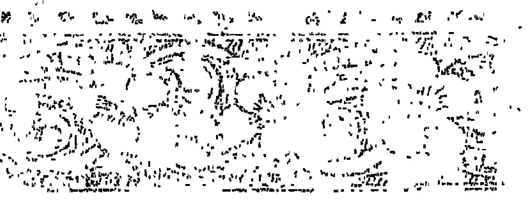
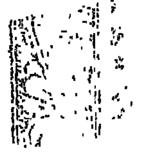
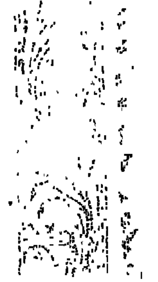
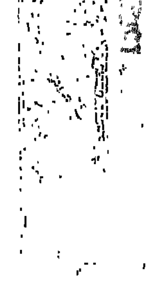
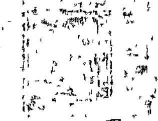
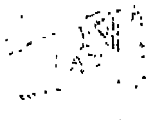





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی [illegible] الی رضاه [illegible]

بارسال الرسل وانزال الکتب ۞ واتم علیهم النعمة باقامة الحجج وازاحة الحجب ۞ والصلوة التامة الزاکیة علی مقنن قوانین الشرع الغرّا

محمد وعترته الطیبین الفاضلین الاتقیاء [illegible] الفخر والعلاء ما دام سکون الارض [illegible] اما بعد

[illegible] بر این اوراق وسواد این ارقام مستغرق بحار معاصی معائب عبد الغنی بن ابی طالب بر صفحات اذهان اهل معرفت والواح ارواح

اصحاب یقین و ایمان می نگارد که درین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام [illegible] انتظام و اتساق مهمات خطه [illegible] عالم آرای [illegible]

جنابی که چون قبای جاه بر قد قوانین شان و شوکت [illegible] مبانی دین و دولت [illegible] افلاک [illegible] قصر [illegible]

حاتم مهمان سرای وجود واقف اسرار معرفت و شهود گرامی گوهر معدن [illegible] عظمت و جلال [illegible] کامبخشی [illegible]

سپهر مهر وری و دلنوازی آفتاب عالمتاب جهان عدل و [illegible] آسمان [illegible] رکن رکین دولت قاهره [illegible]

سلطنت باهره وزیر صائب تدبیر عدیم النظیر بشیر البصیر [illegible] عارف [illegible]

النظر قبله ارباب [illegible] خان [illegible] رای [illegible]

چرخ چهارم آفتاب تفویض یافته و از [illegible] جناب [illegible] جهت اصلاح مفاسد [illegible]

[illegible] انواع ظلم و تعدی [illegible] استقرار و استقرار یافته [illegible]

ظفر امان؛ سیف مسلول بازوی دلیری و دلاوری؛ فارس مضامیر داد گستری و داوری؛ آفتاب عالم افروز جهان نصفت و جاه؛ و ماه
نوربخش مواطن رعیت و سپاه؛ رافع لوای عدل و داد؛ لامع بنیان اهل البغی و عناد؛ ممهد قوانین رعیت پروری و سپه آرایی؛ مشید مبانی
کام بخشی و کام روائی؛ خیرخواه عباد الله؛ و رونق بخش ملک عالیجاه؛ ابر بهار فیض و احسان؛ آتش مزارع جور و عدوان؛ مربع نشین مسند حکومت
و سروری؛ شایسته مرتبه والای ایالت و برتری؛ خان سمو القدر عظیم الشان؛ افراسیاب بیگ خان؛ اعلی الله شوکته و القی دولته درین ملک
برهم خورده و ویران شده که بمنطوق آیهٔ کریمه ضرب الله مثلا قریة کانت امنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف
بمصدر ناشکری و کفران نعمت الهی شده بپاداش طغیان بانواع آلام و رابادی اهل شقاوت و قساوت گرفتار آمده و بدواهی
انقلاب متحیر بودند؛ با افواج قاهره بطریق نیابت نزول مکرمت شمول معدلت حصول نموده دلدار شد آن معدن فتوت و مظهر مروت یعنی
میرزای سعادتمند ستوده شیم حاوی محاسن صفات و مناقب کرم؛ چراغ دودمان فضل و کمال؛ شمع شبستان جاه و جلال؛ خورشید تابان
آسمان علم و یقین؛ بدر منیر فلک شریعت و دین؛ صدرنشین محفل قدردانی؛ مخزن جواهر کمال انسانی؛ شیرازه بند اوراق علم و عمل؛ سلسله جنبان اهل
دین و دول؛ قوت بازوی حکومت و سروری؛ واسطه آبروی بزرگی و برتری؛ سایه پرور سحاب مکرمت ازلی؛ مقتبس انوار حکمت لم یزلی؛
عقده کشای مشکلات علوم؛ مروج ارباب عقول و فهوم؛ محرم خلوت سرای معرفت و ایقان؛ گرامی منتظم اهل صلاح و ایمان؛ روشنی بخش
دیدهٔ دانش و بینش؛ سرو سرگروه عالم آفرینش؛ زلال انهار رحم دلی و نیکخوئی؛ نسیم بهار خوش خلقی و دلجوئی؛ شعر میرزای زمان عالی جناب
که غنی شد جهان ز انعامش؛ چون فلاطون بلند گردیده؛ غلغل کوس فضل از نامش؛ از وفور نشاط عیش سرور؛ بر زحل رفته است و ز ایامش
این سعادت ببین که میگویند؛ تا قیامت و رد و ذکر نامش؛ بمقتضای کلام معجز نظام الحکمة ضالة المؤمن همیشه در تحقیق و تفتیش
معارف دینی و مسائل یقینی بوده؛ با وجود کثرت اشغال دنیوی و دینی دمی از استکشاف و تفحص اسرار علم و ایقان نیاسوده و این
زاویه نشین کنج گمنامی را بمقتضای قدرشناسی و علمانوازی جلیس و انیس محفل منیف که محل مذاکره و تکرار نکات علوم و مسکن ارباب
اهل دانش و فهوم است گردانیده؛ هرگاه مذکوری از مسائل دینی و مطالب یقینی و نکات تفسیر کلام ربانی و دلایل حکمی و براهین کلامی میشد
و حل مشکلی و بیان مفصلی و تفصیل مجملی و شرح حدیثی و حل شبهه تقریر یافته میکردند تکلیف تحریر آن بزبان فارسی و ثبت آن در مجموعه جامعه
فواید یقینی میفرمودند و اکثر اوقات ترغیب و تحریص بتحریر کتابی متضمن بسط مسائل دینی از فقه فرقه ناجیه امامیه رضوان الله علیهم بزبان
فارسی خالی از اغلاق که خواص و عوام بمطالعه آن مستفید و مستفیض شوند مینمودند و این مستغرق بحار هموم و غموم را بمقتضای حسن
ظن نمودن شایسته صدور این امر خطیر و البته اکثر اوقات درین باب مبالغه میفرمودند و هر چند بمعاذیر عدم لیاقت خود و تشویش ذهن
و تفرق حواس و اختلال حال و تعرّض بال تراخی و تدافع مینمودند بسمع قبول تلقی نمیشد بعد از طول اعتذار اطاعة للامر کتاب مستطاب
مانع نصاب شرایع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام تصنیف امام المحقق و نحریر المدقق افضل المتقدمین و متاخرین نجم الملة و الدین

شیخ ابو القاسم علی سقاه الله سحایب الرضوان واسکنه فی فرادیس الجنان را که کتابی جامع جمیع ابواب فقهیه حاوی مسائل اصول و فروع
احکام فرعیه عملیه است بجهت انتفاع آن زبدهٔ طالبان معرفت و ایقان از لغت عربی بزبان فارسی در آورده و مرا که شرح واضح تفصیل
مجملات و شرح معضلات آن نیز [illegible] بسیاری که از مصنف [illegible] بیان نفرموده از کتب معتبر دیگر در متن
و حاشیه آن الحاق کرده تا در تحقیق مسائل [illegible] و شرح عبارات [illegible] باشد که طالب [illegible] از تتبع [illegible] مستغنی
مستغنی سازد [illegible] فارسی زبان [illegible] خواص [illegible] غرض نماید حال علم
و اقف احکام ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و ناصی فتاوای علمای مجتهدین گردد و امید که صله این جسته تحفه بر دگار فرخنده
آثار امروز المفاخر و نایب منوب عنه عاید و راجع گردد و موجب حط سیئات این ناسور بیچاره نیز شود شعر شکر لله که این مروج دین
یافت تالیف این خجسته کتاب + هذا حاوی مسائل شرع + که کند رهبری براه صواب + اینچنین یادگار در عالم + دیده که دیده او لو الالباب
یارب این نخل باغ فضل و کمال + تا ابد باد در شود شاداب + یارب این معدن جواهر علم + طالبان را همیشه باد به آب + باشد این شمع محفل فتوی
روشنی بخش تا بروز حساب + چون مسمی به جامع الرضوی است سال اتمامش از بیان یابی اللهم اوصلنا الی غایة المنی والامل و جنبنا عن
الخطاء والخلل فی القول والعمل تیمن و تبرک بذکر اسامی علمای دین که روایت کتاب مستطاب بتوسط آنها رضوان الله علیهم برحمته
مخفی نماند که کتاب شرایع الاسلام در فقه فرقه ناجیه امامیه معتبرترین کتب متداوله است و همیشه در میان فضلا و علما مدار علیه بوده
و تعلیم آن شعار اکابر مجتهدین و اعاظم متبحرین بوده و فقیر اجازه از اصلح العلما مولانا محمد صالح اصفهانی که زاهد بوده و او روایت این
کتاب از عم خود آقا هادی نموده و او از پدرش افضل الفضلا مولانا محمد صالح مازندرانی شارح کتاب کلینی و او از علامة العصر محمد تقی
مجلسی صاحب لوامع شرح من لا یحضره الفقیه و او از خاتم المجتهدین شیخ بهاء الدین عاملی و او از پدرش شیخ عبد الصمد الحارثی الهمدانی
و او از شیخ بزرگوار سید حسین بن جعفر الکرکی و شیخ زین الملة والدین الشهید الثانی قدس الله سرهما و آنها از شیخ علی بن عبد العالی نور الله
مضجعه و او از شیخ سعید محمد بن داود مؤذن و او از شیخ کامل ضیاء الدین علی و او از پدرش اکمل المحققین شیخ شمس الدین محمد المکی الشهید
الاول رفع الله درجته و او از سید محقق عمید الدین عبد المطلب الحسینی و شیخ افضل فخر المحققین ابوطالب محمد علی و سید کبیر نجم الدین مهنا
ابن سنان المدنی و مولای فاضل ملک العلما مولانا قطب الدین الرازی و او از شیخ اکمل آیة الله فی العالمین العلامه جمال الملة والدین
ابی منصور ابن مطهر الحلی قدس الله روحه و نور ضریحه و او از شیخ خود رئیس محققین نجم الملة والدین ابی القاسم جعفر بن الحسن ابن سعید
مصنف کتاب رضوان الله علیهم اجمعین بطرق دیگر نیز روایت این کتاب عالیشان براقم الحروف رسیده اختصارا علی قدر الکفایة
تطویل نموده بالله التوفیق و علیه التکلان فواید که قبل از شروع در شرح کتاب بیان آن موجب بادی تبصرت است فایده اول
فقه در لغت بمعنی فهم است و در اصطلاح علما عبارت است از علم باحکام شرعیه فرعیه مکتسب با استناد از ادله تفصیلیه که واقف دلائل

مسائل نباشد فقهیه نیست اصطلاحاً و موضوع علم یعنی مبحوث عنه درین علم افعال مکلفین ست من حیث انها تحل وتحرم وتصح وتفسد
یعنی کدام فعل بر مکلف حلال ست و کدام حرام و کدام فعل صحیح است و کدام فاسد و مسائل فقه مطالبی است که اثبات آن درین علم شده
فایده آن تحصیل نجات اخروی و سعادت ابدی بسبب عمل کردن بمقتضای احکام آن **فایده دوم** تحصیل علم فقه بر دو وجه یعنی از دو
اول واجب کفائیست بمقتضای آیهٔ کریمه فلولا نفر من کل فرقة طائفة منهم لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا
رجعوا الیهم لعلهم یحذرون وقول پیغمبر صلی الله علیه وآله طلب العلم فریضة علی کل مؤمن ومؤمنة دوم واجب عینی ست بر هر مکلفی علم
احکام آن در امور ضروریه که مکلف بآن شده یا بطریق استدلال اگر از اهل اجتهاد باشد یا بطریق تقلید از مجتهد اگر قادر بر استدلال
نبود **فایده سوم** ادلهٔ احکام فقهیه نزد فرقهٔ ناجیه امامیه رضوان الله علیهم چهار چیز ست یکی کتاب الله و آن نوعی از آیات کلام
مجید محل استنباط احکام شرعیه میشود یکی نص دوم ظاهر که تحقیق آن در علم اصول فقه است دوم سنت پیغمبر صلی الله علیه وآله و آن
عبارتست از احادیث نبوی و احادیث ائمه معصومین علیهم السلام که آنها هم احادیث نبوی اند که بطریق اوصیای آنحضرت علیهم السلام
بما رسیده اند و آنها دانا ترند باحکام تبلیغیهٔ پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم آنها را قرین کتاب الله فرموده حیث قال انی تارک فیکم ما ان
تمسکتم به لن تضلوا ابداً کتاب الله وعترتی اهل بیتی فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و باید دانست که سنت قول معصوم و فعل او و تقریر او ست و معنی
تقریر آنست که معصوم ببیند از کسی چیزی و فعلی و واگذارد او را و انکار آن نکند و از فعل پیغمبر صلی الله علیه وآله نیز احکام شرعیه برای عامه مکلفین
مستنبط میشود بشرطیکه آن فعل از خصائص آنحضرت نباشد مانند حلیت نکاح ازواج زیاده از چهار و وجوب تهجد که مختص بجناب
نبوی بوده و در احادیث ائمه طاهرین شرط استخراج احکام نموده اند بآنکه بطریق تقیه وارد نشده باشد چه بسیاری از احادیث
باعتبار صلاح وقت مطابق اقوال مخالفین بشیعیان خود میفرموده اند که الضرورات تبیح المحظورات و تمیز چنین احادیث از غیر آنها
کار مجتهدین و البته بعلم علمای دین ست مجموع اقسام احادیث هفت قسم ست **اول** متواتر و آن حدیثی ست که راویان آن در حد
درجه باشند که عقل تجویز نکند توافق آنها بر دروغ و غیر او باقی احادیث را اخبار آحاد میگویند و آن منقسم میشود بشش قسم **اول**
صحیح و آن نزد امامیه حدیثی ست که راویان آن تا معصوم همه مؤمنین عدول باشند مراد بمؤمنین فرقهٔ ناجیه اثنا عشریه اند **دوم**
حسن و آن حدیثی ست که راویان آن مؤمنین ممدوح باشند بدرجه‌ای که بحد عدالت نرسد و کسی مذمت آنها نکرده باشد **سوم** حدیث موثق
و آن حدیثی ست که راوی آن مخالف مذهب و عدل باشد که اهل مذهب او او را از عدول شمرده باشند و معتقد تحریم دروغ بود **چهارم**
حدیث ضعیف که راوی آن مخالف مذهب و غیر عدول و مذموم بود **پنجم** حدیث مسند و آن حدیثی ست که راویان آن تا معصوم
مذکور باشند **ششم** مرسل و آن حدیثی ست که تمام روات آن مذکور نباشند خواه هیچکدام مذکور نباشند یا بعضی مذکور باشند و بعضی
غیر مذکور و هرگاه در روایت مذکور شود که قال صلی الله علیه وآله مراد پیغمبر خدا ست صلی الله علیه وآله و وقتی که بگویند قال احدهما او

حضرت امام محمد باقر یا حضرت امام جعفر صادق ست علیهما السلام زیرا که بعضی از راویان از هر دو امام روایت حدیث نموده اند و هرگاه بگویند
قال ابو جعفر مراد حضرت امام محمد باقر ست علیه السلام و هرگاه بگویند ابو جعفر الثانی مراد حضرت امام علی النقی ست که ملقب بهادی بوده و هرگاه
بگویند ابو عبد الله مراد حضرت صادق ست و هرگاه بگویند ابو الحسن مراد امام موسی کاظم و اگر ابو الحسن ثانی بگویند مراد حضرت امام رضا
و از ابو الحسن ثالث مراد امام علی النقی که بهادی هم ملقب بوده و هرگاه عالم یا فقیه یا عبد صالح میگویند مراد حضرت موسی کاظم ست علیه السلام
و گاهی در کتب یک حرف از نام حضرات مینویسند پس ص علامت صادق ست و ق علامت باقر و ظ علامت کاظم و ض علامت رضا
سلام الله علیهم اجمعین باید دانست که احوال حضرات ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین مختلف بوده بحسب اختلاف احوال سلاطین
زمان آنها لهذا از بعضی ائمه احادیث بسیار منقول شده و از بعض دیگر کمتر و اکثر احکام و فتاوای از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
و امام موسی کاظم ست و آنچه از این سه امام عالیمقام مروی شده زیاده از احادیث ائمه دیگر ست دلیل سوم برای اثبات احکام
فقهیه اجماع ست و آن عبارت ست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد از امت محمد صلی الله علیه و آله بر امری از امور دین در وقتی از اوقات
و آن بر دو قسم ست یکی اجماع جمیع فرق اسلام و آن حجت ست و هرکه مخالفت آن کند از اسلام بیرون می آید دوم اجماع جمیع علمای
فرقه ناجیه امامیه و آن نیز حجت ست و هرکه خلاف آن کند از این مذهب بیرون رود و حجیت اجماع باعتبار حصول جزم بدخول
معصوم ست در اهل اجماع چنانچه در علم اصول فقه مبین مبرهن ست چهارم دلیل عقل ست و آن دو قسم ست یکی آنکه عقل ببداهت
حکم کند بثبوت آن مانند وجوب صدق نافع و حرمت کذب مضر و وجوب عدل و حرمت ظلم دوم آنکه باستدلال محتاج باشد و آن بچند
نوع میشود یکی باستصحاب که عبارت ست از حکم بوجود شیء یا عدم آن در زمان حال بوجود یا عدم آن در زمان گذشته و گفته اند
که اصل بقاء شیء علی ما کان علیه ست تا وقتیکه علم بضد آن بهم رسد دوم اصالة برائت ذمه تا وقتیکه دلیل برای اثبات ذمه قائم نشود
سوم مفهوم موافقت و آن عبارت ست از اثبات حکم در مسکوت عنه بثبوت آن حکم در منصوص بطریق اولی مانند اثبات حرمت ضرب
والدین بقول حق تعالی و لا تقل لهما اف چه هرگاه نهی از قول اف شده پس ضرب بطریق اولی منهی عنه بود چهارم تفریع و آن عبارت ست
از استخراج حکمی از منصوص العلة و اجرای آن در غیر منصوص بسبب تحقق آن علت در آن غیر منصوص چنانچه حرمت ابتیاع مویز بانگور تر
استنباط نموده اند از حکم حرمت ابتیاع تمر برطب بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله لا یجوز بیع الرطب بالتمر و علل انه اذا جف نقص یعنی
جائز نیست فروختن خرمای خشک بخرمای تر از جهت آنکه هرگاه خشک شود کم میشود و این علت در انگور تر و خشک هم متحقق ست
پس حرمت آنهم ثابت میشود پنجم اتحاد طریق هر دو مسئله و آن عبارت ست از آنکه در مسئله منصوصه حکم معلق شود بر وصفی و تعلیق
حکم بر وصف مشعر ست بعلیت آن وصف برای آن حکم پس هرجا آن وصف متحقق شود حکم ثابت باشد مانند اینکه حکم نموده اند بآنکه
زنا با زن شوهردار موجب حرمت آن زن ست بر زانی ابدا و بعد مفارقت شوهرش هم بر زانی حلال نمیشود بنکاح بسبب آنکه نفس

ولی اگر زن مرتد شود در عده طلاق رجعی وارد شده است که در حکم شوهر دار است پس به شوهر او از هم همین حکم باشد بطریق اولی و آن
نیست که نزد امامیه باطل است بلکه در حکم منصوص العلة است و حضرت صادق علیه السلام فرموده که علینا ان نلقی الیکم الاصول
و علیکم ان تفرعوا و مانند همین حدیث از حضرت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا نیز مروی شده و برای
اثبات استصحاب و غیره از ادله مذکوره براهین گفته اند که در اصول فقه مستوفاً آمده و درین مقام اطلاع اجمالی کافیست تا قیاس
و ادله مخالفین است و اکثر مسائل آنها مستند بآن پس دلائل بطلان آن در علم اصول فقه مذکور است و درین کتاب مجملی تحریر
نموده علی سبیل الاختصار و من اراد التفصیل فلیرجع الیها ابطال قیاس باید دانست که قیاس را دو تعریف کرده اند یکی اجرای حکم
منصوص در غیر منصوص باستخراج علت حکم از منصوص از روی عقل و مساوی نمودن غیر منصوص با منصوص دوم آنکه اجرای حکم
اصل در فرع بسبب امری که جامع است بینهما و ارکان قیاس چهار است یکی اصل یعنی منصوص دوم فرع و آن غیر منصوص است سوم
حکم اصل چهارم علت جامع و آنرا اقسام است که در محل خود مبین شده و هیچکدام از اقسام آن دلیل اثبات احکام شرعیه نیست نزد
فرقه ناجیه مگر قیاس بطریق اولویت و منصوص العلة اگر از اقسام قیاس باشد و سوای آن با جمیع اقسام قیاس باطل است بدلائل شتی از
آنجمله قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده یعمل هذه الامة برهة بالکتاب و برهة بالسنة و برهة بالقیاس فاذا فعلوا ذلک فقد ضلوا و اضلوا یعنی عمل میکنند
این امت در مدتی بکتاب خدا و مدتی بسنت پیغمبر و مدتی بالقیاس پس هرگاه عمل بالقیاس کنند بتحقیق که گمراه شوند و این حدیث را بیضاوی در کتاب
منهاج و بسیاری از مخالفین نقل کرده اند و ایضاً مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود ستفترق امتی علی بضع و سبعین فرقة
اعظمهم فتنة قوم یقیسون الامور برأیهم فیحرمون الحلال و یحللون الحرام و این حدیث را هم فخر رازی در کتاب محصول و غیر او از عامه نقل کرده اند
یعنی عنقریب فرقهای مختلف پیدا میشوند در امت من بقدر هفتاد و چند فرقه و عظیمترین آنها در فتنه جماعتی باشند که قیاس میکنند در
احکام الهی برأی خود پس حرام میکنند حلال خدا را و حلال میکنند حرام او را و دوم قول حق تعالی و لا تقف ما لیس لک به علم
و قول او سبحانه و ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون و ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً و در بسیاری از مواضع قرآن مجید نهی از پیروی ظن شده و قیاس فقها
غیر از ظن افاده نمیکند که اتباع آن منهی عنه است پس جائز نباشد مگر در مواضع که مستثنی شده بنص و قیاس از آنجمله نیست پس باطل
باشد و ایضاً عترت طاهره اجماع نموده اند بر قدح و طعن در آن و انکار آن و منع شیعیان خود از عمل بآن سوم اختلاف احکام شرعیه
با وجود تماثل مواقع آنها مانند اینکه عده طلاق سه طهر است و عده زفاف چهار ماه و ده روز است هر چند هر دو عده متماثل اند و صوم عید
حرام است و صوم روز پیش از عید واجب و بعد از عید مستحب و غاصب را حکم قطع ید نیست هر چند مال بسیار بظلم بگیرد و سارق را
حکم قطع هر چند مال حقیر برد و همچنین تماثل احکام شرعیه با وجود تخالف مواد چنانچه در احرام قتل صید عمداً و خطا یک کفاره دارد
با وجود تفاوتیکه در میان عمد و خطاست و همچنین کفاره افطار صوم رمضان و ظهار یکیست و حد زنا و زنا قتل است پس

چگونه حاکم توان کرد بسبب مشابهت محل باتحاد حکم و دلایلی که برای اثبات قیاس گفته اند تمام باطلست و اوهن من نسج العنکبوت چنانچه
در کتب اصول فقه مبین گردیده فایده مخفی نماند که بعد از انقراض عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله اختلاف عظیم در امت آنحضرت پیدا شد
و هر کدام مقتدایی بهم رسانیده ربقه اطاعت او در اوامر و نواهی بگردن خود انداخته مذاهب مختلفه و احکام متنوعه پیدا کردند و امامیه
رضوان الله علیهم متمسک بعروة الوثقی اتباع وصی برحق و اولاد آنحضرت شدند که باتفاق امت ممدوح جناب نبوی و وارثان علوم
مصطفوی اند بمقتضی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق رهنمایان طریق سعادت دنیوی و نجات اخروی اند پس البته جماعت
مستیقن الفلاح و معلوم النجاح خواهند بود چه مقتدایان آنها بیقین ناجی و رستگار اند و شفیعان روز قیامت و قسیمان جنت و نار اند و نسبت
مخالفین بانکار امامیه افترای این مذهب بر ائمه اهل البیت پیغمبر نموده اند و روایات آنها مفتری و غیر ثابت است بسیار واهی و نامسموع
چه این مذهب نزد مقلدین آن بتواتر ثابت شده و خبر متواتر مفید قطع است و چنانچه انکار کفار در ثبوت معجزات انبیا مکابره و
واهی است و قدحی در تواتر مذکور ندارد و انکار مخالفین در اسناد این مذهب بائمه معصومین بلا تفاوت همان میماند و لازم نیست
که متواتر مذهبی نزد مخالف آن مذهب هم متواتر باشد و اگر نظر صحیح کنند و ریشه مخالفت از مزرعه دل عناد منزل برکنند گلهای
تحقیق در بوستان عقیدت خود شگفته و خندان یابند و گلستان ایمان سرسبز و ریان و بفضل الله سبحانه ما را جوابهای تحقیقی و الزامی
برای دفع این شبهه واهیه بسیار است که باندک نظری قطع ماده این شبهه بالکل میتواند نمود چه بدیهی است که اگر چنین کلامی صحیح خود
سازند ما هم بآنها میگوییم که مذهب شما که منتسب بائمه اربعه شماست صحیح الروایات نیست بلکه حنفیه بر ابوحنیفه کوفی افترا [illegible]
و شافعیه بر شافعی و مالکیه بر مالک و حنابله بر احمد حنبل و ما هو جوابکم فهو جوابنا **فایده پنجم** مصنف رحمه الله اصطلاح کرده است
کتابی در کتاب مختصر نافع بعباراتی که تفسیر آنها این است پس اشهر در روایت است بآنمعنی که روایت دیگر هم درین مسئله وارد شده لیکن
میان علما انیست و اظهر در فتوی یعنی فتاوی دیگر هم درین مسئله علما داده اند اظهر آنها انیست و اشبه میگویند بآنمعنی که موافق قواعد
که در اصول فقه مبین شده این قول است و اوضح بآنمعنی که نزد او احتمال غیر آن قول نیست و احوط بآنمعنی که عمل بآن متیقن البرائة
و اکثر یعنی قائلان بآن قول زیاده اند و انسب بمعنی اشبه است که مذکور شد و اولی در جائی میگویند که آن قول راجح باشد نزد او
قول دیگر بوجهی از وجوه ترجیح و تردد در جائی میگویند که دو دلیل متعارض باشند و ترجیح هیچکدام بر دیگری نزد مصنف نباشد
و علی تا قول در جائی میگویند که دلیل بر آن قول نیافته باشد و قول مشهور در جائی گفته که دلیلی بر آن قول نیافته و در میان فقها
شهرت یافته باشد و مراد بشیخ شیخ الطائفه شیخ ابوجعفر طوسی است رضی الله عنه و بشیخین شیخ مذکور و شیخ مفید و بثلاثه شیخین مذکورین با
مرتضی علم الهدی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باعجاز خبر بوجود او داده اند و باین لقب موسوم فرموده و بخمسه آن سه
بزرگوار با علی بن بابویه و محمد بن بابویه و متاخرین ابن ادریس است رضوان الله علیهم اجمعین و ها انا اشرع فی المقصود متوکلا

علی الواهب المعبود عزّ شانه و عظم برهانه

کتاب الطهارت

این کتاب در بیان طهارت است و آن نام وضو و غسل است و تیمم بر وجهی که مباح شود بآن نماز کردن و هر کدام از این سه طهارت منقسم میشود بر دو قسم یکی واجب دوم سنت پس وضوی واجب آنست که برای نماز واجب یا طواف واجب یا مس کتابت قرآن که واجب شده باشد ساخته شود و وضوی سنت سوای آنست و غسل واجب آنست که برای سه امر مذکور باشد یا برای دخول مساجد در صورتیکه دخول مساجد واجب شود یا خواندن چهار سورهٔ عزیمه و آن سوره الم سجده و حم سجده و سورهٔ والنجم و سورهٔ اقراء است خواندن آن سوره ها تمام یا بعض بدون غسل حرام است و گاه واجب میشود غسل در وقتیکه جنب شود آدمی در شب در روزه این روزه واجب باشد و باقی مانده از شب بقدر زمانیکه دران غسل توان کرد و نیز واجب میشود غسل وقتیکه زن مستحاضه را خون استحاضه در پنبه فرو رود و آن زن اراده روزه داشته باشد درین صورت آخر شب غسل به نیت استباحت صوم میکند و غسل سنت سوای آنست و تیمم واجب آنست که برای نماز واجب کنند در وقتیکه وقت آن نماز تنگ شده باشد شیخ علی رحمة الله علیه در حواشی کتاب شرایع فرموده که این حکم در صورتیست که عذر مرجو الزوال باشد زیرا که اگر مرجو الزوال نباشد در وسعت وقت هم تیمم میتوان کرد و نیز واجب میشود تیمم در وقتیکه آدمی در مسجد مکه یا در مسجد مدینه جنب شود و اراده برآمدن از انجا کند باید تیمم کرده برآید و تیمم سنت سوای آنست و گاه واجب میشود طهارت بسبب نذر کردن یا قسم خوردن یا عهد کردن با خدا تعالی که طهارت میکنم و این کتاب طهارت مشتمل است بر پنج رکن رکن اول در احکام آبهاست و درین رکن چند طرف است طرف اول در آب مطلق است و آن آبی است که نام آب خالی بلا قید بر او اطلاق توان کرد بی آنکه قید کنند آنرا بچیزی دیگر و آب مطلق با تمام پاکست طرف میکند حدث را و خبث را و اگر دران نجاستی افتد دیگر منقسم میشود بسه قسم اول آنکه جاری باشد و جاری آنست که بجوشد از زمین و آنرا در عرف چاه نگویند دوم آب ایستاده که از زمین نجوشد سوم آب چاه اما آب جاری پس نجس نمیشود مگر در صورتیکه نجاست بر او غالب شود یعنی رنگ یا بوی یا مزه آنرا متغیر سازد و آن آب جاری نجس پاک میشود به بسیاری در دادن آب پاک بر او بدفعات تا آنکه تغیر از ان برطرف شود و بحکم آب جاری است آب حمام وقتیکه آنرا ماده بقدر کر باشد که در هنگام اتصال بماده بوقوع نجاست نجس نمیشود و اگر مخلوط شود با آب مطلق چیزی پاک که متغیر سازد آنرا یا متغیر شود خود بخود درین صورت اگر اطلاق اسم آب بلا قید بر او صحیح باشد حکم آب مطلق دارد و بیرون نمیرود از مطهر بودن تا وقتیکه آن اسم بر او صادق باشد اما آب ایستاده پس اگر از کر کمتر باشد بملاقات نجاست نجس میشود و پاک میشود باین طریق که آب کر بران اندازند یا زیاده از کر یکدفعه باینمعنی که در میان منقطع نشود و آب کمتر از کر که نجس شود پاک نمیشود بانیکه متحد کر رسد علی الاظهر و آنچه کر باشد یا زیاده از کر بملاقات نجاست نجس نمیشود مگر آنکه تغیر دهد نجاست یکی

از اوصاف ثلثه او را بعد از انکه متغیر شود بنجاست پاک میشود بانداختن آب کر بران و اگر بیک کر تغیر بر طرف نشود کر دیگر بران اندازند تا
آنکه تغیر از او بر طرف شود و پاک نمیشود آب کر نجس به بر طرف شدن تغیر خود بخود و نه بوزیدن باد و باران و نه بریختن اجسام طاهره بران که ازاله
تغیر ازان کنند و مقدار کر یکهزار و دو صد رطل عراقیست علی الاظهر وزناً و مساحةً آبی که هر کدام از حد طول و عرض و عمق او سه وجب و نیم
بوده باشد و درین حکم مساویست آب غدیر و حوضها و ظروف علی الاظهر اما آب چاه پس نجس میشود بانکه متغیر شود بنجاست باجماع علما
و اما بملاقات نجاست هم نجس میشود یا نه در آن تردد است اظهر آنست که نجس میشود و طریق تطهیر چاه آنست که تمام آب آنرا برآرند اگر مسکر
مایع مثل خمر و فقاع دران افتد یا منی یا یکی از سه خون یعنی خون حیض و استحاضه و نفاس بنابر قول مشهور یا بمیرد دران شتر پس اگر متعذر باشد
تمام آب برآوردن چهار کس تراوح کنند یعنی بانیطریق که از اول صبح تا شام دو دو کس آب برآرند مترجم گوید برآوردن دو کس آب را [illegible]
مسالک گفته که یکی بالای چاه باشد که آب بکشد و دوم در چاه که پر کند دلو را و وجه تسمیه تراوح آنست که بانیطریق آب بکشند دو کس آب
کش راحت میدهند دو کس نشسته را و یک کر آب برآرند اگر دران دابه بمیرد یا خری یا گاوی و مراد از دابه درانجا اسب است و بکشند هفتاد
دلو ازان اگر آدمی بمیرد در آن مترجم گوید در آدمی برابر است زن و مرد و صغیر و کبیر و مسلمان و کافر علی المشهور کما فی المدارک و
صاحب مسالک گفته که کافر در بالا نص فیه محل سست و برآورند پنجاه دلو که فضله انسان دران افتد و بگذارند و چهل دلو و پنجاه دلو
هم در روایت آمده یا خون بسیار در آن افتد مثل خون کشتن گوسفند و در روایت واقع شده که از سی تا چهل دلو باید کشید و دو
دلو برآرند اگر بمیرد دران روباه یا خرگوش یا خوک یا گربه یا سگ یا مانند آن در جثه و از برای بول مرد هم همان چهل دلو است [illegible]
ده دلو برای فضله خشک و از خون کم مثل خون کشتن جانوری یا خون رعاف کم و در روایت واقع شده که دلوهای کم بکشند و آنرا
تفسیر کرده اند به ده دلو و میکشند هفت دلو بسبب مردن جانور پرنده و موش وقتیکه از هم پاشیده شود یا منتفخ گردد و از بول کودکی
که بالغ نباشد و برای غسل کردن جنب دران و از برای افتادن سگ و بر آمدن او زنده و برای آن پنج دلو برای افتادن
سرگین مرغ نجاست خوار رئیس المحدثین محمد بن بابویه رضی الله در کتاب من لایحضره الفقیه گفته که در مردن مرغ در چاه هفت دلو
باید کشید انتهی و سه دلو کشند برای مردن مار و موش و برای آن یک دلو برای مردن گنجشک و مانند آن در جثه و از بول کودکی
که غذای او طعام نباشد و در آب بارانی که در چاه افتد مخلوط با بول و غایط و نجاست مکان سی دلو باید کشید و مراد از دلو درینجا همان
دلویست که در آن چاه از آن دلو آب کشند عادت و متفرع است بر آن سه مسئله اول آنکه حکم صغیر حیوان در باب نزح آب حکم کبیر آنست
دوم آنکه اگر دو جنس نجاست یا زیاده در چاه افتد که هر کدام را حکمی علیحده باشد بعدد آن نجاست و نزحات مقرره آب باید کشید و اگر
هر دو نجاست از یک جنس باشند در آن صورت در تعدد نزحات اختلاف است احوط تعدد نزح است مگر آنکه آن دو نجاست دو پاره باشد
از انچه بر آن حکم شرعی مقرر شده و در آنصورت تعدد نزح واجب نیست و انچه حکم کل آنست حکم بعض هم همانست و تعدد وقوع ابعاض

نزح زیاده از کل واجب نیست سوم آنکه هرگاه نجاستی واقع شود در چاه که مقدار نزح آن در شرع مقرر نشده باشد جمیع آب آنرا باید کشید
و اگر متعذر باشد تراوح باید نمود بهمان دستور که مذکور شد و هرگاه متغیر شود یکی از اوصاف ثلثه آب چاه بنجاست بعضی فقها گویند
نزح آب کنند تا هنگام برطرف شدن آن تغیر و بعضی برآنند که تمام آب برآرند و اگر متعذر باشد تراوح نمایند و همین بهتر است و شهید
ثانی رحمه الله در شرح لمعه فرموده که باران هم مطهر چاه است اجماعاً و سنت است که در میان چاه و بالوعه پنج گز شرعی مفاصله بوده باشد
اگر زمین سخت و سنگ لاخ باشد یا چاه بالاتر از بالوعه باشد یعنی عمق چاه کمتر از عمق بالوعه بوده و اگر زمین سست باشد یا بالوعه بلندتر
بود از چاه باینمعنی که چاه عمیق تر بوده درینصورت هفت گز مفاصله بوده باشد و بالوعه گودالیست که بهت نجاست و انداختن آبهای نجس
حفر نمایند و بمجرد اتصال چاه و بالوعه حکم بنجاست چاه نمیتوان کرد مگر آنکه معلوم شود که آب بالوعه در ان سرایت میکند و تغییر که حکم کرده شود
نجاست آب جایز نیست استعمال آن در طهارت مطلقاً و نخوردن و آشامیدن مگر در وقت اضطرار و اگر مشتبه شود ظرف آب پاک
با ظرف آب ناپاک واجب است پرهیز کردن از هر دو ظرف و اگر سوای آن دو ظرف نباشد تیمم باید کرد **طرف دوم** در احکام آب مضاف
و آن آبی ست که فشرده باشد از جسمی مانند آب انگور و آب سیب یا آبی که مخلوط شده باشد با آب افشرده مذکور بمرتبه که آب مطلق بان نگویند
مثل گلاب و عرق بید مشک و غیر آن و آب مضاف پاک ست و لیکن ازاله حدث نمیکند یعنی با آن وضو و غسل جنابت و غیره نمیتوان کرد باجماع
علما و ازاله نجاست ظاهری هم از ان نمیشود علی الاظهر و جایز ست استعمال کردن آب مضاف در ما سوای ازاله حدث و خبث مانند خوردن
و آشامیدن و هرگاه متصل شود با آب مضاف نجاستی نجس میشود هر چند کر باشد و جایز نیست استعمال آب مضاف نجس در خوردن و
آشامیدن و اگر مضاف پاک مخلوط شود با آب مطلق درینصورت اگر اسم آب مطلق بر آن اطلاق شود حکم آب مطلق دارد و الا آب
مضاف ست و مکروه ست طهارت بآبی که گرم شده باشد بآفتاب در میان ظرف و نیز مکروه ست استعمال نمودن آب گرم شده
بآتش در شستن مرده ها و آبی قلیل که بان نجاسات شویند نجس ست خواه آن آب متغیر بنجاست شده باشد یا غیر متغیر سوای آب استنجا که آن
پاک ست مادام که متغیر بنجاست نشده باشد یا نجاستی خارجی بآن نرسیده باشد و آب مستعمل در وضو که جدا شود از اعضای وضو پاک ست
و پاک کننده و آبی که در اغسال واجبه از اعضا جدا شود نیز پاک ست و آیا در رفع حدث ثانیاً استعمال توان کرد یا نه در ان تردد ست و
احتیاط ترک اوست **طرف سوم** در سورها ست و آن در لغت پس خورده است و مراد درینجا آبی ست که عضوی از اعضای حیوانی
بآن رسیده باشد و آن پاک ست سوای سور سگ و خوک و کافر و سور حیوانات مسخ شده مثل خرس و فیل و غیرهما تردد ست و اظهر آنست که
پاکست و سوای خوارج و غالیان از اقسام مسلمانان همه پاکند و سور آنها نیز پاکست و مکروه ست استعمال آب سور حیوان نجاست
خوار و مردار خوار هرگاه موضع ملاقات آنها با آب خالی از نجاست باشد و اگر آلوده باشد نجس میشود و همچنین مکروه ست سور زن
حائض که محتاط نباشد و نیز مکروه ست استعمال سور استران و خران و موش و مار و آبی که در ان مرده باشد چلپاسه و عقرب و نجس نمیشود

آب قلیل وقتیکه بمیرد در آن حیوانی که صاحب نفس سائله یعنی خون جهنده داشته باشد حیوانی که خون جهنده نداشته باشد مثل مور و مار و غیر آن
و اگر ریخته از خون که بگوشه چشم دیده نشود در ظرف آب قلیل افتد آب بآن نجس نمیشود و بعضی فقها گفته اند که باز هم نجس میشود و این
احوط است رکن دوم در طهارت بآب است و آن وضو و غسل است در وضو چند فصل است **فصل اول** در بیان نواقض وضوست
و آن شش چیز است یکی بول دوم غایط سوم باد که از موضع معتاد برآید و اگر غایط برآید از غیر مخرج و پائین تر از معده باشد بجز
برآمدن وضو میشکند بقول بعضی و اشبه آنست که در مرتبه اول بآن وضو باطل میشود و اگر مخرج کسی اتفاقاً بجای غیر معتاد بوجه
که از آنجا بول و غایط و باد برآید نقض وضو میکند و همچنین است اگر از زخمی حدث برآید بعد از آن معتاد شود چهارم خواب است که
غالب شود بر سمع و بصر پنجم هر چه زائل کند عقل را مثل اغما و دیوانگی و مستی ششم استحاضه قلیله و نمیشکند طهارت را مذی و آن آبی است
لزج که بملاعبه بیرون می آید و نه ودی و آن آبی است لزج که بعد از بول برآید و نه خون هر چند از سبیلین برآید مگر سه خون که خون حیض
و استحاضه و نفاس است و نمیشکند وضو را قی و بلغمی که از سینه یا دماغ برآید و ناخن گرفتن و سر تراشیدن و نه دست رسانیدن بذکر و پیش
پیش زنان و نه ملامسه کردن با زنان و نه خوردن اشیای سوخته و نه آنچه برآید از دو راه مانند کرم شکم و چرک و ریم مگر آنکه مخلوط باشد
بنجاستی که ناقض وضوست مترجم گوید بدانکه در مذهب امامیه رضوان الله علیهم خروج بول و غایط از موضع معتاد موجب وضوست و
اگر سوای بول و غایط از مخرج بول و غایط برآید مانند چرک و ریم و کرم شکم یا خون ناقض وضو نیست و اگر از مخرج بول منی برآید ناقض
غسل هم هست و موجب وضو نیست بلکه غسل جنابت کفایت میکند و همچنین است بسبب خروج بول و غایط با انضمام چرک و ریم یا کرم شکم
وضو میشکند و گفته اند که اگر از غیر موضع معتاد برآید مانند اینکه سوراخ دیگر در بدن کسی حادث شود و از همان برآید بول یا غایط
اگر موضع معتاد مسدود شود در این صورت بمجرد خروج نقض وضو میشود و اگر راه معتاد مسدود نشود و از هر دو راه بیاید
در مرتبه اول نقض وضو نمیکند و در مرتبه دوم هم ناقض نیست لیکن بعد از آن موضع معتاد میشود و در مرتبه سوم که برآید ناقض
است و بخروج مذی و ودی رطوبتی که بعد از استبرا از مخرج بول برآید وضو نمیشکند و آن رطوبات داخل نجاسات نیست و در مرض
سوزاک که بسبب جراحتی چرک و ریم از مخرج بول می برآید بآن نقض وضو و غسل نمیشود مگر آنکه مخلوط با بول بود یا با آن سیلان منی
هم باشد و علامات سیلان منی در طب مفصلاً مبین است و هرگاه ممتد شود و ضعف قوی عارض نگردد سیلان منی نباشد **فصل دوم**
در بیان احکام بیت الخلا رفتن و در کیفیت جای ضرور نشستن است واجب است در آن پوشیدن عورتین از ناظر که حرام باشد نظر
انداختن او بر فرج و مستحب است پوشیدن تمام بدن و حرام است رو بقبله و پشت بقبله نشستن خواه در صحرا باشد یا در جاهای و واجب است
کج نشستن از طرف قبله در جای ضروریکه رو بقبله یا پشت بقبله ساخته باشند **فصل سوم** در استنجا است و واجب است شستن موضع
بول بآب با وجود قدرت بر آب و غیر آب در ازاله نجاست بول کافی نیست یعنی با عدم قدرت بر آب نماز بدون شستن موضع بول

هم جایز است بعد خشک کردن آن موضع و کمتر آبی که با آن پاک میشود مخرج بول دو برابر آبیست که بر حشفه بعد از بول میماند مترجم گوید
که این کنایه است از اینکه دو مرتبه ریخته شود و اکمل سه مرتبه است چنانچه صاحب مدارک گفته و همچنین واجب است شستن مخرج غایط با آب
تا وقتیکه بر طرف شود عین نجاست و اثر آن و اعتبار ندارد بوی نجاست و مراد باثر نجاست اجزای لطیفه ایست که در محل نجاست
میماند و بدون شستن نمیرود نه رنگ نجاست و نه بوی آن و هرگاه تجاوز کند نجاست از مخرج غایط و بحوالی برسد بدون آب
پاک نمیشود و اگر از مخرج تجاوز نکند مختار است در اینکه با آب استنجا کند یا بسنگ و مانند آن که ازاله نجاست کند و آب بهتر است و جمع در میان
هر دو کاملتر در طهارت و کفایت نمیکند کمتر از سه سنگ و واجب است امرار هر سنگی بر موضع نجاست و کافیست در نجاست ازاله عین
نجاست هرچند اثر آن باقی باشد و هرگاه پاک نشود پس لابد است از سه زیاده تا اینکه پاک کند و اگر بیک یا دو سنگ پاک شود باید عدد سه
بپایان رساند و کافی نیست که از یک سنگ سه طرف آن پاک کند و استعمال نمیتوان کرد سنگی که مستعمل باشد در استنجا و همچنین جایز نیست استنجا
نمودن باشیای محترمه و نه باستخوان و سرگین و مطعومات و نه با چیز صاف مزلق باشد یعنی برندارد نجاست را و اگر اینها را استعمال کند پاک
نمیشود **فصل چهارم** در آداب بیت الخلاست بعضی آداب سنت است و بعضی از آن مکروه امور سنتی یکی پوشیدن سر است و بسم الله گفتن
در وقت آمدن و در آوردن پای چپ پیش از پای راست وقت در آمدن و استبرا نمودن باین طریق که سه مرتبه از مقعد تا زیر ذکر
دست بکشد و از زیر ذکر تا حشفه سه مرتبه دیگر و بعد از آن تکان دهد سه مرتبه و دعای مشهور خواندن که در کتب ادعیه مذکور است
در هنگام استنجا و بعد از فراغ و پیش نمودن پای راست بر پای چپ در وقت بر آمدن و دعا بعد از آن و مکروهات یکی نشستن در سر
راهها است و مشرعها و در زیر درختان میوه دار یعنی از شان آنها میوه دادن باشد خواه بالفعل میوه داشته باشد یا نداشته باشد
و در جای فرود آمدن مسافران و در موضعی که مردم می‌نشستند و در آن موضع نفرین کنند مثل دروازه خانها و رو بآفتاب و ماه نشستن که
تابش آفتاب و ماه بر فرج شود و رو به باد بول کردن و در زمین سخت و در سوراخ حیوانات و در آب جاری و ایستاده بول کردن و
خوردن و آشامیدن و مسواک کردن در هنگام نشستن بجای ضرورت و استنجا بدست راست کردن و بدست چپ که در آن انگشتری باشد
که بر آن نام خدا کنده باشند و بعضی فقها اسماء انبیا و ائمه علیهم السلام را هم گفته اند و تکلم نمودن مگر بذکر خدا تعالی و آیة الکرسی یا کلامی که بجا نیاوردن
که مضرت رساند فوت آن حاجت **رکن سوم** در بیان کیفیت وضو است و واجبات وضو پنج است **اول** نیت و آن اراده ایست بدل و
صورت آن اینست که قصد وجوب یا استحباب بقصد تقرب بدرگاه الهی نماید و آیا واجب است در وضو نیت رفع حدث یا استباحت فعل مشروط
بطهارت هم یا نه اظهر آنست که این واجب نیست و شرط است در پاک کردن جامهها و غیر آن که در آن مقصود رفع خبث باشد و اگر غسل کند
با نیت تقرب اراده سردی اعضا یا غیر آن طهارت او مجزی است و اول وقت نیت هنگام شستن دستها است و تنگ میشود
وقت در هنگام شستن رو باینمعنی که از این تاخیر نیت جایز نیست و واجب است دایم بودن بر حکم نیت تا هنگام فراغ باینمعنی

که قصد یکی منافی نیت بوده باشد نکند تفریع هرگاه جمع شود اسباب مختلفه موجب وضو کافیست یک وضو به نیت قربت و احتیاج
نیست که معین کند حدثی را که ناقض وضو بوده و همچنین اگر بر شخصی چند غسل واجب شده باشد یک غسل میکند به نیت قربت و وجوب
و بعضی فقها گفته اند که اگر غسل جنابت جمع شود با اغسال دیگر و به نیت جنابت غسل کند اغسال دیگر هم ساقط میشود و اگر به نیت غیر
جنابت غسل کند جنابت برطرف نمیشود و این چیزی نیست مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده اصح عدم فرقست در این حکم در میان
غسل جنابت و غیر آن و اگر غسل جنابت هم باشد و نیت غسل دیگر کند جنابت هم برطرف میشود و حاجت وضو ندارد انتهی لیکن احوط آنست
که در این صورت به نیت جنابت غسل نماید تا از عهده خلاف برآید واجب دوم شستن روست و حد روی از موضعیست که موی پیش
سر میروید تا منتهای زنخدان طولاً و آنچه فراگیرد آنرا انگشت وسطی و ابهام عرضاً و آنچه بیرون ماند از حد مذکور از رو نیست و اگر کسی موی
پیش سر نداشته باشد یا موی او بر پیشانی روییده یا انگشتان دراز داشته باشد که از عذار بگذرد او بمستوی الخلقه رجوع میکند و بقدر
مستوی الخلقه رو می شوید و واجب است که ابتدای شستن از طرف بالا کند تا زنخدان و اگر بعکس کند مجزی نیست علی الاظهر و واجب نیست
شستن موهای ریش که در زیر زنخدان آویزانست و همچنین واجب نیست تخلیل موی ریش بلکه شستن ظاهر ریش کافیست و اگر زنی را
روییده باشد ریشی آنرا هم واجب نیست که تخلیل کند بلکه ریختن آب بر ظاهر کافیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده از جاییکه موی
ناصیه میروید و آنچه برابر ناصیه است که نزعتین باشند تا اول رستنگاه موی صدغین ابتدای حد روست که واجبست شستن آن پس
داخل است در حد رو مواضع تحذیف که شستن آن مواضع هم واجبست و ناصیه موی پیش سر را میگویند و پهلوی آن از دو طرف دو سفیدی
خالی از موی میباشد آنها را نزعتین گویند و موضع تحذیف موییست که میان نزعه و صدغ میروید که زنان آنرا قلع میکنند و واجبست
شستن آن و صدغ بالای عذار است محاذی گوش که شستن آن واجب نیست و اما سفیدی که در میان عذار و گوش میباشد شستن آن
واجب نیست و عارض چیزیست که بر استخوان دندانهای پایین میباشد شستن آن واجبست واجب سوم شستن هر دو د
ست و واجبست شستن هر دو را معین است با مرفقین و ابتدا کردن از جانب مرفق تا سر انگشتان و اگر بعکس کند مجزی نیست و واجبست
ابتدا کردن بشستن دست راست و کسی که پاره از دستش بریده شده باشد بشوید آنچه باقی مانده باشد از مرفقین و اگر دست کسی از مرفق
مقطوع بوده وجوب غسل آن دست از او ساقط است و اگر کسی را دو ذراع باشد از مرفق پایین تر یا انگشتان زیاده باشد یا گوشت
زایدی پایین تر از مرفق بوده باشد واجبست آن همه را بشوید و اگر بالاتر از مرفق باشد شستن آن واجب نیست و کسی را که دست
زیاده باشد واجبست همه را بشوید واجب چهارم مسح سرست و واجبست از مسح آنچه بآن مسح گویند و سنت است
که بعرض سه انگشت مسح سر کند و مختص است مسح به پیش سر و واجبست که به بقیه تری وضو کند و جایز نیست آب تازه گرفتن برای مسح
و اگر تری اعضای وضو خشک شود از ریش و مژه آب گیرد و اگر بالتمام خشک شود از سر گیرد وضو را و بهتر آنست که مسح سر نکند مقبلا

یعنی دست از بالا بطرف رو آورند و مکروه است که از پیش سر بطرف بالا کشند علی الاشبه و اگر بشوید بجای مسح را جائز نیست و جائز است مسح کردن
بر موی مخصوص پیش سر و بر پوست آن و اگر جمع کرده باشد به پیش سر موی موضع دیگر و بر آن مسح کند جائز نیست و همچنین اگر مسح کند بر عمامه
یا غیر عمامه که پیش سر را پوشیده باشد جائز نیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که عدم جواز غسل بجای مسح در صورتیست که با آب
جدید شود و آب را بریزد بر عضو ممسوح پس اگر به بقیه آب وضو دست مسح کند هر چند آن آب جاری شود بر محل مسح جائز است و واجب مسح
مسح هر دو پا است و واجب است که قدمین را مسح کند از سر انگشتان تا کعبین و آن دو قبه قدمها است مترجم گوید قبه قدم بلندی پشت
پا است و اکثر فقها بر آنند تا همان بلندی مسح واجب است و مؤید آنست آنچه روایت شده که ائمه علیهم السلام با نعل عربی مسح میکردند و
دست در زیر بند آن نمی بردند و بعضی فقها گفته اند کعب مفصل میان ساق است و آن احوط است و جائز است دست کشیدن از طرف
کعبین تا سر انگشتان و مسح دو پا را ترتیب نیست بلکه اگر هر دو پا را معاً مسح کند هم جائز است و اگر بعضی از مواضع مسح مقطوع باشد
مسح کند بر باقی و اگر پا از کعب مقطوع باشد مسح آن ساقط است و واجب است مسح کردن بر پوست قدمین پس بر حایل مثل موزه و غیره جائز
نیست مگر از برای تقیه از مخالفین یا از جهت اضطرار که ازاله حایل متعذر باشد و هر گاه مانع برطرف شود وضو را از سر گیرد و بعضی
گفته اند هر چند مانع برطرف شود بدون حدث نقض وضو نمیشود و لیکن احتیاطاً اعاده است و در اینجا هشت مسئله است اول
آنکه ترتیب واجب است در وضو باینطریق که اول رو بشوید و بعد از آن دست راست پس دست چپ و بعد از آن مسح سر و در آخر مسح
پاها پس اگر مخالفت ترتیب کند و اعضای وضو خشک شده باشد وضو از سر گیرد و اگر هنوز تری بر اعضا باقی باشد اعاده کند بر وجهی
که ترتیب بعمل آید مثلاً اگر بعد از شستن رو دست چپ بشوید باید که بعد از آن دست راست بشوید باز دست چپ بشوید تا ترتیب حاصل
آید مسئله دوم موالات واجب است و آن اینست که بشوید هر عضوی را پیش از خشک شدن عضو سابق و بعضی فقها گفته اند که
موالات شستن اعضای وضو است پی در پی در صورت اختیار و اگر با عذر بر تراخی باشد مراعات کند که عضو سابق خشک نشده باشد
مسئله سوم واجب در غسلات یک مرتبه شستن است و مرتبه دوم سنت است و شستن سوم بدعت است و در مسح تکرار نیست مترجم گوید که جمعی
از متقدمین و متاخرین علما تکرار غسل سنت نمیدانند احوط آنست که دو کف آب بریزد و یک شستن بعمل آرد مسئله چهارم کافیست
در شستن اعضای وضو آنچه در عرف گویند شسته شده هر چند مانند روغن مالیدن باشد باین معنی که مسمای اجرای آب بعمل آید [illegible]
دست باشد و آنکه در دست انگشتر باشد یا زنگیر او واجب است که آب در زیر آن رساند و اگر انگشتر گشاده باشد که بی تحریک آب در
زیر آن در آید سنت است که آنرا هم حرکت بدهند مسئله پنجم هر که بر بعضی از اعضای او جبیره باشد پس اگر ممکن باشد دور کردن آن
جبایر یا مکرر آب رسانیدن بر آنها که به بشره برسد واجب است که چنان بکند و الا بالای آنها دست تر بکشد خواه زیر آنها پاک باشد یا نجس
و هر گاه عذر برطرف شود طهارت از نو سازد علی تردد فیه مترجم گوید صاحب مدارک گفته که اگر بالای جبیره پاک باشد و متعذر نبوده

رسانیدن آب بزیر آن یا زیر آن نجس باشد که رسانیدن آب بآن موجب نشر نجاست شود مسح بالای جبیره کافی ست و اگر آنهم نجس باشد
پارچه دیگر بالای آن باید گذاشت که طاهر بوده بر آن مسح برطوبت باید نمود مسئله ششم جائز نیست که دیگری وضوء دهد باوجود
اختیار و اگر مضطر باشد که خود وضو نتواند ساخت جائز ست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در صورت تعذر اگر دیگری
او را وضوء دهد باید که نیت کند وضو میدهم خود را از دست این مرد بسبب اینکه بر من متعذر ست مباشرت بافعال وضو جهت استباحه
صلوة واجب قربة الی الله و اگر هر دو نیت کنند مقارن شستن رو بهتر ست مسئله هفتم جائز نیست بی وضو مس کتابت قرآن و
جائز ست او را مس کردن سوای کتابت از حاشیه و جلد مسئله هشتم کسی را که سلسل بول باشد بعضی فقها گفته اند که برای هر نماز
وضو بسازد و بعضی گفته اند که هر که شکم رو داشته باشد که همیشه شکمش جاری باشد وقتیکه در نماز حدث از و برآید طهارت میکند
و از همانجا که نماز رسانیده باتمام میرساند مترجم گوید صاحب سلسل البول که قادر بر امساک بول نبوده و تقاطر بول داشته باشد
باید برای هر نماز وضو بسازد و بعضی دیگر برآنند که نماز ظهر و عصر جمعا بیک وضو می تواند کرد و همچنین نماز مغرب و عشا و احوط و اصح مذهب
اول ست و نیز گفته اند که کیسه برای مجرای بول بسازد و پنبه هم در آن بگذارد تا رطوبت منتشر نشود مسنونات وضو یکی
گذاشتن ظرف آب ست بطرف دست راست یعنی در صورتیکه سر گشاده باشد و چنگ زدن بر آن و بسم الله گفتن و شستن دو دست
پیش از آنکه داخل ظرف کند اگر از حدث خواب یا بول باشد یکمرتبه و از حدث غائط دو مرتبه و مضمضه و استنشاق و دعا در وقت
مضمضه و استنشاق و در وقت شستن رو و دستها و مسح سر و پاها و ابتدا کند مرد در شستن دستها از طرف بیرون مرفقین و زن
از طرف اندرون و در شستن اول و دوم بعکس و در وضو یک مد آب صرف کند و مکروه ست مدد خواستن در وضو یا پاک
کردن تری از اعضا فصل چهارم در احکام وضو ست هر کس یقین حدث شود داشته باشد و شک در طهارت یا یقین بهر دو و شک
در متاخر باید وضو بسازد و همچنین اگر یقین بهم رساند که عضوی از اعضای وضو شسته نشده و هنوز تری اعضا مانده باشد باید که
آن عضو را بشوید و ما بعد آنرا اگر مغسول باشد نیز بشوید و اگر ممسوح باشد مسح نماید تا ترتیب بین الاعضا حاصل شود و اگر تری در اعضا
نمانده باشد از سر نو وضو کند و اگر شک کند در فعلی از افعال طهارت و هنوز فارغ نشده باشد باید که آن فعل مشکوک فیه را بعمل آرد
و بعد از ان ما بعد آنرا و اگر یقین طهارت دارد و شک در حدث یا شک کند در فعلی از افعال وضو بعد از فراغ اعاده وضو نمیکند
و هر که ترک کند شستن موضع بول یا غائط و نماز کند اعاده نماز کند خواه عمدا ترک شستن موضع بول یا غائط نموده باشد یا سهوا یا
نسیانا یا جاهلا بالمسئله و هر که تجدید وضو کند به نیت سنت و بعد از ان نماز کند و بخاطرش برسد که در یکی از دو وضو خلل در عضوی
از اعضا مخل وضو شده و نداند که در وضوی اول بوده یا در وضوی دوم پس اگر ما گوئیم که در نیت طهارت قصد قربت کافی ست
و انضمام استباحت صلوة در کار نیست پس طهارت و نماز او هر دو صحیح ست و اگر واجب دانیم در نیت قصد استباحت صلوة را

چنانچه مذهب بعضی علماست و درین صورت باید اعاده طهارت و نماز هر دو بکنند و اگر هر کدام از وضوی اول و وضوی دوم نمازی کرده بمذهب اول که قصد قربت و نیت وضو کافیست نماز اول را اعاده میکنند زیرا که احتمال وقوع خلل در طهارت اول ست و نماز ثانی اعاده نمیکنند زیرا که یکی ازین دو طهارت بیقین سالم بوده و بمذهب ثانی که در نیت شرط استباحت صلوة کرده اند هر دو نماز را اعاده باید کرد و اگر حدث کند بعد از یکی ازین دو طهارت و نداند که بعد از طهارت اول کرده یا بعد از دوم درین صورت اعاده هر دو نماز میکنند اگر در عدد رکعات اختلاف داشته باشند و اگر در رکعات مساوی باشند در آن صورت یک نماز را اعاده میکنند زیرا که یکی از دو نماز بیقین صحیح ست و یکی باطل و نیت کند که نمازی که بر ذمه من ست ازین دو نماز بجا می آورم واجب قربة الی الله و همین حکم ست در صورتی که نماز کند بطهارت و بعد از آن حدث کند و طهارت دیگر به نیت تجدید بعمل آرد و بعد از آن نماز دیگر بجا آرد و بخاطرش برسد که در یکی ازین دو طهارت خلل بواجبی از واجبات طهارت نموده و اگر پنج نماز گذارده و بعد از آن بیقین دانست که حدث کرده بعد از یکی طهارتهای پنجگانه درین صورت سه فریضه اعاده میکند یکی دو رکعتی و دوم سه رکعتی و سوم چهار رکعتی به نیت ما فی الذمه و بعضی فقها گفته اند هر پنج را اعاده کند و اشهر اول ست اما غسل پس بعضی غسلها واجب ست و بعضی سنت واجب غسل است غسل جنابت و غسل حیض و غسل خون استحاضه که سوراخ کند پنبه را و غسل نفاس و غسل مس مرده های آدمیان پیش از شستن آنها و بعد از سرد شدن و غسل مردگان و بیانش در پنج فصل ست اول در بیان غسل جنابت و گفتگو در سبب جنابت ست و حکم آن و کیفیت غسل اما سبب جنابت دو چیز ست یکی انزال منی و قتیکه معلوم شود که منی بوده پس اگر اشتباه افتد و آب جهندگی و مقارن شهوت بر آید و بعد از آن سستی بدن محسوس شود آن منی ست و واجب میشود غسل با آن و اگر مریض باشد شهوت و سستی بدن کافیست در وجوب غسل گو آب جهنده نباشد و اگر خالی باشد از شهوت و جهندگی و مشتبه شود که منی ست یا نه غسل واجب نیست و اگر بیابد شخصی بر جامه یا بر بدن خود منی واجب ست که غسل کند در صورتیکه در آن جامه شریکی نداشته باشد و اگر شریکی داشته باشد از هر دو غسل ساقط ست و دوم جماع پس اگر جماع کند زنی را در فرج آن و التقاء ختانین شود غسل واجب میشود بر هر دو اگرچه انزال منی نشود علما را در وجوب غسل اختلاف ست اصح آنست که غسل واجب میشود و اگر جماع کند با زنی در دبر و انزال منی نشود و اگر جماع کند با زنی در دبر هشت حکم گویند شیخ علی رحمه الله فرموده که حکم وطی در دبر و وطی قبل یکی ست مگر در چند چیز اول آنکه بسبب وطی در دبر حکم زنا محصن که آن رجم است جاری نمیشود و دوم آنکه بکارت زن باقی باشد بوطی در دبر لازم نیست که در نکاح نطق کند بلکه سکوت او اقرار است و بوطی در دبر حکم ثیبه بهم نمیرساند سوم بوطی در دبر تحلیل ثابت نمیشود بعد از طلاق سوم بلکه محلل باید وطی در قبل او کند تا مطلقه حلال شود چهارم در ایلا رجوع بوطی در دبر متحقق نمیشود بلکه بعد از چهار ماه اجبار میکنند بر رجوع یا طلاق پس اگر رجوع کند بوطی قبل یا کفاره بدهد یا مطلقه سازد پنجم اگر قسم بخورد که وطی در دبر نکند زن خود را آن ایلا نیست که محتاج کفاره باشد و اگر با مردی اغلام کند موجب

مشتبه نشود و تنزل انشود و سید مرتضی فرموده که غسل واجب میشود بر هر دو الا انتهی خرق اجماع مرکب لازم آید و ثابت نشده اجماع مرکب
متاخرین گویند که علما اجماع نموده اند بر آنکه خرق اجماع جایز نیست یعنی در مسئله که جمیع علما اتفاق کرده باشند بر قول مخالفت فصل
آنها و احداث قول دیگر باطل است و اجماع بسیط است یا مرکب اجماع بسیط آنست که علما را در مسئله یک قول بوده باشد و اجماع
مرکب آنکه متفق باشند بر دو قول چنانچه خرق اجماع بسیط مجوز نیست خرق اجماع مرکب نیز جایز نیست که احداث قول ثالث
نمایند و سید مرتضی علیه الرحمه فرموده که در وطی دبر دو قول است یکی وجوب غسل و دوم عدم وجوب هرگاه در وطی دبر زن دلیل
اثبات وجوب کردیم در وطی دبر مرد هم قایل بوجوب غسل باید شد و الا احداث قول ثالث و خرق اجماع مرکب لازم آید و آن
باطل است مصنف گفته که اجماع مذکور پیش من به ثبوت نرسیده و الله اعلم و واجب نمیشود غسل بمجامعت با بهایم هرگاه انزال
نشود و تفریع هرگاه موجب غسل بعمل آید غسل واجب میشود بر کافر هم لیکن اگر در حال کفر غسل کند غسل او صحیح نیست لیکن چون
مسلمان شود واجب است غسل بجا آورد و صحیح است از و و اگر مسلمان شود و غسل کند بعد از آن مرتد شود و باز توبه کند غسل او باطل نمیشود
بارتداد **اما احکام جنابت** حرام است بر جنب قرائت سورهای عظیمه و قرائت بعضی آیات آن سوره ها حتی بسم الله آنها وقتی که
نیت کند بآن بسم الله بسم الله یکی از آن سوره ها و مس کتابت قرآن و چیزی از اسماء الهی و نشستن در مساجد و گذاشتن چیزی
در آنها و راه رفتن در مسجد الحرام و مسجد پیغمبر که در مدینه مشرفه است و این حکم مخصوص دو مسجد مذکور است و اگر کسی جنب شود در
مسجدین بیرون بیاید از آنها مگر تیمم و مکروه است جنب را خوردن و آشامیدن تخفیف کراهت میشود بسبب مضمضه و استنشاق
و نیز مکروه است جنب را قرائت زیاده بر هفت آیه از غیر سوره عزیمه و شدیدتر و کراهت خواندن هفتاد آیت و هر قدر
زیاده تر بخواند کراهتش بیشتر و شدیدتر شود و مس مصحف مجید و خواب کردن بدون غسل یا وضو یا تیمم و خضاب کردن اما
کیفیت غسل پس واجبات آن پنج است اول نیت کردن و دائم بر حکم نیت بودن تا هنگام فراغ از غسل دوم شستن بدن
بنوعی که آنرا شستن خوانند و حرکت دادن چیزی که مانع رسیدن آب به بدن باشد که بدون تحریک آن آب به بدن نرسد و ترتیب
یا بطریق اول سر گردن بشوید مقارن نیت و بعد از آن طرف راست پس طرف چپ و اگر کسی مقارن نیت در آب غوطه بخورد
و فورد و ترتیب ساقط میشود و متاخرین گویند شستن تمام ظاهر بدن در غسل واجب است باجماع علما و شستن باطن واجب نیست
و علامه رحمه الله در کتاب منتهی المطلب گفته که از جمله بواطن بدن اندرون بینی و گوش است و سوراخی که در گوش میکنند برای حلقه
اینچنین اندرون سوراخ بنظر نیاید شستن آن واجب نیست و صاحب مدارک از شیخ علی قدس سره نقل نموده که قایل بوجوب شستن آن شده
و گفته که این قول ضعیف است لیکن احوط شستن باطن سوراخ گوش هم است چنانچه متاخرین گفته اند **مسنونات غسل** یکی آنکه
در هنگام شستن سر دست نیت کند تا رنگ میشود و قبل از آن در وقت شستن سر دوم کشیدن دست بر بدن و حرکت دادن آنچه بدن

حرکت هم آب بزیر آن برسد بجهت احتیاط سوم بول کردن پیش از غسل یا استبرا نمودن بنحویکه در بول کردن مذکور شده و آن اینست
که بکشد دست را از مقعد تا بیخ ذکر سه مرتبه و از بیخ ذکر تا حشفه سه مرتبه و تکان دهد ذکر را سه مرتبه و شستن دستها سه مرتبه پیش از آنکه دستها را
در ظرف آب کند و مضمضه و استنشاق نمودن و صرف کردن یکصاع آب در غسل سه مسئله اول وقتیکه منی بعد از غسل از وی مشتبه
بینی پس اگر بول کرده باشد یا استبرا نموده اعاده غسل ندارد و الا واجبست بر او اعاده غسل دوم آنکه هرگاه بشوید بعضی اعضا را
و پیش از فراغ حدث کند بعضی فقها گفته اند که از سر گیرد غسل را و بعضی گویند اقتصار میکنند بر اتمام غسل و بعض دیگر میگویند که تمام کند
و وضو کند برای نماز و این اشبه است سوم آنکه مجوز نیست که غسل دهد دیگری او را با وجود قدرت و مکروه است مدد خواستن در غسل
مترجم گوید چنانچه در وضو واجبست که خود مباشر افعال وضو شود در صورت اختیار در غسل نیز واجبست پس اگر دیگری
غسل بدهد جنب را با وجود قدرت غسل باطل میشود و استعانت مکروهست چه در وضو چه در غسل و آن اینست که دیگری آب
در دست او بریزد و او وضو یا غسل کند اما اگر خادمی آب بیارد و او وضو کند این استعانت مکروه نیست و همچنین اگر طاس آب بردارد
و در دست مغتسل بدهد که بدست خود بر بدن بریزد آنهم مکروه نیست **فصل دوم** در بیان حیض است و درین فصل مذکور میشود که
حیض کدام است و احکام آن چیست اما اول پس گوییم که حیض خونی است که او را تعلقی هست بانقضای عده زنان و قلیل آنرا
حدی مقرر است در شرع و در اغلب اوقات سیاه و غلیظ میباشد و گرم بسوزش بر می آید و گاهی مشتبه میشود این خون بخون بکارت
پس امتحان باید نمود بگذاشتن پنبه اگر بر آید آن پنبه طوق دار خون بکارتست و خونی که دختر ببیند پیش از نه سالگی آن خون حیض
نیست و همچنین گفته اند خونی که از جانب راست بر آید و اقل ایام حیض سه روز است و اکثر ایام آن ده روز و همین است اقل ایام
طهر و علما اختلاف کرده اند در آنکه سه روز اقل حیض پی در پی میباشد و توالی شرط است یا اینکه سه روز در ده روز هم حیض است اظهر
آنست که توالی شرط است و خونی که آنرا ببیند زن بعد از ایام ناامیدی از جمله حیض نیست و ناامید میشود زن از ولادت برسیدن
بشصت سال و بعضی فقها گفته اند که پنجاه سال در غیر قبیله قریش و قبیله نبط و درین دو قبیله تا شصت سال امکان ولادت است
و هر خونی که ببیند زن کم از سه روز حیض نیست خواه آن زن مبتدئه باشد یا صاحب عادت و خونی که ببیند آنرا زن از سه روز
تا ده روز و امکان حیض داشته باشد آن خون حیض است خواه بیک جنس باشد یا مختلف الاجناس و زن صاحب عادت میشود بانکه
خون ببیند یک دفعه سه روز یا زیاده و بعد از آن منقطع شود و بعد از اقل طهر که ده روز است یا زیاده از اقل مرتبه دوم ببیند
بهمان عدد ایام که مرتبه اول دیده و در صورت خون اگر باختلاف رنگ بر آید در صورت استحاضه باشد آن اعتبار ندارد
بلکه هر خونی که در ایام عادت ببیند آن حیض است پنج مسئله اول آنکه زن صاحب عادت ترک نماز و روزه میکند بدیدن خون
در ایام عادت باجماع علما و زن مبتدئه و مضطربه آیا بدیدن خون ترک نماز و روزه میتواند کرد یا نه درین تردد است

اظهر آنست که احتیاطاً نماز و روزه میکند تا اینکه سه روز بگذرد و بعد از آن ترک میکند دوم آنست که اگر زنی ببیند خون تا سه روز
بعد از آن منقطع شود و باز ببیند پیش از ده روز همه تمام آن ایام حیض است و اگر خون بیاید زیاده بر ده روز سوای آن تفصیل است
که مذکور خواهد شد و اگر تا غیر شود در آمدن خون هم تا ده روز و بعد از ده روز طهر خون دیده شود خون اول خون حیض است
و دوم هم ممکن است که حیض دیگر باشد هرگاه منقطع شود خون کمتر از ده روز پس واجب است بر آن زن که استبرا کند با پنبه
کرسف بگذارد و اگر پاک بیرون آید غسل حیض بکند و اگر آلوده بخون بر آید و زن مبتدئه باشد یعنی پیشتر خون حیض ندیده باشد
صبر کند تا هنگام پاک شدن یا گذشتن ده روز که اکثر ایام حیض است و زنی که صاحب عادت باشد غسل میکند بعد از یک روز یا
دو روز عادت خود و اعمال استحاضه بجا می آرد پس اگر مستمر شد آن خون تا ده روز و بعد از آن منقطع شد روزه خود را قضا میکند و نماز
را قضا نیست اگر از ده روز تجاوز نمود خون اعمالیکه بجا آورده مجزی است چهارم هرگاه پاک شود زن از حیض شوهرش را جائز
است که پیش از غسل با او مجامعت کند لیکن مکروه است پنجم هرگاه داخل شود وقت نماز و بقدر طهارت و گذاردن فریضه بگذرد و بعد
از آن خون حیض آید آن نماز بر ذمه او میماند و بعد از طهر باید آنرا قضا کند و اگر پیش از گذشتن آن مقدار زمان خون بیند واجب نیست
قضای آن نماز و اگر پاک شود پیش از آخر وقت بقدر طهارت و ادای یک رکعت وقت نماز باقی مانده باشد واجب است که غسل کند
و آن نماز را بنیت ادا بگذارد و اگر فوت شود قضا کند اما متعلقات خون حیض چند مسئله است اول حرام است بر حائض هر عملیکه
مشروط بطهارت است مثل نماز و طواف کعبه معظمه و مس کتابت قرآن و مکروه است او را برداشتن مصحف مجید و ملامسه نمودن بجای
نانوشته قرآن و اگر طهارت بکند حدثش برطرف نمیشود دوم صحیح نیست از حائض روزه داشتن سوم جائز نیست که در مسجد بنشیند
و مکروه است او را راه رفتن در مساجد سوای مسجد مکه و مسجد مدینه که حائض را راه رفتن هم در آنها حرام است چهارم جائز نیست
حائض را خواندن سوره های عزیمه کلاً و بعضاً و مکروه است خواندن آیات دیگر سوای عزیمه و اگر آیه سجده بخواند واجب است بر او
که سجده بکند و همچنین است هرگاه بشنود آیت سجده را علی الاظهر پنجم حرام است بر شوهرش که وطی کند او را تا وقتیکه پاک شود و جائز
شوهرش را استمتاع بغیر قبل اگر مجامعت کند با او عمداً با وجود علم بحرمت واجب است بر او که کفاره بدهد بعضی علما گفته اند
که واجب نیست کفاره و اول احوط است کفاره وطی در حیض در اول وقت حیض یک دینار است و در وسط حیض نیم دینار و
در آخر حیض چهارم دینار است اگر تکرار وطی کند با زن حائض در وقتیکه کفاره در آن وقت مختلف نباشد یک کفاره دارد و بعضی
گفته اند که مکرر میشود کفاره هم لیکن اقوی مذهب اول است و اگر تکرار وطی در دو وقت مختلف الکفاره باشد موجب تکرار کفاره
است ششم صحیح نیست طلاق دادن زن در وقت حیض در صورتیکه آن زن دخول کرده باشد و شوهرش حاضر باشد یا غایب باشد
هفتم اگر پاک شود واجب است بر او غسل و کیفیت این غسل مثل غسل جنابت است لیکن واجب است با غسل حیض وضو ساختن

خواه پیش از غسل یا بعد از غسل که بی آن نمازش صحیح نیست و واجب است بر آن قضاء روزه نه قضاء نماز که آن معافست مستحبست
او را که در وقت هر نماز وضو بسازد و بقدر گذاردن آن نماز بر جای نماز بنشیند و ذکر خدا کند و مکروه است حائض را خضاب کردن

فصل سوم در استحاضه است این فصل مشتمل است بر اقسام استحاضه و احکام آن اما اقسام پس گوئیم خون استحاضه غالباً زرد و سرد و رقیق میباشد و بسستی بر می آید و گاهی باین صفات خون حیض هم می آید چنانکه سرخی و تیرگی در ایام عادت حیض حکم حیض دارد و در ایام استحاضه حکم استحاضه دارد و هر خونیکه زن آنرا ببیند کم از سه روز و خون قروح و جروح نباشد خون استحاضه است و همچنین خونی که زیاده از ایام عادت حیض بیاید و از ده روز تجاوز کند یا زیاده از ایام نفاس آید یا زن حامله ببیند علی الاظهر یا در سن یأس زن که بیشتر بیان آن گذشت بیاید یا پیش از نه سالگی ببیند این خونها از حیض نیست و هر گاه خون تجاوز کند از ده روز و آن زن در سن حیض باشد یعنی صغیره و یائسه نباشد پس تحقیق خون حیض و خون استحاضه که باهم مخلوط شده چه حیض زیاده بر ده روز و کم از سه روز نمیباشد در نصورت آن زن یا مبتدئه است یا صاحب عادت مقرر است یا مضطربة العادة و مراد بمبتدئه در اینمقام آنست که او را عادت مستقر نباشد در حیض و صاحب عادت آنکه عادت او استقرار یافته باشد وقتاً و عدداً و مضطربة العادة آنکه عادت او مقرر شده باشد وقتاً و عدداً ولیکن فراموش کرده باشد پس مبتدئه می بیند اوصاف خون را و خونی که بصفات حیض باشد آنرا عمل حیض کند و آنچه بصفت خون استحاضه باشد در ان عمل استحاضه کند بشرطیکه آنچه مشابه خون حیض بود کم از سه روز و نه زیاده از ده روز نباشد و اگر در تمام ایام مذکور خون بیک رنگ آید و شرائط تمیز در ان متحقق نشود رجوع میکند آن زن بسوی عادت زنان قبیله خود اگر همه بیک عادت باشند و بعضی فقها گفته اند که یا بعادت همسالان خود از زنان شهر و اگر در انها اختلاف باشد محسوب میگرداند حیض خود را در هر ماه هفت روز یا در یکماه ده روز و در ماه دیگر سه روز و مختار است در اینکه اول ده روز بگیرد و دوم سه روز یا بر عکس و بعضی فقها گویند در هر ماه ده روز حساب حیض میکند و بعضی دیگر سه روز گفته اند و اول اظهر است و زنیکه صاحب عادت مقرره بود ایام عادت را حساب حیض کند و باقی را استحاضه و اگر با وجود عادت در خون تمیز هم یافته شود بعضی گفته اند که عمل بعادت میکند و بعضی دیگر عمل به تمیز و بعضی گفته اند که مختار است خواه عمل بمقتضای عادت کند یا بمقتضای تمیز و عمل بعادت اظهر است و درینجا چند مسئله است اول آنکه چون عادت زن قرار گرفته باشد در حیض بعدد ایام و وقت پس ببیند همان عدد پیش از وقت یا بعد از وقت در نصورت حساب حیض میکند همان عدد و وقت را می اندازد و بآن اعتبار نمیکند زیرا که در عادت گاه گاه پس و پیش میشود خواه بآن عدد بصفت حیض باشد یا بصفت استحاضه دوم آنکه اگر ببیند خون را پیش از عادت و در وقت عادت پس اگر از ده روز تجاوز نکند تمام ده روز حیض است و اگر ده روز بگذرد میگرداند ایام عادت را حیض و ایام پیش از عادت را استحاضه و همچنین است اگر ببیند در وقت عادت و بعد از عادت و اگر ببیند پیش از عادت و در وقت عادت و بعد از عادت پس اگر از ده روز تجاوز

نکند همه حیض است و اگر زیاده از ده روز باشد ایام حیض همان ایام عادت است و مابقی پس استحاضه سوم اگر ایام عادت زن
در هر ماه یکمرتبه عددی معین باشد پس ببیند در یک ماه دو مرتبه بهمان عدد هر دو حیض است و اگر ببیند در هر مرتبه زیاده از ایام عادت پس اگر
از ده روز تجاوز نکند تمام حیض است و اگر از ده روز تجاوز کند بقدر ایام عادت حیض اعتبار میکند و باقی استحاضه و زنی که عادت
فراموش کرده رجوع میکند بسوی تمیز آنچه بصفت حیض ببیند آنرا حیض اعتبار نماید و آنچه بصفت استحاضه آنرا عمل استحاضه میکند و این
مضطربه ترک نماز و روزه نمیکند مگر بعد از سه روز علی الاظهر و اگر تمیز یافته نشود در جمیع ایام زیاده بر ده بیک رنگ بیاید پس
در اینجا چند مسئله است اول آنکه عدد ایام در خاطرش باشد و وقت فراموش کرده که در اول ماه میدیده یا در وسط یا در آخر فقها
گفته اند که در این صورت در تمام ایام عمل استحاضه کند و غسل حیض هم میکند در هر وقتی که احتمال انقطاع خون باشد و قضا میکند روزه
ایام عادت را دوم اگر بخاطر داشته باشد وقت حیض و عدد ایام فراموش کرده پس اگر اول وقت حیض معلومش نیست آن
روز را و بعد از آن روز دیگر را که مجموع سه روز باشد حساب حیض کند و اگر آخر وقت حیض بخاطر دارد آنرا و دو روز پیش را اعتبار
حیض کند زیرا که حیض کمتر از سه روز نمیباشد و باقی روزها را عمل استحاضه میکند و غسل حیض میکند در هر زمانیکه فرض کند
که در آن تمام حیض بوده باشد و بعد از آن قضا میکند روزه ده روز را احتیاطاً در صورتیکه وقت معلوم کم از ده روز
نباشد سوم اگر فراموش کند عدد ایام و وقت حیض را هر دو پس این زن حساب حیض میکند در هر ماه هفت روز یا شش روز
یا سه روز از یک ماه و سه روز از ماه دیگر تا وقتیکه اشتباه بوده باشد اما احکام استحاضه پس گوییم خون استحاضه یا پنبه را سوراخ
نکند پنبه را یا سوراخ کند و تمام پنبه را آلوده سازد و سیلان نکند از خرقه یا سوراخ کرده بیرون آید اول را استحاضه قلیله
گویند که در آن غسل واجب نیست بلکه برای هر نماز تغییر پنبه کند و تجدید وضو و جمع میکند در میان دو نماز بیک وضو و در صورت
دوم که آنرا استحاضه متوسطه خوانند تغییر پنبه و خرقه و غسل برای نماز صبح و در سوم که استحاضه کثیره است لازم است که تغییر پنبه و خرقه
کند و سه غسل بعمل آرد یکی برای نماز صبح دوم برای ظهرین که جمع کند در میان آنها و سوم برای عشائین که این دو نماز را هم با هم بگذارد و
هرگاه بعمل آرد مستحاضه این اعمال را در حکم طاهره خواهد بود و اگر موافق مذکور بعمل نیارد نمازش صحیح نیست و اگر غسلها نکند روزه
اش هم صحیح نیست فصل چهارم در نفاس است نفاس خون ولادت را خوانند و قلیل نفاس را حدی نیست پس جائز است یک لحظه
باشد و ممکن است که ولادت بعمل آید بدون خون پس در این صورت نفاس نباشد و خونیکه پیش از ولادت ببیند استحاضه است و اکثر ایام
نفاس ده روز است علی الاظهر و اگر زنی حامل باشد بدو بچه و بچه دوم بعد از اول بمدتی زاید حساب نفاس از ولادت اول است
و اتمام ده روز از ولادت دوم و اگر هنگام ولادت خون نه بیند روز دهم خون ببیند روز دهم نفاس باشد و اگر ببیند خون
بعد از ولادت پس پاک شود و بعد از آن روز دهم هم ببیند یا پیش از دهم این هر دو روز و ما بین آنها ایام نفاس است در اکثر

بر صاحب خون نفاس آنچه حرام است بر حائض و مکروه است و آنچه مکروه هست بر حائض صحیح نیست طلاق نفساء و غسل او مثل غسل
حائض است فصل پنجم در احکام اموات است و آن پنج حکم است اول در احتضار یعنی جان کندن و واجب است در آن وقت متوجه ساختن
میت بسوی قبله بنحوی که بخوابانند او را بر پشت و روی آن و کفهای پای او را بطرف قبله کنند و این عمل واجب کفائیست
باین معنی که بر همه واجب است و هرگاه بعضی بعمل آرند از دیگران ساقط میشود و بعضی فقها گفته اند که مستحب است و سنت است که او را
تلقین شهادتین نمایند و اقرار به پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام و کلمات فرج و نقل کنند او را بموضع نمازش که اکثر در آن نماز میکرده
و چراغ روشن کنند نزد او و اگر در شب بمیرد و گذارند پیش او کسی را که قرآن بخواند و هرگاه بمیرد بپوشند چشمهای او را و ببندند دهن
او را و دراز کنند دستهایش را بسوی دو پهلوی او و بپوشند او را بجامه یا چادری و تعجیل کنند در برداشتن او مگر آنکه حال او
مشتبه بموت باشد پس امتحان کنند او را بعلامات موت یا صبر کنند تا سه روز و مکروه است که بر شکمش آهن گذارند و نزد او باید
نیاید جنب یا حائض حکم دوم شستن میت است و این واجب کفائیست که بفعل بعضی از دیگران ساقط میشود و همچنین کفن
کردن و دفن نمودن میت و نماز گذاردن بر او و بهترین مردمان برای تغسیل میت کسی است که اولی باشد بمیراث او یعنی در مرتبه او
دیگری نباشد و هرگاه اولیای میت مردان هم باشند و زنان هم مردان بهتر اند از زنان اگر میت مرد باشد و اگر زن باشد
برای او زن اولی است و شوهر بهتر است برای زن از هر کدام در جمیع احکام و جائز است که غسل دهد کافر مسلمان را هرگاه
حاضر نباشد نزد میت مرد مسلمان و نه زن مسلمه که قرابت رحمی با او داشته باشد و همچنین میشوید زن کافره زن مسلمه را وقتیکه نزد او
نباشد زن مسلمه و مرد مسلمانی که با او قرابت رحم داشته باشد مترجم گوید که این مسئله را شیخان یعنی شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ مفید
رحمهما الله بیان نموده اند و مستند آنها دو حدیث است که در آنها جواز تغسیل کافر کتابی و کافره کتابیه میت مسلمان و زن
مسلمه را وارد شده و بعضی فقها در این مسئله تبعیت شیخین رحمهما الله نموده اند و بعضی گفته اند که دو حدیث مذکور ضعیف السند اند
و کافر نجس است و نیت او صحیح نیست پس او صلاحیت تغسیل تطهیر مسلمان ندارد لهذا مصنف رحمه الله در کتاب معتبر توقف در این
مسئله نموده و دفن او بی غسل اقرب دانسته بالجمله اگر قایل بطهارت اهل کتاب شویم چنانچه مذهب بعضی فقهاست شاید تغسیل کافر
وجهی داشته باشد والله اعلم و میشوید مرد زنهای محرم خود را که نکاح آنها بر او جائز نباشد با جامه وقتیکه زن مسلمه یافت نشود
و همچنین زن میشوید مرد مسلمان محرم خود را با جامه و نمیشوید مرد زنی را که محرم او نباشد مگر آنکه دختر کمتر از سه ساله
باشد و همچنین زن نمیشوید مرد نامحرم را مگر طفلی را که کمتر از سه ساله باشد و دختر کمتر از سه ساله و پسر کمتر از سه ساله را میتوانند
مرد و زن نامحرم و هر کس اظهار شهادتین کند هر چند معتقد حق نباشد جائز است شستن او سوای خوارج و غلات که آنها حکم
کافر دارند و شهیدی که کشته شود در پیش روی امام و در معرکه قتال بمیرد او را غسل نمیتوان داد و تکفین نمیتوان کرد

بلکه با همان جامها مدفون باید شود و همچنین کسی که شرعاً واجب القتل شده باشد او را امر میکنند بغسل کردن پیش از قتل مثل غسل میت
یعنی اغسال ثلثه و حنوط پس بعد از قتل غسل نمیدهند او را و هرگاه یافته شود عضوی از بدن میت اگر در او سینه باشد یا سینه
خالی یافته شود آنرا غسل میدهند مثل غسل میت و کفن میپوشانند و نماز بر او میگذارند و دفن میکنند و اگر در آن سینه نباشد و استخوان
داشته باشد اغسال ثلثه میدهند او را و در جامه پیچیده در خرقه دفن میکنند و همچنین بچه که از شکم افتد اگر چهار ماهه یا زیاده باشد اغسال ثلثه
میدهند او را و در خرقه پیچیده دفن میکنند و اگر در آن عضو استخوان نباشد او را در خرقه باید پیچیده دفن کرد و غسل نمیدهند
و همچنین سقطی که روح در آن نرفته باشد و هرگاه حاضر نباشد نزد میت مسلمانی و نه کافری و نه محرمی از زنان دفن میکنند
او را بغیر غسل و نزدیک او نمیشود برای غسل زن کافره و همین حکم دارد زن مسلمه که هرگاه نزد او نباشد زن مسلمان و نه زن کافر
و نه محرمی از مردان مسلم او را هم بی غسل دفن میکنند و نزدیک او نمیشود مرد کافر هر چند محرم آن زن باشد و در روایتی
واقع شده که مردان کافر و محرمی زن مسلمه را میشویند دستهای او را و دفن میکنند مترجم گوید این روایت معمول نیست علی
الاصح و واجب است دور کردن نجاست از بدن میت اول و بعد از آن میشویند او را به آب سدر ابتدا میکنند بشستن سر او و گردن
مقارن نیت و بعد از آن طرف راست و بعد از آن طرف چپ و کمتر چیزی که انداخته شود در آب از برگهای سدر آن قدر باشد
که نام سدر بر آن اطلاق توان کرد و بعضی فقها گفته اند که اقل آن بقدر هفت برگ است مترجم گوید که شیخ زین الدین رحمه الله
فرموده که آن قدر سدر و کافور نباید ریخت که آب از اطلاق برآید و بعد از آن میشویند او را به آب کافور به همان طریق و باز به آب خالص
در آخر چنانچه غسل جنابت میکنند و در وضو دادن میت خلاف است مشهور آنست که واجب نیست و جائز نیست اقتصار کردن
به کمتر از سه غسل مگر در هنگام ضرورت و اگر یافته نشود سدر و کافور به آب خالص میشویند یکمرتبه و بعضی فقها گفته اند که بسبب
نیافتن سدر و کافور غسل ساقط نمیشود بلا بدل هر کدام به آب خالص غسل باید داد و در آن تردد است و اگر ترسند از شستن
میت که مبادا پوستش بریزد مثل آبله زده یا سوخته تیمم میدهند او را آنجا که چنانچه تیمم میکند زنده عاجز از استعمال آب و افعال
مسنونه غسل میت آنست که بگذارند او را بر تخته رو بقبله و آنکه بشویند او را در زیر سایه و بسازند برای آب گودالی
و مکروه است روان ساختن آب غسل میت در چاه بول و غایط و باکی نیست که روان سازند بطرف چاهی که در آن آبها اندازند
و سنت است که بشکافند پیراهن او را مترجم گوید یعنی باذن وارث و اگر وارث صغیر یا غائب باشد جائز نیست شکافتن پیراهن
میت و بیرون آرند پیراهن را از زیر میت و بپوشند عورتین او را و نرم کنند انگشتان او را به آهستگی و بشویند سر او را بکف سدر
پیش از غسل دادن او به آب سدر و بشویند فرج او را به سدر و اشنان و بشویند دستهای میت را پیش از هر غسل تا نصف
ذراع و ابتدا کنند غسل او را از طرف راست سر و بشویند هر عضو او را سه مرتبه در هر غسله و دست بکشند بر شکم او در دو غسل

اول مگر آنکه میت زن حامله باشد و باشد غاسل بر جانب راست میت و بشوید غاسل دستهای خود را با هر غسلی و بعد از فراغ
اغسال ثلثه خشک کنند تری بدن او را بپارچه و مکروه است که میت را غاسل در میان دو پای خود بگیرد و اینکه بنشانند میت را و
بگیرند ناخن او را و شانه کنند موی او را و غسل دهد مومن مخالف مذهب را پس اگر مضطر شود بغسل دادن مخالف غسل دهد او را مانند
غسل مخالف حکم سوم تکفین میت و واجب است که کفن کنند او را در سه پارچه یکی لنگ دوم کرته سوم ازار یعنی لفافه که سر تا پای او را
بپوشد و در وقت ضرورت اگر یافته نشود یک پارچه هم کافیست و جایز نیست کفن کردن در پارچه ابریشم محض و واجب است
حنوط کردن میت یعنی مساجد سبعه او را مسح کنند به هر چه ممکن شود از کافور مگر آنکه احرام بسته باشد که دیگر کافور رسانیدن باو
در غسل و حنوط جایز نیست و اقل فضیلت آنست که کافور حنوط بقدر یک درهم باشد و از آن بهتر چهار درهم و اکمل سیزده درهم
و ثلث درهم است و اگر کافور و ذریره هم برسد در کفن میکنند او را الی کافور و ذریره و جایز نیست خوشبو کردن او بغیر کافور و ذریره و ذریره گیاهی
معروف است که خوشبو میباشد **افعال مسنونه تکفین** یکی آنکه غسل کند غاسل پیش از تکفین میت یا وضو گیرد یا بشوید دستهای تا
دو مرفق زیاده کنند برای مرد حبره عبری یعنی پارچه عبری که طراز طلای نداشته باشد و لفافه دوم از آن بپوشانند و پارچه دیگر برای بستن رانهای
میت که طولش سه و نیم ذراع باشد و عرض نزدیک شبر و یکطرف او را ببندند شکافته بر موضع از ازار میت و باقی را بپیچند بر رانها
او بپیچید بمحکم بعد از آنکه در میان دو طرف مقعد او بگذارند قدری پنبه و اگر بهم آن باشد که مباد از شکمش چیزی بیرون آید
پس باکی نیست که پر کنند دبر او را به پنبه و نیز سنت است که عمامه بپوشانند میت را با تحت الحنک که سر میت را به بندند با آن
عمامه بستن محکم و برآرند دو طرف آنرا و ببندند از زیر سینه او و زیاده کنند در کفن زن پارچه دیگر برای بستن پستانها و تا سری
دیگر و بگذارند برای زن بدل عمامه مقنعه و همچنین سنت است که کفن میت از پنبه باشد و بپیچند بر حبره و لفافه و کرته زیر حبره
عبری را بالای لفافه بپیچند و کرته را در زیر لفافه و بنویسند بر هر سه پارچه یعنی کرته و لفافتین و بر جریدتین نام میت و اینکه او
شهادت میدهد بوحدانیت الله تعالی و حقیقت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و اگر نام ائمه علیهم السلام هم بنویسند تا آخر
آنها بهتر است و بنویسند بخاک کربلا و اگر یافته نشود بانگشت و اگر حبره عبری بهم نرسد بدل آن پارچه سفید دیگر کنند که لفافه
دوم باشد و بدوزند کفن میت را برشته‌های کفنش و تر نکنند رشته‌ها را با آب دهن و بنهند از دو جریدتین از شاخ خرما و اگر
یافته نشود از چوب سدر و اگر آنهم نباشد از چوب بید و الا از هر درختی که تر باشد و بگذارند یک جریده را از طرف راست
تا چنبر گردن او که ملاصق بپوست چنبر گردن باشد و جریده دوم از جانب چپ در میان کرته و سر تا سری و لباسی که کافور را
بدست و بنهند از کافور یکی زیاده از مساجد سبعه باشد بر سینه و طرف چپ لفافه را بر طرف راست و طرف راست لفافه
بر طرف چپ او و مکروه است کفن کردن میت را در پارچه کتان و اینکه بسازند کفن تازه را آستینها و اگر کفن را از جامه کهنه

که آستین دار باشد مضائقه نیست و مکروه است که بنویسند بر کفن بسیاهی و بگذارند در گوش و چشم میت چیزی از کافور مسئله
اول آنکه هرگاه برآید از میت نجاستی بعد از تکفین میت پس اگر ملاقی بدن او شود بشویند آنرا بآب و اگر ملاقی کفن او شود آنرا
هم باید شست مگر آنکه بعد از گذاشتن در قبر برآید که درینصورت مقراض باید کرد موضع نجاست را از کفن و بعضی فقها گفته اند که خواه
پیش از گذاشتن در قبر باشد یا بعد القراض کردن واجب است و قول اول بهتر است دوم کفن زن واجب است بر شوهرش
هر چند زن مالدار باشد و لیکن زیاده بر کفن واجب لازم نیست مترجم گوید که شیخ علی رضی الله عنه فرموده که هر که واجب النفقه
باشد در حال حیوة مانند کنیز و غلام و زوجه واجب التکفین است و میگیرند کفن میت را از اصل مال او و مقدم بر دین و وصایای
میت و اگر نباشد میت را کفنی برهنه دفن باید کرد و بر مسلمانان واجب نیست که کفن بدهند او را بلکه سنت است و همچنان آنچه
در کار است برای غسل میت مثل سدر و کافور و غیره سوم هرگاه ببینند از میت چیزی از موی او یا از جسد او واجب است
آنرا با او بگذارند در کفنش حکم چهارم در پوشیدن میت است در زمین و آنرا است چند مقدمه که تمامش مسنون است
یکی آنکه مشایعت کننده جنازه میت از عقب جنازه برود یا یکی از دو جانب آن دوم آنکه تربیع جنازه نمایند و ابتدای
تربیع از پیش جنازه نمایند و ابتدای تربیع از پیش جنازه است از طرف راست آن پس بگیرند در جنازه تا طرف چپ اعلام
نمایند مسلمانان را بمردن مومن و بگوید کسیکه بیند جنازه را الحمد لله الذی لم یجعلنی من السواد المخترم یعنی حمد و سپاس مر
خدای تعالی را که نگردانید مرا شخص مرده و بگذارند جنازه را بر زمین هرگاه برسد بقبر نزدیک پای قبر و اگر زن باشد از طرف قبله
و ببرند میت را سه دفعه تا رسانیدن بقبر و بنهند از دور القبر اگر مرد باشد اول از طرف سر و اگر زن باشد بعرض فرود
آید کسیکه در قبر میت را با سر برهنه و پای برهنه و بگشاید بندهای جامه خود را مگر در تقیه که فرود آرند میت را در قبر مگر آنکه زن باشد
و سنت است که ماخوذ اند وقت فرود آوردن او در قبر و دفن میت چند امر واجب است و چند امر سنت واجب است
که او را بپوشند در زمین با وجود قدرت و هرکه در کشتی در سفر دریا بمیرد او را سنگین باید کرد بچیزی بعد از غسل آن باید
با وجود قدرت و عدم امکان رسیدن بخشکی بطرف راست باید خوابانید و در دریا باید انداخت مگر آنکه میت زنی باشد
غیر مسلم و در شکمش بچه مسلمانی بود درینصورت آنزن را پشت بقبله بخوابانند تا روی بچه بطرف قبله شود زیرا که طفل در شکم
رو بجانب پشت مادر میباشد مسنونات دفن اول آنکه قبر را باید کند بمقدار قد آدمی یا تا چنبر گردن مترجم گوید فقها گفته اند که
مکروه است زیاده از سه ذرع عمق قبر ساختن و باید لحد ساخت برای قبر لحدی در طرف قبله و بگشایند گره کفن او را از جانب سر و پا
و بنهند از تربت او چیزی از خاک کربلا و تلقین میت کنند و دعای مغفرت او نمایند بعد از آن خشت خام بچینند و برآیند از
طرف پای قبر و بریزند حاضران خاک بر آن قبر بپشت دست در حالتیکه بگویند انا لله و انا الیه راجعون یعنی تحقیق ما

خدا اینم و بارا ستلبسوی او باز گشت و بلند کنند قبر را بقدر چهار انگشت چسپانیده یا کشاده و بعضی فقها تا یک شبر هم گفته اند و
چهار گوشه کنند قبر را و بریزند بر آن آب از جانب سر آن و بگردانند بر گرد تمام قبر پس اگر آبی بماند در ظرف آنرا بر میان قبر اندازند
و بگذارند دست بر قبر و ترحم کنند بر میت و تلقین کنند ولی میت او را بعد از برگشتن مردم بآواز بلند و تعزیت اولیای میت
خواه پیش از دفن باشد یا بعد از آن و همین که صاحب تعزیت به بیند اینکس را کافی است و مکروه است فرش قبر بچوب مگر در هنگام
ضرورت و اینکه خاک در قبر میت اندازد ذوی رحم میت و بجگاری نمودن قبر با و تازه ساختن قبر کهنه و دفن کردن دو مرده در یک
قبر و اینکه بیرون برند مرده را از شهری بشهری مگر بسوی مشاهد مشرفه و تکیه کردن بر قبر و راه رفتن بر آن حکم پنجم در لواحق است
درین چهار مسئله است اول آنکه حرام است شگافتن قبر و جایز نیست بر آوردن میت بعد از دفن مترجم گوید شگافتن قبر حرام
مگر در چند جا اول وقتیکه میت خاک شود جایز است که برای دفن میت دیگر قبرش بشگافند و آنرا از قرائن معلوم میتوان کرد و حصول
ظن کافیست دوم هرگاه در زمین مغصوب یا مشترک مدفون شود و شریک راضی نباشد هر چند باعث هتک حرمت میت باشد
سوم هرگاه در کفن مغصوب تکفین کرده باشند و مالک آن راضی نشود چهارم اگر در قبر میت چیزی که قیمت داشته باشد
جایز است که بشگافند و آنچیز را بر آرند پنجم نبش برای دیدن او هرگاه ضرور باشد برای اسقاط امور یکه ثابت است بر میت
از دیون و قسمت ترکه او و حلول دیونی که بر او است و خلاصی کفیلش و مانند آن و این در صورتی که معلوم نباشد تغیر صورتش
بحدیکه شناخته نشود ششم بعضی فقها گفته اند که بی غسل یا بغیر قبله مدفون شده باشد و اصح درین عدم جواز است هفتم
هرگاه خواهند نقل او بسوی یکی از مشاهد مشرفه و فقها را درین دو قول است اقوی جواز است لیکن بشرطیکه میت بحالی نباشد
که از نبش قبر او هتک او شود و مثله لازم آید کما قال المحشی المحقق قدس سره و جایز نیست پاره کردن جامه در مصیبت کسی
سوای پدر و برادر مترجم گوید شیخ علیه الرحمة فرموده که این در حق مرد است اما زنان را جایز است که جامه پاره کنند در مصیبت
همه و بار و در لوامع گفته که در تعزیت حضرت امام حسین علیه السلام هم جامه میتوان دریدن و رو را میتوان زد چنانچه در اخبار
وارد است دوم شهید را دفن باید کرد با جامهای که پوشیده اند و پوستین و موزه خواه خون بآن رسیده باشد یا نه علی الاظهر
و فرق نیست در اینکه شهید مرده باشد بزخم آهن یا بغیر آهن سوم حکم کودک و دیوانه وقتیکه شهید شوند حکم بالغ و عاقل
است چهارم هرگاه بمیرد بچه در شکم مادر و درست بیرون نیاید او را پاره پاره کنند و بر آرند و اگر مادرش بمیرد و بچه در شکم
زنده باشد بشگافند شکم او را و بچه را بر می آرند و می دوزند موضع شگاف را اما غسلها پس سنتی است پس سنت است
غسل است شانزده غسل برای اوقات است یکی از آن غسل روز جمعه است و وقتش در میان طلوع صبح است تا زوال
آفتاب و هر چند نزدیکتر بزوال واقع شود بهتر است و جایز است تعجیل غسل جمعه بنابر طرق که در روز پنجشنبه بنیت تقدیم

بعمل آرند برای کسی که بیم نیافتن آب در روز جمعه داشته باشد و قضای غسل جمعه هم در روز شنبه جائز است ششم غسل در
ماه رمضان است در شب اول ماه رمضان و در شب نصف و در شب هفدهم و در شب نوزدهم و بیست و یکم
و بیست و سوم ماه مذکور و شب عید و غسل عیدین و غسل عرفه و غسل شب نصف رجب و روز بیست و هفتم آن و غسل شب نیمه شعبان
و روز غدیر و روز مباهله و هفت غسل از برای کارهاست و آن غسل احرام بستن و غسل زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه
علیهم السلام و غسل که بی پروائی کند در نماز کسوف و تمام قرص گرفته شده باشد هرگاه خواهد قضای آن نماز کند علی الاظهر
و غسل توبه خواه از فسق باشد یا از کفر و غسل نماز حاجت و نماز استخاره و پنج غسل از برای مکان است و آن غسل داخل شدن
در حرم کعبه و داخل شدن در مسجد الحرام و در کعبه معظمه و مدینه منوره و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله چهار مسئله اول آنکه
هر غسلی که مستحب است برای مکان آنرا پیش از در آمدن در آن مکان بفعل باید آورد و همچنین برای کار پیش از آن کار و غسلی
که مستحب است برای زمان بعد از دخول آن زمان است دوم هرگاه چند غسلی سنتی جمع شود همه را بفعل باید آورد و یک غسل
به نیت قربت کافی نیست مادام که سبب آن غسل بقصد نیاورد و بعضی فقها گفته اند که هرگاه با اغسال مندوبه غسل واجبی هم
باشد کافیست غسل واجبی از اغسال سنتی و عدم اکتفا اولی است سوم و چهارم بعضی فقها گفته اند که هر کس خواهد بدیدن
مصلوبی برود عمداً بعد از آنکه سه روز بر آن مصلوب گذشته باشد واجب است که غسل کند مترجم گوید خواه مصلوب شرعی
باشد و خواه غیر شرعی و این غسل جهت احترام نیست بلکه جهت عقوبت است چنانچه رئیس المحدثین در فقیه فرموده و همچنین واجب
است که اولیای مولود غسل بدهند مولود را و اظهر در هر دو استحباب است رکن سوم در طهارت خاکی است و گفتگو در آن
موقوف است بر چهار طرف طرف اول در آنچه صحیح است بان تیمم کردن و آن چند قسم است قسم اول عدم آب است و تفحص
واجب است طلب آن پس اگر زمین صاف و هموار باشد بقدر دو تیر پرتاب برود برای تفحص او در هر کدام از چهار طرف و اگر
زمین ناهموار و سنگلاخ یا پر درخت باشد بقدر یک تیر پرتاب و اگر چنین نکند تا وقتیکه وقت نماز تنگ شود خطا کرده و تیمم
و نمازش هر دو صحیح است علی الاظهر و فرقی نیست در اینکه آب مفقود شود یا اینکه یافته شود و بقدر طهارت نباشد قسم دوم
عدم رسیدن بآب است بسبب مانعی پس هر که قیمت آب نداشته باشد مثل کسی است که آب نیافته و فاقد آب است و همچنین اگر بیابد
آب را بقیمتی اگر بان قیمت بخرد بالفعل بی چیز و مضطر شود و اگر بخریدن آب بالفعل ضرر نباشد لازم است او را که آب را
بخرد هر چند باضعاف قیمت معتاد باشد و همچنین است گفتگو در آله کشیدن آب مثل دلو و ریسمان و غیره قسم سوم خوف است
و فرقی نیست در جواز تیمم در میان اینکه بیم دزد باشد یا بیم حیوانات درنده یا بیم ضایع شدن مالی و همچنین اگر بیم مرض
شدید داشته باشد یا ترکیدن جلد باستعمال آب در این صورت جائز است او را که تیمم کند و همچنین است اگر با او آبی باشد از برای

خوردن و بیم تشنگی داشته باشد اگر آب را صرف وضو کند مترجم گوید شرح قواعد شیخ علی رحمه الله تفصیل اسباب جواز تیمم نموده
از انجمله خوف حبس ظالم و بیم مطالبه محقی که عاجز باشد از ادای آن حق و همچنین بیم تشنگی خود و رفیق و خوف ناموس خود و دیگری
و بیم تلف شدن مال خواه قلیل باشد یا کثیر و بیم عطش و تلف شدن حیوانی محترم مانند اسپ و شتر و گاو است نه حیوان غیر محترم مانند
سگ کوچیا و خوک و بیم تشنگی اعم از آنکه مستلزم ضعف و ناتوانی باشد و بیم مرضی یا زیادتی مرضی یا باز ماندن از رفتار
در سفر بود و بیم نفس یا عضوی از اعضا و بعضی فقها گفته اند که در وقت ضیق وقت نماز از استعمال آب نیز تیمم جایز است با وجود
آب لیکن این قول را ضعیف شمرده اند و نیز شیخ علی فرموده که اگر تیمم ترک پوشیدن قماش نباشد تیمم جایز نیست طرف دوم در آنچه
تیمم بآن توان کرد و آن هر چیزیست که نام ارض بر آن واقع شود و پس جایز نیست تیمم بمعدنیات مانند آهن و بلور و لشیم و غیره و نه
بخاکستر و نه نباتات سائیده مانند اشنان و آرد و جایز است تیمم کردن بزمین آهک پیش از احراق و زمین گچ و خاک قبر و خاکی
که مستعمل باشد در تیمم مترجم گوید مراد بخاک قبر در اینجا خاکیست که ملاصق بدن میت باشد زیرا که جواز تیمم بخاک دیگر محتاج
بیان نیست مقصود مصنف انست که باحتمال نجاست خاک ملاصق بدن میت حکم بنجاست آن نمیتوان کرد مگر آنکه بدن میت
مغسول نباشد و نجس بود و اگر بدن میت متحلل بخاک شود حکم خاک دارد و صحیح نیست تیمم بخاک مغصوب و نه بخاک نجس و نه بگل با وجود
خاک و نه بخاکیکه ممزوج شود بخاک چیزی از معدنیات اگر خاک غالب باشد چنانکه مستهلک کند آنرا تیمم جایز است بآن و الا
جایز نیست و مکروه است تیمم بزمین شوره زار و ریگ و مستحب است که از مکان بلند زمین باشد و اگر خاک یافته نشود تیمم کند
بغبار جامه یا غبار نمد زین خود یا غبار یال اسپ خود و اگر آنهم نباشد تیمم کند بگل مترجم گوید بطریق تیمم بگل علما اختلاف
کرده اند شیخان میفرمایند که هر دو دست خود را بگل بگذارد و بعد از آن بمالد هر دو دست را بهم دیگر و تیمم کند بآن و بعضی گفته که
که هر دو دست را بر گل بگذارد و انتظار بکشد تا آنکه آن گل بر دستها خشک شود و بآن تیمم کند و گفته اند که اگر گل نباشد
نماز ساقط میشود زیرا که نماز مشروط است بطهارت و اذا انتفی الشرط انتفی المشروط کذا فی المدارک طرف سیوم در بیان
کیفیت تیمم است صحیح نیست تیمم پیش از دخول وقت نماز و صحیح است در صورتیکه وقت نماز تنگ شده باشد و در وسعت وقت
تیمم جایز است یا نه درین تردد است و احوط انست که در صورت وسعت وقت تیمم نکند و واجب است در تیمم نیت و دایم
ماندن بر حکم نیت تا فراغ و ترتیب باین طریق که اول دو دست خود را بر زمین بزند مقارن نیت بعد از آن مسح جبهه کند
بآن دو دست از رستنگاه موی سر تا کناره بینی بعد از آن مسح کند پشت دست راست را بشکم دست چپ و پشت دست
چپ را بشکم دست راست و بعضی فقها گفته اند که تمام رو را مسح کند و تمام دو ذراع را و اول اظهر است و کافی است
در بدل وضو یک ضربت برای پیشانی و پشت دستها و در تیمم بدل از غسل دو ضربت و بعضی گفته اند در هر دو تیمم دو ضرب

وبعض دیگر میگویند که در هر دو یک ضربت است اظهر تفصیل اول است واگر بریده باشند کفهای او را اسقاط میشود
مسح کفین و اختصار کند بر مسح جبهه واگر بریده شده باشد قدری از کف مسح میکند بر باقی مترجم گوید شیخ علی قدس
سره فرموده در مقطوع الکفین که اکتفا به مسح جبهه گفته اند بدو طریق می شود یا جبهه را بر خاک بمالد یا بند
دست را آلوده بخاک کند و بان مسح جبهه نماید و واجب است که تمام مواضع مذکوره را مسح کند پس اگر بعض را مسح کند
وبعض دیگر را نکند تیمم باطل است و مستحب است تکانیدن دو دست بعد از زدن آنها بر زمین واگر تیمم کند و بر بدن او نجاستی باشد
سوای اعضای تیمم صحیح است تیمم او چنانچه اگر طهارت بآب کند و بر او نجاستی باشد در بعضی از مواضع بدن سوای اعضای طهارت
ولیکن چو در تیمم معتبر است تنگی وقت نماز که در آنصورت با نجاست اجزای بدن تیمم جائز است مترجم گوید ازاله نجاست از بدن
هم در آنوقت معفو است زیرا که ضیق وقت عبارت ازان است که زیاده بر مقدار تیمم و نماز وقت نمانده باشد و در صورت
وسعت وقت اول ازاله نجاست کند و بعد ازان تیمم چه اگر اول تیمم کند در ضیق وقت بفعل نیاورده باشد و این مسئله متفرع
است بر عدم جواز تیمم در وسعت وقت چنانچه بعضی فقها گفته اند طرف چهارم در احکام تیمم است و آن ده حکم است
اول هر که نماز کند به تیمم اعاده آن نماز نمیکند خواه در حضر باشد و خواه در سفر و بعضی فقها گفته اند در باب کسیکه عمداً خود را
جنب کند و بترسد بر جان خود از استعمال آب تیمم میکند و نماز میگذارد و بعد ازان اعاده آن نماز میکند و در باب کسیکه
در مسجد جمعه وضوی او بشکند و بسبب انبوهی و ازدحام مردم نتواند بیرون آمد در آنجا به تیمم نماز بجا آورد و بعد از بیرون آمدن
اعاده نماز کند و همچنین کسیکه بر بدن او نجاستی باشد و آبی ندارد که ازاله نجاست کند با همان حالت نماز میکند و بعد ازان
اعاده کند و اظهر عدم اعاده است دوم آنکه واجب است بر مصلی طلب آب پس اگر طلب آب نکند و نماز کند بعد ازان آب بیابد
در بار خود یا رفقای خود طهارت کند و اعاده نماز نماید سوم کسانیکه نیابد آب را و چیزی را که بر آن تیمم توان کرد بسبب قید
یا زندان و در جای نجسی بعضی فقها گفته اند که بی تیمم و بی وضو نماز کند و بعد ازان اعاده کند و بعضی گفته اند که تاخیر نماز
کند تا وقتیکه عذر بر طرف شود پس اگر وقت نماز برود قضا کند و مذهب دیگر آنست که در این صورت نماز معاف است
ادا و قضا و این اشبه است چهارم وقتیکه بیابد آب را پیش از آنکه در نماز داخل شود تیمم بر طرف میشود و وضو بسازد و نماز
بکند و اگر بیابد آب را بعد از فراغ نماز واجب نیست اعاده و اگر بیابد در اثنای نماز بعضی گفته اند بر میگردد از نماز و وضو
میسازد اگر پیش از رکوع بیابد و بعضی دیگر گفته اند که نماز را اتمام میکند هر چند تکبیرة الاحرام گفته باشد و قطع نکند و آن
اظهر است پنجم متیمم را مباح است آنچه مشروط بآب را مباح بود ششم هر گاه جمع شوند میت و صاحب حدث اصغر و جنب و
با ایشان همان مقدار آب باشد که یکی از این سه کفایت کند در آنصورت اگر آن آب ملک یکی ازان سه کس باشد باو مخصوص

و اگر ملک هر سه بود یا مالکی نداشته باشد یا مالکی داشته باشد که هر سه بخشد پس بهتر آنست که آب را جنب بدهند و بعضی فقها گفته اند
که میت دهند و در ان تردد است هفتم جنب وقتیکه تیمم کند بدل از غسل پس حدث کند اعاده تیمم نماید خواه حدث اکبر باشد و خواه
حدث اصغر هشتم هرگاه قدرت استعمال آب بهم رساند تیمم میشکند و اگر باز آب مفقود شود تیمم دیگر بکند و میشکند تیمم بخروج وقت
نماز ها و ام که حدث نکند یا بیابد آب را نهم هرگاه بعضی اعضای او مریض باشد که قادر بر شستن آن نباشد و قادر بر مسح آن هم
نباشد جائز است او را تیمم و جائز نیست که بعضی اجزای را بشوید و بعضی را نشوید و بدل غیر مغسول تیمم کند مترجم گوید
این رد است بر شافعی که گفته هر که بعضی اجزای بدن او مریض باشد و بعضی صحیح باید صحیح را بشوید و در بدل مریض تیمم کند
و شیخ علی رحمه الله گفته که اگر تمام عضو مغسول یا ممسوح مریض باشد تیمم بدل وضو و غسل کند و اگر پاره از عضو مریض بود
واجب است که حوالی آنرا بشوید که مریض نباشد و بر مکان مرض اگر جبیره باشد مسح بر آن جبیره کند دهم جائز است تیمم برای نماز
جنازه با وجود آب به نیت سنت و جائز نیست که بآن تیمم داخل نماز دیگر شود سوای نماز جنازه رکن چهارم در بیان
نجاسات است و احکام نجاسات است این قول در بیان نجاسات است و آن ده است اول و دوم بول و غایط
از حیوان غیر ماکول اللحم بشرطیکه آن حیوان را نفس سائله یعنی خون جهنده داشته باشد خواه جنس آن حیوان حرام باشد
مثل شیر و گربه و خواه عارض شود او را حرمت مثل مرغ نجاست خوار و گاو نجاست خوار و در سرگین حیوان غیر ماکول
اللحم که خون جهنده نداشته باشد و در بول آن حیوان تردد است و همچنین در پخال مرغ خانگی که نجاست خوار نباشد اظهر طهارت است
سوم منی است و آن نجس است از هر حیوان خواه ماکول اللحم باشد یا نه باشد و در منی حیوان که خون جهنده نداشته باشد تردد
است طهارت اشبه است چهارم حیوان خود مرده نجس نیست از ان مگر حیوانی که نفس سائله داشته باشد و هر حیوانی که موت
نجس میشود پس آنچه قطع کنند از جسد آن حیوان هر چند زنده باشد آنهم نجس است و هر چه از ان میته جان در آن حلول نکرده باشد
مانند استخوان و مو پاک است مگر آنکه حیوان نجس العین باشد مانند سگ و خوک و کافر که استخوان و موی آنها هم نجس است
على الاظهر و واجب است غسل کردن بر هر که عضوی از اعضای خود را رساند بمیت آدمی پیش از شستن آن میت
و بعد از سرد شدن او بمردن و همچنین است اگر مس کند پاره از بدن آدمی را که بریده شده باشد هر چند از زنده بریده باشد
بشرطیکه در آن استخوان بود و واجب است شستن دست بر کسیکه مس کند قطعه بریده شده آدمی را که در آن استخوان نباشد
یا مس کند حیوان خود مرده را که خون جهنده داشته باشد از غیر آدمیان پنجم خون حیوانی که نفس سائله داشته باشد خواه
حیوانی که قطره قطره از ان خون بر آید مثل ماهی و در نخ و جلیاسه و مانند آن ششم و هفتم سگ و خوک است و این دو
نجس العین است و لعاب دهن آنها هم نجس است و اگر بجهد سگی بر ماده حیوانی و از آن بچه بهم رسد باید دید که بر آن بچه

که دام نام راست آید حکم همان حیوان دارد و سوای سگ و خوک از حیوانات نجس نیست و در باب روباه و خرگوش و موش و جلباسه تردد است اظهر طهارت است هشتم اشیای است که مسکر اند و مایع بالاصالة مانند شراب انگوری و شراب خرما و غیره و در نجس آنها بعضے علما خلاف کرده اند اظهر نجاست است و جمله مسکرات است آب انگور وقتی که بجوش بیاید یعنی پائینش بالا رود و غلظ بهم رساند از ان غلیان هر چند مسکر نباشد مترجم گوید شهید رحمه الله فرموده که بمجرد غلیان غلظت بهم میرساند هر چند محسوس نشود و مصنف در بعضے از کتب خود گفته که آب انگور بمجرد غلیان حرام میشود و نجس نمیشود تا غلظت پیدا نکند و احوط اجتناب است بمجرد غلیان و غلیان اعم است از انکه بآفتاب بشود یا بآتش یا خود بخود بجوش آید نهم فقاع است و آنرا فقها تفسیر کرده اند بشرابی که از آب جو میسازند دهم کافر است و آنکسی که خارج باشد از دین مسلمانی یا کسی که در ملت اسلام باشد و منکر شود چیزی را که از ضروریات دین اسلام بود مانند خوارج و غلات و در باب عرق کسیکه جنب شده باشد از حرام و عرق شتر نجاست خوار و حیوانات مسخ شده خلاف است اظهر طهارت است و سوای این ده چیز شمرده چیزی دیگر نجس نیست از ذات خود و لیکن بملاقات نجاست نجس میشوند مکروه است استعمال بول شتران و خران و چارپایان قول در احکام نجاسات واجب است ازاله نجاسات از جامه و بدن برای نماز و طواف و دخول مساجد و از ظرف جهت استعمال آنها و معاف است ازاله از جامه و بدن وقتیکه شاق باشد احتراز کردن از خون دمامیل و جراحتها که خون از آنها نایستد هر چند آن خون بسیار باشد و نیز معاف است ازاله خونی که کم از درهم بغلی باشد و درهم ... است یعنی فراخی از خون نجس سوای خون حیض و استحاضه و نفاس که آن معاف نیست مترجم گوید خون نجس العین چو خون خوک و مرده هم معاف نیست هر چند کم از درهم بغلی باشد علی ما قال الامام علی رضی الله عنه و آنچه زیاده از درهم بغلی باشد از خون نجس واجب است که آنرا دور کنند اگر مجتمع باشد و اگر متفرق باشد در ان سه مذهب است بعضے گفته اند که معاف است و بعضے بر انند که واجب الازاله است و مذهب ثالث آنکه اگر بسیار عرفا باشد ازاله واجب است و اگر کم بود معاف است و مذهب اول اظهر است و جائز است نماز کردن در آنچه ساتر عورتین نتواند شد مانند بند ازار و عرق چین و موزه و نعل و جوراب و غیر آن هر چند نجس باشند و آن نجاست معفو نباشد مترجم گوید بعضے فقها گفته اند که نجاست اشیای غیر ساتر عورتین مانند بند ازار و غیره معاف است در صورتیکه آن اشیا در محل خود باشند مانند اینکه بند ازار در ازار باشد و عرق چین بر سر و موزه در پا و اگر چنین نباشد معاف نیست و بعضی گویند مطلقا معاف میدانند و واجب است و شستن جامها از نجاسات بآب قلیل که در میان بفشارند مگر آنکه نجاست بول پسر شیرخواره باشد که سوای شیر غذا نخورده و ایام رضاع او تمام نشده باشد که آن دو سال است که در آن فشردن واجب نیست بمجرد ریختن آب پاک میشود و هرگاه معلوم باشد جای نجاست واجب است که آنرا بشویند و اگر مجهول باشد جمیع مواضع اشتباه را

باید شست و جامه و بدن را از نجاست بول دو مرتبه باید شست و هر گاه ملاقی شود سگ و خوک و کافر بجامه تر آدمی واجبست
که بشوید موضع ملاقات را و اگر خشک باشد سنت ست که آبی بران بپاشد و اگر به بدن تر آدمی برسد بشوید و اگر به بدن
خشک برسد بعضی فقها گفته اند که مواضع ملاقات را بخاک مسح میکنند و این ثابت نشده و هر گاه مصلی ترک ازاله نجاست
کند از جامه یا بدن اعاده نماز کند اگر وقت باقی باشد ادا کند و الا قضا کند و اگر نمیدانست که نجس ست و بعد از نماز معلوم
کرد واجب نیست بر او اعاده و بعضی فقها گفته اند که اگر وقت نماز باقی باشد اعاده کند و اگر رفته باشد قضا ندارد
و اول اظهرست و اگر ببیند نجاست در جامه یا بدن خود در اثنای نماز پس اگر ممکن باشد او را انداختن آن جامه و ستر
عورتین بدون آن واجبست که چنین کند و نماز را باتمام رساند و اگر ممکن نباشد این کار بدون فعل منافی صلوة نماز
را از سر بگیرد و زنی که تربیت طفلی کند هر گاه سوای یک جامه نداشته باشد بشوید آنرا در شبانه روز یک مرتبه و اگر در آخر
روز بشوید بعد ازان نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا یکجا بگذارد بلباس پاک بهتر خواهد بود و اگر دو جامه داشته باشد یکی پاک
و دوم نجس و نداند که کدام پاک ست هر نماز میگذارد با هر یکی ازان دو جامه علی الاظهر و اگر چندین جامه داشته باشد
که یکی ازان پاک و دیگران نجس باشد و معلوم نباشد پاک و ناپاک دران نیز همین حکم ست مگر آنکه وقت تنگ باشد که آن قدر نمازها
در وقت بعمل نیاید در آنصورت اگر تنها باشد نماز برهنه میگذارد و الا در یک جامه ازان جامها نماز بگذارد و بعد از آنکه
جامه متیقن الطهارت بیابد اعاده آن نماز کند و بعضی گفته اند که اعاده در کار نیست و آن اشبه ست و آفتاب وقتیکه خشک
کند بول و امثال بول را که جرم نداشته باشد از نجاسات از زمین و بوریا و حصیر پاک میشود موضع آن و همچنین هر چه
غیر منقول باشد مانند نباتات که در زمین روئیده باشند مادام آنها را قطع نکرده باشند و بناها مترجم گوید شیخ علی رحمه الله
در شرح قواعد گفته که بعضی فقها قائل شده اند بانکه حکم تطهیر آفتاب منحصر در حصیر و بوریا و زمین ست لا غیر و سرا اینها افاده
جواز سجود در نماز میکند نه طهارت از نجاست که اگر برطوبت ملاقات آنها نماید نجس میشود و لیکن عموم نص مصرح طهارت
ست و عدم انحصار در اشیای ثلثه و شکی نیست در آنکه اگر عین نجاست باقی ماند مانند زردی بول هرگز پاک نمیشود
بتابش آفتاب و هر گاه خشک کند آفتاب ظاهر و باطن محل تر را از اشیای مذکوره تمام پاک میشود و پاک میکند آتش هم
آنچه بگیرد آنرا از نام خود و خاکستر یا دود بسازد و خاک هم پاک میکند باطن موزه و ته پا را از نجاست و ته پاپوش
را هم مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده سنگ و ریگ و زمین شوره زار و هر چه اطلاق تمام ارض بران توان نمود
هم مطهر اشیای مذکوره اند و خشک بودن آنها و زوال عین نجاست نیز شرط تطهیرست و شرط نیست مرور زمین
و غیر آن علی الاظهر و آب باران نجس نمیشود در حال نزول باران و در حال جریان از ناودان و مانند ناودان

مگر آنکه تغییر بدهد آنرا نجاست یعنی احد اوصاف ثلثه او متغیر بنجاست شود و آب غساله نجاست نجس است خواه از شستن اول
جدا شده باشد یا از شستن دوم و خواه رنگ نجاست گرفته باشد و خواه بر مغسول عین نجاست باقی باشد یا پاک شده باشد
و همین حکم است در ظروف نجس هم علی الاظهر و بعضی فقها گفته اند که اگر دلو آبی بریزند بر نجاست زمین پاک میکند زمین را
و آن آب هم پاک خواهد بود و اصح آنست که اگر آن دلو کر باشد پاک میکند و الا نمیکند قول در ظروف جائز نیست
خوردن و آشامیدن در ظرف طلا و نقره و همچنین استعمال کردن ظروف طلا و نقره در غیر خوردن و آشامیدن هم حرام
است و مکروه است استعمال ظروف نقره کوب و طلا کوب و بعضی فقها گفته اند اگر نقره کوب را استعمال کنند واجب است
اجتناب کردن از موضع نقره و در جواز ساختن ظروف برای غیر استعمال تردد است اظهر منع است و حرام نیست استعمال
ظروف سوای نقره و طلا از اقسام معدنیات و جواهر هر چند قیمت آنها اضعاف قیمت طلا و نقره باشد و ظروف مشرکین
پاک اند تا آنکه معلوم شود نجاست آنها خواه باحساس یا بخبر مقرون بقراین مفید یقین مترجم گوید صاحب مدارک الاحکام
گفته که ظروف مشرکین چه مستعمل و چه غیر مستعمل پاک اند مادام علم یقینی بنجاست آنها نباشد و در حکم ظروف است آنچه
در دست آنها باشد سوای پوست و گوشت حتی اشیای مایع هرگاه معلوم نباشد که آنها مباشرت یعنی ملاقات برطوبت
با آن اشیا نموده و علامه در تذکرة الفقها در مایعات توقف نموده و سبب در طهارت آنها نیست که هر چه سوای
نجس العین باشد واجب است که حکم بطهارت آن کنند چه اصل در اشیا طهارت است و عمومات نصوص هم بر همین دال است مادام
که یقین حاصل شود بملاقات آن بنجاست عینی بیکی از طرق مفید یقین و ظن درین باب مفید نیست زیرا که ظن در شرع
معتبر نیست مادام که مستند بحجتی شرعی نباشد و نهی از اتباع ظن در قرآن مجید عام است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده که ما ابالی ابول اصابنی ام ماء یعنی هیچ پروا نمیکنم که بول بمن رسیده یا آب هرگاه علم نداشته باشم و حضرت صادق فرموده
که کل شیء طاهر حتی تعلم انه قذر یعنی هر چیز پاکست تا وقتیکه معلوم شود که ناپاکست و نیز آنحضرت فرموده که هرگاه محتلم
شود مرد و برسد بجامه او منی پس بشوید چیزی را که بآن رسیده آن منی پس اگر گمان برد که بآن رسیده و یقین نداشته باشد
پس بپاشد بر آن آبی و نیز عبد الله بن سنان از آنحضرت روایت نموده که سوال کردم او را که من عاریت میدهم جامه را
بذمی و میدانم که او شراب میخورد و گوشت خوک پس باز میدهد آن جامه را بمن آنرا بشویم و بعد از آن نماز کنم در آن پس
حضرت صادق علیه السلام فرمودند نماز کن در آن و مشو آنرا از جهت زیرا که تو عاریت دادی او را در حالتی که پاک
بود و یقین بنجاست آن نداشتی پس باکی نیست اگر نماز کنی در آن تا وقتیکه یقین بنجاست نداشته باشی و نیز در حدیث وارد
شده از معویة بن عمار که گفت سوال کردم از حضرت صادق علیه السلام از جامهای سابریه که مجوس میپوشند و آنها

نجس اند و خمر میخورند و در نمازهای آنها هم بر همین احوال میباشند پیشتر آنها را فروشیم و نماز کنیم در آنها حضرت فرمودند بپوشید و [illegible]
پس پارچه از آن بریدیم و پیرهنی ساختم و ردائی و آنرا فرستادم بآنحضرت در روز جمعه هنگام بلند شدن آفتاب پس گویا
آنحضرت دانستند غرض مرا پس بر آمدند آن لباس را پوشیده بنماز جمعه و نیز در حدیث صحیح از آنحضرت مرویست که پرسیدند
از نماز کردن در جامه مجوسی حضرت فرمودند ترشح آب بر آن نمایند و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که پرسیدند
از آنحضرت از در روی و دوبی که یهودی یا نصرانی باشند و میدانی که آن بول میکنند و پاک نمیکنند خود را چه میفرمائی در عمل او
پس گفت باکی نیست انتهی و جائز نیست استعمال هیچ پوستی مگر پوست حیوانی که پاک باشد در حین حیات و مذبوح باشد و سنت است
که پوست حیوان طاهر غیر ماکول اللحم را اجتناب کنند تا آنکه دباغت نمایند او را بعد از ذبح و استعمال میتوان کرد از ظرف خمر
ظرفی را که قیر اندود یا روغن زده باشد بعد از شستن و مکروه است استعمال ظرف چوبی خمر و کدوی آن و سفال آن که روغن
زده نباشد و باید شست ظرف را از لیسیدن سگ سه مرتبه مرتبه اول بخاک علی الاصح و از خنزیر مرده که موش کلان باشد سه مرتبه
با آب و هفت مرتبه بهتر است و از غیر این نجاسات یکمرتبه و سه مرتبه احوط است

کتاب الصلوة

این کتاب در بیان نماز است و علم نماز مستدعی بیان چهار رکن است رکن اول در مقدمات نماز است و آن هفت است مقدمه
اول در عدد نمازهاست و نمازهای واجبی هفت است نماز پنجگانه شبانروزی و نماز جمعه و نماز عیدین و نماز کسوف و نماز زلزله
و نماز آیات و نماز طواف کعبه و نماز جنازه میت و نمازیکه بسبب نذر و عهد واجب گرداند آدمی بنذر و عهد و یمین و سوای این
نه نماز از اقسام نمازها همه سنت است و نماز شبانه روزی پنج است و آن هفده رکعت است در حضر نماز صبح دو رکعت
و شام سه رکعت و باقی هر کدام چهار رکعت و از هر چهار رکعتی در سفر دو رکعت ساقط میشود و نمازهای نوافل یومیه
در حضر سی و چهار رکعت است علی الاظهر پیش از ظهر هشت رکعت و پیش از عصر هم هشت رکعت و بعد از شام چهار رکعت
و بعد از عشا دو رکعت نشسته که بیک رکعت حساب کرده میشود و یازده رکعت است نماز شب با دو رکعت شفع و یک
رکعت وتر و دو رکعت سنت فجر و ساقط میشود در سفر نافله ظهر و عصر و وتیره که دو رکعت نشسته نماز عشا است علی الاظهر
و تمام نافلها دو رکعتی است بیک تشهد و سلام مگر نماز وتر که یک رکعتی است و نماز اعرابی که ده رکعت است مانند نماز صبح
و ظهرین در عدد رکعات و ترتیب و بعد از این یاد کنیم تفصیل باقی نمازها را در مواضع آن انشاء الله تعالی مقدمه دوم
در اوقات نماز و گفتگو در میان مقدار اوقات نماز است و احکام آن اول آنکه در میان زوال آفتاب تا غروب آفتاب
وقت نماز ظهر و عصر است و مخصوص است بظهر از اول وقت زوال تا مقدار طهارت و چهار رکعت فرض ظهر و همچنین مخصوص است

بوقت عصر از آخر وقت بقدر ادای نماز عصر و در میان اول وقت ظهر و آخر وقت عصر وقت مشترک است بین الصلوتین و همچنین
وقتیکه آفتاب غروب کند وقت نماز مغرب داخل میشود و اول وقت مذکور تا هنگام طهارت و گذاردن سه رکعت مخصوص
مغرب است و بعد از آن مشترک میشود وقت مغرب و عشا تا نصف شب و مخصوص وقت عشا است از آخر وقت بقدر ادای
چهار رکعت فریضه عشا مترجم گوید فایده اشتراک وقت بین الصلوتین اینست که اگر کسی نسیانا نماز عصر را مقدم بر نماز ظهر
بگذارد مثلا در اینصورت اگر در وقت مشترک گذارده باشد صحیح است و اعاده ندارد و اگر در وقت مخصوص ظهر گذارده شود
اعاده باید کرد و در میان طلوع صبح دوم که روشنایی آن منتشر میشود در افق تا طلوع آفتاب وقت نماز صبح است و معلوم
میشود زوال آفتاب باینکه زیاده میشود سایه بعد از انتهای نقصان آن یا میل کردن آفتاب بجانب ابروی راست در
هنگام استقبال قبله و آن در بلاد مصنف است که قبله آن ما بین المشرق والمغرب است و معلوم میشود غروب آفتاب باستتار قرص
آفتاب و بعضی گفته اند که بذهاب حمره مشرقیه و آن اشهر است و علمای دیگر گفته اند در میان زوال آفتاب تا هنگامیکه سایه
یک برابر شود وقت ظهر است و وقت عصر از هنگام تمکن فراغ از ظهر است تا وقتیکه سایه دو برابر شود و برابری با ظل اول است
که در وقت نهایت انتقاص باقی ماند و بعضی گفته اند که بمقدار قامت شخص است و بعض دیگر میگویند که تا وقت زیادتی سایه
بمقدار چهار قدم وقت ظهر است و تا هشت قدم وقت عصر است و یک قدم بمقدار هفتم حصه قامت شخص است اینوقت برای
مختار است و باقی آنچه زیاده بر این مذکور شد که تا وقت غروب آفتاب باشد وقت مضطر است که عذری داشته باشند مانند
مرض و غیر آن و همچنین از غروب آفتاب تا برطرف شدن سرخی مغرب وقت مغرب است و وقت عشا از ذهاب حمره مغربیه است
تا ثلث شب از برای کسی که مختار باشد و از این زیاده تا نصف شب وقت مضطر است و بعضی تا طلوع صبح هم گفته اند و ما بین
طلوع فجر ثانی تا طلوع حمره مشرقی وقت نماز صبح است برای مختار و آنچه زیاده بر آنست تا طلوع آفتاب برای معذور است
و مصنف میگوید که هر یک از اینها اوقات فضیلت است وقت نوافل نماز یومیه وقت نوافل ظهر از وقت زوال است تا آنکه
زیادتی سایه بعد از انتقاص بدو قدم برسد و برای نوافل عصر چهار قدم و بعضی گفته اند که تا هنگام وقت اختیار که مذکور
شد باقی باشد و بعض دیگر قایل اند بآنکه ممتد است اوقات نافله هم با اوقات فریضه و اول مشهورتر است و اگر آید وقت
نافله و حال آنکه شروع بنافله کرده باشد گو یک رکعت باشد مزاحمت میکند آن نافله فریضه را یعنی نافله را اتمام کند بتخفیف
یعنی بجهت تنهایی انضمام سوره و بعد از آن شروع بفریضه کند و اگر وقت نافله بگذرد و هنوز از نافله چیزی ادا نکرده
در اینصورت ابتدا بفریضه کند و جایز نیست تقدیم نافله ظهر بر زوال آفتاب مگر در روز جمعه و زیاده کند در نافله
جمعه چهار رکعت و دو رکعت از آن از برای زوال است که بعد از زوال بجا آرد مترجم گوید نوافل روز جمعه دو رکعت

و در وقت زوال است و شش رکعت در وقت انبساط نور آفتاب و شش رکعت در وقت ارتفاع آفتاب و شش رکعت در وقت استیلای
آفتاب در وسط السماء و درین نیت نوافل روز جمعه باید که ظاهر اینست که این زیادات مخصوص ادای روز جمعه نیست بلکه اگر
در روز جمعه نماز ظهر هم کنند این نوافل بعمل آید علی ما قال الشیخ علی قدس سره العزیز پس در روز جمعه عدد رکعات نوافل بیست رکعت است
و در غیر جمعه شانزده و چهار رکعت افزوده میشود و وقت نافلهٔ مغرب بعد از نماز مغرب است تا هنگام برطرف شدن حمرهٔ مغربیه
پس اگر برسد وقت ذهاب حمرهٔ مغربیه و تمام نافله نکرده باشد ابتدا میکند بفریضهٔ عشا و دو رکعت نشسته بعد از نماز عشا است
و ممتد میشود وقت آن تا وقت فریضهٔ عشا و سزاوار است که نافلهٔ عشا را خاتمهٔ نوافل خود کند و نماز شب بعد از نصف شب است و قدر هر چه
نزدیکتر بصبح کند بهتر است و جایز نیست تقدیم نماز شب بر نصف شب مگر برای مسافر که مانع شود او را از گذاردن در وقت پیری او
یا جوانی که مانع او شود رطوبت دماغ و غلبهٔ خواب و قضا نماز شب در روز دیگر بهتر است از تقدیم آن بر وقتش و آخر وقت نماز
شب طلوع فجر ثانی است پس اگر طلوع فجر شود و هنوز چهار رکعت نافلهٔ شب نکرده باشد ابتدا میکند بدو رکعت نافلهٔ صبح پیش از فریضه تا هنگام
طلوع حمرهٔ مشرقیه شود که آخر وقت نافلهٔ صبح است پس مشغول نماز صبح میشود و اگر پیش از طلوع فجر چهار رکعت نافلهٔ شب گذارده باشد
تمام کند نافلهٔ شب را مخففاً هر چند صبح طالع شده باشد و وقت دو رکعت نافلهٔ فجر بعد از طلوع صبح کاذب است و جایز است
که پیش از صبح کاذب بعمل آید و درین صورت اگر بعد از طلوع صبح کاذب اعادهٔ آن نافله کند بهتر است و ممتد میشود وقت نافلهٔ
فریضهٔ صبح تا هنگام طلوع حمرهٔ مشرقیه و بعد از طلوع حمرهٔ مشرقیه اشتغال بادای فریضهٔ صبح بهتر است از اینکه مشغول نافلهٔ صبح
شود و منجم گوید صبح کاذب سفیدی مستطیل است که در آخر شب از طرف مشرق طلوع میکند و مانند دم سرحان یعنی دم
گرگ تشبیه کرده اند و آن برطرف میشود و بعد از آن ظلمت شب باز عود میکند و صبح صادق سفیدی عریض است یعنی پهناور
که بعد از تمام شدن شب طلوع میکند و وقت نماز فریضهٔ صبح ظهور صبح صادق است نه صبح کاذب که آن داخل شب است
و در بعضی احادیث وارد شده که هرگاه خروسها شروع باذان کنند و از هر طرف صداهای آنها بگوش برسد وقت نماز صبح میشود
و فقها آنرا عمل نکرده اند و در کتب فقهیه نوشته اند باحتمال اینکه مخصوص خروسهای بعضی بلاد باشد و علامهٔ ما شیخ علی
رحمه الله در شرح قواعد فرموده که در وقت عدم امکان تحصیل علم بوقت و عدم اعتماد بر ظن بدخول وقت اعتماد بر آواز
خروس و امثال آن مانند قراءت قرآن و درس علم و صنایع بعمل آورده میتوان نمود و طلوع ستاره که مشهور است بستارهٔ
صبح است در شرع مناط اعتبار نیست زیرا که ستاره ها هر چند ثوابت باشند مطالع آنها مختلف میشود کما لا یخفی و جایز است
قضا کردن فرائض خمسهٔ یومیه در هر وقت مادام که وقت فریضهٔ حاضره مضیق نشود و همچنین میگذارد بقیهٔ نمازهای فریضه
را در هر وقت که خواهد و نوافل را هم در هر وقت میگذارد مادام که وقت فریضه داخل نشده باشد که بعد از دخول فریضه اشتغال

نافله کراهت دارد و همچنین قضای نوافل هم. اما احکام نماز پس در آن چند مسئله است اول هرگاه هر کسی یکی از عذرهای مانع نماز
مانند دیوانگی یا خون حیض پس اگر بقدر طهارت و ادای نماز وقت گذشته باشد و بعد از آن عذر حادث شود آن نماز بر
ذمه اوست و بعد از زوال عذر واجب است که قضا کند و ساقط میشود قضا اگر کمتر از آن باشد علی الاظهر و همچنین اگر عذر مانع
نماز برطرف شود پس اگر وقت باقی باشد بقدر طهارت و ادای یک رکعت فریضه لازم است که آن نماز را بکند و در این صورت
بنیت ادا میگذارد علی الاظهر و اگر اهمال کند قضا بعمل آرد و اگر ادراک کند پیش از غروب یا پیش از نصف شب زمان بقدر
ادای یک نماز لازم است که همان نماز را در آن وقت بنیت ادا بگذارد نه نماز دیگر که وقت آن رفته و اگر ادراک کند زمان
بقدر طهارت و پنج رکعت قبل از غروب لازم میشود بر او ادای هر دو نماز فریضه دوم کودک غیر بالغ که نماز وظیفه وقت را بطریق تطوع
بعمل آرد و در اثنای نماز اگر بالغ شود بعلامتی که مبطل طهارت نباشد و وقت نماز باقی باشد در این صورت قطع آن نماز تطوع
میکند و بنیت وجوب از سر میگیرد و اگر از وقت بمقدار یک رکعت هم نمانده باشد تمام میکند نماز تطوع نافله خود را و تجدید فرض
نمیکند سوم هرگاه مصلی را راهی باشد برای تحصیل علم بوقت نماز جایز نیست که اعتماد بر ظن نماید و اگر علم بوقت مفقود باشد عمل بظن
میکند پس اگر گمان غالب بهم رساند و را بدخول وقت نماز میگذارد و بعد از آن اگر ظاهر شود که آن گمان فاسد بوده و پیش از وقت
نماز کرده اعاده میکند و اگر معلوم شود که هنگام دخول وقت متلبس بنماز بوده هر چند پیش از سلام باشد اعاده نمیکند آن نماز را
علی الاظهر و اگر نماز کند پیش از وقت خواه عمداً یا از جهل یا بطریق فراموشی آن نماز باطل است چهارم نمازهای یومیه را بهمان
ترتیب که قضا شده اند باید بگذارد پس اگر کسی بنماز فریضه مشغول شود و بخاطرش آید که نماز سابق از او قضا شده نیت را میگرداند
بنیت همان نماز سابقه [illegible] اگر محل عدول از آن نیت بسوی نیت سابقه ممکن بوده باشد و الا این نماز را قطع کند و اول نماز
سابقه بگذارد و بعد از آن لاحقه تا ترتیب بعمل آید مترجم گوید مثلاً کسی را نماز صبح قضا شده و در وقت ظهر شروع بنماز ظهر کرده
هنوز در رکعت اول یا دوم است بخاطرش رسید که فریضه صبح از او فوت شده نیت بر میگرداند و قصد کند که نماز قضای
صبح است که میکنم و اگر در رکعت چهارم بخاطرش رسید که در این صورت عدول بنماز صبح ممکن نیست پس استیناف کند پنجم مکروه است
یعنی کم ثواب است نوافل مبتدا یعنی نوافلی که آنرا سببی نباشد در هنگام طلوع آفتاب و در وقت غروب آن و در وقت
ایستادن آفتاب در وسط السماء بدائره نصف النهار و بعد از نماز صبح و بعد از نماز عصر و باکی نیست بگذاردن نمازهای
نافله که اسباب داشته باشد در اوقات مذکوره مانند نوافل زیارات و نافله قضای حاجت و نوافل مرتبه یومیه ششم نافله
شب که فوت شود مستحب است زودتر قضا آنها گذارده شود هر چند در روز باشد و نافله که در روز فوت شود آنرا سنت
است که زودتر قضا بگذارند هر چند در شب باشد و انتظار روز نکشند هفتم بهتر در هر نماز آنست که در اول وقت

گذارده شود مگر نماز مغرب و عشا برای کسیکه از عرفات بگذرد و متوجه مزدلفه آید که او را تاخیر نماز مغرب و عشا تا هنگام رسیدن بمزدلفه
بهتر است گرچه دو نماز را جمع گذارد در مزدلفه کند هرچند تا ربع شب تاخیر شود و نیز تاخیر نماز عشا بهتر است تا هنگام سقوط شفق
مغربی و کسیکه نوافل میگذارده باشد تاخیر نماز ظهر و عصر کند تا اتمام نوافل آن و همچنین زن مستحاضه هم تاخیر نماز ظهر و مغرب
میکند تا آخر وقت فضیلت آنها تا جمع کند نماز ظهر را با عصر و مغرب را با عشا متیمم گویند اکثر علما گفته اند که تاخیر نماز در
واضح و دیگر هم مستحب است از آنجمله کسیکه مشغول بگذاردن نمازهای قضا باشد سنت است او را تاخیر نماز حاضره تا آخر وقت
آن و بعضی بوجوب این تاخیر هم قائل شده اند و همچنین است تاخیر در صورتیکه انتظار حصول صفت کمالی برای نماز باشد مانند
انتظار جماعت یا حصول قدرت از ادای افعال نماز بر وجه اکمل در اینصورت هم تاخیر مستحب است تا وقتیکه وقت فضیلت برود و همچنین
اگر گمان دخول وقت کند و راهی برای تحصیل علم بوقت داشته باشد او را هم مستحب است که تاخیر نماز فریضه کند تا هنگام حصول
یقین بوقت و بعضی فقها آنرا هم واجب دانسته اند و همچنین کسیکه مدافعت بول و غایط کند او را هم مستحب است که تاخیر نماز کند
تا هنگام دفع آن و نیز مستحب است که تاخیر نماز شام کند صائم در دو صورت مشهوره و همچنین در ایام شدت گرما مستحب است
که نماز ظهر را تاخیر کنند تا وقت فرونشستن گرمی هوا مشهور اگر گمان برد که نماز ظهر گذارده و مشغول نماز عصر شود پس اگر
بخاطرش برسد در حالتیکه مشغول آن نماز باشد نیت عصر بدل کند به نیت ظهر و اگر بخاطرش نیاید تا وقتیکه فارغ شود از
نماز عصر پس اگر عصر را در اول وقت ظهر گذارده اعاده آن میکند بعد از ظهر علی الاشبه و اگر آن عصر را در وقت مشترک
گذارده یا آنکه وقت مشترک داخل شود در حالتیکه در نماز باشد در اینصورت آن نماز مجزیست و بعد از آن نماز ظهر کند
مقدمه سوم در بیان قبله است و گفتگو در قبله و آنکه استقبال قبله کند و آنچه واجب است بر مستقبل قبله و احکام خللی
که در آن واقع شود اول قبله و آن کعبه است از برای کسیکه در مسجد الحرام نماز کند و مسجد الحرام قبله است برای کسیکه در
حرم نماز کند و حرم کعبه قبله است برای مردم خارج علی الاظهر و جهت کعبه همان جای بنای کعبه است و محاذی آن از تحت
زمین تا اعلای آسمان هفتم پس اگر خدا نخواسته بنای کعبه زائل شود نماز کنند بسوی آن جهت چنانچه نماز میکنند از مکان
بلندتر و پست تر از کعبه و اگر نماز کند در میان خانه کعبه رو میکند بهر کدام از دیوارها که خواهد و این نماز مکروه است اگر فریضه
باشد و اگر بر بام کعبه معظمه نماز کند پیش روی خود میگذارد قدری از آن که نماز بجانب آن مقدار گذارده شود و بعضی فقها
گفته اند که بر پشت بخوابد و نماز کند بجانب بیت المعمور که محاذی خانه کعبه بر بالای آسمان است و رکوع و سجود را بایما و اشاره
بعمل آرد و اول اصح است و احتیاج نیست که مصلی بر بام کعبه پیش روی خود نصب کند چیزی را و همچنین است که اگر نماز کند در
اندرون خانه کعبه بطرف دروازه آن و آن دروازه مفتوح باشد و اگر دراز شود صف ماموان در مسجد الحرام بدینجهه

که بعضے از اہل آن صنف از استقبال کعبه بر اینند نماز آن بعض باطل است و اہل ہر اقلیمی متوجه میشوند بسوی دیوار یکه محاذی
آنہا است پس اہل عراق متوجه میشوند بسوی رکن عراق که در آن حجر الاسود است و اہل شام بسوی رکن شامی و اہل مغرب
بسوی رکن مغربی و اہل یمن بسوی رکن یمانی و اہل عراق و جمعی که بر سمت آنها واقع اند مانند اہل خراسان و پس است آنها
مکان طلوع فجر را محاذی دوش چپ میگیرند و مغرب آفتاب را بر دوش راست و ستاره جدی را محاذی کتف راست و چشمه
آفتاب را در وقت زوال برابر ابروی راست و مستحب است آنها متوجه شدن اندکی بجانب چپ مصلی مترجم گوید مشهور میان
فقہا آنست که اہل عراق را آن جمعی که علامات مقرر شده اند که تیاسر مستحب است و سند آن دو حدیث است که از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده اند و بعضے علما تضعیف سند احادیث مذکوره نموده اند نقل کرده اند که
افضل المحققین نصیر الملة والدین محمد طوسی قدس سره روزی در مجلس درس مصنف حاضر شده اتفاقاً همین بحث استحباب
تیاسر برای اہل عراق بود محقق طوسی گفت تیاسر من القبلة یا الی القبلة اول حرام است و دوم واجب پس کدام تیاسر
مستحب است و مصنف رحمه الله بمقتضای وقت جوابی ازین اشکال گفت و بعد از آن رساله در تحقیق این مسئله نوشته و فرستاد
که محقق طوسی آنرا استحسان نمود و خلاصه بیانی که در آن رساله فرموده آنست که مراد به تیاسر من القبلة الی القبلة است
والله اعلم دوم در بیان مستقبل قبله است واجب است استقبال قبله بر مصلی در نماز در صورت علم بجهت قبله و اگر جاہل بجهت
قبله باشد اعتماد کند بر علامات که مفید ظن است بجهت قبله و هرگاه باجتهاد خود گمان جهتی برد و دیگری او را خبر دهد بسوی
دیگر بعضے فقها گفته اند که عمل باجتهاد خود کند نه بقول غیر و اقوی نزد مصنف آنست که اگر آن خبر معتمد باشد نزد
او اعتماد بر همان کنند و اگر رأیی باجتهاد خود نداشته باشد و خبر دهد او را کافری بجهت قبله عمل بخبر کافر نکند و نزد مصنف
آنست که اگر خبر کافر هم افاده ظن کند بهمان عمل باید کرد و اعتماد کند بر قبله اہل شهر اگر معلوم نباشد که بنای آن بر غلط بوده
و آنکه قادر بر اجتهاد خود نباشد مانند کور اعتماد کند بر خبر غیر و هرگاه علم و ظن بسمت قبله اصلا بهم نرسد پس اگر وقت نماز
وسیع باشد یک نماز را بسوی چهار طرف میگزارد بهر طرفی یکمرتبه و اگر وقت آنقدر نباشد نماز کند بسوی چند طرف که گنجایش
وقت باشد و اگر ضیق باشد و گنجایش یک نماز زیاده نباشد بهر طرف که خواهد بکند و مسافر که او را امکان فرود آمدن از
راحله نماز کردن رو بقبله نباشد بقدر امکان مستقبل قبله شود و جایز نیست بدون ضرورت بر راحله نماز فریضه کردن
و هرگاه مضطر شود بنماز گزاردن بر راحله استقبال قبله میکند بهمان راحله و اگر ممکن نباشد که تمام نماز رو بقبله بگزارد
بقدر امکان استقبال میکند و هرگاه مرکوب منحرف از قبله شود مصلی منحرف بجانب قبله گردد و اگر از آنهم تمکن نداشته باشد
تکبیرة الاحرام جانب قبله بگوید و اگر آنهم مقدور نباشد نمازش صحیح است هر چند رو بقبله نباشد همین حکم دارد کسیکه

مضطر باشد در راه رفتن پیاده با ضیق وقت و اگر سوار قادر شود بر رکوع و سجود و ادای فرائض نماز بر راحله نماز کند یا نه بعضی فقها گفته اند که جائز است و بعض دیگر گفته اند جائز نیست و این اشبه است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله در شرح قواعد فرموده در شرح قول مصنف ویجوز فی السفینة السّایرة والواقفة یعنی جائز است نماز کردن در کشتی روان و در کشتی ایستاده مراد آنست که این نماز در حالت اختیار جائز است بشرطیکه انحراف از قبله نشود و حرکتی که مخل طمانینت بود بعمل نیاید و در کشتی ایستاده در صورتیکه جنبش فاحش نکند باتفاق نماز جائز است و در صورت جنبش فاحش جائز نیست مطلقاً مگر در وقت ضرورت سوم چیزیست که برای آن استقبال قبله باید کرد واجب است استقبال قبله در نمازهای فریضه با قدرت استقبال قبله در وقت ذبح حیوانات و استقبال میت در هنگام احتضار و دفن و نماز کردن بر او اما نمازهای نافله پس بهتر است که رو بقبله گذارده شود و جائز است که نافله بگذارند بر سواری در سفر و در حضر و بجانب غیر قبله علی کراهیة شدیدة فی الحضر و ساقط میشود فرض استقبال قبله در هر موضعی که متمکن از استقبال نباشد مثل نماز در حین جنگ و در ذبح حیوانات گریزنده که بدست نیایند و حیوانات افتاده در چاه که ممکن نباشد برگردانیدن آنها بسمت قبله چهارم در احکام خلل است و آن چند مسئله است اول آنکه کور رجوع میکند بغیر و استفسار قبله از دیگران میکند زیرا که قدرت بر اجتهاد ندارد پس اگر اعتماد کند برای خود با وجود بینا بسبب علامتی که یافته باشد صحیح است و اگر بدون علامت اعتماد برای خود کند واجب است بر او اعاده آن نماز دوم هرگاه مصلی نماز کند بسوی طرفی یا از جهت غلبه گمان یا از سبب تنگی وقت بعد از آن ظاهر شود که خطا کرده پس اگر انحراف کمی و قلیلی باشد نماز او مجزی است و اگر انحراف بسیار باشد هنوز وقت نماز باقی باشد اعاده میکند و بعضی فقها گفته اند که اگر ظاهر شود که پشت بقبله نماز کرده اعاده نماز بکند هر چند وقت رفته باشد و مذهب اول اظهر است اما اگر ظاهر شود خلل در حالتی که هنوز در نماز باشد در اینصورت از سر میگیرد نماز را بهر حال یعنی خواه انحراف بجانب راست یا چپ مگر آنکه انحراف کمی باشد پس آن نماز صحیح است و اعاده ندارد سوم هرگاه شخصی اجتهاد در قبله کند برای نمازی بعد از آن داخل شد وقت نماز دیگر در اینصورت اگر شکی در صحت اجتهاد اول بهم رسانیده باشد از سر میگیرد اجتهاد را و الا بنا بر اجتهاد اول بگذارد مقدمه چهارم در لباس مصلی است و در آن چند مسئله است اول جائز نیست نماز کردن در پوست حیوان مرده هر چند ماکول اللحم باشد و خواه دباغت کرده باشند او را یا نه و حیوان غیر ماکول اللحم که پاک باشد در حالت حیات و از آن حیوانات باشد که بسبب ذبح پاک شوند هرگاه آنرا ذبح کنند پاک خواهد بود پوستش و آنرا در نماز نمیتوان پوشید و بعضی فقها گفته اند که پوست آن در غیر نماز بدون دباغت استعمال نمیتوان کرد و بعضی گفته اند میتوان کرد و اظهر کراهت است بدون دباغت دوم پشم و موی کرک و در هر حیوان ماکول اللحم پاک است خواه از حیوان زنده جدا کرده باشند یا از مذبوح یا از مرده

مرده و جائز نیست نماز گذاردن دران و اگر برکنند آنرا از پوست خود مرده باید شست ازان مکان اتصال آن با پوست را چند
ست هرچه دران حیات حلول نکرده باشد از حیوان خود مرده هرگاه زنده آن حیوان پاک باشد و حیوانیکه نجس است در زندگی مانند
سگ و خوک پس تمام اشیای مذکوره نجس است علی الاظهر و نماز گذاردن در هیچ چیز ازان جائز نیست و صحیح نیست نماز کردن در
اشیای مذکوره هرگاه غیر ماکول اللحم باشد هرچند بعد از ذبح ازان حیوانات بگیرند مگر پوست و موی و وبر خز خالص و در
(اسم حیوان ۱۲)
چیزیکه مغشوش باشد با وبر روباه و وبر خرگوش دو روایتست اصح روایتان عدم جواز است مترجم گوید مشهور میان
فقها آنست که خز و سنجاب هر دو حیوان غیر ماکول اللحم اند و نماز در پوست و پشم آنها جائز است و همین دو حیوان از حیوانات
غیر ماکول اللحم مستثنی اند و در جواز نماز در پوست آنها و سنجاب معروفست و خز در زمان ما معلوم نیست سوم جائز است نماز
کردن در پوستین سنجاب هرچند آن غیر ماکول اللحم است زیرا که در حدیث وارد شده که او گوشت نمیخورد و بعضی فقها گفته اند
که جائز نیست و جواز اظهر است و در پوستین روباه و خرگوش دو روایتست اصح منع است چهارم جائز نیست پوشیدن
پارچه که تار و پود آن ابریشم باشد مردانرا و نه نماز کردن دران مگر در هنگام جنگ و در وقت ضرورت مانند سرما که مانع
باشد از کندن آن و جائز است پوشیدن لباس حریر محض زنانرا خواه مختار باشند و خواه مضطر و اگر چیزی از ابریشم محض
ساخته باشند که دران تمام نشود نماز باین معنی که ساتر عورتین نتواند شد مانند بند ازار و جوراب و قلنسوه در پوشیدن آن
(یعنی کلاه ۱۲)
تردد است اظهر آنست که نیست و جائز است سوار شدن بر پارچه حریر محض و فرش کردن آن علی الاصح و جائز است نماز
کردن در جامه که سنجاف آن از پارچه ابریشم محض باشد و فقها گفته اند که تا مقدار چهار انگشت مضمومه مبسوطه بی تخلف سنجاف
جائز است و بعضی اصلا جائز نداشته اند و هرگاه حریر را ممزوج کنند بچیز دیگر که جائز الصلوٰة باشد و ازان پارچه بسازند
که حریر محض نباشد جائز است پوشیدن آن و نماز کردن دران خواه حریر آن زیاده تر باشد یا کمتر مترجم گوید چون در زمانه
احتیاط ضرور است بهتر آنست که سنجاف هم از ابریشم صرف نباشد و اگر سوای سنجاف پارچه ابریشم خالص بجامه یا ازار بدوزند جائز نیست
مگر مغزی که از جنس سنجاف است علی الاظهر پنجم در جامه مغصوب نماز صحیح نیست و اگر اجازت دهد مالک آن بغیر غاصب یا بغاصب جائز
است نماز کننده دران با وجود غصبیت و اگر اجازت دهد مالک مطلقا و معین نکند که بکه اجازت داده غیر غاصب را جائز است و غاصب
را جائز نیست علی الظاهر ششم جائز نیست نماز کردن در چیزیکه پشت پا را بپوشد مانند شمشک که آنرا نعل سندی هم خوانند و جائز است
در آنچه ساق داشته باشد مانند موزه و جوراب و پینت است و در نعل عربی هفتم هرچه سوای این امور مذکوره است جائز است دران نماز کردن
در حالتیکه مملوک مصلی باشد یا اجازت از مالک داشته باشد و پاک باشد و بیان کردیم حکم جامه نجس را و جائز است مرد را
نماز کردن در یک جامه و زنانرا جائز نیست مگر در دو جامه یکی کرته و دوم معجر که ساتر جمیع بدن آن باشد سوای رو و قدم

کف و دو دست و پشت پا و دو قدمین تر و دست و مرد هر گاه عورتین بپوشد و اگر باقی بدنش عریان باشد و نماز کند جائز است
علی کراهیة و اگر نیابد جامه بپوشد عورتین را هر چه بیابد گو برگ درختان باشد و در صورت نیافتن ساتر نماز کند برهنه
اگر ایمن باشد از ناظر محترم ایستاده بکند و الا نشسته و در هر دو حال برای رکوع و سجود ایما کند تا قبل و دبرش مکشوف نشود
و کنیز و صبیه غیر بالغه بدون معجر هم نماز میتواند کرد پس اگر آزاد شود کنیز در اثنای نماز واجب است بر آن پوشیدن سر پس اگر محتاج
شود در اثنای نماز بفعل کثیر از سر میگیرد نماز را و همچنین است صبیه هم اگر بالغ باشد در اثنای نماز بعلامتی که مبطل نماز نباشد
مترجم گوید چنانچه جائز نیست نماز کردن در لباس حریر محض جائز نیست در لباس طلا و مطلا و شیخ محمد خاتون روح الله
روحه در حاشیه کتاب جامع عباسی گفته که اگر ممزوج باشد چنانچه یک نخ طلا در رخت او باشد و نماز کند نماز او باطل است
بواسطه حدیثی که درین باب وارد است و همچنین جائز نیست نماز کردن در جامه که بسیم نقره که مطلا باشد بافته شده باشد
و در انگشتر طلا یا مطلا که اصلش نقره یا مس باشد و آب طلا داده باشند و ظاهر آنست که شمشیر و خنجر که براق آن طلا یا مطلا باشد همین
حکم داشته باشد و با آن نماز صحیح نباشد نه آنکه در طلا پوشیده باشند مثل زر یکه با خود داشته باشد یا پارچه طلا در جیب
یا در بغل گذارند نماز جائز است چه اطلاق لباس بر آن نمیکنند و درین حکم نیز خنثای مشکل که او را تمیز نتوان کرد که مرد است
یا زن شریک است و مرد نیز پوشیدن طلا جائز نیست بواسطه رعایت احتیاط و لوح طلا که در رشته کشیده گذرانیده بگردن
یا در بازو می بندند ظاهر آنست که مانند انگشتری و براق شمشیر و خنجر است و اگر آنرا در پارچه بسته در بازو می بندند حکم حال
پارچه طلا دارد انتهی والله اعلم هشتم مکروه است نماز کردن در جامهای سیاه سوای عمامه و موزه که اگر سیاه باشد
جائز است و همچنین مکروه است مرد را نماز کردن در یک جامه تنگ اگر آنقدر تنگ باشد که بدن نما بود جائز نیست
و مکروه است مصلی را لنگ پوشیدن بالای کرته و اشتمال صما و در تفسیر آن خلاف است و اکثر فقها گفته اند که اشتمال صما
باینمعنی است که دو طرف ردا را از زیر دو بغل بر آورده بر یک دوش اندازند مانند یهود و مکروه است نماز کردن بعمامه
که تحت الحنک نداشته باشد یعنی طرف آنرا از زیر حنک نگردانیده باشند و مکروه است درین زمان برای مردان نقاب
انداختن بر روی زنان پس اگر دهن بند مانع قراءت شود حرام است و مکروه است نماز کردن در جامه مشدود مگر در
هنگام جنگ که وا کردن آن متعذر میباشد و ایضاً مکروه است که امام بی ردا نماز کند و نیز مکروه است که با سلاح آهنی
باشد نمودار و همچنین مکروه است نماز کردن در جامه کسی که متهم باشد بعدم احتیاط در طهارت و اینکه نماز کند زن خلخالی
که آواز داشته باشد و مکروه است نماز کردن در جامه که در آن تماثیل یعنی صورتها ساخته باشند خواه صور حیوانات و
خواه صور اشجار و نباتات و یا انگشتری که در آن صورتی نقش کرده باشند مترجم گوید در جامه که مشدود باشد یعنی

بندهای آن بسته باشند نماز کردن مکروه است و همچنین کمربسته نماز کردن هم مکروه دانسته اند و صاحب مسالک گفته که برای این مسئله
دلیلی ندیدیم غیر از اینکه علما نوشته اند و فیما بینهم متداول بوده و انکار آن نکرده اند بلکه در مذاکره و مباحثه همیشه گفته اند مقصد
پنجم در مکان مصلی است نماز کردن در جمیع مکانها جائز است بشرطیکه مملوک باشند یا ماذون فیه یعنی اجازت مالک حاصل
باشد و اجازت گاهی بعوض چیزی میباشد مانند اجرت و آنچه مشابه اجرت است یا مباح گردانیدن و این اجازت یا صریح
باشد چنانچه مالک بگوید که نماز بگذار و درین یا بالفحوی چنانچه اذن دهد در سکونت آنجا یا بشاهد حال چنانچه علامتی باشد که دلالت
کند بر آنکه مالک را ناخوش نیست نماز کردن در آن مکان و در جای مغصوب جائز نیست نماز کردن چه غاصب را و چه غیر غاصب
را از آنجماعت که عالم بالغصب باشند پس اگر نماز کند کسی در مکان مغصوب عمداً با علم بغصبیت نمازش باطل است و اگر بفراموشی
نماز کند یا جاهل بالغصب باشد نمازش صحیح است و اگر نماز کند در حالتی که عالم بحرمت نباشد معذور نیست و اعاده واجب
است و هر گاه تنگ شود وقت نماز و در مکان مغصوب باشد و هنگام برآمدن در اثنای راه رفتن نماز کند و رکوع و سجود
بایماء و اشاره بعمل آرد صحیح است آن نماز و اگر بهمان مکان نماز کند و مشغول برآمدن از آنجا نشود صحیح نیست و اگر برسد کسی در
ملک دیگری باذن او و آنکس بعد از آن امر کند او را به برآمدن واجب است که برآید پس اگر نماز کند در آنجا باین حال نمازش
باطل است و نماز میکند بایماء و اشاره در اثنای برآمدن اگر وقت نماز تنگ باشد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده
که چنانچه نماز در مکان مغصوب جائز نیست باقی عبادات هم در آن جائز نیست سوای صوم بشرطیکه نیت صوم در مکان
مباح نموده باشد و جائز نیست که کسی نماز کند در حالتی که پهلوی او یا پیش روی او زنی مصلیه باشد خواه آن زن هم همان
نماز کند یا نماز جداگانه کند و خواه آن زن محرم او باشد یا بیگانه باشد و بعضی گفته اند که مکروه است و آن اشبه است و اگر در میان
زن و مرد پرده باشد یا دور بایستند از همدیگر بقدر ده گز شرعی دیگر حرام یا مکروه نیست و اگر زن عقب مرد بایستد بقدریکه
جای سجود زن محاذی قدمهای مرد باشد دیگر ممنوع نیست و اگر زن و مرد در جایی واقع شوند که از هم دور نتوانند شد
اول مرد نماز کند و بعد از آن زن مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که این در صورت وسعت وقت است اما اگر وقت
نماز تنگ باشد هر دو یکجا نماز میتوانند کرد و احتمال عموم منع هم هست و اگر در جای نجس نماز کند که نجاست آن سرایت
بجامه یا بدن مصلی نکند نمازش صحیح است و جای سجده می باید پاک باشد و مکروه است نماز کردن در حمام مترجم گوید کراهیت نماز
در حمام مشروط است بآنکه مکان نماز از حمام باشد و الا جائز نیست در جامه کن و بالای بام حمام مکروه نیست چنانچه
شیخ علی تصریح بآن فرموده و در خانهای غایط و جای بستن شتران و در جای سوراخهای مورچه ها و محل جریان آبها و زمین
شوره زار و بالای برف و در میان گورستان مگر آنکه میان مصلی و قبر حایلی باشد هر چند نیزه یا عصایی باشد یا در میان

مصلی و قبور ده گز فاصله باشد مترجم گوید علما گفته اند مستثنی است از قبور قبرهای ائمه علیهم السلام که در مقابر ایشان نماز مکروه نیست
لیکن سجده بر قبر نباید کرد و پیش روی قبر امام هم نماز نباید کرد بلکه در پس پشت امام نماز کنند که امام پیش رو باشد پس سر در بعضی روایات
چنین واقع شده و در آتش خانها هر گاه سرایت نکند نجاست بمصلی و بالای جاده ها و در خانهای مجوس مکروه است و باکی
نیست در نماز کردن در معابد یهود و نصاری و مکروه است که پیش روی مصلی آتش افروخته باشد علی الاظهر یا تصویر باشد
و چنانچه مکروه است نماز فریضه گزاردن در اندرون خانه کعبه مکروه است بر بام کعبه هم مکروه است نماز کردن در طویله اسبان
و اشتران و خران و باکی نیست در خوابگاه گوسفندان و مکروه است نماز کردن در خانه که در آنجا مجوسی باشد و باکی نیست
یهودی و نصرانی و مکروه است نماز کردن در جائی که پیش روی مصلی مصحف وا باشد یا دیواری که ترشح میکرده باشد از بالوعه
و در آن بول کنند مترجم گوید صاحب مسالک گفته که در حکم مصحف مفتوح است هر مکتوبی و منقوشی زیرا که آنهم باعث اشتغال
مصلی میشود خواه مصلی قاری باشد یا امی مگر آنکه اعمی بوده بعضی گفته اند که رو بروی آدمی یا دروازه وا کرده شده نیز نماز
مکروه است مترجم گوید اینکه ستره پیش روی مصلی گذاشتن سنت است خصوصاً در جائیکه محل مرور و عبور مردم باشد و کافیست
عصا و مانند آن اگرچه بقدر یک ذراع باشد چه در روایتی واقع شده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نماز کردند و کلاهی پیش روی خود
گذاشتند و نماز بجانب آن کردند و اگر خطی پیش روی خود بکشد هم قائم مقام ستره است مقدمه ششم در بیان موضع
سجود است جایز نیست سجده کردن بر چیزیکه نام ارض بر آن صادق نیاید مانند پوستهای حیوانات و پشم و مو و نه بر چیزیکه
از زمین باشد و معدنی بود مانند نمک و عقیق و طلا و نقره و فیروزه در هنگام ضرورت و غیر جایز نیست سجده بر آنچه از زمین روییده
و ماکول باشد عادةً مانند نان و میوه ها و در پنبه و کتان دو روایت است اشهر منع است و جایز نیست سجده کردن
گل و اگر مضطر شود در نماز کردن در جائیکه گل باشد رکوع و سجود با یما کند و جایز است سجده کردن بر کاغذ و مکروه است
بر کاغذ مکتوب مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که جواز سجود بر کاغذ مشروط است آنکه از پنبه یا ابریشم و غیر اینها از اجناس
ملبوسه آنرا نساخته باشند و اکثر علما گفته اند که نصوص جواز سجود بر کاغذ وارد شده بلا قید پس تقیید وجهی ندارد
احوط ترک سجود است بر کاغذیکه از جنس ملبوس ساخته شده باشد و صاحب مدارک گفته که مراد از ماکول بودن آنست
که معتاد باشد خوردن آن پس اگر چیزی را بطریق ندرت بخورند یا از جهت اضطرار بخورند مانند بعضی دواها که در وقت ضرورت
در معاجین داخل میشوند بنا بر آنکه اکثر آنها را نمیخورده باشند ماکول نیستند و اگر در شهری شایع بود خوردن چیزی
و در شهر دیگر غیر شایع جائز نیست سجده کردن بر آن اصلا و محتمل است که در هر شهر حکم همان شهر داشته باشد و اگر چیزی در
حالت باشد که در یک حالت بخورند و در حالت دیگر نخورند جایز است سجده کردن بر آن در حالتی که غیر ماکول باشد

انتهى و سجود نكند بر چيزى از بدن خود پس اگر گرمى هوا مانع شود از سجده كردن بر زمين تفتيده سجده ميكند بر جامهٔ خود و اگر آن هم ممكن نباشد
بر پشت دست خود و آنچه مذكور كرديم از ماكول و ملبوس نباشد مخصوص موضع جبهه است نه در باقى مساجد سبعه و شرط است در
موضع سجود كه مملوك مصلى باشد يا مالك اجازت داده باشد و آنكه خالى باشد از نجاست خواه خشك باشد و هرگاه بوده باشد
نجاستى در موضع محصور مانند خانه و شبه آن و معلوم نباشد موضع نجاست به هيچ جاى آن سجده نميتوان كرد بخلاف آنكه مكان
وسيع باشد هر چند جاى از آن نجس شده باشد نماز در آن ميتوان كرد زيرا كه در تطهير آن مشقتست مترجم گويد شيخ على قدس سره
فرموده كه مراد از مكان محصور آنست كه در عرف آنرا محصور گويند يا بمعنى كه در حصر مقدار آن مشقتى زياده نباشد مانند حجره خانه
و صفه نه مانند صحرا و صحن مسجد باغات و خانهاى وسيعه كه آن داخل غير محصور است و اگر در مكان محصور اگر نجاستى واقع شود و معين
نباشد موضع نجاست به هيچ جزئى از اجزاى آن سجده جائز نيست زيرا كه موضع سجود بايد متيقن الطهارت باشد و در مشتبه بنجاست سجود
صحيح نيست و اگر كسى ملاقات برطوبت كند در مكان مشتبه بنجس موضع ملاقات نجس نميشود تا متيقن نباشد كه همان موضع بخصوصها
نجس است چه اصل در اشياى طهارت است و حكم بنجاست نميتوان كرد بدون تيقن آن و اگر مكان غير محصور باشد و جزئى از آن
نجس شود و معلوم نباشد بخصوصه در هر جزئى از آن سجده ميتوان كرد و صاحب مدارك گفته كه در مكان محصور هم سجده بر موضع
مشتبه بنجس جائز است انتهى و آنكه گفته اند كه مشتبه بنجس هم مانند نجس است در جميع احكام نيست و در تشبيه شرط نيست مساوات
مشبه با مشبه به در جميع وجوه مقدمه هفتم در اذان و اقامت است و گفتگوى ما در چهار چيز است اول در آنچه اذان و اقامت
گويند براى آن و اين هر دو سنت است در نماز پنجگانه مفروضه خواه ادا باشد يا قضا و خواه نماز بانفراد كنند يا بجماعت مصلى مرد
باشد يا زن ليكن بشرطيكه آهسته بگويد زن و بعضى فقها گفته اند كه اذان و اقامت در جماعت شرط است و مذهب اول اظهر است
و سنت موكده اند در نماز جهريه و بيشتر در نماز صبح و شام و اذان گفته نميشود براى هيچيك از نوافل و نه براى هيچيك از نمازهاى
فريضه سواى نماز پنجگانه بلكه در نمازهاى ديگر موذن ميگويد الصلوة سه مرتبه و كسيكه قضاى نمازهاى پنجگانه كند اذان ميگويد
براى هر كدام از نمازها و اقامت هم ميگويد و اگر اذان بگويد براى نماز اول از وردى مقرر خود كه قضا ميكند و بعد از آن باقى نمازها
با قامت تنها بگذارد فضيلت آن كمتر از اول خواهد بود و در روز جمعه اگر ظهر و عصر يكجا بگذارد و براى ظهر اذان و اقامت
بگويد و براى عصر اقامت تنها و همين حكم است در ظهر و عصر در عرفات كه يكجا بگذارند بيك اذان و دو اقامت و اگر نماز كند
پيش نماز براى جمعى بجماعت پس بيايند جماعت ديگر بعد از آن و هنوز صف اولين متفرق نشده باشد جماعت دوم اذان و اقامت نگويند بلكه به
اذان اولين اكتفا كنند بلكه اقامت تنها ميگويند و اگر متفرق شده باشد صفهاى اولين درين صورت جماعت دوم اذان و اقامت بگويند و اگر
شخص اراده نماز كردن بانفراد داشته باشد و اذان بگويد بعد از آن قصد جماعت كند اعاده اذان و اقامت نمايد دوم در موذن است معتبر است

در موذن عقل و اسلام و مرد بودن و شرط نیست که بالغ باشد بلکه ممیز بودن موذن کافیست و سنت است که موذن عادل باشد
بلند آواز و بینا و عالم باوقات و باطهارت و ایستاده باشد بر مکان بلند و اگر زن اذان بگوید برای زنان جائز است و اگر نماز
بانفراد بگذارد و فراموش کند اذان و شروع نماز کند بر میگردد بسوی اذان و از سر بگیرد نماز را مادام که رکوع نکرده باشد و درین
مسئله روایت دیگر هم است و آن اینست که اگر تمام کرده باشد نماز خود را بعد از ان بخاطرش آید نمازش تمام است و اگر در اثنا
نماز بخاطرش آید عود کند و موذن را اجرت دهد از بیت المال اگر کسی بطریق تطوع باو اجرت ندهد سوم در کیفیت اذان است
و اذان نگوید مگر بعد از دخول وقت نماز و رخصت داده شده در اذان پیش از وقت نماز صبح ولیکن سنت است که بعد از طلوع
صبح باز اذان اعاده کند و اذان بنا بر مشهور هیجده فصل است الله اکبر چهار مرتبه و شهادت بتوحید و رسالت پیغمبر دو دو مرتبه
بعد از ان میگوید حی علی الصلوٰة دو مرتبه و حی علی الفلاح دو مرتبه و حی علی خیر العمل دو مرتبه و تکبیر دو مرتبه و لا اله الا الله دو مرتبه و فصول
اقامت هر کدام دو دو مرتبه است و زیاده میشود در ان قد قامت الصلوٰة دو مرتبه و از تهلیل ساقط میشود یک مرتبه در آخر اقامت
و ترتیب شرط است در اذان و اقامت و مستحب است در اذان و اقامت هفت چیز رو بقبله باشد و وقف کند در آخر فصول
و تانی کند در اذان و تند رود در اقامت و تکلم نکند در میان اذان و اقامت و در میان اذان و اقامت فاصله کند به دو
رکعت نماز یا سجده مگر در نماز مغرب که بهتر در ان اینست که فصل کند بقدم زدن یا نفس کشیدن و اینکه آواز بلند کند با اذان
اگر موذن مرد باشد و جمیع این امور سوای رفع صوت سنت موکده است در اقامت و مکروه است ترجیع در اذان و آن مکرر
گفتن فصول اذان است زیاده بر مقرر مگر آنکه قصد خبردار کردن مصلیان نجیر باشد و همچنین مکروه است گفتن الصلوٰة خیر
من النوم مترجم گوید مشهور در میان فقهای امامیه حرمت قول الصلوٰة خیر من النوم است زیرا که اذان عبادتی است توقیفیه
از شارع و زیاده کردن چیزی یا کم کردن چیزی از ان بدعت است و هر بدعتی ضلالت است چهارم در احکام اذان است
و در ان چند مسئله است اول هر کس بخواهد در اثنای اذان یا اقامت و بعد از ان بیدار شود سنت است که از سر بگیرد اذان
را و جائز است که بر همان بگذارد و همچنین است اگر بیهوش شود دوم هرگاه اذان بگوید و بعد از ان مرتد شود جائز است که
بر همان اذان اعتماد کنند و دیگری اقامت بگوید و اگر مرتد شود موذن در اثنای اذان بعد از ان توبه کند از سر گیرد اذان
را بقول بعضی سوم مستحب است برای کسیکه بشنود اذان را که حکایت اذان نماید بانفس خود چهارم هرگاه موذن
بگوید قد قامت الصلوٰة مکروه است سخن گفتن بکراهت مغلظه مگر کلامی که متعلق باشد بتدبیر مصلیان مانند راست کردن
صفها و تعیین پیشنماز پنجم مکروه است موذن را التفات نمودن بسوی راست و چپ ولیکن التزام سمت قبله میکند در اذان
ششم هرگاه تنازع کنند مردم در اذان گفتن آنکه اولی تر باشد باحکام اذان او را مقدم میدارند و با تفویض اذان

گفتن نمایند و اگر متنازعین هر دو برابر باشند در علم قرعه می اندازند مترجم گوید تنازع در اذان گفتن و حکم قرعه در صورتیست
که موذن را وظیفه از بیت المال مقرر باشد و اگر وظیفه مقرر نداشته باشد که بر آن نزاع کنند جایز است چند موذن در یک
نماز اذان بگویند یکجا یا بتعاقب هفتم هرگاه موذنان جماعت باشند جایز است که یکجا اذان بگویند و بهتر آنست که اگر وقت
وسیع باشد اذان بگوید هر کدام یکی بعد دیگری یا هشتم هرگاه بشنود امام اذان موذنی جایز است که اکتفا کند بهمان اگر گذارند
جماعت هر چند آن موذن بانفراد نماز بگذارد نهم هر که حدث کند در اثنای اذان و اقامت طهارت میکند و بنا بر همان میگذارد اینست
و تمام کند و بهتر آنست که اقامت را اعاده کند دهم هر که حدث کند در نماز طهارت میکند و اعاده نماز کند و اعاده اقامت
نمیکند مگر آنکه تکلم نماید یازدهم هر کس نماز کند عقب امامی که با و اقتدا جایز نباشد اذان میباید برای خود و اقامت بگوید
و اگر بترسد که نماز فوت میشود اکتفا میکند بر دو تکبیر بر گفتن قد قامت الصلوة و اگر ترک کند امام چیزی از فصول اذان مستحب است
ماموم را تلفظ بآن فصل مترجم گوید شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالک گفته اند هرگاه خواهد نماز در عقب امام مخالف مذهب
حق کند تقیة باید که اذان و اقامت برای خود بگوید و اکتفا باذان و اقامت مخالف نکند و اگر وقت مضیق باشد که اگر مشغول
اذان و اقامت شود امام را در رکوع نیابد اکتفا میکند بگفتن قد قامت الصلوة الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله رکن
دوم در افعال نماز است بعضی افعال واجب است و بعضی سنت واجبات هشت فعل است اول نیت و آن رکن است در نماز
و اگر ترک نیت کند عمداً یا سهواً نماز منعقد نمیشود و حقیقت نیت آنست که در دل بگذارد صفت نماز را و قصد کند بآن
نیت بسوی چهار امر یکی آنکه این نماز واجب است یا سنت بقصد قربت میگذارد و معین کند که کدام نماز است و اینکه اداست
یا قضا و اعتبار نیست بتلفظ بلکه قصد کافیست و وقت نیت در هنگام اول جزء تکبیر است و واجب است مستمر ماندن بر حکم نیت
تا آخر نماز باینطریق که خلاف نیت اول بخاطر نیارد و اگر در اثنای نماز قصد خروج از نماز کند باطل نمیشود نماز علی الاظهر
و همچنین اگر قصد بعمل آوردن فعل منافی صلوة کند و آن فعل نکند و اگر بکند نماز باطل است و همچنین است اگر قصد کند بجزیی
از افعال نماز ریا و سمعه یا سوای نماز چیزی دیگر را نماز باطل میشود و جایز است برگردانیدن نیت در چند جا مانند اینکه اگر
نماز ظهر در روز جمعه بگذارد و سوره جمعه خواندن بعد از حمد فراموش کند و سوره دیگر شروع کند اگر تغییر نیت دهد و قصد
کند که این نماز بطریق سنت میگذارم و بعد از آن فریضه ظهر بسوره جمعه ادا نماید جایز است و چنانچه شروع کند در ادای
فریضه از فرایض یومیه و در اثنای آن بخاطرش بگذرد که نماز سابق بر آن فریضه از وی قضا شده نیت را برگرداند بسوی
قضای فریضه سابقه در صورت وسعت وقت دوم تکبیرة الاحرام و آن رکن است و صحیح نیست نماز کردن بدون آن
هر چند ترک کند آنرا بطریق فراموشی و صورت آن اینست که بگوید الله اکبر و منعقد نمیشود نماز بتلفظ معنی آن و اگر ترک کند

ازان نمازش منعقد نمیشود و اگر قادر بر تلفظ آن نباشد مانند عجمی واجب است او را که یاد بگیرد و بدون آن مشغول نماز نشود
با وسعت وقت و اگر وقت تنگ باشد درین صورت ترجمه هم جائز است و هر کس که گنگ باشد بقدر امکان تلفظ تکبیرة الاحرام میکند
پس اگر اصلا قادر بر نطق نباشد در دل بگذارد و معنی از او اشاره کند و ترتیب در آن واجب است پس اگر اکبر الله بگوید نماز منعقد
نمیشود و مصلی را اختیار است در تکبیرات سبعه افتتاحیه که هر کدام از آنها خواهد تکبیرة الاحرام کند و اگر یک تکبیر بگوید بقصد احرام
و بعد از آن باز تکبیر دوم گوید بهمان قصد نمازش باطل است زیرا که تکرار رکن شده پس اگر تکبیر سوم هم بهمین قصد احرام بگوید منعقد
میشود نمازش به تکبیر آخر و واجب است که تکبیر بگوید ایستاده پس اگر تکبیر بگوید نشسته با وجود قدرت بر ایستادن یا در هنگام شروع
در برخاستن تکبیرة الاحرام بگوید نمازش منعقد نمیشود و امور سنتی در آن چهار چیز است اول آنکه لفظ الله را بی مد بخواند یعنی
در میان حروف آن مد نیاورد و لفظ اکبر بگوید بروزن افعل و آنکه بشنواند امام ماموم را تلفظ بآن و بلند بردارد مصلی دستهای را
تا گوشها در هنگام گفتن تکبیر سوم قیام است و آن هم رکن است و واجب است با وجود قدرت پس هر که ترک آن کند عمدا یا سهوا
نمازش باطل است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که مطلق قیام رکن نیست زیرا که قیام برای نیت شرط نماز است و شرط
داخل شروط نیست بلکه خارج از شروط میباشد چنانچه طهارت شرط نماز است و جزو آن نیست و قیام در قرائت واجب است
و همچنین قیام از رکوع پس قیامی که رکن است و نقصان یا زیادتی آن نماز باطل میشود قیام در هنگام تکبیرة الاحرام و قیام
متصل برکوع است یعنی قبل الرکوع و همچنین قیام در وقت نیت هم اگر بگوییم که نیت هم داخل در نماز و رکن نماز است و اگر
بگوییم که قیام متصل برکوع قیامی است که قرائت در آن میشود و این قیام را هم واجب گفتند پس یک شیئی رکن و غیر رکن باشد
جواب آنست که واجب مجموع قیام است و رکن همان جزء اخیر که متصل برکوع است پس میتوان گفت که مجموع رکن نیست بلکه
واجب است و هرگاه مقدور او باشد قیام بدون تکیه بر چیزی واجب است قیام بی تکیه والا تکیه کند بر چیزی که بآن قادر بر قیام
شود و در روایتی واقع شده که جائز است تکیه کردن بر دیوار با وجود قدرت بر قیام هم و اگر قادر بشود بر ایستادن در پاره
از نماز واجب است که بقدر امکان ایستاده شود و باقی نشسته بگذارد والا تمام نماز نشسته گذارد و بعضی گفته اند که حد عجز
از قیام آنست که بقدر زمان نماز راه نتواند رفت درینصورت تمام نماز را نشسته بکند و اول اظهر است و هرگاه نشسته نماز
کند و وقتیکه قادر بشود بر ایستادن جهت رکوع واجب است که بایستد جهت رکوع والا رکوع هم نشسته کند و هرگاه عاجز
مصلی از نشستن نماز کند خوابیده بر پهلو و روی خود بجانب قبله کند مانند لحد و اگر بر پهلوی راست متعذر باشد پهلوی چپ
و اگر بر این هم قادر نباشد بر پشت بخوابد مانند محتضر و ایماء برای رکوع و سجود بجا میکنند و هر کس عاجز شود از یک حال در اثنای
نماز منتقل شود بسوی حالت ادون آن متمما یعنی بر همان حال باشد که ترک قرائت نکند مثلا قائم عاجز شود و قعود

کند و قاعد عاجز شود بر پهلو بخوابد و از پهلو خوابیدن عاجز شود بر پشت بخوابد و همچنین بر عکس لیکن در صورت انتقال از حالت
ادون بحالت اعلی است و در هنگام انتقال سکوت از قراءت نماید تا قراءت در حالت اعلی شود بقدر امکان و هر کس که قادر بر سجود
نباشد بلند کند مکان سجود را پس اگر با وجود آنهم سجده نتواند کرد ایما کند افعال مسنونه درین فصل دو چیز است یکی آنکه مصلی هرگاه
نشسته نماز کند سنت است او را تربیع در وقت قراءت یعنی ساقها و رانهای خود را بلند کند از زمین و بر قدمین و الیتین بنشیند
و دوم تثنیه رجلین نماید در حال رکوع یعنی هر دو پا را فرش کند و بعضی فقها گفته اند که تورک کند در حال تشهد یعنی بر ورک چپ
نشیند که آنرا الصاق زمین بسازد و هر دو قدم را از زیر رانها برآرد و پشت پای راست را در شکم پای چپ بگذارد چنانچه
در تشهد می نشیند چهارم قراءت و آن واجب است و متعین است قراءت سورهٔ حمد در هر نماز دو رکعتی و در دو رکعت اول
از نماز چهار رکعتی و سه رکعتی هم و واجب است که تمام سورهٔ حمد بخواند صحیح نیست نماز با ترک سورهٔ فاتحه هر چند یک حرف
از آن ترک کند حتی تشدید را هم حرف شمرده اند و همچنین است در اعراب هم اگر غلط کند و بسم الله هم یک آیت است از سورهٔ فاتحه
که واجب است قراءت آن با سورهٔ فاتحه و مجزی نیست مصلی را که ترجمهٔ فاتحه بخواند و واجب است ترتیب کلمات آن و آیات آن
بهمان وجه که منقول است از شارع پس اگر مخالفت ترتیب کند عمداً اعاده نماز کند و اگر بفراموشی مخالفت کند از سر گیرد قراءت را اگر
پیش از رکوع بخاطر آورد و اگر بخاطرش نیاید در رکوع کرد نماز را تمام میکند هر چند بعد از آن بخاطرش بیاید و هر کس که خوب نتواند خواند واجب است
که او یاد گیرد قراءت را پس اگر وقت نماز تنگ باشد قراءت کند هر چه تواند و سورهٔ فاتحه و اگر متعذر باشد از غیر فاتحه بخواند یا تسبیح
و تحمید و تهلیل و سبحانه و تکبیر گوید بقدر زمان قراءت و اولی از آن واجب است که یاد بگیرد و کسی که گنگ باشد در نماز حرکت میدهد زبان
خود را بقصد قراءت و در دل هم بگذراند که قراءت میکند و مصلی در رکعت سوم و چهارم مختار است خواه قراءت حمد بکند یا تسبیح بگوید
و برای مستحب قراءت حمد بهتر است از تسبیح و دیگر واجب است که تمام سورهٔ دیگر سوای حمد با حمد ضم کند در دو رکعت اول در فرائض
با وجود گنجایش وقت و امکان تعلم و مضطر نباشد بلکه مختار بود و بعضی فقها گفته اند که انضمام سوره واجب نیست و اول احوط
است و اگر اول سوره بخواند و بعد از آن حمد پس همان سوره را باز اعاده کند یا غیر آن سوره را بعد از حمد و جایز نیست که در هیچکدام
از فرائض سوره های عزیمه بخواند و همچنین خواندن سورهٔ دراز که وقت نماز فوت شود بقراءت آن جایز نیست و نیز جایز نیست
که دو سوره بعد از فاتحه بخواند و بعضی فقها گفته اند که مکروه است و آن اشبه است و واجب است جهر بقراءت در نماز صبح و دو
رکعت اول نماز مغرب و عشا و آهسته خواندن در ظهر و عصر و رکعت سوم مغرب و دو رکعت آخر عشا و اقل جهر اینست که بشنوند
قاری قراءت خود را بصحیح قریب وقتیکه گوش دهد و اخفات آنست که خود بشنود قاری اگر گوش صحیح داشته باشد و واجب نیست
بر زنان بلند خواندن و اگر جهر آنها در نماز متضمن سماع نامحرم بود حرام است افعال سنتی درین قسم بسم الله خواندن است

بجهر چنانچه نماز جهری نباشد در اول حمد و سوره و ترتیل قرائت و آن آشکارا کردن حروف و مراعات صفات آنهاست و بدلها
بر وجهی که مشابه بغنا نشود و وقف کردن در مقامی که وقف باید کرد و قرائت سوره بعد از حمد در نمازهای سنتی و در نماز ظهرین
سوره‌های کوچک مانند سوره انا انزلناه و سوره جحد یعنی قل یا ایها الکافرون و در عشا سوره اعلی و سوره طارق و آنچه بنظیر آنها
باشد در مقدار و در صبح پنجشنبه و دوشنبه سوره هل اتی و در شام و عشای روز جمعه سوره جمعه و سوره اعلی و در صبح جمعه
هم سوره جمعه و قل هو الله احد و در ظهرین جمعه سوره جمعه و منافقین و از جمله فقها کسی هست که خواندن این دو سوره را در ظهرین جمعه
واجب میداند و آن معتمد نیست و در نوافل روز سوره‌های کوتاه بخواند و آهسته بخواند و در نوافل شب سوره‌های دراز و بجهر بخواند
و با تنگی وقت تخفیف در قرائت میکند باکتفا بفاتحه و بخواند سوره قل یا ایها الکافرون در هفت موضع و آن اول رکعت است
از نوافل ظهر و اول رکعت از نوافل مغرب و اول رکعت از نافله صبح و اول رکعت از نماز صبح وقتیکه آنرا بعد انتشار روشنائی
صبح و طلوع حمره بگذارد و اول دو رکعت طواف و رکعت اول نماز احرام و اگر در این مواضع سبعه در رکعت اول سوره توحید
و در رکعت دوم سوره جحد بخواند هم جایز است و بخواند در هر دو رکعت اول نماز شب قل هو الله احد سی مرتبه و در رکعات باقی
نماز شب سوره‌های دراز و نیز سنت است که بشنواند پیشنماز قرائت را بمأموم اگر محتاج بسیار بلند کردن آواز نباشد و در
شهادتین را هم بشنواند و هرگاه مصلی برسد بآیه رحمت سؤال رحمت کند از حق تعالی و هرگاه برسد بآیه عذاب پناه گیرد بسوی
خدای تعالی از آن هفت مسئله اول جایز نیست گفتن آمین در آخر حمد و بعضی گفته اند که مکروه است مترجم گوید اصح آنست
که جایز نیست گفتن این را آخر حمد و غیر از حمد از سوره‌های دیگر و اگر عمداً در نماز بگوید نماز باطل میشود کما قال الشیخ علی
قدس سره دوم موالات در قرائت شرط است در صحت قرائت یعنی در میان قرائت چیزی دیگر نخواند اگر چیزی در اثنای
قرائت از غیر قرآن بخواند از سر میگیرد قرائت را و همچنین اگر نیت قطع قرائت کند و خاموش شود و بعضی فقها گفته اند که
در اینصورت اعاده نماز کند اما اگر در اثنای قرائت سکوتی کند نه بقصد قطع یا قصد قطع قرائت کند و قطع نکند نماز
تمام کند سوم روایت کرده اند علمای امامیه که سوره والضحی و الم نشرح یک سوره است و همچنین سوره فیل و لایلاف یک
سوره و لیس جایز نیست که یکی از آنها در نماز بخوانند در یک رکعت و در اینصورت اگر کسی این دو سوره را در یک رکعت بخواند
احتیاج نیست که در میان بسم الله بخواند علی الاظهر چهارم هرگاه اخفات کند در موضع جهر یا عکس کند از راه جهل مسئله یا از روی
فراموشی اعاده نماز واجب نیست پنجم کافیست مصلی را که در بدل حمد در رکعت سوم و چهارم دوازده تسبیح بخواند و صورت
آنست که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر سه مرتبه و بعضی گفته اند که ده تسبیح هم کافیست باسقاط تکبیر در تسبیح
اول و اثبات آن در تسبیح سوم و در روایتی نه تسبیح وارد شده باسقاط تکبیر در هر سه و در روایت دیگر چهار تسبیح است بانیطور

کتب سبع مذکوره را یکمرتبه بخواند و عمل بقول اول احوط است ششم کسی که سوره از عزائم بخواند در نوافل واجبست که سجده کند در موضع
سجود و همچنین اگر دیگری بخواند آیهٔ سجده را و او گوش بگذارد سجده کند و بعد از آن برخیزد و تمام آن سوره عزیمه را بخواند و رکوع کند
و اگر سجده واجب در آخر آن در سوره عزیمه باشد سنت است بعد از سجدهٔ تلاوت برخیزد و سوره فاتحه بخواند و به رکوع رود
تا رکوعش بعد از قرائت باشد هفتم سورهٔ قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق هم از قرآنست و جایز است قرائت این دو سوره
نیز در نماز چه نماز واجبی و چه نماز سنتی واجب پنجم رکوع است و آن واجبست در هر رکعتی یکمرتبه مگر در نماز کسوف و نماز آیات
و آن رکن است در نماز و باطل است نماز بترک آن و از زیاد آن خواه عمداً باشد یا سهواً بتفصیلی که عنقریب می آید و واجبات آن پنج
چیز است اول خم شود آنقدر که دستها بر دو زانو تواند گذاشت و اگر دستها را دراز داشته باشد که بدون خم شدن بدو زانو رسید
باید منحنی شود مانند انحنای مستوی الخلقت و هر گاه قادر نباشد بر خم شدن بسبب عارضه بقدر امکان منحنی شود و پس اگر بالکل عاجز
باشد رکوع کند بایما و اشاره و اگر شخصی در اصل خلقه منحنی باشد یا بسبب عارضه منحنی شده باشد بصورت راکع واجب است که برای
رکوع اندکی انحنا زیاده از خلقت بعمل آورد در وقت ذکر رکوع تا آن انحنا فارق شود در میان حالت رکوع و غیر رکوع دوم
طمانینت یعنی درنگی نمودن آنمقدار که ذکر واجب رکوع بخواند و این در صورت قدرت بر درنگی است و اگر بیمار باشد که قادر بر طمانینت
نباشد در نصورت واجب نیست چنانچه در اصل رکوع همین حکم است سوم سر برداشتن از رکوع پس جایز نیست که بسجده رود پیش از
سر برداشتن و راست ایستادن از رکوع مگر آنکه عذر داشته باشد و اگر محتاج شود در راست استادن بسوی تکیه واجب است
که به تکیه بایستد هر چند آن تکیه را باجرت بگیرد چهارم طمانینت است در راست ایستادن و آن عبارتست از اینکه برابر کند استخوانهای
پشت را در هنگام ایستادن و سکون نماید هر چند سکون کمی باشد پنجم تسبیح خواندن در رکوع بعضی گفته اند مطلق ذکر کافیست
هر چند تکبیری و تهلیلی باشد و در آن تردد است و کمتر چیزی که واجب است از ذکر برای مختار یک تسبیح تامه است و آن سبحان ربی العظیم
و بحمده است یا بگوید سبحان الله سه مرتبه و در وقت ضرورت یک مرتبه سبحان الله هم کافیست و آیا واجب است که برای
رکوع رفتن تکبیر بگوید یا نه و در آن تردد است و اظهر استحباب است افعال سنتی در رکوع یکی آنکه تکبیر بگوید برای رکوع کردن ایستاده
در حالتیکه دستها برابر گوشها و دستها آویزان کند و بعد از آن رکوع کند و دو کف دست خود را بر زانوها بگذارد که
انگشتانش گشاده باشند و اگر در یکی از دو دست عذری باشد دست دیگر را بگذارد و زانوها را بطرف پس بکشد و پشت خود را
هموار کند و گردن را دراز گذارد برابر پشت و دعا بخواند پیش از تسبیح رکوع تسبیح بگوید سه مرتبه یا پنج مرتبه یا هفت مرتبه و زیاده
از آن و بلند کند امام آواز خود را در ذکر و بگوید بعد از راست شدن سمع الله لمن حمده و دعا بخواند بعد از آن مکروه است
رکوع کردن بحالتی که دستها در زیر جامه ها باشد ششم سجده کردن و آن واجبست در هر رکعتی دو سجده که رکن اند در نماز

و باطل میشود نماز بسبب وقوع خلل در هر دو سجده از هر رکعتی که باشد خواه عمدا باشد یا سهوا و باطل نمیشود نماز بسبب اختلال یک سجده اگر سهوا
واجبات سجده شش چیز است اول سجده کردن بر هفت عضو و آن جبهه است و دو کف و دو زانو و دو سر انگشت پا دوم گذاشتن
جبهه است بر آنچه صحیح باشد گذاشتن بر آن پس اگر سجده کند بر پیچ عمامه صحیح نیست سوم خم شدن برای سجود تا آنکه جای ایستادن و موضع
سجده برابر شود مگر آنکه تفاوت اندکی باشد بمقدار یک خشتی نه زیاده و آن قدر چهار انگشت مضموم است پس اگر مصلی را مانعی باشد
از خم شدن بمقدار مذکور بقدر امکان بعمل آورد و اگر محتاج شود بسوی بلند کردن موضع سجود واجب است که بلند کند و اگر بالکل عاجز
از خم شدن باشد بایما سجود کند چهارم ذکر در سجود است و بعضی فقها گفته اند تسبیح مختص است چنانچه در رکوع مذکور شد مترجم گوید
بهتر در سجود ذکر سبحان ربی الاعلی وبحمده است پنجم طمانینت در سجود بقدر ذکر مگر آنکه ضرورتی مانع طمانینت شود ششم
سر برداشتن از سجده اولی تا آنکه درست بنشیند با طمینان و در وجوب تکبیر برای شروع در سجده و سر برداشتن تردد است و
اظهر استحباب است و سنت است در آن که تکبیر گوید از برای سجود در حالتی که ایستاده باشد و بعد از آن میل کند بسجود که بیشتر دستها بر
زمین رساند و جای سجودش برابر باشد بمکان ایستادن یا اندکی پست زیاده بر مقدار معفو نباشد و بر خاک گذارد بینی خود را
و دعا بخواند و صاحب مسالک گفته که در سجود سنت ارغام است و آن سجود بینی کردن است هر چند بر خاک نباشد و خاک بهتر است
و زیاده کند بر تسبیح واحد هر قدر ممکن شود و دعا کند در میان دو سجده و بنشیند بر ورک چپ و بنشیند بعد از سجده دوم با طمینان
و دعا بخواند در وقت ایستادن و تکیه کند بر دو دست خود پیش از برداشتن زانوها و مکروه است اقعا در میان دو سجده و
آن عبارتست از آنکه کف پاها را بر زمین بگذارد و بر دو پاشنه پا بنشیند چند مسئله است اول کسی را که مانع باشد از گذاشتن جبهه بر
زمین مانند دمل وقتیکه تمام جبهه را نگرفته باشد سوراخ کند موضع سجود را تا دمل در آن افتد و موضع سلیم از جبهه بر زمین نهد
و اگر متعذر باشد بر یکی از دو طرف جبهه سجده کند و اگر آن هم مانع باشد سجده بر زنخدان کند دوم سجدات پانزده است
چهار از آنجمله واجب است و آن سجده سوره لقمان و حم سجده و والنجم و اقرأ باسم ربک و یازده سجده سنت و آن در سوره
اعراف است و سوره رعد و سوره نحل و بنی اسرائیل و مریم و حج در دو جا و فرقان و نمل و ص و اذا السماء انشقت و
سجود در سوره های عزیمه واجب است بر کسی که قرائت آیه سجده کند و آنکه گوش بدهد و سنت است برای سامع یعنی کسی که اتفاقا
بشنود علی الاظهر و اکثر علما بر او هم واجب دانسته اند و اصح وجوب است چنانچه بر مستمع واجب است بر سامع هم واجب است
و در باقی سوره ها سجده سنت است و در سجدات قرائت تکبیر و تشهد و تسلیم نیست و طهارت هم شرط نیست و استقبال قبله هم نیست
علی الاظهر مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده اصح آنست که در این سجده طهارت هم شرط نیست و همچنین خالی بودن جامه و بدن
از نجاست و استقبال قبله هم شرط نیست و ستر عورت نیز و آیا شرط است سجود بر اعضای سبعه یا کافیست گذاشتن جبهه بر زمین

در مساوات مسجد بموقف و در وضع جبهه بر چیزی که صحیح باشد سجده کردن بر آن در این دو وجه است و احتیاط در اشتراط است و اگر فراموش
کند سجدهٔ تلاوت را هر وقت بخاطرش رسد بعمل آرد سوم در سجدهٔ شکر مستحب است در وقت تازه شدن نعمتی و دفع محنتی و بعد از
نمازها و سنت است در میان دو سجدهٔ شکر رو بخاک مالیدن هفتم تشهد است و آن واجب است در هر نماز دو رکعتی یک مرتبه و در نماز
سه رکعتی و چهار رکعتی دو مرتبه و اگر خللی کند در هر دو یا در یکی از آنها عمداً نمازش باطل شود و واجب در هر یک از دو تشهد
پنج چیز است اول نشستن بمقدار شهادتین و خواندن شهادتین و صلوات بر نبی و آل او علیهم السلام و صورت آن اینست اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بعد از آن صلوات بفرستد بر نبی و آل او علیهم السلام و هر کس خوب
نداند تشهد را واجب است بر او اتیان بانچه خوب داند از تشهد با ضیق وقت و بعد از آن واجب است که یاد بگیرد آنچه خوب نتواند گفت
افعال سنتی این قسم یکی آنکه بنشیند متورکا یعنی بر طرف چپ مقعد بر آورد و هر دو پا را پشت قدم چپ را بر زمین بگذارد و پشت قدم
راست را بر شکم پای چپ و بگوید زیاده بر مقدار واجب هر چه خواهد از حمد و دعا هشتم سلام گفتن و آن هم واجب است علی الاصح
و بر نمی آید از نماز مگر بآن و آن از دو عبارت است یکی آنکه بگوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و عبارت دوم
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و بهر کدام از این دو عبارت بر می آید از نماز و ابتدا بهر کدام که کند عبارت دوم
مستحب است مسنون در اسلام آنست که اگر مصلی منفرد باشد سلام بگوید و بقبله یک سلام و ایما کند بطرف موخر چشم بجانب
راست یعنی طرفی از چشم که متصل بجانب صدغ مصلی است مقابل طرف مقدم که متصل بینی است و پیشینیان باشارت بصفحه روی خود
بجانب راست و همچنین مقتدی و اگر بر طرف چپ هم کسی باشد ایما کند بسلام دوم بجانب چپ هم بصفحه روی خود اما افعال
سنتی نماز پنج چیز است اول متوجه شدن بنماز به شش تکبیر سوای تکبیرة الاحرام باینطریق که سه تکبیر بگوید بعد از آن دعای ماثور بخواند
و بعد از آن دو تکبیر بگوید و دعای ماثور بخواند و بعد از آن دو تکبیر بگوید و آیهٔ کریمهٔ انی وجهت وجهی بخواند و مصلی مختار است
در اینکه هر کدام از این تکبیرات سبعه که خواهد مقارن نیت کند پس ابتدای نماز آن وقت خواهد بود دوم قنوت است و آن در نماز دو رکعتی
پیش از رکوع دوم و بعد از قرائت است و سنت است که دعا کند در آن بانچه مروی از طریق اهلبیت علیهم السلام و الا هر دعا که
خواهد و اقل آن سه تسبیح است و در نماز جمعه دو قنوت است در رکعت اول پیش از رکوع و در دوم بعد از رکوع و اگر فراموش کند
قضا نماید بعد از رکوع مترجم گوید که در نماز وتر هم دو قنوت است پیش از رکوع و بعد از رکوع سوم شغل نظر است در وقت قیام نظر بموضع
سجده کند و در وقت قنوت بسوی باطن کفها و در وقت رکوع بسوی ما بین الرجلین و در هنگام سجود بجانب طرف بینی و در حال
تشهد بسوی کنار خود چهارم شغل دستها باینطریق که در حال قیام دستها را بر رانها بگذارد برابر زانوها و در حال قنوت برابر
رو و در حال رکوع بر زانوها و در حال سجود برابر گوشها و در حال تشهد بر رانها خود پنجم تعقیب است و بهترین تعقیبات

تسبیح حضرت فاطمه زهرا است علیها الصلوة والسلام پس از آن دعاهای مرویه و اگر ممکن نشود دعای که میسر آید خاتمه در بیان امور یست
که بآن قطع نماز میشود و آن دو قسم است اول آنکه مبطل نماز باشد خواه عمداً و خواه سهواً و آن هر چیزیست که ابطال طهارت کند خواه
باختیار باشد یا بی اختیار مثل بول و غایط و هر چه مانند آن باشد از موجبات وضو و جنابت و حیض و شبه آن از موجبات غسل
و بعضی فقها گفته اند که اگر حدث موجب وضو کند سهواً طهارت کند و نماز را جائیکه رسانیده تمام نماید و آن معتمد نیست دوم چیزیست
که ابطال نماز نکند مگر آنکه بطریق عمداً صادر شود و آن گذاشتن دست راست بر دست چپ است و در آن تردد است شیخ طوسی
قدس سره فرموده که اصح آنست که وضع یمین بر شمال بجمیع انحا خواه بالای ناف دست بگذارد یا از آن پائین تر یا بر ناف بگذارد
یا بالاتر یا پائین تر از آن و همچنین گذاشتن دست چپ بالای دست راست عمداً مبطل نماز است و بعضی حرام و بعضی دیگر مکروه
دانسته اند الا للتقیة و برگشتن بسوی سر و کلام کردن بدو حرف یا زیاده و خنده بآواز و فعل کثیر که از نماز نباشد و عادةً
بگویند که بکاری دیگر مشغول شده بانکه فعل کثیر در نماز مبطل نماز است و مرجع آن بسوی عرف و عادت است پس فعلی که فاعل
آنرا در عادت بگویند از نماز برآمده و مشغول کار دیگر شده آنرا فعل کثیر گویند مانند بستن عمامه و درازی و سوای آن فعل قلیل است
مانند دستار بر سر گذاشتن و کشتن مار و عقرب و اصح آنست که فعل کثیر مبطل نماز است خواه عمداً کند یا سهواً و شرط است در آن
که پی در پی بعمل آرد پس اگر متفرق باشد مبطل نیست هر چند بآن قدر باشد که اگر یکجا شود فعل کثیر بود علی الظاهر و هیچ فرق
نیست در آنکه دست راست بر دست چپ بگذارد یا بر عکس زیر ناف باشد یا بالای آن و دست بر دست بگذارد یا بر بند
دست و نیز فرموده که در زمان غیبت امام در جمیع اماکن تقیه واجب است و گریه کردن بواسطه امری از امور دنیا و خوردن و آشامیدن
بقول اکثر در نماز وتر که مصلی تشنه شود و اراده صوم در صبح آن شب داشته باشد که در این صورت در اثنای نماز آب میتوان خورد
و لیکن پشت بقبله نکند و بعضی فقها گفته اند که عقص شعر مبطل نماز است و در آن تردد است اشبه کراهت است و عقص آنست که
موی سر خود را دسته کرده بر بالای سر بگذارد و مکروه است مصلی را روگردانیدن بطرف راست و چپ و خمیازه اعضا که آنرا
کمانکشی خوانند و خمیازه دهن و بازی کردن بریش و غیره و دمیدن جای سجود و آب بینی و آب دهن انداختن در اثنای نماز مکروه است
بشرطیکه دو حرف از آن ظاهر نشود و الا مبطل نماز است و مرویست که پیغمبر آب بینی میگرفتند بجامه و قرقعه اصابع یعنی
شکستن انگشتان که صدا برآوردن از بند انگشتان است و آه کشیدن و ناله برآوردن بیک حرف که اگر بدو حرف باشد
مبطل نماز است و مدافعه نمودن بول و غایط و باد و اگر موزه تنگ باشد مستحب است که برای نماز برآرد و مترجم گوید که مراد از
مدافعه بول و غایط و باد که مکروه است مدافعه پیش از دخول در نماز است بلکه خود را باید فارغ کند از آن بشرطیکه وسعت وقت
نماز باشد اما مدافعه در اثنای نماز واجب است زیرا که ابطال نماز عمداً نباید و این در صورتیست که عاجز از مدافعه نشود یا ضرر

در مدافعه نباشد چه اگر متضمن ضرر باشد قطع صلوة جایز است و مدافعه خواب هم همین حکم وارد مترجم گوید صاحب مدارک گفته که
کلام بیک حرف مفهم معنی هم ظاهر آنست که مبطل نماز است اگر عمداً باشد و ایما و اشاره گنگ حکم کلام ندارد مگر بقول ضعیف و سزاوار
آنست که تنحنح قائل شویم بعدم ابطال نماز زیرا که آنرا کلام نمیگویند لغةً و عرفاً و عمار ساباطی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام
از مردیکه بشنود آوازی بر در دروازه در حالتیکه در نماز باشد پس تنحنح کند تا بشنواند کنیز خود را و عیال خود را که بیایند نزد او یا بفهماند
آنها را باشاره دست که کیست بر دروازه آنحضرت فرمودند باکی نیست چهار مسئله است اول هرگاه عطسه کند در نماز مستحب
است که بگوید حمد خدا را همچنین اگر دیگری عطسه کند و حمد بگوید تسمیه کند او را یعنی یرحمک الله بگوید دوم هرگاه سلام کند کسی بمصلی جایز
است که رد سلام کند بر او بهمان عبارت که او سلام کرده مثلاً او سلام علیکم گفت مصلی هم همان بگوید و علیکم السلام نگوید بنابر روایة
سوم جایز است که دعا کند بهر دعائی که متضمن تسبیح یا تحمید یا طلب چیزی مباح از امور دنیا و آخرت خواه ایستاده و خواه
نشسته و خواه در رکوع و خواه در سجود جایز نیست که امر حرامی را طلب نماید و اگر چنین کند نمازش باطل میشود چهارم جایز است
مصلی را که قطع نماز کند وقتیکه بیم تلف مالی یا گریختن قرضداری یا در چاه افتادن طفلی مانند آن باشد و حرام است قطع نماز اختیاراً

رکن دوم در بقیه نمازهاست و در آن چند فصل است **فصل اول** در نماز جمعه و گفتگو در نماز جمعه است کسیکه واجب است
بر او و طریق آن نماز جمعه دو رکعت است مانند نماز صبح و بنماز جمعه ساقط میشود ظهر و سنت است در آن قرائت بجهر و واجب میشود
بزوال آفتاب و بیرون میرود وقت آن هرگاه سایه هر چیز برابر آن شود یعنی سایه که بعد از زوال زیاده میشود برابر مقدار
شاخص بشود چنانچه در فضیلت ظهر مذکور شد و اگر برآید وقت جمعه در حالتیکه مشغول نماز باشد تمام میکند آنرا بدستور
نماز جمعه خواه امام باشد یا ماموم و فوت میشود نماز جمعه بسبب گذشتن وقتش و بعد از آن نماز ظهر باید کرد نه قضای جمعه و اگر
واجب شود نماز جمعه باستکمال شرائط و نماز ظهر کند واجب است که سعی کند در رفتن بمسجد جمعه پس اگر دریافت نماز جمعه را بهتر
والا اعاده ظهر کند و اکتفا بنماز اول نکند و اگر بیقین داند که وقت بقدر خواندن خطبه و دو رکعت نماز خفیف یعنی بجهت تنها
مانده واجب است که نماز جمعه کند و اگر بیقین داند یا گمان غالب داشته باشد که وقت بقدر جمعه نیست پس فوت شد از وی جمعه
و میگذارد نماز ظهر را و اگر حاضر نشده در وقت خطبه و اول نماز و ادراک کرد با امام یک رکعت نماز در نصورت بعد از سلام
امام رکعت دیگر بجا می آرد و سلام گوید و ادراک نماز جمعه کرده و همچنین اگر امام را دریابد در حالتیکه رکوع رکعت دوم کند بقولی و اگر
تکبیر کند در رکوع و بعد از آن شک کند که امام در رکوع بوده یا نه نخواهد بود برای او جمعه و نماز ظهر بکند بعد از آن بدانکه جمعه واجب
نمیشود مگر بچند شرط اول بادشاه عادل است یعنی امام اصل یا هر که او نصب کند برای نماز جمعه و اگر بمیرد پیشنماز در اثنای نماز
باطل نمیشود نماز جمعه و جماعت ماموین دیگری را اشاره کنند که پیشنماز شود و تمام کنند نماز را و همچنین است اگر عارض امام منصوب شود

امری که مبطل صلوة باشد از قبیل بیهوشی یا حدث و غیر آن دوم عدد مصلیان و آن پنج کس اند که یکی از آنها امام باشد و بعضی فقها
میگویند که هفت کس می باید و اول اشهر است و اگر متفرق شوند در اثنای خطبه یا بعد خطبه پیش از تلبس بنماز ساقط میشود
وجوب جمعه و اگر داخل شوند در نماز گو بتکبیرة الاحرام باشد واجب است که نماز جمعه را تمام کنند هرچند باقی نماند مگر یک کس
سوم دو خطبه است و واجب است در هر کدام از آنها حمد خدای تعالی و صلوات بر محمد و آل محمد علیهم السلام و وعظ و قرائت
سورهٔ خفیفه و بعضی فقها گفته اند که کافیست که یک آیه باشد از آنچه فائده آن تام باشد مترجم گوید مراد بفائده تامه آنست
که مشتمل باشد بر افاده معنی که مناسب مضمون خطبه بود که موعظه و ترغیب بثواب و تخویف از عذاب الهی است نه مانند آیه مدهامتان
و مانند القی السحرة ساجدین علی ما صرح به الشیخ علی قدس سره و غیره در روایت سماعه وارد شده است که حمد خدا کند و ثنا بر او گوید و
بعد از آن وصیت به پرهیزگاری و تقوی الله تعالی و بخواند سورهٔ خفیفه از قرآن مجید پس بنشیند و بعد از آن برخیزد پس حمد
خدای تعالی بگوید و ثنا بر او و صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد و بر ائمه مسلمین و استغفار کند برای مؤمنین و مؤمنات و جائز است
خواندن خطبتین پیش از زوال شمس تا اینکه هرگاه فارغ شود از خطبتین زوال آفتاب شود و بعضی گفته اند که صحیح نیست ایقاع
خطبتین مگر بعد از زوال و اول اظهر است و واجب است که خطبتین پیش از نماز باشند پس اگر ابتدا بنماز کنند نماز جمعه نباشد و واجبست
که خطیب ایستاده باشد در وقت خطبتین با وجود قدرت و واجبست فصل کردن در میان دو خطبه بنشستن سبک و آیا
طهارت شرط است در خطبتین یا نه در آن تردد است اشبه آنست که شرط نیست و واجبست که بلند کند در خطبتین آواز خود را
بنوعی که مصلیان بآن عدد که معتبر است در شرائط جمعه و زیاده بر آن بشنوند و در این تردد است چهارم جماعت پس صحیح
نیست نماز جمعه بانفراد و هرگاه حاضر شود امام اصل که حضرت صاحب الزمان است واجب است بر او که خود حاضر شود و پیشنماز
گردد و اگر مانع شود او را مانعی از حضور جائز است که نائب مقرر کند پنجم آنکه نباشد در آنجا نماز جمعه در جای دیگر که در میان
کم از سه میل باشد پس اگر کم از سه میل بود و در یک وقت هر دو جا نماز جمعه گذارند هر دو باطل اند و اگر یکی بر دیگری مقدم
باشد گو بقدر تکبیرة الاحرام باشد اصح است و متاخر باطل و اگر تحقیق نشود که مقدم کدام بود و متاخر کدام است هر دو باید
نماز ظهر کنند نظر دوم در بیان آنکه واجب است بر او نماز جمعه و رعایت کرده شده است در آن هفت شرط مکلف باشد
و مذکر باشد و حر یعنی آزاد بود و مسافر نباشد و کور و مریض و لنگ نباشد و پیر فانی نباشد و در میان او و در میان مکان
نماز جمعه زیاده از دو فرسخ نباشد مترجم گوید در حکم این عذرهاست برف و باران و گل و گرمی و سردی سخت شدید
هرگاه مانع برآمدن بنماز شوند یا خوف ضرر از آنها باشد و همچنین کسیکه مهم پختن نان و فساد طعام داشته باشد و اگر گمان
تنگی وقت داشته باشد اگر مشغول بپختن نان یا طعام شود و جمعه فوت شود حرام است مشغول شدن بآن و کار

نشود یا آنکه بیم فوت امری ضروری داشته باشد باشتغال نماز جمعه و مشغول به تیمارداری مریضی بود یا بیم مواخذه ظالم داشته باشد
یا اگر از خانه بیرون آید گرفتار شود یا بیم گرفتار شدن بدست قرض خواهی که از ادای دین او عاجز باشد علی ما صرح به الفقهاء و همه
اینجماعت که از اینها نماز جمعه ساقط است هرگاه حاضر شوند در مکان جمعه واجب است بر آنها هم نماز جمعه و منعقد هم میشود بوجود
اینها جمعه سوای غیر مکلف و زن و در بنده تردد است که بوجود او منعقد میشود جمعه یا نه و اگر کافری حاضر شود نماز بوجود او منعقد
نمیشود هر چند که بر او هم واجب است نماز و لیکن از او صحیح نیست و واجب است نماز جمعه بر اهل قریه ها چنانچه بر اهل شهرهاست در صورت
تحقق شرایط و همچنین بر خیمه نشینان مانند صحرانشینان در صورتیکه مقیم باشند یا در حکم مقیم که قصر نماز بر آنها واجب نباشد و
اینجا چند مسئله است اول بنده که پاره از او آزاد شده باشد واجب نیست بر او نماز جمعه هر چند او را آقایش مهایاة کرده باشد
و روز جمعه در حصه آن بنده باشد علی الاظهر و مهایاة آنست که مولی با بنده که قدری از او آزاد شده قسمت روزها کرده باشد
مثلا نصف غلام آزاد و نصف دیگر رق باشد و مولی یک روز را بحصه آزادی داده باشد و یک روز برای خود مقرر
کند و همچنین است بنده مکاتب و مدبر و تحقیق آنها در مقام خود بذکر خواهد شد بر آنها نیز واجب نیست نماز جمعه دوم کسی که
نماز جمعه از او ساقط است جایز است که نماز ظهر کند در اول وقت و واجب نیست بر او که انتظار فوت وقت جمعه کشد بلکه سنت
هم نیست و اگر بعد از ادای ظهر در مکان جمعه حاضر شود واجب نیست که نماز جمعه هم کند سوم هرگاه روز جمعه زوال آفتاب
شود جایز نیست که سفر کنند زیرا که معطل میشود ادای جمعه و مکروه است مسافرت کردن بعد از طلوع صبح روز جمعه مترجم
گوید صاحب مسالک گفته که حرمت مسافرت بعد از زوال جمعه مشروط است بآنکه سفر واجبی نباشد مانند حج و جهاد که تاخیر
آن موجب فوات غرض شود یا بفوات انتظار رفقا که محتاج بمرافقت آنها بود چهارم گوش دادن باستماع خطبه آیا واجب است
یا نه در آن تردد است و همچنین حرام است سخن کردن در اثنای خطبه و لیکن مبطل جمعه نیست پنجم معتبر است در امام جمعه کمال عقل
و ایمان و عدالت و طهارت مولد یعنی از حرام هم نرسیده باشد و مرد بوده و جایز است که غلام کسی باشد و آیا جایز است
مبروص یا مجذوم بوده در این تردد است و اصح آنست که جایز است و همچنین کور ششم مسافر هرگاه نیت اقامت کند در
شهری تا ده روز یا زیاده واجب میشود بر او نماز جمعه و همچنین اگر نیت اقامت ده روز نکرده و لیکن سی روز در یک شهر
مانده هفتم اذان دوم در روز جمعه بدعت است و بعضی علما گفته اند که مکروه است و اول اشبه است مترجم گوید که وقت
واقع شده اینکه هرگاه سرور کائنات صلی الله علیه و آله بمنبر میرفتند اذان جمعه موذن میگفت و اذان سابق که الحال متعارف
است اذان دوم است که در زمان عثمان و بعضی در زمان معاویه گفتند حادث شده و آن بدعت است و هر بدعتی حرام
هشتم حرام است بیع و شری در روز جمعه بعد از اذان پس اگر بیع کند گناهکار میشود و بیع صحیح خواهد بود علی الاظهر و اگر یکی

از بایع و مشتری مخیر کسی که مکلف نماز جمعه باشد بیع از طرف او حرام است و از طرف دیگر هم که مکلف نیست نماز جمعه او را [illegible] حرام است فقها
گفته اند که در حکم بیع است آنچه مشابه بیع بوده باشد مانند صلح و نکاح و [illegible] و طلاق که بعد از اذان جمعه جمیع آنها حرام است نهم هرگاه امام اصل
موجود نباشد و نایب او برای گذاردن نماز جمعه هم نباشد یعنی فقیه امامی جامع شرایط فتوی که در زمان غیبت امام نایب امام
است در جمیع اموری که از جمله آن ادای نماز جمعه است و ممکن باشد اجتماع مسلمانان و خواندن خطبتین بعضی علما گفته اند که در این
صورت سنت است که بدل ظهر نماز جمعه بگذارند به نیت وجوب لیکن واجب مخیر است و مراد به سنت در این مقام افضلیت است و بعضی
گفته اند که جایز نیست نماز جمعه و اول اظهر است دهم هرگاه قادر نشود ماموم از سجده کردن با امام در رکعت اول پس اگر ممکن
باشد او را که دو سجده کند بعد از رکوع و ملحق با امام شود پیش از رکوع رکعت دوم بعمل آورد آنرا و از رکعت اول همان رکوع
و سجدتین کافیست و اگر ممکن نباشد متابعت امام میکند در دو سجده آخر نماز و نیت میکند که دو سجده رکعت اول است و اگر نیت
رکعت دوم هم بکند بعضی فقها گفته اند که نمازش باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که آن دو سجده را می اندازد بعد از سلام امام
دو سجده دیگر به نیت رکعت اول کند و برمیخیزد و رکعت دوم بفعل آورد و تمام کند نماز را و قول اول یعنی بطلان اظهر است
اما آداب جمعه و آن غسل جمعه است و بیست رکعت نماز نافله گذاردن شش رکعت وقت پهن شدن آفتاب و شش
رکعت در وقت ارتفاع آفتاب و شش رکعت پیش از زوال و دو رکعت در وقت زوال آفتاب و اگر تاخیر اندازد تمام
نافلها را تا بعد زوال هم جایز است و بهتر از آن اینست که مقدم بر زوال کند و اگر شش رکعت نافله میان ظهرین گذارد
هم جایز است و بگاه تر رفتن به مصلی یا بسوی مسجد کلان بعد از تراشیدن سر و ناخن گرفتن شارب و [illegible] باشد با سکینه و وقار یعنی
با آرام دل و آرام بدن و خوشبو بمالیده و بهترین جامهای خود پوشیده و دعا بخواند پیش از متوجه شدن و بوده باشد خطیب
با بلاغت و فصاحت و مداومت کننده بر نمازها در اول وقت و مکروه است سخن کردن در اثنای خطبه و مستحب است خطیب را
که عمامه بپوشد خواه در زمستان باشد [illegible] و ردا بپوشد از برد یمنی و تکیه کرده باشد بر چیزی مانند عصا و شمشیر و
سلام بگوید بماموین اول مرتبه و فقها گفته اند که رد این سلام هم بر ماموین واجب کفائی است و بنشیند پیش از خطبه خواندن
و اگر پیش نشسته باشد امام بسوره که خواند اند سوره سوای سوره جمعه عدول کند بسوره جمعه و منافقین در رکعت دوم اگر شروع
بخواندن سوره سوای سوره منافقین کند عدول بسوره منافقین نماید مادام که از نصف آن سوره تجاوز نکرده باشد
مگر سوره توحید و جحد که از آن عدول نمیتواند کرد و سنت است جهر در نماز ظهر روز جمعه و کسی که روز جمعه نماز ظهر کند بهتر است
که در مسجد [illegible] امام نماز جمعه جایز الاقتدا نباشد جایز است پیشتر کند با او هم نماز ظهر خود را و اگر با امام مذکور
هم دو رکعت کند بعد از سلام او دو رکعت دیگر با آن ضم نماید که چهار رکعت ظهر بعمل آمده بهتر خواهد بود فصل دوم در نماز

عیدین است و گفتگو در نماز مذکور است و در مسنونات آن این نماز هم واجب است بشرایط جمعه و واجب میشود گذاردن آن
بجماعت و جایز نیست تخلف کردن از نماز عیدین مگر بسبب عذری پس جایز است که در صورت عذر بانفراد بگذارد
بنیت استحباب و اگر شرایط یافته نشود وجوب عیدین ساقط میشود و مستحب است که بجماعت گذارند یا بانفراد و وقت نماز عیدین
مابین طلوع آفتاب است تا هنگام زوال و اگر فوت شود قضا ندارد و کیفیت آن این است که اول تکبیرة الاحرام گوید بعد از آن
سورهٔ فاتحه و سوره بخواند و بهتر آنست که سورهٔ اعلی بخواند و بعد از آن تکبیر بگوید بعد از قرارت علی الاظهر و قنوت بکند و بیست
بخواند تا اینکه پنج قنوت تمام کند و بعد از آن تکبیر بگوید و رکوع نماید پس هرگاه فارغ شود از سجدتین برخیزد بدون تکبیر پس قرارت
حمد و سوره نماید و بهتر است قرارت سورهٔ غاشیه بعد از آن چهار تکبیر بگوید و چهار قنوت در میان آنها بخواند یعنی سه قنوت
در میان تکبیرات و یک بعد از تکبیرات اربعه بعد از آن تکبیر پنجم بگوید برای رکوع و رکوع بعمل آرد پس تکبیرات زیاده بر معتاد
نه تکبیر خواهد بود پنج در رکعت اول و چهار در رکعت دوم سوای تکبیرة الاحرام و دو تکبیر دو رکوع افعال مسنونه نماز
عیدین بصحرا رفتن جهت آن مگر در مکه معظمه و سجده نمودن بر زمین و اینکه بگوید موذن بدل اذان الصلوٰة الصلوٰة سه مرتبه
زیراکه اذان نیست در غیر نمازهای پنجگانه و برآید امام پابرهنه پیاده بسکینه و وقار و ذاکر خدا تعالی و چیزی بخورد بیشتر
از برآمدن در عید فطر و بعد از برگشتن در عید الضحی از قربانی خود و بهتر خرما گوید بسیاری از فقها گفته اند که در روز
عید فطر پیش از نماز افطار بچیزی شیرین مستحب است و در عید الضحی بعد از نماز بگوشت قربانی و آنچه مروی شده از افطار
بتربت حسینیه علی مشرفها السلام روایت شاذه است مگر آنکه علیل باشد و بقصد شفا از آن علت بخورد و بدون مرض
خوردن تراب جایز نیست و برای شفای مرض بقدر یک نخود مستثنی شده است و تکبیر کند در عید فطر بعد از چهار نماز
اولش نماز شام شب عید است و آخر آن نماز عید است و در عید الضحی بعد پانزده نماز اول آن ظهر روز دهم ذی الحجه اگر در
منی باشد و در شهرها اول آن اینجا هم ظهر در عید الضحی است و آخر آن صبح دوم روز تشریق بعد از ده نماز و بگوید
الله اکبر الله اکبر و در تکبیر سوم تردد است لا اله الا الله والله اکبر والحمد لله علی ما هدانا وله الشکر
علی ما اولانا و در عید الضحی زیاده کند و رزقنا من بهیمة الانعام و مکروه است برآمدن با سلاح و نافله گذاردن
پیش از نماز عید یا بعد از آن مگر در مسجد پیغمبر صلی الله علیه وآله در مدینه که در آن دو رکعت میگذارد پیش از برآمدن از مسجد
پنج مسئله اول تکبیرات زایده آیا واجب است یا مستحب در این تردد است اشبه استحباب است و بر تقدیر وجوب تکبیرات آیا قنوت
هم واجب است اظهر این است که واجب نیست و بر تقدیریکه واجب باشد آیا لفظی معین برای قنوتها هست اظهر این است که لفظی
معین واجب نیست دوم هرگاه اتفاق افتد عید در روز جمعه پس هرکه حاضر شود بنماز عید مختار است در حضور جمعه

و بر امام است که اعلام این مسئله نماید بحاضران در خطبه و بعضی فقها گفته اند که رخصت مخصوص مردمی دور از شهر است مثل اهل ده از برای
دفع مشقت عود و آن اشبه است سوم خطبتین در عیدین بعد از نماز است و پیش از نماز بدعت است و واجب نیست گوش دادن
بخطبتین بلکه سنت است چهارم منبر برای خطیب از مسجد جامع نقل نه باید کرد بلکه مانند منبر باید ساخت از گل در صحرا استحباباً
پنجم هرگاه آفتاب طلوع کند حرام میشود سفر کردن تا وقتیکه نماز عید گذارده شود اگر بر وی واجب باشد و در برآمدن بعد از
فجر پیش از طلوع آفتاب تردد است اشبه جواز است **فصل سوم** در نماز کسوف است و کلام در سبب آنست و کیفیت آن
و حکم آن اما سبب آن پس واجب است در وقت کسوف آفتاب و خسوف ماه و در وقت زلزله و آیا واجب است برای سوای
آنها از قبل باد سیاه و غیر آن از مخاوف سماویه بعضی گفته اند که واجب است و همان است مروی و بعضی گفته اند واجب نیست
بلکه مستحب است و بعضی گفته که برای باد مخوف و تاریکی شدید واجب است و بس و وقت آن در کسوف از ابتدا گرفتن است تا وقت
منجلی شدن پس اگر زمان کسوف بقدر ادای نماز نباشد واجب نیست و همچنین بادهای مخوف اگر قائل شویم که نماز در آنها هم
واجب است و در زلزله نماز واجب میشود هر چند مدت زلزله دراز نباشد و نماز زلزله میگذارد همیشه بنیت ادا هر چند بعد
از سکون زمین باشد و کسیکه عالم نشد بکسوف تا اینکه وقت آن بر آمد واجب نیست بر او قضا مگر آنکه قرص آفتاب و ماه تمام
گرفته باشد و در غیر کسوف قضا نیست و با وجود علم بکسوف بتقصیر در گذاردن نماز و فراموشی نماز واجب است قضا خواه تمام
گرفته شده باشد یا بعض اما کیفیت نماز مذکور آنست که تکبیرة الاحرام بعد نیت بگوید و حمد و سوره بخواند یا قدری از سوره
بعد از آن رکوع کند پس سر بردارد پس اگر تمام سوره پیش از رکوع نخوانده باشد از جائیکه آن سوره را قطع کرده باز بخواند
قدر دیگر از آن سوره را و همچنین بعد از سر برداشتن تا در پنج رکوع اتمام سوره شود و اگر تمام سوره را خوانده باشد ثانیاً نیز
حمد و سوره بخواند و همین قسم پنج رکوع بعمل آرد و سجده میکند پس باز بر میخیزد و میخواند حمد و سوره بهمان طریق که در رکعت
اول مذکور شد و باز بعد رکوع پنجم دو سجده بکند و تشهد بخواند و سلام بگوید و سنت است در این نماز هم جماعت و طول
دادن نماز بمقدار زمان کسوف و اعاده کنند نماز را اگر پیش از انجلا فارغ شود از نماز و مقدار رکوع بقدر زمان قرائت
باشد و بخواند سوره های دراز با وجود گنجایش وقت و تکبیر بگوید در وقت هر سر برداشتن از رکوع مگر در رکوع پنجم و دهم که
سمع الله لمن حمده بگوید و قنوت بخواند پنج قنوت اما در احکام نماز مذکور چند مسئله است اول هرگاه کسوف
شود در وقت فریضه نماز حاضره مختار است مصلی هر کدام که خواهد اول بگذارد مادام که وقت نماز حاضره تنگ نشود و اگر
وقت حاضره تنگ شود حاضره اولی خواهد بود و بعضی علما گفته اند که در هر صورت حاضره اولی است و اول اشبه است دوم
هرگاه اتفاق افتد خسوف در وقت نافله شب پس خسوف اولی است و اگر وقت نافله برود بعد از آن قضا کنند نافله را سوم

جایز است که نماز کسوف کند بر پشت دابه و در هنگام پیاده روی و بعضی فقها گفته اند که این در صورت عذر است و مختار جایز
نیست و آن اشبه است فصل چهارم در نماز اموات است و در آن چند قسم است اول در بیان کسی است که بر او نماز باید گزارد
و آن کسی است که اظهار شهادتین کند یا طفل شش ساله که او را حکم اسلام باشد یعنی پدر و یا مادر هر دو یا احد ایشان مسلمان یا لقیط
دار الاسلام باشد برابر است در این پسر و دختر و بنده و آزاد و سنت است نماز کردن بر طفلی که از این سن کمتر باشد وقتی که زنده
تولد کند پس اگر مرده تولد کند نماز نمیگزارند بر او هر چند روح در او در آمده باشد دوم در نماز گزارنده است و سزاوارترین مردم
برای نماز میت کسی است که اولی باشد به میراث او و اولی کسی است که ذکر بر او دیگری نباشد پس پدر اولی است برای نماز گزاردن از پسر
میت و همچنین فرزند او نسبت از جد و برادر و پدری و مادری اولی است از پدری تنها و یا مادری تنها و شوهر اولی است برای زن
از اقربای او هر چند قرابت قریبه با او داشته باشند و وقتیکه اولیای میت بسیار باشند پس مردان اولی اند از زنان و آزاد
اولی است از بنده و پیشنماز نمیشود ولی میت مگر وقتیکه شرایط پیشنمازی در او متحقق باشد و الا دیگری را پیشنماز کند و هرگاه برابر باشند
اولیای میت مقدم میشود در نماز آنکه فقیه تر باشد و اگر در فقاهت هم برابر باشند پس هر که در قرائت بیشتر وقوف داشته باشد
و اگر در این هم برابر باشند پس آنکه بزرگتر باشد در سن یا یعنی که در اسلام سالش بیشتر گذشته باشد و اگر در این هم برابر باشند پس که
صاحب وجه بیشتر داشته باشد مترجم گوید صاحب وجه را بعضی تفسیر بخوشروی کرده اند و بعضی به نیکنامی و هر دو حسن است از خود
دلالت بر عنایت الهی نسبت باو میکند پس بهتر باشد از بد روی و جایز نیست که پیش شود در نماز میت کسی بی اجازت ولی
خواه بشرایط امامت باشد یا نباشد بعد از آنکه مکلف باشد و امام عصر بهتر است از برای نماز میت از هر کس و هاشمی بهتر است از
غیر هاشمی وقتیکه مقدم کند او را ولی بشرایط امامت باشد و جایز است که پیشنمازی کند زن بزنان و مکروه است که زن پیشنماز
پیشتر از صف بایستد بلکه در صف زنان باشد و همچنین مردان برهنه و سوای زن و مرد برهنه اگر امام باشد پیش می ایستد از صف
هر چند که مقتدی یکی باشد و هرگاه اقتدا کنند زنان بمرد می ایستد در عقب مرد و اگر عقب مردان باشند می ایستند زنان
در عقب همه مردان و اگر در میان زنان زنی حایض باشد جدا از صف زنان ایستاده میشود مستحباً سوم در کیفیت نماز میت
است و آن پنج تکبیر است و دعا در میان آنها لازم نیست و اگر بگوییم که واجب است واجب نمیکنیم لفظ یعنی برای دعا بهترین دعاها
چیزیست که روایت کرده محمد بن مهاجر از مادرش ام سلمه از حضرت امام جعفر صادق که آنحضرت فرموده که بود رسول خدا صلی الله
علیه و آله هرگاه نماز میکرد بر میتی تکبیر میگفت و تشهد میخواند و بعد از آن تکبیر میگفت و صلوات بر پیغمبران میفرستاد و دعا
میکرد و بعد از آن تکبیر میگفت و دعا برای مومنین میکرد و پس تکبیر چهارم میگفت و دعا برای میت میکرد و پس تکبیر پنجم میگفت
و برمیگشت و اگر میت منافق باشد اقتصار میکرد مصلی بر چهار تکبیر و بهمان تکبیر چهارم بر میگردد و واجب است در نماز

در نماز اموات

میت نیت و استقبال قبله و گردانیدن سر جنازه بسوی طرف راست مصلی و طهارت شرط این نماز نیست و جائز نیست بسیار
دور ماندن از جنازه و نماز بر میت نمیکنند مگر بعد از تغسیل و تکفین او پس اگر او را کفنی نباشد میکنند او را در قبر و بپوشند عورت
او را و بعد از آن نماز کنند بر او و مسنونات این نماز آنست که بایستد امام نزدیک کمر مرد و سینه زن و اگر اتفاق افتد که
دو میت حاضر شوند یکی مرد و دوم زن مرد را میگذارند نزدیک امام و زن را عقب مرد و سینه زن را میگذارند برابر کمر مرد
تا بایستد امام در مقام فضیلت هر دو و اگر طفلی هم حاضر شود او را عقب زن بگذارند و همه را یکجا نماز کنند و نیز سنت
است که مصلی با طهارت باشد و بیرون کند پا را از نعلین و بلند گرداند دو دست خود را در تکبیر اول اجماعاً و در بواقی تکبیرات
هم علی الاظهر و سنت است که بعد از تکبیر چهارم دعای مغفرت میت کند اگر مؤمن باشد و دعای بد کند بر او اگر منافق باشد
و دعای مستضعفین بخواند اگر مستضعف باشد و اگر نداند که از کدام جنس است سوال کند از خدا تعالی اینکه محشور گرداند
او را با هر که ولای او داشته و اگر میت طفل باشد سوال میکنند از حق تعالی اینکه بگرداند او را مصلح حال پدر و مادرش و شفیع
آنها و هرگاه فارغ شود از نماز بایستد در همان مکان خود تا وقتیکه جنازه را بردارند و دیگر سنت است که نماز میت بگذارند در
موضعی که معتاد است که در آنجا این نماز میکرده باشند و اگر در مساجد کنند نیز جائز است و مکروه است نماز کردن بر جنازه
واحد دو مرتبه مترجم گوید در نماز میت چنانچه مصنف رحمه الله فرموده برای شهادتین و صلوات و دعای مؤمنین
و دعا برای میت عبارتی مخصوص واجب نیست لیکن مشهور آنست که بعد از تکبیر اول اگر بگوید اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و بعد از دوم اللهم صل علی محمد و آل محمد و بعد از سوم
اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات و بعد از چهارم اللهم اغفر لهذا المیت و تکبیر پنجم را بگوید و فارغ شود بهتر
است و بهتر آنست که بعد از نیت بگوید الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمداً عبده و رسوله بالحق بشیراً و نذیراً بین یدی الساعة پس بگوید الله اکبر اللهم صل علی محمد و
آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد و ارحم محمداً و آل محمد کافضل ما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و آل
ابراهیم انک حمید مجید و صل علی جمیع الانبیاء والمرسلین پس بگوید الله اکبر اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات
والمسلمین والمسلمات والاحیاء والاموات تابع بیننا و بینهم بالخیرات انک مجیب الدعوات
انک علی کل شیء قدیر پس بگوید الله اکبر ان هذا عبدک و ابن عبدک و ابن امتک نزل بک و انت خیر
منزول به اللهم انا لا نعلم منه الا خیراً و انت اعلم به منا اللهم ان کان محسناً فزد فی احسانه
وان کان مسیئاً فتجاوز عنه واغفر له اللهم اجعله عندک فی اعلی علیین واخلف علی اهله فی

الغابرين وارحمه برحمتك يا ارحم الراحمين پس بگويد الله اكبر و فارغ ميشود و اگر ميت زن باشد بگويد اللهم
ان هذه امتك وابنة عبدك وابنة امتك نزلت بك وانت خير منزول به اللهم انا لا نعلم منها الا
خيراً وانت اعلم بها منا اللهم ان كانت محسنة فزد في احسانها وان كانت مسيئة فتجاوز عنها واغفر لها
اللهم اجعلها عندك في اعلى عليين واخلف على اهلها في الغابرين وارحمها برحمتك يا ارحم الراحمين
و اگر ميت طفل نابالغ باشد بعد از تكبير چهارم بگويد اللهم اجعله لابويه ولنا سلفاً وفرطاً واجراً و اگر مخالف مذهب
اگر ضرورت نماز كند بعد تكبير چهارم بگويد اللهم اخز عبدك في عبادك وبلادك اللهم اصله حر نارك اللهم اذقه
اشد عذابك فانه كان يوالي اعدائك ويعادي اولياءك ويبغض اهل بيت نبيك و تكبير پنجم سر او نگويد و اگر ميت
مستضعف باشد كه ضعيف العقل باشد و تميز ميان مذاهب نكند و باين سبب سنى باشد يا منكر حق باشد و عناد با شيعيان
نداشته باشد يا اعتقاد باهل بيت داشته باشد و با دشمنان ايشان بد نباشد در نماز او بگويد اللهم اغفر للذين تابوا واتبعوا
سبيلك وقهم عذاب الجحيم و اگر مذهب ميت معلوم نباشد بگويد اللهم ان هذه النفس انت احييتها وانت امتها
اللهم ولها ما تولت واحشرها مع من احبت و شيخ علي فرموده كه هرگاه مصلي واحد باشد و تكرار نماز منافي تعجيل كه مستحب بوده باشد
درين صورت تكرار مكروه است يعني كم ثواب و اگر كسي اعاده نماز جنازه كند در مرتبه دوم مختار است خواه نيت وجوب كند باعتبار
اصل يا نيت ندب كند باعتبار سقوط فرض پنج مسئله اول هر كه دريابد امام را در اثناى نماز جنازه تابع امام ميشود و هرگاه امام
فارغ شود ماموم تمام ميكند تكبيرات باقی مانده خود را پی در پی و اگر جنازه را بردارند يا ميت را دفن كنند تمام كند تكبيرات چند
بر قبر باشد دوم هرگاه ماموم پيش از امام يك تكبير يا زياده گفته باشد سنت است كه با امام اعاده آن نمايد سوم اگر ميتی را بی
نماز دفن كنند جائز است كه نماز كنند بر قبر او تا يك شبانه روز و زياده بر آن كه بگذرد جائز نيست چهارم جميع اوقات
صلاحيت گزاردن نماز جنازه دارد مگر وقت تضييق نماز حاضره كه دران وقت اشتغال نماز جنازه جائز نيست و اگر
بيم بوده باشد بر ميت و وقت نماز حاضره وسيع باشد دران صورت مقدم نماز جنازه است پنجم هرگاه مشغول نماز جنازه
شود امام و در اثناى آن جنازه ديگر حاضر شود امام مختار است اگر خواهد از سر بگيرد و نماز بر هر دو كند و اگر خواهد اول را تمام
كند و بعد از ان بر دوم نماز كند فصل پنجم در نمازهاى سنتى است و آن بر دو قسم است يكى نوافل يوميه و آنها را پيشتر
مذكور كرديم و دوم نمازهائيكه مخصوص بوقتى نيست و اين قسم بسيار است يا مذكور ميكنيم نمازهاى ضرورى سنتى را و آن چند
نماز است اول نماز استسقاء و آن مستحب است در وقت خشك شدن نهرها و سستى باران ها و كيفيت آن مانند نماز عيد
است مگر آنكه عوض دعاهاى قنوت عيد دعاهاى طلب عطوفت حق تعالى و نزول رحمت و بارش باران بخواند و از دعا

نماز استسقا

هر چه ممکن و مقدور باشد کافیست و الا آنچه میسر شود از طرق اهلبیت علیهم السلام بجا آورند که آن بهتر است مسنونات نماز استسقا
یکی صوم سه روز قبل از استسقا است و بر آمدن روز سوم و سنت است که آن روز دوشنبه باشد و اگر ممکن نشود جمعه بود و اینکه آیند
بسوی میدان پا برهنه بسکینه و وقار و این نماز در مساجد نکنند و بر آرند با خود پیران و اطفال و پیر زالها را و بر نیارند کفار
اهل ذمه را و جدا کنند اطفال را از مادران پس هرگاه فارغ شود امام از نماز خود ردا میگرداند روی خود را بعد از آن استقبال
قبله کند و تکبیر بگوید صد مرتبه باواز بلند و تسبیح بخواند بجانب راست صد مرتبه و تهلیل بخواند بطرف چپ تا بحیین و رو کند بمردمان
و حمد خدا کند صد مرتبه و مردم هم متابعت او کنند در جمیع امور مذکوره یعنی سوای توجه بجهات بعد از آن خطبه بخوانند
و مبالغه کنند در تضرع و زاری و اگر در اجابت دعا تاخیر شود مکرر بر آیند تا وقتیکه رحمت خدا تعالی در یابد آنها را و جایز
جایز است این نماز در وقت کمی باران جایز است در هنگام خشک شدن چشمها و چاهها هم مترجم گوید برگردانیدن
ردا عبارتست از کردن آنچه بر دوش راست است بر دوش چپ و آنچه بر دوش چپ است بر دوش راست و شرط نیست
که ظاهر آن را بطرف باطن کنند و باطن را بطرف ظاهر و اعلی را اسفل و اسفل را اعلی هر چند جایز است و این کار مخصوص امام
نیست بلکه دیگران هم اگر بکنند جایز است اقتداء للنبی صلی الله علیه و آله و برای تفأل باینکه حق تعالی احوال بندگان را
برگرداند از قحط بارزانی و از عسر بیسر و دوم نماز استخاره و نماز حاجت و نماز شکر نعمت و نماز زیارت و آداب آنها
در کتب عبادات و ادعیه مذکور است و از جمله نمازهای سنتی بعضی تعلق باوقات معینه دارد و آن چند نماز است اول
نماز نافله ماه رمضان است و مشهور در روایات استحباب هزار رکعت است در ماه رمضان زیاده بر نوافل یومیه در هر شب
میگزارد بیست رکعت را هشت رکعت بعد از نماز مغرب و دوازده رکعت بعد از عشا علی الاظهر و در هر شب از دهه آخر
رمضان سی رکعت بترتیب مذکور و در سه شب طاق و در هر شب صد رکعت و در روایتی واقع شده که اقتصار میکند
در لیالی طاق مذکوره بر صد رکعت و بعد از آن باقی میماند بر او هشتاد رکعت در هر جمعه ده رکعت میگزارد نماز حضرت
امیرالمؤمنین و نماز فاطمه زهرا و نماز جعفر و در جمعه آخر بیست رکعت کند نماز علی و در عشای همان جمعه بیست رکعت نماز فاطمه
و نماز امیرالمؤمنین چهار رکعت است بدو تشهد و دو سلام میخوانند در هر رکعت الحمد یکمرتبه و قل هو الله پنجاه مرتبه و نماز
فاطمه زهرا علیها السلام دو رکعت است میخوانند در اول الحمد یکمرتبه و سوره انا انزلناه صد مرتبه و در رکعت دوم
الحمد یکمرتبه و سوره توحید صد مرتبه و نماز جعفر چهار رکعت است بدو سلام میخوانند در رکعت اول الحمد یکمرتبه و اذا زلزلت
یکمرتبه و بعد از آن پانزده مرتبه بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و بعد از آن رکوع کند
و همین ذکر ده مرتبه بگوید و همین قسم بعد از سر برداشتن از رکوع هم ده مرتبه همان ذکر در سجده و بعد از سجده

دوم و بعد از سر برداشتن از آن نیز ذکر مذکور را ده مرتبه بخوانند پس در هر رکعتی هفتاد و پنج مرتبه میشود و میخوانند در رکعت دوم
بعد از حمد والعادیات و در سوم اذا جاء نصر الله و در چهارم قل هو الله احد و سنت است که در آخر سجده دعای مخصوص
با آن بخوانند که در کتب ادعیه مبین است دوم نماز شب عید رمضان و آن دو رکعت است میخوانند در رکعت اول الحمد یکمرتبه
و قل هو الله احد هزار مرتبه و در رکعت دوم الحمد یکمرتبه و قل هو الله احد یکمرتبه و نماز روز عید غدیر که هجدهم ذی الحجه است
دو رکعت است پیش از زوال بنیم ساعت و نماز شب نیمه شعبان و نماز شب مبعث و روز مبعث و تفصیل این نمازها و آنچه
خوانده میشود در آنها بعد از آن مذکور است در کتب عبادات سوم همه نوافل را جایز است که آدمی نشسته بگذارد و ایستاده
بهتر است و اگر دو رکعت نشسته را بیک رکعت ایستاده حساب کند بهتر است یعنی بدل دو رکعت ایستاده چهار رکعت
نشسته بهتر است از آنکه بدل دو رکعت ایستاده دو رکعت نشسته کند هر چند آنهم جایز است رکن چهارم در توابع
نماز است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان خللی است که در نماز واقع میشود و آن یا عمداً باشد یا سهواً
یا شک اما عمداً پس هر که اخلال کند بچیزی از واجبات نماز عمداً باطل میشود نماز او خواه آنچیز شرط نماز بود مانند طهارت
و ستر عورت یا جزو نماز بود هر چند رکن نماز نباشد مانند قرائت یا کیفیت نماز بود مانند طمانینت یا ترک باشد مانند ترک
کلام و همچنین است اگر کند چیزی که واجب الترک باشد یا ترک کند چیزی که واجب بود فعل آن از روی نادانی مسئله
مگر جهر و اخفات در قرائت که اگر درین خلل شود معاف است و اگر علم نداشته باشد بغصبیت جامه یا مکانی که در آن نماز
کرده یا نجس است جامه یا بدن یا موضع سجود و بعد از نماز معلوم کند اعاده ندارد و شهید ثانی گفته که اصح آنست که اگر وقت نماز
باقی باشد اعاده کند و اگر وقت گذشته باشد اعاده نیست تفریع مسئله مذکوره اول هرگاه وضو کند بآب مغصوب با علم
بمغصوبیت و نماز کند اعاده طهارت و نماز باید کرد و اگر عالم بغصبیت نباشد هیچیک را اعاده نکند دوم هرگاه نداند
که پوست حیوان خود مرده است نماز کند در آن بعد از آن معلوم کند که میته بوده اگر از دست مسلمان گرفته یا از بازار مسلمانان
که غالب در آن مسلمین باشند خریده و گر از دست مجهول الحال باشد نماز را اعاده نمیکند و اگر از دست غیر مسلمان گرفته یا از سر راه
برداشته اعاده نماز باید کرد سوم آنکه اگر نداند که ملبوس از جنس ما یصلی فیه است یعنی در آن نماز جایز است و نماز کند در آن
نماز را اعاده باید کرد هر چند که بعد از آن ظاهر شود که از جنس ما یصلی فیه بوده است مترجم گوید فقها گفته اند که شرط است در
نماز که بداند مصلی که ملبوس او از جنس ما یصلی فیه است چه اگر بدون علم مذکور نماز گذارد در آن ملبوس اعاده آن نماز
باید کرد هر چند بعد از نماز معلوم شود که از جنس ما یصلی فیه بوده و خواه آن ملبوس مما تتم فیه الصلوٰة وحده باشد یا نباشد
پس اگر بند ازار یا کلاه ازین قبیل باشد در آن هم نماز جایز نیست و اگر شصت یا انگشتری از استخوانی بوده که معلوم

نباشد که استخوان ماکول اللحم است یا غیر ماکول اللحم و در آن هم نماز جائز نیست اما سهو پس اگر اخلال کند برکنی از ارکان نماز سهواً اعاده
میکند نماز را چنانچه قیام بعمل نیاورد و نیت کرد یا نیت نکرد و تکبیرة الاحرام گفت یا تکبیر نگفت و شروع بقرائت نمود یا رکوع
نکرده بسجده رفت یا سجدتین نکرده برخواست و برکوع آمد در رکعت بعد از آن و بعضی فقها گفته اند که زیادتی را بیندازد
و آنچه فوت شده بعمل آرد و بنا بر نماز بر همان بگذارد و تمام کند و بعضی دیگر گفته اند که این حکم مخصوص در رکعت آخر است
و اگر در دو رکعت اول شود از سر میگیرد نماز را و قول اول اظهر است و همچنین اگر زیاده کند در نماز رکعتی یا رکوعی یا دو سجده
اعاده نماز میکند خواه عمداً یا سهواً کند و بعضی فقها گفته اند که اگر شک کند در رکوع در رکوع کند و بعد از آن بخاطرش آید که رکوع
کرده بود در اینصورت رفع راس از رکوع نکند و بسجده برود و آنرا شیخ قدس سره و علم الهدی سید مرتضی رضی الله عنه فرموده اند
و اشبه آنست که در اینصورت نماز باطل میشود و اگر کم کند رکعت پس اگر بخاطرش آید پیش از بعمل آوردن مبطل نماز تمام کند هر چند
نماز دو رکعتی باشد و اگر بخاطرش برسد بعد از کردن کاری که آن کار مبطل نماز است عمداً و سهواً اعاده آن نماز کند و اگر معلوم
کند بعد از کردن کاری که عمداً آن کار مبطل نماز باشد نه سهواً مانند سخن کردن در آن تردد است اشبه آنست که نماز صحیح است
و تمام میکند و همچنین اگر ترک سلام گفتن کند بعد از آن بخاطرش بیاید در آن هم همان تفصیل مذکور است و اگر ترک کند سجدتین را و نداند
که از دو رکعت بوده یا از یک رکعت در اینصورت ترجیح میدهیم جانب احتیاط را و میگوییم که از سر بگیرد نماز را و اگر دو سجده فراموش
کرده از دو رکعت بوده و نداند که از کدام دو رکعت است یعنی دو رکعت اول یا دو رکعت آخر بعضی فقها گفته اند که اعاده نماز
کند زیرا که سالم نمانده اند دو رکعت اول بیقین و اظهر آنست که اعاده ندارد بلکه بر او دو سجده سهو است و اگر خلل کند در واجبی
که رکن نباشد پس بعضی از آن اختلاف است که نماز را باطل نمیکند و تدارکی هم ندارد و بعضی دیگر تدارک دارد بدون سجده
سهو و قسم سوم تدارک دارد با دو سجده سهو پس قسم اول آنست که قرائت فراموش کند یا جهر و اخفات در مقام خود
فراموش شود یا قرائت حمد تنها یا قرائت سوره سهو کند و بخاطرش نیاید تا آنکه رکوع کند یا ذکر واجب در رکوع فراموش
کند یا طمانینت در رکوع و بخاطرش نیاید تا وقتیکه سر بردارد یا برداشتن سر از رکوع فراموش کند یا طمانینت در برداشتن
سر از رکوع تا وقتیکه سجده کند و بعد از آن بخاطرش آید یا ذکر در سجده فراموش کند یا سجود بر اعضای سبعه فراموش کند
یا طمانینت در سجده بخاطرش نیاید تا آنکه سر بردارد از سجده یا سر برداشتن از سجده فراموش کند یا سجود بر اعضای سبعه
و طمانینت در آن بخاطرش نیاید تا هنگام سر برداشتن از سجده دوم در جمیع این صور نماز تمام میکند و تدارکی ندارد
مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که در سجده جبهه اگر پیشانی بر مکان جائز السجود نگذارد هر چند سهواً باشد سجود متحقق
نمیشود و نماز باطل میگردد دوم کسی که فراموش کند قرائت حمد را تا آنکه سوره خوانده و هنوز برکوع نرفته استیناف

سجده کند و بعد از ان سوره هم بخواند تا ترتیب بعمل آید و همچنین اگر فراموش کند رکوع را و بخاطرش آید پیش از سجود و بسجده نرود رکوع
میکند پس سجود نماید و همچنین هر کس ترک سجدتین کند یا یکی از ان یا ترک تشهد کند و بخاطرش آید پیش از انکه برکوع رکعت دیگر
برود برمیگردد و تلافی آن فعل نماید پس هر چیز که بعمل آید آنچه بر او لازم است خواه قرائت یا تسبیح و بعد از ان رکوع کند
و در این دو موضع دو سجده سهو واجب است و بعضی فقها گفته اند که واجب نمیشود و اول اظهر است و شیخ علی رحمه الله فرموده
که اصح وجوب سجدتین است و اگر ترک کند صلوات گفتن به پیغمبر و آل پیغمبر علیهم السلام تا اینکه سلام بگوید قضا کند آنرا بعد از
سلام سوم هر که ترک کند یک سجده یا تشهد را و بخاطرش نیاید تا اینکه رکوع کند قضا کند و سجده سهو میدهد اما شک در ان
چند مسئله است مسئله اول هر که شک کند در عدد رکعات نماز واجبی دو رکعتی مانند نماز صبح و نماز سفر و نماز عیدین هر گاه
واجب شود یا نماز کسوف اعاده نماز کند و همچنین است حکم نماز شام هم مترجم گوید شیخ علی فرموده که اگر در نماز آیات شک
در عدد رکعات شود نماز باطل میشود و اعاده باید کرد و اگر در عدد رکوعات شود بنا بر اقل بگذارد دوم هر گاه شک
کند در چیزی از افعال نماز پس اگر محل آن نرفته باشد آنرا الفعل می آرد و نماز تمام میکند و اگر محل آن رفته نماز را تمام
میکند خواه آن فعل رکن باشد یا غیر رکن و خواه در دو رکعت اول باشد یا در دو رکعت دوم علی الاظهر مترجم گوید محل
قرائت تا هنگام رکوع رفتن است و محل رکوع تا هنگام سر گذاشتن بزمین جهت سجده و محل سجده تا رکوع رکعت دوم
هر گاه محقق شود که نیت نماز کرده و شک کند که نیت ظهر کرده است یا عصر مثلا و نیت فرض کرده یا نیت نفل از سر میگیرد نماز
را مترجم گوید شیخ علی فرموده که اگر بداند که برای کدام نماز برخواسته بود بنا بر همان میگذارد زیرا که ظاهر آنست که همان
نماز را بنیت هم بخاطر آورده و اگر این را نداند از سر گیرد نماز را سوم هر گاه شک کند در عدد رکعات نماز چهار رکعتی
پس اگر در دو رکعت اول باشد اعاده نماز کند و همچنین حکم دارد هر گاه نداند که چند رکعت کرده و اگر یقین دارد دو
رکعت اول که آنرا بجا آورده است و شک کند در سوم و چهارم واجب است که احتیاط بجا آورد چهار مسئله اول
هر که شک کند میان دو و سه بنا بگذارد بر سه و تمام کند و بعد از تشهد و تسلیم یک رکعت نماز احتیاط ایستاده
بنیت وجوب کند یا دو رکعت نشسته مترجم گوید که فقهای متاخرین گفته اند که این حکم در صورتیست که شک مذکور بعد از
اتمام سجدتین باشد زیرا که اگر پیش از اکمال سجدتین بوقوع آید شک در دو رکعت اول شده باشد و آن مبطل نماز است
و اعاده دارد و اکمال سجدتین حاصل میشود بانکه از ذکر سجده دوم فارغ شود و بعضی فقها گفته اند که از سر برداشتن از
سجده دوم و در صورت شک باید که تامل کند اگر بخاطرش نیاید و رفع شک شود بنا بر همان میگذارد و اگر در یکی از دو
طرف شک رجحان یابد باز بنا بر همان بگذارد و اگر طرفین مساوی یابد و مایوس از حصول یقین یا ظن باحدی الطرفین شود

احتیاط بعمل می آرد دوم هرگه شک کند درمیان سه و چهار بنا بر چهار میگذارد و تشهد و سلام گوید و احتیاط مثل اول کند سوم هرگه شک کند میان
دو و چهار درین صورت هم فقهای متاخر بعد از اکمال سجدتین شرط کرده اند بنا بر چهار بگذارد و تشهد و تسلیم بگوید و بعد از ان
دو رکعت نماز ایستاده بگذارد به نیت واجب چهارم هرگه شک کند درمیان دو و سه و چهار بنا بر چهار بگذارد و تشهد و
سلام بگوید بعد از ان دو رکعت ایستاده کند و دو رکعت نشسته و درین صورت هم فقهای متاخرین بعد از اکمال سجدتین
شرط کرده اند چنانچه در مسئله اول گذشت و درین مقام چند مسئله است اول هرگاه گمان غالب بهم رساند به یکی از دو
طرف آنکه شک در آن کرده بنا بر گمان غالب میگذارد و حکم آن حکم علم است دوم آیا در نماز احتیاط سوره فاتحه متعین است
یا مختار است در آنکه فاتحه بخواند یا تسبیحات اربعه بعضی فقها قائل باول شده اند زیرا که این نماز جداگانه است و در
حدیث وارد شده که لا صلوٰة الا بفاتحة الکتاب یعنی هیچ نماز درست نیست مگر بفاتحه و بعضی دیگر قایل [illegible]م وگفته اند
که نماز احتیاط بدل رکعت سوم و چهارم گذارده میشود و حکم مبدل منه دارد و قول اول اظهر است سوم اگر
فعلی مبطل نماز پیش از نماز احتیاط کند بعضی گفته اند که نماز باطل میشود و نماز احتیاط ساقط میشود از سر گیرد و نماز را اعاده
کند زیرا که نماز احتیاط تتمه نماز اصل است پس در اثنای نماز گویا فعلی مبطل بعمل آورده و بعض دیگر از علما گفته اند باطل نمیشود
زیرا که این نماز علیحده است جزء نماز اول نیست و از اینکه بدل رکعات نماز اول است لازم نیست که در جمیع احکام حکم مبدل منه
داشته باشد چهارم هر کس شک کند در نماز احتیاط یا در سجده سهو و همچنین در واجبات دیگر که بسبب وقوع سهو و شک واجب
میشود بآن شک ملتفت نشود مثلاً اگر در نماز احتیاط در رکعتی شک کند که یک رکعت کرده یا دو رکعت بنا بر دو رکعت بگذارد
و تمام کند و تدارکی ندارد و همچنین در دو سجده سهو و غیر ذلک اگر در نماز احتیاط دو رکعتی شک کند میان دو و سه بنا بر دو بگذارد
و ملتفت تدارک نشود و همچنین هرگاه شک کند ماموم اعتماد بر نماز امام کند و اگر شک کند امام از ماموم استفسار
کند بلکه بالتسبیح و بحفظ ماموم اعتماد کند مترجم گوید طریق استفسار اینست اگر در نماز جماعت امام را شک شود در
عدد رکعات استفسار از ماموم کند به تسبیح و بگوید سبحان الله مثلا سه مرتبه تا اشاره باستفسار از سه رکعت میشود و اگر نماز
سه رکعت بعمل آمده باشد ماموم هم سه مرتبه سبحان الله بگوید و اگر کمتر یا بیشتر شده باشد ماموم بهمان عدد تسبیح بگوید تا تفهیم بعمل
آید و کسیکه کثیر السهو باشد شک او را هم اعتباری نیست یعنی که اگر شک در فعلی کند بنا بر وقوع آن فعل بگذارد و اگر در عدد
رکعات کند بنا بر اکثر بگذارد بشرطیکه آن اکثر زیاده از عدد واجب نباشد و اگر زیاده بر عدد واجب بود بنا بر صحت نماز بگذارد
و بعدد زائد ملتفت نشود و کثیر الشک آنست که عادةً او را گویند که او بسیار شک میکند و بعضی فقها گفته اند که هر که سه بار شک
کند در یک فریضه و دیگر گفته اند که در سه فریضه متوالی یک بار سهو از و بعمل آید و تفسیر اول اظهر است پنجم هرگاه شک کند

در عدد رکعات نماز نافله بنا بر اکثر بگذارد و اگر بنا بر اقل گذارد بهتر است فاتحه در میان دو سجده سهو است و آنها واجب اند در مواضعی که ذکر کردیم در کسیکه تکلم کند در اثنای نماز بسهو یا سلام بگوید در غیر موضع سلام یا شک کند در میان چهار رکعت و پنج رکعت و بعضی فقها گفته اند که در هر زیادتی و نقصانی هرگاه مبطل نماز نباشد و ماموم آنرا سجده سهو کند با امام بنیت وجوب اگر هر دو را سهوی شده باشد و اگر یکی را سهو شده باشد و دیگری را نشده باشد هر کدام حکم نفس خود دارد

در سجده سهو

وقت ادای سجده سهو بعد از سلام است خواه برای زیادتی فعل باشد یا برای نقصان و بعضی دیگر گویند که پیش از سلام و قول ثالث اینست که اگر برای زیادتی فعلی باشد بعد از سلام دو سجده سهو کند و اگر بواسطه نقصان فعلی باشد پیش از سلام و قول اول اظهر است و صورت سجدتین اینست که تکبیر بگوید بنیت استحباب بعد از آن سجده کند پس بردارد سر خود را پس باز سجده دوم کند و تشهد بگوید تشهدی خفیف پس سلام بگوید و آیا در این سجدتین ذکر واجب است یا نه در آن تردد است و اگر ذکر واجب باشد لفظی معین دارد که بهمان لفظ ذکر بگوید اشبه اینست که لفظی معین نیست مترجم گوید بقول شیخ علی رحمه الله آنست که ذکر در سجده سهو متعین است و آن اینست بسم الله و بالله و صلی الله علی محمد و آل محمد یا بسم الله و بالله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و اگر اهمال کند در بجا آوردن سجدتین عمدا باطل نمیشود نمازش بسبب آن بلکه واجبست بجا آوردن سجدتین هر چند دراز شود مدت بسبب اهمال فصل دوم در قضای نمازهاست و کلام در سبب فوت نماز است و قضای آن و لواحق قضا اما سبب قضا پس بعضی از اسباب هست که اگر با آن اسباب نماز فوت شود قضا ندارد و آن هفت سبب است اول صغر یعنی عدم بلوغ دوم دیوانگی سوم بیهوشی علی الاظهر چهارم حیض پنجم نفاس ششم کفر اصلی که هرگاه کافر مسلمان شود قضای نمازهای ایام کفر ندارد و مسلمانی که مرتد شود بعد از آن توبه کند قضای ایام ارتداد بر او واجبست مترجم گوید علما گفته اند که کافر اصلی هرگاه مسلمان شود قضای نمازهای ایام کفر بر او معاف است و حکم باقی فرق که اقرار بشهادتین دارند و منکر بعضی از ضروریات دین اسلام شده اند مانند نواصب اینست که نمازهای ایام نصب که گذارده باشند قضای آن در وقت استبصار از ایشان ساقط است و هر نمازی که در ایام نصب از ایشان فوت شده آنرا باید قضا کنند و روزه و حج هم همین حکم دارد بخلاف زکوة که اگر بموافقت مذهب خود داده باشند در هنگام استبصار واجب است که بمستحق برسانند و مستنبط آنچه مذکور شد روایات صحیحه است و همچنین فقها گفته اند که مخالف اگر مستبصر شود نمازهای سابق که کرده باشد قضای آن ندارد و اگر در آن وقت نمازی از او فوت شده باشد باید که در وقت استبصار قضا کند هفتم عدم قدرت بر آنچه مباح میشود بآن نماز کردن و آن وضو و غسل و تیمم است و بعضی فقها گفته اند که در وقت تمکن قضا میکند و قول اول اشبه است و اگر فوت شود نماز بغیر امور مذکوره واجب میشود قضا مانند اینکه نماز فریضه ترک کند خواه عمدا یا سهوا سوای نماز جمعه و عیدین که قضا ندارند

در قضای نماز

خواب هم اگر تمام وقت نماز را فرا گرفته باشد در نصیریت بعد از بیداری قضا واجب است و اگر برطرف شود عقل مکلف بچیزی از جانب
مکلف مانند خوردن مسکری یا آشامیدن دوای خواب آورنده واجب است بر او قضا زیرا که خود باعث زوال عقل شده و دوا
خورده که غالباً زوال عقل میکند و اگر بخورد غذای موذی و آن باعث بیهوشی شود قضا ندارد یعنی در صورتیکه نداند که آن
غذا باعث بیهوشی میشود و هرگاه مرتد شود و مسلمانی یا مسلمان شود کافر یا کافر شود واجب است بر او قضای ایام ارتداد
اما قضا پس واجب است قضای نمازهای فوت شده هرگاه واجب باشد و سنت است قضای نوافل موقته باستحباب موکد
و اگر نوافل فوت شوند بسبب مرضی که مزیل عقل نباشد قضای آن سنت موکد نیست و مستحب است که تصدق کند در بدل
هر دو رکعت یک مد طعام و اگر قدرت نداشته باشد در بدل هر روز یک مد طعام بدهد و واجب است قضای نمازهای فائته در هر وقت
که بخاطرش بیاید یا دوام که وقت نماز حاضره تنگ نشده باشد و بترتیب میگذارد نمازهای فائته سابقه را بر لاحقه چنانچه قضای
نماز ظهر را مقدم میگذارد بر عصر و عصر را بر مغرب و مغرب را بر عشا خواه آن قضا از روز حاضر باشد یا نمازهای روزهای
رفته باشد پس اگر فوت شده باشد از و نمازهای بسیار آنها مترتب میشوند بر نماز حاضره یا نمیعنی که اول باید که آنها را قضا
کند و بعد از آن نماز حاضره بعمل آرد و بعضی فقها گفته اند که مترتب میشود و تا مضیق نشود وقت حاضره آنرا نمیتواند کرد
و قول اول اشبه است و اگر بر او واجب باشد نمازی و فراموش کند آنرا و بگذارد نماز حاضره را اعاده نکند و اگر بیاد آورد در
اثنای نماز حاضره که نماز فائته بر ذمه او است عدول کند بسوی سابقه و قصد سابقه نماید و اگر بگذارد نماز حاضره را با وجود
بخاطر داشتن فائته اعاده کند آنرا و اگر داخل شود در نماز نافله و بخاطرش آید که بر ذمه او است یک فریضه از سر گیرد آن فریضه
را و قضا میکند نماز سفر را قصر هر چند در حضر بگذارد و نماز فائته حضر را تمام هر چند در سفر باشد و اما لواحق پس چند مسئله است
اول یکی از و فوت شود فریضه از نمازهای پنجگانه و معین نباشد که کدام فوت شده قضا میکند نماز صبح و شامی و چهار رکعت
بنیت ما فی الذمه و بعضی فقها گفته اند که هر پنج نماز قضا میکند و قول اول مرویست و آن اشبه است و اگر فوت شود
از و فرائض بسیار لا علی التعیین قضا میکند همچنان بترتیب تا گمان غالب شود که تمام بعمل آورده دوم اگر فوت شود
از و نمازی معین و نداند چند مرتبه فوت شده مکرر میکند آنرا تا آنکه گمان غالب هم رساند که تمام بعمل آمده و اگر فوت شود
از و نمازهای پنجگانه بسیار و نداند که چند روز بوده میگذارد روزهای پی در پی تا اینکه معلوم کند که روزهای فائته
هم در ضمن همین نمازها گذارده شده و علم در اینجا بمعنی گمان غالب است چنانچه در مسئله سابقه گفته شد سوم هر کس
ترک نماز کند یکمرتبه و حلال داند آنرا مرتد میشود و باید او را کشت اگر در فطرت اسلام متولد شده یعنی پدر و مادرش مسلمان
باشند اگر پدر و مادرش کافر بوده اند و او باسلام آمده او را تکلیف توبه میکنند اگر قبول توبه نکند میکشند او را و اگر امتناع

از توبه کند بسبب شبهه که احتمال وقوع آن شبهه باشد قتل از و ساقط میشود و اگر تارک نماز حلال نداند ترک نماز را تعزیر میکنند او را پس اگر مرتبه سوم هم ترک نماز کرده باز تعزیرش میکنند و اگر مرتبه سوم هم کرده میکشند او را و بعضے فقها گفته اند که قتل در مرتبه چهارم است و آن احوط است فصل سوم در جماعت است و کلام در چند طرف است طرف اول جماعت سنت است در جمیع فرایض و سنت موکده است در فرایض یومیه و واجب نیست جماعت مگر در نماز جمعه و عیدین در صورتیکه شرایط جمعه متحقق شود و جائز نیست جماعت در هیچیک از نوافل سوای نماز استسقا و نماز عیدین در صورتیکه شرایط وجوب عیدین متحقق نباشد و نماز جماعت ادراک میشود بادراک امام در رکوع و ادراک رکوع با امام علی الاشبه و کمتر عددیکه با آن جماعت متحقق میشود دو نفر اند که یکے امام و دوم ماموم باشد و صحیح نیست جماعت در صورتیکه حائلی در میان امام و ماموم باشد که مانع مشاهده امام شود مگر آنکه ماموم زن باشد که در آن صورت جائز است حائل مترجم گوید یعنی ماموم زن و امام مرد باشد چه اگر هر دو زن بود جائز نیست که حائلی در میان او و زنیکه ماموم است باشد و مراد بحائل که مانع مشاهده امام باشد حائل سوای ماموین است چه اگر ماموم حائل باشد قصوری ندارد بلکه مشاهده آن ماموم امام را کافیست و اگر آن ماموم هم مشاهده امام نباشد ماموم دیگر که بچند واسطه باشد امامت صحیح است و نماز ماموم هم صحیح و منعقد میشود جماعت و در صورتیکه امام بر مکان بلندتر از جای ماموم بایستد بلندی معتدبه مانند بناها علی تر مترجم گوید بلندی معتدبه جائز نیست که امام بر آن بلندی باشد آنست که حسبتن بر آن ممکن نباشد عادةً چنانچه شیخ علی رحمه الله بیان فرموده و اگر بلندی و پستی کمی باشد مجوز است و جائز است که بایستد امام بر بلندی از زمین که منحدر باشد و اگر ماموم بر بنای عالی باشد جائز است و جائز نیست دوری ماموم از امام دوری بسیار که عادةً آنرا کثیر گویند هرگاه در میان امام و ماموم صفهای پیوسته نباشد اما هرگاه صفهای متصل باشد پس باکی نیست که ماموم دور بود و مکروه است قرائت کردن ماموم در عقب امام مگر آنکه نماز جهریه باشد و ماموم نشنود قرائت امام را و همهمه هم نشنود و بعضے فقها گفته اند که قرائت ماموم حرام است و بعض دیگر گفته اند که در نماز اخفاتی مستحب است که قرائت حمد نماید و قول اول اشبه است و اگر امام بشرایط امامت نباشد واجب است که قرائت کند ماموم در نماز و واجب است متابعت امام یعنی افعال را بعد از امام بجا آرد پس اگر ماموم سر خود را پیش از امام بردارد بعمد انتظار امام میکشد تا او هم ملحق شود و افعال دیگر تبعیت او بعمل آرد و اگر بسهو بردارد باز عود میکند و با امام سر بر دارد و در اینصورت تکرار آن فعل معفو است هر چند که رکن باشد و همچنین است اگر میل کند بسجود پیش از امام یا میل کند برکوع و جائز نیست که ماموم پیش روی امام بایستد و لابد است از اینکه نیت اقتدا کند ماموم و قصد کند بسوی امام معین پس اگر در پیش [illegible] او دو امام باشد و نیت کند که اقتدا میکنم بهر دو یا بیکی لا علی التعیین

جماعت

جماعت منعقد نمیشود و اگر دو کس نماز گذارند یکجا و هر کدام بگوید من امام بودم نماز هر دو صحیح است و اگر هر کدام بگوید که من
ماموم بودم نماز هر دو صحیح نیست و همچنین اگر شک کنند در قصد خود که امامت قصد کرده اند یا ماموميت و جایز نیست که اقتدا
کند فریضه گذارنده بفریضه گذارنده دیگر هر چند نماز امام و ماموم مختلف باشد مثلاً مسافر بحاضر و بر عکس و جایز است
نفل گذار بفرض گذار اقتدا کند چنانچه شخصی نماز فریضه را بانفراد ادا کند و بعد از ان جماعت منعقد شود باز به نیت
اعاده نماز با همان نماز را بجماعت ادا کند و نفل گذار بنفل گذار چنانچه در نماز استسقا و فرض گذار بنفل گذار چنانچه معاذ
با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نماز عشا میگذارد و بعد از ان بخانه آمده پیشنماز قوم میشد و همان نماز را اعاده میکرد و بن جبل
در چند موضع است و بعضی فقها میگویند که مطلقاً جایز است مترجم گوید چند موضع متعلق است بچهار صورت مذکوره
و مواضع مذکوره از مثالهای سابق معلوم شد و اقتدا در هر نماز سنتی قائل آن معلوم نیست و مستحب است که ماموم بایستد
از طرف راست امام اگر یک ماموم مرد باشد و پس سر امام بایستد اگر جماعت باشد یا زن باشد و اگر پیشنماز زن باشد و تنها
مقتدیه می ایستاده در دو طرف او و همچنین اگر برهنه امامت کند برهنها او هم می نشیند و ماموان برهنه هم می نشیند در دو
طرف او و پیش نمی ایستد مگر بقدر دو زانوی خود و سنت است که مصلی نماز خود را اعاده کند وقتیکه بیابد که دیگری همان نماز
را بجماعت میگذارد امام باشد یا ماموم و در صورتیکه ماموم قرات کند و پیش از امام از قرات فارغ شود سنت است که تسبیح
کند یا ماموم تا هنگام رکوع امام و نیز سنت است که در صف اول اهل فضل باشند و مکروه است که کودکان در صف اول بگذارند
مترجم گوید مراد باهل فضل در مقام جمعی اند که آنها را مزیت تمام باشد از دیگران بسبب علم یا عقل یا عمل زیرا که صف
اول افضل است و افضل مناسب است بافضل و چنانچه کودکان را در صف اول گذاشتن مکروه است در صف آخر هم
مکروه است که بایستد ماموم جدا مگر آنکه صفوف پر شده باشد که جا نیابد و نیز مکروه است که ماموم مشغول نافله شود هرگاه
اقامت نماز بگویند و وقت برخاستن بنماز آنوقت است که موذن بگوید قد قامت الصلوٰة علی الاظهر و بعضی فقها گفته اند
که وقت برخاستن بنماز آنوقت گفتن مقیم است حی علی الصلوٰة را و هم معتبر است در امام ایمان و عدالت و عقل
و طهارت مولد یعنی ولد الحلال باشد نه حرام و بلوغ علی الاظهر مترجم گوید عدالت هیئتی است نفسانی که راسخ باشد در نفس
و باعث شود بر التزام پرهیزگاری و مروت و طریق دانستن آن معاشرت باطنی است یا شهادت عدلین بعدالت کسی یا
اشتهار و ابن جنید از علمای امامیه قائل است باینکه هر مسلمانی عادل است مادام که منافی عدالت از و ظاهر نشود و موافق
مذهب او اقتدا بمجهول الحال جایز است و شرط است که قاعد امامت قائم نکند و امام امی و ماموم قاری نباشد و
شرط نیست که امام حر باشد علی الاظهر بلکه امامت عبد هم جایز است و شرط است که امام مذکر باشد وقتیکه ماموان مذکر

باشند یا بعضی ذکور و بعضی اناث و جایز است که زن امامت زنان کند و همچنین خنثی هم امامت زنان میکند و امامت نمیکند زن
مرد را و خنثی را و اگر امام لحن میکرده باشد در قرائت یعنی خوب نتواند خواند جایز نیست که امامت کند کسی را که خوب بخواند علی الاظهر
و همچنین کسیکه حروف را تبدیل میکرده باشد یا باشد تمتام و آن کسی آنست که تکرار حرف تا در کلام میکرده باشد و فافا کسیکه
تکرار حرف فا کند و شبه آن و شرط نیست امام را که نیت امامت کند و صاحب مسجد که امامت آن مسجد باو متعلق باشد و
صاحب حکومت شرعی و صاحب خانه که ساکن در آن خانه باشد خواه مالک باشد یا نباشد اولی اند از غیر آنها به پیشنمازی
و هاشمی اولیست از غیر هاشمی هرگاه بشرایط امامت باشد و اگر تنازع کنند در امامت و این در صورتیست که رزق آنها
از بیت المال مقرر باشد مقدم کرده میشود آنکه در علم قرائت و تفوقش بیشتر باشد و اگر همه برابر باشند پس مقدم افقه
است و اگر در آنهم مساوی باشند پس اگر پیشتر از دار الحرب بدار الاسلام آمده و مسلمان شده باشد و اگر در آنهم مساوی
باشند پس کسیکه سنش بیشتر باشد و اگر در آنهم مساوی باشند پس کسیکه اصبح یعنی احسن باشد و جمعی ذکر کرده اند مستحب است
امام را که بشنواند شهادتین را با ماموان هرگاه بمیرد امام یا بیهوش شود نایب کنند دیگری را که نماز را تمام کند و همچنین
اگر عارض شود امام را ضرورتی جایز است که نایبی کند و اگر در صورت اختیار هم نایب کند جایز است و مکروه است که
اقتدا کند غیر مسافر بمسافر و اینکه نایب کند کسی را که بعد از شروع در نماز آمده ملحق شده باشد در رکعت اول با امام
نبوده باشد و امامت کند صاحب جذام و صاحب برص و آنکه بر او حد شرعی زده باشند و بعد از توبه و ختنه ناکرده
و کسیکه ماموان او را ناخوش دارند و امامت کند بادیه نشین بشهری و صاحب تیمم بمتطهر آن طرف سوم در احکام جماعت
است و در این چند مسئله است اول آنکه هرگاه ثابت شود که امام فاسق است یا کافر یا بی طهارت بعد از نماز در ینصورت
نماز مقتدی باطل نیست و اگر عالم بود اقتدا کرده اعاده کند و اگر عالم شود در اثنای نماز بعضی فقها گفته اند که
از سر گیرد نماز را و بعضی دیگر گفته اند که نیت انفراد میکند و تمام کند و این اشبه است دوم هرگاه داخل مسجد شود
در حالی که امام در رکوع باشد و بترسد از فوت شدن رکوع در ینصورت رکوع کند پیش از ملحق شدن بصف و
جایز است که راه برود در رکوع خود تا اینکه بصف برسد سوم هرگاه جمع شود خنثی و زن می ایستد خنثی در پی امام
و زن در پی سر خنثی وجوباً و این مذهب جمعی است که قائل شده اند بتحریم محاذات زن با مرد والا بطریق سنت چهارم
هرگاه بایستد امام در محراب که در درون دیوار مسجد ساخته باشند پس نماز مقابل امام جایز است و نماز هر که در دو طرف
او باشد جایز نیست هرگاه مشاهده امام نکنند و جایز است نماز صفهای جمعی که عقب صف اول اند زیرا که آنها
مشاهده میکنند کسی را که مشاهده امام میکند پنجم جایز نیست ماموم را مفارقت امام بی عذر پس اگر قصد انفراد کند

بحث جماعت

و جدا شود از امام و نماز تمام کند جایز است مترجم گوید یعنی ماموم می باید در جمیع افعال نماز تابع امام باشد و بدون نیت انفراد از و جدا نشود مگر از جهت عذری مانند اینکه ماموم بعد از تشهد امام ملحق شود در این صورت او را میرسد که تشهد بدون امام بخواند و بعد از آن ملحق با و شود ششم نماز جماعت جایز است در یک کشتی و در چند کشتی خواه کشتی ها متصل بیکدیگر باشند یا جدا باشند بشرطیکه دوری مفرط نباشد هفتم وقتی که شروع میکند ماموم در گذاردن نافله و تکبیرة الاحرام بگوید امام قطع نافله میکند ماموم و تاخیر آن نافله می نماید اگر بیم فوت شدن نماز بجماعت داشته باشد و الا دو رکعت نافله تمام کند و بعد از آن ملحق امام شود و اگر مشغول فریضه شده باشد نیت آن بر میگرداند بسوی نافله علی الافضل و تمام کند دو رکعت را و اگر پیشنماز امام اصل یعنی امام دوازدهم باشد در هر صورت قطع آن نماز کند و استیناف نماید در عقب آنحضرت علیه السلام مترجم گوید مراد از فوت شدن نماز بجماعت فوت شدن یک رکعت با امام است چه همین مقدار کافیست در جواز قطع نافله هشتم هرگاه فوت شود ماموم را با امام چیزی از رکعات بگذارد آنچه دریابد با امام و آنرا اول نماز خود حساب کند و تمام کند آنچه باقی مانده برای او بعد از سلام امام و اگر دریابد امام را در رکعت چهارم پیش از رکوع داخل نماز میشود با او و هرگاه امام سلام دهد بر میخیزد و ما بقی را بگذارد و در رکعت دوم سوره فاتحه بخواند با سوره دیگر و در دو رکعت آخر خواه حمد بخواند و خواه تسبیحات اربعه نهم هرگاه دریابد امام را بعد از رفع راس از رکوع آخر تکبیر میگوید و سجود میکند با امام پس وقتیکه سلام گفت بر میخیزد و از سر میگیرد نماز را بتکبیرة الاحرام تازه و بعضی فقها گفته اند که بنا میکند بر تکبیر اول و قول اول اشبه است و اگر دریابد امام را بعد از سر برداشتن از سجده اخیره تکبیر میگوید و می نشیند با او و هرگاه سلام گفت بر میخیزد و استقبال نماز میکند و محتاج بتکبیر دیگر نیست دهم جایز است که سلام بگوید ماموم پیش از امام و برگردد از نماز بواسطه ضرورتی و بدون ضرورت هم یعنی وقتیکه امام طول دهد در تشهد و ماموم را حاجتی باشد نیت انفراد کند ماموم و بعد از تشهد گفتن سلام دهد و اگر بدون نیت انفراد هم سلام بگوید گناهکار میشود و نمازش تمام است یازدهم هرگاه بایستند زنان در صف آخر و بعد از آن بیایند مردان واجبست بر زنان که متاخر شوند اگر مردان را جای پیش روی آنها نباشد دوازدهم هرگاه نائب امام شود کسی که در اثنای نماز با امام ملحق شده باشد پس هرگاه تمام شود نماز ماموان اشاره میکند آنها را که نماز خود را اتمام کنند و سلام بگویند و بعد از آن بر میخیزد و ما بقی نماز خود میگذارد

خاتمه در اموریست که تعلق بمساجد دارد و سنت است که مسجدها را سروا بی سقف سازند و جای وضو بر دروازه های مساجد باشد و مناره مسجد با دیوار باشد در میان مساجد و اول قدم راست را در آرد در وقت دخول مسجد و در وقت خروج اول پای چپ بر آرد و به بیند پا پوش خود را که نجاست نداشته باشد و دعا بخواند در وقت در آمدن بمسجد

برآمدن اذان و جائز است شکستن آنچه مشرف بانهدام شده باشد از مسجد که بیم افتادن آن بر کسی باشد آنچه بکار باشد
مترجم گوید فقها گفته اند که جائز است هدم مسجد برای توسعه آن لیکن واجب است تاخیر انهدام تا هنگام اتمام عمارت مگر آنکه
احتیاج باشد بسوی مصالح و آلات آن جهت حصول توسعه و بعید نیست جواز وا کردن روزن و شباکه در عمارت مسجد
و سنت است تجدید مسجد منهدم و جائز است استعمال آلات و ادوات مسجدی در مسجد دیگر و مستحب است جاروب کشی مسجدها و چراغ
روشن کردن در آنها و حرام است طلاکاری مساجد و نقاشی آنها بصورتها و فروختن آلات مسجد و داخل کردن در زمین
مساجد در راه یا در املاک و هر کس از مسجد چیزی بگیرد واجب است که باز رد کند بمسجد یا بسوی مسجد دیگر هر گاه بر طرف شود
آثار مسجد با حلال نیست مالک شدن اراضی آن و جائز نیست در آوردن نجاسات در مسجد و بر طرف کردن نجاست از جامه
یا از بدن یا چیز دیگر در مساجد مترجم گوید بر طرف کردن نجاست از بدن و جامه در مسجد در صورت احتمال سرایت نجاست
بمسجد ظاهر الحرمت است اما اگر ایمنی باشد از سرایت باز فقها گفته اند که حرام است زیرا که مستلزم استخفاف و اهانت مسجد میشود
و حرام است بر آوردن سنگریزه از مساجد و اگر بکند باز میگرداند بسوی آن و مکروه است بلند ساختن مساجد و ساختن
کنگره یا محرابهای داخل در دیوار دیگر و بلند گردانید مساجد را راه مرور و سنت است که اجتناب کنند از بیع و شرا و گذاشتن
دیوانگان و اجرای احکام قضا و تعریف اشیای گم شده و اقامت حدود و خواندن اشعار مترجم گوید مراد سوای اشعار
مناقب پیغمبر و اهل بیت آنحضرت و مراثی سید الشهدا و اشعار متضمن مواعظ و حکم است و شعری که مشتمل بر بیان معنی لغتی باشد
برای اثبات معنی آن لغت که در کتاب خدا و احادیث وارد شده باشد زیرا که اینها همه عبادتست علی ما فی المسالک
و بلند کردن آواز و بعمل آوردن صنایع و خواب کردن در مساجد و مکروه است در آمدن کسی که در دهانش بوی پیاز و سیر
باشد در مسجد و آب بینی انداختن و آب دهن انداختن و کشتن شپش و اگر یکی از این سه چیز بشود آنرا بخاک و کشف
عورت کردن و سنگریزه انداختن بر یکدیگر در مسجد سه مسئله **اول** هر گاه ویران شود معابد یهود و نصاری پس اگر اهل
آنها ذمی باشند و بشرایط ذمه وفا میکرده باشند جائز نیست متعرض شدن بمعابد آنها و اگر معابد مذکوره در دار الحرب
باشد یا هلاک شده باشند اهل آنها جائز است که آنها را مساجد بسازند و آلات آنرا در مساجد مسلمین صرف کنند دوم نماز
واجبی در مسجد گذاردن بهتر است از خانه و نماز سنتی بر عکس سوم یک نماز گذاردن در مسجد جامع ثوابش برابر صد
نماز است و در مسجد قبیله برابر بیست و پنج نماز و در مسجد بازار برابر دوازده نماز **فصل چهارم** در نماز خوف و مطارده
است نماز خوف نمازیست که در اثنای بیم از دشمن گذارده شود و در نماز قصر واجب است خواه در سفر گذارده شود
و خواه در حضر اگر بجماعت گذارده شود باتفاق علما و اگر بانفراد بگذارند بعضی فقها گفته اند که باز قصر باید کرد و بعضی

نماز خوف

دیگر تمام و اول اشبه است و اگر بجماعت بگذارند پیشنماز اگر خواهد با یک طائفه بگذارد و بعد از آن با طائفه دیگر هم بگذارد بنیت ندب و آن طائفه بنیت وجوب و این بنا بر قول بجواز اقتدای مفترض بمتنفل است و اگر خواهد بگذارد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله گذارده در غزوهٔ ذات الرقاع و کیفیت آن بعد از این مذکور خواهد شد مترجم گوید وجه تسمیه آن غزوه بذات الرقاع اختلاف است بعضی گفته اند که در مکان قتال کوهی بود سطح آن الوان مختلفه داشت مانند مرقعی که پارچهای رنگارنگ بر او دوخته باشند و بعضی گویند که صحابه در آن غزوه پا برهنه بودند و پارچها بر پاهای خود بسته بودند از بیم سوختن پاها از شدت گرمی آفتاب و بعضی دیگر گفته اند که رقاع نام درختی بود در مکان جنگ پس محتاج است این نماز بسوی نظر در شروط آن و کیفیت آن و احکام آن اما شروط پس آنست که دشمن در غیر طرف قبله باشد و در قوتی باشد که بیم هجوم او بود بر مسلمانان و اینکه در مسلمانان کثرتی باشد که آنها را دو فرقه توان کرد که هر کدام مقاومت خصم توانند نمود و احتیاج نباشد که امام باید آنها را زیاده از دو فرقه بکند اما کیفیت آن پس اگر نماز دو رکعتی باشد پیشنماز با طائفه اول یک رکعت کند و برخیزد بر رکعت دوم و طول بدهد آن رکعت را و ماموبان نیت انفراد کنند بقصد وجوب و نماز خود را تمام کنند و بعد از آن مقابل دشمن شوند و بیاید فرقه دوم و تکبیرة الاحرام بگویند و با امام در رکعت دوم داخل شوند و این رکعت دوم رکعت اول آنها باشد پس هرگاه امام بنشیند برای تشهد طول بدهد تشهد را و ماموبان برخیزند و رکعت دوم بگذارند و بنشینند پس امام تشهد بخواند با آنها و سلام بگوید و در این صورت حاصل میشود مخالفت مابین امام و ماموبان در سه چیز یکی قصد انفراد نمودن ماموبان و انتظار امام از برای ماموبان تا اینکه نماز تمام کنند و امامت قاعد بقائم و اگر نماز سه رکعتی باشد پس او مختار است خواه یک رکعت اول با طائفه اول کند و دو رکعت با طائفه دوم و خواه دو رکعت با طائفه اول کند و یک رکعت با طائفه دوم و جایز است که هر فرقه یک کس باشد در صورتیکه مقاومت عدو توانند کرد اما احکام آن پس در آن چند مسئله است اول هر سهوی که مصلیان را در نماز خوف بوقوع آید اگر در حالت متابعت امام بود آنرا اعتباری نیست باین معنی که سهو ماموم با حفظ امام اعتباری ندارد و تبعیت امام میکنند و اگر در حالت انفراد باشد حکمش مذکور شد در باب سهو دوم گرفتن سلاح با خود در این نماز واجب است و اگر سلاح نجس باشد بعضی برآنند که جایز نیست با خود گرفتن در نماز و جواز اشبه است و اگر سلاح گران باشد که مانع بعضی افعال نماز شود دیگر جایز نیست با خود گرفتن در نماز یعنی با عدم ضرورت شیخ علی فرموده که اگر سلاح را صلاحیت آن نباشد که ستر عورت تواند نمود یا نجاستش معفو عنه باشد و متعدی نباشد واجب است که در این نماز آنرا با خود بگیرد و الا حرام است در صورت عدم ضرورت و مراد از سلاح آلت دفع است مانند شمشیر و کارد و خنجر از آنچه قطع کند و جوشن و زره و غیر آن از آنچه

بپیوشند بدان را سوم هرگاه سهو کند امام سهوی که موجب سجدتین باشد و بعد ازان داخل شوند فرقه دوم با او پس هرگاه
سلام دهد و سجده سهو کند واجب نیست که فرقه دوم هم با او متابعت کنند در آن اما نماز مطارده و آن نماز
شدت خوف است مانند اینکه کار بمعانقه یعنی دست و گریبان شدن و شمشیر کشیدن بهم باید برگشته در ینصورت نماز کند بنوعی که ممکن
باشد خواه ایستاده و خواه در رفتن و بر سواری و تکبیر احرام را رو بقبله بگوید و بعد ازان رو بقبله باشد اگر مقدور شود
او را والا استقبال قبله کند بقدر امکان و نماز کند و در صورت تعذر استقبال قبله بهر جانب که ممکن باشد و هرگاه
قادر نشود بفرود آمدن از مرکب سواره نماز کند و سجده کند بر قربوس زین و اگر قادر نشود بایما سجود را بعمل آورد و اگر
در ایما هم تیسر نشد از عدد نماز میکند بتسبیح در رکوع و سجود ساقط میشود و در بدل هر رکعتی بگوید سبحان الله ولا اله
الا الله والله اکبر **فروع اول** آنکه هرگاه شروع نماز شدت خوف کند بایما و بعد ازان ایمن شود ما بقی نماز را برکوع
و سجود بگذارد و از سر نمیگیرد نماز را و بعضی گفته اند که این در صورت عدم استدبار قبله است و اگر استدبار بضرورت خوف
بعمل آید استیناف کند و همچنین اگر پاره از نماز بگذارد با من و بعد ازان عارض شود خوف تمام میکند نماز خود را بصلوة
نماز خائف و از سر نو نمیکند **دوم** هرکس جماعتی را ببیند و گمان کند که دشمنان اند و تقصیر کند در نماز و بایما و اشاره
بگذارد و بعد ازان ظاهر شود که دشمن نبوده اند همان نماز درست است و اعاده نمیکند و همچنین حکم است اگر پیش آید دشمن و نماز
کند مصلی بایما از جهت شدت خوف و بعد ازان ظاهر شود که در میان حائلی بوده که مانع دشمن است **سوم** هرگاه تیسر از
سیلابی یا درنده یا دزدی جائز است که نماز بدستور نماز شدت خوف کند تتمه کسیکه در گل مانده باشد و کسیکه غرق شده باشد
نماز میکند بقدر امکان و ایما کند برای رکوع و سجود و این دو تقصیر میکنند در نماز در عدد رکعات مگر آنکه در سفر باشند
یا با این حالت خوفی هم داشته باشند که درینصورت قصر باید کرد و مترجم گوید سقوط سجده در صورتیست که در گل مانده و نتواند
را سجده کردن ممکن نباشد و اگر ممکن باشد سجود مانند اینکه در آنجا چوبی بوده واجب است که بر آن سجده کند و در تتمات فرمود
علامه گفته که اگر از تمام کردن نماز هم استیلاء غرق داشته باشد و از عدم اتمام امکان خلاصی پس ظاهر اینست که درینصورت
تقصیر میکند **فصل پنجم** در نماز مسافر است و آن مقصور است یعنی در نماز چهار رکعتی دو رکعت باید کرد و دو رکعت
دیگر معاف است و کلام در شروط قصر و لواحق است اما **شروط شش است اول** اعتبار مسافت و آن یک روزه راه شتر
میانه رفتار است که بقدر دو برید باشد و بریدی چهار فرسخ است که دو برید هشت فرسخ شود و آن بیست و چهار میل بوده
و بنابر مشهور در میان مردم میلی چهار هزار ذراع است بذراع دست که بیست و چهار انگشت باشد و شراح گفته اند
که انگشتی بمقدار عرض هفت جو متوسط است و بعضی شش جو گفته اند و جوی بقدر هفت موی یال اسب یابو و بعضی

در نماز مسافر

اسپ غیر عربی بود یا میل مقدار امتداد نور بصر است از مبصر متوسط در زمین هموار تا جائیکه پیاده و سوار ممتاز نشود و اگر مسافت
سفر بقدر چهار فرسخ باشد و اراده بازگشتن در همان روز بود پس درینصورت هم بگمان رسیدن مسافت یک روز تقصیر واجب
میشود و اگر در یک روز تردد کند در سه فرسخ بانیطریق که برود و بیاید و باز عود کند که مجموع حرکت در نه فرسخ شود
جائز نیست تقصیر هر چند که این حرکت در ابتداء بقصد او بوده باشد و اگر باشد بسوی شهری دو راه یکی نزدیکتر از دوم و
راه دور بقدر مسافت باشد نه راه نزدیک و مسافر برود از راه دور تقصیر کند هر چند آن راه رفتن از برای خواهش خصلت
قصر باشد شرط دوم قصد مسافت پس اگر قصد کند کم از مسافت و از خانه برآید و از انجا باز قصد پیش کند که آنهم
کم از مسافت بوده باشد و همچنین بعد از آن بیشتر قصد حرکت کند که از انجا تا آن مکان هم کم از مسافت بود قصر ندارد هر چند
مجموع مسافت حرکت زیاده از مسافت تقصیر باشد و بعد از آن در وقت برگشتن بمکان اصلی اگر مسافت بقدر تقصیر
باشد قصر نماز و روزه کند و همین حکم دارد اگر برای طلب حیوان گریخته یا قرضدار و یا غلام گریخته برآید و معلوم نباشد
که از کجا خواهد یافت او را درینصورت نیز قصر ندارد مگر وقت مراجعت بشرطیکه از منتهای حرکت تا مکان اصلی
حد قصر باشد و اگر شخصی از خانه برآید و انتظار بهم رسیدن رفقا داشته باشد که اگر بهم رسند مسافرت کند پس اگر برآید و حد
مسافت تقصیر میکند در راه و در موضع توقف و اگر کم از مسافت باشد تمام میکند تا وقتیکه رفقا بهم رسند و مسافر شود
مترجم گوید صاحب مدارک گفته که اگر منتظر رفقا کم از مسافت در حد ترخص برآید یقین داشته باشد که رفقا هم مسافر
خواهند شد یا جزم بسفر خود کند که خواه رفقا برآیند یا بر نیایند مسافر خواهد شد درینصورت قصر میکند والا اتمام میکند
پس قول مصنف اگر کم از مسافت باشد تمام کند مطلق نباشد شرط سوم آنکه قطع سفر نکند بقصد اقامت ده روز
در اثنای سفر پس اگر عزم کند سفر مسافت قصر را و در اثنای راه برسد بجائی که در انجا ملکی داشته باشد که شش ماه
دران ملک سکونت کرده باشد تمام میکند نماز را در راه و در ملک و همچنین اگر نیت اقامت ده روز کند در بین راه
و اگر درمیان او و ملک و یا آن مکانی که در انجا قصد اقامت عشره کرده مسافت بقدر تقصیر بوده درینصورت
در راه تقصیر میکند نه بعد رسیدن بمنزل مذکور و اگر در راه چندین جا چنین ملکها داشته باشد پس از بلد تا ملک اول اگر
مسافت تقصیر باشد در راه تقصیر کند و بعد رسیدن با نملک تمام کند و اگر مسافت نباشد در راه هم و بعد رسیدن هم تمام کند
و همچنین از آن ملک تا ملک دوم اگر بقدر مسافت قصر بوده در راه حکم مسافر دارد و بعد رسیدن بملک حکم مقیم علی هذا القیاس
تا املاک دیگر و وطنی که در و نماز تمام کند جائیست که دران ملکی داشته باشد که شش ماه دران ملک سکونت کرده باشد خواه
بتوالی یا متفرق شرط چهارم آنکه سفر مباح باشد خواه واجب بود مانند سفر حجة الاسلام یا سنت مانند سفر زیارت پیغمبر

نسخه
مترجم گوید وطنی که مسافر را برسیدن آن حکم حاضر بهم میرسد مکانیست که در اینجا ملکی داشته باشد که در آن مکان سکونت شش ماه نموده باشد خواه بتوالی یا متفرقه و بعضی فقها گفته‌اند که آن ملک منزل باشد و بعضی دیگر برانند که اگر درخت هم باشد همین حکم دارد هر چند مکان غرس آن درخت در ملک مسافر نباشد

صلی الله علیه و آله یا جائز مانند سفر تجارت و اگر سفر معصیت باشد تقصیر ندارد مانند همراهی حکام جور و شکار لهو و اگر شکار
برای قوت خود و عیال خود کند تقصیر کند و اگر بقصد صید جهت تجارت بر آید بعضی فقها گفته اند که تقصیر صوم میکند نه تقصیر نماز
و در این تردد است مترجم گوید مراد از همراهی حکام جور تبعیت در جور است نه اینکه رفاقت آنها کند برای ضرورت
مانند تعلیم راه یا دفع شر او یا شر ظالم از دیگری و همچنین اگر با کراه او را جابر رفیق خود کند یا بترسد از ضرر یا اگر تخلف از رفاقت
آن جابر کند متضرر شود شرط پنجم آنکه کثیر السفر نباشد مانند صحرا نشینان که در طلب سبزه و گیاه میگردند و در یک جا
مقام نمیکنند یا کرایه کشان و ملاحان و سوداگرانی که در طلب بازارهای تجارت میگردند یا قاصدان و قاعده کثیر السفر
آنست که در شهری ده روز اقامت نکند قصداً پس اگر یکی از اینها ده روز بقصد در شهری اقامت کند و بعد از آن
سفر کند تقصیر میکند و بعضی فقها گفته اند که این مخصوص کرایه کش است پس داخل است در آن ملاح و اجیر نه صحرا نشین و
قول اول اظهر است و اگر قصد اقامت پنج روز کند در اثنای راه بعضی فقها گفته اند که نماز تمام کند و بعضی گویند که
تقصیر نمازهای روز کند نه نماز شب و نه صوم که این دو را تمام کند و قول اول اشبه است شرط ششم جائز نیست
مسافر را تقصیر صوم و صلوٰة تا وقتیکه پوشیده شوند از نظر او دیوارهای شهری که از انجا بر آمده یا نشنود اذانهای
آن شهر و جائز نیست او را قصر نماز و افطار پیش از آن هر چند نیت سفر در شب کرده باشد و همچنین در وقت بازگشتن بخانه
هم تقصیر نماز و روزه کند تا وقتیکه بمکان استماع اذان اهل شهر خود برسد و بعضی فقها گفته اند که تقصیر میکند از هنگام بر آمدن
از خانه خود تمام نماز کند در وقت دخول بخانه و قول اول اظهر است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله گفته که اصح آنست
که مخفی شدن اذانهای موذنان که در قصر معتبر است تحقق هر دو امر است چه اگر خفاء اذان شود و خفاء دیوارها نشود
قصر جائز نیست و در بلد کوچک دیوارهای آخر بلد و در شهر عظیم دیوارهای محله معتبر است و مراد از دیوار دیوارهای
متوسطه است نه آنچه بسیار بلند بود مانند قلعه و مناره و همچنین آواز موذن بسیار نیست که بسیار بلند آواز هم اعتبار ندارد
و نیز مراد از خفاء دیوارها ندیدن صورت دیوارهاست نه شبح آن و هرگاه نیت اقامت ده روز کند در غیر بلد خود تمام
میکند و اگر نیت کمتر از ده روز کند تقصیر میکند و اگر متردد باشد در عزم اقامت تا یکماه قصر میکند و بعد از آن تمام
کند هر چند یک نماز باشد و اگر نیت اقامت کند و بعد از آن برگردد نیت او بر میگردد بسوی تقصیر نماز و روزه مگر آنکه
یک نمازی بعد از نیت اقامت تمام گذارده باشد درینصورت تا هنگامیکه آنجاست رجوع بتقصیر نمیتواند کرد اما قصر
نماز پس تحقیق آن واجب است مگر آنکه مسافت راه چهار فرسخ باشد و قصد برگشتن در آن روز نداشته باشد که بقول
بعضی درینصورت قصر جائز نیست یا برسد بیکی از مواطن چهارگانه که مکه معظمه و مدینه مشرفه و مسجد جامع کوفه و حا

کربلا باشد که در این مواضع مسافر مخیر است خواه قصر کند یا تمام بگذارد و اتمام بهتر است مترجم گوید حایر کربلا عبارت است
از مکانی که قلعه روضهٔ مقدسه حضرت سید الشهدا و قلعه مسجد بآن احاطه کرده و آن جائیست که آب در آن ایستاد و
پیش نرفته و در آن در نیامده وقتیکه متوکل عباسی برای انهدام آثار روضهٔ متبرکه آب در آن مکان مقدسه آورده بود
دوم هرگاه شرط قصر متحقق شود و مصلی نماز تمام کند اعاده نماز کند خواه وقت نماز باقی باشد یا رفته باشد و اگر جاهل
باشد بمسئله وجوب تقصیر اعاده ندارد و اگر بفراموشی تمام کرده پس اگر وقت نماز مانده باشد اعاده کند و اگر وقت
برآمده باشد قضا ندارد و اگر مسافری قصر نماز کند بحسب اتفاق یعنی بی آنکه عالم بوجوب قصر باشد آن نماز صحیح نیست
و اعاده کند آنرا بالقصر سوم هرگاه وقت نماز شود در حالیکه هنوز مسافر نشده و نماز نکرده مسافر شود که وقت نماز
باقی باشد در آن چند قول است یکی آنکه تمام کند نظر بر آنکه وقت وجوب نماز مسافر نبوده و بعضی گفته اند تقصیر
میکند نظر بر حال ادای نماز که در آن وقت مسافر است و مذهب دیگر آنکه مختار است در میان قصر و اتمام
و قول دیگر آنکه اگر وقت وسیع باشد تمام کند و الا قصر نماید و تقصیر اشبه است و همچنین خلاف کرده اند در اینکه
اگر وقت نماز داخل شود در حالیکه مسافر باشد و نماز نکرده و بعد از آن بشهر خود برسد و هنوز وقت نرفته
و در اینجا اتمام اشبه است و مستحب است که مسافر مقصر بگوید بعد از فریضه سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر سی مرتبه از برای تدارک تقصیر فریضه و اگر مسافری در عقب حاضری نماز کند لازم نیست
که بتبعیت امام نماز تمام بگذارد بلکه اختصار بر دو رکعت خود کرده از امام مقیم بسلام جدا میشود منفرداً اما لواحق در
آن چند مسئله است اول هرگاه بقصد سفر مسافت تقصیر برآید و بعد از آن مانع شود او را مانع از سفر پس اگر نیت
سفر برنگشته و بمکانی رسیده که خفای جدران و اذان شهر شده باشد تقصیر میکند و اگر از قصد سفر برگشته تمام میکند
خواه سفر در بر کند یا در بحر دوم اگر برآید بقصد مسافت پس او را برگردانند یا و اگر بمکانی رسیده که اذان بلد
میشنود تمام میکند و الا قصر سوم هرگاه عزم اقامت ده روز کند در غیر شهر خود بعد از آن برآید بمکانی که کمتر از
مسافت قصر باشد پس اگر قصد برگشتن بآن شهر و اقامت مذکوره داشته باشد نماز را تمام کند در رفتن و برگشتن
و در آن بلد چهارم هرکس داخل نماز شود بنیت قصر و در اثنای نماز قصد اقامت عشره کند نماز را تمام کند
و اگر نیت اقامت کند و داخل نماز شود بقصد اتمام و در اثنای نماز قصد سفر کند برمیگردد بسوی تقصیر و این
مسئله تردید است اما اگر بتجدید عزم سفر کند بعد از فراغ نماز تمام جائز نیست او را تقصیر کند مادام که مقیم در آن
بلد باشد پنجم اعتبار در قضا بحال وقت فوت نماز است نه بحال وجوب پس هرگاه در هنگام فوت آن نماز مسافر

بوده قضای آن بقصر ممکن نیست هر چند در اول وقت وجوب آن نماز مقیم بوده باشد و همچنین اگر در وقت وجوب نماز مسافر
بوده و بعد از آن دخول بلد در وقت نماز باقی بوده فوت نماز شود در ینصورت قضا تمام کند زیرا که در وقت فوت آن
نماز مسافر نبوده و بعضی گفته اند که در قضا معتبر وقت وجوب است و قول اول اشبه است ششم هرگاه قصد مسافت
کند و اذان نشنود و نماز قصر کند و بعد از آن رای او از سفر برگردد اعاده آن نماز برای او واجب نیست هفتم هرگاه
وقت نافله زوال شود و نماز نکرده برآید بسفر سنت است که قضای آن نافله کند هر چند در سفر باشد

کتاب الزکوٰة

این کتاب در بیان زکوٰة است و زکوٰة در لغت اصل بمعنی پاکی و زیادتی و نمو است و در عرف شرع نام حقی است
که واجب میشود در مال بشرطیکه بحد نصاب معین برسد و میان معنی لغوی و شرعی مناسبت ظاهر است چه ادای حق
مستحق از مال باعث طهارت و نموی آن مال میشود و وجوب آن ثابت است بنص کتاب الٰهی و سنت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و اجماع منکر وجوب آن کافر است بخدا تعالی و پیغمبر او و آنرا دو قسم است یکی زکوٰة مال و نظر در کسی است که بر او واجب
میشود بر او زکوٰة و جنسی که در آن زکوٰة تعلق میگیرد و مستحق آن اما اول پس واجب میشود زکوٰة بر بالغ عاقل آزاد
مالک مقدار نصاب که متمکن باشد از تصرف در مال خود پس بلوغ مالک معتبر است در زکوٰة طلا و نقره باجماع مسلمین
و بر غیر بالغ واجب نیست بلی اگر تجارت کند برای طفل صغیر ولی او یا وصی که ناظر شرعی مال یتیم اند مستحب است او را
اخراج زکوٰة از مال طفل و اگر ضامن آن مال شود و برای نفس خود از آن تجارت کند و مالدار باشد منفعتی که حاصل
شود از او بود و مترجم گوید ولی طفل صغیر پدر است و جد پدری و غیر این دو هیچکس ولی صغیر نیست نزد امامیه مالداری
ناظر مال صغیر شرط است برای صحت قرض گرفتن از مال او و در غیر پدر و اگر پدر معتبر هم باشد جائز است که از مال یتیم
نابالغ خود استقراض کند کما صرح به الشیخ علی قدس سره و مستحب است که زکوٰة آن مال بدهد و اگر تلف شود تاوان بر ذمه است اما
اگر ولی طفل نباشد و مال طفل را تجارت کند یا ولی باشد و مالدار نباشد و تجارت مال طفل کند منفعتی که حاصل شود از طفل
است و اگر نقصانی برسد او ضامن است باید بطفل تاوان بدهد و در ینصورت زکوٰتی بر کسی نیست و سنت است زکوٰة دادن
در غلات طفل و مواشی او و بعضی فقها گفته اند که واجب است و هر چه باشد تکلیف اخراج آن بر ولی است و بعضی گفته اند
که حکم دیوانه هم حکم طفل است اصح آنست که زکوٰة نیست در مال مجنون مگر در مال صامت یعنی طلا و نقره هرگاه تجارت
کند برای او ولی او و این زکوٰة مستحب است و بر بنده واجب نیست زکوٰة خواه قائل شویم بانکه او مالک مال میتواند شد
و تصرف او موقوف است بر اجازت مالک چنانچه مذهب بعضی علما است یا آنکه بگوئیم که تملک بنده محال است و هر چه

ملک او نیست ملک مولای اوست چنانچه بعضی دیگر بآن قائل اند و اگر مالک گردانید آقا بنده خود را بمالی و تصرف بدهد او را در آن مال
واجب نیست بر او زکوة و بعضی گفته اند که مالک هم میشود بر او واجب است زکوة و بعضی دیگر میگویند که مالک نمیشود آن
بنده و زکوة بر مولای اوست و همچنین است حکم بنده مکاتب مشروط علیه آن بنده ایست که مولای او بر او مالی معین مقرر
نموده باشد که از کسب خود بهم رسانیده بدهد و آزاد میشود و شرط کند بر او که تا وقتیکه تمام مال مرقوم نرساند آزاد نمیشود
پس در اینصورت بنده صرفست و برسانیدن جزئی از مال جزئی از او آزاد نمیشود بلکه هرگاه تمام برساند تمام آزاد میشود
و اگر مکاتب مطلق باشد و پارهٔ از مال مکاتبت برساند و جزئی از او بمقدار همان مال آزاد شود واجب میشود بر او زکوة
هرگاه حصه از مال او که مطابق حصهٔ حریت اوست بحد نصاب برسد و مالک شدن شرط است در جمیع اجناس زکوتی
و لابد است از اینکه ملک تمام او باشد پس اگر ببخشند باو مالی که بحد نصاب باشد حساب گذشتن سال بر آن مال نمیشود مگر
بعد از قبض زیرا که هبه موقوفست بر قبض و همچنین اگر وصیت کند برای او بمالی که بحد نصاب برسد آنرا هم حساب سال بعد
از وفات موصی باید کرد بعد از قبول موصی له و اگر بخرد مالی بحد نصاب ملک او میشود از ابتدای عقد بیع نه بعد از سه
روز خیار ابتیاع حیوان و اگر شرط کند بایع آن مال یا بایع و مشتری زمان خیار فسخ زیاده بر سه روز مبنی میشود بر قول
بانتقال ملک باینمعنی که اگر بگوییم انتقال ملکیت مبیع از بایع بمشتری از هنگام بیع است پس حساب از همان وقت بیع باید کرد
و اگر بگوییم که انتقال ملکیت از زمان انقضای خیار فسخ است در اینصورت حساب سال هم از انقضای زمان خیار
باید نمود و جوابی نیست که انتقال ملک از زمان عقد بیع است نه از زمان انقضای ایام شرط خیار فسخ است و همچنین اگر قرض
بگیرد مالی که در او زکوة باشد و عین آنمال باقی باشد آنرا هم حساب سال از هنگام قبض مستقرض باید نمود و مال غنیمت
را در حساب سال نمیگیرند مگر بعد از قسمت و اگر بیرون کند امام حصه برای کسی از غازیان و نیز غازیان بنا بر مصلحت اگر صاحب آن
حصه حاضر باشد از هنگام جدا کردن حساب حول باید نمود و اگر غایب باشد پس حساب از هنگام وصول آن مال است
بمالک و اگر نذر کند در اثنای سال که نصاب را بعنوان صدقه بدهد منقطع میشود از آنوقت حساب سال آنمال از برای آنکه
متعین شد آنمال جهت صدقه و از ملکیت مالک برآمد و قدرت بر تصرف نصاب هم شرط است در وجوب زکوة
در جمیع اجناس چه اگر مالک نصاب باشد و آنمال در تصرف او نباشد زکوة بر او نیست و امکان ادای واجب
معتبر نیست در زمان نه در وجوب زکوة یعنی اگر شخصی مالک نصاب باشد و شرایط وجوب زکوة بر او متحقق شود
زکوة بر او واجب میشود و در اینصورت اگر امکان ادای زکوة باشد باینمعنی که مستحق یافته شود و مانعی نباشد
و مالک تقصیر در ادای زکوة کند و بآنمال حادثه برسد که تلف شود تاوان بر ذمه مالک است که با وجود امکان

ادا تقصیر در ادا نموده و اگر امکان ادای زکوة نباشد و مال تلف شود تاوان بر او نیست پس واجب نیست زکوة
در مال مغصوب و در مالی که غائب باشد از مالک و بدست وکیل او یا ولی او نباشد و در مال مرهون هم زکوة واجب
نیست زیرا که در تصرف مرتهن است علی الاشبه مترجم گوید صاحب مسالک گفته که در مال مرهون سقوط زکوة مشروط است
بآنکه راهن را قدرت بر استخلاص آن نباشد بانیطریق که دین موجل باشد بمیعاد یا راهن عسرت داشته باشد اما اگر قدرت
بر استخلاص نداشته باشد زکوة ساقط میشود و نیز واجب نیست زکوة بر مالی که وقف باشد و نه بر حیوانات گم شده
یا اجناس مفقوده پس اگر بگذرد بر مال گم شده سالها و بعد از ان بدست آید و بحد نصاب باشد سنت است که یکسال از زکوة
آن بدهند و همچنین مالی که قرض داده باشد زکوة نیست تا آنکه بر گردد به مالکش و نه بر دینی که بر کسی باشد تا بقبض
مالک نیاید پس اگر تاخیر وصول و حصول آن از جانب مالک باشد بعضی فقها گفته اند که زکوة واجب است بر مالکش
و بعضی دیگر برانند که بر او نیست و اول احوط است مترجم گوید فقها گفته اند که قول معتمد آنست که بر مال دین زکوة
واجب نیست مگر آنکه مدیون معین کند آنرا برای داین و تخلیه کند در میان آن مال و داین بمعنی که مانع تصرف او نشود
در انصورت خواه تصرف کند یا نکند زکوة بر و مستقر میشود و کافر را هم واجب است زکوة ولیکن اگر بدهد
از و صحیح نیست مادام که مسلمان نشود و اگر مالش تلف شود بعد از استقرار وجوب زکوة ضامن آن نیست که تاوان بجهة
بدهد هر چند اهمال در محافظت آن کرده باشد و مسلمان هرگاه قدرت نداشته باشد بر اخراج زکوة و آن تلف شود
ضامن نیست و اگر قادر باشد و اخراج نکند و تلف شود یا آنکه بی پروائی در حفظ آن کند و آنرا در جای که مناسب
آن نیست نگذارد و بسبب آن ضایع و هلاک شود خواه متمکن بر اخراج باشد یا نباشد ضامن است و دیوانه و طفل بسبب
تفریط ولی ضامن نمیشوند با وجود قول بوجوب زکوة غلات و مواشی اطفال چنانچه مذهب بعضی فقهاست فائده
در مال مغصوب زکوة بر غاصب نیست زیرا که مال او نیست و بر مالک هم نیست زیرا که شرط وجوب زکوة تمکن از
تصرف است و آنچه سلاطین جور بعنوان تبرع بکسی بدهند و معلوم نباشد که بغصب گرفته جائز است قبول آن و
اگر بحد نصاب برسد و شرایط وجوب زکوة در ان متحقق شود زکوة آن واجب میشود و آنچه بعنوان مقاسمه
و خراج از بلاد و عباد میگیرد حاکم جور قبول آن نیز جائز است و اگر حواله کند جابر آن خراج را بکسی تحصیل خراج از
طرف جابر نامشروع است که اخذ آن فعل امام است غاصب حق امام میشود ولیکن آنچه گرفته مال او میشود که جابر
باو عطا کرده بشرط آنکه زیاده از خراج مقرر نگیرد و آنچه جابر میدهد بعنوان مشارکت در جور چنانچه سلاطین
جور بملازمان جابره خود میدهند خواه از خزانه یا از محالات آن حرام است بر آنها و زکوة ندارد و مال حرام را فقها

کہ بمالک رد کند و اگر از انجملہ آنہا کسی چیزی بدہند بطریق تبرع یا در برابر عملی مشروع بانکس مباح است و در بعضی صور حکومت
و ولایت از جانب حاکم جور و سلاطین ظالم مباح میشود چنانچہ تفصیل آن در فصل مکاسب از کتاب البیع مذکور
خواہد شد در آنصورت آنچہ از مال خراج در وجہ مصارف آن حکومت و ولایت بگیرد ہم جائز باشد اخذ آن در زمان
غیبت امام و آنچہ از کفار حربی و معاندان خاندان نبوت گرفتہ شود بعد ادای خمس بفقرای بنی ہاشم مال اخذ است
و بشرط نصاب زکوٰۃ ہم تعلق بآن میگیرد علی ما قال الفقہاء و نطق بہ الروایات و کفار ہند کہ عبدہ صنم اند بالتمام
حربی اند و شرعا بر آنہا جزیہ مقرر نیست بلکہ امام با آنہا حرب میکند یا مسلمان میشوند یا مقتول میشوند مگر آنکہ بعضے
از آنہا را امان دہند در انصورت معاہد میشوند و اہل ذمہ یہود و نصاری و مجوس اند چنانچہ در کتاب الجہاد
تفصیل مبین است و در زمان غیبت امام آنچہ از کفار حربی از کنیز و غلام بدست آرند بعنوان غلبہ یا سرقہ یا انکہ
برضا از آنہا بخرند برای شیعیان مباح اند و مملوک شرعی میشوند و اخذ اموال آنہا بشرطیکہ متضمن مفسدہ نباشد
جائز است اگر معاہد نباشد و تعرض باموال و نفوس معاہدان جائز نیست **نظر دوم** در بیان چیزیست کہ در آن
زکوٰۃ است وجوبا و آنچہ در آن زکوٰۃ است استحبابا واجب است زکوٰۃ در سہ نوع چہارپایان یکی شتر دوم گاو سوم
گوسفند و گاو و گاومیش یک جنس است و گوسفند و بز ہم یکجنس دیگر و در طلا و نقرہ و غلات اربعہ کہ گندم و جو
و خرما و مویز باشد و واجب نیست زکوٰۃ در ما سوای آن و سنت است زکوٰۃ در ہر چہ از زمین بروید از آنچہ بہ پیمانہ و وزن
در آید سوای سبزیہا مانند قت بفتح قاف و آن سبزہ ایست معروف کہ بخورد دواب میدہند و بادنجان و خیار و مانند آن
مثل خربزہ و ہندوانہ و در مال تجارت دو قول است بعضے فقہا گفتہ اند کہ در آن ہم زکوٰۃ واجب است و بعضی دیگر
گفتہ اند کہ مستحب است و قول دوم اصح است و دیگر مستحب است زکوٰۃ در مادیانہای اسپان و ساقط است زکوٰۃ در سوای
این اشیا مگر آنچہ بعد ازین عنقریب مذکور خواہیم کرد پس زکوٰۃ نیست در اشتران و خران و بندگان و اگر بزاید حیوانی
از دو حیوان مختلف الاجناس کہ در یکے از آن زکوٰۃ بود و در دوم زکوٰۃ نباشد در آن صورت باید دید کہ آن
حیوان را در عرف کدام نام اطلاق میشود حکم ہمان حیوان دارد **قول** در زکوٰۃ چہارپایان است و کلام در بیان
شرائط زکوٰۃ چہارپایان است و مقدار فرض زکوٰۃ آنہا و لواحق آن و شروط چہار است اول اعتبار نصاب
کہ اگر از حد نصاب کمتر باشد زکوٰۃ ندارد و نصاب در شتر دوازدہ است پنج نصاب است کہ ہر کدام پنج پنج است تا
بعدد بست و پنج برسد ششم بست و شش کہ آنہم بالتمام یک نصاب است ہفتم سی و شش ہشتم چہل و شش نہم
شصت و یک دہم ہفتاد و شش یازدہم نود و یک دوازدہم یکصد و بست و یک ہر گاہ باین عدد برسد

یا چهل چهل حساب میکند زکوة سه چهل بدهد یا پنجاه پنجاه حساب کند و زکواة دو پنجاه بدهد در گاو و دو نصاب است یکی
سی و دوم چهل و مدام همین دو حساب است در گاو و در گوسفند پنج نصاب است یکی چهل و دران یک گوسفند است
دوم یکصد و بست و یک و دران دو گوسفند است سوم دو صد و یک و دران سه گوسفند است چهارم سی صد
و یک و دران بعضے فقها گفته اند که از هر صد گوسفند یک گوسفند و بعض دیگر گفته اند که دران چهار گوسفند است
تا اینکه برسد بچهار صد پس گرفته میشود از هر صد یک گوسفند و بعد از ان همین حکم است بهر عدد که برسد و این مشهور
تر است و فائده این اختلاف ظاهر میشود در وجوب و ضمان یعنی اگر گویند که هر گاه در دو صد و یک سه گوسفند
و در سی صد و یک هم همان سه گوسفند بقول بعضے و همچنین هر گاه در سی صد و یک چهار گوسفند باشد بقول بعضے
و در چهار صد هم همان چهار گوسفند پس این اختلاف چیست یا بگوئیم که هر گاه در دو صد و یک و در سی صد و
یک برابر است زکوة علی احد القولین پس چه فائده است در زائد جواب گوئیم که فائده ظاهر میشود در وجوب و زمان
بامعنی که محل وجوب در هر قول جدا است و این ظاهر است زیرا که بر قول اشهر وقتیکه بچهار صد برسد موضع وجوب
چهار عدد مجموع چهار صد است و اگر از ان یکے کم شود موضع وجوب چهار سی صد و یک و زیاده از ان تا چهار صد
عفو است و اما ضمان پس متفرع است بر همان پس هر گاه تلف شود از چهار صد بعد از حول و تعلق وجوب زکوة یکعدد
گوسفند بدون تفریط مالک از فریضه هم ساقط میشود بهمان حساب یکجزء از صد حصه گوسفند و هر گاه سال بگذرد
بران که یک کم از چهار صد باشد درینصورت محل وجوب چهار عدد سی صد و یک است پس بسبب تلف یکی چیزی از
چهار کم نمیشود زیرا که از محل وجوب زکوة نقصانی نشده و علی هذا القیاس در محل فریضه سه گوسفند هم و زکوة
مفروضه واجبست و هر نصابی از نصابهای اجناس مذکوره و آنچه مابین دو نصاب باشد دران چیزی واجب
و عادت فقها جاری شده بانکه آنچه از شتر معفو الزکوة بود آنرا شنق خوانند و از گاو وقص گویند و از گوسفند
عفو و معنی این هر سه یکی است پس نه نفر از شتر نصاب و شنق است که پنج نصاب و چهار شنق است بامعنی که اگر چهار تلف
شوند از فریضه چیزی کم نمیشود و همچنین سی و نه از گاو نصاب و وقص است فریضه در سی و زیاده وقص است تا آنکه
برسد عدد گاو بچهل و همچنین یکصد و بست عدد از گوسفندان نصاب آنها چهل است و فریضه در همان است و زیاده
بران عفو است تا بحد یکصد و بست یک برسد و همچنین در میان نصابهای دیگر که مذکور شد و ضم کرده نمیشود مال
یکی بمال دیگری و هر چند شرائط خلط متحقق شده باشد و در یک مکان باشند بلکه معتبر است در هر یک از ان
دو مال که علیحده بحد نصاب برسد و اگر از مالک واحد متفرق باشد بمقدار نصاب واجب است بر آن زکوة هر چند

ودر دو مکان متباعد باشد شرط دوم سوم است یعنی آن چهارپایان در صحرا بچریده باشند پس واجب نیست زکوة
در حیوانات معلوفه که کاه میداده باشند آنها را و نه در بچهای گاو در وقتیکه بی نیاز نشوند از مادران در چریدن و میباید
که تمام سال سائمه باشند پس اگر در بعضی از ایام سال علف بدهند آنها را هر چند یکروز باشد حساب سال از سر نو میکنند
از ابتدای سوم و اگر در لحظه علف بدهند آنرا اعتبار نیست عادةً و بعضی فقها گفته اند که در سوم و علف اغلب معتبر است
و مذهب اول اشبه است و اگر علف بخورد آن چهارپا از مال مالک خود بخورد در زمان معتدبه حساب سال آن باطل
میشود زیرا که بهمین از نام سائمه بدر می آید و همین حکم دارد اگر مالکی بهم رسد حیوانات مذکوره را از سوم مانند برف و مالک
آنها را در خانه علف بدهد یا غیر مالک علف بدهد خواه باذن مالک یا بغیر اذن او مترجم گوید سوم عبارتست از سر دادن
چهارپایان تا خود در صحرا بچرند و علف چهارپایان آنست که آنها را از ملک خود بخورانند پس اگر بخرد چراگاهی چهارپایان
را و در آنجا سر دهد معلوفه باشند و اگر زمینی غیر مزروع اجاره کند برای چرانیدن چهارپایان یا حاکم جابر بدهد چیزی را
برای چریدن آنها در زمین مباح غیر مملوک حیوانات اینکه در آن چرا کنند سائمه باشند و اصح آنست که معتبر در سوم و علف
عرف و عادتست و بخورانیدن یک روز از سال بلکه یک ماه هم از سوم بدر نمی آید کذا قال المحشی قدس سره سوم حول است
یعنی گذشتن سال و آن معتبر است در حیوانات و در نقدین از آنچه بحد نصاب رسیده باشد و در مال تجارت و امثال آن
از آنچه مستحب باشد زکوة آن و حد آن اینست که یازده ماه بگذرد و هلال ماه دوازدهم دیده شود پس در وقت دیدن
هلال دوازدهم زکوة واجب شود هر چند ایام سال تمام نشده باشد و اگر مختل شود یکی از شروط زکوة در اثنای
سال باطل میشود سال مانند اینکه در اثنای سال از نصاب کم شود چیزی و بعد از آن تمام کند نصاب را یا در اثنای
سال معاوضه کند آن مال را بهمان جنس مانند تبدیل گاو بگاو و تبدیل گوسفند بگوسفند یا بمانند آن مثل تبدیل گاو بگاومیش
و تبدیل گوسفند به بز علی الاصح بعضی فقها گفته اند که اگر این کار را برای اسقاط زکوة کنند زکوة ساقط نمیشود و
اگر برای غرضی دیگر کنند ساقط میشود و بعضی دیگر میگویند مطلقا ساقط میشود و آن اظهر است و شمرده نشوند بچه با با مادران
بلکه هر کدام را حساب سال علیحده میشود و اگر سال بگذرد و از نصاب چیزی تلف شود پس اگر مالک تفریط کرده باشد
تمام زکوة بدهد و اگر تفریط نکرده از فریضه هم بحساب آنچه تلف شده رسد ساقط میشود و تفریط مالک یا بعدم
محافظت مال است یا بعدم اخراج زکوة با وجود مستحق و اگر مرتد شود مسلمان پیش از انقضای سال واجب نیست
بر مال او زکوة بلکه آن مال تعلق بورثه میگیرد و از وقت تعلق حساب سال میکنند و اگر بعد از انقضای سال مرتد شود
واجب است بر آن زکوة و ورثه باید بدهند و اگر مرتد فطری نباشد بلکه پدر و مادرش کافر باشند و او بشرف اسلام

آمده باشد و مرتد شود که آنرا مرتد ملی میخوانند بسبب ارتداد او سال نصاب منقطع نمیشود و واجب میشود بر مال او زکوة در وقت
تمام شدن سال مادام که مرتد و مال او باقی باشد شرط چهارم آنکه چهارپایان بارکش نباشند زیرا که در بارکش زکوة
نیست هر چند در صحرا چریده باشند اما فریضه پس موقوفست بیان آن بر چند مقصد مقصد اول زکوة مفروضه در شتر یک گوسفند
است در هر پنج نفر شتر تا بیست و پنج پس وقتیکه زیاده از آن یک شتر شود و بیست و شش شود در آن واجب است بنت مخاض پس
اگر زیاده شود ده دیگر یعنی سی و شش شود در آنها بنت لبون است و بعد از آن هرگاه ده دیگر بیفزاید و چهل و شش شود در آنها
زکوة حقه است بکسر حا پس هرگاه زیاده بر آن شود یازده عدد و شصت و یک شود در آنها جذعه است بعد از آن وقتیکه پانزده
دیگر بر آنها بیفزاید زکوة آنها دو بنت لبونست و بعد از آن هرگاه زیاده شود پانزده دیگر در آنها دو حقه است پس از آن
هرگاه برسد به یکصد و بیست و یک نصاب سابق مطروح شود در هر پنجاه یک حقه میدهد و در هر چهل نفر شتر یک بنت
لبون است یعنی خواهد پنجاه پنجاه حساب کند و آنچه بر پنجاه زکوة مقرر است بدهد و اگر خواهد چهل چهل حساب کند و
در هر چهل آنچه مقرر است همان بدهد و اگر ممکن باشد در عددی فرض هر کدام از این دو نصاب مالک مختار است در
اخراج هر کدام که خواهد در هر سی راس گاو یک تبیع است یا تبیعه و در چهل راس مسنه دوم در بدلهاست کسی که واجب شود
بنت مخاض و نزد او نباشد که بدهد مجزی نیست او را ابن لبون مذکر و اگر آنهم نباشد نزد او مختار است در خریدن هر کدام
از این دو که خواهد برای ادای واجب و هر که بر او واجب باشد شتر صاحب سنی و نزد او نباشد با آن سن و باشد پیش او
شتر دیگر که از آن اعلی باشد در سن بیک درجه همانرا مستحق بدهد و بگیرد از او دو گوسفند یا بیست درهم و اگر باشد نزد
او پست تر از آن بیک درجه در سن میدهد آنرا و بدهد با آن دو گوسفند یا بیست درهم و اختیار در درهم و گوسفندان
با مالک است نه بعامل زکوة که از طرف امام جمع مال زکوة میکند خواه قیمت گوسفندان در بازار مساوی درهم مذکوره
باشد یا کمتر از آن یا زیاده بر آن و اگر تفاوت سن ها زیاده بر یک درجه باشد تقدیر شرعی در چنین نمیشود در رجوع بقیمت
بازار میکند علی الاظهر و همچنین در زیاده بر جذعه از سنهای شتر مانند ثنی و بازل که در آنها نیز بقیمت بازار تفاوت
محسوب میگردد و سوای شتران در سنهای گاوان نیز تفاوت بقیمت بازار معتبر است سوم در بیان سنهای حیوانات
مذکوره است که در ادای فریضه معتبر است بنت مخاض ماده شتر است که یک سال تمام کرده باشد و در سال دوم
داخل شود یعنی دختر حامله زیرا که بچه وقتیکه یک سال شود پای در دوم بگذارد و مادرش حمل میگیرد و بنت لبون ماده
شتر است که دو سال تمام کرده باشد و در سال سوم داخل شود یعنی مادرش زائیده و شیر دار باشد و حقه ماده شتر است
که سه سال تمام کرده و داخل سال چهارم شده باشد و مستحق شده بر او بود و جذعه ماده شتر است که چهار سال تمام

کرده باشد و داخل سال پنجم شود و این اعلای سنهای شتر است که در زکوٰة داده میشوند و تبیع گاویست که یک سال تمام
کرده باشد و وجه تسمیه آن بتبیع گفته اند که آن گاویست که تابع میشود شاخ او گوش او را یا بمعنی که تابع مادر خود میشود در
چریدن و مسنه گاویست ثنیه که دو سال تمام کرده باشد و داخل سال سوم شود و جائز است که از غیر جنس مفروضه عوض
اخراج زکوٰة کنند بقیمت بازار و اگر از عین همان مال اخراج کنند بهتر است و همین حکم است در باقی اجناس و گوسفندی که گرفته میشود
در وجه زکوٰة و بعضی فقها گفته اند که اقلش جذع است از میش و آن گوسفندیست که هفت ماه تمام کرده و داخل ماه هشتم شده باشد
و ثنی از بز و آن بزی است که داخل در سال دوم شده باشد و بعضی فقها گفته اند که انچه را گوسفند گویند و ثنیت اول
اظهر است و نمیگیرند گوسفند بیمار و نه پیر و نه معیوب را در بدل زکوٰة گوسفندان بی عیب و عامل زکوٰة را در گرفتن مال زکوٰة
اختیار نیست که هر کدام خواهد بگیرد بلکه مالک مختار است هر کدام که خواهد بدهد بشرطیکه ادای واجب کند پس اگر نزاع شود میان
جمع کننده مال زکوٰة و مالک پس در اینجا بعضی فقها گفته اند که بقرعه انفصال میدهند مثلاً تا ربع کنند در گوسفندان پس انها را
دو حصه میکنند و قرعه می اندازند که از این حصه بگیرد یا از آن حصه از هر کدام که قرعه برآید اگر بقدر فریضه باشد همان را بدهد و اگر
زیاده باشد آن را هم دو حصه میکنند و قرعه می آرند و علی هذا القیاس تا آنکه باقی ماند مقدار واجب و آن را بدهد لیکن اصح
آنست که مالک مختار است اما الواحق و آن نیست که زکوٰة واجبست در عین مال که از آن مال اخراج شود نه اینکه در ذمه
مالک شود پس اگر مالک قادر بایصال زکوٰة بمستحق باشد و اخراج نکند تفریط نموده و اگر مال تلف شود بر ذمه او است
و همچنین اگر قادر باشد بر رسانیدن وجه زکوٰة بعامل آن یا بسوی امام و نرساند و اگر مهر زن بدهد مالی بقدر نصاب
و بر آن مال سال بگذرد در دست آن زن پس طلاق بدهد آن زن را پیش از دخول و بعد از گذشتن سال درینصورت
نصف مهر مال زوج است بالتمام که باو باید داده و بر زن نیست حق فقرا زیرا که مالک در تمام سال زن نیست و اگر هلاک شود
نصف مال مهر بتفریط آن زن بعد از گذشتن سال عامل زکوٰة را میرسد که حق زکوٰة بگیرد از نصف موجود و شوهر از زن
طلب کند انچه کم شده از نصف مهر زیرا که آن زن ضامن حصه زوج است و اگر باشد نزد مالک مالی بقدر نصاب پس بگذرد
بر آن مال چند سال پس اگر بر آورده باشد زکوٰة آن در هر سال از مال دیگر درینصورت مکرر میشود زکوٰة در آن
و اگر بر نیاورده از غیر آن مال واجب است بر آن مالک زکوٰة یکسال زیرا که در سال اول فریضه واجب است از عین مال
بقدر فریضه حق مستحق است پس در باقی سنوات کم از نصاب را مالک بوده و زکوٰة ندارد و اگر نزد او از نصاب
زیاده باشد فریضه در نصاب است و از مال زائد زکوٰة محسوب میشود و همچنین در سال دوم و سوم تا آنکه مال
کمتر از نصاب شود و زکوٰة ساقط گردد پس اگر باشد نزد او بیست و شش شتر و بگذرد بر آن دو سال واجب

میشود بران یک بنت مخاض بابت سال اول و پنج گوسفند بابت سال دوم زیرا که در سال دوم مالک بیست و پنج شتر است
که هر پنج شتر را یک گوسفند میشود و اگر بگذرد بران سه سال واجب میشود برا و بنت مخاض از سال اول و ده گوسفند از
سال دوم و سوم زیرا که در سال دوم بیست و پنج شتر را مالک است پنج گوسفند فریضه آن میشود و در سال سوم پنج گوسفند
از بیست و پنج شتر کم میشود پس نصاب درین سال بیست شتر است که چهار گوسفند فریضه آن میشود و میش و بز یک جنس است
شرعاً اگر نصف نصاب میش باشد و نصف دیگر بز مجموع نصاب گوسفند است و همچنین گاو و گاومیش و شتر عربی و شتر
خراسانی یک جنس است و بر همه زکوة واجب است و مالک مختار است که از هر جنس خواهد زکوة فریضه بدهد و اگر بگوید
مالک که هنوز سال تمام نشده یا بگوید که من زکوة داده‌ام قول او مقبول است و شاهد نخواهند از و و قسم هم نمیدهند
او را و اگر شهادت بدهند دو گواه که این دروغ میگوید قبول شهادت آنها میکنند یعنی شهادت در ثبوت حول و
در صورت ادعای مالک اخراج گوسفندان معین را و شاهدین بگویند که آنها نزد او موجود اند و بمستحق نداده درینصورت
قبول شهادت میشود که اثبات است نه در نفی مطلق که شهادت در نفی صرف مقبول نیست و اگر مالک را باشند مالها
متفرق میرسد او را که اخراج زکوة کند از هر مالی که خواهد و اگر آن شی که واجب است در زکوة مریض باشد واجب نیست
بر عامل که آنرا قبول کند میگیرد از غیر آن بقیمت فریضه و اگر همه حیوانات بیمار باشند تکلیف نمیکنند مالک را که عوض آنها
صحیح خریده بدهد و گرفته نمیشود در بدل فریضه ربی یعنی ماده گوسفند تازه زائیده پیش از پانزده روز و بعضی گفته اند
تا پنجاه روز و همچنین طلب نمیکنند از مالک گوسفندی را که چاق کرده باشد آنرا برای خوردن و نه گوسفند نر که برای
جهانیدن بر ماده‌ها باشد و جائز است که مالک بدهد از غیر گوسفندان آن شهر هر چند کم قیمت باشند خواه نر بدهند
از گوسفند یا ماده زیرا که هر دو را گوسفند میگویند. قول در زکوة طلا و نقره که آنرا نقدین خوانند واجب نیست

([illegible] طلا و نقره)

زکوة در طلا تا اینکه برسد بمقدار بیست دینار و در ان ده قیراط است و بعد از ان در زاید چیزی نیست تا اینکه بیفزاید بر آن چهار
دینار دیگر در ان دو قیراط است و اگر کم از بیست مثقال باشد زکوة بر آن نیست و همچنین آنچه زیاده از بیست مثقال باشد تا بیست
و چهار مثقال باشد عفو است و بعد از ان هر گاه زیاده شود مال بقدر چهار دینار در ان دو قیراط است تا هر مقدار که برسد
و بعضی فقها گفته اند که زکوة نیست در طلا تا اینکه بمقدار چهل دینار برسد و در ان یک دینار است و اول اشهر است و زکوة نیست
در نقره تا اینکه بمقدار دو صد درهم برسد در ان پنج درهم است و بعد از ان هر گاه زیاده شود بقدر چهل درهم در ان یک
درهم است و بعد از نصاب اول کم از چهل درهم را زکوة نیست چنانچه کم از دو صد درهم زکوة ندارد و
درهم شش دانق است و هر دانقی هشت دانه است از دانه‌های جو متوسط و مقدار ده درهم هفت مثقال است

پس مثقال بوزن یک درهم و سه سبع درهم است و از جمله شرائط وجوب زکوٰة در طلا و نقره آنست که آنها را سکه زده باشند
بسکه معامله که آنها را درهم و دنانیر گویند خواه آن سکه رائج باشد و خواه متروک و فقها گفته اند که اگر در معامله پارچه های
طلا و نقره هم رائج باشد در آن زکوٰة نیست مادام که مسکوک نباشد و شرط دیگر حولان حول است یعنی گذشتن سال
که نصاب موجود باشد در تمام سال پس اگر در اثنای سال نصاب کم شود یا متبدل شود بهمان جنس یا بغیر آن جنس
زکوٰة ندارد و همچنین اگر در اثنای سال ممنوع التصرف شود در آن حال خواه ممنوع شرعی باشد مانند وقف نمودن
و رهن کردن یا ممنوع قهری مانند غصب و واجب نیست زکوٰة در زیور آلات خواه حلال باشد پوشیدن آن مانند
دست برنجن برای زنان و زیور شمشیر برای مردان یا حرام باشد مانند خلخال برای مردان و کمربند برای زنان و مانند
ظروف طلا و نقره و آلات لهو که بسازند از طلا و نقره و بعضی فقها گفته اند که در این اشیا زکوٰة سنت است و همچنین زکوٰة
نیست در شوشه های طلا و نقره و ریزه های آن و بعضی فقها گفته اند که اگر بقصد فرار از زکوٰة سازند واجب میشود
زکوٰة هر چند آن عمل پیش از انقضای سال کرده باشند و در این صورت استحباب زکوٰة اشبه است اگر دراهم و دنانیر
را بعد از سال زیور یا شوشه بسازند زکوٰة ساقط نمیشود اجماعاً اما احکام زکوٰة چند مسئله است اول اگر قدری
طلا یا نقره جید و قدری دیگر غیر جید باشد در وجوب زکوٰة تفاوت نمیکنند بلکه هر دو یک جنس اند در حساب زکوٰة
باهمدیگر ضم کرده میشوند و در اخراج حق مستحق اگر تطوعاً از جنس اجود بدهد بهتر است و الا میدهد مالک را از
هر جنس بقدر حصه رسد بدهد دوم دراهم مغشوشه را زکوٰة نیست تا اینکه بعد وضع مقدار غش بحد نصاب برسد
و بعد از آنکه بحد نصاب رسید در بدل دراهم جیده دادن مغشوشه جائز نیست سوم هرگاه شخصی را دراهم مغشوشه
باشد پس اگر معلوم شود مقدار نقره آنها و بحد نصاب برسد در وجه زکوٰة آن از نقره خالص باید داد و از مجموع
آنها هم میتواند داد و اگر معلوم نباشد مقدار غش و از تمام آن دراهم از دراهم سره بدهند احتیاطاً بازهم جائز است
و اگر ممانعت کند مالک در ادای زکوٰة بهانه عدم علم بمقدار غش تکلیف میکنند او را بتصفیه آن دراهم و دنانیر
تا مقدار واجب معلوم شود چهارم اگر قرضدار مال قرض را بگذارد بحال خود تمام سال واجب میشود زکوٰة
آن بر ذمه قرض دهنده زیرا که از ملکیت او برآمده و اگر شرط کند قرض گیرنده که زکوٰة آنرا قرض دهنده بدهد بعضی فقها گفته اند
این شرط لازم میشود و بعضی دیگر میگویند لازم نمیشود و آن اشبه است پنجم هر که دفن کند در زمین مالی و فراموش کند
موضع دفن را یا وارث شود مالی را و برسد از احتمال القبض و تصرف و بر آن چند سال بگذرد و بعد از آن بدستش افتد
سنت است که زکوٰة یکساله بدهد ششم هرگاه بگذارد مالی برای نفقه عیال خود که احتمال در خرچ می آمده باشد

زکوة آن ساقط میشود در صورتیکه مالک غائب باشد و اگر حاضر باشد واجب است بر او زکوة دادن و بعضی فقها گفته اند
که در هر دو صورت ادای زکوة آن واجب است و قول اول مرویست هفتم زکوة واجب نمیشود تا آنکه برسد هر جنسی بقدر نصاب
و اگر هر جنسی کمتر از نصاب بوده یا بعضی کمتر باشد از جنس دیگر با آن ضم نمیشود در حساب زکوة چنانچه شخصی مالک نوزده دینار
و صد درهم یا چهار شتر و بیست گاو باشد قول در بیان زکوة غلات است و گفتگو در جنس غله و شرط زکوة آنست و
لواحق زکوة اما اول پس واجب نیست زکوة در هرچه برآید از زمین مگر در اجناس اربعه که آن گندم و جو و خرما و مویز است
ولیکن سنت است زکوة در ما عدای آن از حبوب که داخل پیمانه و ترازو شوند مانند برنج و ماش و عدس
و مونگ و سلت که آن نوعی از جو است و علس که آن نوعیست از گندم و بعضی فقها گفته اند که سلت مانند جو است و علس
مانند گندم در وجوب زکوة و قول اول اشبه است زیرا که در عرف آنرا شعیر و حنطه نمیگویند و شیخ زین الدین شهید ثانی رحمه الله
فرموده که اصح وجوب زکوة است در این دو زیرا که اهل لغت تصریح کرده اند بآنکه آنها هم از جنس جو و گندم اند اما شروط
زکوة غلات پس یکی نصاب است و آن در غله پنج وسق است و هر وسقی شصت صاع و صاعی نه رطل عراقی و شش رطل
مدنی و آن چهار مد است و مدی دو رطل و چهارم حصه رطل است پس نصاب دو هزار و هفتصد رطل عراقی است آنچه
از این کم باشد در آن زکوة نیست و آنچه زیاده از این باشد در آن زکوة است هر چند کم بوده و درجه که تعلق میگیرد
بآن زکوة در اجناس آنست که آنرا گندم و جو و خرما و مویز گویند و بعضی فقها گفته اند که هرگاه سرخ یا زرد شود خرما
در درخت یا غوره بسته شود از تاک انگور و قول اول اشبه است و وقت برآوردن زکوة غله بعد صاف کردن است
و در خرما بعد چیدن و در مویز بعد چیدن انگور و واجب نیست زکوة در غلات اربعه مگر وقتیکه مملوک شوند بزراعت
و خریدن یا بخشش کسی و حاصل زراعت را زکوة یکمرتبه است هر چند بعد از آن چندین سال بماند و زکوة واجب نمیشود
مگر بعد اخراج حصه بادشاه و وضع جمیع اخراجات زراعت علی الاظهر اما لواحق و آن چند مسئله است اول هر زراعتیکه
آبیاری آن بآب جاری باشد یا از ریشه مزروع چنانچه در زمین جهیله میباشد یا از آب باران در آن حصه دهم زکوة
است و زراعتیکه آب دهند آنرا بدلو یا بدولاب یا بشتران آبکش در آن بیست یک و اگر جمع شود در زراعتی هر دو امر یعنی
گاهی آب جاری و گاهی دولاب باید دید که اکثر از این دو کدام است حکم همان دارد و اگر هر دو امر مساوی باشند
پس حاصل را دو حصه کنند از نصف ده یک و از نصف دیگر بیست یک بگیرند دوم هرگاه کسی را باشد درختهای
خرما و زراعتها در شهرهای دور از یکدیگر بعضی بیشتر برسند و بعضی دیگر بعد از آن تمام آن حاصل را جمع میکنند در حساب
و حکم آن حکم میوه یک مکان است پس آنچه برسد و بحد نصاب باشد از آن زکوة میگیرند بعد از آن بگیرند از حاصل

باقی هم خواه کم باشد یا زیاده و اگر بیشتر آنچه برسد به نصاب نباشد انتظار میکشند در وجوب زکوة به رسیدن آنچه به نصاب
فائده خواه شکوفه همه یکجا باشد یا رسیدن آنها یکدفعه بوده یا بر دو دفعه متفاوت سوم هرگاه شخصی را دو درخت خرما باشد
یکی شکوفه کند سالی یکمرتبه و دوم در سالی دو مرتبه بعضی فقها گفته اند که میوه درخت دیگر با میوه اول یکجا حساب نمیشود
زیرا که این در حکم میوه دو سال است و بعض دیگر گفته اند که ضم میشود در حساب نصاب زکوة و آن اشبه است چهارم کفایت
میکند خرمای تر در بدل خرمای خشک و همچنین انگور در بدل مویز و اگر آنرا بگیرد عامل زکوة و خشک کند و نقصان بهم رسد
میگیرد نقصان را از مالک پنجم هرگاه مالک بمیرد و بر او دینی باشد و بعد از فوت او پخته شود میوه و بحد نصاب
برسد در این صورت اگر دین میت بقدر تمام ترکه او بوده پس زکوة بر وارث واجب نیست زیرا که مال قرض خواهانست
و اگر بعد از ادای دین میوه بقدر نصاب بماند آنهم زکوة نیست زیرا که در حکم مال میت است که تعلق بوده بان حق قرضخواهان
میگیرد بعد از ادای دین مترجم گوید این در صورتیست که بمجرد وفات حق وارث تعلق نگرفته باشد بتمام ترکه و موقوف
بر ادای دین باشد و الا زکوة بر وارث است که در ملک او بحد زکوة رسیده و اگر در زندگی مالک خرما پخته شود و
بر آن زکوة هر چند دین او فرا گرفته باشد ترکه او را و اگر کم باشد ترکه از دین و وجه زکوة بعضی فقها گفته اند که
حصه تقسیم میشود در میان مستحقان و قرض خواهان و نقصان هم بقدر حصص هر کدام تقسیم میشود و بعضی دیگر گفته اند
که مقدم زکوة است آنرا بالتمام مستحق باید داد و نقصان در حصه قرض خواهانست زیرا که در حین حیات مالک
زکوة تعلق بعین مال گرفته پیش از تعلق دین که بعد وفات مالک است و این اقوی است ششم هرگاه شخصی مالک درخت
خرمای شود پیش از آنکه میوه آن بحدی برسد که بیم آفت نداشته باشد زکوة بر اوست زیرا که در ملک او رسیده و پخته
شده و همچنین هرگاه بخرد میوه پیش از آنکه از بیم آفت بر آید بعنوانی که آن بیع صحیح باشد چنانچه در کتاب البیع خواهد آمد
که در بعضی مواضع این بیع هم صحیح است و بعد از آنکه آن ثمر بحد زکوة برسد اخراج زکوة واجب بر مشتریست و اگر بعد
از پخته شدن بخرد پس زکوة بر بائع است زیرا که در ملک او واجب الزکوة شده و بهتر آنست که در خرما مدار اعتبار
زکوة بر اطلاق ثمر است نه بسر پس اگر در ملک بائع ثمر شود زکوة بر اوست و اگر در ملک مشتری شود زکوة
بر مشتری و در این صورت عدم بیم آفت کافی نیست در وجوب زکوة هفتم حکم اشیائیکه از زمین بر آید که مستحب الزکوة
باشد حکم اجناس اربعه است در مقدار نصاب و کیفیت و قدر حق مستحق و اعتبار آب دادن و شرائطی که مذکور
شد قول در مال تجارتست و کلام در مال تجارت است در شروط زکوة آن اما اول پس آن مالیست که مملوک شود بعقد
معاوضه یعنی در عوض چیزی بگیرند و مقصود از آن معاوضه حصول نفع باشد پس اگر منتقل شود آن مال بسوی

او بمیراث یا به هبه زکوة بر آن نیست و همچنین اگر مالک آن مال شود بقصد نگاه داشتن و ذخیره کردن و همچنین اگر بخرد برای
تجارت و بعد از آن قصد ادخار کند اما شروط پس آن سه شرط است اول آنکه قیمت مال تجارت بحد نصاب برسد
و هرچه باشد آن مقدار در تمام سال پس اگر در اثنای سال قیمت کم از نصاب شود هر چند در یک روز باشد استحباب
زکوة ساقط میشود و اگر بگذرد بر آن مال مدتی که در آن مدت خریداری آن برأس المال کنند و ربح شود یا زیاده شود
قیمت آن در اینصورت حساب سال اصل مال از وقت خرید نیست و ابتدای سال زیادتی از هنگام ظهور آن زیادتی دوم
آنکه آن مال را طلب کنند برأس المال یا زیادتی پس اگر رأس المال بقدر یکصد باشد و در اثنای سال بکمتر از آن خریداری آن
شود هر چند نقصان یک حبه باشد زکوة بر آن مستحب نیست و در روایتی آمده که هرگاه بر مال تجارت چند سال بگذرد که مشتریان
بنقصان طلب نمایند آنرا زکوة یکسال بدهد استحبابا سوم گذشتن سال است و لابدست که بقدر نصاب باشد از اول
سال تا آخر آن پس اگر نقصان کند رأس المال از نصاب یا قصد کند که آن مال را ذخیره کند و نفروشد حساب سال منقطع
شود باینمعنی که اگر بعد از آن رأس المال بحد نصاب برسد یا نیت ادخار آن مال مبدل بقصد بیع شود از آن وقت تجدید حساب
سال باید کرد و اگر در دست شخصی نصابی باشد و در اثنای سال آنرا مبادله کند بمتاع دیگر برای تجارت بعضی گفته اند که
حساب سال آن متاع از ابتدای اصل آنست یعنی معوض عنه و اشبه آنست که از هنگام معاوضه حساب سال از نو باید کرد
و حساب اصل باید انداخت و اگر رأس المال کم از نصاب باشد و بعد از آن بحد نصاب برسد یا زیاده بر آن از همان وقت
حساب سال میشود اما احکام آن چند مسئله است اول آنکه زکوة مال تجارت تعلق بقیمت متاع میگیرد نه بعین آن متاع
باینمعنی که بعد از حول جایز نباشد فروختن آن متاع بدون اخراج حق مستحق و الا بیع مال غیر لازم آید و آنرا قیمت بدرهم
یا دینار باید کرد تا معلوم شود که بحد نصاب رسیده یا نه تفریع هرگاه متاع بحد نصاب برسد بیکی از نقدین نه بنقد دیگر زکوة
بر آن تعلق میگیرد استحبابا زیرا که نام نصاب برو اطلاق میشود دوم هرگاه شخصی مالک نصابی شود از برای تجارت
از مالی که بر آن زکوة واجب باشد مانند چهل گوسفند یا سی گاو و سال تمام نزد او بماند در اینصورت زکوة واجبی
مال بدهد و زکوة سنتی مال تجارت ساقط است و هر دو زکوة ندارد و بعضی فقها گفته اند که هر دو زکوة است یکی واجبی
و دوم سنتی و این قول مشکل میشود در صورت قائل شدن بوجوب زکوة مال تجارت چنانچه بعضی فقها گفته اند
زیرا که بر یک مال دو زکوة واجب نیست سوم اگر معاوضه کند چهل حیوان سائمه را بچهل سائمه دیگر بقصد تجارت
در میان سال در اینصورت زکوة مالی واجبی و زکوة تجارت سنتی هر دو ساقط میشود از هنگام معاوضه از سر نو حساب
سال کند و بعضی فقها گفته اند که اگر سال بگذرد و ثابت میشود زکوة مال فریضه و زکوة تجارت هر چند در میان سال

مساوی شده باشد زیرا که اختلاف عین مال مانع وجوب زکوة نمیشود در صورتیکه در تمام سال مالک همان نصاب بوده باشد قول
اول اشبه است چهارم هرگاه در مال مضاربت نفع ظاهر شود زکوة راس المال بر صاحب مال است و زکوة نفع در میان مالک
و مضارب حصه مالک را با اصل مال ضم میکنند و از و زکوة بیرون می آرند خواه قلیل باشد یا کثیر زیرا که راس المال و نصاب است
و مستحب نیست زکوة در حصه مضارب مگر آنکه بقدر نصاب باشد و در صورت اخراج زکوة پیش از نقد شدن تمام
مال بعضی گفته اند که نه زیرا که این نفع نگاهبان راس المال است شاید تا هنگام نقد شدن کمی کند و نقصان
مالک شود و بعضی میگویند که بلی اخراج واجب است قبل از نقد شدن زیرا که استحقاق فقرا تعلق با آن گرفته و آنرا از نگاهبانی راس المال
بر آورده و حق مستحق شده و آن اشبه است پنجم مدیون بودن مالک مانع زکوة تجارت و زکوة مالک نیست هر چند مالک را
وجه ادای دین سوای آن مال نباشد زیرا که زکوة تعلق میگیرد بعین آن مال و از همان مال حق مستحق مستقر میگردد و تعلق دین
بذمه میشود این فصل در مسائل اول عقار یعنی مساکین و حمامها و امثال آن که بخرند آنرا برای منفعت مستحب است زکوة در حاصل
آن هر چند کم از نصاب باشد بلکه حصه چهلم میدهد یعنی یک درهم باشد و اگر چه بنصاب برسد و سال بر آن بگذرد واجب نمیشود
بر آن زکوة و سنت نیست زکوة در خانها و در چارپایان و در آلات و امتعه که آنها را گرفته باشند برای نگاه داشتن مترجم
گوید صاحب مسالک تفسیر عقار بمساکین و حمامات و کاروانسرا و امثال آن نموده و در لغت بمعنی آب و زمین است
و ظاهر آنست که مراد معنی لغوی نیست زیرا که حاصل آب و زمین غلات است یا سبزیها و حکم آنها استحباب زکوة نیست مطلقا
بلکه در بعضی وجوه واجب است و در بعضی مستحب بشرط نصاب و در آنها معتبر است نه در حاصل مساکین و غیره دوم
مادیانها هرگاه سائمه باشند و بعضی در صحرا میچریده باشند و بگذرد بر آنها سال پس در مادیانهای عربی بهر مادیانی دو دینار
است و سوای عربی را بهر یک یک دینار استحبابا مترجم گوید در مادیان هم شرط است که عوامل نباشد چنانچه در شتران
و مشترک نباشند چه اگر یک مادیان مشترک باشد در میان دو مالک زکوة ندارد و اگر دو کس که هر کدام حصه یک مادیان یا
تمام شود زکوة دارد استحبابا النظر سوم در مستحق زکوة است و وقت ادای آن و نیت زکوة قول در مستحق است و
این قول منحصر است در چند قسم قسم اول در بیان اقسام مستحقین و آنها هفت قسم اند یکی فقرا و مساکین و آنها جماعتی
باشند که مالهای آنها قاصر باشد از خرج سال آنها و بعضی فقها گویند که مال بقدر هیچکدام از نصابهای اجناس زکوة
نباشد بعد از آن بدانکه از جمله آدمیان کسی است که فقیر و مسکین را بیک معنی میگیرد و بعضی از آنها فرق میکنند در میان
این دو قوله تعالی انما الصدقات للفقراء و المساکین و میگویند که عطف دلالت بر تغایر معطوف و معطوف علیه میکند
و اول اشبه است و عطف تفسیریست و هر که قادر باشد بر اکتساب باحتیاج خود و عیال خود حلال نیست او را زکوة زیرا که

اد سیم باشند غنی است و همچنین صاحب حرفه و پیشه و اگر آن صفت وفا نکند بمحتاج او جائز است که بگیرد از زکوة و بعضی گفته اند
که عطا کرده میشود او را بقدر تتمه خرج ضروریاتش و مصنف گوید که این شرط نیست بلکه هرگاه مستحق زکوة است هر قدر بدهند
باو جائز است و ازینجهت میگویند که گاهی حلال است زکوة برای صاحب سیصد دینار و حرام است بر صاحب پنجاه دینار
باعتبار عجز اول از تحصیل کفایت و تمکن دوم از تحصیل مؤنة و هر چند فقیر صاحب خانه سکنی و خدمتگار باشد باو زکوة
میتوان داد وقتیکه بی‌نیاز از خانه و خادم نباشد مترجم گوید علامه رحمه الله در کتاب تذکرة الفقها گفته که اگر فقیر را خانه
سکنی زیاده بر حاجت باشد که اگر زیادتی را بفروشد کفایت مؤنت سنه او میشود در منع چنین فقیری از مال زکوة اشکال نیست
و اگر خانه بیش قیمت داشته باشد او را تکلیف نمیکنند که آنرا بفروشد و خانه کم قیمت بخرد بلکه از مال زکوة باو میتوان داد
همچنین در غلام و اسب و بودن غلام و اسب و جامهای تجمل مانع دادن زکوة نیست برای کسی که معتاد باشد بداشتن
غلام و اسب و ثیاب مذکوره که اگر معتاد او نباشد و این چیزها داشته باشد از فقر بیرون می آید و اگر محتاج بزیاده از یک
اسب و یک خادم باشد حکم او حکم صاحب یک خادم است و اگر شخصی ادعای فقر کند پس اگر معلوم باشد راستی یا دروغ
گوئی او بعلم خود عمل باید نمود و اگر معلوم نباشد صدق و کذب او را عطا میکنند از زکوة و تکلیف قسم باو نمیکنند خواه ضعیف
باشد و خواه قوی و همچنین اگر او را اصل مالی بوده و دعوی تلف آن کند و بعضی فقها گفته اند که قسم باید بدهند او را بر
ادعای تلف و واجب نیست که اعلام کنند فقیر را که این مال زکوة است که بتو دادیم پس اگر فقیر از آنجماعت باشد که
خود را بلند مرتبه داند از قبول زکوة و استحقاق داشته باشد جائز است که مال زکوة باو بدهند بطریق هدیه و صله و اگر
بدهند مال زکوة را بمستحق باعتبار اینکه میدانند که فقیر است پس ظاهر شود که غنی بوده باز خواست میکنند از وی با وجود قدرت
و اگر متعذر باشد بر ذمه او میماند دین مستحق و عطا کننده ضامن نیست خواه مالک باشد یا امام یا عامل امام و همین حکم دارد اگر ظاهر
شود که مدعی استحقاق کافر بوده یا فاسق یا واجب النفقه مالک یا هاشمی بوده و دافع غیر هاشمی مترجم گوید شیخ علی رحمه الله
فرموده عدم ضمان دافع در صورتیست که اجتهاد کند و سؤال از حال گیرنده زکوة هر چند که سؤال از بیان اخذ
کند زیرا که اکتفا بجز او نمیتوان کرد اما بدون اجتهاد اگر بدهد و ظاهر شود که مستحق نبوده دافع ضامن میشود و قسم
دوم عاملان زکوة که جمع صدقات میکنند به نیابت امام و واجبست که در آنها چهار صفت باشد یکی مکلف بودن
نه غیر بالغ عاقل دوم ایمان سوم عدالت چهارم فقاهت یعنی دانش مسائل زکوتی و اگر اقتصار کنند بر آنکه عالم
بمسائل زکوة باشد که محتاج الیه است هم جائز است و هاشمی نباشد زیرا که زکوة غیر هاشمی بر هاشمی حرام است و
در اعتبار حر بودن تردد است و امام مختار است در اینکه عامل را مقرر کند حق السعی بر کار یا اجرت به

مدت معین معتبر جهم گو بعد معرفت مسائل زکوٰة معتبرست در عامل زکوٰة در وقتی که با او عالمی نباشد که تعلیم او کند چه اگر عالم همراه
او باشد علم او کافیست سوم مولفة القلوب و آنها کافرانند که استمالت کنند آنها را که برای جهاد بیایند و مولفة القلوب از
اهل اسلام را ما نمیدانیم یعنی بعضی فقها مولفة القلوب را دو قسم نموده اند یکی بعضی کفار و دوم بعضی مسلمین مصنف میگوید
که ایشان کفار اند و نزد ما ثابت نشده که بعضی مسلمین هم مولفة القلوب باشند چهارم فی الرقاب و آنها سه قسم اند یکی مکاتبان
که آقا بر آنها مالی مقرر کرده باشد که بکسب و کار خود حاصل نموده بدهند تا آزاد شوند و دیگر بندگان تحت الشده که آنها را
مولی آنها بمحنت و مشقت داشته باشند و بنده را خریدن و آزاد کردن از مال زکوٰة هم جایز است هر چند آن بنده تحت الشده
نباشد لیکن بشرط عدم مستحق و در روایت وارد است که قسم چهارم هم هست و آن کسی است که واجب شده باشد بر او کفاره
و نداشته باشد بنده که آزاد کند از جانب او بنده بخرند از مال زکوٰة و آزاد کنند و در آن تردد است و مکاتب را زکوٰة از
حصه فی الرقاب در صورتی باید داد که با او نباشد مالی که صرف در وجه کتابت خود نماید و اگر صرف کند آن عبد مکاتب
وجه زکوٰة مذکوره را در غیر کتابت و از حصه مکاتبین گرفته باشد جایز است که آنرا باز پس بگیرند و بعضی فقها گفته اند
جایز نیست و اگر مکاتب بدهند چیزی از حصه فقرا در این صورت باز پس گرفتن از او جایز نیست باتفاق در هر وجه
که صرف کرده باشد و اگر بنده دعوی کند که مکاتب است بعضی فقها گفته اند قبول دعوی میتوان کرد و از حصه مکاتبان
باو میتوان داد و بعض دیگر گویند که بدون بینه یا قسم قبول نمیتوان کرد و قول اول اشبه است و اگر عبد دعوی مکاتب
بودن کند و مولای او او را تصدیق کند قبول میتوان کرد و پنجم مستحق زکوٰة غارم باشند یعنی قرضداران که وجه قرض
را در معصیت صرف نکرده باشند پس اگر زرهای قرض در معصیت صرف نکرده باشند قضای آن از وجه زکوٰة نمیتوان کرد
بلی اگر توبه کند غارم از معصیت میتوان داد باو مال زکوٰة را از حصه فقرا و اگر معلوم نباشد که وجه قرض در چه کار
صرف کرده بعضی فقها گفته اند که باو نمیتوان داد و بعضی گویند میتوان داد و آن اشبه است و اگر مالک طلب را دینی بر
فقیر باشد جایز است که آنرا احتساب کند از وجه زکوٰة و همچنین اگر قرضدار بمیرد جایز است که دین او را از وجه زکوٰة
ادا کند و حساب کند دین میت را در وجه زکوٰة اگر دین از مال مالک بر ذمه او باشد و همین حکم دارد اگر دین بر
واجب النفقه مالک باشد جایز است که از وجه زکوٰة دین او را ادا کند خواه زنده باشد و خواه مرده و اگر به واجب النفقه
اش دینی از مالک بود و آنرا از وجه زکوٰة حساب کند یا اگر صرف کند مستحق آنچه او را از حصه غارمین داده باشند در غیر
ادای دین واپس میگیرند علی الاشبه و اگر شخصی دعوی کند که مدیون است قول او را قبول میکنند هرگاه قرض خواه
او را تصدیق کند و همچنین اگر دعوای او خالی از تصدیق و تکذیب قرض خواه بود و بعضی گفته که در صورت عدم تصدیق

تکذیب قبول نمیکنند و قول اول اشبه است مترجم گوید علامه رحمه الله گفته که اگر قرضداری استطاعت ادای قرض
از مال خود داشته باشد ولیکن اگر مال خود را در وجه قرض خود بدهد فقیر شود اقرب آنست که باو هم از مال زکوة میتوان
داد برای ادای آن زیرا که حکم مستحق جاری و شرط نیست که مال خود بدهد بعد از آن فقیر شود و از مال زکوة بگیرد
و گفته اند که اگر قرضدار واجب النفقه کسی هم باشد از وجه غارمان باو هم حصه مال زکوة میتوان داد و در تذکره
و منتهی المطلب گفته که هر که مدیون شود بمالی که صرف آنمال در اصلاح ذات البین نموده باشد او را هم برای ادای
آن دین از مال زکوة میتوان داد هر چند غنی باشد شیخ علی قدس سره فرموده جائز است قرض دادن را در وجه قرض در
حساب زکوة کنند و جائز است که از قرضداری ادای دین کنند از مال زکوة خواه آن مقروض زنده یا مرده و هر چند
واجب النفقه مالک باشد و شرط نیست اجازت گرفتن از مقروض و بعضی گفته اند شرط است که ترکه او وفا نکند بدین
لیکن اقرب عدم اشتراط است قسم دیگر فی سبیل الله و آن چهار است پس بعضی گویند که در آن داخل است مصالح
خلائق مانند بنای پلها و گذاردن حج و مساعده زائران عتبات عالیات و بنای مساجد و آن اشبه است و شیخ علی
رحمه الله فرموده فی سبیل الله شامل جهاد و هر امر خیری است که باعث قربت شود و موقت غنی نباشد و از جمله آن کفن موتی
با وجود حاجت هم ذکر کرده و غازی را حصه زکوة میدهند و هر چند مالدار باشد مقدار کفایت او موافق حال او و اگر
غزا کند در راه خدا تعالی از و باز گشت نمیشود و اگر غزا نکند واپس میگیرند و هرگاه امام غائب باشد ساقط میشود
حصه مجاهدان و صرف میشود در مصالح بندگان که مذکور شد و گاهی ممکن میشود جهاد با غیبت امام هم چنانچه در کتاب
جهاد مذکور خواهد شد پس حصه غازیان هم در زمان غیبت باقی خواهد بود بر آن تقدیر و همچنین در زمان مذکور ساقط
میشود حصه عاملان زکوة هم و حصه مولفة القلوب نیز مقصود است و در این زمان زکوة بر اصناف باقی و ابن
سبیل و آنکسی است که در راه در مانده باشد هر چند که مالدار باشد در شهر خود و همچنین مهمان که مسافر باشد بشرطیکه محتاج بضیافت
باشد جائز است که ضیافت او کنند از وجه زکوة هر چند در شهر خود غنی باشد و فقها گفته اند که نیت ادای زکوة در وقت
شروع خوردن مهمانست و همانقدر محسوب میشود که او خورده باشد و لابد است از اینکه سفر آنها مباح باشد و اگر معصیت
باشد بآنها نمیتوان داد و ابن سبیل را نمیدهند مگر همانقدر که بشهر خود برسد پس اگر از قدر مذکور چیزی زیاده بماند
واپس بدهد و بعضی گفته اند که واجب نیست واپس دادن قسم دوم در صفات مستحقان است صفت اول ایمان است
پس عطا نمیتوان کرد بکافر و نه کسی را که معتقد غیر حق باشد و اگر مستحق مومن یافت نشود زکوة فطره را بمستضعفان میتوان
داد و نه زکوة مال عطا کرده میشود زکوة باطفال مومنین نه اطفال غیر مومن و اگر مخالفی زکوة خود را بدهد باهل مذهب

خود و بعد از آن مستغنی شود آن زکوة را دوباره باید بدهد صفت دوم عدالت است و آنرا بسیاری از علما اعتبار کرده اند
و بعضی دیگر اعتبار کرده اند که مجتنب از کبایر باشد مانند شراب خوردن و زنا کردن نه از صغایر هر چند بارتکاب آن صغایر
داخل فاسقان شود باعتبار اصرار و اول احوط است مترجم گوید صاحب مدارک نقل از کلام شهید رحمه الله نموده که
گفته مراد از عدالت درینمقام هیئتی است راسخ که باعث شود بر ملازمت تقوی بنوعی که صادر نشود از وی کبیره و
اصرار نکند بر صغیره و اگر واقع شود از وی کبیره یا صغیره یا اصرار تدارک آن بتوبه کند و قید درینمقام کرده زیرا که در عدالت
شرط مروت هم کرده اند در مواضع دیگر و ابن بابویه و سلار از علمای امامیه در استحقاق زکوة شرط ایمان تنها کرده اند و
عدالت هیچ معنی شرط نکرده اند و مذهب مصنف و عامه علمای متاخرین هم همین است صفت سوم آنکه آن مستحق واجب النفقه
مالک نباشد مانند پدر و مادر هر چند بالا روند و مانند اولاد هر چند پایین روند و زن و غلام و کنیزک که باینها از زکوة
نمیتوان داد مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که واجب النفقه را مال زکوة جهت اصل نفقه جایز نیست که بدهند
اما اگر برای انچه زیاده از نفقه واجبی بود جهت حصول توسعه بدهند جایز است علی الاقوی و جایز است دادن زکوة
بجمع دیگر سوای اینها از اقربای نسبی و هر چند بسیار نزدیک باشند مانند برادر و عم و اگر واجب النفقه عامل زکوة باشد
از طرف امام جایز است که از زکوة بگیرد و همچنین غازی و قرضدار و مکاتب و ابن سبیل که واجب النفقه مالک باشد
و میگیرد از زکوة از انچه زیاده بر نفقه او باشد و از ضروریات سفر مانند باربردار و غیر آن مترجم گوید صاحب مدارک
گفته که جایز است زکوة مال دادن بواجب النفقهای واجب النفقه مالک هرگاه آن واجب النفقه قادر بر انفاق
آنها نباشد مانند زن پسر و کنیز و غلام او و زن پدر و کنیز و غلام او زیرا که آنها واجب النفقه مالک نیستند وصف
چهارم آنکه هاشمی نباشد پس اگر هاشمی بود زکوة غیر هاشمی بر او حلال نیست و حلال است برای او زکوة مثل او در
نسب و اگر قدرت نداشته باشد هاشمی که مؤنت خود بگذراند از خمس جایز است که از زکوة اخذ کند هر چند از غیر هاشمی
باشد و بعضی فقها گفته اند که درینصورت زیاده از مقدار ضرورت نمیتواند گرفت و هاشمی را جایز است که زکوة
مندوبه بگیرد از هاشمی دیگر و غیر هاشمی و جمعی که بر آنها زکوة واجبی حرام است اولاد هاشم اند علی الاظهر و ایشان ذریت
اولاد ابوطالب و عباس و حارث و ابولهب اند قسم سوم در بیان متولی اخراج زکوة است و آنها سه نفر اند یکی مالک
دوم امام سوم عامل امام و مالک را میرسد که تقسیم کند مال زکوة را که بر او واجب است بنفس خود یا بتفویض آن
بوکیل خود بکند و بهتر آنست که با وجود امام نزد امام بفرستد و سنت موکده است نزد امام فرستادن در اموال
ظاهره مانند مواشی و غلات و اگر بطلبد مال زکوة را امام واجب است فرستادن آن نزد امام و اگر تقسیم کند مالک

باوجود طلب امام بعضی فقها گفته اند که مجزی نیست تاوان بدهد و بعضی دیگر میگویند که مجزی است هر چند بدافع گناهگار میشود و قول اول اشبه است و ولی طفل مانند مالک است که متولی اخراج زکوٰة مال طفل میتواند شد و واجب است بر امام که مقرر کند عاملی برای گرفتن مال زکوٰة و واجب است رسانیدن مال زکوٰة بجانب عامل در وقت مطالبه اگر بگوید مالک که من زکوٰة مال خود دادم قبول میکنند از و و تکلیف شاهد و قسم نمیکنند و جائز نیست عامل جمع کننده مال زکوٰة را که تقسیم آن بمستحقین کند مگر باجازت امام و اگر امام اجازت تقسیم بدهد او را جائز است که حصه خود هم بگیرد و بعد ازان باقی را تقسیم کند و هر گاه امام غائب باشد برسانند مال زکوٰة بسوی فقیه امین امامی مذهب زیرا که او عالم تر است بمستحقان مترجم گوید مراد بفقیه کسی است که شرائط فتوی درو متحقق باشد و مامون کسی است که حقوق را بحیلهای شرعی بر خود حلال نکند زیرا که هر چند عمل بحیله جائز است لیکن دران نقصان بهت و اضرار مستحقان است پس سزاوار نیست که بچنین کسی مال زکوٰة جهت مستحقین بسپارند و بهتر است که آنرا تقسیم کند بجمیع اصناف مذکوره و مخصوص گرداند از هر فرقه بعضی ازان فرقه را زیرا که تقسیم بجمیع اشخاص فرقه ها محال است و اگر صرف کند مال زکوٰة را در یک فرقه آنهم جائز است و اگر مخصوص سازند از بعضی اصناف مستحقین شخص واحد را آن نیز جائز است و جائز نیست که حصه زکوٰة بگذارد برای مستحق غیر حاضر و جائز نیست که بفرستند بمستحق بلد دیگر باوجود مستحق دران بلد مترجم گوید شیخ علی فرموده در صورت عدم مستحق در بلد جائز است مال زکوٰة در بلد دیگر نقل کند و واجب است که ببلد اقرب بفرستد مگر آنکه در انجاهم مستحق نباشد یا ابعد مخصوص بامین باشد و نیز جائز است تاخیر کردن در ادای مال زکوٰة باوجود قدرت او پس اگر ازین کارها کاری بکند گناهگار میشود و در صورت تلف ضامن است و همچنین است هر که در دست او مالی باشد از کسی و او مطالبه اهمال کند و آن ندهد و تلف شود ضامن است یا وصیت کرده باشند برای چیزی که بکسی بدهد پس برساند آنرا بوصی لیکن او ندهد باوجودیکه آنرا برساند بدیگری و نرساند و اگر نیابد مستحق را جائز است که نقل کند بسوی بلد دیگر و اگر تلف شود ضامن نیست مگر آنکه بے پروائی کرده باشد در محافظت آن و اگر باشد مال او در غیر شهر او پس بهتر است که صرف کند زکوٰة آنرا در بلد مال و اگر عوض آن در شهر خود بدهد هم جائز است و اگر نقل کند زکوٰة واجب را از بلد مال بسوی بلد خود در راه تلف شود ضامن است و در زکوٰة فطر بهتر است که ادا کند آنرا در شهر خود هر چند مالش در شهر دیگر باشد زیرا که زکوٰة فطره تعلق بذمه میگیرد نه بعین مال و اگر معین کند زکوٰة فطره را از مالی که در شهر دیگر گذاشته باشد اگر ازان بلد نقل کند آن مال را ضامن میشود در صورت تلف باوجود مستحق دران بلد

قسم چهارم در بیان لواحق زکوٰة است و دران چند مسئله است اول هرگاه قبض کند امام یا عامل امام زکوٰة را مالک بری الذمه میشود هر چند بعد ازان تلف شود دوم اگر

مالک نیابد زکوة را مستحقی پس بهتر آنست که جدا کرده بگذارد آنرا و اگر در پایه او را مرگ وصیت کند بآن وجوباً سوم غلامی که او را
از مال زکوة بخرند هرگاه بمیرد و وارثی نداشته باشد وارث او میشوند مستحقین زکوة زیرا که مولای عتق او آنها هستند و بعضی
گفته اند که وارث او امام است و اول اظهر است چهارم هرگاه محتاج شود مال زکوة بسوی پیمودن یا وزن کردن اجرت
آن بر مالک است و بعضی گفته اند که اجرت محسوب میشود از زکوة و قول اول اشبه است پنجم هرگاه جمع شود در فقیری چند
سبب از برای استحقاق زکوة مانند فقر و کتابت و غزا جایز است که از هر سببی حصه باو بدهند ششم اقل آنچه بفقیر داده میشود
از مال زکوة چیزیست که در نصاب اول واجب میشود و آن در طلا ده قیراط است و در نقره پنج درهم و بعضی فقها گفته اند که آنچه
در نصاب دوم واجب است و آن دو قیراط است در طلا و یک درهم از نقره و قول اول اکثر است و اکثر آنچه بمستحق داده میشود
حدی ندارد اگر بیکدفعه بدهند و بقدر خرج سال او برسد زیاده بر آن نمیتوان داد هفتم هرگاه امام یا مالک قبض مال زکوة کند
دعای خیر کند مالک را وجوباً و بعضی گفته اند استحباباً و آن اشهر است مترجم گوید همچنین فقیه هم دعای خیر کند و بگوید آجرک الله
فیما اعطیت و بارک لک فیما ابقیت یعنی مزد دهد حق تعالی ترا در بدل آنچه دادی و برکت بدهد ترا در آنچه گذاشتی نزد خود و
دعای مالک برای خود آنست اللهم اجعلها مغنما و لا تجعلها مغرما یعنی خدایا این را بگردان منفعت برای من و مگردان
برای من تاوان هشتم مکروه است که آنچه در وجه زکوة داده باشد آنرا باز مالک شود باختیار خواه زکوة واجبی باشد یا سنتی و اگر
بطریق میراث و شبه آن بمالک برسد باکی نیست مترجم گوید شبه میراث مانند خریدن وکیل مالک است مال زکوة را برای مالک یا مستحق
آنرا بمالک بدهد در بدل دین خود و امثال آن نهم سنت است که داغ کنند چارپایان زکوة را در جائیکه قوی تر و ظاهر تر بوده
مانند بیخ گوشها در گوسفندان و رانهای شتران و گاوان و نوشته شود در آلت داغ نام آنچه ماخوذ شده بجهت آن خواه
زکوة باشد یا تصدق باشد یا جزیه بوده **قول در وقت عطا است** وقتیکه هلال دوازدهم دیده شود واجب است
زکوة و جایز نیست در آن تاخیر کردن مگر آنکه مانعی باشد یا انتظار بهم رسیدن کسی که بقبض او دهند یا مانند عامل یا مستحق و
هرگاه جدا کرده بگذارد آنرا جایز است که تاخیر کند تا یکماه یا دو ماه و اشبه آنست که اگر تاخیر بواسطه مانعی یا سببی باشد
که آن مجوز تاخیر بوده پس تا هنگام دوام آن جهت تاخیر جایز خواهد بود و حدی معین ندارد و اگر سببی نداشته باشد جایز نیست
تاخیر و ضامن است مالک اگر بی سبب شرعی تاخیر کند و تلف شود و جایز نیست ادای زکوة پیش از وقت وجوب پس اگر چنین
خواسته باشد بقدر زکوة بمستحق بدهد بعنوان قرض و آنرا تعجیل زکوة میگویند پس هرگاه وقت زکوة برسد حساب بکند آن
قرض را در وجه زکوة مانند آنکه دینی بر فقیر باشد در حساب زکوة باو ببخشد اما شرط آنست که تا آن وقت فقیر باقی بر
استحقاق باشد و زکوة مالی هم بر مالک واجب بوده و اگر بحد نصاب برسد مال با قرضی که در پیش مردم داشته باشد

واجب نیست زکوة آن زیرا که قرض در قبض مالک نیست خواه عین مال قرض در پیش قرضدار موجود باشد یا تلف شده باشد
علی الاشبه و اگر بر آید مستحق بعد از گرفتن قرض از استحقاق زکوة واپس باید گرفت آن قرض را از وی و بمستحق زکوة باید [illegible]
و آن قرضدار را نمیرسد که امتناع کند از واپس دادن عین مالی که قرض گرفته هر چند آن عین موجود باشد و قیمت آن بدهد
که در وقت قرض گرفتن می ارزید و اگر متعذر باشد واپس گرفتن آن و قرضدار بصفت استحقاق نمانده باشد مالک را
واجب است که از سر نو زکوة بدهد و اگر مستحق قرضدار بصفت استحقاق باشد و حاصل شود در مالک شرائط وجوب زکوة
جائز است که واپس نگیرد از وی و عوض آن بدهد زیرا که قرضدار بوده و متعین برای زکوة نشده و جائز است که از وی عدول کند
و بدیگری بدهد مسائل متفرعه اول آنکه اگر بمستحق بدهد گوسفندی پیش از وقت زکوة بعنوان قرض و آن گوسفند
زیاده شود بزیادتی متصل مانند اینکه چاق شود در وقت زکوة مفروض از استحقاق بر آید نمیرسد او را که عین
همان گوسفند از وی مسترد کند زیرا که این زیادتی در ملک مقروض بهم رسیده مال اوست و بر ذمه اوست که قیمت آن
بدهد که در هنگام قرض گرفتن داشته و همچنین اگر زیادتی منفصل باشد مانند اینکه بچه بیاورد که آنهم مال آن فقیر است
و اگر آن گوسفند بمالک بدهد واجب نیست که بچه آنرا هم بدهد دوم اگر قیمت آن کم شود بعضی فقها گفته اند همان عین
را مسترد کند و بر فقیر چیزی نیست و خوب آنست که لازم است بر وی قیمت روز گرفتن قرض سوم هرگاه مستحق غنی
شود بعین المال که قرض کرده و بعد از آن بگذرد بر مال مالک سال جائز است که آنرا در حساب زکوة محسوب کند و اگر بغیر
آن عین غنی شود واپس باید گرفت از وی آن قرض را و بمستحق باید داد خواه همان بدهد یا سوای آن قول در نیت است
معتبر نیت کسی است که اخراج مال زکوة کند پس اگر مالک کند او نیت کند در هنگام دفع بمستحق و اگر عامل زکوة از طرف امام
بوده یا امام یا وکیل او یا وکیل مالک باشد جائز است که متولی نیت شود در وقت تسلیم بمستحق هر کدام که باشد از دافع
یا مالک و اگر از مال طفل یا دیوانه اخراج زکوة کنند ولی آنها نیت میکند یا کسی که او را میرسد که قبض زکوة کند مانند
امام و عامل امام و متعین است نیت در وقت دفع مال زکوة و اگر نیت کند بعد از دفع مستبعد نمیدانم جواز آنرا و حقیقت
نیت آنست که قصد کند تقرب بخدای تعالی و اینکه واجب است یا مستحب و زکوة مالست یا زکوة فطره و احتیاج نیست
که قصد کند جنسی را که از آن جنس اخراج زکواة کرده فروع مسئله مذکوره اگر بگوید مالک که اگر مال من که غائب است باقی
باشد پس این زکوة واجبی آنست و اگر تلف شده پس این سنت است این نیت صحیح است و چنین نیست اگر بگوید ادا میکنم
این زکوة را از مال غائب یا واجب یا سنت که این نوع نیت صحیح نیست زیرا که در صورت اول جزم بوجوب نموده
بر تقدیر بقای مال و جزم باستحباب بر تقدیر تلف شدن آن مال و این قسم تردید جائز است چنانچه در نیت نماز هم

جائز داشته اند که هرگاه نمازی فوت شود و معلوم نباشد بعینها بنیت ما فی الذمه بگذارد باینطور که اگر ظهر در ذمه نیست
همان و اگر عصر است همان میگذارم قضاءً واجب قربةً الی الله و بخلاف صورت دوم که در آن تردید است در میان وجوب
و استحباب بر تقدیر واحد که آن سلامتی آن مال است و چنین تردیدی جائز نیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده
که در صورت اول جزم در نیت است و تردید در منوی و آن جائز است و در صورت دوم تردید در نفس نیت است
که جائز نیست و اگر مالک را دو مال مساوی باشد یکی حاضر و دوم غائب و نیت کند که این زکوة یکی از این دو مال است
مجزی نیست و همچنین است اگر بگوید که زکوة مال غائب است اگر سالم باشد و الا از حاضر و اگر اخراج زکوة کند از مال غائب
که اگر سالم باشد و بعد از آن ظاهر شود که تلف شده جائز است نقل آن نیت بسوی زکوة مال دیگر علی الاشبه و اگر
نیت کند که زکوة مالیست که امید حصول آن دارم این جائز نیست هر چند آن مال باو برسد و اگر صاحب مال نیت
نکند و عامل یا امام نیت کند در وقت دادن بمستحق پس اگر اخذ آن زکوة کرده باشد بکره و ناخوشی مالک جائز است و اگر بخواهش
مالک باشد بعضی فقها گفته اند که مجزی نیست و اشبه آنست که مجزی است قسم دوم در زکوة فطر است و ارکان آن
چهار است اول در کسی که واجب است براو واجب است زکوة فطره بسه شرط اول مکلف بودن است پس
واجب نیست زکوة فطره بر طفل غیر بالغ و نه بر دیوانه و نه بر کسیکه در هنگام دیدن ماه شوال بیهوش باشد دوم
آزاد بودن پس واجب نیست زکوة فطره بر بنده و هر چند قائل شویم بآنکه او هم مالک میشود و نه بر مدبر و آن بنده
ایست که آقا در حق او گفته باشد که بعد فوت من آزاد باشد و هنوز مولای او زنده بود و نه بر ام ولد و آن
کنیز ایست که از مولا فرزندی داشته باشد که انهم که بعد از فوت آقا آزاد میشود چنانچه در مقام خود مذکور
خواهد شد و پیش از وفات آقا بر بندگی باقی است و نه بر مکاتب مشروط و آن غلامیست که آقا مالی براو مقرر کرده باشد
که آنرا بهم رسانیده بدهد و آزاد باشد و شرط کند که تا ادای تمام آن مال عبد صرف باشد و نه بر مکاتب مطلق که
هنوز چیزی از مال کتابت نرسانیده باشد و مکاتب مطلق بنده ایست که مولی براو مالی مقرر کرده باشد برای
آزادی و شرط مذکور با او نشود پس هر قدر که از آن مال ادا کند بقدر آن آزاد میشود و اگر چیزی از آن نرسانیده باشد
بنده صرف خواهد بود و براو هم زکوة فطره نیست و اگر بعضی از مال کتابت رسانیده بقدر همان آزاد میشود و زکوة
فطره هم بهمان حصه آزادی براو واجب میشود و اگر عیال آقای خود باشد زکوة فطره بر مولی است نه بر مکاتب سوم
غنا است پس واجب نیست زکوة فطره بر فقیر و آن کسی است که مالک یکی از نصابهای معتبره در زکوة مال نباشد و بعضی
فقها گفته اند که آن کسی است که زکوة مال باو توان داد و ضابطه او آنست که مالک قوت سال جهت خود و عیال خود

نباشد و آن اشبه است مترجم گوید فقها گفته اند که هر کس کسب و کاری داشته باشد که بآن قوت سنه هم میرسانیده باشد او هم
مالک قوت سال دارد در وجوب زکوٰة فطره و سنت است فقیر را هم که اخراج زکوٰة فطره نماید و اقلش آنست که یک
صاعی دست بدست در میان عیال خود بگردانند و بعد از آن آنرا تصدق دهد و هرگاه شروط زکوٰة فطره متحقق شود باید که
اخراج کند آنرا از طرف خود و از جمیع عیال خود به نیت فرض اگر فرض باشد و به نیت نفل اگر شرائط وجوب متحقق نشود و
آن عیال زن و فرزند است و هرچه مانند آنها باشد مثل کنیز و غلام و از جانب مهمان که قدری از ماه رمضان باقی مانده
وارد شود و در وقت هلال شوال باشد و آنکه مانند مهمان باشد و آن عیال مستحب النفقه است خواه طفل باشد یا بالغ
آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و نیت هم معتبر است در ادای زکوٰة و صحیح نیست اخراج زکوٰة فطره از کافر هر چند
که واجب است برو هم و اگر مسلمان شود زکوٰة فطره سابق از و ساقط میشود مترجم گوید در کتاب قواعد گفته که اگر زن
مرد مالدار زکوٰة فطره خود را باذن زوج از مال خود اخراج کند مجزی است و ساقط از زوج میشود و اگر بدون اذن او
بدهد در اجزای آن از شوهر اشکال است سته مسائل اول آنکه هر کس بالغ شود پیش از هلال شوال یا مسلمان شود یا
که بآن غنی شود واجب است زکوٰة فطره بدهد و اگر بعد از هلال باشد پیش از نماز عید مستحب است برو زکوٰة و همین تفصیل است
اگر مالک غلامی شود یا بزاید برای او فرزندی دوم زوجه و بنده وقتیکه در عیال دیگری نباشد واجب است که از طرف آنها
زکوٰة فطره بدهد هر چند در عیال او نباشد و بعضی فقها گفته اند که زکوٰة در صورتی واجب است که عیال او باشند و
در آن تردد است سوم هر کس که زکوٰة او بر دیگری واجب شود از نفس او ساقط میگردد هر چند اگر تنها می بود بر خودش
واجب میشد مانند مهمانی که غنی باشد و زوجه که غنی باشد زیرا که فطره مهمان بر مهمان دار است و فطره زوجه بر زوج مترجم
گوید صاحب قواعد گفته که اگر مرد معسر را زنی موسره باشد نفقه آن زن واجب است بر شوهرش و فطره او بر همان
زن است نه بر شوهر معسر مسائل متفرقه اول اگر باشد شخصی را غلامی غائب که عالم باشد بحیات او پس اگر آن غلام عیال
نفس خود باشد یعنی بکسب و کار خود مدار میگذرانیده باشد یا در عیال آقای خود باشد واجب است زکوٰة فطره او بر مولا
او و اگر در عیال دیگری باشد واجب است زکوٰة او بر آنکه عیال اوست دوم اگر غلامی مشترک باشد در میان دو شریک
پس زکوٰة او بر هر دو شریک است و اگر عیال یکی از شریکین باشد زکوٰة بر همانست سوم اگر بمیرد مولی و بر او دینی باشد پس
اگر بمیرد بعد از دیدن هلال شوال زکوٰة مملوک او از مال او میدهند و اگر مال او بقدر ادای دین و ادای زکوٰة نباشد
آنرا قسمت میکنند بر قرض و زکوٰة موافق حصه رسد و اگر بمیرد پیش از هلال واجب نیست زکوٰة غلام بر هیچکس مگر آنکه
عیال کسی باشد که زکوٰة هم بر اوست چهارم هرگاه وصیت کند کسی که غلام من بعد از من بفلان بدهید و بعد از آن

بمیرد موصی پس اگر موصی له قبول وصیت کند پیش از هلال زکوة فطره آن غلام بر ذمه او میشود و اگر قبول کند بعد از هلال ساقط
میشود زکوة از او و بعضی فقها گفته‌اند که درینصورت بر ورثه زکوة میشود و در آن تردد است و اگر غلامی بکسی بخشیده و موهوب له
قبض نکند واجب نیست زکوة بر او و اگر بخشنده بمیرد زکوة غلام بر ورثه او واجب است و بعضی فقها گفته اند که اگر قبول کند
موهوب له و بمیرد بعد از آن ورثه او قبض کنند غلام را پیش از هلال بر آنها واجب میشود زکوة و در آن تردد است مترجم
گوید باعث تردد مصنف اینست که احتمال تمام شدن هبه است درینصورت بسبب قبول موهوب له و موقوف بر قبض او نیست یا
هرگاه موهوب له فوت شد و ورثه پیش از هلال قبض کرده اند باید زکوة آن غلام بدهند که مملوک آنها شد بمیراث و احتمال این
هم هست که چون قبض متحقق نشد بمجرد قبول بدون قبض ملک موهوب له نشود زیرا که هبه موقوف بر قبض است رکن دوم
در جنس زکوة است و مقدار آن و ضابطه آن اینست که آنچه قوت غالب آن بلده باشد از همان بدهند مانند گندم و جو و آرد اینها
و نان آنها و خرما و مویز و برنج و شیر و قروت و اگر غیر قوت بدهند موافق قیمت بازار باید داد و بهتر اینست که خرمای خشک
بدهد و بعد از آن مویز و بعد از آن اینست که هر انسانی بدهد آنچه قوت غالب او باشد و زکوة فطره از همه قوتهای مذکوره
یک صاع است که عبارت است از چهار مد و آن نه رطل عراقی است و اگر شیر بدهد چهار رطل است و جمعی آن رطل را تفسیر به رطل
مدنی کرده اند و اگر عوض اجناس مذکوره بدهد آنرا در شرع مقدار معینی نیست بلکه موافق قیمت بازار حساب باید کرد و جمعی
تقدیر قیمت نموده اند بیک درهم و بعضی دیگر بچهار دانگ نقره و این قول معتمد نیست و بعض علما آنرا نازل کرده اند بر اختلاف
قیمتها که گاه گران میباشد و گاه ارزان پس بسبب اختلاف اقوال همانست رکن سوم وقت زکوة فطره است و واجب
میشود بدیدن هلال ماه شوال و جایز نیست که پیش از وقت بدهد مگر بطریق قرض علی الاظهر و جایز است اخراج زکوة بعد از دیدن
هلال و تاخیر ادای آن تا پیش از نماز عید بهتر است پس اگر بدهد در وقت نماز و جدا کرده باشد آن زکوة را ابراز کرده آنرا بمستحق
بدهد بنیت وجوب ادا و اگر جدا نکرده باشد پیش از نماز ساقط میشود وجوب آن و بعضی گفته اند که قضا بدهد و بعضی دیگر
گویند که بنیت ادا بدهد و قول اول اشبه است و اگر تاخیر کند ادای زکوة را بعد از عزل با وجود امکان ادا ضامن خواهد بود که
اگر تلف شود تاوان بدهد و اگر تاخیر با وجود قدرت نباشد ضامن نیست و جایز نیست بردن زکوة فطر بسوی شهر دیگر با وجود
مستحق در ان شهر و اگر بفرستد و تلف شود ضامن است تاوان بدهد و جایز است فرستادن بشهر دیگر با عدم مستحق در ان بلده
و درینصورت ضامن نیست مترجم گوید عدم ضمان با عدم مستحق در ان بلده مشروط است با آنکه راه مخوف نباشد و با وجود
مستحق در بلد قریب اگر به بلد بعید بفرستد و تلف شود ضامن است رکن چهارم در مصرف زکوة است مستحق آن همان مستحق
زکوة مال است که قبل ازین مذکور شد و جایز است که مالک خود متولی ادا شود و بهتر آنست که برساند آنرا بامام یا نایب امام

واگر متعذر باشد بسوی فقهای شیعه ندهند زکوة فطره را بغیر مؤمن یا ضعیف العقیده یا عادم مؤمن وعطا میکنند باطفال
مؤمنین هرچند پدران آنها فاسق باشند وعطا کرده نمیشود بفقیر کمتر از یکصاع مگر آنکه مجتمع شوند جماعتی از فقرا که فانکند بایشان
وجائز است که بیک فقیر بدهند یکدفعه بقدر آنچه باآن غنی شود وسنت است که بمستحقین از اقارب بدهند واگر آنها نباشند بهمسایگان مستحق

کتاب الخمس

این کتاب در بیان خمس است ودران دو فصل است فصل اول درانچه خمس واجب است دران وآن هفت چیز است اول مال غنیمت
که از دار الحرب عساکر فراهم می آرند وانچه فراهم نمی آرند از دار الحرب مانند زمین وغیر آن مادام که مغصوب نباشد از مسلمان
یا از کافری که در امان وذمه مسلمانان باشد خواه غنیمت کم باشد وخواه بسیار دوم انچه از معادن برآید خواه منطبع باشد
یعنی جلش پذیرد مانند طلا ونقره وقلعی ویا نپذیرد مانند یاقوت وزبرجد وسرمه وخواه روان باشد مانند قیر ونفط وگوگرد وواجب
است در آنها خمس بعد از اخراجات وبعضی فقها گفته اند که واجب نیست تا اینکه برسد بمقدار بیست دینار وهمین است مرجح
وقول اول اکثر است مترجم گوید از جمله معادن شمرده اند نمک ونوره وگچ وزرد وسنگ آسیا وگل سرخ وگل غول وگل دوای
بیماران وهر زمینی که دران خصوصیتی باشد که انتفاع بآن عظیم شود سوم گنجها وآن مالیست که ذخیره کرده باشند آنرا در زیر
زمین پس اگر برسد بقیمت بیست دینار ویا باشد در زمین دار الحرب یا در دار الاسلام وبران اثر اسلام نباشد واجب است
در آن خمس واگر بیابد او را در ملکی که خریده باشد آنرا التعریف آن کند نزد بایع آن ملک پس اگر شناخت آنرا بایع ونشان آنرا
گفت پس او سزاوارتر است بآن واگر نشناخت پس تعلق بمشتری دارد وبراوست خمس وهمچنین اگر بخرد چارپایی وبیابد
در شکم او چیزی قیمتی واگر بخرد ماهی وبیابد در شکم آن چیزی از ان بر می آرد خمس را وباقی از مشتری آن ماهی است وآنرا
تعریف نیست تفریع اگر بیابد گنجی در زمین بی مالک از دار الاسلام پس اگر نباشد براو سکه اسلام یا باشد براو سکه
کفار سابق از قوم عاد وثمود وغیره بر می آرد خمس آنرا وما بقی از وست واگر باشد براو سکه اسلام بعضی فقها گفته اند
که آنرا التعریف باید کرد بدستور لقطه یعنی چیزی که از سر راه بردارند وبعضی گفته اند که مالک آن میشود هر که یافته وبراو خمس
آنست وقول اول اشبه است چهارم هرچه از دریا برآرند بغوطه خوردن مانند جواهر ومروارید بشرطیکه قیمت آن بقدر
یک دینار یا زیاده باشد واگر بگیرند از دریا چیزی بغیر غوطه خوردن واجب نیست بران خمس تفریع اگر عنبر برآرند بغواصی در
خمس آن شرط است که بمقدار قیمت دینار باشد واگر برچه ارند آنرا از روی آب یا از کنار دریا او را حکم معدنیات است
پنجم چیزیست که از قوت یکساله مالک وعیالش زیاده بماند از منافع تجارات وصنایع وزراعتها است مترجم گوید شیخ علی
رحمه الله فرموده داخل عیالست هر کس را که انفاق او کرده باشد هرچند واجب النفقه نباشد وضیافت مهمانان وهدایا که

بمردم بفرستد وتصدق وانچه بظالمان برای حفظ مال وناموس وجان داده میشود وتاوان ها وحقوقی که لازم باشد بسبب نذر
وشبه نذر وخرج راه حج وخرج تزویج وخریدن کنیز یا برای خدمت یا تسری یا برای دوابیکه محتاج الیه او باشند مانند سواری ومانند آن اگر
از اهل آن بوده ولیکن شرط است در حصول ربح مصارف مذکوره رو داده شود که اگر در آن سال صرف نشود و ربح آنرا در سال دیگر
بمصرف برساند اسقاط خمس از آن نمیشود زیرا که خمس پیشتر استقرار یافته است و می باید که این خرجها موافق حال خود بدون اسراف
وتقتیر کند وجه اسراف داخل مونت نیست ووجه تقتیر مال اوست که بآن خمس تعلق دارد ششم هرگاه بخرد ذمی زمینی
را از مسلمان واجب است در آن زمین خمس خواه در آن خمس بوده باشد مانند زمین مفتوح العنوه یا نباشد مانند زمینی که اهل آن خود بخود
مسلمان شده باشند در آن مترجم گوید که مراد از خریدن زمین مفتوح العنوه آنست که آنرا بتبعیت آثار وعمارت بخرد والا فرخریدن
وخریدن رقبه زمین مفتوح العنوه جایز نیست هفتم مال حلالیکه مخلوط با حرام شده باشد وممتاز نباشد واجب است در آن خمس مترجم
گوید شیخ علی قدس سره فرموده که صور اختلاط چهار است اول آنکه مقدار مال حرام ومالک آن معلوم نباشد ودر همین صورت خمس
واجب میشود دوم آنکه مقدار ومالک هر دو معلوم باشد ودرینصورت واجب است که رد کند بمالک سوم آنکه مالک معلوم باشد ومقدار
معلوم نباشد درینصورت بطریق صلح با او انفصال واجب است چهارم آنکه مقدار معلوم باشد ومالک معلوم نباشد درینصورت
واجب است که تفحص از مالک کند تفحص بسیار وبعد از آنکه یاس حاصل میشود از رسیدن مالک واجب است که آنرا تصدق کنند از جانب
مالک واگر آن مال حلال هم واجب الخمس باشد باید که خمس آنرا بدهد وابن خمس که بسبب تخلیط واجب شده مسقط آن خمس نمیشود مسائل
متفرعه اول خمس واجب است در گنجها خواه یابنده آن آزاد باشد یا بنده صغیر باشد یا کبیر وهمچنین انچه از معادن برآید یا بغواصی از دریا
برآرند دوم گذشتن سال معتبر نیست در هیچ قسم از اقسام خمس ولیکن تاخیر میکنند ادای خمسی که واجب است در ارباح تجارات
تا انقضای سال از جهت احتیاط محافظت راس المال سوم هرگاه اختلاف کنند مالک خانه ومستاجر خانه در باب گنج پس اگر اختلاف
در ملکیت آن گنج باشد پس قول قول مالک است که اجاره داده با قسم او واگر اختلاف در مقدار گنج باشد باینمعنی که مالک گوید زیاده
بوده ومستاجر خانه بگوید که کم بود پس قول قول مستاجر است وقسم بر اوست چهارم خمس واجب میشود بعد از اخراجات بیرون آوردن
گنج ومعدنیات مانند کندن وآب کردن وغیر آن

فصل دوم در تقسیم خمس است خمس را قسمت میکنند بشش حصه قال الله تعالی واعلموا
انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل سه حصه از پیغمبر است صلی الله
علیه وآله وآن سهم الله تعالی وسهم رسول وسهم ذی القربی وآن امام است وبعد از پیغمبر سه حصه مذکوره تعلق بامام دارد که قائم مقام
پیغمبر است وانچه گرفته باشد آنرا پیغمبر یا امام بعد از ایشان انتقال بوارث میکند وسه حصه دیگر حق ایتام ومساکین وابناء سبیل است وبعضی
فقها گفته اند پنج حصه میشود وسهم الله بطریق تیمن در آیه کریمه مذکور شده وقول اول اشهر است ودرین سه طایفه که ایتام ومساکین

وابناء سبیل ایمان شرط است که منسوب باشند بسوی عبدالمطلب جد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله از جانب پدر پس اگر از جانب مادر تنها منسوب
باشند خمس بآنها نمیتوان داد علی الاظهر وسید مرتضی وابن ادریس فرموده اند که بآنها نیز میتوان داد و واجب نیست که تمام اشخاص از
سه طایفه را بدهند بلکه اگر از هر طایفه بیک کس از آن طایفه بدهند هم جایز است و درین مقام چند مسئله است اول در مستحق خمس است
و آنکسی است که از اولاد عبدالمطلب باشد و درین وقت آنها اولاد ابوطالب اند و اولاد عباس و حارث و ابولهب خواه مرد باشد و خواه
زن و در استحقاق اولاد مطلب بن عبد مناف تردد است اظهر آنست که بآنها نمیتوان داد و مترجم گوید مطلب نام هاشم بوده و
اکثر احادیث دلالت بر آن دارد که خمس مال بنی هاشم است لهذا شیخ علی قدس سره فرموده که اصح آنست که باولاد مطلب نتوان داد و
اختصاص باولاد عبدالمطلب ندارد دوم آیا جایز است که تمام خمس را بیک طایفه از طوایف مذکوره بدهند بعضی فقها گفته اند که بلی
میتوان داد و بعضی دیگر گفته اند که جایز نیست و آن احوط است سوم قسمت میکند امام خمس را بر طوایف مذکوره بقدر کفایت هر
کدام بسال روی پس اگر چیزی افزوده بیاید مال امام است و اگر وفا نکند تمام میکند از حصه خود چهارم در ابن سبیل شرط نیست که
فقیر باشد بلکه در بلدیکه ابن سبیل شده محتاج شدن او کافیست هر چند در شهر خود غنی باشد و آیا در یتیم شرط است فقر یا نه بعضی
فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر گفته اند نه و اول احوط است پنجم حلال نیست که مال خمس را با وجود مستحق به بلد دیگر بفرستند و اگر بفرستند
با وجود مستحق و تلف شود ضامن است و در صورت عدم مستحق میتوان به بلد دیگر فرستاد ششم ایمان شرط است در مستحق و در آن
تردد است و منشاء تردد آنست که در آیه کریمه تخصیص بمؤمن نشده پس بغیر مؤمن هم میتوان داد که آن ذو القربی باشد و اگر نظر
کنیم بآنکه مخالف بعید است از حق و سزاوار رعایت نیست پس ایمان شرط باشد و عدالت مستحق شرط نیست علی الاظهر ملحق احکام
خمس و مقصد دوم است اول در انفال است و آن چیزیست که مالک آن امام است بخصوصه چنانچه برای پیغمبر صلی الله علیه وآله بود
و آن پنج چیز است یکی زمینی است که در ایام حضور امام بی جنگ بدست آید خواه جلای وطن شده باشند ساکنان آن یا آنکه تسلیم کنند
بطوع و رغبت دوم زمینهای موات که مالک نداشته باشد خواه مالکان آن هلاک شده باشند یا آنکه در تحت ملکیت کسی
نیامده باشد مانند صحرا و کناره دریا و قلهای کوهها و آنچه در آن قلها باشد مانند معادن و نباتات و اشجار و همچنین میان رود
خانها و نیستانها و هرگاه مفتوح شود دار الحرب پس آنچه از پادشاهان آنها باشد از قریها و مزارع و زمینها و صفایای ملوک و آن
اشیای قابل نقل و تحویل است مانند کنیزان و غلامان و اسپان خاصه آنها مال امام است در صورتیکه از مسلمانی کفار حربی غصب
نکرده باشند یا از کافریکه در عهد و امان مسلمانان باشند و همچنین میرسد امام را که انتخاب کند برای خود هر چه خواهد از مال غنیمت
از قبیل اسپ یا کنیز یا جامه یا غیر آن مادام که اجحاف لازم نیاید یعنی بحد افراط نرسد که برای لشکر چیزی کم بماند و مالی که بغنیمت
بگیرند آن غازیان از دار الحرب بغیر اذن امام پس آن مال هم تعلق بامام دارد و بعضی فقها در آن خمس واجب میدانند و در الا

آن قویست دوم در کیفیت تصرف است در مال امام و در آن چند مسئله است اول جائز نیست تصرف در مال مخصوص امام بی اجازت
امام هرگاه امام حاضر باشد و اگر تصرف کند در آن کسی گناهکار باشد و اگر حاصل شود در آن منفعتی آنهم مال امام است دوم هرگاه
مقاطعه کند امام بر چیزی از حقوق خود با کسی حلال است بر وی آنچه زیاده بر وجه مقاطعه حاصل شود و واجب نیست بر آنکس که برساند وجه مقرری
را سوم ثابت است در مذهب امامیه اباحت مناکح و مساکن و متاجر در حال غیبت امام شیعهٔ امامیه هر چند آنها تمام مال امام باشند
یا امام را هم در آن حقی باشد و واجب نیست اخراج حق اصناف موجوده از مستحقان خمس که مذکور شده اند از این اشیا و مناکح
را تفسیر کرده اند بکنیزانیکه در حال غیبت از کفار حربی گرفته باشند هر چند بقولی تمام غنیمت ماخوذ بغیر اذن امام تعلق بامام دارد
و بقولی در خمس آن شریکست امام لیکن در غیبت امام برای شیعهٔ امامیه مباح است تصرف در آنها و همچنین آنچه فاضل آید
از مؤنت سال از ارباح تجارات و زراعات و غیر آن که در آن خمس است و حق امام هم تعلق بخمس آن میگیرد در حال غیبت
امام اگر از آن ارباح فاضله مهربان خود بکنند بدون اخراج خمس مادام که بحد اسراف نرسد نسبت بحال متصرف بر این طایفه
حلال است نه بر غیر آنها و مساکن را تفسیر کرده اند بآنچه خریده شود از اراضی انفال و همچنین آنچه از مساکن خریده شود از مال که اخراج
خمس از آن واجب است پیش از اخراج خمس یا مساکنی که در حال غیبت بغیر اذن امام از کفار حربی گرفته باشند و آنها تماما یا بقولی
مال امام اند و بقولی در خمس آنها شریکست امام آنهم برای شیعهٔ امامیه مباح است و واجب نیست که از آن اخراج خمس کنند و متاجر
را تفسیر کرده اند بخرید آن اموالی که در آنها خمس باشد که واجب نیست بر مشتری که اخراج خمس آنها نماید و لیکن هرگاه در آنها فائده
حاصل شود در آن خمس است و تمام انفال در حال غیبت امام مانند اراضی موات و آجام و معادن و بیشه و نباتات مال امام مباح است برای
شیعیان امامیه مباح است و مستند آن احادیث مستفیضه صحیح است که در کتب احادیث مفصل مذکور است چهارم آنچه واجب است
در وجه خمس داده شود واجب است که بامام رسانند در صورت حضور امام و با غیبت امام بعضی گفته اند که مباح است تصرف
در آن و بعضی میگویند که واجب است محافظت آن و هرگاه علامت موت ظاهر شود وصیت بکند که مال امام است و بعضی دیگر
میگویند که آنرا دفن کند در زمین و جمعی از فقها گفته اند که نصف آنرا بدهد بمستحقان آن و نگاه دارد و آنچه مخصوص امام است
که آن نصف دیگر بود بدفن در زمین یا بوصیت در هنگام ظهور علامات موت و بعضی دیگر میگویند که حصهٔ آنحضرت هم بمستحقان
موجود از اصناف مذکوره بدهد زیرا که بر امام است که بقدر کفایت آنها بدهد در هنگام عدم کفایت حصهٔ آنها و چنانچه این
واجب است بر امام در هنگام ظهور امام در هنگام غیبت هم بر او واجب است و این قول اشبه است پنجم واجب است که مباشر صرف حصهٔ
امام در اصناف مذکوره شود هر که او را حکم بنیابت امام باشد و او حاکم شرعی است یعنی فقیه عادل امامی مذهب جامع
شرایط فتوی چنانچه او مباشر ادای جمیع حقوق واجبهٔ غائبین است

کتاب الصوم

این کتاب در بیان روزه است و کلام در ارکان صوم است و اقسام آن و لواحق آن و ارکان صوم چهار است اول صوم در لغت
بمعنی امساک است یعنی باز داشتن و در عرف شرع نگاه داشتن نفس است از مفطرات با نیت و نیت یا رکن است در صوم و جزء عمده آن است
یا شرط است صوم بآن متحقق میشود یا شرط صحت در صوم و خارج از صوم لیکن بشرط اشبه است و کفایت میکند اگر کسی در ماه رمضان
نیت کند که اصوم متقربا الی الله تعالی یعنی روزه میگیرم بقصد تقرب بخدا آیا همین نیت در نذر معین هم کفایت میکند یا نه
بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند که کفایت نمیکند بلکه معین باید کرد که صوم نذر است و آن اشبه است و لابد است در ما عدای
روزه ماه رمضان و روزه نذر معین مانند نذر روزه مطلق و کفاره و روزه قضاء ماه رمضان از قصد تعیین آن عبارت است
از قصد کردن بسوی روزه مخصوص و اگر اقتصار کند در آنها بر نیت قربت و غافل شود از تعیین صحیح نیست و لابد است از حاضر گردانیدن
نیت در وقت اول جزء از روزه یعنی مقارن طلوع صبح یا بخاطر گذرانیدن آن در شب و در حالتیکه مستمر باشد بر حکم همان نیت
یا بمعنی که بعد از آن منافی نیت مذکوره قصد نکند و اگر فراموش کند نیت را در شب تجدید آن نیت کند در روز تا هنگام زوال
و اگر زوال آفتاب شود وقت نیت نیست خواه روزه واجبی باشد یا سنتی بعضی فقها گفته اند تا هنگام غروب آفتاب هم نیت
میتوان کرد در روزه سنتی و قول اول اشهر است مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله گفته که اصح آنست که وقت نیت روزه سنتی
تا وقتی است که قدری از روز تا هنگام غروب باقی مانده برای امساک که آنرا در عرف امساک گویند هر چند زمان کمی باشد و بعضی
فقها گفته اند که ماه رمضان مخصوص است یا آنکه جائز است تقدیم نیت آن بر دخول ماه رمضان و اگر در وقت دخول ماه رمضان
نیت سهو شود در روزه دیگر و نیت اول مجزی نیست و همچنین مجزی نیست نیت اول ماه رمضان برای روزه تمام ماه و واقع نمیشود
در ماه رمضان صوم غیر ماه رمضان و اگر نیت کند صوم غیر ماه رمضان خواه واجب باشد یا سنت در ایام رمضان مجزی نیست
و لا الصوم از ماه رمضان نه آنچه نیت کرده سوای رمضان مترجم گوید که مجزی بودن نیت غیر ماه رمضان از رمضان مشروط است
بآنکه عالم نباشد بدخول شهر رمضان یا فراموش کند با وجود علم در اجزای نیت غیر رمضان از صوم واجب یا سنت اختلاف است
و فساد جید است علی ما فی المدارک و جائز نیست که تردید نیت کند در میان وجوب و سنت بلکه لابد است که قصد یکی از این دو کند
تعیین اگر نیت وجوب روزه کند و آخر روز شعبان بر تقدیر شک آن روزه مجزی نیست نه از شعبان و نه از رمضان اگر
نیت کند در یوم الشک که روزه سنتی قبل می آرد ثانی الحال ظاهر شود که آن روز ماه رمضان بوده همان صوم مجزی است اگر
روزه بگیرد در یوم الشک بقصد اینکه اگر از رمضان است روزه واجب باشد و اگر از شعبان است پس روزه سنتی بعضی فقها
گفته اند که اگر ظاهر شود که ماه رمضان بوده همان صوم کافیست و بعضی دیگر میگویند که بر وی اعاده صوم است و آن اشبه است

واگر صبح کند بقصد افطار و بعد از آن ظاهر شود که از ماه رمضان است تجدید نیت وجوب کند و اکتفا بهمان کند و اگر بعد از زوال
ظاهر شود که از رمضان است باقی روز را امساک کند و بر او واجب است قضا مترجم گوید در صورتیکه بعد از زوال معلوم شود
که آن روز از رمضان است واجب است که در باقی روز امساک کند بنیت قربت و قضای روزه آن روز بعمل آورد و اگر افطار کند
کفاره هم بر او لازم میشود و اگر بنیت سنت روزه گرفته باشد برگرداند آن نیت را بقصد وجوب و آن روزه صحیح است
خواه پیش از زوال معلوم کند و تغییر نیت نماید یا بعد از آن سه مسئله فرع مسائل مذکوره اول اگر قصد افطار کند در
روز ماه رمضان بعد از آن تجدید نیت کند پیش از زوال روزه منعقد نمیشود و بر او واجب است قضا و اگر بگویم که منعقد میشود
اشبه خواهد بود و شیخ علی رحمه الله فرموده اصح عدم انعقاد است اگر بداند که روز ماه رمضان است و قصد افطار کند و
اگر فراموش کند که روز رمضان است و قصد افطار کند و بعد از آن بخاطر بیاورد و تجدید نیت کند منعقد میشود دوم
اگر نیت صوم منعقد سازد و بعد از آن نیت افطار کند و نکند و تجدید نیت کند صحیح است مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده
که اصح در این صورت عدم صحت است اگر قصد افطار کند با وجود علم بآنکه از ماه رمضان است و فرق در میان این مسئله و مسئله سابق
آنست که در آن نیت صوم پیش از قصد افطار نداشته و درین مسئله اول نیت صوم نموده است سوم نیت طفل غیر بالغ
که صاحب تمیز بود صحیح است و صوم او شرعی است لکن دوم در بیان چیزیست که صائم از آن امساک میکند و در آن
چند مقصد است اول واجب است امساک از خوردنی خواه خوردن آن معتاد بود مانند نان و میوه ها یا غیر معتاد مانند
سنگریزه و تراشه و از هر مشروبی و هر چند شرب آن معتاد نباشد مانند آب افشرده انگورها و آب افشرده از درختان دوم از
جماع در فرج زن باجماع علما و در دبر زن هم علی الاظهر و آن بهم میزند روزه زن را هم و در فساد صوم لوطی و
در پسر لوطی حیوانات تردد است هر چند فعل حرام باشد و تحقیق این است کلام در فساد روزه موطوء و اشبه آنست
که این مسئله تابع مسئله وجوب غسل است یعنی اگر لوطی در غلام غسل واجب شود چنانچه مذهب بعضی است صوم هم فاسد میشود
و دیگر واجب است امساک کردن از افترا بر خدا تعالی و رسول او و ائمه علیه السلام و آیا باین فاسد میشود صوم یا نه بعضی
فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر گویند که نه و آن اشبه است و دیگر واجب است صائم را اجتناب نمودن از سر فرو بردن در آب
و بعضی علما گفته اند که حرام نیست بلکه مکروه است و قول اول اشبه است و آیا صوم فاسد میشود باین یا نه اشبه آنست که صوم فاسد
نمیشود مترجم گوید وجوب اجتناب از سر فرو بردن در آب اعم است از آنکه با بقیه بدن بود یا سر تنها فرو برد و ظاهر است
که تحریم سر فرو بردن در آب با منافذ سر است و علما گفته اند که در صورت قول بحرمت اگر غسل واجبی بعمل آورد بارتماس آن غسل
مجزی نیست زیرا که یک فعل حرام و واجب نمیباشد پس صحیح نباشد و در رسانیدن غبار بحلق خلاف است اظهر است

و فساد صوم مترجم گوید رسانیدن غبار بحلق بعضی شرط کرده اند که عمداً برساند و آن غبار غلیظ باشد و الا مفسد صوم نیست و در
مکانی باشد که احتراز از آن ممکن بود پس اگر فراموش کند یا احتراز بهیچ حال ممکن نباشد عدم افساد صوم اوجه است و متاخرین علما
الحاق نموده اند بآن دود غلیظ که اجزاء آن بحلق برسد و بخار دیگ و مانند این و صاحب مدارک گفته که این بعید است و
دیگر واجب است اجتناب از باقی ماندن بر جنابت عمداً تا طلوع فجر بدون ضرورت علی الاشهر و اگر جنب شود در شب و بخوابد بدون
نیت غسل پس طلوع کند صبح صوم فاسد میشود و اگر نیت غسل داشته باشد روزه اش صحیح است و اگر بیدار شود و باز بخوابد بنیت
غسل و بیدار نشود تا طلوع صبح صومش فاسد میشود و بر وی واجب است قضای آن روزه و اگر طلب منی کند یعنی بغیر جماع منی برآرد یا ملاعبه
زنی کند و انزال دهد فاسد میشود صومش و اگر محتلم شود بعد از نیت صوم در روز فاسد نمیشود صوم او و همچنین اگر نظر کند بسوی زنی
و انزال دهد علی الاظهر باطل نمیشود و آواز زنی و انزال دهد و حقنه کردن بدوای خشک جائز است و بچیز تر دوان حرام است و بآن
صوم فاسد میشود علی تردد دوم مسئله اول هر چه گفتیم که مفسد صوم است مفسد نیست مگر اینکه عمداً واقع شود خواه عالم باشد
بوجوب اجتناب از آن یا جاهل و اگر سهواً واقع شود افساد صوم نمیکند خواه روزه واجبی بوده یا سنتی و همچنین اگر مجبور شود بر افطار یا بریزند
در حلق او مفطری مترجم گوید باتفاق علما ثابت است که اگر در حلق صائم مفطری بریزند بجبر اثم نیست و قضا هم ندارد
و اگر اکراه کنند صائم را بر افطار بانطریق که تهدید بقتل یا ضرر نمایند بنوعی که گمان غالب بهم رسد که اگر افطار نکند مقتول یا متضرر
شود درینصورت هم بافطار مأمور است و بعضی علما گفته اند که قضا دارد و بعضی دیگر قضا را هم واجب ندانسته اند لیکن بضرورت
باید اکتفا باقل خوردن یا آشامیدن که بآن دفع تکلیف جائز میشود و زیاده بر آن مباشر مفطر نشود والا کفاره لازم خواهد شد
و همچنین اگر اجبار بر اکل کنند او شرب بتعجیل آرد یا بر شرب و اکل نماید و در افطار پیش از غروب بتقیه و افطار در روز یک صوم
آن واجب باشد از روی تقیه همین حکم دارد در عدم اثم و ثبوت قضا علی الاختلاف دوم باکی نیست بمکیدن انگشتری جهت دفع
تشنگی و خاویدن طعام برای طفل و خورانیدن جانور و چشیدن شوربا که بزبان بگیرد و بنیدازد و اگر بی اختیار قدری از آن
بحلق برسد در فساد صوم دو قول است بهترین آن دو قول عدم افساد صوم است و نشستن در میان آب برای مردان مستحب است
مسواک کردن برای نماز خواه بچوب تر باشد یا خشک مقصد دوم در احکام مترتب بر افطار است و در آن چند مسئله است
اول واجب است با قضا کفاره بهفت چیز یکی اکل و شرب خواه معتاد باشد یا غیر معتاد دویم جماع تا اینکه غیبوبت حشفه شود در
قبل زن و دبر آن و متعمد باقی ماندن بر جنابت تا وقت طلوع فجر و همچنین اگر بخوابد بی نیت غسل تا هنگام طلوع فجر و انزال منی عمداً
و رسانیدن غباری بحلق مترجم گوید اگر جنب عمداً باقی ماند بر جنابت تا طلوع فجر قضا و کفاره بر او لازم میشود بخلاف حائض
و مستحاضه و نفسا که صاحب مدارک گفته باید قطع نمود بعدم وجوب کفاره بر آنها و اکتفا بقضای تنها دوم واجب نیست کفاره

مگر در روزهٔ ماه رمضان و قضای رمضان اگر بعد از زوال افطار کند و نذر معین و در روزه اعتکاف هرگاه اعتکاف واجب
باشد و سوای آن در روزهای دیگر واجب نیست کفاره مانند روزه کفارها و روزه نذر غیر معین و روزه سنتی هر چند افساد
صوم کند تفریع هر که بخورد چیزی را بفراموشی و گمان کند که روزه اش باطل شده و بعد از آن افطار کند عمداً فاسد میشود
روزهٔ او و بر اوست قضا و در وجوب کفاره تردد ست و اشبه آنست که کفاره واجب ست و اگر بزور بریزند در گلوی
او چیزی و مجبور سازند او را چیزی که اختیار با او نماند فاسد نمیشود روزه او و اگر بترسانند او را و بترسد و افطار کند واجب
ست بر او قضا و در آن تردد ست و کفاره ندارد سوم کفاره در ماه رمضان آزاد کردن بنده ست یا روزه داشتن دو
ماه پی در پی یا طعام دادن شصت مسکین و مختار ست هر کدام که بفعل آرد از عهده واجب بر می آید و بعضی فقها گفته اند که
کفاره مرتبه ست باین معنی که اول آزاد کردن بنده ست و در صورت عجز از آن صوم شهرین متتابعین و اگر از آن هم عاجز آید
اطعام شصت مسکین و بعضی دیگر گویند که اگر افطار بحرامی کند هر سه کفاره لازم شود و اگر افطار بحلال کند یک کفاره و بعضی گفته اند
که در حلال و حرام یک کفاره ست و قول اول اکثر ست چهارم هرگاه افطار کند در روزه نذر معین بر او واجب ست
قضا و کفاره بزرگ که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند کفاره قسم ست و آن عتق رقبه ست یا اطعام ده مسکین یا کسوت آنها و
اگر از اینها عاجز آید سه روزه بگیرد و قول اول اظهر ست پنجم افترا نمودن بر خدا تعالی و رسول او و ائمه حرام ست بر
صائم و غیر صائم و هر چند حرام موکد ست بر صائم ولیکن واجب نیست بآن قضای و کفاره علی الاشبه ششم ارتماس
یعنی سر در آب فرو بردن حرام ست بر صائم علی الاظهر و آن واجب نمیشود قضا و کفاره و بعضی علما گفته اند که واجب میشود
و قول اول اشبه ست هفتم باکی نیست بحقنه کردن بچیز خشک علی الاظهر و حرام ست بچیز مایع و واجب میشود بآن قضا
علی الاظهر هشتم هر که جنب شود و بخوابد به نیت غسل بعد از آن بیدار شود و بخوابد و باز بیدار شود و بخوابد مرتبه سوم
به نیت بیداری و غسل کردن تا وقتیکه صبح طلوع کند لازم میشود او را کفاره دادن بر قول مشهور و در آن تردد ست
نهم واجب ست قضا در روزه واجب معین به نه چیز یکی بعمل آوردن مفطر ست پیش از آنکه رعایت طلوع صبح کند با وجود
قدرت بر مراعات فجر و ظاهر شود که فجر طالع شده بود دوم افطار باعتماد کسی که خبر دهد که طلوع صبح نشده با وجود
قدرت بتحقیق آن و حال آنکه صبح طلوع نموده باشد سوم ترک عمل بقول کسی که خبر دهد بطلوع صبح و افطار کردن بگمان
کذب آن خبر دهنده و همچنین افطار کردن بتقلید کسی که بگوید شب شده و بعد از آن ظاهر شد کذب خبر او و حکم گویند وجوب
قضا در این صورت مشروط ست بآنکه صائم را جائز نباشد تقلید کردن بقول مخبر بوقت بلکه خود می باید تحقیق کند و اگر جائز
باشد او را تقلید کردن و مخبر عدل باشد پس هیچ چیز واجب نمیشود علی ما صرح به الفقها چهارم افطار کردن بسبب تاریکی

که موهم دخول شب باشد و اگر گمان غالب بهم رساند بدخول شب روزه صحیح است پنجم عمداً قی کردن و اگر خود بخود بیاید قی صوم باطل
نمیشود ششم حقنه بمایع کردن هفتم رسانیدن آب بحلق در مضمضه که جهت سردی کند و با وجود محافظت اگر آب بحلق برسد
موجب قضا است و اگر تقصیر در محافظت خود کند عمداً آب بحلقش برسد کفاره هم واجب میشود و اگر برای وضو مضمضه کند
و بی اختیار آب بحلقش برسد موجب قضا نیست مترجم گوید یعنی خواه وضوی نماز واجبی باشد یا نماز سنتی بعضی فقها گفته اند
که اگر وضو برای نماز سنت باشد و بی اختیار در مضمضه آب بحلق صائم برسد قضا باید کرد و در روایت هم چنین است
و عمل بآن احوط است و این در صورتیست که تقصیر در محافظت نکند چه اگر تقصیر کند قضا بر او واجب است هشتم دوباره
خواب کردن کسی که شب جنب شده باشد به نیت بیدار شدن بخوابد و بیدار شود و غسل نکند و باز بخوابد بهمان نیت و صبح شود
نهم هرگاه نظر کند بسوی زنیکه نظر او بر آن زن حرام باشد بشهوت و انزال دهد بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او قضا و بعضی دیگر
میگویند که واجب نیست و آن اشبه است و همچنین اگر حلال باشد نظر شهوت کردن بر آن زن و نظر کند و انزال دهد نیز واجب نیست
مترجم گوید انزال منی بسبب نظر بشهوت موجب قضا نیست بشرطیکه معتاد او نباشد که بمجرد نظر انزال شود چه اگر معتاد بوده
و باختیار نظر کند قضا و کفاره دارد علی ما قال المحشی قدس سره فرع اول اگر مضمضه کند بقصد معالجه آنرا یا در دهن خود
اندازد مهره یا چیزی غیر مهره بواسطه غرض صحیحی پس برسد بحلق صائم باطل نمیشود روزه او و اگر آنرا بکند بعبث بعضی گفته اند
واجب است بر او قضا و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست و آن اشبه است دوم آنچه برآید از بقایای غذا در میان دندانها
حرام است بر صائم آنرا فرو بردن پس اگر فرو برد عمداً واجب است بر او قضا و اشبه آنست که قضا و کفاره هم و اگر بسهو فرو برد هیچ
چیز بر او نیست سوم فاسد نمیکند روزه را آنچه برسد بشکم بغیر راه حلق سوای حقنه بمایع و بعضی فقها گفته اند که ریختن دوا
در سوراخ ذکر هم که برسد باندرون فکر مفسد صوم است و در آن تردد است چهارم فاسد نمیشود صوم بفرو بردن نخامه
و مراد از آن آنست که از طرف سینه بیاید بفرو بردن آب دهن و هر چند که عمداً باشد مادام که جدا نشود از دهن و آنچه فرود آید
از سر از فضلات و همچنین که خود بخود فرو آید و تجاوز نکند از حلق بلا قصد افساد صوم نمیکند و اگر عمداً فرو برد روزه باطل نمیشود
مترجم گوید شیخ محمد خاتون در حواشی جامع عباسی گفته که بعضی مجتهدین مثل شیخ ابو القاسم و علامه در تذکره فرو بردن
بلغم دماغ و سینه را مطلقاً مبطل روزه نمیدانند مادام که از دهن بیرون نیامده باشد که در آن وقت باتفاق مبطل است
و سید در مدارک نیز این قول را اختیار کرده است و معتمد دانسته و چند دلیل بر آن ذکر کرده که اکثر خالی از قوتی نیست و مصنف
نیز در رساله صومیه این قول را اظهر دانسته و بر تقدیر ابطال اصح آنست که کفاره ندارد و قضای تنها کافی است و بعضی با قضا
کفاره را نیز لازم میدانند و بعضی گفته اند کفاره جمع می باید داد بواسطه آنکه فرو بردن این بر غیر روزه دار هم حرام است و فرو

بودن حرام در روزه واجب موجب کفاره جمع است و این قول بغایت ضعیف است و حرمت آن بر غیر روزه دار در معرض منع است
و دلیل بر آن قائم نشده و حدیث من تنخع في المسجد ورده في جوفه فتمر بداء في جوفه الا ابرأته از امام جعفر صادق علیه السلام روایت
شده صریح است در عدم حرمت نخم خبر بلکه آنرا مزه باشد مانند مصطگی خائیدن آن بعضی گفته‌اند که مفسد صوم است و بعضی دیگر گفته‌اند
که مفسد نیست و آن اشبه است ششم هرگاه صبح طلوع کند و در دهن او طعامی ببیند از دهن آنرا اگر فرو برد فاسد میشود روزه اش
و بر او است با قضا کفاره هم هفتم شخصی که تنها به بیند هلال ماه رمضان را اگر افطار کند بر او واجب میشود قضاء صوم آنروز و کفاره
نیز مسئله هم جائز است جماع کردن تا وقتیکه باقی باشد برای طلوع صبح بقدر ایقاع آن و غسل و اگر یقین تنگی وقت داشته باشد و مواقعت
کند روزه اش باطل میشود و بر او است قضا و کفاره و اگر جمع کند بگمان وسعت وقت پس اگر باشد بالاحتیاط و رعایت طلوع فجر بر او چیزی
نیست و اگر بلا احتیاط و مراعات نکرده باشد پس بر او است قضا یازدهم مکرر میشود کفاره بمکرر شدن موجب کفاره اگر بعمل آرد در دو روز
از روزه که کفاره واجب باشد و اگر تکرار موجب کفاره در یکروز بود بعضی فقها گفته‌اند که مکرر میشود کفاره مطلقا یعنی خواه در میان
دو موجب ادای کفاره کرده باشد و خواه نکرده باشد و بعضی گویند که اگر در میان ادای کفاره کرده باشد و خواه نکرده باشد و بعضی
گویند که اگر در میان ادای کفاره کرده و باز موجب بعمل آرد در همان روز تکرار کفاره واجب است و بعضی دیگر گفته‌اند که تکرار ندارد
و آن اشبه است خواه دو موجب کفاره از یک جنس باشد یا مختلف مانند خوردن و جماع کردن فرع هرکس بعمل آرد کاری که آن
کفاره لازم شود و بعد از آن فرض صوم از او ساقط شود بسبب سفر یا حیض یا مانند آن بعضی گفته‌اند که کفاره از او ساقط میشود
و بعضی دیگر میگویند که ساقط نمیشود و آن اشبه است دوازدهم هرکه افطار کند در ماه رمضان عمداً و عالم باشد بآنکه رمضان است
و حرام است در آن افطار کردن یکمرتبه او را تعزیر کرده میشود و اگر باز عود با فطار کند مرتبه دوم نیز تعزیر او واجب است و اگر
باز در مرتبه سوم افطار کند واجب القتل میشود و متاخرین گفته‌اند که در مرتبه چهارم است سیزدهم هرکه وطی کند زوجه خود را
در ماه رمضان در حالتیکه هر دو صائم باشند و مجبور سازد زوجه را بر او واجب است دو کفاره یکی از خود و دوم از زوجه اش
و بر آن زن کفاره نیست و اگر زن هم موافقت کند با او روزه هر دو فاسد میشود و بر هر کدام این دو کفاره خود است و
هر دو را تعزیر میکنند بیست و پنج تازیانه و همچنین اگر اکراه کند بر زن اجنبیه و بعضی گفته‌اند که در این صورت مرد متحمل کفاره اجنبیه نمیشود
و آن اشبه است مترجم گوید اگر شخصی با کره در ماه رمضان صائمه زوجه صائمه را جماع کند متحمل کفاره زوجه هم میشود بموجب نقض
و اگر زن اجنبیه را اکراه کند اصح آنست که متحمل کفاره او نمیشود و بر مکرهه نیز کفاره نیست اگر گویند که هرگاه بر زوجه اکراه موجب
تحمل کفاره باشد بر اجنبیه بطریق اولی موجب کفاره خواهد بود جواب آنست که کفاره برای تدارک و تخفیف معصیت است و ممکن
است که این معصیت بسبب شدت قابل تکفیر نبود مانند قتل صید عمداً در احرام که کفاره ندارد و خطاً کفاره دارد و نص در مکرهه

اجنبیه وارد نشده پس اختصار بمورد نص باید نمود چهاردهم هر که واجب باشد صوم شهرین متتابعین و اگر عاجز آید از ان هجده روز
روزه بگیرد و اگر از صوم مطلقا عاجز باشد استغفار کند از درگاه الهی که همان کفاره اوست پانزدهم اگر دیگری عوض او کفاره
بدهد تبرعا جائز ست ولیکن اگر کفاره بصوم باشد در حین حیات صاحب کفاره جائز نیست مگر بعد از وفات او مقصد سوم
در بیان اموریست که مکروه ست برای صائم و آن نه چیز است یکی بوسیدن زنان و ملامسه و ملاعبه با آنها دوم در چشم کشیدن چیزی
که دران صبر یا مشک بود سوم بیرون آوردن خون آنقدر که ضعف بیارد چهارم در آمدن بحمام مضعف پنجم در بینی انداختن چیزی که
بحلق نرسد ششم بوئیدن گلها خصوصا نرگس هفتم حقنه کردن بدوا خشک هشتم تر کردن جامه ببدن نهم نشستن زن در آب و هم گویند
سعوط که بحلق برسد عمدا استعمال آن نزد بعضی فقها موجب قضا و کفاره است و بعضی آنرا هم مبطل صوم ندانسته اند و قول
مصنف که در بینی انداختن چیزی که بحلق نرسد مکروه است مشعر است بآنکه اگر بحلق برسد مبطل باشد لیکن در مفسدات صوم صریحا
مذکور نکرده رکن سوم در بیان زمانی است که صحیح است دران روزه داشتن و آن روز است نه شب و اگر نذر کند روزه
داشتن در شب منعقد نمیشود آن نذر زیرا که روزه شب عبادتی در شرع نیست و همچنین اگر شب را با روز جمع کند و صحیح نیست
روزه هر دو عید و اگر نذر کند صوم عیدین منعقد نمیشود آن نذر و همچنین اگر نذر کند صوم روزی معین پس اتفاق افتد در آن روز
یکی از دو عید صحیح نیست روزه آن و آیا قضای آن واجب است یا نه بعضی گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند نه و آن اشبه است و هم
حکم دارد صیام ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد و آن روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است و روزه آنها نیز حرام است بر
کسیکه در منی بوده مترجم گوید بعضی علما نقل کرده اند تحقق اجماع بر حرمت صوم ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد پس حکم
ایام مذکوره در حرمت صوم حکم عیدین است و بعضی فقها قید کرده اند بآنکه در منی مشغول اعمال حج باشد و الا حرام نیست
بلکه صوم ایام مذکوره لیکن روایت مطلق است مقید باشتغال مذکور نیست رکن چهارم کسی است که صوم از و صحیح است و آن
عاقل مسلمانست پس صحیح نیست روزه کافر هر چند که بر وی هم واجب است و نه روزه دیوانه و نه روزه کسیکه بیهوش شده باشد و بعضی
گفته اند که اگر بیهوش پیشتر نیت کرده باشد در حکم صائم خواهد بود و قول اول اصح است و صحیح است روزه طفل غیر بالغ ممیز
باین معنی که ثواب بران مترتب میشود و حکم صائم دارد روزه کسیکه در خواب باشد هرگاه پیشتر نیت کرده باشد هر چند که تمام روز بخواب
تا شام باشد و اگر عمدا روزه نکند بی نیت با وجود وجوب صوم و بعد از ان صبح طالع شود در حالتیکه در خواب باشد و مستمر
باشد بر خواب تا هنگام زوال آفتاب پس واجب است بر او قضا و صحیح نیست روزه زن حائض و زن صاحب نفاس خواه آنها را
عذر حادث شود پیش از غروب یا منقطع شود عذر بعد از صبح و صحیح است روزه زن مستحاضه هرگاه بعمل آرد غسل واحد یا اغسال
واجب است بر آن و صحیح نیست روزه واجب از مسافری که لازم باشد او را التقصیر مگر صوم سه روز بدل از هدی و هجده روز

بدل شتر قربانی از کسیکه پیش از غروب آفتاب از عرفات کوچ کند عمداً چنانچه در کتاب الحج مذکور خواهد شد یا روزهٔ کسیکه نذر کرده باشد که در سفر
و در حضر بعمل آورد بقول مشهور و آیا روزهٔ سنتی در سفر صحیح هست یا نه بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و بعض دیگر گفته اند که صحیح است و جماعت دیگر
میگویند که مکروه است یعنی کم ثواب آن اشبهست و صحیح ست تمام روزه ها چه واجب و چه سنت از کسیکه حکم مقیم داشته باشد مثل کثیر السفر یا آنکه
سفرش مباح نباشد یا نیت اقامت عشره کند چنانچه در کتاب الصلوة مذکور شد و صحیح نیست روزه جنب هرگاه ترک غسل کند عمداً با وجود قدرت
تا وقت طلوع صبح اگر بیدار شود در حالتیکه جنب باشد منعقد نمیشود روزه او به نیت قضای روزه رمضان و بعضی گویند که روزه سنتی هم منعقد
نمیشود از و و اگر آن بیداری در ماه رمضان باشد روزه اش صحیح است و همچنین روزه نذر معین هم از و صحیح است و صحیح است روزه مریض هم مادام
که متضرر نشود بروزه مترجم گوید خوف ضرر مصحح افطار عبارتست از خوف حدوث مرض و طول آن و خوف اشتداد مرض و مشقت شدیده که عادة
متحمل آن نشوند و مرجع این همه بشناخت مریض است یا حکیم حکیم حاذق خواه عادل باشد یا فاسق یا کافر و مسئله اول آنکه بلوغ که بآن
عبادات واجب میشود علامت آن یکی احتلام است و مراد بآن در اینجا خروج منی است دوم روئیدن موی درشت بر زهار سوم تا پانزده سالگی
رسیدن در مردان علی الاظهر و نه سالگی در زنان و مراد برسیدن پانزده یا نه تمام شدن آنست و بعضی گفته اند که دخول در سال پانزدهم و نهم و
بعضی گفته اند که در مردان بچهارده سالگی رسیدن و بعضی اتمام سیزده سال و دخول در چهارده هم گفته اند و در زنان ده سال هم قولی شده والله
اعلم دوم عادت میدهند اطفال را چه پسر چه دختر بصوم پیش از بلوغ و سختی میکنند بر آنها در هفت سالگی با وجود طاقت فصل دوم
در اقسام روزه است و آن چهار است یکی واجب دوم سنت سوم مکروه چهارم حرام پس صوم واجب شش است صوم ماه رمضان و صیام
کفارات و صوم بدل هدی در حج تمتع و صوم نذر و عهد و یمین و صوم اعتکاف واجب و صوم قضای روزه واجب فصل سیم ماه رمضان
و کلام در علامات ماه رمضانست و شروط و احکام آن اما اول پس معلوم میشود ماه رمضان بدیدن هلال آن و هر که ببیند ماه را واجب میشود
بر او روزه هرچند او تنها دیده باشد و دیگری کسی نبیند و همچنین اگر شهادت بدهد پیش حاکم و شهادت او را قبول نکند و همچنین اگر هلال شوال را دید
افطار میکند هرچند تنها دیده باشد یا شهادت داده و قبول نکرده باشند شهادت او را و هر که نبیند هلال را واجب نیست بر او صوم مگر آنکه
گذشته باشد از شعبان سی روز یا دیده شود ماه بنوعی که بحد شیاع برسد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله و اکثر علما در شیاع اعتبار
نموده اند حصول ظن غالب و گفته اند شیاع عبارتست از اخبار جمعی که بسبب آنها ظن قریب بعلم بهم رسد و علامه قید
اعتبار حصول یقین نموده و صاحب مدارک هم همین قول معتبر دانسته پس در میان خبر متواتر و شایع نزد آنها فرقی
نیست و اگر اتفاق نیفتد رویت هلال و نه شیاع و شهادت دهند دو شاهد عادل بعضی گفته اند که مطلقا قبول
نمیشود و بعض دیگر میگویند که اگر علتی باشد مانند ابر و غبار و بخارات قبول میشود و الا فلا و بعضی علما
گفته اند که قبول باید کرد خواه صاف باشد یا ابر و گواهان از اهل شهر باشند یا از خارج و این قول

ظاهر است و هرگاه دیده شود هلال در بلاد قریبه مانند کوفه و بغداد واجب است روزه بر همه ساکنان آنها و اگر در بلاد متباعده دیده
شود مانند عراق و خراسان لازم نمیشود روزه در آنجا که دیده نشده در آنجا که دیده نشود و ثابت نمیشود هلال بشهادت یک شاهد
علی الاصح و نه بشهادت زنان و اعتباری نیست در شرع بتقویم نجومی و نه بعدد یعنی که یکماه ناقص شمارند و یکماه تمام و
رمضان را هرگز ناقص نشمارند و شعبان را همیشه ناقص اعتبار کنند چنانچه بعضی حشویه از اهل حدیث گفته اند و نه بر غیبوبت هلال
بعد از شفق و نه برویت هلال روز سی ام شعبان پیش از زوال و نه مطوق بودن و نه بشمردن پنج روز از اول هلال سال گذشته
و طرح آن پنج روز و اعتبار اول ماه از روز ششم مترجم گوید اعتماد بر قول منجم در شرع جایز نیست و اغلاط آنها در استخراج
رویت هلال متحقق الوقوع اما عدد و آن عبارت است از گرفتن یکماه تمام و ماه دیگر ناقص و بر شعبان حکم کردن بآنکه همیشه ناقص
میباشد و ماه رمضان همیشه تمام آنهم معتمد نیست زیرا که خلاف آن مشهود و معاین میشود و روایتی که در این باب ذکر کرده اند حکم
نشده و آنها مؤوله اند علما معتبر ندیده اند و مستحب است روزه داشتن روز سی ام شعبان بنیت سنت پس اگر ظاهر شود که از ماه رمضان
بوده مجزی است و اگر روزه بگیرد در یوم الشک بنیت رمضان بسبب علامتی بعضی فقها گفته اند که بعد از آن اگر ظاهر شود که از ماه
رمضان بوده همان روزه کافی است و بعضی دیگر گفته اند مجزی نیست و آن اشبه است و اگر آخر روز افطار کند و بعد از آن هلال
شوال دیده شود در شب بیست و نهم از هلال رمضان قضا کند آخر روز اول را زیرا که ماه هلالی بیست و هشت روز نمیباشد و همین
حکم است اگر بینه شهادت دهد برویت هلال در شب سی ام شعبان یعنی روز سی ام را در شعبان حساب کرده و روزه آخر را نگرفته
و بعد از آن ثابت شود که شعبان نیست و نه بوده و رویت هلال رمضان در شب سی ام شعبان شده بود در اینصورت قضا
روزه یکروزه واجب است و هر ماهی که مشتبه باشد رویت هلال او ماه سابق آنرا سی روز حساب باید کرد و اگر تمام سال
ابر باشد شمرده شود هر ماهی از ماههای آن سی روز و بعضی فقها گفته اند که از سی روز کم هم حساب باید کرد بحکم عادت که عادت
جاری نشده بآنکه تمام ماههای سال تمام باشند بلکه بعضی ماهها بیست و نه می آیند و فقهای دیگر میگویند که عمل بروایت خمسه
باید کرد و آن این است که روز غره رمضان سابق را حساب باید کرد و آنرا افطار کند و روز پنجم بعد از آن روزه بگیرد و قول
اول اشبه است و هر کس که باشد در مکانی که نداند ماه را مانند اسیر و محبوس روزه بگیرد بتخمین یکماه پس اگر همیشه بوده باشد
در آن اشتباه بری الذمه است و اگر اتفاق افتد همان ماه که روزه گرفته ماه رمضان بوده یا آن ماه بعد رمضان بوده باشد
آن صوم مجزی است و اگر آن ماه پیش از رمضان بوده آن صوم کافی نیست و قضای روزه نماید و وقت باز ماندن از مفطرات
طلوع صبح صادق است و وقت افطار غروب آفتاب و حد آن برطرف شدن سرخی مشرقی است سنت است که افطار بعد از نماز
مغرب کند مگر آنکه نفس کشش نماید بطرف افطار یا باشد کسی که انتظار افطار او کند مترجم گوید مستحب است در ماه رمضان تلاوت

بسیار نمودن دعا و تسبیحات ماثوره خواندن و تصدق نمودن و افطار روزه داران فرمودن و سحور خوردن هر چند شربت
آبی باشد و بهتر سویق و خرماست و سنت موکده است تسحر در روزه واجبی و از آن موکدتر در روزه ماه مبارک و هر چند بصبح
نزدیک تر باشد بهتر است و مستحب است افطار کردن بآب نیمگرم یا بچیزی شیرین مانند خرما و شیر و مویز و مواقعت با زنان در
شب اول ماه مبارک رمضان و دعا در وقت افطار اللهم لک صمنا و علی رزقک افطرنا ذهب الظماء و ابتلت العروق و
بقی الاجر ان شاء الله تعالی فتقبل منا و اعنا علیه و سلمنا فیه و تسلمه منا دوم شروط صوم است و آن دو قسم اند اول شروط وجوب
صوم و آن هشت چیز است یکی بلوغ و کمال عقل پس واجب نیست روزه بر طفل نابالغ و بر دیوانه مگر آنکه طفل پیش از طلوع
فجر بالغ شود و دیوانه در آن وقت بهوش آید و اگر بعد از فجر کامل شوند روزه آن روز بر آنها واجب نیست علی الاظهر و همچنین است
بیهوش و بعضی فقها گفته اند که اگر نیت روزه کند پیش از بیهوشی صحیح است روزه او و الا قضا واجب است بر او و قول اول اشبه
است دیگر شرط است صحت از بیماری پس اگر صحیح شود پیش از زوال و چیزی نخورده باشد واجب است که صوم بگیرد و اگر
چیزی خورده یا صحت او بعد از زوال بوده امساک کند از مفطرات استحبابا و لازم است او را قضا و شرط دیگر اقامت است
یا حکم اقامت پس واجب نیست بر مسافر و اگر روزه بگیرد صحیح نیست از او بلکه لازم است او را قضا در صورتیکه عالم بمسئله وجوب
افطار و تعیین قضا باشد و اگر جاهل بوده بهمان روزه کافیست و در این مسئله هم جاهل معذور است و اگر مسافر بشهر خود برسد یا
بشهری برسد که در آن قصد اقامت ده روز کند حکمش حکم مریض است در وجوب روزه و عدم وجوب باین معنی که اگر پیش از
زوال برسد بشهر خود یا پیش از زوال قصد اقامت عشره کند و چیزی تناول نکرده باشد واجب است که روزه بگیرد و اگر بعد
از این دو امر متحقق شود وجوب ساقط است و در حکم مقیم است کسیکه کثیر السفر باشد مانند کرایه کش و ملاح و امثال آنها مادام که
آنها را اقامت ده روزه در هیچ مکانی نشود و دیگر شرط است خالی بودن از حیض و نفاس پس واجب نیست روزه بر آنها و صحیح نیست از آنها
و بر آنها لازم است قضا دوم چیزیست که باعتبار آن قضا واجب میشود و آن سه شرط است بلوغ و کمال عقل و اسلام پس واجب
نیست قضا بر صبی مگر قضای روزی که در آن روز بالغ شود پیش از طلوع فجر آن روز و همچنین دیوانه و کافر هر چند که واجب است
بر او روزه و لیکن واجب نیست بر او قضا مگر آن روز که دریابد صبح آن روز را بامسلمانی و اگر مسلمان شود در اثنای روز امساک
کند بقیه آن روز را استحبابا و بعد از آن روزهای دیگر صوم میکند وجوبا و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از زوال مسلمان شود
روزه میگیرد و اگر ترک کند قضای روزه آن روز بعمل آرد و قول اول اشبه است سوم احکام ملحق بماه رمضان است کسیکه فوت شود
از او روزه تمام ماه یا بعضی از ماه بسبب عدم بلوغ یا دیوانگی یا کفر اصلی قضای آن روزه بر او واجب نیست و همین حکم دارد اگر فوت
شود روزه از او بسبب اغما و بیهوشی بعضی فقها گفته اند که اگر پیشتر از اغما نیت صوم نکرده باشد بعد از آنکه بهوش آید قضا کند.

وقول اول اظهر است و واجب است قضای روزه بر کسیکه مرتد شود خواه مرتد فطری باشد و آن کسی است که یکی از ابوین او مسلمان باشد
یا مرتد ملی و آن کسی است که در اصل کافر بوده و مسلمان شده باشد و باز کافر شود هر دو مرتد هرگاه توبه کنند بر آنها قضای روزه ایام
ارتداد واجب است و همچنین واجب است قضای روزه بر زن حائض و نفساء بر آنها که ترک صوم کنند بعد از وجوب صوم هرگاه بدل
صوم چیزی بر آنها مقرر نباشد که اگر بدل صوم مقرر بوده صوم ساقط میشود مثلا مرد بسیار پیر و زن بسیار پیر و ذو العطاش
و هر که بسبب بیماری روزه رمضان از او فوت شود تا رمضان سال دیگر بیماری او مستمر شود که آنها را فدیه قائم مقام قضای
روزه است و مستحب است در روزه قضای ماه رمضان که پی در پی بگیرد از جهت احتیاط در حصول برائت ذمه و بعضی فقها
گفته اند که مستحب است که تفریق بگیرد تا فرق شود در میان اصل و قضا و بعضی میگویند که اگر شش روز بر ذمه باشد پی در پی
بگیرد و اگر زیاده یا کم باشد در آن تفریق قضا کند و مستند آنها روایتیست و قول اول اشهر است و درین باب چند مسئله
است اول هر کس که از او فوت شود روزه تمام ماه رمضان یا قدری از آن ماه بسبب مرضی پس اگر بمیرد در همان مرض واجب نیست
که آن روزه را از جانب او قضا کنند و مستحب است و اگر مستمر شود او را مرض تا رمضان دیگر ساقط است قضا علی الاظهر و واجب است
که کفاره دهد بدل هر روزه یک مد طعام و اگر در میان دو رمضان صحیح شود و تاخیر قضا کند با وجود عزم بر قضا تا
آنکه رمضان دیگر در آید قضا کند و کفاره ندارد و اگر ترک قضا کند بطریق سهل انگاری و غفلت تا دخول رمضان دیگر
بعد از آن قضا کند و کفاره بدهد بدل هر روزه یک مد طعام مترجم گوید از این کلام مفهوم میشود که سهل انگاری تهاون
در عبادت یعنی عدم عزم بر ایقاع آنست خواه عزم بر ترک داشته باشد یا بر آنهم عزم نداشته باشد و میتوان گفت که
مراد بغیر متهاون کسی است که عزم بر قضا داشته باشد و تاخیر کند بسبب اعتماد بر وسعت وقت و هرگاه وقت تنگ شد مانعی
بهم رسد که بسبب آن قضا در آن سال بعمل نیاید و همین معنی مناسب سند اول روایات است دوم واجب است بر ولی قضای
روزه که فوت شده باشد از میت خواه آن روزه واجب از رمضان باشد یا غیر رمضان مانند روزه کفاره و روزه نذر و غیره
و خواه فوت شود بسبب مرض یا غیر آن و قضا نمیکند ولی از روزه های ذمه میت مگر روزه ها که میت متمکن از قضای آن
باشد و اهمال کند مگر آنچه در سفر فوت شده که آنرا ولی قضا بکند هرچند میت در سفر مرده باشد موافق روایتی و ولی پسر بزرگتر است
و اگر از میت فرزند بزرگتر دختر باشد واجب نیست بر آن دختر قضای روزه مذکوره و اگر میت را دو ولی یا زیاده از دو باشد
برابر در سن همه روزه های میت با هم قسمت مساوی کرده بعمل آرند و در آن تردد است و اگر بعضی از اولیا بطریق تبرع تمام
بر خود بگیرند از دیگران ساقط میشود و آیا واجب است بر ولی زن هم که قضای روزه آن زن نماید در آن تردد است مترجم گوید
فقها گفته اند که اگر فرزند بزرگتر دختر باشد بر او واجب نیست قضای روزه پدر بر پسری که از دختر اصغر و از پسر پایی

دیگر بزرگتر بوده و وجوب متعلق باو میگیرد و اگر همه اولاد دختر باشند بر هیچکدام واجب نمی شود و اگر سوای ولی میت دیگری
تبرعاً از جانب میت قضا کند از ولی ساقط نمی شود زیراکه بر او واجب عینی است و بعضی فقها گفته اند که ساقط میشود زیراکه
باعث وجوب حصول برائت ذمه میت بوده و آن بتبرع یا باجاره حاصل شده و واجب است بر مریض که ولی را خبر کند از قضای
صوم و آیا واجب است بر او که از ثلث مال خود قدری برای صوم جدا کند که باجاره بعد از او ادا نمایند در آن دو وجه است بعید نیست
که قائل بوجوب آن شویم سوم هرگاه نباشد میت را ولی یا فرزند بزرگتر او دختر باشد قضا ساقط است و بعضی فقها
گفته اند که تصدق کنند در بدل هر روزه مدی از ترکه او و اگر بر میت واجب شود صوم دو ماه پی در پی روزه میگیرد
ولی او یکماه و تصدق کند از مال میت در بدل یکماه چهارم کسی که قضای روزه ماه رمضان کند اگر پیش از زوال
افطار کند حرام نیست خواه بجهة عذر باشد یا بغیر عذر و حرام است که افطار کند بعد از زوال و بآن کفاره واجب میشود
بر او و آن طعام ده مسکین است بهر مسکینی مدی از طعام اگر مقدورش نباشد روزه بگیرد سه روز پنجم هرگاه
فراموش کند غسل جنابت و بگذرد بر او چند روز یا تمام ماه بعضی گفته اند که قضای نماز و روزه کند و بعضی دیگر
گویند که قضای نماز کند و بس و آن اشبه است ششم هرگاه در روز سی ام رمضان بقصد روزه صبح کند و بعد از آن
ثابت شود که در شب گذشته ماه دیده شد افطار میکند و نماز عید بکند و اگر بعد از زوال ثابت شود پس نمازش
فوت شد و افطار واجب **قول** دو در روزه کفارتست و کفارات دوازده است و منقسم میشوند بچهار قسم **اول**
کفاره که واجب است در آن صوم یا غیر صوم و آن کفاره قتل عمد است که در آن خصال ثلثه کفاره واجب است بالتمام
و آن عتق رقبه است و صیام شهرین متتابعین و اطعام شصت مسکین و ملحق بآنست کفاره افطار بحرام در ماه
رمضان عمداً بنابر روایتی **دوم** آنچه واجب شد در آن روزه بعد از آنکه از غیر روزه عاجز آید و آن شش
کفاره است کفاره قتل خطا و کفاره ظهار چنانچه بعد از این خواهد آمد و کفاره افطار در قضای ماه رمضان
بعد از زوال و کفاره قسم و کفاره کوچ کردن از عرفات عمداً پیش از غروب آفتاب و در کفاره جزای صید که محرم در حالت
احرام صید نعامه و بقره وحشی و ظبی نماید تردد است که مخیره است یا مترتبه و این کفاره را بر ترتیب حمل کردن اظهر است
و ملحق باین کفارتست کفاره پاره کردن مرد جامه را در وفات زوجه اش یا در وفات پسرش و کفاره خراشیدن زن
روی خود را در مصیبتی و کندن موی سر و تفصیل جمیع کفارات در مکانش مذکور خواهد شد **سوم** کفاره که در آن صائم
مخیر است در میان روزه و غیر آن و آن پنج است یکی کفاره کسیکه افطار کند در روزی از ماه رمضان عمداً بغیر عذر و کفاره
خلف نذر و عهد و اعتکاف واجب و کفاره سر تراشیدن محرم عمداً در حال احرام و ملحق بآن است کفاره بریدن زن موی

سر خود را در معصیت چهارم کفاره که مترتب است بر غیر صوم و مخیر است در میان آن کفاره و غیر آن کفاره و آن کفارهٔ واطی
اقاست کنیز محرم خود را که باذن او احرام بسته باشد زیرا که کفاره آن ماده شتر است یا گاو یا گوسفند هر کدام که خواهد
بعمل آرد و اگر از آن دو یعنی ماده شتر یا گاو عاجز آید پس گوسفندی یا روزه سه روز پس صوم در آن مترتب است
بر غیر صوم و آن بدنه و بقره است و مختار است در میان صوم و غیر صوم که گوسفند است و جمیع روزه ها واجب است
که پی در پی بعمل آرند مگر چهار روزه یکی روزه نذری که در آن شرط تتابع نکرده باشد و آنچه در معنی نذر است از قسم
و عهد است دیگر روزه قضا و روزه کفاره صید و روزه هفت روز بدل هدی و هر روزه که در آن شرط تتابع باشد
هرگاه افطار کند در اثنای آن روزه بواسطه عذری در وقت زوال آن عذر بنا بر همان بگذارد و تتمه بعمل آرد و اگر افطار کند
در اثنای آن بغیر عذر از سر میگیرد مگر در سه موضع یکی آنکه واجب باشد بر او صوم دو ماه پی در پی پس بگیرد یکماه را و از ماه
دوم هم چیزی هر چند یک روز باشد درینصورت روزه های دیگر را بعد از آن بنا بر همان روزه سابق بگذارد و اگر پیش از
یکماه و یک روز افطار کند از سر بگیرد دوم هر که واجب باشد بر او روزه یکماه پی در پی بنذر پس پانزده روز پی در پی بگیرد و بعد
از آن افطار کند روزه پیش باطل نمیشود و ما بقی را هم بر همان بنا بگذارد و اگر پیش از پانزده روز افطار کند از سر بگیرد
و در روزه سه روز بدل هدی اگر در روز ترویه و عرفه روزه بگیرد و بعد از آن روز عید افطار کند جایز است که بنا
آن دو روز گذشته بعد انقضای ایام تشریق یک روز دیگر روزه بگیرد که مجموع سه روز شود و اگر پیش از عید کم از دو روز
روزه بگیرد بعد از آن از سر نو سه روزه بگیرد و همچنین اگر فاصله کند در میان روزه دو روز و روز سوم با فطار سوای
عید درینصورت نیز روزه از سر گیرد و ملحق بالنست کسیکه واجب باشد بر او صوم یکماه در کفاره قتل خطا یا کفاره ظهار
بواسطه آنکه بنده باشد زیرا که کفاره عبد نصف کفاره حر است و در آن تردد است و بر هر که واجب باشد روزه پی در پی
جایز نیست او را که ابتدا کند از زمانیکه در آن زمان تتابع سالم نماند پس هر که بر او باشد روزه دو ماه پی در پی ابتدای صوم
از ماه شعبان نمی تواند کرد زیرا که بعد از آن ماه رمضان داخل میشود پس یکماه و یک روز پی در پی نمی شود مگر آنکه از ماه رجب
هم با آن ضم کند گو یک روز باشد و همچنین روزه شوال با یک روز از ذو القعده و بعد از آن افطار کند زیرا که آن روز بدل عید است
و از ماه دیگر صوم یک یوم بعمل نیامده تتابع شهرین متحقق نشده و همین حکم است در صوم ذیحجه با یک روز از محرم مترجم گوید از این
کلام مفهوم میشود که صوم ذیحجه با دو روز از محرم مجزی باشد و حال آنکه مجزی نیست زیرا که در میان عید قربان است که افطار در آن
واجب است پس تتابع متحقق نمیشود و بعضی از فقها گفته اند که هر که در ماههای حرام مقاتله کند صوم شهرین متتابعین از همان ماهها
بر او واجب است هر چند در آنها عید و ایام تشریق باشد و قول اول اشبه است روزه های سنتی بعضی از آن مخصوص وقتی نیست

مانند روزه های ایام تمام سال یعنی سوای عیدین و ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد که صوم نفرموده پیغمبر ص پس هست از تشش وفرخ
و بعضی از آن مخصوص وقت است و سنت موکده از روزه ها چهارده قسم است روزه سه روز از هر ماه و آن پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه
آخر ماه و چهارشنبه اول دهه دوم و هرکه تاخیر این روزه ها نماید مستحب است که قضای آن کند و جائز است تاخیر این روزه ها از تابستان
بزمستان با وجود اختیار و اگر عاجز آید مستحب است که تصدق کند بدل هر روزی یک درهم یا یک مد طعام و دیگر روزه ایام بیض و آن
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه است مترجم گوید در وجه تسمیه ایام بیض شیخ صدوق محمد بن بابویه رضی الله عنه روایت حدیث
نبوی صلی الله علیه و آله نموده که هرگاه حضرت آدم علی نبینا علیه السلام از بهشت بسبب خطیه بر آمد رنگ مبارک آنحضرت از سفیدی
بسیاهی مبدل شده بود بعد از آن مامور بصوم شد در یک روز که صوم گرفت ثلث بدنش برنگ اصلی رسید و در روز دوم ثلث دیگر روز
سوم تمام بدن آنحضرت سفید و نورانی شد و آن سه روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه بوده لهذا آنها را ایام بیض گفتند و روزه
روز غدیر و آن هژدهم ذی الحجه است و روزه ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن هفدهم ربیع الاول است و روزه مبعث پیغمبر ص
و آن بست و هفتم رجب است و روز دحو الارض یعنی پهن شدن زمین که روز بست و پنجم ذی القعده است و روزه روز عرفه برای
کسیکه از خواندن دعا ضعیف نشود و هلال متحقق باشد که روز عرفه مشتبه بعید نباشد و صوم عاشوره بر وجه غم و اندوه یعنی امساک
بدون نیت روزه و روزه مباهله و آن بست و چهارم ذیحجه است بنابر مشهور و بعضی بست و پنجم گفته اند و صوم هر پنجشنبه و هر جمعه و اول
ذی الحجه و صوم رجب و صوم شعبان و مستحب است امساک تادیبا هرچند صوم نباشد در هفت مکان مسافر وقتیکه بخانه برسد یا بشهری
برسد که در آن قصد اقامت عشره یا زیاده از عشره داشته باشد بعد از زوال یا پیش از زوال و افطار در راه کرده باشد و همچنین
بیمار وقتیکه به شود در روز رمضان و امساک میکند حائض و نفسا هرگاه پاک شوند در اثنای روز و کافر هرگاه مسلمان شود و طفل
بالغ شود و دیوانه بحال آید و بیهوش بهوش آید بعد از صبح و واجب نمیشود روزه سنتی بسبب شروع در آن بلکه جائز است او را افطار
کردن در هر وقت که خواهد و مکروه است افطار او بعد از زوال مکروهات چهار روزه است یکی روزه روز عرفه است کسی را که از دعا
خواندن ضعیف شود و در صورت شک در هلال ذیحجه و روزه سنتی در سفر غیر از روزه سه روز جهت قضای حاجت در مدینه منوره و روزه
سنتی مهمان بدون اجازت میزبان و اگر میزبان منع کند ظاهر است که صوم مهمان منعقد نمیشود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که چنانچه
روزه مهمان بدون اجازت میزبان مکروه است روزه میزبان هم بدون اجازت مهمان مکروه است و همچنین مکروه است روزه فرزند
بدون اجازت پدر و روزه سنتی برای کسیکه او را مومنی دعوت کند برای طعامی مترجم گوید که شراح گفته اند که خوان الطعام برای او ساخته
باشند یا نه و خواه اول روز و خواه وسط روز و خواه آخر روز و از احادیث ظاهر میشود که اگر ظاهر نکند که من صائم و افطار کند بوضع سنتی
بود ثواب او برابر ثواب روزه یکسال است روزه های حرام نه قسم است یکی صوم عیدین و ایام تشریق برای کسیکه در منی باشد خواه حاج

وخواه معتمر باشد یا نباشد و بعضی گفته اند که حرمت صوم ایام تشریق مخصوص حاج و معتمر است و اول اصح است چنانچه شیخ علی قدس سره
فرموده و روزه روز سی ام شعبان به نیت فرض رمضان و صوم نذر معصیت و صوم سکوت و صوم وصال و آن چنانست که نیت روزه
روز و شب کند تا سحر و بعضی گفته اند که آن روزه دو روز و یک شب مابین دو روز است و روزه سنتی زن بغیر اجازت شوهر یا با منع شوهر
و همچنین روزه عبد بدون اجازت مولی و روزه واجبی در سفر مگر آنچه مستثنی شده و آن روزه کسی است که نذر کرده باشد که در سفر و حضر
صائم باشد و روزه سه روز بدل هدی و هجده روز بدل شتر قربانی و روزه کثیر السفر و تا وی اقامت عشره و مسافر عاصی بسفر و صوم
کفاره صید محرم بقول مترجم گوید روزه روز عاشورا به نیت تیمن و تبرک از اعمال بنی امیه بوده نزد امامیه باین قصد حرام است و امساک
از روی حزن و اندوه مسنون است تا هنگام فضیلت نماز عصر که بعد از آن افطار کند و این امساک هم سزاوار است که مقارن نیت باشد
باینطور که قصد امساک میکنم درین روز تا بعد عصر حزناً قربة الی الله زیرا که این هم عبادت است هر چند صوم نباشد و صوم نذر معصیت
که حرام است مثالش آنست که کسی نذر کند که اگر فلان معصیت از من بیاید برای شکر حصول آن معصیت یک روزه صوم میگیرم
و اگر قصد کند که برای زجر نفس از صدور معصیت روزه میگیرم آن نذر معصیت نیست و صحیح است پس فرق درمیان این دو صوم بمجرد نیت
میشود که بیک نیت حرام و به نیت دیگر طاعت است انما الاعمال بالنیات نظر سوم در لواحق است و در آن چند مسئله است اول مرضی که در آن
افطار واجب است مرضی است که در آن هم زیادتی مرض باشد بصوم و آن بعلم خود دانسته است یا بگمان غالب بسبب علامتی یا بقول طبیب
حاذق و اگر با وجود تحقق ضرر بجهت مشقت روزه بگیرد قضا کند دوم مسافر هرگاه جمع شود در او شرائط تقصیر نماز واجب است که افطار
کند و اگر روزه بگیرد با وجود علم بحرمت صوم قضای آن کند و اگر جاهل بحرمت بود قضا ندارد سوم شرائطی که معتبر است در قصر نماز
معتبر است در قصر روزه هم و زیاده بر آن در قصر روزه شرط است که شب نیت سفر کند و بعضی گفته اند که آن معتبر نیست بلکه قصر صوم
واجب است اگر پیش از زوال مسافر شود و بعض دیگر میگویند که واجب است قصر صوم هر چند پیش از غروب سفر کند و قول اول اشبه است
و هر سفری که واجب است در آن قصر نماز واجب است در آن قصر صوم و بر عکس مگر این که سفر از برای صید تجارت باشد که بقول شیخ رحمه الله
قصر صوم دارد نه قصر صلوة و شیخ علی رحمه الله گفته که اصح وجوب قصر است در هر سفر مباحی چه در صوم و چه در صلوة چهارم جمعی که لازم است آنها
اتمام صلوة در سفر لازم است آنها را اتمام صوم هم و آنها جمعی اند که سفر آنها اکثر از حضر باشد مادام که اقامت عشره نکنند به نیت در بلد خود یا در غیر
بلد خود و بعضی گفته اند که لازم است ایشان را اتمام نماز مطلقا یعنی خواه اقامت عشره بکنند سوای کرایه کش که در آن عدم اقامت عشره معتبر است
پنجم افطار نمیکند مسافر تا اینکه پنهان شوند از او دیوارهای شهر او یا نشنود اذان آن پس اگر افطار کند پیش از آن واجب است بر او قضا
و کفاره ششم پیر کبیر و عجوزه کبیره هرگاه عاجز باشند از روزه و ذو العطاش بضم عین و آن مرضی است که صاحب آن سیراب
نمیشود افطار میکنند در ماه رمضان و تصدق میدهند بدل هر روز یک مد طعام و بعد از آن اگر ممکن باشد ایشان را قضا واجب است

والاسقاط و بعضی فقها گفته اند که اگر شیخ و شیخه عاجز باشند از کفاره آنهم ساقط است از ایشان چنانچه روزه ساقط است و اگر طاقت روزه بمشقت داشته باشند روزه نگیرند بکمد طعام کفاره میدهند و قول اول اظهر است هفتم زن حامله که نزدیک بولادت باشد و شیر دهنده طفل که کم شیر باشد جایز است آنها را افطار کردن در ماه رمضان و قضای آن صوم میکنند و بدل هر روز تصدق میکنند بکمد طعام مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که این در صورتیست که بیم ضرر بر طفل داشته باشد و اگر بیم ضرر بر نفس خودشان باشد حکم مریض دارند که قضا میکنند و کفاره ندارند هشتم هر کس بخوابد در ماه رمضان و مستمر شود خواب او از اول صبح تا شام پس اگر نیت صوم کرده باشد قضا نیست بر او و اگر نیت نکرده باشد پس بر او قضا است و دیوانه و کسیکه مدهوش شده باشد واجب نیست بر هیچیک از اینها قضا خواه آن دیوانگی و بیهوشی در روزهای بسیار باشد یا در پاره از روز باشد و خواه پیشتر نیت کرده باشند یا نکرده باشند و خواه افطار آنها بقصد معالجه باشد یا نباشد علی الاشهر نهم کسی که جایز است او را افطار کردن در ماه رمضان مکروه است او را سیر خوردن آن طعام و آب و همچنین جماع کردن و بعضی فقها گفته اند که حرام است و قول اول اشهر است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده این حکم کسی است که او را اصالةً افطار جایز یا واجب باشد مانند مسافر اما شیخ و شیخه و حامله و مرضعه و ذوالعطاش در آنها هم احتمال است که همین حکم داشته باشد و اقرب آنست که آنها را این حکم نیست اینها میتوانند سیر خوردن زیرا که نص مخصوص جایز الافطار بالاصالة است

کتاب الاعتکاف

این کتاب در بیان اعتکاف است و گفتگو در بیان معنی اعتکاف است و اقسام آن و احکام آن بدانکه اعتکاف در لغت عبارتست از حبس و در عرف شرع معنی آن درنگی دراز است که جهت عبادت میکنند و صحیح نیست اعتکاف مگر از کسی که مکلف باشد و مسلمان و شرایط اعتکاف شش است اول نیت و واجب است در آن قصد قربة پس اگر اعتکاف نذر کرده باشد نیت آن کند بقصد وجوب و اگر سنت باشد قصد سنت کند پس اگر بگذرد بر او دو روز واجب میشود در روز سوم علی الاظهر و تجدید نیت وجوب کند دوم روزه پس صحیح نیست اعتکاف مگر در زمانیکه روزه صحیح باشد از کسیکه صحیح باشد روزه او پس اگر اعتکاف کند در عیدین صحیح نیست و همچنین اعتکاف زن حائض و نفسا سوم صحیح نیست اعتکاف مگر در سه روز پس هر که نذر کند اعتکاف مطلق واجب است بر او که سه روز معتکف شود و همچنین اگر واجب شود بر کسی قضای یک روز از اعتکاف و هم سه روز معتکف میشود تا آن یک روز از او صحیح باشد و هر که شروع کند در اعتکاف سنتی مختار است که بعمل آرد آنرا یا فسخ نیت کند و اگر دو روز در اعتکاف بگذراند واجب میشود روز سوم و همچنین اگر سه روز معتکف شود بعد از آن دو روز دیگر هم اعتکاف کند روز ششم واجب میشود و اگر روز هفتم و هشتم بر بیاید نهم واجب میشود و علی هذا القیاس اگر داخل شود در اعتکاف پیش از عید بیک روز یا دو روز آن اعتکاف

صحیح نیست و اگر نذر کند اعتکاف سه روز بدون شبهای آن بعضی گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند که صحیح نیست زیرا که بسبب بر آمدن
او در شب از قید اعتکاف باطل میشود اعتکاف آن روزها و واجب نیست پی در پی بعمل آوردن اگر کسی زیاده بر سه روز نذر اعتکاف
کند بلکه لابد است که سه روز اعتکاف بعمل آورد و یا زیاده از سه روز مگر آنکه شرط کند و نذر کند بطریق توالی یعنی پی در پی اعتکاف
نماید خواه در تلفظ بیاورد آن شرط را یا در تلفظ نیاورد و لفظی بگوید که دلالت بر توالی کند مانند اینکه نذر کند اعتکاف ماه رجب را
یا اعتکاف عشر اول آنرا چهارم مکان پس صحیح نیست اعتکاف مگر در جامع که در آن نماز جمعه گذارند و بعضی فقها گفته اند که مخصوص
مساجد اربع است مسجد مکه و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و مسجد جامع کوفه و مسجد بصره و یکی از فقها موضع اعتکاف را مسجد مداین
هم ذکر کرده است و گفته که قاعده آن اینست که هر مسجد که در آن پیغمبری یا وصی پیغمبری نماز کرده باشد بجماعت و بعضی از فقها گفته اند که نماز
جمعه کرده باشد و برابر است و شرایط مذکوره اعتکاف مرد و زن پنجم اجازت ولی مانند اجازت آقا برای اعتکاف بنده و شوهر
برای زن و هرگاه اجازت اعتکاف دهد کسی که بر وی ولایت داشته باشد میرسد او را که منع کند پیش از دخول در آن و بعد از آن
مادام که دو روز نگذرد و هرگاه دو روز بگذرد روز سوم واجب میشود و در آن منع جائز نیست یا اینکه واجب باشد بر او بنذر و
شبه نذر که در ین صورت هم منع نمیتواند کرد و دو فرع است فرع اول بنده که او را مهایات کرده باشد مولی مثلا نصف او عبد
و نصفش آزاد باشد و مولای او ایام را با او قسمت نموده باشد جائز است که در ایام حصه خود اعتکاف کند بی آنکه او را مولی
اجازت دهد بشرطیکه ایام حصه او کم از سه روز نباشد و او را بسبب اعتکاف ضعفی هم نرسد که مانع خدمت مولاش شود در ایام
حصه مولی دوم هرگاه آزاد شود در اثنای اعتکاف که بدون اجازت مولا باشد لازم نیست او را که اعتکاف با تمام رساند
مگر آنکه شروع اعتکاف کرده باشد با جازت مولی و شیخ علی رحمه الله فرموده و نذر کرده باشد یا دو روز بر آن بگذرد که روز سوم
واجب میشود و ششم شرط ششم دوام درنگیست در مسجد پس اگر بر آید بدون اسباب مجوز خروج باطل میشود اعتکاف او خواه باختیار
بر آید یا بکره و جبر پس اگر بدون انقضای سه روز بر آید از مسجد اعتکاف باطل است و اگر سه روز گذشته باشد آن اعتکاف صحیح شد
تا هنگام بر آمدن و اگر نذر کند کسی اعتکاف ایام معین و بعد از آن بر آید پیش از تمام کردن آن ایام تمام آن اعتکاف باطل میشود اگر
شرط تتابع ایام نذر کند و بعد از آن از سر گیرد آن اعتکاف نذر را و جائز است بر آمدن از مسجد جهت امور ضروریه مانند قضای
حاجت خواه حاجت طبیعی بود مانند رفتن بخلا یا حاجت ضروری دیگر از خود یا از مومنین و مانند غسل و نماز جنازه و عیادت
بیماران و مشایعت مومن و اقامت شهادت و هرگاه بر آید برای امری از ین امور جائز نیست او را نشستن و نه در راه رفتن
در زیر سایه باختیار و نه نماز کردن در بیرون مسجد مگر در مکه که معتکف نماز میکند در مکه هر جا که خواهد و اگر بر آید از مسجد از فراموشی
باطل نمیشود اعتکاف او مسائل فرعیه اول هرگاه نذر کند اعتکاف ماه معین را و شرط تتابع نکند پس اعتکاف کند در بعض ایام

و باقی ایام را بعمل نیاورده و آنچه صحیح کرده است و قضا کند آنچه بعمل نیاورده و اگر در نذر تلفظ کرده باشد که به تتابع اعتکاف ایام بکند و بخصوصیت
از سر گیرد دوم هرگاه نذر کند اعتکاف ماه معینی چیزی از آن جدا نشود و با آنماه تا وقتیکه آنماه تمام شود مانند اینکه محبوس یا فراموش کرده باشد
و بخصوصیت قضا نکند سوم اگر نذر کند اعتکاف چهار روز پس یک روز کم کند قضا میکند اعتکاف آن روز را ولیکن میباید که با آن یک روز
دو روز دیگر هم ضم کند تا صحیح باشد بعمل آوردن آن روز زیرا که اعتکاف کم از سه روز نمی باشد چهارم هرگاه نذر کند اعتکاف یک روز
نه زیاده از آن آن نذر منعقد نمیشود و اگر نذر کند اعتکاف روز دوم آمدن زید از سفر صحیح است آن نذر و ضم کند با آن روز دو روز
دیگر هم اما اقسام اعتکاف آن منقسم است بدو قسم یکی واجب دوم سنت اعتکاف واجب آنست که واجب شده باشد بنذر و شبه نذر
مندوب اعتکافیست که تبرعاً بعمل آورده پس قسم اول واجب میشود بشروع و قسم دوم واجب نمیشود بعمل آوردن آن تا اینکه
بگذرند دو روز پس واجب میشود روز سوم و بعضی فقها گفته اند که واجب نمیشود و قول اول اظهر است و اگر شرط کند در وقت
نذر کردن که هرگاه خواهد ترک اعتکاف کند میرسد او را رجوع از اعتکاف در هر وقت که خواهد یعنی بعد از دو روز هم میتواند ترک
کند و قضا ندارد و اگر شرط مذکور نکند و قطع کند واجب است که از سر گیرد آنچه نذر کرده اما احکام اعتکاف پس در آن دو قسم است
اول حرام است بر معتکف مگر شش چیز اول زنان یعنی ملامست آنها و بوسیدن و جماع کردن و بوئیدن خوشبوی علی الاظهر
همچنین بوئیدن گلها علی ما قال الشیخ علی قدس سره و طلب منی نمودن و بیع و شرا و مجادله کردن یعنی جهت امور دنیا و شیخ علی فرموده
که در حکم بیع و شرا است اجاره دادن و گرفتن که آن نیز جائز نیست معتکف را و اشتغال الصنایع مانند بافندگی و دوختن و غیر
آن و اگر مضطر شود بسوی چیزی از این امور صحیح است و بعضی فقها گفته اند که حرام است بر معتکف آنچه حرام است بر محرم و آن
ثابت نیست پس حرام نیست بر او پوشیدن لباس دوخته و دور کردن مو و نخوردن گوشت شکار و عقد نکاح و جائز است
او را نظر و فکر در امر معاش یعنی ضروری نه غیر ضروری و فرو رفتن در امور مباحه که فائده داشته باشد از قبیل عیادت و ذکر و قرائت
اما اشتغال بدرس خواندن و گفتن و مطالعه علم دینی پس آن بهترین اعمال است و جمیع آنچه ذکر کردیم از محرمات معتکف در روز حرام
است بر او و در شب هم سوای افطار و هر که بمیرد پیش از انقضای اعتکاف واجب بعضی گفته اند واجب است بعد از او بر ولی قیام بآن
اعتکاف و بعضی گفته اند با جرت بگیرند کسی را برای اعتکاف و قول اول اشبه است قسم دوم در مفسدات اعتکاف است و در آن چند
مسئله است اول هر چه فاسد سازد صوم را فاسد میکند اعتکاف را هم مانند جماع و خوردن و آشامیدن و انزال منی پس اگر افطار
کند در روز اول اعتکاف یا در روز دوم واجب نمیشود با آن کفاره مگر آنکه اعتکاف واجب بوده و اگر افطار کند در روز سوم واجب
میشود با آن کفاره و بعضی علما مخصوص ساختند کفاره را با فساد بجماع و بس و در غیر جماع از مفطرات اقتصار
بر قضا کند و آن اشبه است دوم واجب یک کفاره اگر مجامعت در شب کند و همچنین اگر در روز کند سوای ماه

رمضان واگر در ماه رمضان روزانه مجامعت کند دو کفاره برو واجب است دوم ارتداد موجب خروج از مسجد و مبطل اعتکاف و بعضی
گفته اند که مبطل نیست پس اگر باز توبه کند بنا بر جان اعتکاف سابق بگذارد و قول اول اشبه است سوم گفته اند که هرگاه جبر کند زن
خود را بجماع در هر دو معتکف باشند و در روز جماع کند در ماه رمضان لازم میشود برو چهار کفاره و بعضی گفته اند که لازم است برو دو
کفاره و آن اشبه است مترجم گوید که دلیل چهار کفاره ظاهر است زیرا که ابطال صوم و اعتکاف نموده از خود و از زوجه خود پس چهار
کفاره برو لازم شود و سند دو کفاره اینست که تحمل کفاره دیگری شدن خلاف اصل است و سندی میخواهد اگر گویند که در کتاب
صوم گذشت که بسبب اکراه زوجه بر جماع در روزه زوج متحمل کفاره زوجه میشود پس سه کفاره باید بدهد گوییم که آن در صورت عدم
تحمل کفاره صوم است چنانچه مذهب بعض فقهاست و اغلب که مصنف از قول تحمل کفاره صوم زوجه مکره چنانچه سابق گفته عدول
نموده باشد بسبب ضعف سند آن والله اعلم چهارم هرگاه مطلقه شود زن معتکفه بطلاق رجعی که بعد ازین مذکور خواهد شد میرود
آن زن مطلقه بخانه خود زیرا که برو واجب است که تا انقضای عدت در خانه خود بنشیند و بعد از اتمام عده قضای اعتکاف کند بنیت وجوب
اگر اعتکاف واجب بود یا بعد دو روز اعتکاف کرده باشد و اگر واجب نباشد بنیت سنت قضا کند پنجم هرگاه بیع کند یا شرا کند اعتکاف
او باطل شود و بعضی گفته اند گنهکار میشود و اعتکاف باطل نمیشود و آن اشبه است ششم هرگاه اعتکاف در سه روز متفرقه بعضی فقها
گفته اند صحیح است زیرا که تتابع لازم نمیشود مگر آنکه شرط تتابع کند و بعضی میگویند که صحیح نیست و آن اصح است

کتاب الحج

این کتاب در بیان مسائل حج است و آن مشتمل است بر سه رکن رکن اول در مقدمات حج است و آن چهار است مقدمه اول حج
هر چند در لغت بمعنی قصد است لیکن در شرع تمام مجموع عبادات است که بعمل آورده میشود در مواضع عبادت آن مخصوصه و فرض است
بر هر که جمع شود در و شرایطی که بعد ازین مذکور خواهد شد خواه از مردان باشد یا از زنان یا خنثی و واجب نمیشود حج باصل شرع
مگر یک مرتبه و آنرا حجة الاسلام گویند و واجب میشود فی الفور یعنی بمجرد حصول شرایط با وجود حصول شرایط وجوب تاخیر کردن
در حج گناه کبیره ایست هلاک کننده و گاه واجب میشود حج بنذر و آنچه بمعنی نذر است و آن عهد و یمین است و بسبب فاسد گردانیدن
حج خواه حج واجبی باشد یا سنتی و بسبب اجاره جهت نیابت دیگری و مکرر میشود وجوب آن بسبب تکرر سبب آن و آنچه سوای تمام
حج مذکوره باشد آن مستحب است و سنت است حج کردن کسی را که شروط وجوب حج در و متحقق نباشد مانند کسیکه زاد و راحله نداشته باشد
هرگاه بجهت مشقت او اگر خواه شاق باشد بر او راه رفتن یا آسان باشد و چنانچه مملوک را هرگاه اجازت دهد آقا برو هم مستحب است
مقدمه دوم در شرایط حج است و لفظ حجة الاسلام و حجیکه واجب میشود بنذر و عهد و یمین و در احکام نیابت گفتگو در حجة الاسلام
است و شرایط وجوب آن نیز چند است اول کمال عقل پس واجب نیست بر طفل غیر بالغ و نه بر مجنون و اگر حج کنند طفل یا مجنون حج گذارند

از طرف طفل یا از مجنون مجزی نیست از حجة الاسلام واگر داخل شود طفل صاحب تمیز و دیوانه در افعال حج بنیت استحباب بعد از ان کامل
شوند بهر کدام از انها وادراک مشعر الحرام کنند در حالت بلوغ و عقل آن حج مجزیست از حجة الاسلام علی تردد و صحیح است احرام
طفل صاحب تمیز هر چند واجب نباشد حج برا و صحیح است که ولی طفل غیر ممیز را محرم سازد و همچنین مجنون را و افعالی که از انها صادر
نتواند شد او از طرف آنها بعمل آرد خواه خود هم محرم باشد یا نباشد و اگر از آنها فعلی موجب کفاره بعمل آید او عوض آنها بدهد
ولی کسی است که او را ولایت مال باشد مانند پدر و جد پدری و وصی و بعضی فقها گفته اند که مادر را هم ولایت احرام بستن
طفل صغیر است و خرج زیاده از نفقه ضروریه مقرریه طفل که در ان حج میشود از مال ولی است نه از مال طفل دوم آزاد بودن پس
واجب نیست حج بر بنده هر چند با جازت بدهد او را مولای او و اگر بتکلف حج کند بنده با جازت مولی صحیح است آن حج لیکن محسوب نمیشود
و از حجة الاسلام بلکه هر گاه آزاد شود و مستطیع گردد واجب است برا و حجة الاسلام پس اگر در یابد وقوف مشعر را در حالت آزادی
کافیست او را از حجة الاسلام و اگر بنده فاسد گرداند حج خود را و بعد از ان آزاد شود پیش از وقوف بمشعر الحرام حج فاسد را
تمام کند و براوست که کفاره بدهد یک بدنه و در سال دیگر قضای آن حج کند و همان کافیست از حجة الاسلام و اگر آزاد شود
بعد از وقوف عرفات و وقوف مشعر الحرام واجبست او را که قضا کند در سال آینده از جهت عقوبت افساد حج و آن مجزی نیست
از حجة الاسلام سوم زاد و راحله و این دو شرط اند در کسیکه محتاج باشد بقطع مسافت نه بر اهل مکه و تکلیف فروختن جامه های مستعمل و غلام
و خادمه که محتاج الیه باشد و خانه سکونت نیست برای حج و مراد بزاد یکی شرط وجوب حج است مقدار کفایت است از خوردنی و آشامیدنی
در رفتن و برگشتن و مراد براحله سواری است که لائق بحال امثال او باشد و واجبست در صورت استطاعت خریدن زاد و راحله
هر چند قیمت آن بسیار باشد و بعضی فقها گفته اند که اگر قیمت آن زیاده بر قیمت مثل باشد واجب نیست و قول اول اصح
است و اگر بوده باشد او را دینی بر کسی و او قادر باشد بر گرفتن آن دین از آنکس واجب است برا و که آنرا بگیرد و حج بعمل آرد
و اگر مانعی باشد در گرفتن آن دین و نباشد نزد او سوای آن ساقط میشود فرض حج مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده
قدرت بر تحصیل دین متحقق میشود بآنکه قادر باشد بر آن بذات خود یا بغلام خود و مانند آن و همچنین اگر محتاج باشد
بامداد حاکم شرعی و اگر محتاج باشد در تحصیل حق خود بمعاونت حاکم جور و لازم نیاید از ان ضرری حالی یا مالی پس با و هم
رجوع میتواند کرد والله اعلم و اگر بوده باشد او را مالی و بر ذمه او هم دینی باشد بقدر آن مال واجب نیست برا و حج مگر آنکه
زیاده بر دین باشد آنقدر که وفا کند بحج و واجب نیست که قرض کند کسی برای حج مگر آنکه باشد برای او مالی غائب یا جنس
بقدر آنچه احتیاج بآنست جهت وجوب حج زیاده بر آنچه ما مستثنی کردیم که فروختن آن واجب نیست مانند جامه های
کهنه و خانه سکنی و خادم و غیره در ینصورت قرض میکند نقد باعتماد ادای آن بآن مال و اگر بوده باشد با و مالی بقدر ادای

حج پس نفس او خواهش نکاح کند جایز نیست صرف کردن آن در نکاح هر چند شاق باشد بر او ترک نکاح و بر او واجب است که حج کند مترجم گوید
صاحب مسالک گفته که اگر در ترک نکاح مشقت بسیار باشد که عادت متحمل آن نشود یا خوف وقوع در زنا باشد درین صورت مقدم
نکاح است و اگر بدهند باو زاد و راحله و نفقه برای او و عیالش واجب میشود بر او حج مترجم گوید بذل زاد و راحله که بآن واجب میشود حج آنست
که کسی بر خود واجب گرداند بذل آن بنذر و مانند آن برای مبذول له و همین فرق است در میان بذل زاد و راحله و هبه آن که در هبه واجب
نیست عطا و قبول هم لازم نه لهذا گفته و گر بخشد باو مالی که بآن مستطیع حج شود واجب نیست که قبول کند زیرا که قبول هم کسب مال
است و کسب مال واجب نیست جهت حصول استطاعت حج و اگر قبول کند حج واجب میشود مترجم گوید اگر شخصی متکفل زاد و راحله
کسی شود و میداده باشد باو زاد و راحله درین صورت استطاعت که شرط حج است بعمل آمده و شراح گفته اند که مشروط
بآنست که وثوق بتکفل او باشد مانند اینکه نذر یا عهد کرده باشد که بذل کند و بعضی گفته اند که مجرد بذل کافی است و در وجوب
و هرگاه بذل منقطع شود وجوب هم منقطع خواهد شد چنانچه اگر استطاعت منقطع شود وجوب ساقط میگردد ولیکن بشرطیکه بعد حصول
استطاعت در راه شود و اهمال اختیاری بعمل نیاورده و اگر او را اجاره بگیرد برای امداد و اعانت در سفر و شرط کنند باو زاد و
راحله و ما بقی هم نزد او باشد یا نفقه عیالش واجب میشود بر او حج و مجزی است از حجة الاسلام وقتیکه حج کند از خود و اگر خود ممنوع
باشد از حج و از طرف دیگری نیابت حج کند کفایت نمیکند از فرض او و واجب است بر او حج اگر مستطیع شود چنانچه هم آنکه نزد او باشد
چیزی که بآن قوت عیالش شود تا هنگام مراجعت زیاده از آنچه در راه خرج شود او را و اگر کم باشد بالتمام از آن واجب نیست بر او حج
و اگر حج کند از جانب شخصی دیگر که طاقت حج داشته باشد ساقط نمیشود از آن شخص حجة الاسلام خواه صاحب زاد و راحله باشد
بالفعل و خواه نباشد و همچنین اگر بمشقت و محنت حج بگذارد با عدم استطاعت آن هم محسوب نمیشود از حجة الاسلام بلکه بعد از
حصول شرایط وجوب واجب است که حج بگذارد مترجم گوید و اگر با زاد و راحله مستطیع ادای حج بوده بمشقت و محنت ادای
حج کند از حجة الاسلام مجزی میشود و واجب نیست بر فرزند که بخشد مال خود به پدر برای حج و همچنین بر عکس هم بحکم امکان رفتن
و آن مشتمل است بر صحت از مرض و خالی بودن راه از مانع و قدرت نشستن بر سواری و وسعت وقت از برای قطع مسافت راه
پس اگر باشد بیمار بدرجه که متضرر شود بسواری واجب نیست بر او حج و اگر با وجود مرض سوار تواند شد ساقط نمیشود از حج و اگر مانع
شود او را دشمنی یا اینکه مغصوب بود یعنی زمن ضعیف عاجز باشد در حرکت که نتواند نشست بر سواری یا یافته نشود همسفر با وجود
مضطر بودن بسوی رفیق ساقط میشود حجة الاسلام و آیا واجب است که نایبی بفرستد با وجود مانع از قسم مرض و دشمن بعضی فقها
گفته اند که بلی و آن در روایت است و بعضی دیگر گفته اند که واجب نیست پس اگر حج کند از طرف او نایبی و مانع بر طرف نشود قضا
ندارد و اگر برطرف شود مانع و قادر شود بر حرکت واجب است بر او تعجیل آوردن حج بذات خود و اگر بمیرد بعد از آنکه مستقر شود بر او حج

و خود ادا نکرده باشد قضا کرده شود از جانب او و اگر خلقت او نوعی شده باشد که بر راحله نتواند نشست بعضی فقها گفته اند که فرض حج
از نفس و مال او ساقط است و بعضی دیگر گویند لازم است او را نائب فرستادن و قول اول اشبه است و اگر محتاج شود در سفر بسوی حرکت سخت
برای ملحق شدن به رفقا یا گریختن از دشمن و بر آن قادر نباشد ساقط میشود وجوب حج در آن سال و انتظار قدرت بکشد در زمان آینده
و اگر بمیرد در حالتیکه قدرت بهم نرسد واجب نیست که از جانب او قضای حج کنند و نیز ساقط میشود فرض حج بسبب نیافتن چیزی که بآن
احتیاج و اضطرار باشد از آلات و ادوات مانند مشک جهت آب و ظرف زاد راه و اگر بوده باشد او را دو راه و ممنوع شود از یک
راه برود به راه دیگر که مانع در آن نباشد خواه دورتر بوده باشد و یا نزدیک تر و اگر باشد در راه دشمنی که دفع نشود مگر بمال بعضی گفته اند که ساقط
نمیشود وجوب حج هر چند آن مال قلیل باشد و اگر بگوئیم که واجب است متحمل دفع آن مال شود با وجود قدرت بهتر خواهد بود و اگر بذل کند
آن مال را بعدو دیگری یعنی بیگانه از طرف او بر او واجب میشود بر او حج زیرا که مانع برطرف شد بلی اگر بگوید با کسی که این مال را بتو میدهم
قبول کن و بده بآن عدو واجب نیست قبول آن مال زیرا که آن تکسب مال است جهت حصول استطاعت و آن واجب نیست چنانچه
گفته شد راه دریا هم مانند راه خشکی است پس اگر گمان غالب باشد که سلامت میماند در دریا واجب است حج از راه دریا و الا ساقط
است و اگر ممکن باشد رسیدن از راه خشکی و از راه دریا پس اگر هر دو راه مساوی باشند در غلبه سلامتی مختار است از هر راه که برود
و اگر مختص باشد در غلبه ظن سلامت یک راه متعین میشود همان راه و اگر هر دو راه برابر باشند در گمان هلاکت ساقط میشود فرض
حج و هر که بمیرد بعد از پوشیدن جامه احرام و داخل شدن در حرم بری الذمه میشود از حج و بعضی گفته اند که احرام پوشیدن تنها کافی است
و قول اول اظهر است و اگر بمیرد پیش از احرام و خواه در حرم باشد قضای حج کنند از جانب او اگر وجوب مستقر باشد بر او و ساقط
میشود قضا اگر مستقر نشده باشد و مستقر میشود حج بر ذمه وقتیکه شرایط وجوب حج که مذکور شد تمام متحقق شود و اهمال کند بدون
مانع شرعی مترجم گوید استکمال شرایط حج موجب استقرار حج است بر ذمه مستطیع بشرطیکه از هنگام روانه شدن تا ادای جمیع مناسک
حج شرایط متحقق باشد چه اگر در هنگام توجه بسفر حج شرایط متحقق شود و بعد از آن اختلال بشرطی از شرایط شود وجوب ساقط
میگردد و بر کافر هم واجب است حج صحیح نیست از او پس اگر احرام بگیرد و بعد از آن مسلمان شود از سر میگیرد احرام را و اگر متمکن نشود از
رفتن بمیقات احرام بگیرد از همان موضعی که مسلمان شده و اگر احرام بگیرد کافر حج و در یابد وقوف مشعر مجزی نیست آن احرام مگر آنکه از سر نو گیرد
احرام را بعد از اسلام و اگر تنگ باشد وقت احرام بگیرد هر چند در عرفات باشد و اگر حج کند مسلمان و بعد از آن مرتد شود و باز توبه کند
اعاده نمیکند حج را علی الاصح و اگر مستطیع نباشد در حال اسلام پس مستطیع شود در حال ارتداد واجب است و صحیح هم هست از وی هر گاه توبه کند
و اگر احرام گیرد در حال اسلام و بعد از آن مرتد شود و باز توبه کند احرام او باطل نمیشود علی الاصح و مخالف مذهب هر گاه ایمان آورد اعاده
حج نمیکند مگر آنکه اخلال کرده باشد برکنی از حج یعنی مخالف مذهب حق اگر در ایام ضلالت گذارده باشد و برکنی از ارکان حج که نزد اهل

حق رکن است اخلال نموده همان حج مجزیست و احتیاج اعاده ندارد و اگر اخلال برکن نموده بعد از استبصار واجبست که اعاده
خواه برکن بمذهب حق باشد یا بمذهب باطل سابق او و رکن فعلی است از افعال حج که اخلال بآن موجب ابطال حج است عمداً و سهواً
و بعد از این مذکور خواهد شد و آیا برگشتن بسوی کفایت از صناعت یا مال یا حرفه یا پیشه شرط است در وجوب حج یعنی بعد برگشتن
و رسیدن بخانه چیزی داشته باشد که کفایت ضروریات او کند مانند مالی یا صناعتی بعضی فقها گفته اند که بلی شرط است بروایت
ابی الربیع شامی و بعضی دیگر میگویند که شرط نیست باعتبار عمل بعموم آیه کریمه که مقید بآن نشده همین اولی است مترجم گوید فرق
در میان صناعت و حرفه اینست که صناعت عبارتست از ملکه که حاصل شود از ممارست بر عمل مانند کتابت و درزی گری و
حرفه چیزیست که بآن کسب کند مانند هیمه کشی و علف آوردن از صحرا که محتاج بملکه و ممارست نیست و هرگاه جمع شود شرایط وجوب
حج پس حج بکند بمحنت و مشقت یا حج کند پیاده یا در عیال دیگران مجزیست از حج اسلام و هر که واجب شود بر او حج پس پیاده رفتن
برای او بهتر است از سواره رفتن هرگاه پیاده روی او را ضعیف نسازد و با وجود ضعف سواره رفتن بهتر است چهار مسئله اول
هرگاه مستقر شود حج بر ذمه کسی و بعد از آن بمیرد ادا کرده میشود از جانب او از اصل ترکه او نه از ثلث مال پس اگر باشد بر او دینی و کمی
کند ترکه از دین و حج قسمت میکنند ترکه را بر دین و اجرة المثل حج موافق حصه و رسد و از هر جا که بحصه حج ادای حج ممکن باشد
از آنجا نائب مقرر کنند دوم قضا میکنند حج را به نیابت متوفی از اقرب اماکن یعنی اقرب مواقیت و بعضی گفته اند بر اجاره میکنند
نائب را از شهر میت که مکان او بوده و بعضی گفته اند که اگر مال گنجایش داشته باشد از بلد میت مقرر میشود والا از جائیکه ممکن
باشد اول اشبه است سوم هرگاه بر او واجب شود حجة الاسلام حج میکند از نیابت دیگری یا حج سنتی و همچنین کسیکه واجب شود بر او حج
بنذر یا بسبب افساد حج چهارم شرط نیست که زنان را محرمی باشد بلکه گمان سلامتی کافی است و صحیح نیست حج سنتی زنان مگر باذن
شوهر و میسر حج واجبی کردن هرگونه که باشد خواه شوهر اجازت بدهد خواه نه و همین حکم دارد اگر زن مطلقه بطلاق رجعیه باشد عده او
هنوز منقضی نشده باشد زیرا که زوجیت باقی است پس بدون اجازت زوج حج سنتی نمیتواند کرد و حج واجبی میتواند کرد و در
عده بائنه میسر زن را که مبادرت بحج سنتی کند بدون اذن زوج کلام در شرایط حجیکه واجب شود بنذر و یمین و عهد شرایط
آن دو چیز است اول کمال عقل پس منعقد نمیشود نذر طفل صغیر و نه نذر مجنون دوم آزاد بودن پس صحیح نیست نذر بنده مگر
باذن مولی و اگر اجازت دهد مولی عبد را به نذر کردن و بعد از آن نذر کند حج واجب میشود بر او و جائز است او را که بی
اجازت مولی بعمل آرد و همین حکم است در زن صاحب شوهر هم که اگر باجازت شوهر نذر کند منعقد میشود نذر او و بدون
اجازت شوهر میتواند بعمل آورد لیکن بدون اجازت زوج نذر او صحیح نیست مترجم گوید نذر زن بدون اجازت شوهر جائز
نیست خواه منکوحه بعقد دائمی باشد یا بعقد منقطع و همین حکم دارد پسر که نذر او بدون اجازت پدر صحیح نیست و حکم عهد و یمین

بهم همین است سه مسئله است اول هرگاه نذر کند حج مطلقاً یعنی وقت معین نکند پس منع کند او را یعنی تاخیر آن کند تا وقتیکه مانع برطرف
شود و اگر قادر شود از ادای آن حج و بمیرد قضا کرده میشود آن از اصل ترکه او و قضا کرده نمیشود از طرف میت حج منذور
اگر او را ممکن از ادای آن هم نرسد پس اگر معین کند وقت برای حج منذور و بعمل نیاورد با وجود قدرت قضا کرده شود و بعد از
فوت او و یا کفاره خلف نذر و اگر مانع شود او را از ادای حج منذور مانعی مانند مرض یا دشمن تا آنکه فوت شود واجب نیست قضا
آن از جانب او و اگر نذر کند حج یا افساد حج کند در حالتیکه معضوب باشد یعنی قادر بر آن نباشد بسبب ضعف یا زمانت بعضی
فقها گفته اند واجب است نائب کند و این قول غریب است دوم هرگاه نذر کند حج پس اگر قصد حجة الاسلام کند این هر دو حج
تداخل میکنند یعنی هرگاه حجة الاسلام بعمل آورد حج منذور هم بعمل می آید و اگر نیت سوای حجة الاسلام کند دیگر تداخل نمیکنند یعنی
دو حج بر او واجب میشود و اگر نذر مطلق کند که قید حجة الاسلام و غیر آن در نذر نکند بعضی گفته اند که اگر حج کند به نیت نذر کفایت
میکند از حجة الاسلام هم و اگر نیت حجة الاسلام کند از حج منذور کفایت نمیکند و بعضی دیگر گفته اند که هیچ کدام کفایت نمیکند
از دیگری و آن اشبه است سوم هرگاه نذر کند حج پیاده واجب است که پیاده برود و در مواضعی که عبور کشتی باشد ایستاده
بماند پس اگر سوار شود در راه حج اعاده میکند پیاده و اگر سوار شود در قدری از راه بعضی فقها گفته اند که اعاده
حج میکند و در مواضعی که سواره رفته بود پیاده برود و در باقی راه که پیاده رفته بود سواره میتواند رفت و بعضی
دیگر میگویند که اعاده میکند و تمام راه پیاده برود زیرا که بآن صفت که نذر کرده بود بعمل نیاورده و این قول اشبه است
و اگر عاجز شود از پیاده روی سوار میشود و با خود میبرد بدنه برای کفاره که در منی آن را ذبح کند و بعضی دیگر میگویند که
سوار هم میشود و کفاره نمیدهد و بعضی میگویند که اگر نذر در وقت معین نباشد و مطلق باشد انتظار قدرت بر مشی میکند
و اگر نذر معین باشد بوقتی ساقط است فرض مشی بواسطه عجز و عدم قدرت و در روایت قول اول وارد شده راندن بدنه
بجهت کفاره سنت است کلام در نیابت حج است شرایط نائب سه چیز است اسلام و کمال عقل و اینکه نباشد بر او حجی واجب
پس صحیح نیست نیابت کافر زیرا که عاجز است از نیت قربت صحیح نیست که مسلمان نائب حج شود از طرف کافر و نه از مخالف
مذهب امامیه مگر آنکه مخالف پدر نائب مؤمن باشد و صحیح نیست نیابت دیوانه زیرا که عقل او بحال نیست بسبب مرضی که مانع
حصول قصد است و همچنین نیابت طفل غیر ممیز و آیا نیابت طفل ممیز صحیح هست یا نه بعضی گفته اند نه جهت آنکه متصف است
بصفتی که موجب رفع تکلیف از او شده و بعضی میگویند که بلی زیرا که قادر است بر اتیان حج سنتی و شیخ علی قدس سره فرموده که
افعال اطفال غیر بالغ تمیزی است برای حصول عادت باعمال حسنه و شرعی نیست چه واجب چه سنت و اصح آنست که
نیابت غیر بالغ مطلقا صحیح نیست و لابد است که نائب نیت نیابت کند و معین کند منوب عنه را بالقصد و صحیح است نیابت بنده

باذن مولای او و صحیح نیست نیابت کسی که بر وی حج واجب باشد و قرار گرفته باشد بر او وجوب حج مگر آنکه عاجز شود از گذاردن حج خود
مطلقا گو پیاده باشد که درین صورت اگر نیابت دیگری برود حج او و عمل آورد صحیح است و همچنین صحیح نیست که حج سنتی کند و اگر نیت
سنت حج کند بعضی فقها گفته اند در حساب حج اسلام محسوب میشود و این قوی بی دلیل است و کسی که بروی حج واجب مستقر شده باشد
اگر حج کند به نیابت دیگری آن حج از هیچکدام محسوب نمیشود و بر کسیکه واجب باشد حج افراد میرسد که عمره مفرده از طرف دیگری بعمل آورد
درین صورتیکه بر او عمره واجب نباشد بنذر و شبه نذر و همچنین اگر بر کسی عمره واجب باشد جائز است که حج کند به نیابت دیگری
در صورتیکه حج بر او واجب نباشد و صحیح است نیابت کسیکه ابتدا وجوب حج تمام در او نباشد و هر چند ضرورت بود یعنی نو حج باشد و بیشتر
حج نکرده باشد و جائز است که زن حج کند به نیابت مرد و نیابت زن و کسی را که برای حج اجاره بگیرند و بمیرد در راه پس اگر احرام بسته
و داخل حرم شده فوت شود کفایت حج نموده از جانب منوب عنه و اگر بمیرد پیش از احرام و دخول حرم کفایت نمیکند و اجیر
میگیرند از اجرت آنچه در برابر اعمال نکرده و راه باقی مانده در رفتن و آمدن باشد و بعضی از فقها گفته اند که کافیست احرام
بستن تنها گو داخل حرم نشده باشد و قول اول اظهر است مترجم گوید طریق استرداد آنست که اجرة المثل نائب حج مشخص
کنند و اجرة المثل اعمال متخلفه و دریابند که اجرت اعمال متخلفه را کدام نسبت است با اجرة المثل نائب حج و اجرت که اجیر گرفته از آن
واپس بگیرند بهمان نسبت مثلا اجرة المثل نائب حج یک هزار دینار است و اجرت اعمال متخلفه پانصد دینار و نسبت پانصد با هزار
اینست که نصف آنست پس از اجرت که بنائب داده اند و آن مثلا دو هزار دینار است نصف آن باید مسترد شود که هزار دینار
باشد و علی هذا القیاس و واجبست که نائب بعمل آورد آنچه بر او شرط کرده باشد از حج تمتع یا حج قران یا حج افراد و در روایات
وارد شده که هر گاه مامور شود بانکه حج قران یا حج افراد بعمل آورد و او حج تمتع کند جائز است زیرا که عدول ببهتر کرده و این صحیح است
در وقتیکه حج سنتی باشد و قصد کننده مستاجر که بهتر از مامور به بعمل آورد در صورتیکه غرضی متعلق به حج قران و افراد باشد که
درین صورت حج تمتع جائز نیست و اگر شرط کنند بر نائب که حج برود از راه معین جائز نیست که از راه دیگر برود در صورتیکه در آن
غرضی دنیوی یا اخروی متعلق باشد غرض دنیوی مانند تجارت و غرض دینی مانند زیارت و بعضی گفته اند که جائز است از
راه دیگر رفتن خواه غرض متعلق بآن راه باشد خواه نباشد و هر گاه کسی اجیر شود برای گذاردن حج جائز نیست اجیر را
که خود را بدیگری هم اجاره دهد تا وقتیکه حج اول بعمل آورد و ممکن است که قائل شویم بجواز اجاره دوم در صورتیکه برای
سال دیگر باشد غیر سال اجاره اول و اگر ممنوع شود اجیر پیش از احرام و پیش از داخل شدن حرم واپس میگیرند از او از اجرت بقدر
آنچه بعمل نیاورده از اعمال و اگر نائب ضامن شود که در سال آینده بعمل می آرم لازم نیست قبول کردن آن و بعضی گفته اند
که لازم است و هر گاه اجیر شود شخصی در بدل مبلغی و آن مبلغ کمی کند لازم نیست بر منوب عنه که دیگر بدهد بقدر اتمام عمل و چنین

اگر زیاده از خرج باشد اجرت اجیر و الیس نمیگیرد از و و جائز نیست که شخصی نائب شود برای طواف خانه کعبه از طرف کسی که در آنجا حاضر
باشد مگر در صورتیکه آن حاضر را مانعی باشد از طواف مانند بیهوشی یا شکم روی یا آنچه مثل آن باشد و واجب است که حج گذارنده طواف
کند بنفس خود و اگر بردارد او را دیگری و بگرداند در طواف یعنی در صورت عجز محمول ممکن است که حساب کنند هر کدام از حامل و محمول آن طواف
را از خود و اگر شخصی از طرف میت بطریق تبرع حج کند که میت بری الذمه میشود و هر چه لازم شود نائب را از کفاره آن در مال نائب است
و اگر نائب افساد حج کند واجب است که در سال دیگر حج عقوبت بعمل آورد آیا اجرت را از و و اپس بگیرند بسبب اینکه افساد حج نموده یا نه این
مسئله مبنی بر دو قول است و بیانش اینست که اگر اجاره مطلقه باشد نه معین بسال اتیان نباشد در نصورت هرگاه در سال اول
افساد نموده در سال دوم که بعمل آورد از عهده اجاره بر آمده و مستحق اجرت است و اگر اجاره مقید بسال اول بوده در نصورت
اگر بگوییم که حج فاسد محسوب نیست و سال دوم که بعمل آورده همان محسوب است چنانچه بعضی فقها گفته اند پس باز خواست اجرت
میرسد زیرا که اجیر مطابق عقد اجاره بعمل نیاورده و فاسد ساخته عمل مطلوب را پس مستحق اجرت نیست و حجی که در سال دوم کرده
جهت عقوبت افساد است از جانب منوب عنه نیست و اگر قائل شویم باینکه حج فاسد درست است و حج سال دوم حجه عقوبت افساد
و اتمام نقص اول است پس اجیر عمل مستاجر علیه بالفعل آورده و مستحق اجرت شده استعاده آن جائز نباشد و هرگاه مستاجر حج را
مطلق کند و مطلق بزمان معین نسازد اقتضای تعجیل عمل میکند زیرا که مطلق منصرف بفرد کامل میشود و معجل اکمل است از موجل
مادام که شرط ایطا اجل ننموده تعجیل بر اجیر لازم است و صحیح نیست که نائب بشود از جانب دو کس در یک سال و اگر دو کس اجیر کنند یک نفر
از برای حج در یکسال صحیح است اجاره جهت اول و اجاره دوم صحیح نیست و اگر در یک عبارت دو عقد اجاره برای یک زمان شود
هر دو اجاره باطل است و هرگاه اجیر ممنوع از حج شود بسبب مرضی یا بسبب نرسیدن محمل شود و ادای حج در سال دیگر ممکن نیست در صورتیکه
اجاره معین بسال اول باشد در نصورت از جمله اجرت معین آنچه مقابل اعمالی باقی مانده باشد از و مسترد مینمایند و حج بر ذمه منوب
عنه باقی ماند و اگر اجاره مطلق باشد دیگر لازم است نائب را که بعد از انقضای ایام حصر اگر وقت ادای حج باشد بعمل آورد و
الا در سال دیگر کند و هر که برو واجب باشد دو حج مختلف مانند حجة الاسلام و حج نذر و مانع شود او را عارضی جائز است که اجاره
بگیرد و اجیر برای دو حج در یکسال و سنت است که نائب یاد کند منوب عنه را بنام بزبان در جاهای عبادت و نیز در هر کاری از افعال
حج و عمره و الیس بدهد آنچه زیاده آید از اجرت بعد از حج و اعاده کند مخالف حج خود را بعد از آنکه مستبصر شود هر چند حجی که پیش از استبصار
بعمل آورده صحیح باشد و مکروه است که زن نائب شود برای گذاردن حج هرگاه صروره بود یعنی [illegible] گویند فقهای متاخرین
در نیابت حج عدالت نیز شرط کرده اند همچنین در نیابت قضای صوم و صلاة هم گفته اند [illegible] و بعضی مجتهدین این شرط نیست
و جمعی که عدالت شرط کرده اند برای اینست که حج فاسق غیر عادل را جائز نمیدانند بلکه برای اینست که بقول او وثوق نیست

پس علم به برائت ذمه متوفی از اعتبار او بهم نرسد و اگر فاسق هم ادای حج کند صحیح است و نیز شرط است در نایب که علم بافعال حج داشته باشد
یا رفیق عالم با خود ببرد که تعلیم او نماید و علما گفته اند که مخالف مذهب حق لعبادات و طاعات در عقبی انتفاعی ندارد و این قول مستند است بروایات
صحیحه نیز و بنصوص صحیحی پسر مومن به نیابت پدر مخالف کند برای پدر نفع اجر و ثوابی نخواهد بود لیکن در حدیث صحیح صحت نیابت مذکوره وارد
شده لهذا بعضی فقها حکم بجواز آن نموده اند و مصنف هم تابع آنها شده و ممکن است که برای مزید رفع درجات نایب تجویز شده باشد والله اعلم
و کسیکه حجة الاسلام برو واجب شده و اهمال کند در ادای آن اگر بعد از آن استطاعت از دست برود واجب است که بهر نحو مقدورش باشد حج
بعمل آرد گو پیاده و بمشقت و رنج باشد و اگر قادر نباشد بر پیاده روی و بالکل از ادای واجب عاجز آید جایز است نایب دیگری شود
و به نیابت او حج واجبی کند و الا جایز نیست هشتم مسئله اول هرگاه وصیت کند شخصی که از جانب او حج بگذارند و معین نکند اجرت باجرة المثل
از جانب او حج بگذارند و اگر حج واجبی بود از اصل ترکه باید داد و اگر سنتی بود از ثلث مال زیرا که وصیت جایز است در ثلث مال
و مالک اجرت میشود اجیر بسبب عقد اجاره و واجب است ادای آن بعد از عمل و اگر راضی نشود کسی بدون گرفتن اجرت جایز است که
پیش از حج هم بدهند پس اگر مخالفت کند بچیزی که شرط شده مثلا شرط حج شده باشد و عمره بفعل آرد بعضی فقها گفته اند که اجرة المثل باو
باید داد و مرضی نیست که مستحق هیچ اجرت نیست مترجم گوید در حال حیوة آدمی هر واجبی که متعلق بمال باشد مانند زکوة و خمس و کفاره
و حج بعد از وفات واجب است که اخراج آن از اصل مالش کنند و موقوف به وصیت میت نیست و آنچه متعلق بمال نباشد مانند صوم و صلوة
بعد از میت از ثلث مال بعمل می آرند اگر وصیت کرده باشد و همچنین اعمال منذوره که بر میت نذر واجب شده باشد و اگر برای حج
متعلق بمال وصیت کند بمال زیاده از اجرة المثل زیاده را اعتبار میکنند از ثلث ترکه و اجرة المثل از اصل ترکه دوم هرگاه وصیت
کند که از جانب او حج بگذارند و معین نکند که چند مرتبه پس اگر معلوم نباشد که قصد تکرار حج نموده اقتصار باید کرد بر یکمرتبه و اگر معلوم
باشد که قصد تکرار حج نموده از جانب او حج گذارده شود بعد از وفاتش آنقدر مرتبه که حصه سوم ترکه او وفا کند سوم هرگاه وصیت
کند که حج گذارده شود از جانب او در هر سال بمقدار معینی از مال و آنمقدار کفایت نکند بحج یک سال جمع کرده میشود حصه دو سال
و اجاره گرفته شود اجیری با آن برای یک سال و همچنین اگر اجرت دو سال هم وفا نکند به یک سال ضم میکنند با آن از حصه سال سوم
چهارم اگر باشد نزد شخصی امانتی و بمیرد مالک آن و برو باشد حجة الاسلام و معلوم باشد که ورثه ادای آن نمیکنند جایز است
که جدا کند از آن مال امانت بمقدار اجرت حج پس اجیر بگیرد بانکسی برای حج زیرا که آن مقدار مال ملک ورثه نیست و تتمه را بورثه
بدهد مترجم گوید شیخ شهید رحمه الله در کتاب دروس گفته که چنانچه در مال امانت جایز است در صورت مذکوره در رفتن جدا کردن
اجرت حج در مال قرض و ودیعت و غصب و رهن شرعی هم جایز است و اگر متعدد باشند جمعی که پیش آنها امانت گذاشته باشد
حیث ممکن است که بگوییم اجرت حج را تقسیم کرده همه بدهند و ممکن است که بگوییم که واجب کفائیست باخراج یکی دیگران هم بری الذمه

میشود و محتمل است که این حکم در حج منذور و عمره واجبه و قضای دین و زکوة و خمس هم باشد و هرگاه جایز باشد بر آوردن اجرت مذکوره واجب
میشود چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده پنجم هرگاه شخصی احرام بندد به نیت اینکه حج بگذارد از جانب موجر و بعد از آن نیت برگرداند بجانب خود
این نیت صحیح نیست پس هرگاه حج تمام شد واقع میشود از جانب مستاجر عنه و مالک اجرت میشود و نیت خود که کرده لغو است و مصنف میگوید
که نزد من ظاهر است که این حج از هیچیک [illegible] نمی آید اما از جانب نائب بسبب اینکه نقل نیت جائز نیست اما از جانب منوب عنه زیرا که باقی افعال
به نیت نائب ادا نکرده ششم هرگاه وصیت کند که از جانب او حج بگذارند و معین کند مبلغ را پس اگر آن مبلغ بمقدار ثلث ترکه او باشد یا کمتر
صحیح است وصیت خواه واجب باشد حج یا مندوب و اگر آن مبلغ زیاده از ثلث ترکه بود و حج واجبی باشد و اجازت ندهند ورثه پس بقدر
اجرة المثل حج از اصل ترکه بر می آرند آنچه زیاده از آنست از ثلث ترکه و اگر وصیت بحج سنتی باشد حج میگیرند برای او از بلد خود
اگر ثلث مال بقدر آن باشد و اگر ثلث مال با آن وفا نکند از هر جا که وفا کند گو نزدیک میقات باشد و اگر آنمقدار وفا بحج نکند و هیچ
اجیری با آن راضی نشود صرف کنند آنرا در وجوه خیر مانند ساختن مساجد و پلها و بعضی فقها گفته اند که میراث بر میگردد بوارث
باید داد هفتم هرگاه وصیت کند برای حج واجب و دیگری کارها اول حج واجب بعمل آورده میشود پس اگر همه آن کارها برابر واجب
باشد و ترکه وفا نکند بادای تمام تقسیم میکنند ترکه را بر حج و آن کارها بحصه رسد مترجم گوید تقسیم ترکه بجمیع واجبات تخصیص در صورتیست
که تمام واجبات مالی باشند و بعضی غیر مالی مانند صوم و صلوة مقدم میکنند مالی بر غیر مالی هشتم هر کسیکه بر او حجة الاسلام باشد و
نذر کند حج دیگر و بعد از آن بمیرد بعد از استقرار هر دو حج بر وی بر می آرند حجة الاسلام از اصل ترکه و حج نذر را از ثلث و اگر کفایت نکند
مال مگر بحجة الاسلام اقتصار کرده میشود بر همان و مستحب است که از جانب او حج منذور بعمل آرند و بعضی فقها گفته اند که حج منذور
هم مانند حجة الاسلام از اصل ترکه باید برآورد و اگر وفا نکند ترکه بهر دو حصه رسد باید کرد آنرا بهر دو حج و این قول اشبه است
و در روایتی وارد شده که هرگاه نذر کند کسیکه بحج بفرستد مردی را و بمیرد و بر او حجة الاسلام باشد بر آورده میشود حج حجة الاسلام
از اصل مال او و آنچه نذر کرده از ثلث و وجه آنست که هر دو برابر اند زیرا که هر دو دین اند بر میت مقدمه سوم در اقسام
حج است و آن سه قسم است حج تمتع و حج قران و حج افراد اما حج تمتع پس صورتش اینست که احرام می بندد از میقات بعمره تمتع یعنی
بعمره که از آن متمتع میشود بحل شدن تا متمتع میشود از آن عمره بثواب قبل از حج و بعد از آن داخل مکه میشود و طواف میکند هفت
شوط بخانه کعبه و دو رکعت طواف میگذارد در مقام ابراهیم و بعد از آن سعی کند در میان صفا و مروه هفت شوط و
تقصیر میکند و محل میشود بعد از آن می بندد احرام برای حج از مکه در روز هشتم ذیحجه که روز ترویه است علی الافضل و اگر روز
نباشد در وقتیکه بداند که ادراک وقوف تواند نمود و بعد از آن بیاید بعرفات پس توقف کند در آن تا غروب آفتاب
پس کوچ کند بجانب مشعر الحرام و توقف کند در آن تا بعد طلوع صبح پس برود بجانب منی پس تراشد سر خود را روز عید در منی

و ذبح کند هدی خود را و رمی میکند جمره عقبه را و بعد از آن اگر خواهد بیاید بمکه در همان روز یا فردای آن روز پس طواف کند طواف حج و بگذارد
دو رکعت طواف را و سعی کند در میان صفا و مروه و باز طواف نسا کند و بگذارد دو رکعت طواف نسا را و بعد از آن برگردد بسوی
منی تا رمی کند باقی جمرات را که او را نکرده بود و اگر خواهد در منی اقامت کند یا اینکه رمی جمرات ثلثه نماید در روز یازدهم و همان قسم رمی
بعمل آرد در روز دوازدهم و بعد از آن کوچ کند بعد از زوال آفتاب و اگر خواهد اقامت کند در منی تا وقت کوچ دوم که روز سیزدهم
ذیحجه است و بیاید بعد از آن بسوی مکه برای ادای طواف حج و طواف نسا و سعی در میان صفا و مروه و این حج تمتع واجب است بر کسی
که در میان خانه او و میان مکه معظمه دوازده میل باشد یا زیاده از آن از هر جانبی و بعضی گفته اند که چهل و هشت میل پس اگر عدول کنند آنها
از حج تمتع بحج قرآن یا افراد در حجة الاسلام با وجود اختیار مجزی نیست و در حالت اضطرار مجزی است مترجم گوید مثال حالت اضطرار
مانند بیم آمدن خون حیض در زنان که اگر افعال عمره بعمل آرند و بعد از آن حیض ببینند طواف حج از آنها فوت شود یا اگر مشغول بافعال
عمره شوند رفقای او بعرفات روند او را گذاشته و محتاج بود بسوی رفاقت آنها در این صورت هم تمتع را تبدیل بافراد می تواند کرد
و شروط حج تمتع چهار است اول نیت دوم وقوع آن در ماههای حج و آن شوال و ذو القعده و ذو الحجه است و بعضی گفته اند که تا ده روز
ذیحجه و بعضی دیگر میگویند تا نه روز ذیحجه و بعضی گفته اند تا طلوع صبح روز عید و قاعده وقت احرام بستن بحج آنست که معلوم باشد که
ادای مناسک در وقت شود مترجم گوید قوله تعالی الحج اشهر معلومات مفسرین گفته اند بتقدیر مضاف است یعنی وقت الحج اشهر معلوم
شد که وقت حج شوال و ذو القعده و ذو الحجه است باین معنی که بعضی افعال حج در شوال و ذو القعده هم مجزی است هر چند بعض افعال
دیگر در غیر ذیحجه نمیتوان کرد مانند قربانی که مخصوص در ذیحجه است و افعالی که در شوال و ذیقعده هم میتوان بجا آورد مانند احرام
است و تلبیه یا اشعار و تقلید سوم باید که حج و عمره را در یک سال کند چهارم احرام ببندد بحج تمتع از میان خانه های مکه و بهترین اماکن احرام
مسجد الحرام است و بهترین آن مقام ابراهیم است مترجم گوید متصل بآنست در فضیلت احرام بستن در حجر و بعد از آن در زیر میزاب
و اگر احرام ببندد بعمره تمتع بها در غیر ماههای حج جائز نیست که با آن عمره حج تمتع بجا آورد و همچنین اگر بعضی افعال عمره در ماههای حج کند و بعض دیگر
در غیر ماههای حج و در این صورت لازم نیست او را هدی زیرا که هر گاه در صورت مذکوره احرام حج تمتع درست نیست پس هدی که از لوازم
آنست چرا لازم بود دیگر باید که احرام ببندد برای عمره تمتع بها از میقات در صورت اختیار و اگر اضطرار باشد از وی فی المحل هم جائز است
و اگر احرام حج تمتع ببندد از غیر مکه مجزی نیست هر چند که داخل مکه شوند با احرام علی الاشبه و واجب است که از سر گیرد احرام حج تمتع را
از مکه و اگر متعذر باشد احرام بستن از مکه بعضی فقها گفته اند که همان احرام کافیست و وجه نیست که از سر باید گرفت احرام را از مکانی
که ممکن باشد از بطن مکه هر چند در عرفات باشد اگر عمداً ترک احرام از مکه نموده باشد و آیا ساقط میشود هدی تمتع در حالتیکه احرام
از مکه نبندد بغیر تعمد در آن تردد است بعضی فقها گفته اند ساقط میشود زیرا که هدی تمتع برای تدارک نقصان احرام بستن در مکه است

که از میقات احرام حج بفعل نیاورده و برای تدارک آن هدی لازم میشود در حج تمتع و هرگاه در صورت مذکوره احرام در مکه بسته و از خارج
مکه بسته پس هدی لازم نباشد و بعض دیگر میگویند هدی هم عبادتی است علیحده از اینکه نسیاناً ترک احرام از مکه نموده و از خارج مکه احرام بسته هدی
ساقط نمیشود و این قول اقوی است علی ما قال الشارح و جائز نیست حج تمتع کننده را برآمدن از مکه تا اینکه حج بعمل آورد و هرگاه بیرون رود
با محرم شده و باید که بعد از عمره بفعل آورد مگر اینکه برآید و عمل احتیاج بتجدید عمره نشود باینمعنی که پیش از انقضای ماه باز درآید و اگر
در اشهر حج بتجدید عمره کند حج تمتع را متقارن عمره اخیره کند و اگر داخل شود بنیت عمره تمتع بمکه و بترسد که اگر افعال عمره اول بجا آورد وقت
حج فوت شود جائز است او را که نیت برگرداند بسوی حج افراد و بعد از ادای حج افراد عمره مفرده کند و همچنین زن حائض و نفساء نیت
حج تمتع برمیگرداند بسوی حج افراد وقتیکه خوف درآمدن وقت حیض و نفاس داشته باشد و بسبب تنگی وقت فرصت آنقدر نمانده باشد
که افعال عمره تمام کرده محل شوند و بعد از آن احرام حج تمتع ببندند و اگر حائض و نفساء را خون ظاهر شود بعد از آنکه چهار شوط طواف
کعبه بعمل آورده صحیح شده عمره تمتع او و سعی کنند درمیان صفا و مروه و بقیه مناسک حج بعمل آورند در همان حالت حیض و بعد از پاک
شدن قضای اشواط طواف کنند که باقی مانده بود و آن سه شوط است و دو رکعت طواف هم کنند و هرگاه صحیح شد حج تمتع عمره مفرده
ساقط است صورت حج افراد آنست که احرام ببندد از میقات یا از جائیکه جائز است او را احرام بستن هم یعنی اگر خانه اش بمکه نزدیکتر
از میقات باشد از خانه خود احرام ببندد بعد از آن برود بسوی عرفات پس وقوف عرفات کند و بعد از آن برود بمشعر الحرام و وقوف
کند در آن بعد از آن بیاید بسوی منی و ادای عبادت تمامی منی بکند در منی و سعی کند بعد از آن طواف خانه کعبه کند و بگذارد دو رکعت
طواف را و سعی کند درمیان صفا و مروه و بعد از آن طواف نساء کند و دو رکعت طواف نساء بگذارد و بر او است که عمره علیحده بجا آورد
بعد از حج و محل شدن از حج و احرام عمره ببندد از ادنای حل یعنی مکانی که نزدیکتر بود از اماکن بیرون حرم و جائز است وقوع عمره مفرده در غیر
ماههای حج بخلاف عمره تمتع که باید در اشهر حج بعمل آید و اگر احرام عمره مفرده ببندد از مکانی نزدیکتر از ادنای حل و بعد از آن برآید بسوی
ادنای حل مجزی نیست او را آن احرام و محتاج است بسوی بستن احرام دیگر از ادنای حل و حج افراد و حج قران واجب است بر اهل مکه و
کسیکه درمیان خانه او و مکه معظمه کمتر از ده میل باشد از هر طرف پس اگر عدول کنند این جماعت بسوی حج تمتع اضطراراً جائز است
و مثال اضطرار اینست که ایام حیض زن نزدیک باشد و بترسد که اگر حج افراد کند بعد از آن خون حیض بیاید که عمره مفرده نتواند نمود
یا بیم دشمنی داشته باشد که بعد از کوچ مردم براو هجوم کند یا رفقای او بروند و فرصت بعمل آوردن عمره مفرده نیابد و آیا جائز است عدول
کردن اهل مکه از حج قران و افراد بسوی حج تمتع با وجود اختیار یعنی حجة الاسلام را بحج تمتع بجا آرند بعضی فقها گفته اند که جائز است و
بعضی دیگر میگویند که جائز نیست و این اکثر است و اگر بگوئیم جائز است واجب نیست آنرا هدی متمتع گویند که شراح گفته اند که هدی از
لوازم حج تمتع است چنانچه مصنف هم در باب هدی گفته پس هرگاه عدول بتمتع نموده هدی هم واجب باشد والله اعلم و شرط

حج افراد و تمتع متحد است در نیت و آنکه در ماههای حج واقع شود و اینکه ببندد احرام را از میقات یا از اطراف خانه خود اگر خانه او نزدیکتر از میقات بوده
و متحد گویند نیز بعضی علما و هرکسیکه احرام بنیت حج قران ببندد از میقات و داخل مکه شود جایز نیست او را که تبدیل نیت قران بنیت تمتع کند و احرام
حج را احرام عمره تمتع گرداند زیرا که در حج قران بسیاق هدی لازم است که منافی تمتع است بخلاف حج افراد که اگر مفرد احرام از میقات بسته داخل
مکه شود و تبدیل نیت نموده آنرا احرام عمره تمتع کند و محل شود و بعد از آن حج تمتع بجا آرد جایز است و از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت
نموده اند که آنحضرت با اصحاب بمکه معظمه آمدند و احرام حج بسته بودند و بعد از دخول مکه امر فرمودند که مردم آنرا احرام عمره نمایند و محل شوند و بعد از آن
حج تمتع کنند و خود محل نشدند و فرمودند که من سیاق هدی نموده ام و حج قران کرده ام لهذا مرا محل شدن جایز نیست تا وقتیکه هدی بمقام خود
برسد چنانچه آیه کریمه بآن ناطق است و همین تمتع را خلیفه ثانی منع نموده و گفته که متعتان کانتا فی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب
علیهما متعة الحج و متعة النساء **افعال حج قران** و شروط آن مانند افعال و شروط حج افراد است مگر آنکه ممتاز است از آن بسیاق هدی
با خود از وقت احرام از میقات و هرگاه بعد از احرام شروع بتلبیه کند مستحب است او را که علامتی بگذارد بر آنچه با خود میراند از هدی اگر
شتر باشد اشعار کند او را یعنی بشکافد کوهان او را از طرف راست آن و آلوده کند روی کوهان را بخون آن و اگر با او چندین شتر
باشند در میان آنها در می آید و یکی را از طرف راست کوهان بشکافد و یکی را از طرف چپ آن و تقلید آنست که در گردن هدی که میراند با
خود نعل عربی اندازد که بآن نماز کرده باشد خواه فریضه گذارده باشد بآن نعل عربی یا نماز سنتی و اگر نماز در آن نکرده باشد مجزی
نیست و اشعار و تقلید برای شتر آنست و اگر هدی مسوق گاو یا گوسفند باشد مخصوص است بتقلید و اگر داخل شود قارن یا مفرد
در مکه و اراده طواف کند جایز است لیکن تجدید تلبیه کند در وقت هر طواف تا محل نشود بنابر قول بعضی گفته اند که محل نمیشود مگر کسیکه
حج افراد کند نه اینکه حج قران کند زیرا که با او علامت محرم بودن هست سوای تلبیه که آن سیاق هدی باشد و تحقیق آنست که محل نمیشود
قارن و مفرد بدون نیت تحلل و لیکن بهتر است که تجدید تلبیه نماید بعد از نماز طواف و جایز است مفرد را که داخل مکه شود عدول نموده
بسوی حج تمتع یعنی در صورتیکه باصل شرع بایشان نوشته نبود و متعین نباشد حج افراد و جایز نیست عدول بسوی تمتع کسی را که حج قران
کند زیرا که در حج قران سیاق هدی لازم است و آن منافی تمتع است و کسیکه ساکن مکه باشد هرگاه دور شود از اهل و عیال خود و بیاید برای
حجة الاسلام از راه میقات احرام ببندد از میقات بنیت وجوب و اگر کسیکه بر او حج تمتع واجب است اقامت کند در مکه یک سال یا دو سال
فرض او منتقل نمیشود از تمتع بسوی قران یا افراد و واجب است بر او که برآید بسوی میقات برای حجة الاسلام بنیت حج تمتع و اگر قادر
نباشد بر رفتن بمیقات برآید بسوی خارج حرم جهت احرام بستن و اگر از آنهم متعذر بوده مجزیست او را که از جای خود احرام ببندد و اگر
داخل شود در سال سوم حکم مقیم بهم میرساند و بعد از آن اگر حجة الاسلام بگذارد منتقل میشود فرض او بسوی قران یا افراد منحصر گویند
و در صورت اقامت سه سال حکم مقیم بهم میرساند پس باید که یکی از این دو نوع حج در حجة الاسلام بجا آرد و شرط استطاعت از اهل

هم از و ساقط میگردد و اگر بوده باشد شخصی را دو خانه یکی در مکه و دوم در غیر مکه از منزلها لازم است بر او فرض مکانی که بیشتر در آن گذران کرده
و اگر هر دو مکان مساوی باشند او را میرسد حج کردن هر نوع که خواهد و ساقط است وجوب هدی کسی که حج قران کند یا حج افراد نماید و ساقط نیست
از و قربانی کردن بنیت استحباب قارن سیاق هدی که میکند بنیت استحباب نه وجوب است و جایز نیست جمع کردن در میان حج و عمره به یک
نیت زیرا که هر کدام عبادت علیحده اند و جایز نیست داخل کردن یکی در دیگری یا نیتی که شروع در یکی کند پیش از فراغ از دیگری مثلاً
نیت احرام حج کند پیش از آنکه از عمره محل شود یا احرام عمره به بندد پیش از فارغ شدن از اعمال حج و اگر چنین کند دوم فاسد میشود
و صحیح نیست نیت در حج و در عمره در یک سال و اگر چه بعضی گفته اند که منعقد میشود نیت برای یکی و در آن تردد است مقصد
چهارم در بیان مواقیت است و مواقیت جمع میقات است و آن مکانیست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای بستن احرام مقرر
فرموده و کلام در اقسام مواقیت است و احکام آن و مواقیت شش اند برای اهل عراق میقات عقیق است و بهترین اماکن عقیق مسلخ
است و متصل بآن بفضیلت غمره و آخرش ذات عرق و برای اهل مدینه مسجد شجره در صورت اختیار و در وقت ضرورت جحفه و برای
اهل شام جحفه و برای اهل یمن یلملم و برای اهل طائف قرن المنازل و میقات کسی که خانه اش نزدیکتر باشد از میقات خانه او است و کسی
که برای حج بیاید از راه میقاتی لازم است او را احرام بستن از محاذی میقات و اگر حج کند از راهی که نرسد بسوی یکی از مواقیت بعضی فقها
گفته اند که احرام می بندد و هر گاه بجائی برسد که گمان غالب کند که برابر اقرب مواقیت شده و همچنین هر که حج کند از راه دریا حج
و عمره برابر در میقات و باید که اطفال صغیر را برهنه کنند از لباس و خرقه یعنی لباس احرام بپوشانند آنها را از فخ و آن جائیست
معروف بقدر یک فرسخ دور از مکه و نزدیکتر است از میقات مکه و اما احکام مواقیت پس در آن چند مسئله است اول هر که
احرام ببندد پیش از رسیدن باین مواقیت منعقد نمیشود احرام او مگر آنکه نذر کرده باشد که پیش از میقات احرام به بندد بشرطیکه احرام
حج در ماههای حج واقع میشود یا برای کسیکه اراده عمره مفرده کند در ماه رجب برای ادراک فضیلت و بترسد که اگر تا رسیدن بمیقات
انتظار کشد ماه رجب بگذرد دوم هرگاه احرام به بندد پیش از رسیدن بمیقات منعقد نمیشود احرام او و کفایت نمیکند راه رفتن در
میقات احرام پوشیده مادام که تجدید احرام نکند از سر نو و اگر تاخیر کند احرام را از میقات بسبب مانعی و بعد از آن مانع برطرف شود
عود میکند باز بمیقات برای احرام بستن و اگر متعذر باشد عود بمیقات تجدید احرام میکند از همانجا که خبر زوال مانع باو رسیده و اگر داخل
مکه شود بر می آید بسوی میقات و اگر متعذر باشد بر می آید بسوی خارج حرم و اگر آنهم متعذر باشد احرام می بندد از مکه همین حکم دارد
اگر ترک احرام کند بفراموشی یا بقصد حج و بنا باشد بعد از آن قصد کند و همچنین کسیکه در مکه اقامت داشته باشد و فرض او حج تمتع
باشد او هم برای احرام بمیقات برآید و اگر متعذر باشد بطور مذکور بعمل آید اما اگر عمداً تاخیر احرام از میقات کند صحیح نیست احرام
او تا آنکه بمیقات نرسد هر چند متعذر باشد عود سوم اگر فراموش کند احرام را بجا آوردنش نباید تا وقتیکه تمام مناسک حج بعمل آید

بعضی فقها گفته اند که اگر حج واجب باشد قضا کند و بعضی دیگر گفته اند که کافیست همین روایت لیکن حج و هم در افعال حج است و سه
دوازده فعل است یکی احرام دیگر وقوف بعرفات دوم وقوف بمشعر سوم آمدن در منی در رمی جمره و ذبح هدی و سر تراشیدن و یا
چیزی از موی بدن یا ناخن گرفتن و طواف حج کردن و دو رکعت طواف بعمل آوردن و سعی درمیان صفا و مروه و طواف نساء و دو رکعت
طواف نساء و مستحب است که پیش از متوجه شدن از خانه بسوی بیت الله تصدق بدهد چیزی و دو رکعت نماز کند و بایستد بر در خانه
خود و بخواند سوره فاتحه را جانب پیش رو و جانب راست و چپ و آیة الکرسی همین دستور و دعا کند بکلمات فرج و بدعاهای مرویه
از اهلبیت رسالت و بگوید وقتیکه پای خود داخل رکاب کند بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله والله اکبر و هرگاه نشیند
بسواری خود دعا کند بدعای مروی مترجم گوید مخفی نماند که نیت نیز از واجبات است و صحیح نیست هیچ عبادتی بدون نیت لیکن
اظهر آنست که شرط عبادتست و داخل افعال آن نیت لهذا مصنف در افعال حج آنرا درج ننموده و صورتش اینست که بعد از
توجه بجانب بیت الله نیت کند که متوجه میشوم بجانب بیت الله الحرام و مشاعر عظام تا عمره تمتع اسلام کنم برای اینکه واجب است
بر من قربة الی الله و آید یا تحت الحنک تا بلاد بازمراجعت کند و با طهارت باشد تا قضای حوائج او شود و کلام در احرام
است و گفتگو در مقدمات احرام است و کیفیت آن و احکام آن و مقدمات احرام تمام مستحب است و آن زیاده کردن موی سر است از
اول ذیقعده هرگاه قصد حج تمتع داشته باشد و موکد میشود در وقت هلال ذیحجه علی الاشبه و پاک و پاکیزه کردن بدن و گرفتن
ناخنها و شارب و ازاله موی از بدن بنحوها بنوره و اگر نوره کرده باشد همان مجزیست مادام که پانزده روز از آن نرفته باشد
و غسل برای احرام و بعضی گفته اند که اگر آب نیابد تیمم کند برای احرام و اگر غسل کند و بخورد یا بپوشد چیزی که جائز نیست محرم را
خوردن و پوشیدن اعاده غسل کند بنیت استحباب و جائز است که پیشتر از میقات غسل کند اگر بیم نیافتن آب در میقات باشد
و اگر بیابد آب را در میقات سنت است که باز غسل کند و کافیست غسل کردن روز را اول روز برای پوشیدن احرام تا آخر روز و
در اول شب برای تمام شب مادام که خواب نکند بعد از غسل پس اگر احرام ببندد بی غسل و بی نماز و بعد از آن بخاطرش بیاید بعمل می آورد
و آنچه را ترک کرده و اعاده احرام کند و سنت است که احرام ببندد بعد از فریضه ظهر یا هر فریضه که باشد و اگر اتفاق نیفتد وقت فریضه
میگذارد برای احرام شش رکعت بسلام و اقلش دو رکعت است میخواند در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافرون
و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد و در این روایت دیگر هم هست و آن اینست که بخواند در رکعت اول قل هو الله و در
رکعت دوم سوره جحد و هر دو قسم جائز است و نافله احرام را بعد از احرام مقارن آن بگذارد هر چند وقت فریضه هم رسیده باشد
تقدیم نافله بر فریضه کند مادام که وقت فریضه تنگ نباشد اما کیفیت احرام پس مشتمل است بر واجب و سنت و واجبات سه است
اول نیت و آن قصد کردن است بدل بسوی چهار امر آنچه احرام برای آن بندد خواه عمره یا حج بقصد تقرب بخدا تعالی و قصد

نوع حج که تمتع است یا قران است یا افراد و صفت آنکه واجب است یا سنت و اینکه برای آن احرام می‌بندد که حجة الاسلام است یا غیر آن و اگر قصد
کند نوعی از حج را و بر زبان آورد نوع دیگر را عمل میکند بر نیت خود و اگر اخلال کند در نیت عمداً یا سهواً احرام او صحیح نیست و اگر احرام ببندد
بحج و عمره هر دو باشد آن احرام در ماههای حج مختار است در اینکه یا آن احرام حج کند یا عمره بفعل آرد در صورتیکه یکی از این دو بر ذمه
او متعین نباشد و اگر یکی از این بر ذمه او واجب باشد همان بفعل آرد و اگر آن احرام در غیر ماههای حج باشد دیگر متعین است
عمره مفرده و اگر بگوییم که اگر در اشهر حج باشد باطل است و تجدید نیت باید کرد شاید خواهد بود زیرا که برای دو کار یک احرام از
شارع منقول نشده که تعبد بآن جائز باشد مترجم گوید شیخ علی و صاحب مدارک گفته اند که در هر دو صورت تجدید نیت لازم
است و اگر بگوید که احرام من مانند احرام فلانست در حالتیکه عالم باشد بآنکه او کدام احرام بسته صحیح است احرام او و اگر جاهل باشد بعضی
گفته اند که در این صورت حج تمتع کند احتیاطا زیرا که آن بهترین انواع حج است و اگر فراموش کند که بکدام یک احرام بسته مختار است خواه
حج کند و خواه عمره وقتیکه لازم نباشد بر او یکی از اینها مترجم گوید در صورتیکه جاهل باشد باحرام آن شخص دیگر و نیت کند که احرام
من مانند احرام فلانست بعضی فقها حکم بصحت آن نموده بجهت آنها احرام بستن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگام مراجعت
از یمن به نیت آنکه احرام من مانند احرام پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و عالم نبود آنحضرت بنوع احرام پیغمبر و فقهای دیگر حکم بعدم
جواز نموده اند و آن احوط است دوم تلبیات اربع پس منعقد نمیشود احرام متمتع و نه احرام مفرد مگر به تلبیات که مقارن نیت
باشد و اگر گنگ باشد اشاره با انگشت و تحریک زبان یا دل ببستن تلبیات قائم مقام گفتن تلبیه است کسیکه حج قران کند مختار
است اگر خواهد عقد احرام به تلبیات کند و اگر خواهد تقلید کند یا اشعار نماید چنانچه گذشت علی الاظهر و هر یک را بجا آورند منعقد
میشود احرام و دیگری مستحب خواهد بود و صورت تلبیات اینست که بگوید اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک و بعضی گفته اند
که اضافه میکند بر آن ان الحمد و النعمة و الملک لک لا شریک لک و بعضی گفته اند بلکه بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک ان الحمد
و النعمة و الملک لک لا شریک لک لبیک و اول اظهر است و اگر نیت احرام ببندد و بپوشد دو جامه احرام را و بعد از آن تلبیه
نگوید و کاری کند که جائز نیست آن کار محرم را لازم نمیشود بآن او را کفاره هرگاه متمتع باشد یا مفرد و همچنین اگر حج قران کند و اشعار
و تقلید نکند سوم پوشیدن دو جامه احرام و این هر دو واجب اند مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که پوشیدن دو جامه احرام
واجب است باین طریق که یکی را ازار کند و دوم را اگر خواهد بطریق ردا بر سر دو دوش اندازد و یا توشح کند و آن پوشیدن یک دوش است
و برهنه گذاشتن دوش دیگر و جائز نیست احرام بستن در چیزیکه پوشیدن آن در نماز جائز نباشد و آیا جائز است احرام بستن در
پارچه حریر محض برای زنان بعضی گفته اند بلی زیرا که جائز است آنها را پوشیدن حریر محض در نماز و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست و
آن احوط است و جائز است که محرم بپوشد زیاده از دو جامه و اینکه تبدیل کند جامه‌های احرام را هرگاه خواهد طواف کند بهتر آ

که طواف کند در میان دو جامه اول و هرگاه نباشد کسی را دو جامه احرام و باشد با او جامه دوخته جائز است که میان را بپوشد بر گردانیده باشد ظاهر آن

که داخلش را بیرون کند و آستینش بجای دامن باشد یعنی ظاهرش بسوی باطنش و باطنش بسوی ظاهر و دستها از آستین بر نیارد که کفاره پوشیدن

دوخته برای او لازم میشود اما احکام احرام پس چند مسئله است اول جائز نیست محرم را که تازه کند احرام دیگر تا آنکه تمام کند افعال الحج

احرام اول برای آن پس اگر احرام عمره تمتع بندد و داخل که شود و احرام حج پیش از تقصیر بندد و از راه فراموشی نیست بر او چیزی

و بعضی گفته اند که بر اوست دم شاة و آنرا محمول بر استحباب ساختن اظهر است و اگر عمداً کند بعضی فقها گفته اند که باطل میشود عمره و حج تمتع

و حج او حج مفرد باشد مقطوع از عمره و بعضی گفته اند که باقی میماند بر احرام اول و احرام دوم باطل است و قول اول مروی است دوم

اگر نیت حج افراد کند و بعد از آن داخل که شود جائز است که طواف و سعی و تقصیر کند و آنرا عمره حج تمتع نماید در صورتیکه تلبیه نکرده باشد بعد از

طواف و سعی و اگر تلبیه کند منعقد میشود احرام حج افراد و بعضی گفته اند که آن تلبیه اعتبار ندارد و اعتبار به قصد است و هرگاه قصد عمره

تمتع نموده جائز است که محل شود بعد از آن احرام حج تمتع بندد سوم هرگاه احرام بندد ولی طفل صغیر را برهنه کند او را از فخ جانب

مذکور شد و او را بدارد به کارهائیکه واجب است بر محرم و اجتناب فرماید او را از آنچه اجتناب کند محرم و اگر تلبیه و چیزی کاری که واجب شود

بآن کفاره لازم است که آن کفاره را ولی از مال خود بدهد مترجم گوید صاحب مسالک گفته که وجوب کفاره بر ولی مشهور است باینکه فعل

موجب کفاره از صغیر عمداً صادر شود و اگر سهواً کند یا جهلاً کفاره ندارد و انتهی و شیخ علی قدس سره فرموده که اگر آن فعل موجب کفاره باشد

مطلقاً خواه عمداً صادر شود از محرم یا سهواً مانند شکار کردن و از صغیر صادر شود خواه عمداً یا سهواً کفاره آن بر ذمه ولی میشود و اگر

موجب کفاره باشد عمداً و از صغیر صادر شود سهواً کفاره ندارد والله اعلم و آنچه از آن عاجز شود از کارها بعمل آورد از جانب او ولی از قبیل

تلبیه و طواف و سعی و غیر آن و نیز واجب است بر ولی هدی از مال خود و در روایت واقع شده که اگر طفل صاحب تمیز باشد جائز است که ولی

او را امر بصوم کند بدل هدی و اگر قدرت بر صوم نداشته باشد ولی از جانب او صوم میگیرد در صورتیکه عاجز باشد از هدی چهارم

هرگاه شرط کند در احرام خود که حق تعالی محل سازد او را اگر در جائی محصور شود یعنی بسبب عارضه نتواند افعال حج را بجا آورد بعد

از آن محصور شود محل میشود و خود را از احرام بر می آرد آیا در این صورت هدی ساقط میشود یا نه بعضی گفته اند که در صورت شرط

مذکور فرستادن هدی لازم نیست و بعضی دیگر میگویند که ساقط نمیشود و آن اشبه است و اگر بگویند که هرگاه هدی ساقط نشود

فائده شرط چیست گوئیم که فائده شرط اینست که محرم در این صورت محل میتواند شد در وقت محصور شدن که اگر شرط نکند تحلل

جائز نیست تا وقتیکه هدی بمحل خود برسد و بعضی گفته اند که جائز است تحلل بدون شرط هم و قول اول اظهر است مترجم گوید

علما اجماع نموده اند بر آنکه مستحب است برای کسیکه احرام بحج یا عمره بندد اینکه شرط کند با پروردگار خود در وقت بستن احرام که او را

محل سازد خدا تعالی اگر در جائی حبس کند او را و صورت آن اینست که بگوید اللهم انی ارید التمتع بالعمرة الی الحج علی

کتابک و سنة نبیک فان عرض لی شیء یحبسنی فحلنی حیث حبستنی بقدرک الذی قدرت علی اللهم ان لم یکن حجة فعمرة پس هرگاه محل شود
محصور حج ساقط نمیشود از او و در سال آینده اگر حج واجب باشد والا حج مندوب بود و ساقط است مترجم گوید یعنی در صورتیکه وجوب
حج قرار گرفته باشد بر ذمه او بسبب محصور شدن ساقط نمیشود بلکه در سال آینده واجب است که بعمل آرد و اگر استقرار وجوب حج بر ذمه
نباشد و در همان سال بر او واجب شده باشد و محصور شود پس استطاعت باو نماند حج ساقط میگردد مگر آنکه در سال دیگر استطاعت
بهم رساند که دیگر واجب خواهد بود کما صرح به الشارح چون افعال شمرده شد یکی بلند گفتن تلبیه است مردان را و تکرار آن در وقت بخواب
رفتن و بیدار شدن و بالا رفتن پشتها و فرود آمدن بر زمینهای پست پس اگر خارج باشد تا در نظر آید تلبیه بگوید و اگر عمره تمتع کند
پس تا هرگاه که ببیند خانهای مکه را و اگر احرام بعمره مفرده بسته باشد بعضی گفته اند که مختار است خواه در وقت دخول حرم قطع تلبیه
کند یا در وقت مشاهده کعبه و بعض دیگر میگویند که اگر از مکه برآمده احرام بسته باشد پس هرگاه مشاهده کعبه کند قطع تلبیه نماید و اگر احرام
از خارج حرم بسته باشد پس هرگاه داخل حرم شود قطع تلبیه کند و اینهمه جایز است و بلند گردانند آواز خود را به تلبیه وقتیکه بحج آمده باشند
از راه مدینه هرگاه برسد سواری او به بیدا و اگر پیاده باشد پس از جائیکه احرام بندد دیگر سنت است تلفظ کردن بچیزی که عزم آن
داشته باشد خواه حج یا عمره یعنی سنت است تلفظ کردن در تلبیه بآنچه قصد آن کرده باشد مانند اینکه در تلبیات مستحبه بگوید لبیک
بالعمرة المتمتع بها الی الحج لبیک و اگر غیر عمره باشد بهمان ذکر کند و شرط کردن که خدا تعالی محل گرداند او را در جائیکه
محبوس کند او را و اگر حج ممکن او نشود پس عمره مفرده باشد چنانچه مذکور شد و نیز سنت است که احرام بندد در پارچهای ساخته شده
از پنبه و بهترین آن سفید است و هرگاه احرام بندد بحج از مکه بلند گرداند آواز خود را به تلبیه هرگاه بلند شود بر ابطح و آن مکانیست
مابین منی و مکه ملحق باحرام ذکر اشیائیست که آنها را ترک باید کرد و آن دو قسم است یکی اشیائیکه بفعل آوردن آن حرام است و در احرام
دوم مکروهات محرمات بیست چیزیست شکار بری مانند کبک و دراج و نیله گاو و آهو که حرام است بر محرم شکار کردن آن و خوردن
گوشت آن هرچند آنرا شکار کرده باشد محلی که احرام نبسته باشد و اشاره کردن و راهنمائی کردن صیاد را بسوی آن و دربستن
بر روی آن و ذبح کردن آن و اگر ذبح کند آن صید را حکم میته دارد و حرام است بر محل و محرم و همچنین حرام است بچه آن و تخم
آن و گرفتن تخم و خوردن آن همین حکم دارد و حرام نیست بر محرم شکار حیوانات دریائی و آن حیوانیست که تخم میگذارد در دریا و بچه
می آرد در دریا مترجم گوید حیوانیکه تخم در خشکی بگذارد و تفقیس در دریا کند مانند بط حکم حیوان بری دارد و اگر حیوانی باشد که
بعضی اقسامش بری باشد و بعضی دیگر بحری مانند سلحفات که آنرا سنگ پشت خوانند هر کدام حکم نفس خود دارند و فقها
گفته اند که دجاج حبشی نزد ما صید نیست و اگر حیوانی متولد شود از حیوان بری و بحری اسم هر کدام که بر او اطلاق شود حکم همان
دارد و اگر هیچکدام از اسم پدر و مادر بر او اطلاق نشود و رم کننده باشد حکم صید دارد و اگر رم نکند صید نیست و دیگر حرام است

بر محرم زنان یعنی مجامعت با آنها و عقد نکاح کردن با آنها چه برای خود و چه برای دیگری و شاهد عقد شدن و ادای شهادت بر نکاح نمودن
هر چند شاهد پیش از احرام شده باشد و باکی نیست که ادای شهادت نکاح بعد از محل شدن نماید و بوسیدن زنان و نظر مشهوده
کردن و همچنین انزال منی مترجم گوید فقها گفته اند که اقامت شهادت بر نکاح حرام است محرم را و اگر بیم وقوع در زنا باشد بحاکم
اعلام کند که نزد او شهادتی هست که بعد از احلال ادای آن خواهد کرد تا آن وقت موقوف بگذارد حکم را تفریع اول هرگاه
منازعه کنند زن و شوهر در عقد نکاح پس دعوی کند یکی از آنها که عقد نکاح در احرام واقع شده و دیگری منکر شود قول قول
کسی ست که دعوی وقوع در احلال کند زیرا که او مدعی صحت عقد است و افعال مسلمین محمول بر صحت است تا فساد بثبوت نرسد
ولیکن بعضی فقها گفته اند اگر منکر زن باشد او را میرسد نصف مهر زیرا که زوج اعتراف کرده است بوقوع عقد در احرام
که آن حرام است و مانع ایقاع وطی و تفریق میان زوج و زوجه اگر بی دخول باشد زوجه را نصف مهر میرسد و مصنف میگوید
که اگر بگوییم که او را تمام مهر میرسد بهتر است زیرا که انکار فساد عقد دارد پس نزد او عقد صحیح است و بعقد مستحق تمام مهر میشود و اگر
طلاق بی دخول باشد زیاده بر نصف مهر او نمیرسد لیکن در اینجا تفریق بطلاق نشده بلکه اگر زوج باثبات رساند که عقد در حال
احرام بوده تفریق بسبب عدم صحت عقد میشود نه بطلاق و زوجه را استحقاقی نیست و اگر او عاجز از اثبات شود زوجه قسم بخورد
در اینصورت بحسب ظاهر شرع حکم بثبوت عقد باید کرد و زوجه را مطالبه تمام مهر میرسد ولیکن بر هر دو واجب است که آنچه واقعی
باشد و عند الله بآن معاقب نشوند از آن تجاوز نکنند و اکتفا بر حکم ظاهر شرع ننمایند دوم هرگاه وکیل کند محرم کسی را در حال
احرام برای تزویج و وکیل ایقاع عقد نکاح کند پس اگر عقد پیش از محل شدن موکل نموده باطل است و اگر بعد از محل شدن او بوده
صحیح است و جائز است محرم را مراجعت نمودن زن مطلقه بطلاق رجعی و خریدن کنیزان در حال احرام و حرام است بر محرم
استعمال خوشبوی هر چه باشد سوای خلوق کعبه آن خوشبوی است مخصوص که بر کعبه میمالند و هر چند آن خوشبوی در طعام مبتذل زده
اگر مضطر شود ببوی خوردن چیزی که در آن خوشبوی باشد و نیز با ملامسه کردن بخوشبوی بگیرد دماغ خود را و بعضی فقها گفته اند که
حرام نیست بر محرم مگر مشک و عنبر و زعفران و عود و کافور و ورس و آن گیاهی است سرخ رنگ خوشبو که یافت میشود بر بالای
پوست درختی در یمن و بعض دیگر اختصار کرده اند بر حرمت چهار خوشبوی مشک و عنبر و زعفران و ورس و قول اول اظهر است
و پوشیدن لباس دوخته مردان را و در زنان خلاف است و اظهر جواز است چه در حال اختیار و چه در حال اضطرار اما غلاله بکسر غین معجمه
و آن کرته ایست تنگ که می پوشند آن را در زیر جامه ها جائز است پوشیدن آن زن حائض را باجماع علما و جائز است پوشیدن ازار
مرد را هرگاه نیابد لنگی و همچنین پوشیدن طیلسانی که آن را بندها و تکمه ها باشد و تعریف کرده اند طیلسان را بجامه بافته شده که بدون
دوختن تمام بدن را بپوشد لیکن نبندد آن بندها را بر خود و نیز حرام است سرمه سیاه کشیدن بقول بعضی و در چشم کشیدن دوائی

که در آن خوشبوی باشد و مساوی است درین حکم مرد و زن و همچنین حرام است بر محرم نظر انداختن در آئینه علی الاشهر و پوشیدن موزه
و آنچه بپوشد پشت قدم را لیکن اگر مضطر شود جایز است و بعضی گفته اند که بشگافد آنها را و این قول متروک العمل است و حرام است بر محرم فسوق
و آن دروغ گفتن است و بعضی گفته اند که سباب نیز داخل است در فسوق یعنی طعن و دشنام نمودن و جدال یعنی لا والله و بلی والله گفتن است و
و کشتن کرمها که در بدن هم میرسند مانند شپش و کیک و غیر آنها و جایز است که آنها را از یک جای بدن برداشته در جای دیگر بگذارند
جایز است و در انداختن قراد که کنه کلانست و حلم بفتح حاء و لام جمع حلمت و آن کنه میانه است و حرام است بر محرم پوشیدن انگشتر
برای زینت و جایز است که بپوشد بقصد آنکه سنت است و پوشیدن زن زیور آلات را برای زینت نیز حرام است و پوشیدن آنچه معتاد
نباشد او را از زیور بطریق اولی حرام است و باکی نیست پوشیدن زیوری که معتاد باشد آن زن را ولیکن حرام است بر او که آن زیور را
بنماید در حال احرام بشوهر خود و نیز حرام است بر محرم استعمال نمودن روغنی که در آن خوشبوی باشد و هرگاه بوی آن باقی بماند
تا احرام پیش از احرام هم استعمال آن حرام است و همچنین حرام است بر محرم استعمال روغنی که در آن خوشبوی نباشد در حالت اختیار
و جایز است در حال اضطرار و حرام است بر محرم دور کردن موی خواه کم باشد یا زیاده و اگر مضطر شود گناه ندارد مثل آنکه موی
که در چشم روئیده باشد دور کردن آن حرام نیست بر محرم و همچنین اگر موی بسیار بر بدن او باشد و هوا در شدت گرما بوده
آن موی موذی باشد آنرا هم جایز داشته اند دور کردن و اگر در آن شپشها جا گرفته باشند و دور کند آن موها را بواسطه آنکه
مکان موذی است باید فدیه بدهد زیرا که موی موذی نبوده و همچنین اگر موی ابروی او دراز شود که مانع ابصار باشد
ازاله آنهم جایز داشته اند که موذی است چنانچه اگر حیوانی بر محرم حمله کرده آید و حرام باشد شکار کردن آن در حال
اختیار در آنوقت جایز میشود زدن او برای رفع اذیت او و نیز حرام است بر محرم پوشیدن سر و در معنی
آنست سر فرو بردن در آب بنوعی که سر او پوشیده شود و شستن سر حرام نیست و اگر بپوشد سر خود را واجب است که آن پرده را دور
اندازد و تجدید تلبیات کند بقصد استحباب و جایز است پوشیدن سر تا نزد او ولیکن واجب است بر زن که مکشوف دارد روی را و اگر
آویزان کند مقنعه خود را بر سر خود تا طرف بینی جایز است و حرام است بر محرم زیر سایه در آوردن در هنگام راه رفتن و اگر مضطر
باشد حرام نیست و اگر هم کجاوه شود یا بیماری یا با زن مخصوص گرداند بیمار و زن را البته مترجم گوید جهت تظلیل مخصوص وقت
راه رفتن است محرم را نه محرمه را در صورتیکه آن سایه بالای سر او باشد با عدم اضطرار در وقت فرود آمدن بخانه یا خیمه حرام نیست
و خون بر آوردن از بدن هم حرام است مگر در هنگام ضرورت و بعضی فقها گفته اند که مکروه است و همچنین گفته اند در خارییدن بدن
که باعث برآمدن خون شود و مسواک کردن که سبب خون آمدن از بیخهای دندان بود و اظهر کراهیت است و گرفتن ناخن و
بریدن درخت و گیاه مگر آنکه روئیده باشد در ملک محرم و جایز است بریدن درخت میوه دار و اذخر و درخت خرما و بریدن چوب

حرم برای ساختن بجاله و آن بکسر میم خرج جا هست که برای کشیدن آب میسازند بنا بر روایتی و نیز حرام است غسل دادن میت محرم
بکافور و پوشیدن سلاح بی ضرورت و بعضی گفته اند مکروه است و آن اشبه است مترجم گوید که فقها گفته اند که بریدن درخت و
گیاه سبز حرم حرام است نه خشک و جائز است که شتر و دابه خود را برای خوردن گیاه حرم و کندن بیخ آنها جائز نیست زیرا
که امید سبز شدن دارند و درخت و گیاه حرم که بریدن آن حرام است آنست که من جانب الله روئیده باشد و بقول
اشجاری که آدمیان نشانیده باشند قطع آن حرام نیست **مکروهات احرام** ده چیز است احرام بستن در جامه های رنگین برنگ
سیاه و برنگ معصفر و مانند آن و کراهیت موکده است در سیاه پوشیدن و خوابیدن بر چنین فرشها و احرام بستن در جامه های چرکین
هر چند پاک باشد و پوشیدن جامه های علم دار یعنی مشتمل بر علم و آن رنگی است که مخالف رنگ پارچه بود و مالیدن حنا برای زینت
مرد آنرا و زن آنرا هر چند پیش از احرام باشد هرگاه نزدیک باحرام بود و نقاب ... و انداختن زن علی تردد و در آمدن بحمام و مالیدن
بدن در حمام و لبیک گفتن کسی را که فریاد کند او را و استعمال کردن حنا با و بعضی آنرا احرام دانسته اند مترجم گوید مخفی نماند که نقاب
بر رو انداختن زنان را در احرام حرام است نزد جمهور فقها و مصنف هم سابق گفته و علیها ان اسفر وجهها و در اینجا تردد نموده و اگر
مراد از نقاب در اینجا آویزان کردن مقنعه باشد تا طرف بینی آن جائز است چنانچه سابق بیان نموده پس درین کلام اشکال است
والله اعلم **خاتمه** هر که داخل مکه شود واجب است که با احرام باشد مگر آنکه پیشتر داخل باحرام شده باشد و از آن وقت هنوز یک ماه
نگذشته باشد یا اینکه آمد و رفت او همیشه باشد مانند هیمه کش و علف آور و بعضی گفته اند که هر که داخل شود برای جنگ با عدو جائز
است که بی احرام باشد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در سال فتح مکه داخل شدند و بر سر مبارک آنحضرت مغفر بود و احرام زنان
هم مانند احرام مرد است مگر در اموری که مستثنی کردیم و آن جواز پوشیدن دوخته بر زنان است و پوشیدن سر و پوشیدن قدم
و جواز سایه انداختن بر سر و وجوب برهنه گذاشتن رو و اگر حاضر شود زن در میقات جائز است او را احرام بستن هر چند حائض
باشد و لیکن اگر حائض باشد نماز احرام نمیکند و اگر ترک احرام کند بگمان اینکه جائز نباشد بر او احرام بستن باز میگردد بسوی میقات
و احرام میبندد و اگر مانعی داشته باشد از مراجعت بمیقات از همان مکان احرام می بندد و اگر داخل مکه شود بیرون میرود
بمکانی که نزدیکتر باشد از اماکن حل و از آنجا احرام می بندد و اگر از این هم مانعی داشته باشد از مکه می بندد **کلام در وقوف**
عرفات است و سخن در مقدمه آنست و کیفیت و لواحق آن **اما مقدمه** پس مستحب است حج تمتع کننده را برآمدن بسوی عرفات
در روز ترویه یعنی روز هشتم ذیحجه بعد از نماز ظهر مگر کسیکه مضطر باشد مانند پیر بی قوت و بیمار و هر که از ازدحام خلق
بترسد که اینها پیش از ظهر بیک تا دو روز و سه روز می توانند برآیند و بروند بسوی منی و شب بگذارند در منی تا طلوع
صبح روز عرفه و لیکن از وادی محسر نگذرند مهلا که مکانیست عبور نکند مگر بعد از طلوع آفتاب مکروه است برآمدن

از عرفات پیش از صبح مگر بواسطه ضرورتی مانند بیماری و کسیکه بیم داشته باشد و پیشنماز زیرا سنت است اقامت نمودن در عرفات تا طلوع آفتاب
و مستحب است که دعا های ماثوره بخواند در وقت برآمدن از عرفات و غسل برای وقوف عرفات کند و وقت آن بعد از زوال آفتاب
است در روز عرفه اما کیفیت پس مشتمل است بر امور واجبی و سنتی و واجب نیت کردنست برای وقوف عرفات و بودن در عرفات
تا غروب آفتاب پس اگر توقف کند در نمره یا عرنه یا ثویه یا ذا المجاز یا در زیر درخت اراک که این پنج مکان اطراف عرفانند مجزی نیست
و اگر کوچ کند از عرفات پیش از غروب آفتاب از راه نادانی یا فراموشی پس چیزی نیست بر او و اگر عمداً کوچ کند تدارک کند آنرا
بکفاره کشتن شتری و اگر قادر نباشد روزه بگیرد هیجده روز و اگر باز عود کند پیش از غروب آفتاب کفاره ندارد اما احکام
وقوف بعرفات پس چند مسئله است اول آنکه وقوف بعرفات رکن است از ارکان حج هر که ترک کند عمداً آنرا حج او فاسد میشود و هر که
ترک کند آنرا بفراموشی بعمل آرد آنرا مادام که وقت آن باقی باشد و اگر فوت شود از او وقوف عرفات اکتفا کند بوقوف مشعر الحرام
متم حجم گوید وقوف عرفات رکن است در حج و اگر بفراموشی ترک شود وقوف مشعر بعمل آرد حج فاسد نمیشود مگر آنکه هر دو وقوف
فراموش کند که ابطال حج خواهد شد در ارکان حج ترک سهواً مطلقا موجب بطال نیست چنانچه در ارکان نماز است و جاهل
حکم عامد دارد دوم وقت وقوف اختیاری در عرفات از زوال آفتاب روز نهم ذیحجه است تا هنگام غروب آفتاب روز مذکور
هر که ترک کند آنرا عمداً حج او فاسد میشود و وقت اضطراری تا طلوع صبح روز عید است سوم هر که فراموش کند وقوف عرفات را برمیگردد
و توقف میکند در عرفات هر چند تا طلوع صبح روز عید باشد هرگاه بداند که بمشعر الحرام پیش از طلوع آفتاب خواهد رسید و اگر گمان غالب
او این باشد که اگر توقف در عرفات کند آنقدر وقت نمانده که پیش از طلوع صبح بمشعر برسد اکتفا میکند بوقوف مشعر پیش از طلوع
شمس و حجش درست میشود و همین حکم دارد اگر فراموش کند وقوف عرفات را پیش از غروب و بخاطرش نیاید مگر بعد از وقوف مشعر پیش
از طلوع آفتاب چهارم هرگاه وقوف بعرفات کند پیش از غروب روز عرفه و فوت شود از او درک وقوف مشعر یا پیش از زوال
آفتاب صحیح است حج او پنجم هرگاه فوت شود از او وقوف عرفات در روز و وقوف عرفات کند در شب عید و بعد از آن بمشعر نرسد
پیش از طلوع آفتاب بلکه بعد از طلوع برسد در این صورت حج او فاسد شده و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از زوال روز عید هم
بمشعر الحرام برسد ادراک حج میکند و این قول خوب است مستحبات وقوف عرفات یکی توقف نمودن در طرف چپ کوه یعنی کسیکه
از طرف مکه بیاید در جانب چپ خود در سفح جبل یعنی زیر کوه توقف نماید و دعائیکه منقول است از اهلبیت علیهم السلام بخواند یا سوای
آن از دعا ها که خواهد و دعا کند برای نفس خود و پدر و مادر خود و مومنین و برپا کند خیمه خود را در نمره و توقف کند در زمین هموار
و جمع کند بار خود را و سد خلل کند بیار خود و نفس خود یعنی اگر گرسنه یا تشنه بود بخورد و بیاشامد تا بخوبی متوجه دعا تواند شد و
همچنین راحله خود را هم سیر کند و بعضی تفسیر آن باین توجیه نموده اند که خود را و بار خود را بهمدیگر بچسبانند تا دیگری در میان نیاید

و باعث تشویش خاطر او نشود و بعضی دیگر از حدیث هم مستفاد میشود و دعا کند ایستاده و مکروه است توقف کردن در بالای کوه عرفات
و بالای سواری و نشسته کلام در وقوف مشعر الحرام است و گفتگوی ما در مقدمه وقوف مشعر است و کیفیت آن اما مقدمه پس مستحب است میانه
روی در راه رفتن بسوی مشعر و بگوید وقتیکه برسد بکثیب احمر یعنی تله سرخ از طرف دست راست کسی که از عرفات بیاید بمشعر اللهم ارحم
موقفی و زد فی عملی و سلم لی دینی و تقبل مناسکی و این که تاخیر کند نماز مغرب و عشا را تا اینکه بمزدلفه یعنی مشعر الحرام برسد هر چند آن تاخیر
تا ربع شب باشد پس اگر منع کند او را مانعی از رسیدن بمشعر الحرام تا ربع شب نماز عشائین بگذارد در راه مشعر و جمع کند در میان نماز
مغرب و عشا بیک اذان و دو اقامت بی آنکه نوافل در میان نماز مغرب و عشا بگذارد بلکه تاخیر نوافل مغرب کند تا بعد از عشا اما
کیفیت پس واجب یکی نیت است و توقف نمودن در مشعر و حد مشعر ما بین مازمین است تا حیاض و تا وادی محسر و مازمین بهمزه ساکنه
و کسر زا منقوطه نام راه تنگی است که در میان دو کوه باشد و توقف نکند در غیر مشعر و جایز است در وقت ازدحام بالای کوه
رفتن و اگر نیت وقوف مشعر کند و بعد از آن بخوابد یا دیوانه یا بیهوش شود صحیح است توقف او و بعضی فقها گویند که صحیح نیست و
قول اول اشبه است و اینکه وقوف کند بعد از طلوع صبح پس اگر کوچ کند پیش از آن عمداً بعد از آنکه شب را آنجا باشد هر چند اندکی از شب
باشد باطل نمیشود حج او اگر وقوف عرفات کرده باشد و آنرا تدارک کند بگوسفندی و جایز است کوچ کردن پیش از فجر هم برای زنان
و هر که ترسد بر نفس خود و بدون کفاره و اگر کوچ کند پیش از صبح از روی فراموشی بر او چیزی نیست و مستحب است که توقف کند بعد از
نماز صبح و دعا کند بآنچه مرویست از اهلبیت علیهم السلام یا هر دعائیکه متضمن حمد و ثنای حق تعالی باشد و درود بر پیغمبر و آل او علیهم السلام
و صرورة پیاده طی کند مشعر الحرام را و بعضی فقها گفته اند که سنت است بالا رفتن بر قزح و آن کوهی است در مزدلفه و ذکر خدا تعالی
نمودن بر آن کوه پنج مسئله است اول آنکه وقت وقوف مشعر در میان طلوع فجر روز عید است تا طلوع آفتاب در حالت
اختیار و در صورت اضطرار تا زوال آفتاب دوم هر که توقف نکند در مشعر الحرام در شب عید بعد از صبح عمداً باطل میشود حج او و اگر
ترک کند آنرا بفراموشی باطل نمیشود حج او اگر توقف بعرفه کرده باشد و اگر هر دو توقف را ترک کند باطل میشود حج او خواه عمداً باشد
یا نسیاناً سوم هر که توقف بعرفات نکند و ادراک وقوف مشعر نماید پیش از طلوع آفتاب حج او صحیح است و اگر درنیابد وقوف مشعر را تمام
پیش از طلوع صبح حجش باطل میشود و اگر وقوف عرفات کرده باشد و وقوف مشعر پیش از طلوع آفتاب ننموده جایز است که تدارک
وقوف مشعر کند تا پیش از زوال روز عید چهارم هر کس که از و فوت شود حج یعنی بعد از احرام بستن بر آمدن بمکه محل شود بقصد
عمره مفرده بعد از آن در سال دیگر ادای آن حج کند اگر واجب باشد بهمان صفتی که واجب است خواه حج تمتع باشد یا حج قران یا حج افراد
پنجم از هر که فوت شود حج افعال آن از و ساقط میشود و مستحب است او را که در منی اقامت کند تا گذشتن ایام تشریق که یازدهم و دوازدهم
و سیزدهم است و بعد از آن بعمل آرد افعال عمره و بآن محل شود خاتمه هر گاه که وارد مشعر شود مستحب است که سنگریزه بچیند از

مشعر جهت رمی و آن هفتاد سنگریزه است و اگر از غیر مشعر هم بگیرد جائز است ولیکن از حرم بهتر است سوای مساجد و بعضی گفته اند که
سوای مسجد الحرام و مسجد خیف باشد و در آن واجب است سه شرط یکی آنکه چنان باشد که آنرا سنگ توان گفت دوم از حرم بوده
سوم آنها را استعمال نکرده باشند در رمی مترجم گوید یعنی استعمال صحیح نکرده باشد آن سنگریزه ها را در رمی و اگر استعمال غیر صحیح
باشد مانند اینکه بجمره نرسد یا بدون نیت بآن رمی کرده باشد از بکارت بیرون نمی آید و مستحب است آن سنگریزه ها ابرش باشند یعنی
مختلف الالوان و نرم باشند هر کدام بمقدار سر انگشتی سیاه رنگ نقطه دار که بر چیده باشند آنها را و مکروه است که سخت باشند و
شکسته و مستحب است سوای پیشنماز را کوچ کردن پیش از طلوع آفتاب باندک زمانی ولیکن از وادی محسر نگذرد مگر بعد از طلوع آن و
پیشنماز تاخیر کوچ کند تا هنگام طلوع آفتاب و هروله کند در وادی محسر بقدر صد گز شرعی یا صد گام در حالتی که بگوید اللهم سلم
عهدی واقبل توبتی واجب دعوتی واخلفنی فیمن ترکت بعدی و اگر ترک هروله کند در وادی محسر باز گردد و بکند استحبابا و کلام در فرود
آمدن در منی است و آنچه در آن باید کرد از عبادات پس هرگاه فرود آید در منی مستحب است که دعاهای ماثوره بخواند و عبادات در منی روز
عید سه چیز است یکی سنگریزه انداختن بر میلی که آنرا جمره عقبه گویند و بعد از آن ذبح و بعد از آن سر تراشیدن مترجم گوید یعنی مشتق
از تمنی است یعنی نمودن آرزو و آن مکان را منی نام کردند بسبب اینکه تمنی کرد حضرت ابراهیم که حق تعالی عوض پسرش اسمعیل
عطا کند گوسفندی که او را بکشد در بدل پسر و حق تعالی آرزوی او را برآورد لهذا آن مکان را منی نامیدند و وجه دیگر هم
گفته اند اما اول که رمی است پس واجب است در آن نیت کردن مترجم گوید فقها گفته اند که در نیت رمی معتبر است یکی تعیین فعل
که آن انداختن سنگریزه است و جهت آن که واجب است یا سنت و اینکه در حجة الاسلام است یا در غیر آن و قصد قربت و مقارنت باول
انداختن و دائم بودن در حکم نیت با فراغ و واجب است هفت سنگریزه زدن و انداختن آنها بنوعی که آنرا رمی میگویند و رسانیدن
آنها بجمره بسبب خود پس اگر بیفتد بر چیزی و از آن چیز جسته بجمره برسد جائز است و اگر در میان کوتاهی کنند در رسیدن و دیگری
آنها را برساند بجمره کافی نیست خواه آن غیر حیوان باشد یا انسان مجزی نیست و همچنین اگر شک کند و نداند که بجمره رسیده یا نه و اگر بگذارد
آن سنگریزه ها را بجمره بدون انداختن مجزی نیست و مستحب در رمی مذکور شش چیز است یکی طهارت دوم دعا در وقتی که اراده
رمی داشته باشد سوم اینکه باشد در میان او و جمره ده ذراع تا پانزده ذراع چهارم بیندازد آنها را بطریق خذف و آن بفتح خا و سکون دال معجمتین و فا
بمعنی انداختن است و در صحاح گفته که الخذف بالحصی الرمی بالاصابع و بعضی فقها گفته اند که طریق آن اینست که سنگریزه را بر شکم
انگشت نر بگذارند و بناخن سبابه بیندازند و بعضی دیگر گفته اند که بناخن انگشت وسطی پنجم دعا بخواند با هر سنگریزه و اینکه باشد
پیاده و اگر سواره هم باشد جائز است ششم در رمی جمره عقبه استقبال جمره کند و پشت بقبله و در رمی جمرات دیگر رو بجمرات و رو
بقبله کند اما دوم و آن ذبح است پس مشتمل است بر چند طرف اول در هدی است یعنی قربانی کردن و آن واجب است بر کسی که حج

تمتع کند بر غیر او واجب نیست خواه آن حج مفروض باشد یا مندوب و اگر ساکن مکه حج تمتع کند بر او هم واجب میشود هدی و اگر بنده باشد که با اذن
مولی حج تمتع نموده آقای او مختار است خواه از جانب او هدی بدهد یا او را عوض هدی امر بصوم کند و اگر بنده ادراک کند وقوف عرفات
یا وقوف مشعر را در حالت آزادی لازم میشود بر او هدی اگر مقدورش باشد و الا روزه بگیرد و نیت شرط است در ذبح هدی جائز
است که نیت کند از جانب حاجی کسی که ذبح کند و واجب است که هدی را در منی ذبح کند و در حج واجبی یک هدی مجزی نیست مگر از یک کس
و بعضی فقها گفته اند که در صورت ضرورت یک هدی از پنج کس و هفت کس هم جائز است در صورتیکه آنها بر یک سفره می نشسته باشند
و باهم مخلوط و مربوط باشند و قول اول اشبه است و جائز است که یک قربانی مستحب سوای حج از جانب پنج کس و هفت کس باشد مترجم گوید
مراد باهل یکسفره آنست که از یک خانه باشند و اصح آنست که یک هدی از دو کس مجزی نیست مطلقا و یک قربانی مستحب که از پنج و هفت
جائز است آنست که در حج سنتی نباشد زیرا که حج سنتی هم بشروع واجب میشود چنانچه فقها گفته اند پس هدی آن مستحب نخواهد بود و
علامه در تذکره گفته که قربانی مستحب یک شتر یا گاو و یا گوسفند از جانب متعدد تا هفتاد کس جائز است و واجب نیست که جامه های
تجمل که برای ایام عید و غیره ساخته باشند آنها را فروخته هدی بخرند بلکه در صورت عدم امکان اقتصار بر صوم نماید و اگر گم شود
حیوانی که برای هدی آورده باشند و ذبح کند آنرا سوای مالکش مجزی نیست از جانب صاحبش مترجم گوید عدم اجزای ذبح
غیر مالک هدی گم شده را بنا بر آنست که هدی بخریدن متعین نمیشود برای ادای واجب بلکه بنیت ذبح مالک یا وکیل هر گاه غیر مالک
ذبح کند و نیت از مالک متحقق نشود مجزی نیست و اصح آنست که اگر آن غیر در نیت ذبح قصد کند که از طرف مالکش ذبح میکنم مجزی
خواهد بود کما فی المدارک و جائز نیست بیرون بردن چیزی که ذبح کرده باشند آنرا از منی بلکه در منی بمصرف رسانند و واجب است
ذبح هدی در روز عید مقدم بر سر تراشیدن و اگر موخر کند گناهکار میشود و کافیست و همچنین اگر بکشد هدی را در باقی روزهای
ذبح نیز جائز است دوم در صفات هدی است و واجب است چیز است اول جنس هدی و واجب است که از چهارپایان شتر باشد یا
گاو یا گوسفند است و بز هم از جنس گوسفند است دوم سال آنست پس کفایت نمیکند از شتر مگر ثنی و آن شتریست که پنجسال تمام
کرده و داخل سال ششم شده باشد و از گاو و بز آنچه یکسال تمام کرده داخل سال دوم شده باشد و مجزیست از گوسفند جذع
و آن گوسفندیست که هفت ماه تمام کرده و داخل ماه هشتم شده باشد و بعضی شش ماه هم گفته اند سوم اینکه تام الخلقه باشد پس
کفایت نمیکند حیوان یک چشم و لنگی که لنگش آشکارا باشد و نه آنچه شاخ اندرونی آن شکسته بود و نه گوش بریده و نه خصیه کشیده
از حیوانات نر و نه لاغر که بر گرده او پیه نباشد و اگر بخرد آنرا بصفت لاغری و بر آید بعد از ذبح لاغر مجزی نیست و اگر چاق بر آید
مجزیست و اگر بخرد بصفت چاقی و بر آید لاغر آنهم مجزیست و اگر بخرد بنا بر آنکه بی عیب است و ظاهر شود معیوب مجزی نیست و سنت است
که بسیار چاق باشد که نظر کند در سواد و بخوابد در سواد و راه برود در سواد و این عبارت از حدیث مستفاد است و آنرا البته

وجه تفسیر کرده اند یکی آنکه او را سایه باشد که در آن میرفته باشد یعنی سایه عظمی داشته باشد نه مطلق سایه که آن لازم جسم کثیف است و ظاهر
امر او این باشد که در هنگام نشستن که نگاه کند و هنگام راه رفتن و بر زمین خوابیدن سایه عظمی از آن بر زمین می افتاده باشد
تفسیر دوم آنکه موضع نگاه یعنی چشم و اجزای بدن او که در هنگام نشستن و خوابیدن بر زمین می افتد و پاهای رفتار او همه برنگ
سیاه باشد و دیگری از علما تفسیر سوم نموده که مراد بسواد سبزیست یعنی در سبزه پرورده شده باشد که هر گاه چنین باشد البته چاق
خواهد بود والله اعلم و نیز سنت است که قربانی را در عرفات هم آورده باشند و بهترین قربانی از شتر و گاو ماده آنست و از گوسفند
و بز نر آن و نیز سنت است که نحر کنند شتر را ایستاده در حالتیکه آنرا بسته باشند در میان پا و زانوها و بخوابانند کارد یا نیزه
برا و در حالتیکه ایستاده باشد در جانب راست شتر در موضع نحر و دعا کند بدرگاه الهی در هنگام ذبح هدی و سنت است خود را
هم بگذارد با دست ذبح کننده و بهتر از آنست اینکه خود متولی ذبح شود اگر خوب بداند ذبح کردن را و سنت است که آنرا سه حصه
کند یک حصه بخورد و تصدق کند یک حصه را و هدیه بفرستد یک حصه دیگر و بعضی گفته اند که خوردن از آنهم واجب است و آن ظاهر است
و مکروه است یعنی کم ثواب است گاو میش قربانی کردن و گاو نر و آنکه موجوء باشد یعنی خصیتین او را کوبیده باشد سوم در بدل هدی
است کسی که هدی نداشته باشد و قیمت دارد بعضی فقها گفته اند که بگذارد قیمت آنرا در پیش کسی که نحر هدی را در تمام ذیحجه
بعضی دیگر گویند که فرض او منتقل بصوم میشود و آن اشبه است و هر گاه نیابد هدی را و نه قیمت آنرا صوم میگیرد ده روز سه روز در
حج پی در پی یکروز پیش از ترویه و روز ترویه و روز عرفه و اگر اتفاق بیفتد این سه روز اقتصار میکند بر صوم روز ترویه و
عرفه و بعد از آن افطار کند در روز عید و ایام تشریق و روزه روز سوم بعد از کوچ بگیرد و اگر فوت شود او را صوم روز ترویه
تاخیر میکند صوم این سه روز را تا بعد از کوچ و جائز است که این سه روز روزه را از اول ذیحجه بگیرد و بعد از آنکه متلبس بشود بحج تمتع
و جائز نیست که این سه روز روزه بدل هدی در تمام ذیحجه بعمل آید و اگر دو روز روزه بگیرد و افطار کند در روز سوم مجزی نیست
و باز از سر گیرد مگر آنکه روز سوم روز عید باشد پس آنرا افطار میکند و روز سوم بعد از کوچ روزه بگیرد صحیح نیست روزه این سه روز
بدل هدی میگردد ذیحجه بعد از شروع در حج تمتع و اگر سر آید ماه ذیحجه و تمام نکرده باشد این صوم سه روز را متعین میشود هدی که در
سال دیگر بعمل آرد و اگر بگیرد روزه این سه روز را و بعد از آن بیابد هدی را هر چند پیش از شروع در روزه هفت روز باشد
واجب نیست بر او هدی و میرسد او را که همان صوم تمام کند و اگر هدی بعمل آید بهتر خواهد بود و روزه هفت روز بعد از رسیدن
باهل خود است و در آن شرط نیست که پی در پی بعمل آید علی الاصح پس اگر اقامت بمکه کند انتظار بکشد تا انقضای آن قدر زمان که
در آن میرسد باهل خود یا مادام که زیاده بر یکماه نباشد و اگر زیاده بر یکماه باشد کافیست انتظار تا یکماه مشهور گویند شیخ علی رحمه الله
فرموده که این در صورتیست که در مکه انتظار کشد و اگر در شهر دیگر توقف کند هر چند یکماه زیاده باشد اینجا صوم هفت روز جا

نیست تا وقتیکه مدت بقدر وصول باهل خود پس منقضی نشود و اگر بمیرد حاجی که بر او واجب باشد صوم و نگرفته باشد واجبست که از
جانب او ولی او صوم بگیرد صوم سه روزه و هفت روزه را و بعضی فقها گفته اند که تمام ده روز بگیرد و آن اشبه است و هر که واجب
باشد بر او شتر در نذر یا کفاره و نیابد آنرا واجبست بر او هفت گوسفند و اگر بر کسی واجب شود هدی و بمیرد آنرا بهدی آرند از اصل
ترکه و چهارم در هدی حج قران است که قارن آنرا اسیاق مینماید بیرون نمیرود هدی قران از ملک صاحبش و میرسد او را که بدل
آن دیگری بیاورد و هر تصرفیکه خواهد در آن بکند هر چند آنرا اشعار و تقلید کرده باشد ولیکن هر گاه راند او را پس لابدست که آنرا
نحر کند در منی اگر احرام حج بسته باشد و اگر احرام بعمره بسته میکشد آنرا متصل کعبه در حزوره بفتح حاء مهمله و اسکان زاء منقوطه و
تخفیف واو مفتوحه و بعد از آن راء مهمله مکان بلندیست بیرون مسجد در میان صفا و مروه و علما گفته اند که آن بهترین اماکن
ذبح است که در مکه باید نمود مترجم گوید مراد آنست که هدی که قارن با خود می آرد بعد از احرام از میقات یا از جائیکه جائز باشد
او را احرام بستن از ملک او بیرون نمیرود در صورتیکه اشعار و تقلید آنهم کرده باشد مگر آنکه بهمان اشعار و تقلید عقد احرام
بسته باشد یا تاکید احرام بآن نموده باشد باین طریق که بعد از احرام تلبیه گفته و اشعار و تقلید را موکد آن ساخته باشد چه اگر
چنین کند ابدال آن جائز نیست و واجبست که نحر یا ذبح کند و اگر بمیرد هدی واجب نیست که بدل آن بجای آن بگذارند زیرا که
سایق ضامن نیست و اگر آن هدی مضمون باشد مثل آنکه در بدل کفاره بوده واجب که بدل آن بجای آن بگذارند و اگر هدی
سیاق نتواند بمکان ذبح رسید جائزست که آنرا ذبح یا نحر کند در همان مکان که رسیده و علامتی بر آن بگذارند که دلالت کند
بر آنکه هدی است مانند اینکه پای او را فرو برند در خون خویش یا نوشته بر آن بگذارند که هدی است مترجم گوید هر گاه هدی سیاق
بمکان ذبح نتواند رسید و بجائی که رسیده در همانجا او را ذبح کنند واجب نیست که در مکان ذبح هدی دیگر رسانند و اگر رسید هدی را
شکستگی مانند اینکه پایش یا دستش شکسته شود جائزست که آنرا بفروشند و بهتر آنست که قیمت آنرا تصدق کنند و بجای آن
هدی دیگر نحر کنند و متعین نمیشود هدی سیاق برای صدقه باین معنی که گوشت آنرا باید تصدق کرد بلکه واجبست ذبح آن و بعد
از آن گوشت آنرا هر چه خواهد بکند مگر آنکه نذر کرده باشد که تصدق کند و اگر بربایند آنرا بی آنکه [illegible] کرده باشد در بجای
آن ضامن نیست سایق که بدل بیاورد و اگر گم شود و دیگری که یافته آنرا ذبح کند از جانب صاحبش مجزیست از صاحبش و اگر گم شود و
بجای آن بدل بیاورد و بعد از آن بیابد گم شده را همانرا ذبح کند و واجب نیست که بدل را ذبح کند و اگر دوم را ذبح کند مستحبست
که اول را هم ذبح کند مگر آنکه نذر کرده باشد ذبح آنرا که در این صورت واجبست ذبح آن و جائزست بر شتر هدی که سوار شوند در صورتیکه
مضر نباشد سواری بآن و جائزست خوردن شیر آن مادام که مضر نباشد به بچه اش یعنی در صورتیکه بچه آنهم هدی باشد و الا
جائزست خوردن شیر آن هر چند مضر باشد به بچه اش هر هدی که واجب باشد مانند هدی کفارات جائز نیست که قصاب را

ازان چیزی بدهند و جائز نیست که چیزی از پوست آنرا بگیرند و خوردن گوشت آنهم جائز نیست بسابق پس اگر ازان چیزی بخورد تصدق
کند قیمت آنچه خورده و هرگز نذر کرده که نحر کند شتری را پس اگر معین کند برای آن مکان واجب است که در همان مکان نحر کند و اگر معین
نکند و مطلق بگذارد باید که آنرا نحر کند در مکه و سنت است که بخورد چیزی از هدی سیاق و بطریق هدیه بفرستد سوم حصه آنرا و تصدق کند
حصه سوم چنانچه در هدی تمتع میکند مترجم گوید فقها گفته اند که هدی سیاق که در حج قران بعمل می آید واجب نیست که گوشت آنرا تصدق
کند بلکه نحر یا ذبح واجب است و گوشت آنرا هرچه بخواهد بکند یعنی خود بخورد و بدوستان هدیه بفرستد یا تصدق کند مگر آنکه نذر کرده باشد که
بمستحق بدهد در آن صورت واجب میشود صدقه دادن آن و شهید رحمه الله گفته که آنرا هم سه حصه باید نمود مانند هدی تمتع چنانچه در ان
مذکور شد و همچنین است حکم گوشت قربانی مستحب پنجم در باب قربانی است و وقت آن در منی تا چهار روز است که اول آن روز عید است
و در شهرها سه روز و مستحب است که بخورند چیزی از گوشت قربانی و باکی نیست در ذخیره کردن گوشت آن و مکروه است که گوشت آنرا
برآرند از منی و باکی نیست که گوشت قربانی دیگری را برآرند از آنجا و کسیکه هدی واجب را ذبح کند از قربانی هم محسوب میشود و اگر هر دو
بکند بهتر است کسیکه نیابد قربانی را تصدق کند بهای آن و اگر قیمت آن مختلف باشد جمع کند قیمت اعلی و اوسط و ادون و ثلث
مجموع سه قیمت را تصدق کند و مستحب است که قربانی کنند حیوانی را که خریده باشند و مکروه است که نگاهداشته خود را قربانی کنند
و مکروه است که بگیرد چیزی از پوست قربانی باید بدهند آنرا بقصاب بهتر آنست که آنرا تصدق کنند مترجم گوید کراهت عطاء القصاب
مشروط است بآنکه در وجه اجرت ذبح بدهد و اگر فقیر باشد قصاب از حصه فقرا باو بدهند جائز است اما سوم و آن حلق و تقصیر
است پس هرگاه فارغ شود از ذبح مختار است خواه حلق کند یعنی سر تراشد یا تقصیر کند یعنی ناخنی بگیرد یا موی کم کند و حلق بهتر است
خصوصا از حج را و کسی را که ملبد باشد یعنی صمغ و عسل بر سر خود مالیده باشد که آنرا عربان برای محافظت از شپش مالند و بعضی
فقها گفته اند که مجزی نیست آنها را مگر حلق و قول اول اظهر است و سر تراشیدن بر زنان نیست در حق آنها متعین تقصیر است و اکتفا
میکنند زنان بتقصیر از حلق و اگرچه تقصیر شعر بقدر سر انگشت باشد و واجب است تقدیم تقصیر بر زیارت خانه کعبه جهت طواف و
سعی پس اگر مقدم کند زیارت بیت را بر تقصیر عمداً تدارک کند آنرا بگوسفندی و اگر بفراموشی باشد چیزی برو نیست فقط واجب است برو
که اعاده طواف کند بعد از تقصیر علی الاظهر و واجب است که سر تراشد در منی پس اگر کوچ کند ازان برگردد و حلق کند در منی و اگر قادر بر رجعت
نشود در همانجا که رسیده سر تراشد یا تقصیر کند و بفرستد موی خود را که دفن کنند در منی کسیکه بر سر او مو نباشد مجزیست و را گردانیدن
استره بر سر مترجم گوید فقها گفته اند کسیکه موی سر نداشته باشد تقصیر از موی ریش کند و اگر آنهم نداشته باشد ناخن بگیرد زیرا که
اینها بدل اختیاری حلق اند اگر موی ریش و ناخن هم نداشته باشد استره بگرداند بر سر که آن بدل اضطراری است کذا فی المسالک
و ترتیب این عبادات واجب است در روز عید اول رمی بعد ازان ذبح بعد ازان حلق پس اگر مقدم دارد بعضی ازین کارها بر

بعضی دیگر گناهکار میشود و اعاده ندارد سه مسئله است اول آنکه چیزهای محل شدن محرم سه مکان است اول بعد از سر تراشیدن
یا التقصیر کردن محل میشود محرم از جمیع کارها مگر خوشبوی مالیدن و بلا است زنان و شکار کردن دوم هرگاه طواف زیارت کند حلال است
برای او استعمال خوشبوی سوم هرگاه طواف نساء کند حلال میشود برای او زنان و مکروه است پوشیدن لباس دوخته تا اینکه فارغ شود
از طواف زیارت و همچنین مکروه است او را استعمال خوشبوی تا وقتیکه فارغ شود از طواف نساء دوم هرگاه حاجی عبادات خود را
بجا آورد در روز عید پس بهتر آنست که برود بسوی مکه برای طواف و سعی در همان روز و اگر تاخیر کند روز دوم برود و سوم است این حکم
برای متمتع و اگر از ایام تاخیر کند گناهکار میشود و مجزی است طواف و سعی او و جایز است قارن و مفرد را تاخیر کارهای مذکوره تا تمام
ماه ذیحجه علی کراهیة سوم بهتر است برای کسیکه برود بمکه از برای طواف و سعی غسل کردن و ناخن و شارب گرفتن و دعا خواندن و مطالب
خود خواستن هرگاه توقف کند بر دروازه مسجد کلام در طواف و در آن سه مقصد است اول در مقدمات طواف و بعضی از آنها
واجب است و بعضی دیگر سنت پس واجبات یکی طهارت است دوم دور کردن نجاسات از جامه و بدن و اینکه باشد ختنه کرده شده و معتبر نیست
مختون بودن در زنان دوم امور مستحبه هشت است غسل برای دخول مکه و اگر عذری بهم رسد غسل میکند بعد از دخول و بهتر آنست که غسل
کند از چاه میمون یا از فخ و الا در خانه خود دوم خاییدن اذخر و داخل شدن از طرف اعلای آن و پا برهنه با تمکین و وقار و غسل
کردن برای دخول مسجد الحرام و داخل شدن از دروازه بنی شیبه بعد از آنکه توقف کند نزد در و سلام بگوید بر پیغمبر صلی الله
علیه و آله و دعا کند بدعاهای مروی مترجم گوید فقها گفته اند که سبب استحباب دخول از باب بنی شیبه آنست که اعظم اصنام کعبه
که مسمی بهبل بود در عتبه آن زیر خاک کرده اند هر که از آن دروازه در می آید آنرا لگدمال میکند و الحال باب بنی شیبه داخل مسجد است
در برابر باب السلام پس هر که از باب السلام در آید و راست برود تا آنکه تجاوز کند از ستونهای مسجد هبل در زیر پای او می آید مقصد
دوم در کیفیت طواف است و آن مشتمل است بر واجب و سنت پس واجب هفت چیز است یکی نیت و ابتدای طواف کردن از حجر الاسود
و ختم نمودن بآن و اینکه طواف بطرف چپ خود کند یعنی خانه کعبه را در طرف چپ بگیرد و داخل کند حجر اسمعیل را و آن مکانیست
معین در طواف خود یعنی از بیرون آن طواف نماید که حجر داخل در طواف شود و با تمام رساند آنرا به هفت شوط و باشد طائف در میان خانه
کعبه و مقام ابراهیم و اگر برود در طواف بر بنیاد خانه کعبه یا بر دیوار حجر مجزی نیست او را و از لوازم طواف است دو رکعت طواف و این
هر دو رکعت واجبند در طواف واجب اگر فراموش کند دو رکعت را واجب است بر او برگشتن بمقام و اگر برگشتن بر او شاق شود بگذارد
از آنها هر جا که بیادش آید و اگر بمیرد قضا کند رکعتین را ولی میت ششم مسئله اول آنکه زیاده بر هفت شوط در طواف واجب حرام
است علی الاظهر و در طواف سنت مکروه است دوم طهارت شرط است در طواف واجب نه در طواف سنتی تا اینکه جایز است ابتدا نمودن
طواف مسنون بدون طهارت هر چند که طهارت بهتر است سوم واجب است گذاردن دو رکعت طواف در مقام ابراهیم یعنی مکانی

مقام ابراهیم در آن است الحال و جایز نیست در غیر آن پس اگر منع کند او را از رسیدن به آن مقام ازدحام مردم نماز طواف کند از عقب
یا یکی از دو طرف آن چهارم هرگاه طواف کند در جامه نجس با وجود علم بنجاست صحیح نیست طواف او و اگر نداند که نجس است
و بعد از آن بداند در اثنای طواف در اندازد آن جامه را و تمام کند طواف را و اگر معلومش نشود تا فارغ از طواف باشد طواف
او صحیح است اشهر جهم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که اگر در جامه نجس طواف کند در اثنای طواف معلوم کند که نجس بوده اگر از
نصف اشواط تجاوز نموده آن جامه نجس را بیندازد و طواف را باتمام رساند و الا از سر گیرد پنجم جایز است که دو رکعت طواف
واجبی گذارده شود هر چند در اوقات کراهت ابتدای نوافل باشد ششم هر که کم کند از طواف خود چیزی پس اگر نصف
تجاوز کرده باشد مثلاً چهار شوط از هفت شوط نموده بر میگردد و از همانجا که رسانیده ما بقی هم بعمل می آورد و اگر عمداً
کرده و داخل خود رسیده بخاطرش آید که کم کرده امر میکند کسی را که از جانب او شوط باقیمانده بجا آورد و اگر کم از نصف کرده
باشد آمده از سر طواف میکند و همچنین کسیکه قطع طواف واجبی کند برای داخل شدن در خانه کعبه یا از برای سعی در حاجتی و
همچنین اگر بیمار شود در اثنای طواف و اگر بیماریش مستمر شود بدرجه که ممکن نباشد که آنرا بر دوش گرفته طواف بعمل آرند از
جانب او دیگری طواف کند و همچنین اگر حدث کند در اثنای طواف واجبی اگر داخل شود در سعی و تجاوز نباید که تمام نکرده
طواف را بر میگردد و ما بقی را هم بعمل آرد و اگر تجاوز از نصف اشواط کرده باشد و بعد از آن تمام کند سعی را اشهر جهم گوید
مصنف رحمه الله طواف را قید کرده بطواف واجبی زیرا که اگر قطع طواف سنتی جهت دخول کعبه یا برای حاجتی کند خواه تجاوز
از نصف کرده باشد یا نکرده بنا بر همان میگذارد و حاجت اعم است از آنکه حاجت خود باشد یا حاجت مومنی و اگر در
اثنای طواف عارض شود او را نجاستی ازاله کند آنرا و اگر تجاوز از نصف نکرده از سر میگیرد و اگر تجاوز نموده بنا بر همان
بگذارد و ما بقی بعمل آرد و فقها گفته اند که در قضای حاجت یا ازاله نجاست میباید بقدر معتاد توقف بعمل آرد و مضر
نیست که کمتر از معتاد توقف شود و اگر زیاده بر معتاد توقف شود حکم قطع طواف بغیر عذر دارد که از سر باید گرفت مسنونات
طواف پانزده چیز است یکی ایستادن نزدیک حجر الاسود و حمد خدا تعالی و ثنای او گفتن و صلوات بر نبی و آل نبی صلوات الله
علیهم اجمعین فرستادن و بلند برداشتن دو دست برای دعا و ملاصق کردن بحجر الاسود علی الاصح و بوسیدن آن پس اگر قادر
بر بوسیدن نشود دست بآن برساند و ببوسد دست را و اگر دستش بریده باشد جای قطع برساند بحجر و اگر دست نداشته باشد
اقتصار بر اشاره کند و بگوید این دعا امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافات اللهم تصدیقا
بکتابک تا آخر دعا و اینکه باشد در طواف خود دعا کننده و ذاکر خدا تعالی با اطمینان و وقار و میانه رو در رفتار خود و بعضی
فقها گفته اند که تند برود در سه شوط و میانه رو شود در چهار دیگر بگوید اللهم انی اسالك باسمك الذی یمشی به علی

ظلل المساجد تا آخر دعا که در کتب عبادات مذکور است و در شوط هفتم در برابر مستجار و آن پاره از دیوار کعبه است
در برابر در کعبه نزدیک برکن یمانی و پهن کند دو دست خود را بر دیوار آن و بچسپاند بمستجار شکم خود را و روی خود را و
دعا کند بدعائی که مرویست و اگر تجاوز کند از مستجار و برسد برکن برنمیگردد و بچسپاند خود را بارکان کعبه و مؤکد در آن
حجر الاسود است و رکن یمانی و مستحب است که سیصد و شصت طواف بجا آورد و اگر آن ممکن نباشد سیصد و شصت شوط کند و اینجا
در این عدد از هفت شوط زیاده است آنرا در طواف آخر داخل کند و در این صورت کراهت زیاده از هفت شوط بعمل آوردن
ساقط میشود باین اعتبار و بخواند در دو رکعت طواف در رکعت اول الحمد یا قل هو الله و در رکعت دوم قل یا ایها
الکافرون و هرکس زیاده کند در طواف واجب از هفت شوط بطریق فراموشی تمام کند آنرا دو طواف یعنی چهارده برساند تا
دو طواف بعمل آورده باشد و نماز فریضه طواف بگذارد اول و دو رکعت نافله بعد از فراغ از سعی و نزدیک بخانه کعبه طواف
کند و مکروه است سخن کردن در طواف بغیر دعا و قرائت قرآن مقصد سوم در احکام طواف است و در آن دوازده مسئله است
اول آنکه طواف رکن حج است هرکس ترک کند آنرا عمداً حج او باطل میشود و هرکه بفراموشی ترک کند قضا کند آنرا و هر چند بعد
از افعال حج اگر متعذر باشد برگشتن بمکه نایب کند برای طواف دیگری را و هرکه شک کند در عدد اشواط طواف بعد فراغ
از طواف ملتفت نشود بآن شک و اگر در اثنای طواف شک کند و شک در زیاده از هفت شوط بود قطع طواف کند چیزی
بر او نیست و اگر در نقصان باشد از هفت عدد و اگر طواف واجبی باشد از سر بگیرد و اگر سنتی بود بنا بر کمتر بگذارد و
تمام کند دوم هرکه زیاده از هفت شوط کند بفراموشی و بخاطرش بیاید پیش از آنکه برسد برکن حجر الاسود از همانجا قطع کند
و چیزی بر او نیست سوم هرکه طواف کند و بخاطرش بیاید که طهارت نکرده بود اعاده میکند طواف را اگر طواف واجبی
باشد و سنتی نماز طواف را اعاده میکند و اگر واجب باشد بنیت وجوب و اگر سنت باشد بنیت سنت چهارم هرکه فراموش
کند طواف زیارت را تا وقتیکه برگردد بخانه و مواقعت کند با زوجه بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او بدنه و برگشتن بمکه بجهت
قضای طواف زیارت و بعضی دیگر میگویند که کفاره ندارد و آن اصح است و قول اول را حمل کرده اند بر آنکه مواقعت کند بعد از
بخاطر آوردن فراموشی طواف زیارت و اگر فراموش کند طواف نسا را جایز است او را که نایب بفرستد و اگر بمیرد قضا کند آنرا
ولی او بنیت وجوب بنیابت میت پنجم هرکه طواف کند مختار است در تاخیر سعی تا روز دیگر و لیکن بعد از آن تاخیر جایز نیست با وجود
قدرت ششم واجب است بر کسیکه حج تمتع کند تاخیر طواف و سعی تا وقتیکه وقوف عرفات و وقوف مشعر الحرام بعمل آورد و اعمال
متعلقه روز عید کند و جایز نیست که پیشتر از آن طواف کند مگر آنکه بیمار باشد یا زنیکه بیم آمدن حیض داشته باشد یا پیر عاجز
بود و جایز است تقدیم طواف و سعی قارن و مفرد را علی کراهة هفتم جایز نیست تقدیم طواف نسا بر سعی کسی را که حج

تمتع کند و نه غیر تمتع اختیاراً و جائز است در صورت اضطرار و بیم حیض یا ششم هر که مقدم کند طواف نساء را بر سعی بسهو مجزی نیست طواف او
و اگر عمداً کند مجزی نیست هم بعضی فقها گفته اند که جائز نیست طواف کردن در حالتیکه بر طائف برطله باشد و آن کلاهی است دراز
که در زمان قدیم می پوشیدند و مرویست که لباس یهود بوده و از جمله علما کسی است که مخصوص گردانیده آنرا بطواف عمره باعتبار
حرمت پوشیدن سر که در طواف عمره حرام است و در طواف حج بحلق محل میشود از آن و حرام نیست چنانچه گذشت هفتم هر که نذر
کند که طواف بر چهار دست و پا کند بعضی فقها گفته اند که واجب میشود بر او دو طواف و بعضی دیگر میگویند که این نذر منعقد
نمیشود و بعضی گفته اند که وجوب طوافین در صورتیست که نذر کننده زن باشد زیرا که روایت در باب زن وارد شده
بر همان اقتصار باید کرد یازدهم باکی نیست که مرد اعتماد کند بر دیگری در شمار اشواط طواف زیرا که شمار دیگری هم مانند
علامت گذاشتن است در عدد و اگر هر دو شک کنند در عدد اعتماد کنند بر احکام سابق که در شک مذکور شد دوازدهم
طواف نساء واجب است در حج و عمره مفرده نه در عمره تمتع بها و این طواف واجب است بر مردان و زنان و اطفال و خنثی و
خواجه سرایان کلام در سعی است در میان صفا و مروه و مقدمات سعی ده است که تمام مندوب است طهارت و استلام حجر الاسود
و خوردن از آب زمزم و ریختن آن بر بدن از دلویکه مقابل حجر الاسود است و برآمدن از دروازه مقابل حجر و بالای صفا
رفتن و مقابل شدن برکن عراقی و حمد خدا تعالی و ثنای او گفتن و درنگی کردن در توقف بر صفا و تکبیر خدا تعالی گفتن هفت
مرتبه و تهلیل و تسبیحات نیز هفت مرتبه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی
لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و سه مرتبه دعای ماثور بخواند که در کتب عبادات مذکور است و واجبات سعی چهار
چیز است نیت و ابتدا کردن بصفا و ختم نمودن بمروه بانطریق که هرگاه از صفا برآید پاشنه پای خود را بزینه اول صفا بچسپاند
و چون بمروه رسد سر انگشت پا را بزینه اول مروه بچسپاند و سعی کند هفت شوط که رفتن را هم شوط حساب کند و آمدن را شوط
دیگر و مستحبات آن چهار چیز است پیاده رفتن و اگر سوار هم باشد جائز است و پیاده رفتن بر دو طرف آن و هروله نمودن
در میان مناره و کوچه عطاران خواه پیاده باشد یا سوار و فقها گفته اند که استحباب هروله مخصوص مردان است و اطفال
ذکور نه زنان و خنثی ان صغیر و هروله نوعی از رفتار است که آنرا بزبان فارسی لوک لوک دویدن گویند و اهل لغت گفته اند که آن
حالتیست میان رفتار تیز و دویدن است و صاحب مسالک گفته که هروله مراد عجلت رفتار است و آنرا رمل نیز گویند پس سرعت کامها نزدیک
بهم بگذارد انتهی و اگر فراموش کند هروله را بر گردد بطریق قهقری یعنی پس پس برود تا آنجا و بعقب بکند و هروله بجا آورد و دعا بخواند
در وقت سعی پیاده و هروله کنان و باکی نیست در اینکه بنشیند در اثنای سعی جهت راحت و ملحق باین است چند مسئله اول آنکه
سعی رکن حج است هر کس ترک کند آنرا عمداً باطل میشود حج او و اگر بفراموشی ترک شود واجب است که بعمل آورد و اگر پیدا نکند باز عود کند

برای سعی و اگر معذور باشد عجوده نائب بفرستد برای سعی از جانب خود و هم جایز نیست که زیاده بر هفت شوط کند و اگر زیاده از هفت کند
عمدا باطل میشود سعی و باطل نمیشود اگر بقدر فراموشی زیاده کند و هرگاه یقین داشته باشد بشماره شوطها و شک کند در آنکه ابتدای اشواط از صفا
نموده یا از مروه پس اگر در عدد جفت بر صفا باشد بتحقیق سعی او صحیح است زیرا که ابتدا از همان کوه کرده بوده و اگر بر عدد جفت بر مروه
باشد اعاده میکند سعی را که در این صورت معلوم شد که ابتدا از صفا نکرده بوده از مروه نموده و همچنین بر عکس یعنی اگر در عدد طاق بر
مروه باشد صحیح است و اگر بر صفا باشد باطل است سوم هرگاه بداند که چند شوط نموده اعاده میکند و هرگاه یقین داشته باشد بعدد اشواط
نموده نقصان را بعمل می آورد و اگر در سعی عمره تمتع نقصان کند و گمان برد که تمام اشواط بعمل آورده و محل شود و مواقعت زنان
کند بعد از آن بخاطرش بیاید که نقصان در سعی کرده واجب است براو کشتن گاوی بروایتی و تمام کند نقصان سعی را و همچنین گفته اند
که همین حکم است اگر ناخن بگیرد یا موی خود بتراشد و بعد از آن بخاطرش آید که در عدد سعی نقصان نموده چهارم اگر داخل شود
وقت نماز فریضه در حالتیکه در سعی باشد قطع سعی کند و فریضه بجا آورد و بعد از آن تمام کند سعی را و همچنین اگر قطع سعی کند بجهت
حاجتی از خود یا از غیر خود پنجم جایز نیست مقدم داشتن سعی بطواف چنانچه جایز نیست تقدیم طواف نسا بر سعی پس اگر مقدم
دارد سعی را بر طواف کند و بعد از آن اعاده سعی کند و اگر بخاطرش آید در اثنای سعی که از طواف چیزی کم کرده قطع میکند سعی را و
تمام میکند طواف را بعد از آن تمام میکند سعی را کلام در احکام منی است بعد از عود هرگاه حاجی ادای اعمال متعلقه بمکه کند که
طواف زیارت و سعی و طواف نسا باشد پس واجب است براو برگشتن بسوی منی برای شب گذرانیدن در آنجا و واجب است براو که
در شب یازدهم و دوازدهم در منی باشد و اگر در غیر منی دو شب مذکور بگذارند واجب است براو که از هر شبی یک گوسفند بکشد مگر
آنکه در مکه بگذارند شبهای مذکوره را در حالتیکه مشغول بعبادت باشد در تمام شب یا اینکه بر آید از منی بعد از نصف شب و بعضی
گفته اند که این مشروط بآنست که داخل مکه نشود مگر بعد از طلوع صبح و بعضی گفته اند که اگر سه شب تشریق در غیر منی بگذارند سه
گوسفند براو لازم میشود و این محمول است بر آنکه غروب آفتاب شود در شب سوم در حالتیکه در منی باشد و در آنجا شب نماند زیرا که
اگر پیش از غروب آفتاب کوچ کند شب سوم ماندن براو واجب نیست یا اینکه پرهیز از زنان و شکار نکرده باشد و شکار بری کرده باشد
که در این صورت واجب است که سه شب در منی بگذارند و واجب است که هر روز از روزهای تشریق رمی جمرات ثلثه کند هر جمره را بهفت
سنگریزه و واجب است در اینجا زیاده بر شروط رمی که مذکور شد ترتیب باین طریق که ابتدای رمی کند از جمره اولی و بعد از آن رمی جمره
وسطی و بعد از آن جمره عقبه و اگر بر عکس کند باز اعاده رمی وسطی و عقبه کند تا ترتیب بعمل آید و وقت رمی در میان طلوع آفتاب است تا
وقت غروب آن و جایز نیست رمی کردن در شب مگر از جهت عذری مانند کسی که بترسد از دشمنی یا اینکه بیمار باشد و در روز طاقت رمی
نداشته باشد یا راعی که حیوانات را میچرانیده باشد و در روز فرصت نیابد یا بنده بوده و هرکه چهار سنگریزه انداخته باشد در رمی جمره

ولبعد ازان رمی جمره دیگر کند یا بقی جمرات اول را تمام کند بعد ازان رمی جمره دیگر کند تا ترتیب حاصل شود واگر فراموش کند رمی یک روز
قضای آن کند روز دیگر ترتیب که اول رمی سابق کند وبعد ازان رمی آن روز و سنت است که رمی روز گذشته را اول روز
و رمی آن روز را در وقت زوال و اگر فراموش کند رمی جمرات را تا اینکه در آید بمکه برگردد و رمی کند و اگر بیرون رفته باشد از مکه و بخاطرش
بیاید وزمان رمی رفته باشد بر او چیزی نیست پس اگر در سال دوم هم بیاید رمی کند قضا را اگر نایبی مقرر کند برای آن نیز جایز
است که رمی کند از جانب معذور که طاقت رمی نداشته باشد مثل بیمار و سنت است که بعضی اقامت کنند در منی در ایام تشریق و
رمی کند جمره اولی را از طرف راست خود که طرف چپ جمره باشد چنانچه در روایات وارد شده و در بعضی نسخ کتاب عن یمینها واقع
شده یعنی از طرف راست جمره و آن موافق عبارت قواعد علامه و دیگر کتب بعضی فقهاست و بایست در دعا بخواند و همچنین جمره دوم را
و جمره ثالثه را رمی کند در حالتیکه پشت بقبله دارد و بان باشد و نزد یک جمره ثالثه توقف نکند و تکبیر گفتن در منی مستحب است و بعضی
گفته اند که واجب است و صورت آن اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر علی ما هدانا والحمد لله
علی ما اولانا ورزقنا من بهیمة الانعام و جایز است کوچ کردن در اول و آن روز دوازدهم ذیحجه است کسی را که در احرام خود
پرهیز از زنان و شکار کرده باشد و کوچ دوم و آن روز سیزدهم است پس هر که کوچ کند در اول جایز نیست او را کوچ کردن مگر بعد
از زوال و در کوچ دوم پیش از زوال هم جایز است و سنت است پیشنماز را که خطبه بخواند و مردم را اعلام کند باین مسئله و هر که او
اعمال حج که در مکه میکند کرده باشد جایز است که بعد از رمی جمرات ثلثه کوچ کند و بهر جا که خواهد برود و هر که بر او چیزی از اعمال
مانده باشد واجب است که مراجعت بمکه کند جهت آن اعمال چند مسئله است اول آنکه هر کاری کند که موجب حد شرعی یا تعزیر یا
قصاص بود و التجا بحرم کند تنگ بگیرند او را در خوردن و آشامیدن تا آنکه خود بر آید از حرم و اگر کار نامشروع موجب حد و تعزیر
یا قصاص در حرم کند جزای جنایت او در همان حرم بدهند دوم مکروه است که کسی را منع کند از سکونت در خانه از خانه های
مکه و بعضی فقها گویند که حرام است و قول اول اصح است سوم حرام است که شخصی بلند کند خانه خود را از کعبه معظمه و بعضی گویند که مکروه است و آن
اشبه است چهارم حلال نمیشود چیزی که بر دارند آنرا از حرم که در آن افتاده باشد از کسی خواه کم باشد و خواه زیاده و تعریف کنند آنرا تا
یکسال القصه که در لقطه مذکور خواهد شد و بعد ازان اگر خواهد تصدق کند آنرا از جانب مالکش و اگر مالک پیدا شود تاوان بر او نیست و
اگر خواهد امانت بگذارد در دست خود که هرگاه مالکش بهم رسد باو دهد پنجم هرگاه ترک کنند مردم زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله باید که حکام
جبر کنند بر آنها که زیارت پیغمبر کنند زیرا که در حدیث وارد شده که هر که حج کند و زیارت من نکند پس بتحقیق جفا نموده مراد جفا بپیغمبر نمودن
حرام است مترجم گوید مخفی نماند که زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله فی نفسها از مسنونات است و از حدیث نبوی معلوم میشود که بر حاجی اجتناب
باشد زیرا که ترک آن موجب جفا بپیغمبر است که حرام است و ترک مسنون حرام نیست لهذا بعضی فقها حکم بصحت حدیث نموده اند لیکن

جمهور فقها قائل بصحت حدیث شده و گفته اند که بعضی مسنونات هم در تاکید استحباب بدرجه رسیده اند که تارک آنها مستحق عقوبت
میشود مانند اذان گفتن که اگر اهل بلد اتفاق کنند بر ترک اذان واجبست بر حاکم که اجبار کند آنها را بر اذان گفتن و اگر از ترک
کنند قتال با نها کند لیکن این دلیل عقوبت دنیوی بر ترک مستحب میشود نه دلیل عقوبت اخروی که الزام جفا بر پیغمبر است صلی الله
علیه و آله و سنت است که بعد از ادای اعمال منی مراجعت کنند بمکه جهت وداع کعبه معظمه و مستحب است که پیش از مراجعت شش رکعت
نماز کنند در مسجد خیف و مستحب موکد است که نزد یک مناره که در وسط مسجد است بگذارد و بالای مناره بطرف قبله بمقدار سی گز شرعی
و از طرف راست و طرف چپ آن همچنین و سنت است تحصیب یعنی در آمدن در مسجد حصبی کسی را که کوچ آخر کند و بپشت بخوابد در آن مسجد
و فقها گفته اند که مسجد حصبا در این زمان معلوم نیست که در کجا بوده و مندرس شده اثری از آن نمانده است و پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله در آن مسجد فرود می آمدند و در این زمان نزول در محصب که مکانی معروف است میشود و با بن عقبه ملک است و هرگاه
عود کنند بمکه پس سنت است که داخل خانه کعبه بشود و سنت است موکده است در حق نوحج و غسل کند برای دخول مکه و دو رکعت
نماز کند در میان دو ستون بر سنگ سرخ که موضع ولادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است در رکعت اول سوره الحمد و حم سجده
بخواند و در رکعت دوم بعد از حمد بعدد آیات سوره حم سجده آیات قرآنی بخواند و آن پنجاه و چهار یا پنجاه و سه آیت است و در هر یکی
از کنجهای کعبه دو رکعت نماز کند و بعد از آن دعا کند در عتبه مرویست و استلام ارکان کعبه کند خصوصا رکن یمانی بعد
از آن طواف خانه کعبه کند هفت شوط و بعد از آن استلام ارکان کند و استلام مستجار نماید یعنی شکم خود را بر آن بچسباند
و اختیار کند از دعا ها هرچه خواهد بعد از آن بیاید بر زمزم پس بیرون آید در حالتیکه دعا میخوانده باشد و سنت است که بیرون
آید از دروازه حناطان یعنی گندم فروشان و شیخ شهید قدس سره فرموده که این دروازه برابر رکن شامی است و شیخ علی
رحمه الله فرموده که در تحقیق اثری از آن ظاهر نیست زیرا که مسجد را وسیع نموده اند و بسجده افتد و رو بقبله کند و دعا کند و
بخرد بیک درهم خرما و آنرا تصدق کند از جهت احتیاط برای احرام یعنی اگر فعلی منافی احرام سهوا از وی بعمل آمده باشد تدارک
آن کند و مکروه است در حج سوار شدن بر شتر نجاست خوار و مستحب است کسی را که حج کند اینکه عزم معاودت داشته باشد و
طواف کردن بهتر است از نماز کردن در آنجا برای مجاوران کعبه معظمه که از شهرها بحج آمده باشند و نماز کردن بهتر است برای ساکنان
مکه از طواف کردن و مکروه است مجاور مکه شدن و وجه آن گفته اند که مبادا بسبب مجاورت ملالی از آن مکان مقدس در دل او
راه یابد تا کمی احترام کعبه بشود یا معصیتی در آنجا از وی بیاید که عقاب معصیت در آنجا بیشتر از اماکن دیگر است و سنت است که هرکه از طرف مدینه
منوره بیاید در معرس بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید راء مفتوحه نام مسجدیست نزدیک مسجد شجره فرود آید که بر سر راه مدینه
منوره است و دو رکعت نماز در آنجا بگذارد مترجم گوید که بعضی روایات استحباب مجاورت مکه معظمه هم وارد شده و گفته اند

که این از برای کسی است که ایمن باشد از وقوع در محذورات مذکوره که موجب کراهت است و چون سبب کراهت در روایات وارد شده است میتوان
گفت که در اماکن مشرفه دیگر هم اقامت مکروه باشد بهمان سبب از قبیل منصوص العله نه قیاس که آن باطل است مسئله اول آنکه مدینه
منوره را هم حرمی است و حد آن از عایر است تا وعیر و آن نام دو کوه است و در مدینه طیبه واقع است و درخت آنرا قطع نمیتوان کرد و باکی نیست در
شکار کردن در آن مگر در میان حرمین آن دو مکان است که در میان دو کوه مذکور واقع شده که در آن شکار کردن کراهت موکده
دارد مترجم گوید فرق در میان حرم مکه و حرم مدینه بچند وجه است یکی آنکه در حرم کعبه بدون احرام در آمدن جائز نیست بخلاف حرم مدینه دوم
آنکه در حرم مکه شکار کردن موجب کفاره است نه در حرم مدینه سوم آنکه هر گاه داخل حرم مکه شود و شکاری با خود داشته باشد واجب است
که آنرا سر دهد و در حرم مدینه این حکم نیست دوم مستحب است زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله برای حاجی باستحباب موکد سوم مستحب است
زیارت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نزدیک و چهارم زیارت ائمه علیهم السلام در بقیع مترجم گوید زیارت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
در سه مکان مستحب است یکی در روضه دوم در خانه آنحضرت علیها الصلوة والسلام سوم در بقیع و اصح آنست که آنحضرت را در خانه خود
مدفون ساختند و بنی امیه هر گاه مسجد را وسیع کرده اند و مکان دفن داخل مسجد شد و سبب اخفای مدفن آنحضرت بقول موافق
و مخالف آنست که بحضرت امیر المومنین ع وصیت فرموده که جسد مطهر آن معصومه مطهره را در شب دفن نماید از برای ناخوش داشتن
حضور آنکه ایذای آن بضعة الرسول نموده و غصب حق او کرده خاتمه سنت است بجا در مدینه منوره شدن غسل در وقت در آمدن
بمدینه نمودن سنت است نماز کردن در میان قبر و منبر که همانست روضه و روزه داشتن در آن تا سه روز برای قضای حاجت و
در شب چهارشنبه نزدیک ستون ابی لبابه و در شب پنجشنبه نزدیک ستونی که متصل مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله و آمدن بمساجد
دیگر که در مدینه است مانند مسجد احزاب و مسجد فتح و مسجد فضیخ بفتح فا و ضاد و خای معجمتین و بقبور شهدای احد خصوصا قبر حضرت حمزه
و مکروه است خواب کردن در مساجد خصوصا در مسجد پیغمبر که در آن خواب کردن کراهت موکده دارد مترجم گوید صاحب مدارک
گفته مسجدی که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بنای آن شده خواب کردن در آن مکروه است و سوای آن در مساجد دیگر مکروه
نیست و در این باب حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده و فضیخ نام خانه ایست که در زمان جاهلیت در آن
شراب خرمای خام می ساختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله امر فرموده که آنرا ویران کنند و مسجد بنا نمایند و در همان مسجد رد شمس شد
برای حضرت امیر المومنین ع و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله ابو لبابه بشیر بن عبد المنذر انصاری است که در بعضی از غزوات تخلف
از رفاقت آنحضرت صلی الله علیه و آله نموده بود و بعد از آن خود را بر آن ستون بسته گذاشته و قرار کرده بود که غیر از پیغمبر کسی او را
وا نکند و آنحضرت بعد از مراجعت از غزو توبه او را قبول فرموده از آن ستون وا کردند رکن سوم در ملحقات است و در آن چند
مقصد است اول در احکام احصار و صد است و صد آنست که دشمنی حائل شود بعد از احرام از اتمام افعال حج و احصار آنست که مرض

قادر نگردد پس مصدود هرگاه متلبس باحرام شود و بعد از ان عدو او را مانع آید محل میشود از هرچه محرم شده بود اگر راهی سوای راه دشمن
نداشته باشد یا راهی داشته ولیکن نفقه بقدر آن راه نداشته باشد و بحال میماند بر احرام اگر راهی سوای راه دشمن داشته باشد هرچند
درازتر باشد با وجود نفقه و اگر بیم فوات حج داشته باشد باز محل نشود تا وقتیکه یقین فوت حج شود بعد از ان عمره مفرده کند و محل
شود پس سال دیگر حج کند بنیت وجوب اگر واجب باشد و بنیت استحباب اگر سنت بوده و محل نمیشود مگر بعد از کشتن هدی در مکان صید
و بنیت تحلل و همین حکم است در معتمر هم هرگاه ممنوع شود از رسیدن بمکه و اگر هدی را با خود رانده باشد چنانچه سابق مذکور شد و بعضی
فقها گفته اند که محتاج است بهدی تحلل سوای آن هدی و بعضی دیگر میگویند که همان هدی بکشد و این اشبه است و هدی تحلل که مصدود را
واجبست کشتن آن بدل ندارد پس اگر عاجز شود از ان و از قیمت آن باقی ماند بر احرام خود و بنیت تحلل محل نمیشود و متحقق میشود
صد و بصورتیکه ممنوع شود از دو موقف که عرفات و مشعر الحرام بوده و همچنین بسبب ممنوع شدن از رسیدن بمکه و متحقق نمیشود بسبب منع
از معاودت کردن بمنی برای رمی جمرات ثلثه و شب گذرانیدن در ان بلکه درینصورت حکم بصحت حج میکنند و نائب بفرستد برای رمی
جمرات مترجم گوید بنیت تحلل بعد از ذبح است و فقها گفته اند که اصح آنست که بعد از ذبح تقصیر هم باید کرد که بدون آن محل نمیشود و
موضع ذبح همان موضع است که در آنجا مصدود شده هر مکانیکه باشد و همین محل میشود مصدود از جمیع محرمات احرام حتی زنان هم
و موقوف بر طواف نسا نمیماند بر خلاف محصور که تا طواف نسا نکند زنان برو حلال نمیشوند فروع مسائل مذکوره اول آنکه هرگاه
محبوس شود حاجی بسبب دینی که بر ذمه او باشد و قرض خواه او را مانع آید پس اگر قدرت ادای آن دین داشته باشد ادا کند و محل
نشود و اگر عاجز بود محل میشود و همین حکم است اگر محبوس شود بظلم ظالمی دوم هرگاه صبر کند بسبب صد و متحلل بهدی نشود و حج فوت
شود جائز نیست او را که محل شود بهدی بلکه عمره بفعل آرد و محل شود و هدی ندارد و در سال دیگر قضای حج اگر واجبی باشد
سوم هرگاه گمان غالب بهم رسد که دشمن دفع شد و هنوز وقت حج باقیست باز جائز است که محل شود بهدی و لیکن بهتر است که
باقی بماند بر احرام پس هرگاه تحقیق شود دفع شدن دشمن حج با تمام رساند و اگر اتفاق افتد که زمان حج رفته عمره بفعل آرد و محل
شود چهارم اگر فاسد گرداند حج خود را و بعد از ان مصدود شود واجبست بر او بدنه و هدی برای تحلل و حج در سال آینده
و اگر برطرف شود دشمن در وقتیکه گنجایش استیناف قضای حج باشد واجبست که قضا کند و این حجی است که فاسد شده و در همان
سال قضای آن نموده و موافق آنچه گفته ایم پس حج عقوبت بر او باقیست که در سال دیگر باید بعمل آرد بسبب افساد و اگر محل نشده باشد
همان حج فاسد را اتمام کند عقوبت و قضا کند در سال آینده پنجم اگر دفع نشود دشمن مگر بمقاتله واجب نیست قتال خواه گمان غالب
سلامتی و غلبه بر دشمن باشد یا هلاکت و صاحب مسالک گفته که اگر دشمن ابتدا بحرب کند واجبست دفع او هرچند گمان غالب سلامتی
نباشد و درینصورت اگر سر راس بسر کند فدیه بدهد و در جنگ عدو اگر مالی تلف کند یا قتل نفسی نماید ضامن آن نیست و اگر صید

بکشد که کفاره داشته باشد واجب است که کفاره آن بدهد و اگر ثمن طلب کند باکی که بابای آن مبالغت بر طرف شود واجب نیست بذل آن مال
و اگر گوییم که اگر زیاده طلبی نکند بدین جهت که بالفعل مضر نباشد واجب است که بدهد بهتر خواهد بود و محصور کسی است که بسبب درد و مرضی نتواند بمکه
یا بموقفین برسد پس این میفرستد هدی که با خود آورده و اگر با خود نیاورده باشد هدی دیگر میفرستد یا قیمت آن بفرستد که بخرند و در منی ذبح
کنند اگر حاجی باشد یا در مکه اگر معتمر باشد و بعد از آنکه هدی بمحل خود برسد تقصیر کند و محل شود مگر از زنان خاصه که بر او احرام زنان باقی
میماند تا وقتیکه در سال آینده حج کند اگر حج واجبی باشد یا اینکه طواف کرده شود از جانب او طواف نسا اگر حج سنتی باشد و اگر ظاهر شود
که هدی او ذبح نشد تحلل او باطل نمیشود و واجب است بر او ذبح هدی در سال آینده و اگر بفرستد هدی خود و بعد از آن مانع بر طرف شود
ملحق میشود بحاجیان پس اگر او را دریابد یکی از دو موقف را در وقتش پس بتحقیق او را دریافته حج نموده باشد و الا عمره مفرده بعمل آورده
و محل شود و بر او است در سال آینده قضای حج واجب و مستحب است قضای حج سنتی و کسیکه عمره کند اگر بسبب حصر محل شود قضای
عمره میکند در وقت زوال عذر و بعضی فقها گفته اند که در ماه آینده قضا کند و در آن ماه و قارن اگر محصور شود و محل گردد
در سال آینده باید حج قران کند و بعضی گفته اند که هر حجی که بر او واجب باشد همان بعمل می آورد خواه قران یا افراد یا تمتع و اگر حج
سنتی باشد در سال آینده هر نوعی که خواسته باشد بکند هر چند بهتر آنست که همان نوع سابق کند و مروی است که هر کس بفرستد هدی بحج و بر او واجب
نباشد بر او بلکه بطریق تطوع ارسال کند مقرر میکند با یاران خود که با آنها سپرده وقتی برای ذبح یا نحر آن و بعد از آن اجتناب کند از آنچه محرم
اجتناب میکند پس هرگاه وقت وعده رسید محل میشود و لیکن تلبیه نمیکند و اگر در آن مدت کاری کند که بر محرم حرام است مستحب است کفاره
آن بدهد مقصد دوم در احکام شکار کردن محرم است و صید حیوانیست که رام نباشد و بعضی فقها گفته اند که شرط است که حلال
باشد و کلام در آن است در ضمن چند فصل میکند اول آنکه صید دو قسم است قسم اول آنکه بر آن کفاره نباشد مانند صید حیوان بحری
که تخم و بچه در آب گذارد و مانند آنست خروس حبشی و آن طایریست خاکستری رنگ بقدر خروس خانگی که اصل آن دریایی بوده و همچنین کشتن
چارپایان مانند گاو و گوسفند و نحر کردن شتر هر چند آنها وحشی شده باشند و کفاره نیست در کشتن حیوانات درنده مانند خرس
و گرگ و عقاب و غیر آنها خواه چرنده باشند یا پرنده سوای شیر که اگر محرم آنرا بکشد گوسفندی بدهد بشرطیکه بر او حمله نکرده باشد و اگر
شیر حمله بر محرم کند و بقصد دفع او را بکشد کفاره ندارد و این قول موافق روایتی است که در آن ضعفی هست و همچنین کفاره نیست
در کشتن حیوانی که متولد شود از حیوان وحشی و انسی و از حیوانیکه حلال باشد شکار آن بر محرم و حیوان دیگر که حرام باشد شکار آن
بر او و اگر بگویند که ملاحظه نام باید کرد که اگر در عرف آن را نام حیوان محلل باشد حکم آن دارد و اگر نام محرم حکم آن بهتر خواهد بود
و باکی نیست بکشتن افعی و عقرب و موش و سنگ زدن بر حدات که از موش کبیر خواهند و بر کلاغ یا سنگ زدن و باکی نیست
بکشتن کیک و در کشتن زنبور تردد است و وجه نیست که ممنوع است و اگر بخطا زنبوری بکشد کفاره ندارد و اگر عمداً بکشد تصدقی

بدهد گو بقدر یک کف گندم باشد و جایز است محرم را خریدن قمری و آن جانوریست معروف و دُبسی و آن جانوریست که رنگش سیاه مائل
بسرخی است و بزبان گیلان ازراسینه خوانند و بیرون آوردن آنها از کا علی سواله و جایز نیست محرم را کشتن آنها نه خوردن آنها قسم
دوم چیزیست که کفاره داشته باشد و آن دو قسمست اول آنکه کفاره او را بدلی باشد و آن هر حیوانی است که او را حیوانات اهلی
مانندی باشد از چهارپایان و آن پنج قسمست اول شترمرغ که مانند آن در حیوانات شتر است در کشتن آن شتری بدهد و اگر بهم نرسد
بقیمت شتر گندم بخرد و تصدق کند بشصت مسکین هر مسکینی را دو مد و اگر قیمت آن زیاده از طعام شصت مسکین باشد بقدر شصت و اگر
زیاده واجب نیست و اگر کم باشد همان قدر بدهد گو بشصت مسکین نرسد و اگر از آنهم عاجز شود روزه بگیرد عوض هر دو مد یک روز و اگر
از آنهم عاجز شود هیجده روز روزه بگیرد در بچه شترمرغ دو روایت است یکی مانند شترمرغ کلان دوم شتر بچه و آن اشبه است
دوم گاو وحشی که آنرا نیله گاو گویند و خر وحشی که گورخر باشد در کشتن آنها گاو خانگی ست و اگر یافته نشود بقیمت گاو اهلی گندم
بخرند و تصدق کنند بهر مسکینی دو مد زیاده بر سی مسکین لازم نیست و اگر عاجز آید روزه بگیرد بدل هر دو مد یک روز و اگر از آنهم
عاجز باشد نه روز روزه بگیرد سوم در کشتن آهو یک گوسفند است و اگر از این عاجز آید قیمت کنند آنرا و بان بخرند گندم و بهر مسکینی
دو مد دهند و زیاده بر ده مسکین را لازم نیست و اگر از آن عاجز شود روزه بگیرد بدل هر دو مد یک روز و اگر از آن هم
عاجز آید سه روز روزه بگیرد چهارم و پنجم در کشتن روباه و خرگوش گوسفند است و آن مرویست و بعضی گفته اند کفاره آن کفاره قتل آهو
است و آنچه بدل کفارات ثلثه مذکور نوشته شده بدل تخییر نیست نزد بعضی فقها که خواه مبدل منه بعمل آرد و خواه بدل و بعضی
گفته اند که ترتیبی یعنی بدل در صورت عجز و مبدل منه و آن اظهر است چهارم در شکستن تخم شترمرغ هرگاه در آن بچه بحرکت آمده باشد
بکاره شتر است یعنی یکساله تمام کرده باشد و داخل در سال دوم شده باشد برای هر تخمی یک بکاره و اگر پیش از آنکه بچه در آن
بحرکت آمده باشد شکسته باشد کفاره آن اینست که شترهای نر را بر ماده بجهانند بعدد تخمها و آنچه از آنها بزاید آنرا هدی کنند و اگر
از آن عاجز آید از برای هر تخمی گوسفندی بدهد و اگر از آن هم عاجز آید ده مسکین را طعام بدهد و اگر از آن عاجز آید سه روز روزه بگیرد
پنجم در شکستن تخم قطاة و تخم کبک هرگاه بچه در آن بحرکت آمده باشد بچه گوسفند است و بعضی گفته اند که بدل هر تخمی ماده گوسفندی شیردار
و پیش از حرکت کردن بچه در تخم گوسفندان نر را بر ماده بجهانند بعدد تخمها پس هرچه از آنها بزاید هدی کنند و اگر از آن عاجز آید کفاره
شکستن تخم شترمرغ دارد چنانچه مذکور شد دوم در حیواناتیست که کفاره آنرا بدل مخصوصی نیست و آن پنج است اول حمام و آن
نام هر جانوریست که آواز بتواتر آورد و دهن بر آب گذاشته آب بخورد مانند کبوتر و فاخته نه مانند مرغ و گنجشک که قطره آب برمیدارند
و منقار بالا کرده آب فرو برند و بعضی فقها گفته اند که حمام نام هر جانوریست که طوق داشته باشد در کشتن آن گوسفند است اگر محرم
بکشد آنرا در حل و اگر محل بکشد در حرم یک درهم و اگر بچه آنرا محرم در حل بکشد بره بدهد و اگر محل در حرم بکشد نصف درهم و اگر محرم در

حرم بکشد جمع میشوند هر دو کفاره و در تخم کبوتر هرگاه بچه حرکت کرده باشد بره بدهد و پیش از بچه حرکت اگر محرم بشکند در حل یک درهم بدهد و اگر
محل بشکند در حرم ربع درهم و اگر محرم باشد و در حرم بشکند لازم میشود بر او یک درهم و ربع درهم و برابر است کبوتر اهلی و کبوتر حرم در
قیمت اگر بکشد آنها را در حرم و لیکن شرط است که بقیمت کبوتر حرمی بخرند دانه برای کبوتران حرم دوم در هر کدام از قطاة و حجل و دراج
کفاره بره است که از شیر باز مانده و چریده باشد مترجم گوید مراد اینست که در سن باز ماندن از شیر باشد و آن چهار ماه است خواه ترک شیر کرده باشد
یا نکرده سوم در کشتن هر کدام از خارپشت و سوسمار و یربوع یعنی موش دشتی بزغاله است چهارم در هر کدام از گنجشک و چکاوک و صعوه یعنی
دم جنبان یک مد گندم است پنجم در کشتن ملخ یک خرماست و اظهر آنست که یک کف گندم بدهد و همچنین در کشتن شپش که بیندازد آنرا از بدن خود
و در کشتن ملخهای بسیار گوسفند و اگر ممکن نباشد او را نگاه داشتن خود از کشتن آن ملخها بانطریق که بر راه باشند پس گناهی
بر او و کفاره هم ندارد و مراد از عدم امکان تحفظ آنست که مشقت زیادی باشد در نگاهداشتن خود از کشتن آنها که عادة
تحمل چنان مشقتی نشوند و هر حیوانی که در فدای آن شرعاً مقرر نباشد چیزی در کشتن او فدیه قیمت اوست یعنی اگر محرم در حل یا
محل در حرم بکشد آنرا فدای او قیمت او بدهد و اگر محرم در حرم بکشد فدا مضاعف میشود و همین است حکم تخمهائیکه در آنچه فدا
شرعاً مقرر نباشد فدای آن قیمت آنست و بعضی گفته اند که کفاره قتل ارنب و قاز و کلنگ یک گوسفند است و آن دعوی بی دلیل
است پنج فرع اول هرگاه بکشد صیدی عیب دار را مانند دست شکسته یا پا شکسته یا یک چشم فدیه آن باید صحیح بدهد و اگر مانند آنهم
بدهند جائز است و فدای حیوان نر و ماده و نر هر دو جائز است و همچنین فدای ماده و اگر ماده را ماده و نر را نر فدیه بدهند احوط است
مترجم گوید فقها گفته اند که شرط است در جواز فدای عیب دار از معیب با تساوی در عیب پس بدل اعور اعرج نمیتوان داد و اگر بدل
اعور اعور بدهند جائز است هر چند یکی را چشم راست کور باشد و دیگری را چشم چپ و همچنین در بدل اعرج اعرج میتوان داد هر چند
از یکی عرج در دست راست باشد و از دوم عرج در دست چپ دوم اعتبار در قیمت حیوانیکه عوض صید بدهند وقت ادای آنست
یعنی آنچه سابق مذکور شد که بدل بعض حیوانات مثل آنست و اگر موجود نباشد قیمت آن مراد از آن قیمت وقت اخراج است و در
حیوانیکه مثل نداشته باشد و فدیه آن قیمت آن باشد قیمت وقت اتلاف آن سوم هرگاه بکشد حیوانی را که آبستن باشد و مثل در شرع
داشته باشد باید از آن مثل هم آبستن بدهد و اگر بهم نرسد قیمت آبستن بدهد چهارم هرگاه بزند صیدی را که آبستن باشد پس
بیندازد بچه زنده و بمیرد و بمیرد مادر را فدیه بدهد بمثل آن چنانچه مذکور شد و بچه صغیر را بفدیه صغیر و اگر هر دو زنده بمانند و بسبب عیبی
در آنها بهم نرسد فدیه ندارد و اگر معیوب شود تفاوت قیمت آن بدهد و اگر یکی بمیرد و یکی زنده بماند فدیه مرده بدهد نه زنده و اگر بضرب او بیندازد
بچه مرده لازم است او را ارش یعنی تفاوت قیمت باینطریق که حامل آنرا قیمت کنند و بی حمل آنرا هم قیمت کنند هر چه تفاوت مابین باشد
آنرا فدیه بدهد پنجم هرگاه بکشد محرم حیوانی را و شک کند در آنکه صید بوده یا نه ضامن آن نیست فصل دوم در موجبات ضمان است

یعنی اموری که بسبب آن کفارهٔ صید لازم میشود و آن سه چیز است یکی مباشرت اتلاف صید و دوم دست تصرف و سوم سبب اما مباشرت
پس میگوییم که شکستن صید موجب فدایی است پس اگر بخورد از آن لازم میشود براو فدیهٔ دیگر هم و بعضی فقها گفته اند که فدا میدهد چیزی را که
کشته و قیمت میدهد آنچه را که خورده و وجه همین است و اگر بزند تیری یا سنگی و مانند آن بر صیدی و برسد بر آن و اثر نکند فدیه ندارد و اگر
مجروح سازد آنرا و بعد از آن دید آنرا که به شده ضامن میشود تفاوت قیمت او را یعنی که صحیح آنرا هم قیمت میکنند و مجروح را هم
آنچه تفاوت قیمت صحیح و معیب باشد باید بدهد و بعضی فقها گفته اند که ربع قیمت آن بدهد و اگر معلوم نباشد حال آن صید که صحیح شده
یا نه لازم است که فدای کامل بدهد و همچنین اگر بزنند که ضرب در او اثر کرده یا نه و در روایت واقع شده که اگر هر دو شاخ آهو را بشکند نصف
قیمت آن بدهد و همچنین هر یک از دو شاخ ربع قیمت و اگر هر دو چشم آهو را کور کند تمام قیمت آن بدهد و در شکستن یکی از دو دست آهو
نصف قیمت آهو و همچنین در یکی از دو پای آن و در روایت مذکور ضعفی هست و اگر باشتراک جمعی از محرمان شکار کنند هر کدام از آنها
فدای کامل بدهد و کسی که جانوری را بگیرد و بزند بر زمین یعنی محرمان بزند که بمیرد آن جانور واجب است که بر او گوسفندی و قیمت آن
جانور گوسفند بواسطه اینکه در حرم کشته و قیمت برای حقیر داشتن آن طیر که بر زمین زده و هر کس بخورد شیر آهوی حرم لازم است
او را گوسفندی و قیمت شیر یعنی در صورتیکه محرم باشد و اگر تیر بیندازد بر شکاری در حالتیکه محل باشد و برسد بآن در حالت احرام ضامن
آن نیست و همچنین اگر بگذارد بر سر خود چیزی که بکشد شپش را و بعد از آن احرام ببندد و آن چیز بکشد شپش را ضامن نیست مترجم گوید شیخ
علی قدس سره فرموده که این حکم را سزاوار است که قید کنند بآنکه ممکن نباشد بعد از احرام ازالهٔ آن چیز زیرا که اگر ممکن باشد ازاله واجب است
که ازاله کند و الا کفاره لازم میشود و همین حکم دارد اگر شبکه سازد از برای شکار در هنگامیکه محل بوده گذاشته و بعد از آن احرام بسته
و اگر بکند چاهی برای آن ظاهر آنست که واجب نیست بر او پر کردن آن چاه اگر برای شکار کنده و بعد از آن محرم شود حکم شبکه دارد دوم موجب
دست تصرف است هر کس که باشد با او صیدی و احرام ببندد بر طرف میشود ملکیت او از آن صید و واجب است که آنرا سر دهد پس اگر
بمیرد پیش از آنکه سر دهد لازم است او را تاوان آن و اگر صید دور باشد از او یعنی که همراه او نباشد و نزد اهل او بود ملکیت آن بر طرف
نمیشود از او و اگر بگیرد محرم شکاری و ذبح کند آنرا محرم دیگر هر کدام ضامن فدای کامل میشود و اگر در حرم این کار کنند دو چند فدیه
بدهند مادام که آن فدا اشتر نباشد چه اگر شتر باشد دو چند ندارد و اگر هر دو محل باشد و در حرم شکار کنند فدیه مضاعف
نمیشود و اگر یکی محرم باشد و دیگری محل بر محرم واجب است که دو چند فدا بدهد و بر محل یک چند و اگر بگیرد صید را محرم در حل
و ذبح کند آنرا محل ضامن میشود محرم نه محل و اگر بردارد محرم تخم صیدی از جای آن و ضایع شود تخم ضامن آن میشود و اگر بعد از
برآوردن باز در آن در زیر آن بگذارد و بچه سالم برآید ضامن نیست و اگر بکشد محرم صیدی را حکم خود مرده دارد و حرام است
بر محل هم و نیست چنین اگر صید کند محرم و ذبح کند محل موجب سوم سبب است و آن مشتمل است بر چند مسئله اول هر که در ببندد بر کبوتر

حرم و بچهٔ آن و بر تخم آن ضامن آن میشود بسبب دربستن پس اگر این سبب برطرف شود و سر دهد آنها را بسلامت ضامن نیست و ساقط میشود
و اگر بمیرد در بدل کبوتر یک گوسفند بدهد و در بدل بچه بره و در بدل هر تخمی یکدرهم اگر محرم این کار کند و اگر محل باشد پس در کبوتر یکدرهم
و در بچهٔ آن نصف درهم و در تخم آن چهارم حصهٔ درهم و بعضی فقها گفته اند که ضمان قرار میگیرد بمجرد دربستن بر آنها خواه هلاک شوند یا نشوند
نظر بر ظاهر حدیث لیکن قول اول اشبه است دوم گفته اند که هرگاه بگریزانند کبوتران حرم را پس اگر برگشته بیایند بر مرد او یک گوسفند است و اگر بر
نگردند پس بدل هر کبوتر گوسفندی سوم هرگاه تیر بیندازند دو کس یکی ازان دو تیر برسد و یکی خطا شود پس واجب است بر تیر اندازنده یک شتر او
رسیده کفارهٔ جنایت و همچنین بر تیر خطا هم کفاره لازم است زیرا که او هم مدد کرده چهارم هرگاه جماعتی روشن کنند آتشی پس بیفتد در آن
آتش شکاری لازم است بر هر کدام از آنها فدای آن صید اگر بقصد شکار آتش افروخته باشند و الا یک فدا پنجم هرگاه محرم بر جانوری
و آن جانور اضطراب کند و بکشد بچه را یا شکار دیگر را واجب است بر او که فدای همه بدهد زیرا که او سبب اتلاف آنها شده ششم کسی که دابه را
براند اگر دابهٔ او صیدی را بکشد راننده ضامن آنست و همین حکم دارد سوار هم هرگاه ایستاده کند دابه را در آنوقت دابه باعث اتلاف جانوری
شود و اگر در راه رفتن تلف کند آنچه بدستها تلف نماید ضامن آنست نه بپاها هفتم هرگاه بگیرد جانوری را که او را بچه باشد و بسبب گرفتن
آن بچه تلف شود ضامن آن بچه است و همچنین اگر محل بگیرد صیدی که بچهٔ آن در حرم باشد هشتم هرگاه سر دهد محرم سگ خود را بر شکاری
و بکشد آنرا ضامن است خواه در حرم سر دهد یا در حل و لیکن دو چند است فدا اگر در حرم بکشد نهم اگر دم دهد صیدی را و بعد ازان هلا
شود بصدمهٔ آن حیوان دیگر یا همان صید را بگیرد جانوری موذی ضامن آنست که فدای آن را بدهد دهم اگر شکاری بیفتد در دامی
و خواهش کند که او را خلاص سازد و او هلاک شود یا معیب گردد ضامن است یازدهم هر کس رهنمائی کند بر دیگری را بشکاری و او بکشد
آنرا ضامن میشود فصل سوم در بیان احکام صید حرم است حرام است از شکار بر محل در حرم آنچه حرام است بر محرم در حل بتفصیلی که مذکور
شد پس هر که بکشد شکاری در حرم بر ذمهٔ اوست فدای آن صید و اگر شریک شوند جمعی در کشتن آن پس بر هر کدام از آنها فدائیست
و در آن تردد است و آیا حرام است شکار کردن حیوانیکه بطرف حرم میرفته باشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و بعضی دیگر میگویند
مکروه است و آن اشبه است و لیکن اگر زخم برسد بر آن حیوان و داخل حرم شود و بمیرد در آن ضامن میشود و در آن تردد است و مکروه
است شکار کردن در میان حرم و بریده که آن حرم حرم است بمقدار چهار فرسنگ گرد و اگر در بیرون حرم علی الاشبه اگر بزند بشکاری
در بریده پس قلع کند چشم او را یا بشکند شاخ او را مستحب است که صدقه بدهد و اگر بزند شکاری در حل و آن داخل حرم شود جایز نیست
بر آوردن آن از حرم و اگر در حل باشد و تیر بیندازد صیدی را که در حرم بوده و بکشد آنرا فدا بدهد از جانب او و همچنین اگر باشد
در حرم و تیر بیندازد بر شکاری که در حل بوده و بکشد آنرا و اگر پاره از اعضای صید در حرم بوده و پاره دیگر در حل پس تیر بزند بر
عضوی که در حل است یا آن عضو که در حرم است و بکشد او را ضامن است و اگر شکار بوده باشد بر شاخ درختی که آن شاخ در حل باشد

بکشد آنرا ضامن آنست هرگاه بیخ آن درخت در حرم بود و هر که داخل شود با صیدی در حرم واجب است بر او که آنرا سر دهد و اگر بر آرد آنرا از
حرم و تلف شود ضامن آنست خواه تلف آن صید بسبب او باشد یا بسبب دیگری و اگر صید جانوری باشد پر بریده واجب است نگاهداشتن
او تا وقتیکه بکمال برسد که پرواز تواند نمود و بعد از آن سر دهد او را آیا جائز است شکار کردن کبوتر حرم در حالتیکه آن کبوتر در حل بود بعضی
گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند که نه و آن احوط است و هر کس بکشد صیدی از کبوتر حرم واجب است بر او که بصدقه بدهد و واجب است که آن قدر
بدهد بهمان قیمتی که بر آن جانور را پراگنده و هر که اخراج کند جانوری را از حرم واجب است بر او باز گردانیدن آن در آن و اگر تلف شود
پیش از آن ضامن است و اگر تیر بیندازد از حل و آن تیر داخل حرم شود و بعد از آن برآید بسوی حل و بکشد صیدی را واجب نیست فدای
آن و اگر بکشد محل در حرم صیدی را آن صید حکم مرده دارد و اگر محل آنرا بکشد در حل و بعد از آن داخل حرم کند حرام نیست بر محل
و حرام است بر محرم و داخل ملک محرم نمیشود هیچ صیدی علی الاشبه و بعضی فقها گفته اند که داخل ملک میشود و لیکن واجب است بر او
که سر دهد آنرا اگر آن صید حاضر باشد نزد او فصل چهارم در احکام توابع صید است آنچه کفاره لازم میشود محرم را در حل از کفاره
صید یا محل را در حرم هر دو کفاره جمع میشود هرگاه محرم در حرم صید کند تا اینکه منتهی شود کفاره بشتر و بتصویرت مضاعف نمیشود
و بهمان شتر است و هرگاه مکرر شود صید از محرم بطریق فراموشی واجب است بر او ضمان هر یک از آن و اگر عمداً کند واجب است که کفاره دهد
مرتبه اول و بعد از آن اگر باز عمداً صید کند تکرار کفاره ندارد بلکه این گناهی است که حق تعالی انتقام میکشد از آن و بعضی گفته اند که مکرر میشود و
قول اول اشهر است و ضامن صید میشود بکشتن آن خواه عمداً باشد یا سهواً پس اگر تیر بیندازد بر صیدی و بدر رود تیر آن صید را و برسد بر صید
دیگر هم واجب است بر او دو فداء و همچنین اگر تیر بیندازد بر نشانه و برسد بر صیدی ضامن است و اگر بخورد محل تخم شتر مرغی برای محرمی و بخورد محرم
آنرا واجب است بر محرم که در بدل هر تخمی گوسفندی بدهد و محل عوض تخمی درهمی بدهد و صید در ملک محرم داخل نمیشود بشکار کردن و نه
بخریدن و نه بخشیدن و نه بمیراث علی الاشبه در صورتیکه صید نزد محرم باشد و اگر صید در شهر او باشد در آن تردد است اشبه آنست که از
ملکیت او نمیرود و اگر مضطر شود محرم بسوی خوردن گوشت شکار بخورد و فداء بدهد و اگر در پیش محرم میت باشد و صیدی اگر داشته باشد
فدای صید بخورد و الا میت بخورد و اگر صید مملوک کسی باشد فدای آن با مالکش بدهد و اگر مملوک کسی نباشد تصدق میدهد فدیه آنرا و آنچه لازم
میشود محرم را از فداء اینکه باید آنرا ذبح کند یا نحر کند اگر در عمره لازم شود باید که در مکه ذبح کند و اگر حاجی باشد در منی کند و در روایت
واقع شده که هر کرا واجب باشد گوسفندی در کفاره شکار و عاجز شود از آن واجب است بر او طعام ده مسکین و اگر از آن عاجز آید سه
روز روزه دارد در حج و اگر از آن هم عاجز آید استغفار کند بدرگاه الهی مقصد سوم در باقی ممنوعات احرام است و آن هفت چیز است
اول متمتع شدن بزنان پس هر که مجامعت کند با زن خود در فرج پیش آن یا پس آن عمداً و در حالتیکه عالم بحرمت باشد فاسد میشود حج او
و واجب است بر او که تمام آن حج بکند و یک شتر بدهد و در سال آینده هم حج بکند خواه آن حج فاسد فرض باشد یا نفل و همچنین اگر مجامعت کند

کنیز خود را در حال احرام و اگر زن او هم محرم باشد و با او موافقت کند بر زن هم لازم است مانند آن و واجب است بر آن مرد و زن که از هم افتراق
کنند هر گاه در آن مکان که جماع کرده اند برسند تا وقتیکه فارغ شوند از اعمال حج هر گاه حج کنند از همان راه و معنی افتراق در این مقام اینست که خلوت
نشوند با همدیگر مگر آنکه ثالثی هم باشد و اگر مرد اکراه کند زن را در مجامعت حج زن درست است و بر مرد دو کفاره واجب میشود یکی از طرف خود
و دوم از طرف زن و متحمل نمیشود مرد از جانب زن چیزی را سوای کفاره و اگر مجامعت کند بعد از وقوف مشعر هر چند پیش از طواف نسا
باشد یا از طواف نساء سه شوط کرده باشد یا کمتر از آن، یا مجامعت کند با زن در غیر فرج پیش از وقوف هر دو صورت حجش صحیح است
و واجب است بر او شتر و پس تفریع هر گاه بسبب افساد حج در سال دیگر کند و آنرا هم فاسد کند واجب است بر او آنچه واجب است اول و در
انزال منی بدون جماع واجب است یک شتر و آیا فاسد میشود بآن حج و واجب میشود بآن قضا در سال آینده بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی
دیگر میگویند نه و آن اشبه است و اگر جماع کند کنیز خود را که محرمه باشد باذن او یا باکراه و مولی محل بود متحمل کفاره آن کنیز خواهد شد که عوض
او بدهد شتری یا گاوی یا گوسفندی و اگر عسرت داشته باشد گوسفندی یا روزه دارد سه روزه و اگر مجامعت کند محرم پیش از طواف
زیارت لازم است او را شتری و اگر عاجز آید از آن گاوی یا گوسفندی و اگر طواف کند محرم از طواف نساء پنج شوط و بعد از آن مجامعت کند
لازم نمیشود او را کفاره و بعد از غسل اتمام بقیه اشواط کند و بعضی فقها گفته اند که برای اسقاط و اتمام بقیه تجاوز از نصف اشواط
کافیست و آنچه اول مذکور شد مروی است و هر گاه عقد نکاح کند محرمی برای محرمی بر زنی و دخول کند محرم بهمان نکاح بر هر کدام از دو
محرم مذکور کفاره است و همچنین اگر عقد کننده محل باشد بروایت سماعه بر او هم کفاره است و هر که مجامعت کند در احرام عمره مفرده پیش
از سعی فاسد میشود عمره او و کفاره میدهد شتری و قضای آن عمره کند و بهتر آنست که در ماه بعد آن ماه کند و اگر نظر کند بسوی غیر اهل
خود و انزال کند واجب است بر او شتری اگر مالدار باشد و اگر متوسط الحال باشد گاوی و اگر عسرت داشته باشد گوسفندی و اگر
نظر کند بسوی زن خود بغیر شهوت واجب نیست بر او چیزی هر چند انزال شود و اگر نظر بشهوت کند و انزال شود واجب است بر او
شتری و اگر ملامسه کند با زن خود بدون شهوت چیزی نیست بر او هر چند انزال شود و اگر امساس کند زن خود را بشهوت واجب است
بر او گوسفندی هر چند انزال نکند و اگر ببوسد زوجه خود را واجب است بر او گوسفندی و اگر بشهوت ببوسد واجب است بر او جزوری
و آن شتر است پنجساله که داخل سال ششم شده باشد و همچنین اگر انزال کند از دست بازی و اگر گوش بدهد بکسیکه جماع میکرده با
و انزال بدون نظر کردن لازم نیست بر او چیزی تفریع اگر حج کند بنیت سنت و فاسد گرداند آنرا و بعد از آن محصور شود
بسبب مرض واجب است بر او شتری جهت کفاره افساد حج و گوسفندی برای محصور شدن و کافیست او را یک قضا که در سال
آینده کند ممنوع دوم استعمال خوشبو است پس هر که خوشبوی بمالد واجب است بر او گوسفندی خواه استعمال کند آنرا بطریق
رنگ کردن بر ملبوس خود یا بطریق مالیدن بعد از احرام یا پیش از احرام که با احرام هم داشته باشد یا بسوزاند آنرا یا

اندازد و باکی نیست بخوشبوی کعبه که اگر بجامهٔ محرم برسد واجب نیست ازالهٔ آن هرچند که از زعفران باشد و همچنین باکی نیست در رگ زدن اگر
مضطر باشد سیم سبب گلها و بیلو فرسوم ناخن گرفتن و در هر ناخنی یک مد طعام است و اگر تمام ناخنهای هر دو دست و هر دو پا بچیند در یک مجلس
گوسفندی بدهد و اگر در دو مجلس بگیرد یعنی ناخن دستها در یک مجلس و پاها در مجلس دیگر دو گوسفند بدهد و اگر کسی فتوی بدهد او را که ناخن بگیرد و بفتوای
او بگیرد و خونی از وی برآید مفتی را لازم است گوسفندی چهارم پوشیدن لباس دوخته حرام است بر محرم پس اگر بپوشد واجب است بر او گوسفندی
و اگر مضطر شود بسبب محافظت از گرمی یا سردی بسوی پوشیدن دوخته جائز است بر او است گوسفندی مترجم گوید در پوشیدن لباس
دوخته اگر در یک مجلس بپوشد یک کفاره است و اگر در دو مجلس بپوشد دو کفاره و همچنین اگر چند صنف لباس دوخته بپوشد لازم است
او را که در هر صنفی کفاره بدهد پنجم سر تراشیدن و در آن گوسفند است یا طعام ده مسکین هر یک از ایشان را مدی و بعضی فقها گفته اند که شش مسکین
یا هر یک را دو مد یا روزه سه روز و اگر دست بکشد بر ریش خود یا سر خود پس بیفتد از آن چیزی از موی کفی از طعام بدهد و اگر در وضوی نماز
دست بکشد و موی بیفتد چیزی بر او لازم نمیشود و اگر بکند موی یکی از دو بغل خود سه مسکین را طعام بدهد و اگر بکند موی هر دو بغل لازم
میشود او را گوسفندی و اگر سایه اندازد بر خود در رفتار گوسفندی بدهد و همچنین اگر بپوشد سر خود را بجامه یا گل بمالد بر سر که بآن پوشیده
شود سر او یا سر فرو برد در آب یا بر سر خود بگذارد چیزی که بپوشد سر او را گوسفند لازم میشود ششم جدال است و آن قسم خوردن است با
اگر به دروغ بگوید قسم یک مرتبه یک گوسفند بدهد و در دو مرتبه گاوی و اگر سه مرتبه بگوید یا بیشتر بدنه بدهد و اگر راست باشد و سه مرتبه بگوید گوسفندی بدهد و
کمتر از سه کفاره ندارد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در قسم دروغ در صورت تعدد قسم اختلاف کفاره مشروط باست
که از قسم اول کفاره نداده باشد چه اگر بعد از قسم سابق کفاره داده و بعد از آن قسم دیگر خورده در هر قسمی گوسفندی بدهد هفتم
کندن درخت حرم است اگر درخت بزرگ را بکند یک گاو بدهد هرچند محل باشد و درخت کوچک یک گوسفند و اگر پاره از آن درختان را
بکند قیمت آن را بدهد و مصنف گوید که کندن گیاه و جمیع آن حرام است و اگر بکند درختی از حرم باز عود کند آن را و اگر خشک شود و بعضی فقها
گفته اند که ضامن آن نیست و کفاره نیست در کندن گیاه هرچند بآن گناهکار میشود و هر کس استعمال کند روغنی خوشبو در احرام
هرچند برای ضرورت باشد بر او گوسفند است بقول بعضی و همین قول است و هر کسی که دندان خود بکند و در همه اینها تردد است جائز و
است خوردن چیزی که خوشبو نباشد از روغنها مانند روغن گاو و روغن کنجد و جائز نیست مالیدن روغن خاتمه مشتمل است بر چند مسئله
اول هرگاه جمع شود اسباب مختلفه برای وجوب کفاره مانند پوشیدن دوخته و گرفتن ناخن و استعمال خوشبوی لازم است از هر
کدام کفاره خواه اینها را در یک وقت کند یا در دو وقت کفاره داده باشد از فعل اول یا نداده باشد دوم هرگاه مکرر وطی
کند لازم است او را بهر وطی کفاره و اگر مکرر کند سر تراشی پس اگر در یک وقت باشد مکرر نمیشود کفاره و اگر در دو وقت باشد مکرر میشود
و اگر مکرر شود از محرم پوشیدن دوخته یا استعمال خوشبوی اگر در یک مجلس باشد کفاره مکرر نمیشود و اگر مجالس متعدد باشد مکرر

میشود سوم محرمی که بپوشد یا بخورد چیزی را که جائز نیست خوردن آن یا پوشیدن آنها او را واجب است گوسفندی چهارم ساقط میشود کفاره
از کسیکه جاهل مسئله بوده یا بفراموشی کند یا مجنون باشد مگر کفاره صید که آن لازم است هرچند سهواً باشد

کتاب العمره

این کتاب در بیان عمره است و عمره در لغت بمعنی زیارت است زیرا که زائر تعمیر مکان میکند بسبب زیارت خود و شرعاً عبارت است از
عبادات مخصوصه که در میقات و مکه بعمل می آرند و آنهم واجب است بر کسی که حج بر او واجب شود و صورت آن اینست که اول احرام بندد از
میقاتیکه جائز باشد احرام بستن از آن میقات و بعد از آن داخل مکه شود پس طواف کند و بگذارد دو رکعت طواف را بعد از آن
سعی کند در میان صفا و مروه و تقصیر نماید و شرائط وجوب آن همان شرائط وجوب حج است و هرگاه شرایط مستحق شود عمره فوراً واجب
میگردد در عمر یک مرتبه و گاه واجب میشود عمره به نذر و شبه نذر که عهد و یمین باشد و بسبب اجاره گرفتن از دیگری و افساد آن
و بسبب فوت شدن حج کسی را که احرام حج بسته زیرا که واجب است بر او که بعمره محل شود و بسبب داخل شدن در مکه بشرطیکه عذری
شرعی نداشته باشد مانند اینکه عبد بی اذن نباشد یا جهت قتال داخل نشود و آمد و رفت مکرر نداشته باشد و مکرر میشود وجوب عمره بسبب
تکرار اسباب آن و افعال عمره هشت است نیت و احرام بستن و طواف و دو رکعت آن و سعی و تقصیر و طواف نساء و دو رکعت آن و منقسم میشود بدو
قسم یکی عمره تمتع بحج و دوم عمره مفرده پس قسم اول واجب است بر کسی که از حاضران مسجد الحرام نباشد و آن عمره صحیح نیست مگر در ماههای
حج یعنی شوال و ذوالقعده و ذوالحجه و عمره مفرده با آن ساقط میشود و لازم است در آن تقصیر یعنی چیزی از موی خود کم کند
یا ناخنی بگیرد و جائز نیست سر تراشیدن و اگر سر تراشد در عمره تمتع بها لازم است او را گوسفندی و واجب نیست در آن طواف
نساء و عمره مفرده واجب است بر آنها که حاضر باشند در مسجد الحرام و آن صحیح است در تمام روزهای سال و بهترین آن عمره ایست
که در ماه رجب واقع شود و هر کس که احرام به بندد بعمره مفرده و داخل مکه شود جائز است که نیت تمتع کند بآن و لازم میشود بر او گوسفند
و اگر عمره مفرده در غیر ماههای حج واقع شود جائز نیست نیت تمتع بآن و اگر داخل مکه شود به نیت عمره تمتع بیرون جائز نیست او را
بر آمدن از مکه تا وقتیکه حج بعمل آرد زیرا که احرام او مرتبط است بحج بلی اگر بر آید از مکه و عود کند احتیاج بستن احرام تازه نباشد جائز است
که بر آید اگر بر آید از مکه و بعد از آن از سر نو عمره بعمل آرد حج تمتع مقارن عمره آخر کند مستحب است در ماه عمره مفرده و اقلش آنست که ده روز فاصله
در میان دو عمره باشد و مکروه است که دو عمره کند که در میان آنها کم از ده روز باشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و قول اول
اشبه است و محل میشود از عمره مفرده بتقصیر و سر تراشیدن بهتر است پس هرگاه تقصیر یا حلق کند حلال میشود برای او جمیع محرمات احرام
مگر زنان و بعد از آن که طواف نسا کند حلال میشوند برای او زنان هم و طواف نسا واجب است در عمره مفرده بعد از سعی بر هر معتمری
خواه مرد باشد و خواه زن و خواه خصی و طفل و عمره هم واجب فوریست که تاخیر در آن جائز نیست

کتاب الجهاد

این کتاب در بیان جهاد است مترجم گوید صاحب تنقیح گفته که جهاد را دو خاصیت است که در عبادات دیگر نیست اول آنکه قبول نیابت کند
نمیکند مگر از طرف زنده و نیابت در جهاد از طرف مرده نمیباشد دوم آنکه هرگاه جهاد جائز باشد واجب است بفعل آوردن آن پس
جواز آن از وجوب منفک نیست و ارکان جهاد چهار است اول کسیکه جهاد بر او واجب است و آن واجب است بر هر بالغ عاقلی که آزاد
بوده و بنده نباشد و مرد باشد و پیر فانی نباشد پس واجب نیست جهاد بر طفل غیر بالغ و نه بر دیوانه و نه بر زنان و نه بر پیر ضعیف و نه
بر بنده مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که بنده را هرچند مولی تکلیف بجهاد کند واجب نمیشود بر بنده جهاد زیرا که مولی مالک تکالیف شرعیه
عبد نیست ولیکن واجب است بر بنده جهاد در دو موضع است اول آنکه غالب شوند بر مسلمانان جماعتیکه ضرر به بیضه اسلام از آنها باشد
که در ینصورت بر عبید بلکه بر زنان هم جهاد واجب میشود دوم هرگاه که بیم بر نفس خود داشته باشد که در آنصورت هم واجب است بر او [illegible]
خود جهاد کند هرچند مولاش منع کند انتهی و جهاد واجب کفائیست باینمعنی که هرگاه بعضی اقدام کنند بر آن از دیگران ساقط میشود
و شرط است در صحت جهاد وجود امام یا نائب امام که او را امام منصوب ساخته باشد برای جهاد و مراد از وجود امام آنست که ظاهر
باشد و متمکن بر تصرف در امور متعلقه امامت و واجب عینی نمیشود بر کسی مگر آنکه امام او را بخصوصه طلب کند برای جهاد بمقتضای مصلحتی
یا از جهت قصور جهاد کنندگان از مقاومت عدو و تعذر دفع او بدون اجتماع با آدمی واجب کند بر خود بنذر و شبه نذر
و گاه واجب میشود محاربه با عدو بر وجه دفع شر او مانند اینکه مسلمانی در میان کفار حربی باشد و بر آنها دشمنی بیاید و بترسد که
مبادا باو هم اذیت جانی یا مالی برساند پس در ینوقت او مساعده و معاونت آن کفار کند جهت دفع آن دشمن از خود و آنرا جهاد
نمیگویند مترجم گوید مراد از دشمن در اینجا دشمن کافر است چه اگر دشمن مسلمان بر کفار حربی بیاید و مسلمانی در میان آنها باشد
جائز نیست او را که مساعده اهل حرب کند و اگر کافر بر آنها غلبه کند جائز است که برای دفع شر از نفس خود موافقت با کفار کند در محاربه آن کافر
این جهاد نیست باینمعنی که فرار از چنان حربی جائز نباشد یا مقتول جائز التغسیل نباشد و در چنین قتالی باید نیت مدافعت از نفس خود کند
نه معاونت کفار و همچنین هر کس بترسد بر نفس خود واجب است بر او که محاربه دشمن کند خواه گمان غلبه خود داشته باشد یا نداشته باشد یا بر مال
خود بترسد در آنصورت محاربه کند بر تقدیریکه گمان غالب بسلامت ماندن خود و مال خود بمحاربه داشته باشد و ساقط میشود وجوب
جهاد بچهار عذر یکی کوری که بر کوران جهاد واجب نیست و عذر دیگر که زمانیست یعنی زمین گیر شدن و عدم قدرت بر ایستادن و همچنین
معذورست مریضی که قدرت بر سواری و دویدن نداشته باشد و فقیری که عاجز باشد از احتیاج خود و عیال خود در راه جهاد
و عاجز از بهم رسانیدن سلاح بود و عجز مختلف میشود باختلاف احوال اشخاص سه فرع اول آنکه هرگاه بر مجاهد دینی باشد که وعده
آن باتمام نرسیده باشد پس صاحب آن دین را نمیرسد که مانع جهاد او شود و اگر میعاد دین تمام شده باشد و او را قدرت ادای

آن نباشد بعضی فقها گفته اند که قرض خواه را میرسد که او را ممانعت کند از جهاد و تکلیف ادای دین کند ولیکن این قول بعید از قواعد شرع
است دوم پدر و مادر را میرسد که منع کنند پسر خود را از جهاد مادام که براو واجب عینی نشده باشد مترجم گوید یعنی پدر و مادر
مسلمان را میرسد که منع کنند پسر خود را از جهاد بشرطیکه براو بخصوصه واجب نباشد و اگر پدر و مادر کافر باشند واجب نیست که اطاعت
آنها کند و اذن آنها در کار نیست و جد و جده هم حکم پدر و مادر دارند علی الاقوی و در سائر سفرهای مباحه خواه مندوبه باشند
یا واجبه کفائی نیز اجازت پدر و مادر شرط است پس برای تحصیل علم یا واجبات عینیه مانند دانستن عقائد ایمان و تعلم آداب روزه
و نماز که بر هر مکلفی واجب است و دانستن آن اگر در آن بلده معلم یافته نشود بدون اجازت والدین سفر میتوان کرد و در واجبات
کفایه مانند تعلم فقه و تحصیل فقاهت که بر هر مکلفی واجب نیست بلکه واجب کفائیست اجازت والدین در اختیار سفر ضرور نباشد
سوم هرگاه عذری بهم رسد بعد از بهم برآمدن جنگ ساقط نمیشود فرض محاربه و در این تردد است مگر آنکه عجز بهم رسد از قیام بحرب
و هرگاه بدهند محتاج را آنچه محتاج الیه بوده در جهاد واجب میشود براو محاربه کردن با عدو و اگر بطریق اجرت بدهند واجب
نیست که قبول کند و هر که عاجز بوده از جهاد که بنفس خود نتواند کرد و مال داشته بوده واجب است براو که دیگری را بفرستد باجرت بعضی
گفته اند که مستحب است و آن اشبه است و اگر خود قدرت داشته باشد و دیگری را بفرستد ازو ساقط میشود مادام که واجب عینی براو
نشود و حرام است جهاد کردن در ماههای حرام که آن چهار ماه است رجب و ذیقعده و ذوالحجه و محرم مگر آنکه دشمن از آن طرف ابتدا کند در
ماههای مذکوره یا آنکه اعدا اعتقاد حرمت آن ماهها نداشته باشند و جائز است مقاتله با عدو در حرم کعبه هم و در صدر اسلام حرام
بود و بعد از آن منسوخ گشت و واجب است بیرون رفتن از بلد شرک بر کسیکه نتواند شعار اسلام در آن بلد آشکار کند مترجم گوید
که شیخ علی قدس سره فرموده که مهاجرت از بلدیکه شعار ایمان در آن اظهار نتواند کرد نیز همین حکم دارد و این قول را از شیخ شهید
علیه الرحمه نقل نموده و فرموده ظاهر آنست که در صورتیکه ظهور امام باشد که در آن وقت حکم تقیه بالکل برطرف میشود اما در زمان
غیبت پس جمیع اماکن مساوی اند در وجوب تقیه احکام ایمان جاری نمیشود مگر بطریق ستر هر چند در استار تفاوت باشد
باختلاف بلاد و این در صورت قدرت بر مهاجرت است و حکم وجوب هجرت از آن بلد شرک باقیست تا وقتیکه کفر در آن بلد باقی
باشد و از جمله لواحق این رکن جهاد است حکم مرابطه و آن انتظار کشیدنست و آماده شدن برای محافظت سرحدها که اعدای
دین از آنجاها عبور نتوانند کرد و مرابطه مستحب است هر چند امام غائب باشد زیرا که آن متضمن مقاتله و محاربه نیست بلکه جهت محافظت
است و خبردار ساختن اهل بلد از آمد عدو و هر که متمکن نباشد از مرابطه بنفس خود مستحب است که اسپ خود را بسته بگذارد در آن
سرحد برای مرابطان و اگر کسی نذر کند مرابطت را واجب میشود براو خواه امام حاضر باشد یا غائب و همچنین اگر نذر کند که مالی صرف
کند در مایحتاج مرابطین علی الاصح و بعضی فقها گفته اند که این نذر منعقد نمیشود و حرام است صرف آن مال در مخرج مرابطان

ماهیان میگویند شهور اربعة ... یعنی ماههای حرام چهارند سه ماه پیوسته یکی جدا ... ۱۲

بلکه آنرا در مصارف خیر صرف کند مگر آنکه بیم تشنیع مخالفین داشته باشد یعنی مخالف مذهب علم بنذر مذکور داشته باشد پس بترسد که اگر تخلف
نذر کند نزد او مطعون شود و قول اول اصح است و اگر باجرت بدهد نفس خود را برای مرابطت واجب است که بآن قیام کند هرچند امام غائب
باشد و بعضی فقها گفته اند که اجاره مذکوره صحیح نیست و اگر مستاجر را بیابد یا ورثه او را وجه اجرت را رد کند بآنها و اگر نیابد اقامت کند
بمرابطه و اولی آنست که باجیر واجب است مرابطه و تفصیلی که مذکور شد معتبر نیست مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که در زمان غیبت
مرابطت هم ساقط است پس نذر تعلق نمیگیرد بآن و منعقد نمیشود لهذا گفته که اگر کسی مالی نذر کند برای مرابطان باید آنرا در وجوه
بر صرف کند و اگر کسی اجیر شود بر آن باید وجه اجوره را مسترد کند و نزد مصنف مرابطه هم عبادتست پس نذر بر آن منعقد شود و جواز
استجاره آن هم صحیح باشد و همین قول معتبر است نزد فقها رکن دوم در بیان کسی است که واجب است جهاد کردن با او و کیفیت جهاد
و در آن چند طرف است اول در بیان جمعی که جهاد با آنها واجب است و آن سه فرقه اند یکی باغیان که خروج کنند بر امام هرچند مسلمان
باشند دوم اهل ذمه که آنها یهود و نصاری و مجوس اند هرگاه تخلف کنند در شرایط ذمه سوم سوای این سه فرقه از اقسام کفار
و جمعی که واجب است جهاد با آنها پس واجب است بر مسلمانان رفتن بسوی آنها یا از جهت منع آنها اگر باغی بر امام باشند یا از جهت نقل آنها
بسوی اسلام اگر کافر اند سوای سه فرقه مذکوره یا قبول اسلام یا جزیه اگر یهود و نصاری و مجوس باشند و اگر از آن طرف ابتدای
محاربه کنند واجب آنست با آنها محاربه کردن و اگر آنها محاربه نکنند واجب است از این طرف جهاد کردن با آنها بقدر امکان و اقلش آنست
که در هر سال یک مرتبه محاربه کنند و هرگاه مصلحت اقتضا کند مصالحه با آنها جایز است و لیکن متولی صلح با آنها نمیشود مگر امام یا کسی
که ماذون باشد از طرف امام در مصالحه طرف دوم در بیان کیفیت مقاتله با اهل حرب است بهتر آنست که ابتدا کنند بمقاتله جمعی که
اقرب باشند مگر آنکه مخاطره از ابعد بیشتر بوده واجب است انتظار کشیدن هرگاه عدو بسیار و عدد مسلمین کم باشند تا فتنه
کثرت بهم رسد که مقاومت عدو توانند کرد و بعد از آن پیشدستی در جنگ و ابتدای جنگ با آنها نکنند مگر بعد از دعوت کردن آنها
بسوی اشیاء مستحسنه اسلام که اقرار بشهادتین و تکفل شعایر مسلمانی باشد و دعوت کننده باید که امام باشد یا هر کرا در امام نصب
کرده باشد برای این کار و ساقط است اعتبار دعوت در حق آنها که می شناخته باشند محاسن اسلام را زیرا که دعوت قبول نکرده اند
و حرام است گریختن از جنگگاه هرگاه دشمنان دو برابر مسلمین باشند یا کمتر مگر آنکه انتقال کنند از مکانی بمکان دیگر جهت مصلحتی
چنانچه طلب وسعت مکان حرب کنند یا جای آب خواهند یا رو بآفتاب بوده بمکان دیگر روند که پشت بآفتاب شود یا از برای
درست کردن آلات حرب یا از برای اتصال بلشکری خواه قلیل باشد یا کثیر و اگر گمان غالب شود نزد او بهلاکت باز جایز نیست گریختن
و بعضی فقها گفته اند که جایز است زیرا که حق تعالی فرموده و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه یعنی خود را بدست خود بهلاکت
نیندازند و قول اول اظهر است زیرا که حق تعالی میفرماید و اذا لقیتم فئة فاثبتوا یعنی هرگاه شما ملاقات کنند در جنگ با

قومی پس ثابت قدم باشید و اگر مسلمانان کمتر از نصف کفار می باشند واجب نیست ثبات قدم و اگر درین صورت هم گمان غالب سلامتی
بوده باشد مستحب است قتال کردن و اگر گمان غالب هلاکت بود و بعضی فقها گفته اند که واجب است برگشتن و بعضی دیگر میگویند که مستحب
است و آن اشبه است و اگر دو یاغی یا دو کافر بگیرند یک مسلمان را واجب نیست که ثابت بماند و بعضی گفته اند که واجبست و آن مرویست
و جایز است محاربه کردن با دشمن بحصار یعنی گرد خود قلعه بسازند و بمنع کردن قافله در دخول و خروج و بمنجنیق سنگ انداختن
در قلعه آنها و خراب ساختن آن و خانهای ایشان و هر چه بآن امید فتح باشد و مکروه است بریدن درختان و آتش انداختن و آب برآنها سر
دادن مگر در صورت ضرورت و حرام است جهاد کردن بانداختن زهر و بعضی گفته اند که مکروه است و آن اشبه است پس اگر ممکن نباشد
فتح بدون آن جایز است و اگر کفار سپر خود سازند زنان و اطفال خود را جایز است دست باز داشته شود از آنها مگر در هنگام
پیوستن جنگ و همچنین اگر سپر خود کنند اسیران مسلمانان را کشته میشود اسیر مسلمان هم اگر ممکن نباشد جهاد بدون آن و درینصورت
قاتل را دیت واجب نیست و کفاره قتل خطا براوست و در احادیث واقع شده که کفاره هم ندارد و اگر با وجود امکان خود
داری از قتل اسیر مسلمان عمداً بکشد مسلمان اسیر را لازم است او را قصاص و کفاره و جایز نیست کشتن دیوانگان و نه کشتن
اطفال و زنان ایشان هر چند معاونت کنند آنها ایشان را مگر در صورت اضطرار و جایز نیست مثله کردن آنها یعنی گوش و بینی
بریدن و همچنین جایز نیست با اینها بعد از امان دادن عذر کردن مترجم گوید چنانچه کشتن زنان ایشان جایز نیست کشتن خنثاها
و شیخ فانی آنها هم جایز نیست کما قال الشیخ علی قدس سره مگر آنکه آنها هم معاون کفار شوند پس درینصورت جهاد با آنها هم واجب
میشود و سنت است که مقاتله بعد از زوال آفتاب باشد و مکروه است شبخون بردن بر آنها و مقاتله کردن پیش از زوال آفتاب مگر آنکه
برای حاجتی و نیز مکروه است که غازی پی کند چهارپایان خود را هر چند که عاجز شود از رفتار و بجنگ برآمدن بغیر اذن امام و
بعضی گویند که حرام است و سنت است برآمدن بجنگ هرگاه طلب کند امام بسوی حرب بسبیل عموم و واجب میشود هرگاه امر
کند بخصوص و فرع است اول آنکه هرگاه مشرک طلب مبارز کند و شرط نکند که مبارزه دیگری با او نکند جایز است که هرگاه آن دو
با همدیگر جنگ کنند معاونت مبارز مسلمان نمایند و اگر شرط کرده باشد که دیگری با او مددگاری نکند واجبست وفا کردن
بشرط پس اگر بگریزد مسلمان و حربی او را طلب کند جایز است که آن حربی را دفع کند و اگر حربی او را طلب نکند جایز نیست که
با او جنگ کنند و بعضی فقها گفته اند که جایز است مگر آنکه شرط کرده باشد حربی که امان دهند او را تا آنکه بقوم خود برسد دوم اگر
شرط کند حربی که طلب مبارز کند اینکه مقاتله با او نکند مگر همان مبارز مسلمان و بعد از آن که باهمدیگر او بخشند یا کافر طلب کند یاران
خود را پس تحقیق امان خود را شکسته و اگر آنها بدون طلب او بیایند جهت معاونت او و منع کند آنها را پس او برقرار شرط خود است
و اگر منع نکند آنها را جایز است که مسلمانان دیگر هم با او مقاتله کنند و با کفار معاونان او طرف سوم در بیان امانت و کلام

یادر کسیست که عقد امان میکنند و عبارت امان چیست و وقتش کدام است اما کسی که عقد امان کند واجب است که مسلمان بالغ عاقل
مختار بوده نه مجبور خواه امان دهنده آزاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن و اگر امان بدهد طفلی که نزدیک ببلوغ باشد و هنوز بالغ نشده
یا دیوانه منعقد نمیشود امان او ولیکن کسیکه بامان آنها از کفار حربی در بلد اسلام آمده باشد باز میگردانند او را بمنزلش مترجم گوید
کسیکه بامان طفل غیر بالغ یا دیوانه در بلد اسلام در آید و ادعا کند که این امان را صحیح دانسته بوده باید او را باز گردانید بمنزلش اگر با وجود
علم بعدم صحت امان مذکور در بلد اسلام آمده باعتماد امان معلوم الفساد لازم نیست که او را بمنزلش رسانند و مراد مصنف در اینجا
شق اول است و همچنین هر کافر حربی که داخل دار الاسلام شود بشبهه امان مانند اینکه لفظی بشنود و پندارد که آن هم امان است یا مصاحب
شود با رفقای مسلمان و توهم کند که آن هم امان است و جایز است که امان دهد یکی از عامه مسلمانان احاد کفار حربی را و شراح گفته اند
که مراد از احاد عدد قلیل است مانند ده کس یا قافله قلیله یا قلعه صغیره و امان نمیدهد یکی از مسلمانان عامه کفار حربی را و نه باهل اقلیمی را
و آیا جایز است که یکی از عامه مسلمانان امان دهد باهل دهی از کفار یا باهل قلعه بعضی فقها گفته اند که بلی چنانچه قبول کرده حضرت
امیر المومنین علیه السلام امان دادن یکی از مسلمانان برای قلعه و بعضی دیگر میگویند که جایز نیست و آن اشبه است و آنچه حضرت امیر المومنین
علیه الصلوة والسلام فرموده حکایتی است در واقعه معاویه پس سرایت نمیکند حکم او در واقعات دیگر و امام امان میدهد اگر خواهد تمام
اهل حرب را عموما و بعضی را خصوصا و همچنین کسیکه نصب کرده باشد امام او را از برای حکومت در طرفی و امان دهد تمام اهل آن طرف را
و واجب است وفا کردن بامان ما دام که متضمن امری مخالف شرع نباشد مثل اینکه امان بدهد آنها را که شرب خمر بر ملا میکرده باشند یا احداث
بتخانه نمایند و اگر بجنگ بند امان منعقد نمیشود اما عبارت امان و آن اینست که بگوید امان دادم ترا و پناه دادم ترا و تو در امان اسلامی
و همچنین هر لفظیکه دلالت کند بر این معنی بصراحت و هر عبارتی که بکنایه دلالت بر آن کند و معلوم شود که عاقد بآن عبارت قصد امان
کرده و اگر بگوید که باکی نیست بر تو یا بگوید که مترس آن امان نیست ما دام که بآن عبارتی ضم نکند که دلالت بر امان کند اما وقت امان
پس آن پیش از اسیر شدن آن کافر است و اگر لشکر اسلام مشرف بر فتح شوند و طلب امان کند خصم جایز است که امان بدهند و همچنین اگر
مصلحت در آن باشد و اگر امان خواهند بعد از اسیر شدن و آنها را امان بدهند صحیح نیست و اگر اقرار کند مسلمان که امان داده کافر را پس
اگر اقرار در وقتی باشد که صحیح باشد در آنوقت امان دادن قبول میکنند قول او را و الا قبول کرده نمیشود مترجم گوید در اینجا مراد
از وقت صحت امان است که امان دهنده جامع صفات معتبره در عقد امان باشد و این اقرار بعد از گرفتار شدن کافر باشد هر چند مستند
باقبل اسیر شدن بوده و اگر دعوی کند حربی بر مسلمان که او امان داده آن حربی را و مسلمان منکر شود قول قول مسلمان است مترجم
گوید در این مقام مراد از این که قول قول مسلمانانست اینست که عدم حکم حصول امان جاری میشود و در اینجا تکلیف قسم باو راجع
نمیشود زیرا که قتل و اسیر نمودن هر دو حکم جاریست بر کافر حربی و بادعای امان از و ساقط نمیشود و اگر مسلمان بعد از دعوی

حربی و پیش از جواب فوت شود یا بیهوش گردد قبول نمیکنند دعوی حربی را و در هر دو حال او را میفرستند پیش اصحابش و بعد از آن
حکم حربی دارد و اگر کافر حربی برای خود امان حاصل کند که در شهر اسلام سکونت نماید بتبعیت آن حربی مال او هم در امان می‌آید
و اگر ملحق شود بدار الحرب جهت سکونت امانیکه برای نفس خود حاصل کرده بود برطرف میشود لیکن مال او که در بلاد اسلام مانده در
امن خواهد بود و اگر آن حربی بعد از توطن در دار الحرب بمیرد و اگر وارث مسلم داشته باشد مال او بهمان تعلق میگیرد و اگر وارثش حربی بود منتقض
میشود امان مال و مالش حکم فیء دارد که مخصوص امام است زیرا که بدون جنگ بدست آمده و همین حکم دارد اگر در دار الاسلام بمیرد
و اگر اسیر کنند او را مسلمانان و مملوک شود مال او نیز بتبعیت او مملوک خواهد شد یعنی مملوک امام میشود نه مملوک غانمین چنانچه شیخ علی
قدس سره تصریح نموده و اگر داخل شود مسلمان در دار الحرب بطریق امان و در آنجا دزدی کند واجب است که رد کند مال برده را
بمالکش خواه آن مالک در دار الاسلام باشد یا در دار الحرب و اگر اسیر کفار شود مسلمانی و او را رها کنند و یا او شرط کنند که در دار الحرب
باشد و در امن باشد واجب نیست او را اقامت در دار الحرب و حرام میشود بر آن مسلم اموال آنها بشرط امن و اگر سر دهند او را
بشرط ادای مالی واجب نیست وفا کردن بآن شرط و اگر مسلمان شود حربی و بر ذمه او مهری باشد از زوجه‌اش زوجه او را نمیرسد
که مطالبه آن مهر از او کند و وارث آن زوجه را هم نمیرسد و اگر بمیرد زوجه‌اش و بعد از آن مسلمان شود زوج یا مسلمان شود زن پیش
از شوهر و بعد از آن زوجه بمیرد مطالبه مهر او میکند وارث مسلمان آن زن نه وارث حربی خاتمه در آن دو فصل است اول آنکه
است که عقد صلح بسته شود با اهل حرب بر حکم امام یا غیر امام یعنی صلح کنند بر آنکه هر چه امام بگوید یا غیر امام که بحکم امام منصوب باشد برای
حکومت آن را قبول نمایند بشرطیکه آن حکم حاکم کامل العقل باشد و مسلم عادل باشد و آیا مرد بودن و آزاد بودن او هم شرط است
یا نه و بعضی فقها گفته‌اند که آنهم شرط است و در آن تردد است و جایز است که صلح کنند بر آنچه حکم کند حاکمی که امام او را اختیار کرده باشد
نه بر حکم آن که اهل حرب اختیار کنند مگر آنکه آنها معین کنند برای حکم کردن کسی را که لیاقت حکومت داشته باشد شرعا و اگر حاکم
بمیرد پیش از آنکه حکم کند امان برطرف میشود و آن کفار حربی را میفرستند پیش اصحابشان و جایز است که حاکم کنند برای مصالحه
دو کس یا زیاده بر دو کس و اگر بمیرد یکی از آنها حکم دیگران باطل میشود و پیروی کنند بحکم حاکم مگر آنکه حکم او منافی شرع باشد و اگر حاکم
حکم کند که اهل حرب را بکشند و اسیر کنند و مال از آنها بگیرند و بعد از آن کفار مسلمان شوند حکم قتل از آنها ساقط میشود نه حکم
در مال و بنده کردن که باشد و اگر برای مشرک مقرر کنند فدای از جانب اسیران مسلمانان واجب نیست که بآن وفا کنند
زیرا که آزاد را عوض نمیباشد و هم جایز است سردار لشکر اسلام را که مقرر کند جعاله برای هر که رهنمائی کند بجانب مصلحتی
مانند نمودن اشیای مستوره و راه پنهانی قلعه و شهر کفار پس اگر آن جعاله از مال خود مقرر کند و عین آن مال موجود نباشد
و بر ذمه خود بگیرد شرط است که معلوم الوصف باشد و معلوم المقدار و اگر باشد عین میسر باید که آن را ببینند یا وصف کنند

که جهالت ازان برود و اگر سردار جعاله مقرر کنند از مال غنیمت جائز است که مجهول باشد مانند اینکه مقرر کنند کنیزی یا جامه تفریع اگر جعاله
که مقرر کنند سردار لشکر معین باشد و بعد از فتح آن پیدا شود بطریق امان و آن جعاله داخل اشیایی که باشد بطریق امان گذاشته شده باشد
بمالک آن پس اگر اتفاق کنند با مالکان آن چیز مجهول که بر آنکه عوض آن با وی بدهند یا همان عین را بالتسلیم نمایند جائز است که چنین کنند
و اگر تنازع کنند و تراضی نشود صلح بر طرف میشود و آن کفار را که باعتماد این صلح آمده اند بر میگردانند بسوی قوم شان و اگر جعاله
کنیزی باشد که مسلمان شود و آن کنیز پیش از فتح آنرا میدهند مثل مجعول له کافر باشد یا مسلمان زیرا که باسلام سابق بر آمده از صلاحیت
استرقاق و عوض آن قیمتش میدهند و همچنین اگر مسلمان شود بعد از فتح هم و مجعول له کافر باشد و اگر بمیرد آن کنیز پیش از فتح یا بعد
از فتح واجب نیست که عوض آن بدهند طرف چهارم در احکام اسیر است و آنها مردان و زنان و اطفال صغیر اند پس زنان مملوک
میشوند بسبب گرفتار شدن و بدست آمدن هر چند جنگ هنوز قائم باشد و همچنین اطفال صغیر و اگر مشتبه شود طفل بالغ ملاحظه
میکنند موی عانه اش را پس هر که انبات شعر او نشده باشد و سن او معلوم نباشد او را ملحق میسازند با اطفال و مردان بالغ
آنها را بقتل میرسانند اگر جنگ قائم باشد در صورتیکه اسلام قبول نکنند و امام مختار است در اینکه آنها را گردن بزند یا دستها
و پاهای آنرا ببرد و بگذارد که خون از آنها جاری باشد تا بمیرند و اگر اسیر شوند بعد از تمام شدن جنگ آنها را نمیکشند و امام
مختار است خواه بر آنها منت بگذارد و رها کند یا فدیه بگیرد یا بنده کند و اگر مسلمان شوند بعد از اسیر شدن نیز همین حکم دارند
و اگر اسیری عاجز شود از رفتار واجب نیست قتل او زیرا که معلوم نیست که در حق او امام چه حکم کند و اگر پیشدستی کند مسلمان
و او را بکشد خون مقتول هدر خواهد بود و واجب است که اسیر را خورانند و آشامانند هر چند خواهش قتل او باشد و مکروه است
که اسیر کافر را اگر بتشنگی و تعب بکشند یا بطرف اول از معرکه جهاد بریده ببرند مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر در ضمن بریدن
سر آن کافر و بردن او بیرون از معرکه مذلت آن کفار شده باشد جائز است بلا کراهت و واجب است دفن کردن شهیدان
و اگر مشتبه شوند مقتولان اهل اسلام با کفار دفن باید کرد آنرا که صغیر الذکر باشد یعنی آلت تناسل او خورد باشد و حکم طفل
اسیر حکم پدر و مادر اوست پس اگر هر دو مسلمان باشند یا یکی مسلمان بود طفل هم تابع اوست و اگر اسیر شود تنها بی پدر و مادر
بعضی گفته اند که تابع اسیر کننده است در اسلام تفریع هرگاه اسیر شود شوهر زنی نکاح آنها فسخ نمیشود و اگر او را بنده
سازند عقد نکاح منفسخ میشود زیرا که تجدد ملکیت شده که مستلزم فسخ نکاح است و اگر اسیر طفل یا زن باشد منفسخ میشود نکاح آنها
زیرا که آنها بمجرد اسیر شدن بنده میشوند و حصول بندگی موجب فسخ نکاح سابق است و همچنین اگر زن و شوهر هر دو اسیر شوند
اگر زن و شوهر او مملوک باشند و اسیر شوند فسخ نکاح آنها نمیشود زیرا که مملوکیت آنها حادث نشده بلکه از سابق بوده و اگر بگوییم
که غازی مختار است خواهد فسخ نکاح آنها بکند و خواهد بحال بگذارد خوب خواهد بود و اگر اسیر کنند زنی را پس مصالحه کرده شود

با اہل آن زن برانکه اسیری که در دست آنها از مسلمین است او را اسیر بدهند و آنها رها کنند آن اسیر مسلمان را و واجب نیست که آن زن
را برگشته بدهند و اگر رها کنند آن زن را در بدل عوضی جائز است ما دامیکه ولدی از مسلمان پیدا نکرده باشد مترجم گوید زن کافر
و کتابیه اگر بحرب بدست مسلمان افتد وطی کند او را اسالی مسلم بملک یمین و حمل از وی بگیرد جائز نیست او را که رد کنند بسوی کفار خواه
بعوض یا بغیر عوض و ملحق باینطرف است دو مسئله اول آنکه هرگاه مسلمان شود کافر حربی در دار الحرب محفوظ میشود خون او و
مال منقول او هم مانند طلا و نقره و متاع خانه که جائز نیست مسلمانان را تصرف کردن دران نه غیر مال منقول مانند زمینها
و زراعتها که بعد از فتح مال مسلمانان است و ملحق بآن مسلمانست طفل صغیر او که از مسلم مذکور حمل بوده باشد آنهم حکم ولد او دارد در
آنکه بنده کسی نمیشود و اگر مادر آن حمل را اسیر کنند کنیز مسلمانان میشود نه ولد او که تابع پدر است در حکم اسلام و همچنین اگر زن
حربیه حمل داشته باشد از مسلمان بوطی حلال مانند وطی شبه آن زن بعد از فتح ملک مسلمانان میشود و حمل آن حرام است مملوک
نمیشود و اگر آزاد کند مسلمان بنده ذمی خود را به نذر زیرا که آزاد کردن بنده که کافر ذمی باشد بغیر نذر صحیح نیست بعد از آن
ملحق شود آن عبد بدار الحرب از آنجا اسیر کنند او را مسلمانی جائز است که او را ملک خود کند و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست برا
که ولای عتق مسلمان تعلق باو گرفته چنانچه در کتاب المیراث مذکور خواهد شد و اگر معتق آن عبد ذمی کافر ذمی باشد مسلمانان
مملوک میشود بعد از اسیر شدن باجماع علماء دوم هرگاه مسلمان شود بنده کافر حربی در دار الحرب پیش از آقای خود مالک نفس خود میشود
و از عبودیت آن کافر بر می آید بشرطیکه از دار الحرب پیش از آقا بر آید و بدار الاسلام برسد و اگر بر آید بعد از آقا بر ملکیت مالک باقی
خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که شرط نیست خروج او قبل از مولی از دار الحرب بلکه بمجرد اسلام مالک نفس خود میشود و قول اول
اصح است طرف پنجم در احکام مال غنیمت است که از کفار حربی بدست غازیان می آید و کلام در اقسام غنیمت است و احکام
زمین مفتوح العنوه و کیفیت قسمت آن اما اول پس بدانکه غنیمت عبارتست از فائده که کسب کنند آنرا خواه کسب آن براس المال
باشد مانند ارباح تجارات یا بغیر راس المال چنانچه از دار الحرب حاصل شود و کلام درین مقام در قسم اخیر است و آنرا سه قسمت است قسم
اول آنچه منقول باشد مانند طلا و نقره و متاع دوم غیر منقول مانند زمین سکنی و زراعت سوم آنچه اسیر شوند مانند زنان و اطفال
و آنچه منقول باشد نیز دو قسمت است اول آنچه صحیح باشد مسلمانان را که مالک آن شوند و در ملک مسلمان تعلق بگیرد و این
قسم داخل است در غنیمت و آن مخصوص غازیانست بعد از خمس و بعد از اخراج جعالها و جائز نیست غازیان را که در آن
تصرف کنند قبل از قسمت و پیش از آنکه مخصوص شود حصه هرکدام و بعضی گفته اند که پیش از قسمت ضروریات لابدی را میتوانند
گرفت مانند خوراک چاروا و طعام خود قسمت دوم منفعتی است که تعلق بملکیت مسلمان نگیرد مانند خمر و خنزیر و آن داخل
غنیمت شرعی نیست با آنکه سزاوار است که آنرا تلف کنند یا باقی بگذارند خمر را تا سرکه شود مسائل فرعیه اول هرگاه بفوت

یکی از غازیان چیزی را از مال غنیمت پیش از قسمت بغازی دیگر ببخشد یا بفروشد صحیح نیست و ممکن است که بگوئیم که بمقدار حصهٔ او صحیح است و
مشتری سزاوارتر است بآنکه در دست او بگذارند آن چیز را و اگر مشتری بدار الحرب برده بر میگردانند آن چیز مبیع را بمحل گذاشتن
مال غنیمت نه بسوی کسی که فروخته و اگر مشتری از غیر غازیان باشد گذاشته نمیشود در دست او بر آن چیز بلکه بغنیمت گاه
باید برگردانید دوم اشیائیکه مملوک کسی نیستند و مباح اند بهر کسی تصرف آن مانند جانوران وحشی که آنها را شکار میکنند و
درختان بی مالک مخصوص کسی نیستند و هر مسلمانی را میرسد که تملک آنها کند و آنها داخل غنیمت نیستند و اگر بر آنها اثر ملکیت باشد هم
در دار الحرب بود حکم غنیمت دارد مانند جانوری که پاهایش را قطع کرده باشند یا درختان شکسته بریده شده بنابر ظاهر حال سوم
اگر چیزی یافته شود در دار الحرب که بر احتمال تملک مسلمان و حربی داشته باشد مانند خیمه و سلاح حکم آن حکم لقطه است که از سد راه
برداشته اند و بعد از این مذکور خواهد شد و بعضی فقها گفته اند که تا یکسال باید آنرا تعریف کرد اگر مالکش ظاهر شد باو بدهد و
الا ملحق بمال غنیمت سازد و این تحکم است یعنی دلیل بر آن نیست چهارم هرگاه از جملهٔ غنایم دار الحرب اسیری باشد که آزاد شود هم
بعضی غازیان باین معنی که آن غازی مالک آن نتواند شد و اگر بحصهٔ او در آید خود بخود آزاد خواهد شد مانند پدر و مادر و خواهر
بعضی فقها گفته اند چیزی از آنکه حصهٔ آن غانم شود آزاد میگردد و واجب نیست بر او که حصه های جماعهٔ دیگر را هم بخرد تا آنکه بالکل آزاد
شود و بعضی دیگر میگویند که آزاد نمیشود مگر آنکه امام آنرا در حصهٔ او بدهد یا در حصهٔ جماعتی که او از جملهٔ آنها باشد بعد از آن او را
شود باین تقسیم در اینصورت لازم است او را که بخرد حصه های باقی غازیان و هم اگر مالدار باشد تا آنها تمام آزاد شوند و اما از مال
مشرکین آنچه قابل نقل و تحویل نباشد مال جمیع مسلمانانست و در آن خمس است و امام مختار است از آنکه از عین آن خمس بمستحقین بدهد و
خمس بدهد و در باقی داشتن آن عین و برآوردن خمس از محصولات آن آیا زنان و کودکان پس اینها از جملهٔ غنائم اند و مخصوص
غازیان اند و در آنها است خمس برای مستحقین آنها است طرف دوم در احکام زمینها است هر زمینی که مفتوح شود عنوة یعنی
بقهر و غلبه از کفار حربی و آباد باشد نه موات پس آن از همه مسلمانانست و غازیان هم از جملهٔ آنها اند و ناظر در آن و متصدی آن
امام است و مالک نمیشود کسی که متصرف باشد بخصوصه و صحیح نیست فروختن آن زمین و نه بخشیدن آن و نه وقف کردن و صرف
میکند امام حاصل آنرا در مصالح مسلمانان مانند نگاه بانی سرحدها و امداد غازیان و ساختن پلها و زمینی که موات باشد یعنی غیر آباد
در وقت فتح آن بلده آن مخصوص امام است و جائز نیست آنرا احیا کردن مگر باذن امام اگر ظاهر باشد و اگر تصرف کند در آن
زمین موات کسی بغیر اجازت امام واجب است بر متصرف که خراج آن بدهد بامام و در وقت غیبت امام کسیکه احیای زمین موات
کند مالک آن میشود بدون اجازت امام مترجم گوید صاحب مسالک رحمه الله گفتند که زمین موات یا از ابتدای موات بوده
که دست هیچ مالکی بآن نرسیده یا چنین نباشد بلکه در وقتی ملک مالکی بوده قسم اول تعلق بامام دارد و از جملهٔ انفال است که جائز

احیای آن مگر باذن امام در حال ظهور امام و در زمان غیبت امام مالک آن میشود که احیای آن نموده و اگر هست مالکی بر آن جاری شده
و بعد از آن خراب شده باشد پس اگر بمالک رسیده باشد بخرید و مانند آن در اینصورت از ملکیت او بیرون نمی آید هر چند خراب شود باجماع
علما و اگر باحیا ملک مالک شده باشد پس مالکش یا معین باشد یا غیر معین اگر معین نباشد حکم انفال دارد که حق امام است و مالک
آن در حال غیبت مجتهد میشود و در صورتیکه زمین خراب شود و مالکش معین باشد علما اختلاف کرده اند در حکم آن شیخ رحمه الله فرموده
که باقی میماند بر ملک مالک و لیکن جایز است که دیگری آباد کند احق است بتصرف آن و لیکن واجبست بر او که کرایه بمالک بدهد و بعضی
دیگر گفته اند که از ملک آن مالک بیرون می آید و جایز است که دیگری احیا کند و مالک میشود و مجتهد نیز در مسالک گفته که در زمان غیبت امام
تملک ارض موات باحیا عام است خواه مسلم احیا کنند یا کافر و مخصوص شیعیان نیست و بعضی گفته اند که مخصوص است والله اعلم و هر زمینی
که مفتوح شود از کفار حربی بعنوان مصالحه پس آن زمین از مالکان است که از اهل ذمه باشند و بر آنها واجبست دادن آنچه بر آن
مصالحه کرده اند با امام که او میکرده باشد و این ملک مخصوص مالک میشود و جایز است فروختن آن و تصرف کردن در آن بهر
نحو تصرفی که خواهد و اگر بفروشد آنرا مالک بمسلمانی صحیح است و منتقل میشود حاصل مقرری آن بر فروشنده یا بیع ذمی و این در صورتیست
که مصالحه شود با آنها بر آنکه زمین از آنها باشد اما اگر مصالحه شود بر اینکه زمین از مسلمانان باشد و آنها را در سکونت آن و بر گردن
آنها جزیه باشد در اینصورت حکم اراضی مفتوح العنوه است که آبادش ملک جمیع مسلمانانست و مواتش ملک امام و اگر مسلمان شود
ذمی ساقط میشود خراجی که مقرر شده باشد بر زمین او و مالک آن زمین میشود مخصوص هر زمینی که مالکان آن بطیب خاطر مسلمان
شده باشند آن زمین مخصوص آنهاست و نیست بر مالکان آن زمین چیزی در آن سوای زکوة واجبی هر گاه شرایط زکوة
یافته شود خاتمه هر زمینی که مالکان ترک تعمیر و آبادی آن کرده باشند امام را میرسد که آن زمین را باجاره کسی بدهد که قیم آن
زمین و مستحق است که حصه اجاره آن بمالکان آن زمین برساند و هر زمینی که افتاده بی مالک باشد و پیشدستی کند کسی در آبادی
آن و احیا کند آنرا او سزاوارتر است بآن و دیگری انتزاع نمیتواند کرد و اگر آن زمین موات را مالکی معلوم باشد پس
بر این مجتهد واجبست که اجره آن زمین بآن مالک بدهد هر گاه بطریق اجاره بگیرد مسلمان خانه آن حربی در دار الحرب
و بعد از آن آنرا مسلمین بجنگ مفتوح سازند باطل نمیشود اجاره سابق آن مسلمان هر چند مالک آن زمین مسلمین میشوند با انقضا
ایام اجاره مستاجر مسلم را از تصرف آن خانه ممنوع نمیتوانند ساخت سوم در کیفیت قسمت است واجبست که ابتدا کنند بآنچه
شرط کرده باشد امام علیه السلام بر دهد مانند جعاله جهت صلاح وقت و سلاح و پوشاک مقتولان اهل حرب که بقاتل آنها بدهد
و اگر شرط کرده باشد امام که سلب مقتول بقاتل بدهد و اگر شرط نشده باشد مخصوص قاتل نیست و بعد از آن کنند آنچه ضرر یا
مال غنیمت بوده مانند نفقه اسیران و حیوانات تا هنگام قسمت و خرج نگاهبانان و شبان حیوانات و باربردار مال غنیمت

وبعضی اوقات چیزی میدهد امام بقدری که خواهد بزنان وغلامان وبعضی کفار هم اگر آنها هم شریک جنگ شده باشند باجازت امام علیه السلام زیرا که این سه قوم را حصه از مال غنیمت نیست وبعد ازان اخراج خمس میکنند وبعضی فقها گفته اند که پیش ازان اخراج خمس باید کرد بمقتضای عمل بآیه کریمه واز حصه غازیان بعد از اخراج خمس بسه طایفه مذکوره چیزی باید داد وقول اول اشبه است پس تقسیم میکنند چهار خمس دیگر را در میان غازیان وهرکه حاضر شده باشد برای مقاتله هرچند قتال نکرده باشد حتی اطفال هرچند متولد شده باشد بعد از جمع کردن مال غنیمت وپیش از قسمت شیخ علی قدس سره فرموده که اطفال را حصه از مال غنیمت است هرچند پدر آنها در غزا حاضر نباشد وهمچنین حصه میدهند هرکه پیوسته باشد بلشکر از برای مدد هرچند بعد از جمع کردن وپیش از قسمت بعد ازان تقسیم غنیمت کنند پیاده را یک حصه وسواره را دو حصه وبعضی گفته اند که سواره را سه حصه باید داد وقول اول اظهر است وهر غازی که او را دو اسپ باشد حصه دو اسپ او را باید داد واگر زیاده از دو داشته باشد حصه زیاده ندارد وهمین حکم است اگر مقاتله وجهاد کنند در کشتیها هرچند در آنوقت حاجت اسپان نباشد وحصه نیست شتر را واشتر را وحصه از حیوانات مخصوص اسپ است هرچند اسپ عربی نباشد وحصه نمیدهند از اسپان اسپ بسیار پیر وبسیار لاغر را وکره را زیرا که از آنها انتفاع در جنگ نیست وبعضی فقها گفته اند که بلکه می باید داد باعتبار رعایت نام که آنرا هم اسپ میگویند واین قول خوب است واسپ مغصوب را هم حصه نمیدهند هرگاه مالک او غائب باشد واگر مالکش حاضر باشد بمالک او حصه او میدهند نه بغاصب وحصه میدهند باسپی که بکرایه آورده باشند آنرا یا بعاریت ودرین صورت حصه آن اسپ بغازی باید داد ودر سواره بودن معتبر است که در وقت جمع مال غنیمت سوار بوده نه بوقت در آمدن بجنگگاه ولشکر شریک سریه میشود در مال غنیمت هرگاه آن سریه ازان لشکر برآمده باشد وسریه پاره از لشکر است که جدا میشود برای محاربه دشمنان اطراف وجوانب وهمچنین اگر از لشکر دو سریه برآمده اما اگر دو لشکر از شهر برآیند بسوی دو جهت شریک نیست یکی ازان دو دیگری را وهمین دستور است اگر سریه برآید از لشکر شهر آن لشکر شریک سریه نیست در غنیمت زیرا که لشکر که از شهر بر نیامده مجاهده نیست ومکروه است تأخیر قسمت غنیمت در دار الحرب مگر آنکه عذری باشد ونیز مکروه است اقامت حد در دار الحرب هرچند مسئله ایست اول کسی که در سر حد برای محافظت باشد ومنتظر جهاد بوده او را از بیت المال وجه خرج میدهند ومالک آن نمیشود مگر بعد از قبض از بیت المال پس اگر وقت دادن مقرری برسد وبعد ازان بمیرد ورثه او را میرسد که از بیت المال طلب کنند ودرین مسئله تردد است مترجم گوید که منشاء تردد آنست که اگر نظر کنیم بآنکه حق مطالبه بوارث منتقل میشود شرعا در امثال شفعه پس درین مسئله هم وارث وجه خرج مورث میتواند طلبید واگر بگوییم که پیش از قبض مال مورث نیست پس طلب وارث صحیح نباشد واین قوی است چنانچه صاحب مسالک گفته ودوم اعراب را حصه از مال غنیمت نیست هرچند به جهاد حاضر باشند

با غازیان بلکه چیزی بآن عطا میکنند و مراد ما از اعراب جمعی اند که اظهار اسلام کنند و شعار اسلام و احکام آن ندانند سوای شهادتین
و با آنها مصالحه کرده باشند بر آنکه تکلیف مهاجرت بدار الاسلام بر آنها ننمایند و حصه از غنیمت نخواهند سوم مستحق نمیشود غازی
سلب او و نفل را که زیاده و نه در رجعت مگر آنکه شرط کند امام علیه السلام عطای آنرا یا و سلب بفتح سین و لام یعنی چیزیست که
مقارن بدن آدمی میباشد مانند پوشاک و سلاح و اسپ سواری و نفل بفتح نون و فا آنچه امام سوای حصه غنیمت مقرر
کند جهت مصلحتی مانند اینکه بگوید که هر که از لشکر کفار علم بیارد یا فلان مشرک را بکشد او را این مبلغ بدهم و مراد از زیاده رفتن
بجهاد است و رجعت برگشتن از آن و بعضی گفته اند که زیاده سریه اول است که از لشکر جدا میشود برای مصلحت جهاد و رجعت
سریه دوم چهارم کافر حربی مالک مال مسلمانان نمیشود بسبب اینکه بطریق غنیمت ببرد و اگر مشرکان اموال مسلمانان ببرند
یا با اولاد آنها را اسیر کنند و بعد از آن برگردانند آنها را مسلمانان با غنیمت پس از آنها جمعی که آزاد باشند بر آنها کسی را دعوی
نیست اما مال و مملوکان از مالکانست پیش از قسمت و اگر شناخته شود بعد از قسمت پس مالکان را باید قیمت آن داد از بیت المال
و در روایتی واقع شده که همانرا بر میگردانند بمالکان و قیمت آنها میگیرند غازیان از بیت المال و در حدیثی است که آنها را بعینها
بمالکان میدهند و غازی قیمت آن میگیرد از بیت المال در صورتیکه مجاهدان متفرق شده باشند و اگر هنوز متفرق نشده باشند
قیمت سر او میکنند از اسیر داد آنها بمالکان رکن سوم در بیان احکام ذمه است و گفتگو در چند امر است اول کسیکه جزیه از او میگیرند
جزیه گرفته میشود از آن کفار که آنها را بر دین خود وا میگذارند و بعد از قبول جزیه متعرض مال و جان آنها نمیشوند و آنها سه طایفه
اند یهود و نصاری که کتاب سماوی دارند هر چند آن را تحریف کرده اند و مجوس یعنی آتش پرست که کتاب آنها سماوی نیست لیکن با شبهه
آنرا سماوی میدارند و از غیر این سه طایفه کفار قبول نمیشود مگر اسلام و با دادن جزیه دست از آنها بر نمیدارند و این سه فرقه را که
هرگاه التزام کنند بر خود شرایط ذمه را وا میگذارند آنها را بر مذهب خود خواه عرب باشند یا عجم و اگر ادعا کنند کافران حربی که از
جمله یکی آن سه فرقه مذکوره اند و جزیه بدهند وا میگذارند آنها را و تکلیف شاهد نمیکنند و اگر ثابت شود که دروغ گفته اند میشکنند
امان آنها و گرفته نمیشود جزیه از اطفال غیر بالغ و دیوانگان و زنان و آیا جزیه گرفته میشود از کافر بعضی گفته اند که بلی و این
مرویست و بعضی دیگر گفته اند که نه و بعضی از فقها گفته اند که ساقط است جزیه از بنده و گرفته میشود از هر که سوای اینجماعت بود هر چند
گوشه نشین باشد و زمین گیر و واجبست جزیه بر فقرای کفار هم ولیکن مهلت میدهند آنها را تا وقتیکه مایه دار میشوند و اگر مقرر شود
بر آنها جزیه و آنها شرط کنند که از زنان بگیرند صلح بر آن صحیح نیست و اگر مردان آنها کشته شوند پیش از قرار داد جزیه و بعد از آن از زنان
طلب کنند که آنها را بر دین خود بگذارند و قبول جزیه از آنها کنند بعضی فقها گفته که آن هم صحیح است و بعضی دیگر میگویند که صحیح نیست و
این اصح است و اگر طلب نکرده از زنان بعد از قتل رجال و عقد جزیه باشد در این صورت استصحاب بهتر است یعنی ابقای حکم

سابق و زنان لاحق و اگر آزاد شود بنده که کافر ذمی باشد او را منع میکنند از سکونت در دار الاسلام مگر آنکه قبول جزیه کند و دیوانه
که همیشه بیهوش باشد بر او جزیه نیست پس اگر افاقت بیابد وقتی بعضی فقها گفته اند که عمل به اغلب است و اگر هشیار باشد در تمام سال
واجب است بر او جزیه هر چند بعد از آن دیوانه شود و هر که بالغ شود از کودکان آنها او را امر میکنند باسلام یا قبول جزیه پس اگر امتناع
کند از هر دو حربی میشود دوم در بیان کمیت مقدار جزیه است و آنرا حدی معین نیست بلکه وابسته است بآنچه امام مصلحت داند و
آنچه مقرر کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و از کفار آن زمان گرفت و آن بر فقیر دوازده درهم و بر متوسط بیست و چهار درهم و
بر غنی چهل و هشت درهم بوده محمول است بر آنکه اصلح در آن وقت این مقدار بوده و در صورتیکه متحقق نشود امری که مقتضی مصلحت
گرفتن آن مقدار باشد پس بهتر در آن وقت آنست که آنرا مطرح سازند و هر چه صلاح آن حال بوده و مقتضی خواری آنها باشد همان
بگیرند و جایز است که مقرر کنند جزیه بر سرهای آنها یا بر زمین آنها و جمع نمیشود در میان هر دو امر و بعضی فقها گفته اند که اگر در ابتدای
بر رؤس و اراضی هر دو مقرر میشود با تعیین که بعضی را بر رؤس مقرر کنند و بعضی را بر اراضی جایز است و آن اشبه است و جایز است
که شرط کنند بر آنها با انضمام جزیه ضیافت لشکرهای اهل اسلام که از مواطن آنها عبور کنند و لابد است که آن ضیافت معین باشد و اگر
اقتصار کنند از جزیه به شرط ضیافت واجب است که خرج ضیافت زیاده بر اقل مرتبه جزیه باشد یعنی آنچه ممکن باشد که آنرا فرض کنند
که جزیه بوده و متضمن خواری آنها باشد و اگر مسلمان شود ذمی پیش از گذشتن سال یا بعد از آن پیش از ادای جزیه ساقط میشود از او
جزیه علی الاظهر و اگر بمیرد بعد از گذشتن سال ساقط نمیشود و میگیرند آنرا از ترکه او مانند دین مترجم گوید پیش از انقضای سال
اگر ذمی مسلمان شود باتفاق جزیه از او ساقط میگردد و اگر بعد از گذشتن سال مسلمان شود بعضی فقها ادای جزیه سابق را
واجب میدانند لیکن اصح آنست که ساقط میشود از او زیرا که اسلام محو میکند گذشته را سوم در شرایط ذمه است و آن شش است
اول قبول جزیه دوم آنکه نکنند کاری که منافی امان باشد مانند قصد محاربه مسلمین و امداد مشرکین و اگر مخالفت این دو شرط کنند
از ذمه مسلمانان بیرون آیند و حربی میشوند سوم ایذا نکنند مسلمانان را مانند زنا با زنان ایشان و اغلام باطفال مسلمانان و قتل
مالهای آنها و جای دادن جاسوسان مشرکین در خانهای خود و جاسوسی کردن از طرف مشرکان پس اگر یکی از این امور کنند و
ترک آن شرط شده باشد صلح در نقض امان خواهد بود و اگر ترک آن در هنگام عقد ذمه شرط نشده باشد بر امان خواهند ماند و بعمل می آرند
بر آنها آنچه جزای جنایت آنها باشد خواه حد خواه تعزیر و اگر العیاذ باشد ناسزا بگویند نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله بکشند کشته
و اگر از سبب جبری کمتر بگویند تعزیر کنند آنها را اگر در هنگام امان شرط نکرده باشند بر آنها باز ایستادن از آن و اگر شرط شده باشد
از ذمه بیرون می آیند و حربی میشوند مترجم گوید صاحب مسالک گفته که ساب هر نبی که باشد واجب القتل است و همچنین ساب ملائکه و ائمه معصومین
نفس و مال و جایز است که سامع بکشد ساب را و موقوف بر اذن امام نیست لیکن مشروط است بقدرت و عدم بیم مضرت چهارم افعال

به آشکاری نکنند مانند شراب خوردن و زنا کردن و خوردن گوشت خوک و نکاح زنهای محرم مانند مادران و خواهران و اگر آشکارا کنند این کارها را بیرون می‌آیند از عهد ذمه و بعضی فقها گفته اند که نقض امان نمیشود بلکه بعمل آورده میشود برآنها آنچه مقتضای شریعت مطهره باشد خواه حد یا تعزیر و نیز احداث معبد نکنند و ناقوس نزنند و خانه‌های خود را بلندتر از عمارات مسلمانان نکنند و آنها را تعمیر میکنند اگر مخالفت این شرط کنند و اگر ترک این امور شرط شده باشد در عقد ذمه منتقض میشود ذمه آنها شرعاً جاری میشود برآنها احکام مسلمانان و در اینجا چند مسئله است اول هرگاه مخالفت شروط ذمه کنند در دار الاسلام میرسد امام را که رد کند آنها بمکان شان و آیا میرسد امام را کشتن آنها یا بنده کردن یا فدیه گرفتن بعضی گفته اند بلی و درین تردد است مترجم گوید بعضی فقها گفته اند که چون با امان داخل دار الاسلام شده اند باید که امام بعد ظهور مخالفت شرایط ذمه آنها را بجای امن خود برساند بعد از آن جهاد با آنها کند و بعضی دیگر میگویند که هرچند با امان داخل شده اند لیکن مخالفت شرایط ذمه کرده اند و حربی شده اند قتل آنها جائز است دوم هرگاه مسلمان شود بعد از نقض ذمه و پیش از آنکه حاکم حکم کند براو بقتل یا تعزیر یا حد و غیره مقتضای جنایت ساقط میشود از او جمیع آنچه براو لازم شده بود سوای قصاص و حد و باز گرفتن آنچه گرفته از مال مسلمانان و اگر مسلمان شود بعد از آن که او را عبد کنند یا فدیه از او بگیرند برطرف نمیشود بندگی و فدیه سوم هرگاه بمیرد امام و مقرر کرده باشد از برای اخذ جزیه مدتی معین یا شرط دوام جزیه نموده باشد واجب است بر امام بعد او اجرای آنچه امام سابق مقرر کرده و اگر امام سابق مقرر نکرده باشد و مطلق بگذارد میرسد امام بعد او را که تغییر بدهد آنرا باقتضای مصلحت وقت و مکروه است که مسلم ابتدای سلام بر ذمی کند و مستحب است که در هنگام راه رفتن مضطر کنند ذمی را که از راه بکنار رود چهارم در احکام بناها است و کلام در احکام کنائس اهل ذمه است و خانه‌های آنها و مساجد و جائز نیست که اهل ذمه تازه بسازند بیع یعنی معابد نصاری در دار الاسلام و اگر تجدید بنای آنها کنند واجب است برطرف کردن آن خواه آن شهرها را مسلمانان تازه بنا کرده باشند یا بجنگ از کفار گرفته باشند یا بعنوان صلح باین شرط که زمین از مسلمانان باشد و باکی نیست در آنچه قبل از فتح ساخته باشند یا در زمینی که بصلح مفتوح شده باشد باین شرط که از کفار باشد و اگر ویران شود کنیسه که آن کفار را جائز باشد بحال گذاشتن آن جائز است که آنرا تازه کنند و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست اما خانه ذمی پس هرچه تازه بسازد ذمی جائز نیست که بلند کند آنرا بر بنای مسلمان از همسایگان و جائز است که برابر آنها بسازد علی الاشبه و بحال میگذارند خانه که از مسلمان بخریده چنان بلندی خود هر قسم باشد و اگر ویران شود جائز نیست که بلندتر از خانه مسلمان همسایه بسازد و اکتفا کند بر آنکه برابر باشد یا کمتر اما مساجد پس جائز نیست که داخل مسجد الحرام شوند اجماعاً و نه در غیر مسجد الحرام از مساجد نزد ما و اگر اجازت دهند آنها را که داخل مسجد شوند صحیح نیست آن اذن نه بطریق نشستن در آن مساجد و نه بطریق راه رفتن و نه برای خرید و فروخت و جائز نیست اهل ذمه را توطن کردن در زمین حجاز موافق قول مشهور و بعضی فقها

گفته‌اند که مراد از حجاز مکه و مدینه است و در راه رفتن و برای حاجتی رفتن اهل ذمه به حجاز تردد است و هر کس جایز دانسته آنرا محدود
ساخته به سه روز که زیاده از سه روز تجویز نیست و نیز جایز نیست توطن آنها در جزیرهٔ عرب و بعضی فقها گفته‌اند که مراد بجزیرهٔ عرب
مکه و مدینه و یمن و حوالی آنست و بعضی دیگر میگویند که آن از عدن است تا منزل عبادان در طول و از تهامه و اطراف تهامه تا اطراف
شام در عرض و آنرا جزیره عرب میگویند باعتبار آنکه دریاها دران احاطه کرده‌اند و مسکن عرب است پنجم در بیان مصالحه است و آن
عبارت از عقد بستن بر ترک حرب تا مدتی معین و این جایز است هرگاه متضمن مصلحتی باشد از برای مسلمانان یا از جهت کمی آنها از
مقاومت با اعدا یا از برای انتظار چیزیکه بآن قوت بهم رسد مسلمانان را یا از جهت امیدواری دخول آنها در اسلام بر تقدیریکه
هرگاه بر طرف شود مصلحت و مسلمانان قوت محاربه با خصم باشد جایز نیست صلح کردن با کفار حربی مترجم گوید علامه در قواعد
الاحکام فرموده که در صورت احتیاج بمحاربت صلح واجب است صلح کردن با کفار و در تذکره و منتهی المطلب گفته که بهیچ حالی واجب نمیشود
مصالحه زیرا که امر بقتال عام است و حضرت امام حسین مصالحه نفرموده و جواب آنست که احتمال دارد که عدم مصالحه آنحضرت
بسبب عدم قبول آنها باشد و عدم افاده دران صلح زیرا که ابن زیاد علیه اللعنه بسیار سخت بوده عداوت آنها و یزید ملعون
نیز دست از آنها بصلح بر نمیداشت و موجب مزید فتنه و ضعف ایمان و حدوث شبهه در حقیت آنحضرت میگردید و جایز است
مصالحه بعده چهار ماه و جایز نیست زیاده بر یکسال موافق قول مشهور و آیا جایز نیست که زیاده بر چهار ماه صلح کنند بعضی
فقها گفته‌اند که جایز نیست زیرا که حق تعالی فرموده فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم یعنی بکشید مشرکان را هر جا که بیابید
ایشانرا و بعضی دیگر گفته‌اند که جایز است زیرا که حق تعالی فرموده ان جنحوا للسلم فاجنح لها یعنی اگر آنها راضی شوند بصلح تو هم
راضی شو بآن و وجه آنست که موقوف بر رعایت مصلحت است و امام تا هر وقت که مصلحت بداند عقد مصالحه میتواند کرد و صحیح نیست
صلح کردن تا مدتی غیر معلوم و صلح مطلقا یعنی بدون تعیین مدت هم جایز نیست مگر آنکه امام شرط کند برای خود خیار نقض صلح را یعنی
شرط کند با آنها که هرگاه خواهیم بشکنیم عهد صلح را و اختیار با من است و اگر صلح واقع شود بر چیزیکه جایز نیست قبول کردن آن چیز
در این صورت واجب نیست وفا بآن عهد مانند آنکه امری شبیه آشکارا کنند یا زنانی که از دار الحرب بدار الاسلام آمده و مسلمان
شده باشد آنها را بدار الکفر بفرستند پس اگر زنی مهاجرت کند بسوی بلد اسلام و متحقق شود که مسلمان شده و او را کفار
طلب کنند باز گردانیده نمیشود بآنها ولیکن شوهر آن زن را رد میکنند آنچه بآن زن داده از مهر خاصه هرگاه آن مهر مباح
باشد و اگر مهر آن زن چیزی حرام باشد مانند شراب و خوک آنرا رد نمیکنند و نه قیمت آنرا التفریع وقتیکه زنی بیاید از دار الحرب
بدار الاسلام در حالتیکه مسلمان شده و بعد از آن مرتد گردد بر نمیگردانند آن زن را بدار الکفر زیرا که در حکم مسلمه است و هم اگر
بیاید شوهر آن زن و مطالبه مهر کند از آن و بعد از آن بمیرد آن زن بعد از مطالبه شوهر دفع میکنند بسوی او مهر آن زن را از بیت المال

واگر آنزن بمیرد پیش از مطالبهٔ شوهر در اینصورت باو نمیدهند آن مهر را و درین مسئله تردد است واگر بیاید آنزن بدار الاسلام و طلاق دهد شوهرش بطلاق باین که در کتاب الطلاق بیان خواهد شد میرسد او را مطالبهٔ مهر آنزن واگر مسلمان شود آن مرد در حالیکه آنزن در عدهٔ رجعی او باشد آن مرد سزاوارتر است بآن زن اگر خواهد بحال دارد زوجیت آنزن را و زن را نمیرسد که قبول نکند اما اگر زنها یا شوهران مردان کفار که از دار الحرب آمده باشند بدار الاسلام پس هر کافر که ایمنی باشد از فتنه و فساد انگیزی او بسبب اینکه بسیاری از عشائر و قبایل او در بلاد اسلام باشند و او نتواند که با مسلمانان بدانديشی کند یا از وجه دیگر از و ایمنی بوده باشد از استیلا قوت اسلام جایز است که او را بگذارند بدار الحرب و الا منع میکنند از ملحق شدن بکفار حربی واگر در هنگام مصالحه شرط کنند که مردان کفار را واگذارند که بدار الحرب بروند مطلقاً یعنی خواه ایمنی از فتنه آنها باشد یا نباشد بعضی فقها گفته اند که صلح باطل است زیرا که صلح شامل هر کدام میشود از مامون الفتنه و غیر مامون الفتنه میشود و هر کس از کفار که واجب میشود رد کردن او بدار الحرب واجب نیست که او را برسانند بآنجا بلکه رها میکنند او را و از او مانع نمیشوند در میان او و ملحق شدن بکفار و منتولی صلح با کفار نمیشود علی العموم و نه صلح با اهل شهری یا طرفی مگر امام علیه السلام یا هر که قائم مقام امام باشد و از جمله لواحق این طرف چند مسئله است اول هر کافر ذمی که دین خود بگذارد و بدین کفار دیگر در آید که صاحب جزیه نباشد و آنها را امام بحال خود نگذارد و قبول کرده نمیشود از ان ذمی آن دین بلکه تکلیف باسلام کنند او را واگر قبول نکند میکشند او را اما اگر ذمی از دین خود برآید و بدین دیگر در آید با اهل آن محاربه نکنند و جایز باشد واگذاشتن آنها بشرط جزیه مثل آنکه یهودی یا نصرانی یا مجوسی شود بعضی فقها گفته اند که قبول آن از و میکنند زیرا که کفر یک ملت است بعضی دیگر گفته اند که قبول نمیکنند زیرا که حق تعالی میفرماید ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه یعنی هر کس که سوای اسلام طلب دینی کند قبول کرده نمیشود آن دین از او واگر آن کافر باز عود کند بدین خود بعضی گفته اند که قبول میکنند از او باز گشت بآن دین و بعضی میگویند که قبول نمیشود و آن اشبه است واگر اصرار کند بر عدم قبول اسلام کشته شود و آیا اطفال او را مسلمانان مالک میشوند یا نه بعضی گفته اند که مالک نمیشوند آنها را بحکم استصحاب یعنی بحال گذاشتن حال سابق تا حجتی بر حکم لاحق بهم نرسد دوم هر گاه اهل ذمه کاری کنند که در ملت آنها جایز است و جایز نیست در ملت اسلام متعرض آنها نمیشوند که چرا چنین کردید واگر آشکارا کنند آن عمل را که مقتضی جنایت باشد یا آنها بعمل آورده میشود از حد و تعزیر مطابق شرع اسلام واگر بکنند کاری را در شرع آنها هم جایز نباشد مانند لواطه و زنا پس حکم در ان اینست که جزای آن هر چه با مسلمانان بعمل می آرند با آنها هم بعمل آورده میشود واگر خواهد حاکم می سپارد آنها را باهل مذهب شان تا اجرای حد کنند بر آنها مقتضای ملت خود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده جواز رد کردن آنها بسوی ملت شان مشروط است بآنکه ملت آنها مساوی باشد با ملت اسلام در وجوب مواخذه هر چند که در مقدار

مواخذه و کیفیت آن تفاوت باشد والا واجب است که جاری کنند بر آنها حد اسلام و جائز نیست معطل گذاشتن حد حق تعالی سوم
هرگاه بخرد کافر مصحفی را بیع آن صحیح نیست از او و بعضی گفته اند که صحیح است ولیکن دست تصرف آن کافر کوتاه ساخته میشود از قرآن
و قول اول مناسب تر است بتعظیم قرآن مجید و همین حکم دارد کتابهای احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی فقها گفته اند
که جائز است خریدن آن بذمی علی کراهیة و آن اشبه است چهارم اگر وصیت کند ذمی که بعد از او کنیسه بسازند از مال او و یا
بیعه جائز نیست زیرا که این معصیت است و همچنین اگر وصیت کند بخرج مالی در کتابت توریت و انجیل جائز نیست زیرا که
آنها تحریف کرده اند آن کتابها را و اگر وصیت کند که رهبان آن مذهب را و کشیشان آنها را مالی از او دهند جائز است
چنانچه صدقه دادن بآنها جائز است پنجم مکروه است مسلمان را اجرت گرفتن برای کار مرمت کنایس و بیع خواه بنای باشد
یا نجاری و غیر آن رکن چهارم در مقاتله باغیان است مترجم گوید عبارت مصنف در تعریف باغی آنست بر آنکه هر که خروج
کند بر امام حق خواه واحد باشد یا کثیر باغی است و مقاتله با او واجب و مراد از خروج خروج بشمشیر است و بعضی فقها گفته اند
که اگر واحد باشد حکم قاطع الطریق دارد و نیز شرط کرده اند در بغی که بیرون از قبضه امام بوند یعنی در شهر دیگر یا در بادیه
سکونت داشته باشند چه اگر در قبضه او باشند اهل بغی نیستند و واجب است جنگ کردن با کسی که خروج کند بر امام عادل
هرگاه طلبد امام بسوی جنگ خواه عموماً طلب نماید یا بخصوصه کسی را طلبد یا نائب طلب کند و تاخیر کردن در رفتن گناه کبیره است و هرگاه
اشتغال کنند باغیان جمعی که کافی باشند درین کار ساقط میشود از دیگران مادام که بخصوص نطلبد امام کسی را و گریختن از جنگ
باغیان مانند گریختن از حرب مشرکان است و واجب است که دست از آنها بر ندارند تا وقتیکه بر گردند از بغی یا کشته شوند
و هر کس که از آنها مجروح شود اگر جماعتی داشته باشد که بآنها ملحق تواند شد جائز است که او را تمام کش کنند و همچنین اگر گریزد
یا اسیر شود و اگر اعوان و انصار داشته باشد که بآنها ملحق تواند شد و بیم احادیث فتنه بود جائز است که تعاقب او کنند و اسیر او را
بکشند و جمعی که لشکری نداشته باشند که بآنها پناه توانند برد پس قصد از محاربه آنها تفریق اجتماع آنهاست پس
تعاقب نمیکنند گریخته آنها را و تمام کش نمیکنند اسیر ایشان را چند مسئله است اول جائز نیست کنیز و غلام کردن اطفال آنها
و مالک نمیتوان شد زنان ایشان را باجماع دوم جائز نیست مالک شدن مالهای ایشان اگر لشکر فراهم نیاورده باشند
آن مالها را خواه اموال قابل نقل و تحویل باشد مانند رخوت و آلات و ادوات یا غیر منقول مانند اراضی و مزارع زیرا که
اسلام مقتضی حفظ خون و مال است و آیا آنچه لشکر جمع کرده باشند از مالهای آنها از قسم منقولات جائز است تصرف کردن آن را
یا نه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست بواسطه سببی که مذکور شد و بعضی گفته اند که جائز است زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام
با اهل بغی چنین فرموده اند و آن اظهر است سوم آنچه جمع کند لشکر از اموال باغیان مخصوص غازیانست سوای [illegible]

دو اسپ و سه اسپ را سه حصه خاصه هر که مال زکوة ندهد و حلال نداند منع زکاة را مرتد نیست و جائز است با او جنگ کردن
جهت گرفتن مال زکواة و هر کس که ناسزا گوید بامام عادل که حضرت صاحب الزمانست و ائمه معصومین علیهم السلام واجب است
قتل او بر هر که بشنود در صورت امن و اگر ذمی شریک باغی شود در جنگ بیرون رود از ذمه مسلمانان جائز است امام را که
در قتال باغیان از اهل ذمه مدد طلب کند و اگر تلف کند باغی مالی یا نفسی مطیع امام یا از اهل ذمه در هنگام محاربه ضامن آن مال
نفس میشود و هر کس بعمل آورد از باغیان امری را که موجب حد بود و یا پناه برده بکفار حربی پس هر گاه بر او ظفر یابند اجرای حد شرعی بر او باید کرد

کتاب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر

این کتاب در بیان امر بمعروف و نهی منکر است معروف ماموربه هر کاریست که مخصوص باشد بوصفی زیاده بر حسن مانند وجوب
و ندبیت هر گاه فاعل آن بداند آنرا یا رهنمائی کنند او را بر آن و منکر منهی عنه هر کاریست قبیح که بشناسد فاعل آن قبح آنرا یا رهنمائی کنند او را
بر آن و امر بمعروف و نهی از منکر واجب اند باجماع و وجوب آنها کفائیست که هر گاه یکی اقدام بر آن کند و محتاج مدد دیگری نباشد
از دیگران ساقط میشود و بعضی فقها گفته اند که واجب عینی است و آن اشبه است و معروف دو قسم است یکی واجب دوم مندوب
پس مباح داخل این معروف نیست و امر کردن بماموره واجبی واجب است و بماموره مستحبه سنت و منکر حرام است و تقسیم نمیشود باقسام
پس نهی آن منحصر در واجب است و واجب نیست نهی از منکر مادام که چهار شرط متحقق نشود اول آنکه علم بمنکر بودن داشته باشد
تا ایمن بود از غلط در انکار آن دوم آنکه تجویز تاثیر بود در انکار آن پس اگر گمان غالب یا علم بعدم تاثیر داشته باشد واجب نیست
سوم آنکه فاعل مصر باشد در استمرار آن فعل پس اگر ظاهر شود علامت باز ایستادن واجب نیست انکار آن چهارم آنکه در انکار
مفسده نباشد پس اگر گمان کند که بسبب امر بمعروف و نهی منکر متضرر شود ضرری مالی یا جانی ضرری بمسلمانی در این صورت ساقط میشود
و وجوب مراتب انکار منکر سه مرتبه است اول آنکه بدل ناخوش و کاره آن باشد و این واجب است مطلقا و مشروط بالشرط نیست دوم بزبان
سوم بدست و واجبست که دفع کند فعل منکر را بدل اولا چنانچه اگر بداند که فاعل آن منکر ممنوع خواهد شد باظهار ناخوشی از آن فعل چنین
اگر بداند که اظهار ناخوشی کفایت نمیکند و بداند که بنوعی از اعراض منزجر خواهد شد مانند اظهار دوری و مفارقت از صحبت او واجب است
که چنان کند و زیاده از آن بعمل نیاورد و اگر بداند که از آن بر طرف نمیشود آن منکر منتقل میشود بسوی انکار بزبان بترتیب
یعنی اولا ملائم گوید و بعد از آن سخت تر و علی هذا القیاس و اگر بر طرف نشود مگر بدست مانند زدن و امثال آن جائز
است که چنان کند و اگر محتاج شود بجانب زخم زدن یا کشتن آیا واجب است یا نه بعضی گفته اند که بلی و بعضی میگویند
که نه بدون اجازت امام و آن اظهر است و جائز نیست هیچکس را اقامت حدود شرعی مگر امام را در صورت وجود
امام یا نائب امام که او را امام نصب کرده باشد برای اقامت حدود و اگر آنهم نباشد جائز است مالک را حد

زدن بر مملوک خود و آیا میتواند آدمی حد بزند اولاد خود را و زوجه خود را در آن تردد است مترجم گوید مراد بعدم امام
عدم ظهور امام است و آن زمان غیبت آنحضرت علیه السلام و حکم بجواز اقامت در مملوک مشهور است در میان علما بلکه
گفته اند که میتوان گفت که اجماعی است و شرط نیست که مالک جامع شرایط نیابت امام باشد لیکن لازم است که عالم
بحکم بود و نیز شرط است که خود دیده باشد آن منکر را از مملوک چه اگر بینه شهادت دهد جائز نیست که اقامت حد کند
بر مملوک زیرا که شاهد گرفتن کار حاکم شرع است و اگر حاکم شود شخصی که جامع شرایط نیابت امام بود از طرف پادشاه
جابر و قادر باشد بر اقامت حدود آیا اقامت حدود میتواند کرد یا نه بعضی گفته اند که میتواند کرد بعد از آنکه اعتقاد
کند که آنرا باذن امام حق میکند و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست و آن احوط است و اگر مضطر کند کسی را سلطان
جابر بر اقامت حدود جائز است که بکند مادام که قتل نفس بظلم نباشد زیرا که تقیه نیست در خون ریزی مردم
و بعضی فقها گفته اند که جائز است فقهای عارف بمسائل را اقامت حدود در حال غیبت امام هم چنانچه جائز است آنها
را قاضی شدن و حکم کردن در میان مردمان در صورتیکه ایمن باشند از شر سلاطین و واجب است بر مردمان که معاونت
آنها نمایند بر حکم بین الناس و جائز نیست که متعرض اقامت حدود و حکم بین الناس شود مگر کسی که عارف باشد باحکام و مطلع
بر دلائل آن و دانا باجرای آن بود بر وجه شرعیه در صورتیکه حاکم متصف بصفات مذکوره باشد جائز است رجوع
شدن پیش او و واجب است بر خصم که جواب دهد مدعی شود هر گاه طلب کند او را بجهت انفصال نزد آن حاکم و اگر امتناع
کند از او و رجوع کند نزد قضات جور مرتکب قبیح او منکر خواهد بود مترجم گوید فقها گفته اند که بر هر مکلفی واجب است
که منع کند از رجوع بقضات جور مردم را بزبان و دست با وجود قدرت و مدعی علیه را مساعده کند برجوع
نزد قاضی حق و اگر منصوب کند سلطان جابر قاضی را از اهل حق باکراه جائز است او را داخل شدن
باکراه در قضا و امضای احکام جهت دفع ضرر خود ولیکن واجب است بر او عمل کردن بحق بقدر امکان
و اعتماد نمودن بر حق و اگر مضطر شود بسبب عمل کردن بقول مخالفان حق آنهم جائز است هر گاه خلاصی
ممکن نباشد مادام که قتل ناحق نباشد و واجب است بر او پیروی حق بقدر امکان مترجم گوید از لفظ
اکراه معلوم میشود که بدون اکراه جائز نیست و تحقیق آنست که شیخ علی قدس سره فرموده و آن اینست
که آنکس شخصی اهلیت قضا داشته باشد و قادر بر تنفیذ احکام شرعیه بود و امر معروف و نهی از منکر تواند نمود
جائز است او را که قبول حکومت کند از حاکم جابر و طلب آن کند هم جائز است و بغیر آن جائز نیست قبول
آن زیرا که لازم آید که خود را در معرض ارتکاب حرام و معاونت بر اثم و عدوان اندازد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد و ثنای بی منتهای حضرت واهب النعماء و درود و رحمت بر مقرب درگاه کبریا یعنی محمد مصطفی و عترت مجتبی و ائمه هدی علیهم من الصلوة اتمها و من التحیة ازکاها بر لوح اظهار می نگارد که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که خطه دلپذیر کشمیر بظل معدلت نواب کامگار نصفت شعار موسس قوانین امارت و ایالت موکد مبانی عظمت و جلالت صدر نشین محافل دادگستری و رعیت پروری مظهر آثار بزرگی و سروری ابر رحمت مزارع دوستان برق خرمن آمال ظالمان و معاندان یعنی نواب افراسیاب خان بهادر دام اقباله و ضاعف اجلاله بعد از امتداد ایام جور و اعتساف و اشتداد سرکشی اراذل و اجلاف مامن جهان و محل آرام و اطمینان عالم و عالمیان گشته خلف ارشد امجد آن والاقدر بلند اقبال سمی ثامن الائمه اطهار میرزای کریم الطبع عدیم المثال مفخر دودمان مجد و علا سلاله خاندان عزت و اعتلا صاحب اخلاق حمیده و مجمع اوصاف پسندیده قبله ارباب دین و دول جامع فضیلتین علم و عمل گرامی استظهار محبان آل عبا میرزا علی رضا وفقه الله تعالی لتحصیل جمیع مراضیه و جعل مستقبله خیرا من ماضیه حتی یحصل له جمیع ما یتمناه و یتم له سعادة دینه و دنیاه بمقتضای محبت علم و علما و تعطش تحقیق احکام شریعت غرا و انتشار در اطراف و اکناف عالم و اشتهار آن در میان اصناف بنی آدم این حقیر قلیل البضاعت عبد الغنی بن ابی طالب را بشرح کتاب مستطاب شرایع الاحکام فی مسایل الحلال و الحرام و ایضاح آن بزبان فارسی عام فهم مامور ساخته تا فایده آن تمام و منفعت آن عام شود و چون بفضل ایزد متعال و واهب ذو الجلال ترجمه کتب عبادات آن کتاب مستطاب باتمام رسید الحال شروع در بیان مسایل عقود و شرح ابواب و فصول این صنف از اصناف علم فقه شده امید که حسب المدعا باتمام رسد و مقبول انظار اولو الابصار گردد و بمنه و کماله قال المصنف رحمه الله

قسم دویم از علم فقه در بیان عقود است و در آن پانزده کتاب است —

اول کتاب التجارة

این کتاب در بیان مسائل تجارت و آن مبنی است بر چند فصل **فصل اول** در بیان اشیائیست که با آن اکتساب معیشت میشود و آن سه قسم است حرام و مکروه و مباح و حرام چند نوع است **اول** خرید و فروخت اشیای نجسه مانند شراب انگوری و شراب خرما و شراب جو و هر چیزیکه مایع و متنجس باشد سوای روغنهای نجس که آن را برای روشن کردن چراغ در زیر آسمان میتوان فروخت و در زیر سقف جایز نیست نه از جهت اینکه بسوختن روغن نجس سقف نجس میشود زیراکه دود روغن نجس نجس نیست بلکه تعبدیست و نص وارد شده مترجم گوید چنانچه فروختن روغن نجس برای سوختن در زیر آسمان جائزست برای انتفاعات دیگر سوای خوردن و سوختن زیر سقف نیز جایزست مانند ساختن صابون و مالیدن بر بدن حیوانات و این در صورتیست که روغن را نجاست عارض شده باشد و اگر عین نجاست باشد مانند دنبه گوسفند مردار جایز نیست هیچ انتفاعی از آن فقها

گفته اند که از حیوانات خود مرده سوای نجس العین ما لا تحله الحیوة مانند پشم و ناخن و شاخ نجس نیست و آنرا خرید و فروخت میتوان کرد
و بول حیوان ماکول اللحم را اگر منفعتی بوده باشد اقوی آنست که آنرا هم خرید و فروخت جایز بود اما سرگین آن که مشتمل بر منافع است
جهت زراعت وغیره جواز بیع و شرا آنهم قوت دارد و از غیر ماکول اللحم بول و غایط نجس است هرچند انتفاعی هم داشته باشد
بیع آن جایز نیست و خرید و فروخت بعضی انواع سگ مانند سگ شکاری و پاسبان جایز است و پوست و گوشت و دیگر اجزای سگ
مطلقا جایز البیع نیست و همچنین خرید و فروخت حیوانات مردار خود مرده و خون و سرگین و بول حیوانات غیر ماکول اللحم و بعضی فقها
گفته اند که خرید و فروخت جمیع بولها حرام است خواه از ماکول اللحم باشد یا از غیر ماکول مگر بول شتر جهت استشفا خاصه که خرید و فروخت
آن جایز است و قول اول اشبه است و همچنین خوک و اجزاء آن و پوست سگ و هرچه از اجزای سگ باشد بیع آن حرام است
دویم خرید و فروخت چیزیکه حرام باشد آنچه مقصود از آنست مانند آلات لهو و لعب و اقسام سازها و صورتهای عبادت که بتان
بهم رسانیده اند و چلیپا که آنرا نصاری میپرستند و بگردن خود می آویزند و بت و آلات و ادوات قمار بازی مانند نرد و شطرنج
و آنچه باعث مساعده بر فعل حرام شود مانند فروختن سلاح بدشمنان دین مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که حرمت بیع سلاح
بدشمنان دین مخصوص است بزمان حرب که اگر با آنها صلح باشد و یا معاون مسلمین باشد در دفع اهل حرب فروختن اسلحه با آنها
حرام نیست و ملحق باعدای دین اند قطاع الطریق در حرمت بیع اسلحه با آنها و نیز گفته که خود و زره داخل سلاح نیست آنرا با آنها
میتوان فروخت بهر حال والله اعلم و نیز حرام است اجاره دادن خانها و کشتی ها از برای کارهای حرام و فروختن انگور برای
ساختن شراب یا چوب برای ساختن بت و مکروهست فروختن این اشیا بکسیکه کار آنها ساختن شراب و بت تراشی باشد
یعنی در صورت عدم تیقن آنکه صرف ساختن شراب و صنم سازند و در صورت تیقن حرام است سیوم خریدن و فروختن
چیزیکه از آن انتفاعی نباشد مانند حیوانات مسخ شده خواه بری باشند مانند بوزینه و خرس و در فیل تردد است زیرا که انتفاع
از استخوان او بساختن شانه وغیر آن مجوز است یا بحری باشند مانند مار ماهی و غوک و سنگ پشت و همچنین طافی و آن ماهی است
که در آب مرده باشد و سباع یعنی درنده ها بالتمام مگر گربه و حیوانات شکاری پنجه دار خواه پرنده باشند یا چرنده مانند یوز و باز
و بعضی فقها گفته اند که بیع سباع را میتوان خرید و فروخت نمود زیرا که انتفاع به پوست و پر آنها جایز است و آن اشبه است چهارم
اعمالیکه فی ذاته حرام است مانند ساختن صورتهای سایه دار از حیوانات و درختان و گلها وغیر ذلک مترجم گوید مراد از صورت
سایه دار آنست که آنرا جسمی باشد که هرگاه بر آن روشنائی افتد حاصل شود سایه از آن اگر آن صورت از ذوات الارواح
باشد بیشک حرام است و اگر آن صورت نقش کنند بر صفحه یا دیواری بعضی فقها آنرا هم حرام دانسته اند و از بعضی احادیث
کراهت معلوم میشود ولیکن احوط تحریم است هرگاه صورت ذات الروح بود و بعضی فقها مخصوص صورت ذات الارواح نموده اند

واگر منقوش سازند و غیر ذوات الارواح باشند اقوی عدم تحریم است و غنا مترجم گوید ملا محمد باقر مجلسی در کتاب حق الیقین گفته
حرمت غنا معلوم است و در کبیره بودن آن خلافست و احادیث بسیار دلالت میکند بر حرمت غنا و شنیدن آن و در بعضی از روایات
مذکور است که کبیره است و غنا آنکه پر آواز است و در حلق که موجب سرور گردد یا اندوه و مشهور آنست که فرقی نیست در میان آنکه قرآن
و دعا و ذکر باشد یا غیر آنها و اکثر علما استثنا کرده اند از غنای حرام حدی را که از برای تند رفتن شتر عربان خوانند و بعضی مرثیه را
حضرت امام حسین علیه السلام نیز استثنا کرده اند و خالی از قوتی نیست اگر بروش نوحه عربان نخوانند و بعضی استثنا کرده اند
صدای زنی را که غنا میکند در عروسیها برای زنان بشرط آنکه مردان بر ایشان داخل نشوند والفیه تجویز کرده اند نوحه زنان را در ماتمها
اگر دروغ نگویند و استثنای این نیز خالی از قوتی نیست چون احادیث معتبره در آنها وارد شده است و ابن ادریس و بعضی علما
همه اینها را حرام میدانند و ترک همه احوط است و حرام است سرود نمودن و معاونت ظالمان کردن در محرمات مترجم گوید معاونت
ظالم در ظلم حرام است اگرچه بتراشیدن قلم باشد و اگر معاونت در ظلم نباشد باشد و دوختن جامه و غیر آن صاحب مسالک گفته و آنچه
زنهای نوحه کننده حاصل کنند بذکر چیزهای باطل در نوحه آن نیز حرام است و نگاهداشتن کتابهای اهل ضلالت مترجم گوید
مراد از نگاهداشتن کتاب اهل ضلالت محافظت آنها از تلف یا در دل یاد گرفتن و بهر وجه حرام است مگر آنکه نگاهدارند برای ابطال
بشرطیکه قدرت بر ابطال باشد یا مضطر باشد و همچنین حرام است نوشتن آن کتابها و فروختن آنها و تجارت کردن با آنها و برای تقیه
هم جایز است حفظ آنها و نسخ آنها و نوشتن آنها و نیسانیدن مگر آنکه بقصد ابطال آنها باشد و همچنین حرام است هجو مؤمنین کردن
و آموختن علم سحر مترجم گوید سحر کلام است یا نوشته و یا عزایم و مانند آنها که بسبب آن ضرری بکسی برسد و از همین قبیل است
بستن مرد از قدرت بر مواقعت بر زوجه و احداث عداوت در میان مرد و زن و تسخیر ملائکه و جن و احضار جنیان جهة ظاهر ساختن
امور غایبه و خوارق عادات و علاج جن زده و نمودار کردن آنها و چسبانیدن آنها ببدن طفلی یا زنی و ظاهر نمودن غایب بر زبان همان طفل
یا صبیه و تعلم سحر و تعلیم سحر تمام حرام است و کسب روزی بآن و هر که حلال داند آنرا واجب القتل میشود و اگر بیاموزد آنرا
بقصد رد سحر یا بقصد اینکه دفع کند بآن دعوی مدعی ثبوت بدست آید سحر پس ظاهر اینست که جایز باشد و بعضی گفته که واجب
کفائیست چنانچه شهید در دروس گفته و جایز است دفع سحر بقرآن و دعا و علم کاهنی مترجم گوید کهانت بکسر کاف عملی است
که بسبب آن بعضی جنیان اطاعت میکنند بدرجه که خبرهای غایبه باو میگویند و اینهم قریب بسحر است و حرام است در شرع و قیافه
مترجم گوید علم قیافه دانستن علامات و مقادیر است که بسبب آن ملحق میسازند بعضی مردم را ببعض مردم دیگر مانند اینکه
بدیدن صورت کسی حکم کنند باینکه پسر فلان یا پدر فلان است و صاحب مسالک گفته که حرمت مشروط است بآنکه بجزم بگوید
یا بر آن مرتب سازد امر حرامی را و بازیگری و قمار مترجم گوید قمار بازی کردن بآلات معدوده مانند نرد و شطرنج

ازین قبیل است بازی انگشتری و چهار مغز که اطفال میکنند و مغشوش ساختن چیزها بنحویکه غش مخفی باشد مانند آمیختن
آب در شیر و تلبیس نمودن زنهای مشاطه زنان را تا عیب آنها از نظر مردان که خواهش نکاح آنها کنند مستور ماند و همچنین مردان را
حرام است که زینتهای حرام خود را ازین سازند مانند طلا پوشیدن پنجم حرام است اکتساب نمودن بامور یکه واجبست
بعمل آوردن آنها مانند شستن مردگان و تکفین و دفن آنها و گاهی حرام میشود گرو گرفتن باشیای دیگر هم که بعد ازین در جای
خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی **مسئله** اجرت گرفتن بر اذان گفتن حرام است و باکی نیست اگر موذن از بیت المال قوت خود بگیرد
و همچنین اجرت بر پیش نمازی کردن بر مردمان و قاضی شدن بتفصیلی که بعد ازین مذکور خواهد شد و باکی نیست بگرفتن اجرت در عقد نکاح
مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که این در صورتیست که وکیل باشد از طرف معاقدین یا احدهما یا تعلیم صیغهٔ نکاح و دیگر
صیغهای عقود بر آن اجرت گرفتن جایز نیست باجماع زیرا که آن واجب کفائی است **مکروهات** سه چیز است یکی آنچه مکروهست
بواسطهٔ آنکه غالباً میکشد بفعل حرامی یا مکروهی غالباً مانند صرافی کردن یعنی فروختن نقدین بیکدیگر که بربا میکشد و فروختن کفنها است
یا فروختن طعام که با حتکار راغب میسازد و برده فروشی و ذبح و نحر حیوانات را کار و پیشه خود ساختن که موجب قساوت قلب میشود
و آنچه مکروهست بسبب خباست آن صنعت مانند بافندگی که در حدیث از حضرت صادق علیه السلام مرویست که ولد حایک نجیب نمیشود
مگر بعد از هفت پشت و حجامت هرگاه بشرط اجرت حجامت کند و اگر بدون شرط اجرت باشد مکروه نیست هرچند بعد از آن اجرت باو بدهند
و همچنین مکروهست کسب بضراب فحل یعنی بجهانیدن حیوانات نر بر ماده آنها و دیگر مکروهست صرف کردن چیزی که در آن شبهه
راه یابد مانند کسب اطفال صغیر که آنها غالباً قیام بشرایط اکتساب نمیکنند یا آنچه ایشان بهم رسانند آنرا از پیش ولی ایشان خریدن و
صرف کردن مکروهست و کسب کسی که مجتنب از مکاسب حرام نباشد در صورتیکه علم نباشد بآنکه آنرا بخصوصه از حرام بهم رسانیده
باشد و بعضی اشیای دیگر نیز مکروهست که در محل خود انشاء الله مذکور خواهد شد و مکاسب دیگر سوای امور مذکوره مباح است **مسائل
متفرقه اول** جایز نیست فروختن هیچ سگی از انواع سگها مگر سگ شکاری و در سگ نگاهبان در زراعت و نگاهبان گله و خانه تردد است
اشبه عدم جواز بیع آنهاست هرچند جایز است اجاره دادن آنها و در هر یک از این چهار قسم سگ خون بها ثابت است که اگر غیر مالک بکشد آنها را
باید که بمالک بدهد **دوم** رشوت حرام است و آن چیزیست که یکی از متخاصمین بحاکم و قاضی بدهد برای آنکه مطابق غرض او حکم کند
خواه بعد از آن حکم مطلوب او کند یا غیر مطلوب بحق حکم کند یا بباطل و در حدیث وارد شده که رشوت کفر است بخدای تعالی **سیم** هرگاه بدهد
کسی مالی بکسی که آنرا صرف کند در اعطای جماعت و آنکس هم از آن جماعت باشد پس اگر مالک معین کند برای او حصه یا منع کند
او را از گرفتن آن باید که بمقتضای امر او بعمل آورد و اگر مطلق گذارد و معین نکند جایز است که برابر آحاد آن جماعت حصه خود
هم بگیرد نه زیاده از آن بشرطیکه قرینه حالیه یا مقالی بوده باشد که مالک را باین امر نارضی نیست و فقها گفته که در این صورت جایز است

که برابر آحاد آن جماعت حصه خود هم بگیرد نه زیاده از آن بشرطیکه قرینه حالی یا مقالی بوده باشد که مالک را این امر نامرضی نیست و فقها گفته اند که درین صورت جائز است که بعیال خود هم حصه بدهد اما غلام خود را نخواهند داد چهارم حکومت کردن از جانب بادشاه عادل که امام اصل باشد جائز است و گاهی واجب هم میشود چنانچه امام او را معین کند برای حکومت یا ممکن نباشد دفع منکر و امر معروف بدون حکومت او و حرام است حکومت کردن از جانب سلطان ظالم وقتیکه ایمنی نباشد از وقوع در حرام و اگر ایمنی باشد از وقوع در حرام و قادر شود بنیابت ظالم بر امر معروف و نهی منکر مستحب است که قبول کند و اگر سلطان جابر بر اکراه تکلیف کند او را بر حکومت درینصورت اگر گمان ضرر قلیل بوده باشد در صورت عدم قبول جائز است که آنرا قبول کند لیکن مکروه است و اگر بیم ضرر کثیر باشد مانند قتل نفس یا غصب مال یا خوف متضرر شدن مومنی درینصورت کراهت ندارد پنجم وقتیکه حاکم جابر اکراه کند کسی را بر حکومت جائز است که در آید در آن و عمل کند بمقتضای امر او و درصورتیکه قادر بر خلاصی از این مهلکه نباشد مگر در ریختن خونهای ناحق که در آن تقیه نیست ششم عطایای ظالم اگر معلوم باشد که آن عطایا از وجه حرام گرفته حرام است و اگر معلوم نباشد حلال است پس اگر مال حرام را بعطای ظالم گرفته واجبست که آنرا بمالک رساند و اگر معلوم نباشد یا ممکن نباشد آن مال را باو تصدق کند از جانب مالک و جائز نیست که بغیر مالک واپس بدهد در صورت قدرت هفتم آنچه بادشاه جابر میگیرد از غلات بعنوان تقسیم حاصل با رعایا و یا اموال بنام خراج از زمین و از چهارپایان بنام زکوة مباح است خریدن آن از پیش او و اگر بخشد قبول کردن هم و واجب نیست که آنرا رد کنند بمالکان آن هرچند معلوم باشند آن اشخاص مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که مقاسمه مقداری معین است که از حاصل زمین گرفته میشود که جزوی از حاصل بوده باشد نصف یا ثلث و خراج مقدار معین است که از زمین میگیرند بحساب جزیه و غیره و اخذ آن از پیش جابر خواه کسان او گرفته باشند از مالکان یا حواله کند جابر باهل حق جائز است باجماع علما و اخبار متواتره از اهلبیت علیهم السلام هرچند اخذ فعل امام است لیکن از جانب ائمه علیهم السلام اذن باهل حق متواتر رسیده و لا حرج عظیم لازم آید و جائز نیست اخذ آن بدون امر جابر قطعا و زیاده از مقرر هم گرفتن حرام است و مصنف رحمه الله ذکر چهارپایان در زکوة نموده و زکوة مال و غلات هم همین حکم دارد و نیز شیخ علی در شرح قواعد فرموده که ظاهر عبارات فقها و روایات دلالت میکند بر آنکه هر کس مقاسمه گرفت هرچند غنی باشد فصل دویم در عقد بیع است و شرائط و آداب آن عقد بیع لفظی ست که دلالت کند بر نقل ملک مالک از مالکی بمالک دیگر در بدل عوض معلوم و کفایت نمیکند تقابض بدلین بدون تلفظ بآن لفظ هرچند از علامات ظاهر شود که مقصود از تقابض بیع است خواه در مال خطیر باشد یا در حقیر و اگر کسی قادر بر تلفظ نباشد اشاره او هم قائم مقام تلفظ است و منعقد نمیشود بیع مگر بلفظ ماضی مثلا بائع گوید که فروختم و مشتری گوید که خریدم پس اگر بگوید بائع که بجز این متاع را با مشتری بگوید

که بفروش بلی میگوید که میفروشم باین عبارات بیع صحیح نیست هرچند قبول متحقق نشود و همچنین در طرف قبول هم لفظ ماضی باید
و اگر بگوید که بفروش مرا یا بفروشی مرا باین قبول متحقق نمیشود زیرا که این عبارات باشد عای بیع و استعلام اشبه است نه وقوع
یا ایقاع و آیا شرط است در بیع که ایجاب مقدم باشد بر قبول یا نه دران تردد است و اشبه آنست که این شرط نیست و اگر مشتری
بگیرد مالی بعقد فاسد مالک آن نمیشود و مردود است و اگر تلف شود ضامن آنست **مولف گوید** که شهید ثانی علیه الرحمه فرموده
که مشهور در میان علما بلکه میتوان گفت که اجماعی است آنست که معاطات یعنی ثمن دادن و متاع گرفتن بدون تلفظ بالفاظ عقد
بیع و عدم ایجاب قبول بیع نیست هرچند فائده بیع میدهد در اباحت تصرف هر کدام بعوض لیکن در معاطات مادام که عین باقی باشد
هر یک رجوع میتواند کرد در عوض خود و هرگاه تلف شود رجوع جائز نیست و لازم میگردد و ظاهر اینست که تلف هر کدام از عوضین کافی
در لزوم باشد و انتقال ملک هم حکم تلف دارد و امتزاج بغیر بنوعیکه ممتاز نشود و تغییر صفت آن مانند دوختن جامه و رنگ کردن
پارچه هم همین حکم دارد و تصرفات دیگر مانند استعمال کردن قدح در جواز رجوع مکیند **اما شروط بیع** پس بعضی شروط متعلق است
بمتعاقدین که بائع و مشتری باشند و آن بلوغ و عقل و اختیار است پس خرید و فروخت طفل نابالغ صحیح نیست هرچند ولی او را
اجازت دهد و همچنین اگر طفل ده ساله باشد و عاقل بود بیع و شرای او هم صحیح نیست علی الاظهر و همچنین بیع و شرای دیوانه
و بیهوش و مست غیر ممیز و کسی او را اکراه کنند و مجبور سازند بر بیع هرچند هر کدام از اینها بعد از زوال عذر راضی شوند
سوای مجبور که اگر بعد از ان راضی شود بیع صحیح است زیرا که عبارت او معتبر است **مولف گوید** که عدم جواز بیع مکره
مخصوص است بصورتیکه اکراه مشروع نباشد و اگر اکراه مجوز بود بیع هم مجوز خواهد بود مانند بیع مدیون جهت ادای
دیون او و بیع غله محتکر و بیع مال مانع انفاق واجب جهت آن انفاق و شرای معتق حصه غلام را هرگاه عتق سرایت
کند در حصص مالکان دیگر که درینصورت همه بسبب بیع میشود برای او و شریکان قیمت حصص خود را از معتق میگیرند هرچند راضی
نباشد و اگر غلام یا کنیز بیع و شرا کنند بغیر اجازت مالک صحیح نیست و اگر اجازت بدهد مالک جائز است و اگر شخصی بگوید
بملوکی که خود را بخر از پیش آقای خود برای من بعضی فقها گفته اند که این بیع و شرا جائز نیست و اشبه جواز است و نیز شرط
است که بائع مالک آن مال باشد یا جائز باشد او را بیع کردن آن مال از جانب مالک مانند وکیل یا پدر و جد پدری
یا وصی یا حاکم شرع یا امین حاکم در اموال ایتام پس اگر شخصی بفروشد مال دیگری را موقوف میماند بر اجازت مالک
یا ولی او علی الاظهر و کفایت نمیکند سکوت مالک بعد از علم به بیع بلکه اجازت صریح معتبر است و همچنین سکوت مالک
باوجود حضور او در هنگام عقد نیز کافی نیست پس اگر مالک اجازت ندهد میرسد او را که انتزاع کند از مشتری و واپس
میگیرد قیمت آن را مشتری از بائع و همچنین اگر خرجی کشیده باشد آنرا هم از بائع میگیرد از قسم نفقه و عوض اجرت که مالک

از او بگیرد تا آنکه در انتقال بکسیده باشد که آنرا هم مالک نپذیرد و تاوان بر ذمه بائع است در صورتیکه عالم نباشد مشتری که آن مال از بائع نبوده یا او ادعا کند بائع که باجازت مالک میفروشد و اگر چنین نباشد بلکه بداند که غیر مالک فروخته و بی اجازت مالک بیع نموده در ینصورت اصل ثمن را از بائع میگیرد و تاوان دیگر کشیده بر همان مشتریست زیرا که بدانستگی بیع فاسد نموده است و بعضی فقها گفته اند که در صورت علم بغصبیت قیمت هم از بائع نمیتواند گرفت و همچنین اگر بفروشد کسی مال خود را و مال غیر را بانضمام جاری میشود بیع او در مال خودش و در مال غیر موقوف بر اجازت مالک میماند و اگر مالک اجازت ندهد در انصورت مشتری حصه قیمت مال غیر مالک را از بائع واپس میگیرد باین طریق که آن دو مال را مجتمعاً تشخیص قیمت وقت میکنند و بعد از ان منفرداً پس آنچه تفاوت درمیان قیمتین شد موافق همان از قیمت معین که بران بیع واقع شده مسترد نماید مثالش اینست که مثلاً شخصی فروخت دو غلام را بقیمتی معین و بعد از ان ظاهر شد که یک غلام مال بائع بود و دوم مال غیر که او راضی نیست بفروختن آن در ینصورت بیع جاری شد در یک غلام که ملک بائع بوده و در غلام دیگر جاری نشده الحال قیمت میکنند دو غلام را مجتمعاً و آن مثلاً دو صد دینار است و بعد از ان یک غلام را که از غیر مالک بوده منفرداً و قیمت آن یکصد دینار است و ملاحظه میکنند که یکصد را با دو صد کدام نسبت است و آن نصف است پس نصف آنچه مشتری داده واپس میگیرد خواه بیع بر دو صد دینار شده باشد یا کم یا زیاده از ان در ینصورت اگر مشتری خواهد هر دو را رد کند و تمام ثمن واپس کردن جائز است و همین حکم است اگر بفروشد چیزیرا که مسلمان مالک آن میشود با نضمام چیزیکه مسلمان مالک آن نمیشود یا بفروشد یا چیزیکه مملوک هیچکس نمیشود مثلاً غلامی را بفروشد با مردی آزاد یا گوسفندی با خوکی یا سرکه با خمر در ینصورت نیز بیع جاری میشود در آنچه مسلمان مالک آن شود نه در آنچه مسلمان مالک آن نتواند شد مانند مرد آزاد و خمر و خوک و قیمت میکنند هر دو را مجتمعاً و منفرداً که نزد مستحلین آنچه می ارزید و بعد از ان بقاعده مذکوره بلاحظه نسبت درمیان این دو قیمت نموده بهمان نسبت از مبلغی که بیع بر آن واقع شده مشتری استرداد قیمت می نماید و پدر و جد پدری در مال صغیر و غیر رشید تصرف میتوانند کرد مادام که بالغ و رشید نشود و بعد از بلوغ و رشید جائز نیست تصرف آنها و جائز است پدر و جد پدری را که در مال صغیر بیع و شرا کنند و متولی هر دو طرف عقد شوند باینطریق که مال صغیر را بخود بفروشند یا مال خود را با و بفروشند پس بائع و مشتری یکی خواهد بود که ولی آن طفل است و تصرفات وکیل هم جاریست از جانب موکل مادام که موکل زنده باشد و جائز التصرف بود یعنی دیوانه یا مفلس نشود و آیا جائز است که وکیل متولی هر دو طرف عقد شود باینمعنی که مال خود را برای موکل بخرد یا مال خود را برای موکل خود بخرد بعضی فقها گفته اند که جائز است و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست و مذهب ثالث آنست که اگر باطلاع موکل این کار کند جائز است والا جائز نیست و آن اشبه است پس اگر چنین عقدی واقع سازد و پیش از اطلاع موکل موقوف می ماند بر اجازت

ل و وصی تصرف نمیتواند کرد در مال یتیم مگر بعد از وفات موصی و چنانچه در تولیت دو طرف عقد در وکیل تردد است در وصی
تردد است و بعضی فقها گفته اند که اگر وصی مالدار باشد میتواند مال صغیر را بخود بفروشد و تجارت کند از مال او اما حاکم
ع و امینی که از طرف حاکم شرع برای محافظت باشد پس آنها را ولایت نیست مگر بر جمعیکه ممنوع التصرف باشند شرعا بسبب صغر
سفاهت یا افلاس یا آنکه مالک مال غائب باشد و شرط است که مشتری مسلمان باشد اگر بنده مسلمانی بخرد زیرا که حق تعالی
فرماید لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا و بعضی فقها گفته اند که جائز است که کافر عبد مسلمان بخرد لیکن او را جبر
ینند بر آنکه آن عبد را به مسلمی بفروشد و قول اول اشبه است و اگر کافر بخرد پدر خود را که مسلمان و عبد مسلمانی باشد صحیح است یا نه
نت که صحیح است زیرا که بمجرد خریدن آزاد میشود چه پدر مملوک پسر نمیشود پس کافر را بر مسلم سبیل و ولایت و حکومت نخواهد بود و بعضی
زان شروط متعلق است بمبیع یعنی بمالیکه بیع تعلق بآن بگیرد و تحقیق ذکر کردیم بعضی شروط را در باب اول و زیاده نمیکنم در اینجا
بیان شروط دیگر جهت صحت بیع اول آنکه آن مال مملوک باشد پس صحیح نیست فروختن حر یعنی آزاد و همچنین صحیح نیست
فروختن چیزیکه در آن منفعتی نباشد و آنرا شرعا و عرفا مال نگویند مانند جعل و کرمها و عقارب و فضلاتی که از بدن آدمی
جدا میشوند مانند مو و ناخن و رطوبات سوای شیر آدمی که بآن پرورش اطفال میشود پس جائز است خرید و فروخت آن
و همچنین جائز نیست فروختن چیزیکه جمیع مسلمانان در آن شریک باشند مانند علفهای صحراهای غیر مملوکه پیش از آنکه کسی آن
علفها را جمع کند یا ماهیهای دریا و جانوران وحشی پیش از شکار کردن آنها و همچنین فروختن اراضی مفتوح العنوه که از کفار
بجنگ در تصرف مسلمانان آمده باشد زیرا که این اراضی را هیچکس بخصوصه مالک نیست بلکه جمیع مسلمانان در آن شریک اند
و بعضی فقها گفته اند که آن اراضی را بتبعیت آثار و عملیکه متصرف بر آنها بنا نموده میتوان خرید و فروخت کرد و در فروختن خانها
بلکه معظله تردد است و در روایت منع وارد شده اما آب چاه پس ملک کسی است که آن چاه را کنده و آب نهر ملک کسی است که
آن نهر را بر آورده و همین است حکم هر چه ظاهر شود از زمین مانند معدنیات که آن مال مالک آن زمین است بتبعیت آن زمین
دوم آنکه طلق باشد یعنی محبوس نباشد مانند آنچه وقف کرده باشند برای جماعت و اگر باقی گذاشتن وقف باعث خرابی شود و بسبب اختلافی
که در میان موقوف علیهم بهم رسیده باشد و فروختن آن انفع باشد برای آنها در این صورت اظهر آنست که بیع اشیای موقوفه جائز است
مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد آنست که در سه موضع بیع وقف جائز است یکی آنکه خراب شود و مضمحل گردد
بنوعیکه از انتفاع افتد مانند بوریاهای کهنه مسجد و چوبهای آن که شکسته شود دوم آنکه در میان موقوف علیهم نزاعی افتد که خوف
افضا بتلف اموال و نفوس باشد و در هر دو موضع بقیمت آن عوض چیزی را که آن چیز وقف باشد و متولی آن همان ناظر
بیع است یا حاکم شرع سیم آنکه هرگاه ارباب وقف را احتیاجی شدید شود و نباشد آنها را آنچه کفایت آنها کند از غله و غیر آن و این

جواز مستند بروایات صحیحه نموده و همچنین جائز نیست فروختن ام ولد یعنی کنیزیکه از آقای خود فرزند بهم رسانیده باشد مادام
که آن فرزند زنده باشد اگر کنیزی بجز وجه هنوز قیمت آن نداده باشد و مباشرت کند و ولد از او بهم رساند و بائع وجه قیمت آن طلب
کند و مشتری را قدرت ادای آن نباشد جائز است که آن ام ولد را برای ادای قیمتش بفروشد و در نیصورت آیا شرط است
که مالکش فوت شده باشد یا در حین حیوة او هم فروختن آن جائز است در ان تردد است و شراح گفته اند که اقوی عدم اشتراط است
و همچنین جائز نیست فروختن چیزیکه رهن نموده باشد بدون استخلاص از رهن مگر باجازت مرتهن و اگر عبدی جنایتی کرده باشد
مانند آنکه دست کسی بریده باشد یا کسی را کشته باشد در نیصورت دیت بر او لازم میشود و آقای او میتواند فروخت یا آزاد کرد
خواه آن جنایت عمداً کرده باشد یا خطاً در ان تردد است یعنی در صورت جنایت عمد از برای که حق مجنی علیه تعلق برقبه او گرفته است
پس طلق نباشد بخلاف جنایت خطا که بآن دیت لازم میشود نه قصاص سیوم آنکه مبیع را بائع تسلیم مشتری تواند نمود پس صحیح نیست
فروختن غلام گریخته بتنهائی و اگر آنرا با انضمام مال دیگر که صحیح الابتیاع باشد بفروشد جائز است و اگر در نیصورت آن عبد
گریخته را نیابد تمام قیمت در مقابل ضمیمه میشود و آن مشتری را طلب حصه قیمت آن بنده گریخته جائز نیست و صحیح است بیع چیزیکه
عادت جاری شده باشد بانکه برگشته بیاید مانند کبوتر پرواز کننده و ماهیهای که دیده شوند در حوضهای محصوره که راه بدر رفتن
نداشته باشد و اگر بفروشد چیزی را که متعذر التسلیم باشد مگر بعد از مدتی در ان تردد است و اگر قائل شویم بانکه چنین بیعی جائز است
و مشتری بعد از حصول علم بحقیقت حال مختار است در آنکه امضای آن بیع کند یا فسخ نماید این قول قوی باشد چهارم
آنکه قیمت معلوم القدر و معلوم الجنس و معلوم الصفت باشد پس اگر بفروشد مالی را و قیمت معین نکند بلکه باختیار مشتری
یا باختیار خود بگذارد آن بیع فاسد است و در نیصورت اگر مشتری بگیرد آن مال را بآن بیع و تلف شود ضامن آنست یعنی
تاوان قیمت روز قبض بدهد و بعضی فقها گفته اند که از هنگام قبض بدهد تا هنگام تلف اگر در قیمت آن کم و زیاد شده باشد قیمت
اعلی بدهد و اگر نقصانی در قیمت آن راه یابد بائع را میرسد که تفاوت قیمت از مشتری بگیرد و اگر بسبب کاری که مشتری در ان کرده
قیمتش زیاده شود زیادتی مال مشتریست هر چند آن زیادتی عین نباشد بلکه وصف بود و آنچه در برابر آن وصف افزوده باشد
بمشتری بدهد یعنی بشرطیکه مشتری علم بفساد بیع نداشته باشد و اگر عالم بفساد بیع بود حکم غاصب دارد پنجم آنکه مقدار مبیع معلوم
باشد پس جائز نیست که اشیای مکیل و موزون و معدود را بطریق تخمین بفروشد هر چند دیده شده باشد توده غله و همچنین جائز
نیست فروختن اشیای مذکوره به پیمانه غیر معلوم القدر و جائز است که از مال معلومی جزئی بخرند مشاع یعنی غیر ممتاز
مانند ثلث و ربع و نصف خواه اجزای آن مال مساوی یکدیگر باشد مانند گندم یا متفاوت مانند پارچه و زمین و جائز نیست
خریدن مقداری معین از ان مال وقتیکه متساوی الاجزا نباشد مانند یک گز از پارچه یا یک جریب از زمین غیر متساوی الاجزا

یک غلام از دو غلام یا زیاده از دو غلام یا یک گوسفند از رمه و همچنین اگر بفروشد رمه و استثنا کند از ان یک گوسفند غیر
معلوم یا چند گوسفند مجهول که اشاره بتعیین اینها نکرده باشد و جائز است چنین بیعی و استثنای در مال متساوی الاجزا باشد
یک قفیز از گندم و همچنین جائز است خریدن قدر معین از مال متساوی الاجزا هر چند مقدار تمام آن مال معلوم نباشد مانند
خریدن یکمن یا چند من از خرمن مجهول القدر و هرگاه متعذر باشد شمردن اشیای معدوده جائز آنست که پیمانه بسازند
و معدودها شمرده در آن کنند که پر شود و بعد از ان بهمان پیمانه بحساب آرند آن معدودها و جائز است فروختن زمین
و پارچه بطریق مشاهده هر چند پیمایش آنها نکرده باشد و اگر پیمایش کنند احوط است زیرا که بسبب مقدار پارچه غرض متفاوت
میشود و بمشاهده مقدار معلوم نمیشود و اگر مشتری متاعی دیده باشد و آنرا بخرد از مالکش هر چند از وقت بیع حاضر نباشد
آن متاع و بائع توصیف آن نکرده باشد این بیع جائز است مگر آنکه مدتی از مشاهده رفته باشد که در ان مدت مبیع متغیر شود
عادةً و اگر احتمال تغیر باشد جائز است که باعتماد مشاهده سابق بخرند و بعد از ان اگر تغیر ظاهر شود مشتری مختار است
در امضاء و فسخ و اگر بائع و مشتری تنازع کنند در تغیر و عدم تغیر آن متاع پس قول قول مشتری است زیرا که درینصورت بائع
ادعا میکند که مبیع بهمان صفت است که مشتری دیده بود و مشتری منکر است که بآن صفت نیست پس قسم بر او میرسد و اثبات
بر بائع و بعضی فقها گفته اند که قول قول بائع است زیرا که مشتری ادعای تغیر میکند و بائع منکر است و درین مسئله تردد است
و اگر مطلوب از مبیع طعم یا بو باشد لابد است که در هنگام بیع و شرا امتحان کنند بچشیدن و بوئیدن و جائز است که بدون آنکه
بفروشد ببیان صفت آن چنانچه اعمی میخرد اشیای مرئیه را و آیا صحیح است خریدن اشیائیکه مطلوب از انها طعم یا رایحه باشد
بدون امتحان و وصف بمجرد دیدن نظر بر اینکه اصل آنست که صحیح باشد و معیوب نباشد در ان تردد است و اولی جواز است
و بعد از ان اگر معیب ظاهر شود مشتری مختار است که رد کند یا تفاوت قیمت آن از بائع بگیرد و اگر مشتری در ان تصرفی کرده باشد
در ان صورت رد کردن جائز نیست و تفاوت قیمت بر بائع لازم شود خواه مشتری اعمی باشد خواه بصیر و همچنین در مالی که
بسبب امتحان فاسد شود مانند چهار مغز و خربزه و تخم مرغ جائز است بیع و شرا با وجود جهالت انچه در میان آنست و بعد از شکستن
اگر بخلاف وصف و معیوب ظاهر شود تفاوت قیمت از بائع بگیرد و رد جائز نیست و اگر شکسته آنرا قیمتی نباشد تمام قیمت را از بائع بگیرد و جائز نیست
فروختن ماهیها که در نیستان باشد هر چند آن نیستان مملوک مالک باشد زیرا که بیع مجهول است هر چند با آن ماهیها ماهیهای دیگر را ضم
کنند یا غیر اینها از متاع دیگر داخل در بیع نماید علی الاصح و همچنین فروختن شیر که در پستان حیوانی باشد هر چند با آن ضم کنند شیر
دیگر از ان که آنرا دوشیده باشد و همچنین پوستها و پشمها و موها که بر جسد حیوانات باشد زیرا که انهم بیع مجهول است هر چند با
چیز دیگر هم در بیع ضم کنند و همچنین فروختن انچه که بچه [illegible] حاصل شود پیش از انکه تولد کنند و شهید ثانی رحمه الله گفته که آدمی

است که اگر مقصود اصلی از این مذکور است معلوم خواهد بود وصف یا بمشاهده ومقصود بالطبع گو غیر معلوم باشد بیع همه یکجا جائز است دو مسئله اول آنکه مشک پاکست وجائز است فروختن آن در فاره وآن پوستی است که درمیان آن مشک بود وهرچند آن فاره را شق نکرده باشند وشگافته فروختن احوط است دویم جائز است که چیزی با ظرف آن بفروشد واز بابت ظرف مقداری از وزن آن کم کنند هرچند احتمال زیادتی وکمی آن باشد وجائز نیست کم کردن آنقدر را از حصه ظرف که متیقن الزیادة باشد مگر درصورت رضامی بائع وجائز است که متاع را با ظرف بخرند یکجا بی آنکه از حصه ظرف چیزی وضع کنند **اما آداب تجارت** پس سنت است که فقاهت حاصل کنند یعنی مسائل متعلقه بتجارت مخصوص خود بدانند وتسویه کند بائع ازمیان جمیع مشتریان وتفاوت نکند در آنکه بعضی را بالقیمت زیاد بدهد وبعضی دیگر بقیمت کم بلکه با انصاف سلوک کنند وواپس بگیرد اگر کسی متاع او را فسخ کند ودر وقت بیع وشرا شهادتین بخواند وهرگاه چیزی بخرد تکبیر بخدا بگوید وهرگاه بخرد چیزی کمتر از حق خود در کیل یا وزن مثلا [illegible] بگیرد وهرگاه بفروشد چیزی زیاده از حق بدهد ومکروهست که بائع مدح متاع خود کند ومشتری مذمت نماید آن متاع را وقسم خوردن بر بیع وشرا یعنی قسم راست واگر دروغ باشد حرام است ونیز مکروهست بیع نمودن درمکانیکه دران عیب متاع بنظر نیاید ونفع گرفتن از مشتری مومن مگر آنکه مضطر باشد بائع وشهید ثانی رحمه الله فرموده که اگر از صد درهم مومنی متاعی بخرد یا برای تجارت بخرد نفع گرفتن از او مکروه نیست چنانچه نصوص درین باب روایت نموده وهمچنین مکروهست انتفاع از مشتری که باو وعده احسان در بیع کرده باشد وسودا کردن از طلوع صبح تا طلوع آفتاب ودر آمدن در بازار پیش از همه وسودا کردن با مردم دنی وآنها جماعتی باشند که پروا نکنند از آنکه در حق آنها مردم مذمت کنند ودر گفتار خود هم ملاحظه از مذکورات قبیحه نداشته باشند مترجم گوید که فقها گفته اند که طنبور نوازد وکسی که از احسان محسنی خوش نشود واز بدی که بر دبرد ناخوش نگردد ونیز داخلند در تفسیر ادنی وهمچنین مکروهست سودا ومعامله با ذوی العاهات یعنی جماعتی که در اعضای آنها نقصانی باشد وجماعتی اکراد یعنی گردان زیرا که از حضرت صادق علیه السلام مرویست که آنها قبیله از جن بوده اند که پرده از آنها برداشته شد ودرمیان آدمیان درآمدند وهمچنین مکروهست متعرض پیمایش ووزن شدن هرکه خوب نداند آنرا وبعد از عقد بیع طلب تخفیف در قیمت نمودن وزیاده کردن مشتری قیمت متاع را در وقت فریاد کردن یعنی در وقت هرج که متاع را درمیان میگذارند ومشتریان حاضر میشوند وشخصی متاعی در دست میگیرد وپیش یکی از مشتریان می برد وقیمتی میگوید که من بآن میخرم وآن شخص متاع را در دست گرفته فریاد میکند که این را باین قیمت میخرند باین قصد که اگر دیگری زیاده ازین بدهد باو بفروشد واگر کسی زیاده نمیکند بهمان اولین میدهند پس در آنوقت که فریاد میکند آن شخص زیاد در قیمت کردن مکروهست وبعد از آنکه ساکت شود جائز است ودرین باب روایت وارد شده مشتمل بر نهی از زیاده کردن در هنگام ندا وجواز در وقت سکوت

در آمدن مومن در میان سودای برادر مومن باینمعنی که مومنی قصد خریدن چیزی داشته باشد و با بایع تشخیص قیمت کرده
باشد و دیگری در میان در آید که آن متاع را بخرد و نیز مکروهست علی الاظهر و همچنین مکروهست حاضر را که وکیل بادی شود یعنی اگر شخصی
متاعی در بلدی بیارد که واقف قدر و قیمت آن متاع در آن بلد نباشد و شخصی از سکنه آن بلد باو بگوید که تو تفویض کن فروختن
این متاع را بمن و مرا وکیل کن والا بازی میخوری و وکیل از برای فروختن شود بلی آنکه او را علم بقیمت سوقی آن متاع باشد
در این عمل نیز مکروهست و بعضی فقها قائل بحرمت آن شده اند زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از این عمل نهی فرموده اند و امر
اند که بگذارید مردم را که بعضی از بعضی منتفع شوند و قول اول اشبه از لواحق این مسئله است دو مسئله **اول** آنکه تلقی رکبان
مکروهست باینمعنی که استقبال تاجران نماید تا چهار فرسخ که از آنجا از پیش آنها متاع بخرد بشرطیکه بقصد چهار فرسخ یا زیاده بر آن برود
و اگر بلا قصد مسافت مذکور روانه شود و اتفاقا آن مسافت طی شود مکروه نیست و اگر بقصد برود و متاعی از آن تاجران در غیر
بلد بخرد بیع صحیح است و بایع را میرسد که فسخ کند لیکن مکروهست مگر آنکه غبن فاحش شده باشد که عادت چنان غبنی را تاجران
متحمل نمیشوند در اینصورت بایع را اختیار فسخ است و آن فوریست در صورت قدرت که اگر فی الفور فسخ نکند بعد از آن بیع لازم
میشود و بعضی فقها گفته اند که ساقط نمیشود خیار فسخ بظهور غبن فاحش مگر باسقاط مشتری با بایع و آن اشبه است و همین است حکم
نجش و آن بفتح نون و سکون جیم و شین منقوطه عبارتست از آنکه بایع با شخصی اتفاق کند و بگوید که در هنگام تشخیص قیمت با مشتری
تو ایستاده شو و بگو که من این متاع را باین قیمت میخرم یعنی بقیمتی زیاده تا مشتری هم در قیمت زیاده کند و اینهم نزد بعضی مکروهست
و نزد بعضی حرام و در صورت غبن فاحش خیار فسخ است مشتری را **دوم** احتکار یعنی حبس نمودن و بمعرض بیع در نیاوردن مکروهست
و بعضی گفته اند که حرام است لیکن قول اول اشبه است و احتکار مطابق نص در گندم است و جو و مویز و خرما و روغن و بعضی
گفته اند که در نمک نیز هست و احتکار ممنوع است بشرطیکه نگاهدارد برای زیاده شدن قیمت و بایع دیگر نباشد که بفروشد آنرا
و باذل هم نباشد که بخشد و بعضی فقها شرط کرده اند که در گرانی سه روز حبس کند و در ارزانی چهل روز و جبر میکنند محتکر را بفروختن
و قیمت مشخص نمیکنند و بعضی گفته اند که حاکم قیمت هم مشخص میکند و قول اول اظهر است **فصل سیوم** در بیان اختیار فسخ
بیع است و کلام در اقسام آنست و احکام آن اقسام خیار فسخ پنج است **اول** خیار مجلس است هرگاه ایجاب و قبول در میان
بایع و مشتری بیع واقع میشود لیکن هر کدام از بایع و مشتری را میرسد که تا در آن مجلس باشند فسخ بیع کنند و بعد از آنکه
از مجلس برخیزند اختیار فسخ ندارند و اگر در میان بایع و مشتری پرده بسته باشند بایع اختیار مذکور نمیشود و همچنین
اگر آنها را بزور و اکراه از مجلس بردارند و متفرق سازند و قادر بر اختیار فسخ نشوند آن اختیار برهم نمیخورد و بعد از اجتماع
مختارند و اگر در وقت عقد شرط سقوط خیار مجلس کنند یا یکی از آن متعاقدین ساقط کند اختیار مذکور را در این صورت

فسخ نمیتوانند کرد و بیع لازم میشود از طرفین یا از یک طرف که اسقاط خیار نموده و نیز ساقط میشود خیار مذکور هرگاه جدا شوند از یکدیگر هرچند یک گام باشد و همچنین ساقط میشود خیار مجلس در وقتیکه بایع و مشتری لازم گردانند عقد را یا یکی ازین دو لازم گرداند و دیگری راضی شود بآن و اگر یکی ازین دو التزام بیع کند از طرف او لازم میشود و دوم را لازم نمیشود بلکه او فسخ میتواند کرد و اگر یکی از متبایعین دیگری را بگوید که التزام این بیع بکن و او خاموش شود بسبب خاموشی لازم نمیشود عقد بیع بلکه خیار فسخ باقی است و همچنین کسی که بگوید که التزام بکن از او هم سلب خیار فسخ نمیشود و بعضی فقها گفته اند که باین کلام لازم میشود بیع فسخ جایز نخواهد بود ولیکن قول اول اشبه است و اگر یک کس از جانب بایع و مشتری عقد بیع کند مانند پدر و جد پدری که مال یک پسر صغیر را به پسر دیگر صغیر بفروشند بولایت از هر دو طرف ایجاب و قبول نماید خیار فسخ باقی است تا هنگامیکه از آن مجلس برخیزد بنابر قول بعضی فقها یا اینکه در عقد بیع اسقاط خیار کند یا التزام بیع کند بعد از عقد از هر دو جانب دوم خیار حیوانست هر کس که حیوانی بخرد تا سه روز مشتری را میرسد که فسخ عقد کند نه بایع را علی الاظهر و ساقط میشود خیار مجلس و خیار حیوان هرگاه در عقد بیع اسقاط آن کنند یا بعد از آن التزام عقد بیع نمایند یا اینکه در بیع تصرفی کند مشتری مانند اینکه کنیز را وطی کند یا پارچه را قطع کند خواه آن تصرف لازم باشد مانند فروختن بشرط اسقاط خیار یا لازم نباشد مانند بخشیدن پیش از قبض آن بیع و وصیت کردن بآن بیع که اثر ابعد از من بفلانی بدهند مثلاً سوم خیار شرط است که در عقد بیع متعاقدین بکنند و آن تا مدتیست که معین کنند خواه یکطرف کند یا هر دو طرف و واجبست که مدت آن معین کنند که احتمال زیادتی و نقصان نداشته باشد و جایز نیست که شرط اختیار فسخ کنند تا مدت غیر معلوم که احتمال زیادتی و کمی داشته باشد مانند اینکه شرط کنند که تا آمدن حاجیان زیرا که وقت معین ندارد و اگر چنین شرطی کنند بیع باطل میشود و جایز است هر کدام از بایع و مشتری را که اختیار فسخ برخود بگذارد یا بر اجنبی بگذارد مانند اینکه بگوید که این بیع موقوف است برآنکه فلانی رضا دهد یا خود را هم با اجنبی شریک کند و جایز است که در بیع شرط مشوره کنند مثلاً بگویند که این بیع مشروطست بآنکه با فلان شخص مشوره کنیم اگر صلاح داند بیع کنیم والا فسخ نمایم و همچنین جایز است که بیع کنند متاعی را و شرط کنند که تا فلان مدت اگر بایع قیمت و ثمن را بدهد بیع فسخ شود و اگر ندهد لازم میشود چهارم خیار غبن هر که بخرد متاعی را از قیمت رایج آن متاع عالم نباشد در وقت بیع و بعد از بیع ظاهر شود که در آن قیمت غبنی فاحش شده که معتاد نباشد که چنان غبنی را در بیع در شهر تحمل می نموده باشند میرسد مشتری را فسخ عقد کند هرگاه خواهد این خیار ساقط نمیشود بسبب تصرف کردن مشتری در متاع بلکه بعد از تصرف هم بظهور غبن فاحش فسخ جایز است در صورتیکه مشتری آن متاع را از ملک خود بر نیاورده باشد یا آن تصرف مانع رد نباشد مانند اینکه کنیز را ام ولد کرده باشد یا بنده را آزاد نموده باشد و اگر بدیگری فروخته باشد یا بخشیده باشد یا کنیز را

ساخته باشد درین صورت بظهور غبن فاحش رد نمیتواند کرد و ثابت نمیشود و بظهور غبن فاحش استرداد تفاوت قیمت بلکه مشتری
قبول کند بهمان قیمتی که خریده یا رد کند مترجم گوید که خیار فسخ در صورت ظهور غبن بایع هم وارد و تصرف مشتری مانع خیار
او نیست چنانچه صاحب مسالک تصریح نموده که هرگاه بفروشد متاعی را و قبض قیمت آن نکرده و تسلیم مبیع هم بمشتری نموده بلکه
ایجاب و قبول بیع بعمل آمده باشد و شرط نکرده باشد که قیمت را بعد از فلان مدت بگیرد پس آن بیع لازم است تا سه روز که اگر
مشتری تا سه روز قیمت آورد و داد بیع لازم شد و اگر نیارد بایع اولی است بمال خود و اگر آن مبیع تلف شود مال بایع تلف شده باشد
خواه در آن سه روز تلف شود یا بعد از آن علی الاشبه و اگر مشتری بخرد چیزیرا که در یکروز ضایع میشود پس اگر بدهد مشتری قیمت را
پیش از درآمدن شب مال اوست و الا بیع منعقد نشد و خیار عیب هم در بیع و شرا متحقق است که اگر در مبیع عیبی ظاهر شود بعد
از بیع مشتری مختار است در امضای بیع و فسخ آن و تفصیل احکام آن بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما احکام
در آن مشتمل است بر چند مسئله اول آنکه خیار مجلس مخصوص بیع و شرا است و در هیچ کدام از عقود دیگر مانند عقد اجاره و عقد نکاح
و غیره نیست و خیار شرط که مذکور شد در هر عقدی جایز است سوای عقد نکاح و وقف و ابرا و طلاق و عتق مگر بروایتی شاذ
که در باب عتق وارد شده مخفی نماند که استثنای مصنف وقف و طلاق را از عقود و در عدم خیار شرط استثنای منقطع است
زیرا که اینها داخل عقود نیستند بلکه داخل ایقاعاتند و محتمل است که مراد بعقد معنی اعم باشد در مقام که شامل ایقاع هم باشد
مجازاً پس استثنای متصل خواهد بود دوم تصرف در مبیع مسقط خیار شرط است چنانچه اسقاط خیار سه روزه بیع حیوان ایضاً هم میکند و اگر
خیار به بایع و مشتری هر دو باشد و یکی از آن دو تصرف در مبیع کند خیار متصرف ساقط میشود و خیار غیر متصرف باقی باشد و اگر
یکی اجازت تصرف بدیگری بدهد و او تصرف کند خیار هر دو ساقط میشود سیوم هرگاه بمیرد کسی که او را خیار فسخ باشد
منتقل میشود خیار بوارث او هر نوع خیاری که باشد یعنی خواه خیار مجلس باشد یا خیار شرط یا خیار عیب چنانچه گذشت و اگر
یکی از بایع و مشتری دیوانه شود ولی او قایم اوست در جمیع احکام خیار و اگر بعد از تصرف ولی جنون زایل شود بهم
نمیخورد تصرف ولی و اگر یکی از متبایعین بنده باشد ماذون در بیع و شرا و بعد از عقد بمیرد خیار تعلق بمولای او میگیرد چهارم
آنکه مبیع مال مشتری میشود بمجرد عقد بیع و بعضی فقها گفته اند که بعد از عقد و انقضای زمان خیار فسخ مملوک مشتری میشود
و قول اول اظهر است پس اگر بعد از عقد از مبیع منفعتی حاصل شود مانند آنکه گاو شیر بدهد یا درخت ثمر آید آن مال
مشتری است و اگر فسخ عقد بیع شود مشتری قیمت مبیع از بایع بگیرد و بایع را نمیرسد که طلب منفعت مبیع از مشتری کند پنجم هرگاه تلف
شود مبیع پیش از آنکه بایع آنرا بقبض مشتری بدهد مال بایع تلف شده باشد و اگر تلف شود بعد از قبض و پیش از انقضای
زمان خیار فسخ پس از مال مشتری تلف شده و اگر در زمان خیار فسخ تلف شود بدون تفریط یعنی بی پروائی و خیار بایع را باشد

پس از مال مشتری تلف شده و نقصان باو عاید میشود و اگر در زمان خیار مشتری بدون تفریط تلف شد پس از مال بایع است
و نقصان باو میرسد دو مسئله متفرعه **اول** آنکه علما اختلاف کرده اند در آنکه خیار شرط که تا مدتی معین کنند ابتدای آن مدت از
حین عقد بیع است یا از وقت تفرق مجلس عقد و بعضی گفته اند که از وقت تفرق ابدان یعنی انقضای مجلس عقد و بعضی
گفته اند که از وقت ایقاع عقد بیع و آن اشبه است **دویم** اگر بخرد دو چیز بیک عقد بیع و شرط خیار کند در یک چیز معین
صحیح است خیار در آن و اگر مبهم گذارد باینطریق که بگوید که در امضای بیع یک چیز مختارم و معین نکند آنرا در اینصورت خیار
باطل است و ملحق بآنست خیار رویت و آن فروختن اشیا است بدون دیدن اشیا و آن محتاج است بسوی بیان
جنس یعنی قدر مشترک میان افراد آن حقیقت مانند گندم و جو و برنج و ابریشم که افراد هر کدام در اسمای مذکور مشترک اند
و دیگر بیان وصف و آن لفظی است که بآن افراد نوع از همدیگر ممتاز شوند مانند صرابت در گندم و آن صاف و پاک بودن
آنست از خلط جنس دیگر و مانند صدارت و دقت یعنی فربهی و باریکی و واجبست که بیان کنند هر وصفی که بآن رفع جهالت
مبیع شود و اگر مذکور نکند موجب مجهول آن مبیع شود و در صورتیکه بیان جنس و وصف نکند بیع غیر ملکی صحیح نیست و اگر ذکر
این دو امر کند عقد صحیح است هر چند هر دو ندیده باشند و تابعی وصف کند یا یکی دیده باشد و یکی ندیده پس اگر مبیع بآن
وصف باشد بیع لازم میشود و اگر بآن وصف نباشد مشتری مختار است خواه فسخ کند یا لازم گرداند و اگر مشتری دیده
باشد و بایع ندیده بعد از دیدن بایع مختار است در امضای بیع یا فسخ آن و اگر هر دو ندیده باشند خیار فسخ هر کدام دارد
و اگر بجز دو متاعی که بعضی از آن دیده باشد و بعضی دیگر را بایع توصیف نموده هر دو در یک عقد بیع شود و بعد از آن بآن
وصف ظاهر نشود مشتری مختار است خواه تمام بگیرد یا تمام رد کند

فصل چهارم در بیان احکام عقود و است
و کلام در شش امر است **اول** در نقد و نسیه هر که بخرد متاعی را و مذکور نقد و نسیه نکند یا بشرط تعجیل ثمن کند آن ثمن حال میشود
و باید مشتری ثمن را فی الحال باو بدهد و اگر در عقد بیع شرط ادای ثمن در مدت کند آنهم صحیح است بشرطیکه در آن مدت
ابهام نباشد که احتمال زیادتی و نقصان داشته باشد و اگر شرط مدتی کند در ادای ثمن و معین نکند آن مدت را یا
معین کند بنوعیکه رفع جهالت بالکل نشود مانند مراجعت حاجیان از حج بیع باطل است و اگر شخصی بفروشد متاعی را
بقیمتی معین بشرط آنکه مشتری فی الحال قیمتش بدهد و زیاده از آن بشرطیکه بعد از مدت معین بدهد بعضی فقها گفته اند که این بیع
باطل است و در روایتی واقع شده که در اینصورت بیع مؤجل و قیمت اقل لازم میشود و ایضا روایت منقول از حضرت
امیر المومنین است و در سند آن جهالت و ضعف است لهذا اکثر فقها بآن عمل نکرده اند و اگر باین دستور بفروشد
تا دو مدت متاخر مثلا بگوید که این پارچه را بفروختم بتو بده درهم بشرطیکه بعد از یک ماه بدهی و دوازده درهم اگر بعد از دو ماه

ثانی این عقد باطل است و اگر شرط کنند تاخیر ثمن تا مدت معین و پیش از ادای آن مدت همان متاع را بخرد بایع از مشتری
جایز است خواه همان قیمت بخرد یا کم از ان یا زیاده بر ان به نقد بخرد یا به نسیه و این درصورتیست که در عقد بیع اول شرط این بیع شده باشد و اگر
مدت منقضی شود و بعد ازان مشتری بفروشد بایع بخرد آن متاع را بهمان مقدار قیمت اول و جنس آن بدون زیادتی جایز است و همچنین
بغیر جنس آن ثمن بخرد نیز جایز است خواه زیاده از قیمت اول باشد یا کم و بنقد باشد یا به نسیه و اگر بخرد آنرا بهمان جنس
قیمت و بزیادا ازان یا کمتر ازان دران دو روایت است اشبه آنست که جایز است و کسی که بخرد متاعی را به نسیه تا مدت
معین واجب نیست بر او که پیش از انقضای آن مدت ثمن بدهد هر چند ازو مطالبه کنند و اگر بدهد پیش از مدت بطریق
تبرع و گذشتگی واجب نیست بر بایع که بگیرد بلکه مختار است در گرفتن و نگرفتن و اگر مدت منقضی شود و مشتری بیارد قیمت را
واجبست بر بایع که بگیرد پس اگر نگیرد و قیمت تلف شود نزد مشتری بدون تفریط و بی پروائی و بی آنکه مشتری بان تقصیر
کرده باشد مال بایع تلف شده و بر مشتری تاوان نیست علی الاظهر مترجم گوید که بعضی فقها گفته اند که عدم ضمان درصورتیست
که بحاکم تراضی کرده باشد زیرا که اگر بایع بعد از انقضای مدت و تمکین مشتری از اخذ ش ابا کند واجبست که مشتری بحاکم
رجوع کند و بعد ازان بحکم حاکم هم نگیرد ثمن را یا رجوع بحاکم متعذر باشد درینصورت ضمان ساقط میشود و بر مشتری تاوان
نیست و همین حکم است در طرف بایع در بیع سلم که اگر کسی بفروشد متاعی را و قیمت بالفعل بگیرد و وعده مدت معین کند
در ادای آن متاع و بعد از مدت حاضر کند آن متاع را واجبست که مشتری بگیرد و همچنین هر که بر ذمه او حقی از کسی بوده
باشد خواه وقت ادای آن رسیده باشد یا نرسیده و بعد ازان وقت برسد و او بدهد و صاحب حق نگیرد و بعد ازان تلف
شود بدون تفریط ضامن نیست زیرا که مالک خود نگرفته و باعث تلف شده در صورت مذکور و جایز است که کسی متاعی
بفروشد بنقد یا نسیه بقیمت زیاده از رایج هرگاه مشتری دیده و دانسته بخرد و اگر جاهل بقیمت رایج باشد و زیاده بر رایج بیع شود
درینصورت مشتری را اختیار فسخ بیع است و جایز نیست بایع را که بعد از حلول مدت در برابر مهلت ادای ثمن ازان بیش
کند در آن و همچنین در باقی حقوق مالیه که بر ذمه کسی باشد در برابر مهلت مطالبه ادای آن چیزی بیفزاید و جایز است
که ثمن موجل یا متاع موجل را پیش از انقضای مدت بگیرد و چیزی ازان کم کند و کسی بخرد متاعی را به نسیه تا مدت
معین و بعد ازان خواهد که آن متاع را بیع مرابحه کند و آن بیعی است که بایع اصل قیمت مال را بمشتری بگوید و نفعی
معین ازو توقع کند درینصورت اینکه به نسیه خریده باشد باید که تعیین قیمت اصل کند و بگوید که باین قیمت باین میعاد خرید
و الحال باین مقدار نفع میفروشد و اگر قیمت مذکور کند و میعاد نگوید بعد ازان مشتری واقف شود مختار است در آنکه
فسخ بیع کند یا برانچه عقد شده نگاه دارد و در روایتی واقع شده که مشتری را اهم میرسد که توقف و تاخیر کند در ادای

تا میعاد بایع کرده باشد نظر دویم در چیزی است که داخل در بیع میشود و قاعده آن اینست که لفظ بیع بر چیزیکه اطلاق شود از روی
لغت و عرف بیع شامل آن خواهد بود پس هر که باغی بخرد درختان و خانها هم داخل آن خواهند بود و همچنین کسیکه خانه بفروشد
زمین و بنا و طبقه اعلی و اسفل تمام داخل بیع میشود مگر آنکه طبقه اعلی خارج باشد با نطریق که مسکن جماعت علحده بود که عادة
داخل ملک تابعان آنخانه نشود در نصورت خارج آن خانه خواهد بود و داخل میشود در بیع خانه دروازها و اغلاق و آن ادوات
بستن و کشادن درها باشد که بر آنها محکم کرده باشند هر چند در بیع مذکور آنها علحده نشده باشد و همچنین چوبهای داخل در بنا و میخها
آن که محکم کرده باشند در آنخانه و نردبانها که ساخته شده باشند محاذی طبقات آن بشرطیکه بند کرده باشند در آنخانه و بعضی گفته اند
که کلید اگر برای آن اغلاق را میباشد آنهم داخل میشود در بیع خانه و در ان تردد است زیرا که آن مثبت نیست در خانه و از قبیل کلید
قفلها که منقول میباشد چنانچه بیع قفل داخل در بیع خانه نیست بیع کلید هم داخل در بیع خانه نمیشود و اشبه آنست که کلید اغلاق داخل
است در بیع خانه زیرا که بمنزله جزء اغلاق است و از توابع دار است هرگاه اغلاق داخل در بیع دار میشود مفاتیح آنها هم داخل
خواهد بود و داخل نمیشود آسیائیکه منصوب باشد در خانه در بیع خانه زیرا که آسیا جزء خانه نیست مگر آنکه با آسیا یا بشرط آسیا بخرد و اگر در خانه
درختی باشد و خانه بفروشد آن درخت داخل بیع نمیشود و اگر بگوید که فروختم این خانه را با جمیع حقوق آن بعضی فقها گفته اند که در نصورت
درخت هم داخل بیع میشود و مصنف میگویند که این معقول نیست بلکه اگر بگوید که این خانه را فروختم با جمیع انچه در میان
دیوارهای خانه است یا باشند این عبارتی تلفظ کند شجر هم داخل میشود و اگر بفروشد خانه را با درختان و استثنا کند از ان یک
درختی پس آن درخت ملک بایع است با راه دخول و خروج با آن درخت و مقدار زمین و میوه که بران شاخهای آن
درخت باشد و اگر بفروشد زمینی را که در آن نخل و شجر بوده باشد همین حکم دارد که آن نخل و شجر ملک بایع است و از ان زمین
هم بمقدار راه دخول و خروج تا آن درختان ملک بایع باشد و همچنین اگر در ان زمین زراعتی بوده باشد آن زراعت
هم مال بایع است و داخل در بیع نیست خواه آن زراعت بیخهای محکم داشته باشد که بعد بر داشتن حاصل باقی بماند یا نداشته
باشد و لیکن واجبست که باقی بگذارند آن زراعت را تا وقت درو کردن و اگر بفروشد نخل خرما را که میوه آنرا تابیر کرده باشد و آن
ریختن گرد شگوفه نخل نر است بر شگوفه ماده که آنرا شگافته میریزند میوه آن نخل از بایع است زیرا که آن ثمر داخل در اسم
نخل نیست و خارج از انست و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که من باع نخلا و بوا فثمرتها للبایع الا ان یشترطه المشتری یعنی
هر که بفروشد درخت خرمای را که آنرا تابیر کرده باشد میوه آن مال بایع است مگر آنکه شرط کند مشتری که ثمر هم از و باشد و در صورت عدم
شرط واجبست بر مشتری که باقی بگذارد آن ثمره را تا هنگام چیدن باعتبار عرف و عادت و همچنین اگر کسی میوه درختی بخرد که هنوز
پخته نشده باشد میرسد مشتری را که باقی بگذارد بران درخت تا وقتیکه معتاد باشد گذاشتن آن بران درخت و اگر بفروشد درخت

خرمای غیر مویز را میوه احتمال مشتری است بفتوای علما و اگر منتقل شود نخلی از کسی بدیگری بغیر عقد بیع ثمر آن از مالک اول است خواه
تابیر کرده باشد آنرا یا نکرده باشد و خواه بعقد معاوضه انتقال ملک شود مانند اجاره و نکاح و خواه بغیر عوض مانند هبه زیرا که هبه
تعلق به نخل گرفته نه به ثمر و در بیع نخل غیر مویز که حکم بانتقال ثمر کرده اند از نص مستفاد شده و قیاس در مذهب ما باطل است و تابیر
نخل متحقق میشود بآنکه گرد نخل نر بماده برسد خواه بشکافند شکوفه ماده را و گرد بر آن ریزند یا خود بخود شکافته شود و باد آن گرد را برساند
و تابیر در ماده نخل معتبر است نه در نر آن و نه در اشجار دیگر سوای درخت خرما زیرا که اتفاق علما در نخل خرماست که بتابیر و عدم تابیر
در بیع حکم آن مختلف میشود پس اگر کسی درخت دیگر بفروشد ثمر آن مال بائع است هرگاه در وقت بیع ظاهر شده باشد
آن ثمر خواه در غلاف باشد مانند پنبه و گردکان یا در غلاف نباشد مانند سیب و انار و بائع را میرسد که تا هنگام پخته شدن
و زود آوردن بر آن درخت بگذارد و مشتری را جائز نیست که ازاله کند مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد که آن ثمر هم از او باشد
و اگر در هنگام بیع درخت ثمر ظاهر نشده باشد و بعد از آن ظاهر شود مال مشتری است و همچنین اگر مقصود از درخت گل یا برگ
آن باشد و در هنگام بیع آن درخت ظاهر شده باشد هرچند گل غنچه باشد مال بائع است و اگر بعد از بیع ظاهر شود مال مشتری
است مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که اگر قدری ظاهر شده باشد و قدری دیگر بعد از آن ظاهر شود آنچه ظاهر شده
از بائع است و آنچه بعد از آن ظاهر شود مال مشتری است و در صورت عدم تمیز مال بائع و مشتری مخلوط شده
بصلح فیصل باید نمود فروع مسائل مذکور چند مسئله است اول هرگاه شخصی نخلهای مویز و غیر مویز داشته باشد و همه را یکجا
بفروشد ثمر مویز از بائع است و غیر مویز از مشتری و همچنین اگر مویز را بفروشد بیکی و غیر مویز را بدیگری دوم باقی گذاشتن
میوه بر درخت تعلق بعادت دارد که آن میوه را در چه وقت می چینند پس نخلی که ثمر آنرا نیم خام می چینند عادت آن را تا آن
وقت باید گذاشت و نخلی که ثمر آنرا پخته می چینند تا آن وقت بگذارند سیوم هرگاه ثمر از بائع و شجر از مشتری باشد و آب
دادن ضرور شود برای انتفاع ثمر یا شجر و مضر نباشد بهیچ کدام در این صورت آب بدهند آنرا و اگر یکی امتناع کند او را مجبور
باید ساخت و اگر برای یکی نافع و برای دیگری مضر باشد نزد مصنف مصلحت مشتری را باید ترجیح داد زیرا که بائع ضرر
داخل بر خود نموده بفروختن اصل شجر و مشتری را مسلط بر خود ساخته و لیکن زیاده بر قدر حاجت آب دادن جائز نیست
و بقدر ضرورت اکتفا نماید و اگر اختلاف کنند در مقدار ضرورت رجوع بحکم واقف آن کار نمایند چهارم سنگها که در زمین
آفریده شده باشد تابع آن زمین اند در بیع و همچنین معادن که هرگاه زمین بفروشد بیع شامل معدن نیز شود زیرا که آنهم
جزو زمین است و در آن تردد است نظر سیوم در احکام تسلیم ثمن و مبیع است هرگاه عقد بیع مطلق باشد و بیان تاخیر
و تعجیل در این یا احد آنها نشود اقتضای تسلیم ثمن و مبیع هر دو میکند که بائع مبیع بدهد و مشتری ثمن بدهد هرگاه طلب نمایند و اگر

هر دو مماطلت کنند و تسلیم نمایند از آنها بجبر میگیرند و اگر یکی امتناع کند از ادای با وجب علیه او را اجبار باید نمود خواه مشتری باشد یا بائع و بعضی فقها گفته اند که اول بائع را اجبار کنند بتسلیم مبیع و بعد از آن مشتری را بتسلیم ثمن و قول اول اشبه است خواه ثمن نقد و موجود باشد یا مشتری بر ذمه بگیرد و اگر شرط کند بائع که مبیع را بعد از مدت معین تسلیم کند اینها جائز است چنانچه اگر مشتری هم شرط تاخیر ثمن نماید تا مدت معلوم و همچنین اگر شرط کند بائع در عقد بیع سکونت خانه و سواری چهارپایان مدت معین آن نیز جائز است و قبض ثمن و مبیع عبارت از آنست که واگذارند آن را و تصرف خود بردارند از آن خواه آن مبیع غیر منقول باشد مانند خانه و مزرعه یا قابل نقل و تحویل بود مانند پارچه و جواهر و چهارپا و بعضی فقها گفته اند که در اشیای منقوله قبض آنست که بدست بگیرند یا بپیمایند یا آنچه در کیل در آید و اگر حیوان باشد از مکان خود برآورند و با و تسلیم نمایند و قول اول اشبه است و هرگاه مبیع تلف شود پیش از آنکه بمشتری تسلیم نمایند از مال بائع تلف شده باشد و همچنین اگر در آن مبیع نقصانی و قیمت شود بسبب آنکه امری بر آن حادث شود پیش از تسلیم مشتری مختار است خواه رد کند خواه قبول نماید و بعضی فقها گفته اند در ارش یعنی وضع تفاوت قیمت هم مختار است و در آن تردد است و متعلقات این باب چند مسئله است اول هرگاه مبیع را نمائی یعنی زیادتی حاصل شود بعد از عقد بیع قبل از تسلیم مانند اینکه بچه از او بزاید یا درخت میوه آید یا عبد مبیع چیزی از راه بردارد که آقا مالک آن چیز تواند شد تمام آن تعلق بمشتری دارد زیرا که آن نماء ملک او بهم رسید پس اگر مبیع پیش از تسلیم تلف شود قیمت آن از مشتری ساقط شود و نمائی که بهم رسیده مال اوست و اگر آن نما تلف شود بدون تقریط و بی پروائی بائع تاوان بر او نیست دویم هرگاه مبیع مخلوط شود یا غیر مبیع در دست بائع قبل از تسلیم بنوعیکه از همدیگر ممتاز نشوند پس اگر بائع تمام آنرا بمشتری بدهد جائز است و اگر امتناع کند از تسلیم تمام بعضی فقها گفته اند که فسخ آن بیع میشود زیرا که تسلیم مبیع ممکن نیست و مصنف میگوید که نزد من آنست که مشتری مختار است اگر خواهد فسخ بیع کند و اگر خواهد با بائع شریک باشد چنانچه اگر بعد از قبض مخلوط شود هر دو شریک خواهند بود سیوم هرگاه بفروشد مالیکه اجزا داشته باشد و پیش از قبض مشتری قدری از آن مال تلف شود پس اگر تلف شده را هم حصه از قیمت باشد مشتری مختار است خواه فسخ عقد کند یا راضی شود بآنکه موجود را بگیرد بهر چه حصه قیمت او باشد مانند اینکه دو غلام خریده و یکی تلف شده یا نخلی بخرد که در آن ثمر غیر موزه باشد و اگر تلف شده را قیمتی از ثمن نباشد مختار است مشتری خواه رد کند آن مبیع را یا بگیرد بهمان قیمتی پیش از تلف خریده بود چنانچه دست غلام بریده شود چهارم واجب است تسلیم مبیع بمشتری در حالتیکه مفرغ باشد یعنی خالی کرده شده پس اگر در آن متاعی گذاشته باشد واجب است که آنرا نقل کند و اگر زراعتی باشد که درو کرده باشند آنرا هم بردارد

واگر زراعت بائع را بیخها وشاخها باشد که مضر زراعت جدید بود مانند زراعت پنبه یا ذره که آنرا کاورسه گویند یا در زمین سنگی
مدفون ساخته باشد ومانند آن واجبست بر بائع که ازاله آن نماید وزمین را هموار کرده بدهد وهمچنین اگر در خانه چهارپای گذاشته
یا چیزی که از انجا بر آوردن موقوف باشد بر ویران کردن بنائی واجبست که اخراج آن کند واصلاح خرابی بنا نماید پنجم
اگر بفروشد چیزی را وقبل از تسلیم از دست بائع غاصبی غصب کند آنرا پس اگر ممکن باشد واپس گرفتن آن مبیع در اندک
زمانی از دست غاصب نمیرسد مشتری را که فسخ بیع کند والا جائز است فسخ ولازم نیست بائع را که اجرت آن مبیع بدهد تا مدت
تصرف غاصب اما اگر بائع تاخیر کند در تسلیم مبیع وبعد مدتی تسلیم کند میرسد مشتری را که اجرت المثل زمان تاخیر از بائع
طلب کند وملحق باین بیانست فروختن متاع غیر مقبوض ودران چند مسئله است اول کسی که بخرد متاعی وهنوز
قبض نکرده خواهد آنرا بدیگری بفروشد آن متاع مکیل یا موزون باشد یعنی به پیمانه ووزن خرید وفروخت آن میشده باشد
این بیع مکروهست وبعضی فقها گفته اند که اگر غله باشد جائز نیست وحرام است وقول اول اشبه است ودر روایتی واقع شده
که حرمت بیع غیر مقبوض بنفع حرام است واگر بتولیت بفروشد یعنی بهمان قیمت که خریده بی نفع حرام نیست واگر مالک شود چیزیرا
بدون بیع مانند میراث یا بسبب خلع که بعد ازین در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد جائز است که پیش از قبض آنرا بفروشد
دویم اگر باشد مشتریرا غله از بابت بیع سلم نزد دیگری وبر ذمه او هم همان مقدار باشد از کسی دیگر وبگوید بقرض خود که آنرا
بگیر برای خود از ان شخص پس بقول مصنف مکروهست وبقول فقهای دیگر حرام است زیرا که قبض کرده عوض مال خود را
از دیگری چیزیرا که او هنوز قبض نکرده بود چنانچه از مسئله سابق گفتیم وهمچنین اگر بدهد بقرض خواه خود مالی وبگوید که بخر باین غله
پس اگر بگوید که آنرا بگیر برای من وبعد از ان بگیر در بدل قرض خود صحیح است خریدن از طرف مشتری وقبض برای خود صحیح نیست
زیرا که یک شخص را متولی دو طرف قبض شدن صحیح نیست ودران تردد است وفقهای دیگر گفته اند که جائز است واگر بگوید که باین مال
بخر برای خود شرا هم صحیح نیست وبسبب قبض نمودن ملک او نمیشود زیرا که خریدن چیزی بمال غیر برای خود جائز نیست مترجم گوید
که این حکم در صورتیست که قرینه نباشد که دلالت کند بر قصد صحیح واگر قرینه باشد که مراد قائل از اینکه باین مال بخر برای خود
آن غله را قرض دادن احتمال است باو که از همان غله بخرد ومتصرف شود در بدل غله که بر ذمه او بوده درینصورت میتوان
گفت که این معامله صحیح است علی مافی المسالک سیوم اگر بر شخصی قرضی باشد از کسی وازین مقروض هم قرض باشد
بر دیگری ویکی دین ذمه خود را بر مدیون دیگر حواله کند صحیح است وهمچنین اگر محیل یعنی حواله کننده مدیون نباشد ومحال علیه یعنی
بر هر که حواله کرده مدیون باشد این حواله هم جائز است چهارم هرگاه قبض کند مشتری مبیع را وبعد از ان دعوی کند بر بائع
که کم داده پس اگر در وقت پیمودن یا وزن کردن آن مبیع مشتری حاضر نباشد قول قول اوست با یمینش که از بائع شاهدین مبطل

می طلبند برای اثبات ادای حق تماما و اگر عاجز آید قسم بمشتری بدهند برای عدم وصول و اگر در هنگام کیل یا وزن مشتری
حاضر بوده در اینصورت قول قول بائع است و قسم بر اوست و در صورت عجز مشتری از اقامت بینه مترجم گوید که درین مسئله
هم هرچند مشتری منکر وصول حق است و قسم بر منکر اصل است لیکن چون در هنگام کیل و وزن حاضر بوده ظاهر است که استیفاء
حق خود کرده باشد و درین مسئله هم تغلیب ظاهر بر اصل کرده اند پنجم هرگاه بیع سلم کند کسی در غله در عراق و بعد از ان مشتری مطالبه
کند از او آن غله در مدینه واجب نیست که در اینجا ادا کند و اگر مطالبه قیمت آن غله کند از او بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که
بیع غله قبل از قبض میشود و بقول ما که پیشتر هم گفتیم مکروه است و اگر غله بر ذمه کسی بعنوان قرض باشد که در عراق گرفته بود
جائز است که مطالبه کند از او قیمت آنرا ببهای عراق و اگر بغصب گرفته باشد غله واجب نیست که مثل آن بدهد و جائز است
که قیمت آن بدهد بهای رایج مکان غصب و اشبه آنست که مالک را میرسد که مطالبه مثل آن نماید بکند در هر جا که باشد و اگر
مثل یافت نشود قیمت وقت طلب نماید و بعضی فقها گفته اند که میرسد مالک را که قیمت اعلی طلب کند از هنگام غصب تا هنگام دفع
چنانچه صاحب مسالک گفته ششم اگر کسی متاعی بخرد در بدل متاع دیگر و یک شخص عین را بقبض بدهد و قابض آنرا بفروشد
و بعد از ان عین دیگر تلف شود در دست بائع بیع اول باطل میشود و آنچه به بیع ثانی آن قابض فروخته آنرا استرداد نمیشود
کرد بلکه بر بائع لازم است که قیمت آن بدهد بمالک آن مترجم گوید که بسبب عدم استرداد عین آنست که بائع مال خود را که بقبض
صحیح گرفته بود فروخته و در ان وقت عقد بیع اول فاسد نشده بود و فساد آن عقد بسبب تلف عین دیگر عارض شده بعد از ان
و موجب بطلان عقد دویم نمیشود و پس استرداد قیمت لازم شود نظر چهارم در تنازع است هرگاه مشتری معین کند نقد را
واجب است که مشتری همان نقد بدهد و اگر مطلق گذارند و تعیین آن نقد نشود راجع بنقد بلد میشود پس اگر در ان شهر نقدی غالب
باشد بیع صحیح است و اگر نباشد بیع باطل است و همین حکم است در وزن هم مثلا اگر یکمن گندم بفروشد بیک درهم اگر معین کنند که
کدام من مراد است باید همان بدهد و الا منی که در ان بلد معارف باشد غالبا و اگر چنین نباشد بیع باطل میشود پس اگر اختلاف
کنند با همدیگر در ان چند مسئله است اول آنکه اختلاف کنند در مقدار ثمن مثلا بائع گوید که بدو درهم فروخته ام و مشتری گوید
که بیک درهم پس اگر مبیع باقی باشد و تلف نشده باشد قول قول بائع است با قسم و قول قول مشتری است اگر مبیع تلف شده
باشد یعنی تکلیف بینه به بائع میشود و در صورت عجز از اقامت بینه قسم بمشتری باید داد دویم اگر تنازع کنند در نقد ثمن و نسیه آن یا
در مقدار مدت تاخیر یا در اینکه بائع فروخته این متاع را بشرطیکه رهنی هم بگذارد نزد او مشتری بر درک که اگر مبیع مال غیر ظاهر شود
وجه قیمت آنرا از همان مرهون بگیرد یا ضامنی بدهد بائع پس قول قول بائع است با قسم او و اثبات شرط رهن و ضمان بر مشتری
سیم اگر تنازع کنند در مبیع پس بائع گوید که یک پارچه بتو فروختم و مشتری میگوید که دو پارچه در اینصورت نیز قول قول بائع است

که تمکین اثبات بمشتری میشود و در صورت عجز او قسم ببائع باید داد و اگر بائع بگوید که این پارچه فروختم و مشتری بگوید بلکه آن پارچه
را فروختی در این صورت دو دعوی است و هر دو را قسم میدهند و دعوی هر دو باطل میشود و اگر بائع و مشتری هر دو بمیرند و میان
ورثه بائع و مشتری تنازع شود پس اگر نزاع در مبیع باشد قول قول ورثه بائع است با قسم بانها میرسد و اگر در قیمت مبیع باشد قول قول
ورثه مشتری است چهارم هرگاه شخصی دعوی کند بر دیگری که این متاع را بتو فروختم در بدل این غلام و مشتری بگوید که در بدل
این آزاد یا بگوید که فروختم در بدل سرکه و او بگوید که در بدل خمر یا بگوید که قبل از تفرق مجلس فسخ بیع نمودم و او انکار کند
پس در جمیع این صور قول قول مدعی صحت عقد است با قسم و بر دیگری است اثبات به بینه نظر پنجم در شرایط بیع است و ضابطه آن است
که شرطی نشود که موجب جهالت مبیع یا ثمن یا مخالف کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله باشد و جائز است که در بیع و شرا شرطی
کنند که جائز باشد شرعا و مقدور بود مانند شستن جامه و دوختن آن و جائز نیست که شرط کنند چیزیرا که مقدور و مقدرت ایشان نبوده باشد
مانند فروختن زراعت بشرطیکه آنرا خوشه بسازند یا خرماهای نیم خام را بفروشد باین شرط که آنرا پخته کنند و جائز است که بفروشند
بشرط باقی گذاشتن بر درخت تا مدت معین و جائز است که بنده را بخرد بشرطیکه آزاد کند او را یا مدبر کند و تدبیر آن است که بگوید که
بعد از فوت من آزاد باشد یا بشرط کتابت و آن معین کردن مبلغی است که آنرا عبد از کسب و کار خود بهم رساند و بمولی بدهد که
آزاد شود و اگر شرط کند در بیع عدم خسارت در فروختن آن یا شرط کند در خرید کنیز که وطی نکند آنرا یا آزاد نکند آنرا بعضی فقها گفته اند
که بیع صحیح است و شرط باطل و اگر شرط کند در بیع که شخصی ضامن تمام قیمت یا بعض آن شود بیع صحیح است و شرط هم تفریع هرگاه
شرط عتق کند در بیع مملوکی پس اگر آزاد کند بیع لازم میشود و اگر نکند جائز است بائع را که فسخ بیع کند و اگر آن مملوک پیش از
عتق بمیرد باز بائع را اختیار فسخ است ششم در لواحق احکام عقود است توده غله را جائز نیست بفروشند تا معلوم نباشد
که مقدار آن چیست بکیل یا وزن پس اگر بفروشد آن توده را یا قدری از آن را که شایع باشد یعنی معین نباشد مانند
نصف یا ثلث و ربع در صورت جهالت بمقدار آن جائز نیست و همچنین اگر بگوید که فروختم بتو هر قفیزی از آن توده غله بدرهمی یا
فروختم بتو آنرا هر قفیزی بدرهم زیرا که مبیع در این دو صورت توده غله است که غیر معلوم است و اگر بگوید که فروختم بتو یک قفیز از آن
یا ده قفیز از آن مثلا باین مبلغ صحیح است و فروختن چیزی که در شناخت آن مشاهده کافی است جائز است که بمشاهده تنها بفروشند
مانند اینکه بگوید که فروختم این زمین را یا این صحن خانه را یا مقداری متاع از آن را و اگر بگوید که فروختم آنرا بتو هر ذراعی بدرهمی
صحیح نیست مگر متاع از آن را مگر آنکه مقدار ذراعها معلوم باشد و اگر بگوید که فروختم بتو ده ذراع از آن و معین کند موضع آنرا
جائز است و اگر مبهم بگذارد جائز نیست زیرا که بیع مجهول میشود و تفاوت در اطراف و اجزای زمین میباشد بر خلاف انبار
غله که در اجزای آن تفاوت نمیباشد مثلا اگر بفروشد کسی را زمینی باین قرار که ده جریب است مثلا و بعد از پیمایش کمتر از آن برآید

مشتری مختار است خواه فسخ بیع کند یا امضای بیع نماید بحصه ثمن یعنی بقدر کمی زمین از قیمت هم کم بدهد و بعضی فقها گفته اند که مختار است درمیان فسخ و قبول بتمام ثمن وقول اول اشبه است واگر از مقدار مذکور در بیع زیاده برآید آن زمین بائع مختار است درآنکه خواه فسخ بیع کند یا امضای بیع نماید بهمان ثمن و این حکم در جمیع اشیای مبیعه غیر متساوی الاجزا است ومخصوص زمین نیست واگر مبیع مساوی الاجزا باشد و بائع بفروشد آنرا و مقدار آن معین کند بثمن معین وبعد از کیل یا وزن کم برآید مشتری مختار است درآنکه رد کند آنرا یا امضای بیع کند بحصه ثمن واگر دو چیز مختلف را جمع کند در عقد واحد بثمن واحد مانند اینکه چیزیرا بفروشد وچیز دیگر را بیع سلم کند یا چیزیرا اجاره کند وچیز دیگر را بیع نماید یا زنی را نکاح کند وخانه را اجاره بدهد بمبلغ معین این عقد صحیح است وثمن را حصه رسد میکنند بملاحظه قیمت مبیع واجرة المثل در اجاره ومهر المثل در صورت انضمام نکاح مثالش آنکه شخصی بگوید که این غلام را فروختم بتو واین خانه را اجاره دادم تا مدت یکسال بتو در بدل یکصد دینار درینصورت ملاحظه میکنند که قیمت رائج غلام چیست مثلا صد دینار است وده کرایه خانه موافق حال پنجاه دینار است ونسبت درمیان قیمت غلام وکرایه خانه ثلث وثلثان است پس تقسیم میکنند یکصد دینار را که برآن عقد بیع غلام واجاره خانه شده بود بسه حصه دو حصه قیمت غلام میشود ویک حصه کرایه خانه وعلی هذا القیاس در دو صورت باقی وهمچنین جائز است فروختن روغن باظرف آن واگر بگوید که فروختم ترا این روغن باظرف آن هر رطلی بدرهمی انهم جائز است

فصل پنجم در احکام عیوب است هر که بخرد متاعی را مطلقا یا بشرط سلامتی از عیب پس خریده باشد متاع سالم از عیب را پس اگر ظاهر شود دران مبیع عیبی که پیش از عقد بیع دران بوده مشتری مختار است درآنکه فسخ بیع کند یا تفاوت قیمت کم کند واگر ابرای ذمه بائع کند در وقت عقد از دعوے جمیع عیوب یا عالم بوده باشد بعیب آن متاع پیش از عقد بیع یا اسقاط دعوی عیوب کند بعد از عقد بیع در جمیع این صور مشتری را فسخ بیع یا کم کردن تفاوت قیمت نمیرسد واگر مشتری بعد از قبض مبیع تصرفی دران کند مانند اینکه غلام را آزاد کند یا پارچه را قطع کند وحالانکه آن مبیع معیوب باشد دیگر رد کردن آن متاع ببائع نمیرسد خواه آن تصرف پیش از علم بعیب کند یا بعد از علم و همچنین اگر دران متاع عیب دیگر حادث شود بعد از قبض مشتری درینصورت هم بظهور عیب سابق رد جائز نیست و در هر دو صورت مشتری را تفاوت قیمت میرسد که کم کند واگر عیب دوم هم پیش از قبض مشتری بوده باشد رد جائز نیست پس کسی که خواهش فروختن متاع معیب داشته باشد بهتر آنست که مشتری را اعلام کند بآن عیب یا طلب کند از او ابرای ذمه از دعوی آن عیب بتعیین واگر باجمال هم ابرای ذمه کند جائز است واگر بخرد دو متاع بیک عقد وبعد از ان دریکی عیب ظاهر شود جائز نیست که آنرا بتنهائی رد نماید وصحیح را نگاه دارد بلکه یا رد کند هر دو را یا تفاوت قیمت کم کند وهمچنین اگر دو کس متاعی بخرند که معیوب ظاهر شود هر دو را میرسد که رد کنند آن متاع را یا تفاوت کم کنند وجائز نیست که یکی حصه خود را رد کند ودیگری نکند واگر کنیزی بخرد واو را وطی کند

وبعد از آن معلوم شود که عیب دار بوده جائز نیست که آن را رد کند و اگر عیب حمل آن کنیز بود جائز است که بعد از وطی رد کند و بیستم
حصه قیمت او به بایع بدهد زیرا که وطی آن کنیز نموده و در صورت وقوع وطی بر مبیع عیب رد نمیتوان کرد مگر بعیب حامله بودن کلام
در اقسام عیبها و قاعده اینست که هر چه در اصل خلقت انسان نباشد اگر زیاده از آن باشد یا کم آن عیب است مثال زیاده
انگشت زائد است و مثال نقصان مانند نبودن عضوی از اعضا و نقصان صفات مانند بر آمدن مزاج از حالت
طبیعی خواه مستمر باشد مانند دائم المرض یا عارض شود و باز زائل گردد مانند تپ یومی و هر شرطی که مشتری با بائع کند و آن شرط در شریعت
غیر جائز باشد لازم میشود بر بائع که مبیع بهمان شرط باشد و اگر نباشد مشتری مختار است در رد مبیع و قبول آن هر چند نبودن
آن شرط عیب نباشد مانند اینکه کنیزی بفروشد بشرط آنکه مویش مرغول دار باشد یا دندانهایش سر تیز و سفید یا ابروهای باریک
و دراز داشته باشد و در اینجا چند مسئله است اول جمع کردن شیر حیوان در پستان تدلیس است یعنی پنهان کردن عیب آن
حیوانست با اینهم مشتری مختار است در رد و قبول و کم کردن تفاوت قیمت لیکن اگر رد کند مقدار شیر که از آن حیوان گرفته نیز بدهد
و اگر بهم نرسد قیمت ادا کند و بعضی فقها گویند که سه مد گندم بدهد و امتحان تدلیس مذکور تا سه روز میباشد و این تدلیس میباشد در گاو
البته و در شتر و گاو هم هست علی تردد و اگر کنیز را تدلیس کند درین صورت اگر در عقد بیع مذکور زیادتی و عدم زیادتی شیر آن کنیز نشود
مشتری را اختیار فسخ نیست و همچنین اگر بائع جمع شیر کند در پستان ماده خر باز هم مشتری را اختیار فسخ ثابت نمیشود و اگر بعد از جمع کردن شیر
در پستان ماده گوسفند حاجت جمع کردن نشود بلکه آن مقدار شیر معتاد آن ماده گوسفند شود پیش از سه روز تمام شدن دیگر مشتری را
نمیرسد که فسخ کند و اگر بعد از سه روز برطرف شود کمی شیر و حاجت جمع کردن نباشد باز اختیار فسخ با مشتری است و ساقط نمیشود
زیرا که اختیار مذکور سابق مستقر شده است در سه روز و افزونی شیر بعد از آن بسبب اسقاط آن نمیتواند شد دویم عدم بکارت
عیب بودن نیست و لیکن اگر مشتری بخرد کنیز را بشرط بکارت و بعد از آن ثابت شود که در وقت بیع باکره نبوده جائز است
که آن را رد کند و اگر معلوم نشود و مجهول باشد که در زمان بیع بکارت داشته یا نداشته جائز نیست رد کردن زیرا که بکارت گاهی
بگام زدن و جستن هم برطرف میشود سیم گریختن غلام نزد مشتری عیبی نیست که مجوز رد عبد باشد بلکه اگر نزد بائع گریخته باشد
آن عیب است که مشتری بآن رد میتواند کرد چهارم اگر بخرد کنیزی را که خون حیض از او نیاید تا شش ماه و کنیزهای دیگر
بآن سن حیض میدیده باشند این عیب آن کنیز است که بآن مشتری را فسخ جائز است زیرا که بدون مرضی نمیباشد
پنجم هر که روغن زیت یا روغن کتان بخرد و در آن دردی باشد اگر عادة آن مقدار درد در آن میبوده باشد نمیرسد
مشتری را که باین رد بیع کند یا تفاوت قیمت وضع کند و همچنین اگر بسیار باشد آن درد و در وقت بیع معلوم مشتری
باشد بآن رد جائز نیست ششم غازه مالیدن بر رو و چسپانیدن موی غیر بموی کنیز و امثال آن تدلیس است

که آن مشتری را جائز است که فسخ بیع کند و ارش یعنی تفاوت قیمت ندارد و بعضی فقها گفته اند که تدلیس عیب نیست و بآن خیار ثابت
نمیشود و قول اول اشبه است **کلام** در لواحق فصل مذکور است و در ان چند مسئله است **اول** هرگاه بایع بگوید که فروختم این متاع را
بشرطیکه ابرای ذمه از دعوی عیب و مشتری انکار کند قول قول مشتریست با قسم او و اگر بایع را شاهدین نباشد و از اثبات عاجز آید
دوم هرگاه مشتری گوید که این عیب نزد بائع داشت و مرا میرسد که رد کنم بعیب سابق و بایع انکار کند قول قول بایع است با قسم هرگاه
مشتری را بینه یعنی شاهدین نباشد و بقرائن حالی هم صدق مشتری معلوم نشود مانند زیادتی انگشت و بهم آمدن زخم باوجود کوتاهی
زمان بیع که ممکن نباشد بهم آمدن آن در ان مدت معلوم در صورت ظهور عیب و تقریر ارش یعنی تفاوت قیمت آن متاع را صحیحا
قیمت میکنند و معیبا هم و آنچه تفاوت قیمت میان صحیح و معیب شود آنرا باهم نسبت میکنند که نقصان معیب از صحیح در چه درجه است و بهمان نسبت
از قیمت آن متاع که بران عقد بیع شده کم مینمایند و اگر مقومان صاحب وقوف اختلاف در قیمت کنند قیمت وسط معتبر است **چهارم**
هرگاه معلوم شود که مبیع عیب دار است و رد نکند مشتری آنرا خیار فسخ باطل نمیشود هر چند مدت بسیار بگذرد مگر آنکه تصریح کند باسقاط
خیار و میرسد مشتری را که فسخ عقد بیع کند بظهور عیب در مبیع خواه بائع حاضر باشد یا غائب **پنجم** هرگاه حادث شود عیب در مبیع بعد از عقد
بیع و پیش از انکه آنرا بقبض مشتری بدهد جائز است که مشتری رد کند آنرا و بعضی فقها گفته اند که جائز است که تفاوت قیمت کم کند و در ان
تردد است و اگر مشتری بعضی از ان مال مبیع بقبض آرد و در باقی غیر مقبوض عیبی حادث شود در دست بائع باز همان حکم دارد و
در آنچه قبض نکرده بقول بعضی میتواند آنرا رد کرد و عیبی که حادث شود در حیوان بعد از قبض مشتری و پیش از انقضای خیار حیوان
که آن سه روز است مانع رد نمیشود بلکه در ان رد میتوان رد کرد هرگاه حدوث آن عیب بفعل مشتری نباشد **ششم** روایت نموده
ابو همام از حضرت امام رضا علیه السلام که آنحضرت فرمود کنیز و غلام را اگر جنون حادث شود یا جذام یعنی خوره و برص تا یکسال مشتری
آنرا رد میتواند کرد و آنرا احداث سنه میگویند و در روایت علی بن اسباط از آنحضرت مرویست که چهار چیز احداث سنه است
که از وقت خریدن عبد تا یکسال اگر حادث شود مشتری رد میتواند کرد مبیع را با بائع و آن سه امر مذکور است و چهارم قرن و آن
استخوانی است که در فرج زن بهم رسد و مانع وطی میشود و همین معنی است روایت محمد بن علی از آنحضرت علیه السلام **فرع** مسئله
مذکوره این حکم در مملوک بشرطی است که مشتری در او تصرفی نکند که تغییر عین مملوک کند یا صفتی از صفات او و بآن تصرف
متغیر شود مانند اینکه گوش او را ببرد یا ازاله بکارت کند و اگر چنین تصرفی کند حکم رد بیع ساقط میشود و لیکن تفاوت قیمت وضع
میتواند کرد **فصل ششم** در بیع مرابحه و مواضعه و تولیت است بیع مرابحه آنست که بائع متاع بفروشد و با مشتری قرار کند
از اصل قیمت که بآن خریده اینقدر اضافه میگیرم و مواضعه آنکه بگوید که از اصل قیمت این مبلغ کم میکنم و تولیت آنکه بگوید که
بقیمتی که خریدم میفروشم و کلام ما در بیان عبارت این سه قسم بیع است و حکم آن اما عبارت و آن اینست که خبر کند براس المال

بگوید که فروختم این متاع را مثلاً باین نفع و لابد است از اینکه در این بیع راس المال معلوم باشد و نفع هم معین کند و اگر دراہم
و دنانیر مثلاً دو قسم باشد باید بیان قسم آنهم کند و اگر در وزن آنهم تفاوت باشد تعیین وزن هم باید کرد و اگر بائع یا غیر بائع در آن
متاع عملی نکرده باشد پس عبارت ثمن اینست که بگوید که خریدم این را باین مبلغ یا بگوید که راس المال من در آن مبیع اینست یا بگوید
که باین قیمت بر من افتاده است یا این متاع بر من باین مبلغ است و این مبلغ نفع آنست و اگر بائع در آن متاع عملی کرده باشد که
بسبب آن در قیمتش افزوده باید بگوید که راس المال من ده درہم است و در برابر عملی که در آن کرده ام پنج درہم دیگر افزوده ام و اگر
دیگری باجرت در آن متاع عمل کرده باشد صحیح است که بگوید که باین قیمت بر من افتاده یا بگوید که این متاع بر من باین ثمن است
و اگر بخرد متاعی بقیمتی و بعد از آن عیب ظاهر شده و تفاوت قیمت از بائع کم کرده باشد در وقت ذکر قیمت آن تفاوت را باید
کم کند و آنچه باقی مانده آنرا مذکور کند و اگر غلام بر کسی جنایتی کرده باشد و مالک مالی داده او را از دعوی مجنی علیه خلاص نموده جائز نیست
که آن مال را هم اصل قیمت او بکند و اگر بر آن مملوک کسی جنایت کرده و مالک در بدل آن جنایت تفاوت قیمت عبد از جانی گرفته
باشد آنرا از اصل قیمت کم نمیکند و لیکن اگر بسبب آن جنایت قیمت آن عبد کم شود واجبست که صورت حال بمشتری ظاهر کند و همچنین
اگر از آن مبیع حاصلی برای آن بائع شده باشد مانند اینکه چارپا بچه داده یا از درخت میوه حاصل شده باشد قیمت آن از راس المال
کم نشود و مکروہست که در بیع مرابحه ربح را نسبت دهد براس المال مثلاً بگوید که بقرار ده یک یا بیست یک میفروشم بلکه بگوید که
راس المال من صد دینار است و بست دینار نفع میگیرم اما حکم در آن چند مسئله است اول هر که بفروشد بدیگری متاعی را جائز است
که همان متاع را باز پیش مشتری بخرد بزیادتی قیمت یا بنقصان آن خواه نقد باشد یا نسیه بشرطیکه آن مبیع را بقبض مشتری داده
باشد و اگر عقد بیع متحقق شده باشد و ہنوز بقبض نداده در نیصورت اگر مبیع از جنس مکیل و موزون باشد این بیع مکروہست و الا
جائز است بدون کراهت علی الاظهر و اگر در حال بیع شرط کند که میفروشم این متاع را بتو بشرطیکه باز آنرا از من بفروشی این بیع جائز نیست
و اگر مذکور این شرط نکند جائز است بیع هر چند که در خاطر آنها باشد که باز مشتری ببائع خواهد فروخت لیکن مکروہست و هرگاه که این
قاعده معلوم شد پس باید دانست که اگر کسی بفروشد بخادم خود متاعی را و بعد از آن از پیش او بخرد همان متاع را بزیادتی قیمت
پس آنرا بفروشد بدیگری ببیع مرابحه جائز است که خبر کند از القیمت دوم زیرا که بالفعل ثمن آن همانست و این در صورتیست که
در وقت فروختن آن بخادم شرط نکند باز بفروشی آنرا بمن و اگر این شرط شده باشد جائز نیست که بیع مرابحه کند بافزایش قیمت
دوم زیرا که این خدعه و خیانتست دوم اگر بفروشد متاعی را ببیع مرابحه پس ظاهر شود که راس المال بائع کم بوده و زیاده گفته
مشتری مختار است خواه رد کند یا بہمان قیمت که خریده قبول کند و بعضی فقها گفته اند که آنچه بر راس المال افزوده از آن کم میکند
و میگیرد و اگر بائع بعد از عقد بگوید که راس المال زیاده بوده و کم گفتم آنرا از او قبول نمیکنند هر چند بینه بیارد و مشتری را هم قسم میدهند

مگر آنکه بائع دعوی علم بر مشتری کند و بگوید که تو هم میدانی که راس المال من زیاده بود و بغلط کم گفتم درینصورت قسم نفی العلم
بمشتری راجع میشود سیوم اگر بخشد بائع قدری از قیمت را بمشتری و بعد از ان مشتری آن مبیع را بیع مرابحه کند جائز است
او را که خبر دهد بمشتری از اصل قیمت مبیع و بعضی فقها گفته اند که اگر آن بخشش پیش از لزوم عقد بیع اول باشد بایطریق
که هنوز زمان خیار فسخ منقضی نشده باشد درینصورت این هبه تعلق باصل قیمت میگیرد و بعد از وضع آن انچه بماند باید خبر آن بدهد
و اگر بعد از لزوم عقد بیع اول بخشد آن هبه تازه است و تعلق بثمن نمیگیرد درینصورت جائز است که مشتری خبر باصل ثمن بدهد
چهارم هرگاه بخرد چند متاع یکجا بالقیمتی جائز نیست که بعضی از ان امتعه جدا کرده بیع مرابحه نماید زیرا که آن بعض را قیمت علیحده
نشده بود خواه آن امتعه از یک جنس باشد یا مختلف و خواه قیمت کند بجای خود آن اشیا را علیحده علیحده یا تقسیم کند تمام قیمت را
بر آنها علی السویه و بهتر را بفروشد ببیع مرابحه زیرا که در جمیع این صور اصل قیمت آن بعض متحقق نشده مگر آنکه مشتری خبر کند
بحقیقت حال و همچنین اگر بخرد حیوانی را که حامل باشد و بعد از ان بزاید بچه و خواهد که حیوان را بفروشد ببیع مرابحه بدون بچه
این نیز جائز نیست پنجم هرگاه متاعی را بقیمت مشخص کرده حواله دلال بکند خواه بران متاع منفعتی از اصل قیمت افزوده باشد
یا نفزوده بیع بر دلال لازم نکند که دلال مشتری شود جائز نیست که دلال آنرا ببیع مرابحه بفروشد زیرا که مال دلال نیست که آنرا
خریده و بران چیزی افزوده بطریق مرابحه بیع کند مگر آنکه مشتری را خبر کند که از پیش مالک باینصورت آورده است و اگر
دلال بافزایش بفروشد آن مال تاجر است و واجب نیست بر او که آنرا بدلال بدهد و دلال را اجرة المثل دلالی بدهد خواه
تاجر او را طلبیده آورده متاع باو داده باشد یا دلال خود نزد تاجر رفته باشد اما **تولیت** و آن اینست که متاع را باصل
قیمت بفروشد و بران زیاده نکند پس باو بگوید ولیتک یعنی بطریق تولیت فروختم بتو یا بیع کردم یا انچه مشابه آن باشد از الفاظ
که دلالت کند بر انتقال و اما **مواضعت** و این صیغه مفاعلت است مشتق از وضع بمعنی کم کردن و انداختن از اصل قیمت
پس هرگاه بگوید که فروختم این متاع را بصد درهم و انداختم از هر ده درهم یکدرهم پس قیمت نود درهم باشد و همچنین اگر بگوید که
مواضعت کردم ده درهم درین صورت هم قیمت نود میشود و اگر بگوید که فروختم بصد درهم و از هر یازده درهم یکدرهم مواضعت نمودم
قیمت نود و یکدرهم میشود بتخفیف یک جزء از یازده جزء درهم **فصل هفتم** دربیان ربا است و آن ثابت میشود در قرض اما
در بیع ثابت میشود بدو وصف یکی آنکه آن بیع از جنس مکیل یا موزون باشد دویم آنکه بهمان جنس بیع و شرا نمایند یعنی
دو فرد یک جنس را مبادله کنند و از یکی کم و از دیگری زیاده بدهند و در قرض ثابت میشود ربا بایطریق که جنسی را قرض
دهد و شرط نفع نماید اما **قرض** پس احکام آن بعد از این مذکور خواهد شد و اما بیع پس موقوف است بیان آن بر چند امر
اول دربیان جنس است و ضابطه آن اینست که آن دو جنس بیک اسم باشند که آن اسم شامل هر دو بود مانند گندم و برنج

افزاو آنرا برابر باید فروخت و اگر یکمن گندم بفروشد به یک و نیم من گندم دیگر یا به یکمن و یک درهم دست بدست این ربا است
حرام است بلکه یکمن به یکمن بفروشد و افزایش نگیرد خواه از همان جنس یا غیر آن و همچنین اگر بطریق بیع سلم یکمن گندم را بیکمن
بگیر بفروشد و قرار کند که بعد یک ماه آن من را بدهد این نیز جائز نیست زیرا که مدت فاصل است پس بیع و شرای جنس
بجنس برابر نشده و بالانه هم آمده و آنرا زیادتی حکمیه میگویند و آنهم حرام است علی الاظهر و در بیع جنس بجنس شرط نیست
که تقابض بدلین در همان مجلس شود پیش از انقضای آن مجلس مگر در صرف یعنی بیع و شرا نقدین که طلا و نقره باشند پس
اگر از جنس برنج یک رطل بفروشد بهمان مقدار جنس برنج صحیح است هر چند تقابض بعد از انقضای مجلس شود و اگر
دو جنس مختلف باشند جائز است که دست بدست باهمدیگر مبایعه کنند برابر و کم و زیاد و اگر بطریق نسیه در بدل یکجنس دیگر بفروشند
تفاضلا یعنی از یکی کم و از دیگری زیاده بود بعضی جائز دانسته اند و بعضی دیگر جائز نمیدانند و احوط آنست که ممنوع است
و اکثر فقهامنع را حمل بر کراهت کرده اند و گندم و جو شرعا یک جنس است در ربا زیرا که اسم طعام بر هر دو اطلاق میشود پس بیع
آنها بهمدیگر تفاضلا جائز نیست که ربا میشود و علی الاظهر و میوه درخت خرما یک جنس است هر چند بعضی جید و بعضی ردی باشند
و همچنین انگور هم یک جنس است و هر چه از جنسی بعمل می آرند آنرا اگر با آن جنس بیع و شرا کنند باید مساوی باشند و تفاضل حرام
است مثلا گندم را با آرد گندم و جو را با سویق آن و دوشابی که از خرما سازند با خرما و همچنین انچه بعمل آرند از انگور با انگور برابر باید
فروخت و همچنین انچه بعمل آورده شود از دو جنس جائز است که آنرا بهمان دو جنس بفروشند یا بیک جنس بشرطیکه در جنسی
که مثل دو جنس شود زیادتی باشد و از مقابلش تا جنس بجنس مساوی شود و آن زیادتی در بدل جنس دویم باشد مثلا
یکمن آرد گندم و یک من آرد برنج را بفروشند به یکمن برنج و یکمن گندم یا یک و نیم من برنج برابر یکمن برنج شود و نیم من برابر
یکمن آرد گندم و گوشتها مختلفند بحسب اختلاف نام حیوانات پس گوشت گاو و گوشت گاومیش یک جنس است زیرا که هر دو را
بقر میخوانند و گوشت گوسفند و بز یک جنس است زیرا که هر دو را غنم میگویند و شتران عراب و شتران خراسانی یکجنس اند
و کبوتر هم یک جنس است و مصنف گوید که نزد من قوی آنکه هر چه از جنس کبوتران نام علیحده دارد از آن جنس نیست مانند
فاخته و قمری هر چند با کبوتر یک جنس اند لیکن نام علیحده دارند از جنس کبوتر بیرون رفته اند و همچنین ماهیها یک جنس اند
و حیوان اهلی و وحشی در جنس علیحده اند مانند گاو کوهی و گاو اهلی پس اگر یکمن گوشت اهلی به دو من گوشت گاو کوهی فروخته
شود ربا نیست و شیر با هم تابع گوشتهای حیوانات است در تجانس و اختلاف و جائز نیست که انچه از شیر گرفته شود و شیر بیع کنند
بطریق تفاضل مانند اینکه یک رطل مسکه را به دو رطل شیر بفروشند یا دوغ را با کشک بیع کنند و از یکی کم و از دیگری زیاده
باشد زیرا که هر دو یک جنس اند مترجم گوید که این اشیا مختلفند در اسما لیکن تحقق ربا در اینها باجماع علماست و اگر اجماع

بر این حکم نمیشود میگفتیم که بیع بطریق تفاضل هم در آنها جائز باشد علی ما فی المسالک و روغنها تابع آن اجناس است
که از آنها گرفته میشوند پس روغن کنجد یک جنس است و همچنین تابع حکم چیزیست که با آن ضم میشود مانند روغن بنفشه
و روغن نیلوفر که باعتبار خلط بنفشه و نیلوفر دو جنس شده اند و روغن کتان جنس دیگر است و سرکها تابع چیزیست که از آن
میسازند پس سرکه انگور مخالف سرکه دوشاب و خرماست که اگر دست بدست بفروشند از یکی کم بدهند و از دیگری زیاد
ربا نمیشود و در صورت نسیه بیع آنها بیکدیگر بطریق تفاضل مختلف فیه است و در آن تردد است امر دوم وصف مکیل
بودن یا موزون بودن است یعنی مبیع و ثمن آن هر دو مکیل یا موزون باشند پس اگر برابر باشند مبادله آنها بیکدیگر
حرام نیست و آنچه مکیل یا موزون نباشد اگر بتفاضل هم بیع و شرای آن کنند جائز است چنانچه یک جامه را بدو جامه
یا زیاده بفروشند و یک تخم مرغ را بدو تخم مرغ نقداً و در نسیه تردد است و نکردن احوط است و ربا نیست در آب زیراکه
در بیع و شرای آن کیل و وزن شرط نیست و ثابت میشود ربا در گلی که بوزن میفروخته باشند مانند گل ارمنی علی الاشهر
و معتبر است در کیل و وزن عادت شرع در آنچه شرعاً ثابت شده که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله مکیل یا موزون
بوده و اگر معلوم نباشد که در آن زمان معامله آن چگونه میشد معتبر عادت بلد است و اگر در بعضی بلاد مکیل یا موزون بود
و در بعضی دیگر بعدد میفروخته باشند در هر شهری حکم همان شهر است و بعضی فقها گفته اند که رعایت جانب کیل و وزن
غالب کرده میشود بر جانب عدد و حکم بحرمت باید نمود عموماً و معتبر است مساوات هنگام ابتیاع پس اگر گوشت تر بگوشت
خشک بفروشند باید برابر باشد و کم و زیاده جائز نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که جائز است و همچنین اگر بفروشند
گندم سبز گندم خشک باید مساوی باشد زیراکه هر دو مثل همدیگر اند و بعضی فقها گفته اند که این بیع جائز نیست زیراکه
گندم تر هرگاه خشک شود نقصان میکند و اجزای مائی آن معلوم نیست که چه مقدار ضم شده و در فروختن خرمای
بخرمای خشک تردد است اظهر آنست که همین مخصوص است بمنع و جائز نیست اعتماداً علی اشهر الروایتین و
در میوه های دیگر خشک را بتر بیع جائز است و صاحب مسالک گفته که در روایت منع ابتیاع تمر برطب علة نقصان
رطب بعد از خشک شدن وارد شده پس منصوص العلة است و در میوه های دیگر هم حکم بحرمت باید نمود و فروختن مویز
بانگور تر نیز جائز نباشد زیراکه در آنهم همین نقصان است و این مسئله تعلق بعلم اصول فقه دارد فروع مسائل
مذکوره اول آنکه اگر مبیع و ثمن هر دو در حکم یکجنس باشند و یکی مکیل و دویم موزون باشد مانند گندم و آرد گندم
که گندم را بکیل می پیمایند و آرد را وزن میکنند بیع یکی از این دو بدیگری جائز است و آیا آرد را هم بکیل باید پیمود
و مساوی گندم داد در آن تردد است و احتیاط اینست که هر دو را بوزن برابر نمایند زیراکه در وزن تفاوت

نمیشود و بکیل درمیان گندم و آرد تفاوت بعمل می آید دوم فروختن انگور بمویز جائز است و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که علت منع جواز در بیع رطب بتمر نقصان بعد از خشک شدن است و آن در انگور و مویز هم هست و قول اول اشبه است و همین بحث است در فروختن هر چیز خشک به تر آن سیم جائز است فروختن آردها بیکدیگر برابر و همچنین فروختن نانها بانانها و سرکها بسرکها هرچند معلوم نباشد که در هریک چه مقدار رطوبت است زیرا که نام مبیع و نام ثمن یکی است پس تفاضل جائز نباشد تتمه ازان چند مسئله است اول درمیان پدر و پسر صلبی او ربا نیست بلکه جائز است که هرکدام باهمدیگر بیع متماثلین نمایند بتفاضل یا قرض بیکدیگر بدهند بشرط نفع اما پسر پسر او پسر او نیست حقیقةً لهذا فقها گفته اند که درین حکم با پسر صلبی شریک نیست اختصاراً علی مورد النص و همچنین ربا نیست درمیان آقا و غلام مملوک او بشرطیکه مملوک مخصوص او باشد و اگر مشترک باشد دیگر این حکم ندارد چنانچه صاحب مسالک گفته و درمیان شوهر و زن او هم ربا حرام نیست خواه زن دائمی بوده باشد یا متعه و درمیان مسلم و کافر حربی هم ربا نیست بشرطیکه مسلم از کافر نفع بگیرد دون العکس و فقها گفته اند که فرقی نیست در جواز اخذ ربا از کافر حربی درمیان اینکه آن کافر در دار الحرب باشد یا در دار السلام و با او عهد امان شده باشد یا نشده باشد و اگر کافر از اهل ذمه باشد و بشرائط ذمه وفا میکرده باشد نفع بطریق ربا گرفتن از او جائز نیست علی الاشهر دوم جائز نیست فروختن گوشت حیوانی بجنس آن حیوان مثلاً گوشت گوسفند را بگوسفند بفروشد و اگر بغیر جنس آن حیوان بفروشد جائز است مثلاً گوشت گوسفند را بگاوی بفروشد ولیکن مشروط است بانکه آن گوشت حاضر باشد سیوم جائز است فروختن مرغی که در شکم او تخم باشد بمرغ دیگر از همان جنس که خالی از بیضه باشد و فروختن میشی که در پستانش شیر باشد بمیش دیگر که شیر نداشته باشد یا بشیر تنها بفروشد هرچند آن شیر از جنس همان شاة باشد زیرا که مرغ و گوسفند در حال حیوة بوزن فروخته نمیشوند که توهم ربا باشد و همچنین میشی که شیر در پستان آن باشد اگر بشیر خالص فروخته شود زیرا که آن میش مادام الحیوة بوزن نمی آید و در بیع و شرای آنهم توهم ربا نیست چهارم آنکه تقسیم اشیای مشترکه بین الشرکا بیع نیست بلکه تمیز یک حق است از حق دیگر پس اگر تقسیم کنند متاعی را که در ان ربا باشد و یکی زیاده بگیرد و دیگری کم آن تقسیم حرام نیست و جائز است که دو شریک تقسیم کنند مال مشترک را بکیل و تخمین و اگر دو کس شریک باشند در تمر و رطب یعنی خرماهای خشک و خرمای تر و هر دو حصه برابر داشته باشند و یکی خشک بگیرد و دیگری تر آنهم جائز پنجم جائز است که چند پیمانه گندم را بفروشند بهمان چند پیمانه گندم دیگر مثلاً بمثل و هرچند در یکی گرههای کاه یا ریزهای کاه باشد و در دیگری نباشد و همچنین در یکی ریزهای سنگ بود یا اندک خاکی باشد زیرا که عادة این چیزها در غله میباشد ششم جائز است که یکدرهم و یکدینار را بفروشند بدو دینار و دو درهم یا زیاده ازان ربا نیست

زیرا که دو دینار در بدل یکدرهم می شود و دو درهم در بدل یک دینار و چون اختلاف متحقق میشود تفاضل ربا نیست
و همچنین اگر بدل دینار و درهم متاعی دیگر بوده باشد مثلا یکمن گندم و یکمن برنج را بفروشد بدو من گندم و دو من برنج و
همچنین جائز است فروختن یکمد خرما و یکدرهم بدو مد یا چند مد خرما و دو درهم یا زیاده از دو درهم و گاهی خلاصی حاصل میشود
از ربا باین طریق که یکی از بائع و مشتری متاع را بفروشد بدیگری بغیر آن جنس و بعد از ان از قیمت آن متاع از جنس
بخرد در ین صورت مساوات در جنس ساقط میشود زیرا که مبادله در میان مثلین نشد بلکه یکمثل را بثمن فروخته و ثمن
آن مثل جنس مذکور خریده و این ربا نیست چنانچه یکمد گندم را بفروشد بیکدرهم و بعد از ان بیکدرهم دو مد گندم از پیش
مشتری بخرد و همچنین اگر یکی بخشد جنسی بدیگری و بعد از ان او هم باین بخشد از همان جنس و در دیگر در صورت هم اگر
کم و زیاد بعمل آید ربا نیست زیرا که بیع نشده و در هبه ربا نمیباشد و همچنین اگر یکی بطریق قرض یکمن گندم بدیگری بدهد و او هم
یک و نیم من باین قرض بدهد و بعد از ان برائت ذمه هم دیگر کنند از تفاضل و همچنین اگر بیع کنند یکجنس را بهمان جنس
بطریق مساوات و بعد از بیع چیزیکه افزوده باشد به یکدیگر بخشند نیز ربا نیست لیکن در جمیع این امور باید که شرط در عقد نشود
که اگر در اثنای عقد شروط مذکوره بعمل آید صحیح نیست مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که برای خلاصی از ربا کافی است
که اختلاف جنسین در بیع و شرا بطرق مذکوره هر چند که این امور مقصود بالذات نباشد و عقود تابع مقصود میشوند زیرا که
خلاصی از ربا تمام نمیشود مگر آنکه قصد بیع صحیح کند یا قصد قرض نماید و غیر آن از مقاصدی که مذکور شد و همین قدر کافی است
در صحت بیع و تخلص از ربا زیرا که شرط نیست در قصد عقدی قصد جمیع غایاتی که مترتب باشد بر آن عقد بلکه کافی است
قصد غایتی صحیح از جمله غایات آن چه اگر کسی خواسته باشد که خانه بخرد مثلا از برای اینکه آنرا بکرایه بدهد و از ان
منفعتی حاصل کند همین قدر کافیست در صحت آن عقد هر چند برای خریدن آنخانه منافع دیگر هم باشد بهتر از ان
و عظیمتر و ظاهرتر نزد عقلا و همچنین در عقود دیگر و در احادیث بسیار وارد شده است انچه دلالت میکند بر ثبوت حلیت
بامثال این قصدها انتهی ترجمة کلام المسالک امر سوم صرف است که آن فروختن ثمن بثمن بود یعنی طلا و نقره را
بیع و شرا کنند بیکدیگر و آنرا صرافی خوانند و شروطی که در صحت بیع ربویات مذکور شد در صرف هم همان شروط معتبر است
وسوای آن درین شرط تقابض در مجلس است پس اگر بیع و شرا کنند نقود و مسکوکه را بیکدیگر و تقابض بدلین در آن
مجلس نشود صرف باطل است علی الاشهر و اگر بعضی را قبض کند و بعضی دیگر را نکند در انچه قبض بعمل آمده صحیح است
و در انچه بقبض نیامده صحیح نیست و اگر بائع و مشتری هر دو یکجا برخیزند از مجلس و باهمدیگر رفیق باشند باطل نمیشود
صرف زیرا که تفارق متبایعین واقع نشده و اگر یکی از متبایعین وکیل کند کسی را در قبض از جانب خود پس که وکیل

ض کند پیش از تصرف متبائعین صحیح است بیع و شرا و اگر بعد از تفرق مجلس متعاقدین وکیل قبض نماید باطل
شود و اگر بخرد یکی از دیگر دراهم را و پیش از قبض دراهم از ان دراهم دنانیر بخرد صحیح نیست بیع و شرای دویم اگر
ر همان اثنا از همدیگر جدا شوند و تفرق مجلس شود پیش از قبض عقد اول هم باطل است و اگر بر ذمه کسی دراهم
یده باشد و همان دراهم از پیش مدیون دنانیر بخرد صحیح است هرچند تقابض بدلین نشود و همچنین اگر بر ذمه شخصی
نانیر بوده باشد و عوض آن و این از پیش او دراهم بخرد آنهم صحیح است زیرا که هر دو نقد از یک شخص اند عوض
ب نقد نقد دیگر داده قصوری ندارد و جائز نیست تفاضل در بیع دراهم بدراهم یا دنانیر بدنانیر هرچند تقابض بدلین
شود زیرا که ربا میشود و جائز است در بیع غیر متجانسین مانند بیع دراهم بدنانیر و اجبست در تبادل جنسی واحد که ثمن
بیع مساوی باشند هرچند یکی شکسته و دیگری زرگری کرده شده باشد و یکی جید و دویم ردی بود بشرطیکه مغشوش
نباشد و اگر در نقره غشی که مقدار غش معلوم نباشد آنرا بنقره نمیتوان فروخت بلکه بطلا باید بفروشند یا بجنس دیگر
سوای نقره و همچنین طلای مغشوش غیر معلوم المقدار غش باید بنقره بفروشند و بطلا نفروشند و اگر معلوم باشد
مقدار غش جائز است که آنرا بهمان جنس بفروشند مثلا بمثل و در برابر آنچه بطریق غش در ان انداخته باشند
زیادتی بدهند که مقابل غش شود و ربا لازم نیاید و جائز نیست که خاک معدن نقره را بنقره بفروشند احتیاطا زیرا که بیم
وقوع رباست و آنرا بطلا میتوان فروخت و همین حکم دارد معدن طلا که آنرا هم در مقابل طلا نمیتوان فروخت
بلکه در مقابل نقره بفروشند و اگر خاک معدن نقره و خاک معدن طلا را جمع کرده یکجا بفروشند بیک عقد بیع جائز است
که در بدل طلا و نقره هر دو بفروشند که طلا در برابر نقره شود و نقره در برابر طلا و جائز است فروخت قلعی و روی
در بدل طلا و نقره هرچند در جوهر آنها هم قلیلی از طلا و نقره ممزوج میباشد زیرا که آن اجزا مستهلک است و غالب در آنها
اجزای دیگر است و جائز است خرج کردن دراهم مغشوشه در صورتیکه معلوم نباشد مقدار غش و رایج باشند در میان
مردمان و اگر معلوم نباشد که رایج اند جائز نیست خرج کردن آنها مگر آنکه اعلام کنند بآنکه مغشوش شده مسئله اول
آنکه اگر کسی چیزی بخرد بدراهم و دنانیر معینه جائز نیست که غیر آن دراهم و دنانیر بدهد هرچند عوض هم همان اوصاف
باشد و در قیمت برابر باشد دویم هرگاه بخرد دراهم معینه را در بدل دراهم معینه دیگر مثلا بمثل دست بدست و بعد
از ان معلوم کند که آن دراهم نبوده بلکه از قلعی یا جوهر دیگر ساخته بوده اند بیع باطل است و همچنین اگر بفروشد
بکسی پارچه باظهار اینکه پارچه کتان است و ظاهر شود که پشم بوده و اگر بعضی از ان بیع از ان جنس بود و بعض دیگر
از غیر جنس در ینصورت بیع غیر جنس باطل است و بیع جنس جائز و میرسد مشتری را که تمام رد کند زیرا که تبعیض

صفقه شده باین معنی که یکجا بیک عقد تمام خریده بود و هرگاه بعض از غیر جنس ظاهر شده و همه را رد نتواند نمود و میرسد
که همان بعض چیز را نگاهدارد بحصه قیمت و آنچه از غیر جنس بوده رد کند و نمیرسد او را که بدل آن طلب کند زیرا که عقد
بیع تعلق به بدل نگرفته و اگر از یکجنس باشد همه لیکن بعضی معیب باشد مانند سختی جوهر یا عدم ظهور سکه درینصورت جائز است
که همه را رد کند یا همه را نگاهدارد و جائز نیست که معیوب را رد کند و جید را نگاهدارد و یا بدل غیر جید جید را طلب کند
زیرا که عقد بیع تعلق به بدل نگرفته سیوم هرگاه بخرد دراهم در بدل دراهم در ذمه یعنی در وقت بیع دراهمی که خریده
حاضر نباشد که بر آنها بخصوصها عقد واقع شود بلکه مطلق باشد و بعد از آن در همان مجلس بایع دراهم حاضر کند و بمشتری
بدهد و ظاهر شود که آنها از نقره هستند پیش از تفرق مجلس جائز است که مشتری بدل طلب کند و اگر بعد از تفرق
حاضر کند صرف نخواهد بود زیرا که در صرف شرط است قبض قبل تفرق الابدان اگر بعضی از آن دراهم از غیر نقره
باشد و بعض دیگر از نقره درینصورت در غیر نقره باطل است و در نقره صحیح و اگر آن دراهم معیوب باشد بسبب عیب از جنس
نقره بر بنا باید مختار است خواه بگیرد خواه رد کند و تفاوت قیمت جائز نیست زیرا که ربا میشود و میرسد مشتری را که در بدل دراهم
معیوب دراهم جید طلب کند پیش از تفرق مجلس قطعا و بعد از تفرق هم لیکن در آن تردد است چهارم هرگاه بخرد
دیناری بدل دیناری و مراد آنست که بر ذمه بخرد و بعد آن دینار را بایع و معلوم شود که آن دینار در وزن
زیاده بود آن مقدار زیادتی که بغلط میدهند یا عمدا بطریق تبرع و گذشتگی پس آن زیادتی در دست بایع
مال مشتری است بطریق امانت که باید رد کند بمشتری و مشتری در آن دینار شریک بایع است مترجم گوید که بیع دینار کم وزن بدینار
زیاده در وزن که هر دو حاضر باشد و در ذمه نباشد هیچ کدام باطل است زیرا که ربا میشود و لهذا تقیید بر ذمه نموده باشد
پنجم در روایتی وارد شده که جائز است که یکدرهم بخرند در بدل درهم دیگر و شرط کند با بایع که انگشتر ساخته بدهد و آیا در غیر
انگشتر هم این حکم جاری میشود یا نه اشبه آنست که جاری نمیشود زیرا که بیع مثل بمثل است با زیادتی هرچند آن زیادتی
عینی نیست و در زیادتی حکمی هم ربا متحقق میشود و آنچه بروایت مستثنی شده بر همان اکتفا باید نمود مترجم گوید که شیخ علی
رحمه الله قول بجواز بیع مذکور از شیخ نقل فرموده و گفته که سند شیخ درین جواز روایتی است که وارد شده و بعد از آن
تاویل روایت کرده و اصح عدم جواز است ششم ظروفیکه از طلا و نقره ساخته باشند یعنی در آنها هم طلا و هم نقره بود
اگر مقدار طلا و مقدار نقره آنها معلوم باشد جائز است که بفروشند آنها را بهمان مقدار طلا و نقره که در آنها بوده باشد
مثلا بمثل و اگر بغیر جنس طلا و نقره فروخته شوند مانند پول سیاه و غله هرچند زیاده بود نیز جائز است و اگر مقدار هر یک
معلوم نباشد و ممکن باشد جدا کردن طلا و نقره از یکدیگر نفروشند آنها را نه بطلای خالص و نه نقره بلکه بهر دو بفروشند

مثلا بمثل یا بغیر جنس مذکورین و اگر ممکن نباشد جدا کردن آن طلا و نقره از یکدیگر و یکی از آن دو زیاده باشد جنسی که از
این دو کمتر در آن ظروف باشد بهمان جنس بفروشند و قدری زیاده بدهند از آن جنسی که آن زیادتی مقابل جنس دویم
است و اگر هر دو جنس مساوی باشند بگمان غالب باید فروخت آنها را در برابر هر دو جنس که طلا مقابل نقره شود و نقره
مقابل طلا هفتم زینهای مزین بطلا و نقره اگر معلوم شود مقدار طلا و نقره بجنس طلا و نقره میتوان فروخت بشرطیکه از
مقدار آن طلا و نقره که در زینها بکار رفته باشد چیزی زیاده بدهد که مقابل چرمهای زین و غیره شود یا آنرا هبه کند بشرطیکه در عقد
بیع هبه شرط نشود و بغیر جنس طلا و نقره هم میتوان فروخت خواه کم باشد یا زیاده و اگر معلوم نباشد مقدار طلا و نقره آنها و ممکن
نباشد جدا کردن آن مگر بتضرر میفروشند آنها را بغیر جنس طلا و نقره و اگر بفروشند بهمان جنس باید که با آن چیزی از متاع
هم ضم کنند و بفروشند بچیزی زیاده از آنچه در آنها باشد تخمینا کرده بمقابل چرمهای زین و غیره شود و صورت شکستن یا زرسد هشتم
اگر بفروشد پارچه را بچند درهم از آن دراهم که بدل یک دینار بدهند صحیح نیست زیرا که مجهول است آن دراهم و قیمت دینار
هم مختلف میباشد نهم اگر بفروشد صد درهم را بیک دینار یکدرهم کم صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که یک دینار درهم کم چیست
و چنین اگر یک دینار درهم کم قیمت جنس دیگر کند از اجناسی که در آن ربا نمیباشد مانند
پارچه و اگر معین کند مقدار درهم از دینار با کسی که آن درهم چند درهم حصه آن دینار باشد در این صورت این بیع جائز
است زیرا که جهالت برطرف میشود دهم اگر بفروشد پنج درهم را به پنج دینار بعضی فقها گفته اند که میرسد او را که دینار
بشکند و دو حصه کند آنرا و نصف شکسته بازدهد و لازم نیست مشتری را که نصف دینار صحیح سکه دار بدهد مگر آنکه نصف مثقال
قصد کرده باشد باعتبار عرف متعارف که از نصف دینار مراد نصف مثقال سکه دار صحیح باشد و همین حکم دارد فروختن غیر
مسکوک هم مانند اینکه پارچه را بفروشد به نصف درهم مثلا و خاک دکاکین زرگران را باید که در بدل طلا و نقره بفروشد
هر دو زیرا که در آن ریزه های طلا و نقره میباشد پس طلا در بدل نقره شود و نقره در بدل طلا یا بجنس دیگر سوای این دو
و اگر بطلا یا نقره تنها بفروشد ربا لازم می آید و بعد از فروختن آن خاک قیمت آنرا تصدق باید کرد برای مالکان
آن ریزه ها که مالکان معلوم نباشد فصل هفتم در فروختن میوه هاست و کلام در میوه درخت خرماست و میوه که و سبزیها و لواحق
آن اما درخت خرما پس جائز نیست فروختن میوه آن پیش از آنکه ظاهر شود آن میوه در یک سال و جائز است
فروختن آن قبل از ظهور در دو سال یا زیاده از آن علی المشهور و در روایت واقع شده که جائز است و همچنین
جائز است فروختن میوه خرما بعد ظهور آن و ظاهر شدن صلاح آن یعنی ایمن از درجه قبول آفت یکساله
یا دو ساله بشرط قطع که مشتری آنرا چیده ببرد و بغیر این شرط هم خواه تنها بفروشد آن ثمره را یا با انضمام چیز دیگر

و جائز نیست فروختن آن پیش از ظهور صلاح آن در یکسال مگر آنکه ضم کنند با آن چیز دیگر هم که جائز البیع باشد یا بفروشند
همان میوه را با شجر بطریکه در همان وقت بچینند آنرا مشتری یا دو سال و زیاده از دو سال بفروشند و اگر بفروشد آنرا در یکسال
بدون شروط ثلاثه بعضی گفته اند که آن بیع صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که مکروه است و بعضی دیگر میگویند که اگر سالم از آفت
ماند صحیح است و الا صحیح نیست و قول اول اظهر است و اگر آن ثمره را بفروشند با درخت جائز است خواه پیش از ظهور
صلاح آن باشد یا بعد از ان و ظهور صلاح خرما وقتی میشود که زرد میشود خرما یا سرخ شود یا برسد بدرجه که از آفت
ایمن گردد و هرگاه پخته شود بعضی از میوه باغ و بعضی دیگر خام باشد جائز است که همه را یکجا بفروشند و اگر پخته شود
یک باغ جائز نیست با میوهٔ باغ دیگر یکجا بفروشند هر چند این هر دو بستان را با هم ضم کنند و بیع و در ان تردد است
اما درختان دیگر پس جائز نیست فروختن میوه آنها تا وقتیکه صلاح آنها ظاهر شود و ظهور صلاح آنست که دانه بسته شود
و زیاده بران شرط نیست علی الاشبه و آیا جائز است که آن میوه ها را پیش از ظهور آن میوه یا دو ساله بفروشند
بعضی فقها گفته اند که بلی و بهتر عدم جواز است زیرا که بیع مجهول میشود و همچنین اگر با آن ضم کنند چیز دیگر را پیش از بسته
شدن دانه و جواز این بیع در خرما چنانچه در مسائل سابق مذکور شد مستند به نص است و قیاس در مذهب ما جائز نیست
و هرگاه منعقد شود دانه جائز است که بفروشند آنرا با درخت و سوای درخت خواه آن میوه نمودار باشد مانند سیب و
زردالو و انگور و خواه در پوستی پنهان بود که محتاج باشد بآن پوست از برای ماندن بر درخت و پخته شدن مانند چهار مغز
که در پوست زیرین پنهان میباشد و همچنین بادام یا در پوستی باشد که محتاج بآن نباشد مانند پوست بالای چهار مغز
که دور میشود از ان و باقلای سبز و عدس و سرطان و آن دانه ایست بزرگتر از عدس و خوردتر از نخود و همچنین خواه خوشه
خواه دانه اش آشکارا بود مانند جو یا پوشیده مانند گندم خواه آن خوشه ها را جدا گانه بفروشند یا با کاه ایستاده بفروشند
یا درو کرده اما سبزیها پس جائز نیست فروختن آنها پیش از برآمدن آنها و جائز است بعد از منعقد شدن که بحد
چیدن رسیده باشد یک چیدن و دو چیدن و چند چیدن و همچنین آنچه بداس قطع کنند و چیزی از ان بگذارند
مانند رطبه یعنی ینجه و آن سبزه است که بخوردن اسپان میدهند و مانند شته های دیگر همچو اسفاناخ و حلبه و گلم یک بریدن
باشد یا زیاده و همچنین آنچه خرط کرده شود یعنی دست بر شاخ بکشند و برگ آنرا جدا کنند مانند حنا و برگ توت و جائز است
فروختن این اشیا جدا گانه و با درختان که بر آنها میباشند و اگر بفروشند درختان آنها را بعد از انعقاد ثمر آن ثمره
داخل در بیع نمیشود مگر آنکه شرط کنند که آنهم داخل باشد و هرگاه درختان مذکوره بخرد واجب است بر او که باقی بگذارد
ثمره بران درختان تا وقت رسیدن آنها و ثمریکه حادث شود بعد از خریدن آن درختان مال مشتریست اما لواحق

چند مسئله است اول آنکه جائز است که بفروشد میوه درختان باغ را و استثنا کند از آنها میوه چند درخت معین یا چند نخل
معین و نیز جائز است که استثنا کند حصه مشاعی از آن میوه مانند ثلث و ربع یا چند رطل معین معلوم و اگر در آن میوه بعد از
خریدن نقصانی شود آن بهر دو راجع میشود و بحساب رسد از حصه مشتری و بائع کم میشود دویم هرگاه بفروشد میوه را
که بدو صلاح آن ظاهر شده باشد پیش از قبض از مال بائع تلف شده باشد و همچنین اگر بائع آنرا تلف کند و اگر آفت
به بعضی میوه برسد و بعضی سالم ماند مشتری سلیم را میگیرد و بحصه قیمت آن و اگر تلف کند آن میوه را بیگانه پیش از قبض
مشتری خریدار مختار است که خواهد فسخ آن بیع کند و خواهد تاوان را از تلف کننده بگیرد و اگر بعد از قبض مشتری تلف
شود و آن عبارتست از اینکه بائع دست از آن بردارد و واگذارد بر بائع تاوانی نیست علی الاشبه و اگر تلف کند
آنرا مشتری در دست بائع عقد بیع تمام میشود و تلف کردن مشتری هم حکم قبض اوست و همین حکم دارد اگر بخرد کسی
کنیزی را و آزاد کند آنرا پیش از قبض سیم جائز است فروختن ثمره که بالای درخت باشد بزر نقد یا در بدل پارچه
و جائز نیست فروختن آن میوه از همان درخت و آنرا بیع مزابنه گویند و بعضی فقها گفته اند که بیع مزابنه اینست
که خرمای بالای درخت را بفروشند بخرما هر چند آن خرما بزمین باشد و آن اظهر است و آیا چنین بیعی در میوه درختان
دیگر از فواکه جائز هست یا نه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که بیم ربا دارد و ایمن از آن نیست و همچنین جائز نیست
که بیع کنند تمام خوشه را بقدری از حبهای همان خوشه و آنرا محاقله خوانند و بعضی فقها گفته اند که بیع محاقله فروختن
خوشه است بحبوب از جنس آن خوشه از هر جا که باشد هر چند بر زمین گذاشته باشد آن جنس را و همان اظهر است
چهارم جائز است فروختن خرماها که بر یک درخت در خانه یا در باغ کسی باشد بطریق تخمین بجنس همان خرماها که از
درخت دیگر باشد و این مستثنی است بنص از جمله بیع مزابنه که ممنوع است چنانچه در مسئله سابق مذکور شد و آیا جائز است
که بفروشند آن خرماهای درخت مذکور را بتخمین بخرماهای همان درخت اظهر آنست که جائز نیست و همچنین جائز نیست
چنین بیعی بخرماهای درخت بسیار زیاده از واحد اختصاراً علی مورد النص و لیکن اگر در هر خانه درختی باشد و همان
درختان را جدا جدا باینطریق بفروشند جائز است و شرط نیست در بیع مذکور که قبض خرما در همان مجلس شود پیش
از تفرق ابدان بلکه شرط است تعجیل یعنی بیع سلم درینصورت جائز نیست و واجب نیست که آن خرماهای مبیع و ثمن
بعد خشک شدن برابر یکدیگر باشند بلکه اگر متفاوت شوند هم جائز است نظر بظاهر حدیث و آنرا در اصطلاح
فقها عریه خوانند و در غیر درخت خرما از درختان دیگر عریه جائز نیست **فرع** اگر بگوید فروختم بتو این توده خرما یا غله را
باین توده که از همان جنس است برابر یکدیگر صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که هر دو برابر باشند هر چند بعد از [illegible]

هر دو برابر آیند زیرا که در وقت بیع معلوم نبود مساوات مگر آنکه در هنگام ابتیاع عالم باشند به تساوی مقدار هر دو و بعضی
فقها گفته اند که جائز است هر چند معلوم نباشد و بعد از وزن هرگاه برابر آیند صحیح است و الا باطل و اگر دو توده مذکور
از دو جنس مختلف باشند بیع جائز است اگر مساوی همدیگر باشد و اگر مختلف باشد و بیکدیگر گذشتگی کنند هم جائز است
و اگر نکنند فسخ بیع میشود و اشبه آنست که اگر در وقت ابتیاع مقدار معلوم نباشد بیع مجهول میشود و جائز نیست پنجم جائز است
که زراعت را بفروشند قصیلا و آنرا خوید خوانند یعنی بشرط درو کردن آن پیش از خوشه بر آوردن و پخته شدن در همان
خامی جهة خورانیدن چهارپایان پس اگر مشتری درو نکند بائع را میرسد که درو کند و زمین را خالی کند از آن یا بگذارد
و اجرت زمین تا هنگام درو کردن از مشتری طلب نماید و همچنین اگر بخرد میوه درختی را بشرط قطع آن میوه ششم جائز است
که بفروشند میوه درختی را که خریده بقیمت زیاده از آنچه خریده یا کمتر خواه قبض آن میوه نموده باشد یا نه هفتم هرگاه درختی
از خرما یا غیر خرما مشترک باشد در میان دو شریک و یک شریک حصه شریک دیگر را بخرد از او بقیمتی معلوم معین
جائز است هشتم هرگاه شخصی عبور و مرور کند بدرختی از درختان میوه دار یا بمزرعه اتفاقا جائز است که از آن چیزی
بخورد که موجب افساد نباشد و جائز نیست که با خود بردارد چیزی از آن فصل نهم در بیع حیوانست و گفتگو در بیان
حیوان که صحیح است مالک شدن آنرا و احکام خریدن و لواحق آن اما اول پس باید دانست که کفر اصلی سبب
آنست که بآن کافر را مسلمانان مالک توانند شد بشرطیکه حربی بود و دیات او را نیز و بعد از آن بندگی سرایت
میکند در اولاد او هر چند مسلمان شود آن کافر اصلی بعد از عبودیت مادام که اسباب آزادی بهم نرسد که در کتاب العتق انشاء الله
مذکور خواهد شد و اگر در دار الحرب طفلی را از سر راه بردارند مملوک مسلمان میشود یعنی در صورتیکه در آن مکان مسلمانی
نباشد که ممکن بود انتساب آن طفل باو هر چند که آن مسلمان در آنجا اسیر باشد و اگر از دار الاسلام بردارند
مملوک نمیشود و اگر آن طفل برداشته شده در دار الاسلام بعد از بلوغ ادعای بندگی کند بعضی فقها گفته اند که قبول
نمیکنند دعوی او را زیرا که اصل حریت است و بعضی دیگر میگویند که قبول کرده میشود زیرا که اقرار عقلا بر
خود مسموع و مقبول است و این اشبه است و صحیح است که مالک شود مرد هر کدام اقربای خود را سوای یازده
جنس از اقربا و آن پدران و مادرانست و اجداد و جدات هر چند بالاتر روند یعنی جد جد و جد جد جد و اولاد
و اولاد اولاد خواه مذکر باشند خواه مونث هر چند پائین تر روند و خواهران و عمه ها و خاله ها و دختران برادران
و دختران خواهران و اگر آنجماعت رضاعی باشند مانند شیر مادر و شیر پدر و شیر خواهر بعضی فقها گفته اند که مالک
آنها میشود آدمی و بعضی دیگر میگویند آنها را هم مالک نمیشوند و این مشهورتر است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله

ه الرضاع لحمة کلحمة النسب یعنی شیر هم رشته ایست مانند رشته نسب واگر یکی از ان جماعت را شخصی بخرد بمجرد خریدن
دمیشود واگر درحصهٔ او بطریق میراث شوند باز آزاد میگردند مملوک او نمیشوند مکروهست که آدمی مالک شود سوای
ی جماعت مذکوره را از اقربا مانند برادر وعم وخال واولاد ایشان وزن مالک هرکس میشود سوای آبای خود هرچند
تروند وسوای اولاد خود هرچند پائین تر روند از روی نسب واگر رضاعی باشند در آن تردد است بعضی فقها گفته
پدر و مادر واولاد رضاعی را مالک میتوانند شد زنان وبعضی دیگر میگویند که مالک نمیشوند وعدم جواز مشهورتر است واگر
ن آخر او در عقد غلامی باشد آن زن شوهر خود را بخرد شوهر بنده او میشود ولیکن عقد زوجیت منفسخ میگردد وهمچنین برعکس هم واگر
ری بنده کافر داشته باشد وآن بنده مسلمان شود آن کافر را تکلیف میکنند که آن بنده مسلمان را بفروشد بدست
مسلمانی وقیمت او را بگیرد واگر قبول نمیکنند جبر میکنند او را براین واگر شخصی غیر مشهور بحریت وغیر معلوم النسب بالغ عاقل
دار کند برنفس خود که غلام وبنده کسی است حکم بعبودیت او باید نمود وبعد ازان اگر انکار کند این انکار اعتبار ندارد
چنانکه مقر یعنی کسی که اقرار بعبودیت او نموده کافر باشد وهمچنین اگر کسی غلامی بخرد وبعد از خریدن آن غلام ادعای
ریت خود کند قبول نمیکنند آن ادعا را مگر به بینه دویم در احکام ابتیاع است هرگاه بخرند حیوانی را وبعد از عقد
بیع وپیش از قبض مشتری دران حیوان عیبی بهم رسد مشتری مختار است خواه بگیرد آن را یا واپس دهد وتفاوت
قیمت صحیح ومعیب وضع میتواند کرد یا نه دران تردد است واگر قبض کند مشتری آن حیوان را وبعد ازان تلف شود
پیش از انقضای سه روز خیار حیوان یا حادث شود دران عیبی از مال بائع است درصورتیکه مشتری دران
تصرفی نکرده باشد واگر عیبی در آن بهم رسد بدون تفریط مشتری آن عیب مانع نمیشود از اینکه آن را رد کنند بأصل
خیار ثلثه وآیا لازم میشود بائع را که تفاوت قیمت کم کند دران تردد است ظاهر اینست که تفاوت قیمت لازم
نمیشود واگر بهم رسد آن عیب بعد از انقضای سه روز وبعد ازان ظاهر شود که عیب دیگر هم دران حیوان سابقا
بوده بآن عیب سابق رد نمیتوانند کرد وهرگاه شخصی بخرد کنیزی حامله را بچه که در شکم اوست داخل در بیع مادرش نمیشود
واز بائع است علی الاظهر مگر آنکه مشتری شرط کند که آن بچه هم از مشتری باشد واگر بخرد مادر وبچه اش را یکجا
پس سقط شود بچه پیش از قبض مشتری حصه قیمت ولد را به بائع نمیدهد وطریق وضع حصه مذکور اینست که آن
کنیز را قیمت سوقی مینمایند باوصف حمل وبی حمل وتفاوتیکه درمیان این دو قیمت باشد از قیمتی که بآن بیع
وشرای آن کنیز شده وضع مینمایند خواه آن قیمت برابر قیمت سوقی باشد یا کم یا زیاده مثلا کنیزی حامله را خرید
به دوصد درهم با حمل وپیش از قبض سقط شد آن حمل وقیمت بازاری آن کنیز یکصد درهم باشد با وصف حمل

وبی حمل هشتاد درهم میان هشتاد و صد تفاوت خمس است پس همان خمس از دو صد درهم کم میکنند که چهل درهم باشد و جائز است که حصه از حیوان بخرند که آن حصه مشاع باشد یعنی معین و ممتاز نباشد مانند نصف و ثلث و ربع نه اینکه سر و پا و سائر اعضا باشد و اگر بفروشد تمام حیوان را و استثنا کند از آن سر و پوست را صحیح است و بمقدار قیمت سر و پوست شریک آن حیوان میشود و این حکم بروایت سکونی است و فقها گفته اند که روایت ضعیف است و متأخران عمل بآن ننموده اند زیرا که بیع مجهول لازم می آید و این موجه است مگر آنکه حیوان مذبوح باشد یا اراده ذبح کنند که دیگر اقوی صحت است علے ما فی المسالک و همچنین اگر بخرند دو کس یا زیاده حیوانی را و یکی از ایشان شرط کند برای خود سر آن حیوان و پوست او شریک میشود در آن حیوان بقدر قیمت آن دو و اگر بگوید که بخر این حیوان را بشرکت من صحیح است و هر دو شریک میشوند در آن بمناصفت و بر هر کدام نصف قیمت لازم میشود و اگر یک شریک بگوید بشریک دیگر که از حصه من هم قیمت از خود بده صحیح است و اگر تلف شود بعد از خریدن خسارت بهر دو شریک میرسد و او را میرسد که قیمت حصه شریک را که بامر او داده از آن شریک بگیرد و اگر یک شریک بشریک دیگر بگوید که منفعتی که حاصل میشود درین بیع مشترک باشد میان من و تو و اگر نقصانی شود بر تو نخواهد بود در آن تردد است و در روایتی وارد شده که جائز است و اگر کسی خواهد که کنیزی بخرد جائز است که پیش از خریدن نظر بروی او کند در مواضع زینت او مانند دو کف دست و پاها و موی سر خواه آقای آن کنیز اجازت بدهد یا ندهد و کسی که بخرد بنده سنت است که تغیر نام او کند و چیزی از شیرینی او را بخوراند و از جانب او چیزی تصدق کند و مکروه است وطی زنی که او از زنا بهم رسیده باشد خواه آن را بملک وطی کند یا بعقد علی الاظهر و نیز مکروه است که مملوک قیمت خود را ببیند که در ترازو وزن میکنند زیرا که در نص وارد شده اذا راه فی المیزان لا یفلح و بعضی فقها گفته اند که ذکر ترازو در نص برای آن شده که متعارف است که اثمان را وزن میکنند و الا در غیر ترازو اگر ثمن باشد دیدن آن مکروه هست و در این سخن نظر است سیم در لواحق این بابت و درین چند مسئله است اول آنکه بنده مالک چیزی نمیشود هرچه پیدا کند مال مولای اوست و بعضی فقها گفته اند که اگر مولی بر عبد بمقداری معین کند که از کسب و کار خود بهم رساند بدهد آنچه زیاده از آن حاصل کند آن را مالک میشود و این مرویست و بعض دیگر میگویند که مالک ارش جنایت خود هم میشود یعنی اگر کسی او را جنایتی کند که موجب دیت باشد مانند گوش بریدن یا بینی بریدن و غیر آن آن دیت را عبد مالک میشود و مصنف گوید که اگر بگوییم که عبد مالک میشود هر چیز را ولیکن بسبب بندگی ممنوع التصرف است از مال خود بغیر اجازت مولی این قول خوبست دوم که

مال اگر آنکه مشتری شرط کند یا بایع که آن مال باشد مال او از مولای اوست که بایع اوست
...ه بخرد که آن بنده را مالی باشد و بعضی فقها میگویند که اگر عالم نباشد آن مال را بایع پس مال بایع است و اگر عالم بوده باشد پس مال مشتری است
...از او باشد و بعضی فقها میگویند که اگر عالم نباشد آن مال را بایع پس مال بایع است و اگر عالم بوده باشد پس مال مشتری
...ل اول مشهور تر است و اگر مملوکی بگوید بمشتری که بخر مرا از او تو بر ذمه منست این مبلغ لازم نمیشود بر عبد آن مبلغ هرچند
...را بخرد و بعضی فقها گفته اند که در وقت گفتن اگر مالی داشته باشد لازم میشود و اگر نداشته باشد لازم نمیشود و آن مرویست
...یوم وقتیکه شخصی بخرد غلامی را یا مالی که او داشته باشد پس اگر قیمت از غیر جنس آن مال بوده باشد جائز است این
...ع و شرا مطلقاً یعنی خواه بتفاضل باشد یا بمساوات و همچنین جائز است که بجنس همان مال باشد در صورتی که ربوی
...باشد یعنی در آن مال بسبب تفاضل ربا متحقق نشود باین طریق که از جنس مکیل و موزون نباشد مثلا و اگر آن مال ربوی
...یده باشد و بهمان جنس بیع و شرا شود پس ناچار است که نسبت باصل آن مال چیزی زیاده بدهد که مقابل آن غلام شود
...ربا لازم نیاید چهارم واجب است که اگر کنیزی بفروشد استبرا کند آنرا بایع پیش از فروختن یعنی ملاحظه کند که حمل
...داشته باشد اگر با او مجامعت کرده باشد و این استبرا متحقق میشود بیک حیض یا چهل و پنج روز اگر حیض نمی بیند
...در سن حایض باشد و همچنین مشتری هم باید که استبرای کنیز کند اگر کنیز مجهول الحال باشد نزد او و اگر عادلی خبر کند
...مشتری را که استبرای آن کنیز نموده یا مالک آن زن باشد یا خورد سال باشد که در آن سال حیض نمی باشد یا از
...وقت حیض گذشته باشد عمرش یا حامل باشد یا حایض باشد و در حیض او را بخرد در جمیع این استبرا واجب نیست
...او موافقت میتوانند کرد مگر در ایام حیض و لیکن اگر کنیز حامله بخرد جائز نیست که وطی کند او را در فرج پیش از انقضا
...چهار ماه و ده روز از ایام حمل و بعد از ایام مذکوره وطی جائز است با کراهت و اگر وطی کند مستحب است که عزل منی نماید
...و اگر عزل منی نکند و لدی که از آن کنیز بهم رسد مکروهست که آنرا بفروشد و سنت است که برای آن ولد حصه
...از میراث خود هم بگذارد پنجم اگر کنیز آن صاحب اطفال بخرد که آن اطفال مستغنی از مادران نشده باشند حرام
...است که آن اطفال را از مادران جدا کنند و تفرقه اندازند در میان مادران و اطفال و بعضی گفته اند که مکروهست
...و آن اظهر است و استغنای طفل از مادر حاصل میشود ببلوغ هفت سال و بعضی گفته اند که استغنا از رضاع کافیست
...در جواز تفرقه که دو سال کامل است و قول اول اظهر است ششم هر که جاریه بخرد و از او ولدی بهم رساند بعد از آن
...ظاهر شود که آن جاریه را غیر مالک فروخته و مال دیگریست مالک آنرا انتزاع میکند از دست مشتری و بر وطی کننده
...لازم است که ده یک حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر باکره باشد و بیستم حصه بدهد اگر غیر باکره بوده و بعضی فقها گفته اند بر او مهر
...مثل است و اول مرویست و آن طفلی از اینها حاصل شود حر است عبد نیست زیرا که از آنها او بهم رسیده

و بر پدر او واجب است که قیمت آن ولد بدهد در وقت زائیدن از مادر اگر زنده بزاید بمالک آن جاریه زیرا که نمای ملک مالک بهم رسیده و حق او بآن ولد تعلق گرفته و تاوان آنرا از بائع میگیرد و آیا تاوان مهر المثل آن کنیز یا اجرت وطی چنانچه مذکور شد آنرا هم میگیرد از بائع یا نه بعضی فقها گفته اند که میگیرد زیرا که بائع آن کنیز فروخته و اباحت وطی آن بدون عوض نموده بود پس این وطی را عوضی نبوده و متکفل تاوان میشود بائع و بعض دیگر گفته اند که هرگاه در مقابل مهر المثل یا اجرت علی اختلاف القولین وطی متحقق شد پس غرامت بر بائع نیست هفتم انچه گرفته میشود از دار الحرب بغیر اذن امام از کنیز و غلام در زمان غیبت امام جائز است که آنرا مالک شوند و کنیز را وطی کنند خواه مسلمانان از دار الحرب آورده باشند یا کافران هر چند در آن حقی هم از امام هست و بقول بعضی تمام از امام است چنانچه در محل خود مذکور شد هشتم هرگاه کسی غلام ماذونی را که از جانب آقای خود اجازت خرید و فروخت داشته باشد مالی بدهد که بعضی از آن مال غلامی بخرد و آزاد کند و او را حج کند به بقیه آن مال پس آن غلام ماذون پدر خود را بخرد بآن مال و آزاد کند و بقیه آن مال را هم بهمان پدر خود بدهد و او از جانب مالک حج ادا کند و بعد از آن تنازع کنند آقای عبد ماذون و ورثه صاحب آن مال و آقای پدر غلام هر کدام دعوی کند که عبد ماذون از مال من او را خریده بعضی فقها گفته اند که آنرا حواله آقای خودش میکنند بر عبودیت و از هر دو مدعی دیگر بینه میخواهند هر کس که اثبات کند حکم به ثبوت دعوی او مینماید و این قول بموجب روایت ابن اشیم است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و بعضی دیگر حکم بضعف روایت مذکور نموده اند که راوی غالی بوده و جمعی میگویند که او را حواله آقای عبد ماذون مینمایند اگر مدعیان دیگر بینه نداشته باشند و این قول اشبه است نهم هرگاه بخرد غلامی را در ذمه باینمعنی که آن غلام در وقت بیع و شرا حاضر نباشد و بیاورد بائع نزد او دو غلام و بگوید که هر کدام خواهی بگیر از این دو غلام و پیش از آنکه یکی را اختیار کند یک غلام از پیش مشتری بگریزد بعضی فقها گفته اند که آن غلام تلف شده از هر دو باشد و مشتری طلب نصف قیمت از بائع میکند پس اگر بیاید آن غلام گریخته اختیار میکند او را و اگر نیاید غلام موجود مشترک درمیان بائع و مشتری و این قول بنابر انحصار حق مشتری است در آن دو غلام و اگر بگوییم که عبد گریخته که در پیش مشتری تلف شد قیمت آنرا مشتری ضامن است که ببائع بدهد و میرسد که مشتری طلب عبدی که بر ذمه بائع است نماید این قول خوب است اما اگر بخرد یک غلام را از دو غلام عقد صحیح نیست زیرا که بیع مجهول میشود در این مسئله قول دیگر هم موهوم است که دلیلی ندارد و آن جواز این بیع است در صورتیکه هر دو عبد مساوی در اوصاف باشند دهم هرگاه کنیزی مشترک باشد درمیان شرکا و یک شریک وطی کند آن کنیز را اگر جاهل بحرمت باشد او را حد نمیرسد

اگر عالم بحرمت بود او را حد زنا باید زد صد تازیانه و در اینصورت حد قتل که بر زنای محصن است ندارد زیرا که حصه آن کنیز را مالک بوده لیکن از جمله حد بقدر حصه که از ان کنیز دارد ساقط میشود اگر نصف بوده باشد نصف حد و اگر ربع را مالک است ربع حد از او ساقط میشود و علی هذا القیاس و بمجرد وطی قیمت حصه شرکا از او میگیرند و اگر حمل گیرد کنیز را قیمت میکنند و حصه قیمت از او گرفته بشرکا میدهند و اگر ولد زنده بر آید او را هم قیمت نموده انچه حصه آنها شود از او هم بشرکا میدهند و ولد حر است زیرا که از حر بهم رسیده یازدهم دو غلام که از جانب آقا ماذون باشند در خرید و فروخت اگر هر یک دیگری را بخرد از پیش مالکش حکم میکنند بصحت عقد اول زیرا که عقد دویم که از غلام دوم شده از جانب آقای او بوده و در ان وقت از غلامی او برآمده و غلام آقای دویم شده بود پس صحیح نیست و اگر هر دو عقد در یک زمان شود حکم به بطلان اینها نموده اند و در روایتی واقع شده که بقرعه فیصل باید نمود و در روایت دیگر است که مسافتی که این دو غلام رفته باشند آنرا پیمایش باید نمود و آنکه مسافتش کمتر باشد حکم بصحت عقد او باید نمود و قول اول اظهر است دوازدهم هر کس کنیزی بخرد که آنرا بدزدی آورده باشد از زمین صلح میرسد او را که واپس بدهد آنرا و قیمت بگیرد از بائع و اگر او مرده باشد از ورثه اش بگیرد و اگر از بائع وارثی نمانده همان کنیز از کسب خود قیمت خود را بهم رسانیده به مشتری بدهد و بعض دیگر میگویند که آن کنیز حکم لقطه دارد که از راه برداشته باشد و در موضع بیان لقطه مذکور خواهد شد و اگر بگوئیم که آنرا بحاکم شرع میسپارند و تکلیف بهم رسانیدن ثمن نمیکنند اشبه خواهد بود **فصل دهم در بیان بیع سلف** است و آنرا بیع نیز خوانند و در آن چند مقصد است **مقصد اول** سلم عبارت است از خرید مالی بر ذمه بائع تا مدت معلوم در بدل مالی حاضر یا در حکم حاضر و حاضر آنست که در مجلس عقد سلم در دست مشتری نمود او بوده و در حکم حاضر آنکه هنگام عقد در بغل باشد یا در خانه یا در صندوق و پیش تفرق مجلس بدهد و منعقد میشود این بیع بلفظ اسلمت و اسلفت یعنی بیع سلم کردم یا بیع سلف کردم خواه بزبان عربی بگوید یا بغیر عربی و بلفظ بیع و شرا هم منعقد میشود و اگر بلفظ سلم بمال حاضر بیع کنند مثلا مشتری بگوید که بسلم دادم این دینار را بتو در بدل این کتاب و در ان خلافست اشبه آنست که بیع واقع میشود نظر بر آنکه قصد بنا بعین بیع حاضر است و جائز است که بیع سلم کنند متاعی را در بدل متاعی هرگاه دو متاع مختلف باشد در جنس و همچنین جائز است که در عوض متاعی نقد بگیرند بطریق سلم یا در بدل نقد جنس و جائز نیست که در بدل نقدی نقد بگیرند بسلم هر چند مختلف باشند یکی طلا و دوم نقره زیرا که در بدل اثمان باثمان قبض شرط است چنانچه در صرف مذکور شد **دویم** در شرائط بیع سلم است و آن شش است **اول و دویم** ذکر جنس و ذکر وصف است و قاعده آن اینست که هر صفتی که بسبب آن صفت قیمت مختلف شود ذکر آن صفت لازم است و طلب نمیکنند کامل در ان صفت که اینهایت رسیده باشد بلکه اطلاق کافی است و جائز است که شرط کنند که از قسم جید بدهد یا ردی و اگر شرط کنند که بیع سلم

که اجود بدهد صحیح نیست زیرا که تحصیل اجود متعذر الحصول است و همچنین اگر شرط اردی کند و اگر بگویند که در صورت شرط اردی اگر اجود بدهد واجبست که مشتری قبول کند پس خلاصی از تنازع و برائت ذمه میتواند شد و جائز باشد این قول حسن است و ناچار است که عبارت دال بر وصف معلوم باشد در میان بائع و مشتری و ظاهر باشد معنی الفاظ آن که اگر اختلافی بین المتعاقدین رو دهد معلوم شود معنی و رفع تنازع تواند شد و اگر مبیع از آن اجناس باشد که بوصف تعیین آن نتواند شد در آن بیع سلم جائز نیست مانند گوشت خام یا بریان و نان و در پوست حیوانات تردد است که بوصف مضبوط نمیشود یا نه و بعضی فقها گفته اند که در پوستها جائز است بیع سلم در صورتیکه ببیند آن پوست را و این منافی بیع سلم است زیرا که در سلم حضور مبیع شرط نیست و جائز نیست بیع سلم در تیر تراشیده زیرا که مختلف میباشد و بوصف مضبوط نمیتواند شد و جائز است در چوب تیر تراشیده و همچنین جائز نیست بیع سلم در جواهر و مروارید زیرا که متعذر است تعیین آن و در قیمت آن تفاوت بسیار میباشد باختلاف اوصاف و همچنین جائز نیست بیع سلم در زمین و آب یعنی مضارع و اراضی و جائز است در سبزیها و میوها و همچنین آنچه از زمین بروید و در تخم مرغ و چهار مغز و بادام و در تمام حیوان و انسان و شیرها و روغنها و پنبه ها و خوشبوئیها و پارچها و چیزهای آشامیدنی و دواهای بسیط و مرکب بشرطیکه معین شوند آن ادویه مرکبه و مقدار اجزای آنها و همچنین جائز است بیع در دو جنس مختلف بیک عقد و جائز است بیع سلم در گوسفند شیر دهنده و لازم نیست که در وقت تسلیم شیر در پستان آن باشد بلکه از شأن گوسفند شیر دادن باشد و جائز است بیع سلم در میشی که با آن بچه باشد و بعضی فقها گفته اند که این جائز نیست زیرا که در زمان تسلیم گاه بهم میرسد و گاه بهم نمیرسد و در بیع سلم میباید مبیع در وقت تسلیم عزیز الوجود نباشد و همچنین تردد است در جواز بیع کنیز حامله زیرا که حمل مجهول است و در جواز بیع سلم در تخم کرم ابریشم تردد است زیرا که در میان آن کرمی میباشد که اگر زنده بود فاسد کند آنرا و سوراخ کرده بر می آید و اگر مرده است حکم میته دارد و اصح آنست که جائز است زیرا که مقصود از آن ابریشم است و آن از قبیل تخم و خسته میوه است شرط سیوم قبض راس المال است یعنی قیمت مبیع پیش از تفرق مجلس و اگر بائع و مشتری متفرق شوند پیش از قبض باطل است سلم و اگر بگیرد قدری از ثمن را در همان قدر جاری میشود عقد سلم و باقی باطل و اگر شرط کند که ثمن مبیع از جمله دینی بود که بر ذمه بائع است بعضی فقها گفته اند که باطل میشود سلم زیرا که بیع دین بدین است و بعضی دیگر میگویند که مکروه است و آن اشبه است مترجم گوید که اگر عقد بیع سلم بر دین ذمه بائع واقع شود بیع دین بدین است و باتفاق باطل و اگر عقد بر نقد شود و بعد از آن تقاص با آن دین شود شیخ علی رحمه الله فرموده که در این صورت اقوی صحت است

احوط بطلان شرط چهارم تعیین مقدار مبیع است به پیمانه و وزن مشهور در میان مردم و اگر اعتماد کنند بر پیمانه که معلوم
باشد در وقت عقد هر چند در نفس الامر معین باشد صحیح نیست و جائز است بیع سلم در پارچه بذراع و همچنین هر چه بذراع
پیمایش شود و آیا در آنچه بعدد آید بیع سلم بعدد جائز است یا نه در آن تردد است و مطابق احتیاط نیست که جائز نیست یعنی در آنچه
بعدد منضبط نشود و اختلاف در افراد آن باشد مانند انار و بادام وغیره که در اینها بیع سلم بعدد جائز نیست و بوزن
جائز است و اگر افرادش غیر متفاوت باشد مانند افراد چهار مغز و تخم مرغ که بوصف تعیین آنها میتواند شد در آن
جائز است و جائز نیست بیع سلم در اینها بدستها و نه در هیزم بعنوان پشتاره ها و نه در آنچه چیده آنرا العنوان یکچیدن
و دو چیدن و نه در آب بمشک و همچنین لازم است که راس المال یعنی ثمن متعین شده باشد به پیمانه متعارف
آن بلده یا بوزن معلوم و جائز نیست اکتفا کردن بر مشاهده ثمن و کفایت نمیکند که آنرا ببائع بدهد غیر معین المقدار
مانند یک مشت دراهم یا یک توده گندم شرط پنجم تعیین مدتست پس اگر مذکور کند مدتی غیر معین مثلا بگوید که هرگاه
خواهی یا زمانی که احتمال زیادتی و نقصان داشته باشد مانند رسیدن حاجیان باطل است و اگر بجز آن بیع را
حالا بلفظ سلم بعضی فقها گفته اند که باطل میشود زیرا که معنی سلم بیع و شرا حال نیست و بعضی دیگر گویند که صحیح است
و مروی هم جواز است لیکن بشرطیکه در وقت عقد آن مثمن عام الوجود بود شرط ششم آنست که مثمن در
وقت حلول اجل غالب الوجود باشد هر چند در وقت عقد بیع معدوم بود و لازم است که مدت معلوم متعاقدین
باشد و هرگاه بگوید که تا جمادی بر جمادی الاولی مجهول میشود و همچنین اگر بگوید تا ربیع حمل بر ربیع الاول باید کرد و اگر
پنجشنبه یا جمعه مدت معین کند مجهول بر پنجشنبه و جمعه اول میشود و اگر مدت انقضای یکماه باشد و معین نکند آن
ماه را مجهول بر عدد ایام مابین الهلالین میشود یا بر انقضای سی روز و اگر بگوید که تا فلان ماه وقت ادا میرسد
بدخول جزو اول از شب هلال آنماه نظر بعرف و اگر بگوید که تا دو ماه اگر عقد در اول ماه باشد دو ماه هلالی باید
حساب کرد و اگر در اثنای ماه بود هرگاه از ماه سیوم ایام بعدد ایام گذشته ماه اول منقضی شود حلول اجل بیع
سلم خواهد شد و بعضی فقها گفته اند که ماه عقد را سی روز حساب کنند و آن اشبه است و اگر بگوید تا روز پنجشنبه
حلول وقت میشود بدخول جزو اول آن شب و شرط نیست در بیع سلم ذکر موضع تسلیم مثمن علی الاشبه هر چند در
رسانیدن حرجی باشد که باختلاف مواضع تسلیم مختلف شود زیرا که برائت الذمه است از شرائط امکان تسلیم و بدان
حجتی حکم بوجوب اشتراط نمیتوان کرد و دلائلی که بر آن اشتراط گفته اند تمام نمیشود مقصد سیوم در احکام بیع سلم
است و در آن چند مسئله است اول هرگاه بیع سلم بجز چیزی را جائز نیست که آنرا بدیگری بفروشد پیش از رسید

زمان وعده وجائز است که بفروشند آنرا بعد از رسیدن وقت تسلیم بر بائع یا دیگری ولیکن مکروه است وهمچنین جائز است
که بعض آنرا بفروشد بقیمت زاید بر اصل قیمت وبعض دیگر را بهمان قیمت اصلی واگر بگیرد آن مبیع را از دست بائع وبعد از
بفروشد کراهت زائل میشود وبعضی فقها قائل بحرمت این بیع قبل القبض شده اند در صورتیکه مبیع مکیل وموزون بود
دویم هرگاه بائع تسلیم کند آن مبیع را بمشتری انقص از صفتی که مقرر نموده ومشتری بآن راضی باشد صحیح است بیع سلم
وبری الذمه میشود بائع باداء آن خواه بسبب تخفیف مدت وعده باشد یا بغیر آن واگر بیارد بائع بهمان صفت واجب است
که مشتری قبض کند آنرا وبری الذمه میشود بائع واگر مشتری نگیرد آنرا وبائع برای التماس قبض رجوع بحاکم کند باید
که حاکم قبض کند واگر بدهد بهتر از آنچه قرار کرده واجبست که مشتری قبول کند واگر زیاده از مقدار بدهد واجب نیست قبول
زیادتی اما اگر از غیر این جنس بدهد بری الذمه نمیشود مگر برضای مشتری سیوم هرگاه بخرد مقداری از گندم به یکصد درهم
وشرط کند که پنجاه درهم را بعد از مدتی بدهد باطل میشود بیع سلم در تمام بقولی مشهور گویا سبب بطلان اینست که در اینجا
ثمن یکصد درهم است مثلا که نصف آن حال ونصف بمیعاد اجل مقرر شده ودر ثمن موجل بیع سلم باطل است ونصف
ثمن که الحال داده در آنهم سلم متحقق نمیشود زیرا که حال وموجل متفاوت نمیباشد وآن تفاوت در صورت مذکوره معین
نیست پس در نصف ثمن جاری نمیشود بیع وزیادتی غیر معین است لذا باطل باشد واگر بدهد پنجاه درهم وشرط کند که باقی
محسوب شود از جمله دینی که او را باشد بر بائع صحیح است بیع سلم در آنچه داده وباطل است در آنچه مقابل دین حساب
کرده ودرین مسئله تردد است چهارم اگر شرط کند مکانی برای تسلیم مبیع وهر دو راضی شوند بقبض آن در غیر آن
مکان جائز است واگر امتناع کند یکی از ان دو جبر نمیکنند او را پنجم هرگاه مشتری قبض کند مبیع را پس متعین شده آن
ثمن وبری الذمه شد بائع واگر در ان عیبی ظاهر شود وبسبب آن عیب رد کند از ملکیت مشتری بر می آید وحق مشتری
بر بائع میماند تا وقتیکه مبیع سالم از عیب ادا کند ششم هرگاه بیاید در راس المال یعنی ثمن عیبی پس اگر بوده باشد
آن ثمن از غیر جنس خود عقد باطل است واگر راس المال از جنس خود باشد وعیب دار بود مختار است بائع
که تفاوت قیمت از مشتری بگیرد یا رد کند هفتم هرگاه اختلاف کنند متبایعین در قبض ثمن بانطریق که یکی گوید که قبض پیش
از تفرق ابدان بود ودویم گوید که بعد از تفرق پس قول قول مدعی صحت بیع است یعنی کسیکه بگوید که قبض پیش
از تفرق ابدان بوده ودر صورت عدم بینه مدعی قسم باو میرسد واگر بائع بگوید که قبض ثمن کردم وبعد از ان
باز رد کردم آنرا بتو پیش از تفرق مجلس قول قول بائع است با قسم زیرا که مدعی صحت بیع است مترجم گوید که
مراد اینست که هر دو متفق باشند در آنکه ثمن نزد مشتری است واختلاف شود در تحقیق صحت بیع سلم وبائع ادعای صحت کند

صورت قول قول بائع است هشتم هرگاه مدت گذرد و در تسلیم مبیع تاخیر کند بائع بسبب حادثه و بعد از انقطاع زمان
دادن مبیع مشتری طلب کند بائع آنرا اختیار است مشتری در اینکه فسخ بیع کند یا صبر کند تا هنگام وجود آن مبیع و اگر قدری
از آن مبیع قبض کند و قدری دیگر نکند درینصورت نیز مختار است که در طلب باقی صبر کند یا جمیع را فسخ کند و آنچه قبض کرده
باهم مسترد گرداند نهم هرگاه شخصی بمدیون بدهد در بدل دین متاعی و قیمت آن مشخص نکند آنرا احساب باید کرد بقیمت
روز قبض دهم جائز است فروختن که بر ذمه کسی باشد بعد انقضای میعاد آن خواه بمدیون بفروشد یا بدیگری پس
بفروشد آنرا و در بدل مالی که حاضر باشد صحیح است و اگر بفروشد بمال دیگر که بر ذمه کسی باشد و وقت ادای آن رسیده
باشد آنهم صحیح است و اگر شرط کند که آن را بدهد بعد مدتی معین بعضی فقها گفته اند که این بیع باطل است زیرا که آن
دین بدین میشود و بعض دیگر میگویند که مکروهست و آن اشبه است یازدهم هرگاه بیع سلم کند در چیزی مانند گندم و با
شرط کند مشتری چیز دیگر را هم باشد یا پارچه معینی صحیح است آن بیع خواه آن چیز معین که شرط شده حال باشد یا موجل بود و اگر
بیع سلم کند در گوسفندان و با آنها شرط کند که پشم میشهای معینه هم بدهد بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند
صحیح نیست زیرا که پشم موزون نیست و بیع آن بر پشت گوسفند جائز نیست بسبب جهالت مقدار و آن اشبه است و اگر
شرط کند در سلم پارچه از رسیدن زنی معین باشد یا در غله شرط کند از حاصل مزرعه معینی باشد جائز نیست زیرا که شاید آن
زن را عارضه بهم رسد که نتواند رسید یا ترک این کار کند باختیار و همچنین شاید از آن مزرعه محصوره غله بهم نرسد مقصد چهارم
در احکام اقاله بیع است اقاله فسخ بیع سابق است و بیع تازه نیست چه در حق بائع و مشتری و چه در حق غیر آنها که مانند
ورثه بائع و مشتری باشد و بعضی عامه گفته اند که اقاله بیع جدید است و بعضی دیگر گفته اند که فسخ بیع سابق است در حق
متعاقدین اما در حق شفیع بیع جدید است که باقاله بیع شفیع دعوی شفعه میتواند کرد و نزد علمای امامیه اقاله مطلقا فسخ
بیع است و احکام بیع بر ان مترتب نمیشود از قسم ثبوت شفعه و غیره و جائز نیست که بائع و مشتری اقاله بیع کنند
بر زیاده از قیمت یا کم از ان و اگر شرط زیادتی و کمی قیمت کنند اقاله باطل میشود زیرا که شرط اقاله فوت میشود چه اقاله
فسخ عقد سابق است که مقتضا استرداد بائع مبیع و استرداد مشتری ثمن میکند بلی کم و زیاد و صحیح است اقاله بیع در تمام
مبیع و در بعضی آن خواه بیع سلم باشد یا غیر آن سه فرع است اول آنکه شفعه ثابت نمیشود بسبب اقاله بیع
زیرا که شفعه تابع بیع است دوم ساقط نمیشود اجرت دلال بسبب اقاله بیع زیرا که حق دلال پیشتر تعلق گرفته بر القای بیع
سیم هرگاه اقاله کنند بائع و مشتری هر کدام از عوضین بمالک اصلی میرسد پس اگر موجود باشد هر کدام از ثمن و مبیع
مالک آنرا میگیرد و اگر مفقود شده باشد مثل آن بگیرد اگر مثلی باشد و الا قیمت آن بگیرد و درین مسئله وجه دیگر هم هست

آن اینست که در صورت تلف اقاله باطل است مطلقا و بعضی گفته اند که وجه اینست که اگر قیمتی باشد و تلف شود اقاله
جایز نیست و اگر مثلی باشد جایز است خواه تلف شود یا نشود مقصد پنجم در بیان قرض است و کلام در سه امر است اول
در بیان حقیقت قرض و آن عقدیست مشتمل بر ایجاب باشد اینکه بگوید که بقرض دادم ترا یا بعبارتی دیگر یا بمعنی باشد
مانند اینکه بگوید تصرف کن در این منتفع شو باین و برتست که عوض آن بدهی یعنی محتاج بسوی قبول و بر قبول و آن
لفظی است که دلالت کند بر رضا بایجاب و منحصر نیست در عبارتی مخصوص و در قرض دادن ثوابی عظیم است که حاصل
میشود از اعانت محتاج جهت رضای خدای تعالی و اکتفا نمودن بر اصل مال پس اگر بشرط نفع قرض بدهد نفع حرام است
و آن ملک قرض دهنده نمیشود و اگر بطریق تبرع و گشادگی چیزی بدهد قرض کننده بدون شرط یا عوضی که ادا کند
در آن صفتی زیاده بوده باشد و در وقت قرض دادن شرط آن صفت نکند جایز است و اگر قرض دهنده شرط کند که در
بدل دراهم شکسته دراهم صحیحه بگیرد بعضی فقها گفته اند که جایز است و صحیح عدم جواز است زیرا که مبادله مثل بمثل با زیادتی
حکمی میشود و آنهم رباست چنانچه بیان شد دویم در بیان چیزیست که صحیح است قرض دادن آن و آن هر چیزیست که منضبط شود
وصف آن و مقدار آن پس جایز است قرض دادن طلا و نقره بطریق وزن و گندم و جو به پیمانه و وزن و نان بوزن
و شماره نظر بمتعارف زمانه که نان را بعدد هم میفروشند و بوزن هم و هر جنسی که اجزای آن مانند یکدیگر باشند بر ذمه قرض
گیرنده لازم است که آن بدهد مانند گندم و جو و طلا و نقره و آنچه متساوی الاجزا نباشد بر ذمه قرض گیرنده لازم میشود که
قیمت آن ادا کند آنچه می ارزد در وقت ادا و اگر بگوئیم که مثل آنهم لازم میشود بهتر خواهد بود و جایز است قرض دادن
کنیز با و در قرض دادن دانه های مروارید بعضی گفته اند که جایز نیست زیرا که منضبط نمیشوند بوصف که ادای مثل آن
توان نمود و نظر بر قول مقیمان قیمت در آنچه تعیین آن بوصف نشود سزاوار است که قائل شویم بجواز قرض دادن دانهای
مروارید هم سیوم در احکام قرض است و آن چند مسئله است اول آنکه قرض ملک مقترض یعنی گیرنده میشود بسبب
قبض آن نه بتصرف کردن در آن زیرا که تصرف فرع ملکیت است و اگر ملکیت مشروط بتصرف بود فرع تصرف باشد
و تقدم شئی بر نفس خود لازم آید و آیا میرسد قرض دهنده را که واپس بگیرد آنچه قرض داده از مقترض بعضی فقها گفته اند که جایز است
هر چند قرض گیرنده راضی نشود و بعضی دیگر گفته اند که جایز نیست واپس گرفتن و آن اشبه است زیرا که هرگاه ملک قرض گیرنده شود
فائده ملکیت آنست که مسلط باشد بر مملوک خود پس قرض دهنده نمیتواند آنرا بغلبه برد دویم اگر شرط کنند مدتی معین برای ادای
آن قرض لازم نیست انتظار آن مدت بلکه هر وقت مطالبه میرسد و همچنین اگر ادای حقی الحال لازم شود و در آن تاخیر قرارداد
شود آن حق مؤجل نمیشود بآن قرارداد و درین باب روایتی منقولست که دلالت میکند بر ثبوت حکم تاجیل در قرض

این عمل نکردند و محمول بر استحباب نموده اند و فرقی نیست در آنکه آن حق مهر باشد یا قیمت متاعی یا غیر آن و اگر تأخیر کنند
ادای حق ثابت در حال بعطای زیاده بر حق لازم نمیشود زیاده و نه تأخیر ولیکن صحیح است که حق مؤجل را فی الحال بگیرد
باسقاط قدری از آن سوم هرگاه دینی باشد از شخصی و آن شخص غائب شود که خبری از او نرسد واجب است
نیت قضای آن داشته باشد که هرگاه غائب پیدا شود ادا کند و اگر خبر وفات او برسد وصیت کند که آن دین را بصاحبش
برسانند یا بورثه او و اگر موت آن غائب محقق شود و اگر نشناسد آن شخص را که دین او بر ذمه دارد جد و جهد کند در طلب او
اگر نا امید شود از لقای او بعضی فقها گفته اند که تصدق کند آن را از جانب مالک چهارم آنکه دین ملک صاحب دین
میشود مگر آنکه مدیون آن را بقبض و تصرف او بدهد پس اگر دین را پیش از قبض و تصرف بطریق مضاربت بمدیون دیگری
بدهد صحیح نیست پنجم هرگاه کافر ذمی بفروشد چیزی را که صحیح نباشد مسلمان را مالک شدن آن چیز مانند شراب و خوک جائز است
قیمت آن مسلمان بدهد در بدل حقی که آن مسلمان بر ذمه او باشد و اگر فروشنده آن چیز مسلمان باشد جائز نیست
قیمت آن را بگیرد یا در بدل حقی که بر ذمه او باشد بدهد ششم هرگاه از دو کس مالی مشترک بوده باشد بر ذمه چند کس
و بعد از آن قسمت کنند با همدیگر آنچه بر ذمه آنها باشد باین طریق که آن قرضدارها را تفریق کنند بعضی را یکی بگیرد و بعض
دیگر را او دیگری بخصوصه هر چه حاصل میشود مال مشترک است و آنچه تلف میشود هم مال مشترک هفتم در روایتی وارد شده
که هرگاه بفروشد شخصی دینی را که بر ذمه کسی داشته باشد بدیگری بقیمتی کمتر از قیمت آن دین مدیون را لازم نیست که زیاده
بر آنچه آن مشتری بدین داده باو بدهد مترجم گوید فقها گفته اند که این روایت مخالف اقوال اصول مذهب است
لهذا اکثر علما منع صحت روایت کرده اند و آن عمل ننموده اند و گفته اند که اقوی اینست که تمام بمشتری بدهد اگر جنس ربوی
نباشد و اگر ربوی باشد مساوی بدهد تا ربا لازم نیاید مقصد ششم در دین مملوک است جائز نیست بنده را که تصرفات کند در نفس
خود مانند اینکه خود را باجاره کسی بدهد یا دینی از کسی بگیرد یا نکاحی کند و مانند آن از عقود و همچنین آنچه در دست او باشد
آن را بفروشد یا ببخشد مگر باجازت آقای خود هر چند که حکم کنند بآنکه بنده مالک چیزی میشود و همچنین اگر حکم کند او را آقا بآنکه
بخرد چیزی برای خود زیرا که عبد را جائز است که برای خود چیزی بخرد بلکه هر چه میخرد باجازت مولی مال مولای او است
و در این مسئله تردد است زیرا که گفته اند که اگر آقا بگوید بنده خود را که کنیزی از مال من برای خود بخر و او بخرد وطی آن
کنیز میتواند کرد و محتاج تحلیل مولی نیست و این دلیل است بر آنکه باجازت مولی برای خود چیزی میتواند خرید
و شیخ علی قدس سره فرموده که بدون تحلیل وطی آن کنیز هم نمیتواند کرد و هرگاه مولی اجازت دهد بنده را در قرض کردن
آن دین بر ذمه مولی میشود و اگر آن عبد را به بندگی خود بحال دارد یا بفروشد او را و اگر آزاد کند بعضی فقها گفته اند که بر ذمه

عبد میشود آن دین که باید خود ادا کند و بعضی دیگر گفته اند که بذمه مولای او میشود و این روایت مشهورتر است و اگر بمیرد آقا
دین غلام هم از جمله ترکه او باید ادا کند و اگر آن مولی را قرض خواهان دیگر هم باشد قرض خواه عبد هم مانند یکی از انها
خواهد بود و هرگاه مولی اجازت دهد غلام را در تجارت اکتفا میکند بر انچه اجازت یافته پس اگر اجازت دهد او را در تجارت
بمقدار معینی از مال زیاده بران مقدار نمیتواند تصرف کرد و اگر اجازت دهد او را در خریدن مالی باید که بخرد به نقد نه
نسیه و اگر اجازت بدهد بخریدن مطلقا یعنی خواه نقد و خواه نسیه جائز است که نسیه هم بخرد و ادای قیمت نسیه بذمه مولی
است و اگر ثمن تلف شود واجب است بر مولی که عوض آن بدهد و هرگاه اجازت بدهد مولی غلامی را در تجارت
این اذن مخصوص اوست و اگر او هم باجازت مولی غلامی خریده باشد اذن مذکور شامل این غلام نمیشود زیرا که
بدون اجازت صریح تصرف در مال غیر جائز نیست و اگر مولی اجازت دهد غلام را در تجارت نه در قرض گرفتن پس
غلام قرض کند و مال تلف شود آن قرض بر ذمه عبد است که هرگاه آزاد شود بهم رسانیده بقرض خواه بدهد و بعضی
فقها گفته اند که فی الحال سعی نموده حاصل کند و بقرض خواه بدهد و اگر مولی اجازت ندهد او را در تجارت و نه در
قرض کردن و آن غلام قرض کند و مال تلف شود درینصورت بر ذمه همان عبد است نه بر مولی و باید که قرض خواه
انتظار کشد تا وقتیکه آن بنده آزاد شود و بکسب خود ادا نماید مترجم گوید که فقها گفته اند که قرض غلام بی اجازت مولی
دو قسم است یکی انچه برای ضروریات تجارت مال مولی باشد آن بر ذمه مولی است دویم انچه بغیر آن باشد و این
بر ذمه عبد است چنانچه مذکور شد دو فرع است اول هرگاه غلامی بدون اجازت مولی قرض کند یا چیزی بخرد بغیر
اذن او موقوف می ماند بر اجازت مولی پس اگر اجازت ندهد باطل است و هرچه گرفته باشد عود باید نمود بمالکان و اگر
چیزی تلف شود باید که مالک آن انتظار بکشد تا وقتیکه آن غلام آزاد شود و چیزی بهم رساند و باو بدهد دویم هرگاه بدون
اجازت مولی قرض کند مالی بعد از ان آن مال را از او بگیرد مولای او و تلف شود در دستش قرض دهنده مختار است
خواهد طلب از مولی کند یا از غلام وقتیکه آزاد شود و مالی بهم رساند خاتمه اجرت پیمایش کننده و وزن کننده مبیع بر ذمه
بائع است و اجرت سره کننده قیمت و وزن کننده آن بر ذمه مشتریست و اجرت کسی که متاع دیگری را بفروشد بر بائع
است و هر که برای دیگری بخرد اجرت او بر مشتریست و اگر کسی برای کسی بیع یا شرا کند به تبرع یعنی بدون اجرت
استحقاق اجرت ندارد هرچند مالک اجازت عطای اجرت بدهد و هرگاه دلالی خرید و فروخت برای مردم میکرده باشد
و برای بعضی متاعی بخرد و از بعضی بفروشد پس اجرت بیع از امر به بیع بگیرد و اجرت اشترا از امر باشترا در صورتیکه متعدد
متعدد باشد و اگر یک متاع از طرف یکی بفروشد و از طرف دیگری بخرد و متولی طرفین عقد شود بر تقدیریکه یک شخص متولی

اب وقبول تواند شد مستحق دو اجرت نمیشود زیرا که این دو عمل بر متاع واحد در حکم عمل واحد است پس نصف اجرت
لی ونصف دیگر از دیگری بگیرد و هرگاه متاعی بدهند بدست دلال و آن متاع تلف شود بدون تفریط دلال تاوان
مه او نیست واگر تفریط کند ضامن است واگر تنازع کنند در ثبوت تفریط قول قول دلال است یعنی تکلیف بیّنه بر مدعی
ریط است و در صورت عجز از اقامت بیّنه قسم بدلال باید داد و همچنین اگر تفریط دلال ثابت شود و در قیمت متاع تلف
شده نزاع کنند هم قول قول دلالست با قسم او

کتاب الرهن

ین کتاب در بیان رهن است وکلام در ان مستدعی چند فصل است فصل اول در بیان رهن است و آن متاعی
ست که وثیقه دین رهن گیرنده میشود تا باعتماد آن قرض بدهد و عقد رهن محتاج است بسوی ایجاب وقبول و ایجاب
لفظیست که دلالت کند بر رهن دادن مانند اینکه بگوید که برهن دادم بتو این متاع را یا بگوید که این وثیقه ایست نزد تو و دلیل
بمعنی بوده باشد واگر شخصی عاجز باشد از تکلم اشاره او کافی است واگر بنویسد عبارت ایجاب را بدست خود در صورت
عجز از تکلم ومعلوم شود که قصد او ازین نوشتن ایجاب رهن است جائز است وقبول عبارتست از رضا بآن ایجاب
صحیح است رهن گرفتن در سفر و حضر وبعضی فقها گفته اند که قبض مرهون شرط است در رهن وبعضی دیگر قبض شرط
نداشته وقول اول اصح است واگر قبض کند مرهون را بغیر اجازت رهن دهنده منعقد نمیشود عقد رهن و همچنین
اگر رهن دهنده اجازت قبض ندهد و پیش از قبض یا بعد از انقطاع عقد و پیش از قبض دیوانه شود یا بیهوش گردد
یا بمیرد و دوام بودن مرهون در قبض رهن گیرنده شرط نیست در بقای رهن پس اگر آن مرهون بدست راهن آید
یا تصرفی در ان کند مرهون از رهانت برنمی آید واگر رهن کند متاعی را که پیش از رهن در تصرف مرتهن یعنی رهن
گیرنده باشد لازم میشود رهانت آن هر چند غصباً در دست او بوده باشد زیرا که قبض که شرط لزوم رهن است متحقق
شده واگر شخصی متاعی غائب را رهن کند آن متاع مرهون نمیشود تا وقتیکه مرهون یا وکیل آن بآن مرهون
نرسد وقبض نکند آنرا واگر راهن اقرار کند بانکه مرهون را بقبض مرتهن داده ومعلوم نباشد که دروغ گفته حکم میکنند
بلزوم رهن واگر بعد از ان برگردد وادعای عدم تحقق قبض کند آن انکار بعد الاقرار است ومسموع نیست واگر
ادعا کند راهن که اقرار بقابض برای تحریر وثیقه رهن واشهاد شهود بود قبول میکنند دعوی او را زیرا که عادت
جاریست بچنین اقرار با و قسم میدهند مرتهن را بر آنکه اقرار راهن بدون قبض نبوده علی الاشبه وجائز نیست تسلیم
مال متاع بمرتهن مگر برضای همه شرکا خواه متاع از منقولات باشد یا غیر منقولات باشد علی الاشبه دویم در بیان شرایط

رهن است از جمله شرائط رهن آنست که مرهون عینی باشد مملوک راهن و آنرا بقبض توان داد و صحیح باشد فروختن آن
خواه عین مشترک باشد و مشاع یا مال مخصوص احدی پس اگر دینی رهن کند جائز نیست و همچنین اگر منفعتی رهن کند
مانند سکونت خانه یا خدمت غلام و در جواز رهن بنده مدبر که او را آقا تدبیر کرده باشد یعنی مقرر نموده باشد که بعد فوت
او آزاد باشد تردد است و وجه اینست که هرگاه آقا بنده مدبر خود را رهن کند ابطال تدبیر او نموده باشد اما اگر تصریح کند مولی
برهن خدمت مدبر با بقای تدبیر بعضی فقها گفته اند که این رهن صحیح است نظر بروایتی که متضمن جواز بیع خدمت مدبر است
و هرچه جائز البیع بود جائز الرهن هم باشد و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست زیرا که بیع منفعت تنها بدون انضمام عینی درست
نیست و این اشبه است و اگر رهن کند چیزی را که ملک او نباشد بدون اجازت مالک آن رهن جاری نمیشود و موقوف
بر اجازت مالک است و همچنین اگر رهن کند مال خود را با مال غیر جاری میشود در ملک او و در مال شریک موقوف میماند بر اجازت
مالک و اگر مسلمانی رهن کند شرابی را صحیح نیست زیرا که خمر ملک مسلمان نمیشود هرچند نزد ذمی بگذارد و اگر کافر ذمی نزد مسلمان
رهن کند خمر را نیز صحیح نیست هرچند در دست ذمی بگذارد علی الاشبه و اگر رهن کند زمین مفتوح العنوه را صحیح نیست زیرا که آن
ملک کسی نمیشود بلکه جمیع مسلمانان در آن شریک اند چنانچه در مقام خود مذکور شد و آنچه در زمین مذکور بوده باشد از قبیل بنا و آلات
و درخت آنرا رهن میتوان کرد که ملک مالک است و اگر رهن کند چیزیرا که صحیح نباشد بقبض دادن آن مانند جانوریکه در هوا باشد
یا ماهی که در آب بود صحیح نیست رهن آن و همچنین اگر صحیح باشد قبض آن و تسلیم نکند آنرا آنهم مرهون نمیشود و اگر بنده مسلمانی را یا
مصحفی را رهن کند نزد کافر آنهم صحیح نیست و بعضی فقها گفته اند که صحیح است لیکن آنرا در دست مسلمان باید گذاشت و این قول
اولی است و اگر مال وقفی رهن کند و صحیح است رهن کردن چیزیکه خریده باشد و هنوز زمان اختیار فسخ باشد خواه اختیار فسخ بائع را باشد
یا مشتری را یا هر دو را زیرا که مبیع ملک او میشود بمجرد عقد بیع علی الاشبه و صحیح آنست که بنده مرتد را رهن کند خواه مرتد فطری باشد یا مرتد
ملی و همچنین عبدیکه جنایتی بکسی کرده باشد مانند اینکه کسی را دست بریده یا کشته باشد بخطا او را هم میتوان رهن کرد و اگر
جنایت کند عمداً بعضی فقها گویند که جائز است رهن کردن آن و بعضی دیگر تجویز نکرده اند و در آن تردد است اشبه
جواز است و اگر رهن کند چیزیرا که فاسد شود پیش از انقضای وعدهٔ دین پس اگر شرط کند راهن که آنرا مرتهن بفروشد
جائز آنست رهن آن و الا باطل و بعضی فقها گفته اند که رهن صحیح است و جبر میکنند مالک را بر بیع آن سیوم در بیان
حقی است که بر آن رهن گرفتن جائز است و آن هر دینی است که ثابت باشد بر ذمه کسی مانند قرض و قیمت مبیع
و صحیح نیست رهن کردن بر آنچه سبب وجوب آن بالفعل متحقق نشده باشد مانند رهن کردن بر چیزیکه بعد از این قرض
خواهد کرد یا رهن چیزی بر بهای متاعی که بعد از این خواهد خرید و همچنین صحیح نیست رهن کردن بر چیزیکه سبب وجود

ن بهم نرسیده باشد و هنوز بر ذمه ثابت نشده مانند دیت قبل از آنکه مضروب بمیرد و دیت مستقر شود و جائز است رهن کردن
قسط هر سال بعد انقضای آن سال و همچنین جائز نیست رهن گرفتن بر جعاله برگردانیدن غلام گریخته پیش از
گردانیدن آن و جائز است بعد از برگردانیدن و همچنین جائز نیست رهن گرفتن از بنده مکاتب بر مال الکتابت
یرا که مال الکتابه بالفعل بر ذمه عبد نیست اگر ادا کند بنده آزاد میشود و اگر نکند بر رقیت خود باقی خواهد بود پس بالفعل
ین لازم الاداست که رهن گرفتن بر آن صحیح باشد و اگر بگوییم که جائز است بر آن رهن گرفتن اشبه خواهد بود و هرگاه
سخ کتابت مشروط شود رهن باطل باشد و صاحب مسالک گفته که اگر عبد مکاتب مطلق باشد در این صورت رهن دادن
گرفتن جهت ادای مال الکتابت جائز است زیرا که عقد مکاتب مطلق لازم است از طرفین و احتمال سقوط ندارد
بخلاف مکاتب مشروط که آن عقد جائز است از طرف عبد و لازم از طرف مولی پس میتواند بود که عبد عاجز آید از ادا
تمام مال الکتابت و رق شود پس دین لازم نیست و رهن صحیح نباشد و صحیح نیست رهن کردن بر حقی که ممکن نباشد
استیفای آن از مرهون مانند اجاره که متعلق باشد بعین موجر مثل خدمت موجر و صحیح است رهن گرفتن بر عمل مطلق
ز ثابت باشد بر ذمه کسی مانند اینکه اجیر کند شخصی را برای نوشتن کتابی و شرط نکند که بخط او باشد در این صورت رهن
گرفتن از آن اجیر جائز است که اگر او ننویسد از قیمت آن رهن کتاب را میتوان نویسانید و اگر رهن کند بر دینی
مالی و بعد از آن دین دیگر هم بگیرد و آن مال را رهن کند بر هر دو جائز است چهارم در احکام راهن است و شرط است
در او کمال عقل و جواز تصرف که ممنوع التصرف در مال نباشد و منعقد نمیشود رهن اگر باکراه بگیرند و جائز است
ولی طفل را که رهن کند مال آن طفل را وقتی که محتاج شود بقرض گرفتن در صورتیکه مصلحت طفل در آن باشد مانند
اینکه مزرعه او خراب شود و محتاج ترمیم باشد یا اموالی داشته باشد که برای محافظت خرج ضرور شود تا تلف نشود یا نقصا
ن ناقص نگردند پس ولی رهن کند برای آن از مال طفل چیزی را هرگاه باقی گذاشتن آن مالها انفع بود برای طفل
پنجم در احکام مرتهن است یعنی رهن گیرنده و شرط است در مرتهن که کامل العقل و جائز التصرف باشد و جائز است
که ولی طفل رهن بگیرد برای طفل و جائز نیست که نسیه بفروشد مال او را مگر آنکه انفع باشد از برای طفل مانند آنکه
بقیمت زیاده از رایج بفروشد تا مدت معین و جائز نیست ولی طفل را که بقرض دهد مال طفل را زیرا که
در قرض دادن منفعت نیست بلی اگر بترسد که مبادا مال طفل غرق شود یا بسوزد یا غارت گران ببرند و امثال آ
در این صورت جائز است که قرض بدهد آن مال را و رهن بگیرد و اگر رهن گرفتن ممکن نباشد بلی رهن قرض بدهد
بکسی که معتمد و مالدار باشد و غالبا مال مردم نخورده باشد و اگر شرط کند مرتهن یا راهن در وقت عقد رهانت که مرتهن

وكيل باشد از طرف راهن كه هرگاه خواهد آن مرهون را در پيش ديگري رهن كند يا بفروشد يا ديگري را وكيل كند براي رهن
گذاشتن يا فروختن مرهون يا شرط كنند كه مرهون در دست عادل معيني باشد اين شرط لازم ميشود و راهن را نميرسد فسخ
آن وكالت كند و در آن تردد است و باطل ميشود وكالت بمردن راهن و در اين صورت باطل نميشود و اگر مرتهن يعني رهن گيرنده
بميرد وكالت مذكور تعلق بوارث او نميگيرد مگر آنكه شرط كرده باشد مرتهن در وقت عقد رهن و عقد وكالت كه بعد از فوت مرتهن
وكالت بورثه او متعلق باشد و همچنين اگر وكيل غير مرتهن باشد و اگر مرتهن بميرد و مال مرهون از غير مرهون ممتاز نشود تمام
حكم مال ميت دارد و مترجم گويد كه اگر علم برهن باشد و متعذر باشد شناخت عين مرهون لازم ميشود كه قيمت آن عين بمالك
بدهند اگر علم بقيمت باشد و الا بالصلح فيصل نمايند و جائز است مرتهن را كه بجز و مال مرهون را يعني در صورتيكه وكيل بيع
هم باشد و مرتهن سزاوارتر است بآنكه قيمت آنرا در بدل دين خود بگيرد و بقرض خواهان ديگر ندهد خواه راهن زنده باشد
يا مرده علي الاشهر و اگر قيمت مرهون وفا نكند بدين مرتهن آنچه باقي بماند آنرا بقرض خواهان ديگر بحصه و رسد از مال
راهن بگيرد و مرهون امانت است در دست مرتهن كه اگر بدون تفريط تلف شد تاوان بر ذمه او نيست و از حق مرتهن
بسبب تلف آن چيزي كم نميشود مگر آنكه تفريط نموده باشد در محافظت آن كه ديگر ضامنست و اگر تصرف كند در رهن مانند
اينكه سوار شود بر اسپ مرهون و سكونت كند در خانه يا اجاره بدهد مرهون را و تلف شود ضامن است مرتهن كه بايد
تاوان بدهد و اجرت مثل هم لازم است كه بمالك بدهد و اگر رهن را خرجي باشد مانند خوراك چارپاي مرهون
وجه كرايه آن خرج خوراكش ميكند و مالك حساب ميكند كم و زياد آن و اگر كرايه نداشته باشد از راهن بگيرد و بعضي
فقها گفته اند كه هرگاه انفاق دابه كنند جائز است كه بر او سوار شود و جائز است مرتهن را كه دين خود را از مرهون بگيرد
كه در دست او است اگر بترسد از انكار وارث بر تقدير اقرار برهن و ادعاي دين و اگر اعتراف كند مرتهن برهن
و ادعاي دين كند حكم بثبوت دين او نميكند بدون بينه و ميرسد مرتهن را كه قسم بدهد وارث منكر را اگر ادعاي علم وارث كند
بثبوت دين و آنرا قسم نفي العلم ميخوانند و اگر وطي كند كنيز مرهونه را باكراه واجب است بر او كه عشر قيمت آن كنيز بمالك
بدهد اگر باكره باشد و نصف عشر اگر ثيبه بود و بعضي فقها گفته اند كه مهر المثل لازم ميشود بر مرتهن و اگر آن كنيز هم اطاعت
او كند بر مرتهن چيزي نيست زيرا كه زانيه را مهري نيست و صاحب مسالك گفته كه ارش بكارت لازم ميشود و هرگاه راهن
و مرتهن مرهون را نزد عادلي بگذارند پس نميرسد آن عادل را كه رد كند آن مرهون را بسوي آنها يا تسليم كند بديگري
كه هر دو با او راضي شوند و با وجود راهن و مرتهن جائز نيست كه بحاكم شرع بسپارد يا بامين ديگر بدون اجازت آنها و اگر
بي اجازت تسليم ديگري نمايد و تلف شود ضامنست و اگر آنها مستور شوند بقبض حاكم شرع ميدهد و اگر آنها غائب باشند

باید که مرهون را تسلیم حاکم کند یا نزد عادل دیگر امانت بگذارد و بدون ضرورت جائز نیست اگر تسلیم حاکم یا امین دیگر کند تلف شود ضامن است و همچنین ضامن است اگر یکی از دو غائب باشد و اگر آن عادل عذری داشته باشد جائز است که تسلیم حاکم کند و اگر بغیر حاکم شرع بسپارد بدون اجازت حاکم میشود و اگر راهن و مرتهن مرهون را بگذارند در دست دو عادل هیچ یک از ان دو بانفراد تصرف در ان نمیتوانند کرد هرچند که آن دیگر اجازت بدهد و اگر بفروشد مرتهن رهن را یا عادلی که در پیش او گذاشته باشد و بدهد ثمن آن مرهون را بمرتهن و بعد از ان ظاهر شود در ان عیبی نمیرسد مشتری را که تفاوت قیمت از مرتهن بگیرد بلکه از راهن که مالک آن است باید طلب کند اما اگر ظاهر شود که آن مرهون مال دیگری بوده و راهن بغصب تصرف آن داشته درینصورت مشتری اعاده قیمت آن از مرتهن کند و اگر مرتهن بمیرد راهن را میرسد که آبا کند تسلیم مرهون بوارث پس اگر اتفاق کنند که نزد امینی بگذارند بهتر و الا تسلیم کند حاکم شرع آنرا بهر که خواهد و اگر عادلی که مرهون نزد او امانت بگذارند خیانت در ان کند و در میان مالک و مرتهن نزاع شود حاکم آنرا بامین دیگر بسپارد **ششم در لواحق است** و در ان چند مقصد است **مقصد اول** در احکام متعلق براهن است جائز نیست راهن را که در مرهون تصرف کند باینطریق که اگر غلام باشد خدمت بفرماید و اگر خانه باشد سکونت در ان کند یا اجاره دیگری بدهد و اگر بفروشد مرهون را یا ببخشد آنرا بکسی موقوف میماند براجازت مرتهن و بنده مرهون را اگر با جازت مرتهن آزاد کند در صحت آن تردد است و موجه اینست که جائز است و همین حکم دارد مرتهن هم که بدون اجازت راهن تصرفات مذکوره در مرهون نمیتواند کرد و اگر مرتهن عبد مرهون را آزاد کند و بعد از ان راهن اجازت دهد بعضی فقها گفته اند که عتق واقع میشود و موجه اینست که واقع نمیشود زیرا که مرتهن مالک نیست و عتق تعلق بمالک دارد و عتق فضولی معتبر نیست مگر آنکه اجازت مالک سابق بر عتق باشد که درینصورت مرتهن وکیل مالک خواهد بود و اگر وطی کند راهن کنیز مرهونه را و حمل گیرد آن کنیز پس ام ولد راهن میشود و رهن باطل نمیشود و آیا آنرا میتوانند فروخت بعضی فقها گفته اند که نمیتوانند فروخت مادام که آن ولد زنده باشد و بعضی دیگر گفته اند که میتوانند فروخت زیرا که حق مرتهن بآن تعلق گرفته پیش از آنکه ام ولد شود و قول اول اشبه است و اگر وطی کند آن کنیز مرهونه را راهن با جازت مرتهن بسبب وطی از رهن بیرون آید و اگر اجازت دهد مرتهن راهن را در بیع مرهون پس بفروشد آنرا رهن باطل میشود و واجب نیست که قیمت آنرا رهن کند و اگر راهن اجازت دهد مرتهن را در فروختن مرهون پیش از انقضای مدت دین جائز نیست مرتهن را که تصرف در قیمت کند مگر بعد از انقضای میعاد دین و اگر بفروشد بعد از میعاد دین صحیح است که تصرف کند پس هرگاه میعاد برسد و راهن ادای دین بکند میرسد مرتهن را که آنرا بفروشد اگر در وقت عقد رهن وکیل بیع شده باشد و الا نه

حاکم رجوع کند تا حکم اورا امر کند به بیع مرهون واگر قبول نکند میرسد حاکم را که حبس کند اورا ویفروشد آن مرهون را جهت
ادای دین **دویم در احکام متعلقه برهن است** عقد رهن لازم است از طرف راهن نمیرسد اورا که واپس بگیرد
مرهون را از مرتهن مگر آنکه بدهد دین را یا مرتهن ببخشد آنرا یا تصریح کند مرتهن که حق رهانت را ساقط کردم وبعد از دین هم
اگر مرهون در دست مرتهن باشد امانت خواهد بود وواجب نیست که آنرا تسلیم راهن کند مگر وقتیکه او طلب نماید واگر شرط کند
مرتهن که اگر راهن ادای دین نکند مرهون مبیع باشد درینصورت هیچ کدام از رهن وبیع متحقق نمیشود واگر مرتهن غصب کند
متاعی را از کسی وبعد از ان آنرا رهن بگیرد صحیح است وضمانی که براو لازم شده بود بغصب باقی باشد وبسبب ارتهان
زائل نمیشود وهمچنین اگر در دست مرتهن اولا به بیع فاسد آمده وبعد از ان مرهون شده باشد واگر راهن بعد از ارتهان
اسقاط ضمان از مرتهن کند صحیح است وهر منفعتی وفائده که حاصل شود از مرهون مال راهن است که مالک آنست
واگر بار آرد درخت یا چهارپا یا کنیز مملوکه حمل گیرند بعد از رهن گذاشتن بار آنها نیز خواهد بود مانند اصل علی الاظهر واگر در دست
شخصی دو رهن باشد در بدل دو دین متغایر پس اداکند راهن یک دین را جائز نیست که مرتهن رهن مخصوص آن دین را
نگاه دارد در بدل دین دیگر وهمچنین اگر اورا باشد دو دین ودر بدل یک دین رهن کند چیزی را جائز نیست که آن رهن را
قرار بدهد در مقابل هر دو دین یا نقل کند آن رهن را بسوی دینی تازه مگر باجازت مالک واگر شخصی رهن کند مال دیگری را
باجازت او ضامن قیمت آن میشود اگر تلف شود یا اعاده آن متعذر باشد واگر مال آن مرهون را بقیمتی زیاد از ثمن
مثل میرسد مالک را که طلب کند تمام انچه بآن فروخته شده وهرگاه رهن کند کسی درخت خرما را که ثمره آن رسیده باشد
آن ثمر داخل مرهون نمیشود هرچند آنرا تأثیر نکرده باشد وهمچنین اگر رهن کند زمین زراعت را داخل نمیشود زراعت
وهر درختی که در آن باشد خواه از خرما یا از غیر خرما داخل در مرهون نمیشود واگر بگوید که زمین را رهن کردم با جمیع حقوق
آن درینصورت داخل میشود وشجر هم در ان علی تردد زیرا که شجر عرفاً ولغةً داخل در حقوق زمین نیست وتا صریح نگوید داخل
در زمین نمیشود واگر بگوید که زمین را رهن کردم یا انچه بر انست درین صورت شجر وزرع داخل میشود علی الاظهر وهمچنین
انچه از زمین بروید بعد از رهن خواه خدا یتعالی آنرا رویانیده باشد یا راهن یا اجنبی آنهم داخل رهن نمیشود مگر آنکه
آن روئیده از درخت مرهون باشد که بتبعیت اصل داخل مرهون میشود وانچه در زمین مرهون بروید خواه از جانب
حق تعالی یا بسعی راهن آیا میرسد مرتهن را که خبر کند مالک را بر ازاله آن بعضی فقها گفته اند که نمیرسد وبعضی دیگر میگویند
که میرسد وآن اشبه است واگر رهن کند یک لقطه یعنی بیک چیدن از ان چیزها که چیده میشوند از انها مانند خیار
پس اگر حق لازم الادا شود وپیش از بهم رسیدن لقطه دویم صحیح است رهن کردن زیرا که استیفای حق خود از ان لقطه

ند شود واگر میعاد دین بعد از بهم رسیدن لقطه دویم برسد بعضی گفته اند که درینصورت جائز نیست رهن زیرا که غیرمرهون
ط با مرهون شود واستیفای حق از ان نمیتواند شود و بعضی دیگر میگویند که جائز است و باطل نیست و موجه قول دویم است
ین بحث است در رهن انچه خورده میشود مانند برگ توت و برگ حنا یا انچه بریده شود مانند سبزیها و هرگاه عبد مرهون جنایت
بر کسی عمدا جنایتی که موجب قصاص شود جائز است که مجنی علیه قصاص کند و اگر در بدل قصاص اورا به بندگی بگیرد
ه او میشود و از رهن خلاص میگردد و اگر جنایت از روی خطا باشد درینصورت قصاص ثابت نمیشود و دیت لازم میگردد
ن اگر مولی اورا از مال خود دیت بدهد و خلاص کند باقی میماند بر رهانت و مرهون مرتهن خواهد بود و اگر تسلیم کند اورا
نی علیه بقدر دیت که حق مجنی علیه است مال او شود و باقی مرهون است و اگر جنایت بقدر تمام قیمت عبد باشد اورا تسلیم
نی علیه میکنند و از دست مرتهن میگیرند و اگر جنایت کند بر آقای خود عمدا قصاص میکنند اورا و بعد از قصاص اگر
ل نباشد باقی بر رهانت میماند و اگر جنایت آن عبد قتل نفس باشد جائز است که اورا بکشند و اگر جنایت بر مولی بطریق
خطا باشد مولای اورا بر آن چیزی نیست و بر رهن خود باقی است و اگر عبد مرهون جنایت کند بر مورث مالک
درینصورت مالک را میرسد انچه مورث اورا میرسد که آن قصاص باشد در عمد و در خطا اگر جنایت بقدر تمام قیمت
عبد باشد اورا انتزاع کند از دست مرتهن و اگر بقدر تمام قیمت نباشد بقدر جنایت اورا رها کند و تتمه را در رهن بگذارد و اگر
متلفی تلف کند رهن را لازم میشود بر او که قیمت آن بدهد و آن قیمت مرهون خواهد شد و همچنین اگر مرتهن تلف کند
اگر مرتهن وکیل در اصل مرهون باشد در محافظت آن یا در بیع آن که هرگاه خواهد بفروشد و عوض دین خود بگیرد وکیل
در قیمت آن همان وکالت نمیتواند بود زیرا که عقد وکالت متناول اصل است نه قیمت و اگر رهن کند آب انگوری را
و بعد از ان خمر شود رهانت باطل میشود پس اگر بعد از ان سرکه شود باز میگردد بسوی ملکیت راهن در رهانت و اگر
رهن کنند نزد مسلمانی خمر را صحیح نیست ارتهان آن و اگر بعد از ان سرکه شود در دست مرتهن مسلم مال مرتهن است
علی تردد و همچنین اگر جمع کند شراب ریخته از روی زمین و این حکم نیست اگر غصب کند آب انگوری و بعد از ان خمر شود
و پس از ان سرکه گردد که درینصورت آن سرکه مال مغصوب منه است و اگر رهن بگذارد نزد کسی تخم مرغی را و مرتهن آنرا
در زیر ماکیان بگذارد و از ان بچه برآید ملک و رهن هر دو باقی خواهد بود و همچنین اگر رهن بگذارد دانه پس آن دانه را مرتهن
بکارد و انچه حاصل آن دانه ملک راهن است و رهانت این مزروع هم بدستور اصل است و اگر دو رهن کنند غلامی را
که مشترک بود در میان آنها هر کدام در بدل دین خود پس هرگاه یکی از ان دو ادای وجه رهانت کند حصه او خلاص میشود
و حصه دیگری باقی باشد بر رهانت سیوم در احکام نزاعی است که واقع شود در میان راهن و مرتهن و در

چند مسئله است اول اگر کسی رهن کند حصه متاع غیر مقسوم بی او شریک و مرتهن با همدیگر نزاع کنند در نگاهداشتن آن کشیده میگردد
آن مرهون را حاکم و اگر ازان اجرت حاصل شود باجاره میدهد آنرا و قسمت کند آن اجرت را در میان شرکا بموجب شرکت و اگر اجرت
ازان حاصل نشود معتمدی را امین کند برای محافظت آن تا قطع منازعه شود دویم هرگاه مرتهن بمیرد حق رهانت تعلق میگیرد بوارث
او پس اگر راهن امتناع کند از امانت گذاشتن آن در پیش آن وارث میرسد اورا این امتناع بعد ازان اگر اتفاق کنند بر امین دیگر
مرهون را پیش او بگذارند و الا حاکم شرع برای محافظت آن امینی مقرر کند سیم هرگاه مرتهن بی پروائی کند در محافظت رهن و تلف
شود لازم است بر او که قیمت آن بمالک بدهد روز قبض آن رهن که می ارزید و بعضی فقها گفته اند که در روز تلف شدن آنچه
می ارزید بدهد و مذهب سیوم آنست که از وقت قبض مرهون تا وقت تلف آن هرچه قیمت اعلا بوده آنرا بدهد و اگر تنازع کنند در قیمت
مرهون قول قول راهن است و بعضی فقها گفته اند که قول قول مرتهن است و آن اشبه است چهارم اگر اختلاف کنند در دین
که بر رهن است قول قول راهن است و بعضی فقها گفته اند که قول قول مرتهن است اگر دعوی او کمتر از قیمت مرهون باشد
و اگر بقدر قیمت آن یا زیاده ازان بود درینصورت قول قول راهن است و قول اول اشبه است پنجم اگر اختلاف کنند در متاعی
یکی بگوید که ودیعه است و دویم گوید که رهن است پس قول قول مالک آن متاع است و بعضی فقها گفته اند که قول قول کسی است
که متاع پیش او باشد و اول اشبه است ششم هرگاه اجازت دهد مرتهن راهن را در فروختن آن متاع مرهون و بعد ازان
برگردد پس باهمدیگر نزاع کنند و مرتهن بگوید که پیش از بیع من منع کرده بودم از بیع و راهن گوید که بعد از آن برگشتی قول قول مرتهن
است زیرا که وثیقه دین اوست و رعایت جانب وثیقه راجح است و هر دو دعوی برابر اند هفتم اگر راهن و مرتهن اختلاف
و تنازع کنند در نقدیکه بآن بفروشند مرهون را باید بفروشند بنقدیکه در آن شهر غالب باشد و هرکه ازان امتناع کند اورا اجبار میکنند
بر قبول و اگر هرکدام ازانها طلب کنند نقدی را که غیر نقد غالب باشد و باهمدیگر نزاع کنند حاکم آنرا اجبار بسوی بیع بنقد غالب رد میکنند
زیرا که مطلق بیع منصرف بنقد غالب میشود و اگر در ان شهر دو نقد غالب باشد فروخته میشود بهمان نقدی که مشابه تر باشد بدین
در جنسیت هشتم هرگاه شخصی دعوی کند رهانت چیزی را و انکار کند راهن و بگوید که رهن غیر آن بوده و بینه نباشد پس رهانت
چیزی که مرتهن انکار آن نموده باطل میشود و راهن را قسم میدهند بر عدم رهانت چیزی دیگر و هر دو بری میشوند از رهن نهم اگر
شخصی را دو دین باشد و بر یکی رهن گذاشته باشد پس مالی بدهد بمرتهن و نزاع کنند با همدیگر باینطریق که راهن گوید که دینی
که بران رهن گذاشته بودم ادا کردم و مرهون را بمن بده و مرتهن بگوید که ادای آن دین نکردی بلکه ادای دین بی رهن
نمودی قول قول راهن است که ادای مال نموده زیرا که او بینا تر است بقصد خود و اگر نزاع کنند در رد رهن قول قول
قول راهن است با قسم اگر مرتهن بینه نداشته باشد

کتاب المفلس

این کتاب در بیان احکام مفلس است و مفلس در لغت فقیر است که نمانده باشد او را مالی جید و باقی مانده باشد نزد او مالی
ردی و باصطلاح اهل شرع مفلس کسی است که بحکم شرع ممنوع التصرف بود در مال خود بسبب تفلیس و ممنوع نمیشود مگر بچهار شرط
اول آنکه مدیون بودن او ثابت باشد نزد حاکم شرع دوم آنکه مال او وفا نکند بدیون او و حساب کرده میشود از جمله اموال او
معوضات دیون هم و آن متاعها است که بقرض خریده باشد بمیعاد معین چه بعد از تفلیس آن امتعه مال مفلس است و ثمن آنها
که بر ذمه او است مال قرضخواه هرچند هرگاه عین موجود باشد قرضخواه مختار است در آنکه همان عین بگیرد یا با غرمای دیگر شریک شود
بحصص و بعضی عامه گفته اند که امتعه مذکوره مال مفلس نیست و قیمت آنها که بر ذمه او است در حساب دین مفلس نمی آید
و این خلاف تحقیق است سیوم دینهای او حال بوده باشد که وقت اقتضای آن رسیده چهارم التماس کنند قرضخواهان یا
بعضی از ایشان از حاکم شرع که او را منع کند از تصرف در مال و اگر در کسی ظاهر شود علامات فلس حاکم شرع بدون التماس غرما او را
تفلیس نمیتواند کرد و همچنین اگر او خود التماس منع تصرف خود از حاکم نماید و هرگاه مفلس محجور علیه شود او را منع تصرف در مال خود میکنند
زیرا که حق غرما یعنی طلبکاران او بآن مال تعلق گرفته و هر قرضخواه که عین مالش موجود باشد همان عین را میگیرد و اموال
مفلس را در میان طلبکاران میکنند کلام در منع تصرف بیست منع میکنند مفلس را از تصرف برای احتیاط محافظت مال
قرضخواهان پس اگر تصرف کند باطل خواهد بود خواه آن تصرف بعوض باشد مانند بیع و اجاره یا بغیر عوض مانند هبه و اگر
بنده و اگر اقرار کند بدینی که پیشتر از حجر گرفته باشد صحیح است اقرار او و مقر له شریک قرضخواهان دیگر میشود و همچنین اگر اقرار کند
بعین مالی که این از فلان است باور میکنند از او و در آن تردد است زیرا که حق غرما تعلق گرفته است باعیان مال او و اگر
مفلس بگوید که این مال بطریق مضاربت است از فلان شخص که غایب است بعضی فقها گفته اند که قبول کرده میشود قول او با قسم
و در دست او گذاشته میشود و اگر بگوید که از حاضر است و آن حاضر هم تصدیق کند میدهند آن مال را باو و اگر تکذیب کند قسمت
میکنند آن مال را هم در میان قرضخواهان و اگر متاعی بخرد پیش از آنکه مفلس شود و بعد از تفلیس زمان خیار فسخ باقی باشد
میرسد او را که بیع را لازم کند یا فسخ نماید زیرا که این تصرف تازه نیست و اگر از مفلس دینی بر کسی باشد و بعد از تفلیس
راضی شود که کمتر از آن بگیرد میرسد قرضخواهان را که منع از بخشش کنند و اگر قرض دهند او را کسی مالی بعد از تفلیس یا بفروشد
بر ذمه او چیزی با او شریک قرضخواهان دیگر نمیشود و بر ذمه آن مفلس باقی میماند و اگر تلف کند مالی بعد از ممنوع شدن
ضامن آن مال است و صاحب آن مال شریک میشود با غرمای او و اگر اقرار کند برای کسی بدینی و معین کند که چه

جهت وامر که ام وقت بر ذمه اوست مقرله شریک غرما نمیشود زیرا که احتمال هست که بسببی بر ذمه او بوده باشد که موجب اشتراک
مقرله با غرما نباشد و دیونی که میعاد آنها نرسیده باشد بسبب تفلیس حال نمیشوند که باید که آنها را بالفعل ادا کنند و بسبب موت مدیون
دیون موجله حال میشوند کلا ام در آنکه عین مال قرضخواهی اگر موجود باشد آنرا بعینه قرضخواه باید داد و هر کس از قرضخواهان
که عین المال خود بیابد میرسد او را که بعینه آن را بگیرد هر چند سوای آن مالی از مفلس نمانده باشد و میرسد او را که با غرمای دیگر شریک شود
خواه مال او تمام غرما وفا کند و خواه نکند علی الاشهر و شیخ گفته که اگر مال بقدر ادای تمام دیون باشد در این صورت عین المال را نتوان
گرفت و الا با غرما شریک میشود و مختار مصنف قول اول است اما میت مقروض پس اگر ترکه او وفا بتمام دین کند قرضخواهی
که عین المال خود را بیابد میتواند آنرا بدل دین خود بگیرد و اگر کم باشد هیچ غرما در متروکات او شریک نشوند خواه عین المال [illegible]
باشد یا نباشد و اختیار عین المال نزد بعضی فوریست و نزد مصنف فوری نیست تراخی هم جایز است و اگر قرضخواهی بعضی از
متاع خود را سالم یابد و بعضی دیگر را غیر سالم آنچه سالم است آنرا بگیرد و حصه قیمت آن و تتمه را با طلبکاران دیگر شریک شود و همچنین
اگر متاع خود را معیب یابد که بفعل اجنبی آن عیب حادث شده باشد و عین را بگیرد و تفاوت قیمت را با غرما شریک شود [illegible] آن
عیب موجب ارش یعنی تفاوت قیمت باشد اما اگر آن عیب از جانب حق تعالی حادث شود یا بفعل [illegible]
بایع مختار است در آنکه [illegible] اصلی بگیرد و بلا تفاوت یا ترک کند آنرا و با غرما شریک شود و اگر در آن عین زیادتی [illegible]
که بعد از عین باشد مانند آنکه بچه از آن بهم رسیده یا شیری داده که آن نماء ملک مشتریست یعنی مفلس و بایع آن مال [illegible]
که آن عین را بگیرد و یقینی که فروخته و اگر آن نماء نباشد بلکه چسبیده بآن مال بوده باشد مانند چاق شدن حیوان یا کلان
شدن آن که بسبب آن قیمتش زیاده شود بعضی فقها گفته اند که مالک اصل را بگیرد و آنچه قیمت نماء باشد مال مفلس است و بعضی
دیگر گفته اند که نمای متصل تابع اصل است و مال بایع است و در آن تردد است و همین حکم دارد اگر بفروشد درختی را یا نخلی را [illegible]
آن ثمر برسد و بعد از تفلیس شایسته بیع شود اما اگر بیخ زده پس بکارد آنرا و حاصلش را درو کند و یا تخم مرغی را [illegible]
بگذارد و بچه برآورد و نمیرسد آن غریم را که حاصل فرع یا بچه بگیرد زیرا که عین مال او نیست و اگر بفروشد بمفلس قبل از تفلیس درخت خرما
پیش از شگفتن و نزد مفلس شگفته و بایع بگیرد آن نخل را پیش از تابیر تابع آن نخل شگوفه نمیشود بلکه شگوفه مال مفلس است و در آن
همه غرما شریک میشوند و همچنین اگر بفروشد کنیزی غیر حامله را و بعد از آن حامله شود در ملک مفلس و بعد از تفلیس مالک اول
آنرا بگیرد حمل آن تابع آن کنیز نمیشود و اگر بفروشد حصه از زمین و غیر آن تا تقسیم که در آن شفعه باشد و بعد از آن مشتری
مفلس شود میرسد شریک را که طلب شفعه از او نماید در صورت قیمت آنرا تقسیم میکنند میان همه غرما و بایع هم یکی از آن غرما خواهد بود
و موافق حصه خود میگیرد و اگر شخصی باجاره بگیرد چیزی را و بعد از آن مفلس شود اجاره دهنده را میرسد که فسخ آن اجاره کند و اگر

نیست بما او که بحال داده و اجاره را هر چند که قرضخواهان وجه اجرت بدهند و اگر بخرد زمینی را به نیه پس درخت بنشاند در آن و یا عمارت بنا کند و بعد از آن مفلس شود صاحب زمین احق است به آن زمین و لیکن نمیرسد او را که ازالهٔ آن درختان کند و نه ازالهٔ عمارت کند بلکه اصل زمین را بگیرد و درختان و عمارت مال مفلس است که تعلق بغرما بگیرد و مجموع آنرا قیمت میکنند آنچه در برابر زمین شود آنرا بایع میگیرد و آنچه بازاء اشجار و عمارات باشد حق غرماست و بعضی گفته‌اند که اگر آن بایع تفاوت قیمت میان درخت قایم در زمین و درخت شکسته و عمارت قایم و عمارت منهدم بدهد بغرما در اینصورت ازالهٔ اشجار و عمارت از آن زمین میتواند کرد و وجه اینست که نمیتواند کرد و اگر بایع راضی بفروختن زمین نشود زمین را برای او باقی میگذارند و درختان و بنا را میفروشند علیحده و مالک زمین را نمیرسد ازالهٔ آن درختان و بنا و این بیع با بقای زمین برای بایع از قبیل بیع زمین است با استثنای اشجار و ابنیه که در اینصورت مستثنا باقی میماند بر ملکیت بایع و او را نمیرسد که آمد و رفت کند نزد آن درختان و بنا و مشتری را نمیرسد که ازالهٔ آنها کند و اگر مفلس بخرد روغن چراغی و آنرا مخلوط کند با مثل آن و بعد از آن مفلس شود بایع آن روغن را میرسد که عین آنرا بگیرد زیرا که آن عین موجود است و بسبب خلط معدوم نشده و اگر بایع بهتر از آن مخلوط شود بایع را جایز است که همان عین بگیرد زیرا که بدون تر از حق خود راضی شده و هرگاه بایع راضی به نقصان خود شود یا میدهند اشبه و اگر مخلوط کند آنرا بروغن دیگر که بهتر از آن باشد بعضی فقها گفته‌اند که در اینصورت حق بایع از آن عین ساقط میشود و باید که قیمت آنرا بگیرد باتفاق غرمای دیگر موافق حصه در رسد و اگر ببافد رشته را یا بشوید جامه را یا نان بپزد آرد را بعد از آن مفلس شود حق بایع از عین ساقط نمیشود و آنچه زیاده شده بفعل مفلس مال غرماست و اگر رنگ کند پارچه را قیمت رنگ مال او است و بقدر آن شریک بایع میشود و بعد از تفلیس تعلق بغرما میگیرد بشرطیکه با آن رنگ کردن قیمت پارچه کم نشود و همچنین اگر مفلس در آن بیع عملی کند بنفس خود مانند اینکه پارچه را چکن کند و بعد از آن مفلس شود بایع آن پارچه را میگیرد و بقدر عمل چکن حق مفلس است که در آن غرما شریک باشند و اگر بخرد متاعی را بطریق بیع سلم و بعد از آن مفلس شود بایع و قیمت آن متاع هنوز موجود باشد بعضی فقها گفته‌اند که همان قیمت را که عین مال او است بگیرد و اگر آن ثمن موجود نباشد شریک با غرما میشود و بعضی فقها گفته‌اند که مختار است خواه با غرما شریک شود در قیمت راس المال که به مفلس داده یا در قیمت متاعی که آنرا سلم خریده و این قول اقوی است و اگر مفلس کنیزی خریده بود و آنرا پیش از ادای قیمت ام ولد ساخته و بعد از آن مفلس شده جایز است صاحب آن کنیز را یعنی بایع آنرا که بگیرد آن کنیز را و بفروشد آنرا الا اگر طلب قیمت از آن مفلس کند جایز است که آن مفلس او را بفروشد و ادای قیمت آن کند لیکن ولد آنرا نمیتواند فروخت که او حر است و هر کسی که بر مفلس جنایت کند خطا اگر آن موجب دیت باشد حق غرما تعلق بآن دیت هم میگیرد زیرا که مال آن مفلس است و اگر جنایت عمدا باشد

مفلس مختار است که جنایت کننده را قصاص کند یا از او دیت بگیرد و اگر جنایت کننده دیت بدهد متعین نیست که او قبول
دیت کند زیرا که آن اکتساب مال است که واجب نیست و اگر او در خانه باشد یا بر او واجب است که او را اجرت بدهد و هر چه حاصل شود
بغرما بدهد و شیخ علی قدس سره فرموده که این در صورتیست که آن خانه یا او به زیاده بر حاجت بود و جایز البیع نباشد مانند اینکه وقفی باشد
نه مثل اینکه چنین نبود همان دایه و خانه را بغرما باید داد و همچنین اگر او را مملوکه باشد زیاده بر حاجت و بیع آن جایز نباشد آنرا هم باید داد
بدهد هر چند ام ولد آن مفلس باشد و هرگاه شهادت بدهد یک گواه برای ادعای مفلس که مالی از او نزد فلان کس است و شهود دیگر
بجای شاهد دوم قسم بمفلس میدهند و یک شاهد و قسم بجای دو شاهد است پس اگر قسم خورد آن مال تعلق میگیرد و میان غرما تقسیم
میشود و اگر امتناع کند از قسم بعضی فقها گفته اند که قسم بغرما باید داد و بعضی دیگر میگویند که این قسم برای اثبات حق غیر میشود
باشد و بشرعی نیست و این قول موجه است و قائلین بقول اول میگویند که باین قسم اثبات حق غرما میشود چنانچه است
سخن طولی هست که از مطولات معلوم طالب میشود و هرگاه مفلس بمیرد دیون موجله ذمه او تمام حال میشود و اگر از او دینی باقی
باشد موجل آن دین حال نمیشود و در روایتی واقع شده که هرگاه کسی بمیرد دیون موجله او خواه از او باشد یا برای او باشد تمام حال
میشوند و حکم بصحت این روایت نکرده اند و مهلت باید داد و صاحب عسرت را تا هنگام یسار و جایز نیست که بر او تنگ گیری بکنند
یا او را باجرت بدهند و در روایتی واقع شده که جایز است او را باجرت دادن و خدمت فرمودن و مصنف گفته که این روایت
معمول نیست کلام در قسمت مال مفلس است مستحب است که هر متاعی را حاضر کنند در بازار آن متاع که خرید و فروخت آن در آن
بازار میشده باشد زیرا که در بازار اعیان آن مال بیشتر یافته میشوند و غرما هم حاضر باشند تا ایشان هم بشوند و شاید که بسبب حضور
ایشان در قیمت آن بیفزاید بسعی ایشان و همچنین حضور مفلس که او بیناتر است بقیمت مال خود و عیب آن و ابتدا کنند
بفروختن آنچه هم ضایع و فاسد شدن آن باشد و بعد از آن بفروختن رهن زیرا که در رهن مرتهنان حق دار است
و اگر چیزی بعد از ادای دین او بماند داخل مال مشترک غرما میشود و اعتماد کنند بر منادی که غرما و مفلس هر دو راضی شوند با او
تا تهمت نشود و منادی کسی است که متاع را در دست گرفته در میان خریداران بگرداند و فریاد کند که باین قیمت میخرند هر که
زیاده میخرد بیاید بخرد و اگر غرما و مفلس در تعیین منادی با هم نزاع کنند حاکم از جانب خود منادی مقرر کند و اگر یافته نشود
کسیکه بی اجرت بیع کند از بیت المال هم اجرت با او نه دهد واجب است که اجرت از مال مفلس بگیرد زیرا که بیع واجب است بر او
و جایز نیست که مال مفلس بکسی بدهد مگر بعد از قبض قیمت آن و اگر با هم نزاع کنند قبض ثمن و متاع یکجا کنند و اگر مصلحت
اقتضا کند که در تقسیم مال مفلس تاخیر باید کرد بعضی فقها گفته اند که مال را بر ذمه مالداری کنند که در تقسیم احتیاطا و الا بطریق
امانت بگذارند بحکم ضرورت و جبر نمیکنند مفلس را که خانه سکونت خود را بفروشد و اگر زیاده بر حاجت او باشد همان مقدار زیاده

وا بفروشد وهمچنین کنیزیکه خادمه او باشد آنرا هم نمیفروشند واگر بفروشد حاکم یا امین او مال مفلس را وبعد ازان خریداری
بهم رسد که بران قیمت بیفزاید عقد منفسخ نمیشود واگر التماس کنند از مشتری که فسخ بیع بکند واجب نیست که قبول کند ولیکن مستحب است
وجاری میدارند بر او وبر عیال او نفقه وپوشاک که امثال او را معتاد باشد تا روز قسمت اموال واو وعیال او را نفقه روز
قسمت هم میدهند واگر مفلس بمیرد اول کفن برای او بر می آرند از مالش وبعد ازان تقسیم بغرما میکنند لیکن کفن او را از زیاده
بر واجب نباشد سه مسئله اول هرگاه قسمت کند حاکم مال مفلس را وبعد ازان ظاهر شود قرض خواهی دیگر آن قسمت را
باید شکست واین غریم را هم شریک آنها باید نمود دوم هرگاه بر مفلس دینهای حال ودینهای موجل باشد قسمت میکنند
مال او را بر دیون حال نه موجل سیوم هرگاه غلام مفلس جنایت کند بر کسی آن کس سزاوار است بآنکه آن غلام را
در بدل جنایت بگیرد واگر مولای او که مفلس است خواهد که او را خلاص کند بدان مال غرما را میرسد که مانع شوند وآن
ملحقات آنست کلام در حبس مفلس جایز نیست حبس کردن دیون غیر قادر بر ادای دین در صورتیکه عسرت
او ظاهر باشد وثابت میشود عسرت باقرار غرمای او وباید دو شاهد عدل پس اگر تنازع کنند با همدیگر وبینه نباشد ومفلس
مالی ظاهر داشته باشد حاکم او را امر میکند به تسلیم آن مال بغرمای او واگر تن بان ندهد حاکم مختار است در آنکه او را
حبس کند تا آنکه راضی شود به تسلیم آن مال بغرمای خود وادا نماید یا همان مال را حاکم بفروشد وبغرما بدهد موافق حصه
برسد واگر او را مالی ظاهر نباشد وادعای اعتبار خود کند پس اگر بینه داشته باشد حکم میکند حاکم باعتبار او واگر بینه نداشته باشد
و او را اصل مالی بوده باشد وادعای تلف آن مال کند یا اصل دعوی بر مال باشد باین طریق که غریم باو مالی
فروخته باشد وثمن آن طلب کند یا قرضی باو داده باشد وادای آنرا خواهد واو ادعای اعسار کند محبوس میکنند او را
تا وقتیکه ثابت شود اعسار او وهرگاه بینه شهادت دهد بتلف شدن اموال او میکنند بآن وتکلیف قسم نمیکنند زیرا که تلف
مال به بینه بثبوت رسیده وهمین قدر تقاضا از وساقط میشود واعسار او به ثبوت میرسد هرچند بینه مطلع بر احوال باطنی او
نباشد ومصاحبت طولانی با او نکرده باشد اما اگر شهادت بدهد بینه باعسار او مطلقا وذکر تلف او نکرده باشد اما اگر شهادت با
قبول نمیکنند زیرا که شهادت بر نفی مال است وشهادت بر نفی مقبول نیست مگر آنکه مطلع بوده باشد بر تمام امور ظاهری
وباطنی او وصحبت موکده که در اینصورت شهادت بر ثبوت وصف اعسار است وآنرا قبول میکنند واگر بینه مطلع بر امور
باطنی نباشد محتمل است که او را مالی مخفی باشد وعدم آن معلوم بینه باشد در اینصورت غرما را میرسد که قسم بدهند او را بر نفی
مال تا احتمال وجود مال مخفی رفع شود واگر معلوم نباشد که مفلس سابقا اصل مالی بوده ودعوی اصل مال هم غرما بر او نکنند
بلکه دعوی مطالبات شرعیه دیگر از او نمایند واو مدعی اعسار شود قبول میکند حاکم دعوی او را وتکلیف بینه نمیکند وغرما را میرسد

که قسمت بدهند او را و هرگاه تقسیم مال مفلس کند حاکم در میان غرما او اجلست که او را از قید خلاص سازد و یا بحجر و ادای مال بغرما
بحجر منع او از تصرف در مالیکه بعد از ان که او بهم رسد برطرف میشود یا اینکه موقوف بر حکم حاکم است اولی اینست که بحجر و ادای آن مال
بغرما برطرف میشود زیرا که سبب آن ممانعت غرما و طلب قسمت ایشان بوده و زوال سبب مستلزم زوال میت است که مستند بآن سبب باشد

کتاب الحجر

این کتاب در بیان احکام حجر است و حجر در لغت منع است و حجر شرعی آنست که او را منع کند حاکم از تصرف در مال خود و نظر درین
باب محتاج است بدو فصل **اول** در بیان باعث و سبب آن منع است و آن شش چیز است یکی عدم بلوغ دویم جنون
سیوم بندگی چهارم مرض پنجم مفلس ششم سفاهت اما صغیر پس او ممنوع است از تصرف در مال خود مادام که او را دو صفت
حاصل شود یکی بلوغ دویم رشد و معلوم میشود بالغ شدن او به روئیدن موی درشت بر ظهار او خواه مسلمان باشد یا کافر و برآمدن
منی که بآن ولد حاصل شود از موضع معتاد بهر نحو که باشد یعنی خواه در بیداری برآید یا در خواب و درین دو علامت مشترکند
مردان و زنان و نیز معلوم میشود بلوغ بسال عمر و آن پسر رسیدن به پانزده سالگیست یعنی پانزده سال قمری تمام کرده باشد و در روایت
واقع شده که هرگاه طفل ده ساله شود و رشد باشد در معاملات باقامت او بمقدار پنج وجب شود جائز است که وصیت کند در مال خود
و اگر قتل عمد اکند قصاص نمایند او را و اگر کاری موجب حد شرعی کند حد کامل بر او زنند و در دختر تمام کردن نه سال قمری
و اما حمل گرفتن و دیدن خون حیض علامت بلوغ نیست بلکه دلالت بر سبق بلوغ میکند تفریع خنثای مشکل هرگاه منی او برآید
از هر دو فرج حکم ببلوغ او میکنند و اگر از یک فرج دیگر برنیاید حکم ببلوغ نمیکنند و اگر از فرج زنان حیض ببیند و از فرج مردان منی حکم ببلوغ
میکنند وصف دویم رشد است و آن عبارت از اینست که مصلح مال خود باشد بر وجهی که عقلا باشد و آیا معتبر است در رفع منع
و اجازت تصرف در مال صفت عدالت هم یا نه در ان تردد است و هرگاه این دو صفت در طفل بهم رسد حجر یعنی منع او از تصرف در مال خود
برطرف نمیشود هر چند ششش زیاده شود و معلوم میشود رشد او با متحان کردن او در معاملات مناسب حال او تا معلوم شود که قوت او در زیرکی
او در خرید و فروخت و محفوظ ماندن او از بازی خوردن و همچنین امتحان میکنند صبیه را هم و رشد آن اینست که خود را نگاهدارد
از اسراف و خواهش کند و اهتمام داشته باشد به ریسیدن و بافتن پارچه اگر از اهل آن باشد یا بانچه مانند این صنعت
باشد از کارهای اسباب او و ثابت میشود رشد بگواهی مردان در مردان یا زنان در زنان اما سفیه پس او کسی است
که صرف مال کند در غیر اغراض صحیحه پس اگر بیع کند در حالتیکه سفیه بود جاری نمیشود بیع او و همچنین اگر بخشد مال بکسی یا اقرار
بمالی و صحیح است اگر طلاق بدهد زن خود را یا ظهار کند یا او قسمی که در بحث ظهار مذکور خواهد شد و خلع سفیه و اقرار به نسب
و بانچه موجب قصاص باشد نیز صحیح است زیرا که باعث منع او نگاهبانی مال است از تلف شدن و مالی که عوض خلع زن

مخدوعه باو بدهد جایز نیست که آن مال را تسلیم سفیه کنند بلکه آنرا بحاکم بسپارند و اگر کسی [illegible] دیگری برای فروختن متاع
یا بخشیدن چیزی جایز است زیرا که سفاهت موجب سلب اهلیت تصرف مطلقا نیست بلکه منحصر در مال است و ایقاع عقد بیع
و هبه بوکالت دیگری تصرف در مال نیست و اگر اجازت بدهد ولی او را ولی در عقد نکاح با زنی مخصوص بمهر معین جایز است
و همچنین اگر اجازت بدهد او را در بیع و شرای مالی معین بقیمت معین آن نیز جایز است زیرا که در این صورت امین است
از خدعه و مملوک یعنی بنده هم ممنوع است از تصرف کردن هر تصرفی که بوده باشد بدون اجازت آقا و مریض ممنوع است
از وصیت کردن بمالیکه زیاده بر ثلث مال او باشد باجماع علمای ما مادام که ورثه اجازت ندهد و خلافست در پیش امامیه در آنکه
در مرض الموت آنچه بدهند بیمار آن بحضور خود بکسی بطریق تبرع و بخشش و زیاده بر ثلث مال بود بعضی جایز داشته اند
و بعضی دیگر منع کرده اند و منع بهتر است **فصل دویم** در احکام حجر است و در آن چند مسئله است **اول** ثابت نمیشود
منع مفلس از تصرف در مال مگر بحکم حاکم و آیا در سفیه ثابت میشود حجر بظهور سفاهت او بدون حکم حاکم در آن تردد است
و وجه آنست که ثابت نمیشود و همچنین زایل نمیشود منع تصرف مگر بحکم حاکم **دویم** هرگاه محجور علیه شود شخصی و بعد از آن کسی
با وی چیزی بفروشد بیع باطل است پس اگر مبیع موجود باشد واپس بگیرد آنرا بایع و اگر تلف شود و قبض کرده باشد آنرا
محجور علیه باذن مالکش پس آن مبیع تلف شود و نقصان بمالک رسیده هر چند بعد از آن حجر از مشتری رفع شود و ا
و یعنی بگذارد کسی در پیش او و تلف کند آنرا در ضمان آن تردد است و وجه اینست که ضامن نیست مترجم
گوید که بایع یا مودع عالم بحجر باشد و محجور علیه آنرا تلف کند دیده و دانسته مال خود را ضایع کرده باشد و گویا بدریا انداخته
اند و اگر عالم بحال او نباشد باز ضامن نیست محجور علیه بقول مصنف زیرا که مالک بی پروائی کرده در مال خود و بدون
تحقیق مشتری یا مودع این معامله نموده پس خود تلف مال خود کرده اند سیوم اگر حجر او [illegible] بوده باشد و بعد از آن باز
اسراف و تدبیر مال کند حجر میکنند او را و اگر بحال آید و تدبیر مال کند حجر هم زایل [illegible] و همچنین هرگاه عود کند
محجور علیه شود و هرگاه بحال آید برطرف کرده میشود حجر او و علی هذا القیاس دائما چهارم [illegible] در مال طفل و مجنون ولی پدر است
و جد پدری و اگر این هر دو نباشد وصی آنها ولی است و اگر وصی هم نباشد حاکم شرع ولی آنهاست اما سفیه و مفلس
پس ولایت در مال آنها مخصوص حاکم شرع است مترجم گوید صاحب مسالک گفته که بعضی فقها گفته اند که اگر طفل سفیه
بالغ شود در حالتیکه سفیه باشد ولایت مال او تعلق دارد به پدر و جد پدری یا وصی و حاکم شرع علی الترتیب و اگر بعد از بلوغ
و رشد سفیه شود بحاکم شرع ولایت مال اوست و پس نه پدر و جد و وصی انتهی **پنجم** هرگاه احرام ببندد سفیه بحج واجبی منع نمیکنند
او را از خرج آنچه ضرور داشته باشد در ادای فریضه حج و اگر احرام ببندد بنیت حج سنتی پس اگر در سفر و حضر خرج ضروری او زا

باشد باز ممنوع نميشود از اخراجات حج مسنون و همچنين اگر ممكن باشد او را كه كسبي كند براي تحصيل ضروريات خود در سفر و اگر چنين نباشد محل بسيار دور وي او را و ترك احرام ميكند ششم هرگاه قسم خورد سفيه كه فلان كار ميكنم يا نميكنم منعقد ميشود و اگر موافق قسم عمل نيارد و كفاره خلف قسم بر او واجب شود اداي كفاره ميكند به روزه نه بعتق رقبه و اطعام و در آن تردد است هفتم اگر واجب شود براي او قصاص با ينعني كه ديگري را قصاص كند جائز است كه عضو و قصاص كند و اگر حق ديني از او بر كسي شود جائز نيست كه عفو ديه كند هشتم امتحان بايد كرد غير بالغ را پيش از بلوغ كه او بالغ شود يا نه و ايا صحيح است بيع و شراي غير بالغ يا نه اشبه است كه بيع و شراي غير بالغ صحيح نيست

كتاب الضمان

اين كتاب در بيان احكام ضامن شدن است و ضمان عقد يست شرعي براي متعهد شدن اداي مالي يا احضار نفسي و كسيكه متعهد شود باداي مالي گاه باشد كه بر ذمه او مالي بوده باشد از مضمون عنه و گاه باشد كه بر ذمه او از مضمون عنه مالي نباشد پس در تقسيم را ضامن مذكور ميشود قسم اول ضامن مال است از جانب كسي كه از او بر ذمه ضامن مالي نباشد و همين قسم را ضمان مطلق گويند و در آن سه بحث است اول در ضامنست و لابد است از اينكه مكلف باشد و جائز التصرف يعني محجور عليه نباشد پس صحيح نيست ضمان طفل نابالغ و نه ديوانه و اگر ضامن شود عبد كسي صحيح نيست ضمان او بدون اذن آقا و اگر باجازت مولي ضامن شود آن مال بر ذمه او ميماند كه هرگاه آزاد شود ادا كند و تعلق بكسب عبد نميگيرد مگر آنكه شرط كند كه از كسب خود ادا نمايد و اين شرط باذن مولي باشد و همچنين اگر شرط كند ضامن كه اداي ذمه خود كند از مالي معين از مالهاي خود كه اين شرط نيز صحيح است و حق مضمون له با آن تعلق ميگيرد و شرط نيست در ضمان كه ضامن بشناسد مضمون له را يعني احاطه بمعرفت حال آنها داشته باشد از نسب و وصف بلكه اگر با نها چنين معرفت هم نداشته باشد و از طرف يكي ضامن شود براي ديگر جائز است و بعضي فقها گفته اند كه شرط است معرفت آنها و قول اول اشبه است وليكن ميبايد كه ممتاز باشد مضمون عنه نزد ضامن در وقت ضمان بنوعيكه صحيح باشد قصد ضامن شدن از جانب او و مجهول مطلق نباشد و شرط است در ضمان رضاي مضمون له يعني صاحب حق و معتبر نيست رضاي مضمون عنه يعني مديون زيرا كه ضمان بمنزله قضاي دين است و آن موقوف بر رضاي مديون نيست و اگر بعد از ضامن مديون راضي نشود بضمان او باطل نميشود ضمان على الاصح زيرا كه رضاي مضمون عنه در ابتدا شرط نيست پس در استدامت چرا شرط باشد و هرگاه متحقق شود ضمان منتقل ميشود دين آن از ذمه مديون بر ذمه ضامن و مديون بري الذمه ميشود و ساقط ميشود مطالبه دين از او و اگر ابرا كند صاحب حق ذمه مديون را ضامن بري الذمه نميشود موافق قول مشهور فقهاي ما مترجم گويد كه نزد اماميه رضوان الله عليهم ضامن مشتق است

از ضمن زیرا که با آن انتقال دین از ذمه در ضمن ذمه دیگری میشود و مضمون علیه بری الذمه از دین میشود بجز و زبان ونون از ضمان
اصلی است و اکثر فقهای عامه گفته اند که مشتق است از ضم زیرا که بسبب آن ضم ذمه به ذمه دیگر میشود و مطالبه و این هر کدام از
مضمون عنه و ضامن میرسد الف ونون درینجا زاید است اند و ذکر دلایل طرفین درین مختصر گنجایش ندارد و شرط است در ضامن
که مالدار باشد یا مضمون له علم بفقر او داشته باشد اما اگر شخصی ضامن شود و بعد از ان معلوم شود فقر او مضمون له را میرسد
که فسخ ضمان نماید و طلب دین خود از مدیون اصل کند و ضمان بوعده مدت معین جائز است باجماع علما و در ضمان دین مؤجل
باداء حال تردد است اظهر آنست که جائز است و اگر دین حال باشد ضامن آن شود کسی بوعده انقضای مدت معین ضمان
جائز است و درین صورت مطالبه از مدیون اصل ساقط میشود و از ضامن هم طلب نمیتواند کرد مگر بعد از انقضای آن مدت
و اگر ضامن بمیرد حال میشود ضمان مؤجل او باین معنی که از ترکه او بالفعل ادای آن لازم است و اگر دین لازم باشد
بر مدیون بوعده دو ماه مثلا و ضامن بر خود بگیرد بوعده زیاده بر میعاد مذکور جائز است و آنچه ضامن ادا میکند از طرف مدیون آنرا
مطالبه میکند از او بشرطیکه باجازت او ضامن شود هر چند که بدون اجازت مدیون ادا کند و اگر ضامن بی اجازت مدیون باشد
نمیرسد که از مدیون مطالبه آن کند هر چند باذن او ادا نماید و ضمان منعقد میشود و بنوشتن خط ضمان هم که دلالت بر ضمان کند
در صورتیکه قرینه بود دال بر آنکه با آن کتابت قصد عقد ضمان نموده و اگر قرینه نباشد منعقد نمیشود و محقق گوید شیخ علی و صاحب مسالک رحمهما الله
تصریح نموده اند بآنکه صحیح اینست که بمجرد کتابت ضمان منعقد نمیشود مگر اینکه عاجز از نطق باشد مانند گنگ و قرینه باشد که دلالت کند بر قصد ضمان
دویم در بیان حق مضمونست و آن مالست که ثابت باشد بر ذمه کسی خواه قرار گرفته باشد بر ذمه و مانند اینکه ضامن قیمت ثمن شود بجانب
بائع در بیع بعد از قبض مبیع و انقضای ایام خیار فسخ بیع در عرصه باطل شدن بود و مانند اینکه ضامن قیمت مال مبیع
شود در ایام خیار فسخ بعد از قبض ثمن که اگر مبیع مال غیر یا معیب بر آید قیمت بمشتری مسترد کند یا از عهده
ارش بر آید و اگر پیش از قبض ثمن ضامن مبیع شود از جانب بائع صحیح نیست زیرا که بر ذمه بائع نیست ادای مبیع پیش
از قبض قیمت و ضمان مالا یلزم لازم می آید و همچنین صحیح نیست ضمان چیزیکه بالفعل لازم نباشد بر مضمون عنه ولیکن لازم
خواهد شد مانند مال جعاله که عملی معین مقرر کنند پیش از اتمام آن عمل که مشروط با آن بوده مانند گرو و سبق و رمایه پیش
از سبق زیرا که لازم نمیشود بدون تحقیق سبق و درین تردد است و اختلاف کردند فقها در جواز ضمان مال الکتابه و مراد
درین مقام مال الکتابتی است که بر عبد مکاتب مشروط مقرر شده باشد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست ضمان مذکور
زیرا که آن مال بر ذمه عبد بالفعل لازم نیست و این ظاهر است و راجع بلزوم هم نمیشود زیرا که عبد عاجز آید از ادای
آن آقا مختار است در فسخ و عبد را هم اختیار فسخ است و اگر بگوئیم که جائز است ضمان آن بهتر خواهد بود زیرا که لازم

میشود و بعقد کتابت ادای مال الکتابت بر عقد و این منافی خیار فسخ نیست مانند ضمان ثمن مبیع در ایام خیار فسخ و این مانند آنست
که ضامن شود شخصی مالی را از جانب عبد سوای مال الکتابه مترجم گوید که عبد اگر مکاتب مطلق باشد و آن بنده ایست
که آقا برای او مالی مقرر کرده باشد که اگر ادای آن مال از کسب خود کند آزاد شود و شرط نکرده باشد که باتمام ادای آن مال مطلقا آزادی
تعلق بآن بگیرد چنین عبدی هر قدر از مال الکتابت ادا کند بقدر آن آزاد میشود و اگر ضامن او کسی شود صحیح است زیرا که ضمان
حکم ادا دارد و بمجرد ضمان آزاد میشود لهذا در مسئله سابق گفته شد که مراد بمال الکتابت مشروط است نه مطلق و صحیح است که شخصی
ضامن نفقه زوجه دیگری شود که آن نفقه بر ذمه او شده باشد یا نفقه ایام گذشته یا حال زیرا که آن مستقر شده بر ذمه زوج
نه نفقه آینده زیرا که آن بالفعل بر ذمه او نشده و تردد است در ضمان اعیان مضمونه مانند آنچه که بغصب از کسی گرفته باشد
یا به بیع فاسد تصرف آن کنند و دیگری ضامن ایصال آن بمالک شود و اشبه آنست که جائز است و اگر ضامن شود چیزی را که
بطریق امانت نزد کسی باشد مانند مال مضاربه و ودیعه این ضمان صحیح نیست زیرا که این مال در اصل مضمون نیست
پس بر ذمه ضامن چگونه شود و اگر ضامن شود شخصی دینی را و دیگری ضامن ضامن شود و همچنین شخصی دیگر ضامن ضامن
دویم شود و علی هذا القیاس جائز است و شرط نیست در ضمان که ضامن عالم باشد بمقدار مال و بنابرین اگر ضامن شخصی
از طرف مدیونی که هر چه بر ذمه او باشد بدهد جائز است علی الاشبه و درین صورت لازم میشود بر ضامن آنچه مدعی بر آن اقامت
بینه کند که ثابت بود بر ذمه مضمون عنه در وقت ضمان نه آنچه در وثیقه نوشته شده باشد و نه آنچه مضمون عنه یعنی مدیون بآن
اقرار کند و نه آنچه مضمون له بر آن قسم خورد برد مضمون عنه قسم را اما اگر ضامن شود بمالی که شهادت داده خواهد شد بر آن
مال صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که در وقت ضمان آن مال بر ذمه مدیون بوده باشد بحث سیوم در لواحق ضمان
است و در آن چند مسئله است اول اگر ضامن شود ادای قیمت مال را بجانب مشتری لازم است که تاوان بدهد
آن قیمت هرگاه ظاهر شود که بیع از اول فاسد بود اما اگر در اول فاسد نبوده و صحیح بوده و بعد از آن فسخ بیع کرده باشند یا مبیع
تلف شود و پیش از قبض مشتری لازم نمیشود بر ضامن ادای وجه قیمت بلکه از بائع باید گرفت و همچنین اگر فسخ کند بیع را
مشتری بظهور عیبی در مبیع که سابق بر بیع بوده باشد اما اگر تفاوت قیمت معیب طلب کند مشتری از ضامن بگیرد زیرا که
در هنگام عقد بیع مشتری مستحق تفاوت قیمت است و بعهده ضامن قرار میگیرد و درین مسئله تردد است مترجم گوید در صورت فساد
بیع ضامن متعهد ادای ثمن است زیرا که در وقت عقد بیع بائع مشغول الذمه ثمن است پس مطالبه او از ضامن میشود
برخلاف اینکه مبیع تلف شود و پیش از قبض مشتری که اصل بیع متحقق نمیشود و همچنین اگر فسخ بیع کند مشتری بظهور عیب
سابق چه درینصورت بعد از فسخ استحقاق مطالبه بهم میرسد مشتری را و در هنگام بیع این استحقاق نداشته و ضمان بآن [illegible]

تعلق نگرفته است دویم هرگاه ظاهر شود که مبیع مال غیر بود از ضامن قیمت آن میگیرد مشتری اما اگر زیاده از آن مبیع مال غیر بود و
پاره دیگر مال بائع حصه قیمت مال غیر از ضامن بگیرد و حصه مال بائع مختار است اگر امضای بیع کند فیها و اگر فسخ کند وجه قیمت
آنرا از بائع بگیرد خاصه سیوم هرگاه ضامن شود کسی از جانب بائع زمین بمشتری آن که اگر در زمین بنائی بسازد یا درختی بنشاند
و آن زمین مال غیر ظاهر شود و او برهم زند بنا و غرس را تاوان تفاوت قیمت بنا و غرس بدهد صحیح نیست زیرا که ضمان مالا یلزم
وقت البیع است و بعضی فقها گفته اند که همین حکم دارد اگر ضامن درک غرس شود بائع در وقت عقد بیع بدلیل مذکور لیکن وجه
آنست که ضمان بائع جائز است زیرا که این ضمان ثابت است بنفس بیع یعنی هر چند ضامن تاوان غرس و بنا نشود و اگر
در مبیع بنائی یا غرسی مشتری احداث کند و ثانی الحال زمین مال غیر ظاهر نشود و او برهم زند آنرا تفاوت قیمت بنای
شکسته و بنای درست و درخت بر زمین قایم و درخت برکنده بر بائع است که بمشتری بدهد زیرا که او باعث نقصان شده پس
اگر بائع ضامنش شود تاکید همان ضمانست و صحیح است چهارم هرگاه از شخصی دینی باشد بر دو کس و هر کدام از انها ضامن
دیگری شوند انتقال میکند دین ذمه هر کدام بر ذمه ضامن و اگر ادا کند یکی از انها چیزی که بر ذمه او شده بری الذمه میشود و بر
دیگری که ادا نکرده باقی میماند و اگر ابرا کند قرضخواه یکی را همه بری الذمه میشود و شریک او مشغول الذمه میماند یا آنکه ابراء او نماید
پنجم هرگاه قرضخواه راضی شود از ضامن بقدری از مال دین یا بعض را ابرا کند ضامن از مضمون عنه میگیرد مگر
آنچه ادا نموده و اگر بدل مال دین ضامن متاعی بدهد درینصورت ضامن از مضمون عنه اقل امرین میگیرد یعنی اگر دین کمتر است
و قیمت آن متاع بیشتر همان دین میگیرد و اگر دین بیشتر است و قیمت متاع بگیرد نه مقدار دین مترجم گوید که صاحب مسالک
گفته که اگر ضامن تمام مال بقبض مضمون له بدهد و بعد از آن مضمون له بعضی از آن بخشد بضامن یا تمام بخشد درینصورت
ضامن از مضمون عنه تمام مال مطالبه میتواند کرد زیرا که ادای جمیع نموده است ششم هرگاه شخصی ضامن شود از طرف
دیگری مبلغ یکدینار باذن مضمون عنه و آن مضمون عنه بدهد آن دینار را بضامن پس بتحقیق ادای ذمه خود نموده و اگر شخصی
بگوید که بمضمون له یعنی قرضخواه بده و مدیون همان بدهد درینصورت هم هر دو بری الذمه میشوند و اگر بدهد آن دینار را مضمون
عنه بمضمون له بغیر اذن ضامن درینصورت نیز هر دو بری الذمه خواهند شد هفتم هرگاه شخصی ضامن شود باجازت
مضمون عنه و بعد از ان ادا کند وجه ضمان را بمضمون له و ثانی الحال او منکر شود قبض آنرا قول قول منکر است با قسم
یعنی از ضامن طلب بینه میکند و اگر عاجز آید از اثبات مضمون له را قسم میدهند پس اگر شهادت بدهد مضمون عنه
بر صدق دعوی شهادت او قبول میشود اگر متهم نباشد باینمعنی که ازین شهادت فائده راجع بنفس او نشود و این باعتبار
انتقال مال است از ذمه مضمون عنه بسوی ذمه ضامن چه درینصورت مضمون عنه بری الذمه میشود و شهادت او

ضامن مسموع خواهد بود و اگر شهادت او مقبول نشود و مضمون له قسم بخورد که بمن نداده میرسد مضمون له را که دوباره از ضامن میگیرد و از مضمون له چیزیرا که ادا کرده باشد در مرتبهٔ اول و اگر شهادت ندهد مضمون عنه یعنی تصدیق ضامن نکند او ضامن دوباره بگیرند میگیرد ضامن از مضمون عنه همان مبلغ که در مرتبهٔ آخر داده باشد یعنی در صورتیکه انچه در مرتبهٔ آخر داده زیاده از دین و زیاده از مرتبهٔ اول نباشد و الا اقل انچه این دو دفعه و اصل دین داده باشد همان میگیرد زیرا که زیاده انچه گرفته باعتراف ضامن ظلمست و آن بر ذمهٔ مضمون عنه نمیشود علی ما فی المسالک هشتم هرگاه ضامن شود بیماری در مرض الموت پس انچه غرامت میکشد در ادای حصهٔ ضمان آن از الثلث ترکهٔ او میدهند علی الاصح یعنی اگر ثلث وفا نکند اتمام آن از دو حصهٔ دیگر لازم نیست نهم هرگاه دین موجل باشد و دیگری ضامن شود که الحال بدهد صحیح نیست و همچنین اگر وعدهٔ ادای آن بعد دو ماه باشد و ضامن بر خود بگیرد که بعد یکماه میدهد هم صحیح نیست این ضمان زیرا که زیادتی فرع بر اصل لازم می آید و درین مسئله تردد است

قسم دویم در حواله است و کلام در عقد حواله است و شروط آن و احکام آن اما اول پس حواله عقدیست که مشروع شده برای برگردانیدن مال از ذمهٔ شخصی بسوی ذمهٔ شخصی دیگر که او هم مثل همان مال مشغول الذمه باشد و شرطست در حواله رضای محیل یعنی حواله کننده و رضای محال علیه یعنی بر کسی که حواله نموده و رضای محتال یعنی کسیکه دین او را حواله کرده اند و هرگاه متحقق شود حواله مال بر ذمهٔ محال علیه شود و حواله کننده بری الذمه میشود هرچند محتال او را بری الذمه نکند علی الاظهر و صحیح است که حواله کننده ادای دین را بر کسی که بر او دینی از او نباشد ولیکن درینصورت بضمان شبیه تر است و اگر حواله کند دین خود را بر شخصی که بالدار باشد واجب نیست محتال را که البته قبول کند ولیکن اگر قبول کند لازم میشود و نمیرسد او را که برگردد از این حواله هرچند فقیر شود آن محال علیه بعد از آن حواله اما اگر قبول حواله کند در حالتیکه جاهل باشد بحال محال علیه و بعد از آن ظاهر شود که فقیر بوده در وقت حواله میرسد او را فسخ حواله و تقاضا از محیل و اگر حواله کند شخصی مبلغی را که بر ذمهٔ اوست از زید مثلا بر عمرو و بعد از آن عمرو باز حواله کند بر آن شخص همان دین را جائز است و همچنین اگر ترامی حوالات شود باینمعنی که محال علیه حواله بر دیگری کند و آن دیگر بر دیگری علی هذا القیاس آن نیز صحیح است و اگر محیل ادای دین کند بعد از آنکه حواله بر دیگری کرده باشد پس اگر بالتماس محال علیه ادا کرده میرسد او را که از محال علیه باز خواست آن کند و اگر بطریق تبرع نموده درینصورت مطالبه از محال علیه نیست و محال علیه هم بری الذمه میشود و شرط است در مال حواله که معلوم المقدار باشد و ثابت باشد بر ذمه و آن مال را مثلی باشد مانند گندم یا نداشته باشد مانند غلام و جامه شرط است که هر دو مال یعنی مالیکه بر ذمهٔ محیل است و مالیکه بر ذمهٔ محال علیه است مساوی باشند در جنس و صفت زیرا که اگر مساوات نباشد و دین یکی درهم بود و از دیگری دنانیر مثلا و حواله کننده زیاده علیه بر محال علیه لازم آید چه واجب نیست بر محال علیه که دفع مثل انچه بر ذمهٔ اوست و درین مسئله تردد است زیرا که اگر

محتال و محال راضی بغیر مثل شوند غلبه متحقق نمیشود که مبطل حواله باشد و اگر شخصی حواله دین خود بر دیگری کرده و آن دیگر قبول
حواله کرده و ادای مال نماید بمحتال و بعد از ان طلب کند آن محیل آنچه ادا نموده بحواله او پس ادعا کند محیل که بر ذمه محال علیه
مالی از او بوده و محال علیه انکار آن کند قول قول محال علیه است با قسم و از محیل میگیرد آنچه بحواله او داده در ینصورت عدم
بینه و صحیح است از آقا که مال کتابت عبد خود را حواله کند بران عبد مکاتب شرطی که میعاد ادای قسط آن مال رسیده باشد و اما
پیش از وقت قسط حواله جائز است یا نه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که ادای آن دران وقت لازم نیست بر عبد و اگر
بفروشد آقا غلام مکاتب را بمتاعی پس حواله کند ثمن آنرا بدیگری جائز است و اگر مکاتب را دینی بوده باشد بر اجنبی یعنی غیر آقا
و حواله کند مال کتابت را بران اجنبی جائز است واجب التسلیم است اما احکام حواله پس آن چند مسئله است اول
آنکه هرگاه بگوید شخصی بدیگری که فلان مبلغ بتو حواله کردم بر فلان و او بگیرد آنرا و بعد از ان محیل بگوید که از لفظ حواله قصد
وکالت کردم و محتال بگوید که حواله کردی در بدل دینی که از من بر ذمه تو بود در ینصورت قول قول محیل است زیرا که
او دانا تر است بمراد خود و درین مسئله تردد است اما اگر محتال هنوز قبض نکرده این اختلاف واقع شود قول محیل است
بلا تردد زیرا که اصل برائت ذمه است و در صورت اول قبض محتال مرجح دعوی اوست پس محل تردد میشود اما اگر بعکس
شود نزاع باینمعنی که بعد از اقرار محیل بدین محتال بگوید که وکیل کردی مرا در قبض و آن مال بقبض من نیامده و دین
من بر ذمه تست در ینصورت قول قول محتال است زیرا که دین باقرار ثابت شده و ادای آن محتاج بینه است و در صورت
عجز از اقامت بینه قسم بمحتال راجع میشود دوم هرگاه او را دینی باشد بر دو کس که آنها ضامن همدیگر شده باشند و بر ذمه
هر یک از دیگری بهمان مقدار دین بوده و او حواله کند دین ذمه خود را بران دو مدیون صحیح است این حواله هر چند محتال را
در تحصیل حق خود آسانی بیشتر شود چه تحصیل مال از دو کس آسان تر است از انکه از یک کس بگیرد زیرا که آسانی تحصیل
مانع جواز حواله نیست سیوم هرگاه حواله کند مشتری بائع را قیمت مبیع بر شخصی و بعد از ان رد کند مشتری آن مبیع را بظهور عیب
سابق بر بیع حوالت باطل میشود زیرا که آن حواله تابع بیع بود و درین مسئله تردد است و در ینصورت اگر بائع هنوز آن محال
علیه قبض ثمن نکرده باشد پس آن ثمن باقی است از مشتری بر ذمه محال علیه و اگر بائع قبض کرده بموجب حواله مشتری
پس محال علیه بری الذمه شد و واپس میگیرد آنرا مشتری از بائع اما اگر بائع حواله کرده باشد آن ثمن را بدیگری که بیگانه
این بیع و شرا بود بر مشتری و بعد از ان فسخ کند مشتری آن بیع را بعیب سابق یا بسبب امری که حادث شده باشد
و بآن خیار فسخ بهم رسد مشتری را حواله که بائع نموده باطل نمیشود زیرا که تعلق گرفته است به بیگانه سوای بائع و مشتری
و توضیحش اینست که در مسئله اول که حواله درمیان متبایعین است بسبب فسخ بیع فسخ حواله هم میشود در مسئله دویم که بعد از عقد

بیع ثمن مال بائع و مبیع مال مشتری باشد و بائع ثمن را حواله بر بیگانه نموده حق آن بیگانه بحواله صحیحه تعلق بثمن گرفته و بسبب فسخ
بیع معاملتی که در میان بائع و مشتری است منفسخ نمیشود نه معاملتی که اصل بیع صحیح تعلق باجنبی گرفته باشد و این ظاهر است و اگر
بعد از حواله ثابت شود که اصل بیع باطل بوده در این صورت حواله در هر دو صورت مذکوره باطل شود قسم سیوم در کفالت نفس
است و معتبر است در آن رضای کفیل و مکفول له و رضای مکفول عنه معتبر نیست و صحیح است کفالت فی الحال و بمدت علی الاظهر
و اگر کفالت مطلق باشد و نه مذکور حال و نه مؤجل نشود منصرف بحال میشود و هرگاه کفالت مذکور بمدت شود پس لابد است از آنکه
آن مدت معین باشد و مکفول له را جائز است که مطالبه کفیل کند بالفعل اگر کفالت مطلق باشد یا معجل بود و بعد از
مدت مطالبه کند اگر مؤجل باشد پس اگر تسلیم کند کفیل مکفول عنه را به مکفول له تسلیم تام باین معنی که احدی مانع و حائل نشود
عند التسلیم پس بتحقیق کفیل بری الذمه شد و اگر کفیل امتناع کند از تسلیم مکفول عنه میرسد او را که حبس کند کفیل را تا آنکه
حاضر نماید او را یا ادا کند دین ذمه او را بمکفول له و اگر بگوید کفیل که اگر حاضر نکنم او را بر من است که فلان مبلغ بدهم غرامت لازم نمیشود
او را مگر احضار او نه ادای مال غرامت و اگر بگوید که بر من است این مبلغ تا این مدت اگر حاضر نکنم در این صورت واجب میشود بر او
آنچه شرط کرده از مال و محشی رحمه الله گفته که در این دو عبارت تفاوتی نیست مگر تقدیم شرط در عبارت اول و تاخیر آن در عبارت
دویم و بسبب تقدیم و تاخیر لفظ شرط در معنی تفاوت نمیشود پس حکم بلزوم آن در عبارت دویم نه در عبارت اول برعکس است و اجماع
و هر کس رها کند قرضداری را از دست صاحب حق بغلبه ضامن احضار او است یا ادای ذمه او و اگر قتل نفس کرده باشد
و آنرا رها کند کسی از دست مدعی بغلبه ضامن احضار او یا دیت میشود و میباید که مکفول معین باشد پس اگر بگوید کفیل شدم
یکی از این دو شخص را صحیح نیست و همچنین اگر بگوید کفیل شدم بزید یا بعمرو همین حکم دارد و اگر بگوید که کفیل شدم بزید پس اگر
حاضر نکنم او را پس بعمرو کفیل ملحق بامنیست چند مسئله اول آنکه هرگاه حاضر کند مدیون را پیش از مدت واجب نیست بر مکفول
له که بگیرد او را در صورتیکه ضرری نداشته باشد گرفتن او در آن وقت و اگر بگوییم که واجب نیست اشبه خواهد بود و اگر تسلیم کند
مکفول را در وقتی که نتواند گرفت او را مکفول له بسبب غلبه ظالمی بری الذمه نمیشود کفیل و اگر محبوس باشد در حبس حاکم
شرع و کفیل او را تسلیم مکفول له کند در همان حبس واجب است که او را قبول کند زیرا که در همان حبس اند حق خود از او میتوان
شود و اگر در حبس ظالم باشد این حکم ندارد دویم هرگاه مکفول غائب شود و کفالت حال بود یعنی میعادی نداشته باشد
مهلت میدهند او را تا مدتی که ممکن باشد رسیدن پیش او و برگشتن با او و همچنین اگر کفالت بمدت معین بود و آن مدت
منقضی شده باشد مهلت بمقدار مذکور باید داد کفیل را سیوم هرگاه منتقل شود کفیل بتسلیم مکفول مطلقا و مکانی معین
نکند برای تسلیم تعلق میگیرد وجوب تسلیم به بلد عقد کفالت و اگر معین کرده باشد مکانی لازم است که در همان مکان او را

تسلیم نماید واگر در غیر مکان معین در مکان تسلیم کند بری الذمه نمیشود وبعضی فقها گفته اند که اگر در رسانیدن مکفول از ان بلد
بمکان تسلیم محنتی باشد ودر گرفتن او در ان بلد ضرری بمکفول نبود واجب است که او را در همان بلد
بگیرد ودر ان تردد است چهارم اگر اتفاق کنند بر تحقق کفالت وکفیل بگوید که دینی از تو نیست بر ذمه مکفول قول قول مکفول له است
زیرا که کفالت استدعای ثبوت حق میکند پنجم هرگاه کفیل شوند دو کس باحضار یک کس وتسلیم کنند از ان یکی وی مکفول را دویم
بری الذمه نمیشود از کفالت واگر بگوییم که بری الذمه میشود خوب است واگر کفیل شود برای دو کس باحضار یک کس وبعد از ان
تسلیم کند مکفول را بیک کس بری الذمه نمیشود از دعوی دویم ششم هرگاه مکفول بمیرد کفیل بری الذمه میشود وهمچنین
اگر مکفول خود حاضر شود نزد مکفول له وتسلیم نفس خود کند فرع اگر بگوید کفیل که ابرا کردی مکفول را ومکفول له انکار کند قول
قول مکفول له است با قسم واگر رد قسم کند بکفیل واو بخورد بری الذمه میشود از کفالت ومکفول بری الذمه نمیشود بقسم کفیل
از مال هفتم اگر کفیل شود کفیل را کفیل دیگر وهمچنین او را دیگری وعلی هذا القیاس جائز است هشتم بعضی گفته اند که صحیح نیست
که کسی کفیل عبد مکاتب شود بجانب مولی که از ادای مال کتابت بر ذمه آن عبد باشد یعنی مکاتب مشروط زیرا که میرسد که آن
عبد را که تعجیز نفس خود کند وبر گردد بسوی رقیت صرف پس استقرار دین بر ذمه او نیست وکفالت فرع ثبوت واستقرار دین
است ودرین مسئله تردد است زیرا که مطلوب در کفالت احضار مکفول است نه ادای ذمه او واگر عبد مکاتب مشروط فسخ
کتابت کند وعبد صرف شود کفالت احضار او جائز است پس کفالت مکاتب بطریق اولی جائز باشد نهم اگر کفیل سر کسی شود
یا بدن او یا روی او صحیح است زیرا که باین عبارات تعبیر از کل میشود عرفا واگر کفیل دست یا پای شخصی شود واحضار بهمان
کند صحیح نیست زیرا که ممکن نیست حاضر ساختن دست تنها و پای تنها واز دست و پای تمام شخص مفهوم نمیشود

کتاب الصلح

این کتاب در بیان عقد صلح است وآن عقدیست که شارع مقرر ساخته آنرا برای رفع نزاع واین عقدیست براسه وفرع
عقد دیگر نیست باین معنی که اگر صلح کند بر عطای مالی بلا عوض فرع هبه نیست که شرایط هبه در ان معتبر باشد واگر صلح کنند بر منفعتی
در زمان معین فرع اجاره نیست واگر صلح کنند بر انتقال ملکی از یکی بسوی دیگری در بدل چیزی فرع بیع نیست مثلا وهمچنین
افاده فوائد عقود دیگر کند وصحیح است عقد صلح بلا منازعه بالفعل وبعد از منازعه با اقرار وانکار مگر صلحی که مشتمل بر حلال
کردن حرامی یا حرام کردن حلال باشد وهمچنین صحیح است صلح با علم هر دو بانچه بر ان نزاع شده ویا جهل مثلا یکی بگوید
که از من نزد تو گندمی است ومقدار آن معلوم من نیست واو بگوید که از منهم بر تو برنجی است که من علم ندارم بمقدار ان
وبا هم یکدیگر صلح کنند بر آنکه انچه نزد هر کدام است از او باشد وبری الذمه گردانند همدیگر را وجائز است صلح بر دین هم وبر عین هم

وهرگاه عقد صلح متحقق گردد بشرایط آن هیچ کدام را نمیرسد که فسخ آن کنند مگر آنکه هر دو متفق شوند بر فسخ و هرگاه متفق شوند
دو شریک بر آنکه نفع و نقصان بیکی از ایشان باشد و از دیگری راس المال صحیح است این صلح و اگر در دست دو کس دو درهم
باشد و یکی از آن دو دعوی کند که هر دو درهم از من است و دیگر گوید که یکی از من است درین صورت آنکه مدعی دو درهم است
او را یک و نیم درهم بدهند و دیگر را نیم بعنوان مصالحه زیرا که در یک درهم نزاع نیست و باتفاق مال مدعی دو درهم است
و در یک درهم نزاع شده پس تنصیف باید نمود در صورت نکول متخاصمین از قسم زیرا که هر دو ذی الید اند و همچنین اگر امانت
بگذارد پیش کسی شخصی دو درهم را و دیگری یکدرهم و هر سه درهم مخلوط شوند و بعد از آن تلف شود یکدرهم صاحب دو درهم [illegible]
و نیم درهم میگیرد و صاحب یکدرهم نیم درهم بدلیل مذکور و اگر از یک شخص پارچه باشد بقیمت بیست درهم و از دیگری پارچه
بقیمت سی درهم و بعد از آن مشتبه شوند آن دو پارچه و معلوم نشود که کدام پارچه از کدام شخص است پس اگر اختیار کند
یکی از آن دو دیگری را که هر کدام خواهی بردار پس تحقیق رعایتی نموده و اگر منازع کنند هر دو پارچه را بفروشند و قیمت آنها را
پنج حصه میکنند صاحب بیست دو حصه میگیرد و صاحب سی سه حصه و هرگاه ظاهر شود که یکی از دو عوض که بیکدیگر داده اند در صلح [illegible]
مال غیر بوده صلح باطل میشود و صحیح است که صلح کنند بر عینی بعینی مانند اینکه بر پارچه گوسفندی یا بر عینی بمنفعتی [illegible]
صلح کنند بخدمت یکساله غلامی و بر منفعتی بعینی یا بمنفعتی مثل آنکه صلح کنند بر سکونت خانه [illegible]
و اگر مصالحه کنند بر دراهم بدنانیر یا بدراهم صحیح است و آن فرع بیع دراهم بدنانیر نیست که شرائط [illegible] معتبر باشد
چنانکه گذشت علی الاشبه و اگر تلف کند از مردی پارچه را که قیمت آن یکدرهم بود و بعد از آن صلح کند [illegible] صحیح
علی الاشبه و بیا که صلح در بدل پارچه بعمل آمده نه در بدل درهم مترجم گوید که اختلافست در میان علما در آنکه متلف متاع
بقدر یا ضامن مثل است از جنس همان متاع یا ضامن قیمت روز تلف و گفته اند که اصح آنست که ضامن قیمت است
نه مثل پس اگر آن یک درهم می ارزید مشغول الذمه همان یکدرهم است و در بدل آن دو درهم دادن صحیح نیست زیرا که
ربا لازم آید علی الاصح و اگر دعوی خانه کند و ذو الید انکار آن نماید و بعد از آن مصالحه کند [illegible] یکساله
صحیح است و هیچ کدام را نمیرسد که برگردد و همچنین اگر ذی الید اقرار هم کند و بعد از آن مصالحه نماید بر سکونت یکساله [illegible]
فقها گفته اند که میرسد او را که برگردد زیرا که این صلح در صورت مذکور فرع عاریه است و عقد استعاره عقد لازم نیست
بلکه عقدیست جائز از طرفین و هر کدام را میرسد که فسخ آن نماید و قول اول اشبه است و اگر دعوی کنند دو کس [illegible]
که در دست ثالثی باشد چیزی که موجب شرکت بود بانیطریق که هر دو ادعا کنند که بمیراث بما رسیده و بعد از اقرار حصه تقسیم در میان
ما میشود و ذی الید تصدیق کند یکی از آن دو را و مصالحه کند با او در نصفت حصه بعوضی معین پس اگر این مصالحه برضا [illegible]

مدعی دویم هم شده باشد صلح جاری میشود در نصف خانه تماما و آنچه عوض صلح گرفته شده مقسوم میشود در میان هر دو مدعی و اگر
ربع است بغیر اذن دویم مصالحه شود و آن صلح در حق مقر له مخصوص میشود و در حصه شریک که آن ربع دیگر است و نصفی که با آن
اقرار کرده مشترک است میان هر دو پس صلح در ربع جاری میشود نه در تمام نصف و ربع دیگر تعلق بشریک میگیرد و اما اگر هر دو دعوی
کنند نصف خانه را بسببی که موجب شرکت آنها در آن خانه نباشد و مدعی الیه اقرار کند بیکی دویم شریک در نصف مقر له نمیشود و اما
دعوی کنند بر کسی بمالی و مدعی علیه منکر شود و مصالحه کنند با مدعی بر آب دادن درختی یا زراعتی یا آب خود بعضی فقها گفته‌اند
که این صلح جائز نیست زیرا که عوض صلح آبست و معلوم نیست مقدار آن صلح و صلح بر مجهول میشود و درین مسئله وجه دیگر
هم هست و آن جواز صلح است باعتبار جواز بیع آب و زراعت و در صورت جواز بیع آن صلح هم بر آن جائز خواهد بود
اما اگر مصالحه کند با او بر جاری ساختن آب بر بام خانه خود یا بر صحن صحیح است بعد از آنکه معلوم باشد موضع جریان آب
از آن موضع و هرگاه شخصی دعوی کند بر دیگری بمالی و مدعی علیه بگوید که مصالحه کن با من این اقرار نیست زیرا که صلح گاهی
با انکار هم میباشد اما اگر بگوید که بفروش آنرا بمن یا ببخش اقرار خواهد بود زیرا که استدعای بیع و هبه فرع اقرار بملک است
و ملحق است بمسائل صلح احکام نزاع در املاک و در آن چند مسئله است اول آنکه جائز است بر آوردن روشن
و اجنحه و ساباطها و مخارجها بسوی راههای عام غیر مخصوص که از طرفی مسدود نباشد هرگاه آن مخارجها بلند باشند بحدی که
مضرت نرسانند هر چند راضی نباشد بآن مسلمانی علی الاصح مصنف به عبارت علی الاصح اشاره کرده است بخلاف
شیخ که میگوید در چنین راهی همه حق دارند هرگاه یکی راضی نباشد نمیتوانند کرد و اگر مضر باشند واجبست و در کردن آنها
و روایش و اجنحه مشترک و در معنی بر آوردن چوبها از دیوار مالک بسوی راه عام بنوعیکه بدیوار مقابل نرسد و ساباط آن
که بدیوار مقابل برسد و بعضی گفته‌اند که اجنحه آنست که در زیر آن ستونها باشد موضوع بر راه مرور و اگر با آن مخارجها
راه تاریک شود بعضی فقها گفته‌اند که واجب نیست و در کردن آنها یعنی بشرطیکه آن قدر تاریک نشود که روشنی بالکل
برطرف شود و جائز است وا کردن دروازهای تازه در طرق عامه اما راههای مخصوصه مرفوعه که از یکطرف مسدود باشد
مالکان شریکند در آنها و جائز نیست که بدون اجازت همه شرکا در آنها دروازه احداث کنند و مخارجه بسازند و مانند آن
تصرفی کنند خواه مضر باشد بر همه ایشان یا نباشد زیرا که آن راه مخصوص همان مالکانست و مشترکست در میان آنها و تصرف
مال مشترک بدون اجازت شرکا جائز نیست و همچنین است اگر خواهد که دروازه بسازد و قصد آمد و رفت ایشان در دروازه
نداشته باشد زیرا که بعد از امتداد زمان شبهه استحقاق مرور در آن بهم میرسد و جائز است وا کردن روزنها و ساختن پنجره
و شبکه طرف راه خاص زیرا که در آن شبهه استحقاق مذکوره نیست و با آن روشن میشود خانه و ضرری بر همسایگان و مالکان

راه ندارد و هر کس در ملک خود مختار است بر تصرفی که خواهد بکند و اگر مصالحه کند یا شرکا راه خاص بر احداث روزنی
یا مخارجه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست این مصالحه زیرا که صحیح نیست فروختن هوا به تنهای بی زمین و در آن تردد است
زیرا که اصلح آنست که صلح تابع عقد بیع نیست چنانچه سابق گذشت و اگر کسی را دو خانه باشد که در وازه هر کدام بسوی کوچه
خاص بود جائز است که وا کند در میان آن دو در وازه در دیگر و اگر در راه مخصوص کسی تصرفی کند جائز است که هر که
ازان راه بگذرد دور کند آنرا و اگر در کوچه مخصوص در وازه باشد یکی ازان دو در وازه درون نزدیم بیرون یعنی
با راه عام نزدیکتر پس صاحب در وازه درون تر شریک راه عبور صاحب در وازه بیرون است و شریک راه صاحب
در وازه درون نیست بلکه از در وازه او تا در وازه خانه دویم راه خاص خانه درون تر است و اگر در کوچهای خاص زمینی زیاده باشد
تا بالای آن کوچه که دران زمین مرور و عبور نشود و صاحب در وازه پیش و در وازه عقب هر کدام ادعای آن
زمین کند پس آن هر دو مساوی اند در استحقاق آن زمین و یکی را بر دیگری تفضیلی و ترجیحی نیست و جائز است صاحب
در وازه درون را که پیشتر بیارد در وازه خود را یعنی نزدیکتر براه عام و همچنین صاحب در وازه بیرون را هم میرسد که
ازان پیشتر بیارد آن در وازه را و نزدیکتر براه عام سازد و جائز نیست صاحب در وازه پیشتر را که عقب تر ببرد آن در وازه را
و همچنین صاحب در وازه عقب را نمیرسد که ازان بالاتر ببرد در وازه را زیرا که از در وازه داخل تا در وازه پیش راه
مخصوص در وازه داخلی است و از در وازه پیش تا راه عام راه مشترکست فیما بین هر دو خانه و از داخلی بالاتر که راه
مرور هر دو نیست در دعوی آن مساوی اند هر دو صاحب خانه چنانچه مذکور شد و اگر بعضی از اهل راه عام مخارجه و ساباط
بسازند بر هوای راه عام که به هر وان مضر نباشد مقابل آنها را نمیرسد که مانع شوند هر چند تمام راه را بپوشند و اگر آن ساباط
بر آن شود و همسایه سبقت در ساختن آن برای انتفاع خود کند اول را نمیرسد که مانع او شود زیرا که آن هر دو در آن
هوای براه عام مساوی اند و این مانند نشستن است در مسجد که لاحق نمیتواند سابق را برداشت و در جای او نشست
دویم هرگاه همسایه التماس کند که چوبهای خانه خود را به دیوار خانه همسایه بگذارد واجب نیست بر آن همسایه که قبول التماس
او کند هر چند یک چوب باشد و لیکن مستحبست و اگر اجازت بدهد رجوع میتواند کرد مادام که نگذاشته باشد باجماع علما اما بعد از
گذاشتن جائز نیست رجوع کردن زیرا که مراد از گذاشتن چوبهای خانه است که همیشه بر آن دیوار باشد و لیکن اگر
رجوع کند تفاوت قیمت میان چوبهای قایم بر دیوار و چوبهای بر کنده شده از دیوار را ضامنست که به صاحب بدهد
زیرا که باجازت او او را گذاشته بود و این قول احسن است و اگر منهدم شود بعد ازان بازگذاشتن موقوفست باجازت
جدید است و بعضی فقها گفته اند که اجازت سابق کافی است و اگر همسایه با همسایه مصالحه بر گذاشتن چوبهای عمارت

خود بر دیوار آن همسایه از ابتدا و مذکور عدد چوبها و وزن و طول آنها نیز جایز است سیوم هرگاه در میان دو خانه دیواری باشد
که متصل به بنای یکی از آن یا در زمین مخصوص یکی نباشد مثلا دو خانه نباشد و هر دو همسایه نزاع کنند بر آن دیوار هیچ کدام بینه
نداشته باشند پس هر که قسم بخورد به آن حکم میکنند بآنکه دیوار ملک اوست و اگر هر دو قسم خوردند یا هر دو سکوت از قسم کنند حکم میکنند
باشتراک آن دیوار در میان آنها و اگر آن دیوار متصل بعمارت یکی باشد قول قول اوست با قسم و اگر یکی از آن دو همسایه چوبها
را بر آن دیوار گذاشته باشد یا چوبها باشد بعضی فقها گفته اند که بکنند آن چوبها حکم نمیکنند بآنکه آن دیوار ملک او باشد و بعضی
گفته اند که حکم کنند با قسم و آن اشبه است و ترجیح نمیشود دعوی یکی از آن دو بر دعوی دیگری بسبب امور خارجی که در دیوار
میباشد باشند نقاشی و کوفتن میخها و ساختن روزنها زیرا که ممکن است که بی اطلاع همسایه ساخته باشد و همچنین روزنها
هم همسایگان در دیوار همدیگر میسازند و اگر تنازع کنند دو همسایه در نی بستی که در میان دو خانه باشد حکم کرده میشود بملکیت آن
نی بست بکسی که رسنهای آن بطرف خانه او باشد باعتبار عمل بروایتی که درین باب وارد شده چهارم جایز نیست
کسی را که شریک باشد در دیواری تصرف در آن دیوار بساختن بنای بر آن یا سقفی و داخل چوبی در آن مگر با جازه
شریک و اگر آن دیوار منهدم شود و شریک نسازد جبر نمیتوان کرد بر او در شرکت بنای آن و همچنین مشارکت در دولاب
باشد یا چاهی یا نهری و همچنین جبر نمیرسد بر صاحب طبقه پائین خانه بر ساختن دیوارها که بالا خانه بر آن بنا شود و همچنین
بر صاحب طبقه بالای خانه هم جبر نمیتوان کرد بر ساختن آن دیوارها و اگر ویران کند یک شریک دیوار خانه را بی اذن
شریک دیگر واجبست که آنرا باز بسازد و همچنین اگر ویران کند آنرا باذن شریک و شرط کند که از بسازد پنجم هرگاه نزاع کنند
صاحب طبقه پائین خانه و طبقه بالای خانه در دیوارهای پائین قول قول صاحب پائین خانه است با قسم و اگر نزاع در دیوارها
بالای خانه باشد قول قول صاحب بالای خانه است با قسم او و اگر تنازع کنند در سقف خانه بعضی فقها گفته اند که هر دو قسم
بخورند حکم باشتراک باید کرد و بعضی گفته اند که حکم بصاحب طبقه بالا باید کرد و بعضی دیگر میگویند که قرعه فیصل باید کرد و آن بهتر است
ششم هرگاه بلند شود شاخهای درخت بسوی ملک همسایه واجبست که آنها را بجانب ملک خود میل دهد اگر ممکن باشد و الا قطع کند
از حد ملک خود و اگر ابا کند از قطع همسایه را میرسد آنها را قطع کند و موقوف نیست با جازت حاکم و اگر صاحب شاخهای درخت صلح
کند با همسایه در باقی گذاشتن آن شاخها در هوا صحیح نیست و در آن تردد است اما اگر مصالحه کند بر انداختن آن شاخهای بر دیوار جایز است
در صورتیکه مقدار زیادتی آن شاخها در عقد مصالحه معین کنند یا منتهی زیادتی آنها که از آن زیاده نتواند شد هفتم هرگاه ملک شخصی
باشد خانهای طبقه پائین کاروانسرا و ملک دیگری حجرهای طبقه بالای آن و نزاع کنند در زینه آن کاروانسرا
حکم میکنند بآن زینه برای صاحب طبقه بالا بشرط قسم او و اگر در زیر زینه خزانه باشد هر دو در دعوی آن خزانه برابرند

واگر تنازع کنند در صحن آن سرا و در بقیه صورت آن مقدار زمین که در آن راه بگیرد برای رفتن بالاخانه حکم باشتراک آن
باید کرد در میان صاحب طبقه بالا و طبقه پائین و آنچه خارج از آن مقدار باشد از صاحب طبقه زیر است تتمه هرگاه تنازع
کنند سوار اسب و قابض لجام آن در ملکیت آن اسب حکم کرده میشود بملکیت سوار در صورت قسم او و بعضی فقها گفته‌اند
که این هر دو مساوی اند درین دعوی و قول اول قوی‌تر است اما نزاع کنند در پارچه که زیر دست یکی زیاده باشد
از آن پارچه و در دست دیگری کم از آن هر دو برابر اند در ذی الید بودن و صاحب اکثر ترجیح ندارد بر صاحب اول و همچنین
اگر تنازع کنند بر علاقی و جامه‌های یکی بر بدن غلام بود زیرا که جامه گاهی بدون اجازت مالک هم پوشیده و بطریق
عاریت هم میباشد پس مرجح دعوی صاحب جامه نمیشود و همچنین اگر تنازع کنند بر شتری که بار یکی بر آن شتر بود دعوی او
مرجح خواهد بود و اگر تنازع کنند بر بالاخانه که ساخته شده باشد بر خانه یکی و دروازه آن مفتوح باشد بطرف بالاخانه مدعی
دوم دعوی صاحب خانه که بر بنای او ساخته شده باشد راجح است

کتاب الشرکت

این کتاب در بیان شرکت است و در آن نظر بمقتضی چند فصل است فصل اول در اقسام شرکت است و آن
عبارت است از اجتماع حقوق مالکان در یک چیز بطریق شیوع یعنی لا علی التعیین پس باید دانست که شرکت گاهی در
عین المال میباشد مانند شرکت در خانه و گاهی در منفعت مانند سکونت در آن و گاهی در حق مانند اشتراک در همسایه
در شفعه یا اشتراک در وارث مقتول در قصاص قاتل و باعث شرکت گاه ارث میباشد که ورثه شریک اند در مال
مورث شریک اند عقدی مانند اینکه دو کس بخرند یعنی را یا پارچه را و گاهی بسبب شرکت امتزاج دو مال دو مالک
باشد بنوعیکه ممتاز نباشد مال یکی از دیگری چنانچه از گندم مال زید مخلوط شود با گندم عمرو گاه باشد که شرکت در مباحی
شرکت بحیازت باشد یعنی دو فراهم آوردن آن چنانچه دو کس هیزم از جنگل بیارند یکجا و اشبه آنست که درین قسم
اخیر هر کدام مختص است بانچه فراهم آورده است مگر آنکه امتزاج شود پس داخل قسم سابق خواهد بود یا آنکه بشکنند هیزم را
هر دو یا بردارند بلی را هر دو بیک دفعه که درینصورت شرکت بحیازت خواهد بود و هرگاه یک مال ممزوج شود با مال دیگر بنوعیکه
دو مال از همدیگر ممتاز نشوند تحقق میشود در آن دو مال شرکت خواه آن مال ممزوج ساختن اختیاری باشد یا اتفاقی
و ثابت میشود شرکت در امتزاج دو مال که از یک جنس و یک صفت باشد خواه آن دو مال از قسم ثمن بوده باشند
مانند افراد دراهم یا دینار یا اشعه باشد افراد برنج و افراد گندم و مانند چیزهاییکه مانند همدیگر میباشند مثل افراد جامه و چوب

ونظام پس شرکت متحقق نمیشود در آنها بسبب امتزاج بلکه در آنها گاهی شرکت حاصل میشود بسبب ارث یا یکی از عقود
ناقله یعنی عقودی که بسبب آنها مال یکی مال دیگری شود مثل بیع و بخشیدن و اگر کسی خواهد که شرکت شود در دو مال
مثل همدیگر نباشند مثل اسپی و دانه مرواریدی مثلاً صاحب اسپ نصف اسپ خود را بفروشد بنصف دانه مروارید و
بایں طریق هر دو شریک میشوند در هر دو جنس غیر متماثل و صحیح نیست شرکت بسبب اعمال مانند دوختن و جولاهی بایں طریق
که دو درزی یکجا همه را دوزند و هرچه اجرت آن شود با همدیگر قسمت کنند یا درزی و بافنده با هم شرکت کنند در عمل پارچه و هرچه
از عمل هر دو حاصل شود با همدیگر قسمت نمایند بلکه هر کدام مختص است با اجرت عمل خود و لیکن اگر هر دو اجیر عمل کنند برای یک
شخص واو در بدل اجرت به هر دو یک متاع دهد درین صورت هر دو شریک میشوند در آن متاع و همچنین صحیح نیست مشارکت
بوجوه یا بمعنی که مردی وجیه یعنی معزز و مقبول القول شریک شود با مجهولی که مال از او باشد بر آنکه مال او را وجیه بفروشد
و منفعت با همدیگر قسمت کنند یا آنکه دو وجیه منفرد مالی بطریق قرض بگیرند و هر کدام بفروشد آن مال را جدا جدا و قرار کنند
با همدیگر که در منفعت شریک همدیگر باشند بعد از ادای قرض یا وجیه بگیرد مال مجهول را به نفع زیادتی که با آن مقدار نفع
از بیش آن مجهول فروخته شود و قرار کنند که شرکت در حصه نفع داشته باشند و جایز نیست شرکت معاوضه و آن اینست
که دو کس یا زیاده با همدیگر قرار کنند هرچه هر کدام حاصل کند از کسب یا تجارت یا میراث و غیره دیگری هم در آن شریک باشد
و آنچه غرامت بکشد هر کدام مانند ارش جنایتی یا تاوان غصبی یا کفالتی در آن نیز با هم شریک باشند و صحیح نیست مشارکت
اگر مال او هر شریک با هم مساوی اند در نفع و نقصان در صورتیکه مال هر دو مساوی باشند و اگر یک شریک را مال زیاده
باشد بقدر راس المال تقسیم میشود و نقصان هم بهمان حساب است و اگر یک شریک را اقرار کنند شریک دیگر که با وجود تساوی
راس المال هر دو نفع زیاده از نصف باو باشد یا مساوات در نفع و نقصان یا تفاوت راس المال در کم و زیاد
بعضی فقها گفته اند که این شرکت باطل است و هر کدام میگیرد نفع مال خود و اجرت عمل خود و بعد از آن اجرت عملی که
حصه خود کرده و بعضی دیگر گفته اند که شرکت و شرط هر دو صحیح است و قول اول اظهر است و این در صورتیست که هر دو شریک
عمل در مال کنند اما اگر عامل یک شخص باشد و مال از هر دو و عامل را بشرط کنند که زیاده از حصه نفع راس المال خود
چیزی بگیرد صحیح است و این بمضاربت شبیه تر است از مشارکت و هرگاه مال مشترک باشد جایز نیست که یکی از شرکا
در آن تصرف کند بدون اجازت شرکای دیگر پس اگر حاصل شود اجازت بکلی همان شخص تصرف کند در آن مال
دیگران هرچند همه شریک باشند و اقتصار میکند در تصرف بمقدار اجازت و تجاوز از آن مقدار نماید و اگر اجازت
مطلق بدهند شرکا درین صورت هر قسم تصرفی که خواهد بکند و اگر معین کنند شرکا دیگر یک شریک را که سفر کند در سمت معینی

جائز نیست که شروع کند در سفر غیر آن سمت یا اجازت دهند در قسمی از تجارت مانند پارچه فروشی جائز نیست که قسم دیگر کند مانند بیع و شرای حیوانات و اگر هر کدام از دو شریک اجازت بدهد شریک دیگر را جائز است که هر کدام تصرف در آن مال کنند بنوعیکه اجازت بهمدیگر داده باشند هر چند منفرد باشد و اگر شرط کنند با همدیگر مجتمع بودن در تصرف جائز نیست انفراد و اگر تجاوز کند شریکی که تصرف در مال میکند از آنچه اجازت یافته ضامن آن مال میشود در صورت تلف تاوان بعهده اوست و میرسد هر کدام شرکا را که برگردد از اذن مذکور و مطالبه قسمت مال کند زیرا که مشارکت عقد لازم نیست و هر گاه فسخ شرکت کنند هیچ کدام از شرکا را نمیرسد که طلب راس المال کند از شریک دیگر بلکه آنچه موجود باشد خواه نقد و خواه جنس تقسیم کنند مگر آنکه اتفاق کنند بر آنکه اجناس را تمام بفروشند و نقد کنند و اگر شرط کنند دو شریک که تا فلان مدت شرکت بحال بگذارند و فسخ نکنند صحیح نیست آن شرط و هر کدام را میرسد که هر گاه خواهند فسخ شرکت کنند و ضامن نیست شریک آنچه را که در دست او باشد اگر تلف شود زیرا که او امین است در آن مگر آنکه بی پروائی در محافظت کند و اگر دعوی تلف کند قول او مقبول است با قسم خواه دعوی سبب ظاهری کند برای تلف مانند غرق شدن در دریا و سوختن یا سبب آن مخفی بود مانند بدزدی رفتن و همچنین اگر دعوی کند یک شریک بر شریک دیگر که خیانت نمودی یا بی پروائی کردی در محافظت مال و او انکار کند قول قول اوست با قسم و باطل میشود اذن تصرف بسبب موت شریک و جنون او **فصل دویم در بیان** قسمت مال مشترکست و آن جدا کردن حق است از غیر حق و بیع نیست خواه در تقسیم بهمدیگر زیاده از مال مشترک هم بدهند برای تصحیح حصص شرکا چنانچه در بعضی تقسیمات بآن احتیاج می افتد یا ندهند و صحیح نیست تقسیم بدون اتفاق شرکا و آنرا دو قسم است یکی قسمت جبر یعنی ضرری نباشد در تقسیم آن پس اگر یکی از شرکا امتناع از تقسیم آن کند جائز است که او را تنگ بگیرند تا راضی شود در صورت استدعای شریک قیمت آنرا و میباشد قسمت به برابر کردن حصه و قرعه انداختن اما اگر یکی از شرکا خواهد که بدون قرعه حصه برای خود اختیار کند جائز است که بگیرد در صورت رضای دیگران و اگر یکی از آنها بدون قرعه راضی نشود بر او جبر نمیتوان کرد و قسم دویم تقسیم جبر نیست که ضرر باشد در قسمت آن مانند یک دانه جوهر و یک قبضه شمشیر و دکانهای تنگ و این قسمت جائز نیست هر چند که اتفاق کنند شرکا در تقسیم زیرا که موجب تضییع مال است و وقف را نمیرسد که تقسیم کنند شرکا و تقسیم منحصر در متقاسمین نیست و اگر یک ملک قدری وقف و قدری دیگر غیر وقف باشد صحیح نیست که آنرا تقسیم کنند زیرا که این تقسیم وقف نیست بلکه تمیز وقف از غیر وقف است **فصل سیوم** در لواحق این باب است و آن چند مسئله است اول اگر بدهد شخصی چهارپائی به سقای و دیگری مشکی بر آنکه هر چه حاصل مشترک باشد در میان آن سه کس شرکت منعقد نمیشود زیرا که مرکب میشود آن شرکت ابدان و شرکت اموال

و امتزاج حاصل نمیشود که از لوازم شرکت است پس باطل خواهد و آنچه حاصل میشود مال [illegible] است و بر او لازم است اجرة المثل
چهار پا و مشک دوم اگر گیر و شکاری یا ببر و همه از جنگل یا علفی درو کنند از صحرای به نیت آنکه مشترک باشد در میان او
و دیگری این نیت اثر نکند در حصول شرکت بلکه تمام مال او است و آن دیگر را حقی نیست و آیا محتاج است به نیت جمع
کننده همه و علف در تملک آن اشیای مباحه بسوی نیت تملک یا نه بعضی فقها گفته اند که محتاج نیست به نیت بلکه بمجرد
جمع کردن و بدست آوردن مالک آن میشود و بعضی دیگر گفته اند که محتاج به نیت است و در ان تردد است سیوم هرگاه
در میان دو کس مالی مشترک باشد علی السویه پس یکی اجازت دهد شریک را در تصرف آن مال و تحصیل ربح از ان
باین شرط که منفعت مشترک باشد در میان هر دو بقرار مناصفه این مضاربت نیست زیرا که مضاربت را حصه از منافع
مال امر باشد و درینصورت حصه از نفع مال امر بعامل نمیرسد و شرکت هم نیست هر چند امتزاج مالین محقق است
زیرا که در شرکت عمل از هر دو شریک میباشد و در اینجا عامل یکی است پس این بضاعت خواهد بود و آن اینست که کسی
مال خود را بدیگری بسپارد که تجارت برای او عمل کند و هر چه از ان مال بهم رسد مخصوص مالک باشد و در صورت مذکور
هم منفعت علی السویه قسمت میشود و عامل را از حصه شریک نصیبی نیست چهارم هرگاه یکی از دو شریک متاعی بخرد
و شریک دیگر دعوی کند باشتراک خریده برای خود و برای من و او انکار کند و بگوید که برای خود تنها خریدم قول قول
مشتری است با قسم زیرا که او بهتر میداند نیت خود را و اگر او عالم مشتری که برای خود و شریک خود خریدم و شریک انکار
کند که برای من نخریدی بلکه مخصوص برای خود خریدی درینصورت هم قول قول مشتری است با قسم بهمان دلیل پنجم
هرگاه بفروشد یک شریک متاع مشترک را باجازت شریک دیگر و وکیل باشد از جانب آن شریک برای قبض قیمت
حصه او و دعوی کند مشتری که تمام قیمت را به بائع داده و تصدیق او کند شریک درینصورت بری الذمه میشود
مشتری از حق شریک و قبول میکنند شهادت شریک را بنابر اقبض ثمن نصف حق بائع هم زیرا که شریک متهم نیست
درین شهادت و نفعی باو عاید نمیشود که متهم باشد و شهادت او مقبول نباشد و اگر مشتری دعوی کند که قیمت آن متاع
تمام شریک بائع داده ام و تصدیق قول او کند بائع درینصورت مشتری بری الذمه نمیشود از دعوی هیچ کدام از بائع
و شریک زیرا که حصه ثمن بائع را به بائع نداده و بوکیل او هم نداده است چه شریک وکیل قبض از جانب بائع نبود
پس حق بائع بر او ماند و شریک منکر قبض است و قول قول او است با قسم پس از حق او هم بری الذمه نشد و بعضی فقها
گفته اند که شهادت بائع در حصول حق شریک قبول میشود ولیکن اشبه آنست که هر دو مسئله یعنی در مسئله تصدیق شریک
و تصدیق بائع شهادت هیچ کدام مسموع نیست زیرا که در مسئله اول تبعیض شهادت لازم می آید که قدری قبول کنند

وقدر دیگر رد ننماید و آن مختلف فیه است و نزد مصنف باتفاق جایز نیست پس مجموع نباشد در مسئله دوم وجه معین است
ششم هرگاه بفروشند دو کس دو غلام خود را که هر کدام مالک یکی از آن دو باشد بانفراد بغیر شرکت دیگری و قیمت آنها
متفاوت باشد بیک بیع و بیک قیمت بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر گویند که باطل است زیرا که قیمت هر دو عبد
مساوی نیست بلکه مختلف است و هر کدام از آن دو عبد مملوک است علیحده پس یک بیع در اینجا بمنزله دو بیع است و بیع
مجهول القیمت لازم آید اما اگر هر دو عبد از دو مالک باشند بشرکت یا از یک مالک باشند جائز است این بیع و همچنین
اگر از هر کدام یک پیمانه گندم باشد علیحده و بیک بیع بفروشند زیرا که قیمت اینها مساوی قسمت میشود میان دو مالک
هفتم پیشتر بیان کردیم که شرکت ابدان باطل است پس اگر دو کس خود را بشرکت اجاره بدهند و عمل با تمام رسانند
پس اگر اجرت عمل هر کدام ممتاز باشد هر یک اجرت عمل خود بگیرد و اگر مشتبه شود تقسیم باید کرد مجموع حاصل اجرت
آنها بمقدار اجرت المثل عمل آنها هر کدام باید داد و آنچه مقابل اجرت المثل عمل او باشد و اگر نسبت با اجرت المثل
حاصل اجرت کم و زیاده باشد آنرا هم بهمان نسبت تقسیم باید نمود هشتم هرگاه بفروشند دو شریک متاعی را بیک بیع
بعد از آن یکی بگیرد قیمت حصه خود را او دویم هم در آن شریک خواهد بود نهم هرگاه اجیر بگیرد شخصی را برای هیمه بریدن
از جنگلی یا علف آوردن از صحرا یا شکار کردن جانوران تا مدتی معین صحیح است اجاره و مستاجر مالک میشود
حاصل عمل اجیر را که در آن مدت بهم رسانیده و اگر اجیر کند شخصی را برای شکار کردن جانوری معین صحیح نیست
زیرا که اعتماد نیست بر حصول آن صید معین غالبا

کتاب المضاربه

این کتاب در بیان مضاربت است و مضاربت صیغه مفاعلت است از ضرب در ارض یعنی مسافرت چون
مضارب مال مالک گرفته در اطراف زمین میرود برای حصول منفعت لهذا او را مضارب گویند و این کتاب
است برای چهار امر میکند اول در عقد مضاربت و این عقدیست جائز از طرفین باین معنی که هر کدام از مالک
و مضارب را میرسد که هرگاه خواهند فسخ عقد مذکور نمایند خواه آن مال تمام نقد شود یا در آن اجناس باشد و اگر در مضاربت
شرط کنند میعادی معین لازم نیست وفا بآن شرط و لکن اگر بگوید مضارب که هرگاه یکسال بگذرد و مثلا بعد از آن نخرد
متاعی را و بفروشد متاعی که موجود است صحیح است این شرط زیرا که شرط مذکور منافات بعقد مضاربت ندارد
و اگر بگوید که مضاربه کردم یکسال باین شرط که در آن سال اختیار فسخ مضاربت نداشته باشم صحیح نیست زیرا که

عدم اختیار مذکور منافی عقد مضاربت است واگر شرط کند مالک مال مضارب که نخرد الا از زید و نفروشد الا بعمرو صحیح است
و باید بمقتضای شرط عمل آورد و همچنین اگر بگوید که نخری الا پارچه مال فلان را یا میوه باغ فلان را خواه بهم رسانیدن
آن متاع که امر بخرید و فروخت آن نموده اکثری باشد یا قلیل و نادر بود واگر شرط کند اینکه بخرد مضارب اصلی و بهر دو شریک
باشد در حاصل آن درختی یا گوسفندی بعضی فقها گفته اند که این شرط فاسد است زیرا که این نمو بعمل عامل نشده بلکه از
راس المال است و شرکت در ان منافی عقد مضاربت است چه مضارب شریک منافع میباشد نه اصل مال و در ان
تردد است زیرا که امتیاع اصل عمل عامل است که از همان حاصل مذکور بعمل آمده پس قائل بصحت آنهم وجهی دارد و هرگاه
مالک اجازت دهد مضارب را در تصرف مال مطلقا باید که آنچه مالک بنفس خود میکند مضارب هم بکند مانند واکردن متاع و پراگنده
گذاشتن آن و پیچیدن و نگاه داشتن و گرفتن و نگاه داشتن در صندوق و اجیر نگیرد در عملیکه عادت جاری شده باشد
بآنکه در کار تجارت اجیر میگیرند مانند دلال و وزن کننده مال و حمال و اگر مضارب اجیر بگیرد برای کار اول که آنرا بنفس خود
باید بکند تاوان اجرت میدهد و اگر خود بکند کارهای آخر را که برای آن اجیر میگیرند استحقاق اجرت ندارد و خرج ضروریات
خود میکند تمام در سفر از اصل مال علی الاظهر و اگر مضارب را هم از خود مالی باشد که در ان تجارت برای نفس خود کند
سوای مال مضاربت پس وجه اینست که حصه اخراجات ضروری سفر و خرج خود از آن مال هم بگیرد و اگر اتفاق افتد که صاحب
مال هم مسافر شود و در سفر مال مضاربت را از مضارب بگیرد در این صورت آنچه خرج مضارب شود تا رسیدن بوطن خود از مال
خاص عامل است و مضارب را امر رسد که متاع عیب دار بخرد و رد کند متاعی که در ان عیب ظاهر شود و تفاوت قیمت متاع
عیب دار از بائع بگیرد و اینهمه در صورت گمان منفعت است و هرگاه مالک اجازت مطلق دهد در بیع بائع بنقد بفروشد نه بنسیه
و بقیمت مثل یا زیاده از آن بفروشد نه کمتر و بنقدیکه رایج در ان بلد بوده باشد بفروشد و اگر برخلاف آن عمل نماید جاری نشود
مگر باذن مالک مال و همچنین واجب است که بخرد متاعی را که گمان منفعت در ان باشد بعین المال نه بعنوان قرض و اگر
بذمه بخرد صحیح نیست مگر باجازت مالک و اگر بخرد چیزی را بطریق قرض بی اجازت مالک و با مالک مذکور نکند قیمت آن بر ذمه
مضارب میشود بحسب ظاهر شرع و اگر امر کند مالک او را بسفر کردن در طرفی معلوم پس برود بسوی غیر آن طرف یا امر کند او را
که فلان متاع بخرد و او بخرد سوای آن متاع را و خسارتی برسد ضامن تاوان آنست و اگر نفعی بکند آن نفع مشترک است
درمیان مالک و مضارب بقسمیکه با همدیگر شرط کرده باشند و بمردن هر یک از ایشان مضاربت باطل میشود زیرا که مضاربت
در معنی وکالت است و دوم درمیان مال مضاربت و از جمله شرائط آن آنست که عین باشد پس مضاربت
بدین صحیح نیست و دراهم و دنانیر باشد یعنی از نقره یا طلای مسکوک بود و در مضاربت بقطعات نقره غیر مسکوکه تردد است

وصحیح نیست مضاربت بفلوس یعنی پول سیاه ونه بدراهم مغشوشه خواه غش آن کمتر باشد یا بیشتر مگر آنکه معلوم الغش جاری در معامله باشد ونه بامتعه واگر بدهد بکسی آله شکار مانند دام بقرار حصه شکار پس صیاد بآن آلت شکار کند آن مخصوص صیاد است وبر اوست که اجرت آلت بدهد وصحیح است مضاربت نمودن بمال متاع غیر مقسوم ولابد است که مقدار آن معلوم باشد وکفایت نمیکند دیدن آن مال وبعضی فقها گفته اند که بمشاهده صحیح است باوجود جهالت مقدار آن ودر صورت نزاع در مقدار مال قول قول عامل است با قسم مگر آنکه مدعی زیادتی اثبات کند آن زیادتی را به بینه واگر شخصی حاضر کند دو مال وبگوید بعامل که مضارب ساختم ترا بیکی از این دو مال که خواهی منعقد نمیشود بآن مضاربت واگر عامل بگیرد برای مضاربت آنقدر مال که عاجز باشد از عمل کردن در آن ضامن آن مال میشود باینمعنی که اگر تلف شود تاوان بدهد واگر او را مالی باشد در دست غاصب وبعد از آن مضارب کند غاصب را در همان مال صحیح است واگر آن مال تلف شود غاصب ضامن است که تاوان بدهد هرچند بعد از آن مضارب شده باشد واگر بخرد غاصب متاعی را باذن مالک بمال مغصوب وآن مال را ببایع بدهد بری الذمه میشود از غصب زیرا که مال مالک را باذن او ببایع داده ودینی که بذمه او بود ادا کرده است واگر شخصی را دینی بر کسی بوده باشد جائز نیست که همان دین را بطریق مضاربت بمدیون باید بدهد مگر آنکه قبض کند آن دین را وبعد از آن بدهد وهمچنین اگر عامل یعنی مضارب را اجازت دهد از قبض دین از غریم ومضاربت نمودن بآن مادام که تجدید عقد مضاربت نکند بعد از قبض عامل **فرع** مسائل مذکوره اگر بگوید مالک بفروش این متاع را پس وقتیکه نقد شد آن نقد مال مضاربت صحیح نیست زیرا که در وقت عقد مضاربت نقد نشده بود واگر بمیرد صاحب مال ودر مال مضاربت امتعه سوای نقد باشد ووارث او را اجال دارد بر مضاربت صحیح نیست زیرا که مضاربت اول باطل بمردن مالک وصحیح نیست ابتدای مضاربت بامتعه واگر تنازع کنند صاحب مال ومضارب در مقدار راس المال قول قول عامل است یعنی مضارب بر تقدیر قسم او زیرا که این نزاع در مقبوض است واگر مخلوط کند عامل مال مضاربت را با مال خود بغیر اجازت مالک بنحو اختلاطی که ممتاز نشود مال مضاربت ضامن تاوان است زیرا که تصرف نامشروع نموده سیوم در منافع لازم میشود که بمضاربت حصه نفع بدهد بموجب شرطیکه کرده باشند یا اجرت عمل علی الاصح ولابد است از اینکه حصه نفع شایع باشد یعنی با التمام مشترک باشد بحصص مانند نصف یا ثلث یا ربع پس اگر بگوید مالک که بگیر این زر را برای مضاربت ونفع از من باشد فاسد میشود مضاربت وممکن است که در اینصورت بضاعت شود نظر بمعنی زیرا که معنی بضاعت یعنی امانت اینست که عامل تبرعا عمل کند ونفع تمام از مالک باشد پس از لفظ مضاربت قصد بضاعت نموده ودر آن تردد است وهمچنین تردد است در آنکه بگوید

نفع تمام از تو باشد اما اگر بگوید که بگیر این مال را و تجارت کن با آن و ربح از من باشد در اینصورت بضاعت است و اگر بگوید که نفع از تو باشد قرض خواهد بود و اگر شرط کنند که یکی از ایشان دو برای خود مقداری معین از نفع باشد صد درهم و آنچه زیاده از آن نفع شود مشترک باشد در میان آنها انصافا یا اثلاثا مثلا این نحو مضاربت فاسد است زیرا که اعتمادی نیست بر حصول زیاده پس شرکت متحقق نشده و اگر بگوید که این مال را بر نصف صحیح است و همچنین اگر بگوید که بگیر این مال را بر اینکه نفع میان من و تو مشترک باشد و در اینصورت هم تنصیف میشود و اگر بگوید که بگیر این مال را بر اینکه ترا نصف نفع باشد آن هم صحیح است و اگر بگوید که مرا نصف باشد و بهمین اقتصار کند صحیح نیست زیرا که برای عامل حصه معین نکرده و اگر برای غلام خود حصه معین کند صحیح است خواه آن غلام در آن مال کار کند یا نکند زیرا که غلام مالک نمیشود و آن حصه هم از مالک است و اگر شرط کنند برای بیگانه حصه و آن بیگانه هم عامل باشد در آن مال صحیح است و اگر عامل نباشد فاسد است و مضاربت و در این مسئله وجه دیگر هم هست و آن اینست که بمقتضای حدیث المؤمنون عند شروطهم وکر... و اوفوا بالعقود یعنی هم شریک میشود و بقولی حصه اجنبی تعلق بمالک میگیرد و این هر دو قول ضعیف است زیرا که منافات دارد با مقتضی مضاربت و اگر مالک بعامل بگوید که تراست نصف نفع این مال یا نفع نصف این مال صحیح است و اگر بگوید بدو شخص که شماراست نصف ربح صحیح است و دو کس متقارب میشوند برآنکه نصف ربح مقسوم شود در میان آنها علی السویه و اگر یکی از دو عامل را زیاده قرار کند و دیگری را کمتر از آن هم صحیح است خواه هر دو در عمل مساوی باشند یا نه و اگر نزاع شود در حصه عامل قول قول مالک است با قسم او و اگر بدهد مالی بطریق مضاربت در مرض الموت و شرط برای عامل نفعی صحیح است و عامل مالک حصه نفع میشود و اگر بگوید عامل که اینقدر نفع کردم و بعد از آن انکار کند قبول نمیکنند از او و همچنین اگر ادعا کند که غلط کردم در گفتن اما اگر بگوید که بعد از آن نقصان کشیدم یا بگوید که بعد از آن تلف شد آن نفع قبول میکنند قول او را و عامل مالک حصه نفع میشود بظهور آن نفع و موقوف نیست بر نقد شدن تمام مال چهارم در لواحق مضاربت و در آن چند مسئله است اول عامل امین است و در صورت تلف مال ضامن نیست مگر آنکه بی پروائی کند یا خیانت نماید و قول او مقبول است در ادعای تلف و آیا مقبول است قول او در رد نمودن مال بمالک در آن تردد است اظهر آنست که مقبول نیست بدون بینه دوم هرگاه بخرد غلامی را از مال مالک که آن غلام آزاد میشود بخریدن بر صاحب مال باشد پدر و مادر و خواهر پس اگر باجازت مالک خریده صحیح است بیع و شرا و آن عبد آزاد میشود و اگر بعد از آن از مال مالک چیزی باقی باشد نزد عامل همان مال مضاربت خواهد بود و اگر در آن که خریده منفعتی بوده باشد باید که صاحب مال حصه آن نفع را بعامل بدهد و وجه اینست که اجرت خریدن آن عبد بدهد و اگر بغیر اذن مالک آن عبد را خریده [illegible]

مالک خریده باشد باطل است این شراء و اگر به نسیه خریده شراء برای عامل واقع میشود نه برای صاحب مال مگر آنکه در وقت
خرید مذکور کند که برای او میخرم که درینصورت موقوف بر اجازت مالک میماند سیوم اگر بوده باشد مال از زنی و بخرد مضارب
شوهر آن زن را پس اگر با جازت آن زن خریده باطل میشود نکاح آن زن و شوهرش عبد او میشود زیرا که ملک و نکاح
باهم جمع نمیشود چنانکه در کتاب نکاح مذکور خواهد شد و اگر بغیر اجازت آن زن از مال او خریده بعضی فقها گفته اند که شرا صحیح است
و بعضی دیگر گفته اند که فاسد است زیرا که دران ضرر آن زن است که ابطال نکاح او میشود و این اشبه است چهارم هرگاه
عامل بخرد و پدر خود را از مال مضاربت پس اگر در خریدن او نفعی ظاهر شود بقدر حصه آن که از مال عامل باشد آن عبد
آزاد میشود و باید که بکسب و کار خود باقی قیمت خود را بمالک ادا نماید خواه آن عامل مالدار باشد و خواه فقیر پنجم هرگاه مالک
فسخ مضاربت کند صحیح است آن فسخ و عامل را میرسد که اجرت المثل عمل خود تا آن وقت بگیرد و اگر در مال امتعه باشد
بعضی گفته اند که میرسد عامل را که آنها را نقد کند و وجه اینست که نمیرسد و اگر تکلیف کند او را مالک که آن امتعه را نقد کند
بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او که نقد کند و وجه اینست که واجب نیست و اگر بیع سلم خریده باشد چیزی را واجبست
بر او که تحصیل کند آنرا در وقت میعاد و همچنین اگر بمیرد صاحب مال در حالتیکه مال مضاربت نقد شده باشد و امتعه در آن
باشد میرسد عامل را که بیع آن امتعه نماید مگر آنکه وارث منع نماید و درین مسئله قول دیگر هم هست و آن اینست که بعد فوت
مالک مضاربت باقی نماند و تصرف در مال موقوف بر اجازت وارث است و مجرد عدم منع وارث مصحح بیع امتعه نیست
ششم هرگاه مضارب کند عامل اول دیگری را پس اگر باذن مالک کرده و شرط کرد که ربح مال مشترک باشد در میان
عامل دویم و مالک صحیح است این مضاربت و اگر شرط کند ربح را برای خود هم صحیح نیست زیرا که او را عملی نیست و اگر بغیر اجازت
مالک کرده مضاربت دویم صحیح نیست پس اگر نفعی حاصل شود بسعی مضارب دویم نصف ربح مال مالکست و نصف دیگر
از مضارب اول و بر او است که دویم را بدهد اجرت العمل و بعضی گفته اند که نصف دویم هم از مالکست زیرا که عامل اول
کاری نکرده در آن مال و بعضی دیگر گفته اند که نصف دویم مشترکست در میان هر دو مضارب و نصف اجرت را عامل
دویم هم از اول میگیرد و قول اول بهتر است هفتم هرگاه بگوید شخصی که فلان مبلغ دادم بفلان شخص برای مضاربت
و او منکر شود پس مدعی به بینه ثابت کند و بعد از آن عامل ادعای تلف آن مال کند حکم کرده میشود بر او بضمان آن مال یعنی
که بدل آن مال یا قیمت آن از او میگیرند زیرا که ادعای تلف اقرار باخذ مال است و انکار اول تعدی و تفریط است
که موجب ضمان و سلب حکم بامانت مضارب میشود و همین حکم است در هر ودیعه و امانتی که پیش کسی بگذارند اما اگر در صورت
اول جواب بگوید که تو نزد من حقی نداری و مانند این عبارت و بعد از بینه ادعای تلف کند ضامن نمیشود زیرا که انکار مضاربت

نموده و متحمل است که بدون تفریط او آن مال تلف شده باشد و عامل ضامن نباشد و قول قول او در تلف و عدم تفریط قبول
میشود با قسم هشتم هرگاه تلف شود مال مضاربت یا قدری از آن بعد از آن که گردش آن مال در تجارت شده باشد حساب کرده
میشود آنچه تلف شده از نفع تجارت و همین حکم است اگر تلف شود چیزی پیش از گردش و بعد از آن گردش آن مال شود
در تجارت و نفع حاصل شود آن نقصان را از ربح باید کم کرد تا اصل مال ثابت باشد و درین مسئله تردد است شیخ علی
رحمه الله گفته که صحیح آنست که حساب کرده میشود نهم هرگاه مضارب کنند دو صاحب مال یک شخص را و شرط کنند برای او
نصف ربح از هر دو مال و با همدیگر کم و زیاد در نصف ربح با وجود مساوات هر دو شریک در راس المال این مضاربت صحیح
نیست زیرا که شرط فاسد است چه نفع تابع مال است هرگاه در مال تساوی باشند در ربح هم باید هر دو شریک مساوی باشند
و الا لازم آید که یکی نفعی زیاده برده باشد بدون استحقاق عملی یا مالی و دران تردد است زیرا که آن زیادتی ممکن است که از مال
عامل باشد که بسبب شرط تعلق بیک گرفته و آنچه مالک گرفته همان مقدار در برابر راس المال آن شریک بود دهم هرگاه بخرد
غلامی را مضارب برای حصول ربح به نسیه و بعد از آن تلف شود قیمت آن در پیش مضارب بدون تفریط پیش از آنکه
به بائع بدهد بعضی فقها گفته اند که صاحب مال را لازم است که قیمت آن بدهد هر چند دو باره و سه باره چنین شود تمام آنچه را
داده داخل راس المال میشود که تدارک نقصان از نفع باید کرد و بعضی دیگر گفته اند که اگر مالک او را اجازت داده باشد
که به نسیه بخرد درین صورت همین حکم است که مذکور شد و اگر بی اجازت مالک به نسیه خریده شرا آن غلام باطل است
و قیمت او بر هیچ کدام از مالک و مضارب لازم نیست یعنی بشرطیکه در وقت خریدن مضارب بنام مالک گرفته باشد که برای
او میخرم و اگر نگرفته شرا عبد بر عامل می افتد و ثمن بر او باشد ظاهرا یازدهم هرگاه نقد شود مقدار نفع پس طلب کند
یکی از مالک و مضارب تقسیم آن ربح را پس اگر دویم هم اتفاق کند بر آن صحیح نیست قسمت آن ربح و اگر ابا کند مالک
جبر نمیکنند او را بر قسمت پس هرگاه قسمت کنند و بعد از آن خسارت در راس المال شود مضارب واپس میدهد
اقل آنچه از خسارت و نفع حاصل شده یعنی اگر صد درهم مثلا حصه نفع برده و پنجاه درهم از حصه خسارت راس المال شد
همان پنجاه درهم از حصه او بوده درین صورت همان پنجاه درهم نفع را استرد کند و همین حساب مالک هم عمل نماید یعنی بجهة
در حساب نفع برده از راس المال حساب کند بمقدار خسارت راس المال دوازدهم صحیح نیست که بخرد صاحب مال
چیزی را از پیش مضارب از مال مضاربت زیرا که مال خود اوست و نیز جائز نیست که از پیش او شیئی بخرد بدعوی
شفعه و همچنین صحیح نیست که بخرد چیزی از دست بنده خالص خود و جائز است که از غلام مکاتب بخرد زیرا که هر چه بنده
صرف ندارد مال آقای اوست و مکاتب بسبب کتابت از حکم آقا بر آمده و بر مال مکتوب خود تسلط بهم رسانیده پس

آقا میتواند از پیش او مالی بجز دسیزدهم هرگاه بدهد بکسی مالی بطریق مضاربت و شرط کند که بضاعتی هم آزاد بگیرد یعنی امانتی که نفع آن مخصوص مالک باشد بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که مضارب عملی میکند که بر آن اجرت نداشته باشد و بعضی فقها گفته اند که مضاربت صحیح میشود و شرط باطل است باید که حصه ربح بگیرد و اگر بگوییم که مضاربت هم صحیح است در مال اول و شرط امانت و عدم نفع عامل هم صحیح است در مال دیگر خوب خواهد بود زیرا که عقد مضاربت در مالی منافات ندارد با عقد امانت و بضاعت در مال دیگر چهاردهم هرگاه مال مضاربت یکصد درهم باشد و نقصان آنمال شود ده درهم و مالک واپس بگیرد ده درهم و بعد از ان عمل کند در آن مال مضارب و نفعی حاصل کند در بصورت راس المال هشتاد و نه درهم است یک تسع درهم کم زیرا که آنچه مالک گرفته محسوب است از راس المال و حکم موجود دارد پس مال نود خواهد بود و هرگاه دراهم نقصان شده را قسمت کنیم بر نود درهم هر ده درهم را یک درهم و نهم حصه درهم میشود و همان حکم میشود از نود درهم و هشتاد و نه درهم یک تسع کم میماند که آن راس المال است پانزدهم جائز نیست مضارب را که بخرد کنیزی از مال مضاربت و وطی کند آنرا هرچند مالک اجازت داده باشد او را در خریدن کنیز و وطی آن زیرا که اذن وطی تحلیل آنست و تحلیل قبل از تملک اثری ندارد و بعضی دیگر میگویند که جائز است با اذن مالک و آن ضعیف است اما اگر حلال کند وطی آن کنیز را مالک بعد از خریدن آن یعنی در صورتیکه در آن ربح ظاهر نشده باشد و ملک خالص مالک باشد زیرا که اگر در ان کنیز ربح ظاهر شود مضارب بقدر حصه خود از ان ربح شریک در ان کنیز میشود و کنیز مشترک را یک شریک با جازت شریک دیگر وطی نمیتواند کرد علی اختلاف چنانچه در محل خود مبین خواهد شد شانزدهم هرگاه بمیرد مضارب و در دست او مالهای مضاربت باشد از مردم پس اگر معلوم نشود مال یکی از مالکان بطریق تعیین آن مالک سزاوارتر خواهد بود به آنمال از دیگران و اگر معلوم نشود بطریق تعیین و امتیاز جمیع شرکا در آنمال مساوی اند و اگر معلوم نشود مال مضاربت بودن آنمال حکم کرده میشود بآنکه میراث است

کتاب المزارعه والمساقات

این کتاب در بیان مزارعه و مساقات است اما مزارعت عبارتست از معاملتی که بر زمین میشود بحصه از حاصل آن زمین و عبارت این معامله آنست که مالک زمین بگوید که برای زراعت دادم یا زراعت بکن در این زمین یا تسلیم کردم این زمین را بتو یا آنچه باین مضمون باشد تا فلان مدت بحصه معین از حاصل آن و مزارع قبول

کند و این عقدیست لازم که جائز نیست که یکطرف فسخ آن کند مگر آنکه هر دو راضی بفسخ شوند و باطل نمیشود بسبب موت
یکی از متعاقدین بلکه تعلق میگیرد بعد از موت او بوارثش و کلام یا در شروط آنست یا در احکام اما شروط پس سه چیز است
اول آنکه حاصل آن مشترک باشد در میان هر دو خواه برابر و خواه کم و زیاد پس اگر شرط کند یکی که تمام آن از آن او باشد
و بدیگری چیزی ندهد صحیح نیست و همچنین اگر مخصوص شود یکی از آن دو بحاصل قسمی از زراعت که بدیگری از آن
نوع حصه نباشد مانند اینکه شرط کند یکی برای خود محصول پیش رس را و بدیگری آنچه در آخر رسد یا یکی شرط کند آنچه
حاصل شود از مزروع که بر جوها کاشته و برای دیگری حاصل آنچه مزروع نشود در غیر آنها و اگر شرط کند یکی از دو مقداری
معین از حاصل برای خود و آنچه زیاده از آن بهم رسد مشترک باشد در میان هر دو صحیح نیست زیرا که جائز است که زیاده
حاصل نشود اما اگر شرط کند یکی از دو متعاقدین برای دیگر چیزی که ضامن آن باشد که بدیگر بدهد سوای حاصل آن
زمین بانضمام حصه بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند که باطل است و قول اول اشبه است و مکروه
است اجاره کردن زمین برای زراعت گندم یا جو بمقداری معین از جو و گندم که از حاصل همان زمین باشد
زیرا که احتمال هست که از آن زمین حاصل نشود و حرمت آن اشبه است و نیز مکروه هست که اجاره بدهد زمین را بزیاده
آنچه بر خود اجاره گرفته باشد آن زمین را مگر آنکه او هم در آن زمین کاری کرده باشد یا اجاره بدهد بغیر جنسی که بآن جنس
بر خود اجاره کرده باشد دوم معین کردن مدتست و هرگاه شرط کند مدتی معین بروزها یا ماهها صحیح است اجاره آن زمین
و اگر اقتصار کند بر معین کردن همان مزروع بدون ذکر مدت پس در آن دو وجه است یکی آنکه صحیح است زیرا که زراعتی
را وقتی معین هست پس وقتیکه معتاد است همان وقت مفهوم میشود چه احتیاج به تصریح مدتست چنانچه در مضاربت
هم در کار نیست تصریح میعاد و مذهب دیگر آنکه باطل است زیرا که عقد مزارعت عقدیست لازم مانند عقد اجاره پس
شرط است در آن تعیین مدت تا احتمال ذهاب و خدعه نباشد چه مدت زراعت مضبوط نباشد و این قول اشبه است
و اگر بگذرد مدت و زراعت باقی باشد جائز است مالک زمین را که برطرف کند آنرا علی الاشبه خواه تاخیر پخته شدن
حاصل از میعاد معین بسبب مزارع باشد مانند بی پروائی کردن او در ضروریات زراعت از جانب حق تعالی
باشد تغییر هوا و تاخیر آبها و اگر هر دو اتفاق کنند بر باقی گذاشتن زراعت زیاده از میعادی که مقرر کرده باشند جائز است
خواه در برابر عوض باشد یا بلا عوض ولیکن اگر شرط عوض کنند محتاج است در لزوم آن شرط بسوی معین کردن
آن مدت زاید که در برابر آن عوض مقرر شده و اگر شرط کنند در عقد اجاره تاخیر مدت بر تقدیر پخته نشدن زراعت
در مدت معین در اینصورت عقد اجاره باطل شود و بقول جمعی که قائل شده اند باشتراط تعیین مدت و اگر واگذارد

زراعت کردن تا وقتیکه مدت بگذرد لازم میشود بر او که اجرت المثل آن زمین بدهد و اگر اجاره گرفته باشد آن زمین را در مدت
معین بمقداری معین و ترک زراعت نموده لازم است که همان وجه اجاره بدهد سیوم آنکه زمین قابل انتفاع باشد باین وجه
که آنرا آبی هم باشد خواه از نهر و خواه از چاه و یا چشمه یا کاریز و اگر منقطع شود آب در اثنای مدت پس مزارع مختار است خواه باقی
بگذارد عقد مزارعت را یا فسخ آن کند زیرا که انتفاع از آن ارض باقی نمانده و این در صورتی نیست که عقد مزارعت باشد یا اجاره کرده
باشد زمین را برای زراعت و در صورتی که اجیر فسخ اجاره کند واجب است که حصه اجرت در زمان بقای اجاره را بمالک بدهد و تتمه
وجه اجاره زمان فسخ از مالک واپس میگیرد اگر تمام داده باشد و هرگاه مزارعت مطلق باشد مختار است مزارع که هرچه خواهد بکارد
و اگر معین شد یا شخصی جائز نیست که سوای آن بکارد و اگر بکارد غیر آنرا اگر ضرر آن برای زمین بیشتر بود از ضرر آنچه مقرر شد مالک
زمین را میرسد که اجرت المثل زمین بگیرد و اگر خواهد الا آنچه مقرر شده همان بگیرد و تفاوت ضرریکه بزمین از این زراعت رسیده
نیز بگیرد و اگر آن زراعتی که مزارع نموده کم ضررتر باشد از آنچه مقرر شده بود جائز است و مالک را نمیرسد که متعرض او شود و اگر اجاره
کند زمینی با جاره بدهد آنرا برای زراعت و آبی نداشته و مزارع هم بداند که آب ندارد عقد مزارعت لازم میشود و اختیار فسخ ندارد
و اگر عالم نباشد بعدم آب جائز است که فسخ کند اما اجاره اگر بگیرد زمینی بلا شرط زراعت فسخ نمیتواند کرد زیرا که ممکن است که از آن
زمین منتفع شود سوای زراعت و همچنین اگر شرط زراعت کند و آن زمین در بلادی باشد که بآب باران در آن زراعت
شود غالبا و اگر اجاره بگیرد برای زراعت زمینی را که آب از آن منقطع نشود و زیر آب باشد جائز نیست زیرا که از آن انتفاع
حاصل نمیشود و اگر با وجود آن مستاجر راضی شود با جاره آن جائز است و اگر گوئیم که جائز نیست بهتر خواهد بود زیرا که زمین زیر آب مجهول است
و معلوم نیست و اجاره مجهول جائز نه و اگر آبش کم باشد که بهمان آب بعضی اقسام زراعت در آن شود جائز است
و اگر آب از آن زمین کم کم منقطع شود صحیح نیست اجاره آن زیرا که معلوم نیست که چه وقت منقطع شود و اگر شرط کند درخت نشانیدن
و زراعت کردن باید که معین کند که چه مقدار زمین را غرس نماید و چه مقدار زمین را زرع زیرا که ضرر آنها بزمین متفاوت است
و همچنین است اگر برای دو قسم زراعت و دو قسم غرس از درخت که مختلف الضرر باشد بگیرد تفریع هرگاه اجاره بگیرد زمینی
را بمیعاد مدت معلوم برای نشانیدن درختها که غالب بعد از میعاد مذکور هم باقی میمانند بعضی فقها گفته اند که واجب است بر مالک
زمین که آن درختها را باقی بگذارد یا دور کند آنها را و تفاوت قیمت میان درخت مغروس و غیر مغروس بمستاجر بدهد و بعضی
گفته اند که میرسد او را که دور کند آن درختان را چنانچه اگر بعد انقضای مدت اجاره غرس نماید و قول اول اشبه است
و اما احکام مزارعت پس مشتمل است بر چند مسئله **اول** هرگاه از یکی زمین باشد و بس و از دویم تخم و عمل و گاو صحیح است
این معامله بلفظ مزارعت و همچنین اگر از یکی زمین و تخم باشد و از دیگری عمل یا از یکی زمین و عمل باشد و از دیگری تخم نظر

آنکه در مزارعه مطلق اشتراک معتبر آنست مقید نیست بآنکه از مالک زمین سوای زمین نباشد یا از مزارعه سوای عمل نباشد
واگر مزارعه بلفظ اجاره واقع شود صحیح نیست زیرا که در اجاره تعیین عوض شرط آنست و در مزارعت شرکت در حاصل بعنوان
مشاع میباشد چنانچه گذشت اما اگر اجاره کند آن زمین را بمالی معلوم که عامل بر ذمه خود بگیرد از جنس آنچه در آن بکارد یا از عینی
سوای آنچه از آن زمین برآید جائز است دویم هرگاه تنازع کنند عامل و مالک زمین در مدت اجاره پس قول قول
منکر زیادتی مدت با قسم او واگر اختلاف کنند در مقدار حصه قول قول صاحب تخم است پس اگر هر دو اقامت بینه کنند مقدم
بینه عامل ست و بعضی فقها گفته اند که عمل بقرعه باید نمود و قول اول اشبه است سیوم هرگاه اختلاف کنند پس زارع بگوید
که این را عاریت دادی بمن و مالک منکر شود و ادعای حصه زراعت یا اجرت زمین کند و هیچ کدام بینه نداشته باشد
پس قول قول صاحب زمین است واگر عامل هم قسم بخورد که حصه یا اجرت زمین مقرر نکرده‌ام اجرت المثل زمین بمالک
بدهد و بعضی فقها گفته اند که استعمال قرعه باید نمود و قول اول اشبه است و مزارع را میرسد که باقی بگذارد زراعت را تا هنگام
برداشتن آن زیرا که او مأذون است در آن اما اگر مزارع دعوی کند بر مالک که عاریت دادی این زمین را برای زراعت
بمن و او بگوید غصب کردی از من زمین را قسم میخورد مالک بر نفی عاریت و میرسد او را که دور کند آن زراعت را و مطالبه
کند از زارع اجرت المثل آن زمین و تفاوت نقصان آن زمین اگر معیوب شود بسبب زراعت او و پر کردن گودالهایی
زمین که بسبب ازاله بهم رسیده باشد چهارم مزارع را میرسد که شریک بگیرد دیگری را و اینکه بدیگری بدهد آنرا برای مزارعه
و موقوف بر اجازت مالک نیست ولیکن اگر شرط کند مالک با او که خود در آن زراعت کند لازم میشود این شرط و جائز نیست
که دیگری را شریک کند مگر باجازت مالک پنجم خراج زمین و اخراجات آن مانند ساختن دولاب و اصلاح نهر و دیوار و در واگر احتیاج
بآن باشد که موقوف علیه زرع بود بر ذمه مالک ست مگر آنکه شرط کند بر عامل که او بدهد ششم در هر موضعیکه حکم ببطلان مزارعت
کنند واجب است بر زارع که اجرت المثل بصاحب زمین بدهد هفتم جائز است صاحب زمین را که به تخمین حصه خود معین
نموده بر ذمه زارع بکند و زارع مختار است در قبول و رد پس اگر قبول کند استقرار آن مشروط است به سلامتی که اگر
تلف شود زراعت بسبب آفتی آسمانی یا زمینی بر او چیزی نیست اما **مساقات** و آن معاملتی است بر درختان که
ثابت و مستحکم باشد در زمین جهت آب دادن و اصلاح ضروریات آنها و ثمر آنها کردن بمقابله حصه از حاصل آن درختان
و گفتگو در باب مساقات استدعای چند فصل میکند **اول** در عقد مساقات است و صیغه ایجاب آن اینست که بگوید
بمساقات دادم این درختان را بتو یا بعمل دادم ترا یا التسلیم کردم بسوی تو و آنچه مشابه این عبارات بود و قبول عامل نیز
ضرور است بهر عبارت که مفید قبول مساقات باشد و این عقدیست لازم مانند اجاره که بدون تراضی طرفین

فسخ نمیشود و صحیح است پیش از ظهور میوه و آیا صحیح است بعد از ظهور آن در آن تردد است و اظهر آنست که صحیح است بشرطیکه
عامل را هم عملی باقی باشد که بسبب آن ثمر زیاده شود هرچند کم باشد آن عمل و باطل نمیشود مساقات بمردن مساقی و نه بمردن
عامل علی الاشبه دوم آنچه بر آن مساقات کنند و آن هر درختیست که بیخ آن ثابت باشد در زمین و محتاج بکاشتن هر سال
نشود و او را میوه باشد که بسبب آن منتفع شوند و اصل آن باقی باشد پس صحیح است عقد مساقات بر درخت خرما و تاک انگور
و درخت فواکه و در آنچه میوه نداشته باشد هرگاه آنرا برگی باشد که بآن منتفع شوند مانند درخت توت و حنا تردد است و اگر مساقات
کنند بر بیخی یا درختی که در زمین ثابت نباشد صحیح نیست زیرا که علما اتفاق کردند بر همین اما اگر مساقات کنند بر درخت تازه نهال
تا مدتی که ببار می آید مانند آن درخت در آنمدت غالبا صحیح است هرچند که در آنمدت بار نیاید و اگر مدت مشروط کمتر از آن مقدار
زمان بود یا اینکه احتمال میوه دادن و ندادن علی السویه باشد صحیح نیست سیوم مدت و معتبر آنست در آن دو شرط یکی آنکه
تقدیر زمان کنند بعباریتیکه احتمال زیاد و کم نداشته باشد دوم آنکه در آنمدت ثمر حاصل شود غالبا چهارم عملی است هرگاه
مساقات مطلق بلا قید تعیین عملی باشد اقتضای آن کند که عامل قیام نماید بآنچه بسبب آن زیاده شود حاصل آن از قبیل
دور کردن بعضی از میوه که برای اصلاح باقی آن ضرور باشد هرگاه میوه بسیار از آن برآید و اصلاح کودالها که در پای
درختان ضرر میکنند برای ماندن آب که بیخ درختان را سیراب گرداند و دور کردن علف مضر برای بیخها و شاخهای مضر
و آب دادن و افشاندن گرد شکوفه نر بر شکوفه ماده در درخت خرما که آنرا تلقیح خوانند و بهتر و امثال آن کشیدن هرگاه بآن موقوف
باشد و اصلاح میوه و چیدن آن در وقتش و درست کردن مکان خشک کردن آن و بردن میوه بآن مکان و محافظت
آن و صاحب درخت باید قیام کند بساختن دیوار و ساختن آنچه بآن آب دهند مانند دولاب و چرخ و ظرف چربی که از آن
آب از چاه برآرند و کندن نهر و سرانجام کردن گرد شکوفه درخت خرما برای تلقیح و بعضی فقها گفته اند که آن لازم است
بر عامل و این قول خوبست زیرا که تلقیح بر عامل واجبست و بدون آن نمیشود و اگر مالک شرط کند بر عامل چیزی از این امور
را که واجبست بر او صحیح است بعد از آنکه آن چیز معلوم باشد و اگر شرط عامل بر صاحب درختان تمام عمل را باطل شود مساقات
زیرا که فائده را مستحق نمیشود عامل بغیر عمل و اگر عامل قدری از اعمال مختصه خود بعمل آرد و قدری دیگر را بر مالک گذاشته و در
برابر آن از منفعت هم چیزی باو داده و پاره دیگر از اعمال مخصوصه خود شرط کرده باشد بر مالک بلا عوض جائز است و اگر شرط
کند عامل که غلام مالک هم با او در مساقات شریک شود جائز است زیرا که هرگاه مالک تواند شریک شود غلام مالک هم و این
ضم مالی است بمالی اما اگر شرط کند عامل که غلام عمل مزارعت در ملک مخصوص عامل کند بلا عوض جائز نیست و در آن تردد است
زیرا که اگر نظر کنیم بعموم المؤمنون عند شروطهم پس باید وفا بشرط کند و اگر ملاحظه کنیم که در اینصورت همان عمل غلام مقابل

عمل عامل میشود و عامل در مقابل حصه ثمر عملی نکرده پس مساقات باطل خواهد بود ولیکن جواز اشبه است و همچنین اگر شرط کند
بر مالک اجرت اجیران که در عمل خود محتاج بانها شود یا شرط کند که آنچه اجرت اجیران باشد از مال هر دو بود نیز جائز است
پنجم در بیان فائده مساقات است می باید که عامل را جزئی از آن حاصل مقرر کنند که مشاع بود یعنی غیر ممتاز مانند ربع و خمس
و سدس و غیر آن پس اگر حصه معین نکنند مساقات باطل میشود و همچنین اگر شرط کند یکی از آن دو تمام ثمره را برای خود یا شرط کند
برای خود مقداری معین از ثمره مانند ده من یا بیست من و آنچه زیاده از آن حاصل شود مشترک بود میان هر دو یا برای
خود چند رطل معین و تتمه بعاملها یا عکس آن یا یکی برای خود مقرر کند میوه چند درخت معین و برای دویم میوه درختان
دیگر در جمیع این صور مساقات صحیح نیست و جائز نیست که جدا کند برای هر نوعی از میوه حصه مخالف حصه نوع دیگر هرگاه عالم
باشد بمقدار هر نوع از انواع میوه که در آن باغ باشد و اگر مقرر کند با حصه حاصل حصه از اصل درختان هم که در زمین ثابت
و مستحکم باشد صحیح نیست زیرا که مقتضای عقد مساقات اشتراک در فائده است نه در اصل و درین مسئله تردد است و اگر مساقات
کند بر نصف حاصل ثمره اگر آب دهد آنرا بشتران آبکش و بر ثلث اگر آب دهد بجوی جاری باطل میشود مساقات زیرا که
معین نشده و در آن تردد است و مکروه است که صاحب زمین شرط کند بر عامل با حصه ثمر چیزی از طلا یا نقره و لیکن اگر
شرط کند واجبست که بآن وفا کند و اگر تلف شود تمام ثمره چیزی لازم نیست از شرط ششم در احکام مساقات
است و آن چند مسئله است اول هر موضعیکه فاسد شود در آن عقد مساقات پس عامل را لازم است که اجرت المثل
بدهند و ثمر تمام سال مال صاحب درخت است دویم هرگاه اجیری بگیرد برای کاری در بدل حصه آن ثمر شجر پس اگر بوده باشد
بعد از ظهور میوه و پیش از ظهور صلاح آن بود و بشرط بریدن آن میوه در همان حال خامی باشد صحیح است آن اجاره
در صورتیکه اجرت آن اجیر تمام میوه باشد و اگر او را اجیر کند بر بعضی از آن میوه بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که در آن
میوه شرکت است و ممکن است که شریک ممانعت کند از قطع آن در خامی پس تسلیم وجه اجرت متعذر است و وجه آنست
که جائز آنست زیرا که اجازت شریک ممکن است و به حکم حاکم هم میتواند حاصل شد پس تسلیم متعذر نباشد سیوم هرگاه بگوید
که مساقات نمودم با تو برای این باغ باین حصه بشرط آنکه مساقات تو کنم در فلان باغ بفلان حصه بعضی فقها گفته اند که باطل
است و اشبه آنست که جائز است چهارم اگر درختان از دو مالک باشد و هر دو بگویند یک عامل که مساقات کردیم با تو برای آنکه
از حصه حاصل درختان فلان نصف و از درختان فلان ثلث ترا باشد صحیح است بشرطیکه عامل عالم باشد بمقدار حصه
هر کدام و اگر جاهل باشد باطل است مساقات زیرا که حصه معلوم نیست پنجم هرگاه بگریزد عامل عقد مساقات باطل نشود
پس اگر از جانب آن گریخته دیگری بر عامل عمل کند یا حاکم از بیت المال چیزی بدهد و بآن مساقات شود از جانب

عامل پس اختیار فسخ با مالک نیست و اگر هر دو امر متعذر باشد جائز است مالک را که فسخ آن عقد مساقات نماید زیرا که عمل متعذر است
و اگر فسخ نکند و متعذر باشد رسیدن نزد حاکم جائز است که شاهد بگذارد دو کس را که باطلاع آنها استاجر کند عاملی را بران عمل
از جانب او و بعد حضور عامل از او بگیرد وجه اجرت که بعامل دویم داده علی تردد و اگر شاهد نگذارد مستحق نمیکند ششم هرگاه دعوی کند
که عامل خیانت کرده یا دزدی نموده یا تلف مال یا بی پروائی کرده که مال بسبب آن تلف شده و انکار کند عامل قبول قول عامل
است با قسم و بر تقدیری که خیانت عامل ثابت شود او یا دست او را کوتاه می باید کرد از ثمره یا با او اجیر دیگر مقرر باید نمود برای محافظت
و از اصل ثمره اجرت آن اجیر باید داد و وجه اینست که دست عامل از حصه او از هیچ کوتاه نمیتوان کرد زیرا که بسبب عمل مستحق
آن شده و مالک را میرسد که دست او را کوتاه کند از باقی آن ثمره و اگر امینی دیگر با مالک ضم کند جهت محافظت اجرت آن
بر مالکست خاصة و عامل دران شریک نیست هفتم هرگاه مساقات کند شخصی با عاملی بر درختی چند پس ظاهر شد بعد از ان که
این درختان مال دیگری بوده اند باطل میشود مساقات و تمام ثمر تعلق بمالک دارد و اجرت عامل بر کسی است که مساقات
نموده با او نه بر مالک درختان و در ینصورت اگر مساقات کننده و عامل قسمت کنند با همدیگر حاصل را و بعد از ان تلف شود آن
ثمره میرسد مالک را که جمیع ثمره را از مساقی که غاصب است بگیرد و او پس میگیرد از عامل آنچه آن عامل گرفته و بعامل میرسد
که اجرت عمل خود را از غاصب بگیرد یا مالک واپس بگیرد از هر کدام هر چه گرفته اند و بعضی فقها گفته اند که میرسد مالک را که واپس
بگیرد تمام از عامل اگر خواهد زیرا که دست تعدی بران مال از همان است و قول اول اشبه است مگر آنکه عامل هم عالم باشد
با آنکه آن درختان از مال غیر است و بعد دانستگی تصرف در مال غیر نموده پس مالک میتواند تمام از او بگیرد هشتم عامل را نمیرسد
که مساقات کند با دیگری زیرا که مساقات صحیح نیست مگر بر درختانی که ملک باشد نهم خراج زمین بر مالکست مگر آنکه شرط کند
که بر عامل باشد یا مشترک بود در میان او و عامل دهم فائده که حاصل میشود مملوک هر کدام میشود بمجرد ظهور آن فائده
و موقوف بر پخته شدن و چیدن و خشک کردن نیست و واجب میشود بران ثمره زکوة بر هر کدام که حصه او بحد نصاب برسد
تتمه هرگاه بدهد زمینی بکسی برای درخت نشانیدن باین شرط که آن درختان مشترک باشند در میان آنها این مغارسه
باطل است و درختان مال مالک آنها و صاحب زمین را میرسد که دور کند آنها را از زمین خود و او راست اجرت یعنی
کرایه گذاشتن آن درختان در زمین مذکور تا هنگام قلع زیرا که اذن گذاشتن آنها برای شرکت در درختان بود و هرگاه
باطل شد پس اجرت زمین ثابت میشود و بر صاحب زمین است که اگر قلع کند آن درختان را تفاوت قیمت مابین درخت
مغروس و درخت مقلوع بدهد بمالک درختان و اگر مالک زمین قیمت آن درختان بدهد که آنها آن او شوند غارس را جبر
نمیتوان کرد بر قبول قیمت و همچنین اگر غارس اجرت زمین بدهد برای بقای آن درختان دران زمین صاحب زمین را

جبر نمیتوان کرد که البته قبول کند بلکه مختار است

کتاب الودیعة

این کتاب در بیان احکام ودیعت است و آن امانتی است که کسی نزد کسی بگذارد و نظر ما در سه چیز است **اول** عقد ودیعت
و آن ثابت کردن شخصی است در محافظت مال و این عقد هم محتاج است بسوی ایجاب و قبول و واقع میشود بهر عبارتی
که دلالت کند بر معنی آن و کافی است فعلی که دلالت کند بر قبول مانند اینکه بگذارد آنرا در صندوق خود و اگر مالک بگذارد مال
خود را نزد کسی و او قبول نکند امانت داری آن مال را لازم نیست او را که حفظ آن مال کند و همچنین اگر اکراه کنند کسی را
بر گرفتن امانت و مکروه بگیرد آنرا هم ودیعت نمیشود و ضامن آن نیست اگر آنرا واگذارد و هرگاه ودیعت نزد او بگذارند و بگیرد
آنرا ابتدا یا اجباراً واجبست که محافظت کند آنرا و لازم نمیشود بر او که تاوان آن بدهد اگر بدون بی پروائی تلف شود و همچنین
اگر بزور و غلبه از او بگیرند بلی اگر قدرت بر جائر داشته باشد واجبست که دفع کند او را و اگر با وجود قدرت دفع نکند تاوان بر ذمه
اوست و واجب نیست که برای دفع ظالم متحمل ضرر کثیر شود مانند برداشتن زخم و برداشت غارت مال خود و انکار ودیعت
کند نزد ظالم و اگر او طلب قسم کند بظلم جائز است که قسم بخورد بطریق توریه بنوعیکه از کذب بر آید مثلاً قسم کند که نزد من نیست و
قصد کند در دست من یا در جیب من یا روبروی من نیست و عقد امانت عقدیست جائز از هر دو طرف هر کدام که خواهد
فسخ کند و باطل میشود بمرگ هر کدام از امانت گذارنده و بجنون او و ودیعت امانت است نزد گیرنده باین معنی که اگر بدون
بی پروائی تلف شود تاوان بر ذمه او نیست و محافظت ودیعت نموده میشود بنوعیکه عادت جاری شده باشد بحفظ آن مانند
اینکه جامه را در صندوق بگذارند و چارپا را در طویله و گوسفند را در مکان مقرری آن که آنرا مراح خوانند و مانند آن و لازم است
امانت گیرنده را که اگر مال جاندار باشد آب و علف بدهد خواه مالک امر کرده باشد بدادن آن یا نکرده باشد و جائز است که آب
بدهد آنرا بنفس خود یا بغلام خود موافق دستور و عادت و جائز نیست که برای آب و علف از خانه آنها را بیرون کند مگر در وقت
اضطرار مانند اینکه قدرت نداشته باشد در آوردن آب و علف بخانه یا عذری داشته باشد و اگر مالک آن جاندار بگوید که آب
و علف نده آنرا واجب نیست که قبول قول او بکند بلکه واجب است که آب و دانه بدهد و اگر ندهد و آن حیوان بمیرد گناهکار شود
و تاوان بر ذمه او نیست زیرا که مالک اسقاط ضمان او نموده بنهی از آب و دانه آن چنانکه اگر بگوید که مال مرا بینداز در
دریا و اگر معین کند برای مال خود مکان محافظت واجبست که امانت گیرنده در همان مکان بگذارد پس اگر آنرا از آنجا برد
و تلف شود تاوان میدهد مگر آنکه مکان دویم محفوظتر باشد یا مثل مکان اول بقولی و جائز نیست که او را نقل کند بسوی مکانی

از مكان معين كرده مالك كمتر بود هرچند محفوظ باشد مگر در وقتيكه بيم تلف بود در گذاشتن آن بمكان اول و اگر مالك بگويد
كه بيرون ميار آنرا از جاى محفوظ ضامن تاوان آن ميشود بسبب برآوردن از آنجا بهر مكانى كه برآورد مگر آنكه بيم تلف
شدن آنمال در آن مكان داشته باشد هرچند بگويد مالك كه گو تلف شود و صحيح نيست امانت گذاشتن طفل غير بالغ و نه ديوانه
و كسى كه از آنها مالى امانت نزد خود بگيرد ضامن تاوان آنست اگر تلف شود مترجم گويد خواه تفريط كند يا نكند مگر آنكه بيم
كه اگر امانت نگيرد آنمال تلف ميشود و بقصد قربت جهت محافظت بگيرد درين صورت ضمان ساقط آنست على ما صرح به و اگر باز
بهمان طفل يا ديوانه مسترد كند برى الذمه نميشود بلكه بولى آنها برساند و همچنين صحيح نيست كه آنها وديعت بگيرند مالى را از كسى
و اگر كسى نزد طفل يا ديوانه امانتى بگذارد و آنها اهمال كنند در محافظت تاوان بر ذمه آنها نيست زيرا كه مودع خود تلف مال خود
نموده مترجم گويد صاحب مسالك گفته كه قول مصنف كه اهمال كنند در محافظت تاوان بر ذمه آنها نيست مى فهماند
كه اگر اتلاف كنند عمدا متكفل تاوان ميشوند و اقوى اينست كه اگر طفل تعدى كند در مال وديعت تاوان بر ذمه او ميشود
و بلوغ و عدم بلوغ در احكام تكليفى است و تكفل تاوان از احكام وضعيه است و شريكست در ان صغير و كبير و هرگاه ظاهر
شود امانت گيرنده را علامات مرگ واجبست كه جمعى را شاهد بگذارد بر امانت بودن آن اشياء و اگر شاهد نگذارد و ورثه انكار
وديعت كنند قول قول ورثه است و قسم هم بآنها نميرسد مگر آنكه مدعى دعوى علم ورثه بآن نمايد درينصورت بر ورثه قسم
نفى علم لازم ميشود و واجبست كه امانت را بصاحبش بدهد اگر طلب كند هرچند مالك كافر باشد مگر آنكه امانت گذارنده
غاصب بود و بغصب آنرا گرفته باشد پس آنرا باو نبايد داد و بمالك بايد رسانيد و اگر بميرد امانت گذارنده كه غاصب باشد
و ورثه آنرا انكار كنند از وديعت گيرنده واجبست كه انكار كند تا حق مالك بورثه غاصب نرسد و بمغصوب منه برساند اگر
بشناسد آنرا و اگر نشناسد او را تا يكسال تعريف آنمال كند بنوعيكه در كتاب اللقطة مذكور خواهد شد و بعد از ان جائزاست
كه از طرف مالك تصدق كند تا ثواب آن باو برسد و اگر بعد از ان مالك پيدا شود و راضى بتصدق آن نباشد تاوان
باو بدهد و اگر غاصب آنرا بمال خود مخلوط كند بعد از ان تمام را نزد كسى وديعت بگذارد پس اگر وديعت گيرنده تواند مال
غصبى را جدا كند از مال غير مغصوب و اپس ميدهد مال غاصب را باو و مال مغصوب را بمغصوب و اگر اين دو مال مخلوط را
از هم جدا نتواند كرد هر دو را بهمان غاصب بدهد دويم در اموريست كه بسبب آنها تاوان بر ذمه امانت گيرنده ميشود و جميع
امور مذكوره داخل است در دو قسم يكى تفريط و دويم تعدى اما تفريط و آن چنانست كه بيندازد مال وديعت را در جائيكه
محفوظ نباشد و اگر دابه باشد آنرا آب و علف ندهد و جامه را كه محتاج باشد بهوا كردن و انكند يا آنرا امانت بگذارد نزد
ديگرى بدون ضرورتى و بى اذن مالك يا در سفر همراه بردارد وديعت را بدون ضرورت و بى اذن خواه راه مخوف باشد

وخواه نباشد و بپیند از دو پارچه بار او در موضعیکه پوشیده شوند در آن موضع و همچنین آب و دانه ندهد حیوانرا تا مدتی که صبر نتوانند کرد تا آنکه بمیرد
بعدم آن عادت و بمیرد بهمان قسم دوم در بیان تعدی است مانند آنکه بپوشد جامه را و سوار شود بر چهار پا و برآرد ودیعت
را از مکان محفوظ که در آن گذاشته شده بود برای اینکه از آن منتفع شود و اگر نیت انتفاع کند با آن و بر نیارد آنرا از مکانش ضامن
تاوان نمیشود بمجرد نیت و اگر مالک آنرا طلب کند و با وجود قدرت رد نکند ضامن میشود و همچنین اگر انکار ودیعت نماید و بعد از آن
مالک اثبات کند به بینه یا خود بعد از انکار اقرار نماید ضامن است که اگر بعد از آن تلف شود در پیش او تاوان بدهد هر چند فی پروا
در حفاظت نکرده باشد و اگر مخلوط کند مال ودیعت را با مال خود بنوعیکه ممتاز از یکدیگر نشوند نیز ضامن تاوان است و همچنین
اگر ودیعت گذارنده دو مالی را مهر در کیسه پس واکند مهر آنرا یا بگذارند در دو کیسه و در یک کیسه مخلوط نماید و همچنین اگر امر کند
مالک او را که کرایه بدهد این چهار پا را برای بار یکمن مثلا و او کرایه بدهد برای بار دو من یا برای بار اشیائی مانند پنبه و او بدهد
برای بار صعب تر مانند آهن در جمیع این صور اگر ودیعت تلف شود یا نقصانی در آن شود تاوان آن بر ذمه او میشود و اگر
بگذارد آنرا مالک در ظرفی مقفل از خود و بعد از آن امانت بسپارد پس واکند امانت گیرنده قفل را و قدری از آن ودیعت
بردارد ضامن تمام آن میشود و اگر در زیر قفل مالک نباشد یا ودیعت گذاشته باشد آنرا در صندوق امانت گیرنده و برآورد از آن
قدری از ودیعت را ضامن تاوان همان میشود و نه تمام و اگر بدل آن آورده بگذارد در همان مکان بری الذمه نمیشود از ضمان
آن و اگر باز همان مقدار که برآورده بود برگشته بیارد و مخلوط کند آنرا با باقی مانده ضامن همان مقدار است که برآورده
بود و اگر بدل آن بیارد و مخلوط کند آنرا با بقیه مال ودیعت بنحوی که از یکدیگر جدا نشوند آن دو مال ضامن تمام مال میشود
سیوم در لواحق ودیعت و در آن چند مسئله است اول جائز است سفر کردن با مال امانت اگر بیم تلف آن بود در صورت
ماندن در آن شهر و در این صورت اگر تلف شود ضامن نیست و جائز نیست که سفر کند با مال هرگاه علامات خوف در سفر ظاهر باشد
و اگر مسافرت کند در چنین حالی ضامن میشود که اگر ودیعت تلف شود تاوان بدهد دوم بری الذمه نمیشود امانت گیرنده مگر آنکه رد کند
آنرا بمالکش یا بوکیل مالک پس اگر نیابد هر دو را بسپارد آنرا بحاکم شرع در صورتیکه پیش خود نتواند نگاهداشت بسبب عذری
و اگر بدون عذر پیش حاکم بگذارد ضامن میشود و اگر حاکم شرع موجود نباشد و بیم تلف آن داشته باشد جائز است که امانت
بگذارد آنرا نزد معتمدی و در این صورت اگر تلف شود ضامن نیست سیوم اگر قادر باشد که بحاکم برساند و نرساند و بگذارد نزد معتمدی
ضامن میشود چهارم هرگاه قصد سفر کند باید که بسپارد ودیعت را بمالک یا وکیل او یا حاکم شرع بر تقدیر امکان رسانیدن
بمالک و وکیلش و اگر چنین نکند و در زمین دفن کند ضامن میشود که اگر تلف شود تاوان بدهد مگر آنکه بترسد از معاجلت سفر
بحادثه مانند اینکه غارتگری یا دزدی مهلت ندهد که آنرا بمالک یا وکیل او یا حاکم شرع تسلیم کند و در این وقت دفن کند ضامن

نیست یا بیم تعجیل قفل داشته باشد که آنها تا آن وقت انتظار نمیکنند و مضطر باشد در حرکت و مسافرت باتفاق آنها درین صورت
هم دفن نمودن ودیعت جائز است و بتلف شدن آن ضمان نمیشود پنجم اگر باز برساند ودیعت را بعد از تفریط بمکان حفظ بری الذمه
نمیشود از ضمان آن و اگر بعد از آن مالک تجدید عقد امانت مذکور کند بری الذمه میشود و همچنین اگر مالک ابرا کند او را از ضمان
و اگر باکراه و اجبار غاصبی از و ودیعت را طلب کند و باو بدهد ضامن نیست ششم هرگاه انکار ودیعت کند یا اقرار کند و ادعای
تلف آن نماید یا ادعای رد کند و بینه نداشته باشد قول قول اوست و مالک را میرسد که او را قسم بدهد علی الاشبه اما اگر بدهد آن را
بغیر مالک و ادعای اذن مالک کند در آن و مالک انکار اذن نماید قول قول مالکست با قسم او و اگر مالک تصدیق کند اذن را
تاوانی بر امانت گیرنده نیست هر چند شاهد نگرفته باشد بر تسلیم آن بغیر مالک علی الاشبه هفتم اگر مالک بینه بیارد بر ودیعت بعد از
انکار امین و بعد از آن امین تصدیق شاهد آن بکند و بگوید که ودیعت تلف شده بود پیش از انکار دعوی او را گوش نمیدهند زیرا که کذب او معلوم
شد و ضمان تعلق باو گرفته باید تاوان بدهد و اگر بگوییم که دعوی او مسموع هست و اگر بینه داشته باشد قبول بینه او هم باید کرد خوب
خواهد بود مترجم گوید این در صورتیست که انکار بنوعی کند که منافی شهادت عدلین نباشد بانیطریق که بگوید که از تو مالی واجب الادا
بر ذمه من نیست مثلا و اگر بنوعی انکار کند که منافی قول بینه باشد مثلا بگوید اصلا چیزی پیش من امانت نگذاشته درین صورت
بعد ثبوت ودیعت ببینه ادعای تلف قبل الانکار مسموع نیست علی ما فی المسالک هشتم هرگاه معین کند مالک برای
مال ودیعت جای نگاهداشتن که دور باشد از مکان امین واجب است که امین زودتر بآنجا برساند آن ودیعت را بقسمیکه
عادت جاری شده باشد در جلد گذاشتن و تاخیر در ان نکند پس اگر دیری کند در ان با وجود قدرت ضامن تاوانست و اگر
ودیعتی نزد کسی گذاشته باشد و آنکس آنرا پیش زن خود گذارد که نگاهدارد آنرا و تلف شود ضامنست نهم هرگاه شخصی اقرار کند
بودیعت و بمیرد و در میان اموال او معلوم نشود که آن ودیعت کدام است بعضی فقها گفته اند که قیمت آنرا اصل ترکه او
برمی آرند مقدم بر وصایا و اگر او را قرضخواهان باشد و ترکه وفا نکند بحق غرما مالک ودیعت شریک آن قرضخواهان میشود
و موافق حصه و رسد هر چه از ترکه او حصه مال ودیعت میشود میگیرد و در ان تردد است دهم هرگاه در دست او ودیعتی باشد
و آنرا دعوی کنند دو کس پس اگر تصدیق یکی کند قبول کرده میشود و اگر تکذیب هر دو کند هم مقبول است و اگر بگوید که نمیدانم
که از کیست آنرا در دست او بگذارند تا وقتیکه ثابت شود که مالک آن کیست و اگر هر دو مدعی یا یکی از آنها دعوی بر او کند که تو میدانی
صدق دعوی مرا بر او لازم است قسم نفی علم یازدهم هرگاه بی پروایی کند در محافظت ودیعت و نزاع شود در قیمت آن پس
قول قول مالکست با قسم و بعضی فقها گفته اند که قول قول ودیعت گیرنده است که تاوان میدهد با قسم و آن اشبه است دوازدهم
هرگاه بمیرد مالک ودیعت تسلیم باید نمود بوارثان او و اگر آنها متعدد باشند بهمه بدهد یا بکسی بدهد که قایم مقام آنها باشد مانند وصی و ولی

واگر آنرا بدهد به بعضی ورثه بدون اجازت دیگر آن ضامن حصه دیگران میشود

کتاب العاریت

این کتابست در بیان عاریت و آن عقدیست که ثمره آن تبرع منفعت مال است بکسی با بقای عین مال در ملک مالک و واقع میشود عاریت بهر لفظی که دلالت بر اذن در انتفاع کند و لازم نیست از طرف هیچ کدام از متعاقدین و کلام در عاریت تمام میشود در چهار فصل فصل اول در عاریت دهنده که آنرا معیر خوانند و میباید که مکلف باشد و جایز التصرف پس صحیح نیست عاریت دادن طفل صغیر غیر بالغ و نه عاریت دادن دیوانه و اگر اجازت بدهد ولی طفل جایز است که صبی مال خود را بعاریت بدهد در صورتیکه مصلحت برای صبی باشد و همچنین اگر صبی مال خود را بعاریت نمیتواند داد و مال دیگری را هم بعاریت نمیتواند داد فصل دویم در بیان عاریت گیرنده و آنرا مستعیر خوانند جایز است مستعیر را که منتفع شود از مال عاریت بنوعیکه معتاد باشد انتفاع از آن مانند اینکه جامه را بپوشد نه اینکه بجای فرش اندازد و دستار را بر سر ببندد یا اسپی را که برای سواری باشد عاریت بگیرد و بر آن بار بگذارد و هرگاه منتفع شود از عاریت بطریق عادت اگر چیزی از عین آن مال مستعار کم شود یا تلف شود باستعمال بدون بی پروائی مستعیر ضامن آن نیست مگر آنکه شرط کرده باشد در عقد استعاره ضمان آنرا و جایز نیست کسی را که احرام حج یا عمره بسته باشد که شکاری از دست محل عاریت بگیرد زیرا که جایز نیست محرم را نگاهداشتن آن پس اگر بگیرد آنرا واجبست که سر دهد و تاوان بمالک بدهد هر چند که در هنگام استعاره شرط تاوان نکرده باشد و اگر شکار در دست محرم باشد و از او عاریت بگیرد آنرا محلی جایز است زیرا که بسبب احرام مستحق مالک آن شکار از ملکیت او بیرون میرود و محلی که آنرا بگیرد مانند اینست که شکاری غیر مملوک گرفته مترجم گوید که چنانچه شکار کردن بر محرم حرام است نگاهداشتن هم بر آن حرام است باید که آنرا رها کند و عاریت دادن عبارتست از ابقای تملک و استباحت منفعت بمستعیر پس حکم بجواز آن مشکل است چنانچه صاحب مسالک هم بر مصنف ایراد گرفته و اگر عاریت کند چیزی را از غاصب و علم بغصبیت آن نداشته باشد تاوان آن بر غاصب است و مالک را میرسد که حق انتفاع آن چیز از مستعیر بگیرد و مستعیر تاوان آن از غاصب میگیرد زیرا که او اجازت داده مستعیر را بر انتفاع بلاعوض و وجه اینست که ضمان آن بر غاصب است و پس و همچنین است اگر عین مال تلف شود در دست مستعیر اما اگر مستعیر عالم بغصب باشد در اینصورت همان ضامنست تاوان میدهد و ادعوی تاوان بر غاصب نمیتواند کرد و اگر تاوان از غاصب گرفته شود و او طلب کند از مستعیر زیرا که تلف در دست مستعیر عالم بغصب شده فصل سیوم در عین المال است که بعاریت داده میشود و آن چیزیست که صحیح باشد منتفع شدن از آن با بقای عین آن مانند جامه و اسپ و استر و شتر و صحیح است عاریت گرفتن برای زراعت و درخت نشانیدن و بنا کردن و اختصا

میباشد مستعیر بر همان انتفاع که اجازت از مالک یافته و بعضی از فقها گفته اند که جایز است منتفع شدن از عین المال مستعار
انتفاعی که ضرر آن کمتر از انتفاع مأذون فیه بود مانند اینکه زمینی عاریت بگیرد برای درخت نشانیدن و در آن زراعت کند و قول
اول اشبه است و همچنین جایز است عاریت گرفتن هر حیوانی که آن را منفعتی باشد مانند بزی که بر ماده بجهانند و سگ پاسبان
و گربه و غلام برای خدمت و کنیز هر چند مستعیر بیگانه آن کنیز باشد و محرم او نباشد و جایز است عاریت گرفتن گوسفندی از برای
دوشیدن شیر و آن را منحه خوانند بکسر میم یعنی عطای قلیل و مباح نمیشود وطی کنیز بسبب عاریت گرفتن آن کنیز و در مباح شدن
وطی امه بلفظ اباحت تردد است اشبه آنست که جایز است و صحیح است عاریت دادن بدون قید بمدت یا بقید بمدت معین و مالک را میرسد
که فسخ عاریت کند و اگر اجازت بدهد مستعیر را در ساختن بنای در زمین مستعار یا نشانیدن درختی و بعد از آن امر کند او را بازا
آن بنا یا غرس واجبست که قبول امر مالک کند و همچنین در زراعت کردن هرچند پیش از پخته شدن زراعت باشد علی الاشبه
و بر اذن دهنده واجبست که اگر امر بازاله کند ارش بدهد بمستعیر یعنی تفاوت قیمت زراعت قایم بر زمین و درویده خام و همچنین تفاوت
قیمت بنای ایستاده و مصالح منهدم شده و درخت مغروس قایم بر زمین و غیر مغروس از بیخ برکنده و بدون دادن ارش تکلیف
ازاله جایز نیست و اگر عاریت بدهند زمینی را برای دفن میت جایز نیست که اجبار کند بر نبش قبر او و بر آوردن میت از آن
زمین و مستعیر را میرسد که در زمین عاریتی که برای غرس درخت عاریت گرفته باشد در آید و در سایه درخت آن بنشیند زیرا که
آن درخت مال اوست لیکن در صورتیکه متضمن مصلحتی برای زرع و غرس و بنا که جهت آن استعاره زمین نموده باشد
نه برای سیر و تفرج و دیگر اغراض زیرا که استعاره برای آن نکرده علی ما فی المسالک و اگر عاریت بدهد دیواری برای
گذاشتن چوبهای مستعیر بر آن دیوار و بعد از آن تکلیف کند او را به دور کردن آن چوبها جایز است مگر آنکه اطراف دیگر
از چوبها داخل در عمارت مستعیر باشد باشد که برداشتن آن چوبها از آن دیوار مستلزم خرابی و ویرانی آن عمارت شود
و لازم آید که بزور و جبر چوبهای مستعیر را از عمارت او بر آرند و در این مسئله تردد است زیرا که دور کردن موجب خرابی است
و ضرر مستعیر پس جایز نباشد و اگر نظر کنیم بآنکه این ضرر را خود بر خود رسانیده که بنای عمارت بر ملک غیر نموده جایز
خواهد بود و اگر شخصی باجازت مالک درخت بنشاند در ملک غیر برای انتفاع خود و آن درخت کنده شود جایز است که درخت
دیگر بنشاند بجهت باقی گذاشتن اذن سابق بحال خود و بعضی فقها میگویند که محتاج باذن جدید است و آن اشبه است
و جایز نیست عاریت دادن مال مستعار بدون اجازت مالک و اجاره دادن آن هم جایز نیست زیرا که منافع آن مال مستعیر
نیست که باجاره بدهد هر چند انتفاع بآن مجوز شده باشد **فصل چهارم** در احکام متعلق بعاریت است و در آن چند مسئله
است اول آنکه عاریت امانت است ضامن آن نیست مستعیر مگر بسبب بی پروائی در محافظت و تضییع آن یعنی تعل

آوردن تصرفات نامشروعه یا اشتراط ضمان که مالک بشرط ضمان بمستعیر عاریت بدهد و اگر آن عاریت از جنس طلا و نقره باشد
مستعیر در صورت تلف ضامن تاوانست هر چند شرط ضمان در هنگام استعاره نکرده باشد مگر آنکه شرط اسقاط ضمان کند دوم
هرگاه مال عاریت را رد کند بمالک یا بوکیل او بری الذمه میشود مستعیر و اگر برگرداند آنرا بمکانش که مالک برای نگاهداشتن
آن ساخته مانند اینکه اسب را بطویله مالک برساند بری الذمه نمیشود مستعیر و اگر عاریت بگیرد چهارپایی را برای بارکشیدن
تا مسافت معین پس از آن بیشتر برود آنرا ضامن میشود و اگر باز بگرداند آنرا بهمان مسافت که تا آنجا اجازت یافته بود
بری الذمه از ضمان نمیشود سوم جائز است مستعیر را که بفروشد درختان و بناها که در زمین مستعار باجازت مالک ساخته
باشد خواه بمالک زمین بفروشد آنها را یا بدیگری زیرا که ملک اوست علی الاشبه چهارم هرگاه بادها و یا سیلابها دانهای
مال کسی برساند بزمین دیگری و در آنجا نمو کنند آن دانها صاحب زمین را میرسد که آنها را از زمین خود بر کند و دور کند
و ضامن ارش نیست یعنی تفاوت قیمت نهال شده قائم بر زمین و برکنده شده از زمین که بمالک آن دانها بدهد زیرا که بی اجازت
مالک زمین در آنجا نمو کرده اند و این مانند شاخهای درختست که در ملک همسایه بر آمده رفته باشد پنجم اگر عاریت را بسبب
استعمال مستعیر نقصانی شود و بعد از آن تلف شود و مالک شرط کرده باشد تاوان تلف را باید قیمت آن بدهد بمالک قیمتی که در روز
تلف شدن داشته زیرا که نقصان مذکور که پیش از تلف شدن باستعمال مستعیر وارد شده بود ضامن آن نیست مستعیر ششم هرگاه
سوار بگوید که عاریت دادی این مرکوب را بمن و مالک بگوید که بکرایه دادم ترا در اینصورت قول قول راکب است زیرا که مالک
دعوی اجرت میکند و او منکر است و اثبات بر مدعی است و قسم بر منکر و بعضی فقها گفته اند که قول قول مالک است در عدم
عاریت پس اگر قسم بخورد که عاریت ندادم دعوی راکب ساقط میشود و اجرت المثل مرکوب بر ذمه راکب میشود نه اجرت
که مالک دعوی کند و این قول اشبه است و اگر اختلاف و نزاع بعد از عقد شود و پیش از انتفاع از آن مرکوب قول قول
راکب است زیرا که مالک دعوی عقد اجاره میکند و او منکر است هفتم هرگاه عاریت بگیرد چیزی را برای انتفاع مخصوص و
انتفاع دیگر از آن مستعار حاصل کند مانند اینکه اسبی برای سواری عاریت گرفته و بر آن بار کرده ضامن آن مستعار
میشود که در صورت تاوان بدهد و اگر آن انتفاع را اجرت باشد لازم است که اجرت المثل آنهم بدهد هشتم هرگاه انکار
کند مستعیر عاریت را باطل میشود امانت او و اگر بعد از آن ثابت شود که عاریت گرفته و تلف شده تاوان بر ذمه
اوست که بدهد نهم هرگاه ادعای تلف کند مستعیر قول قول اوست با قسم او و اگر ادعای رد بمالک نماید قول قول مالکست با قسم
دهم اگر بی پروایی کند در محافظت عاریت واجبست بر او که قیمت آن بدهد که در وقت تلف شدن می ارزید اگر مثلی نداشته
باشد و الا مثل بدهد و بعضی فقها گفته اند که لازم است که اعلای قیمتها که از وقت تفریط تا وقت تلف شدن داشته بدهد

وقول اول اشبه است واگر اختلاف کنند در قیمت آن قول قول مستئجر است وبعضی گفته اند که قول قول مالک است ومذهب اول اشبه است

کتاب الاجاره

این کتاب در بیان اجاره است ودر ان چهار فصل است **فصل اول** در عقد اجاره است وفائده آن تملیک منفعت ویا مالی است در بدل عوضی معین واین عقد هم محتاج است بسوی ایجاب وقبول وعبارت صحیح از ایجاب آنست که بگوید باجر دادم ترا وکفایت نمیکند که بگوید مالک کردم ترا زیرا که از مطلق تملیک مالک گردانیدن عین المال مفهوم میشود ودر اجاره تملیک منفعت است نه عین اما اگر بگوید که تملیک سکونت این خانه نمودم بتو تا یکسال صحیح است وهمچنین اگر بگوید که تملیک بعاریت دادم بتو زیرا که در اجاره مقصود مالک تملیک منفعت میباشد ودر عاریت هم همین مقصود است واگر بگوید که فروختم بتو این خانه را وقصد اجاره کند صحیح است وهمچنین اگر بگوید فروختم بتو سکونت خانه را تا یکسال زیرا که لفظ بیع مخصوص نقل عین مال میباشد نه منفعت ودر ان تردد است واجاره عقدیست لازم نمیشود مگر آنکه هر دو فسخ کنند یا بیکی از اسباب مقتضی که فسخ مذکور خواهد شد متحقق شود وباطل نمیشود اجاره بسبب فروختن عین مال که باجاره داده باشد بلکه تا انقضای وقت اجاره بیع در تصرف مستاجر باشد وهمچنین باطل نمیشود اجاره بسبب عذری مانند اینکه زمینی اجاره کرده باشد برای زراعت وآن زیر آب رود وتفاع دیگر از ان ممکن باشد وایا باطل میشود اجاره بسبب مردن موجر مشهور در میان اصحاب آنست که باطل میشود بموت اجاره دهنده وبعضی دیگر گویند که باطل نمیشود بموت اجاره دهنده وباطل نمیشود بموت مستاجر جماعت دیگر میگویند که بمرگ هیچکدام باطل نمیشود وآن اشبه است وهر چه صحیح باشد عاریت دادن لفظ آن صحیح است باجاره دادن آن واجاره متاع هم جائز است چنانچه اجاره مقسوم جائز است وآنچه بدست کسی بدهند بطریق اجاره مانند اسب وگاو وبنا وغیره بطریق امانت در دست مستاجر میباشد ضامن تاوان تلف آن نیست مگر بتعدی تفریط اگر شرط کند اجاره دهنده ضمان آنرا بدون تعدی وتفریط هم در ان تردد است اظهر آنست که جائز نیست ودر اجاره خیار مجلس نیست چنانچه در بیع است بامعنی که پیش از انقضای مجلس عقد اجاره جائز باشد فسخ اجاره بلکه عقد لازم میشود واگر در عقد شرط خیار فسخ مقرر شود برای یکی از متعاقدین یا هر دو جائز است خواه اجاره معین باشد چنانچه اجاره کند غلام را یا اینخانه یا در ذمه باشد چنانچه اجاره کند غلام را برای دیواری

فصل دویم در شرایط اجاره است وآن شش چیز است **اول** آنکه متعاقدین بالغ وعاقل باشد وجائز التصرف که محجور علیه نباشد پس اگر اجاره کند دیوانه منعقد نمیشود اجاره او وهمچنین طفل غیر ممیز وممیز نابالغ هم مگر باجازت ولی او ودر ان

تردد است **دویم** آنکه اجرت معلوم باشد بوزن یا پیمانه اگر کیل و موزون بود تا خدعه و فریب نشود و بعضی فقها گفته اند که مشاهده
اجرت کافی است و این قول خوبست زیرا که بمشاهده هم رفع فریب میشود و اجیر مالک اجرت میشود بنفس عقد اجاره و واجبست
تعجیل ادای اجرت اگر عقد اجاره مطلق باشد یعنی قید میعاد ادای وجه اجرت در عقد نشود یا شرط تعجیل وجه اجاره شود و مراد
تعجیل در مقام آنست که در اول وقت وجوب ادای اجرت بدهد پس واجبست که بمجرد تسلیم عین موجر اگر اجاره متعلق بعین
بوده باشد و بعد اتمام عمل اگر اجاره بر عمل باشد ادای اجرت و اگر شرط میعاد اجاره شود باید که مدت معین شود و مبهم نباشد
و همچنین اگر شرط ادای اجرت کنند در اقساط باید اقساط معلوم و معین باشند و هرگاه واقف شود اجاره دهنده بر عیبی در اجرت
که آن عیب پیش از قبض آن اجرت باشد میرسد او را که فسخ اجاره کند یا طلب عوض آن نماید که آن اجرت در ذمه او باشد
مثلا اجاره کند غلامی را برای خدمت یکساله در بدل ده دینار و در عقد اجاره آن دینارها معین نباشد و بر ذمه مستاجر بود و اگر
اجرت معین باشد چنانچه بر دراهم یا دنانیر یا پارچه یا اسپی معین کنند و بعد از آن اجرت معیب ظاهر شود و میرسد موجر را که
روان اجرت کند یا ارش یعنی تفاوت قیمت آن بگیرد و اگر مستاجر قادر بر ادای اجرت نباشد فسخ اجاره کند موجر اگر خواهد و جائز
نیست که باجرت دهد خانه را و کاروانسرا را و مزدور را زیاده بر آنچه باجرت گرفته باشد مستاجر و دیگر الا آنکه اجاره دهد بغیر جنس اجرت
یا احداث کند در عین موجر چیزی که مقابل تفاوت اجرت بود و همچنین است اگر ملکی باجاره بگیرد و در قدری از آن ملک
سکونت کند و مقدار دیگر را باجاره دیگری بدهد بر زیاده از کل وجه اجاره تمام آن ملک و جنس اجرت واحد بود و جائز است
که با کمتر شرط بدهد مانند اینکه خانه کرایه کرده باشد تا یکسال بده دینار و نصف آنرا خود سکونت نموده و نصف دیگر را بکرایه دیگری
بدهد به هشت دینار که زیاده از نصف اجرت است و بعضی فقها گفته اند که جهت عدم جواز مذکور اشبه بروایات است و شیخ علی
محقق قدس سره فرموده که ربا لازم نمی آید و جائز است با کراهت بسبب بعضی روایات و اگر اجاره بگیرد مزدوری را
برای اینکه بردارد برای او متاعی تا جای معین باجرت معلوم در وقتی معین و اگر تقصیر کند و کوتاهی نماید از آن و رساند
آنرا بآن مکان کم کند از اجرت او چیزی جائز است و اگر شرط کند که درینصورت چیزی از اجرت بگیرد جائز نیست و میرسد
او را که طلب اجرت المثل کند و اگر بگوید که باجرت این خانه را بتو دهم ماهی برابر فلان مبلغ صحیح است در ماه اول زیرا که
بماه البته محقق شده و در ماههای دیگر اگر سکونت در آنخانه کند اجرت المثل بدهد و بعضی فقها گفته اند که باطل است این
اجاره زیرا که مدت معلوم نیست و اجرت هم معلوم نیست که در چند ماه باشد وجه مقدار و در برابر الوجه اجاره شود و قول اول
اشبه است **دو مسئله** متفرع بر احکام مذکوره **اول** اگر بگوید که این جامه را فارسی بدوزی ترا یکدرهم میدهم و اگر رومی
بدوزی دو درهم صحیح است و دوخت فارسی را بیک درهم و دوخت رومی را بدو درهم تفسیر نموده **دویم** اگر بگوید که این کار را

اگر درین روز کنی ترا است اجرت آن دو درهم و اگر فردا کنی یک درهم درین تردد است و اظهر جواز است زیرا که هر دو شق معلوم است و بر هر دو تقدیر اجرت معین شده و جمعی که قائل ببطلان شده اند میگویند که اجرت مجموع احتمالین نیست زیرا که بر هر کدام از دو شق و در وقت اجاره معلوم نیست که کدام شق را بعمل آورد و کدام اجرت باید داد پس عمل و اجرت هر دو مجهول شده و جهالت منافی عقد اجاره است و اگر بطریق جعاله چنین عقدی شود جائز است زیرا که عقد جعاله مبنی بر جهالت میباشد و مجوز است مثل آنکه بگوید هر که بنده گریخته مرا باز گرداند او را ده درهم میدهم چه در ان جا عمل هم معلوم نیست و مکان استرداد هم معین نه و وقت هم تعیین نشده و این قول را صاحب مسالک رحمه الله اجود گفته است و اجیر مطالبه اجرت میتواند نمود بمجرد عمل خواه آن عمل در خانه خود کند یا در خانه مستاجر و بعضی فقها تفریق کرده اند و گفته اند که اگر عمل در کار معلوم که بر ان خود را باجاره داده در خانه مستاجر کند و بدون تسلیم عین میتواند مطالبه اجرت نمود زیرا که هر گاه در ملک او کاری کند پس آن عین در تسلیم مستاجر است و اگر در ملک خود عمل کند موقوف است مطالبه اجرت بر تسلیم عین بمستاجر و موقوف نیست تسلیم اجرت بر تسلیم عین و همچنین موقوف نیست تسلیم عین بر تسلیم اجرت و در هر موضعیکه عقد اجاره باطل شود واجب است اجرت المثل بعد اگر از ان منفعتی گرفته باشد خواه تمام منفعت یا بعض آن و خواه زیاده بر اجرت مقرر بود یا کم از ان و مکروه است که کار فرمایند بکسی پیش از تعیین اجرت و تاوان از و بگیرند یعنی بشهادت شاهدین هر تقریط و در حال آنکه متهم بتقریط و اگر متهم بتعدی و تفریط در اموال باشد ضامن بود و در صیغه خود مانند غسال و قصار کراهت اخذ تاوان زائل میشود علی ما قیل و فیه تفسیرات آخر شرط سیوم آنست که منفعت ملک اجاره دهنده باشد یا به بیت مالک عین باشد اینکه مالک اسپی باشد و آنرا باجرت بدهد جهت سواری تا یکسال یا مالک عین نباشد و مالک منفعت تنها بود مانند اینکه اجاره کرده باشد آن اسپ را تا مدت معین در بدل مبلغ معلوم پس همان اسپ را بدیگری اجاره بدهد برای سواری و جائز است مستاجر را که اجاره دهد موجر را بدیگری مگر آنکه شرط کرده باشد اجاره دهنده که استیفای منفعت آن مستاجر کند نه غیر او و اگر چنین شرطی شده باشد و مستاجر آن عین را بخلاف شرط بدیگری بدهد تفریط نموده و ضامن تاوان آنست و اگر اجاره دهد چیزی را غیر مالک بی اذن مالک تبرعاً و بعضی فقها گفته اند باطل است و بعضی دیگر میگویند که موقوف بر اجازت مالک میماند و این خوب است شرط چهارم منفعت معلوم باشد یا بطریق که عمل معین شود مانند دوختن جامه معلوم یا بتعیین مدت مانند سکونت خانه تا یکسال مثلاً و کار کردن بر چهارپا مانند سواری یا بارکشی در مدت معین و اگر مقرر کنند مدت را و عمل را هر دو مانند اینکه بگوید که باجاره گرفتم این خیاط را تا بدوزد این جامه را در این مدت بعضی فقها گفته اند باطل است زیرا که اتمام عمل در آن مدت گاه هست که اتفاق نمی افتد و در ان تردد است و اجیر خاص اجیریست که باجاره گرفته باشد

اور تا مدت معین جائز نیست و او را که کار برای دیگری کند مگر باجازت مستاجر و اگر اجیر مشترک باشد جائز است که برای
هر یک کار کند و آن اجیریست که اجاره کرده باشد او را برای کردن کاری و تعیین مدت با او نشود پس جائز است که برای
مستاجر هم کار کند و برای دیگران هم و مستاجر مالک منفعت عین موجر میشود بنفس عقد اجاره چنانچه اجیر مالک اجرت میشود
و بهمان عقد و آیا شرط است اتصال مدت اجاره بعقد بعضی فقها گفته اند که بلی و اگر مطلق گذارد و تعیین اتصال مدت
نکند باطل میشود و بعضی دیگر گفته اند که اطلاق عقد مقتضی اتصال مدت است و آن اشبه است و اگر معین کند در عقد اجاره
ماهی متاخر باشد از ماهی که عقد اجاره در آن ماه نموده بعضی گفته اند که باطل میشود و وجه آنست که جائز است و وقتیکه تسلیم
کند اجاره دهنده عین موجر را بمستاجر و بگذرد مدتی که ممکن بوده باشد در آن مدت استیفای منفعت از ان لازم است
مستاجر را که اجرت آن بدهد هر چند در ان تفصیلی است و اگر بکرایه بدهد کسی خانه تا مدتی معین و تسلیم آنخانه باو کند و مدت
بگذرد و مستاجر سکونت در آن نکند لازم است که وجه کرایه بدهد یا باجاره بگیرد شخصی را برای کندن دندان خود پس بگذارد
مدتی که در ان مدت آنکار میشد لیکن مستاجر قلع دندان خود نکرد اجرت لازم میشود بر او اما اگر درد برطرف شود بعد از عقد
اجاره مذکور ساقط میشود اجرت قلع دندان زیرا که اجاره باطل شد چه کندن دندان بدون الم جائز نیست و اما اگر اجاره
بگیرد چیزی را که تلف شود پیش از قبض باطل میشود اجاره و همچنین اگر تلف شود بعد از قبض اما اگر قدری مدت گذشته
تلف شود یا بعد از ان فسخ اجاره شود در مدت گذشته اجاره صحیح است و در مدت باقی مانده اجاره باطل شد و از اجرت
هم بقدر مدت باقی مانده واپس میگیرد مستاجر و لابد است از معین کردن باری که بر چهارپا بگذارد یا بمشاهده که آن
بار را بموجر دابه بنماید یا بکیل یا وزن تعیین کند یا هر چه رفع جهالت آن بار شود و کفایت نمیکند ذکر کجاوه و نه ذکر سوار غیر
معین زیرا که مختلف میباشد هر دو در سبکی و گرانی و لابد است که با کجاوه طول و عرض آن و مقدار بلندی آن و سر بسته
است یا سر کشاده و جنس پرده آن نیز ذکر کنند و همچنین اگر اجاره بگیرد دابه را برای بار لابد است که آن بار را معین کند
بمشاهده یا بذکر جنس آن و صفت و مقدار آن و همچنین کفایت نمیکند ذکر آلات محموله بران مادام که معین نکند مقدار
آنها و جنس آنها و کفایت نمیکند اشتراط بار کردن توشه سفر مادام که معین نکند آن توشه را و هرگاه تمام شود توشه نمیرسد
مستاجر را که بدل آن کند مادام که در هنگام عقد اجاره شرط نکند و هرگاه اجاره بگیرد دابه میباید مشاهده آن دابه کند
و اگر مشاهده نشود میباید که ذکر جنس آن دابه کند و وصف آن و مذکر بودن یا مؤنث بودن آنکه اگر دابه برای سواری باشد و اگر
بارکشی باشد ذکر ذکوریت و انوثیت آن در کار نیست و لازم است که اجاره دهنده و چهارپا سرانجام کند آنچه با آن
احتیاج باشد در امکان سوار شدن از قبیل پالان و غیره و قتب یعنی پالان شتر و آلات آن و تنگ و مهار و [illegible]

کجاوه وشتر وبستن آن اختلاف است ورتردد واظهر آنست که آنهم لازم است بر موجر شتر واگر اجاره کند دابه را برای گردانیدن
دولاب محتاج است بسوی مشاهدان دولاب زیرا که حول دولاب مختلف میباشد در گرانی وسبکی اگر اجاره کند آن دابه
را برای کار زراعت جریب زمین معلوم را باید بیند یا وصف آن بشود واگر کرایه کند از برای کار کردن در مدتی کفایت
میکند تعیین آن مدت وهمچنین در اجاره دابه برای سفر مسافتی معین پس لازم است تعیین وقت رفتار در شب یا روز مگر آنکه
در آنجا عادتی مستمر بوده باشد برای وقت رفتن که بهمان عادت اکتفا میتوان نمود وجایز است که دو کس کرایه کنند شتر را
یا غیر شتر را برای سواری به نوبت ودر نوبت رجوع کنند بسوی عادت مقرری که معین باشد بزمان یا بمسافت واگر
معتاد نباشد نوبتی معین باید کرد تا رفع جهالت شود واگر کرایه کند دابه و آنرا براند زیاده از معتاد یا بزند او را زیاده از عادت
یا بکشد لجام او را همچنان بدون ضرورت ضامن میشود وصحیح نیست اجاره مزرعه مگر آنکه معین شود بمشاهده یا باشارت
بسوی آن موضع یا وصافی که با آن از جهالت برآید ومعین شود وصحیح نیست اجاره مزرعه که مالک آنرا توصیف کند و برده
خود بگیرد که بمستاجر بدهد زیرا که متضمن فریب وخدعه هم میباشد وموجب وقوع نزاع واختلاف میشود چه در اراضی ومزارع
اختلاف عظیم میباشد بر خلاف اجیر گرفتن درزی برای دوختن جامه وبافنده از برای بافتن پارچه که اگر بروصف هم باشد
جائز باشد زیرا که در آن اختلاف نیست که بوصف رفع نشود وموجب خدعه ووقوع منازعه باشد واگر اجاره بگیرد یکی
از اهل صنائع را تا مدتی معین باید او را تعیین کنند تا احتمال فریب وخدعه برطرف شود زیرا که تفاوت درمیان ارباب
صنائع بسیار است در جلد کاری وکم کاری وخوشکاری واگر اجیر بگیرد کسی را برای کندن چاه لابد است اگر معین کردن
زمین ومقدار عمق آن وگشادی آن واگر بکند چاه را وبعد از کندن منهدم شود واطراف کلا یا بعضا لازم نیست اجیر را
که دور کند از چاه خاکش را که ریخته شده واین کار مالک است واگر حفر کند پاره از چاه را که بر آن مقاطعه کرده باشد و
بعد از آن متعذر شود حفر باقی را از جهت سختی زمین یا بیماری اجیر یا سوای آن تشخیص میکند اجرت المثل کندن تمام
آن چاه واجرت انچه کنده از وجه اجاره بقدر همان تفاوتی که مابین این دو اجرت است از اجرت اجیر میگیرند مثلا
اجرت تمام چاه کندن ده دینار است واجرت انچه کنده وآن نصف است مثلا پنج دینار وتفاوت درمیان پنج وده نصف
است ونصف اجرت که مقرر شده باشد وآن دوازده دینار باشد مثلا شش دینار میشود همان از او میگیرند ودرین مسئله
قول دیگر هم هست که سند آن روایتی است که معمول فقها نیست مترجم گوید این روایت مرویست از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام که از آنحضرت پرسیده اند که مردی اجیر گرفت مزدوری برای کندن چاه بقدر ده قامت انسان بده درهم
پس بقدر یک قامت کند وعاجز شد حضرت فرموده که تقسیم باید نمود وجه اجرت بارا که ده درهم است وبنجاه وپنج جیز

وپس یک حصه ازان اجرت کندن چاه بقدر قامت اولست ودوجزو اجرت قامت دوم وسه جزو اجرت کندن قامت سوم
وهمچنین تا آخر وگفته اندکه این در واقعه معینی بوده وتعدی نمیکند بموقع دیگر وجائز است اجیر گرفتن زن برای شیر دادن تا مدت
معین بمبلغ معلوم باذن شوهرش پس اگر اجازت ندهد دران تردد است وجواز اشبه است بشرطیکه شیر دادن مانع وفا
بحقوق شوهرش نشود ومی باید که مرضعه مشاهده صبی کند وآیا شرطست در اجاره مذکور ذکر کردن مکانی که دران شیر بدهد
بعضی فقها گفته اندکه شرط است ودران تردد است پس اگر بمیرد صبی یا مرضعه عقد رضاع باطل میشود واگر بمیرد پدر صبی
آیا باطل میشود عقد اجاره رضاع یا نه جمعی که قائلند به بطلان اجاره بموت مستاجر نزد آنها باطل میشود بخلاف آنها که موت
مستاجر را موجب بطلان اجاره نمیدانند واگر اجاره بگیرد اجیر را تا مدتی معین واجب نیست که اجزای اجاره را تقسیط کنند
بر اجزای آن مدت خواه مدت کوتاه باشد یا دراز مثلا نجاری را اجیر کرده که تمام روز کار نجاری کند در بدل یک دینار واجب نیست
که در ربع روز ربع دینار بدهد ودر نصف روز نصف بدهد واگر بدهد جائز است وجائز است اجاره گرفتن زمین برای
ساختن مسجد یعنی مکان نماز زیراکه نماز گزاردن از اعظم منافع است ولیکن بسبب اجاره زمین وقف نمیشود واطلاق
مسجد بران بطریق مجاز است واجرائیکه مخصوص مساجد است در چنین مسجدی نیست وجائز است اجاره گرفتن
دراهم ودینار اگر متحقق شود دران منفعتی حکمی با وجود بقای عین آنها چنانچه در اجاره معتبر است مانند اینکه زینت دکان
خود را بآنها یا دفع ظهور فقر از خود کند تفریع اگر کسی کرایه کند دابه را برای بار کردن ده پیمانه گندم ازو ده پس پیمانه آن ده پیمانه
بار او بار کند بران چهار پا وبعد ازان ظاهر شود که زیاده بوده پس اگر پیماینده مستاجر بود لازم است او را که اجرت المثل
پیمانهای زیاده بدهد وآن دابه اگر تلف شود ضامن خواهد بود زیراکه تعدی نموده واگر پیموده آنرا مالک دابه که دابه را باجاره
داده از مستاجر اجرت زیادتی هم نگیرد وقیمت آن دابه نیز در صورت تلف بلکه مالک گندم را میرسد که تکلیف رد زیادتی
بمکان اصلی کند مالک آن دابه را اگر خواهد واگر پیماینده بیگانه باشد لازم است آن بیگانه را که اجرت زیادتی بدهد بمالک دا[به]
پنجم آنکه منفعت مباح باشد پس اگر بکرایه بدهد خانه برای نگاهداشتن شراب یا دوکانی برای فروختن آلات لهو ولعب
یا مزدوری بگیرد برای برداشتن شراب منعقد نمیشود اجاره وبعضی فقها گفته اندکه حرام است لیکن اجاره منعقد میشود
زیراکه ازین امور انتفاع حلال هم ممکن است مانند اینکه شراب را سرکه بسازد ویا آله لهو را صرف سوختن وپختن طعام
کنند وقول اول اشبه است زیراکه عقد اجاره بر منفعت مباح شده ودر اجاره گرفتن دیوار منقش برای سیر وتماشا
تردد است باعتبار اینکه این منفعتی نیست که عقلا بران زر بدهند مگر آنکه جهت تعلم نقوش حسنه آن نقاشان اجاره آن
دیوار منقوش کنند چنانچه مشتاقان خطوط استادان برای دریافت حرکات مستحسنه خط وآموختن حسن خط بکرایه میگیرند

ششم آنکه استیفای منفعت از آن عین موجر مقدور باشد پس اگر اجاره بدهد بنده گریخته را صحیح نیست هر چند با انضمام چیزی دیگر هم باشد و در آن تردد است و اگر منع کند مستاجر را موجر از انتفاع ساقط میشود از مستاجر اجرت آن و بعضی فقها گفته اند که میرسد مستاجر را که اجاره باقی بگذارد و اجرت المثل بگیرد از موجر که مانع استیفای منفعت شده و اگر اجرت المثل زیاده از وجه اجاره بود تفاوت آنهم از موجر بگیرد و بعضی دیگر گفته اند که نمیرسد و در آن تردد است اظهر آنست که میرسد و اگر منع کند مستاجر را ظالمی پیش از قبض عین موجر مستاجر مختار است خواه فسخ اجاره کند یا از ظالم اجرت المثل بگیرد و اگر تصرف ظالم بعد از قبض مستاجر بود باطل نمیشود اجاره و او را میرسد که از ظالم بگیرد اجرت المثل را و هرگاه خانه منهدم شود مستاجر آنخانه را رواست که فسخ اجاره کند مگر آنکه باز مالک خانه آن خانه را بسازد و بتصرف او بدهد و در آن تردد است و اگر درنگی کند موجر در ساختن آنخانه و فسخ کند اجاره را اگر وجه اجاره تمام مدت مالک داده باشد حصه ایام باقی مانده را از موجر بگیرد

فصل سیوم در احکام اجاره است و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه بیابد مستاجر در عین موجر عیبی جائز است او را که فسخ اجاره کند یا راضی شود بدادن اجرت که مقرر نموده بلا نقصان هر چند که آن عیب از عیوبی باشد که بسبب آنها از بعضی انتفاع افتد **دویم** هرگاه تعدی کند مستاجر در آنمال که اجاره کرده ضامن قیمت آنمال است که در وقت تعدی می ارزید او بوده و اگر تنازع کنند مالک و مستاجر در قیمت آنمال قول قول مالکست اگر آنمال چهارپا بوده باشد بعضی فقها گفته اند که قول قول مستاجر است با هر حال و آن اشبه است **سیوم** هر که باجاره بر ذمه خود بگیرد عملی را در چیزی و اجیر آن کار شود جائز نیست که بدیگری بدهد بکمتر از آنچه برای خود اجرت گرفته مگر آنکه در آن کار عملی کرده باشد که بآن مستحق زیاده شده باشد و جائز نیست که آن چیز را حواله دیگری کند مگر باذن مالک و اگر بدون اذن بدیگری بدهد ضامن تاوان است در صورت تلف **چهارم** واجبست بر مستاجر دابه که آب و علف بدهد او را و اگر اهمال کند در دادن آب و علف ضامن میشود **پنجم** هرگاه ضایع کند کارگر متاعی را که باو برای ساختن یا رنگ کردن و دوختن و غیره داده باشند ضامن آن میشود هر چند در کار خود دانا باشد مانند اینکه دوبی پاره کند یا بدوزاند جامه را و حجام جنایت کند در حجامت و در اثنای حجامت زخم زند یا ختان در اثنای ختنه استره اش بحشفه اش برسد یا تجاوز کند از حدی که در ختنه مقرر است و همچنین بیطار یعنی معالج چهارپایان مانند اینکه سم اسپ را در نعل بستن زیاده ببرد یا قصد کند و اسپ را بهمان بکشد یا ضرری برساند چهارپا را هر چند احتیاط کند و جد و جهد در کار خود نماید اما اگر متاعی تلف شود در دست کارگر نه از عمل او و تعدی و تفریط او ضامن آن نیست علی الاصح و همچنین کشتی بان و کرایه کش ضامن تلف مال نمیشوند مگر آنکه تفریط و بی پروائی کنند علی الاشهر **ششم** هر که اجیری بگیرد و او را بفرستد بکاری نفقه ضروری او بر مستاجر است مگر آنکه شرط کند که از خود خرج کند **هفتم** هرگاه آقا باجرت بدهد غلام خود را و او ضایع کند متاع مستاجر را تاوان بر ذمه

آقاست که از کسب همان غلام ادا کند و همین حکم است اگر غلام نفس خود را باجرت کسی بدهد باجازت آقای خود **هشتم** صاحب حمام
ضامن نمیشود دیگر چیزیرا که باو بسپارد هر که بحمام اندر آید و او در حفظ آن بی پروائی کند و تلف شود **نهم** هرگاه ابرای حق اجرت
کند اجیر بعد از آنکه بر مستاجر لازم شود ادای آن صحیح است ابرای او و هرگاه اسقاط کند منفعت معینه که متعلق باشد مانند خدمت غلام
معین یا سکونت خانهٔ معین ساقط نمیشود زیرا که منفعت معین مذکور بر ذمهٔ مالک نیست زیرا که فعل او نیست که بر ذمهٔ او میشود
و ابرا تعلق میگیرد بچیزیکه بر ذمهٔ کسی باشد **دهم** هرگاه باجاره بدهد غلام خود را و بعد از ان آزاد کند او را اجاره باطل نمیشود و مستاجر
استیفای منفعت عبد میکند تا مدت اجاره که بعقد اجاره تعلق باو گرفته پیش از ادای و آن غلام واپس نمیگیرد اجرت عمل
ایام اجاره را از آقای خود بعد از ادای و اگر مزدوری بدهد وصی طفل غیر بالغی را تا مدت معین که در آن مدت معلوم باشد
که بالغ خواهد شد آن طفل باطل است آن اجاره در زمان متیقن البلوغ و صحیح است در زمان محتمل البلوغ هرچند که در ان
اتفاق بلوغ افتد و آیا میرسد صبی را که بعد از بلوغ خود فسخ آن اجاره کند بعضی فقها گفته اند که بلی و در ان تردد است **یازدهم**
اگر بگیرد اجیری برای کاری و در پیش مستاجر ان اجیر هلاک شود مستاجر ضامن او نیست که دیت بدهد خواه آن اجیر صغیر
باشد و یا کبیر آزاد باشد یا بنده یعنی در صورت عدم تعدی و تفریط خود در ایام اجاره هلاک شود یا بعد از ان زیرا که واجب
نیست بر مستاجر که رد آن اجیر کند بمالک بلکه وا گذارد او را و مانع رسیدن او نزد مالک نشود و اگر بعد از انقضای مدت اجاره
اجیر را حبس کند مستاجر و وا نگذارد او را که پیش مالک خود برود و در انجا بمیرد و اجیر عبد باشد یا صغیر ضامن میشود و اگر حر بالغ
باشد ضامن او نمیشود علی ما فی المسالک **دوازدهم** هرگاه بدهد متاع خود را بدیگری برای عملی که در ان متاع کند پس
اگر آنکس از جماعت باشد که برای آن عمل اجرت میگرفته باشد مانند غسال که مرده ها را غسل میدهند یا دوبی که پارچه
ها را باجرت میشویند بر مالک آنست که اجرت مثل آن عمل باو بدهد و اگر آنکس را عادت نباشد که بران عمل اجرت میگرفته
باشد و آن عمل را اجرت باشد معتاد پس میرسد او را که طلب اجرت آن عمل کند اگر خواهد زیرا که اجیر بهتر میداند که قصد
اخذ اجرت کرده آن عمل یا بطریق تبرع و اگر آن عمل را عادةً اجرت نباشد گوش نمیدهند بدعوی اجرت آن **سیزدهم**
هرچه موقوف باشد بران اخذ منفعت بر موجر واجبست که آنرا از خود بدهد مانند رشته برای دوختن و سیاهی برای کتابت
کردن و کلید خانه داخل در اجاره خانه است زیرا که انتفاع از خانه بدون آن نمیشود **فصل چهارم** در احکام تنازع
و در ان چند مسئله است **اول** هرگاه تنازع کنند مالک و مستاجر در اصل اجاره پس اگر انکار کند مالک اجاره را
قول قول اوست با قسم او و همچنین اگر اختلاف کنند در مقدار عین موجره یا نزاع کنند در بازپس دادن عینی که باجرت
گرفته باشد بمالک اما اگر اختلاف کنند در مقدار اجرت قول قول مستاجر است **دویم** هرگاه دعوی کند کارگر یا ملاح

یا کرایه کش که متاع هلاک شد و مالک انکار کند تکلیف میکنند آنها را که بینه بیارند برای اثبات دعوی هلاک متاع بدون تعدی و تفریط و اگر بینه نباشد ضامن آن متاع اند که بمالک برسانند و بعضی فقها گفته اند که قول قول آنهاست با قسم زیرا که امین اند در اعمال خود و این اشهر روایتین است و همچنین اگر دعوی کند مالک تفریط را و آنها انکار کنند سیوم اگر قطع کند درزی پارچه را جامه و بگوید مالک که من امر کرده بودم ترا پیرهن قطع کن قول قول مالک است با قسم او و بر تقدیر تسلیم مالک از درزی تفاوت قیمت پارچه مقطوع بطریق جامه و مطوع پیرهن میگیرد و بعضی فقها گفته اند که قول قول درزیست و قول اول اشبه است و اگر درزی خواهد که آن جامه دوخته را واکند تا عملی که در ان کرده زائل نماید اگر رشتهای دوخت ازان پارچه بر آورده باشد یا از مال مالک پارچه بود جائز نیست که بی اجازت مالک واکند و درینصورت مستحق اجرت دوختن هم نخواهد شد زیرا که کاری کرده که مالک نفرموده بود

کتاب الوکالت

این کتاب در بیان وکالت است و آن استدعای بیان چند فصل میکند **فصل اول** در بیان عقد وکالت است و آن نائب گردانیدن کسی است در تصرف امور و در تحقیق وکالت شرط است ایجاب که دلالت کند بر قصد مذکور چنانچه بگوید که وکیل گردانیدم یا نائب نمودم ترا یا آنچه مشابه این باشد از عبارات و اگر بگوید شخصی بکسی که وکیل کردی مرا او بگوید بلی یا اشاره کند یا آنچه دلالت کند بر قبول کافیست در ایجاب وکالت اما قبول پس آن واقع میشود بلفظ چنانچه بگوید وکیل قبول کردم یا راضی شدم و آنچه مشابه بآن باشد و گاه واقع میشود بکار مانند اینکه کسی شخصی را وکیل کند برای بیع و بگوید باو که وکیل کردم ترا برای بیع و او شروع در بیع کند و اگر متاخر باشد قبول از ایجاب آنهم جائز است و ضروری در صحت وکالت ندارد زیرا که غائب را هم وکیل میتوان کرد و قبول او البته متاخر از ایجاب خواهد بود و از جمله شروط وکالت است که منجز باشد یعنی معلق بر شرطی نباشد پس اگر آنرا معلق سازد بر شرطی که در ان وقت نباشد و بعد ازان بوقوع آید مانند آمدن سوداگران یا حاجیان مثلا یا بر وقتیکه بعد ازین بیاید صحیح نیست آن وکالت و اگر منجز کند و معلق بشرط نسازد وکالت را و شرط کند تاخیر تصرف جائز است مانند اینکه بگوید که وکیل کردم ترا در خریدن فلان خانه اما باید بجری آن بعد ازین بدو ماه جائز است و اگر وکیل کند کسی را برای خریدن غلامی باید که آن غلام را وصف کند تا فریب و غدر نشود و اگر وکیل کند او را برای خریدن غلام از نحو و هر صفت که باشد نزد بعضی فقها صحیح نیست و وجه امینست که جائز است و وکالت عقدیست که جائز است از طرف موکل و وکیل هر دو پس وکیل را میرسد که

معزول سازد خود را از وکالت خواه موکل حاضر باشد یا غائب و موکل را هم میرسد که معزول کند وکیل را بشرطی که خبر کند او را
بعزل و اگر او را اخبار نکند معزول نمیشود آن وکیل بعزل موکل و بعضی فقها گفته اند که اگر متعذر باشد اعلام وکیل پس شاهد
بگیرد موکل برای عزل وکیل درینصورت معزول میشود بعزل و اشتهاد و قول اول اظهر است و اگر تصرف کند وکیل پیش از
معلوم کردن عزل خود جاری میشود تصرف او بر موکل و رد نمیتواند کرد آنرا و اگر وکیل کند شخصی را برای گرفتن قصاص و بعد
از ان عزل کند او را و او قصاص کرده باشد پیش از علم بعزل وکالت قصاص او بجا شد و باطل میشود وکالت بموت هر یک
از وکیل یا موکل و بجنون و بیهوشی از هر کدام که باشد و باطل میشود وکالت وکیل بسبب وقوع حجر بر موکل یعنی هرگاه موکل محجور
علیه از تصرف در چیزی شود وکیل او هم تصرف در ان نمیتواند کرد و باطل نمیشود وکالت بسبب بخواب رفتن هر چند در زمان طولانی
باشد و باطل میشود وکالت بسبب تلف شدن چیزی که وکالت متعلق بآن باشد مانند مردن غلامی که وکیل برای فروختن
شده باشد و مردن زنی که وکیل برای طلاق او بود و همچنین هرگاه بعمل آرد کار وکیل را موکل بنفس خود و عبارت عزل
آنست که موکل بوکیل بگوید که معزول ساختم ترا یا زائل کردم نیابت ترا یا فسخ وکالت تو کردم یا باطل کردم و شکستم وکالت
ترا و آنچه در حکم این عبارت باشد و مانند اینکه منع کند وکیل را از کردن آن کار و هرگاه کسی را وکیل کند برای خریدن
متاعی و مطلق گذارد آن ابتیاع را اقتضای آن کند که وکیل بخرد آن متاع را بقیمت مثل آن بنقدی که رائج بود
در ان بلد حالا نه بمیعاد مدتی و صحیح را نه معیوب را و اگر مخالفت کند وکیل و موافق آن بعمل نیاورد صحیح نیست ابتیاع مذکور
و موقوف میماند بر اجازت موکل و اگر بفروشد وکیل متاعی را بقیمتی پس انکار کند مالک اجازت فروختن آن متاع را
بآن قیمت قول قول موکل است با قسم او و بعد از قسم آن عین مال مبیع را واپس میگیرند از مشتری اگر باقی باشد و مثل
آن میگیرند یا قیمت وقت بیع اگر تلف شده باشد و بعضی فقها گفته اند که الزام میکنند بر دلال که آنچه مالک بر آن قسم خورده
تمام بدهد و این قول بعید است و اگر اتفاق کنند مشتری و وکیل بر قیمت و هر دو ادعا کنند که اذن مالک بر همان قیمت بوده و وکیل آن متاع را
بمشتری بدهد پس تلف شود در دست مشتری میرسد موکل را که بعد از قسم نقصان از وکیل بگیرد یا از مشتری و لیکن اگر بگیرد از مشتری تاوان
نمیگیرد مشتری از وکیل زیرا که او تصدیق وکیل نموده در اذن موکل و اگر بگیرد نقصان را از وکیل و میگیرد از مشتری آنچه اقل باشد از قیمت
آن متاع و غرامتی که کشیده باشد یعنی اگر قیمت متاع اقل باشد آنرا بگیرد و اگر غرامتی که کشیده اقل بود همان را بگیرد از مشتری
و هرگاه موکل اذن در بیع دهد و مقید نکند اذن مذکور را بقیدی اقتضا کند اذن مذکور تسلیم مبیع را بمشتری زیرا که تسلیم مبیع از
واجبات بیع است و همچنین اطلاق وکالت در خریدن متاع مقتضی تسلیم ثمن مبیع است به بائع آن متاع و لیکن اذن داد
بکسی در فروختن متاع مقتضی اذن او در قبض ثمن نیست زیرا که گاه باشد که اعتماد قبض ثمن آن بر بائع نباشد و وکیل را

میرسد که متاعی اگر برای موکل بخرد و در آن عیبی ظاهر شود واپس بدهد آنرا زیرا که صلاح موکل در آنست خواه موکل حاضر باشد یا غائب بود و اگر موکل منع کند او را از رد با وجود ظهور عیب جائز نیست که مخالفت امر او کند **فصل دویم** در چیزهائیست که صحیح نیست در آن نیابت و وکالت اما آنچه در آن نیابت نمیباشد پس ضابطه آن اینست که شارع خواسته باشد ایقاع آن را از مکلف که خود بعمل آرد مانند طهارت با وجود قدرت هر چند در بعضی افعال آن مانند شستن اعضا نیابت هم جائز است هنگام ضرورت و همچنین نماز واجبی مادام که آدمی زنده باشد و روزه و اعتکاف و حج واجب با وجود قدرت و قسمها و نذرها و در غصب هم نیابت معنی ندارد بلکه هر که غصب حق دیگری نموده او غاصب است و اگر بگوید که بنیابت دیگری این کردم مسموع نیست و نوبت قرار دادن در خوابیدن نزد زوجات در آن هم نیابت جائز نیست زیرا که این کار متضمن استمتاع از زوجات است که مخصوص زوج و همچنین در ظهار و لعان و قضاء عده و جنایتی که بر کسی کند و لقطه که از راه بردارد یا هیزم و علف که از جنگل و صحرا فراهم آورد هر چند گوید که مالک همه جنگل و علف صحرا نمیشود کسی مگر بحیازت آن و هر که حیازت کند حق او میشود نه حق موکل او و همچنین در اقامت شهادت نمودن که در جمیع امور مذکوره نیابت جائز نیست و باید که بنفس خود مباشر آن شود مگر اینکه شهادت بدهد بر آنکه فلان و فلان ادای شهادت بر این مدعا نموده اند و این در حقیقت نیابت در اقامت شهادت نیست بلکه شهادت است بر حصول اقامت شهادت اما آنچه در آن نیابت جائز است پس قاعده کلی آن اینست که آنچه وسیله حصول غرضی باشد که آن غرض مخصوص مباشر آن کار نباشد مانند بیع و قبض ثمن مبیع و رهن کردن چیزی و صلح نمودن و حواله و ضمان و شرکت و وکالت و عاریه گرفتن که در امثال این امور نیابت جائز است و همچنین جائز است نایب مقرر کردن در گرفتن چیزی بطریق شفعه و امانت سپردن بکسی یا گرفتن آن و ابرا نمودن و تقسیم صدقات در میان مستحقین و عقد نکاح و معین نمودن مهر زنان و خلع و طلاق و تحصیل قصاص و قبض دیتها و در جهاد در بعض صور و در اجرای حدود مطلقا خواه حدود آدمیان باشد مانند حد دزدی و حد قذف و خواه حدود الهی بود مانند حد زنا و حد شرب خمر بعد از ثبوت آنها نزد حاکم شرع و در اثبات حدود آدمیان وکیل شدن از طرف حاکم جائز است اما در اثبات حدود الهی پس نیابت جائز نیست زیرا که حدود الهی مبنی بر تخفیف است بمجرد شبهه ساقط میشود هر چند آن شبهه ضعیف باشد و توکیل مبنی بر غلظت و تشدد است و نیز جائز است وکیل کردن در عقد سبق و رمایت که در جای خود مذکور خواهد شد و در آزاد کردن بنده و مکاتب ساختن او و تدبیر او و در دعاوی و اثبات حجتها و حقوق و اگر وکیل کند کسی را بر قبول وکیل بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که در آن شبه وقوع در ضرر است و بعضی دیگر میگویند که جائز است و ضرر دفع میشود باعتبار مصلحت که در وکالت شرط است که خلاف مصلحت موکل بعمل نیاورد و این کلام از موضع مقروض زیرا که

فرض کردیم توکیل بهر قلیل و کثیر و آن شامل هر چیز است مانند عتق ممالیک و تطلیق و بخشیدن املاک و غیر آنچه موجب ضرر بود
و تخصیص مصلحت منافی عموم است که مفروض شد بلی و اگر وکیل کند کسی را بر کل یملک صحیح است زیرا که آن مشروط بمصلحت
است **فصل سیوم** در موکل است و معتبر است در او بلوغ و عقل و اینکه جائز التصرف بود در آنچه او را او وکیل کرده باشد
از چیزیکه نیابت در ان صحیح باشد پس صحیح نیست وکالت طفل نابالغ خواه صاحب تمیز باشد یا نه باشد و اگر ده ساله بود جائز
است که وکیل کند در امور یکه او را التصرف میرسد در ان امور مانند وصیت و صدقه و طلاق بروایتی و همچنین جائز است
که وکیل شود در آن امور از طرف دیگری و صحیح نیست وکالت دیوانه و اگر وکیل را جنون عارض شود بعد از تقرر وکالت
باطل میشود وکالت او و عبد مکاتب را میرسد که وکیل کند زیرا که او مالک تصرف است در اکتساب خود و عبد خالص
بدون اجازت آقا وکیل نمیتواند کرد و اگر وکیل کند آن عبد ماذون را شخصی جهت خریدن نفس خود از پیش آقا برای
آن شخص صحیح است و در ینصورت همان عبد اگر از طرف آقا هم وکیل بیع شود باذن او و نفس خود را از طرف آقای او
برای آقای دویم بخرد آن نیز جائز است در میان بائع و مشتری تغایر اعتباری کافی است در ین مثال و نمیرسد
وکیل را که از طرف خود وکیل دیگر مقرر کند برای کار موکل مگر باذن او و غلام ماذون در تجارت را جائز است که وکیل کند
در اموریکه تاجران در ان امور وکیل میکرده باشند زیرا که در صورت اذن مولی در تجارت مانند ماذون در توکیل مذکور هم هست
و جائز نیست که در غیر امور مذکوره دیگری را وکیل کند چه آن موقوف است بر اذن صریح از آقای خود و جائز است غلام را
که وکیل کند دیگری را برای اموریکه تصرف در ان امور موقوف بر اجازت مولی نباشد و نیابت در ان جائز بود مانند طلاق
خود و محجور علیه را هم جائز است که وکیل کند در کارهای که جائز التصرف بود در آنها مانند طلاق و خلع و آنچه مشابه بآن باشد
و کسیکه احرام بسته باشد جائز نیست که وکیل کند در کارهائیکه بر محرم حرام بود مانند عقد نکاح و ابتیاع شکار و پدر و جد پدری را
جائز است که از طرف طفل صغیر وکیلی مقرر کنند و صحیح است که وکیل شود کسی برای طلاق دادن زن زن دیگری که غائب
بود باجازت شوهرش باتفاق جمیع فقها و وکیل شدن از قبل شوهر حاضر هم علی الاظهر و اگر بگوید موکل بوکیل خود که بکن هر چه
خواهی این عبارت دلالت میکند بر اجازت وکیل مقرر کردن از طرف موکل زیرا که مسلط کرده او را بر هر چه خواهد
و مستحب است که وکیل بصیرت تمام داشته باشد در ان کار که وکیل کرده باشد او را و او دانا باشد بزبانیکه محاوره و گفتگو میشده
باشد بآن زبان و واجب است حاکم را که از جانب سفها وکیل برای دعوی حقوق مقرر کند و مکروه است مردم صاحب مروت را
که خود منازعه کنند در تحصیل حقوق **فصل چهارم** در وکیل است معتبر است در وکیل بلوغ و کمال عقل هر چند کافر
یا فاسق یا مرتد بود و اگر مسلمان مرتد شود وکالت او باطل نمیشود زیرا که ارتداد مانع اجرای وکالت نیست منافی بقای آن

چرا باشد وهر کاری که جائز بود که متولی آن کار شود برای خود بنفس خود بنیابت دیگر هم دران کار صحیح باشد جائز است که دران دیگری وکیل شود پس صحیح است که شخصی وکیل محجور علیه شود که اورا حجر یعنی منع تصرف در مال کرده باشند بسبب اسراف یا تفلیس زیرا که آنها خود متولی بعض امور خود میتوانند شد پس صحیح است که وکیل آنها هم متولی آن امور شود و صحیح نیست که وکیل محرم شود در کارهای که بر محرم حرام بود مانند خریدن جانور شکاری و نگاه داشتن آن و ایقاع عقد نکاح و جائز است که وکیل شود زن برای طلاق زن دیگر از جانب شوهر او و آیا صحیح است که وکیل شود از طرف شوهر در ایقاع طلاق خود بعضی فقها گفته اند که جائز نیست و بعضی دیگر میگویند که جائز است دران تردد است و اصح آنست که جائز نیست زیرا که مطلق و مطلقه میباید متغایر یکدیگر باشند و وجه تردد اینست که تغایر اعتباری شاید کافی باشد چنانچه در بسیاری از عقود کفایت میکند و صحیح است وکالت زن در عقد نکاح زیرا که عبارت زن در ایقاع عقد نکاح نزد معتبر است و جائز است وکالت غلام هرگاه آقای او اجازت دهد او را و جائز است که وکیل کند غلام خود را آقای او در آزاد کردن خودش از عبودیت و شرط نیست عدالت و ذمی در ایقاع عقد نکاح صبی و نه عدالت وکیل نکاح در ایقاع نکاح و جائز نیست که وکیل شود کافر ذمی از طرف کافر ذمی برای دعوی که بر مسلمان داشته باشد و نه از طرف مسلمان بقول مشهور و آیا وکیل می تواند شد مسلمان از طرف ذمی بر مسلمان دران تردد است و وجه اینست که جائز است با کراهت و جائز است که کافر ذمی وکیل شود بر ذمی و وکیل اقتصار میکند در تصرف امور موکل بر همان قدر که اجازت یافته باشد دران از موکل و آنچه بشهادت عادت معلوم شده باشد که در آنهم ماذون است پس اگر موکل امر کند وکیل را که بفروشد این متاع را بیک دینار بنسیه و او بفروشد بدو دینار نقد صحیح است و اگر بیک دینار نقد هم بفروشد صحیح است مگر آنکه در آنجا غرضی باشد موکل را که بجهت آن نسیه بیک دینار فروختن بهتر داند اما اگر امر کند او را بفروختن بنقد و او نسیه بفروشد صحیح نیست هر چند بقیمت زیاده از آنچه موکل گفته بفروشد زیرا که غرضها میباشد در فروختن به نقد و اگر امر کند وکیل را بفروختن متاع در بازاری مخصوص و او بفروشد آنرا در غیر آن بازار بهمان قیمت که موکل گفته یا بقیمت مثل بفروشد در صورت عدم تعیین قیمت از موکل صحیح است بیع مذکور زیرا که غرض از بیع تحصیل قیمت است اما اگر بگوید که بفروش این متاع را بفلان و او بفروشد بدیگری صحیح نیست هر چند قیمت مضاعف بدهد زیرا که در خرید آن اغراض متفاوت میباشد و همچنین او را امر کرده باشد که بخرد متاع را بعین المال و او بخرد بقرض یا بخرد بقرض و او بخرد بعین المال صحیح نیست زیرا که این متصرف فیست بدون اجازت و در تصرفات مقاصد مختلف میباشد و درین صور موقوف بر اجازت موکل است و هرگاه بخرد متاعی را وکیل واقع میشود خرید از طرف موکل و آن متاع داخل در ملک وکیل نمیشود زیرا که اگر ملک شود لازم می آید که اگر پدر یا پسر خود را برای موکل بخرد آزاد شوند آنها چنانچه

اگرچه موکل یا پسر او در اجر آزاد میشود و اگر وکیل کند مسلمانی ذمی را برای خریدن خمر صحیح نیست هرچند ذمی که اگر برای خود بخرد مالک آن میشود و برای مسلمان نمیتواند خرید زیرا که مسلمان مالک خمر نمیشود و در هر موضعیکه خریدن وکیل برای موکل باطل باشد پس اگر وکیل در وقت عقد بیع نام موکل گرفته و گفته که برای فلان میخرم بوکالت او این بیع برای موکل هم واقع نمیشود و برای وکیل هم زیرا که در عقد بیع نام موکل مذکور کرده و اگر نام موکل نگرفته بحسب ظاهر حکم میکنند بآنکه برای خود خریده هرچند در دل قصد موکل کرده باشد زیرا که امور باطن را کسی چه داند و همچنین اگر موکل انکار وکالت وکیل کند و وکیل در وقت عقد بیع نام موکل نگرفته باشد ولیکن اگر وکیل دروغ گفته باشد پس بیع ملک وکیل است بحسب ظاهر و بحسب باطن هر دو و اگر راست گفته باشد در باطن خرید برای موکل واقع شده و طریق خلاصی در چنین صورتی که احتمال کذب موکل بوده باشد اینست که موکل بگوید که اگر این بیع ملک منست آنرا بوکیل فروختم در اینصورت بیشک مال وکیل میشود ظاهراً و باطناً و این کلام تعلیق بیع بشرط نیست که باطل بود زیرا که تعلیق بشرطیکه مبطل تحقق بیع آنست که نزد بائع و مشتری محقق نباشد وقوع و عدم وقوع آن مثلاً بگوید که اگر زید از سفر برگردد این خانه را بتو فروختم و در صورت مفروض موکل عالم بحقیقت حال آن بیع که ملک اوست یا نیست و این مانند اینست که شخصی انکار زوجیت زنی کند و بگوید که اگر این زن منست پس آن طالق است چه بیقین میداند حقیقت حال را و شکی در وقوع یا عدم وقوع شرط مذکور ندارد پس طلاق واقع میشود با وجود تعلیق بچنین شرطی و در صورت مذکور هرگاه موکل انکار وکالت کند و بعبارت مرقوم بیع آن متاع بوکیل ننماید جائز است که بعوض قیمت آن متاع که ببائع داده از جانب موکل از قیمت اول زیادتر حاصل شود بموکل بدهد و اگر کم شود از مال موکل بگیرد و بطریق تقاص حق اگر تواند میگیرد زیرا که از انکار موکل مبطل بیع در باطن از ملکیت او بیرون نمیرود و بملک وکیل تعلق نمیگیرد و اگر وکیل کند شخصی برای امور خود دو کس را پس اگر شرط کند که باجتماع کار کنند جائز نیست هیچ کدام را که بتنهائی تصرف در مال موکل کنند و همچنین اگر مطلق گذارد و شرط اجتماع و عدم اجتماع نکند و اگر یکی از آن دو وکیل بمیرد وکالت دیگری هم باطل میشود و حاکم را نمیرسد که بدل متوفی امینی از طرف خود ضم کند اما اگر شرط کند موکل که هر کدام از هر دو وکیل بتنهائی هم تصرف در مال او میکرده باشند جائز است هر کدام را که بی صلاح دیگری تصرف در مال موکل کنند و اگر وکیل کند زن خود را یا غلام دیگری را باجازت آقای او و بعد از آن زن را مطلقه کند یا غلام آزاد شود وکالت آنها باطل نمیشود اما اگر اجازت دهد غلام خود را در تصرف در مال خود و بعد از آن آزاد کند آن غلام را باطل میشود اذن او تصرف زیرا که حکم وکالت ندارد بلکه اذنی است تابع ملکیت غلام و اگر شخصی وکیل کند کسی را در اثبات حق خود که بر دیگری داشته باشد آنکس قبض آن حق از مدعی علیه نمیتواند کرد از جانب موکل زیرا که گاهی وکیل خصومت میکنند کسی را که امینی

از او نباشد بر مال و همچنین اگر شخصی را وکیل کند برای قبض مال از پیش دیگری و او انکار آن مال کند وکیل قبض بوکالت مذکور متولی نزاع و خصومت نمیشود زیرا که ممکن است موکل راضی بخصومت او نباشد **فرع** اگر کسی بگوید که وکیل کردم ترا در قبض حق خود از فلان شخص و مدیون بمیرد و نمیرسد وکیل را که از ورثه او طلب کند اما اگر بگوید که وکیل کردم ترا در قبض حقی که از من بر ذمه فلانست میرسد او را که اگر مدیون بمیرد از ورثه طلب کند و اگر وکیل کند شخصی را برای بیعی که فاسد باشد وکیل بدل فاسد متصدی بیع صحیح نمیتواند شد یا اگر وکیل کند برای خریدن متاعی عیب دار نمیتواند که بدل آن جنس معیبی بعیب از همان متاع بخرد و اگر از کسی دینی بر ذمه دیگری باشد و او را وکیل کند برای اینکه از همان دین جهت او متاعی بخرد جائز است و بری الذمه میشود مدیون هرگاه قیمت ببائع آن متاع بدهد **فصل پنجم** در بیان آنچه بآن وکالت ثابت میشود حکم نمیکنند بوکالت بمجرد دعوی وکیل و نه موافقت مدیون با او مادام که بینه نباشد و آن دو شاهد عدلست و ثابت نمیشود وکالت بشهادت زنان و نه بشهادت یک مرد و دو زن و نه بیک شاهد و قسم بقول مشهور و اگر یک شاهد شهادت بدهد بوقوع وکالت در تاریخی و شاهد دیگر در تاریخ دیگر قبول میکنند شهادت هر دو را باینکه گاهی اجتماع جمیع شهود در یک موضع معتبر میباشد و شهود بتفریق متحمل شهادت میشوند و همچنین اگر یک شهادت بگوید که این را وکیل کرده بزبان فارسی و دیگری بگوید که بزبان عربی زیرا که هر دو عبارت اشاره بیک معنی است و اگر اختلاف کنند در صیغه عقد و یکی بگوید که موکل گفته که وکیل کردم ترا و دیگری بگوید که او گفته که نائب کردم ترا قبول نمیکنند شهادت آنها را زیرا که آن شهادتست بر دو عقد مختلف و بر هیچ کدام دو شاهد شهادت نداده‌اند در ان تردد است زیرا که مرجع این دو شهادت بسوی آنست که در دو وقت این دو صیغه گفته باشد و از معنی واحد بدو عبارت تعبیر نموده پس منافاتی ندارد اما اگر شاهدی نقل عبارات موکل نکنند و مضمون آنرا بدون عبارت شهادت بدهند جائز است و هرگاه حاکم عالم بوکالت باشد حکم بعلم خود بکند **تفریع** اگر شخصی دعوی وکالت کند از طرف غایبی در قبض مالی از پیش غریمی یعنی مشغول الذمه پس اگر انکار کند آن شخص وکالت او را تکلیف بینه میکنند مدعی وکالت را که اثبات وکالت خود بکند و اگر عاجز آید قسم بآن غریم نمیدهند زیرا که تکلیف قسم در صورتی میکنند که اگر نکول از قسم کند برا او لازم شود از او در نصورت با وجود تصدیق هم لازم نیست ادای آنمال بوکیل غیر ثابت الوکالت بلکه بموکل باید بدهد و اگر غریم تصدیق وکالت او کند پس اگر آنمال عینی باشد یعنی متاعی معین بود امر نمیکنند او را که تسلیم آن عین کند بمدعی وکالت بدون اثبات به بینه و اگر بدهد با و مالک آنرا میرسد که در صورت انکار وکالت باز خواست آن متاع کند از هر کدام که خواهد از این دو و اگر تلف شود مختار است خواه از مدعی وکالت طلب کند که آن متاع را گرفته و پیش از تلف شده یا از غریم بطلبد و از هر کدام که بگیرد او را نمیرسد که از ان دیگر طلب تاوان کند زیرا که غریم تصدیق وکالت او نموده

واو هم با دعای وکالت متصرف شده پس باقرار هر دو مالک غاصب است و چیزیکه از کسی غصب گرفته باشد مغصوب منه
تکلیف تدارک آن بدیگری بوجه شرعی نمیتواند نمود و همین حکم است درینصورت آن حق عین المال نباشد بلکه دینی باشد
بر ذمه غریم و دران تردد است و لیکن در صورتیکه دین را بمدعی وکالت بدهد و تصدیق وکالت او کند نمیرسد مالک منکر وکالت
را که مطالبه آن مال از وکیل کند زیرا که وکیل عین المال مالک نگرفته و دین مالک بر ذمه غریم بری الذمه نمیشود مگر آنکه
بمالک بدهد یا بوکیل او و آنچه مدعی وکالت گرفته مال مالک نشد زیرا که نه باو داده و نه بوکیل او بلکه باجنبی مدعی وکالت
بدروغ داده پس تاوان بر ذمه غریم است و او را میرسد که اگر عین المال پیش وکیل مذکور باشد از او انتزاع کند
و همچنین اگر از راه بی پروای تلف کرده باشد و اگر بی تفریط تلف شده باشد تاوان ندارد و در هر موضعیکه لازم میشود غریم را
تسلیم در صورت اقرار لازم است او را که قسم بخورد اگر انکار نکند **فصل ششم** در لواحق است و دران چند مسئله
است **اول** آنکه وکیل امین است ضامن نمیشود مالی را که در دست او تلف شود مگر در صورت تعدی و تفریط **دویم**
هرگاه اجازت بدهد وکیل خود را که وکیل برای کار ها مقرر کند پس اگر وکیل دیگر مقرر کند برای موکل درینصورت
این هر دو وکیل آن موکل اند و باطل میشود وکالت هر دو بموت آن موکل و باطل نمیشود بمرگ یکی از ان دو و نه بمعزول
ساختن یکی دیگری را و اگر او را وکیل نفس خود میرسد او را که عزل کند وکیل دویم را پس اگر بمیرد موکل باطل میشود
وکالت هر دو و همچنین اگر وکیل اول بمیرد هم وکالت هر دو برطرف میشود **سیوم** واجب است بر وکیل که آنچه در دست او
بموکل بدهد هرگاه طلب کند از او و عذری شرعی در اهمال نداشته باشد پس اگر امتناع کند از تسلیم آن بدون عذر ضامن
میشود و اگر عذری داشته باشد ضامن نیست و اگر عذر برطرف شود و تاخیر در تسلیم کند باز ضامن میشود و اگر وکیل بعد از
دعوی کند که مال تلف شده بود پیش از امتناع از تسلیم یا دعوی کند که پیش از طلبیدن امتناع را رد کردم موکل بعضی
فقها گفته اند که دعوی او مقبول نیست هر چند بینه داشته باشد و وجه اینست که قبول کرده میشود **چهارم** نزد هر کس مالی
از غیر باشد یا بر ذمه او دینی بود میرسد او را که مضایقه کند در دادن تا صاحب حق شهود برای قبض آن مال شاهد بیاورد خواه
قول او مقبول باشد در رد مانند امین یا مقبول نباشد بدون بینه مانند مقروض زیرا که ثانی الحال بمنازعه نکشد که محتاج
تدارک دوباره یا قسم شود و بعضی فقها تفصیل داده اند و گفته اند که اگر مقبول القول باشد و محتاج بینه نباشد جائز
نیست که تسلیم موقوف بر اشهاد بگذارد و اگر محتاج بشهود دین جائز است که امتناع کند از تسلیم بدون شهود و قول او
اشبه است **پنجم** کسیکه وکیل باشد برای امانت گذاشتن متاعی نزد کسی اگر امانت گذارد آن متاع را و شاهد بران نگیرد
ضامن تاوان آن نیست و اگر وکیل باشد در قضای دین و قبض و این بدهد و شاهد نگیرد و ضامن است و درین قول

تردد است **ششم** هرگاه تعدی و تفریط کند وکیل در مال موکل ضامن آن مال میشود و باطل نمیشود وکالت او زیرا که منافاتی نیست در میان ضامن بودن و تصرف کردن در مال و اگر بفروشد متاعی را که در ان تفریط و تعدی نموده و تسلیم آن کند بمشتری از ضمان بری آید زیرا که این تسلیم باجازت است پس در حکم قبض مالک خواهد بود **هفتم** هرگاه اجازت بدهد موکل وکیل خود را در فروختن مال از جانب موکل بخود پس وکیل بفروشد آنرا بخود و بخرد برای خود جائز است و در ان تردد است و همین حکم است در نکاح هم که وکیل نکاح موکله خود را بتزویج خود بدهد و متولی طرفین عقد شود باجازت موکله مترجم گوید سبب تردد اتحاد موجب و قابل است که نزد بعضی جائز نیست و اقوی کفایت تغایر اعتباری درین مسئله است و اگر موکل اجازت بفروخت مطلقا بوکیل بدهد یا موکل اجازت نکاح مطلقا بدهد بوکیل خود و وکیل آن متاع را برای خود بخرد یا موکله خود را در نکاح خود در آورد درین مسئله اقوی عدم جواز است **فصل هفتم** در احکام تنازع است و در ان چند مسئله است **اول** هرگاه اختلاف کنند در وکالت قول قول منکر است زیرا که اصل عدم است و اگر اختلاف کنند در تلف مال قول قول وکیل است زیرا که او امین است و تکلیف بینه باو نمیکنند زیرا که گاهی متعذر میباشد شاهد گرفتن بر تلف مالی پس قناعت نمیکنند بر قول وکیل تا التزام امری که غالبا متعذر باشد لازم نیاید و اگر اختلاف کنند در تفریط مال پس قول قول منکر تفریط است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده **والبینة علی من انکر** **دویم** هرگاه اختلاف کنند در تسلیم مال بموکل پس اگر وکالت باجرت بود وکیل را تکلیف بینه میکنند در تسلیم مال بموکل زیرا که او مدعی و اگر تبرعا بی اجرت وکیل شده باشد بعضی فقها گفته اند که قول قول اوست چنانچه در امانت گذاشتن متاعی نزد کسی قول قول مستودع است و این قول مشهور است در میان فقها و بعضی گفته اند که قول قول مالکست و آن اشبه است اما وصی پس اگر یتیم بعد از بلوغ دعوی عدم انفاق کند بر او قول قول وصی است زیرا که بر انفاق شاهد گرفتن و بدون شاهد نفقه اطفال ندادن متعذر است و اگر در تسلیم مال منازعه شود و یتیم بر وصی دعوی وصول مال کند بعد از بلوغ قول قول یتیم است و همین است حکم ولی هم مانند پدر و جد پدری و حاکم شرع و امین او با یتیم هرگاه منکر قبض مال شود در وقت بلوغ و رشد و همین حکم است در شریک و مضارب و هر که در دست او حیوان گم شده و مال دیگری بیاید و یا مالکش منکر شود قول قول مالکست **سیوم** هرگاه وکیل ادعای تصرف کند در مال موکل مانند اینکه بگوید که مال موکل را فروختم و قبض کردم و موکل انکار کند قول قول وکیل است نزد بعضی فقها زیرا که ادعا میکند امری را که میرسد او را بالفعل آوردن آن و اگر بگوییم که قول قول موکل است هم ممکن است زیرا که اصل عدم فعل است ولیکن قول اول اشبه است زیرا که وکیل امین است **چهارم** هرگاه بخرد شخصی متاعی را و ادعا کند که وکیل شخص دیگر است و او انکار وکالت کند قول قول اوست با قسم و بعد از ان حکم میکنند بر مشتری که قیمت آن را بدهد خواه بعین مال بخرد یا در ذمه خود بخرد مگر آنکه در هنگام عقد نام او مذکور کرده باشد که برای فلان میخرم درینصورت بائع عین مال خود میگیرد و اگر

بگوید وکیل که خریدم این متاع را برای تو و موکل انکار کند یا اینکه موکل گوید که خریدی برای من و وکیل انکار کند و بگوید که برای
خود خریدم قول قول وکیل است زیرا که او بهتر میداند نیت خود را پنجم هرگاه تزویج کند شخصی برای دیگری زنی را بوکالت و بعد ازان
موکل انکار توکیل کند و بینه نباشد قول قول موکل است با قسم او و لازم است وکیل را که تمام مهر آن زن بدهد زیرا که مهر
لازم میشود بمجرد عقد و نصف ساقط میشود بسبب طلاق قبل الدخول و رد تصنیع و تقویت آن بفعل وکیل شد که شاهد نگرفت
در توکیل و تقصیر کرد پس ضمان مهر تعلق باو میگیرد و در روایت واقع شده که بر وکیل نصف مهر است و بعضی فقها گفته اند
که درین صورت حکم ببطلان عقد باید کرد بحسب ظاهر شرع هرچند در واقع عقد متحقق شده باشد و موکل قسم دروغ خورده و اگر موکل
بداند که وکیل راست گفته واجبست بر او که طلاق بدهد تا آنزا نصف مهر هم بفرستد باو زیرا که بقسم او عند الشرع فسخ تزویج نمیشود و این
قول اقویست و شراح گفته اند که اگر زن عالم نباشد بصدق وکذب وکیل و موکل قسم بخورد که او را وکیل عقد نکاح نکرده بود
آن زن میتواند تزویج با دیگری کند و اگر عالم باشد بصدق وکیل درانصورت بدون تحقق طلاق تزویج نمیتواند کرد ششم هرگاه
وکیل کند کسی را در خریدن بنده پس بخرد آن بنده را بصد دینار و موکل بگوید که هشتاد خریده قول قول وکیل است زیرا که
او را امین ساخته و اگر بگوییم که قول قول موکل است اشبه خواهد بود زیرا که تاوان بر اوست هفتم هرگاه بخرد متاعی را برای
موکل خود بایع مختار است خواه طلب قیمت آن متاع از وکیل کند یا از موکل و وجه آنست که مطالبه از موکل کند در صورتیکه
عالم بوکالت باشد و از وکیل کند اگر جاهل باشد بآن هشتم هرگاه مطالبه کند وکیل حق موکل را از دیگری پس بگوید منکر بزعم
او حق موکل باشد که تو سزاوار مطالبه نیستی التفات نمیکنند بقول او زیرا که تکذیب بینه وکالت نموده و اگر بگوید که موکل ترا عزل
نموده برای موکل بر وکیل قسم راجع نمیشود مگر آنکه دعوی کند بر وکیل که تو هم علم بعزل داری درینصورت قسم نفی العلم
باو میرسد و همچنین اگر ادعا کند غریم که موکل ابرای ذمه او نموده نهم شهادت وکیل برای نفع موکل مقبول است در غیر امور
متعلقه بوکالت او و اگر وکیل معزول شود در جمیع امور موکلش مقبول است مادامی که در هنگام بحالی وکالت اقامت شهادت
و شروع منازعه دران امر نکرده باشد دهم اگر وکیل کند شخصی را برای قبض دین خود از غریمی پس اقرار کند وکیل بقبض
آن دین و غریم هم تصدیق وکیل کند و موکل انکار کند قول قول موکل است و دران تردد است اما اگر او را امر کند
بفروختن متاعی و او بفروشد آن متاع را و بدهد آنرا بمشتری و قبض ثمن آن کند و تلف شود آن ثمن نزد وکیل بدون
تفریط و اقرار کند وکیل بقبض ثمن و تصدیق او کند مشتری و انکار کند موکل پس قول قول وکیل است زیرا که دعوی
درانجا بر وکیل است که امین است شرعا چه او تسلیم مبیع بمشتری کرده و تسلیم ثمن بموکل نکرده پس گویا دعوی میکند موکل چیزی را
که موجب ضمان وکیل است و وکیل انکار آن میکند و در مسئله سابق دعوی بر غریم است و درین فرق بحثست زیرا که

در هر دو مسئله در حقیقت نزاع در تصرف وکیل است و باید قول قول او باشد در هر دو نزاع کما لا یخفی و اگر ظاهر شود در مبیع عیبی رد میکند مشتری آنرا بر وکیل نه بر موکل زیرا که ثابت نیست که وکیل قیمت آن بموکل رسانیده باشد و اگر بگوییم که موکل رد کند اشبه است زیرا که وکیل بیع آن متاع از قبل موکل نموده و در حقیقت بائع موکل است و بظهور عیب که رد متاع شود ثمن را مشتری از موکل بطلبد و عدم علم بوصول ثمن بموکل یا علم باذن دخلی درین مسئله ندارد و بسبب عدم مطالبه از موکل نمی تواند شد هرگاه مشتری علم بوکالت داشته باشد

کتاب وقف و صدقات

وکلام در عقد وقف و شرائط و لواحق آنست **اول** وقف عقدیست که ثمر آن محبوس گردانیدن اصل است و واگذاشتن منفعت و لفظ صریح در ان اینست که بگوید وقف کردم آنرا و سوای این لفظی صریح نیست اما اگر بگوید که حرام گردانیدم این را یا تصدق کردم آنرا پس آنرا حمل بر معنی وقف نمیتوان کرد بدون انضمام قرینه مانند اینکه بگوید موبدا یا دائما زیرا که سوای قرینه احتمال غیر معنی وقف هم دارد و اگر بهمین الفاظ بدون انضمام قرینه قصد معنی وقف کند و امیگذارند او را به نیت خودش پس اگر اقرار کند که بامثال این الفاظ قصد معنی وقف کردم حکم میکنند بر او بوقف آن مال بظاهر اقرارش و اگر بگوید که حبست و سبلت یعنی محبوس ساختم آنرا و سبیل کردم بعضی فقها گفته اند که وقف میشود هر چند که سوای قرینه باشد زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که حبس الاصل و سبل الثمرة یعنی محبوس ساز اصل را و سبیل گردان یعنی رها کن منفعت آنرا و بعضی دیگر میگویند که وقف نمیشود مگر بانضمام قرینه زیرا که این کلام متعارفی نیست که مشهور باشد که بدون قید از ان معنی وقف مستفاد شود و این قول اشبه است و لازم نمیشود وقف مگر باینکه در قبض تصرف موقوف علیه بدهد آن موقوف را اگر آن موقوف علیه متعین باشد و الا بدست متولی بدهد و هرگاه تمام شود وقف دیگر لازم میشود که جائز نیست برگشتن از ان در صورتیکه در زمان صحت واقع شود اما اگر وقف کند ملکی را در مرض الموت پس اگر ورثه اجازت دهند جاری میشود و الا معتبر از ثلث مال است یعنی اگر کم از ثلث ترکه یا بقدر ثلث بود جاری میشود حکم وقف در ان و اگر زیاده از ان باشد بقدر ثلث وقف میشود و تتمه تعلق بورثه میگیرد چنانچه در بخشش مال و کم کردن قیمت مبیع بطریق رعایت بمشتری در مرض الموت را همین حکم است بعضی فقها میگویند که جاری میشود از اصل مال یعنی آنچه بعد از وقف بماند آنرا ورثه میگیرند و قول اول اشبه است و اگر وقف کند ملکی را و آزاد کند غلامی را و بفروشد متاعی را به تخفیف قیمت آن در مرض الموت و ورثه بآن اجازت ندهند پس اگر تمام امور مذکوره از ثلث مال او بر آید صحیح است از همه و اگر وفا نکند ثلث مال بآن ابتدا میکند بآنچه

اول کرده و بعد از آن دویم و بعد از آن سیوم تا آنکه بقدر ثلث مال مریض برسد و در آنچه بعد از اتمام ثلث باقی مانده وصیت
باطل است و همین حکم دارد اگر وصیت کند چند چیز را و اگر معلوم نباشد که اول وصیت کدام کار کرده و بعد از آن کدام بعضی
فقها گفته اند که تقسیم کنند آنرا بر جمیع آن در کارها بتخصیص و اگر بقرعه تشخیص کنند خوبست و هرگاه وقف کند گوسفندی را پشم
آن و شیری که در آنوقت موجود باشد نیز داخل وقف است مادام که آنرا استثنا نکند زیرا که در عرف اینهم داخل گوسفند است
خارج از آن نیست چنانچه اگر بفروشد گوسفند را **نظر دویم** در شرائط وقف است و آن چهار قسم است **قسم اول** در شرائط موقوف
و آن چهار است اینکه موقوف عینی باشد مملوک که بآن منتفع توان شد با وجود بقای عین آن و صحیح باشد قبض دادن
آن پس صحیح نیست وقف چیزیکه عین نباشد مانند دین و همچنین اگر بگوید که وقف کردم اسبی یا شتری را عکس یا خانه و معین
نکند که کدام است و صحیح است وقف باغ و مزارع و جامه ها و اثاث البیت و آلات کارهای مباح و قاعده آن اینست که هرچه
صحیح باشد منتفع شدن منفعتی مباح با وجود بقای عین آن و همچنین صحیح است وقف سگ مملوک و آن سگ نگاه بان
زراعت است و نگاه بان خانه و سگ شکاری و نگاهبان گله و رمه و وقف گربه زیرا که از اینها منتفع میتوان شد و صحیح نیست
وقف خنزیر زیرا که مسلمان مالک آن نمیتواند شد و نه وقف غلام گریخته زیرا که تسلیم و اقباض آن متعذر است و آیا صحیح است
وقف کردن دراهم و دنانیر بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و آن اظهر است زیرا که آنها را نفعی نیست مگر بصرف کردن و خرج
نمودن و بعضی گفته اند که در آن هم نفعی فرض میتوان کرد با وجود بقای اعیان آنها مانند تزئین مجلس و اظهار غنا و زیور ساختن
و مانند آن و اگر وقف کند ملک غیری را صحیح نیست وقف آن و اگر اجازت بدهد مالک بعضی فقها گفته اند که صحیح است زیرا که
اجازت بمنزله وقف جدید است و صحیح است وقف ملک مشاع یعنی غیر مقسوم و قبض آن در وقف مانند قبض مشاع است
در بیع **قسم دویم** در شرائط واقف است و معتبر است در واقف که بالغ باشد و کامل العقل و جائز التصرف و در وقف کردن
طفل ده ساله تردد است و مرویست که صدقه او جائز است و قول بهتر آنست که جائز نیست زیرا که رفع حجر موقوفست
ببلوغ و رشد و جائز است وقف کننده خود را متولی موقوفی گرداند یا دیگری را و اگر معین نکند متولی تولیت تعلق بموقوف
علیهم میگیرد بنابر آنکه موقوف ملک آنها میشود مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که اگر تعیین متولی وقف در نفس عقد
وقف کند جائز نیست عزل آن متولی و اگر بعد از ایقاع عقد وقف معین کند جائز است که هرگاه خواهد عزل کند زیرا که
حکم وکیل دارد **قسم سیوم** در شرایط موقوف علیه است و در آن معتبر است سه شرط آنکه موجود باشد و از آنها بود که مالک
شوند چیزی را و اینکه معین باشد و وقف کردن بر او حرام نباشد مانند وقف کردن بر بیع و کنائس یعنی معابد یهود و نصارا
پس اگر وقف کند بر معدومی ابتدا صحیح نیست چنانچه وقف کند بر هر که بعد از این متولد خواهد شد یا بر حملی که در شکم مادر هنوز

جدا نشده باشد اما اگر وقف کند بر معدومی که ممکن باشد عادت وجود او بتبعیت موجودی آن وقف صحیح است و اگر ابتدا کند بمعدوم
و بعد از آن بر موجود بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که صحیح است بر آن موجود و قول اول اشبه است و همچنین
اگر وقف کند بر آنکه مالک نشود مانند خانه و دیوار و بعد از آن بر آنکه مالک شود در آن تردد است و اشبه است که چنین وقفی
جائز نیست و صحیح نیست وقف کردن بر غلامی زیرا که او مالک چیزی نمیشود و بر نمیگردد آن وقف بسوی مولای آن غلام
زیرا که او را واقف قصد نکرده است و صحیح است وقف کردن چیزی برای مصالح بندگان خدا تعالی مانند پلها و مساجد زیرا که
این وقف در حقیقت برای مسلمانان است ولیکن صرف میشود در بعضی مصلحتهای ایشان و وقف نمیکند مسلمان بر کافر حربی
هر چند قرابت رحمی با او داشته باشد و وقف میکند بر ذمی هر چند بیگانه باشد و اگر وقف کند بر کنائس و بیع صحیح نیست و همچنین
اگر وقف کند بر مدد خرج زانیان یا رهزنان یا شراب خواران و همچنین اگر وقف کند بر نویسانیدن کتابهای که درین وقت آنها
را تورات و انجیل خوانند زیرا که آن کتابها را یهود و نصاری تغیر داده اند و بر صرافت خود نگذاشته اند و اگر وقف کند چیزی کافری
جائز است وقف او و مسلمان هرگاه وقف کند بر فقرا بفقرا مسلمان باید داد و نه غیر مسلمان و اگر وقف کند کافری بر فقرا باید
که بفقرا مذهب او بدهند و اگر وقف کند بر مسلمانان باهل قبله باید بدهند و اگر وقف کند بر مومنین باید باثنی عشریه بدهند و بعضی
فقها گفته اند که بمجتنبان کبایر باید داد و قول اول اشبه است و اگر وقف کند بر شیعه پس ایشان امامیه و جارودیه اند سوای آنها
از سائر فرق زیدیه و همچنین اگر وقف کند موقوف علیه را به نسبتی داخل میشود در آن هر که آن نسبت بر او اطلاق توان کرد
پس اگر وقف کند بر امامیه برای اثنا عشریه باشد و اگر وقف کند بر زیدیه برای جماعت قایل امامت زید بن علی ابن الحسین
علیهما السلام اند خواهد بود و همچنین اگر معلق کند آنها را به نسبت بجانب پدری میباشد برای هر که منسوب شود بسوی آن پدر
باعتبار پدری مانند هاشمیان که آنها منسوبان بسوی هاشم اند که اولاد ابوطالب و حارث و عباس و ابولهب باشند
و اگر بر طالبیان وقف کند پس آن برای اولاد ابوطالب باشد و شریک میشوند در آن مردان و زنان که منسوب باو باشند
از جانب پدر و نظر بعرف و عادت که اولاد دختری را عادت اولاد نمیگویند و در آن علما را اختلاف است و اگر وقف کند
بر همسایگان راجع میشود بآنها که در عرف آنها را همسایه گویند و بعضی فقها گفته اند که هر که خانه اش نزدیک خانه واقف باشد
تا چهل ذراع و این خوبست و بعضی دیگر گفته اند که تا چهل خانه از هر طرف و این قول مطروح است و معمول نیست
و اگر وقف کند بر مصلحتی مانند فرش مسجد و آن مسجد خراب شود صرف باید کرد در امور خیر و اگر وقف کند بر وجوه بر و مطلق گذارد و معین
نکند صرف میشود در معاونت فقرا و مساکین و هر مصلحتی که بآن تقرب بخدا حاصل آید و اگر وقف کند بر بنی تمیم مثلا صحیح است
و صرف کنند بسوی جمعی که از آنها موجود باشند و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که آنها مجهول اند و قول اول مذهب محقق است

زیرا که آنها هم باشند مسلمانند در انتشار و عدم حصر و چنانچه وقف بر مسلمین صحیح است و صرف میشود بسوی بعضی از آنها و همچنین بر شیعه
میتواند شد و اگر وقف کند ملکی را بر اهل ذمه جائز است زیرا که وقف عبارتست از تملیک و مانند اباحت منفعت است بحکم
از این دو نسبت با اهل ذمه ممنوع نیست و بعضی گفته اند که صحیح نیست زیرا که وقف معتبر است بنیه قربه و در مراعات کفار
هر چند ذمی باشند تقربی نیست مگر آنکه ذمی پدر و مادر واقف باشد و بعضی دیگر میگویند که بر ذوی القرابه از اهل ذمه جائز
است و قول اول اشبه و همچنین صحیح است وقف کردن بر مرتد یعنی مرتد ملی که پدر و مادرش مسلمان نبوده باشند و او بشرف
اسلام مشرف شود باذن مرتد هر چند مرتد فطری بود زیرا که توبه آنها مقبول میشود نزد حاکم شرع بخلاف مرتد فطری که بحکم قتل
بر او میشود و او مالک مالی نمیشود بلکه ملک او تعلق بورثه اش میگیرد و هر چند عند الله توبه اش مقبول باشد و در هر کافر حربی تردد
است و اشبه آنست که وقف بر او جائز نیست و اگر وقف کند چیزی را و ذکر مصرف آن نکند وقف باطل است و همچنین اگر
وقف کند بر غیر معین مانند اینکه بگوید که وقف کردم این را بر یکی از زید یا عمرو یا بر یکی از دو مشهد ائمه علیهما السلام یا بر یکی از دو
طائفه در تمام این صور تنها وقف باطل است و هرگاه وقف کند بر اولاد خود برادران خود یا اقربای خود و مطلق گذارد و تعیین
نکند ذکور و اناث موقوف علیهم در آن شریک میشوند اقرب و ابعد آنها و مساوی میشود قسمت میان آنها مگر آنکه واقف میشود
در آنها ترتیبی یا اختصاص بعضی دون بعض یا تفضیل بعضی بر بعضی و اگر وقف کند ملکی بر خالها و عمهای خود همه با هم قسمت
مساوی میکنند و هرگاه وقف کند بر کسی که اقرب مردمان باشد بسوی او پس آنها پدر و مادر و فرزندان باشند هر چند پایین
بروند پس همچنین دیگر از اقربای واقف چیزی نخواهد رسید مادام که اینها معدوم شوند و هرگاه مذکوران معدوم شوند باجداد
و برادران میرسد هر چند پایین تر روند و اگر آنها هم نباشند باعمام و اخوال تعلق میگیرد به ترتیبی که در میراث مقررست
و بعد از این در مقام خود مبین خواهد شد و لیکن در تقسیم وقف مساوی خواهند بود مگر آنکه واقف در هنگام وقف بعضی بر بعضی
شرط کرده باشد قسم چهارم در میان شرایط وقف است و آن چهار است دوام و تنجیز یعنی عدم تعلیق آن بر شرط یعنی
بر تحقق امری که احتمال وقوع و عدم وقوع داشته باشد مانند آمدن زید از سفر و بقبض دادن و بهم آوردن از پیش خود
پس اگر وقف کند ملکی را تا مدتی معین باطل میشود و همچنین اگر معلق کند آنرا بصفتی و آن امریست متیقن الوقوع که بالفعل
حاصل نباشد مانند باخر رسیدن ماه و همچنین اگر وقف کند از برای انتفاع آنکه منقرض شود غالبا مانند اینکه وقف کند
بر زید و بهمان اقتصار کند یا جاری کند آنرا بر بطنی چند که غالبا منقرض شوند مانند اولاد صلبی و بنا بر زید و بعد ازان
یا بیان مصرف نکند یا بر اولاد بلاواسطه خود و بعد از انقراض آنها بیان نکند و اگر چنین کند بعضی فقها گفته اند که وقف
باطل شود و بعضی دیگر گفته اند که تا هنگام انقضای آنها که نام برده واجبست اجرای وقف و این اشبه است و هرگاه

آنها منقرض شوند تعلق بورثه واقف میگیرد و بعضی میگویند که بورثه موقوف علیهم و قول اول اظهر است و اگر بگوید که وقف کردم
این را هرگاه سر ماه بیاید یا زید از سفر برگردد و بخانه برسد صحیح نیست زیرا که معلق بر شرط و صفت نموده اگر اینکه شرط واقع و متحقق باشد
و واقف عالم باشد به تحقق آن مانند اینکه بگوید که اگر امروز روز جمعه باشد وقف کردم این کتاب را و عالم باشد که روز جمعه است
چنانچه فقها گفته اند و قبض نیز شرط است در صحت وقف پس اگر وقف کند و بعد از ان بمیرد و بقبض موقوف علیهم یا بمتولی نداده
باشد میراث میت خواهد بود و اگر وقف کند بر اولاد خود سال غیر بالغ خود قبض خودش قبض آنها خواهد بود زیرا که ولی آن
اطفال است و همچنین قبض جد پدری هم قبض و وقف کند بنا بر غیر بالغین است و در قبض وصی تردد است اظهر آنست که صحیح است
و اگر وقف کند ملکی را بر نفس خود صحیح نیست و همچنین اگر وقف کند بر نفس خود و بعد از او بر غیر خود آنهم صحیح نیست و بعضی گفته اند که
حق خودش وقف باطل میشود و در حق غیر صحیح لیکن قول اول اشبه است و همچنین باطل نیست اگر وقف کند بر غیر خود
و شرط کند که او قضای دیون واقف از اصل موقوف هم نماید یا ضرورت قوت و کسوت او هم از ان باشد و اما اگر وقف کند
ملکی بر فقرا و بعد از ان خود هم فقیر شود یا بر فقها وقف کند و بعد از ان خود هم فقیه شود صحیح است که شریک آنها شود در انتفاع
و اگر شرط کند که اگر محتاج شود باز آنرا در ملک خود آرد صحیح است بشرط و وقف باطل میشود و باز راجع بواقف میشود در وقت
حاجت آنرا حبس خوانند نه وقف بعبارت وقف تعبیر کرده باشد و بعد از او تعلق بورثه او میگیرد و اگر شرط کند در وقف که هرکرا
خواهد از جمله موقوف علیهم برآورد باطل شود وقف و اگر شرط کند که هرکه را خواهد از انها که بعد از این می زائیده داخل کند
در زمره موقوف علیهم جائز است خواه بر اولاد خود وقف کند یا بر غیر اولاد اما اگر شرط کند در هنگام وقف کردن که موقوف را
نقل کند از موقوف علیهم و بدهد بجمعیکه بعد از این خواهند بهر سبب جائز نیست و وقف باطل میشود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه وقف کند
چیزیرا بر اولاد غیر بالغ خود جائز است که بعد از ان دیگریرا هم با آنها شریک گرداند در وقت وقف کردن شرط ادخال آن دیگری
نکرده باشد و اینقول متعمد نیست و قبض و تصرف معتبر است در موقوف علیه و طبقه اول و در باقی طبقات قبض شرط نیست
و اگر وقف کند بر فقیر یا بر فقها پس لابد است که برای قبض آن قیمی و محافظتی مقرر کند زیرا که قبض جمیع فقرا و فقها متعذر است
و اگر وقف کرده باشد برای مصلحتی مانند تعمیر پلها و مساجد کافی است ایقاع وقف و قبول شرط نیست و قبض بمتولی آن کار تعلق
دارد و اگر وقف کند مسجدی ثابت نمیشود وقف هرچند یک نفر دران نماز کند و همچنین اگر وقف کند مقبره وقف نمیشود بسبب دفن
کردن میتی دران هرچند یک میت باشد و اگر اجازت دهد مردم را در نماز گذاردن در مسجد یا دفن کردن و تلفظ نکند بلفظ وقف
بیرون نمیرود آن مسجد از ملک او و همچنین اگر تلفظ کند بعقد وقف و بقبض ندهد شرط سیوم در لواحق است و در ان چند مسئله
است اول وقف منتقل میشود بملک موقوف علیه زیرا که فائده ملک در وقف موجود است و از اینکه بیع آن جائز نیست از

ملیت موقوف علیهم بر نمی آید چنانچه ام ولد در ملک آقای خود است و بسبب بهم رسیدن ولد بیع آن جائز نیست و در بعض صور فروختن
وقف هم جائز است چنانچه در هنگام انهدام و غیره پس اگر وقف کند حصه غلام و بعد از ان آزاد کند آن حصه را صحیح نیست آن
عتق زیرا که بسبب وقف از ملک آقا بر آمده و اگر موقوف علیه آن حصه عبد را آزاد کند نیز جائز نیست زیرا که وقف را حق بطون
تعلق میگیرد و منحصر نیست ملکیت آن در موقوف علیه مخصوص که او تواند آزاد کرد و اگر شریک دیگر حصه خود را از ان عبد آزاد کند
عتق جاری میشود در همان حصه او و سرایت نمیکند در حصه وقف زیرا که در ان حصه عتق تعلق نمیگیرد و بعنوان مباشرت که بسبب
اقوی بود برای عتق چنانچه گفتیم پس بطریق اولی بعنوان سرایت هم عتق بآن تعلق نخواهد گرفت که بسبب ضعیف است ولیکن اگر
قائل شویم باینکه موقوف ملک موقوف علیه میشود باید که بسبب عتق حصه شریک سرایت کند عتق در تمام آن عبد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله فرموده که هر که آزاد کند حصه از عبد را و مالدار باشد عتق سرایت میکند در تمام آن عبد و قیمت میکند برا و حصه باقی مانده را
و شرکا حصه خود را هم آزاد میگیرند پس باید که موقوف علیهم که مالک حصه وقفند قیمت حصه خود را از شریک بگیرند و تمام عبد آزاد میشود
و آنچه گفته اند که هرگاه مباشرت عتق تعلق بآن حصه نگیرد که بسبب قویست برای حصول عتق پس باید که بسرایت هم معتق نشود
که بسبب ضعیف است جوابش آنست که در بسبب قوی مانع هم قویست و آن عدم انحصار مالک در موجودین ست و تعلق حق
بطون در ان و سرایت مانعی نیست زیرا که آن ابطال رقیب است شرعا پس در باقی هم سرایت میکند و قیمت حصه شرکا باید از او
بگیرند زیرا که او باعث تلف حق ایشان شده و درین تردد است دوم هرگاه وقف کند غلامی را نفقه او تعلق بکسب او میگیرد و خواه
شرط کرده باشد یا نکرده باشد و اگر عاجز آید از اکتساب نفقه واجب است بر موقوف علیهم نفقه او و اگر بگوئیم که در هر دو مسئله نفقه او
بر موقوف علیهم اشبه خواهد بود زیرا که نفقه مملوک بر مالک است خواه قادر بر اکتساب باشد یا نباشد و اگر آن غلام زمین گیر شود
و قادر بر حرکت نباشد آزاد میشود بمذهب ما پس ساقط میشود از او خدمت و از آقای او نفقه مترجم گوید فقها گفته اند که همین حکم
دارد اگر اعمی شود یا مجذوم شود در ینصورت اگر کسی بذل نفقه باو نکند واجب است بر مسلمین انفاق او و از جمله آنها موقوف علیهم
نیز خواهد بود سیم اگر جنایت کند غلام موقوف عمدا لازم است که او را قصاص کنند و اگر جنایت کم از قتل نفس باشد مانند
گوش کسی بریده گوش او هم می برند بقدر جنایت از عبد کم میشود و باقی میماند بر وقفیت و اگر قتل نفس کرده باشد او را هم میکشند
و وقف باطل میشود و نمیرسد که مجنی علیه یعنی کسیکه برا و جنایت کرده آن عبد را بنده خود گرداند در بدل آن جنایت و اگر خطا کرده
باشد دیت آن تعلق بمال موقوف علیه میگیرد زیرا که استیفای حق جنایت او از رقبه آن عبد نمیتوان کرد که وقف است و بعضی
فقها گفته اند که دیت تعلق بکسب آن عبد میگیرد که از کسب و کار خود بهم رساند به مجنی علیه بدهد زیرا که آقا عاقله غلام نیست که دیت
از او بگیرند و جنایت را باید بهم نمیتوان کرد و برای آزاد کردن او هم نیست که عبد موقوفست پس انتظار میکشند تا وقتیکه آزاد شود

و از کسب و کار خود پیدا کرده ادای دیت نماید و آن اشبه است اما اگر دیگری جنایت کند بر عبد موقوف پس اگر آن جنایت موجب
اخذ تفاوت قیمت بود که از جانی باید گرفته شود آن تفاوت قیمت حق موقوف علیهم است که در آن وقت موجودند و اگر جنایت قبل نفس
باشد که کسی آن عبد را کشته باشد عمداً قصاص او همان موقوف علیهم تعلق دارد و اگر موجب دیت باشد آن دیت را از جانی
باید گرفت و آیا با آن دیت بنده دیگر باید خرید که قایم مقام او باشد بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که دیت رقبه آن عبد است که حق
بطون متعلق در آن گرفته و بعضی دیگر گفته اند که نه بلکه آن را بموقوف علیهم موجود در آن وقت باید داد و آن اشبه است زیرا که وقف
شامل قیمت نیست چهارم هرگاه وقف کند فی سبیل الله متصرف میشود بسوی کارهای ثواب مانند اعانت غازیان و حج و عمره
و بنای مساجد و پلها و همچنین اگر بگوید فی سبیل الله و سبیل خیر و ثواب همه یک معنی دارد و واجب نیست که سه حصه کنند پنجم هرگاه
وقف را [illegible]م موالی عتق باشند یکی موالی اعلی که [illegible] آزاد کرده باشند و دوم موالی اسفل که آنها را آزاد کرده باشد و وقف کند
مالی بر موالی خود پس اگر معلوم باشد که کدام یک از آن موالی خواسته بهمان میدهند و اگر معلوم نباشد بهر دو میدهند ششم هرگاه
وقف کند بر اولاد اولاد یعنی مشترک باشد در میان اولاد پسران و اولاد دختران خواه مرد باشند و خواه زن برابر و هیچ کدام
از آنها را تفضیلی بر دیگری نیست اما اگر بگوید که وقف کردم برای آنها که منسوب باشند بسوی داخل نمیشوند در آنها اولاد دختری
و سید مرتضی فرموده که اولاد دختری هم داخل میشود و اگر وقف کند بر اولاد خود متصرف میشود بسوی اولاد صلبی و داخل نمیشود
در آنها اولاد اولاد و بعضی دیگر گفته اند که شریک میشوند آنها هم و قول اول اظهر است زیرا که ولد ولد از لفظ ولد مفهوم نمیشود
و اگر بگوید که وقف کردم بر اولاد خود و بر اولاد اولاد خود مخصوص میشود وقف بدو پشت و اگر بگوید که بر اولاد خود پس اگر منقرض
شوند و منقرض شوند اولاد اولاد من در آن صورت بر فقرا پس وقف برای اولاد است و هرگاه آنها منقرض شوند
بعضی فقها گفته اند که متصرف شود بسوی اولاد اولاد و هرگاه آنها هم منقرض شوند دیگر متصرف شود بسوی فقرا و بعضی
دیگر گفته اند که بر اولاد اولاد صرف نمیشود زیرا که وقف شامل آنها نشده و لیکن انقراض آنها شرط است برای صرف بسوی
فقرا و این قول اشبه است هفتم هرگاه وقف کند مسجدی را و این مسجد خراب شود و آن قریه هم خراب شود یا محله خود نمیکند
بملک وقف کننده و آن از وقفیت بر نمی آید و اگر سیلاب ببرد مرده را از قبر و بدست نیاید آن مرده کفن مال وارثان است
هشتم هرگاه ویران شود خانه موقوف مکان آن بیرون نمی آید از وقف و جایز نیست فروختن آن مکان
و اگر در میان موقوف علیهم نزاعی شود که بیم خراب شدن موقوف باشد جایز است که آن را بفروشند و اگر نزاع نشود و بیم خراب
شدن نباشد بلکه فروختن آن نفع باشد برای موقوف علیهم بعضی فقها گفته اند که در این صورت جایز است فروختن آن
و وجه آنیست که جایز نیست و اگر بر کنده شود درختی از وقف بعضی فقها گفته که جایز است فروختن با آن زیرا که از آن

درخت منتفع نتوان شد مگر بفروختن و بعضی دیگر گفته اند که جایز نیست زیرا که ممکن است انتفاع ازان بآنکه بکرایه دهند آنرا جهت
سرسایه ساختن و مانند آن و این اشبه است مترجم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده که متعدد نیست که وقف را سه موضع
میتوان فروخت یکی آنکه مضمحل و خراب شود که بآن منتفع نتوان شد مانند بوریاهای مسجد که کهنه شوند و شاخ درخت وقف بشکنند
پس جایز است فروختن آنها دویم آنکه در میان ارباب وقف نزاعی شود که خوف تلف آن وقف و هلاک نفوس بود در هر دو
صورت مذکوره بدل آن میخرند چیزی را که وقف باشد بر وجهی که نزاع مذکور برطرف شود و در صورت وقوع خلف یا منتفع توان شد
ازان در صورت اول که اضمحلالی وقف باشد و متولی اینکار ناظر وقفست و اگر نباشد پس حاکم شرع سیوم آنکه موقوف علیهم را
حاجتی شدید بهم رسد و نباشد آنها را آنچه کفایت ضرورت آنها کند از غله و غیر آن نهم هرگاه اجاره دهند بطنی اول موقوف را
تا مدتی معین و بعد ازان منقرض شوند آنها در اثنای مدت پس اگر بگوییم که موت ابطال اجاره میکند دیگر سخنی نیست و اگر بگوییم
که مرگ موجر ابطال اجاره او تا انقضای مدت نمیکند پس در چنین مقامی ابطال میکند یا نه دران تردد است اظهر آنست
که باطل میکند زیرا که ما بیان کردیم که این مدت برای موجران نیست چه اینها منقرض شده اند پس بطن دویم مختار است در آنکه
اجاره مذکور بحال بگذارند یا فسخ کنند و مستاجر اگر تمام چه اجرت داده باشد آنچه از حصه مدت مدت باقی مانده آن را از ترکه
طبقه اول میگیرد دهم هرگاه وقف کند بر فقرا منصرف میشود وقف بسوی فقرای آن شهر و آنها که دران شهر باشند هر چند از بلاد
دیگر آمده باشند و همچنین اگر وقف کند بر اولاد حضرت امیر المومنین علیه السلام و اگر وقف کند بر اولاد شخصی و پراگنده باشند
آن اولاد صرف کرده میشود بسوی آنها که موجود باشند در بلد وقف و واجب نیست که تفحص کند آنها را که دران شهر نباشند زیرا
دران مشقت است و جایز نیست موقوف علیه را که وطی کنیز موقوفه کند زیرا که همان موقوف علیه مالک مخصوص آن کنیز نیست
و اگر وطی کند و ازو بچه آورد آن ولد آزاد باشد و ضمان قیمت آن کنیز بر او نیست زیرا که ضرر تاوان بر نفس خود معقول نیست
و بعضی فقها گفته اند که بسبب آوردن فرزندان کنیز موقوفه حکم ام ولد دارد و هرگاه آن موقوف علیه بمیرد آزاد میشود و قیمت آنرا از ترکه
او باید گرفت برای بطون دیگر که بعد ازو حق آنها تعلق باو میگیرد و دران تردد است و جایز است تزویج نمودن کنیز موقوفه
و مهر آن مال موقوف علیهم موجود است زیرا که آن مهر هم فائده است که ازان موقوفه حاصل شده مانند کرایه خانه وقف و همچنین فرزند
که ازان کنیز بهم رسد داخل نمای آن کنیز است یعنی حاصل آن اگر از غلام حاصل شود یا از زنا بهم رسد و بآن مخصوص میشود
طبقه که در زمان آنها بهم رسیده و اگر آن ولد از والد آزاد بهم رسد بوطی حلال او هم آزاد خواهد بود مگر آنکه در وقت عقد نکاح
آن کنیز شرط کند موقوف علیهم که فرزند مملوک بود و اگر وطی کند آن کنیز را بشبهه بگمان حلیت مردی آزاد فرزندیکه ازان
وطی بهم رسد آزاد باشد و بر وطی کننده است که قیمت آن فرزند را بموقوف علیهم بدهد و اگر وقف کننده هم وطی آن کنیز موقوفه

حکم او نیز حکم بیگانه است زیرا که از ملکیت او بر آمده و تعلق بموقوف علیهم گرفته اما صدقه پس آنهم عقدیست محتاج بایجاب وقبول و بقبض دادن و اگر قبض کند آنرا بدون رضای مالک منتقل میشود آن صدقه بسوی او و از شروط صدقه است نیت قربت بدرگاه آلهی و جائز نیست واپس گرفتن آن بعد از قبض مستحق علی الاصح زیرا که مقصود بصدقه حصول ثوابست و بمجرد قبض حاصل شده پس این بمنزله بخشش عوض داده شده است که برگشتن آن صحیح نیست وصدقه واجبی که زکوة مال بود حرام است بر اولاد هاشم جد عالیمقام از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مگر صدقه هاشمی وصدقه غیر هاشمی هم بر هاشمی حلال میشود در وقت اضطرار آن هاشمی و باکی نیست بصدقه سنتی بر آنها مترجم گوید صدقات هاشمی دیگر باشند کفاره وصدقه منذوره نیز باعتقاد بعضی فقها حرام است بر بنی هاشم و گفته اند که اقوی عدم تحریم آنست و همچنین گفته اند صدقه مستحبه بر پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم حرام بود سهم **مسئله اول** جائز نیست رجوع در صدقه بعد از قبض مستحق خواه عوضی از آن از مستحق گرفته باشد یا نه و آن تصدق بکسی بدهد که قرابت رحمی با او داشته باشد یا بیگانه علی الاصح **دویم** جائز است صدقه دادن بر ذمی هرچند که بیگانه باشد و قرابت رحمی نداشته باشد و همچنین بر مخالف مذهب حق سوای حربی و ناصب علی الاصح زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که لکل کبد حرا اجر یعنی برای عطای هر جگر گرمی یعنی فقیری اجر و ثوابست و قول حق تعالی لا ینهیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم یعنی منع نمیکند خدا تعالی شما را از احسان به جمعی که مقاتله نمیکنند با شما جهت دین اسلام **سیوم** صدقه مستوره بهتر است از صدقه آشکارا اگر آنکه متهم شود صدقه دهنده به ترک یاوری مستحقان پس ظاهر کند صدقه را برای رفع تهمت **مترجم** گوید که این صدقه مندوبه است اما صدقه واجبی پس اعلان و اظهار آن بهتر است زیرا که در آن شائبه ریا بعید است و در اخفای آن خوف اتهام نفس خروج از عدالتست

کتاب سکنی وحبس

این کتاب در بیان سکنی یعنی بخشیدن سکونت خانه بکسی وحبس نمودن مملوکی برای خدمت انتفاع دیگری و آن عقدیست محتاج بایجاب قبول وقبض وفائده آن مسلط ساختن کسی حبس بر انتفاع منفعتی با بقای ملک بمالک و نامهای آن مختلف میشود باختلاف اضافات پس هرگاه آنرا مقارن بعمر و کنند نام آن عمریست مثلا بگوید که منفعت اینخانه بتو دادم تا بقای عمر تو و هرگاه مقارن سکونت کنند آنرا سکنی خوانند مانند اینکه بگوید ساکن گردانیدم ترا در اینخانه تا فلان مدت و اگر بمدتی معین مقارن کنند آنرا رقبه خوانند و آن مشتق است از ارتقاب بمعنی انتظار هرگاه مقارن مدت شده طرفین انتظار آمدنت میکشند از رقبه ملک بمعنی عطای ملک جهت انتفاع و بغیر عقد مذکور باینطریق میشود که مالک بگوید برای اسکان بتو دادم یا بطریق عمری دادم

ترا یا بعنوان رقبی دادم ترا این خانه یا این زمین یا این مسکن تا مدت عمر تو یا عمر من یا تا ده سال مثلا و مخاطب هم قبول کند پس لازم میشود بسبب قبض مخاطب و بعض دیگر میگویند که لازم نمیشود بلکه رجوع از ان میتواند کرد و بعضی دیگر گفته اند که اگر قصد قربت با آن ضم کند لازم میشود و قول اول مشهور تر است و اگر بگوید که ترا بخشیدم سکونت این خانه مادام که باقی باشی یا زنده باشی جائز است و بر میگیرد و حق سکونت بسوی ملک مالک بعد از موت آنکه ساکن ساخته او را علی الاشبه اما بگوید که هرگاه بمیری بر میگیرد و حق سکونت بسوی من درینصورت بیقین خواهد برگشت و اگر بگوید بعمری دادم اینخانه را بتو و بعقب تو ام عمری است و بملک مخاطب ساکن تعلق نمیگیرد بلکه بعد از انتقال او اولاد او ملک مالک است چنانچه اگر لفظ عقب ذکر نمیگیرد ملک مالک بود و سکونت خالی تعلق به هم میگرفت علی الاشبه و هرگاه معین کند سکنی تا مدتی لازم میشود بسبب قبض و جائز نیست برگشتن از ان مگر بعد از انقضای آن مدت و همچنین اگر بگرداند آن سکونت را تا عمر خود تا زنده باشد باز نمیگیرد و هرچند ساکن گردانیده شده فوت شود و منتقل میشود سکنی بوارث او تا هنگام فوت مالک و اگر مقارن گرداند عمری را بفوت مخاطب و بعد از ان بمیرد مخاطب نمیرسد وارث او را که تصرف کند دران بلکه بر میگیرد بمالک و اگر مطلق گذارد مدت را و معین نکند آنرا میرسد او را که رجوع کند از ان هرگاه خواهد و هرچه صحیح است وقف کردن آن صحیح است بعمری دادم آنهم خواه خانه باشد و خواه غلام و اثاث خانه و باطل نمیشود عمری بفروختن آن خانه بلکه واجب است که مالک وفا کند شرط خود در بیع یا مشتری شرط کند ابقای منفعت سکونت بساکن تا انقضای مدت اسکان و هرگاه بسکنی بدهد خانه خود را و مطلق گذارد آن اسکان را و مقید بعدد ساکنان و تعیین اشخاص نکند اقتضای آن کند که خود و عیال و اولادش در انجا ساکن شوند و جائز نیست که در آن خانه دیگرانرا هم بدهند مگر آنکه آنهم شرط شده باشد در عقد اسکان و جائز نیست که آن مکانرا باجاره دیگری بدهد چنانچه جائز نیست که دیگری را در آنجا بنشانند مگر باجازت مالک خانه و اگر حبس کند اسپ خود را در راه خدای تعالی یا غلام خود را در خدمت بیت الله یا مسجدی لازم میشود و جائز نیست تغیر دادن آن مادام که خادم باقی باشد اما اگر حبس کند چیزی از املاک خود بر کسی و تعیین وقت و مدت نکند و بمیرد حبس کننده آن ملک میراث ورثه مالک است و همچنین اگر معین کند میعادی و آن میعاد بگذرد میراث ورثه حابس میشود

کتاب الهبات

این کتاب در بیان احکام هبه هاست و کلام در بیان حقیقت هبه است و حکم آن اول در بیان هبه است و آن عقدیست که اقتضای تملیک عینی کند بغیر عوض تملیکی که منجز باشد یعنی معلق بشرطی نباشد و مجرد بود از قصد قربة و گاهی تعبیر میکنند از هبه بلفظ نحله بکسر نون و بلفظ عطیه و آن محتاج است بایجاب و قبول و قبض و ایجاب عبارت است از لفظی که مقصود بآن تملیک

مذکور بود چنانچہ بگوید مثلا بخشیدم ترا یا مالک گردانیدم ترا و صحیح نیست عقد ہبہ مگر از کسیکہ بالغ و کامل العقل بود و جائز التصرف و اگر
بخشد چیزی را کہ بر ذمہ دیگری بود پس اگر بغیر آن مدیون بخشد صحیح نیست علی الاشبہ زیرا کہ قبض شرط است در ہبہ اگر بہمان مدیون
بخشد صحیح است و صرف میشود بسوی ابراء و شرط نیست در ابراء قبول بری لہ علی الاصح و مادام کہ در ہبہ قبض متحقق نشود حکم ہبہ
ندارد و اگر اقرار کند کہ فلان مال خود را بفلان ہبہ کردم و قبض او دادم حکم میکنند بموجب اقرار او ہر چند بر دست ہمان بخشندہ باشد و اگر
بعد از ان انکار ہبہ یا اقباض کند قبول نمیکنند و اگر بمیرد بخشندہ و بعد از عقد ہبہ و پیش از قبض آن موہوب حکم میراث دارد کہ
تعلق بورثہ واہب میگیرد و شرط آنست در صحت قبض موہوب اجازت واہب پس اگر قبض کند آنرا بی اجازت واہب
منتقل نمیشود بملک موہوب لہ اگر بخشد چیزیرا کہ در دست موہوب لہ باشد صحیح است و محتاج باجازت واہب در قبض آن
نیست و ہمچنین محتاج نیست بگذشتن زمانی کہ در آن قبض تواند نمود و بعضی فقہا قائل شدہ اند باشتراط انقضای زمان مذکور
و ہرگاہ بخشد پدر یا جد پدری بولد غیر بالغ چیزیرا لازم میشود آن ہبہ بمجرد تحقق عقد ہبہ زیرا کہ قبض ولی قبض طفل صغیر است
کہ از جانب او بولایت نمودہ و اگر بخشد اشخاص غیر پدر یا جد خواہ ولایتی بر ان طفل داشتہ باشند یا نداشتہ پس لابد است کہ از
جانب او قبض کند کسیکہ ولایت قبض داشتہ باشد از جانب صغیر و آن ولی و حاکم شرع است و ہبہ متاع غیر مقسوم ہم جائز است
و قبض آن در ہبہ مانند قبض متاع در بیع است و اگر بخشد بدو شخص چیزیرا و ہر دو قبول و قبض کنند مالک میشوند ہر کدام از انہا
بانچہ بخشیدہ باو و قبض کردہ آنرا پس اگر قبول کند یکی از ان دو شخص و قبض کند و دویم قبول نکند صحیح میشود ہبہ قابض نہ ہبہ
غیر قابض و جائز است کہ بعضی اولاد را تفضیل دہند بر بعض دیگر در ہبہ و عطیہ و لیکن مکروہ است و ہرگاہ بقبض موہوب
لہ بدہد ہبہ را پس اگر پدر و مادر خود را بدہد واہب را نمیرسد کہ واپس بگیرد و در ین مسئلہ اجماع است میان علما و ہمچنین
اگر موہوب لہ قرابت رحم با واہب داشتہ باشد مانند برادر و خواہر و عم و خال و در ان اجماع نیست بلکہ بعضی خلاف کردہ اند
و اگر بیگانہ باشد تا ہنگامی کہ عین موہوب باقی باشد نزد موہوب لہ میتواند واہب واپس بگیرد آنرا و اگر تلف شود پس رجوع
جائز نیست و ہمین حکم است در صورتیکہ موہوب لہ عوض موہوب بواہب چیزی بدہد ہر چند آن چیز قلیل باشد و اگر تصرف
کند موہوب لہ در ہبہ مانند اینکہ پارچہ را قطع کند یا گندم را آرد کند بعضی فقہا گفتہ اند کہ درینصورت ہبہ لازم میشود و بعض دیگر
گویند لازم نمیشود و ہمین اشبہ است و سنت است چیزی عطا کردن بہر کہ قرابت رحم با او باشد و سنت موکدہ است کہ در میان
پدر و پسر ہبہ بعمل آید و برابری در بخشش اولاد و مکروہ است رجوع در ہبہ کہ فیما بین زوج و زوجہ بعمل آید و بعضی فقہا گفتہ
اند کہ آنہا را ہم حکم ذوی الارحام است کہ از ہیچ کدام رجوع جائز نیست و قول اول اشبہ است دویم در احکام ہبات است
و آن چند مسئلہ است اول اگر چیزی کسی را بخشد و قبض او بدہد و بعد از ان آنرا بدیگری بفروشد پس اگر موہوب لہ

رحم واهب بود صحیح نیست آن بیع وهمچنین اگر اجنبی هم باشد وچیزی در عوض آن داده اما اگر بیگانه بود و عوض هم نداده بعضی فقها گفته
اند که بیع باطل است زیرا که فروخت چیزی را که بخشیده بود و مالک آن نبود و بعض دیگر گفته اند که صحیح است زیرا که آن رجوع است از هبه
وهبه غیر ذی رحم وغیر معوضه را که تلف نشده باشد رجوع از ان جائز است وقول اول اشبه است واگر هبه فاسد بوده باشد صحیح
است بیع با هر حال وهمین حکم است در حق کسی فروخته باشد مال مورث خود را با اعتقاد حیوت آن مورث وحال آنکه او در وقت
مرده باشد یعنی آن بیع هم صحیح است زیرا که مال خود را فروخته وهمچنین اگر وصیت کند بخشیدن غلام آزاد کرده خود بکسی وبعد از ان
ظاهر شود که آن عتق فاسد بود پس وصیت درست است وغلام مال موصی له میشود بر تقدیر قبول وصیت دوم هرگاه تاخیر کند
در قبض هبه از هنگام عقد هبه وبعد از ان بعد قبض کند حکم کرده میشود بانتقال ملک هبه از واهب بموهوب له از هنگام قبض
نه از وقت عقد وحکم وصیت چنین نیست زیرا که از هنگام موت موصی تعلق بموصی له میگیرد در صورت قبول وصیت هرچند قبول
بعد از موت بمدتی نموده باشد سوم آنکه اگر واهب بگوید که بخشیدم وقبض موهوب له ندادم قول قول اوست وموهوب له اگر دعوی
اقباض کند میرسد او را که قسم بدهد واهب را وهمچنین اگر بگوید که بخشیدم او را مالک گردانیدم وبعد از ان انکار قبض کند زیرا که
ممکنست علم باشتراط قبض در تحقیق هبه نداشته باشد چهارم هرگاه واهب رجوع کند در هبه و وا پس بگیرد هبه را و آن
معیوب شده باشد در پیش موهوب له جائز نیست که تفاوت قیمت معیب طلب کند از و واگر در موهوب زیادتی متصله بهمرسیده
باشد در دست موهوب له مانند اینکه گوسفند لاغر بود و فربه شد تعلق بواهب دارد واگر آن زیادتی منفصل باشد مانند میوه درخت
وبچه حیوان پس اگر آن زیادتی در ملک موهوب له بهمرسیده مال اوست واگر در وقت عقد هم بوده مال واهبست پنجم هرگاه بخشد
چیزی بکسی وشرط نکند که عوضی در بدل آن باید داد پس اگر بدهد موهوب له عوضی جائز نیست واهب را که وا پس بگیرد موهوب
را از و واگر شرط کند واهب که موهوب له عوض بدهد صحیح است آن شرط خواه مطلق گذارد آن عوض را یا معین کند و تا وقتیکه
عوض باو نداده واهب را میرسد که وا پس بگیرد هبه خود را واگر شرط عوض کند و معین نکند عوضی مخصوص را میدهد موهوب له
بواهب که هرچه خواهد هرچند که چیزی کمی باشد ونمیرسد بخشنده را برجوع از هبه بشرط گرفتن عوض وجبر نمیکند موهوب له را بر دادن
عوض بلکه مختار است خواهد بدهد وخواهد ندهد واگر تلف شود موهوب مشروط بعوض یا عیبی در آن بهم رسد تاوان آن بر ذمه
موهوب له نیست زیرا که در ملک او حادث شده ودر این مسئله تردد است زیرا که هبه مشروط بعوض بود وهرگاه عوض نداده باید آنرا
برگشته بدهد عند المطالبه وهرگاه عین تلف شده متعذر است باز پس دادن آن پس عوض متعین میشود ششم هرگاه
رنگ کند موهوب له جامه بخشنده را پس اگر قائل شویم بآنکه تصرف در موهوب مانع رجوع در هبه است جائز نیست که بعد از رنگ
کردن استرداد کند واگر بگوئیم که تصرف مانع نیست هرگاه موهوب له ذی رحم نباشد ودر این صورت موهوب له شریک واهب

میشود بقدر قیمت رنگ آن جامه هفتم هرگاه بخشد مالی را بکسی در مرض مخوف و بعد از ان چاق شود هبه صحیح است و اگر بمیرد در ان مرض و ورثه اجازت ندهند محسوب میشود از ثلث مال میت و زیاده از ان مسترد میشود علی الاظهر

کتاب السبق والرمایه

این کتاب در بیان گروبندی در اسپ دوانی و تیراندازی وغیره است و فائده آن برانگیختن همت است بر سرانجام اسباب محاربه و تحصیل مهارات در غلبه بر دشمنان و این گروبندی معاملتی است جائز شرعا و سند آنست قول پیغمبر صلی الله علیه و آله لا سبق الا فی نصل او خف او حافر یعنی گروبندی جائز نیست مگر در تیراندازی یا در شتر دوانی و مانند آن از قسم استر و حمار و سوای این سه امر در کارهای دیگر گروبندی جائز نیست و ائمه هدی علیهم السلام فرموده اند که تحقیق که فرشتگان تنفر میکنند در هنگام گروبندی و صاحبان آن را لعن میکنند سوای گروبندی در اسپ دوانی و شتر دوانی و تیراندازی مترجم گوید در باب دویدن باقدام و سنگ برداشتن و انداختن و کشتی گرفتن و ملکه نمودن بالات حرب که مشتمل بر پیکان نباشد بدون گروبندی فقها اختلاف کرده اند در جواز و عدم جواز و شیخ علی قدس سره فرموده که هرگاه مشتمل بر عوض صحیح باشد جائز است و اما اگر گروبندی بر این امور باتفاق حرام است و تحقیق این باب استدعای چند فصل میکند **اول** در بیان معانی الفاظیست که مستعمل میشود درین کتاب پس سابق سواری را گویند که پیش افتد بقدر گردن و شانه و کوهان اسپ یا شتر و بعضی فقها گفته اند که تا گوش هم اگر پیش افتد سابق است و مصلی سواریست که سر اسپ او برابر دو سرین مرکوب سابق بود و صلوین یعنی دو طرف دم است طرف راست و طرف چپ و سبق بسکون با مصدر است بمعنی پیشی گرفتن است و سبق بفتح با عوضیست که بران گروبندی کنند و محلل کسی است که در میان دو حریف در آید که اگر سبقت کند برانها عوض بگیرد و اگر پس افتد تاوانی بر او نباشد و نهایت منتهای مسافت و فضل بمعنی سبقت گرفتن بر یکدیگر است در اسپ دوانی وغیر آن و تیراندازی و میگویند سبق فلان بتشدید یعنی عوض برآورد و عوض بهر دو معنی آمده رشق بکسر را عدد تیرهاست که بران گروبندی کنند و بفتح را تیرانداختن و هو یان میگویند رشق و جه و یده بکسر و میخواهند ازین عبارت تیرانداختن پی در پی تا آن عدد تمام شود و تیر را آنگاه صفت میکنند بحالی بجا احصیله و بارموصده و گاه بجای نسب و خاذق و خاسق و مارق و خارم و خابی تیریست که بخورد بر زمین و بعد از ان برسد بنشانه و خاصر تیریست که بیک جانب از دو جانب نشانه برسد و خازق تیریست که بجز اشد نشانه را و خاسق تیریست که بشگافد آن را و بند شود در ان و مارق تیریست که از نشانه سوراخ کرده بیرون رود و خارم تیریست که بدرد کناره نشانه را و مزدلف تیریست که بر زمین بخورد و بعد از ان بجهد بر نشانه و غرض نشانه ایست که مقصود رسانیدن تیر بران بود و هدف چیزیست که دران میگذارند نشانه را مانند خاک وغیره مبادرت آنست که یکی پیش دستی

ه در زدن نشانه بمقدار آنچه مقرر شده با وجود برابری عدد تیرها و محاطه آنست که عدد نشانه زدن هر کدام را عدد نموده از یکدیگر اسقاط کنند
یم و آنچه جائز است گروبندی کردن در آن و جواز آن منحصر است در سه جنس یکی نصل دویم خف و سیوم حافر زیرا که شرع همین
ه چیز وارد شده و در نصل داخل است تیر عربی و عجمی و تیغ و نیزه و خف سم شتر است و ناخن فیل است و حافر سم اسب و خر و استر
شند و صاحب مسالک گفته که در صحاح میگوید النصل نصل السهم والسیف والسکین والرمح یعنی پیکان پیکان تیر و شمشیر و کارد
نیزه را گویند و محتمل است که جائز باشد گروبندی در این آلات نیز بادعای اینکه داخل معنی لفظ نصل باشند تا از برای اینکه فایده
پیکان بسیار در جنگ و جائز نیست گروبندی کردن بر پرواز جانوران و نه دویدن بر قدمها و نه بر کشتی‌ها و نه بکشتی گرفتن چنانچه
شت سیوم عقد مسابقت و تیراندازی است و آن عقدیست محتاج بایجاب و قبول و بعضی فقها گفته‌اند که این جعاله است
محتاج بقبول نیست و عطا کافیست و بر تقدیر اول عقد لازم است مانند اجاره و بنا بر قول دویم لازم نیست و جائز است خواه
شروع در آن کند یا نکند و صحیح است که عوض دینی باشد که بر ذمه بگیرند یا چیزی معین و اگر بدهند عوض را غیر دو حریف آن نیز صحیح
ست باجماع علما و اگر بذل کند یکی از آن دو یا هر دو آنهم صحیح است نزد ما هر چند محلل در میان آنها در نیاید و اگر عوض بدهد امام
بیت المال آنهم صحیح است زیرا که در آن مصلحت مسلمانان است و اگر آن عوض را محلل قرار کنند به تنهائی که مخصوص او
باشد نیز جائز است و همچنین اگر گویند که هر کس از ما پیش دستی کند او راست عوض که مقرر شده جائز است نظر به اینکه اذن مطلق
در جواز این گروبندی وارد شده است و محتاج است عقد مسابقت بسوی پنج شرط مقرر کردن مسافت دوانیدن از اول تا
خر و معین کردن عوض و تعیین آنچه بر آن سوار شوند بدوانند و برابر بودن هر دو مرکب در احتمال پیش رفتن پس اگر یکی از آنان
ضعیف و دویم قوی باشد که ضعیف قاصر باشد از سبقت گرفتن بر قوی جائز نیست پنجم آنکه عوض بدهند یکی از دو حریف
یا محلل و اگر آن عوض را برای دیگری مقرر کنند جائز نیست و بعضی فقها گفته‌اند شرط است تساوی در محل ایستادن یا تعیین
که هر دو از یک جا بدوانند و اظهر آنست که این شرط نیست و موقوف است برضای هر دو اما تیر انداختن و آن
محتاج است بسوی دانستن شش چیز یکی رشق یعنی عدد تیرها و عدد نشانه زدن و صفت زدن نشانه که بعنوان خرق
باشد یا غیر آن و مقدار مسافت و تعیین نشانه و عوض که بر آن گروبندی کنند و جنس آله رمی متماثل باشد و بعضی فقها
گفته‌اند تعیین مبادره و محاطه هم شرط است و در آن تردد است ظاهر آنست که شرط نیست و همچنین شرط نیست تعیین کمان و تیر
پنجم در احکام مسابقت است و در آن چند مسئله است اول آنکه هر گاه بگوید بیگانه به پنج نفر که هر که سابق شود او راست
پنج درهم و همه برابر شوند در رسیدن منتهای مسافت پس هیچ چیز به هیچ کدام نمیدهند زیرا که هیچ کدام سابق نشده و اگر یکی از آنها
سابق شود همه پنج درهم مال اوست و اگر سابق شوند دو کس پنج درهم مال همان دو نفر است علی السویه و دیگر از آنها چیزی طلبست

وهمچنین اگر سابق شوند سه نفر یا چهار نفر و اگر بگوید که هر که سابق باشد او را دو درهم است و هر که مصلی باشد او را یکدرهم است پس سابق شود یکی با او یا چهار را آنها را دو درهم بدهد و اگر سابق یکی شود و مصلی سه نفر و متاخر از همه یکی باشد سابق را دو درهم است و سه نفر را یکدرهم و متاخر را چیزی نیست دوم هرگاه دو کس گروبندی کنند با همدیگر و هر کدام برابر عوضی و داخل کنند در میان خود محللی و هر دو بگویند که هر کدام ازین سه نفر سابق شود او را است دو عوض پس اگر سابق یکی از ان دو کس شود هر دو عوض مال او است موافق آنچه ما اختیار کردیم و همچنین است اگر محلل سابق شود و اگر سابق شوند همان دو کس هر کدام مال خود بگیرد و محلل را چیزی نمیرسد و اگر سابق شود یکی از ان دو و محلل آنکه سابق شده مال خود میگیرد و نصف مال دیگری که بران سابق شده و نصف دیگر برای محلل است و اگر سابق شود یکی از انها و محلل مصلی شود تمام بسابق بدهند بمقتضای شرط و همچنین اگر سابق یکی از ان دو و دیگری یا محلل متاخر گردد و یا سابق شود یکی از ان دو و دیگری مصلی و محلل متاخر گردد سیوم هرگاه دو کس گروبندی کنند در تیراندازی بشرط مبادرت و معنی مبادرت در فصل اول در بیان معانی الفاظ مستعمله درین باب گذشت و عدد تیرها بیست بود و نشانه زدن بجز بیته یعنی شرط کنند که هر کس از یادرست تیر انداختن بجز بیته نشانه بزند باین عوض بگیرد پس هریک ده تیر انداختند و پنج پنج نشانه زدند و هر دو مساوی یکدیگر شدند در نشانه زدن و تیراندازی واجب نیست که تمام کنند عدد تیرها که بیست برسانند زیرا که اگر آن پنج را برابر یکدیگر کنند و اسقاط نمایند و دیگر تیرها بیندازند و حساب از سر گیرند و خلاف معنی مبادرت آنست که در ابتدا شرط شده و هیچ کدام مبادرت باتمام عدد نشانه زدن نموده و بعد از ان به بیست رسانیدن خواه بر نشانه بخورد یا نخورد فائده ندارد و اگر بیندازند هر کدام از انها ده تیر و از یکی پنج تیر نشانه رسیده و از دیگری چهار پس صاحب پنج تیر برده و غالب شد بر صاحب چهار تیر و اگر مغلوب التماس بیست تیر کند واجب نیست که قبول التماس او نمود زیرا که اگر بعد از ان بر پنج دفعه یا زیاده هم برساند غالب بر او ول نمیشود اما اگر در ابتدا شرط محاطت کنند پس هر کدام ده تیر بیندازند و بجز بیته نشانه زنند پنج را که پنج برابر بوده می اندازند و بعد و بیست رسانند تا هر که بعد حط و اسقاط پنج بیته زیاده از دیگری از تمام بیست تیر نشانه زند عوض بگیرد و اگر نشانه زند یکی از ان از ده تیر نه مرتبه و دیگری از ده تیر پنج بیته پنج را اسقاط کنند از پنج حریف و باقی میماند چهار از صاحب نه عدد بیست را تمام کنند تا غالب و مغلوب معلوم شود و اگر نشانه زدن ها را با همدیگر حط و اسقاط کنند و بعد از ان یکی از ان عدد نشانه زدن را بکمال رسانند پس اگر عدد تیرها هم باتمام رسیده باشد غالب شد بر طرف مقابل خود و اگر هنوز عدد تیرها باتمام نرسیده و صاحب اقل خواهش باتمام عدد کند ملاحظه باید کرد که اگر در اتمام آن با دفائده باشد مانند اینکه امید ترجیح بر صاحب اکثر تواند نمود یا مساوی او تواند شد یا بابلغ اکثر اداو بزدن عدد مشروط تواند گردید بانطریق که بعد از حط و اسقاط کم شود از عدد نشانی که مقرر شده جبر میکنند صاحب اکثر را بر اجازت اتمام صاحب اقل و اگر او را فائده در ان نباشد جبر کرده نمیشود

چنانچه یکی از آن دو پانزده تیر انداخت و تمام به نشانه رسید و دویم پانزده تیر انداخت و چهار بنشانه زد پس اسقاط میکنیم پنج را از پنج
صاحب پانزده را و ده ماند و صاحب پنج را هیچ ماند و باقی تیرهاء هر کدام پنج تیر ماند اگر صاحب اقل که چیزی را نماند پنج دیگر
را هم بزند و فرض کنیم که این پنج هم به نشانه رسیده از آن هم پنج دیگر از صاحب اکثر اسقاط میشود و باز او را پنج نشانه زدن
باقی مانده و صاحب اقل را هیچ نمانده و همان غالب میشود پس بکمال عدد رسانیدن تیرهای مذکوره هیچ فائده نمیکند صاحب اقل را
چهارم هرگاه تمام شد مسابقه مالک میشود غالب آن عوض را و میرسد او را که تصرف کند در عوض مذکور بهر قسم که خواسته باشد
و جائز است او را که خود بگیرد یا بدوستان بخوراند و اگر شرط کند در عقد که عوض را صرف اطعام قبیله خود بکند مستبعد نیست که آنهم
جائز باشد پنجم هرگاه عقد مسابقت فاسد برآید واجب نیست که اجرت المثل بدهد و آنچه عوض مقرر کرده بودند آنهم ساقط میشود
و بدلی ندارد و اگر بوده باشد آن مال مستحق واجب است بذل کننده آن عوض مال غیر واجب است بر بذل کننده آن که
مثل همان یا قیمت آن بدهد ششم هرگاه غالب شود یکی بر دویم در نشانه زنی و آنکه باخت بگوید که زیادتی را ببینید از دنبال
این مبلغ که بتو بدهم بعضی فقها گفته اند این معامله جائز نیست زیرا که مطلوب از این کار ظهور دانائی تیر اندازی است و اشتهار
جد و جهد او درین کار پس اگر ببیند از عدد نشانه زنی زیاده را در بذل عوضی ترک مقصود اصلی نموده پس باطل شود معاوضه
و واپس میدهد آنچه باینطریق گرفته باشد

کتاب الوصایا

این کتاب در بیان احکام وصیتها است و کلام در آن مقتضی چند فصل است **اول** در بیان معنی وصیت است
و آن عبارت است از مالک گردانیدن عین مالی یا منفعت آن بعد از وفات و محتاج است بسوی ایجاب و قبول
پس ایجاب لفظی است که دلالت کند بر این مقصود مانند قول او که عطا کنند فلان را بعد از مردن من فلان چیز تا برای
فلان است بعد از فوت من یا وصیت کردم جهت او و امثال این الفاظ و بوصیت منتقل میشود آن مال بسوی موصی له بعد از
فوت موصی و قبول موصی له و منتقل نمیشود بفوت تنها بدون قبول علی الاظهر و اگر قبول کند موصی له پیش از وفات
موصی آن نیز جائز است و بعد از وفات محکمتر است هر چند متاخر باشد قبول از وفات و مقارن آن نباشد مادام که
رد نکند پس اگر رد کند آن مال را در حین حیوت موصی جائز است که قبول کند بعد از وفات او زیرا که رد کردن در زمان
حیوت هیچ اثری ندارد چه تملیک بزمان بعد وفات تعلق گرفته و اگر رد کند بعد از فوت موصی و پیش از قبض باطل شود
وصیت و همچنین اگر رد کند بعض قبض پیش از قبول و اگر رد کند بعد از موت و قبول و پیش از قبض بعضی فقها گفته اند

که وصیت باطل میشود و بعض دیگر میگویند که باطل نمیشود زیرا که در وصیت قبض شرط نیست بلکه قبول کافیست و این قول اشبه
است اما اگر قبول و قبض کند و بعد از ان رد کند باطل نمیشود باجماع زیرا که ملک متحقق شده و استقرار یافت و رد بعد از
استقرار تملک اثری ندارد و اگر قدری از ان مال قبول کند و قدر دیگر رد کند صحیح است و وصیت در انچه قبول نموده و باطل است
در انچه قبول نکرده و اگر بمیرد موصی له پیش از قبول وارث او قایم مقام اوست در قبول وصیت **فرع** اگر وصیت کند که فلان
کنیز من که در عقد فلان است و حمل هم از و دارد و آن حمل هم مملوک است بهر دو را بشوهر آن کنیز بدهند بعد وفات من
پس فوت شود و شوهر کنیز هم پیش از قبول وصیت بمیرد و وارث او را میرسد که قبول وصیت کند و هرگاه قبول کند مالک میشود
وارث آن کنیز و ولد را هم اگر صحیح باشد تملک وارث او را یعنی دختر باشد و حمل پسر زیرا که آن دختر یکی از جهات وارث
میشود و آن حمل آزاد نمیشود بر موصی له که پدر اوست زیرا که قبول آن وصیت نکرده فوت شد پس حمل غلام دختر میشود
و میراث پدر را نمی برد زیرا که عبد وارث نمیشود مگر آنکه ولد از انها باشد که از او میشوند بر وارث و ورثه متعدد باشند پس وارث
پدر خود میشود زیرا که پیش از قسمت ترکه او آزاد شده پس شریک دیگران باشد و صحیح نیست که وصیت کند در امور نامشروعه
پس اگر وصیت کند بمالی از برای تعمیر کنایس و بیع یعنی معابد یهود و نصاری یا نوشتن انچه الحال اسما توریه و انجیل نامند
یا مساعدت ظالمی باطل شود وصیت و وصیت عقدیست جایز از طرف موصی مادام که زنده باشد خواه آن وصیت بمال
کند یا بولایت اطفال غیر بالغ و برگشتن از وصیت متحقق میشود بتصریح که بگوید از ان رجوع کردم یا بکردن کاری که منافی
وصیت باشد پس اگر بفروشد متاعی را که وصیت بان متاع کرده یا وصیت کند بفروختن آن متاع یا بخشد بکسی و قبض
او دهد آنرا یا رهن کند آنرا اینهمه رجوع باشد از وصیت و همچنین اگر تصرف کند در ان تصرفی که برآرد آنرا از نامیکه بر و
اطلاق میشد چنانچه وصیت کند بگندم و بعد از ان آرد کند یا بار و بعد از ان خمیر سازد و آنرا با نان از ان بپزد و
همچنین اگر وصیت کند بروغنی پس مخلوط سازد آنرا با روغن دیگر بهتر از ان یا بگندمی پس آنرا ممزوج سازد با غیر
جنس آن گندم بنوعیکه ممتاز از یکدیگر نشوند اما اگر وصیت کند بعطای نانی پس ریزه ریزه کند آن نان را این رجوع
از وصیت نیست **فصل دویم** در بیان وصیت کننده است و شرط است در موصی کمال عقل و آزاد بودن پس صحیح
نیست وصیت دیوانه و وصیت طفل مادام که ده ساله نباشد و اگر ده ساله شود وصیت او جایز است در وجوه خیر و حق
اقارب و غیر اقارب علی الاشهر وقتیکه بینا باشد یعنی صاحب تمیز بود و بعضی فقها گفته اند که وصیت طفل صحیح است هر چند
هشت ساله بود در روایت شاذ است و اگر موصی زخم بزند خود را از زخمیکه مستوجب هلاک شود و بعد از ان وصیت کند صحیح نیست
وصیت او زیرا که دلالت بر عدم رشد او میکند و اگر وصیت کند و بعد از ان بکشد خود را قبول میشود و صحیح نیست وصیت

ولایت بر اطفال مگر از پدر و جد پدری خاصه و مادر را ولایتی نیست بر یتیم و صحیح نیست از مادر مقرر کردن وصی بر ایتام و اگر وصیت کند از برای اطفال صغیر خود بمالی و نصب کند وصی برای محافظت همان مال صحیح است تصرف آن وصی از ثلث ترکه آن مادر و دیگر صحیح نیست وصی مقرر کردن مادر در اخراج حقوقی که بر ذمه او باشد مانند خمس و زکوة و حج و غیر آن و جاری نمیشود وصیت مادر در ولایت بر اولاد

فصل سیوم در موصی به است یعنی بچیزیکه وصیت میشود و در ان چند طرف است **اول** در متعلق وصیت است و آن عین مال است یا منفعت و معتبر است در هر دو که ملک باشد پس صحیح نیست وصیت کردن بخمر و خوک و سگ هرزه گرد و نه بآنچه منفعتی در آن نباشد و مالیتی نداشته باشد مثل یک دانه گندم و در هرکدام از عین مال و منفعت معتبر است که بقدر ثلث ترکه بود یا کمتر و اگر وصیت کند بمالی که زیاده بر ثلث باشد باطل است در آنچه زیاده بود خاصه نه در ثلث مگر آنکه وارث اجازت دهد و اگر ورثه متعدد باشند و بعضی اجازت دهند جاری میشود اجازت آنها در مقدار حصه همان بعضی از جمله زیاده و اجازت وارث معتبر است بعد از وفات و بعضی گفته اند که پیش از وفات هم اگر اجازت بدهد وارث صحیح است و بعض دیگر میگویند که معتبر نیست اشهر آنست که معتبر است و بآن لازم میشود اجزای وصیت بر وارث و هرگاه اجازت دهد وارث در زیاده بر ثلث بعد از وفات آن اجازت فعل موصی است و هبه جدیده نیست که صحت آن محتاج بقبض باشد و دوم عمل بآنچه مقرر کرده باشد موصی هرگاه منافی شرع نباشد و معتبر است وصیت در ثلث مال که در وقت وفات مالک آن باشد نه در وقت وصیت پس اگر وصیت کند بمالی و در آن وقت متمول باشد و بعد از ان در هنگام وفات محتاج شود آن قول سابق معتبر نیست و همچنین اگر وقت وصیت فقیر باشد و بعد از ان مالدار شود در وقت وفات معتبر حال مالداری است و اگر وصیت کند و بعد از ان قاتلی او را بکشد یا زخمی بر او بزند وصیت او جاری میشود از ثلث ترکه او و دیت او و ارش جراحت او و اگر وصیت کند بکسیکه مضارب شود تمام ترکه او را یا قدری از ان را باین شرط که نفع تجارت مشترک باشد در میان مضارب و ورثه موصی بقرار مناصفه صحیح است این وصیت و بعضی فقها شرط کرده اند که بقدر ثلث مال یا کم از ان صحیح است و اگر زیاده از ثلث را این وصیت کند صحیح نیست در زیاده و قول اول مرویست و اگر وصیت کند بامور یکه بعضی واجب باشند و بعض دیگر غیر واجب پس اگر ثلث مال وسعت داشته باشد تمام آن امور بعمل می آرند و اگر ثلث وفا نکند و ورثه اجازت بامضای تمام وصیتهای او ندهند ابتدا بامور واجب باید کرد از اصل مال و غیر واجب از ثلث مال و ابتدا باید کرد بآنچه موصی در اول گفته و بعد از ان دویم و سویم و اگر همه امور غیر واجب باشد ابتدا میکنند بآنچه اول وصیت بآن کرده و بعد از ان دویم و سیم تا وقتی که ثلث مال تمام شود مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که مراد از واجب امور واجبه آنست که تعلق بمال داشته باشند چو حج و زکوة و کفاره که آنرا از اصل مال اخراج باید کرد و امور واجبه غیر مالی

که محض بدنی باشد از قسم نماز و روزه از ثلث مال قضا نموده میشود و اگر وصیت کند برای شخصی بثلث مال و برای دیگری بربع
و برای سومی بسدس و ورثه اجازه ندهند اعطا کنند اول را ثلث مال و در حق دویم و سیوم وصیت باطل است و اگر وصیت کند
به ثلث مال برای یکی و بعد از آن بثلث مال برای دیگری این وصیت ناسخ عطای ثلث باول است و موجب عطای آن بدوم
و اگر اول مشتبه شود و معلوم نشود که کدام بوده بر می آرند نام او را بقرعه و اگر وصیت کند بآزاد کردن تمام عبد خود داخل میشود در آن
عبد هر که مملوک اوست خواه تمام او مملوک باشد یا بعض او و هر غلامی که تمام آزاد نباشد بلکه بعضش آزاد و بعض دیگر از مواضعی دیگر
آزاد حصه موصی آزاد میشود فقط و بعضی فقها گفته اند عتق سرایت میکند در حصه دیگر هم و تمام آزاد میشود و باید قیمت حصه شریک غلام
مذکور بدهند از مال موصی اگر از ثلث مال برآید و درین باب روایتی هم وارد شده که ضعفی وارد و اگر وصیت کند یک چیز را
برای دو کس و آن زیاده بر ثلث باشد و ورثه اجازت ندهند آنچه بقدر ثلث باشد مشترک است میان آن دو کس و اگر مقرر کند
برای هر کدام از آن دو کس مقداری از آن چیز ابتدا باید کرد بعطای اول و آنچه بعد از آن کم شود بر دویم خواهد افتاد و اگر
وصیت کند بنصف مال خود مثلا پس اجازت دهند ورثه و بعد از آن بگویند که ما گمان کرده بودیم که قلیلی خواهد بود حکم میکنند
بر آنها بمقتضای ظن آنها و قسم میدهند آنها را بر آنچه زیاده از ظن خود ادعا میکنند مثلا آنها بعد از اجازت امضای
وصیت در نصف مال ظاهر کنند که ما گمان اینکه نصف بقدر هزار درهم خواهد بود اجازت داده بودیم الحال معلوم شد که هزار دینار
بود هزار درهم را وصیت جاری میشود و آنچه بر آن افزود میشود آنها را قسم میدهند بآنها که این مقدار در اجازت مقصود نبود
و در آن تردد داشتند اما اگر وصیت کند به غلامی یا خانه و اجازت بدهند ورثه بآن وصیت و بعد از آن ادعا کنند که گمان داشتند
که آن عبد یا خانه بقدر ثلث مال است یا اندکی زیاده از آن التفات نمیکنند بدعوی آنها زیرا که اجازت در اینجا متضمن امری معلوم است و هرگاه وصیت
کند به ثلث مال خود بطریق مشاع موصی له را میرسد از هر جنسی ثلث آن و اگر وصیت کند بمالی معین و آن مال بقدر ثلث باشد پس تحقیق مالک آن
میشود موصی له بسبب مردن موصی و اعتراضی نمیرسد ورثه را و اگر موصی را مالی غائب هم باشد و آن مال معین را بگیرد موصی له بآن مقدار که ثلث مال
حاضر بوده باشد و باقی را موقوف میدارند تا وقتیکه مال غائب بورثه برسد زیرا که مال غائب در معرض تلف میباشد فرع اگر
وصیت کند به ثلث غلام خود پس دو ثلث دیگر از آن غلام مال غیر ظاهر شود وصیت جاری میشود در تمام ثلث باقی که مال
موصی است نه ثلث ثلث جهت تحصیل عمل بوصیت حتی الامکان یعنی در صورتیکه موصی را مال دیگر هم باشد بقدر دو ثلث
یا زیاده از آن و الا وصیت در مقدار زیاده بر ثلث ترکه نافذ نیست و اگر وصیت کند بچیزی که نام آن بر حلال و بر حرام هر دو واقع
شود و مشترک باشد میان هر دو جاری میشود بر آنچه حلال باشد جهت محافظت قصد مسلمان از حرام چنانچه وصیت کند که عودی از عودها
مر بفلان بدهند و لفظ عود مشترک است در میان عود لهو و عود حرب عود حرب باید داد و اگر نباشد ... اگر عود ... بعضی گفته اند ...

وصیت وبعضی دیگر میگویند که صحیح است لیکن شایستگی بهره از وی زائل میکند اما اگر دران نباشد غیر از صفت محرمه وقابل تحویل
بصفت محلله نبود آن وصیت باطلست وصحیح است وصیت کردن بعطای سگهای مملوک مانند سگ شکاری وسگ گله
ورمه وسگ پاسبان خانه وزراعت **طرف دویم** در وصیت مبهمه است هرکس وصیت کند بجزئی از مال خود دران
دو روایت است اشهر روایتین آنست که عشر بدهند ودر روایتی آمده که سبع ثلث باید داد واگر وصیت کند بسهمی از مال خود وصیت
بثمن است واگر وصیت کند بشیئی از مال خود سدس است ومستند این تفسیرات روایات است نه عرف ولغت واگر وصیت کند
بچند وجه ووصی فراموش کند یک وجهی را صرف کند آنرا در وجوه بر ودبعضی فقها گفته اند بر میگردد بمیراث واگر وصیت کند بشمشیر
معین وآن در غلافی باشد غلاف وزیور مخصوص آنهم داخل در وصیت است وهمین حکم است اگر وصیت کند بصندوقی
ودران جامه ها باشد یا بکشتی که دران متاع بود یا انبانی ودران پارچه ها بود پس ظرف ومظروف داخل در وصیت است
ودران قول دیگر هم است بعید وآن اینست که اگر موصی عدل باشد این اشیا داخل در ظرف میشوند والا وصیت مخصوص
ظرفست ووجه استبعادان ظاهر است زیرا که عدالت وعدم عدالت هیچ تاثیر در وصیت ندارد واگر وصیت کند به برآوردن بعضی
اولاد خود از ترکه صحیح نیست وآیا کلام لغو است دران تردد است بعضی گفته اند لغو محض است زیرا که مخالف تقسیم الهی است
که حق تعالی میان ورثه مقرر فرموده وبعضی دیگر میگویند که این حکم وجهی ندارد که ادمی تمام مال خود را بغیر وارث وصیت کنند
چه این وصیت در ثلث مال جاری میشود وهمان ثلث بغیر وارث میدهند ودو ثلث بورثه همین نحو در اخراج بعض ورثه از میراث
هم ثلث مال مخرج مخصوص باقی ورثه باشد ودر دو ثلث دیگر هم شریک باقی ورثه میشود ووجه قول اول است ودرین باب
روایتی وارد شده بقول دیگر وآن روایت وصی علی ابن سریت که گفته وصی من مرا وصیت نموده که ممنوع از میراث سازم
یکی از پسران او را که با ام ولد او زنا کرده بود وعرض کردم آنرا با امام ابو الحسن موسی الکاظم علیه السلام آنحضرت فرمودند که بکن انچه او گفته وبعد از ان هم
پیش ابو یوسف قاضی وزد داد ونقل کردم که ابو الحسن موسی علیه السلام چنین فرموده او هم بعد از استفسار واستفعاع آن که زن آنحضرت چنین امر
بمن گفت که چنین کن که قول قول موسی ابن جعفر است وشیخ این حدیث را حمل بر این واقعه مخصوصه نموده وصدوق رضی الله عنه
بعد از نقل حدیث مذکور گفته اگر سوای خیانت مذکور علی از وارث شده باشد که بسبب آن مورث او را امر باخراج از ورثه
نماید دران این حکم جاری نمیشود انتهی وهرگاه وصیت کند بلفظی مجمل که شارع آنرا تفسیر نکرده باشد در تفسیرات رجوع بوارث
باید کرد چنانچه بگوید که عطا کنید او را حظی از مال من یا قسطی یا نصیبی یا قلیلی یا یسیری یا جلیلی یا جزیلی که این الفاظ در
شرع بیانی نشده پس هرچه وارث بدهد همان است واگر بگوید عطا کنید بفلانی کثیری از مال من بعضی فقها گفته اند که هشتاد
درهم بدهند چنانچه در نذر مقرر است که هشتاد تفسیر کثیر در نذر مروی شده وبعضی گفته اند که این تفسیر مخصوص نذر است

زيرا كه در همان باب منقول شده وصيت بكمتر از ثلث مال بهتر است تا اينكه وصيت بربع بهتر از ثلث است و بخمس بهتر از ربع است
تفريع هرگاه معين كند موصی له برای خود چيزی را ادعا كند كه موصی همان چيز قصد كرده از اين الفاظ انكار كند وارث
قول قول وارث است با قسم او اگر ادعای علم بر او كند و آن قسم نفی العلم است و الا قسم بر او نيست طرف سيم در احكام
وصيت است هرگاه وصيتی كند و بعد از آن وصيت ديگر كند ضد وصيت اول آنچه در آخر گفته همان بعمل آرند و اگر وصيت كند
برای طفلی كه در شكم بود پس اگر آن طفل برآيد در مدت كمتر از شش ماه از وقت وصيت آن وصيت صحيح است زيرا كه معلوم
ميشود كه در شكم مادر وقت وصيت بهم رسيده بود چه كم از شش ماه طفل زنده تولد نميكند و اقل مدت حمل شش ماه است شرعا و اگر
بعد از ده ماه از هنگام وصيت تولد كند صحيح نيست زيرا كه اكثر مدت حمل نه ماه كامل است پس معلوم ميشود كه در وقت وصيت
در شكم مادر نبوده و اگر بعد از وصيت بمدتی مابين شش ماه و ده ماه برآيد و زن حامل را آقای و شوهری نباشد حكم ميكنند بصحت
وصيت بآنكه آن مال را بموصی له بدهند و اگر آقای يا شوهری داشته باشد حكم نميكنند بصحت مذكور زيرا كه شايد در وقت
وصيت در شكم مادر نبوده و بتوهم حمل وصيت كرده و بعد از آن متجدد شده باشد و اگر بگويد كه اگر در شكم اين زن پسر باشد
او را بدهند دو درهم و اگر دختر باشد يكدرهم پس اگر بيارد آن زن پسر و دختر هر دو آنها را سه درهم بايد داد اما اگر بگويد كه اگر آنچه
در شكم اين زنست پسر باشد اينقدر باو بدهند و اگر دختر باشد اينقدر پس برآيد دختر و پسر پس آنها را هيچ نيست و صحيح است وصيت
بحملی كه در شكم كنيز در هنگام وصيت موجود بود يا بعد از آن موجود شود بشرطيكه آن حمل رق باشد و وصيت كردن به بار درختی
كه اينده موجود شود چنانچه وصيت بسكنای خانه در زمان آينده درست است و اگر وصيت كند بخدمت غلام يا بميوه باغ
يا سكونت دار يا سوای آن از منافع موبدا يا در مدتی معين قيمت كنند آن منفعت را پس اگر برآيد از ثلث مال بحال
ميگذارند و الا حق موصی له ميشود آنچه بقدر ثلث تركه بود و از زياده از آن موقوف به اجازت وارث است و هرگاه وصيت
كند بخدمت غلام خود تا مدتی معين نفقه آن غلام بر وارث است زيرا كه واجب النفقه مالك است و موصی له راست
تصرف در منفعت او كه خدمت باشد حق وارث تصرف در رقبه است بفروختن و آزاد كند و غير آن و اگر اين گونه تصرفات
كنند حق موصی له باطل نميشود بلكه تا هنگام انقضای مدت وصيت خدمت تعلق بموصی له دارد و اگر وصيت كند برای
بكمانی منصرف ميشود بسوی كمان عربی و كمان عجمی كه با آنها تير اندازند و كمان ناوك اندازی نه گوله كمان و كمان حلاجی
زيرا كه لفظ قوس مطلق شامل هر سه نوع اول كمان است مگر آنكه قرينه باشد كه دلالت بر آنها كند و هر لفظی كه اطلاق ميشود
بر چند معنی بلا تفاوت اختيار تعيين يكی از معانی آن لفظ وابسته بورثه است و اگر بگويد كه بدهند او را كمان من و او را
يك كمان باشد وصيت راجع بهمان كمان ميشود از هر جنس كه باشد و اگر وصيت كند بيك سر از غلامان خود اختيار

در تعیین آن سر مفوض بورثه است هر کدام که خواهند بدهند خواه خرد و خواه کلان و خواه صحیح و خواه معیب و اگر غلامان او
تمام فوت شوند بعد از وفات او مگر یک غلام ماند همان غلام را بدهند اگر همه بمیرند وصیت باطل میشود و اگر که کشته شوند
وصیت باطل نمیشود و جائز است ورثه را معین کنند یکی از آنها را هر کدام که خواهند و قیمت آن را بموصی له بدهند و اگر
بانها رسیده و الا از جنایت کننده بگیرد که بر ذمه اوست و ثابت میشود وصیت بدو گواه مسلمان عادل و در صورت ضرورت
و عدم عدول مسلمین قبول کرده میشود شهادت ذمیان نه کفار غیر ذمی بشرطیکه در مذهب خود عادل باشند و در شهادت وصیت
بمال قبول میشود شهادت یک عادل هم با قسم موصی له بانکه دو عادل و دو زن عادله مقبول میشود شهادت یک زن
در چهارم حصه آنچه در آن شهادت بدهد و شهادت دو زن در نصف و سه زن در سه ربع و چهار زن در جمیع و وصیت
بولایت ثابت نمیشود مگر دو شاهد و قبول کرده نمیشود شهادت زنان در آن و بعضی فقها گفته اند که شهادت یکمرد با قسم
وصی هم وصیت بولایت ثابت میشود و در آن تردد است اظهر آنست که ثابت نمیشود و اگر شاهد یکمرد مردی دو غلام خود
را که مملوک او باشند بر آنکه کنیز حامله از و دارد حمل بهم رسانیده و بعد از آن بمیرد پس آن دو غلام را وارث دیگر آزاد کرده
و آنها شهادت دهند بآنکه از مولای خود چنین شنیده اند قبول کرده میشود شهادت آنها و حکم کرده میشود بآنکه حمل امه از مولا
اوست و بعد از آن که آن حمل بر آید جائز است که آن دو غلام را عبد خود کند بدعوی دوراثت زیرا که نسبت او بشهادت
آنها ثابت شده که موقوف بر عتق آنها بوده پس ولد ابطال عتق آنها نمیتواند کرد و بعض فقها گفته اند که مکروه است
و آن اشبه است و مقبول نیست شهادت وصی در چیزیکه او وصی در آن باشد یا در چیزیکه متضمن جذب نفعی بسوی
او شود و اگر وصی باشد در اخراج مالی معین پس شهادت بهم برائت بآنچه بسبب آن مال مذکور از ثلث بر آید قبول نمیشود
چهار مسئله است **اول** هرگاه وصیت کند بآزاد کردن بنده های خود و مالی نباشد او را سوای آن عبد آزاد میشود ثلث
آنها بقرعه و اگر بترتیب وصیت کند بعتق آنها ممالیک آزاد کرده میشود اول و دویم و سویم بترتیب تا آنکه به ثلث مال برسد
و بعد از آن دیگران باطل میشود وصیت و اگر وصیت کند بآزاد کردن عددی مخصوص از غلامان خود آن
عدد را استخراج میکنند بقرعه و بعضی فقها گفته اند که ورثه مختارند در تعیین بقدر آن عدد و قرعه محمول بر استحباب است و این قول
خوب است **دویم** اگر آزاد کند مملوک خود را در وقت مردن منجز یعنی بدون تقیید بوفات خود و نباشد او را سوای آن غلام
مالی بعضی فقها گفته اند تمام آن بنده آزاد میشود و بعضی دیگر گفته اند که ثلث آن غلام آزاد میشود و سعی میکند در باقی قیمت
خود که از کسب کار خود بهم رسانیده بورثه میدهد تا تمام آزاد میشود و این قول اشهر است و اگر آزاد کند ثلث آن مملوک را سعی میکند
در باقی قیمت خود چنانچه مذکور شد و اگر سوای آن عبد هم مالی داشته باشد و ثلث عبد را آزاد کند باقی هم از آن ثلث ترکه

موصی آزاد میشود سیوم اگر وصیت کند که بنده مومنی را از طرف آزاد کنند واجب میشود خریدن و آزاد کردن آن از ثلث
مال او و اگر نیابد بنده مومن را آزاد کند بنده را که معروف نباشد یعنی معلوم نباشد که ناصب است و اگر گمان برد
که مومن است و آزاد کند و بعد ازان ظاهر شود که مومن نبوده همان کافیست از جانب موصی چهارم هرگاه وصیت کند
بآزاد کردن بنده بقیمتی معلوم پس نیابند بآن قیمت بنده واجب نیست که آزاد کنند و انتظار میکشند تا وقتیکه بآن قیمت بهم رسد
و اگر بیابند بنده بقیمت کمتر ازان همان میخرند و آزاد کنند و میدهند بآن بنده آنچه از قیمت باقی مانده است طرف چهارم
در موصی له است یعنی برای کسیکه وصیت کند شرط آنست در اینکه موجود باشد پس اگر معدوم بود صحیح نیست وصیت برای
او چنانچه وصیت کند برای مرده یا برای کسیکه گمان وجود او داشت و ظاهر شد که مرده بود در وقت وصیت و همچنین اگر وصیت
کند برای حملی که بعد ازین در شکم زنی بهم رسد یا از برای هر که بعد ازین بهم رسد از اولاد فلان و صحیح است وصیت کردن
برای بیگانه و برای وارث و صحیح است وصیت کردن برای کافر ذمی هرچند که بیگانه باشد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست
وصیت برای ذمی خواه اجنبی باشد یا قرابت داشته باشد و از جمله فقها کسی است که جائز داشته وصیت برای ذمی که
قرابت رحم با موصی داشته باشد نه قرابت دیگر و قول اول اشهر است و در باب وصیت برای کافر حربی تردد است
اظهر آنست که جائز نیست و صحیح نیست وصیت کردن برای غلام بیگانه و نه برای مدبر بیگانه و نه برای ام ولد او
و مکاتب مشروط او یا مکاتب مطلق که چیزی از مال الکتابت ادا نکرده باشد و هرچند که مولا اجازت داده باشد آنها را
بقبول وصیت و صحیح است که وصیت کند آقا بعطای مالی برای مملوک خود خواه مدبر باشد یا مکاتب یا ام ولد او آنچه موصی
برای عبد خود وصیت کرده اول باید دید که از ثلث مال میت باشد و بعد ازان اگر بقدر قیمت عبد است آن عبد آزاد
میشود در بدل آن مال که بقدر قیمت اوست و مال موصی بورثه میدهند و اگر قیمت آن کمتر باشد از مال موصی به آنچه
زیاده از قیمت اوست که مالک وصیت کرده بهمان بنده میدهند بعد از عتق و اگر قیمت او زیاده از مال موصی به بود آن
زیادتی را بسعی و کسب خود بهم رسانیده بورثه بدهد که قیمت او دو چند آن مال نباشد که اگر مضاعف بود وصیت باطل است
و بعضی فقها گفته اند صحیح است و سعی میکند عبد در ادای باقی قیمت خود هرچند قیمتش زیاده از نصف باشد و این خوب است
و مطابق است بقواعد مقرره در وصیت و هرگاه وصیت کند بعتق غلام خود و بر موصی دینی هم باشد پس اگر قیمت آن عبد
دو برابر دین بود یک سدس غلام آزاد میشود بوصیت و عتق سرایت میکند در باقی و تمام آزاد میشود و سعی و کسب پنج
سدس قیمت خود بهم رسانیده سه سدس بقرض خواه و دو سدس بورثه میدهد مثلا قیمت عبد ششصد درهم است و قرض
سیصد اول قرض ادا میکنند و بعد ازان از سیصد درهم دیگر دوصد درهم بورثه میدهند و یکصد درهم که ثلث سیصد است

بقدر آن غلام آزاد میشود زیراکه وصیت در ثلث مال جاری میشود و پانصد درهم دیگر که از قیمت عبد باقیست آنرا بکسب خود بهم رسا
سیصد درهم بقرض خواه و دو صد درهم بورثه میدهند و تمام آزاد میشود و اگر قیمت عبد کمتر از دوچند دین بود وصیت بعتق او باطل است
و وجه یعنی موافق قواعد وصیت اینست که دین مقدم است بر وصیت پس باید ادای دین نموده هر قدر که باشد و بعد از ان انچه
بماند بقدر ثلث آن از عبد آزاد میشود هر قدر که باشد اما اگر در مرض الموت آزاد کند بنده را منجزا یعنی بلا قید اشتراط موت خود
درینصورت حکم آنست که اول ذکر کردیم یعنی اگر قیمت دوچند دین بود سدس عبد آزاد میشود و پنج سدس دیگر از قیمت خود بسعی و کسب
بهم رسانیده بدستور مذکور بقرض خواه و ورثه میدهد و اگر از ان کمتر بود وصیت بعتق باطل است و این قول هر چند مخالف
قاعده وصیت لیکن بروایت صحیحه از عبد الرحمن بن الحجاج از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام چنین مروی شده پس
از قاعده کلیه مستثنی باشد و اگر وصیت کند برای غلام مکاتب غیر خود و مکاتب مطلق باشد که قدری از مال الکتابت ادا
نموده از جمله وصیت هم بمقدار انچه ادا نموده میگیرد و ما بقی مال ورثه است و اگر آدمی وصیت کند بمالی برای کنیز ام ولد صحیح است
آن وصیت هم از ثلث مال و آیا بعد وفات موصی آن کنیز از وصیت آزاد میشود یا از حصه ولد خود و او را بعد از عتق مال وصیت
بالتمام باید داد فقها گفته اند که از وصیت آزاد میشود زیراکه وصیت مقدم است بر میراث و اگر وصیت کند بمالی برای جمعی و مطلق
بگذارد آن وصیت را و تعیین حصص نکند باید همه را علی السویه بدهند پس هرگاه وصیت کند بمالی برای اولاد خود و آنها بعضی
ودیگر اناث باشند باید مساوی قسمت شود فیما بینهم و همچنین اگر وصیت کند برای اخوال و اعمام همه مساوی میشوند در حصص
علی الاصح و در اخوال و اعمام روایتی هست متضمن آنکه اخوال را ثلث و اعمام را دو ثلث باید داد و آنرا عمل نکرده اند و محمول
بر ان نموده اند که وصیت باخوال و اعمام کنند علی کتاب الله اما اگر تصریح کند بتفضیل بعضی بر بعضی مطابق آن بعمل باید آورد
و هرگاه وصیت کند جهت ذوی القرابه خود بجمعیکه معروف باشند بآنکه از نسب موصی اند بآنها باید داد باعتبار اینکه در عرف
ذوی القرابه مشارکان در نسب را میگویند و بعضی فقها گفته اند که بجمعی بدهد که از اولاد پدری و مادری او باشند از آن وقت
که مسلمان شده اند از اقارب که بسبب آنها با جداد و جدات کافره بموصی رسد و این قول مستند بدلیلی و شاهدی نیست و اگر وصیت
کند برای قوم خود بعضی فقها گفته اند بهم زبانان او یعنی مردمان بدهند که در زبان با او شریک بوده اند نه زنان زیراکه در عرف و لغت
اطلاق قوم بر زنان نمیشود و اگر بگوید که باهلبیت من بدهند در آنها داخل میشوند پدران و اولاد و اجداد و اگر بگوید که بعشیره
من بدهند بکسیکه اقرب مردمان باشد بسوی او در نسب باید داد و اگر بگوید که همسایگان من بعضی گفته اند که هر که در جوار خانه
او از هر طرف تا چهل ذراع ساکن باشد باید داد و درین مسئله قول دیگر هست که مستفید است و آن تا چهل خانه او است
چه عرفا تا اینقدر ابعد اطلاق همسایه نمیشود و صحیح است وصیت کردن برای حملی که در وقت وصیت موجود باشد و مستقر میشود

وصیت برای او در وقتیکه جدا شود از شکم مادر و تولد کند زنده و اگر بمیراند مرده باطل میشود وصیت و اگر بزاید زنده و بعد ازان بمیرد
وصیت تعلق بورثه او میگیرد و هرگاه وصیت کند مسلمان برای فقرا باید بفقرا ثلث او بدهند و اگر کافر باشد بفقرای مذهب او و اگر
وصیت کند برای شخصی و پیش از مردن موصی آن شخص بمیرد بعضی فقها گفته اند که وصیت باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که اگر
موصی ازان برگردد وصیت باطل شود خواه پیش از فوت موصی له باشد یا بعد از فوت او و اگر رجوع از وصیت نکند بورثه موصی له
باید داد و همین قول مشهورتر است از دو روایت که درین باب وارد و یافته و اگر از موصی له وارثی نماند بورثه موصی میرسد و اگر
بگوید که بفلان بدهند این مبلغ را و بیان نکند که بچه مصرف صرف کنند واجب است که با و بدهند آنرا در هر وجه که خواهد صرف نماید
و اگر وصیت کند که فی سبیل الله بدهند صرف میکنند در کاری که در آن ثوابی باشد و بعضی فقها گفته اند که مخصوص بجهاد
میشود و قول اول اشبه است و مستحب است که آدمی وصیت کند بچیزی از مال خود جهت ذوی القرابة وارث باشند یا غیر وارث
و هرگاه وصیت کند برای اقرب خود بطریق میراث داده میشود که اقرب مانع الابعد خواهد بود پنجم در بیان اوصیا است معتبر
است در وصی عقل و اسلام و اما معتبر است عدالت هم بعضی فقها گفته اند که معتبر است زیرا که فاسق سزا امانت نمیباشد
بعضی دیگر میگویند که معتبر نیست زیرا که مسلمان محل امانت است چنانچه در وکالت و ودیعه سپردن شرط عدالت نیست و دلیل
دیگر آنکه وصایت وایتی است تابع اختیار موصی پس متحقق میشود بسبب تعیین موصی بهر که تفویض کند اما اگر وصی کند
عدلی را و بعد موت موصی فاسق شود آن ممکن است که قایل شویم ببطلان وصایت او زیرا که شاید اعتماد موصی برا او
از جهت صلاح او بوده باشد پس هرگاه صلاح برطرف شود از او اعتماد هم باقی نماند درین هنگام حاکم شرع او را تغییر کند و دیگر
بجای او مقرر نماید و جایز نیست وصی کردن غلامی مگر با جازت آقای او و صحیح نیست وصی کردن طفل نابالغ منفرد او
جایز است که او را ضم کنند نابالغ عاقلی و لیکن تصرف نمیتواند کرد نابالغ مگر بعد از بلوغ و اگر وصی کند دو کس را که یکی صغیر
بود و دویم کبیر تصرف میکند کبیر به تنهای تا وقتیکه صغیر بالغ شود و بعد ازان به تنهای تصرف نمیتواند کرد و اگر آن صغیر بمیرد
یا بعد از بلوغ فاسد العقل برآید جایز است عاقل را که به تنهای تصرف کند بوصیت و حاکم شرع دخیل او نمیشود زیرا که میت مقرر
نموده است و اگر تصرف کند وصی بالغ بعد از ان وصی نابالغ بالغ شود نمیرسد او را که کارهای وصی بالغ که سابق کرده بهم زند
مگر آنکه مخالف مقتضای وصیت موصی باشد و جایز است که مسلمان وصی کند کافر ذمی را هرچند که قرابت رحم با او داشته باشد
و جایز است که کافر کافر را وصی گرداند و جایز است که زن را وصی کند هرگاه شرائطی که در وصایت معتبر است در ان زن
متحقق باشد و هرگاه وصی کند دو کس را پس اگر مطلق گذارد وصایت آنها را یا شرط کند که باجماع و اتفاق همدیگر تصرفات
کنند جایز نیست که یکی بدون دیگری تصرفی در مال موصی کند و اگر تنازع کنند با یکدیگر جاری نمیشود تصرف هیچ کدام بدون

دیگری مگر در امور ضروریه مانند عطای خوراک و پوشاک به یتیم بقدر حال او و حکم را میرسد که آنها را بر اجتماع بیارد و اگر بهیچ‌گونه متفق نشوند حاکم را میرسد که بدل آنها دیگری را وصی کند و اگر دو وصی خواهند که تقسیم مال موصی کنند نصفی را یکی تصرف کند و نصف دیگر را دویم جائز نیست و اگر یکی از این دو وصی بیمار شود یا عاجز آید از انصرام امور متعلقه وصایت ضم میکند حاکم شرع دیگری را با او جهت تقویت اما اگر بمیرد یک وصی یا فاسق شود ضم نمیکند حاکم با وصی دیگری دویم را و جائز است او را که منفرد باشد در تصرفات زیرا که با وجود وصی حاکم را ولایت بر مال ایتام نیست و درین مسئله تردد است و اگر موصی شرط کند هر دو وصی را که خواه باجتماع کار کنند یا بانفراد تصرف هرکدام جاری میشود هرچند که منفرد بود و درینصورت جائز است که مال را تقسیم کنند و هرکدام علاحده تصرف حصه خود نماید بر طبق وصیت موصی چنانچه جائز است که پیش از قسمت هم هرکدام تصرف کند و وصی را میرسد که او وصایت خود کند یا دام که موصی زنده باشد بشرطیکه باو برسد که رد وصایت نموده تا دیگری مقرر کند و اگر بمیرد موصی پیش از رد وصی یا بعد از رد و پیش از آنکه خبر رد باو برسد رد وصایت را اثری نیست و لازم میشود بر وصی قبول آن وصایت و اگر ظاهر شود از وصی عجز از اقامت وصایت ضم میکند او یاوری را و اگر ظاهر شود از وصی خیانتی واجب است بر حاکم که اعزال او نماید و بجای او مقرر کند یعنی وصی امین است در کار خود و آنچه تلف شود تاوان بر ذمه او نیست مگر آنکه خلاف شرط وصیت بعمل آرد یا تفریط در محافظت مال کند و اگر وصی را دینی بر ذمه میت باشد جائز است که از آنچه زیر دست اوست بدون اجازت حاکم اگر او را حجتی و متمسکی در ثبوت دین نباشد و بعضی فقها گفته اند که جائز است یعنی مطلقا خواه متمسک داشته باشد یا نداشته باشد و بعضی فقها گفته اند که وصی نمیتواند مالی را از اموالهای یتیم برای خود بخرد و متولی هر دو طرف عقد بیع خود تنها شود و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست اشبه آنست که جائز است بشرطیکه بقیمت واقعی بخرد و هرگاه اجازت دهد موصی وصی را که اگر او را وفات برسد او هم وصی مقرر کند جائز است که بر اجماع علما و اگر اجازت نداده باشد و منع هم نکرده پس آیا میرسد او را که وصی مقرر کند در آن خلاف است اظهر آنست که جائز نیست و بعد از وفات او ناظر مال یتیم حاکم شرع خواهد بود و همچنین اگر بمیرد شخصی و وصی مقرر نکند حاکم را لازم است که ناظر ترکه او باشد و اگر حاکم نباشد جائز است که متولی ترکه میت شود متعدی از مومنین و درین مسئله تردد است و اگر وصیت کند بنظر در مال ولد خود بیگانه و حال آنکه پدری داشته باشد صحیح نیست این وصایت و ولایت یتیم تعلق بجد او میگیرد نه وصی و بعضی فقها میگویند در مقدار ثلث ترکه نظر تعلق بوصی مذکور میگیرد و دو ثلث دیگر حقوق هم و تتمه تعلق بجد یتیم دارد و هرگاه وصی کند کسی را در نظر بمالی معین ولایت او مخصوص بهمان مال میشود و جائز نیست تصرف او در غیر آن و بمنزله وکیل است در اقتصار بر آنچه وکیل در آن شده سه مسئله است **اول** آنکه صفاتیکه معتبر است در وصی باید در حالت وصیت با او باشد و بعضی گفته اند در وقت وفات پس اگر وصی کند طفلی را و بعد از آن بالغ شود پس از بلوغ او بمیرد موصی صحیح است وصایت و همین حکم است در آزادی و عقل و قول اول اشبه است و دویم صحیح است

که وصی کند بر هر که موصی را بر او ولایت شرعی باشد مانند اولاد هر چند پایین تر روند بشرط آنکه صغیر باشند پس اگر وصی مقرر کند
بر اولاد بزرگ عقلای خود یا بر پدر خود یا بر اقربا جاری نمیشود وصایت بر آنها و اگر وصی مقرر کند برای محافظت و نگاهبانی
مالی که برای آنها گذاشته صحیح نیست آن وصی را تصرف کردن در مال مذکور مگر در ثلث آن مال و صحیح است که تصرف کند جهت
اخراج حقوق از جانب موصی باشد دیون و صدقات سیوم جائز است متولی مال یتیم را که اجرت المثل عمل خود بگیرد و بعضی فقها گفته‌اند که بقدر خرج
ضروری خود بگیرد و بعضی دیگر میگویند که اقل امرین باز اجرت المثل و خروج ضروری و قول اول اظهر است ششم در لواحق است و در آن دو قسم است
قسم اول و در آن چند مسئله است اول هرگاه وصیت کند برای بیگانه بمانند حصه پسر خود و نباشد او را مگر یک پسر پس
بتحقیق شرکت کرده در میان پسر و او در ترکه خود پس موصی له را نصف ترکه است در صورتیکه وارث اجازت دهد و الا ثلث
و اگر موصی را دو پسر باشد وصیت برای اجنبی به ثلث میشود و اگر سه پسر داشته باشد باو ربع باید داد و قاعده اینست که موصی
له اجنبی را هم مانند یکی از ورثه گردانید اگر همه مساوی باشند در مرتبه و اگر حصص آنها متفاوت بود او را مانند ضعیف ترین
ورثه باید گردانید و بقدر حصه او باید داد مگر آنکه موصی گوید که مثل بزرگتر گردانند پس بمقتضای وصیت او عمل کنند و اگر گوید
که او را بدهند مانند حصه دختر من و او را یک دختر فقط وارث بود نزد اما میه موصی له را نصف باید داد زیرا که هرگاه یک دختر
از میت وارث مانده باشد تمام ترکه باو میرسد و تعصب نزد ما نیست و هرگاه دیگری با او شریک حصه دختر کنند تقسیم مناصفه
میشود و اگر آن دختر اجازت ندهد ثلث بموصی له میرسد و اگر او را باشد دو دختر و وصیت کند برای اجنبی مثل حصه آنها
ثلث باو میرسد زیرا که مال نزد ما تمام بدو دختر میرسد و عصبات شریک نمیشوند پس موصی له سیوم آنها خواهد بود و اگر باشد
موصی را سه خواهر مادری و سه برادر پدری خواهران مادری را ثلث ترکه میرسد و برادران پدری را دو ثلث چنانچه
در مقام خود مذکور خواهد شد پس وصیت کند برای بیگانه بمانند یکی از ورثه خود برای اوست حصه مثل یکی از خواهران
مادری پس در اینصورت تقسیم ترکه بقرار ده سهم میشود سه خواهر را سه سهم و سه برادر شش سهم و اجنبی را یک سهم مجموع
ده سهم است و اگر او را باشد زنی و دختری زن را ثمن یعنی حصه هشتم میرسد و باقی بدختر و وصیت کند برای اجنبی مانند حصه
دختر و ورثه اجازت دهند در اینصورت شیخ فرموده تقسیم فریضه بقرار شانزده سهم میشود هفت سهم بدختر و هفت دیگر باجنبی و دو سهم
بزوجه و مصنف گوید که اگر بگوئیم که فریضه از پانزده سهم است بهتر خواهد بود و صواب همین است و قول اول سهو قلم است
زیرا که هرگاه وارث منحصر در بنت و زوجه باشد فریضه از هشت سهم بر می آید یک سهم که ثمن است تعلق بزوجه دارد
و تتمه هفت سهم از بنت است و هفت دیگر بموصی له و یکی بزوجه و اگر موصی را چهار زوجه و یک دختر باشد و وصیت کند
برای بیگانه بمثل حصه یکی آنها در این مسئله هم شیخ رحمه الله فرموده فریضه میراث از سی و دو خواهد بود چهار زن را حصه

هشتم که چهار سهم است در میان آنها علی السویه بهر یک یک سهم و موصی له را یک سهم مقدار یکی از آن چهار زن و باقی نیست
و هفت سهم به دختر و در این صورت هم همان اشکال صورت اول است زیرا که از سی و دو حصه هشتم چهار میشود و بزوجات بلا کسر
میرسد پس باید تقسیم از سی و سه سهم نمود که چهار سهم بچهار زوجه و یک سهم بقدار حصه هر کدام از زوجات بموصی له و نیست
هشت سهم به دختر و در این صورت کسر داخل جمیع حصص میشود بقدار همان حصص و این اشبه است علی بالاخفی دوم اگر وصیت
کند برای بیگانه بحصه پسر خود بعضی فقها گفته اند که وصیت باطل است زیرا که وصیت بمال دیگری است برای دیگری و بعض
دیگر گفته اند که صحیح است و حکم اند از دکه بمثل حصه پسر وصیت کرده باشد و این قول اشبه است و اگر باشد موصی را پسری قاتل
پدر خود پس وصیت کند بمثل حصه آن پسر برای دیگری بعضی فقها گفته اند که وصیت صحیح است و بعض دیگر میگویند که صحیح نیست
زیرا که آن پسر را حصه نیست و این قول اشبه است سیوم هرگاه وصیت کند برای بیگانه بدو چند حصه پسر او را دو برابر حصه
پسر بدهند و اگر بگوید دو ضعف حصه پسر میرسد او را چهار برابر آن و بعضی گفته اند سه برابر و آن اشبه است زیرا که یک ضعف
یکی بوده و ضعف دویم با نیز یک دیگر میشود و مجموع سه برابر میشود بیقین و در چهارم شک است و آن لازم نمیشود و همچنین اگر
بگوید که دو چند حصه پسر چهارم هرگاه وصیت کند ثلث مال خود برای فقرا و مالهای متفرقه داشته باشد جائز است که صرف
کنند ثلث هر چه که در هر بلدی داشته باشد بفقرای همان بلد و اگر تمام صرف کند در فقرای بلد موصی آنهم صحیح است و میدهند آن را
بفقرای موجود در آن بلد و واجب نیست تفحص فقرای غائب و آیا واجب نیست که به فقرا یا زیاده از سه باید داد باعتبار
لفظ فقرا که صیغه جمع است بعضی گفته اند که واجب است و آن اشبه است که عمل بمقتضای لفظ شود و همچنین اگر گوید که آزاد
کنند رقاب که جمع رقبه است یعنی مملوک واجب است که آزاد کنند سه عبد یا زیاده از آن مگر آنکه ثلث مال موصی وفا ن
بآنها نکند پنجم هرگاه وصیت کند برای کسی بغلامی و برای دیگری به بقیه ثلث مال بعد وضع قیمت آن غلام و بعد از آن او را
غلام عیبی بهم رسد پیش از آنکه او را تسلیم کنند بموصی له باید که آن عبد را قیمت حالت صحت کنند و آنچه بعد وضع آن مابقی ثلث مال شود بموصی له دویم
بدهند زیرا که موصی قصد نکرده عطیه ثلث نموده بوده در وقتیکه عبد صحیح بود و همچنین اگر بمیرد غلام پیش از فوت موصی باطل میشود وصیتی که برای موصی له
اول کرده و عطا می کنند بدویم آنچه زیاده از قیمت عبد صحیح بود قیمت عبد بقدر تمام ثلث مال باشد وصیت برای دویم باطل است ششم هرگاه وصیت کند
که بعد از فوت من این غلام که پدر فلان است باو بدهند پس موصی له قبول کند آن وصیت را در حالی که مریض باشد بمرض موت آن غلام آزاد
میشود زیرا که پسر مالک پدر خود نمیشود و محسوب باید کرد عتق او را از اصل مال نه از ثلث مال موصی له باجماع علمای ما
زیرا که از ثلث حساب میشود چیزیکه مریض از ملک خود برارد و درین مسئله مریض بر نمی آرد بلکه بسبب قبول مالک میشود
بسبب ملکیت آزاد میشود هفتم هرگاه وصیت کند برای کسی بخانه و پیش از فوت موصی منهدم شود آن خانه و صحرا گردد

وبعد از آن بمیرد موصی وصیت باطل میشود زیرا که درین وقت تمام خانه بر او اطلاق نمی توان کرد و درین مسئله تردد است بسبب آنکه
خانه مرکب است از زمین و عمله و هر دو جزو تعلق بموصی له گرفته و بسبب فوت یک جزو سقوط تعلق از جزو دویم چرا شود ششم
هرگاه بگوید که بزید بمقدار فلان مبلغ بدهند زید را باید داد نصف آن مبلغ و بعضی گفته اند که ربع باید داد زیرا که اقل جمع است
و اقل جمع سه عدد و او چهارم است و قول اول اشبه است قسم دویم در تصرفات مریض است و آن دو قسم است یک قسم
موجل که موقوف بر وفات خود بگذارد و قسم دویم منجز در زندگی خود بکند و تصرفات موجله حکم وصیت دارد و مذکور شد و همین است
حکم تصرفات صحیح هم هرگاه مقارن با بعد فوت باشد اما منجزات مریض اگر بطریق گذشتگی چیزی بکسی رعایت کند مانند مراعات
و مساوضات و بخشش و وقف و عتق پس بعضی فقها گفته اند که از اصل مال محسوب میشود و بعض دیگر میگویند که از ثلث
و هر دو قابل متفق اند بر آنکه اگر از آن بیماری چاق شود رجوع در آن نمیتواند کرد و وارث او هم بعد از آن رجوع نمیکنند و خلاف
در آنست که اگر در همان مرض فوت شود چه حکم دارد و درین مقام لابد است از بیان امراضی که تصرفات در آنها موقوف
بر ثلث مال است پس میگوییم هر مرضی که غالبا میکشد آن مرض مخوف است مانند تپ دق و سل و قذف الدم یعنی ریختن
خون خواه از راه دهن دیگر و با سرفه باشد و بی سرفه باشد و خواه از مواضع دیگر و ورم سوداوی و دموی و اسهال مدبود مخلوط
با دهست یا به از سیاه که در زحیرها بجوشد و مانند آن و امراضی که سلامت در آنها حکم صحت غالب است مانند تپ یومی و صداع
مادی و غیر مادی و درد چشم و سلاق که از امراض ملک چشم است و همچنین مرضی که احتمال هر دو امر داشته باشد مانند تپ
عفنی و زحیر و اورام بلغمی و اگر بگوییم که هر بیماری که بآن موت اتفاق افتد حکم مرض الموت دارد خواه بعادت مخوف باشد
یا نباشد حسن خواهد بود اما وقت تیر اندازی طرفین در جنگ و وقت در وزانیدن زنان و موج خیز دریا پس من نمی بینیم که حکم
مرض الموت داشته باشد و تصرفات آدمی در آن وقت در حکم تصرفات مریض نبود زیرا که اسم مریض بر آن اطلاق نمیشود
و درین مقام چند مسئله است اول اگر ببخشد چیزی بکسی و بفروشد و گذشتگی در قیمت بیع نماید پس اگر تمام این تصرفات
از ثلث مال بر آید سخنی در آن نیست و اگر ثلث مال بمقدار تمام امور مذکوره نباشد ابتدا باید کرد بجاری کردن آنچه مریض
اولا گفته و بعد از آن آنچه در مرتبه دویم گفته و همچنین سیم و چهارم تا وقتیکه ثلث مال تمام شود و نقصان جاری میشود در متأخر
دویم هرگاه در مرض الموت بعضی اشیا بمردم تبرعا بدهد و در بعض دیگر وصیت کند که بعد فوت او بدهند مقدم میگیرند تبرعات
منجزه را که معلق بر شرط وفات نباشد پس اگر ما بقی هم از ثلث مال بر آید بهتر و الا آنچه بقدر ثلث باشد صحیح است تصرف
او در آن و باطل است در زیاده از ثلث سیوم هرگاه بفروشد یک کر یعنی یک توده از گندم را که قیمت آن شش دینار
بود پس شروع درین صورت منصف مال خود نموده و آن جاری میشود در مقدار ثلث ترکه پس اگر برگشته بهم حصه ششم

گندم جید را بورثه ربا لازم آید و وجه تصحیح آن است که ثلث کر ورثه را بورثه برگشته بدهیم و ثلث کر مشتری را بمشتری پس باقی میماند
نزد ورثه دو ثلث کر چه قیمت آن دو دینار است و با مشتری دو ثلث کر چه قیمت آن چهار دینار پس گذشتگی بمشتری بقدر دو دینار میشود
که ثلث ترکه است از شش دینار چهارم اگر بفروشد بنده که قیمتش دو صد دینار باشد بیک صد دینار و از بیماری صحت نیابد
لازم میشود و عقد مذکور و اگر ورثه اجازت بآن ندهند صحیح است بیع در نصف در مقابل آنچه باو داده و آن سه سهم است
از شش سهم و در سدس از بخشش و گذشتگی و آن دو سهم میشود که ثلث ترکه است از شش سهم پس مجموع این پنج سدس
عبد میشود و باطل میشود بیع در زیاده از ان و آن سدس عبد است که مسترد میشود بورثه و در ینصورت مشتری مختار است
در امضای بیع و رد آن زیرا که بعض صفقه بعمل آمده یعنی عقد بیع بر تمام عبد شده بود و در بعض فاسد و در بعض دیگر صحیح برآمد
و در چنین بیعی مشتری مختار است خواه قبول کند و تخفیف قیمت حصه مال غیر نماید یا رد کند بالتمام و اگر در بدل سدس چیزی
بورثه دهد آنها هم مختار اند در قبول و رد آن زیرا که حق آنها منحصر در عین سدس عبد است پنجم هرگاه آزاد کند کنیز را در
مرض الموت و تزویج کند بآن و همان عتق را مهر آن کند و دخول کند بآن صحیح است عتق و عقد و آن کنیز مستحق میراث
شوهر خود میبرد اگر بقدر ثلث مال او باشد یا کمتر از ثلث و الا در همان خلاف است که در منجزات مریض مذکور شد مترجم گوید
صاحب مسالک گفته که نکاح مریض در مرض الموت بشرط دخول معتبر است و اگر دخول متحقق نشود اعتبار ندارد پس
درین مسئله اگر کنیز مذکوره بقدر ثلث مال یا کمتر از ان باشد و زوج دخول کند عتق و نکاح هر دو متحقق شد باتفاق و ا
زوجه میراث هم میبرد از زوج متوفی و اگر مال متوفی منحصر در همان کنیز بود و حکم کنیم بآنکه منجزات مریض جاری از اصل
مال است باز عتق و نکاح صحیح است و میراث خواهد بود و اگر منجزات از ثلث مال برآید چنانچه مذهب اکثر فقها است پس
ثلث آن کنیز آزاد میشود و تبعیض بضع جائز نیست باینمعنی که نصف کنیز منکوحه باشد و نصف ملک یمین در ینصورت نکاح
باطل میشود و میراث که فرع نکاح است نیز متحقق نمیشود ششم اگر آزاد کند کنیز خود را و قیمت او ثلث ترکه باشد و
بعد از ان ثلث مال دیگر مهر آن کنیز کند و دخول کند بآن و بمیرد پس نکاح صحیح است و مهری که زیاده از ثلث مقرر
نموده باطل است و زن هم وارث آن مرد میشود و در ینصورت آیا مهر مثل لازم میشود و بنابر گذشته یا نه در آن تردد است
و بنابر قول دیگر که منجزات مریض از اصل ترکه بر می آید عتق و مهر و نکاح و درست شدن تمام صحیح است

کتاب النکاح

این کتاب در بیان نکاح است و آن در لغت بمعنی جماع است و در عرف شرع یعنی عقد معلوم و بعضی علما گفته اند

که مشترک است در میان این دو معنی و بعضی دیگر میگویند که حقیقت و مجاز دران منقسم میشود بسه قسم قسم اول در نکاح دائمی است
و کلام در آن مستدعی چند فصل است اول در آداب عقد و خلوت شدن با زنان و لواحق آنهاست اما آداب عقد پس
نکاح سنت است از برای کسیکه نفس او مشتاق بآن باشد خواه مرد و خواه زن و کسی را که رغبت بآن نباشد دران خلاف است
مشهور آنست که برای او هم مستحب است زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده تناکحوا تناسلوا یعنی نکاح کنید
و اولاد بهم رسانید و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده شرار موتاکم العزاب یعنی بدان مردگان شما عزب باشند و ایضا پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله فرموده که هیچ مردی انتفاعی نیافت و بهره مند نشد بعد از اسلام هیچ فائده که بهتر از زن مسلمه باشد خوشحال
میسازد او را هرگاه نظر بسوی او کند و اطاعت او کند هرگاه باو کاری بفرماید و محافظت او کند هرگاه غائب شود از ان در نفس
خود و مال او و جمعی که قائل بعدم استحباب نکاح شده اند در صورت عدم اشتیاق حجت آورده اند برای قول خود بآنکه حق تعالی
وصف نموده یحیی علیه السلام را بآنکه حصور بوده یعنی راغب بزنان نبوده و این توصیف مشعر است بترجیح آن بر نکاح در صورت
اشتیاق رجحان ندارد پس محمول بر فرض عدم اشتیاق باشد تمت المدعا و ممکن است که جواب گوئیم بوجود این صفت در شرع
غیر شرع ما مستلزم وجود در شرع ما نمیشود و مستحب است برای کسیکه اراده عقد نکاح کند هفت چیز ذکر کرده است اول و اهم آنها پس
مستحبات یکی است که اختیار کند از زنان زنی را که جامع چهار صفت باشد یکی کرم است و در تفسیر آن اختلاف کرده اند
اصح آنست که مراد از ان زنی هستند که از زنا پیدا نشده باشد و از آبا و امهات آنها هم هیچ کدام ولد زنا نباشد دوم باکره
بودن و سیوم آنکه ولود باشد یعنی از شان او بود که فرزند بیارد باینمعنی که صغیره و یائسه نباشد و در مزاج آن زن دلیل
عقیم نبود چهارم عفیفه باشد و اقتصار نکند بر جمال و مالداری زن زیرا که بسیار میشود و بسا است این بنت از مرد و محروم میشود
و دو رکعت نماز کردن در وقت خواهش خواستگاری و دعای مأثور خواندن و صورت آن اینست اللهم انی ارید ان
تزوج فقدر لی من النساء فرجا و احفظهن لی فی نفسها و مالی و اوسعهن رزقا و اعظمهن برکة
و در روایت دیگر ضمیمه واقع شده و قدر لی منها ولدا طیبا و تجعله خلفا صالحا فی حیاتی و بعد موتی یعنی خداوند
بتحقیق من میخواهم تزویج کنم زنی را پس مقدر کن از برای من از زنان عفیف ترین آنها باعتبار فرج و نگاه دارنده ترین
آنها نفس خود را و مال مرا و وسیع ترین انها از روی و عظیم ترین آنها از روی برکت و مقدر گردان برای من از ان زن فرزند
پاکیزه و بگردان آنرا خلفی صالح در زندگی من و بعد از وفات من یا سوای آن از دعاها و شاهد گرفتن در نکاح و آشکار ساختن
آن و خطبه خواندن پیش از عقد و واقع ساختن آن در شب و مکروه است واقع ساختن نکاح در وقتیکه قمر در عقرب باشد
دویم در آداب خلوت کردن با زنست و آن دو قسم است اول سنت است برای کسیکه اراده دخول بر زن کند آنکه

ت نماز گذارد و دعائیکه ماثور است بعد از رکعتین مذکور نیز بخواند و هرگاه امر کند زن را به آمدن بخانه خود آن زن هم
ت نماز کند و دعائیکه بعد از آن مرویست بخواند و هر دو بر طهارت باشند و بگذارد دست خود را بر پیشانی آن زن در آید
و بگوید این دعا را اللهم علی کتابك تزوجتها وفی امانتك اخذتها وبکلماتك استحللت فرجها فان
ت فی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویا ولا تجعله شرك شیطان یعنی خداوندا بحکم کتاب تو بنکاح آوردم آنرا و در امانت تو گرفتم
وده تو حلال گردانیدم فرج آنرا پس اگر مقدر کرده در رحم فرزندی بگردان آن را مسلمان تمام خلقت و مگردان او را شریک
ن و نیز سنت است که در آید نزد زن و شب بسم الله بگوید در وقت جماع و سوال کند از حق تعالی که روزی کند او را فرزند
ام خلقت و سنت است ولیمه یعنی طعام عروسی پختن در وقت زفاف یک روز یا دو روز و اینکه دعوت کند برای طعام
ترا و واجب نیست آنها را قبول دعوت بلکه سنت است و هرگاه حاضر شود پس سنت است که بخورد هر چند روزه سنتی
باشد و گو بعد از زوال باشد و خوردن چیزیکه در عروسها بطریق نثار می اندازند جائز است و جائز نیست برداشتن آن
بانت صاحبان آن خواه اجازت بزبان باشد یا بقرینه حالی و آیا مالک میشود آنرا هر که بردارد اظهر آنست که مالک
و دویم مکروه است جماع کردن در هشت وقت در شب خسوف و روز کسوف آفتاب و در وقت زوال آفتاب
قت غروب آفتاب تا وقتیکه شفق مغربی برطرف شود و در آخر ماه که تحت الشعاع باشد و بعد از طلوع صبح تا طلوع آفتاب
ب اول هر ماه رمضان و در شب نصف ماه و در سفر هرگاه نباشد که با او آبی که بآن غسل کند و در وقت وزیدن بادها
و زرد و زلزله و جماع کردن در حالتیکه برهنه باشد و بعد از احتلام پیش از غسل یا وضو بقصد رفع کراهت جماع کند
یست و هنگامیکه آدمی چند مرتبه مجامعت کند در میان آن جماعها غسل نکند و بعد از همه آن جماعها یک غسل بکند
روه است که مجامعت کند در حالیکه نزد او کسی باشد ناظر بسوی او یعنی از غیر صبیه اگر ممیز باشد نظر او حرام است
دن در فرج زن در وقت جماع و غیر آن و جماع رو بقبله و پشت بقبله و در کشتی و سخن کردن در هنگام جماع بغیر ذکر خدا
م در لواحق است و آن سه چیز است اول جائز است که نظر کند مرد بروی زنی که خواهد آنرا بنکاح او و هر چند آن نظر
انت زن مذکوره باشد و مخصوص است جواز به نظر بروی زن و دو کف دست آن از بند دستها ظاهر و باطن
و میرسد او را که مکرر نظر کند بسوی آن زن و خواه ایستاده باشد یا در رفتار و در روایت واقع شده که جائز است
دن بسوی موی آن و محاسن یعنی مواضع زینت آن و بدن آن از بیرون جامها مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله
ز نظر چنین زن اجنبیه چند شرط بیان فرموده اول عالم باشد بآنکه آن زن بر او حلال میشود یا ظن غالب بآن
باشد و دویم اینکه عالم باشد که شوهر ندارد پس اگر شک در این داشته باشد حرام است سیوم عالم باشد بآنکه اجابت او

خواهد کرد و بعضی گفتند بالقوه و نکاح نایب میکند چهارم قادر بود بر اسباب تحصیل هر چند بالقوه باشد پنجم آنکه نظر برای نکاح باشد
یعنی باعث بر آن قصد نکاح بود و همچنین جائز است نظر کردن بسوی زنان اهل ذمه و موهای آنها زیرا که آنها بمنزلهٔ کنیزان مسلمانند
ولیکن جائز نیست که نظر بلذت و شهوت باشد و جائز است که نظر کند مرد بمرد دیگر سوای عورتش خواه پیر باشد یا جوان خوش صورت
باشد یا بد صورت مادام که نظر بشهوت و لذت نباشد و همچنین زن میتواند دید زنان دیگر را سوای عورت آنها و مرد را جائز است که نظر
کند بسوی بدن زن خود ظاهر آن و باطن آن و نیز نظر کند بسوی زنان محرمه سوای مکان پوشیدنی آنها و همچنین زن هم میتواند
نظر کرد بسوی بدن شوهر خود ظاهراً و باطناً و بسوی مردان محرم سوای عورت آنها و نظر نکند مرد بسوی زن بیگانه اصلا مگر در هنگام
اضطرار و جائز است که نظر کند بسوی روی زن بیگانه و دو کف دست او یکمرتبه و در آنهم کراهت است و جائز نیست که تکرار نظر کند
و همین حکم است در زن هم یکمرتبه میتواند روی مرد بیگانه را دید علی الکراهت و جائز است مرد را که نظر بر روی زن کند در هنگام ضرورت
چنانچه هرگاه خواهد شاهد شود بر آن و اقتصار میکند در نظر کردن بقدر آنچه ضرور باشد برای حصول اطلاع بر احوال چنانچه
طبیب هرگاه محتاج شود زنی با وجهت علاج و هر چند نظر بعورت باشد جهت دفع ضرر (مترجم گوید) نظر مرد بیگانه بر روی زن بحدی
که بسینه رسیده باشد که شهوت بسوی آن هم رسد و نظر خصی بسوی زن اجنبیه مختلف فیه است بعضی فقها جائز داشته اند و بعض دیگر
حرام و نظر بروی صبیه صغیره که در مظنهٔ شهوت نباشد نیز جائز داشته اند لیکن سوای فرج و نظر مملوک بر مالکه نیز حرام است و طفل
صغیر که حکایت نکند آنچه را دیده نظر او هم اجنبیه حرام نیست کذا فی الایضاح دو مسئله است اول آیا جائز است خواجه سرا را
که نظر کند بروی مالکهٔ خود که او را خریده باشد یا بروی زن بیگانه بعضی فقها گفته اند که جائز است و بعض دیگر میگویند که جائز نیست
و این اظهر است زیرا که منع عام است و ملک یمین که در آیه کریمه مستثنی شده بجواز نظر مراد از آن کنیزانند (مترجم گوید) که مراد در اینجا
از خواجه سرا آنست که مقطوع الذکر و الانثیین باشد چه او را اصلا حاجتی بزنان نمیباشد و اگر مقطوع نباشد بلکه خصیتین او را مالیده
باشند یا یکی از ذکر و خصیتین او بحال باشد او حکم مرد دارد و باجماع دویم کور را جائز نیست که آواز زنان بیگانه بشنود زیرا که صدای
زن هم حکم عورت دارد که واجب است آنرا پوشید از سماع نامحرم و زن را هم جائز نیست که نظر بر کور نامحرم کند زیرا که نهی از دیدن
نامحرم عام است چنانچه مبصر است شامل اعمی هم هست **فصل دویم** در بیان متعلق باین مالست و آن پنج است اول وطی
در دبر زن در ارجح روایتهاست یکی جواز است و همین مشهور است میان علما ولیکن با کراهت شدیده دویم عزل یعنی از زن آزاد
که کنیز نباشد هرگاه در عقد نکاح شرط رضای بعزل نشود و زن مذکوره راضی بآن نباشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و بسبب
آن واجب میشود دیهٔ نطفه و آن ده دینار است که باید بآن بدهند زیرا که نطفه حق زوجه است و بعض دیگر میگویند که مکروه است
هر چند دیت آن واجب میشود و این قول اشبه است سیوم جائز نیست مرد را ترک وطی زوجه خود بکند زیاده از چهار ماه

از گذارد و دعائیکه ماثور است بعد از رکعتین مذکور نیز بخواند و هرگاه امر کند زن را به آمدن بخانه خود آن زن هم
ز کند و دعائیکه بعد از آن مرویست بخواند و هر دو بر طهارت باشد و بگذارد دست خود را بر پیشانی آن زن در آید
ید این دعا را اللهم علی کتابك تزوجتها وفی امانتك اخذتها وبکلماتك استحللت فرجها فان
ی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویا ولا تجعله شرك شیطان یعنی خداوند بحکم کتاب تو بنکاح آوردم آنرا و در امانت تو گرفتم
حلال گردانیدم فرج آنرا پس اگر مقدر کرده در رحم فرزندی بگردان آن را مسلمان تمام خلقت و مگردان او را شریک
سنت است که در آید نزد زن در شب بسم الله بگوید در وقت جماع و سوال کند از حق تعالی که روزی کند او را فرزند
ت و سنت است ولیمه یعنی طعام عروسی پختن در وقت زفاف یک روز یا دو روز اینکه دعوت کند برای طعام
واجب نیست آنها را قبول دعوت بلکه سنت است و هرگاه حاضر شود پس سنت است که بخورد هر چند روزه سنتی
و بعد از زوال باشد و خوردن چیزیکه در عروسها بطریق نثار می اندازند جائز است و جائز نیست برداشتن آن
صاحبان آن خواه اجازت بزبان باشد یا بقرینه حالی و آیا مالک میشود آنرا هر که بردارد اظهر آنست که ما
روه است جماع کردن در هشت وقت در شب خسوف و روز کسوف آفتاب و در وقت زوال آفتاب
ب آفتاب تا وقتیکه شفق مغربی برطرف شود و در آخر ماه که تحت الشعاع باشد و بعد از طلوع صبح تا طلوع آفتاب
هر ماه رمضان و در شب نصف ماه و در سفر هرگاه نباشد که با او آبی که بآن غسل کند و در وقت وزیدن بادها
لزله و جماع کردن در حالیکه برهنه باشد و بعد از احتلام پیش از غسل یا وضو بقصد دفع کراهت جماع کند
هنگامی آدمی چند مرتبه مجامعت کند در میان آن جماعها غسل نکند و بعد از همه آن جماعها یک غسل بکند
که مجامعت کند در حالیکه نزد او کسی باشد ناظر بسوی او یعنی از غیر ممیز چه اگر ممیز باشد نظر او حرام است
ج زن در وقت جماع وغیر آن و جماع رو بقبله و پشت بقبله و در کشتی و سخن کردن در هنگام جماع بغیر ذکر خدا
ح است و آن سه چیز است اول جائز است که نظر کند مرد بروی زنی که خواهد آنرا بنکاح او در هر چند آن نظر
مذکوره باشد و مخصوص است جواز بر و نظر بروی زن و دو کف دست آن از سر دستها ظاهر و باطن
ساکه مکرر نظر کند بسوی آن زن و خواه ایستاده باشد یا در رفتار و در روایت واقع شده که جائز است
موی آن و محاسن یعنی مواضع زینت آن و بدن آن از بیرون جامها مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله
زن اجنبیه چند شرط بیان فرموده اول عالم باشد بآنکه آن زن بر او حلال میشود یا ظن غالب بآن
اینکه عالم باشد که شوهر ندارد پس اگر شک درین داشته باشد حرام است سیوم عالم باشد بآنکه اجابت او

خواهد کرد بعضی گفتند بالقوه و نکاح نایب میکند چهارم قادر بود بر اسباب تحصیل هر چند بالقوه باشد پنجم آنکه نظر برای نکاح باشد
یعنی باعث بر آن قصد نکاح بود و همچنین جائز است نظر کردن بسوی زنان اهل ذمه و موهای آنها زیرا که آنها بمنزله کنیزان مسلمانند
ولیکن جائز نیست که نظر بلذت و شهوت باشد و جائز است که نظر کند مرد بر دیگر سوای عورتش خواه پیر باشد یا جوان خوش صورت
باشد یا بد صورت سیاه فام که نظر بشهوت و لذت نباشد و همچنین زن میتواند دید زنان دیگر را بسوای عورت آنها و مرد را جائز است که نظر
کند بسوی بدن زن خود ظاهر آن و باطن آن و نیز نظر کند بسوی زنان محرمه بسوای مکان پوشیدنی آنها و همچنین زن هم میتواند
نظر کرد بسوی بدن شوهر خود ظاهراً و باطناً و بسوی مردان محرم سوای عورت آنها و نظر نکند مرد بسوی زن بیگانه اصلا مگر در هنگام
اضطرار و جائز است که نظر کند بسوی روی زن بیگانه و دو کف دست او یکمرتبه و در آن هم کراهت است و جائز نیست که تکرار نظر کند
و همین حکم است در زن هم یکمرتبه میتواند روی مرد بیگانه را دید علی الکراهت و جائز است مرد را که نظر بر روی زن کند در هنگام ضرورت
چنانچه هرگاه خواهد شاهد شود بر ان و اقتصار میکند در نظر کردن بمقدار آنچه ضرور باشد برای حصول اطلاع بر احوال چنانچه
طبیب هرگاه محتاج شود زنی باو جهت علاج و هر چند نظر بعورت باشد جهت دفع ضرر مترجم گوید نظر مرد بیگانه بر روی زن خوب رو
که بسن رسیده باشد که شهوت بسوی آن بهم رسد و نظر خصی بسوی زن اجنبیه مختلف فیه است بعضی فقها جائز داشته اند و بعض دیگر
حرام و نظر بر روی صبیه صغیره که در مظنه شهوت نباشد نیز جائز داشته اند لیکن سوای فرج و نظر مملوک بر مالکه نیز حرام است و طفل
صغیر که حکایت نکند آنچه را دیده نظر او هم اجنبیه حرام نیست کذا فی الایضاح دو مسئله است اول آیا جائز است خواجه سرا را
که نظر کند بر روی مالکه خود که او را خریده باشد یا بر روی زن بیگانه بعضی فقها گفته اند که جائز است و بعض دیگر میگویند که جائز نیست
و این اظهر است زیرا که منع عام است و ملک یمین که در آیه کریمه مستثنی شده بجواز نظر مراد از ان کنیزانند مترجم گوید که مراد در اینجا
از خواجه سرا آنست که مقطوع الذکر و الانثیین باشد چه او را اصلا حاجتی بزنان نمیباشد و اگر مقطوع نباشد بلکه خصیتین او را مالیده
باشند یا یکی از ذکر و خصیتین او بحال باشد او حکم مرد دارد و باجماع دویم کور را جائز نیست که آواز زنان بیگانه بشنود زیرا که صدای
زن هم حکم عورت دارد که واجب است آنرا پوشید از سماع نامحرم و زن را هم جائز نیست که نظر بر کور نامحرم کند زیرا که نهی از دیدن
نامحرم عام است چنانچه مبصر است شامل اعمی هم هست فصل دویم در بیان متعلق باین مالست و آن پنج است اول وطی
در دبر زن در آن دو روایتست یکی جواز است و همین مشهور است میان علما ولیکن با کراهت شدیده دویم عزل منی از زن آزاد
که کنیز نباشد هرگاه در عقد نکاح شرط رضای بعزل نشود و زن مذکوره راضی بآن نباشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و بسبب
آن واجب میشود دیه نطفه و آن ده دینار است که باید بآن بدهند زیرا که نطفه حق زوجه است و بعض دیگر میگویند که مکروه است
هر چند دیت بآن واجب میشود و این قول اشبه است سیوم جائز نیست مرد را ترک وطی زوجه خود بکند زیاده از چهار ماه

و بعضی فقها گفته اند که اجازت زن در ترک مذکور باعث جواز آن نمیشود زیرا که در ان حق خدا تعالی هم هست نهی از ان فرموده
ور و بر کنند بری الذمه نمیشود بلکه وطی در قبل واجب است چهارم دخول بزن پیش از انکه نه سال تمام کند حرام است و اگر
شده حرام موبد نمیشود آن زن مدخوله ولیکن اگر افضا کند آنرا که راه بول و راه حیض یکی شود حرام موبد میشود آن زن بر او علی الاصح
است مسافر را که شب در خانه شود در آیه بخبر و بعضی گفته اند که مطلقا مکروه است **فصل سیوم** در انچه مخصوص پیغمبر است و آن
نیز است بعضی از ان خصایص در نکاح است یکی آنکه آنحضرت را جائز بود زیاده بر چهار نکاح بعقد و شاید وجه دران جواز
عدالت آنحضرت بود که در میان نه زوجه هم بعدل سلوک نمودن کار دیگری باشد و عقد نکاح آنحضرت بلفظ هبه هم از طرف
ائز بود و بعد از هبه لازم شود بر آنحضرت مهری چه در ابتدای نکاح وجه در انتهای آن و واجب بود بر آنحضرت که ازواج
مخیر سازد در میان اختیار بودن با آنحضرت و مفارقت او صلی الله علیه و آله و تحریم نکاح که ازواج کنیزان بطریق عقد
جواز استبدال آنها و زیاده از نه زوجه عقد کردن تا وقتیکه آیه دیگر ناسخ این کلمه آمد که یا ایها النبی انا احللنا لک
جلک الایه و بعضی خصایص است که خارج از نکاح است و آن وجوب مسواک است بر آنحضرت و وجوب نماز وتر و قربانی
تهجد و تحریم صدقه واجبه یعنی زکوة مفروضه بر آنحضرت و در صدقات مندوبه خلاف است بعضی گفته اند که آن نیز حرام بود
ب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و تحریم خاینة الاعین یعنی بچشم اشاره کردن و فهمانیدن باشاره دیگری را امری که
خلاف ظاهر حال بود و مباح بود برای آنحضرت صوم وصال یعنی روزه دو روز متوالی بدون افطار در میان با تاخیر افطار
بنیت ثواب و مخصوص بود آنحضرت بآنکه چشم مبارکش در خواب و دل بیدار بوده و میدید از پشت سر چنانچه میدید از پیش رو
بسیت اشیای دیگر هم از خصایص آنحضرت لیکن این امور اظهر اشیا است ملحق باین باب دو مسئله اول آنکه حرام
ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله بر غیر آنحضرت و بعد از رحلت آنجناب ازواج مدخول بها باجماع حلال نبودند بر هیچکس و هیچنین
اند در ازواج غیر مدخوله بها هم علی الظاهر اما اگر جدا شده باشند از آنحضرت بفسخ نکاح یا بطلاق در آنها خلاف است دو وجه
ست که آنها هم حلال نبودند بر هیچکس نظر بظاهر آیه کریمه و حرمت آنها برای این نبود که آنها را مادران مومنین میگفتند و نه از جهت
نحضرت را پدر می نامیدند زیرا که تسمیه بنام مادر یا پدر موجب حرمت نکاح نمیشود دویم از جمله فقها شخصی گمان برده که
واجب نیست بر پیغمبر قسمت در میان زوجات بدلیل قول حق تعالی ترجی من تشاء منهن و تؤوی الیک من تشاء
ی ترک میکنی هر کدام از انها که خواهی و پیش خود میطلبی هر که را خواهی و این استدلال ضعیف است زیرا که در آیه احتمال
ی دیگر هم هست پس استدلال بآن نمیتوان کرد چه محتمل است که مشتمل بر ترک طلب متعلق بآن زنان باشد که نوبت خود را
بری از ازواج بخشیده باشند **فصل دویم** در بیان عقد نکاح و کلام در صیغه نکاح است و احکام آن اول پس

نکاح ثابت است بسوی ایجاب وقبول که دلالت کند بر قصد تزویج وعبارت ایجاب دو لفظ است زوجتک وانکحتک یعنی
بزنی دادم ترا بنکاح دادم ترا ودر عبارت متعتک تردد است زیرا که این لفظ حقیقة یعنی نکاح منقطع است ودر نکاح دائمی
بطریق مجاز مستعمل میشود ودر عقود لازمه خصوصا امر فروج احتیاط ضرور است وبالفاظ صریحه که محتمل غیر معانی مقصوده نباشد
باید واقع شود هرچند قبول بجواز باعتبار قصد یعنی نکاح دائمی ارجح است وعبارت قبول آنست که بگوید قبلت التزویج یا قبلت النکاح
وآنچه مشابه آن باشد وجائز است اقتصار کردن بر لفظ قبلت ولابد است که ایجاب وقبول هر دو بلفظ ماضی باشد که صراحة
دلالت بر انشای نکاح کند تا اقتصار شود بر لفظ متعین الدلالة بر معنی مقصود ومحافظت شود از اشتباه یعنی بند وبستی در امر
نکاح که مشتمل است بر اباحت فروج من غیر نکاح واگر بلفظ امر بگوید بقصد انشاء نکاح چنانچه بگوید که تزویج کن فلانه را بمن
واو بگوید زوجتک یعنی تزویج آنرا بتو بعضی فقها گفته اند که صحیح است چنانچه در حدیث مروی بروایت سهل ساعدی وارد
شده واین قول خوب است واگر مضارع بگوید بزن که آتزوجک یعنی تزویج میکنم ترا جائز است وبهمین قدر منعقد میشود
وبعضی فقها گفته اند که باین کلام ایجاب بعمل آید وبعد ازان محتاج است بقبول ودر روایت ابان بن تغلب واقع شده
که در نکاح متعه اگر بگوید که تزویج میکنم ترا بطریق متعه وزن بگوید بلی زن او میشود واگر بگوید ولی با زوجه بمردی که بستم دادم ترا
بفلان مبلغ وذکر مدت نکند نکاح دائمی شود واین دلالت میکند بر وقوع نکاح بلفظ متعه وشرط نیست در قبول که مطابق
باشد با لفظ ایجاب بلکه اگر ایجاب بلفظ تزویج شود وقبول بلفظ نکاح وجائز است با ایجاب بلفظ نکاح وقبول بلفظ تزویج
آنهم صحیح است واگر بگوید کسیکه تزویج کردی دختر خود را بفلان واو بگوید که بلی وبعد ازان زوج بگوید که قبول کردم صحیح است
زیرا که لفظ نعم یعنی بلی متضمن اعادت سوال است هرچند لفظ سوال لفظ اعادت نکند پس گویا گفته که بلی تزویج کردم ودرین
مسئله تردد است وشرط نیست در نکاح که ایجاب مقدم بر قبول باشد بلکه اگر مرد بگوید تزویج کردم یعنی قبول کردم وجهت او نمودن
وبعد ازان ولی زوجه بگوید که تزویج کردم ترا آنهم صحیح است وجائز نیست عدول کردن ازین دو لفظ بسوی ترجمه آنها بزبان
دیگر غیر عربی مگر درصورت عجز از زبان عربی واگر یکی ازین دو متعاقد عاجز باشد از تکلم بلفظ عربی هر یک تکلم کند بآن
لفظ که بهتر بداند وعالم بآن باشد واگر اصلا قادر بر تکلم نباشد یا یکی قادر ویا یکی غیر قادر بر تکلم بعربی بود آنکه عاجز است
اکتفا کند باشاره وایما بسوی عقد نکاح که اشاره او حکم کلام دارد ومنعقد نمیشود نکاح بلفظ بیع ونه بلفظ هبه ونه بلفظ تملیک
ونه بلفظ اجاره خواه ذکر مهر در آن کند یا نکند اما دویم پس در آن چند مسئله است اول اعتبار نیست در نکاح بعبارت
طفل غیر بالغ خواه ایجاب کند یا قبول ونه بعبارت دیوانه ودر عبارت سکران که ادراک نکند آنچه بگوید تردد است
اظهر آنست که صحیح نیست هرچند بعد ازان بافاقت بیاید واجازت بدهد ودر روایتی وارد است که زنی مست هرگاه در مستی

خود را بکسی بنکاح بدهد و بعد از ان بهوش بیاید و راضی شود یا زوج دخول کند و راضی بعد از افاقت و هشیاری باقی بگذارد نکاح را
آن نکاح جاری خواهد بود مصنف رحمه الله گفته که جاری نمیشود و انتهی مخفی نماند که در جمیع مسائل اختلافی عمل باحتیاط باید نمود
خصوصا در امر فروج که احتیاط دران واجب است و هر که عمل باحتیاط نموده صاحب یقین است در برائت ذمه خود و ازین بهره یاب شد
دویم شرط نیست در نکاح زن بالغه رشیده اجازت ولی و در هیچ قسم نکاح شرط نیست حضور دو شاهد و اگر زن و مرد یا اولیای آنها
انقطاع نکاح کنند مخفی جائز است و اگر اتفاق کنند بر کتمان آن باطل نمیشود و نکاح عند الله سیوم هرگاه ایجاب عقد نکاح کنند
و بعد از ان دیوانه یا بیهوش شود حکم ایجاب باطل میشود پس اگر طرف دیگر قبول کند بعد از جنون و بیهوشی او لغو باشد و همچنین اگر
یکی از متعاقدین اول قبول کند و بعد از ان عقلش زائل شود پس اگر ایجاب کند ولی بعد برطرف شدن عقل قبول کننده آنهم
لغو است و همین حکم است در عقد بیع هم چهارم صحیح است که شرط خیار کند در تعیین مهر و اگر در عقد نکاح دائمی تعیین مهر نشود بسبب
آن عقد فاسد نمیشود و جواز عدم تعیین مخصوص است بمهر نه در اصل عقد نکاح پنجم هرگاه مرد اقرار کند بزوجیت زنی و آن زن تصدیق کند
او را یا اعتراف کند زن و مرد هم تصدیق او کند حکم میکنند بثبوت زوجیت در میان آنها بحسب ظاهر شود و هر دو میراث از همدیگر برند
و اگر یکی از ان دو اعتراف کند بدون دیگری بر آنکه اقرار نموده حکم میکنند بلوازم عقد نه بر دیگری که اقرار نکرده ششم هرگاه باشد
مردی را چند دختر پس تزویج کند یکی از ان دختران را و نام آن مذکور نکند در وقت عقد و لیکن قصد کرده آنرا در خاطر و نزاع کنند
در ان دختر که عقد بهان واقع شده پس اگر شوهر دیده باشد آن دختران را قول قول پدر است زیرا که ظاهر حال دلالت بران کند
که تعیین را زوج باختیار پدر گذاشته و واجب است بر پدران دختران که تسلیم کند بشوهر همان دختر پدر اکه بخاطر آورده و قصد نکاح
او نموده و اگر شوهر ندیده باشد آن دختران را عقد نکاح باطل است زیرا که بعین منکوحه نشده نزد زوج و شیخ علی قدس سره گفته که
در هر دو صورت اصح بطلان عقد است هفتم شرط است در نکاح که ممتاز نکنند زوجه را از غیر زوجه بانطریق که اشاره کنند بسوی آن
زوجه یا نام او مذکور کنند یا صفتش بیان نماید پس اگر تزویج کند یکی از دو دختر خود را یا این حمل را که در شکم زوجه اوست صحیح نیست
چنین عقدی هشتم هرگاه ادعا کند مردی زوجیت زنی را و ادعا کند خواهر آن زن زوجیت آن مرد را و هر کدام اقامت بینه کنند
در دعوی خود پس اگر آن مرد با آن زنی که دعوی زوجیت آن نموده دخول کرده باشد درینصورت بینه آن زن ترجیح دارد بر بینه
مرد زیرا که دخول او مصدق دعوی آن زن است بحسب ظاهر و همچنین اگر تاریخ بینه زن مقدم باشد بر تاریخ بینه مرد و هرگاه
هر دو امر نباشد و بینتین مساوی باشند در جمیع وجوه ترجیح به بینه مرد است و این حکم مستند است بروایت نهم عقد نکاح کند بر زنی
و دعوی کند دیگری که این زن زوجه منست التفات نمیکنند بسوی دعوی او مگر آنکه بینه داشته باشد دهم هرگاه بعقد بیاورد غلامی
کنیزی را با امر مولای خود و بعد از ان اجازت دهد آن غلام مولای او و در خریدن آن کنیز او پیش آقایش پس اگر بخرد آن کنیز را

آن غلام برای آقای خود عقد نکاح او باقیست و اگر بجز آن برای خود باذن مولا یا اینکه مالک سازد او را آقایش بعد از خریدن
پس اگر قائل شویم باینکه عبد مالک میشود عقد نکاح باطل میشود زیرا که زوج درینصورت مالک زوجه باشد و تملک منافی عقد زوجیت
است و اگر بگوییم عبد مالک نمیتواند شد و مال آقای اوست هر چند باو بخشیده باشد آن کنیز را چنانچه مذهب بعضی علماست در بعضی
عقد نکاح بحال خود است و اگر قدری از غلام آزاد شود و قدر دیگر بر رقیت باقی باشد و بجز زوجه خود را از پیش مالکش باطل
میشود نکاحی که در میان آنها شده خواه از مال خود بجز دیا از مالی که مشترک باشد در میان او و آقای او فصل سیوم در بیان
اولیای عقد است و در آن دو فصل است اول در تعیین اولیای ولایت نکاح نیست مگر پدر را و جد پدری را هر چند بالاتر رود
یعنی جد جد جد باشد و دیگر ولایت دارد آقای غلام در عقد نکاح غلام خود و وصی را هم ولایت هست و حاکم شرع را و آیا شرط است
در ولایت جد بقای پدر و بعضی علما گفته اند که بلی باعتبار روایتی که درین باب وارد شده و آن روایت خالی از ضعفی نیست
و وجه آنست که شرط نیست بقای پدر بلکه اگر پدر یتیم مرده باشد جد او میتواند او را ولایت نکاح کرد و ثابت است ولایت پدر و جد پدری
بر دختر غیر بالغه هر چند بکارت آن دختر برطرف شده باشد بسبب جماع یا غیر آن و آن اختیار فسخ نیست آن صغیره را بعد از بلوغ بنا بر
علی اشهر الروایتین و همچنین اگر تزویج کند پدر یا جد پدری پسر صغیر غیر بالغ را لازم میشود و او را عقد نکاح و اختیار فسخ نیست او را
بعد از بلوغ و رشد علی الاظهر و آیا ثابت میشود ولایت پدر یا جد پدری بر دختر باکره بالغه رشیده درین روایات اظهر روایات آنست
که ولایت ساقط میشود از باکره رشیده و در نکاح خود مختار است چه در عقد دایم و چه در عقد منقطع و بعضی علما گفته اند که عقد دایمی میتواند
کرد آن دختر بالغه باکره رشیده خود را بدون اجازت پدر و جد نه عقد منقطع و بعضی بر عکس این گفته اند و بعضی ساقط کرده اند
حکم او را با وجود جد و پدر در هر دو و درین باب روایت دیگر هم هست که دلالت میکند بر آنکه آن دختر هم در ولایت میکند بر آنکه
آن دختر هم در ولایت نکاح شریک است با پدر و جد پدری که هیچکدام از پدر و جد بی رضای آن دختر او را عقد نمیتوانند نمود
اما هرگاه بالغه رشیده باکره خواهش عقد نکاح کند با کفو خود یعنی مشارکت در ایمان و اب و جد مانع شوند او را با وجود خواهش
و رغبت آن زن پس بتحقیق جائز است آنرا که تزویج کند نفس خود را هر چند ناخوش شوند آنها باجماع علما و ولایت نیست
پدر و جد را بر صبیه بالغه رشیده و نه بر پسر بالغ رشید و ثابت است ولایت پدر و جد پدری بر سفیه خواه مذکر و خواه مؤنث و خواه بالغ
و خواه غیر بالغ در صورتیکه دیوانه باشد و اصلح باشد تزویج جهت آنها مترجم گوید و خلاف است در آنکه جنون باید قبل از بلوغ
و رشد عارض شده باشد یا نه بعضی فقها شرط کرده اند اتصال جنون را بما قبل البلوغ باین معنی که بسبب حدوث بلوغ و رشد
ولایت منقطع نشده باشد که اگر منقطع شود باز عود نمیکند و بعضی دیگر گفته اند که اتصال مذکور شرط نیست و اگر مجنون را ولی
عقد نکاح کند بعد از آنکه بهوش آید خیار فسخ نکاح ندارد و جائز است آقا را که تزویج کند کنیز خود را خواه آن کنیز باکره باشد

یا نباشد عاقله بود یا مجنونه و آن کنیز را اختیاری نیست و همین حکم است در غلام هم و حاکم شرع را ولایت نکاح نیست طفل غیر بالغ

و نه بر بالغ رشید و ثابت میشود ولایت او بر کسیکه بالغ شود در حالتیکه غیر رشید یا رشید بوده و بعد از آن عقلش زائل شود هرگاه در نکاح

کردن صلاح او باشد و وصی را ولایت نکاح طفل یتیم غیر بالغ نیست هر چند امر صریح کرده باشد او را موصی بنکاح یتیم علی الاظهر

و وصی را میرسد که تزویج کند یتیمی را که بالغ شود در حالتیکه فاسد العقل بود هرگاه بداند که او محتاج است بنکاح و هر که محجور علیه باشد

بسبب اسراف یعنی مسرف و ملتفت له مال بود حاکم شرع او را منع تصرف در مال خودش کرده باشد جائز نیست او را که تزویج کند

خود را بدون اضطرار و اگر عقد واقع سازد بدون اضطرار فاسد باشد و اگر مضطر شود بسوی نکاح جائز است حاکم را که اجازت

نکاح باو بدهد خواه زوجه را معین کنند یا مطلق گذارد و اگر بدون اذن حاکم با وجود اضطرار نکاح کند صحیح است و اگر زیاده بر مهر

مثل مقرر کند آن زیادتی باطل است و مهر مثل باید بدهد **فصل دویم** در لواحق است و آن چند مسئله است **مسئله اول**

اگر زن بالغه رشیده وکیل کند کسی را برای اینکه او را نکاح کند و آن زن ناکح معین نکند جائز نیست وکیل مذکور را که او را بعقد خود

آورد مگر آنکه اجازت دهد آن زن و اگر وکیل سازد کسی را که او را آن وکیل در عقد خود بیارد بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست

زیرا که عمار ساباطی حدیثی روایت نموده در عدم جواز آن و نیز لازم آید که موجب و قابل یکی باشد لیکن جواز اشبه است

زیرا که قول اقوی آنست که تغایر اعتباری میان موجب و قابل کافی است اما اگر تزویج کند جد پدری دختر پسر خود را بپسر

دیگر خود یا پدر دختر خود را عقد کند برای موکل خود و جد و پدر مذکور متولی هر دو طرف عقد شوند جائز است **دویم** هرگاه تزویج کند

دختری را ولی آن دختر بکمتر از مهر مثل آیا جائز است آن دختر را که فسخ مهر یا فسخ عقد کند تردد است اظهر آنست که جائز است

یعنی در صورتیکه بدون مصلحت آن منکوحه باشد چه اگر اصلاح آن دختر در کم کردن مهر بود دیگر اعتراض جائز نیست **سیوم**

عبارت زن هم معتبر است در عقد نکاح در صورتی که بالغه و رشیده باشد پس جائز است زن را که تزویج بدهد نفس خود را

و وکیل زن یا مرد دیگر شود در ایجاب نکاح و قبول آن **چهارم** عقد نکاح فضولی موقوف است بر اجازت و بعد از اجازت

حاجت تجدید عقد نیست علی الاظهر پس اگر تزویج کند صبیه بالغ را سوای پدر و جد پدری دیگری خواه قریب باشد یا بعید جاری

نمیشود آن عقد مگر آنکه اجازت بدهد آن صبیه بعد از عقد هر چند عم او باشد یا برادرش و قناعت میتوان کرد از باکره بسکوتش

در وقت عرض لیکن بشرط قرینه عدم کراهت و ثیبه را تکلیف میکنند باجازت زبانی و اگر زن مملوکه باشد نکاح آن موقوف بر اجازت

مالک است و همچنین اگر صغیره غیر بالغه باشد و اجازت بدهد پدرش یا جدش صحیح است **پنجم** هرگاه ولی کافر باشد او را ولایت نیست

و اگر پدر کافر باشد و جد مسلم ولایت ثابت میشود بجد نه پدر و همچنین اگر پدر دیوانه شود یا بیهوش گردد و اگر مانع برطرف شود ولایت

عود میکند و اگر پدر شوهری برای دختر اختیار کند و جد دیگری پس هر عقد که سابق باشد صحیح است و عقد متأخر باطل و اگر تنازع

کنند پدر و جد در تعیین زوج برای صبیه غیر بالغه مختار جد مقدم است نه مختار پدر و اگر ایقاع هر دو عقد کنند در یک زمان ثابت میشود عقد جد نه عقد پدر **ششم** هرگاه تزویج کند صبیه را ولی بدیوانه یا بی خایه نکاح صحیح است لیکن صبیه در وقت بلوغ مختار است خواهد راضی بفعل ولی شود یا فسخ کند و همچنین اگر ولی تزویج طفل غیر بالغ بکند یا صبیه که در وی یکی از عیوب موجب فسخ باشد و اگر ولی تزویج کند صبیه را بغلامی آن صبیه خیار فسخ ندارد در وقت بلوغ و همچنین طفل را اگر نکاح کند با کنیزی و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست که ولی طفل بولایت کنیزی بعقد طفل غیر بالغ آرد زیرا که جواز نکاح مملوکه مشروط است به بیم وقوع در حرام و صبی را این خوف نیست **هفتم** جائز است کنیز را که نکاح کند بدون اجازت مالک هرچند مالکش زن باشد خواه نکاح دائمی بود یا نکاح متعه و بعضی فقها گفته اند که جائز است کنیز را که نکاح منقطع کند هرگاه مالکش زن باشد بدون اجازت آن زن و قول اول اشبه است **هشتم** هرگاه تزویج کنند دو پدر دو ولد صغیر و صغیره را بولایت باهمدیگر لازم میشود آن هر دو را عقد نکاح پس اگر بمیرد یکی از ان دو وارث او میشود دویم و اگر عقد کنند آن دو را غیر ولی و بمیرد یکی از ان دو پیش از بلوغ عقد باطل میشود زیرا که عقد فضولی موقوف است بر اجازت صغیر بعد از بلوغ و مهر هم ساقط میشود و میراث هم از یکدیگر نمی برند و اگر یکی از ان دو بالغ شود و رضا بدهد بعقد فضولی عقد نکاح از طرف او لازم میشود پس اگر بمیرد جدا میکنند از ترکه او حق دویم را و بعد از ان اگر دویم هم بالغ شود و اجازت بآن بدهد قسم بدهند او را که اجازت جهت گرفتن ترکه نداده و وارث میشود و اگر بمیرد یکی از ان دو بعد از بلوغ و عدم اجازت باطل میشود عقد و میراث هر دو **نهم** هرگاه اجازت بدهد آقا بغلام خود در ایقاع عقد نکاح صحیح است و اگر اجازت مطلق باشد بدون تعیین مهر باید زن را بعقد بیاورد در بدل مهر مثل آن پس اگر زیاده از ان مهری مقرر کنند آن زیادتی بر ذمه عبد است که هرگاه آزاد شود بهم رساند و بدهد و مهر مثل بر ذمه آقاست و بعضی فقها گفته اند که تعلق بکسب او دارد و قول اول اظهر است و همین حکم است در نفقه زوجه غلام **دهم** غلامی که بعضی از و آزاد شده باشد آقای او را نمیرسد که او را مجبور بر نکاح کند **یازدهم** هرگاه کنیز مال صغیر باشد نکاح آن باختیار ولی آن صغیر است و جائز نیست صغیر را که بعد بلوغ فسخ نکاح ولی کند و مستحب است زن را که اجازت بگیرد از پدر خود در عقد نکاح باکره باشد یا ثیبه و اینکه وکیل کند برادر خود را هرگاه پدر و جد نداشته باشد و اعتماد کند بر برادر بزرگتر اگر چند برادر داشته باشد و اگر هر یک از برادرانش یکی را اختیار کنند مختار برادر بزرگتر قبول کند **مسئله هست اول** هرگاه تزویج کنند زنی را دو برادرش بدو شوهر پس اگر هر دو را وکیل تزویج نموده عقد اول صحیح است و دویم باطل و اگر دویم را دخول کند و حمل گیرد از و ملحق میشود ولد بدویم و باید که مهر آن زن بدهد و برگردانیده میشود بسوی اول یعنی در صورت عدم علم بحرمت مواقعت با دویم که وطی شبهه شود و در صورت علم هر دو بحرمت این فعل زنا بعمل آمده و مهر ندارد و ولد هم ملحق بزانی نمیشود و اگر زوج عالم بحرمت بود و زوجه عالم نبود در آن صورت او را زنا نیست و مهر آن زن

زن باید بدهد که نسبت بآن زن وطی شبه است و اگر هر دو برادر در یک حالت بلا تقدیم و تاخیر عقد بد و کس نموده اند بعضی فقها گفته اند
عقد برادر بزرگتر مقدم است و این کلامی است بی دلیل و اگر آن زن اجازت بآنها نداده و عقد فضولی کردند مختار است
آن زن بعقد هر کدام که اجازت دهد همان واقع میشود و بهتر آنست که بعقد بزرگتر اجازت بدهد و هر کدام ازین دو که داخل شود
آن زن پیش از اجازت عقد او متحقق میشود جهت اینکه دخول اجازت فعلی است مترجم گوید این مسئله متفرع بر قول بصحت
عقد فضولیست و توقف آن بر اجازت چنانچه مذهب بعضی فقهاست **دویم** مادر را ولایت عقد نکاح ولد نیست پس اگر مادر تزویج کند
بعقد فضولی پسر خود را خواه بزرگ باشد یا خرد و آن پسر راضی شود عقد لازم میشود و اگر راضی نشود مادر را لازم است که مهر بدهد
و درین تردد است زیرا که در عقد فضولی مهر بر عاقد لازم نیست و بعضی فقها نقل کرده اند عبارت رعایت وجوب مهر بر مادر را بر آنکه
آنها در یا دعای وکالت پسر عقد کرده باشد **سیوم** هرگاه بیگانه تزویج کند زنی را بمردی و زوج بگوید که او بدون اجازت تو عقد
نکاح نموده پس آن زن بگوید اجازت دادم او را قول قول زن است با قسم او خواه عقد فضولی صحیح باشد یا نباشد زیرا که آن زن
ادعای صحت عقد میکند و مرد ادعای بطلان و اصل صحت است پس اثبات بر مدعی خلاف اصل است **فصل چهارم**
در اسباب حرمت نکاح است و آن شش چیز است **اول** نسب و حرام میشود بنسب هفت قسم از زنان مادر و جده هر چند
بالا روند مانند مادر مادر و جده جده خواه جده مادری باشد و خواه جده پدری **دویم** دختر صلبی و دختران دختر هر چند پائین روند
و دیگر دختران پسر هر چند پائین روند و خواهران آن خواه خواهران پدری باشند یا مادری یا پدر و مادری و دختران خواهران
و دختران اولاد خواهران و دیگر عمه ها یعنی خواهران پدر خواه خواهران پدری پدر باشند یا خواهران مادری یا خواهران
پدر و مادری و همچنین حرامند خواهران اجداد و هر چند بالا روند و دیگر حرامند خاله ها یعنی خواهران مادر خواه خواهران پدر
مادر باشد یا خواهران مادری مادر یا خواهران پدر و مادری او و هر چند بالا روند و دیگر حرامند دختران برادر خواه برادر
پدری باشد یا برادر مادری یا برادر پدر و مادری و خواه دختران صلبی برادر باشند یا دختران اولاد او هر چند پائین
روند و بهمین مثال مردان نیز حرامند بر زنان پس حرام است بر زن پدران زن هر چند بالا رود و پسران زن هر چند
پائین روند و برادرش و پسر برادرش و پسر خواهر و حرام است بر زن عم آن زن هر چند بالا رود و همچنین حرام است بر زن
خال آن زن سه **فرع اول** آنکه نسب ثابت میشود بنکاح صحیح و بوطی شبه و ثابت نمیشود بزنا و اگر شخصی زنا کند
با زنی و از منی او مخلوق شود ولدی که بیقین حاصل میشود بآنکه از منی زانی بهم رسیده شرعا منسوب بجانب زانی نمیشود
و آبا حرام است نکاح آن ولد با زانی و زانیه وجه آنست که حرام است زیرا که پیدا شده از آب آنها پس او را ولد میگویند
در لغت **دویم** آنکه طلاق دهد زوجه خود را ... از طلاق دیگری با او وطی شبه کند یعنی بگمان اینکه زوجه اوست یا مملوکه شرعیه

نه یقین زنا و از ان مطلقه ولدی متولد شود پس اگر از وطی دویم تا زمان ولادت کمتر از شش ماه که اقل مدت حمل است رفته باشد و از وطی مطلق شش ماه یا زیاده بر ان و کم از مدت اکثر ایام حمل که نه ماه کامل است یا بقدر اکثر مدت حمل رفته درینصورت حکم کرده میشود بآنکه تولد از مطلق است نه از دویم که وطی شبهه نموده اما اگر از وطی دویم کمتر از شش ماه رفته و از وطی اول که مطلق است زیاده از اکثر مدت حمل پس تولد ملحق بهیچ کدام ازین دو نمیشود و اگر احتمال باشد که از هر کدام بود بقرعه حکم باید نمود و دران تردد است اشبه آنست که ملحق بدوم میشود و حکم شیر تابع حکم نسب است یعنی ولد هر کدام ازین دو که ملحق شود شیر هم از همان است و احکام رضاع نیز متعلق بهمان است سیوم اگر شخصی ولد زن خود را انکار کند که از من نیست و با آن زن ملاعنه کند بدستوری که در محل آن مذکور خواهد شد آن ولد منتفی میشود و اگر بعد از ان اقرار بولد کند عود میکند ولد باو و شیر هم لیکن درینصورت ولد میراث می برد از ملاعن و لعان کننده میراث ولد نمی برد **سبب دویم** برای تحریم رضاع است یعنی شیر و کلام در شروط آنست و احکام آن و حصول حرمت بخوردن شیر موقوف است بر چند شرط اول آنکه آن شیر از نکاح باشد پس اگر زنی بدون جماع شیر ظاهر شود و بهمان طفلی را شیر بدهد موجب حرمت نکاح نمیشود و همچنین اگر بزنا بهم رسد و اگر بوطی شبهه شیر بهم رسد بعض فقها گفته اند که آنهم باعث نشر حرمت نکاح میشود و بعض دیگر گفته اند که نمیشود در آن تردد است و اشبه آنست که آنهم حکم نکاح صحیح دارد و اگر طلاق دهد شوهر زن حامله خود را که از و حمل داشته باشد و بعد از طلاق بزاید و شیر بدهد طفلی را نشر حرمت رضاع میکند چنانچه اگر در حباله نکاح باقی می بود و همچنین اگر آن زن شوهر دیگر کند و شوهر دویم با آن دخول کند و حمل دیگر بگیرد از زوج دویم اما اگر منقطع شود بحمل دویم شیر اول و بعد از ان باز بهم رسد در وقتیکه امکان شیر حمل دویم بود درینصورت این شیر از حمل دویم است نه از اول و اگر آن شیر متصل باشد تا هنگام وضع حمل دویم شیریکه پیش از وضع حمل داده از زوج اول است و آنچه بعد از وضع حمل میدهد از زوج دویم **شرط دویم** مقدار شیر است و آن شیریست که بآن گوشت طفل بروید و استخوانش سخت شود و اگر کمتر از ده مرتبه شیر دهد نشر حرمت نمیکند مگر روایتی شاذه که بآن عمل نکرده اند و آیا حرام میشود بدادن شیر دران دو روایت است مشهورتر آنست که حرام نمیشود و اگر پانزده مرتبه بدهد نشر حرمت میکند یا شیر بدهد یکشبانه روز تمام است و در دفعات مذکوره سه قید اول آنکه هر دفعه شیر کامل بخورد دویم آنکه پی در پی باشد باینمعنی که در هر دفعه که متوجه شیر خوردن شود پیش از آنکه آن دفعه شیر زن دیگر بخورد و همچنین تا اتمام دفعات هم درمیان شیر زن دیگر نخورده شد سیوم آنکه از پستان بخورد نه اینکه در پیاله ظرفی بدوشند و بعد از ان بخورد و مقدار هر دفعه بعرف و عادت معلوم میشود و بعضی گفته اند که سیر شود طفل و خود بگذارد پستان را پس اگر از پستان بخورد و بعد از ان بگذارد و باز عود کند درینصورت اگر از مرتبه اول خود اعراض کند آن دفعه هم در شمار می آید و اگر گذاشتن پستان بدون قصد اعراض بود مانند اینکه بگذارد برای نفس کشیدن یا متوجه شدن به بازی یا انتقال

از یک پستان بر پستان دیگر هر کدام دفعه علیحده نیست بلکه مجموع یکدفعه است و اگر ممنوع شود از خوردن شیر پیش از آنکه دفعه کامل شود
آن را در شمار عدد بحساب نیاورند و لابد است از اینکه آن شیرها پی در پی و متصل بهمدیگر باشد باین معنی که یک زن اتمام آن دفعات
کند پس اگر از زنی چند دفعه شیر بخورد و بعد از آن از زن دیگر بخورد حکم دفعات اول برطرف میشود و اگر باز عود بزن اول کند حساب
عدد رضعات از سر باید گرفت تا تمام شود و اگر به نوبت شیر دهند طفل را چند تن زن نشر حرمت نمیکنند مادام که از یکی پانزده دفعه شیر
پی در پی بخورد و مردی که شیر از زن او بخورد در صورت اختلاف زنهای شیر دهنده حکم پدر طفل ندارد و پدر او حکم جد ندارد
و آن زن شیر دهنده مادر او نمیشود یعنی در صورت عدم اکمال عدد رضعات پی در پی و ناچار است از آنکه شیر از پستان بخورد
بقول مشهور در میان فقها تا معنی شیر دادن متحقق شود پس اگر بدوشند در حلق طفل یا در شکم برسانند شیر را بطریق حقنه و مانند
آن نشر حرمت نمیکند و همچنین اگر پنیر بسازند و بخورد طفل بدهند و نیز واجب است که آن شیر بحال خود بوده و ممزوج با چیز دیگر
نشود پس اگر در دهن طفل کنند چیزی را که روان باشد مانند گلاب و آن شیر مخلوط با آن شود که آن را شیر اطلاق نشود نشر حرمت
نمیکنند و اگر شیر بخورد از پستان زن مرده با اینکه بعضی عدد رضعات از زن زنده بود و اکمال عدد بعد مردن آن زن شود آن
نیز موجب نشر حرمت رضاع نمیشود زیرا که زن بعد مردن بیرون میرود از احکام او میان در شیری که طفل از پستان او
بخورد و حکم شیر حیوانات دیگر دارد و در این مسئله تردد است شرط سیوم آنکه شیر بخورد در ایام رضاع یعنی در دو سال
اول ولادت طفل شیرخوار زیرا که در حدیث آمده که لا رضاع بعد فطام یعنی بعد از اتمام ایام رضاع اگر طفلی شیر از زنی
بخورد آن را رضاع نمیگویند و بعضی فقها گفته اند که در زن شیر دهنده هم معتبر است که در دو سال از هنگام ولادت شیر بدهد
و اصح آنست که در طرف زن مرضعه معتبر نیست پس اگر مولود او زیاده از دو سال گذشته باشد و مادرش بشیر او طفل کمتر از دو ساله را
شیر بدهد نشر حرمت میکند و اگر شیر دهد زنی طفل کمتر از دو ساله چهارده مرتبه پی در پی و بعد از آنکه دو سال تمام کند مرتبه پانزده بدهد
نشر حرمت نمیکند و همچنین اگر دو سال تمام کند و هنوز از شیر پانزدهم سیر نشود و بعد اتمام دو سال سیر شود از شیر آخر و نشر حرمت میکند
وقتیکه تمام شود عدد رضعات با تمام شدن دو سال شرط چهارم شیر از یک شوهر بود پس اگر زنی شیر بدهد از شیر یک شوهر
صد طفل را حرام میشود نکاح بعضی از آنها با بعض دیگر و همچنین اگر نکاح کند مردی ده زن را و هر کدام از آن زنان شیر بدهد
طفلی را یا زیاده را حرام نمیشود هر کدام بر دیگری و در این باب روایتی بحرمت وارد شده که معمول فقها نیست و حرام میشوند
اولاد نسبی این زن شیر دهنده بر طفلی که از آن زن شیر خورده باشد و مستحب است که اختیار کنند برای شیر دادن زنی را
که عاقله و مسلمه و عفیفه بود و نظافت داشته باشد و شیر زن کافره ندهد و در صورت اضطرار ذمیه اختیار کنند و جهت بیه واو را
منع کنند از خوردن شراب و گوشت خوک و مکروه است که طفل را حواله دایه کنند که در خانه خود او شیر دهد و کراهت مؤکد میشود

اگر دایه مجوسیه باشد و مکروهست که شیر بدهد از دایه که بزنا زائیده باشد و روایت نموده است اسحق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام
که گفت پرسیدم از آنحضرت از غلامی که مرا بود و مجامعت کرده بود با کنیز من و آن را حامله ساخته و از ان ولدی بهم رسیده و محتاج
شدیم بسوی شیر آن کنیز پس حلال کردم در میان آنها آن کار را که کرده اند شیر آن خوب میشود فرمودند نعم یعنی میشود و این روایت
شاذ است اما **احکام رضاع** پس چند مسئله است **اول** هرگاه رضاع حرام کننده نکاح متحقق شود سرایت میکند حرمت نکاح
از جانب مرضع و شوهر او بسوی طفل و از جانب طفل شیرخوار بجانب آنها پس مرضعه مادر او میشود و شوهر او که صاحب لبن
است پدر او و پدران آنها اجداد طفل و مادرهای آنها جده های او و اولاد آنها برادران او و برادران آنها خالوها و عموها
دویم جمیع اولاد شوهر مرضعه که شیر از و باشد خواه اولاد صلبی او باشد و خواه اولاد رضاعی حرام میشوند بر این طفل که شیر او خورده
و همچنین همه اولاد مرضعه که از و زائیده باشند هرچند بواسطه و وسایط باشد حرام میشوند بر ان مرتضع و حرام نمیشوند بر مرتضع
اولاد رضاعی زن شیردهنده که هرگاه بشیر زوج دیگر آنها را پرورده باشد یعنی مناکحت در میان آنها حرام نیست **سیوم** پدر طفل
شیرخورده دختران شوهر مرضعه را که صاحب لبن باشد نکاح میتواند کرد خواه دختران صلبی او باشد یا رضاعی و همچنین
اولاد مرضعه را هم بعقد می تواند آورد که از ان مرضعه زائیده باشند هرچند از شوهر دیگر باشند زیرا که در حکم اولاد او شده اند
چه خواهران پسر حکم دختران دارند و آیا اولاد دیگر پدر طفل مذکور که شیر از ان مرضعه نخورده باشد با اولاد مرضعه و اولاد شوهر
صاحب شیر میتوانند مناکحه کرد یا نه در ان خلاف است بعضی گفته اند که آنها هم نمیتوانند کرد و وجه اینست که میتوانند کرد اما اگر شیر
بدهد زنی پسر قومی را و دختر قوم دیگر را جائز است که برادران و خواهران پسر و دختر باهدیگر مناکحه کنند زیرا که در میان آنها
نه نسبی متحقق است و نه رضاعی و صاحب مسالک گفته است که اگر زنی شیر بدهد اولاد دختر خود را خواه پسر باشد یا دختر
دختر حرام میشود بر شوهر خود زیرا که در حکم خواهر پسر شوهر میشود و خواهر پسر حکم دختر دارد و اگر اولاد پسر را شیر بدهد مادر آنها
بر شوهر خود حرام نمیشود زیرا که اولاد مادر آن اولاد در حکم خواهر آنها نمیشود که بمنزله دختر شوهر گردد **چهارم** رضاعی که سبب
نشر حرمت نکاح میشود خواه پیش از نکاح واقع شود یا بعد از ان مانع نکاح است و مبطل آن پس اگر مردی بعقد آورد
دختر صغیره شیرخواره را و بعد از ان شیر بدهد آنرا زنی که بسبب شیر دادن آن زن نکاح آن صغیره شیرخواره فاسد میشود
مانند مادر شوهرش یا جده او یا خواهر او یا زن پدر شوهر یا زن برادر او و هرگاه آن شیر که صغیره خورده از پدر یا برادر پدرش
بهم رسیده باشد نکاح آن دختر صغیره فاسد میشود زیرا که آن دختر بمنزله یکی از محرمات شوهر خود میشود پس اگر همان رضیعه
خود رفته و پستانها مکیده و شیر خورده بدون آنکه دیگری آنرا بر دو شیر بخوراند و مرضعه هم خبردار نشده باشد ساقط میشود
مهر آن صغیره و تکلیف ادای مهر بر شوهر او نمیرسد زیرا که عقد نکاح که موجب مهر بود باطل شد از طرف منکوحه و اگر زن

شیر دهنده باختیار خود او را شیر داده و بعضی فقها گفته اند که صغیره را نصف مهر باید داد زیرا که فسخ نکاح پیش از دخول شده و ساقط نمیشود آن نصف چه فساد نکاح از طرف زوجه نبود بلکه شوهر بدهد نصف مهر را و تاوان آن بگیرد از مرضعه اگر بقصد فسخ نکاح شیر داده باشد و در این هم تردد است زیرا که شک است در آنکه بسبب ابطال منفعت فرج ضمان لازم میشود یا نه و اگر شخصی را دو زن باشد یکی صغیره دوم کبیره و کبیره شیر بدهد صغیره را هر دو حرام موبد میشوند بر شوهر اگر دخول بکبیره کرده باشد اما صغیره بسبب آنکه ربیبه زن مدخوله میشود که حرام موبد است و اما کبیره بسبب آنکه مادر زن میشود که آنهم حرام موبد است و اگر بکبیره دخول نکرده باشد همان کبیره حرام میشود بسبب آنکه مادر زن شده و مادر زن مطلقا حرام است خواه با آن زن دخول کرده باشد یا نه و صغیره حرام نمیشود زیرا که ربیبه زن غیر مدخول بها حرام موبد نیست بلکه اگر زن کبیره غیر مدخول را مطلقه کند ربیبه آنرا میتواند نکاح کرد و واجب است که بکبیره تمام مهر بدهد اگر با و دخول کرده باشد و الا مهری ندارد زیرا که فسخ نکاح از جانب اوست و صغیره را باید که مهر بدهد زیرا که فسخ عقد او شده باعتبار اینکه ربیبه زن و زن یکجا در نکاح رو بودن جائز نیست و بعضی گفته اند که بصغیره بدهد بالتمام و تاوان از کبیره بگیرد و اگر شیر بدهد زن کبیره دو زن صغیره او را پس اگر کبیره را دخول کرده باشد هر سه حرام موبد شوند و اگر دخول بکبیره نکرده باشد همان کبیره حرام میشود نه دو صغیره مترجم گوید و لیکن فسخ نکاح آنها میشود زیرا که جمع بین الاختین جائز نیست و دلیل این مسئله هم همانست که در مسئله یک زن کبیره و یک صغیره مبین شده و اگر بوده باشند او را دو زن کبیره و یک زن صغیره پس اگر شیر دهد آن صغیره را یکی از آن دو کبیره اولا و بعد از آن شیر بدهد او را زن دویم حرام میشود زنی که اول شیر داده و زن صغیره نه زن دویم حرام میشود و زنی که اول شیر داده و زن صغیره نه زن دویم زیرا که بشیر دادن زن اول هر دو حرام شدند و فسخ نکاح متحقق شد و بعد از آن زن دویم شیر داده باجنبیه که از حکم زوجیت بیرون رفته پس مادر زن نمیشود تا حرام شود بر شوهر بلکه گویا شیر بدختر او داده و بسبب شیر دادن بدختر زوج زن حرام نمیشود و بعضی فقها گفته اند که زوجه دویم هم حرام میشود زیرا که شیر داده است بدختری که از شوهر او بوده پس حکم مادر زن دارد و این قول بهتر است و در این هر سه صورت نکاح فسخ میشود زیرا که اجتماع حرام متحقق میشود در هر سه صورت زیرا که مادر و دختر هر دو در نکاح می آیند و آن جائز نیست و اما حرمت پس بهمان دشوار است که بیان شد و اگر طلاق بدهد زن خود را و آن زن شیر بدهد زن صغیره او یعنی بشیریکه از آن شوهر بهم رسانیده باشد آن هر دو زن حرام موبد میشوند بر شوهر مذکور پنجم اگر کسی را کنیزی باشد که آنرا وطی میکرده باشد و همان کنیز شیر بدهد زن صغیره او را هر دو حرام میشوند و مهر صغیره لازم میشود بر آقا و تاوان آن از کنیز نمیگیرد زیرا که آقا را مالی بر ذمه مملوک خود نمی باشد و اگر آن کنیز را مالکی دیگر بوده و آن شخص بعقد نکاح وطی او کرده باشد و بعد از آن زن صغیره او را شیر بدهد تاوان آن مهر

از کنیز مذکوره میتواند گرفت هرگاه آزاد شود و نزد مصنف در آن تردد است و اگر بگوییم که تاوان مهر واجبست بر آن کنیز حکم نمیکنیم بآنکه آن کنیز را بفروشند برای ادای مهر بلکه انتظار بکشید تا وقتیکه مولایش آنرا آزاد کند و بعد از آن از و مطالبه شود ششم اگر دو کس را دو زن باشد یکی را صغیره و دویم را کبیره و هر کدام طلاق بدهد زن خود را و زن دیگری را بعقد آرد و بعد از آن زن کبیره شیر بدهد زن صغیره را زن کبیره حرام میشود بر هر دو و صغیره هم حرام مؤبد میشود بر کسیکه دخول بکبیره کرده باشد و دلیل این مسئله از مسائل پیش واضح شد هفتم اگر کسی بگوید که این زن خواهر رضاعی منست یا دختر رضاعی بر وجهی که احتمال صدق داشته باشد پس اگر پیش از عقد نکاح بگوید حکم میکنند بر او بحرمت نکاح آن زن در ظاهر و اگر این کلام بعد از عقد نکاح گوید و بینه داشته باشد حکم کرده میشود بانچه گفته پس اگر پیش از دخول گفته مهری از آن زن بر ذمه شوهر نیست و اگر بعد از دخول گفته باید که آن مهر که او را مقرر کرده بدهد و اگر بینه نباشد و زوجه انکار کند لازم است که تمام مهر بدهد اگر دخول کرده باشد و نصف مهر اگر دخول نکرده باشد بقول مشهور فقها و اگر زن بگوید که من خواهر رضاعی یا دختر رضاعی این مردم بعد از عقد نکاح قبول نمیشود دعوای او در حق آن شوهر مگر آنکه اثبات به بینه کند و اگر آن زن پیش از عقد نکاح این کلام بگوید حکم میکنند بآنکه راست گفته بموجب ظاهر اقرار هشتم شهادت بوقوع رضاع محرم مقبول نمیشود مگر آنکه شاهد بتفصیل ادای شهادت کند زیرا که اختلاف است در شرایط رضاع محرم و اگر مفصل نگوید احتمال هست که شاهد آن رضاع را محرم داند و در واقع محرم نباشد اما خبر دادن شاهد بشیر خوردن طفل در آن کافیست که به بیند که پستان در دهن گرفته و مکیده آنرا بعادتی که میمکند اطفال تا آنکه واگذاشته پستان را نهم هرگاه تزویج کند زن کبیره با طفلی صغیر و بعد از آن فسخ آن نکاح شود یا بظهور عیبی در آن طفل که سبب فسخ باشد یا از جهت اینکه زوجه مملوکه بود و بعد از آن آزاد شد که عتق هم از موجبات فسخ نکاح است یا بوجه دیگر و بعد از آن تزویج کند با دیگری و شیر بدهد شوهر اول را بشیر شوهر دویم حرام میشود آن زن بر شوهر دویم زیرا که زوجه پسر رضاعی او بوده و بر شوهر اول هم زیرا که منکوحه پدر و شیر مادر اوست دهم اگر تزویج کند پسر صغیر خود را دختر صغیره خواهر خود و بعد از آن جده آن دو طفل شیر دهد یکی از آن دو طفل را فسخ نکاح هر دو میشود زیرا که شیرخوار اگر پسر است عم زن خود میشود یا خالوی آن زن و اگر دختر است یا عمه شوهر میشود یا خاله او سبب سوم مصاهرت است یعنی علاقه خویشی بزن دادن یا زن گرفتن و مصاهرت متحقق میشود بوطی حلال و بزنا و در آن اشکال است و بوطی بشبهه و بنظر کردن در بعضی مواضع زن و لمس آن بشهوت پس گفتگو در چهار امر است

اما نکاح صحیح پس هر که جماع کند زنی را بعقد نکاح صحیح یا بملکیت حرام میشود بر وطی کننده مادر آن زن هر چند بالا رود مانند مادر مادر زن و مادر پدر او و مادر جد و جد جدش و دختران هر چند پائین روند مانند دختر دختر و دختر دختر دختر خواه ولادت آنها پیش از دخول زوج باشد یا بعد از آن هر چند که دختران در کنار آن مرد پرورش نیافته باشند و حرام میشود بر آن

زن پدر وطی کننده وجد او وجد جد او هر قدر بالا تر روند و اولاد وطی کننده هر چند پائین تر روند حرام موبد و اگر مجرد عقد نکاح واقع شود بدون دخول آن زن حرام میشود بر پدر ناکح و اولاد ناکح وحرام نیست دختر زن غیر مدخوله عینا بلکه حرام است جمعا یعنی که دختر و مادر او هر دو در عقد نکاح باشند و اگر جدا کند زن غیر مدخوله را جائز است که دختر او را بنکاح آورد و آیا مادر آن زن غیر مدخوله بنفس عقد دخترش حرام میشود یا نه در آن دو روایت است اشهر آنست که حرام میشود وحرام نمیشود کنیز مملوکه پدر بر پسر بمجرد ملک و نه مملوکه پسر بر پدر بدون وطی و اگر وطی کند یکی از پدر و پسر خود را ابر ان دیگر حرام میگردد و جائز نیست هیچ کدام از پدر و پسر را که وطی کنیز دیگری بکند مگر بعقد یا بملک و جائزست پدر را که بجز کنیز مملوکه پسر صغیر خود را برای خود بولایت و بعد از آن وطی کند آنرا بملکیت و اگر یکی از پدر و پسر بدون شبه وطی کنیز ان دیگر کند زانی باشد ولیکن اگر پدر وطی کنیز پسر کند حد زنا بر او نیست اگر پسر وطی کنیز پدر کند بی عقد و بدون شبه حد بر او لازم میگردد و اگر وطی شبه باشد حد ساقط میشود و اگر حامله شود کنیز پدر از پسر بشبه ولدی که از ان وطی بهم رسد آزاد خواهد بود و واجب نیست بر پسر که قیمت آن به پدر بدهد و اگر حمل گیرد کنیز پسر بوطی شبه پدر ولدی که بهم رسد آزاد نباشد بلکه مملوک مالک کنیز است که پسر باشد و واجب است پدر را که قیمت او یعنی هر چه در وقت تولد بیرزد به پسر بدهد تا آزاد شود مگر آنکه ولد دختر بود که برادر مالک خواهر خود نمیشود و اگر وطی کند پدر زن پسر خود را بشبه حرام نمیشود آن زن بر شوهر خود زیرا که حلیت تزویج سابق است و بوطی شبه پدر که بعد از ان لاحق شود ابطال حلیت سابق نمیشود و بعضی فقها گفته اند که حرام میشود بر شوهر زیرا که منکوحه پدر او شده و لازم است پدر را که مهر آن زن به پسر بدهد زیرا که وطی شبه هم در حکم نکاح است و زنا نیست که مهر نداشته باشد و اگر بعد از وطی پدر باز پسر معاودت کند بان زن بطریق شبه پس اگر بگوئیم که وطی شبه باعث نشر حرمت میشود بر پسر دو مهر لازم میشود یکی مهر اول و دوم مهر عود بزوجه خود بطریق شبه و اگر بگوئیم که باعث نشر حرمت نمیشود و صحیح همانست پس مهری بر پسر نیست سوای مهر اول **و از جمله توابع مصاهرت است حرمت** خواهر زن که آنرا با زن جمع نمیتوان کرد و حرام عینی نیست بلکه جمع بین الاختین حرام است و همچنین حرام است خواهر زن و دختر خواهر زن و دختر برادر زن با وجود زن مگر برضای زن و جائز است که عمه زن و خاله زن را بعقد آورد با وجود زن هر چند آن زن ناخوش شود و رضا ندهد و اگر تزویج کند دختر برادر زن و دختر خواهر زن را بر عمه و خاله آنها بی اذن آنها آن عقد باطل است و بعضی فقها گفته اند که عمه و خاله را میرسد که امضای آن عقد نمایند یا فسخ عقد نکاح خود کنند بدون طلاق یا جدا شوند از شوهر خود که خود بخود فسخ نکاح میشود و قول اول که بطلان عقد باشد اصح است اما زنا پس اگر بعد از عقد بود نشر حرمت نمیکند مانند اینکه اول زنی را بعقد نکاح آورد و بعد از ان با مادر او زنا کند یا دخترش یا با خواهرش یا برادر یا پدرش یا پسرش لواطه کند یا زنا کند بکنیز مملوکه پدر خود که آنرا پدرش وطی کرده باشد یا بکنیز مملوکه پسر خود که این زنا

ولواطه حرام نمیکند حلال سابق را بلکه سابق بر حلیت خود باقی میماند و اگر زنا پیش از عقد شود پس مشهور آنست که دختر عمه و دختر
خاله حرام میشوند هرگاه با عمه و خاله خود پیش از عقد آنها زنا کرده باشد و آیا زنا بغیر عمه و خاله هم نشر حرمت مصاهره میکند
مانند وطی صحیح دران دو روایت است یکی آنکه نشر میکند و این واضح تر است از روی صحت طریق و روایت دیگر آنست
که نشر حرمت مصاهره نمیکند اما وطی بشبهه پس آنچه شیخ رحمه الله فرموده آنست که حکم نکاح صحیح دارد یعنی نشر حرمت میکند و دران
تردد است و اظهر آنست که بوطی شبهه نشر حرمت نمیشود ولیکن نسب متحقق میشود باینمعنی که ولد ملحق به پدر و مادر میگردد و میراث
همدیگر می برند اما نظر و ملامسه پس آنچه جائز بود بغیر مالک را مانند نظر برو و ملامسه کف دست نشر حرمت نمیکند و آنچه جائز نبود
بغیر مالک را مانند نظر بر فرج زن و بوسیدن و ملامسه باطن بدن بشهوت دران تردد است اظهر آنست که بسبب آن
کراهت لازم شود نه حرمت نکاح و کسیکه قائل به نشر حرمت بآن شده مقصور نموده تحریم را بر پدر لامس و ناظر و پسر او و مادر
منظوره و ملموسه را حرام ندانسته و دختر این دو را هم حرام نمیدانند و در احکام مصاهره آنچه مذکور شد تفاوتی نیست در میان
نسب و رضاع و از جمله مسائل تحریم نکاح دو مقصد است **اول** در بیان مسائل تحریم جمع است و آن شش مسئله است
اول اگر کسی دو خواهر بعقد آورد عقد اولین درست است و دویم باطل و اگر هر دو را در یک عقد بنکاح در آورد
بعضی فقها گفته اند که باطل است نکاح هر دو و در روایتی آمده که مختار است در آنکه هر کدام از آن دو خواهر را که خواهد
نگاه دارد و دیگری را جدا کند و درین روایت ضعفی است و قول اول اشبه است **دویم** اگر وطی کند کنیزی را بجهت
ملکیت و بعد از آن نکاح کند با خواهران کنیز بعضی فقها گفته اند که صحیح است نکاح و کنیز مذکوره حرام میشود مادام که خواهر
در حباله نکاح او باشد و اگر کسی را دو کنیز باشد که دو خواهر باشند پس وطی کند هر دو را بعضی گفته اند که کنیزیکه اول وطی او کرده
حرام میشود بر او تا آنکه دویم را بر آرد از ملکیت خود و بعضی دیگر گفته اند که اگر بجهالت مسئله این کار کرده اولین حرام نمیشود
و اگر با وجود علم بحرمت نموده حرام میشود اولین تا وقتیکه بر آرد دویم را از ملکیت خود نه باین قصد که رجوع باول کند و اگر
بر آرد از ملک خود دویم را برای قصد عود کردن باولین و حال چنین باشد یعنی عالم بتحریم بود حلال نمیشود او را کنیز اول
و وجه آنست که دویم حرام میشود بر هر دو تقدیر یعنی خواه عالم بتحریم باشد یا نباشد خواه بر آرد دویم را از ملک خود یا بر نیارد
و اولین حرام نمیشود **سیوم** جائز نیست مرد آزاد را که عقد نکاح کند با کنیز مملوکه دیگری مگر بدو شرط یکی آنکه توسع نداشته
باشد مهری که بحره بدهد یا از عهده انفاق او بر آید و خوف مشقت و تعب عزوبت داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که مکروه است
نکاح امة بدون دو شرط مذکوره و این قول مشهور تر است و بنا بر قول نکاح نمیتوانند کرد مگر یک کنیز را برای حصول دفع
مشقت عزوبت و هرگاه قائل شد بکراهت مباح دانست نکاح دو کنیز را هم بجهة زیاده از دو نیز که آن باتفاق علما

ممنوع است چهارم جائز نیست عبد را که زیاده از دو زن آزاد بعقد بیارد جمعا پنجم جائز نیست که تزویج آورد کنیزی را بر زن آزاد
مگر باذن زن آزاد پس اگر بدون اجازت تزویج کند عقد باطل است و بعضی فقها گفته اند که آن زن آزاد مختار است در آنکه امضای
آن عقد کنیز کند یا فسخ کند و در این صورت میرسد آن زن آزاد را که فسخ نکاح خود کند و قول اول اشبه است اما اگر تزویج کند زن آزاد را
بر کنیز عقد جائز است و اگر آن زن عالم نباشد به بودن کنیز در عقد ناکح و بعد از نکاح معلوم کند مختار است که امضای عقد خود کند یا فسخ
نماید و اگر کسی جمع کند در میان زن حره و امه در یک عقد صحیح است عقد حره نه عقد امه **ششم** هرگاه دخول بصبیه که نه سال تمام نکرده
باشد و افضا کند او را یعنی راه بول و راه حیض آن یکی شود حرام میشود بر آن مرد وطی آن زن و از قید نکاح او بیرون نمی آید و فقها گفته اند
که نفقه آن زن هم بر او واجب است تا وقتیکه بمیرد و اگر افضا نکند حرام نمیشود بدخول پیش از نه سالگی علی الاصح **مقصد دویم**
در بیان مسائل تحریم عین است و آن شش مسئله است **اول** هر که تزویج کند زنی را که در عده دیگری باشد و عالم بحرمت این تزویج
بود حرام میشود آن زن بر او حرام موبد و اگر جاهل عده باشد و ندانسته حرمت آنرا و بعد از عقد دخول با آن زن کند نیز حرام میشود آن زن
بر او و اگر هنوز دخول نکرده باشد آن عقد باطل میشود و جائز است که بعد از اتمام عده نکاح تازه با آن زن کند **دویم** هرگاه تزویج کند
زنی را در عده دیگری و دخول کند و آن زن حمل بگیرد پس اگر ناکح جاهل بود به عده وطی شبهه گردد و ولد ملحق باو میشود و اگر از هنگام وطی
تا ولادت مدت ششماه که اقل حمل است یا زیاده از آن که زیاده از اکثر مدت حمل نباشد گذشته باشد و جدا میکنند آن زن را از آن
مرد زیرا که حرام موبد است بر او و لازم است که مهر مقرر بینهما باو بدهد و تمام کند عده برای شوهر اول و بعد از آن از سر گیرد عده دیگر برای وطی
و بعضی گفته اند که یک عده کافیست و مال آن زن است مهریکه بر ذمه اول داشته و مهر دیگر بر دویم اگر جاهل بود آن بحرمت این
عقد و اگر با وجود علم بحرمت عقد کرده باشد مهری ندارد زیرا که زانیه را مهری نیست نزد شارع **سیوم** هر که زنا کند با زنی حرام
نمیشود بر او نکاح آن زن و همچنین اگر زنی را که مشهور بزناکاری باشد بعقد آورد و همین حکم دارد و اگر زن کسی زنا کند هر چند اصرار
بر آن نماید حرام نمیشود بر شوهرش علی الاصح و اگر زنا کند با زنی که شوهردار باشد یا مطلقه بطلاق رجعیه و از عده بر نیامده حرام میشود
آن زن بر زانی حرام موبد بقول مشهور **مترجم گوید** که اگر در عده طلاق باین یا عده وفات زنا کند یا با کنیز مملوکه کسی یا با زنی
که او را شخصی وطی کرده باشد و حکم زوجیت او بوطی شبهه بهم رسانیده زنا کند صاحب مسالک گفته که حرام موبد نمیشود و اگر در عده وفات
اگر عقد نکاح کند حرام موبد میشود چنانچه گذشت **چهارم** هر کس مجوز کند با پسری و غیبوبه حشفه شود حرام میشود بر او عقد با مادران
پسر و خواهر او و دختر او و حرام نمیشوند این زنان بر فاعل مذکور اگر عقد آنها پیش از لواطه غلام باشد **مترجم گوید** صاحب مسالک
گفته که مادر موطو حرام میشود بر واطی هر چند بالا رود یعنی مادر مادر و همچنین مادر او تا هر جا که برود و دختر او هر چند پائین رود و اما غیر
موطو آن حرام میشود نه دختر خواهر زیرا که آنرا خواهر نمیگویند و بر موطو هیچ زنی از زنان مذکوره واطی حرام نمیشود مترجم گوید

فرق نیست درین مسئله میان نابالغ و غیر بالغ و میان حر و عبد و زنده و مرده و ادخال تمام حشفه کند یا قدری از آن و وجوب غسل
تعلق میگیرد بعد از بلوغ و حد بر غیر بالغ نیست چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده پنجم اگر عقد نکاح کند محرم بر زنی و عالم باشد
بحرمت نکاح در حال احرام آن زن حرام موبد میشود بر او و اگر بحرمت جاهل باشد نکاح فاسد است و حرام موبد نمیشود ششم
حلال نیست زن شوهردار بر غیر شوهر بعد از جدائی از شوهر و انقضای عده اگر آن زن صاحب عده بود سبب چهارم
برای حرمت نکاح تمام شدن عدد زوجات است و آن دو قسم است قسم اول هرگاه مرد آزاد چهار زن بعقد آورد بعقد
دائمی حرام میشود بر او زیاده از آن بعقد دائمی و حلال نیست برای مرد آزاد نکاح زیاده از دو کنیز از جمله آن چهار
زن و هرگاه غلام چهار کنیز بعقد نکاح دائمی در آرد یا دو زن آزاد یا یک زن آزاد و دو کنیز حرام میشود بر او نکاح زیاده
از اینها و هر کدام از آزاد و بنده را جائز است که بنکاح منقطع هر قدر زن خواهد بکند و همچنین بملک یمین اعم از اینکه آزاد باشد
یا بنده بقول جمعی از فقها که قائل شده اند بآنکه عبد هم مالک میشود و دو مسئله اول هرگاه طلاق بدهد شخصی یک زن خود را
از جمله چهار زن که در حباله نکاح او باشد تا هنگام انقضای عده آن زن نکاح دیگری نتواند کرد اگر طلاق رجعی بوده باشد
و اگر طلاق باین باشد جائز است که بدون انقضای عده آن نکاح دیگر کند و همین حکم است در نکاح خواهر زن که اگر
یک خواهر مطلقه شود بطلاق رجعی بدون انقضای عده خواهر دیگر بعقد نمیتواند آورد و اگر طلاق باین باشد جائز است
که خواهر او را بدون انقضای عده مطلقه بعقد آورد و لیکن مکروه است دویم هرگاه طلاق دهد یکی از چهار زن را بطلاق
باین و بعد از آن تزویج کند دو زن دیگر را پس اگر عقد یکی از آن سابق باشد آن عقد جائز است و دویم که بعد از آن
کرده عقد زن پنجم است که حرام است و اگر هر دو را بیک عقد خواسته باطل است آن هر دو عقد و در روایتی واقع شده
که مختار است هر کدام از این دو را خواهد نگاه دارد و دیگر را رد کند و درین روایت ضعف است قسم دویم هرگاه مرد
زن منکوحه آزاد خود را طلاق بدهد و باز بآن زن عود کند خواه در عده رجعیه باشد که احتیاج بتجدید نکاح ندارد و خواه
بعد از انقضای عده رجعیه بتجدید نکاح و باز طلاق بدهد بشرایط طلاق که بعد از این در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد
و باز عود کند و باز طلاق سیوم بدهد دیگر آن زن بر آن مرد حلال نمیشود تا اینکه شوهر دیگر بکند و آنرا محلل خوانند و شرط
است که آن شوهر با او دخول کند که بعد از آن اگر از آن شوهر جدا شود شوهر اول او را میتواند بعقد آورد خواه شوهر
اول بنده باشد یا آزاد و اگر زن منکوحه کنیز کسی باشد و بعد دو طلاق محتاج است نکاح آن با شوهر اول بسوی محلل
هر چند که آن کنیز زن مرد آزاد باشد و هرگاه زنی مطلقه شود از شوهر خود نه مرتبه بطلاق عده و در میان دو محلل آید
باشد حرام میشود آن زن بر آن مرد طلاق دهنده حرام موبد و طلاق عده آنست که شخصی زن خود را طلاق بدهد

وبعد از طلاق پیش از انقضای عده عود کند بآن زن بی تجدید عقد وموافقت کند بآن زن وبعد از ان طلاق بدهد
آنرا در طهر دیگر بشرایطی که در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد وباز قبل از انقضای عده رجوع کند وباز طلاق بدهد وبعد
طلاق سیوم محلل درمیان آید واز وجدا شود وباز شوهر اول آن زن را بعقد بیارد ومطلقه سازد وباز در عده رجوع کند
وبدستور سه طلاق دیگر متحقق شود ومحلل دویم بمیان آید وبعد از ان محلل جدا شود وباز شوهر اول آنرا بعقد آورد ومطلقه
سازد وبهمان دستور سابق عود در عده کند وعلی هذا القیاس نه طلاق بدهد درینصورت وبعد از طلاق حرام موبد میشود آن زن
بر شوهر اول سبب پنجم برای تحریم زنان لعان است واین سبب تحریم زوجه ملاعنه میشود ابدا وکیفیت آن در موضعش
مذکور خواهد شد وهمچنین اگر کسی بزنا کند زوجه کر یا زوجه گنگ خود را بنوعیکه موجب لعان بود اگر کر وگنگ نمی بودند سبب
ششم کفر است وکلام دران استدعای بیان چند مقصد میکند اول جائز نیست مسلمانرا نکاح زن کافره غیر کتابیه
باجماع ودر حرمت زن کتابیه از یهود ونصاری دو روایت است اشهر آنست که نکاح دائمی با آنها جائز نیست ونکاح
متعه ومباشرت بعنوان ملک یمین با آنها جائز است وهمین است حکم زن مجوسیه هم علی اشهر الروایتین دوم اگر مرتد شود یکی
از زن وشوهر پیش از دخول فسخ نکاح فی الحال میشود زیرا که در جدائی پیش از دخول انقضای عده شرط نیست
وتمام مهر هم ساقط میشود اگر ارتداد از طرف زن بود ونصف مهر ساقط میشود اگر از طرف مرد باشد واگر ارتداد احدهما بعد از
دخول بود موقوف میماند فسخ نکاح بر انقضای عده خواه مرد مرتد شود یا زن واز مهر چیزی ساقط نمیشود زیرا که بسبب
دخول تمام مهر بر کردن زوج قرار میگیرد واگر شوهر بر فطرت اسلام بود ومرتد شود فی الحال فسخ نکاح زوجه او میشود هرچند
بعد از دخول باشد زیرا که پیش حاکم شرع توبه او قبول نیست ودرینصورت زن او عده میگیرد عده وفات شوهر وهرگاه
مسلمان شود شوهر زن کتابیه نکاح آنها باقی میماند خواه پیش از دخول مسلمان شود یا بعد از دخول واگر مسلمان شود
زن پیش از دخول عقد نکاح فسخ میشود ومهری از و بر زوج نمیماند واگر بعد از دخول مسلمان شود فسخ نکاح موقوف میماند
بر انقضای عده باینمعنی که اگر تا انقضای عده شوهر آن زن مسلمان شود نکاح باقی میماند واگر مسلمان نشود تا آنوقت
فسخ نکاح میشود وبعضی فقها گفته اند که اگر بشرایط ذمه وفا کند عقد نکاح آن زن باقی ماند ولیکن شب نزد آن زن نمیتواند رفت
ودر روز هم خلوت با او نمیتواند کرد وقول اول اشبه است اما در غیر کتابیه پس اسلام یکی از زن وشوهر موجب فسخ عقد است
فی الحال اگر پیش از دخول باشد واگر بعد از دخول بود موقوف بر انقضای عده میماند واگر زن ذمیه انتقال کند از
دین خود بدین دیگر سوای اسلام از اقسام ملل کفر فسخ واقع میشود فی الحال زیرا که او را نمیگذارند بران ومیکشند او را
اگر مسلمان نشوند واگر باز بدین خود عود کند قبول نمیشود از و غیر اسلام وهرگاه مسلمان شود ذمی در زیاده بر چهار منکوحه

بعقد دائم داشته باشد چهار حره را باقی بگذارد یا دو کنیز و دو زن حره و اگر عبد باشد میگذارد دو حره را یا یک حره و دو کنیز را و باقی را جدا کند و اگر زیاده از مقدار حلال زنها نداشته باشد عقد نکاح همه باقی خواهد بود و نمیرسد مرد مسلمانرا که جبر کند زن ذمیه خود را بغسل حیض و غسل جنابت زیرا که تمتع از زن موقوف بر غسل نیست بغیر غسل هم تمتع از ان میتواند شد و اگر آن زن ذمیه متصف شود بانچه مانع استمتاع زوج باشد مانند عفونت غالب و درازی ناخنهای نفرت دهنده میرسد زوج مسلمانرا که الزام کند آنرا بدور کردن اشیای منفره و میرسد او را که منع کند آن زن ذمیه خود را از آمدن بزیارت کنائس و بیع چنانچه میرسد او را که منع کند آن زنرا بر آمدن از خانه خود همچنین جائز است که منع کند آنرا از خوردن شراب و گوشت خوک و استعمال نجاسات مقصد دویم دربیان کیفیت اختیار زوجات است و آن یا بقول بود که دلالت کند بر نگاهداشتن چنانچه بگوید که اختیار کردم ترا یا نگاه داشتم ترا و انچه مانند این عبارات باشد و اگر بترتیب اختیار کند زنها را ثابت میشود عقد چهار زن اول و دفع میشود عقد زنهای باقیه و اگر بگوید بزنهای زیاده بر چهار که اختیار کردم جدای شمارا آنها دفع میشوند و همان چهار باقی میمانند و اگر بیکی از ان زنها بگوید که مطلقه ساختم ترا نکاح ساختم آن زن صحیح میشود زیرا که طلاق فرع نکاح است و مطلقه میشود و آنرا هم از جمله زن حساب باید کرد و اگر طلاق بدهد چهار زن را زنهای دیگر همه دفع میشوند از و و ثابت میشود نکاح همان چهار مطلقه و بعد از ان مطلقه خواهند بود و همان طلاق زیرا که مخاطب بطلاق نمیشود دیگر زوجه چه معنی طلاق ازالهٔ قید نکاح است و لفظ ظهار و لفظ ایلا را دلالت بر اختیار زوجیت نیست زیرا که گاهی زن بیگانه را هم مخاطب بایلا و ظهار میکنند و بیان ظهار و ایلا در مقام خود خواهد آمد و یا اختیار بفعل بود مانند اینکه وطی کند زیرا که ظاهر آن فعل اختیار زوجیت است و اگر وطی کند چهار زن را ثابت میشود عقد آنها و زنهای باقی دفع میشوند و اگر ببوسد یا ملامسه بشهوت کند ممکن است که بگوئیم آنهم اختیار است چنانچه در طلاق رجعی رجعت است ولیکن این اشکال دارد زیرا که گاهی تقبیل و ملامسه با زن اجنبیه هم میشود پس با آن اختیار متحقق نمیشود مقصد سیوم دربیان مسائلی است که مرتب اند بر اختلاف دین اول اگر تزویج کند ذمی زنی را و دختر آن زن را و بعد از ان مسلمان شود و بهر دو دخول کرده باشد هر دو حرام میشوند بر او و همچنین اگر دخول بمادر کرده باشد اما اگر بهیچ کدام دخول نکرده باشد باطل میشود عقد مادر نه عقد دختر و در نصورت اختیار با او نیست که هر کدام ازین دو که خواهد بگیرد و دیگری را بگذارد و شیخ رحمه الله فرموده که مختار است و قول اول اشبه است و اگر مسلمان شود در حالتیکه کنیز و دختران کنیز داشته باشد پس اگر هر دو را وطی کرده باشد هر دو حرام میشوند و اگر یکی را وطی کرده باشد دویم حرام میشود و اگر هیچ کدام را وطی نکرده باشد مختار است هر کدام را که خواهد بگیرد و دیگری را بگذارد و اگر مسلمان شود و دو خواهر در عقد داشته باشد مختار است هر کدام که خواسته باشد بگیرد و دیگری را بگذارد و هر چند هر دو را وطی کرده باشد و همچنین اگر نزد او زنی و عمه آن زن یا خاله آن باشد و عمه و خاله اجازت

عقد آن نه هند اما اگر راضی شوند صحیح است نکاح هر دو جمعا و همین حکم است اگر مسلمان شود دیگران آزاد و دوم کنیز عقد ایشان
باشد که موقوف بر اجازت حره است دویم هرگاه مسلمان شود مشرک غیر کتابی و نزد او یک زن آزاد و سه کنیز باشد و
مسلمان شوند آنها هم با او اختیار کند با زن آزاد و کنیز را اگر آن زن حره راضی باشد و اگر مسلمان شود مشرک آزاد و در حباله
نکاح او باشد چهار کنیز اختیار میکند دو کنیز را و دو کنیز دیگر را جدا کند و اگر چهار زن آزاد داشته باشد عقد همه ثابت میشود
یعنی در صورتیکه آنها هم با او مسلمان شوند یا پیش از انقضای عده قبول اسلام کنند و اگر زیاده از چهار باشند و بعضی
قبول اسلام کنند مختار است خواه همان مسلمات را اختیار کند یا انتظار بکشد تا انقضای عده که هر قدر از آنها تا آن وقت
مسلمان شوند از آنها چهار عدد بگیرد پس اگر در عده زوجات دیگر هم با او مسلمان شوند و مجموع زیاده بر چهار نباشد ثابت
میشود عقد نکاح او بر همان چهار و اگر زیاده از چهار شوند اختیار میکند چهار عدد را و اگر اختیار کند آنها را پیشتر مسلمان شده
اند دیگر در باقی مانده ها اختیار ندارد هر چند که آنها هم پیش از عده مسلمان شده باشند سیوم اگر مسلمان شود بنده و در نکاح
او باشند چهار زن حره بت پرست و مسلمان شوند با او دو تا از آن چهار و بعد از آن آن بنده آزاد شود هم چهار زن
هم ملحق با او شوند در اسلام یعنی پیش از انقضای عده مسلمان شوند زیاده بر دو اختیار نتواند کرد زیرا که کمال عدد حره
که بنده حلال است دو عدد است که هر دو تعلق با او گرفته اند در حین عبودیت و دو تای دیگر از جدا شده اند الحال با او
عود نمیکنند و اگر همه مسلمان شوند با او و بعد از آن آزاد شود یا مسلمان شوند آن چهار زن بعد از آزادی او و اسلام
او و پیش از انقضای عده ثابت میشود نکاح او بر هر چهار زیرا که در حین تعلق نکاح او متصف است بآزادی که بهیچ چهار حره
میشود و شهید رحمه الله گفته که در میان تاخر عتق از اسلام و تقدم آن بر اسلام فرق اشکال دارد زیرا که در هر دو صورت حره است
مسلمان و نزد او چهار حره اند و باین تقریر که مذکور شد فرق واضح است چهارم بسبب اختلاف دین فسخ نکاح میشود نه طلاق
پس اگر اختلاف از جانب زن باشد پیش از دخول مهر ساقط میشود و اگر از جانب مرد بود نصف مهر لازم میشود بر او بقول مشهور و اگر بعد از
دخول باشد پس مستقر میشود تمام مهر و ساقط نمیشود بسبب عروض اختلاف و اگر مهر مقرر فاسد باشد مانند خمر و خنزیر پس واجب میشود بآن
مهر مثل در صورت دخول و پیش از دخول نصف مهر اگر فسخ از جانب مرد باشد و اگر در عقد نکاح مهر معین نکرده باشد و پیش از دخول
اختلاف دین از جانب مرد شود باید که متعه بدهد بزوجه یعنی فراخور احوال خود تمتعی و عطیه بعمل آرد چنانچه مطلقه غیر متعین المهر قبل
الدخول را مهر متعه واجبست و در این مسئله تردد است و اگر دخول کند ذمی بزوجه خود و بعد از آن مسلمان شود بعضی فقها
آنرا ساقط میشود و بعضی گفته اند که مهر مثل لازم میشود و بعضی دیگر میگویند که قیمت خمر نزد مستحلین بدهد و این اصح است پنجم هرگاه مرتد شود یا
بعد از دخول حرام است بر او که زوجه مسلمه را وطی کند و موقوف میماند نکاح آن زن بر انقضای عده که اگر مرتد نمیشود و توبه کند پیش از انقضای

عده آن زن از دست پس اگر وطی کند آن مرتد در حالت ارتداد زوجه مسلمه را بطریق شبه و باقی ماند بر کفر خود تا انقضای عده
شیخ رحمه الله فرموده که بر او دو مهر لازم میشود یکی مهر اصل نکاح دویم مهر وطی شبه و این مشکل است زیرا که هرگاه مرتد فطری
نباشد و مرتد ملی بود آن زن در حکم زوجیت اوست باین معنی که هرگاه پیش از انقضای عده رجوع باسلام کند محتاج تجدید عقد
نیست پس تکرار مهر چرا واجب باشد ششم هرگاه مسلمان شود و نزد او چهار زن بت پرست باشند که با آنها دخول کرده باشد
نمیرسد او را که تا انقضای عده آنها زن دیگر بعقد آورد یا خواهر یکی از آنها را عقد کند هرچند که آنها باقی بر کفر باشند و اگر زن
بت پرست مسلمان شود و بعد از آن تزویج کند شوهر او در حال کفر خود خواهر آن زن را و عده مسلمه منقضی شود در حالت کفر
زوج صحیح است عقد دویم پس اگر هر دو مسلمان شوند پیش از انقضای عده زن اول زوج مختار است هر کدام از آن
دو خواهر را که خواهد نگاه دارد و دیگر را جدا کند چنانچه اگر هر دو خواهر را در حالت کفر بعقد آورده باشد هفتم هرگاه مسلمان شود
بت پرست و بعد از آن مرتد شود و منقضی شود عده زن او بر حالت کفر پیش آن زن جدا شد از او و اگر مسلمان شد در عده
و زوج هم برگشت بسوی اسلام در همان عده پس آن شوهر احق است باو و زوجیت بحال میماند و اگر بر آمد آن زن از عده
در حالتیکه او کافر باشد پس آن زوج را تعلق نیست با آن زوجه هشتم اگر یکی از زنهای مذکوره بمیرد بعد از اسلام هر دو پیش
از آنکه شوهر اختیار کرده باشد زوجیت بعضی از آنها باطل نمیشود اختیار زوج آن زن مرده را پس اگر آن را اختیار کند میراث
از وی برد و اگر همه زوجات بمیرند بعد از اسلام میرسد او را که اختیار کند آن مرده ها را پس اگر اختیار کند چهار عدد از آن زنها
وارث آنها میشود زیرا که اختیار تجدید عقد نکاح نیست بلکه تعیین معقودات صحیحه است نهم اگر بمیرند زوج و زوجات بعد از
اسلام و پیش از تعیین بعضی فقها گفته اند که در صورت تعیین و اختیار باطل شد و وجه این است که قرعه اندازند و تعیین ستفد
نمایند زیرا که در میان آنها بعضی وارث اند و بعضی مورث و تعیین آنها لازم است و بدون قرعه ممکن نیست و اگر شوهر بمیرد
پیش از همه آن از زنان بدون تعیین و اختیار بر همه آنها واجب است که عده بگیرند از آن زوج زیرا که بعضی از آنها
را که اختیار میگیرد زوج آنها را لازم بود که عده طلاق بگیرند و بر بعضی دیگر که اختیار زوجیت آنها میکرد عده وفات بگیرند
و هرگاه اختیار از مختاره و غیره مختاره حاصل نشده لازم است که همه عده بگیرند احتیاطاً بمدتی که زیاده تر باشد از این
دو عده یعنی عده وفات و عده طلاق زیرا که هر کدام از آن زوجات محتمل است که همان زوجه باشد و محتمل است
که نباشد پس اگر یکی از آنها حامله باشد عده بگیرد یا بعد از اجلین از عده وفات و وضع حمل و غیر حامل عده بگیرد و اگر ایام
عده وفات بیشتر باشد بقدر همان ایام و اگر ایام عده طلاق از زیاده باشد همان مقدار دهم هرگاه مسلمان شود زوج و
زوجات لازم است که همه را نفقه بدهد تا وقتیکه بعد چهار را اختیار کند نفقه دیگر آن ساقط شود پیشتر از اختیار

اند در حکم زوجیت اند و اگر همه زنان مسلمان شوند یا بعضی از ایشان و مرد بر کفر خود باشد و ندهد نفقهٔ آنها برسد آنها را که طلب نفقه
سابق و حال از او کنند خواه زوج هم مسلمان شود یا نشود زیرا که تا انقضای عده در حکم زوجیت او هستند هرچند در حالت کفر
تمتع از ایشان نتوانند شد و اگر زوج مسلمان شود و زوجات بر کفر باشند لازم نیست او را که نفقهٔ آنها بدهد زیرا که وجوب نفقه فرع
امکان استمتاع است و کفر آنها مانع آنست و اگر نزاع کنند زن و شوهر در تقدم اسلام پس قول قول زوج است که منکر
تقدم اسلام زوجه و عدم لزوم نفقهٔ ایام کفر است زیرا که اصل برائت ذمه است و حکم آن باقیست تا وقتیکه اثبات ذمه
شود به بینه و اگر زوجه عاجز آید از اثبات قسم بر زوج است و اگر بمیرد زوج در حالتیکه همه آن زنان مسلمان شده باشند چهار
عدد از زنان میراث از وی برند ولیکن چون متعین نشده اند واجب است که موقوف دارند حصهٔ آنها را تا هنگامی
که صلح با یکدیگر کنند و دیه آنست که بقرعه تشخیص زوجات اربعه کنند یا همه را حصهٔ چهار زن قسمت کرده بدهند و اگر بمیرد زوج مسلمان
پیش از اسلام زوجات موقوف نمیگذارند تقسیم متروکه او را زیرا که کافر وارث مسلمان نمیشود و ممکن است که بگوییم که اگر پیش
از تقسیم ترکه یکی از ایشان مسلمان شود وارث میگردد و حصهٔ خود میبرد و هم عمار ساباطی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام
که گریختن غلام سبب طلاق زن او است و حکم ارتداد او دارد که اگر برگردد در حالتیکه عدهٔ زنش تمام نشده باشد آن زن زن
او است بنکاح اول و اگر بعد از عده و تزویج آن زن با شوهر دیگر برگردد راهی نیست او را با آن زن و عمل کردن باین حدیث
تردد است و جهت تردد ضعف سند است. از لواحق عقد هفت مسئله است اول کفو بودن شرط است در نکاح و آن
عبارت است از تساوی در اسلام و آیا شرط است تساوی در ایمان هم در آن دو روایت است اظهر روایتین آنست
که تساوی در اسلام کافیست هرچند سنت موکده است در ایمان و در طرف زن تاکید بیشتر است که مومنه را بغیر مومن تزویج
ننمایند زیرا که زنان دین شوهران میگیرند و شیخ علی رحمه الله آنرا جایز ندانسته اند و عکس آن جایز است بلی نکاح مومنه
با ناصبی که اعلان عداوت اهلبیت علیهم السلام کند جایز نیست زیرا که او مرتکب امریست که بطلان آن معلوم است
از دین اسلام پس از اسلام بیرون رفته و اگر اعلان عداوت اهلبیت نکند و ظاهر شود از او که معادات دارد او هم ناصب
است و اگر هرگز از او بظهور نیاید مجرد اینکه خلاف مذهب اهلبیت دارد حکم بنصب نمیتوان کرد و شیخ علی رحمه الله فرموده
که تزویج ناصبیه هم صحیح نیست و آیا شرط است در نکاح که زوج قادر بر ادای نفقه باشد بعضی گفته اند که بلی و بعضی دیگر
گویند که شرط نیست و آن اشبه است و اگر بعد از عقد عاجز شود زوج از انفاق زوجه آیا زن فسخ نکاح میتواند کرد در آن
دو روایت است اشهر روایتین آنست که نمیتواند کرد و جایز است که زن آزاد در نکاح بنده درآید و زن عربیه در نکاح
مرد عجمی و زن هاشمیه در نکاح غیر هاشمی و بعکس و همچنین جایز است که صاحبان حرفه های پست مانند کناس و حجام

با صاحبان علم و ورع و املاک و اعتبارات دنیوی مناکحه کنند زیرا که کفائت در اسلام با ایمان کافیست و اگر طلب مناکحه
کنند مومنی که قادر بر نفقه باشد واجبست که قبول کنند یعنی بر ولی واجب است قبول هرگاه زن راضی باشد و درینصورت اگر
امتناع کند ولی عاصی شود هر چند طالب در نسب پست تر باشد و شیخ علی و صاحب مسالک رحمهما الله گفته اند که این درینصورت
است که طالب دیگر بهتر از و بالفعل یا بالقوه نباید و از عدم اجابت وقتی عاصی شود که کفو دیگر طالب نباشد هر چند از و پست
تر باشد و الا جائز است عدول از و و اختیار دیگری پس واجب تخییری باشد و ولی از عدم قبول یکی عاصی نمیشود
و اگر زوج اظهار نسبت نسب خود بقبیله بکند و بعد از نکاح ظاهر شود که از ان قبیله نبوده میرسد زن را که فسخ آن نکاح
کند و بعضی گفته اند که نمیرسد و آن اشبه است و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر در عقد نکاح شرط انتساب مذکور شده باشد
و خلاف ظاهر شود وجه اختیار فسخ است و الا فلا و مکروه است تزویج کردن با فاسق خصوصا شارب الخمر و تزویج کردن
مومنه با مخالف دین حق و باکی نیست که با مستضعف تزویج کند و مستضعف کسی است که مشهور بمعاندت نباشد و شیخ علی
رحمه الله تزویج مومنه با مخالف مطلقا صحیح نمیداند و الله اعلم دوم هرگاه تزویج کند زنی را و بعد از ان معلوم کند که او
زنا کرده بود جائز نیست او را که فسخ عقد کند و نیز جائز نیست که مهر آن زن که بولی او داده باشد از و بگیرد و در روایتی واقع
شده که میرسد او را که مهر از ولی واپس بگیرد و چیزی بدهد بآن زن در برابر اینکه حلال کرده فرج او را و این قول شاذ
است سیوم جائز نیست که بکنایه طلب تزویج کند از زنی که در عده رجعیه باشد زیرا که هنوز از زوجیت شوهر بیرون نیامده و حکم
زوجیت او باقیست و جائز است که زن مطلقه بسه طلاق را که در عده زوج باشد زوج یا غیر زوج بکنایه تفهیم خواهش
نکاح کنند و شوهر صریح از و طلب نکاح نمیتواند کرد زیرا که بر او حلال نمیشود تا محلل در میان نیاید و غیر شوهر هم تصریح
نمیتواند کرد زیرا که هنوز در عده است و اما زنی که مطلقه باشد بنه طلاق عدی چنانچه مذکور شد که در آن طلاقها دو مرد
دیگر او را بنکاح آورده باشند پس جائز نیست که شوهر او را بکنایه طلب مناکحه کند زیرا که حرام موبد است بر او و جائز است
که غیر زوج از و طلب مناکحت کند بکنایه و در عده هیچ کسی را جائز نیست که تصریح طلب نکاح از و کند اما زنی که در عده
بائنه باشد خواه از خلع یا فسخ نکاح جائز است که او را بکنایه طلب تزویج کند شوهرش یا غیر او و تصریح از زوج جائز است
نه از غیر در عده و صورت کنایه آنست که با و بگوید که بسیار اند رغبت کنندگان بسوی تو یا حریص بر تو و امثال این
عبارات و تصریح آنست که خطاب کند آن زن را بالفاظیکه احتمال غیر نکاح نداشته باشد مانند اینکه بگوید تمام شود عده تو
بتزویج می آرم ترا و اگر تصریح کند بطلب مناکحه در جائیکه جائز نباشد تصریح و بعد از ان منقضی شود عده و نکاح کند با او حرام نیست
چهارم هرگاه شخصی طلب مناکحه کند از زنی و آن زن اجابت کند بعضی فقها گفته اند که حرام است بر دیگرا استدعا ی

زوجیت آن زن و اگر آن غیر تزویج کند آن زن را صحیح است پنجم هرگاه تزویج کند زنی را که مطلقه باشد بسه طلاق تا حلال شود
برای شوهر اول پس اگر شرط کند آن زن در عقد نکاح که هرگاه شرایط تحلیل بعمل آید نکاح برطرف شود عقد باطل میشود و بعضی فقها گفته اند
که عقد صحیح است و شرط لغو و اگر شرط کند در عقد که بعد از تحلیل طلاق دهد او را بعضی گفته اند که نکاح صحیح است و شرط باطل و در صورت
بطلان عقد اگر با آن زن دخول کند آن شوهر واجب است که مهر مثل با او بدهد یعنی در صورتیکه زن علم به بطلان عقد نداشته
باشد و الا زانیه خواهد بود و مهر ندارد اما اگر آن زن تصریح بشرط مذکور نکند و در نیت زوج یا زوجه یا ولی نکاح این شرط باشد
عقد فاسد نمیشود و در موضعیکه عقد فاسد نشود پس با دخول حلال میشود آن زن برای مطلق در صورتیکه جدا شود از او و عده منقضی
گردد و در موضعیکه عقد صحیح باشد پس در صورت دخول حلال میشود آن زن بر طلاق دهنده و در موضعی که عقد فاسد شود بسبب
دخول حلال نمیشود بر طلاق دهنده زیرا که وطی تنها کافی نیست در حلیت مادام که آن وطی از عقد صحیح نباشد ششم نکاح شغار
باطل است و شغار بمعنی رفع است در لغت و در این نکاح مهر رفع میشود لهذا آنرا نکاح شغار گفته اند و در زمان جاهلیت میکردند
و صورتش اینست که یکی دختر خود بنکاح دیگری بدهد و آن دیگر هم دختر خود را باو بدهد و مهر هر یک از آن دو منکوحه نکاح دیگری
باشد اما اگر تزویج کنند دو ولی دو دختر خود را بهمدیگر برای هر کدام مهری معین کنند سوای نکاح دختران این عقد صحیح است
و اگر تزویج کند مردی دختر خود را بدیگری و شرط کند که او هم تزویج کند دختر خود را با آن مرد بمهری معین صحیح است هر دو عقد و مهر
باطل میشود زیرا که با مهر شرط تزویج زن دیگر کرده و آن لازم نیست زیرا که در تزویج آدمی مختار است و در عقد نکاح اختیار
داخل نمیشود پس آن زن را لازم میشود که مهر مثل بدهد و در این مسئله تردد است و همین حکم دارد اگر تزویج کند زنی را یک ولی
بدیگری و شرط کند که او هم آن ولی بدهد فلانه را او مذکور مهر نکند فرع اگر گوید که تزویج نمودم بتو دختر خود را برآنکه تو تزویج کنی بمن
دختر خود را و نکاح دختر من مهر دختر تو باشد نکاح دختر او صحیح است و نکاح دختر مخاطب باطل و اگر گوید که نکاح دختر تو مهر دختر من
باشد نکاح دختر متکلم باطل است و نکاح مخاطب صحیح زیرا که در مسئله اول نکاح دختر خود را مهر نکاح دختر مخاطب
کرده و نکاح مهر نمیتواند شد پس نکاح دختر مخاطب صحیح نیست و مهر دختر خود مذکور نکرده پس مهر المثل لازم شود و نکاح دختر
او صحیح خواهد شد و در صورت دویم نکاح دختر مخاطب را مهر نکاح دختر خود کرده و آن باطل است پس نکاح دخترش باطل
باشد و مهر دختر مخاطب بیان نکرده پس عقد دختر مخاطب صحیح بود و مهر المثل لازم شود هفتم مکروه است که مرد بنکاح آرد قابله
خود را که در زائیدن او معاون مادرش شده باشد و تربیت او کرده باشد که اگر تربیت نکرده باشد بخدمت یکمرتبه و دو مرتبه
و سه مرتبه مکروه نیست و همچنین مکروه است که دختر قابله خود را بعقد آرد و نیز مکروه است که تزویج کند مردی پسر خود را با دختر زنی
که از شوهر دیگر بهم رسانیده بعد از جدائی آن شوهر اول بشرطیکه آن پسر از شکم زن دیگر بود که اگر از شکم همان زن بود حلال نیست

زیرا که خواهر میشود و باکی نیست که بعقد بیارد پسر خود را دختر زن خود که پیش از نکاح او آن زن از شوهر دیگر بهم رسانیده باشد و نیز
مکروه است که بعقد بیارد زنی را که ضره مادر او بوده پیش از آنکه در عقد پدرش درآید و دو زن که در عقد یک مرد باشند آنها
ضره همدیگرند هم ضره را بزبان فارسی وسنی و هووخوانند و نیز مکروه است بعقد آوردن زن زانیه غیر تائبه از ان عمل مترجم گوید
طریق استعلام توبه در روایت واقع شده که او را تکلیف بزنا کنند اگر راضی نشود معلوم میشود که تائبه است قسم دویم در بیان نکاح
منقطع است که آن را متعه نیز خوانند و آن جائز است در شریعت اسلام زیرا که ثابت است مشروعیت آن و متحقق نشد که
منسوخ شده مترجم گوید و احادیث عامه درین باب مضطرب است از بعضی روایات آنها که در صحیحین مذکور است حلیت
آن در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله تا سه روز مستفاد میشود و بعض روایات دیگر دلالت بر ثبوت آن در صدر اسلام تا مدت
طویل دارد و در بعضی احادیث اهل سنت وارد است که در فتح مکه اذن آن شده که در صدر اسلام نبود و ابوداود و احمد روایت
نموده اند که در حجة الوداع نهی از ان شده و در بعضی روایات آورده اند که در فتح خیبر نهی شده اگر فسخ حق می بود در زمان خلافت ابی بکر
و صدر خلافت عمر هم معلوم صحابه می بود و در بعضی از کتب اهل سنت حکایتی نوشته که مردی متعه میکرد گفتند او را که از که فرا گرفته
جواز آن را گفت از عمر پس گفتند او را که چگونه چنین باشد و حال آنکه او نهی کرده از ان در جواب گفت که عمر گفته که متعتان کانتا
فی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله و انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة الحج و متعة النساء پس قبول میکنم روایت او را در مشروعیت
آن و قبول نمیکنم منع او را که از جانب نفس خود کرده و از مجتهدین عامه مالک نیز قابل بجواز متعه شده است و در طریق اهل بیت
پیغمبر جواز آن متواتر ثابت است مانند وجوب نماز و روزه و قرآن هم ناطق است بمشروعیت آن و نزد ایشان متعی بیان ارکان
آن و احکام آنست و ارکان آن چهار است یکی صیغه و محل و مدت و مهر اما صیغه و آن لفظی است که شارع وضع کرده برای
انعقاد آن و آن ایجاب است و قبول و الفاظ ایجاب سه لفظ است یکی زوجتک و متعتک و انکحتک یعنی بزنی دادم
ترا و بمتعه دادم ترا و بنکاح دادم ترا بهر یک از این الفاظ ایجاب عقد مذکور واقع میشود و منعقد نمیشود بالفاظ دیگر مانند لفظ تملیک
و لفظ هبه و اجاره و قبول لفظی است که دلالت کند بر رضا مانند اینکه بگوید قبول کردم نکاح را یا متعه را و اگر تنها قبلت بگوید یعنی
قبول کردم یا راضی شدم آن نیز جائز است و اگر قبول مقدم کند بر ایجاب و بگوید بزن که تزویج کردم ترا و زن بگوید
زوجتک صحیح است و شرط است که بلفظ ماضی بگوید و اگر بلفظ مضارع گوید مثلا ارضی و اقبل یعنی راضی میشوم و قبول میکنم و
قصد انشاء عقد متعه کند صحیح نیست و بعضی فقها گفته اند که اگر بگوید تزویج میکنم ترا تا فلان مدت بفلان مهر و قصد انشا کند پس
زن بگوید که تزویج کردم ترا صحیح است و همچنین اگر بگوید نعم یعنی بلی اما محل نکاح متعه پس شرط است که زن مسلمان باشد یا از
اهل کتاب مانند یهودیه و نصرانیه و مجوسیه علی اشهر الروایتین و منع کند او را از خوردن خمر و بعمل آوردن افعال حرام اما از

مسلمان پس متعه نکند مگر با مسلمان جائز نیست متعه کردن با زن بت پرست و ناصبیه یعنی عداوت اهلبیت پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم مانند خوارج و بیشتر هم معنی نصب مذکور شده و جائز نیست متعه کردن با کنیز کسی در حالتیکه زن آزاد نزد او در عقد نکاح
باشد مگر باجازت آن حره و اگر این کار کند عقد باطل باشد و همچنین جائز نیست که با وجود بودن زنی در عقد متعه دختر
برادر او را یا دختر خواهرش را بعقد متعه آورد مگر باجازت آن زن و اگر چنین بکند آن عقد باطل است و سنت است
که زن متعه مومنه باشد صاحب عفت و بپرسد احوال او را در حالتیکه متهم باشد بشوهر داشتن یا بیرون رفتن او از عده دیگری
و پرسیدن حال شرط صحت متعه نیست و مکروه است متعه کردن با زن زانیه پس اگر این کار کند منع کند او را از زنا و این منع
هم شرط صحت متعه نیست و مکروه است متعه کردن با زن باکره که پدر نداشته باشد پس اگر این کار کند ازاله بکارتش نکند و
حرام نیست این ازاله مسئله فرعیه اول هرگاه مسلمان شود کافر مشرک و نزد او باشد زنی از اهل کتاب بعقد متعه عقد
آن زن ثابت خواهد بود و همچنین اگر زنهای بسیار در عقد متعه داشته باشد و اگر اول آن زن مسلمان شود موقوف میماند
ثبوت عقد نکاح مذکور بر انقضای عده یعنی اگر پیش از انقضای عده شوهرش هم مسلمان شود آنشوهر اولیست باو مادام که مدت متعه باقی باشد
و اگر نشود بیرون میرود از عقد او در صورتیکه دخول کرده باشد با آن زن دویم اگر باشد مشرک را زن کافره غیر کتابیه بعقد متعه
پس مسلمان شود یکی از آن زن و شوهر بعد از دخول فسخ نکاح متعه موقوف میماند بر انقضای عده و جدا میشود آن زن
از او بعد از تمام شدن مدت یا خروج از عده پس هر کدام ازین دو که حاصل شود پیش از اسلام دویم فسخ نکاح با آن خواهد
شد سیوم اگر مسلمان شود و او را دو زن باشد یکی آزاد و دویم کنیز عقد نکاح حره ثابت میشود و عقد امه موقوف برضای حره
است اما مهر پس آن شرط است در عقد متعه خاصه یعنی در نکاح دائمی ذکر مهر در عقد شرط صحت نکاح نیست بلکه بدون ذکر
مهر هم واقع میشود و در نکاح منقطع بدون ذکر مهر عقد متحقق نمیشود و شرط است در مهر که مملوک ناکح باشد و معلوم بود مقدار
آن یا به پیمانه یا بوزن یا بمشاهده یا بوصف کردن و مقدار آن همانست که راضی طرفین شود خواه کم باشد یا زیاده حتی
بقدر یک کف گندم باشد و لازم میشود ادای مهر بمجرد عقد و اگر ببخشد آن زن متمتع بها تمام مدت یا قدری از آن پیش از
دخول لازم میشود نصف مهر و اگر دخول کند مستقر میشود تمام مهر بشرطیکه ایفای مدت کند و اگر قدری از مدت را اخلال
کند میرسد ناکح را که از مهر هم بحصه آن مدت کم نماید و اگر ظاهر شود که عقد متعه فاسد شده باینطریق که ظاهر شود آن زن را شوهری
یا اینکه خواهر زن ناکح بوده یا مادر زن و امثال آن که موجب فسخ باشد و دخول نکرده پس مهر ندارد و اگر گرفته باشد میرسد
ناکح را که استرداد آن کند و اگر ظاهر شود بعد از دخول پس آنچه از مهر گرفته از دست و آنچه باقی مانده واجب نیست
که با آن زن بدهد و اگر بگوییم که اگر آن زن حامل باشد به نسب یا حرمت نکاح و دخول متحقق شود مهری که گرفته از دست

واگر عالم بوده پس زنا است و مهر ندارد و آنچه گرفته از و واپس باید گرفت این قول حسن خواهد بود اما مدت پس آن شرط است در عقد متعه و اگر ذکر مدت نکنند عقد دائمی شود و معین کردن مدت موقوف بر زن و مرد است مانند سال یا ماه یا روز و لازم است که مدت معین باشد که محفوظ بود از زیادتی و نقصان و اگر اقتصار کنند بر قدری از روز جائز است بشرطیکه مقارن کنند آن را به نهایتی معلوم مانند زوال آفتاب و غروب و جائز است که معین کنند ماهی را که متصل بزمان عقد بود یا متاخر از آن و اگر مطلق باشد مدت و مقارن باتصال و عدم اتصال نباشد اقتضای اتصال بعقد کند پس اگر ترک کند آن زوجه را بعد از عقد تا وقتیکه زمان معین بگذرد بیرون میرود آن زن از عقد او و مهر متقرر میشود به زوج و اگر بگوید که یکمرتبه مباشرت یا دو مرتبه و مقید بزمان نکند صحیح نیست متعه و عقد دائمی خواهد شد و درین روایتی هست که دلالت میکند بر جواز و اینکه بعد از ایقاع آنچه شرط کرده جائز نیست که نظر بسان زن کند و این روایت ضعیف است و معمول نیست و اگر باین وجه عقد کنند دائمی میشود و اگر مقارن کند آن یک مرتبه و دو مرتبه را بمدتی معین صحیح است نکاح متعه اما احکام آن هشت حکم است اول هرگاه ذکر کند در عقد مدت و مهر را صحیح است آن عقد و اگر مهر نگوید و مدت ذکر کند باطل شود عقد متعه و اگر مدت مذکور نکند نیز عقد باطل میشود و منعقد میشود عقد دائمی دویم هر شرطیکه مشروط شود در عقد متعه لابد است که مقارن باشد با ایجاب و قبول و اگر پیش از عقد مذکور شود آنرا اعتباری نیست مادام که در عقد اعادت نشود و همچنین اگر بعد از عقد شرطی مذکور شود آن نیز لازم خواهد شد در صورتیکه با عقد مذکور شود و لازم نیست که بعد از عقد اعاده ذکر آن شود و یکی از فقها گفته که شرط است اعاده آن بعد از عقد هم و این بعید است سیوم زنی که بالغه و رشیده باشد جائز است که متعه بد هد نفس خود را و ولی آن زن را نمیرسد که مانع شود خواه آن زن باکره بود یا ثیبه علی الاشهر چهارم جائز است که شرط کند بر زن آمدن نزد او در شب یا در روز یا شرط کند با او مواقعت یک مرتبه یا دو مرتبه در زمان معین پنجم جائز است عزل منی نمودن از زن متمتع بها و موقوف بر اجازت آن زن نیست و اگر با وجود عزل منی آن زن ولدی بیارد ملحق میشود آن ولد بزوج زیرا که محتمل است که منی از او سبقت کرده باشد و زوج خبردار نشود و اگر آن ولد را نفی کند که از من نیست منفی میشود آن ولد از او بحسب ظاهر و احتیاج بلعان ندارد بخلاف زوجه منکوحه بنکاح دائمی که انتفاء ولد او بدون لعان نمیشود لیکن بمجرد عزل منی یا تهمت جائز نیست نفی ولد بلکه علم بانتفاء ولد درکار است و الا مواخذ میشود عند الله هر چند ولد بحسب ظاهر شرع منتفی میشود و قبول قول او میکنند ششم واقع نمیشود بان زن طلاق و جدا میشود بانقضای مدت عقد و واقع نمیشود بآن زن ایلا و لعان علی الاظهر و معنی لعان و ایلا بعد ازین در مقامش مذکور خواهد شد و در وقوع ظهار تردد است اظهر آنست که ظهار واقع میشود هفتم ثابت نمیشود باین عقد میراث در میان زوج و زوجه خواه سقوط میراث شرط کنند در عقد و خواه نکنند و اگر شرط کنند در عقد متعه ثبوت توارث یا یکی از ایشان

که میراث دوم بگیرد و بعضی فقها گفته اند لازم میشود عمل بشرط و بعضی دیگر میگویند که لازم نمیشود زیرا که میراث نمیباشد مگر شرعا پس اشتراط
میراث طرفین با همدیگر یا احدهما بمنزله اشتراط میراث برای بیگانه است و قول اول که در صورت اشتراط لازم میشود اشهر است
مترجم میگوید که شیخ علی رحمه الله گفته که در صورت اشتراط شرط و عقد هر دو باطل میشود والله اعلم هشتم هر گاه منقضی شود مدت متعه
بعد از دخول پس عدت آن زن دو حیض است و در روایتی واقع شده که یک حیض و آن روایت معمول نیست و اگر زن حیض
نمیدیده باشد و لیکن یائسه هم نرسیده زمان عده او از متعه چهل و پنج روز است و عده وفات زوج چهار ماه و ده روز مطابق
عقد دائمی هر چند دخول واقع نشده باشد در صورتیکه بی حمل باشد و اگر حمل گرفته باشد عده وفات زوج ابعد الاجلین یعنی اگر بعد از
چهار ماه و ده روز وضع حمل او شود تا آنوقت عده اوست و اگر کم ازین مدت وضع شود مقدار مدت مذکور عده تمام کند علی الاصح
و اگر زن متمتع بها کنیز کسی باشد عده اش نصف عده حره است یعنی دو ماه و پنج یوم و اگر آن کنیز حمل گرفته باشد پس عده او
ابعد الاجلین است بدستور حره باین معنی که اگر پیش از دو ماه و پنج روز وضع حمل او شود باید مدت مذکور عده بگیرد و اگر بعد از دو ماه
و پنج روز وضع حمل شود تا وضع حمل عده اوست قسم سیوم در نکاح کنیزهاست و نکاح درینجا بمعنی جماع است و آن بملک میباشد
یا بعقد و عقد دو قسم دارد دائمی و منقطع و تحقیق گذشت بسیاری از احکام هر دو و ملحق بآن احکام میشود درین جا چند مسئله اول
جایز نیست غلام را و نه کنیز را که عقد نکاح برای خود کنند مگر باجازت مالک پس اگر یکی ازین دو عقدی کند برای خود بی اجازت
مالک موقوف میماند بر اجازت او و بعضی فقها گفته اند که اجازت مالک مانند عقد تازه است و بعض دیگر گفته اند که باطل
است عقد و لغو است اجازت بعد از عقد در عقد کنیز و عقد غلام هر دو درین مسئله قول چهارم هم هست و مضمون آن
اختصاص اجازت است بعقد غلام نه بعقد کنیز و قول اول اظهر است و اگر باجازت آقا عقد کنند صحیح است آن عقد
و بر آقاست مهر مملوک مجاز و نفقه زوجه او و مال آقاست مهر کنیز و همچنین اگر هر کدام از زوج و زوجه مملوک دیگری باشد
یا مملوک مالکان متعدد باشند و بعضی اجازت دهند و بعضی دیگر اجازت ندهند جاری نمیشود عقد نکاح آنها بغیر اجازت
همه مالکان یا رضای آنها بعد از عقد علی الاشبه دویم هر گاه پدر و مادر هر دو مملوک باشند ولدی که از انها بهم رسد آنهم
مملوکست پس اگر پدر و مادر هر دو مملوک یک مالک باشند ولد هم ملک همان مالک است و اگر مملوک دو مالک باشند ولد مشترکست
در میان بقرار تنصیف و اگر دو مالک با همدیگر در عقد نکاح شرط کنند که ولد از حصه یکی زیاده و از دیگری کم باشد آن شرط
لازم میشود و اگر یکی از زوج و زوجه آزاد باشد دویم مملوک ولدی از انها حاصل میشود ملحق بآزاد میشود نه بعبید خواه
آزاد پدر باشد یا مادر مگر آنکه در عقد آقا شرط کند که ولد مملوک باشد لازم میشود آن شرط بقول مشهور مترجم گوید که شیخ
رحمه الله فرموده که این شرط صحیح نیست و عقدی که متضمن این شرط بوده هم صحیح نیست سیوم هر گاه تزویج کند مرد آزاد کنیزی را

بی اجازت مولای آن کنیز بعد از آن وطی کند آن را پیش از رضای آقا در حالیکه عالم بحرمت این کار بود آن مرد زانی خواهد
بود و بر اوست حد زنا و آن کنیز را مهر نیست اگر بداند که این کار حرام است و اطاعت زانی کند و اگر از آن زنا ولدی
بهم رسد آن ولد مملوک آقای آن کنیز است و اگر شوهر جاهل بتحریم بود یا بشبهه وطی کند پس بر او حد نیست و واجب است که مهر
آن کنیز بدهد و ولدی که از او بهم رسد آزاد خواهد بود ولیکن لازم است بر او که قیمت آن ولد که در روز ولادت بیرون آید بشرطیکه زنده
تولد کند بمالک آن کنیز بدهد زیرا که این نمای ملک اوست و چون وطی کننده حر است و بشبهه وطی نموده ولد هم حر میشود
در تحت ملکیت مالک کنیز در نمی آید پس نقصان این نما از جانب زوج بمالک کنیز رسید تاوان میدهد و همچنین اگر عقد کند
آن کنیز را با دعای اینکه حره است و کنیز نیست و دخول کند لازم است که مهر بدهد و بعضی فقها گفته اند که دهم حصه قیمت
آن کنیز بدهد اگر باکره باشد و بیستم حصه اگر ثیبه و این در روایت آمده و اگر داده باشد بآن کنیز مهری را پس بگیرد آنچه مهر
از آن باقی مانده باشد و اولادی که از آن بهم رساند مملوک آقای آن کنیز شوند و واجب است بر زوج که قیمت آنها بمولای
مذکور بدهد تا آزاد کند آن اولاد را و لازم است مولی را که آن اولاد در تسلیم او نماید و اگر مالی نداشته باشد سعی میکند و قیمت
آنها پیدا کرده بدهد و اگر او سعی نکند پس آیا واجب است بامام که آنها را از بیت المال آزاد کند بعضی فقها گفته اند که بلی نظر
بروایتی که وارد شده و در آن روایت ضعفی هست و بعض دیگر گفته اند که واجب نیست زیرا که قیمت لازم است بر پدر
چه او سبب حیلوله میان مالک و نمای ملک مالک شده و بر تقدیریکه قائل شویم بوجوب ادای قیمت آنها بر امام پس از
کدام مال خلاص میکند آنها را بعضی فقها گفته اند که از حصه رقاب یعنی غلامان تحت الشدة و بعض دیگر گفته که مطلقا
یعنی خواه از حصه رقاب باشد یا غیر آن چهارم هرگاه آقا تزویج کند غلام خود را با کنیز خود آیا واجب است بر آقا که
عطا کند آن کنیز را چیزی از مال خود بعضی فقها گفته اند که واجب است و استحباب اشبه است و اگر بمیرد آقا ورثه مختارند
در امضای عقد و فسخ آن و کنیز را اختیار نیست پنجم اگر تزویج کند بنده زن آزادی را و عالم باشد آن زن که مالک
آن غلام را اجازت نکاح نداده نمیرسد او را که طلب مهر و نفقه کند و اولادی که از او حاصل شوند غلام مولی عبد اند و اگر
آن زن جاهل باشد بعدم اذن مولی یا بعدم جواز نکاح بغیر اذن او اولاد همه آزاد اند و لازم نیست بر آن زن که قیمت آنها
بمولی بدهد و مهر آن زن لازم است بر ذمه عبد اگر دخول با آن زن نموده که هرگاه آزاد شود بدهد ششم هرگاه تزویج
کند بنده کنیز غیر مالک خود را پس اگر اجازت دهند هر دو مولی ولد از هر دو خواهد بود و همچنین اگر اجازت نهند و اگر اجازت
دهد یک مولی ولد از کسی است که اذن نداده و اگر زنا کند عبد با کنیز غیر مولای خود ولد مال آقای کنیز است هفتم اگر
تزویج کند کنیزی را که مشترک باشد در میان دو شریک و بعد از آن بخرد حصه یک شریک را عقد نکاح باطل میشود و حرام

میشود بر زوج وطی آن زوجه و اگر جاری کند شریک دیگران عقد را بعد از خریدن زوج یک حصه را باز صحیح نیست عقد و بعضی
فقها گفته اند که جائز است وطی آن زن بهمان عقد و اجازه و این قول ضعیف است و اگر تحلیل کند آن شریک کنیز مذکوره
را بآن زوج بعضی فقها گفته اند که حلال میشود بر زوج و این مرویست و بعض دیگر میگویند که حلال نمیشود زیرا که بتبعیض سبب
اباحت وطی لازم آید یعنی نصف بملکیت و نصف بانحلال و این جائز نیست و همچنین اگر زوج مالک نصف زوجه
میشود و باقی حره باشد جائز نیست که آن را وطی کند بملک و نه عقد دایم پس اگر مهایات کند زوج آن کنیز را یعنی
که تقسیم زمان کند با آن و بگوید که یک روز خدمت تو از من و یک روز دیگر از تو بمقابله حریت نصف حصه تو بعضی فقها گفته اند
که جائز است که عقد متعه کند آن زوج با او در زمانی که مختص بآن زنست و در روایت همچنین آمده و در آن تردد است بسبب
که مذکور شد و آن لزوم تبعیض سبب استباحت وطی است و از جمله لواحق تزویج کنیزهاست کلام در امور عارضه
بعد از نکاح کنیز و آن سه امر است عتق و بیع و طلاق اما عتق پس هرگاه کنیز آزاد شود جائز است او را که فسخ نکاح سابق
بر عتق بکند خواه در نکاح حر باشد یا در نکاح عبد و از جمله اصحاب کسی است که فرق در میان حر و عبد نموده و گفته که نکاح
عبد را فسخ میتواند کرد نه نکاح حر را و آن اشبه است و خیار فسخ فی الفور است و اگر آزاد شود زوج که عبد باشد او را در نکاح
اختیار نیست و مولای او را و زن او را نیز اختیار نیست خواه آن زن آزاد باشد یا کنیز زیرا که آن زن راضی شده
در حالتیکه او عبد بوده و الحال که حر شد بطریق اولی زن او باشد و اگر تزویج کند کسی بنده خود را با کنیز خود و بعد از آن آزاد
کند آن کنیز را یا هر دو را بیک دفعه آن کنیز مختار است در ابقای عقد و فسخ آن و همچنین اگر زوج و زوجه از دو مالک
باشند و آزاد شوند بیک دفع و جائز است که آزاد کند کنیز خود را و آزادی را مهر او کند و ثابت میشود عقد او بر آن زن بشرطیکه
لفظ عقد مقدم کند بر عتق باینطریق که بگوید تزویج کردم ترا و آزاد نمودم ترا و گردانیدم آزادی ترا مهر تو زیرا که اگر اول عتق
کند بعد از آن آن زن مختار است در قبول و رد تزویج و بعضی فقها گفته اند که شرط نیست تقدیم لفظ نکاح و تزویج زیرا که
کلام متصل حکم یک کلام دارد پس تزویج و آزادی هر دو بآن کلام متحقق میشود و تفاوتی نیست در تقدیم و تاخیر الفاظ
و این قول خوب است و بعضی فقها گفته اند که شرط است که اول لفظ عتق بگوید زیرا که فرج زن مباح است بمالک
آن زن پس آنرا با وجود ملکیت عقد مباح نمیتوان کرد و قول اول مشهورتر است و کنیزیکه صاحب ولد شده باشد از آقای
خود آزاد نمیشود مگر بعد از فوت آقا از حصه همان ولد و اگر حصه ولد او بقدر قیمت آن کنیز نباشد تتمه قیمت را همان کنیز
بکسب خود بهم رسانیده بورثه دیگر بدهد و لا آن کنیز که از حصه او آزاد شد لازم نیست که سعی و کسب و تحصیل تتمه قیمت کند
و بعضی فقها گفته اند که بر ولد لازم است و قول اول اشبه است و اگر ولد آن کنیز بمیرد در وقتیکه پدرش زنده باشد

جائز است فروختن آن زیرا که باز عود میکند بسوی محض بندگی و با وجود ولد هم جائز است که بفروشند آن را
در قیمت رقبه اش باین معنی که اگر مالک او را به نسیه خریده باشد و از او ولد پیدا کرده پیش از ادای قیمتش و بعد از آن
بائع وجه قیمت طلب کند و او سوای آن کنیز مالی نداشته باشد همان کنیز را فروخته ادای قیمتش نماید هر چند ام ولد باشد و بعضی
فقها گفته اند که اگر مالکش بمیرد و دین او تمام ترکه را فرا گیرد جائز است که آن را برای ادای دین مالکش بفروشند هر چند وجه قیمت
آن کنیز پیشتر ادا کرده باشد و اگر قیمت آن کنیز دین باشد و مالک ادا نموده آن را آزاد کند و عتق آن مهر آن نماید و بعد از آن
ولدی از او پیدا کند و مفلس شود و بمیرد و بائع آن کنیز طلب قیمت آن نماید میفروشند آنرا در ادای دین و آیا ولد آن
کنیز که از نکاح مذکور پیدا کرده بود در بندگی عود خواهد نمود یا نه بعضی فقها گفته اند که عود میکند بروایت هشام ابن
سالم و اشبه آنست که عتق آن کنیز و نکاح او هیچ کدام باطل نشود و ولد هم غلام نشود زیرا که حریت
در او و در مادرش هر دو متحقق شده و اما بیع پس هرگاه بفروشد مالک کنیز را این حکم طلاق دارد و مشتری مختار است
که امضای عقد نکاح سابق از کنیز کند یا فسخ نماید و خیار فی الفوری باشد و هرگاه بداند نکاح را فسخ نکند عقد لازم
می شود و همین حکم دارد غلام هم هرگاه در عقد او باشد کنیزی و اگر در عقد غلام زن آزادی باشد و بعد از آن
غلام را بفروشند و در روایت ضعیفه آمده که مشتری مختار است در امضای عقد و فسخ آن و اگر هر دو زن و شوهر
از یک مالک باشند پس بفروشد آن دو را بدو کس ثابت است خیار فسخ و امضای عقد نکاح آنها هر کدام
از آن دو مشتری و هم چنین اگر هر دو را یک مشتری بخرد و همچنین اگر یکی از زوجین را بفروشد و دیگری را در قیمت
بگذارد و در این صورت خیار فسخ بمشتری و بائع هر دو تعلق دارد و ثابت نمی ماند عقد نکاح آن کنیز و غلام مگر برضای
بائع و مشتری و اگر از آنها اولاد بهم رسند مشترک کنند در میان آقای پدر و مادر آنها مسئله اول هرگاه تزویج
کند کنیز خود را مالک مهر آن کنیز میشود زیرا که مهر ثابت شده در ملکیت آن مالک پس اگر بفروشد آن کنیز را پیش از دخول زوج
مهر ساقط میشود زیرا که عقد نکاح فسخ شد که بسبب آن مهر ثابت شده بود و بعد از آن اگر مالک دوم اجازت عقد بدهد مهر از همان
است زیرا که اجازت او بمنزله عقد جدید است و اگر مالک بفروشد کنیز مزوجه را بعد از دخول زوج مهر مال همان مالک است
خواه مالک دوم اجازت نکاح بدهد یا ندهد زیرا که آن مهر قرار گرفته است در وقتیکه در ملک او بوده و در این مسئله اقوال
مختلفه است و محصل و مدلل چیز نیست که ما ذکر کردیم دوم اگر تزویج کند غلام خود را با زن آزادی بعد از آن بفروشد
آن غلام را پیش از دخول میرسد مشتری را که فسخ عقد کند و برآقای آن غلام [illegible] فسخ نصف مهر باید داد زن
بدهد و از جمله مجتهدین کسی است که انکار دارد از فسخ مولای دوم و بثبوت [illegible] تمام مهر [illegible]

اوست و عقد هرگز فسخ نمیشود و سوم اگر بفروشد کنیز خود را و ادعا کند که حمل آن کنیز که در حین بیع در شکم او بوده از منست و مشتری انکار
آن کند قول بائع مقبول نیست در ادعای بودن حمل از بائع زیرا که متضمن ادعای فساد بیع است چه فروختن ام ولد جائز
نیست در غیر مواضعیکه مستثنی شده و خود او لابیع نموده لیکن باین دعوی ولد ملحق باو میشود در حکم میراث و از ملکیت مشتری
بر نمی آید زیرا که اقرار عقلا در آنچه با نها مضر بوده باشد مسموع است و در آنچه متضمن ضرر دیگری بوده مسموع نیست و درین مسئله
تردد است و اما طلاق پس هرگاه تزویج کند عبد باجازت مولای خود زن آزادی را یا زنی را که کنیز دیگری بود جائز نیست
آقا را که او را اجبار کند بر طلاق یا منع کند از طلاق و اگر تزویج کند مولا عبد خود را با کنیز خود این عقد صحیح است و تحلیل امر نیست
و در اینصورت طلاق بدست آقاست و میرسد آقا را که تفریق کند در میان آنها بدون لفظ طلاق مانند اینکه بگوید فسخ کردم
عقد شما را یا اینکه یکی را امر کند که از دیگری جدا شود و آیا این لفظ طلاق است بعضی گفته اند که بلی پس اگر آقا دو مرتبه این را
بگوید و در میان این دو مرتبه زوج رجوع بآن زن کند حرام میشود بر او تا اینکه شوهر دیگر کند و بعضی فقها گفته اند که طلاق نیست
فسخ است و آن اشبه است و اگر طلاق بدهد آن کنیز را شوهرش یعنی بعد از دخول و بعد از آن بفروشد آن را مالک تمام
میکند عده طلاق خود را و آیا واجب است که بعد از عده طلاق مشتری هم استبرای آن کنیز کند بایام زیاده از عده
بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که استبراء و عده دو حکم مختلفند و یکی را داخل در دیگری نمودن باین معنی که ایام عده را در حساب
استبراء هم بگیرد خلاف است و بعضی دیگر میگویند که لازم نیست در استبراء نمودن زیرا که استبراء برای معلوم کردن عدم
حمل است و آن بعده ثابت شده و این قول اصح است اما ملک پس دو قسم است اول ملک رقبه یعنی مالک
نفس آن کنیز شود پس جائز است که وطی کند آدمی کنیزهای مملوکه خود را هر چند زیاده از چهار عدد باشند و حصری ندارد نه در
عدد و کنیز را و نیز جائز است که آدمی مالک کنیز و مادر آن کنیز شود لیکن هرگاه یکی را وطی کند دیگری برا و حرام عینی یعنی
ابدی میشود و نیز جائز است که دو خواهر را مالک شود و اگر یکی را وطی کند دوم حرام میشود بر او بطریق جمع باین معنی
که هر دو خواهر را وطی نمیتواند کرد و اگر یکی را [illegible] از ملکیت خود آن دیگر جائز است که وطی کند و نیز جائز است که آدمی
مالک کنیز مدخوله پدر شود و همچنین جائز است که پدر مالک کنیز مدخوله پسر شود و حرام است بر هر یک از پدر و پسر که مدخوله دیگری را وطی
کند حرام مؤبد و حرام میشود بر مالک وطی کنیزیکه آنرا بشوهر داده باشد تا وقتیکه از او جدا نشود و ایام عده اش نگذرد و اگر آن کنیز
صاحب عده باشد چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و نمیرسد آقا را که فسخ عقد کنیز خود کند یعنی هرگاه با جنبی عقد کرده باشد
نه بغلام خود مگر آنکه بفروشد او را پس مشتری را جائز است که فسخ عقد سابق کند یا باقی بگذارد و همچنین جائز نیست آقا را
که نظر کند از آن کنیز تزویج کرده شده بسوی آنچه غیر مالک را جائز نیست نظر کردن بر آن و جائز نیست آقا را که وطی کنیزی کند

که مشترک باشد در میان او و مالک دیگر بطریق ملکیت و جائز نیست مشتری را که وطی کنیز کند بدون استبراء آن کنیز و اگر آن کنیز
را شوهری باشد و مشتری اجازت ابقای نکاح دهد جائز نیست که بعد از آن فسخ کند و همچنین اگر بداند که شوهرے دارد
و مانع نشود و سکوت کند آن نکاح نیز لازم میشود و حلال نمیشود بر مشتری مگر آنکه جدا شود از شوهرش و عده آن تمام شود
و اگر صاحب عده بود و اگر مشتری اجازت ابقای نکاح آن کنیز ندهد آنرا عده نیست و استبراء آن کافی است در جواز وطی
و جائز است خریدن زنهای صاحب شوهر از کافران حربیه و همچنین دختران آنها و خریدن آنچه غنیمت آمده اهل ضلالت
از آنها تتمه و آن مشتمل است بر دو مسئله اول هر که مالک کنیزے شود بهر وجهی از وجوه تملیک حرام است بر او که وطی کند
آن کنیز را تا اینکه استبراء آن کند بیک حیض پس اگر تاخیر شود در آمدن خون حیض آن کنیز و همسالان آن را حیض می آمده باشد
عده آن چهل و پنج روز است و ساقط میشود استبراء وقتیکه او مالک شود در حالتیکه حائض باشد مگر در مدت
حیض و همچنین اگر آن کنیز مملوکه عادلی باشد و اخبار کند بانکه استبراء او نموده یا مملوکه زنی باشد یا آن کنیز در سن یاس بود
یا حامله باشد و وطی آن در حین حمل مکروه است مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر از زنا حامله بود وطی
آن مکروه است و اگر از وطی صحیح بود یا مجهول الحال پس جائز نیست وطی آن کنیز تا هنگام وضع حمل و فقهای دیگر گفته اند
که جواز وطی کنیز حامله علی کراهت مشروط است بانقضای چهار ماه و ده روز از زمان حمل و پیش از آن حرام است
دوم هرگاه مالک کنیزے شود و پیش از استبراء آزاد کند آن را جائز است آن مالک را که عقد نکاح کند با آن کنیز بغیر
استبراء و لیکن استبراء اظهر است و اگر آن را بعد از وطی آزاد کند جائز نیست که غیر او عقد نکاح کند بر آن مگر بعد از انقضای
عده و آن سه ماه است اگر پیش از آن سه طهر که عده طلاق است بوقوع نیامده باشد و اگر سه طهر در کمتر از سه ماه
بوقوع آید پس همان عده است قسم دوم ملک منفعت است و کلام در صیغه آن و حکم آنست اما صیغه پس آنست
که بگوید مالک رقبه که حلال گردانیدم برای تو وطی این کنیز را یا بگوید که گردانیدم ترا در حلیت از وطی آن و مباح نمی شود
وطی کنیز بلفظ عاریت و آیا بلفظ اباحه حلال میشود یا نه در آن خلاف است اظهر آنست که جائز است و اگر بگوید بخشیدم ترا
وطی این کنیز یا جائز داشتم ترا یا مالک گردانیدم ترا بوطی آن پس هر که از فقها بلفظ اباحت جائز داشته لازم است او را که باین
الفاظ هم جائز دارد و هر که اقتصار جواز وطی بر لفظ تحلیل نموده باین الفاظ هم جائز نمی داند و آیا تحلیل عقد است یا تملیک
منفعت در آن خلاف است در میان علما و منشاء آن اینست که فرج زنان محفوظ است از آنکه متمتع شوند از آن بدون
عقد یا ملک چنانچه مفهوم آیه کریمه دلالت بر آن دارد و شاید که اقرب بحق قول اخیر یعنی تملیک بود زیرا که در عقد مهری باشد
و ازاله آن محتاج بطلاق میشود و هیچ کدام از این در تحلیل نیست و در حلال گردانیدن کنیز خود بغلام خود دو روایت است

یکی عدم جواز و مؤید این قول است اینکه تحلیل نوعی از تملیک است و عبد دور است از صلاحیت تملیک و در روایت دیگر
جواز است هرگاه تعیین کند مالک کنیز موطوءه را و مؤید آنست اینکه تحلیل نوعی از اباحه منفعت است و مملوک اهلیت اباحه
منفعت دارد و قول اخیر اشبه است و جائز است که مالک تحلیل کند کنیز مدبره را که وصیت بآزادی آن کرده باشد بعد از فوت
خود و همچنین تحلیل ام ولد خود نماید و اگر مالک شود شخصی قدری از کنیز را مانند نصف یا ثلث و بقیه آن آزاد باشد پس حلال
کند کنیز نفس خود را بمالکش حلال نمیشود و اگر مشترک باشد در میان یک دو مالک حلال کند آن کنیز را بمالک دو بعضی
فقها گفته اند که حلال میشود و فرق آنست که تحلیل مالک جائز است در شریع و تحلیل زن نفس خود را بکسی جائز نیست شرعا
اما حکم پس چند مسئله است اول واجب است که اقتصار کند محلل له بهر چیزی که لفظ مالک شامل آن باشد و آنچه
حال شاهد بود بدخول آن در تحت آن لفظ پس اگر حلال گرداند او را مالک بوسیدن کنیز اقتصار میکند بر همان و همچنین
اگر حلال کند ملامسه پس وطی مباح نمیشود و اگر حلال کند وطی حلال میشود برای او استمتاعات دیگر هم که کمتر اند از وطی و اگر
حلال گرداند مالک مجرد خدمت را وطی جائز نیست و همچنین اگر حلال کند وطی خدمت حلال نمیشود و اگر وطی کند کنیز غیر را
با عدم اذن مالک عاصی باشد و لازم است او را که عوض منفعت بضع بمالک بدهد و آنرا گویند منفعت بضع مهر المثل
است بقول اکثر فقها و بعضی فقها گفته اند که اگر باکره باشد عشر قیمت آن بارش بکارت یعنی تفاوت قیمتی که بسبب ازاله
بکارت در آن کنیز شود و اگر غیر باکره بود نصف عشر و این در صورتی است که آن کنیز نکرده باشد یا جاهله بتحریم بود اگر مطاوعه
بود زانیه است با علم بحرمت و زانیه را مهری نیست و ولدی که از آن وطی بهم رسد غلام آقای آن کنیز است یعنی در صورت
علم واطی بحرمت و اگر جاهل بحرمت بود ولد آزاد است و بر او است که قیمت آن ولد بمالک کنیز بدهد یوم ولد حیا و هم
ولد کنیز هم آزاد است و اگر شرط آزادی ولد کند یا لفظ اباحت پس ولد حر است و بر پدر واجب نیست که قیمت
آن باقای کنیز بدهد و اگر شرط نشود بعضی فقها گفته اند که واجب است بر پدر که او را خلاص کند باداء قیمت او که در روز
ولادت میداد از پدر و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست و این قول اصح روایتین است سوم باکی نیست با آنکه وطی کند کنیز را
در وقتیکه در خانه سوی هم باشد و آنکه بخوابد در میان دو کنیز و این هر دو امر مکروه است و مکروه است وطی زانیه و زنیکه از زنا بهم رسیده
باشد ملحق بنکاح پنج امر است اول آنچه بآن نکاح رد میتوان نمود و این استدعای بیان سه مقصد میکند مقصد اول در بیان
عیبها است که بسبب آن نکاح رد میشود و آن عیوب یا در مرد میباشد یا در زن پس عیبهای مرد سه عیب است دیوانگی
و خصی بودن و عنین یعنی [illegible] بودن و دیوانگی زوج سبب تسلط زن میشود بر فسخ نکاح خواه جنون ادواری
شده یا دوری و همین حکم دارد جنونی که حادث شود بعد از عقد نکاح و پیش از وطی یا بعد از آن و بعضی شرط کرده اند

و جنون تازه آنکه تعقل اوقات نماز نکند و در آن تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد آنست که این شرط اعتبار ندارد
و خصی بودن عبارتست از آنکه خایه های او را کشیده باشند و بهمان معنی است وجاء بکسر واو و الف ممدوده و آن کوبیده
شدن خصیتین بدرجه که قوت آنها برطرف شود و بآن فسخ عقد میشود در صورتی که مقدم بر عقد باشد و بعضی فقها گفته اند
که اگر بعد از عقد هم حادث شود موجب فسخ میگردد و این قول معتمد نیست و عنن مرضیست که بسبب آن قوت منفعل شدن عضو
ضعیف شود بدرجه که عاجز آید از ایلاج یعنی فرو بردن و فسخ عقد نکاح میشود باین عیب نیز هر چند متجدد شود بعد از عقد و لیکن
بشرطیکه قادر بر وطی زوجه خود و غیر آن نشود پس اگر وطی کرد زوجه را هر چند یکدفعه یا مرتبه بوده و بعد از ان عنین شد یا قادر باشد
بر وطی غیر زوجه و اما در وطی زوجه عاجز است زوجه را با آن خیار فسخ ثابت نیست علی الاظهر و همچنین اگر وطی کند زنان را
در دبر و عنین باشد از وطی قبل و آیا فسخ نکاح میشود بسبب قطع ذکر در ان تردد است و منشاء تردد آنست که مقتضای
عقد تحقق نکاح است و اشبه آنست که باین نیز زوجه اختیار فسخ دارد زیرا که عجز از وطی درین هنگام متحقق است لیکن
بشرطیکه باقی نمانده از ذکر مقدار آنچه ممکن باشد هر چند بقدر حشفه بوده و اگر حادث شود قطع ذکر بعد از عقد نکاح باعث
فسخ نکاح نمیشود و درین مسئله قول دیگر هم هست و آن اینست که اگر بعد از عقد و قبل از وطی حادث شود خیار فسخ دارد نه بعد
از وطی و اگر ظاهر شود که زوج خنثی است یعنی خنثای غیر مشکل بهم رسد زوجه را اگر فسخ نکاح کند و بعضی فقها گفته اند که میرسد
و آن تحکم است یعنی دعوی بی دلیل و این در صورت امکان وطی است و رد نمیشود مرد بعیبی سوای این عیبها و عیبهای
زن هفت است جنون و جذام و برص و قرن و افضاء و عمی و عرج اما جنون و آن عبارت است از فساد عقل
و خیار فسخ نکاح ثابت نمیشود بسبب عیوب سهو که سریع الزوال بود و نه بسبب بیهوشی که عارض میشود از جهت غلبه صفرا
یا سودا و ثابت میشود با استقرار بیهوشی و اما جذام که آنرا خوره خوانند مرضی است که ظاهر میشود بآن خشکی اعضا و ریختن
گوشت و کفایت میکند در جذام فسخ قوت احتراق و نه در هم کشیده شدن روده ها و نه شدن شکل چشم که علامات حدوث
حدوث جذام اند یا برص پس آن سفیدی است که ظاهر میشود بر پوست بدن بسبب غلبه بلغم و حکم نمیتوان کرد بجواز فسخ
در صورت اشتباه اما قرن بفتح قاف و را مهمله و نون پس بعضی فقها گفته اند که آن گوشتی است که در فرج زنان می روید
و مانع وطی میشود و بعضی دیگر میگویند که استخوانیست در رحم بهم رسد و قول اول اشبه است پس اگر مانع وطی نشود بعضی فقها
گفته اند که بآن فسخ نمیشود زیرا که استمتاع ممکنست و اگر قایل شویم بجواز فسخ بدلیل ظاهر روایت آنهم محتمل است اما افضاء آن
گردانیدن دو راه است یک راه یعنی راه بول و راه حیض اما الشکی پس در ان تردد است اظهر آنست که داخل است
در اسباب فسخ اگر بحد افساد برسد و بعضی فقها گفته اند که رتق هم یکی از عیوب موجب تسلط مرد است بر فسخ و آن پر شدن

فرج است از گوشت بدرجه که دران راه ذکر نماند و میتوان گفت که این قول صواب است اگر بالکل مانع وطی شود زیراکه استمتاع که فائده نکاح است فوت میشود در صورتیکه ازاله آن ممکن نباشد یا ممکن بود و زوجه تن بعلاج ندهد و رد کرده نمیشود زن بغیر این عیوب سبعه **مقصد دویم** در احکام عیوب است و دران چند مسئله است **اول** عیوبیکه حادث میشود در زنان که موجب اباحت فسخ نباشد اگر پیش از عقد بهمرسند باتفاق علما بیچ فسخ اند و اگر بعد از عقد و وطی ظاهر شوند فسخ عقد بآن نمیشود و در عیوبی که بعد از عقد و پیش از دخول حادث شوند تردد است اظهر آنست که بیچ فسخ نیستند زیراکه در هنگام عقد نبودند پس عقد سالم از معارض متحقق شد **دویم** خیار فسخ فی الفور است پس اگر عالم باشد مرد یا زن بعیب و مبادرت بفسخ نکند عقد لازم میشود و همین حکم دارد خیار فسخ که بسبب تدلیس باشد **سوم** فسخ نکاح بعیب طلاق نیست پس حکم بتنصیف مهر در آن جاری نمیشود و آن را در شمار سه طلاق نمیتوان آورد **چهارم** جائز است مرد را که بظهور عیوب مجوز فسخ خود فسخ نکاح کند بدون حکم حاکم و همچنین زن را هم جائز است که بتحقیق عیوب مرد خود فسخ نماید لیکن در صورت ثبوت عنن محتاج است بحکم حاکم از برای مقرر کردن مدت که اگر تا آن مدت قدرت بهمرسد بهتر و الا فسخ می شود و این کار حاکم شرع است و میرسد آن زن را که بعد از انقضای مدت و تعذر وطی خود فسخ نماید بدون اظهار بحاکم **پنجم** هرگاه تنازع کنند در ثبوت عیب پس قول قول منکر عیب است با عدم بینه **ششم** هرگاه فسخ کند زوج عقد نکاح را بیکی از عیوب پس اگر پیش از دخول بود مهری ندارد و اگر بعد از دخول بود آن زن راست تمام مهر زیراکه مهر ثابت میشود بمجرد وطی و مستقر میگردد و ساقط نمیشود بفسخ نکاح و میرسد مرد را که تاوان آن از تدلیس کننده بگیرد و همچنین اگر فسخ کند زن پیش از دخول مهری ندارد مگر در صورت عنن که نصف مهر باو میرسد و اگر بعد از دخول فسخ کند مالک تمام مهر شود و همچنین اگر فسخ کند زن بظهور عیب خصی بودن در مرد بعد از دخول که اگر وطی حاصل شود تمام میگیرد **هفتم** ثابت نمیشود عیب عنن مگر باقرار شوهر یا به بینه بهاقرار او یا بنکول او از قسم پس اگر این امور نباشد و زن ادعای عنن مرد کند و مرد انکار کند قول قول مرد است با قسم او و بعضی فقها گفته اند که او را در آب سرد میگذارند که عضو تناسل او متقلص شد یعنی بهم بر آمد و چین گرفت حکم بقول او میکنند و اگر مسترخی شد حکم بقول زن و این چیزی نیست و اگر ثابت شود عنن مرد و بعد از آن ادعای وطی کند پس قول قول اوست با قسم او و بعضی فقها گفته اند که اگر ادعای وطی در قبل کند و زن باکره باشد بزنان میگویند که ببینند آن را که ازاله بکارتش شده یا نه و اگر آن زن ثیبه بود در فرج او خلقی رنگین میگذارند پس اگر رنگ آن ظاهر شد بر عضو تصدیق قول او میکنند و این قول شاذ است و اگر ادعا کند زوج که غیرت و جبر او وطی کرده یا بگوید که وطی کرد آن زن را او پس قول قول اوست با قسم و اگر نخورد حکم میکنند بکذب او و بعضی فقها گفته اند که رد قسم میکنند

بر زوجه و این قول مبنی است بر مشروعیت حکم بر قسم هشتم هرگاه ثابت شود عنن مرد پس اگر آن زن صبر کند دعوی
نیست و اگر استغاثه کند نزد حاکم مهلت میدهد حاکم آن مرد را تا یک سال از هنگام استغاثه پس اگر در آن مدت مجامعت
کرد با آن یا با غیر آن دیگر اختیار فسخ نیست زوجه را و اگر مواقعت نکرد میرسد زن را که فسخ نکاح کند و نصف مهر بگیرد
مقصد سوم در احکام تدلیس است یعنی اخفای عیوب و غیر آن و در آن چند مسئله است **مسئله اول** هرگاه تزویج
کند زنی را با دعای اینکه آزاد است و ظاهر شود که کنیز کسی بوده است میرسد زوج را که فسخ عقد کند هر چند دخول کرده
باشد و بعضی فقها گفته اند که عقد باطل است و قول اول اظهر است و اگر فسخ پیش از دخول شود مهری ندارد
و اگر بعد از دخول شود مهر میگیرد و بعضی فقها گفته اند که مولای او را ده حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر باکره بود و بیستم حصه
اگر غیر باکره باشد و مهری که تعیین کرده باشد باطل است و قول اول اشبه است و تاوان غرامت خود بگیرد
از کسی که این تدلیس نموده و اگر مولای آن کنیز این تدلیس کرده یعنی گفته که آزاد است حالانکه نبوده بعضی فقها
گفته اند که نکاح صحیح است و آن زن آزاد است بحکم ظاهر اقرار مولی و اگر آقا تلفظ نکرده باشد بلفظیکه مقتضی عتق بود
آزاد نمیشود و مهری هم ندارد و اگر این تدلیس همان کنیز کرده عوض منفعت فرج او که زوج بعد از فسخ میدهد مال
مولای آن کنیز است و زوج آن را واپس میگیرد از آن کنیز وقتیکه آزاد شود و مالک الکتاب خود باشد
و اگر مهر باو داده باشد واپس میگیرد آنچه موجود باشد از آن مهر و آنچه تلف کرده از مهر تاوان از آن زن میگیرد
در وقتیکه آزاد شود **دوم** هرگاه تزویج کند زنی را مردی با دعای اینکه مرد آزاد است پس ظاهر شود که او غلام
کسی بوده میرسد آن زن را که فسخ نکاح کند پیش از دخول و بعد از آن و اگر پیش از دخول فسخ کند مهری ندارد
و اگر بعد از دخول کند مهر میگیرد **سوم** بعضی گفته اند که هرگاه عقد کند با دختر مردی بر اینکه دختر زن آزاد است و ظاهر شد
که دختر کنیز بوده میرسد زوج را که فسخ عقد کند و وجه اینست که در این صورت اختیار فسخ نکاح دارد و اگر در عقد شرط حریت
مادر زن نموده باشد نه در صورت اطلاق عقد و این بر خلاف دو مسئله اول است که در آنها ذکر شرط حریت در عقد
نکاح شرط ثبوت اختیار فسخ نیست بلکه اگر پیش از عقد مذکور کنند و در عقد ذکر نکنند اختیار فسخ ثابت است و در این
مسئله اگر فسخ کند مرد نکاح را پیش از دخول مهری ندارد و اگر بعد از دخول فسخ کند زن را میرسد مطالبه مهر و زوج تاوان
میگیرد از هر که تدلیس نموده باشد خواه پدر زن بود یا غیر او **چهارم** اگر تزویج کند شخصی دختر خود را که از بطن زن آزاد
باشد و بفرستد نزد شوهر دختر دیگر را که از بطن کنیز بود پس واجب است بر زوج که رد کند آن را و مهر مثل باو بدهد اگر دخول
کرده باشد و تاوان آن میگیرد از کسیکه آن زن را باو رسانیده و رد کرده میشود بسوی او همان زنی که تزویج آن نموده

وهمین حکم است بر هر که وا دارند نزد او غیر زوجه‌اش را و گمان برد که زوجه اوست و خواه آن زن غیر منکوحه بلند مرتبه تر باشد
از زن منکوحه او یا پست تر پنجم هرگاه تزویج کند زنی را و شرط کند که باکره باشد پس یافت آن را ثیبه جایز نیست او را که
فسخ عقد کند زیرا که ممکن است که ازاله بکارت بعد از عقد شده باشد بسببی غیر ظاهر مانند جستن یا سوار شدن و میرسد
شوهرش را که کم کند از مهر آن تفاوتیکه ما بین مهر باکره و ثیبه قوم آن زن باشد عادت و بعضی فقها گفته اند که ششم حصه
مهر او را کم کند و این غلط است ششم هرگاه متعه کند باذن مسلمه و بعد از ان ظاهر شود که آن زن کافره کتابیه بوده
جایز نیست او را که فسخ متعه کند مگر آنکه مدت متعه با آن زن هبه کند و نمیرسد او را که از مهر آن چیزی کم کند و همین حکم
است اگر نکاح دائمی آن را بعقد آورد بقول بعضی که تجویز نکاح دایم هم با کتابیه نموده اند ولیکن اگر شرط کرده باشد
مسلمانی آن زن را در وقت عقد نکاح میرسد او را که فسخ نکاح آن زن کند هرگاه بیابد آن زن را بر خلاف اسلام
هفتم هرگاه تزویج کنند دو مرد دو زن را پس در آرند زن هر کدام از انها را بخلوت دیگری و هر یک وطی کنند زن
دیگری را هر کدام از آن دو زن راست مهر مثل بر ذمه وطی کننده و هر کدام را عده باید کرد بر شوهرش و بر شوهر است
که مهر زن خود بدهد که در عقد با او مقرر نموده و زوج هیچ کدام وطی نمیتواند کرد زن خود را تا انقضای عده وطی اول و ا
این دو زن در عده مذکوره بمیرند یا آن دو شوهر بمیرند هر کدام از آن دو زوج وارث زوجه خود میشود و زن هم
وارث زوج خود میشود هشتم در هر موضعیکه حکم میکنم ببطلان عقد نکاح پس مال زوجه است در صورت وطی
مهر مثل نه مهری که در عقد مقرر کرده اند زیرا که آن عقد فسخ نشده و در هر موضعیکه حکم میکنم بصحت عقد پس آن زوجه
راست با وطی مهری که معین کرده اند در عقد نکاح هر چند که لاحق آن شده باشد فسخ و بعضی فقها گفته اند که اگر فسخ
عقد بعیبی باشد که پیش از وطی بهم رسیده لازم میشود آن زن را مهر مثل خواه حدوث آن عیب پیش از عقد باشد
یا بعد از ان و قول اول اشبه است نظر دویم در مهر است و در آن چند طرف است اول در بیان مهر صحیح است
و آن هر چیزیست که صحیح باشد تملک آن خواه موجود عینی باشد مانند طلا و نقره و پارچه و حیوان یا منفعت بود
و صحیح است عقد نکاح بر منفعت حلال که باختیار زوج باشد مانند تعلیم مرد از او صنعت حلالی را بزوجه خود یا تعلیم سوره
معینی از قرآن عظیم یعنی سوای سوره فاتحه و یک سوره دیگر که تعلیم آنها واجب است و آنها را مهر زوجه خود نمیتواند کرد
و بر هر عملیکه حلال باشد و بر اینکه شوهر خود را اجاره بدهد بزوجه خود تا مدتی معین برای خدمتی معلوم و بعضی فقها
جایز نداشته اند این اجاره را مهر نمودن نظر بروایتی که خالی از ضعفی نیست و در افاده عدم جواز هم قاصر است
و اگر عقد نکاح زن و شوهر ذمی بر خمر یا خوک باشد صحیح است زیرا که آنها مالک آن میشوند بمذهب خود و اگر هر دو

مسلمان شوند یا یکی مسلمان شود پیش از قبض مهر مذکور قیمت خمر یا خنزیر بدهد هر که نزد مستحلین آنها باشد زیرا که آن ملک مسلمان
نمیشود خواه حاضر و موجود باشد در وقت عقد نکاح یا زوج بر ذمه خود بگیرد رسانیدن آن را بزوجه و اگر زن و شوهر هر دو
مسلمان باشند یا شوهر مسلمان بود بعضی فقها گفته اند که عقد باطل است و بعض دیگر میگویند که عقد صحیح است و اگر دخول
کند مهر المثل بدهد و جمعی گفته اند قیمت خمر بدهد و قول دوم اشبه است و شرعا حدی مقرر نیست در مهر بلکه بر هر چه بران راضی
شوند زن و شوهر هر چند چیز کمی باشد مادام که آن قدر کم نباشد که قیمتی نداشته باشد مانند یک حبه گندم و همچنین در طرف
زیادتی هم مقداری ندارد و بعضی فقها گفته اند که زیاد کردن مهر از مهر سنت ممنوع است و مهر سنت پانصد درهم است
که بقدر پنجاه دینار میشود و اگر زیاده از این مهر مقرر کنند بقدر سنت بدهد و این قول معتمد نیست و کفایت میکند در مهر دیدن
آن اگر حاضر باشد هر چند معلوم نباشد پیمانه آن و وزن آن مانند توده گندم و پارچه طلا و جایز است که تزویج کند
دو زن یا زیاده از دو را بیک مهر و آن مهر در میان همه زوجات علی السویه قسمت میشود و بعضی گفته اند که حصه میکنند آن را
بهر یک بقدر مهر المثل هر کدام یعنی اگر وفا بمهر المثل هر یک کند هر کدام تمام مهر المثل میگیرد و اگر کم آید نقصان بحساب
نسبت مهر المثل تقسیم میشود و این اشبه است و اگر تزویج کند زن را بر خدمتگاری یعنی مهر زن کند غلامی یا کنیزی
که مشاهده نکرده باشد زن آنها را و وصف آنها هم در حین عقد نشده بعضی فقها گفته اند که او را خادمی متوسط بدهد و همچنین
اگر تزویج کند زن را بر بیتی غیر معین خانه وسط بدهد بدلیل حدیثی که علی بن ابی حمزه روایت کرده یا بر داری مطلق بروایت
ابن ابی عمیر از بعضی علمای ما از ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام و اگر تزویج کند زن را بر کتاب
خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و معین نکند مهری مهر آن زن پانصد درهم خواهد بود و اگر معین کند برای زن مهر
و برای پدر او هم چیزی معین کند لازم میشود آنچه مهر زن کرده و ساقط میشود آنچه برای پدر او مقرر نموده و اگر معین کند
برای زن مهری و شرط کند برای پدر زن مهری و شرط کند برای پدر زن از همان مهر چیزی معین بعضی فقها
گفته اند که مهر و شرط هر دو صحیح است بر خلاف صورت اول و لا بد است از اینکه مهر معین کند بنوعیکه رفع جهالت آن
شود پس اگر مهر کند زن خود را تعلیم سوره واجب است که معین کند آن سوره را و اگر مبهم گذارد مهر فاسد میشود و برای
زن است با وجود دخول مهر مثل و آیا واجب است که تعیین قرائت هم کند یا نه یعنی که فلان سوره را بقرائت فلان قاری از
قراء سبعه تعلیم کند بعضی گفته اند که بلی و بعضی دیگر گفته اند که نه و باید که تعلیم کند زوجه را آن سوره بقرائتی که جایز باشد با آن
قرائت خواندن قرآن نه غیر جایز مانند قرائتهای شاذه و این اشبه است و اگر امر کند زن شوهر را که تعلیم غیر آن سوره یا او
کند لازم نیست او را زیرا که شرط مهر همان سوره است نه غیر آن و اگر مهر کند زن را تعلیم صنعتی که خوب نداند خود یا تعلیم

سوره که سوا از آن بخواهی نداشته جائز است زیرا که مهر بر ذمهٔ زوج میماند و لازم نیست که بالفعل ادا کند و اگر متعذر باشد
ادای او بر ذمه زوج است که اجرت تعلیم آن صنعت یا آن سوره بزوجه بدهد و اگر مهر زن کند کوزه بر اظهار اینکه سرکه
است پس ظاهر شد که شراب بوده بعضی فقها گفته اند که او راست قیمت خمر که نزد حلال دانند کان ان از وو اگر بگویم
که مانند همان کوزه سرکه بدهد خوب خواهد بود و همچنین اگر تزویج کنند زن را بر غلامی و ظاهر شود که آزاد بوده یا مال غیر بوده
مانند همان غلام باو بدهد و درین هر دو مسئله شیخ علی قدس سره فرموده که مهر مثل اقویست و هرگاه تزویج کنند زنی را
بمهری مخفی و مهر دیگر آشکارا مال زوجه مهر اولست و مهر مضمون است بر شوهر پس اگر تلف شود پیش از آنکه بآن زن
برساند ضامن آنست بقیمت وقت تلف بقول مشهور اما بیه و اگر بیابد زن در مهر عیبی میرسد آن زن را که رد کند مهر
را بهمان عیب و لی عیب طلب کند و اگر معیوب شود مهر جدا از عقد نکاح بعضی فقها گفته اند که زوجه مختار است در آنکه
بهمان معیب قبول کند یا قیمت صحیح بگیرد و اگر بگویم که قیمت بر ذمه زوج نیست و مال زنست عین همان مهر و تفاوت قیمت آن این قول خوب است
و میرسد زن را که تسلیم نفس خود نکند تا هنگام قبض مهر خواه شوهر مالدار باشد یا فقیر یعنی پیش از دخول و آیا میرسد او را ابا نمودن از تسلیم
نفس خود بجهت عدم وصول مهر بعد از دخول بعضی فقها گفته اند که بلی و بعض دیگر میگویند که نه و آن اشبه است زیرا که استمتاع حق
زوج است و لازم شد بحصول عقد نکاح مترجم گوید توضیح مسئله نیست که پیش از دخول استقرار مهر بر ذمه زوج نمیشود پس
اگر در آن وقت ممانعت کند زوجه از تسلیم نفس خود بدون قبض مهر وجهی دارد که حق زوجه متزلزل است و معلوم ندارد که او ا
خواهد کرد یا نه و بعد از آنکه دخول واقع شود و زوجه راضی بتاخیر تسلیم شده مهر هم بالتمام بر ذمه زوج قرار گرفته و اگر زوجه بعد از آن ابا کند
تفویت حق زوج لازم آید و تاخیر ادای مهر موجب تفویت حق زوجه نیست زیرا که استمتاع در هر شبانه روز حق زوج است که بمجرد عقد
مستقر شده و از هر روز که فوت شود تدارک آن با ستمتاع روز دیگر نمیشود بر خلاف اینکه تاخیر در ادای مهر شود چه اگر مدتی هم ایصال نماید ادای
حق او کرده باشد و سنت است که مهر زنان کم باشد و مکروه است که زیاده بر مهر سنت باشد و آن پانصد درهم است نیز مکروه است که دخول
کند بر زوجه تا وقتیکه پیشتر بدهد باو مهر او را یا قدری از مهر یا چیزی سوای مهر که هدیه باشد طرف دویم از احکام تفویض است و آن
دو قسم است یکی تفویض بضع یعنی فرج زن و دویم تفویض مهر اما اول پس آن نیست که نذکور نکند در عقد نکاح مهر اصلا مانند اینکه
بگوید تزویج کردم ترا فلانه با زن بگوید که تزویج کردم ترا نفس خود و مرد بگوید که قبول کردم و در آن چند مسئله است اول
ذکر مهر شرط نیست در عقد نکاح پس اگر تزویج کنند زن را و مذکور نکنند مهری را اصلا یا شرط کنند با هم دیگر
که مهری نباشد صحیح است عقد نکاح و اگر طلاق دادهی دهد بعد از آن پیش از دخول پس آن زن را
مهر متعه بدهد چیزی بقدر مقدار خواه آن زن آزاد باشد یا کنیز و مهر المثل ندارد و اگر طلاق بدهد بعد از دخول پس آن زن

است مهر المثل نه مهر متعه و اگر بمیرد یکی از زوجین پیش از دخول و پیش از تعیین مهر پس نه مهر وارد و نه متعه و مهر المثل واجب
نمیشود بمجرد عقد بلکه بدخول واجب میگردد دویم معتبر در مهر المثل حال زنانست در شرف و جمال و معتاد زنان
قبیله و اقربا خواه از جانب پدر باشد یا از جانب مادر بشرطیکه صفات آنها مساوی صفات آن زن باشد مانند عقل و ادب
و بکارت و مالداری و خوبی تدبیر خانه داری و امثال آن زیرا که بسبب اختلاف در امور مذکوره مهر مختلف میشود مادام
که متجاوز از مهر سنت نباشد که پانصد درهم است و اگر متجاوز باشد مهر سنت لازم شود و شیخ علی قدس سره فرمود که اگر متجاوز هم
باشد همان لازم میگردد نه مهر سنت و معتبر در مهر متعه حال زوج است پس اگر غنی باشد چارپای بدهد یا جامه فاخری یا ده
دینار و متوسط پنج دینار یا جامه متوسط و فقیر یک دینار یا انگشتر و آنچه مانند آن بود و مستحق مهر متعه نیست مگر زن که مفوضه شده باشد
برای او مهر و دخول هم نکرده باشد زوج او را سوم اگر راضی شوند زن و شوهر بعد از عقد بفرض مهر جائز است زیرا که
تعیین مهر حق زوج و زوجه است خواه بقدر مهر المثل باشد یا زیاده یا کم و خواه هر دو عالم بمهر مثل باشند یا هر دو جاهل یا یکی
عالم و یکی جاهل زیرا که تعیین مهر در ابتدا مفوض بانهاست پس جائز است که بعد از عقد هم باختیار آنها باشد چهارم
اگر تزویج کند کنیزی را و بعد از ان بخرد آن را نکاح فاسد میشود و مهری هم ندارد و متعه هم ندارد یعنی اگر پیش از دخول باشد
و اگر بعد از دخول بود مهر آن مال مالک اوست پنجم تفویض جائز است از بالغه رشیده و تحقق نمیشود از صغیره و نه از کبیره
سفیهه و اگر تزویج کند ولی صغیره یا بالغه سفیهه را بکمتر از مهر مثل یا بلا ذکر صحیح است عقد و ثابت میشود برای هر کدام مهر المثل
بنفس عقد و درین مسئله تردد است منشا تردد اینست که ولی را نظر مصلحت است پس صحیح است که تفویض کند مهر او را
باختیار زوج او هر گاه اصلح داند و این اشبه است و بر تقدیر اول اگر طلاق دهد زوج او را پیش از دخول نصف مهر المثل
باید بدهد و بقول ثانی که جائز است تفویض مهر صغیره و کبیره و سفیهه باعتبار نظر مصلحت ولی در صورت طلاق قبل از دخول
مهر متعه بدهد و جائز است که تزویج کند آقا کنیز خود را بطریق تفویض مهر زوج زیرا که مال محض اوست ششم هر گاه تزویج کند
کنیز را آقای او بطریق تفویض و بعد از ان بفروشد او را تعیین مهر تعلق میگیرد بزوج آقای دویم اگر بجا دارد نکاح
را و مهر مال اوست نه مال آقای اول و اگر آزاد کند آقای اول آن کنیز را پیش از تعیین مهر و پیش از دخول و آن کنیز بعد از آزادی
راضی بعقد نکاح شود مهر مال همان کنیز آزاد شده است خاصه اما قسم دویم تفویض و آن تفویض مهر است طریق
آن اینست که مهر را اجمالا ذکر کند در عقد نکاح و مقدار آن را مفوض کنند بسوی اختیار یکی از زوجین پس هر گاه تفویض مهر
بحکم زوج مقرر شود او مختار است هر چه خواهد مقرر نماید خواه کم و خواه زیاده حدی مقرر ندارد نه در جانب قلت و نه در جانب
کثرت و اگر حکم تعیین مفوض بزوجه بود در طرف قلت حدی ندارد و در طرف کثرت محدود است بآنکه زیاده از مهر سنت

نباشد که پانصد درهم است زیرا که حکم زن بمهر زیاده از آن جاری نمیشود و اگر طلاق بدهد آنرا پیش از دخول و پیش از فرض
مهر تنک میگیرند کسی را که تعیین مقدار مهر در عقد مفوض باو بوده که معین کند و نصف آنرا بمطلقه میدهند و اگر حکم تعیین مفوض
بزوجه بود پس آنچه معین کند نصف آن از زوج میگیرد بشرطیکه زیاده از مهر سنت تعیین نکند و اگر حاکم بمیرد پیش از حکم و پیش
از دخول بعضی فقها گفته اند که مهر مثل ساقط میشود و زوجه را مهر متعه میرسد و بعض دیگر میگویند که آن زن را هیچ نمیرسد و قول
اول مرجح است طرف سیوم در بیان احکام است و در این چند مسئله است اول هرگاه دخول کند زوج پیش از تسلیم مهر آن
مهر دین است براو و بدخول ساقط نمیشود و مهر خواه مدت نکاح زوجه دراز شده باشد یا کوتاه و مطالبه مهر بکند یا نکند و در
روایت دیگر است متضمن سقوط مطالبه بدخول و بآن عمل نکرده اند و دخولی که موجب مهر است آن وطی است خواه در قبل
واقع شود و خواه در دبر و واجب نمیشود مهر بخلوت شدن با زن و بعضی گفته اند که واجب میشود و اول اظهر است دوم بعضی
فقها گفته اند که هرگاه مهر معین نشود و پیشتر برای زوجه چیزی بفرستد و بعد از آن دخول کند همان مهر اوست و جایز نیست زن را که مطالبه
مهر کند بعد از دخول مگر آنکه شرط کند با زوج پیش از دخول بر آنکه مهر غیر آنست و این قول مضمون روایت نیست بلکه مبنی است
بر تاویل حدیث و مستند است بسوی شهرت سوم هرگاه طلاق دهد زوجه را پیش از دخول واجب است براو که نصف مهر
و اگر تمام داده باشد نصف را واپس بگیرد اگر باقی باشد و نصف مثل آن اگر تلف شده باشد و اگر مثل نداشته باشد
نصف قیمت آن بگیرد و اگر قیمت آن مختلف شود در وقت عقد نکاح و در وقت قبض لازم است بر آن زن که اقل قیمتین
بدهد و اگر تلف نشود و کم شود عین آن مهر یا صفت آن مانند اینکه مهر دایه باشد و چشم آن کور شود یا کنیز باشد صاحب
صنعت و آن صنعت فراموش کند بعضی فقها گفته اند که زوج را میرسد نصف قیمت هنگام قبض و جبر نمیکند او را که نصف
عین بگیرد و در آن تردد است اما اگر نقصان قیمت آن شود بسبب تفاوت ارزش بازار زوج را نصف عین است
بالقطع و همچنین اگر زیاده شود قیمت آن بسبب زیادتی نرخ بازار زیرا که قیمت منظور نیست با وجود بقای عین و اگر
زیاده شود قیمت آن بسبب کلان شدن حیوان یا چاق و فربه شدن او میرسد زوج را نصف قیمت اصل آن فقط و
جبر نمیکند زن را بر دادن نصف عین علی الاظهر و اگر حاصل شود مهر را منفعتی مانند بچه و شیر آن نفع مخصوص زوجه
است و زوج میگیرد نصف مهری که بر آن عقد واقع شده و اگر مهر زن کند حیوانی شکم دار میرسد شوهر را نصف آن
حیوان و بچه او هر دو و اگر مهر زن کند تعلیم صنعت یا بعضی صنعت گران و بعد از آن طلاق دهد آن زوجه را پیش
از دخول میرسد آن زن را نصف اجرت تعلیم آن صنعت و اگر تعلیم کرده باشد زوج آنرا پیش از طلاق نصف
اجرت تعلیم از زوجه بگیرد و اگر مهر باشد تعلیم سوره بعضی فقها گفته اند که نصف آن سوره را باو تعلیم کند از پس پرده

و دران تردد است و شیخ علی قدس سره فرموده که اقوی آنست که نصف اجرت تعلیم بدهد چهارم اگر زوجه پیش از
طلاق بخشیده باشد مهر را به زوج و بعد از بخشیدن و پیش از دخول مطلقه شود زوج نصف مهر از او میگیرد زیرا که زن مطلقه
قبل الدخول مالک نصف مهر بوده و نصف دیگر را مالک زوج است و زن که تمام مهر بخشیده این راجع به مالی میشود
که نصف مهر است و نصف دیگر که حق زوج است باید باو بدهد و همچنین اگر خلع کرده باشد بتمام مهر درین صورت
هم باید که نصف مهر به زوج بدهد زیرا که خلع هم نوعی از طلاق است پنجم هرگاه بدهد به زن در عوض مهر بنده گریخته
با انضمام متاع دیگر و بعد از ان طلاق دهد او را پیش از دخول میرسد زوج را که نصف همان مهر از زوجه بگیرد نه نصف
عوض و همچنین اگر بدهد زوجه را در بدل مهر معین سوای آن متاعی یا مزرعه نیست زوج را بعد از طلاق قبل از دخول
مگر نصف همان مهر که بران عقد واقع شده ششم هرگاه مهر زن کنیز مدبره را یعنی کنیزے که وصیت کرده باشد
که بعد از فوت او آزاد بود و بعد از ان طلاق بدهد آن زن را قبل از دخول آن کنیز مشترک خواهد بود درمیان زوج
و زوجه مطلقه بقرار تنصیف پس اگر زوج بمیرد نصف آن کنیز که ملک زوج است آزاد میشود بمقتضای تدبیر و عتق سرایت
میکند در نصف دیگر هم و تمام آزاد میشود و بعضی فقها گفته اند که بسبب گردانیدن مدبره مهر زن ابطال تدبیر میشود پس بعد از فوت
آقا آزاد نخواهد شد چنانچه اگر وصیت کند کنیز را بعد از فوت من بفلان کس بدهید و بعد از ان آنرا مهر زن خود کند ابطال
وصیت مذکور بعمل می آید و این قول اشبه است هفتم هرگاه شرط کند در عقد نکاح چیزیکه مشروع نباشد مانند اینکه تزویج نکند بر آن
زن دیگر را یا کنیزی نگیرد شرط باطل است و عقد و مهر صحیح و همچنین اگر شرط کند که مهر را با فلان وقت میرسانم پس اگر نرسانم
در مدت مذکور عقد باطل باشد عقد و مهر لازم میشود و شرط باطل و اگر شرط کند که ازالهٔ بکارت زوجه نکند لازم میشود
این شرط و اگر بعد از ان اجازت دهد زن ازالهٔ بکارت جائز باشد و بعضی فقها گفته اند که این شرط مخصوص نکاح منقطع
است و این دعوی بے دلیل است زیرا که در روایت مطلق نکاح واقع شده هشتم هرگاه شرط کند زن در عقد نکاح که
او را بیرون نبرد از شهر خود پس بعضی فقها گفته اند که این شرط لازم میشود و این در روایت وارد شده و اگر شرط
کند از برای زن مهرے اگر بر آرد او را و ببرد از شهر خود و از ان کمتر اگر بیرون نیاید با او پس اگر بر آرد آن زوجه را بسوے
شهر مشرکان واجب نیست بر آن زن که اطاعت زوج کند درین رفتن و مهر آن زن همان زاید خواهد بود و اگر
بر آرد او را بسوی شهر اسلام شرطی که کرده لازم خواهد بود و درین مسئله تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده
که وجه بطلان مهر مسمی بطلان شرط است و لازم میشود برای او مهر مثل اگر دخول کند نهم اگر مطلقه کند زوجه را به طلاق بائن
و بعد از ان تزویج کند او را در ایام عده یعنی بمهر تازه و بعد از ان طلاق دهد او را پیش از دخول میرسد آن زن را نصف مهر

نهم اگر بخشد زن شوهر خود را نصف مهر مشاعا یعنی غیر مقسوم و بعد از آن مطلقه کند او را پیش از دخول پس آن مرد را
میرسد باقی مهر و از جمله باقی چیزی بزوجه نمیدهد خواه آن مهر عین باشد یا دین زیرا که بخشش تعلق بتمام حق زن میگیرد
از مهر یا نه دهم اگر تزویج کند زن را در بدل دو غلام و بمیرد یکی از آن دو و طلاق دهد آن زن را پیش از دخول پس
میگیرد از آن زن نصف غلام موجود و نصف قیمت غلام مرده را دوازدهم اگر شرط کند ابقای خیار در عقد
نکاح یعنی زوج یا زوجه در هنگام عقد بگویند که درین نکاح مختار باشیم اگر خواهیم باقی بگذاریم و الا نکاح نباشد نکاح
باطل میشود و دران تردد است زیرا که اگر نظر بران کنیم که مقتضی تحقق نکاح عقد است و آن بوقوع آمده و دران خیار
ابقا و عدم ابقا جاری نمی شود پس عقد صحیح و شرط فاسد باشد و اگر ملاحظه کنیم که رضا بعقد متحقق نشده و متزلزل ماند
بر شرط خیار ابقا و عدم ابقا پس نکاح باطل خواهد بود و اگر شرط خیار مذکور در مهر کند صحیح است عقد نکاح و مهر و شرط همه پس حکم
گویند که یعنی اگر همان مهر را بحال بگذارند لازم میشود و الا مهر المثل باید بدهد و عقد صحیح باشد سیزدهم مهر مملوک زوجه میشود
بمجرد عقد علی اشهر الروایتین و زوجه را میرسد که تصرف دران کند پیش از قبض علی الاشبه پس هرگاه طلاق بدهد زوج یعنی
پیش از دخول بر میگردد بسوی او نصف مهر و برای زن میماند نصف و اگر بخشد زن حق خود را تمام مهر از زوج باشد
و همچنین اگر ببخشد ولی نکاح مانند پدر و جد پدری زوجه و بعضے گفته اند که هر که بوکالت یا بوصایت متولی عقد
نکاح زن بوده او را هم اختیار عفو بعض مهر هست در طلاق و پدر و جد پدری عفو بعض مهر میتوانند کرد و نه تمام مهر و
جائز نیست ولی زوج را که عفو حق او کند اگر طلاق حاصل شود زیرا که او منصوب است برای مصلحت زوج و فائده نیست
او را در بخشیدن مال و هرگاه ببخشد زن نصف حق خود را یا ببخشد شوهر نصف را بیرون نمی آید آن نصف از ملک
هیچکدام از آنها بمجرد هبه زیرا که در هبه شرط است قبض هم و تا قبض نشود ملک واهب خواهد بود بلی اگر دین باشد مهر
بر زوج و هنوز ادا نکرده بزوجه یا تلف شود در دست زوجه و بر ذمه او شود کفایت میکند هبه و احتیاج قبض نیست
زیرا که ان برای ذمه است و محتاج بقول هم نیست علی الاصح اما کسیکه برو باشد عین المال پس از ملک او بر نمی آید بمجرد عفو
او ما دام که تسلیم نکند بمعقوله زیرا که هبه موقوف است بر قبض موهوب له و باقی شروط هبه هم باید متحقق شود تا هبه
تمام شود چهاردهم اگر مهر زن موجل بود یعنی وقتی برای ادای آن تعین شده باشد و هنوز وصل نه کرده باشد
نیست زن را امتناع کند از تسلیم نفس خود بزوج جهت تمتع زوج پس اگر امتناع کند از تسلیم خود و میعاد منقضی شود
آیا او را میرسد که امتناع کند از تسلیم نفس خود قبل از قبض مهر بعضے فقها گفته اند بلی و بعض دیگر گفته اند نه زیرا که
مستقر شده بود وجوب تسلیم نفس پیش از رسیدن میعاد پس وجوب تسلیم باقی هست بعد از انقضای میعاد هم و این

اثبیه است **پانزدهم** اگر مهر زن کند پارچه از نقره و زن آن را ظرفی بسازد و بعد از آن زوج مطلقه کند او را
پیش از دخول آن زن مختار است در تسلیم نصف عین همان ظرف یا قیمت نصف آن زیرا که واجب نیست بر زوجه
زرگری کرده باشد و بسبب ظرف ساختن نقره از صلاحیت ساختن چیزهای دیگر هم می آید پس اگر زن نصف عین همان
ظرف بدهد جائز است که مرد بگیرد آن را و اگر مهر زن کند پارچه و زن آن را پیراهن بسازد واجب نیست بر زوج
که نصف عین آن را بگیرد بلکه نصف قیمت پارچه بگیرد زیرا که پارچه بسبب پیراهن ساختن از قابلیت ساختن جامه و غیره می افتد
و نقصان قیمت آن میشود **شانزدهم** اگر مهر زن کند تعلیم سوره و حد تعلیم آنست که آن زن خود تواند تلاوت
آن سوره کرد و کفایت نمیکند در تعلیم اینکه با شوهر تلاوت کند و اگر مستقل شود در تلاوت آیه از آن سوره و بعد از آن شوهر
تعلیم کند او را آیه دیگر پس فراموش کند آیه اول را واجب نیست بر شوهر که اعادهٔ تعلیم آن آیه کند و اگر استفاده تعلیم آن
سوره از غیر زوج کند میرسد آن زن را که اجرت تعلیم آن سوره از شوهر بگیرد چنانچه اگر تزویج کند زن را در بدل چیزی
و متعذر باشد تسلیم آن چیز قیمت آن میدهد **هفدهم** جائز است که جمع کند در میان بیع و عقد نکاح در عقد واحد این طریق که وکیل
زوجه بگوید که بیع کردم این پارچه را و نکاح دادم موکله خود را بتو در بدل ده دینار مثلاً و زوج بگوید که قبول کردم
بیع و نکاح را در بدل آن مبلغ در ینصورت هر دو عقد صحیح است و تقسیم باید نمود آن مبلغ را بر مهر مثل و قیمت آن پارچه
باینمعنی که اگر قیمت پارچه پنج دینار بود و مهر المثل پنج دینار انصافاً تقسیم میشود و اگر مهر المثل ده دینار بود و قیمت پارچه
پنج دینار در ینصورت مجموع مهر و قیمت پانزده دینار است و نسبت عدد ده با عدد پانزده دو ثلث فیمابین است و ده دینار
را سه حصه باید کرد و دو حصه بدل مهر زوجه باید داد و یک حصه قیمت پارچه علی هذا القیاس و اگر با زن دیناری باشد و زن بگوید که تزویج کردم
نفس خود و فروختم بتو این دینار را در بدل یک دینار باطل میشود بیع زیرا که این رباست و مهر هم فاسد میشود و صحیح میشود نکاح یعنی
بغیر مهر و مهر المثل لازم شود اما اگر جنس مختلف باشد بیع و نکاح و مهر تمام درست میشود و باینطریق که بگوید که این جامه را فروختم و نفس
خود را بتو دادم در بدل یک دینار و زوج قبول کند صحیح است و نه ربا لازم می آید و نه فساد مهر **فروع مسائل مذکور اول** اگر مهر
زن کند غلامی را و آن زن آزاد کند آن غلام را و بعد از آن طلاق دهد شوهر او را پیش از دخول پس واجب است به
زن که نصف قیمت غلام بدهد و اگر تدبیر کند آن زن غلام را باینمعنی که وصیت کند که بعد از فوت او آزاد باشد
مختار است اگر خواهد فسخ تدبیر کند و نصف غلام را بشوهر بدهد و الا نصف قیمت بدهد و تدبیر بحال بگذارد پس اگر فسخ
تدبیر کند زن زوج نصف عبد بگیرد و اگر ابا کند جبر نمیکنند آن زن را به فسخ تدبیر و واجبست بر آن زن که نصف
قیمت او بدهد و اگر بدهد نصف قیمت بعد از آن رجوع کند از تدبیر بعضی فقها گفته اند که زوج را میرسد که عود کند در نصف

معین زیرا که قیمت گرفته بود بجهت حیلولۀ تدبیر و هرگاه تدبیر برطرف شد رجوع صحیح باشد و دران تردد است منشأ
تردد آنست که بدفع قیمت استقرار تملک بزوجه میشود و حق زوج ازان ساقط میگردد دوم اگر تزویج کند ولی
را ولی آن زن به کمتر از مهر مثل بعضی فقها گفته اند که مهر باطل میشود و ثابت میشود برای زن مهر مثل و بعض دیگر میگویند
که همان مهر که معین کرده اند لازم میشود و آن اشبه است مترجم گوید صاحب مسالک گفته که این در صورتی است
که ولی مصلحت زن در تخفیف مهر دانسته باشد و اگر بدون مصلحت برای تعدی و تفریط کند مهر المثل ثابت میشود
سوم اگر تزویج کند زن را بر مالی که نموده باشد باو آن مال را و معلوم نباشد وزن آن و بعد از ان تلف شود
قدری از ان مال پیش از قبض و زوجه بری الذمه کند زوج را از انچه تلف شده صحیح است ابراء و همچنین اگر
تزویج کند زن را بمهر فاسد و مستقر شود برای زن مهر مثل و ابراء کند او را از تمام مهر یا بعضی از ان صحیح است هر چند
معلوم نباشد مقدار ان زیرا که آن اسقاط حق است و ضرر نمیکند دران عدم علم بمقدار حق و اگر ابراء کند زوج را از مهر
مثل پیش از دخول صحیح نیست زیرا که بر ذمه او نمیشود مگر بدخول و ابراء انچه بر ذمه نباشد صحیح نیست تتمه هرگاه
تزویج کند پدر پسر غیر بالغ خود را اولاً پس اگر او را مالی باشد مهر بر مال اوست و اگر فقیر باشد مهر بر ذمه پدر است
و اگر پدر بمیرد مهر زوجه پسر را از اصل ترکه او ادا باید کرد خواه دران وقت پسر بالغ شده باشد و مالدار بود یا
مرده باشد پیش از بلوغ و اگر بدهد مهر را پدر و بعد از ان طفل بالغ شود و طلاق بدهد زوجه مذکوره را پیش از
دخول باز پس میگیرد پسر نصف مهر را نه پدر او زیرا که این حکم میدارد که پدر به پسر نموده **فرع** اگر ادا کند پدر مهر را از
جانب پسر بالغ بطریق تبرع و بعد از ان پسر طلاق بدهد ان زن را همان پسر نصف مهر واپس میگیرد و پدر را نمیرسد
که از دست او بگیرد بهمان دلیل که در طفل صغیر گفتیم و درین هر دو مسئله تردد است مترجم گوید که سبب تردد
آنست که ملک به مالک عود میکند که پدر است نه پسر و اگر بگوییم که هرگاه مهر حکم پسر دارد پس مال پسر است **طرف
چهارم** در بیان حکم تنازع است و دران چند مسئله است **اول** هرگاه اختلاف کنند زوج و زوجه با همدیگر در اصل مهر
قول قول زوج است و اشکالی نیست و اگر پیش از دخول این منازعه شود زیرا که ممکن است عدم ذکر مهر در عقد
نکاح دائمی و لیکن اشکال در صورتیست که بعد از دخول نزاع شود زیرا که بعد از دخول البته مهر واجب میشود
درینصورت هم قول قول زوج است نظر بر انکه اصل برائت ذمه است و باز اشکالی نیست اگر مهرے مقدار
و معین کنند هر چند بقدر یک دانه گندم طلا یا نقره باشد زیرا که احتمال هست که همان مقدار هم مقرر شده باشد و
زیاده بران معلوم نیست و اگر اختلاف کنند در مقدار مهر یا در صفت آن مثلاً درانهم قول قول زوج است با قسم او

اگر اعتراف کند زوج بمهر و بعد از آن ادعا کند که تسلیم نموده‌ام بزوجه و بینه نباشد پس قول قول زن است با قسم زن فروع
مسائل مذکوره اگر زوج بدهد بقدر مهر بزن خود و بعد از آن بگوید که آنرا بطریق هبه بمن داده بودی و او بگوید که مهر
بوده قول قول شوهر است زیرا که او داناتر است بقصد خود دویم هرگاه خلوت کند شخصی با زن خود و بعد از آن
زن ادعای مجامعت کند پس اگر منکر شود زوج و ممکن باشد او را اقامت بینه بر مدعای خود باین‌طریق که زن باکره بود
و ادعای مواقعت و رفع کند پس هیچ نزاعی نیست زیرا که بشهادت زنان معلوم میشود ازالهٔ بکارت یا عدم ازاله
آن و اگر بکر نبود قول قول زوج است با قسم او زیرا که اصل عدم مواقعت است و او انکار امری کند که زن مدعی
ثبوت آنست و بعضی فقها گفته‌اند که قول قول زن است نظر بر شاهد حال در خلوت با زوجات و قول اول اشبه
است سوم اگر مهر زن کند تعلیم سوره یا هنری و زن بگوید که آنرا دیگری بمن تعلیم کرده قول قول زوجه است
زیرا که آن منکر امریست که زوج ادعای آن کرده چهارم هرگاه زن اقامت بینه کند بر آن که شوهر او را
تزویج نموده در دو وقت بدو عقد و ادعا کند زوج که یک عقد مکرر واقع شده و زن گمان برده که آن دو عقد
قول قول زن است زیرا که ظاهر حال موافق قول او است و اما واجب میشود برای زن دو مهر بعضی فقها گفته‌اند
بجهت عمل کردن بمقتضای دو عقد و بعضی دیگر گفته‌اند که یک و نیم مهر لازم میشود و قول اول اشبه است
زیرا که تمام مهر لازم میشود بمجرد عقد و در صورت تحقیق دو عقد هر دو مهر لازم میگردد دیگر آنکه زوج اثبات مسقط یک مهر
یا هر دو نماید و دلیل قائل بوجوب یک مهر و نصف آنست که شاید نکاح اول قبل الدخول برطرف شده باشد پس اثبات
تحقق دخول بر ذمه زوجه است و اصل عدم دخول است پس از نکاح اول نصف مهر لازم میشود و از دویم
تمام مهر زیرا که از آن افتراقی بعمل نیامده پس یک و نیم مهر بر زوج لازم میشود دیگر آنکه زوجه اثبات دخول کند و این
قول ضعیف است زیرا که اصل عدم دخول است و عدم تحقق مسقط هم اصل است پس عمل بمقتضای عقد
راجح است نظر سوم در بیان احکام قسمت در میان زوجات است و احکام مخالفتی که در میان زن و شوهر
بهم میرسد کلام در قسمت است و لواحق آن اما اول پس میگوئیم که هر کدام از زن و شوهر را حقی است
که واجب است بر دیگری قیام نمودن بآن حق پس چنانچه واجب است بر شوهر نفقه دادن زن از خوردنی
و آشامیدنی و پوشیدنی و خانه سکونت همچنان واجب است بر زوجه نیز که تمکین بدهد شوهر خود را از متمتع شدن و
دور ماندن از آنچه باعث نفرت او شود و قسمت در میان زنان منکوحه حقیست واجب بر شوهر خواه آزاد باشد
یا بنده هر چند چیزی یا بی‌خایه بود و همچنین اگر دیوانه هم باشد و از جانب دیوانه قسمت میکند در میان زوجات ولی

دیوانه و بعضی فقها گفته اند که واجب نمیشود قسمت تا وقتیکه ابتدا کند بآن قسمت و آن اشبه است مترجم گوید که شیخ علی
قدس سره فرموده که قسمت در میان زوجات واجب است بر زوج مطلقا خواه ابتدا بآن کرده باشد یا نکرده پس کسیکه
او را یک زن بود از آن زن یک شب است از چهار شب و زوج در سه شب دیگر مختار است هر جا که خواهد بخوابد
و اگر دو زن داشته باشد دو شب از آن دو زنست و اگر سه زن دارد سه شب از آنها است و زیاده از خود زوج
و اگر چهار زن داشته باشد برای هر یک یک شب است و برای زوج هیچ شبی باقی نمی ماند و حلال نیست برای
او که تخلف کند در این شب گذرانیدن با زوجات مگر آنکه عذری داشته باشد یا بسفر برود یا همه زوجات اذن
بدهند تخلف یا بعضی اجازت دهند در شب مخصوص خود و آیا جائز است که قسمت کند میان زوجات باینطریق
که هر کدام زیاده از یک شب مقرر کند بعضی فقها گفته اند که آنهم جائز است و اوجه آنست که بشرط رضا آنها جائز است
و اگر تزویج کند چهار زن را بیک عقد نکاح ترتیب میدهد آنها را در قسمت بقرعه و بعضی گفته اند که مختار است
از هر کدام که خواهد ابتدا کند و بعد از آن دیگری را اختیار نماید تا وقتیکه چهار شب در پیش چهار زن بگذراند و بعد از آن
واجب است که بهمان ترتیب تقسیم بعمل آرد و این قول اشبه است و واجب در قسمت شب خوابیدنست نه جماع کردن
و مختص است وجوب در شب خوابیدن نه روز گذرانیدن و بعضی فقها گفته اند که در صبح آن روز نیز هم نزد همان
زن بگذراند و مروی چنین است مترجم گوید که این روایت را حمل بر استحباب کرده اند نه وجوب و هرگاه [illegible]
را در عقد نکاح باشد کنیزی و زن آزادی پس پیش زن آزاد دو شب باشد و پیش کنیز یک شب و زن کتابیه حکم
کنیز دارد در قسمت پس اگر باشد نزد مردی زن مسلمانی و زن کتابیه زن مسلمانی را دو شب و زن کتابیه را یک شب
است و اگر باشد کنیزی مسلمان در عقد او و زن آزادی ذمیه هر دو مساوی میشوند در قسمت مسائل متفرعه
اگر بخوابد نزد زن آزاد دو شب و بعد از آن زن دیگر که کنیز است آزاد شود و راضی شود بابقای عقد نکاح آزاد
هم دو شب حصه میشود زیرا که فرا گرفته محل استحقاق دو شب را و اگر بخوابد نزد زن آزاد دو شب و بعد از آن
بخوابد نزد کنیز یک شب و بعد از آن آزاد شود آن کنیز استحقاق شب دیگر هم نمیرساند زیرا که یک شب که حق او
بوده استیفای آن نموده و اگر بخوابد نزد زنی که کنیز است یک شب و بعد از آن آزاد شود آن کنیز پیش از آنکه زن
حره بخوابد دو شب بعضی فقها گفته اند که بعد اتمام حصه زن آزاد قضا میکند یک شب برای آن کنیز آزاد
شده زیرا که آنهم مساوی زن آزاد شده است و در آن تردد است زیرا که بعد از استیفای حق خود
آزاد شده و کنیز و زن مملوکه که مالک آنها را بعنوان ملکیت وطی کند آنها را قسمت نیست خواه یکی باشد

و خواه بسیار و میرسد زوج را که در خانهای زنان خود بگردد و به نوبت یا آنها را در خانهٔ خود طلب کند یا در خانهای بعضی
زنان برود و بعضی دیگر را در خانهٔ خود طلب کند و مختص است زن باکره در هنگامیکه با و دخول کند بهفت شب و زن
غیر باکره که او را بنکاح آورد و بسه شب که در آن شبها حق زوجات دیگر نیست و قضای آن شبها ندارد برای زنان دیگر
و اگر بیاورد بخانهٔ خود دو زن یا زیاده از زنان در یک شب بعضی فقها گفته اند که ابتدا میکند بهر کدام که خواهد و بعضی
دیگر میگویند که قرعه می اندازد و قول اول اشبه است و قول دوم بهتر و ساقط میشود قسمت بسبب سفر زوج یعنی اگر سفر کند
و همراه خود یکی از زوجهها را بردارد بعد مراجعت لازم نیست که آن ایام را از حساب حصه آن زوجه وضع کند و بعضی
فقها گفته اند که اگر سفر برای نقل مکان بود باینمعنی که آن مکان را گذاشته برای سکونت بشهر دیگر برود و یا در میان
سفر اقامت بعمل آید حکم مقیم بهم رساند تمام ایام سفر را بعد از معاودت از حساب زوجه که همراه خود برداشته وضع میکند و در سفر
غیبت که در آن زنی که همراه داشته باشد بعد مراجعت ایام سفر را از حساب حصه او وضع نمیکند و مراد بسفر غیبت سوای دو سفر
مذکور است مانند سفر بقصد تجارت در بلاد و سنت است که قرعه اندازد بنام ازواج هرگاه خواهد که بعضی از آنها را
در سفر همراه گیرد و آیا جائز است که عدول کند از آن زوجه که بنام او قرعه بر آمده باشد و سوای آن زن دیگری
با خود همراه برد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که همان زن متعین میشود برای رفاقت بقرعه و در آن تردد
است زیرا که قرعه افاده وجوب نمیکند که تخلف از آن حرام باشد و موقوف نیست قسمت کنیز بر اجازت مالک آن کنیز
زیرا که این حق مخصوص کنیز است مالک را در آن انتفاعی نیست و سنت است که برابر سلوک کند در میان زنان در
انفاق آنها و متوجه شدن بآنها و در جماع و در صبح هم نزد همان باشد که در شب پیش او بوده و اجازت دهد آنرا که در وقت
وفات پدر و مادر بخانهٔ پدر و مادر برود و میرسد شوهر را که منع زوجه خود کند از عیادت پدر و مادر و از بیرون آمدن از خانه
مگر برای امر واجب اما لواحق چند مسئله است اول قسمت حقی است مشترک در میان شوهر و زن زیرا که فائده
آن مشترک است در میان هر دو پس اگر زن ساقط کند حق قسمت را از شوهر او را اختیار است خواهد قبول کند
آن اسقاط را یا قبول نکند و میرسد آن زن را که بخشد شب خود را بشوهر یا یکی از زنهای دیگر در صورتیکه شوهر بآن
راضی باشد پس اگر بخشد شب خود را بشوهر شوهر حصه آن زن را بهر کدام از زنان دیگر که خواهد بدهد و اگر بخشد
یک زن حصه خود را بتمام زنهای دیگر که واجبست که حصه او را تقسیم کند بر همه زوجات دیگر و اگر بخشد حصه خود را بیکی بهمان مخصوص
میشود و همچنین اگر بخشد سه زن از آنها شبهای خود را بچهارم لازم میشود زوج را که هر شب در خانهٔ همان چهارم باشد
بدون آنکه اختلال در آن کند دوم هرگاه بخشد نوبت خود را و شوهر هم راضی شود صحیح است این بخشیدن و اگر

برگردد از بخشش میرسد آن زوجه را رجوع ولیکن در ایام گذشته رجوع جائز نیست یا بمعنی که گذشته را قضا نیست
و صحیح است در ایام آینده و اگر رجوع کند و وجه هبه را از هبه نوبت خود و خبر نکند زوج را از رجوع حکم نمیکنند بر شوهر
بقضای نوبتهای منقضی شده پیش از علم زوج سوم اگر طلب کند زن از شوهر بدلی عوض شب نوبت خود
پس بدهد عوض را آن زوج آیا لازم میشود بعضی گفته که لازم نمیشود زیرا که تمتع حقی است که قیمتی ندارد و بانفراد
پس معاوضه بر آن صحیح نیست چهارم نوبتی نیست زن صغیره را و زن دیوانه را که هیچ وقتی بافاقت نیاید و زن
ناشزه را که در اطاعت شوهر نباشد و نه زنی را که مسافر شده باشد بغیر اجازت شوهر یا بمعنی که قضای نوبتهای رفته اینها
بر شوهر واجب نیست پنجم زیارت نمیکند شوهر زنان خود را در شب نوبت زن دیگر و اگر بیمار بود جائز است عیادت
آن پس اگر تمام شب در عیادت بگذرد آیا قضای آنشب باید بعمل آرد برای آن زن صاحبه نوبت بعضی فقها
گفته اند که بلی زیرا که شب نگذرانیده نزد او و بعضی دیگر گفته که قضا ندارد چنانچه اگر بزیارت اجنبی رفته باشد و تمام
شب در آن زیارت بگذرد و آن اشبه است مترجم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده که از این کلام معلوم میشود که امور
ضروریه که مقتضای عادت لازم الاتیان باشد هرگاه عارض شود و اشتغال بآن امور ساقط میکند حق نوبت
زنان را و اگر داخل شود در خانهٔ مریضه جهت عیادت او و مواقعت کند با او و بعد از آن عود کند بسوی زن صاحب
نوبت قضای مواقعت واجب نیست بر او زیرا که مواقعت از لوازم قسمت نیست ششم اگر ظلم کند در قسمت
قضا کند نوبت زنی را که خلل کرده باشد در شب او هفتم اگر کسی را چهار زن باشد و ناشزه شود یکی از آن چهار
و تقسیم کند هر دور، یان سه زن غیر ناشزه هر کدام پانزده شب و در پیش دو تا سی شب بگذراند بعد از آن زن
چهارم هم مطیع شود در این صورت و ثلث پانزده شب از ناشزه کم شده و یک ثلث از او باقی مانده که پنج شب باید نزد
زن چهارم بگذراند و این باین طریق میشود که نزد زن سوم سه شب بگذراند و بعد از آن یک شب نزد زنی که ناشزه
بود و باز سه شب نزد سوم و شب چهارم نزد ناشزه تا وقتیکه پنج دوره تمام شود پس نزد سوم پانزده شب گذرانیده
و نزد ناشزه پنج شب و بعد از آن از سر گیرد حساب چهار زن را هشتم اگر سه شب نزد سه زن بگذراند و زن چهارم را
طلاق دهد بعد از در آمدن شب نوبت او و باز تزویج کند آنرا بعضی فقها گفته اند که واجب است بر آن مرد که قضای
آن شب نزد زن مطلقه کند بعد از تزویج بدخول شب حق نوبت او تعلق گرفته بر زوج و در آن تردد است زیرا که
بسبب خروج از زوجیت سقوط آن حق میشود نهم اگر باشد مردی را دو زن در دو شهر پس اقامت کند نزد یکی
تا ده روز بعضی فقها گفته اند که واجب است نزد زن دوم هرگاه برسد ده روز بماند تا عدالت و تسویه بعمل آید

مترجم گوید که موافق قاعده قسمت که مذکور شود آنست که در ده شب پنج شب از زوج است هرگاه دو زن داشته باشد
و در شبهای خود مختار است زوج نزد هر کدام که خواهد بگذراند پس می باید که دو نیم شب نزد زن دوم بماند و ده شب
و جوابش آنست که فقها گفته اند که دو شب از چهار شب حق زوج در صورت ثنیت است که تقسیم باین نحو کند که یک شب نزد هر کدام
بگذراند چه اگر زیاده از یک شب نزد یک زن اول بخواهد واجب است که بهمان عدد نزد دوم هم بخوابد تا عدالت بعمل
آید و هرگاه نزدیکی دو شب متوالی بگذراند باید که نزد دوم هم بقدر آن باشد و هم اگر تزویج کند زنی را و هنوز دخول
نکند با آن زن و عزم سفر نماید و قرعه کند در میان زنان و نام همان زن تازه برآید جائز است آن مرد را که بعد از
برگشتن از سفر حصه خاصه آن زن جدیده ادا کند و آن هفت شب است اگر باکره باشد و سه شب اگر ثیبه بود چنانچه مذکور
شد زیرا که ایام سفر داخل در قسمت نیست و از حصه مخصوصه زوجه جدیده محسوب نشود کلام در نشوز است و آن
در شرع عبارت است از برآمدن زن از اطاعت شوهر و نشوز در لغت بمعنی دور شدن است و گاهی نشوز
از جانب شوهر میباشد چنانچه از زن بود پس هرگاه ظاهر شود از زن علامت آن مانند اینکه روی درهم کشد
یا درنگی کند در انجاح مطالب زوج یا تغیر دهد سلوک خود را و ادائی که با شوهر خود مرعی میداشت جائز است مرد را
که دوری گیرد از آن زن در خوابیدن نزد او بعد از آنکه از نصیحت و موعظه ترک آن اطوار نکند و صورت دوری
از زوجه باین طریق است که اول پشت بجانب او کند در فرش خواب و بعضی گفتند که جدائی کند از آن زن در رخت
خواب و قول اول در روایت واقع است و جائز نیست که درین حالت آن زن را بزند اما اگر نشوز کند آن زن را از
اطاعت در امور واجبه که از طرف شوهر بر او واجب بود جائز است که آن زن را بزند هر چند آن بی اطاعتی او در اول مرتبه
باشد و اکتفا باید کرد بهمان مقدار زدن که با آن امید برگشتن آن زن باشد از نشوز و آن قدر زدن جائز نیست که خون بیاید یا کبود شود بدن
و هرگاه ظاهر شود از جانب شوهر نشوز بسبب اینکه ادای حقوق زن نکند پس میرسد آن زن را طلب حقوق خود کند و حاکم را
میرسد که بزور بگیرد حقوق زوجه را از زوج و جائز است زوجه را که بعضی حقوق خود وا گذارد و ترک کند و بزوج بخشد جهت
استمالت زوج از قبیل حق قسمت و حق نفقه و حلال است بر شوهر که قبول گذشتگی زن کند کلام در شقاق است و آن
صیغه فعال است مشتق از شق بمعنی طرف گویا هر کدام از زن و شوهر در طرفی واقع شده اند پس هرگاه نشوز از
هر دو طرف بود و بیم حدوث شقاق باشد میفرستد حاکم شرع حکمی از قوم شوهر و حکم دیگر از قوم زن و آن اولی
است یعنی مستحب و اگر از غیر قوم آنها باشد هم جائز است یا یکی از قوم یکی و یک دیگر از غیر قوم و دیگر هم باشد جائز است
و اما فرستادن حکمین بر سبیل تحکیم است یا بعنوان وکیل کردن اظهر آنست که بر سبیل تحکیم است پس اگر

آن دو حکم اتفاق کنند بر آنکه صلح دهند درمیان آنها همان کار میکنند و اگر اتفاق کنند بر اینکه تفریق شود درمیان آنها صحیح نیست
مگر برضای شوهر اگر طلاق باشد و بغیر رضای زن در مال او اگر بذل جدائی اگر خلع بود
تفریع اگر حاکم شرع بفرستد حکمین را و بعد از آن غایب شوند زن و شوهر هر دو یا یکی از آنها بعضی فقها گفته اند که جائز نیست
حکمین را که حکم بکنند زیرا که حکم بر غائب درست نیست و اگر بگوییم که جائز است خوب باشد زیرا که حکم آنها برای اصلاح است
و اما جدائی میان زوج و زوجه پس موقوف است بر اجازت آنها و در غیبت آنها نمیشود دو مسئله است اول آنکه هر چه شرط
کنند حکمین لازم میشود وفا بآن اگر آن شرط مخالفتی بشرع نداشته باشد مانند اینکه حکم کنند بآنکه زن را در فلان شهر و فلان مکان
بگذارد و یا با او همخانه نکند کنیز خود را یا زن دیگر را هر چند راضی نشوند طرفین یا یک طرف بآن و اگر حکم آنها مخالف شرع بود مانند آنکه
زن نفقه نخواهد یا طلب قسمت نکند جائز است زوجین را که برهم زنند آنرا دوم هرگاه ندهد شوهر بزن چیزی از حقوق
شرعیه او را یا بغیرت بیاورد زن را بآنکه زن دیگر براو بعقد آورد پس بذل کند زن شوهر را مالی که در برابر آن خلع تحقق
شود صحیح است آن خلع و آن را اکراه نمیگویند یعنی اکراهی که بآن خلع واقع نشود نظر چهارم در احکام اولاد است و آن
دو قسم است اول در الحاق ولد است و نظر در اولاد زنان منکوحه است و زنهای مملوکه و زنانیکه آنها را وطی بشبهه
کرده باشند احکام اولاد زن موطوئه بعقد دائم ایشان ملحق میشوند بشوهر بسه شرط یکی آنکه دخول متحقق شود دوم شش ماه از
هنگام وطی بگذرد و متجاوز نباشد از نهایت ایام حمل و آن نه ماه تمام است علی الاشهر و بعضی فقها ده ماه گفته اند و این
خوب است و مقوی این قول است وجدان آن در بسیاری از موارد و بعضی گفته اند که یک سال است و این قول
متروک است و معتبر نیست پس اگر دخول نکند بزوجه و ولدی بیارد ملحق بزوج نمیشود و همچنین اگر دخول کند و بعد از آن
بولدی کمتر از شش ماه طفل زنده کامل بزاید آنهم ملحق بشوهر نمیشود و همچنین اگر اتفاق کنند بر آنکه گذشت زمانی زیاده
برنه ماه بقولی و ده ماه بقول دوم از هنگام وطی یا ثابت شود زیادتی مذکور بسبب غیبت زوج زیاده از زمان اقصای
مدت حمل و جائز نیست زوج را که چنین ولدی را ملحق بخود گرداند و اگر وطی کند کسی زن دیگری را بفجور ولدی که
از آن وطی حاصل شود ملحق بشوهر صاحب فراش میگردد و از او دور نمیشود مگر آنکه زن و شوهر با همدیگر لعان کنند لعانیکه
در محل خود مذکور خواهد شد زیرا که بحکم شرع زانی را ولد نمیباشد و اگر اختلاف کنند در تحقق دخول و در اینکه آن طفل از آن
زائیده و زوج انکار کند قول قول زوج است با قسم او و در صورت تحقق دخول و انقضای شش ماه از هنگام دخول
که اقل مدت حمل است جائز نیست زوج را که انکار ولد کند بسبب اینکه زنش متهم بزناکاری باشد و نه به تیقن
زناکاری آن و اگر انکار ولد کند جدا نمیشود از او آن ولد مگر بلعان و اگر طلاق بدهد زن خود را و آن زن عده

بگیرد و بعد از آن طفلی بیاورد که از هنگام جدائی تا ولادت او زیاده از نهایت مدت حمل نگذشته باشد ملحق میشود آن ولد بشوهر
آن زن در صورتیکه آنرا دیگری وطی نکرده باشد بعقد نکاح یا بشبهه و اگر شخصی زنا کند بزنی و حامله کند آن زن را و بعد از آن تزویج
کند بآن زن جائز نیست که آن ولد را ملحق بخود کند و همچنین اگر زنا کند بکنیزی و آنرا حامله سازد و بعد از آن بخرد آن را
آن ولد را بخود ملحق نسازد باینمعنی که میراث از او بگیرد یا او را وارث خود کند لازم است پدر را که اقرار بولد کند در صورتیکه
اقرار بدخول نماید و اقرار بولادت آن ولد از زوجه خود کند پس اگر انکار او کند و حال آنکه اقرار بدخول و ولادت او از
زوجه اش کرده باشد جدا نمیشود از او مگر بلعان و همچنین اگر اختلاف کنند در مدت حمل و دعوی کند زوج که از حین
وطی تا ولادت او کمتر از شش ماه یا زیاده از اکثر مدت حمل گذشته و زن ادعا کند که کم از اقل مدت حمل و زیاده از
اکثر مدت آن نگذشته ولد ملحق بزوج میشود و از او منتفی نمیشود مگر بلعان و اگر طلاق بدهد زن خود را و بعد از عده آن زن
شوهر دیگر کند یا بفروشد کنیز خود را و مشتری او را وطی کند و آن کنیز یا زن مطلقه مذکوره بیاورد طفلی کامل زنده کمتر از
شش ماه پس آن طفل از شوهر اول یا از آقای اول است و اگر بعد از شش ماه کامل بیاورد از دوم است احکام ولدی
که از کنیز بهم رسد هر گاه وطی کند کنیز خود را و آن کنیز طفلی بیاورد بعد از شش ماه یا زیاده از هنگام وطی لازم است وطی کننده
را که اقرار بآن ولد کند و لیکن اگر اقرار نکند ملاعنه نمیکند با کنیز خود و حکم میکنند بنفی آن ولد بحسب ظاهر شرع و محتمل است
که عند الله از او بوده باشد و هر وقت نفی کرده باشد و اگر بعد از آن اقرار کند بآن ولد ملحق باو میشود و اگر وطی کند کنیز
را آقای او و بیگانه حکم میکنند بالحاق ولد بآقا و اگر منتقل شود آن کنیز بسوی آقای دیگر بسبب بیع و وطی هر کدام از ایشان
حکم میکنند بالحاق ولد بمولائی که نزد او ولادت شده باشد اگر از هنگام وطی او شش ماه یا زیاده از آن گذشته باشد و
اگر کمتر از آن گذشته باشد حکم میکنند بالحاق ولد به آقای پیش از این آقا اگر از هنگام وطی او شش ماه گذشته باشد
و الا بآنکه از او پیشتر بوده و همچنین از آن بالاتر و اگر وطی کنند آن کنیز را چند آقا که مشترک باشد در میان آنها در یک
طهر و فرزندی بیاورد و همه ادعای ولدیت او کنند قرعه میکنند در میان همه آنها بنام هر که برآید ملحق باو میشود و شرکا دیگر حصه
قیمت مادرش و آن طفل میگیرند مترجم گوید وطی کنیز مشترک حرام است بر جمیع شرکا و لیکن اگر وطی کند شریکی بی اجازه
شریک دیگر عاصی میشود و حکم زانی ندارد در عدم لحوق و جائز نیست که نفی ولد کند از او بسبب عزل منی و اگر وطی کند کنیز خود را و دیگری
هم او را وطی کند بفجور ملحق میشود ولد بآقای او و اگر حاصل شود بعد از ولادت آن مولود علامتی که بآن گمان غالب
شود که از آقا نباشد مانند اینکه بعد از وطی آقا حیض ببیند و بعد از آن اجنبی او را وطی کند یا اینکه از هنگام وطی آقا نه ماه
زیاده بگذرد در ماه دهم ولادت شود که از وطی اجنبی ماه نهم باشد بنا بر اکثر بودن اکثر مدت حمل ده ماه شک نیست در

آنکه تجاوز نمیکند در نیصورت بعضی فقها گفته اند جایز نیست که مولا آن ولد را بخود منسوب کند و نفی اسم از خود نکند بلکه سزاوار اینست
که وصیت کند برای او بقدری کمتر از میراث اولاد نه باو میراث اولاد دهد و این قول تردد است زیرا که این قول هر چند مضمون
بعضی روایات است لیکن منافی روایات صحیحه و قواعد شرعیه است که الولد للفراش و للعاهر الحجر و اعتباری ندارد مشابهت پدر
و عدم مشابهت او احکام ولدی که بوطی شبهه بهم رسد بسبب وطی شبهه نسبت محقق میشود پس اگر کسی زن بیگانه ببیند و گمان
برد که زوجه اوست یا کنیز او وطی کند آن را ولدی که از آن وطی حاصل شود ملحق بواطی میشود و همچنین اگر کنیز دیگری را ببیند
و گمان برد که زوجه یا کنیز اوست و وطی کند او را ولد از او میشود ولیکن اگر کنیز غیر را این کار کند لازم است او را که
قیمت آن ولد را هم با قای کنیز بدهد آنچه میرزد در وقتیکه زنده متولد شد زیرا که آن ولد بجای است که در ملک
آقا بهم رسیده و بسبب آنکه آزاد است مملوک نمیتواند شد و باعث عتق او واطی شده پس تاوان آن
بر ذمه اوست و اگر مرده متولد کند قیمتی ندارد و اگر تزویج کند زنی را بگمان اینکه آن زن خالیست از شوهر بگمان آنکه
شوهرش یا مرده یا بگمان اینکه طلاق داده او را شوهر و بعد از آن ظاهر شود که نه مرده و طلاق هم نداده رد کرده میشود از زن
بشوهر اول بعد از عده شوهر دوم و اولادی که از دوم بهم رسانیده ملحق بدوم میشوند در صورتیکه در شرایط الحاق متحقق شود
چنانچه مذکور شد خواه آن زن این تزویج باعتماد حکم حاکمی کرده باشد یا باخبار مخبری یا بشهادت شهود مترجم گوید
که صاحب مسالک گفته که وطی شبهه در صورت حکم حاکم و شهادت شاهدین بموت زوج یا بطلاق بلا اشکال است
اما بتقدیر بودن مجرد موت یا بطلاق و عدم مجرد او ثبوت شرعی متحقق نشود پس باید آن را مقید ساخت بآنکه زوج و
زوجه عالم نباشند بآنکه مجرد واحد ثابت نمیشود ثبوت یا طلاق و اگر عالم باشند و تزویج کنند زانی خواهند بود و ولدی که
حاصل شود از اینها ملحق بآنها نمیشود و عده هم ندارد و اگر یکی جاهل بود و دوم عالم بحکم ولد ملحق بجاهل میشود و عده هم باو
تعلق میگیرد نه بعالم زیرا که جاهل شبهه دارد و عالم بیقین زانی است قسم دوم در احکام ولادت است و گفتگوی با
طرق ولادت است و لواحق آن اما سنن یعنی طرق ولادت پس واجب از آن طرق منفرد بودن زنان است
نزد حامله در وقت ولادت بدون مردان مگر در صورتیکه زنان نباشند و باکی نیست بآنکه شوهر حاضر باشد هر چند زنان دیگر
هم باشند و مسنون غسل مولود است در وقت ولادت و اذان گفتن در گوش راست او و اقامت در گوش چپ
و در کام او بریزند و دندانهای او از هر دو طرف انداختن چیزی از آب فرات و خاک مشهد حسینی علی مشرفها السلام و
اگر یافته نشود آب فرات پس بآب شیرین و اگر یافته نشود سوای آب شور بگردانند در آن قدری از خرما یا عسل و
بآن کام او بردارند و بعد از آن نام گذارند او را بیکی از نامهای نیک و بهترین نامها نامی است که متضمن عبودیت

حق تعالی باشد و بعد از آنست نامهای انبیا و ائمه علیهم السلام و کنیتی بر او بگذارند از بیم آنکه مبادا لقبی بد بر او بگذارند
و در روایت واقع شده که مستحب است نام گذاشتن مولود در روز هفتم ولادت و مکروه است که کنیت کنند بابو القاسم
هرگاه نامش محمد باشد و نام گذارند او را حکم یا حکیم یا خالد یا حارث یا مالک یا ضرار زیرا که این اسما جاهلیت بود
و بعضی گفته اند که نامهای شیطانند اما ابو الحق پس سه چیز است مسنونات روز هفتم و شیر دادن و نگاه داشتن
مولود و مسنونات روز هفتم چهار چیز است سر تراشیدن و ختنه کردن و سوراخ کردن در گوش و عقیقه اما سر تراشیدن
پس سنت است که روز هفتم بشود پیش از عقیقه و تصدق کنند بوزن موی طفل طلا یا نقره و مکروه است که بتراشند
قدری از موی سر او بگذارند قدری دیگر باشند کاکل اما ختنه پس مستحب است در روز هفتم و اگر تاخیر کنند
در آن جایز است و اگر طفل بالغ شود غیر مختون واجب است که خود را خود ختنه کند و ختنه پسر با و اجب است و ختنه دختر
سنت است و آن را بعربی خفض خوانند و اگر مسلمان شود کافر غیر مختون باشد واجب است که ختنه کند هر چند
مسن بود و اگر زنی مسلمان شود واجب نیست که او را ختنه کنند بلکه سنت است اما عقیقه پس مستحب است که عقیقه
کرده شود از طرف پسر گوسفند نر و از طرف دختر گوسفند ماده و بعضی گفته اند که عقیقه واجب است و اظهر آنست که
مستحب است و اگر تصدق کنند قیمت آن را مجزی نیست از عقیقه نمیشود که سنت بفعل آمده باشد و اگر عاجز باشد از
کردن عقیقه تاخیر کند آن را تا وقتیکه قادر شود و استحباب عقیقه ساقط نمیشود و مستحب است که در آن گوسفند شرایط
گوسفند قربانی متحقق باشد که در محل آن مذکور شده و قابله را پا و ران گوسفند بدهند و شیخ علی قدس سره فرموده
که مراد از ران چهارم حصه گوسفند است و اگر قابله نباشد آن را بمادر بدهند که تصدق کند و اگر پدر عقیقه نکند سنت
است آن ولد را که خود عقیقه خود کند هرگاه بالغ شود و اگر بمیرد طفل در روز هفتم پس اگر بمیرد پیش از
زوال ساقط میشود عقیقه او و اگر بعد از زوال بمیرد ساقط نمیشود استحباب عقیقه و مکروه است پدر و مادر را خوردن
از گوشت عقیقه فرزند و نیز مکروه است شکستن استخوان آن بلکه از بند جدا کنند اعضای آن را اما
رضاع یعنی شیر دادن پس واجب نیست بر مادر شیر دادن فرزند و میرسد او را که مطالبه اجرت شیر دادن
کند از پدر طفل و میرسد زوج را که زن مطلقه خود را که طلاق داده باشد او را بطلاق بائن با اجرت بگیرد برای
شیر دادن طفل خود و بعضی فقها گفته اند که اگر زن در حباله نکاح مرد باشد صحیح نیست او را که اجرت شیر دادن
بگیرد زیرا که زوج بسبب عقد نکاح مالک جمیع منافع زوجه میشود که از جمله آن شیر دادن است پس اجاره آن
شرعی نباشد لیکن اوجه آنست که جایز است زیرا که عقد نکاح موجب تملک منافع ازدواج است نه غیر آن

وواجب نیست بر شوهر که اجرت شیر دادن بزوجه بدهد هرگاه آن طفل را مالی از خود نباشد وجائز است مادر مستاجره
را که خود شیر بدهد بطفل یا دایه بگیرد برای شیر او وطلب اجرت از شوهر کند وآقا را میرسد که کنیز خود را اجیر کند بر شیر
دادن طفل ومنتهای ایام رضاع دوسال است وجائز است اقتصار کردن بر بیست ویک ماه هم وجائز نیست که
ازین کمتر بود زیرا که آن مضرت است بر طفل وجائز است که یک دوماه زیاده از دوسال هم بدهند وواجب نیست بر پدر
که اجرت زیاده از دوسال بدهد ومادر سزاوارتر است بارضاع طفل اگر اجرت بقدر مرضعه دیگر خواهد واگر زیاده
طلبی کند جائز است پدر طفل را که بمرضعه دیگر بدهد واو را اگر زن بیگانه بدون اجرت راضی بارضاع شود
وبعد از آن مادر طفل هم بآن رضا دهد مادر سزاوارتر است از زن بیگانه واگر مادر بتبرع راضی نشود پدر را
میرسد که طفل را از او بگیرد وبمتبرعه بدهد فرع اگر دعوی کند پدر که زن متبرعه بهم رسیده بود که بدون اجرت شیر
میدهد وبعد از آن تو هم بتبرع راضی شدی وزن انکار کند قول قول پدر است باقسم زیرا که او
دفع وجوب اجرت از خود میکند واثبات آن بر زن است ودرین مسئله تردد است ومستحب است
که شیر بدهند طفل را از مادرش که آن بهتر است برای او اما حضانت یعنی نگاهبانی طفل وگذاشتن
او در گهواره وبرداشتن وشستن وسرمه کشیدن وتدهین نمودن وپاکیزه داشتن وشستن خرقه او
وجامه او پس مادر سزاوارتر است برای این ضروریات فرزند خود تا ایام رضاع که دوسال کامل باشد
خواه فرزند پسر باشد یا دختر در صورتیکه مادر مسلمه وآزاد باشد ونگاهبانی تعلق بمادر کافره یا امه نمیگیرد باوجود
پدر مسلمان پس هرگاه جدا شود طفل از رضاع پس پدر سزاوارتر است بنگاهبانی پسر ومادر به
نگاهبانی دختر تا وقتیکه دختر هفت ساله شود وبعضی گفته اند که نه ساله وفقهای دیگر میگویند که تا هنگام تزویج وقول
اول اظهر است وبعد از آن پدر سزاوارتر است به نگاهبانی واگر زن شوهر دیگر کند ساقط میشود حق نگاهبانی
طفل از او خواه پسر باشد یا دختر وپدر سزاوارتر است بنگاهبانی پسر ودختر خود واگر پدر بمیرد مادر
احق است بهر دو از وصی وهمچنین اگر مملوک کسی باشد یا کافر بود مادر حره ومسلمه سزاوارتر است به
نگاهبانی ولد خود هرچند شوهر دیگر کرده باشد واگر آزاد شود پدر حکم او حکم حره است واگر پدر ومادر هر دو
مفقود شوند حق نگاهبانی اولاد تعلق بپدر پدر میگیرد واگر او هم نباشد باقربا تعلق دارد بترتیب میراث
بمضمون آیه کریمه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض ودرین مسئله تردد است چهار مسئله متفرعه بر قول
تعلق نگاهبانی باقارب شیخ رحمه الله فرموده که هرگاه جمع شوند دو خواهر یکی خواهر پدر ر

دوم خواهر مادری حق نگاهبانی تعلق بخواهر پدری میگیرد زیراکه حصه او زیاده از خواهر مادری است در میراث و اشکال
در اصل استحقاق نگاهبانی است و در ترجیح خواهر پدری زیراکه در نص خصوص ابوین است در استحقاق حضانت
اولاد و اگر بترتیب میراث باشد هر دو مساوی اند در درجه اخوت و همین قسم شیخ فرموده در حق مادر مادر یا مادر پدر
که مادر پدر مقدم است بر مادر مادر مسئله دوم شیخ رحمه الله فرموده که اگر طفل جده داشته باشد و خواهران جده
اولیت برای نگاهبانی او زیراکه مادر است سوم فرموده که هرگاه جمع شود طفل را عمه و خاله هر دو مساوی
اند در حضانت چهارم گفته که هرگاه طفل را جمعی باشد برابر در مرتبه میراث مانند عمه و خاله قرعه می اندازند در میان
آنها در صورت نزاع در حضانت از جمله لواحق حضانت است سه مسئله اول هرگاه مادر اجرت
رضاع زیاده از مرضعه دیگر طلب کند جائز است پدر را که تسلیم طفل بزن اجنبیه نماید و در سقوط حضانت
مادر درینصورت تردد است و سقوط اشبه است دوم هرگاه طفل بالغ شود و رشید باشد ولایت پدر و مادر
ازو ساقط میشود و اختیار باو است خواه نزد پدر باشد یا مادر سوم وقتیکه مادر طفل شوهر دیگر کند ساقط میشود حضانت او و بعد ازان
اگر مطلقه شود ازان شوهر بطلاق رجعی حکم سقوط حضانت باقی خواهد بود تا انقضای عده و اگر مطلقه بطلاق بائن
شود بعضی فقها گفته اند حضانت باز رجوع نمیکند بآن زن و اوجه انیست که رجوع میکند نظر پنجم در بیان
نفقه ها است واجب نمیشود نفقه مگر بیکی از سه سبب یکی زوجیت دوم قرابت سوم ملک کلام در نفقه زوجه است
و گفتگو در شرط آنست و مقدار نفقه و لواحق آن و شرط دو چیز است اول آنکه عقد دائمی باشد نه
منقطع که زوجه معقوده بعقد متعه واجب النفقه زوج نیست دوم تمکین کامل یعنی برطرف بودن مانع
درمیان زوج و زوجه که هر وقت خواهد متمتع تواند شد از زوجه و مانعی غیر موانع شرعیه از جانب زن از استمتاع
نباشد و مخصوص مکانی و وقتی نباشد پس اگر زوجه تسلیم کند خود را بزوج در زمانی نه در زمان دیگر یا در مکانی
نه مکان دیگر از ان زمان و مکان که جائز باشد زوج را متمتع شدن از زوجه در ان زمان و مکان تمکین
متحقق نمیشود و علما اختلاف کرده اند در آنکه نفقه بعقد واجب میشود یا بتمکین و در ان تردد است اظهر آنست
که وجوب موقوف بر تمکین است و از جمله فروع تمکین آنست که زن صغیره نباشد که وطی آن حرام بود
خواه شوهرش صغیر باشد یا کبیر هرچند ممکن بود متمتع شدن از ان زوجه صغیره بغیر وطی زیراکه چنین استمتاعی
نادر می باشد و غالبا بآن رغبت نمیباشد اما اگر زن بالغه باشد و شوهرش صغیر شیخ رحمه الله فرموده که او را
نفقه نیست بر شوهرش و درین قول اشکال است زیراکه تمکین از جانب زوجه متحقق است و مانعی که هست

از جانب زوج است پس نفقه ساقط نمیشود و اشبه وجوب اتفاق است و اگر زن بیمار بود یا رتقا و آن زنیست که گوشت زیاده رسیده
باشد در فرج آن که مانع دخول شود یا قرنا و آن زنی است که استخوان در فرج او بهم رسیده باشد ساقط نمیشود نفقه این
دو زن زیرا که استمتاع از آنها سوای وطی در قبل ممکنست و مانند صغیره نیست [illegible] است در وطی قبل یا
بحسب اتفاق هر و کبیر الذکر باشد و زوجه ضعیفه بود که متحمل وطی او نتواند شد سبب میگردد آن زوج را از وطی آن
زوجه و نفقه ساقط نمیشود و حکم رتقا دارد و اگر مسافرت کند زوجه باجازت زوج ساقط نمیشود نفقه آن خواه سفر واجب
باشد یا سنت یا مباح و همچنین اگر سفر واجب کند بدون اجازت زوج مانند حج واجبی اما اگر سفر سنت یا
مباح کند بدون اجازت زوج ساقط میشود نفقه او و اگر نماز یا روزه یا اعتکاف کند باذن شوهر یا این اعمال
بر او واجب بود و بعمل آورد هر چند اجازت شوهر نداشته باشد ساقط نمیشود نفقه آن زن و همچنین اگر این کارها
بر نیت سنت کند زیرا که زوج را میرسد که منع از آن کند و اگر بخلاف اجازت او مشغول این کارهای سنت شود
باشد متحقق میشود نشوز زن و نفقه او ساقط میگردد از زوج و زنی که مطلقه باشد بطلاق رجعی تا انقضای ایام عده
واجب النفقه زوج است و حکم زوجه دارد اما اگر مطلقه باشد بطلاق بائن بجهة طلاق از حکم زوجیت بیرون می آید
و نفقه و جای دادن او در خانه ساقط میگردد و همچنین اگر فسخ نکاح شود و زوجیت در میان آنها باقی نماند فسخ و
لیکن اگر مطلقه حامله باشد لازم است بر زوج که نفقه او بدهد تا هنگام وضع حمل و ساکن گرداند او را در مکان
سکونت و بعضی فقها گفته اند که نفقه بواسطه حمل است و بعضی دیگر میگویند که بواسطه زوج و فایده این اختلاف
ظاهر میشود در چند مسئله از آنجمله است اینکه اگر مردی آزاد تزویج کند کنیزی را و مولای آن کنیز شرط
کند در هنگام عقد نکاح که ولد آنها عبد من باشد و بعد از آن زوج مطلقه کند آن کنیز را بطلاق بائن و حامله
باشد پس اگر انفاق او تا هنگام وضع حمل بواسطه ولد بود واجبست بر مولای کنیز نفقه او و اگر بواسطه زوجیت باشد
بر شوهر واجب است و همچنین اگر بنده تزویج کند کنیزی را یا زن آزادی را و آقای آن عبد شرط کند در هنگام
عقد که ولد آنها مملوک مخصوص من باشد پس بقول اول که نفقه حامله بواسطه ولد است انفاق زوجه آن
عبد بعد از طلاق بائن بر آقای عبد است که مالک حمل است و نفقه مملوک بر مالک اوست نه بر عبد زیرا که
نفقه اقارب بر مملوک واجب نمیشود و بقول دوم که نفقه بواسطه زوجه است تعلق میگیرد بر عبد که از کسب خود
بدهد یا مولای او بدهد و زنیکه حامله باشد و شوهرش فوت شود دو روایت در باب نفقه اوست روایت مشهور
آنست که نفقه او بر کسی نیست دوم آنست که او را از حصه حمل تا هنگام وضع از ارث متوفی نفقه باید داد و تا

میشود نفقهٔ زوجه بر زوج خواه زوجه مسلمه باشد یا ذمیه یا کنیز دیگرے اما مقدار نفقه پس ضابطهٔ آن اینست که بدهد باو
آنچه زوجه محتاج باشد بآن از طعام و نان خورش و لباس و حجره سکونت و خادمه و ظرف گذاشتن روغن جهت
مالیدن موافق عادت و امثال آن از اهل بلد و در قدر طعام اختلاف است بعضی گفتند که یک مد بدهد خواه
آن زن بلند مرتبه باشد یا پست مرتبه مالدار باشد یا بی چیز و بعض دیگر مقدار طعام معین نکردند و اکتفا نمودند
بمقدار رفع حاجت و این قول اشبه است و در شد متکار نگاه داشتن برای زوجه نظر بحال او باید کرد که اگر از
قبیله باشد که امثال او خادمی میباشد عادةً واجب است که برای آن خادمه مقرر کند و الا خدمت خود کند و اگر
واجب شود اخدام پس زوج مختار است خواه خادمه او را که خدمت او کند نفقه بدهد یا بخرد یا اجاره کند برای
او خادمه یا بنفس خود خدمت او کند و زوجه او را این کار را اختیار نیست و لازم نیست زوج را که زیاده از
یک خادمه مقرر کند هرچند زوجه از قوم محتشم باشد زیرا که یک خادمه کفایت میکند و زیاده ضرور نیست و زنی
که عادت نباشد بداشتن خادمه خدمت آن کند اگر مریضه بود زیرا که معتاد چنین است و در جنس نان خورش
و پوشاک رجوع بعادت امثال آن زن باید نمود از اهل آن بلد و همچنین در مکان سکونت و میرسد زوجه را
که طلب خانه جدا کند از زوج که در آن سوای زوج شریک سکونت نباشد و لابد است که در زمستان قدری برای
او آماده کند و آن عبارت است از بالاپوش باشد جامه پنبه دار و در بستر ... و ملحفه در وقت خواب از جنس پارچه
که امثال آن پوشند و اگر از ارباب تجمل باشد زیاده بجامه خانه پوشی جامه دیگر هم باید بدهد که امثال آن بجهت
تجمل میپوشیده باشند اما لواحق و آن چند مسئله است اول اگر بگوید زن من خود خدمت خود میکنم و نفقه خادمه را
بمن بده واجب نیست قبول کردن آن و اگر بدون اجازت زوج خود خدمت خود کند نمیرسد او را مطالبه نفقه
خادمه دوم زوجه مالک نفقه روز میشود در صورت اطاعت پس اگر زوج نفقه را باو ندهد و روز منقضی شود بر ذمه
او قرار میگیرد نفقه آن روز و همچنین نفقه تمام روزها که نداده باشد هرچند حاکم مقرر نکرده باشد آن نفقه را و حکم نکرده باشد
باعطای آن و اگر بدهد بزوجه نفقه چند روزه و منقضی شوند آن روزها پس آن زن مالک آن نفقه میشود
و اگر بماند چیزی از آن نفقه بعد از خروج آن روزها یا آن زن از مال دیگر خرج خود بکند آن نفقه ملک او است
و اگر بدهد بزن خود پوشاکی برای مدتی که عادةً تا آن مدت آن پوشاک کافی باشد صحیح است و اگر کهنه کند
آن را پیش از آن مدت واجب نیست بر زوج که بدل آن بدهد و اگر مدت بگذرد و آن پوشاک باقی باشد
زوجه را میرسد که مطالبه پوشاک دیگر کند برای زمان آینده و اگر تسلیم کند بزوجه نفقه را برای مدتی معین و بعد از

مطلقه کند آن زن را پیش از انقضای آن مدت واپس میگیرد از او نفقه ایام بعد از طلاق مگر نفقه روز طلاق که آن
را بعد اما پوشاک میتواند واپس گرفت از زوجه مطلقه مادام که مدت معین که تا آن وقت آن پوشاک مقرر
کرده بود نگذرد سوم هرگاه دخول کند بزوجه و آن زوجه شریک خوردن و آشامیدن او باشد موافق عادت
نمیرسد زوجه را که مطالبه نفقه ایام مواکلت کند و اگر تزویج کند زنی را و دخول نکند با آن و بگذرد مدتی که آن
زن طلب نفقه از او نکند واجب نمیشود بر او نفقه آن روزها اگر قائل شویم بآنکه وجوب نفقه در صورت تمکین
زوجه است زوج را از استمتاع از دواج یا بشرط تمکین مذکور است زیرا که معلوم نیست که در صورت طلب
استمتاع زوجه تمکین میداد او را یا نه تفریع بر تمکین اگر شوهر زن غائب باشد و زن او حاضر شود نزد حاکم
و بگوید که من تمکین دادم زوج خود را و طلب نفقه میکنم واجب نمیشود انفاق آن زن مگر بعد از آنکه خبر تمکین
او برسد بزوج یا آن زوج یا وکیل او برسد نزد زوجه بتسلیم نفس خود کند و اگر او را اعلام کنند و او بی پروائی کند
و وکیل نفرستد ساقط میشود از آن زوج نفقه مدتی که در آن مدت میرسید نزد زوجه و میگیرند از او نفقه ایام زیاده
از آن مدت و اگر زن ناشزه شود یعنی با حضور زوج و بعد از آن اطاعت شوهر کند واجب نمیشود نفقه او
تا هنگام حصول علم اطاعت آن زن بزوج و بگذرد زمانیکه ممکن باشد در آن زمان رسیدن زوج نزد
او یا رسیدن وکیل زوج برای ادای نفقه و اگر زنی مرتد شود ساقط شود نفقه او و اگر غائب شود شوهر او
و آن زن توبه از ارتداد کند عود میکند نفقه آن بر زوج از وقت توبه از ارتداد زیرا که ارتداد سبب سقوط
نفقه بود و آن برطرف شد و مسئله اول این حکم ندارد زیرا که بسبب نشوز زن از قبضه شوهر بر می آید
و مستحق نفقه نمیشود مگر بعد از عود زوجه بقبضه زوج چهارم هرگاه ادعا کند زنی که مطلقه باشد بطلاق بائن که
حمل دارد عطا میکنند بآن نفقه روز بروز پس اگر ظاهر شود که حمل داشته الحقیقی با او میکنند و اگر ظاهر شود که حامله
نبود واپس میگیرند آن را از او و نفقه نمیدهند بر هیچ زنی که بائن باشد از زوج بهر سببی از اسباب جدائی
مگر زن مطلقه حامله را و شیخ رحمه الله گفته که نفقه آن برای ولد است که در شکم اوست **مسئله** متفرع
بر قول **شیخ** رح هرگاه ملاعنه کند زوج بزوجه خود بنوعیکه در لعان مذکور خواهد شد پس آن جدا میشود
از شوهر و اگر حامله بود نفقه ندارد بر شوهر زیرا که بسبب لعان آن ولد منتفی میشود از زوج و همچنین اگر طلاق
دهد زوجه را و بعد از آن ظاهر شود که حمل داشته و زوج انکار آن حمل کند که از او نیست و ملاعنه کند با زوجه و اگر
و بعد از لعان تکذیب کند نفس خود را و ولد را ملحق بخود سازد لازم است او را که انفاق آن زوجه کند زیرا که

انفاق از حقوق ولد است مسئله پنجم شیخ رحمه الله فرموده که نفقه زوجه غلام تعلق برقبه غلام میگیرد اگر کسی نداشته باشد
که بآن نفقه زن خود برسد اتواند که فروخته میشود از ان غلام هر روز بقدر انچه بر او واجب است از نفقه زوجه
و بعض فقها گفته اند که بر ذمه او قرار میگیرد که هرگاه آزاد شود ادا کند و اگر بگوئیم که برای آقای او واجب میشود زیرا که
عقد باجازت آقا شده بهتر است و شیخ رحمه الله فرموده اگر عبد مکاتب باشد واجب نیست بر او که نفقه ولد خود
بدهد که از زن حره بهم رسیده باشد و مکاتب مشروط حکم فقیر دارد زیرا که تا ادای تمام مال الکتابت مالک چیزی
نیست و پسرش که از زوجه حره بهم رسیده تابع مادر خود است در آزادی و بر فقیر واجب نیست که نفقه پسر بدهد
و لازم است که نفقه ولدی که از کنیز خود بهم رسانیده بدهد زیرا که او هم حکم مکاتب بهم رسانیده و چنانچه مکاتب مال
آقاست مال مکاتب مشروط پیش از ادای تمام مال الکتابت حکم مال آقا دارد و این ولد هم مال مکاتب است
و تعلق بآقا دارد و باید انفاق او کند مانند اینکه حیوانی از مال آقا نزد او باشد انفاق او بر مکاتب واجب است
و این در حکم انفاق مال آقا از مال آقاست کما لایخفی و اگر آزاد شود از ان عبد مکاتب چیزی بسبب ادای
بعض مال کتابت در صورتیکه مکاتب مطلق باشد نفقه آن ولد در مال آن مکاتب بقدر حصه آزادی او
تعلق میگیرد زیرا که بقدر حصه آزادی حکم فقر از او زائل شده ششم هرگاه مطلقه کند زن حامله را بطلاق
رجعی و دعوی کند آن زن که طلاق بعد وضع حمل داده یعنی هنوز در حکم زوجیت اوست و از عده برنیامده
و زوج انکار کند و بگوید که پیش از وضع حمل طلاق داده بود و بوضع حمل عده منقضی شده و از حکم رجعیه برآمده
قول قول زن است اگر قسم بخورد و حکم میکنند بر شوهرش بجدائی از ان زن زیرا که خود اقرار کرده بخروج عده
و نفقه زن هم از او میگیرند تا انقضای عده باظهار ثلثه و زوجه را میرسد نفقه تا آن وقت بحکم استصحاب بقای
زوجیه تا هنگام تحقق جدائی و انقضای عده هفتم هرگاه زوج را دینی باشد بر زوجه جائز است که حساب کند
آن دین را روز بروز و زوجه نفقه آن زن اگر آن زن را مالی باشد که بآن گذران تواند نمود و اگر مالی
نداشته باشد جائز نیست که دین را حساب کند و زوجه قوت او زیرا که ادای دین از مال زائد بر قوت لابد
واجب است و اگر باوجود عسرت زن راضی شود که دین را از قوت خود محسوب نماید نمیرسد زوج را که آنرا قبول نکند هشتم نفقه
زوجه مقدم است بر نفقه اقربا پس انچه زیاده از قوت او باشد باید در انفاق زوجه بدهد و باقارب میدهد مگر انچه
زیاده از قوت واجبی زوجه بود زیرا که نفقه زوجه نفقه معاوضه است که عوض استمتاع زوجیه میدهد و اگر ندهد
بر ذمه او قرار میگیرد و کلام در نفقه اقارب نیست و گفتگو در باب جمعی است که انفاق آنها واجب است

در کیفیت انفاق و لواحق آن واجب است نفقه دادن به پدر و مادر و اولاد باجماع فقها و در وجوب انفاق پدران
پدر و مادر و مادران آنها تردد است اظهر آنست که واجب است انفاق آنها هم و واجب نیست نفقه غیر عمودین یعنی
غیر آبا و اولاد از اقربا بقرابت مانند برادران و خواهران و اعمام و اخوال و غیر ایشان ولیکن مستحب است و سنت موکده
است انفاق کسی که وارث او باشد و شرط است در وجوب انفاق که آن واجب النفقه فقیر باشد و آیا شرط است
که عاجز از اکتساب قوت هم باشد اظهر آنست که شرط است زیرا که نفقه معاونتی است برای رفع حاجت و کسیکه
قادر بر اکتساب بود حکم غنی دارد و معتبر نیست در وجوب انفاق که ناقص الخلقت باشد یا ناقص الحکم بود مانند صغیر
و جنون و جذام و غیره که اگر کامل الخلقت هم باشد و عاجز بود واجب النفقه میشود و همچنین واجب میشود نفقه اقارب
مذکوره هر چند فاسق یا کافر باشند و ساقط میشود انفاق اقارب اگر آنها مملوک باشند و نفقه آنها بر مولای آنها است
و شرط است در منفق که قدرت انفاق داشته باشد پس اگر حاصل شود او را بقدر ضروری خودش اقتصار میکند
بر انفاق خود و اگر از آن چیزی زیاده آید آنرا خرج انفاق زوجه خود میکند و اگر از آن هم افزایش شود به پدر و مادر
و اولاد محتاج و مقداری معین نیست شرعا در انفاق بلکه واجب عطای مقدار حاجت از خوردنی و پوشیدنی
و جای سکونت و آنچه بآن احتیاج باشد از زیادتی پوشش در سرما برای محافظت بدن در بیداری و خواب
و واجب نیست زن خواستن برای واجب النفقه و انفاق واجب است بر پدر نه بر اولاد پدر زیرا که آنها
برادران منفق میشوند و واجب است انفاق ولد و اولاد ولد زیرا که آنها هم اولاد اند و آنچه نداده باشد از نفقه فات
با آنها قضای آن واجب نیست بر او زیرا که آن معاونتی است برای رفع حاجت و اضطرار و بر ذمه منفق
قرار نمیگیرد هر چند آنرا حاکم معین کرده باشد و اگر بگوید او را که بقرض بگیر و صرف قوت خود کن واجب است بر او
که ادا کند و لواحق آن مشتمل است بر چند مسئله اول آنکه واجب است نفقه پسر بر پدرش و اگر پدر
نداشته باشد یا فقیر باشد پدر او پس وجوب انفاق تعلق میگیرد به پدر پدر و هر چند بالا برود زیرا که آنها هم پدرند
و اگر هیچ کدام از پدران نباشد پس واجب است بر مادر ولد و اگر آنهم نباشد یا فقیر باشد بر پدر مادر و مادر مادر
هر چند آنها هم بالا روند بترتیب قرابت الاقرب فالاقرب و در صورت مساوات در قرابت مشترک اند همه در انفاق
دوم هرگاه باشد شخصی را پدر و مادر و هر دو محتاج انفاق و زیاده بماند از خرج ضروری او چیزی که وفا بخرج یکی کند
هر دو در آن شریک اند علی السویه و همچنین اگر او را پسری و پدری باشد و اگر پدری و جدی داشته باشد
یا مادری و جده آنچه فاضل ضروریات او بماند که وفا بهمه نکند مخصوص است با قرب و ابعد شریک او نمیشود سوم

هرگاه باشند او را پدر و جد هر دو مالدار پس نفقه او بر پدر است نه جد او و اگر او را پسر و پدر مالدار
باشند نفقه بر هر دو واجب است علی السویه چهارم هرگاه در ادای نفقه واجبی مدافعه کند جبر میکند
او را حاکم در ادای آن و اگر با وجود اجبار امتناع کند محبوس میسازد او را حاکم شرع و اگر مالی ظاهر
داشته باشد جائز است که از مال او بگیرد آنچه صرف نفقه کند و اگر امتعه داشته باشد یا اراضی جائز است
که از آن بفروشند در ادای نفقه واجبی زیرا که نفقه هم حق واجبی مانند دین است کلام در نفقه مملوک
واجب است بر آدمی که انفاق مملوک خود کند از غلام و کنیز و حیوان اما عبد و امه پس آقا مختار است
در اینکه انفاق کند آنها را از مال خاص خود یا از کسب آنها و مقداری معین نیست برای نفقه آنها
بلکه واجب است که بقدر کفایت آنها بدهد از طعام و نان خورش و پوشش که معتاد مملوکان امثال
آن آقا باشد از اهل آن بلد و اگر امتناع کند از انفاق جبر میکنند او را به فروختن آنها یا انفاق و
برابر است در وجوب انفاق عبد خالص و عبد مدبر و کنیز ام ولد و جائز است مالک را
که مقاطعه کند بر مملوک خود باین طریق که برای او مقرر کند چیزی معین از کسب او و آنچه زیاده از آن
حاصل نماید از مخرج انفاق او بدهد هرگاه آن مملوک راضی بان مقاطعه شود پس اگر زیاده بماند
از کسب او بقدر کفایت خرچش همانرا در حساب انفاق او محسوب کند و اگر کفایت نکند واجب است
بر مولا که یکی بدهد و جائز نیست که مقاطعه کند بر عبد آنقدر که کسب او قاصر باشد از تحصیل آن و نه آنقدر
که بعد ادای آن بقدر نفقه عبد باقی نماند مگر آنکه آقا اتمام آن کند اما نفقه حیوانات مملوکه پس
واجب است بر مالک خواه آن حیوانات ماکول اللحم باشد یا نباشد واجب است که ما یحتاج آنها بدهد
اگر کافی باشد برای آنها چریدن در چراگاه حاجت نیست که علف بدهد آنها را در خانه والا واجب است
که علف هم بدهد و اگر امتناع کند از آن جبر میکنند او را به فروختن آنها یا ذبح آنها اگر ماکول اللحم باشد
یا انفاق آنها و اگر حیوان را بچه باشد میگذارند برای او از شیر آن بقدر کفایت او و اگر اکتفا کند بغیر
شیر از چریدن در صحرا یا دانه گاه در خانه جائز است که تمام شیر از آن بگیرند تمام شد قسم دوم
از اقسام علم فقه که عقود است بعون الله تعالی و حسن توفیقه والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی خلق النور و الظلام و سهل علینا شرائع الاسلام و فقهنا بمسائل الحلال و الحرام و عفی عن اللمام والآثام و وعدنا فی الآخرة بدار السلام و شرفنا بشفاعة الغر الکرام و ارسل رسوله فی آخر الایام خاتم الانبیاء والمرسلین ابا القاسم محمدا بدین تام و شرع عام الی یوم القیام و شد ازره بابی الحسن علی بن ابی طالب امیر المومنین و سید الوصیین و قاتل المشرکین و قائد الغر المحجلین الذی هو للمتقین خیر امام و جعل بعده الائمة الاحدی عشر الآمرین بالصلوة و الصیام والناهین عن الانصاب و الازلام الذین احادیثهم للجاحدین کالصمصام و اخبارهم للمومنین هدی و رحمة من الله المنعام صلوات الله و سلامه علیه و علیهم ما تتابع اللیالی والایام و علی عداتهم لوم اللوام ما هدر الحمام اما بعد بر ضمائر اصحاب عز و احترام و قلوب اجله و اکابر عظام واضح و لائح باد که کتاب مستطاب عالی نصاب یعنی شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام چون کتابی بود متین که هر یک را اندران تمتع دشوار مثل غوص بهر درر از دریای ناپیدا کنار و فهمیدن مضامین نزهت آگین و معانی لطافت قرینش خالی از دقت و عاری از صعوبت نبود و امثالش در دیار و امصار و بلاد و اقطار کمیاب بلکه معدوم و از قبیل ما یجب تحصیله باللزوم خصوصا بر طلبای فارسی دانان که مذاق تام در عربیت ندارند و بسبب مشقت و محنت و اشتغال بعلوم صرف و نحو و امثال آن دست از چنین کتب بر میدارند گو که بعض شروح مثل مدارک و مسالک و جواهر الکلام و حواشی بعض علمای اعلام یافته میشود لیکن آنها از اصل کتاب زیاده تر مشکل و طبیعت هر کس بسوی آنها مائل لهذا چون درین ایام میمنت فرجام ترجمه آن بزبان سلیس و فصیح فارسی که موسوم است بجامع الرضوی و از تصنیفات طیبات جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول عالم ربانی و فاضل صمدانی النجم الثاقب مولانا السید عبد الغنی بن ابی طالب جزاهما الله الواهب دست یافته شد حسب حکم محکم مصدر جود و عطا معدن صدق و صفا جناب منشی نولکشور صاحب حیاه الله بجزیل المواهب جلد اول آن بماه نومبر سنه ۱۸۹۰ عیسوی مطابق ماه ربیع الاول سنه ۱۳۰۸ هجری بسعی و اهتمام کارپردازان مطبع بقالب طبع در آمد و ان شاء الله جلد دوم هم بحلیه طبع متحلی میگردد تا نفعش عام و فائده اش تام شود

جامع الرضوی

جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد حق و نعت مصطفی ∴ میسراید خامهٔ شیرین نوا ∴ کای خدا چو میرزای پاک دین ∴ هم علی و هم رضا ذات متین ∴ ای مبارک اسم قدوسی لقب ∴ خواهشت این شرح را گشته سبب ∴ اهل عالم علم را گم گشته‌اند ∴ چشمهٔ دانش بخاک انباشته‌اند ∴ از تو این خواهش و این جدای عجیب ∴ لیس هذا منک بل من عند رب ∴ شکر حق گو کز تو شد تجدید دین ∴ در جهان کاری نباشد این چنین ∴ کار دین بر خلق آسان کرده ∴ جهل را از علم درمان کرده ∴ خوان آسمانی نهادی بر زمین ∴ تا شود هر کس ازین خوان نیره چین ∴ در ره شرع از تو روشن گشت شمع ∴ طالبان پروانه سان گشتند جمع ∴ یاوری آمد درین توفیق حق ∴ گوی سبقت برده همین سبق ∴ از دو قسم فقه گشتی بهره‌ور ∴ قسم سیوم را در آور در نظر ∴ چون عبادات و عقود است شد بیان ∴ قسم ایقاعات میسازم عیان ∴ ملت ناجی همین دین است و بس ∴ کشتی نوح نبی این است و بس ∴ عالم احکام ربانی شوی ∴ واقف اسرار قرآنی شوی ∴ پیش حق سعیت درین مقبول باد ∴ باعث انجاح هر مامول باد ∴ قسم سوم از اقسام علم فقه در ایقاعات است و آن یازده کتابست

کتاب الطلاق

این کتاب در بیان طلاق است و کلام ما در ارکان طلاق است و اقسام و لواحق آن و ارکان آن چهار است رکن **اوّل** در بیان طلاق دهنده است و معتبر است در ان چهار شرط **اوّل** بلوغ پس اعتبار ندارد عبارت طفل که ده ساله نباشد در وقوع طلاق باتفاق علما و در طفل ده ساله که عاقل بود و طلاق بدهد موافق شرع

زوجه خود را روایتی وارد شده بجواز و در ان روایت ضعف است و اگر طلاق بدهد بزوجه طفل غیر بالغ ولی او صحیح نیست زیرا که طلاق مخصوص مالک جماع زن است و توقع رفع منع طفل از تصرفات شرعیه بحصول بلوغ میباشد غالبا و اگر طفل بالغ شود در حالتی که فاسد العقل باشد جایز است که ولی او طلاق بدهد زوجه آن طفل را در صورت صرفه دیوانه در ان و بعضی مردم جایز نداشته اند و این بعید است شرط دوم عقل است پس صحیح نیست طلاق دیوانه و مست که عقل او برطرف شده باشد بسبب بیهوشی یا خوردن دوای خواب آور زیرا که آنها قصد چیزی نمیتوانند کرد و جایز نیست که ولی طلاق دهد از جانب کسی که بیهوش شده باشد زیرا که عذر او مرجو الزوال است غالبا پس حکم خوابیده دارد و ولی طلاق میدهد از جانب دیوانه و اگر دیوانه را ولی نباشد طلاق میدهد از جانب او حاکم شرع یعنی امام علیه السلام یا هر که از جانب امام منصوب باشد برای این کار شرط سوم اختیار است پس صحیح نیست طلاق کسی که باکراه از و طلاق بگیرند و اکراه متحقق نمی شود مگر بسه چیز یکی آنکه اکراه کننده قادر باشد بر آنچه تخویف بان نموده و گمان غالب باشد بانکه بفعل می آورد آنرا اگر مکره امتناع کند دوم آنچه بان تخویف و تهدید نموده مضر باشد برای اکراه کرده شده در نفس او و یا آنچه در حکم نفس او است مانند پدر و پسر خواه آن ضرر کشتن باشد یا زخم زدن یا دشنام دادن یا زدن بحسب تفاوت مراتب مردم در برداشت اهانت و متحقق نمیشود اکراه باحتمال ضرر قلیل مترجم گوید شیخ علی رحمه الله اخذ مال هم در ضررهای مذکوره درج نموده هر چند کم باشد آنمال شرط چهارم قصد است و آن شرط است در صحت طلاق و نیز شرط است که بصیغه طلاق تکلم کند یعنی لفظی که صراحة دلالت بر طلاق داشته باشد پس اگر قصد طلاق نکند واقع نمیشود مانند کسی که بفراموشی یا در خواب یا بغلط صیغه طلاق بگوید و اگر فراموش کند که زوجه دارد و بگوید که زنهای من طالق اند یا زوجه من طالق است و بعد از ان بخاطرش بیاید که زوجه داشته است بسبب آن طلاق آن زوجه واقع نمی شود و اگر کسی ایقاع طلاق کند و بعد از ان بگوید که من قصد طلاق نکرده بودم قبول میکنند آنرا از و بحسب ظاهر و واگذارند او را به نیت خودش در باطن هر چند بیان عدم قصد بعد زمانی کند یا دام که آن زوجه از عده بر نیامده باشد زیرا که انجبر و اد نست از نیت خود و جایز است که شخصی وکیل شود در طلاق از جانب غایب باجماع و از جانب حاضر هم علی الاصح و اگر وکیل کند زن خود را در مطلقه ساختن همان زن شیخ فرموده که صحیح نیست و وجه انست که جایز است مترجم گوید وجه قول شیخ بعدم جواز توکیل زن برای نفس خودش لزوم اتحاد موجب و قابل است و نیز گفته که حدیث الطلاق بید من اخذ بالساق افاده عدم جواز توکیل میکند مطلقا و استثنا میشود از ان طلاق وکیل از جانب غایب و از جانب حاضر هم علی الاصح بدلیل خارجی و باقی میماند طلاق زن نفس خود را بوکالت زوج بر عدم جواز و مخفی نیست ضعف این دلائل زیرا که در موجب و قابل تغایر اعتباری کافی است و بدلیلی که استثنا شد جواز توکیل در طلاق غایب همان دلیل وکالت زوجه برای طلاق نفس خود استثنا میشود و این ظاهر است فرع بر جواز وکالت مذکوره

اگر بگوید بزن خود که طلاق بده نفس خود را بوکالت من سه طلاق و آنزن یک طلاق بدهد خود را بعضی فقها گفته اند که باطل میشود
این یک طلاق و بعض دیگر گفته اند که یکی واقع میشود و آن اشبه است و همچنین اگر بگوید که طلاق بده نفس خود را یک طلاق و آن زن
سه طلاق بدهد خود را بعضی فقها گفته اند که باطل میشود و بعض دیگر میگویند که یک طلاق واقع میشود و آن اشبه است **رکن دویم** در بیان
مطلقه است و شروط آن پنج چیز است **اول** آنکه زوجه باشد پس اگر مطلقه کند کنیز مملوکه خود را آن معتبر نیست و حکمی در شرع
ندارد و همچنین اگر طلاق دهد زن بیگانه را هر چند بعد از ان تزویج کند آنرا و همچنین اگر معلق گذارد طلاق را بر تزویج و بگوید که اگر ترا
تزویج کنم طالق باشی و بعد از ان تزویج کند او را مطلقه نمیشود بآن طلاق سابق خواه بخصوصه او را پیشتر طلاق معلق به تزویج
داده باشد چنانچه مذکور شد یا بطریق عموم باین طریق که بگوید هر زنی را که من تزویج کنم طالق است **دویم** عقد دائمی باشد
پس طلاق واقع نمیشود بکنیزی که او را آقای او حلال کرده باشد بکسی بطریق تحلیل زوجه او شده باشد یا بنکاح متعه در عقد
او باشد هر چند حرّه باشد **سیوم** آنکه پاک باشد زن از حیض و نفاس و این شرط معتبر است در زن مدخوله که حامله نباشد و شوهرش
هم حاضر باشد نه غائب از ان در مدتی که معلوم باشد که آنزن در آنمدت از طهر مواقعت برآمده و بطهر دیگر رسیده باشد پس
اگر طلاق بدهد زن خود را در حالتیکه حاضر باشد با او در یکشهر یا غائب باشد از پیش آنزن و مدت آنقدر نگذشته باشد که معلوم
شود انتقال آنزن از طهر مواقعت بطهر دیگر و در وقت طلاق حایض باشد یا خون نفاس داشته باشد طلاق صحیح نیست خواه
عالم باشد باحوال آنزن که در آنوقت حایض بود یا عالم نباشد اما اگر غایب بوده و آنقدر زمان گذشته باشد از غیبت او که معلوم شود
که در آنمدت از طهر مواقعت بطهر دیگر انتقال کرده و بعد از ان طلاق بدهد صحیح است هر چند اتفاق افتد که در هنگام طلاق حایض باشد
و اگر آن زن برآید از طهر مواقعت و بطهر دیگر برسد که در ان با او مواقعت نکرده باشد و طلاق بدهد با و صحیح است این طلاق هر چند که
اتفاق افتد که در حیض طلاق بعمل آمده باشد و اگر بیرون رود از پیش زن در زمان طهری که در ان مواقعت نکرده باشد جایز است
که طلاق بدهد او را در هر وقت که خواهد و همچنین اگر طلاق بدهد زوجه غیر مدخوله را در هنگام حیض آنهم جایز است و بعضی از فقها ما سعی کرده اند
که مدت غیبت زوج از زوجه در جواز طلاق غائب یکماه است و بعد یکماه او را طلاق میتواند داد بمقتضای روایتی که درین باب
وارد شده که مقوی آن روایت غالب احوال زنان است و بعضی دیگر سه ماه گفته اند بموجب روایت جمیل از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام و محصل هر دو روایت چیزیست که ما گفتیم یعنی علم بخروج از طهر مواقعت موقوف بر دانستن عادت آن زوجه مطلقه است
و احوال زنان مختلف میباشد بعضی در هر ماه خون حیض می بینند و بعضی دیگر زیاده بران و کم از ان چنانچه زیاده از سه ماه هم در بعضی
زنان عادت حیض متحقق میشود پس بمقتضای عادت آنزن عمل باید نمود و منشا اختلاف روایات اختلاف عادات است
هر چند زیاده از مدت مذکور بگذرد و اگر زوج حاضر باشد با آن زوجه در یکشهر و نزد او نرسیده باشد که معلوم کند حال حیض و طهر آن را

درینصورت حکم غائب دارد که مذکور شد **چهارم** آنکه آن زن مستبرا باشد یعنی معلوم کرده باشد زوج حمل و عدم حمل او پس اگر طلاق بدهد
زوجه را در طهر مواقعت آن طلاق واقع نمیشود و ساقط است استبرا در طلاق زن یائسه که از سن حیض گذشته باشد و در طلاق صغیره
که به سن حیض نرسیده باشد و در طلاق زنی که حامله بود و در طلاق مسترابه و آن زنی است که در سن حیض باشد و خون حیض ندیده
باشد بشرطیکه بر مسترابه سه ماه بگذرد از هنگام وطی او که دران سه ماه مواقعت نکرده باشد و اگر او را مطلقه کند پیش از انقضای
سه ماه از هنگام مواقعت طلاق واقع نمیشود **پنجم** آنکه مطلقه را معین سازد باین طریق که بگوید که فلانه طالق است یا اشاره کند
بسوی آن زوجه بنوعی که معین شود و احتمال زوجه دیگر نداشته باشد پس اگر او را یک زن بود و بگوید که زن من طالق است
صحیح است زیرا که احتمال دیگرے ندارد و اگر او را دو زوجه باشد یا زیاده و بگوید که زوجه من طالق است پس اگر قصد کند زن معین را
صحیح است طلاق و هر کدام از انها که نشان بدهد که همان مقصود او بوده قبول میکنند تفسیر او را و اگر قصد معین نکند بعضی فقها گفته اند
که باطل میشود طلاق زیرا که معین نیست و بعض دیگر میگویند که صحیح است و معین میشود بقرعه و این اشبه است و اگر بگوید که این زن طالق است
یا آن زن شیخ رحمه الله فرموده که معین کند هر کدام را که خواهد و بعضے فقها گفته اند که باطل است بسبب عدم تعین و اگر بگوید که این
طالق است یا این و این سوم مطلقه میشود و مختار است در دو زن اول هر کدام را که خواهد معین کند و اگر زوج بمیرد پیش از تعین
استخراج میکنند مطلقه را بالقرعه و بعضی فقها گفته اند که در صورت مذکوره محتمل است تردید در زوجه اول و در زوجه دویم هر دو پس
میرسد او را که معین کند برای طلاق زن اول را یا دو زن دیگر را معاً و اشکال در جمیع اینصورت است از جهت عدم تعین
مطلقه و اگر نظر کند بسوی زن بیگانه و زوجه خود و بگوید که احدیکما طالق یعنی یکی از دو تای شما طالق است و بعد ازان بگوید
که قصد زن اجنبیه کرده بودم قبول میکنند و اگر باشد او را زوجه و زن همسایه و هر دو را نام سعدی باشد و بگوید که سعدی طالق
است و بعد ازان بگوید که من قصد زن همسایه کردم قبول نمیشود زیرا که اسم موضوع است برای ذات معین و در اشتراک
لفظی قرینه افاده تعین مقصود میکند و درینجا مواجهه بطلاق قرینه است برای صرف بسوی زوجه و در مسئله اول لفظ
احدیکما مشترک معنویست و صلاحیت هر دو دارد و هیچ کدام از دو معنی معین نمیشود و موقوف بر تفسیر قایل باشد و درین فرق
نظر است زیرا که چنانچه در اشتراک لفظی قرینه مرجح مقصود است در اشتراک معنوی هم مرجح است اگر قرینه را تاثیرے باشد در
هر دو عبارت خواهد بود و الا در هیچکدام موثر نباشد و قول بتاثیر قرینه در احدی العبارتین دون الآخر تحکم است و اگر گمان برد اجنبیه را
که زوجه او است و بگوید تو طالقی زوجه اش مطلقه نمیشود زیرا که قصد مخاطبه نموده و اگر باشد او را دو زن یکی زینب و دیگری
عمره و بگوید که ای زینب و عمره بگوید که لبیک پس بگوید که تو طالقی مطلقه میشود زینب که قصد طلاق او کرده و اگر باین خطاب قصد همان زن جواب
دهنده کند بگمان اینکه زینب است شیخ رحمه الله فرموده که زینب مطلقه میشود و درین قول اشکال است زیرا که متوجه ساخته

است طلاق را بزن جواب دهنده که عمره است بگمان اینکه زینب است پس جواب دهنده مطلقه نمی شود از جهة عدم
قصد و زینب هم مطلقه نمی شود زیرا که خطاب بدیگری نموده رکن سیوم در صیغه طلاق است و اصل اینست که نکاح عقدیست
که جهة محافظت بندگان مستفاد از شرع و قبول انفساخ نمیکند بدون اذن شارع و صیغه که شارع فرموده برای ازاله قید نکاح
لفظ انت طالق است یا فلانه طالق است و امثال آن الفاظی دلالت بر تعیین مطلقه کند پس اگر بگوید که انت الطلاق یا انت طلاق یعنی
تو طلاقی هیچ نباشد زیرا که لفظ طلاق مصدر است و محمول نمی شود بر زن مطلقه مگر بطریق مجاز مانند زید عدل و الفاظ مجازیه
افاده وقوع طلاق نمیکند هر چند باین الفاظ قصد طلاق نماید و هم چنین اگر بگوید که تو مطلقه و شیخ رحمه الله فرموده که اقوی آنست
که باینهم طلاق واقع شود هرگاه قصد طلاق کند و این کلام بعید است از مشابهت انشاء زیرا که اسم فاعل گاهی برای انشاء آید
بخلاف اسم مفعول و اگر پرسد از کسی که طلاق دادی فلانه را و در جواب بگوید که نعم یعنی بلی شیخ میگوید واقع نمی شود بآن طلاق
و درین اشکال است منشاء آن قول فقهاست بوقوع طلاق اگر سؤال کند از و که آیا طلاق دادی زن خود را و او بگوید که بلی
مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در هر دو مسئله اگر بقصد انشاء طلاق کند واقع نمیشود زیرا که نعم از صیغ انشائیه نیست لیکن
مواخذ میشود باقرار وقوع طلاق خواه عند الله واقع شده باشد یا نه و عند الله وقتی واقع میشود که بصیغه طلاق بقصد انشاء در حضور
عدلین بگوید و هر که قایل شده در دو مسئله مذکوره بوقوع طلاق بلفظ نعم و حجت آورده بروایتی که حکم بضعف سند آن نموده اند و واقع
نمیشود طلاق بکنایه و آن لفظیست که احتمال معنی طلاق و غیر آن هر دو داشته باشد و همچنین واقع نمی شود بغیر لفظ عربی با امکان
تلفظ بعربی و باشاره هم واقع نمیشود مگر آنکه عاجز باشد از تکلم و طلاق گنگ باشاره مفهمه معنی طلاق واقع می شود و در روایت
واقع شده که گنگ چادر بر سر زن خود ببندد از دکه بان سر و روی او پوشیده شود پس همان طلاق اوست و این
روایت شاذ است و واقع نمی شود طلاق بنوشتن صیغه طلاق از زوجی که حاضر باشد پیش زوجه و قادر بر تلفظ بود و اگر
قادر نباشد بر نطق و بنویسد صیغه طلاق را بنیت وقوع طلاق صحیح است و بعضی فقها گفته اند که اگر زوج غایب باشد از زوجه و بنویسد
برای او صیغه طلاق را بهمان واقع میشود و این قول معتمد نیست و اگر بزوجه خود بگوید که انت خلیة او بریة یعنی تو خلاصی
یا بگوید که حبلک علی غاربک یعنی ریسمان تو بر کوهان تست و این عبارت کنایه است از اینکه بهر جا خواهی برو یا بگوید که ملحق شو
باهل خود یا جدائی از من یا حرامی بر من یا بیگانه یا مطلوبی از من یا حرامی بر من این عبارات چیزی نیست خواه بآن قصد طلاق کند
یا نکند و اگر بگوید بزوجه خود که عده بگیر و باین لفظ قصد ایقاع طلاق کند بعضی فقها گفته اند که طلاق واقع می شود بسند
روایت حلبی و محمد بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اکثر فقها گفته اند که واقع نمی شود و آن اشبه است
و اگر زوج مختار کند زوجه خود را ای اختیار مفارقت و باین عبارت قصد طلاق کند پس اگر آن زن اختیار زوج کند

یا خاموش ماند گو یک لحظه باشد پس جدای واقع نمی شود و اگر اختیار مفارقت کند فی الحال بعضی فقها گفته اند که مفارقت
واقع میشود بطلاق باین که در عده رجوع بآن زن نمیتواند کرد و بعضی دیگر میگویند که طلاق رجعی واقع میشود که پیش از انقضای
عده باز رجوع بآن زوجه می تواند نمود بدون تجدید عقد نکاح و مذهب ثالث این است که اصلا باین عبارت هیچ طلاقی واقع
نمی شود و برهمین قول اند اکثر فقها و اگر بگوید بزوج که آیا طلاق دادی فلانه زوجه خود را او بگوید نعم واقع می شود طلاق یعنی
بقول اکثر فقها چنانچه مذکور شد و اگر بگوید که آیا مفارقت کردی یا واگذشتی یا قطع کردی و او بگوید بلی چیزی نیست و شرط
است در صیغه طلاق که مجرد باشد از شرط و صفت موافق قول مشهور که مطلع نشدم بر مخالف آن قول و فرق در میان
شرط و صفت اینست که شرط محتمل وقوع و عدم وقوع میباشد مانند اینکه بگوید ان ضرب زید عمرواً فانت طالق و صفت
متعین الوقوع میباشد مانند اینکه بگوید اذا جاء یوم الجمعة فانت کذا یعنی هرگاه روز جمعه بیاید تو مطلقه چه آمدن روز جمعه
البته متحقق الوقوع ست و اگر تفسیر کند زوج طلاق زن را بدو طلاق یا بسه باین طریق که بگوید انت طالق طلقتین یا ثلث
طلقات بعضی فقها گفته اند که طلاق باطل میشود زیرا که دو طلاق در پیش یا یک مرتبه واقع نمیشود و بعض دیگر میگویند
که بصیغه انت طالق یک طلاق واقع میشود و تفسیر یکه کرده بطلقتین و ثلثة لغو میشود و این مشهورتر است از دو روایت
که درین باب آمده و اگر طلاق دهنده مخالف مذهب بود و معتقد وقوع سه طلاق بیک عبارت باشد هر سه طلاق لازم
میشود بر او بمقتضای نصوصی که وارد شده از ائمه علیه السلام و اگر بگوید که انت طالق للسنة یعنی تو مطلقه بطلاقی که صحیح است
در شرع صحیح است آن طلاق در صورتیکه آن زن در طهر غیر طهر مواقعت باشد چه شرط صحت طلاق همانست و همچنین اگر بگوید که انت
طالق للبدعة یعنی تو مطلقه بطلاق فاسد زیرا که بطلاق بدعی بلفظ طالق واقع میشود و ضمیمه للبدعة لغو باشد و اگر بگویم که واقع
نمی شود بهتر خواهد بود زیرا که طلاق بدعی طلاق فاسد است که واقع نمی شود نزد امامیه و طلاق سنت که صحیح است
مقصود زوج نبوده است تفریع اگر بگوید که انتِ طالقٌ فی هذه الساعة اِن کان الطلاقُ یقعُ بک یعنی
تو مطلقه درین ساعت اگر طلاق واقع شود بتو شیخ رحمه الله فرموده که واقع نمی شود زیرا که معلق ساخته طلاق را
بر شرط و این کلام حق است در صورتیکه طلاق دهنده را علم نباشد باحوال زن که خالی از حیض و نفاس و بشرایط صحت
طلاق است یا نه و اگر عالم باشد باحوال زن که شرایط طلاق را مستجمع است پس شرط نخواهد بود بلکه مشابه بصفت باشد
هر چند بلفظ شرط بود باین معنی که گویا گفته است که تو طالقی درین وقت که مستجمع شرایط صحت طلاقی پس معین بشرط نیست
و سزاوار است که قایل بصحت آن شویم و مخفی نماند که مراد بصفت که قبل ازین شرط کرده که تعلق بصفت نباشد غیر این
صفتی است که درینجا گفته که مشابه بصفت است زیرا که آن امریست که بالفعل متحقق نباشد و تحقق آن متیقن باشد

عادةً مثلاً طلوعِ شمس و دخول روز جمعه که در هنگام طلاق متحقق نباشد و برآنها معلق سازد طلاق را و درین جا مراد بصفت
صفتی است که متحقق الوقوع باشد در هنگام طلاق و عالم باشد مطلق بوقوع آن و چنین صفتی مانع وقوع طلاق نیست واگر بگوید
که انتِ طالقٌ اعدل طلاقٍ او اکمله یعنی تو مطلقه بطلاقی درست ترین طلاقها و کامل ترین آنها و بهترین آنها صحیح است طلاق
و این ضمیمه ها ضرری نمیرساند یعنی در صورتیکه مراد به بدتر و قبیح تر طلاق فاسد نباشد و همچنین اگر بگوید که انتِ طالقٌ ملأَ
مکة یعنی تو مطلقه بطلاقهای که مکه را پر کند یا دنیا را واگر بگوید انت طالق لرضی زید یعنی تو طلاق داده شده برای
رضای فلان پس اگر قصد کند معنی شرط را باین معنی که اگر او راضی باشد درین صورت باطل است واگر قصد غرض
کند باطل نیست و همچنین اگر بگوید ان دخلت الدار بکسر همزه یعنی اگر داخل خانه شوی مطلقه باطل نمی شود
زیرا که معلق بشرط نموده واگر بفتح همزه بگوید صحیح است زیرا که بمعنی تعلیل میشود یعنی لان دخلت الدار و این در صورتیست
که دانا باشد بفرق درمیان اِنْ مکسورة الهمزة و اَن المفتوح الهمزة و قصد معنی آنچه گفته نماید واگر بگوید که من از تو طالقم صحیح
نیست زیرا که زوج محل طلاق زوجه نمی باشد واگر بگوید که تو طالقی به نصف طلاق یا ربع طلاق یا سدس طلاق واقع
نمی شود زیرا که قصد طلاق نکرده واگر بگوید که انت طالق و بعد از ان بگوید که میخواستم بگویم انت طاهر قبول میکنند از و
این قول را بحسب ظاهر شرع و حکم بوقوع طلاق نمیکنند و او را میگذارند در باطن به نیت خودش که او داند و خدای او
واگر بگوید که دست تو طالق است یا پای تو واقع نمیشود طلاق بآن و همچنین اگر بگوید که سر تو یا سینه تو یا روی تو و همچنین اگر بگوید
که ثلث تو یا نصف تو یا دو ثلث تو واگر بگوید تو طالقی پیش از یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق یا با یک
طلاق واقع نمیشود هیچیک ام خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله و مصنف رحمه الله گفته که اگر بگویم یک طلاق واقع میشود اگر
بگوید انت طالق مع طلقة او بعدها او علیها یعنی تو مطلقه با یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق واقع میشود
واگر بگوید تو طالقی بطلاقی که پیش از ان یک طلاق است یا بعد از ان یک طلاق خوب خواهد بود مترجم گوید که وجه
عدم وقوع طلاق در چهار صورت مذکور اینست که طلاق دهنده قصد مطلق طلاق نکرده بلکه طلاقی قصد کرده است
که موصوف است به بودن آن پیش از طلاق یا بعد از طلاق یا با طلاق یا بر طلاق و موصوف باین صفات واقع نمیشود
زیرا که طلاق متعدد بیک لفظ صحیح نیست نزد ما بلکه متعدد در صورتی میشود که درمیان دو طلاق رجعت واقع شود و طلاق
واحد که واقع میشود مقصود نیست پس باطل باشد و تفصیلی که در پنج صورت مصنف اختیار نموده و خوب گفته اقوی همان است
و وجهش اینست که در سه صورت اول مقصود دو طلاق است و در ضمن تعلق قصد بدو طلاق یک طلاق هم مقصود
باشد و هرگاه طلاق دویم باطل بود یک طلاق بماند که همان واقع میشود طلاق زیرا که توهم بطلان ناشی بود از قصد

طلاق موصوف بصفت بعدیت و معیت و استعلا و آن ممنوع است بلکه او قصد هر کدام از آنها نموده پس یکی واقع شود
بلفظ انت طالق و ضمیمه لغو است چنانچه اگر بگوید که انت طالق اثنتین او ثلثا پس درین صورت هم یک طلاق واقع
شود و در دو صورت اخیر جهت بطلان آنست که معلق نموده طلاق را بر طلاق دیگر که واقع نشده و نیز قصد کرده طلاقی
باطل زیرا که طلاقی که مسبوق بطلاق بود آنست که در میان آن دو طلاق رجعت باشد و بغیر رجعت یک طلاق مسبوق
بطلاق دیگر نمیشود پس واقع نخواهد شد و آنچه مصنف گفته که خواه دخول کند بآن زن یا نکند اشاره است بخلاف
عامه که آنها جایز داشته اند وقوع طلاقهای متعدده بیک لفظ در مدخوله و در غیر مدخوله آنها نیز قایلند بوقوع طلاق واحد
و نزد امامیه رضوان الله علیهم بیک عبارت یک طلاق واقع میشود مطلقا هر چند مقید بثلثه یا اثنین باشد و اگر بگوید که
تو طالقی بدو نصف طلاق یا بسه ثلث طلاق شیخ رحمه الله گفته که واقع نمیشود زیرا که طلاق امر واحد است و قابل تجزیه
نیست و اگر بگویم که یک طلاق واقع میشود بقول او انت طالق و ضمیمه بالغو است زیرا که رافع قصد یک طلاق نیست
خوب خواهد بود زیرا که دو نصف طلاق یا سه ثلث طلاق یک طلاق است و نیست چنین اگر بگوید انت طالق نصف طلقتین
یعنی تو مطلقه بنصف دو طلاق که بآن واقع نمیشود زیرا که دو نصف طلاق یک طلاق کامل میشود و دو نصف دو طلاق
محتمل یک طلاق هم هست و احتمال نصف هر کدام از آن دو نصف نیز دارد پس نص در مقصود نباشد فرع شیخ
رحمه الله فرموده که اگر مردی بچهار زوجه خود بگوید که واقع ساختم در میان شما چهار طلاق بهر کدام یک طلاق واقع شود
و درین اشکال است زیرا که ترک صیغه است که شرط طلاق بوده و آن لفظ طالق است و اگر بگوید انت طالق ثلثا الا
ثلثا یعنی تو مطلقه بسه طلاق مگر بسه طلاق صحیح میشود یک طلاق اگر قصد کند بعبارت اول یعنی انت طالق ثلثا
ایقاع طلاق و استثنا باطل می شود زیرا که نزد مصنف اگر کسی انت طالق ثلثا گوید یک طلاق واقع میشود و ثلثا لغو
است پس استثنای ثلث از ثلاث نیز لغو باشد چه شرط صحت استثنا است که از مستثنا منه بعد استثنا چیزی باقی بماند و اگر
مستثنا مستوعب مستثنی منه باشد استثنا باطل است چنانچه شخصی اقرار کند که له علی درهم الا درهما یعنی از و بر ذمه من
یک درهم است مگر یک درهم که یک درهم بر و مقر لازم میشود و استثنا لغو باشد و اگر بگوید انت طالق غیر طالق یعنی تو مطلقه
غیر مطلقه پس اگر طلاق رجعی باشد و بلفظ غیر طالق قصد رجوع از طلاق کند صحیح است زیرا که انکار طلاق بعد از طلاق رجعی
حکم رجوع دارد و اگر بآن لفظ قصد شکستن وقوع طلاق کند حکم میکنند بوقوع طلاق و نقض متحقق نمی شود و اگر بگوید انت
طالق الا طلقة یعنی تو مطلقه بیک طلاق مگر بیک طلاق لغو شود استثنا چه مستوعب مستثنی منه است
چنانچه مذکور شد و حکم میکنند بوقوع یک طلاق بلفظ انت طالق و اگر بگوید زینب طالق است و بعد از آن بگوید که مرا

من عمره بوده و هر دو زوجه او باشند قبول میکنند قول او را زیراکه او اعرف است بقصد خود و اگر بگوید که زینب طالق است بلکه عمره
هر دو مطلقه میشوند زیراکه هر کدام ازین دو مقصود بطلاق شده در وقت تلفظ باسمش و درین مسئله اشکال است زیراکه در
قول او بلکه عمره لفظ طالق که صیغه طلاق است صریح مذکور نیست و تقدیر کفایت نمیکند رکن چهارم در طلاق شاهد گرفتن
دو شاهد عادل است که بشنوند صیغه انشاء طلاق را خواه با ایشان بگوید که شما شاهد باشید یا نگوید و اگر صیغه طلاق بگوید بدون شهادت
عدلین واقع نمیشود طلاق هر چند که شروط دیگر که در طلاق معتبر است تمام متحقق باشد و همچنین طلاق واقع نمی شود بشهادت
یک شاهد هر چند عدل باشد و نیز طلاق واقع نمیشود بشهادت دو فاسق بلکه لابد است از حضور دو شاهد ظاهر العدالت و از
جمله فقهاء ما بعضی اقتصار کرده اند بر اعتبار اسلام در شاهدین و قول اول اشهر است و اگر یک شاهد در هنگام انشاء طلاق حاضر
باشد و بعد از آن شاهد دیگر هم بانفراده صیغه انشاء بشنود طلاق واقع نمیشود زیراکه اجتماع عدلین در سماع صیغه انشاء شرط تحقق
طلاق است اما اگر شاهد شوند دو شاهد بر اقرار زوج بتحقق طلاق شرط نیست که در یک مجلس سامع اقرار شوند و اگر یک شاهد
سامع انشاء شود و دویم سامع اقرار مقبول نمیشود شهادت ایشان همچنین مقبول نیست شهادت زنان در طلاق نه زنان
منفرده و نه مجتمعه با شهادت مردان و اگر شخصی طلاق بدهد زوجه خود را در [illegible] شاهد و بعد از آن شاهد دیگر طلاق اول لغو است
و طلاق دویم واقع میشود و اگر تلفظ کند بالفاظ انشاء [illegible] و دویم در اقسام [illegible] لفظ طلاق واقع میشود [illegible] طلاق یا بدعی
و طلاق سنت و مراد بطلاق بدعت طلاقیست غیر مشروع و طلاق سنت طلاقیست مشروع و طلاق بدعت سه قسم است یکی
طلاق زن حائض بعد دخول بها که زوج او حاضر باشد یا [illegible] باشد که از طهر [illegible] باشد
و همچنین طلاق زن صاحب نفاس و دویم طلاق زن مدخوله [illegible] سیوم [illegible] طلاق [illegible]
[illegible] رجوع با آن زن کند و این هر سه قسم نزد ما [illegible] باطل است که [illegible] طلاق واقع نمیشود [illegible] قسم سیوم [illegible]
یک طلاق واقع میشود چنانچه مذکور شد و طلاق سنت [illegible] طلاق بائن [illegible] طلاق
رجعی سیوم طلاق عده و طلاق بائن طلاقیست که [illegible]
نکاح و آن طلاق زن غیر مدخوله است و زنی که [illegible] باشد [illegible]
یا مبارات جدا شده باشد از شوهرش مادام که [illegible] باشد که [illegible] طلاق [illegible] خلع
و مبارات بعد ازین مذکور خواهد شد و زن مختلعه و مبارات جائز نیست زوج را که رجوع کند با ایشان بدون تجدید نکاح و نیز
مطلقه باشد بسه طلاق که در میان آنها دو مرتبه رجوع کرده باشد با آن زن که آنهم محتاج است در مرتبه سیوم بتجدید نکاح
بعد از محلل تا حلال شود بر شوهر اول و طلاق رجعی [illegible] طلاق را جائز است که رجوع از آن کند و یا مواقعت کند

با آن زن بدون تجدید عقد نکاح خواه مراجعت بکند یا نکند اما طلاق عده پس طریقش اینست که زوج طلاق دهد زوجه را موافق شرایط
طلاق که مذکور شد و بعد از آن مراجعت کند بآن زن پیش از آن که از عده برآید و مجامعت کند بان و بعد از آن باز طلاق
بدهد او را در طهر دیگر سوای طهر مواقعت پس بار دویم باز رجوع کند بآن زن و مواقعت کند با او پس باز طلاق بدهد او را
در طهر دیگر که مجموع سه طلاق متحقق شود درینصورت بزوج اول حرام میشود تا وقتیکه شوهر دیگر نکند و از و جدا نشود پس اگر شوهر
دیگر با او دخول موجب غسل کند و بعد از آن از و جدا شود و ایام عده او منقضی گردد و باز تزویج کند او را شوهر اول و بهمان
دستور سه طلاق دیگر بدهد در مرتبه دویم که سه تا بیفای سه طلاق دیگر کند باز حرام میشود بر شوهر اول تا وقتیکه شوهر دیگر کند پس اگر
این شوهر هم او را بگذارد و نکاح دیگر بهمان شوهر اول با این زن را بعقد آورد و بهمان دستور سه طلاق دیگر بدهد در طلاق
نهم حرام موبد بر شوهر اول میشود که بهیچ وجه برو حلال نخواهد شد و طلاق عده واقع نمیشود مگر آنکه شوهر بعد از مراجعت با او مجامعت
کند و اگر پیش از مواقعت و بعد از رجوع طلاق بدهد آنهم صحیح است طلاق لیکن طلاق عده نیست و هر زنیکه مطلقه شود از شوهر
خود بسه طلاق حرام میشود بران شوهر تا وقتیکه شوهر دیگر سوای او بعقد آورد و از و جدا شود خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله
رجوع بکند بآن زن شوهر اول بعد از طلاق یا واگذارد آنرا شش مسئله است اول آنکه هرگاه طلاق دهد زن را و برآید آن زن
از عده و بعد از آن نکاح جدید کند با او دیگر باره طلاق بدهد او را بشرط طلاق و واگذارد آنرا و رجوع نکند با او پیش از عده و بعد از عده
تجدید نکاح کند با او و بعد از آن باز طلاق بدهد او را طلاق سیوم حرام میشود بران شوهر تا وقتی که شوهر دیگر کند پس هرگاه از آن شوهر
هم جدا شود و عده بگذرد جایز است شوهر اول را که تجدید نکاح با این زن کند و این زن که پیش از انقضای عده شوهرش با و رجوع
نکرده باشد بلکه بعد از عده تجدید نکاح با او کند حرام نمیشود و بعد از طلاق نهم بر شوهر اول حرام موبد و عده نگاهداشتن او در هر
طلاق و تجدید عقد فیما بین بر طرف نمیکند حکم تحریم را بعد طلاق سیوم تا هنگام تزویج زوج دیگر **مسئله دویم** هرگاه
طلاق دهد کسی زن حامله را که معلوم الحمل باشد و بعد از آن رجوع کند با آن زن جایز است که وطی کند آن زن را و بعد از وطی
طلاق دهد او را طلاق دویم طلاق عده با وجود حمل باجماع فقها و بعضی فقها شرط کرده اند برای جواز طلاق دویم حامله انقضای
سه ماه و بعضی یکماه از هنگام وطی و جمعی از فقها گفته اند که جایز نیست طلاق زن حامله بطلاق سنت و مراد از طلاق سنت
درین مقام آنست که طلاق بدهد زن خود را بشرایط طلاق و بعد از آن واگذارد آن زن را تا اینکه برآید از عده پس از آن
باز نکاح کند با او بعقد تازه و مهر تازه و آنرا طلاق سنت بمعنی اخص خوانند نه طلاق سنت بمعنی که سابقا مذکور شد که طلاق
سنت بمعنی اعم است و جواز اشبه است **سیوم** هرگاه طلاق دهد زن غیر حامله را و بعد از آن رجوع کند از طلاق
پس اگر مواقعت کند بآن زن و باز طلاق بدهد او را در طهر دیگر این طلاق صحیح است باجماع و طلاق عده هست و اگر طلاق

دهد در طهر دیگر بدون مواقعت دران دو روایت است یکی آنکه واقع نمیشود طلاق دویم اصلا دویم آنکه واقع میشود واین
اصح است وبعد ازان باز اگر رجوع کند وطلاق دهد او را مرتبه سیوم در طهر دیگر حرام میشود آن زن بر مطلق تا این که زوج دیگر کند
وازو جدا شود وبعضی فقهای ما حمل کرده اند روایت جواز را بر وقوع طلاق سنت و روایت عدم جواز را بر عدم وقوع
طلاق عده ومراد بطلاق سنت درینمقام بمعنی اخص است که مقابل طلاق عده است یعنی طلاق بدهد زن خود را وبعد ازان
در عده باو رجوع نکند بلکه بعد از انقضای عده باز تزویج کند او را وطلاق دیگر بدهد ومصنف گوید که این حمل تحکم است یعنی دعوی
بیدلیل چه در هر دو روایت تخصیصی بقیدی از قیود نشده بلکه روایت وقوع وعدم وقوع هر دو مطلق است وهمچنین اگر طلاق
بدهد بعد از مراجعت وپیش از مواقعت در طهر اول دران هم دو روایت است لیکن اولی یعنی مستحب است که طلاقها را متفرقا
بر طهرها کند ودر یک طهر دو طلاق بدهد اگر بدون وطی واقع شود واگر بعد از طلاق وطی کند جایز نیست طلاق دیگر در طهر دیگر
اگر زن مطلقه از زنانی باشد که در طلاق آنها استبرا شرط بود یعنی غیر یائسه در حیض وغیر صغیره وغیر حامله باشد **چهارم**
اگر شک کند مطلق در ایقاع طلاق طلاق لازم نیست او را که طلاق بدهد ونکاح باقی خواهد بود وشیخ علی رحمه الله فرموده که ظن طلاق هم
همین حکم دارد که بآن نیز طلاق واقع نمیشود **پنجم** هرگاه طلاق بدهد کسی زن غایبه خود را وبعد ازان حاضر شود وپیش آن زن
دیا او دخول کند پس ادعای طلاق نماید قبول نمیکنند دعوی او را واگر شاهد بیارد نمیشنوند شهادت انها نظر برانکه افعال
مسلمین وتصرفات انها محمول بر مشروع میشود پس گویا خود تکذیب بینه خود نموده واگر ولد ازو بهم رسد ملحق او میشود **ششم**
هرگاه طلاق بدهد غایب زن خود را وخواهد زن چهارم دیگر بعقد آرد یا خواهر زن مطلقه را عقد کند صبر میکند تا نه ماه زیرا که
محتمل است که آن زن حامله باشد وعده حامله وضع حمل است واکثر مدت حمل نه ماه کامل وبعضی گفته اند که تا یکسال انتظار
میکشد احتیاطا زیرا که استداد مدت حمل تا یکسال هم ممکن است هرچند نادر باشد وزن مسترابه یعنی غیر مستقیم الحیض را تاخیر
حیض ممکن است پس او را انتظار تا نه ماه مدت حمل باید کشید جهت استعلام حمل وعدم حمل وبعد از انکه جزم بعدم حمل حاصل
شود ایام عده او سه ماه است بجای سه طهر سه ماه صبر میکند که مجموع یکسال میشود تا خروج از عده مجزوم به شود پس ازان
زن چهارم یا خواهر مطلقه را نکاح جایز باشد واگر آن غایب بداند که زوجه غایبه او خالی از حمل است سه طهر در عده کافیست
اگر مستقیم الحیض باشد والا سه ماه **نظر سیوم** در لواحق است ودران چند مقصد است **اول** در طلاق مریض است
مکروه است مریض را که طلاق بدهد زوجه خود را واگر طلاق دهد صحیح است طلاق او ومادامی که زوجه از عده طلاق رجعی بر نیامده باشد
حکم زوجیت دارد که شوهر میراث او میبرد واگر بعد انقضای عده بمیرد بزوج میراث او نمیرسد ودر عده طلاق باین زن
میراث زوجه نمیبرد وزن میراث مرد میبرد خواه مطلقه بطلاق رجعی باشد یا طلاق باین تا مدت یکسال بعد از طلاق بشرطیکه

بهمان مرضی که در ان طلاق داده بمیرد شوهر و آن زن شوهر دیگر نکرده باشد و اگر زوج از ان مرض صحت یافته و بمرض دیگر فوت
شود زوجه مطلقه مذکوره وارث او نمیشود هر چند سال منقضی نشده باشد مگر آنکه در عده رجعیه باشد که حکم زوجیت او باقیست
و اگر زوج بگوید که طلاق دادم زوجه خود را در صحت سه طلاق فقها گفته اند که قبول کرده میشود قول او و آن زن وارث او
نمیشود و وجه اینست که بمجرد قول زوج زوجه محروم المیراث نمیشود و از زوج و شوهر محروم میگردد و از میراث زن زیرا که اقرار
عقلا بر ضرر آنها قبول مقبول است نه بر ضرر غیر تا به ثبوت نرسد و اگر نسبت بزنا بدهد زوجه خود را در حالت
مرض و بعد از ان با او لعان کند بطریقی که در مجلس مذکور خواهد شد آن زن باین میشود از شوهر خود بسبب لعان و میراث
او نمیبرد زیرا که حکم بقای ارث تا یکسال مخصوص طلاق مریض است و در لعان جاری نمیشود و اما توریث مذکور در صورت
تهمت است که زوج متهم باشد باینکه بقصد اخراج از میراث او را مطلقه ساخته بود و بعضی فقها گفته اند که بلی و وجه اینست
که توریث متعلق بطلاق مریض است و تهمت و عدم تهمت را در ان دخلی نیست و اگر زن سؤال طلاق کند
از مرد در مرض هر مرض الموتش حکم توریث مذکور دارد یا نه درین تردد است و اشبه آنست که میراث شوهر نمیبرد و همچنین اگر
خلع کند و مبارات نماید **مسائل فرعیه اول** اگر طلاق بدهد زوجه خود را که کنیز دیگری باشد در مرض الموت بطلاق
رجعی و بعد از ان آن زن آزاد شود و پیش از انقضای عده زوج بمیرد در همان مرض وارث او میشود آن زن اگر از عده
بیرون نیامده باشد و بعد از عده اگر زوج فوت شود میراث او نمیبرد زیرا که درین صورت تهمت اخراج از میراث در وقت
طلاق نیست چه زوجه کنیز باشد میراث زوج باو نمیرسد و اگر بگوئیم که میراث او میبرد خوب خواهد بود زیرا که حکم توریث
تا انقضای یکسال متعلق بطلاق مریض است و تهمت و عدم تهمت را در ان دخلی نیست چنانچه مذکور شد و هر چند
کنیز در حین طلاق صلاحیت استحقاق میراث نداشت در وقت تعلق ارث از او صلاحیت میراث دارد پس میراث
میبرد و اگر مطلقه سازد آن کنیز را بطلاق باین باز همین حکم دارد و بعضی فقها گفته اند که آن کنیز میراث نمیبرد زیرا که در هنگام طلاق
صلاحیت میراث نداشته و جواب این معلوم شد و همین حکم است در زن کتابیه که در مرض الموت او را مطلقه سازد و بعد
از ان مسلمان شود **دوم** اگر ادعا کند زن مطلقه که میت او را طلاق داده بود در مرض الموت و وارث انکار کند و بگوید
که طلاق در صحت شده قول قول وارث است زیرا که هر دو احتمال مساویست و اصل عدم ارث است مگر آنکه سبب ارث تحقق
شود **سیوم** اگر طلاق بدهد چهار زن را در مرض الموت و تزویج کند چهار زن دیگر و بایشان دخول کند و بعد از ان بمیرد
در صورتیکه ولد داشته باشد ثمن ترکه او مقسوم میشود علی السویه میان هشت زوجه و اگر ولد نداشته باشد ربع ترکه
او مقسوم میشود علی السویه میان هشت زوجه اگر ولد نداشته باشد ربع ترکه مقصود و هم در بیان چیزیست

که بسبب آنها تحریمی که بسه طلاق بهم رسیده زایل شود هرگاه سه طلاق واقع شود بشرایطی که مذکور شده حرام میشود زن مطلقه تا وقتیکه
شوهر دیگر کند سوای طلاق دهنده و معتبر است در زوال تحریم چهار شرط یکی آنکه زوج دیگر که او را محلل خوانند بالغ باشد و اگر مراهق
بود یعنی قریب البلوغ در آن تردد است اشبه آنست که مراهق محلل نمیشود و شرط دویم آنکه وطی کند آن را
در قبل بروجهی که موجب غسل شود سیوم آنکه بعقد باشد نه بملک و نه باباحت چهارم عقد دائمی باشد نه متعه
و هرگاه شرایط متحقق شود حکم تحریم بر زوج اول برطرف می شود و آیا زوج دیگر بعد از یک طلاق یا دو طلاق زوج اول
بعقد آرد و با او دخول کند برطرف میکند حکم کمتر از سه طلاق را باین معنی که هرگاه از این زوج جدا شود و باز بزوج
اول بعقد کند و بعد از آن یک طلاق یا دو طلاق سابق در حساب سه طلاق شمرده میشود یا نه در آن دو روایت است
مشهور تر آنست که برطرف میکند حکم طلاق سابق را و بعد از آن آن طلاقها در حساب ثلثه نمی آید و باقی میماند آن زن با شوهر
اول تا سه طلاق تازه دیگر و اگر طلاق دهد مرد ذمی زن ذمیه را سه طلاق و آن زن بعد از عده تزویج کند با ذمی دیگر و مسلمان شود
حلال میشود نکاح آن بر شوهر اول بعقد جدید یعنی اگر او هم مسلمان شود همین است حکم از مشرک خواه ذمی باشد یا غیر ذمی و زنیکه
کنیز مملوکه دیگری باشد هرگاه مطلقه شود از شوهرش بدو طلاق حرام میشود بر شوهر تا وقتیکه نکاح کند شوهر دیگر را سوای آن شوهر
خواه در عقد مرد آزاد باشد یا در عقد غلام و حلال نمیشود و بعد از طلاق دویم بسبب مجامعت آقا همچنین حلال نمیشود بر آن
شوهر اگر در ملک او در آید زیرا که پیش از ملکیت حرمت بآن کنیز تعلق گرفته بود و اگر طلاق دهد آن کنیز را یک مرتبه و بعد از آن
آزاد شود و از زوجه و تزویج کند دوباره از سر بعقد جدید یا در طلاق رجعی بآن رجوع کند شوهرش باقی میماند از زوجه با او تا یک طلاق
دیگر هم بحکم استصحاب حالت اول پس اگر طلاق دیگر هم بدهد او را حرام میشود بر آن شوهر تا وقتیکه محلل شود و شوهر دیگر خواجه را
که خصیه او کشیده باشد هرگاه قادر بر مواقعت موجب غسل باشد یعنی بغیبوبت حشفه تواند کرد محلل میتواند شد هرگاه دیگر شرایط
تحلیل حاصل شود و در روایتی واقع شده که محلل نمیتواند شد و اگر وطی کند او را شوهر دویم و انزال نکند حلال میشود بر شوهر
اول زیرا که لذت جماع از زوج و زوجه متحقق شده و انزال شرط تحلیل نیست و اگر تزویج کند او را محلل و بعد از آن مرتد شود و وطی
کند آن زن را در ایام ارتداد حلال نمیشود بر شوهر اول زیرا که عقد نکاح منفسخ شد بسبب رده پس وطی بنکاح نشد مسایل
متفرقه **اول** اگر بگذرد زمانی و زوجه ادعا کند که تزویج بمحلل کرده و از و جدا شده است و عده هم تمام نموده و در آن
زمان ممکن باشد تحقق آن بعضی فقها گفته اند قبول میکند قول آن زن را زیرا که بعضی شرایط تحلیل که هست معلوم نمیشود
مگر بقول زن مانند دخول و در روایتی واقع شده که اگر آن زن معتمد باشد قبول میشود قول او مترجم گوید که شیخ علیه
رحمه الله فرموده که معتمد آنست که قول زن درین مسئله مقبول است و شرط نیست که ثقه باشد و همچنین مقبول میشود

قول زن سوهر دار در مردن زوج او و طلاقش انتهی ولیکن احوط اشتراط عدم اتهام بکذب است **دویم** هرگاه محلل خلوت کند با زن مطلقه و او ادعا کند آنزن که جماع کرده قبل نموده پس اگر تصدیق کند محلل قول او را حلال میشود آنزن برای شوهر اول واگر تکذیب او کند بعضی فقها گفته اند که زوج اول عمل بگمان غالب خود کند خواه گمان غالب صدق محلل باشد یا صدق زن واگر بگوییم که عمل بقول زن کند مطلقا بهتر است زیرا که اقامت بینه بر اثبات مجامعت متعذر است **سیوم** هرگاه وطی کند زن را محلل بر وجه حرام مانند اینکه در حرام یا در صوم واجب وطی نماید بعضی فقها گفته اند که باین وطی حلال نمیشود آنزن برای مطلق زیرا که این وطی نهی عنه است پس مقصود شارع نباشد و بعض دیگر میگویند که حلال میکند زیرا که متحقق شد جماع مستند بنکاح صحیح **مقصد سیوم** در بیان رجعت است بعد طلاق صحیح است رجوع بقول مانند اینکه بگوید بزن مطلقه رجوع کردم باز بسوی تو یا بطریق فعل مانند اینکه وطی کند واگر ببوسد مطلقه را یا ملامسه بشهوت کند با او آنهم رجعت است و محتاج نیست اباحت وطی و ملامسه بسوی تقدیم رجعت بلکه همین است رجعت زوجه مطلقه زیرا که در طلاق رجعی زوجیت باقیست تا انقضای عده واگر انکار طلاق کند آنهم رجعت است از طلاق زیرا که انکار متضمن قبول زوجیت است و واجب نیست که شاهد بگیرد برای رجوع بلکه مستحب است واگر بگوید راجعتک اذا شئت او ان شئت یعنی رجوع کردم بسوی تو هرگاه تو خواهی یا اگر خواهی واقع نمیشود مراجعت هرچند آنزن بگوید که من خواستیم و در این مسئله تردد است مترجم گوید وجه تردد اینست که رجوع اعاده نکاح است پس قبول تعلیق بشرط نمیکند مانند نکاح پس واقع نمیشود و اصل صحت است و حدیث المومنین عند شروطهم عام پس واقع میشود واگر طلاق بدهد زن خود را طلاق رجعی و بعد از آن مرتد شود مطلقه و مراجعت کند با او در ایام ارتداد صحیح نیست چنانچه صحیح نیست مرتد ابتدا و در آن تردد است زیرا که مطلقه رجعیه زوجه است و حکم ابتدای نکاح چرا داشته باشد واگر مسلمان شود زوجه بعد از ارتداد از سر نو رجوع کند با او اگر خواهد و اگر نزد او باشد زوجه ذمیه بطریق استدامت پس طلاق دهد آن ذمیه را طلاق رجعی و بعد از آن رجوع کند با و پیش از انقضای عده بعضی فقها گفته اند که جایز نیست رجوع زیرا که رجعت در حکم نکاح مستانف است که با ذمیه جایز نیست و وجه اینست که جایز است زیرا که مطلقه رجعیه بیرون نمی آید از زوجیت تا انقضای عده پس عقد مستانف نباشد بلکه استدامت زوجیت سابقه است واگر شخصی طلاق بدهد زوجه خود را و بعد از آن رجوع کند و مطلقه انکار دخول سابق نماید و ادعا کند که طلاق غیر مدخوله واقع شده و عده ندارد در رجوع هم نمیرسد او را و زوج ادعای تحقیق دخول کند قول قول زوجه است با قسم او زیرا که مدعیه اصل است که عدم دخول باشد و رجعت گنگ متحقق میشود باشاره که دلالت کند بر مراجعت و بعضی فقها گفته اند که معجر را بر میدارد از سر او که بهمان رجعت متحقق میشود و این قول شاذ است و هرگاه او ادعا کند زن که

عده منقضی شده بحیض در زمانیکه احتمال صدق داشته باشد و انکار کند زوج قول قول زوجه است با قسم او و اگر ادعا کند
زن که عده منقضی شده بحساب ماه ها قبول کرده نمیشود و قول قول زوج ست زیرا که این نزع راجع بزمان ایقاع طلاق
میشود که فعل وست و همچنین اگر زوج ادعای انقضای عده کند قول قول زوجه است زیرا که اصل بقای زوجیت است
و اثبات انقضای عده بر زوج لازم شود و اگر زن حامله باشد و ادعای انقضای عده بوضع حمل کند قبول میکنند قول او را
و تکلیف نمیکنند او را که ولد را حاضر کند و اگر ادعای حمل کند زن و زوج انکار نماید بعد از ان حاضر کند زن بچه را و زوج
انکار ولادت آن بچه از ان زن کند قول قول زوج ست زیرا که ممکن است اقامت بینه بر ولادت و هرگاه زن ادعای
انقضای عده کند و زوج ادعا کند که در ایام عده رجوع نموده قول قول زن ست و اگر رجوع کند مرد ان مطلقه را پس
ادعا کند زن بعد از رجعت که عده او منقضی شده بود پیش از رجعت قول قول زوج است زیرا که اصل صحت رجعت و اگر
دعوی کند زوج که رجوع کرده زوجه مطلقه خود را که کنیز دیگریست در ایام عده و آن زن کنیز هم تصدیق او کند و آقای آن
کنیز منکوحه انکار رجوع کند و ادعا کند که رجوع بعد از عده بود پس قول قول زوج ست و بعضی گفته اند که تکلیف قسم هم بزوج
نمیرسد زیرا که حق نکاح تعلق بزن و شوهر دارد و آقای زوجه بیگانه است درین دعوی و درین مسئله تردد است مترجم گوید
و وجه تردد انیست که اسقاط حق مولی بسبب نکاح آن امه بوده و هرگاه طلاق واقع شد حق مولی تعلق باو گرفت بسبب
زوال مانع پس بدعوی مولی قسم بر زوج راجع میشود مقصد چهارم در جواز استعمال حیلهای شرعیت جایز است
که متمسک شوند بحیلهای مباح در اسقاط اموری که اگر حیله نشده ثابت میشوند و اگر متمسک شوند بحیلهای حرام تمام میشود
حیله ولیکن گناه کار میشود حیله کننده پس اگر زنی دلالت کند پسر خود را بر زنا با زنی تا پدرش با آن زن عقد نکاح نتواند کرد
یا با کنیزی که پدر او خواهش مواقعت با آن کنیز داشته باشد پس فعل حرامی کرده و حرام میشود آن زن بر پدر زانی بقول جمعی
که قایل شده اند بنشر حرمت بزنا اما اگر متمسک شوند بحیلهای مباح چنانچه پیشتر عقد نکاح کند با آن زن در مثال مذکور
گناهی نیست و اگر دعوی کنند بر کسی بدینی که ابرا کرده باشد یا آن دین را پیشتر تسلیم نموده باشد مدیون و بترسد مدیون
که اگر دعوی تسلیم و اسقاط و ابرا کند قسم راجع بمدعی میشود بسبب عدم بینه پس انکار دین کند و قسم بخورد جایز است لیکن
واجب است که توریه کند در انکار یعنی که اگر نیت بر آید باشد انکه قسم بخورد که من مدیون نیستم اینکه بگوید که از تو نگرفتم
آن مبلغ را که دروغ است و همچنین اگر بترسد از انکه تقید افتد اگر اقرار بدین کند که پیشتر دین آنرا ابرا کرده بود پس انکار کند
آن دین را بطریق توریه جایز ست و اگر مدعی محق باشد و مدعی علیه مبطل و قسم دروغ بخورد و مدعی علیه بطریق توریه گناه از و
ساقط نمیشود و اگر مدعی مبطل باشد و مدعی علیه مظلوم و محق و قسم بخورد مدعی علیه بطریق توریه وبال قسم بر او نیست و نیت

اوست هر چند اگر توریه نمیکرد قسم دروغ خورده بود و اگر قسم دهند کسی را باکراه که کاری مباح نکند پس قسم بخورد باین قصد که نکند
در شام یا در خراسان یا بالای آسمان یا در زیر زمین مثلا بطریق توریه حانث نمیشود یعنی قسم براو نمی افتد و اگر کسی را مجبور سازند
در طلاق زوجه پس بگوید که زوجه من طالق است و نیت کند طلاق سابق برای این کلام یا بگویند ان مجبور که زنان من طالق اند و قصد
کند زنان اقربای خود را جایز است این توریه و اگر اکراه کند کسی را بر قسم خوردن باینکه فلان کار نکرده پس بگوید ما فعلت و لفظ
ما را ما موصوله بمعنی الذی بگیرد نه بمعنی ما نافیه صحیح است یعنی چیزی که کرده ام این نیست و اگر مضطر شود کسی بسوی آنکه اجابت کند
بگفتن نعم یعنی بلی و بگوید لفظ نعم را و قصد کند بان معنی شتر یا بگوید بدل النعم نعام و قصد کند بنعام صحرا یعنی شتر مرغ برای خلاصی
از دروغ گناه کار نمیشود و همچنین اگر قسم بخورد که ما اخذت جملا و لا ثورا و لا عنزا یعنی نگرفته ام شتری و نه گاوی و نه بزی و قصد کند بجمل سحاب
را و بثور قطعه بزرگ از قروت و بعنز زمین بلند حانث نشود و قسم نمیشود یعنی قسم براو نمی افتد حاصل کلام اینست که در وقت اضطرار
که باستعمال الفاظ مشترکه و قصد معانی غیر مقصوده مدعی خواه آن معانی حقیقه باشد یا مجازیه خلاصی از کذب حاصل میشود
در هنگام ضرورت و آدمی از گناه بیرون می آید و صاحب مسالک رحمه الله نقل نموده از بعضی سلف صالحین که هرگاه کسی بطلب
او می آمد و از در دروازه فریاد میکرد و صلاح خود را در بیرون آمدن نزد او نمیدانست کنیز خود را میگفت که بر زمین دایره بکش و انگشت
خود را بران دایره بگذار و جواب بگو که در اینجا نیست تفصیا عن الکذب و اگر تهمت کند شخصی دیگری را بدزدی و قسم بخورد
آن شخص که آنچه دزدیده است بتو بگویم و حال آنکه در این تهمت صدق و کذب او معلوم نباشد در اینصورت طریق خلاص از
قسم آنست که بگوید سرقت ما سرقت و لفظ ما را نافیه بگیرد و در قصد نه موصوله و معنی چنین میشود که دزدیدی نه دزدیدی و یکی
ازاین دو کلام البته صدق بود و اگر قسم بخورد که خبر دهد بمقدار دانه ها که در انار اند بدون شکستن ان و شمردن دانه ها پس
طریق خروج از کذب آنست که تخمین کند که چه مقدار دانه در چنان اناری ممکن است که کم از ان نباشد آن عدد را بگوید و بان
عدد بعد از ان عدد دیگر هم بیفزاید تا وقتیکه معلوم شود که زیاده از ان گنجایش نداشته باشد مثلا تخمین کرد که کم از دو صد دانه در ان
نیست و زیاده امکان دارد پس بگوید دو صد و دو صد و یک و دو صد و دو و دو صد و سه علی هذا القیاس تا انقدر که زیاده از ان
در ان نباشد بالیقین لیکن این حیله ها در این دو مسئله اخیره در صورتی مفید است که در قسم قصد تعیین نکند چه اگر قصد
تعیین تفهیم نماید باین حیله ها از حنث خلاصی نمی یابد و مصنف رحمه الله گفته که چنین حیله ها و امثال اینها جایز است

مقصد پنجم در بیان عده های زنان است و نظر در ان است در چند فصل میکند اول زن غیر مدخوله اگر جدا شود
از شوهر خود بطلاق یا فسخ عده ندارد مگر آنکه شوهرش بمیرد که عده وفات زوج از زوجه ساقط نمیشود خواه شوهرش با او دخول
کرده باشد یا نه و دخول متحقق میشود بادخال حشفه هر چند انزال نشود و هر چند حشفه های او منقطع باشد بجهت آنکه دخول متحقق میشود

بوطی اما اگر مقطوع الذکر و سلیم الخصیتین بود بعضی فقها گفته اند که بر زن او عده طلاق و فسخ نکاح لازم میشود زیرا که ممکن است که حمل
بگیرد بسبب مساحقه و دران تردد است چه عده مترتب نمیشود بر وطی ولیکن اگر بمساحقه حمل بگیرد واجب است که عده نگاه دارد
تا هنگام وضع حمل زیرا که انزال ممکن است و واجب نیست عده بخلوت بدون وطی علی الاشهر و اگر خلوت کنند با آن زن نزاع
کنند در تحقیق وطی اول قول قول زوج است با قسم او **فصل دویم** در بیان زنی که عده او طهرها باشد و آن زنیست که مستقیمة
الحیض باشد یعنی صاحب عادت مستقره بود و عده آن سه قرء است یعنی سه طهر علی اشهر الروایتین چه قرء بمعنی حیض و بمعنی طهر
هر دو آمده و این در وقتیکه آزاد باشد خواه شوهرش هم آزاد باشد یا عبد و اگر مطلقه کنند زن را و حایض شود آن زن بعد از طلاق بیک لحظه
آن لحظه را هم یک طهر حساب باید کرد و بعد از ان دو طهر دیگر پس هرگاه خون سیوم به بیند تمام میشود عده او که سه طهر است و این
در صورتیست که عادت حیض آن زن مستقر باشد بزمان و اگر زمان حیض او مستقر نباشد پس بعد دیدن خون سیوم باید تا سه روز
که اقل ایام حیض است صبر کند احتیاطاً زیرا که ممکن است این خون حیض نباشد پس بمجرد دیدن آن از عده بر نمی آید و کمتر
زمانیکه ممکن است با این عده منقضی شود بست و شش روز و دو لحظه است زیرا که اقل حیض سه روز است و اقل زمان
طهر ده روز ولیکن لحظه اخیره داخل عده نیست بلکه دالست بر خروج زن از عده و شیخ رحمه الله میفرماید که آن لحظه هم داخل عده
است زیرا که حکم بانقضای عده موقوف است بر تحقیق لحظه اخیره چه اتمام طهر سوم بهمان لحظه رویت خون حیض متحقق میشود
و قول اول احق است و اگر طلاق بدهد زن را در حیض واقع نمیشود آن طلاق و اگر واقع شود طلاق در طهر و مقارن آن بلا فاصله
حیض به بیند بنوعی که بعد از تلفظ بلفظ طلاق یک لحظه هم طهر نباشد طلاق صحیح است زیرا که در طهر واقع شده و آن طهر در حساب
عده محسوب نمی شود زیرا که بعد طلاق نبوده و محتاج میشود بسه طهر تازه بعد از حیض **فرع** اگر نزاع کنند زن و شوهر پس
زن بگوید که بعد از طلاق باقی بود زمانی از طهر و زوج انکار کند قول قول زوجه است زیرا که زن بینا تر است بحال خود در حیض
و طهر رجوع باو باید کرد **فصل سیوم** در بیان زنی ست که عده آن بحساب ماه ها مقرر است و آن زنی است که در سن من تحیض بود
و حیض نه بیند و عده آن از طلاق و فسخ نکاح با وجود دخول سه ماه است اگر آزاد باشد و در زن یائسه و آن زنیست که از زمان امکان
دیدن حیض سنش تجاوز کرده باشد و در صبیه که کم از نه سال عمر داشته باشد و در روایت است یکی آنکه اینها عده میگیرند سه ماه
و روایت دیگر آنکه عده ندارند و اشهر همین است و حد یاس از حیض پنجاه سال است و بعضی فقها در زن قریشی و نبطی شصت سال
گفته اند و اگر زنی باشد که حیض نمیدیده باشد و امثال آن زن به بیند عده میگیرد بسه ماه باجماع علما لیکن رعایت طهرها
نیز بکنند که اگر پیش از انقضای سه ماه حیض به بیند حساب سه طهر بکنند و اگر تا انقضای سه ماه حیض نه بیند بهمان سه ماه از عده
بر می آید اما اگر در ماه سیوم حیض به بیند و بعد از ان حیض دویم و سوم تا تاخیر افتد صبر میکند تا نه ماه و شیخ علی رحمه الله فرموده

تا ده ماه زیرا که احتمال ست که حمل داشته باشد و بعد از آن سه ماه دیگر حساب عده کند و ازین درازتر عده نیست اما سبب حساب عده از انقضای نه ماه آنست که در ماه سیوم که خون دیده حکم حساب سه ماه باقی بماند و حکم اطهار تعلق با وگرفت و ایام قبل از خون یکطهر محسوب شده بود و بعد از آنکه تا نه ماه خون دیگر ندیده یا یک خون دیگر هم دید و خون سوم ندید معلوم شد که عده او سه طهر نیست بلکه سه ماه است و تبعیض عده جائز نیست که یکطهر و دو ماه حساب کند پس بعد نه ماه حساب اشهر باید نمود و مجموع یکسال میشود و بقول مصنف سیزده ماه و بقول شیخ علی و در بعضی روایات حساب سه ماه بعد از انقضای سال وارد شده پس باین روایت پانزده ماه تمام حساب عده میشود و شیخ علی ره روایت مذکوره را حمل نموده است بر آنکه خون سوم محتبس شود درینصورت حکم انتظار تا یکسال دارد و این تحکم است یعنی دعوی بیدلیل زیرا که در صورت احتباس خون دویم هم همین حکم موجود است بدلیلی که ذکر کردیم و اگر به بیند خون حیض را یکمرتبه و بعد از آن بسن یاس برسد تمام میکند عده را بدو ماه دیگر زیرا که درینصورت سن حیض بانقضای رسیده پس اتمام باطهار ممکن نیست و یکطهر محقق شده بود آنرا یکماه حساب کند دو ماه دیگر با آن ضم کند و درین باب روایت وارد شده پس مستثنی باشد از عدم جواز ترکب عده از اطهار و شهور و اگر مستمر شود خون در زنیکه صاحب عادت بوده و مشتبه باشد آن خون حیض فی غیر حیض ممتاز نشود حساب ایام عادت خود کند که پیش از آن در وقت استقامت عادت خون حیض میدید و بهمان حساب عده تمام کند و اگر آن زن مطلقه را عادتی مستقر نباشد ملاحظه کند صفات خون را پس خونیکه بصفت حیض باشد آنرا حیض حساب کند و آنچه بصفت استحاضه بود آنرا طهر حساب نماید و عده بسه طهر بگیرد و اگر مشتبه شود و ممتاز نشود حیض از استحاضه رجوع میکند بعادت زنان قبیله خود و اگر آنها مختلف باشند عده میگیرد بحساب سه ماه و اگر خون حیض نمیدیده باشد مگر در ششماه یا پنج ماه عده میگیرد بحساب ماه ها یعنی سه ماه ملخص آنکه هر کدام از اطهار ثلثه و اشهر ثلثه که بعد از طلاق منقضی شود بهمان جدا میشود زن از شوهر و عده او منقضی میگردد و هرگاه مطلقه شود در اول هلال عده میگیرد بسه ماه هلالی و اگر در اثنای ماه مطلقه گردد دو ماه را حساب هلالی کند و از ماه سیوم بقدر ایامی از ماه اول از وی فوت شده حساب عده نماید و بعضی فقها گفته اند که آنماه راسی روز حساب کند و تتمه سی روز عده نگاح دارد و این قول اشبه است **تفریع** اگر شک کند در حمل بعد از انقضای عده و نکاح باطل نمیشود نکاح و همچنین اگر شک کند بعد از عده پیش از نکاح اما اگر شک کند پیش از انقضای عده نکاح نمیتواند کرد هر چند عده منقضی شود و اگر بگوئیم که جائز است نکاح مادامی که تیقن حمل نباشد خوب است و بهر تقدیر هرگاه حمل ظاهر شود نکاح دویم باطل میشود زیرا که متحقق شد که در عده واقع شده بود

فصل چهارم

در عده زن حامله است و عده آن در طلاق تا وضع حمل است هر چند بعد از طلاق بلا فصل شود خواه حمل تام باشد یا غیر تام و هر چند خون بسته باشد بعد از آنکه متحقق شود که حمل بوده و اگر

شک شود درانکه حمل بوده یا نه بوضع آن از عده برنمی آید و اگر مطلقه شود زنی و ادعای حمل کند صبر میکنند بران زن تا نهایت مدت حمل که نه ماه کامل است وشیخ علی رحمه الله ده ماه کامل گفته وبعدازان دعوی مطلقه قبول نیست و در روایتی واقع شده که تا یکسال صبر باید نمود وآن روایت مشهور نیست واگر دو بچه در شکم داشته باشد جدا میشود از شوهر بوضع حمل اول ونکاح نمیتواند کرد تا وقتیکه حمل دویم وضع شود و اشبه آنست که بوضع همه از عده برمی آید واگر طلاق دهند زن خالی از حمل را طلاق رجعی وبعدازان بمیرد زوج در اثنای عده از سر میگیرد حساب عده وفات را که چهار ماه و ده روز باشد واگر مطلقه بطلاق باین باشد تمام کند عده طلاق را وعده وفات زوج تعلق بآن زن نمیگیرد زیراکه در حکم زوجیت نیست **مسایل متفرقه**

اول اگر حمل داشته باشد زن مطلقه از زنا وبعدازان طلاق واقع شود او را عده طلاق او سه ماه است نه وضع حمل واگر کسی وطی کند زن اجنبیه را وطی شبه وشوهر آن زن دور باشد از و بسبب وطی شبه ولد بهم رسانید وآن ولد ملحق شود بانکس زیراکه شوهر آنزن دور است از و واگر بعد از وطی شبه طلاق بدهد او را شوهرش عده میگیرد از وطی شبه تا هنگام وضع حمل وبعدازان از سر میگیرد عده طلاق زوج را بعد از وضع حمل **دوم** هرگاه اتفاق کنند زن وشوهر در زمان وقوع طلاق واختلاف کنند در زمان وضع حمل قول قول زن است با قسم زیراکه این اختلاف در ولادت است که کار زن و جا است واگر متفق باشند در زمان وضع حمل واختلاف کنند در زمان طلاق پس قول قول زوج است زیراکه این اختلاف در کار او ست و درین هر دو مسئله اشکال است چه اصل عدم طلاق و عدم وضع است پس قول قول منکر باشد و بر مدعی اثبات **سیم** اگر اقرار کند زن بانکه عده او تمام باشد وبعدازان بچه بیارد که شش ماه یا زیاده از وقت طلاق تا هنگام وضع گذشته باشد بعضی فقها گفته اند که آن بچه ملحق بزوج نمیشود و اشبه آنست که ملحق باو میشود مادام که زیاده از مدت منتهای حمل نگذشته باشد

فصل پنجم در بیان عده وفات زوج است زنیکه منکوحه باشد بنکاح صحیح عده میگیرد بعد از وفات زوج تا چهار ماه و ده روز هرگاه حمل نداشته باشد خواه صغیره بود یا کبیره وشوهرش بالغ باشد یا غیر بالغ و دخول بازن کرده باشد یا نکرده باشد وجدا میشود از ان شوهر بغروب آفتاب روز دهم زیراکه انتهای روز غروب آفتاب است واگر حامله باشد عده وفات ابعد اجلین است از چهار ماه و ده روز و وضع حمل یعنی اگر پیش از چهار ماه و ده روز وضع حملش شود تا انقضای چهار ماه و ده روز اتمام عده نماید واگر بعد از چهار ماه و ده روز وضع حملش نشود انتظار بکشد تا هنگام وضع حمل ولازم است زن شوهر مرده را احداد یعنی ترک زینت لباس و ترک مالیدن روغنها که مقصود از مالیدن آن روغنها زینت بود و خوشبوی استعمال نمودن واگر جامه سیاه یا کبود بپوشد باکی نیست زیراکه دور از زینت است خواه آنزن شوهر مرده صغیره باشد یا کبیره مسلمان بود و یا ذمیه و در کنیز آقا مرده تردد است اظهر آنست که بر کنیز حداد نیست وهمچنین لازم نیست زن مطلقه را احداد

خواه مطلقه بطلاق باین بود یا به رجعی و اگر شخصی وطی کند زنی را بعقد شبه باین معنی که نداند که نکاح آنزن برای او صحیح نیست و نکاح کند و بعد وطی معلوم کند که نکاح صحیح نبوده بعد از آن بمیرد زن او عده میگیرد عده طلاق یعنی سه طهر اگر حره باشد خواه حامله بود یا غیر حامله و این عده بسبب وطی شبه است نه بسبب عقد نکاح زیرا که اگر بسبب عقد نکاح می بود حکم زوجیت میداشت که بایست که عده وفات زوج بگیرد **فرع** اگر مردی را زیاده از یک زن باشد و طلاق بدهد یک زن غیر معینه را پس اگر بگوییم که تعیین مطلقه شرط است در طلاق چنانچه مذهب قوی همین است طلاق بعمل نیاید و اگر بگوییم که تعیین شرط نیست در طلاق و بمیرد شوهر پیش از معین کردن آنزن مطلقه پس بر هر یک از زنان او واجب میشود که عده بگیرند بعد از وفات او احتیاطاً عده وفات خواه دخول کرده باشد یا نکرده و اگر آن زنان حامله باشند عده میگیرند همه با بعد اجلین یعنی اگر زمان عده طلاق زیاده از زمان وضع بود زمان عده طلاق معتبر است و اگر زمان عده وفات زیاده بود تا انقضای عده وفات عده آنهاست و همچنین اگر طلاق بدهد یکی از آن زوجات را طلاق باین و بمیرد پیش از تعیین پس بر هر کدام از انها لازم است که عده وفات بگیرد و اگر معین کند یکی از انها را پیش از موت همان معینه مطلقه میشود و عده طلاق میگیرد از وقت طلاق نه از وقت وفات و اگر مطلقه باشد بطلاق رجعی عده وفات میگیرد از وقت وفات و اگر شوهر زنی مفقود الخبر شود اگر معلوم شود که در جایی موجود است یا انفاق کند ولی آن مفقود زوجه او را پس اختیاری نیست آن زوجه را باید صبر کند و اگر معلوم نشود حال او و کسی نفقه ندهد زوجه اش را پس اگر صبر کند گفتگوی نیست و اگر استغاثه کند نزد حاکم مدت صبر معین کند حاکم برای آنزن تا چهار سال و تفحص و تجسس احوال او میکند حاکم پس اگر معلوم شود خبر حیات او صبر میکند آن زن و بر امام لازم است که انفاق او کند از بیت المال و اگر معلوم نشود حیات او حکم میکند حاکم او را بانکه عده بگیرد بعده وفات زوج و بعد از عده حلال میشود آن زن بر هر که او را بعقد آرد و اگر بیاید شوهر او در وقتیکه عده او منقضی شده و نکاح کرده باشد پس هیچ دعوی نیست زوج را بر آن زن و اگر بیاید شوهرش در وقتیکه از عده بر نیامده باشد همان شوهر مالک آنزن است و اگر برآید از عده و تزویج بشوهر دیگر نکرده باشد در آن دو روایت است مشهورتر آنست که آن شوهر را دعوی نمیرسد بازوجه **مسایل متفرعه اول** اگر نکاح کند زن مذکوره بعد از عده شوهر اول و بعد از آن ظاهر شود که شوهر او مرده بود عقد دویم صحیح است و عده دیگر هم ندارد خواه موت آنشوهر پیش از عده بوده باشد یا بعد از آن یا با آن زیرا که عقد نکاح اول در نظر شرع از اعتبار ساقط شد پس مرگ و زندگانی آنشوهر تفاوتی نمیکند **دویم** نفقه واجب نیست بر زوج غایب در زمان عده با مر حاکم بگیرد و هرچند آن زوج غایب حاضر شود پیش از انقضای آن عده زیرا که حاکم حکم بتفرقه نموده و در آن تردد است چه عده مذکوره حقیقت عده وفات نیست و نفقه واجبه ساقط نمیشود از شوهر بدون سببی مسقط و اصل بقای ثابت است بر ما کان

علیه الی حین ثبوت المستقیم **سیم** اگر طلاق بدهد آن زن را شوهر غایب مفقود الخبر یا ظهار کند یا و واتفاق افتد که در زمان
عده که با مر حاکم گرفته واقع شده صحیح است آن طلاق و ظهار زیرا که نکاح در ایام عده باقی بوده و اگر اتفاقاً بعد از عده
طلاق یا ظهار زوج غایب بعمل آمده واقع نمیشود زیرا که نکاح باقی نمانده بود بلکه منقطع شده و طلاق یا ظهار فرع ثبوت نکاح است
چهارم هرگاه بیاورد ان زن بچه بعد از شش ماه از دخول شوهر دویم ملحق میشود آن بچه بشوهر دویم و اگر دعوی آن طفل کند
شوهر اول و بگوید که مخفی آمده وطی آن زوجه کرده بودم التفات نمی کنند بسوی دعوی او و شیخ رحمه الله فرموده
که قرعه می اندازند بنام زوج اول و دویم و نام هر کدام که بر آید باو ملحق می شود و این بعید است **پنجم** اگر
آن زن بمیرد و بعد از انقضای عده شوهرش میراث از و نمیبرد و همچنین اگر شوهرش بمیرد بعد از ان بزن
مذکوره میراث او نمی رسد و اگر یکی از ان دو بمیرد پیش از عده دیگری میراث او می برد یا نه دران تردد است و شیخ
ثبوت ارث است **فصل ششم** در عده کنیزها است و استبرای آنها عده کنیز که در عقد نکاح کسی باشد
و مطلقه شود با وجود دخول دو طهر است و بعضی گفته اند دو حیض و قول اول مشهور تر است و کمتر زمانی که بان
عده اتمام شود سیزده روز و دو لحظه است چه اگر بعد ایقاع طلاق یک لحظه هم طاهر باشد یک طهر متحقق شود و بعد از ان
سه روز که اقل حیض است خون به بیند و تا ده روز که اقل طهر است صبر کند و بعد از ان باز یک لحظه از خون حیض بگذرد دو طهر
متحقق شود و سیزده روز و دو لحظه گذشته باشد از هنگام طلاق و لحظه دویم نزد بعضی داخل عده است و نزد بعضی دیگر داخل
نیست علامت انقضای عده است چنانچه قبل ازین مذکور شد و اگر آن کنیز در سن دیدن حیض باشد و نه بیند عده طلاق
میگیرد به یک و نیم ماه خواه در عقد آزاد بود یا در عقد نکاح بنده و اگر آن کنیز آزاد شود بعد از آن مطلقه گردد پس عده آن عده حره است
که سه طهر باشد و اگر طلاق دهد کنیز را طلاق رجعی و بعد از ان آزاد شود آن کنیز در عده تمام میکند عده حره را و اگر مطلقه شود بطلاق
باین و بعد از طلاق آزاد شود عده تمام میکند عده کنیز را و عده زن ذمیه هم در وفات و طلاق مانند عده حره است و در روایتی
وارد شده که عده کنیز میگیرد و این روایت شاذ است و عده کنیز از وفات زوج نصف عده حره است که دو ماه و پنج روز بود
و شیخ علی رحمه الله عده وفات در امته برابر عده حره میدانند و اگر کنیز منکوحه حمل داشته باشد عده البعد اجلین است از وضع حمل
و انقضای ایام عده یعنی اگر ایام عده منقضی شود و وضع حمل نشود تا وضع حمل انتظار انقضای ایام عده بکشد و اگر وضع حمل
پیشتر شود انتظار انقضای ایام عده بکشد و اگر کنیز ام ولد مولای خود باشد یعنی از آقا ولد بهم رسانیده باشد عده آن
چهار ماه و ده روز است و اگر طلاق دهد آن کنیز ام ولد را شوهرش طلاق رجعی و پیش از انقضای عده شوهرش بمیرد از سر
میگیرد عده حره را و اگر ام ولد را آقا نباشد بعد از وفات شوهر عده کنیز میگیرد و اگر طلاق کنیز طلاق باین باشد تمام میکند

عده طلاق را و بس یعنی عده وفات ندارد و اگر بمیرد شوهر کنیز و بعد از ان آزاد شود عده حره تمام کند زیرا که حالت آزادی را غالب
میکنیم در احکام بر حالت عبودیت و اگر آقا او را وطی میکرده باشد و بعد از ان تدبیر کند آن کنیز موطوئه خود را یعنی بگوید که بعد از
فوت من آزاد باشد عده میگیرد بعد از وفات آقا تا چهار ماه و ده روز و اگر آزاد کند او را در حین حیات خود عده میگیرد از روی سه
طهر و بر زنیکه واجب میشود استبرای آن وقتیکه مملوک شود به بیع واجب است استبرای آن هرگاه بغیر بیع هم مملوک شود مانند اینکه
بطریق غنیمت بدست غازی افتد یا بعنوان صلح یا بطریق میراث و سوای آن از عقود موجب تملیک کنیزی که در بیع آن
استبرا برای تحلیل وطی ضرور نباشد یا قسام دیگر از اسباب تملیک هم اگر بملک کسی درآید استبرای آن واجب نیست و اگر
مردی کنیزی در عقد نکاح داشته و بعد از ان آن کنیز را بخرد و از پیش آقای او نکاحش باطل میشود و حلال میشود وطی او از ملکیت
و احتیاج استبرا ندارد و اگر غلامی باجازت مولی کنیزی را بخرد و استبرا کند آنرا همان استبرای برای وطی آقا او هم کافیست
اگر خواهد که وطی کند و هرگاه مکاتب کند کسی کنیز خود را حرام میشود بر او وطی آن کنیز و اگر فسخ کتابت کند حلال میشود و استبرای
آن کنیز واجب نیست بر مولای او و همچنین اگر مولا مرتد شود و یا کنیز مملوکه مرتد گردد و بعد از ان باز خود باسلام نماید و
استبرای و اگر مطلقه کند کنیز را از زوجش بعد از دخول جایز نیست مولا را وطی آن کنیز مگر بعد از عده و عده کفایت میکند از
استبرا هم و اگر بخرد زن حره را و استبرا کند آنرا و بعد از ان مسلمان شود آن زن واجب نیست که دوباره استبرا کند و همچنین
اگر بخرد کنیزی را و بعد از ان استبرا کند آن کنیز را در حالت احرام به حج کفایت میکند ان استبرا در حلال شدن وطی
آن کنیز بعد از محل شدن **فصل هفتم** در بیان لواحق است و در ان چند مسئله است **اول** جایز نیست کسی را که طلاق
بدهد و چه خود را طلاق رجعی اخراج زن مطلقه از خانه خود مگر آنکه آن زن مصدر فاحشه آشکار شود یعنی کار بدی کند که
موجب حد باشد در ینصورت او را بر می آرد از خانه خود برای اقامت آن حد و باز میگرداند بخانه خود و کمتر چیزی که
برای آن بر می آورد زن مطلقه رجعیه است که ایذای اهل و عیال زوج کند در ینصورت بر می آرد از خانه خود و بجای
دیگر بگذارد تا انقضای عده و حرام است برای آن زن بر آمدن از خانه شوهر هر چند شوهر او را اجازت بدهد مادام که
مضطر نشود و اگر مضطر شود بسوی بر آمدن از خانه بعد نصف شب بر آید و باز بر گردد بخانه پیش از طلوع صبح و بر نمی آید
مطلقه رجعیه برای ادای حج مندوب مگر باذن زوج و بر می آید برای ادای حج واجب هر چند شوهر اجازت ندهد
و همچنین جایز است که برای اضطرار بدون اجازت زوج بر آید بشرطیکه بدون خروج رفع حاجت او نشود و بر می آید
در عده بائنه اگر خواهد **دوم** نفقه زن مطلقه بطلاق رجعی لازم است بر زوج در زمان عده و پوشاک آن و جای
دادن روز بروز خواه آن مطلقه مسلمه بود یا ذمیه یا کنیز پس اگر بفرستد مولای او آن را نزد شوهرش در شب و روز

واجب است بر شوهر که نفقه آن بدهد و مسکن هم بدهد زیرا که تمکین تام که شرط انفاق است محقق شده و اگر منع کند او را آقای او
در شب یا روز پس نفقه نیست بر زوج زیرا که تمکین تام بعمل نیامد و نفقه نیست زنی را که مطلقه باشد بطلاق باین و مسکن هم
ندارد مگر آنکه حمل داشته باشد که تا زمان وضع حمل انفاق و اسکان او بر زوج واجب است و فقها اختلاف کرده اند در آنکه وجوب
نفقه مطلقه حامله به تبعیت حمل وست یا اصالة باعتبار زوجیت و ثابت میشود وجوب عده بسبب وطی شبه و آیا ثابت
میشود نفقه بر واطی اگر آنزن حمل بگیرد بوطی شبه شیخ فرموده که واجب میشود به تبعیت ولد که در شکم اوست زیرا که او واجب النفقه
پدر است و درین اشکالست چه نص وجوب انفاق مطلقه حامله وارد شده و موطوئه بوطی شبه زوجه نیست که نفقه حامله او
واجب باشد و همچنین زنهای دیگر که باسباب فسخ سوای طلاق جدا میشوند اگر حامله باشند در انفاق آنها هم نص وارد نشده
و قیاس بر مطلقه نزد ما جایز نیست و اصل عدم وجوب انفاق است اما تبعیت ولد ام حجت نمیشود برای وجوب انفاق
حامله زیرا که ولد بعد از ولادت واجب النفقه پدر است و ثابت نیست وجوب انفاق او در شکم مادر علی ای حال چه در شکم
مادر غذای مادر او کافیست در بقای او و محتاج غذای دیگر برای خود نیست ملخص آنکه اگر ثابت شود که حمل در شکم واجب النفقه
واطی است پس هر زن حامله که حمل او ملحق بواطی باشد بعد از مفارقت از واطی واجب النفقه واطی باشد تا هنگام وضع خواه
بوطی شبه بهم رسیده باشد یا غیر آن و تفرقه بطلاق شود یا بسبب دیگر از موجبات فسخ مانند ظهور عیب مجوز فسخ اگر حمل در شکم مادر واجب
النفقه پدر نباشد پس وجوب انفاق حامله مخصوص مطلقه باشد نه غیر آن و مذهب مصنف ره اختصاص وجوب نفقه بحامله
مطلقه است **مسایل متفرعه** در جای دادن زن مطلقه است **اول** اگر خراب شود خانه که زن مطلقه را تا انقضای
عده در آنجا نشانیده بود یا آنخانه عاریتی بوده و مالک راضی بسکونت آنزن در آنخانه نشده یا کرایه گرفته بود و مدت کرایه
منقضی شده جایز است زوج را که برآرد آنزن را از آنخانه بخانه دیگر و جایز است آن زن را هم برآید زیرا که سکونت در
آن خانه جایز نیست او را و اگر مطلقه کند زن خود را در خانه که لایق بحال آنزن نباشد جایز است که برآید آنزن بسوی
خانه دیگر که مناسب حال آنزن بود و دران تردد است زیرا که نهی از اخراج انها و از خروج انها از خانه های انها وارد شده
قال الله تعالی ولا تخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن الایة **دویم** اگر طلاق دهد زن را و بعد از ان بفروشد خانه را پس اگر
آنزن را عده اطهار باشد صحیح نیست فروختن آنخانه زیرا که پیش از بیع حق اسکان زوجه مطلقه با نخانه تعلق گرفته و معلوم نیست
که تا چه وقت اقراء ثلثه منقضی شوند پس جهالت مبطل بیع محقق میشود و اگر عده آن زن ماه ها باشد صحیح است بیع خانه
زیرا که جهالت لازم نمی آید **سیوم** اگر طلاق بدهد زن را و بعد از ان حاکم او را منع کند از تصرف در مال محجور
علیه شود بیکی از اسباب حجر که در محل خود مذکور شد بعضی فقها گفته اند که مطلقه سزاوارتر است بسکونت دران خانه

تا انقضاے عدہ یعنی قرض خواہان او آنزن را بیرون نمیکنند زیراکہ حق اسکان مطلقہ پیش از تحجر تعلق باو گرفتہ و بعض دیگر
گفتہ اند کہ شریک قرض خواہان دیگر میشود بقدر رسد اجرۃ المثل حق اسکان و قول اول اشبہ است اما اگر او را محجور علیہ
شود مرد و بعد ازان طلاق بدہد زوجہ خود را آنزن مساوی میشود با قرض خواہان زیراکہ مرتبہ برابر ایشان دارد چہارم اگر
طلاق بدہد زوجہ را از خانہ بیگانہ اسکان زوجہ تعلق بہ ذمہ زوج میگیرد پس اگر زوج را قرض خواہان دیگر ہم باشند آنزن شریک
قرض خواہان میشود بحصہ اجرۃ المثل سکونت خانہ لایق بحال او تا ایام عدہ و اگر ایام عدہ او ماہہا معین باشد پس مقدار اجرۃ
معلوم است و اگر عدہ او بسہ طہر بود یا وضع حمل شریک میشود با قرض خواہان باجرۃ سکناے اقل مدت حمل یا اقل مدت
اطہار پس اگر اتفاقاً ہمان مقدار زمان عدہ او بود بہتر و اگر زیادہ ازان میشود اجرۃ ایام زیادہ ہم از زوج میگیرد و ہمچنین
اگر حمل فاسد گردد و پیش از مدت اقل ایام حمل سقوط شود تفاوت آن ایام برگشتہ بزوج میرسد پنجم اگر بمیرد زوج
و وارث مسکن شود جماعتی و مسکن زیادہ بر مقدار سکونت زوجہ نباشد جایز نیست کہ آنرا قسمت کنند مگر باجازت آنزن
یا بعد از انقضای عدہ او زیراکہ آنزن مستحق سکونت آنخانہ شدہ بہمان صفت یعنی غیر مقسوم و وجہ اینست کہ بعد وفات
حق اسکان برطرف میشود مگر آنکہ حاملہ باشد ششم ہرگاہ زوج امر کند زن خود را بہ برآمدن از خانہ و رسیدن بخانہ
دیگر پس عیال و اسباب و اشیای خود را بخانہ دویم رساند و بعد ازان او را طلاق دہد در حالتیکہ در خانہ اول باشد عدہ
میگیرد در ہمان خانہ و اگر زوجہ از خانہ اول برآمدہ و عیال و متاع خانہ او در خانہ اول باشد و مطلقہ شود عدہ میگیرد
در خانہ دویم و اگر نقل مکان نمود و بخانہ دویم آمدہ باشد و بعد ازان بخانہ اول برود برای برآوردن متاع خود در ہمان وقت
مطلقہ شود عدہ میگیرد در خانہ دویم زیراکہ خانہ او ہمان خانہ شدہ و اگر برآید از خانہ اول و مطلقہ شود در اثنای راہ پیش
از رسیدن بخانہ دویم عدہ میگیرد بخانہ دویم زیراکہ زوج او را امر کردہ بانتقال بسوی خانہ دویم ہفتم زن صحرا
نشین کہ شوہرش در خیمہ ساکن باشد عدہ میگیرد در ہمہ خیمہ کہ مطلقہ شدہ دران پس اگر کوچ کنند خیمہ نشینان با آن خیمہ
با آنہا او ہم کوچ کند برای دفع ضرر تنہاے و اگر اہل آن زن بمانند در تنہای او ہم با آنہا بماند مادام کہ بیم مخاطرہ
در انفراد اقامت نباشد و اگر اہل آنزن کوچ کنند و بمانند جمعی کہ در آنہا قوت دفع ضرر بودہ اشبہ آنست کہ جایز است
کوچ کردن آنزن برای دفع ضرر وحشت تنہای ہشتم اگر مطلقہ کند زن خود را در کشتی پس اگر آن کشتی محل سکونت
او نباشد ساکن گرداند آنزن را ہر جاکہ خواہد و اگر کشتی جای سکونت او بود مانند زنان ملاحان کہ سواے کشتی خانہ نمیدارند
عدہ میگیرد در ہمان نہم ہرگاہ ساکن شود بعد از طلاق در خانہ ملکی خود و طلب مسکن نکند از شوہر پس نیست
او را کہ مطالبہ اجرۃ آن مسکن کند از زوج زیراکہ حال ظاہر این است کہ گذشتگی باجرۃ خانہ نمودہ و ہمچنین اگر کرایہ بگیرد

خانه و ساکن شود بعد از طلاق در همان خانه زیرا که مستحق سکونت خانه ایست که شوهر او را در آنجا بگذارد نه جای که خود اختیار کند **مسئله سیم** زن شوهر مرده را نفقه نیست از مال شوهر هر چند حامله باشد و در روایت واقع شده که از حصه حمل نفقه باو باید داد و درین استبعادی هست زیرا که حمل صاحب میراث میشود بعد از آنکه زنده متولد شود و پیش از ولادت حقی از و در مال مورث نیست و میرسد آنزن را که سکونت کند در هر جا که خواهد **چهارم** اگر تزویج کند کسی زنی را که در عده دیگرے باشد خواه عده طلاق یا عده وفات صحیح نیست تزویج و منقطع نمیشود بسبب عقد عده شوهر اول پس اگر دخول بکند با زن شوهر دویم در عده اول هست و اگر وطی کند او را دویم در حالتیکه عالم بحرمت نکاح آنزن بود یا زن در عده اولست زیرا که این وطی زنا بود و آنرا عده نیست خواه حمل داشته باشد آنزن یا نداشته باشد و اگر زوج دویم عالم بحرمت نکاح در عده نباشد یا نداند که آنزن در عده بود و حمل نداشته باشد آن زن تمام میکند عده برائے زوج اول زیرا که او سابق است و بعد از اتمام عده او عده دیگر میگیرد برائے زوج دویم بنا بر اشهر روایتین و در روایت دیگر تداخل عدتین وارد شده یعنی از یک عده هر دو عده محقق میشود و اگر مطلقه حمل داشته باشد و علامتی باشد دال بر آنکه حمل از شوهر اول است عده میگیرد بوضع حمل برای شوهر اول و برای شوهر دویم بسه طهر بعد از وضع حمل و اگر علامتی باشد که دلالت کند بر آنکه حمل از شوهر دویم است عده میگیرد بوضع آن حمل برائے شوهر دویم و تمام میکند عده شوهر اول را بعد از وضع حمل و اگر علامتی باشد بر آنکه این حمل از هر دو شوهر نیست بعد از وضع آن تمام میکند عده شوهر اول و از سر میگیرد عده شوهر دویم را و اگر حمل محتمل از هر دو زوج بود بعضی فقها گفته اند که قرعه باید انداخت و وضع حمل عده زوجی است که قرعه بنام او بر آید و حمل ملحق باو شود و درین قول اشکال است زیرا که بحکم حدیث نبوی الولد للفراش بوطی شبه موطوءه در فراش زوج دویم است و باید ولد باو ملحق شود که او احق است بان **پنجم** عده میگیرد زوجه مرد حاضر از هنگام وقوع طلاق یا از وقت وفات زوج و از شوهر غایب در طلاق از هنگام وقوع طلاق و در وفات از وقت رسیدن خبر فوت او هر چند غیر عادل خبر بوقوع طلاق یا وفات بدهد لیکن نکاح نمیکند تا وقتیکه ثبوت برسد وفات زوج غائب یا طلاق او و فائده خبر غیر عادل همین قدر ست که بعد از ثبوت اکتفا بهمان عده که بخبر غیر عادل تا معتمد گرفته میتواند کرد و احتیاج تجدید عده بعد از ثبوت نیست و اگر علم بهم رساند بوقوع طلاق و نداند وقت وقوع آنرا عده میگیرد از هنگام بلوغ خبر تا متیقن البرائت شود بعضی فقها گفته اند اقل زمانیکه در آن رسیدن خبر ممکن باشد آنرا هم از عده حساب میتواند کرد بنوعی که بیقین بداند که عده بعد از طلاق محقق شده **ششم** هر گاه مطلقه کند زن خود را بعد از دخول و بعد از آن بازرجوع کند در عده و باز طلاق بدهد او را پیش از وطی لازم است او را که عده دیگر تمام از سر نو بگیرد زیرا که عده اول باطل شده است بسبب رجعت و اگر خلع کند آن مطلقه را بعد از رجوع بنوعی که در کتاب خلع مذکور خواهد شد شیخ رحمه الله

گفته که درین عده نیست علی الاقوی و این قول بعید است زیرا که این خلع است از عقدیکه عقب آن دخول متحقق شده
پس عده واجب باشد اما اگر خلع کند با زوجه بعد از دخول و بعد از آن تزویج کند آن زن را و در عده طلاق بدهد او را پیش
از دخول لازم نیست او را عده زیرا که عده اول باطل شد بسبب نکاح و بعد از عقد ثانی دخول نشد پس طلاق زوجه غیر مدخوله
بعمل آمده که عده ندارد و بعضی فقها گفته اند که عده لازم است زیرا که عده اول تمام نکرده بود و قول اول اشبه است هفتم
وطی شبهه حد ندارد و از آن هم واجب است که زن عده بگیرد و اگر زن عالم بحرمت وطی باشد و مرد جاهل بود بحرمت ملحق میشود
بمرد ولدیکه از آن وطی بهم رسیده و واجب است که آن زن عده بگیرد زیرا که وطی مباح محقق شده و زنا نیست و زن که عالم بحرمت
بوده زانیه است که حد زنا بر او جاری میشود و مهر هم ندارد زیرا که نص وارد شده که لا مهر لبغی یعنی زن زانیه را مهر نیست
و اگر زن موطوئه بوطی شبهه کنیز دیگری باشد ولدیکه از و حاصل میشود بآن وطی ملحق بواطی میشود و بر او واجب است که قیمت
آن ولد در هنگام وضع بمالک آن کنیز بدهد و مهر المثل کنیز هم بدهد و بعضی فقها گفته اند که دهم حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر باکره باشد
و بیستم حصه قیمت اگر ثیبه بود و این در روایت آمده هشتم هرگاه طلاق بدهد زوجه را طلاق بائن و باز از آن وطی کند
با و بشبهه بعضی فقها گفته اند که هر دو عده تداخل میکنند یعنی یک عده کافیست از طلاق و وطی شبهه زیرا که هر دو عده از یک وطی
کننده است و این کلام خوب است خواه زن حامله باشد یا غیر حامله و حساب ایام عده در غیر حامله از هنگام وطی شبهه است
نه از وقت طلاق نهم هرگاه نکاح کند زنی در عده رجعیه با شوهر دیگر و حمل بگیرد از عده دویم میگیرد از دویم بوضع حمل
و بعد از آن تمام کند ایام عده شوهر اول را بعد از وضع حمل میرسد شوهر اول را که رجوع کند بآن زن در آن ایام عده
زیرا که عده رجعیه است نه در زمان حمل شوهر دوم

کتاب الخلع والمبارات این کتاب در بیان خلع و مبارات است و خلع جدائی میان زن و شوهر است که کراهت
از جانب زن باشد و فدیه بدهد بشوهر جهت خلاصی خود از قید نکاح او و کلام در صیغه خلع است و فدیه و شرایط خلع و احکام
آن اما صیغه و آن اینست که بگوید مرد خلعتک علی کذا یعنی خلع کردم ترا برین مبلغ یا برین متاع یا بگوید فلان زن من
مختلعه است برین مبلغ و آیا واقع میشود خلع بمجرد این صیغه در روایت وارد شده که واقع می شود و شیخ رحمه الله
فرموده که واقع نمیشود تا لفظ طلاق هم باین ضم نشود و همچنین بلفظ فادیتک یعنی فدیه خلاصی قبول کردم از تو بی لفظ
طلاق و نیز واقع نمیشود خلع بلفظ فاسختک یعنی فسخ نکاح تو نمودم و نه بلفظ ابنتک یعنی جدا کردم ترا و نه بلفظ بتتک
یعنی قطع کردم ترا از خود و نه بتقایل که بمعنی بر هم زدن عقد بود و بر تقدیریکه کافی باشد لفظ خلع و حاجت بانضمام لفظ
طلاق نبود خلاف است در آنکه خلع فسخ نکاح است یا طلاق سید مرتضی رحمه الله فرموده که طلاق است و در روایت

هم همین ورود یافته وشیخ رحمه الله گفته که اولی آن است که بگوییم فسخ نکاح است واین تخریج است یعنی استخراج حکم از منصوص
در غیر منصوص باجتهاد پس هر که قایل شد بانکه خلع طلاق نیست فسخ عقد است آنرا نمی شمارد در عدد طلقات ثلثه باین معنی که اگر فراق
سوم بخلع باشد محتاج به محلل نمیشود واگر کسی طلاق بدهد زن خود را در بدل فدیه آنهم حکم خلع دارد یعنی طلاق باین میشود هرچند بلفظ
خلع نباشد **فرع اول** انکه اگر طلب کند زن از شوهر خود طلاق را در بدل مبلغی یا متاعی وشوهر او را خلع کند ولفظ
طلاق بالضم نکند واقع نمیشود هیچکدام از خلع و طلاق زیرا که زن خلع طلب نکرده و مرد طلاق ضم نکرده خواه خلع بدون لفظ طلاق واقع
شود یا نشود واگر طلب کند زن خلع در بدل عوضی وشوهر طلاق بدهد او را بدل آن عوض لازم نیست زن را که عوض بدهد
زیرا که التماس خلع در بدل عوض کرده بود نه طلاق واین مذهب انهاست که قایلند بانکه بلفظ خلع مجرد از طلاق فسخ نکاح واقع
میشود نه طلاق واگر بگوییم که خلع هم طلاق است یا محتاج است بسوی لفظ طلاق چنانچه مذهب بعضی فقهاست درینصورت
لازم میشود بر زن که عوض بدهد **دوم** اگر ابتدا کند مرد بلفظ طلاق و بگوید بزن خود اَنتِ طَالِقٌ بِاَلفٍ اَو عَلَيكِ اَلفٌ
یعنی تو مطلقه در بدل هزار درهم مثلا یا بر تست که هزار درهم بدهی صحیح است طلاق رجعی ولازم نمیشود بران زن که هزار درهم
بدهد هرچند بعد ازان آن زن بر ذمه خود بگیرد آن هزار درهم را زیرا که بر ذمه گرفته چیزی را که واجب نمیشود براو چه عطای
عوض از طرف زن در خلع میباشد نه در طلاق که مرد بدون التماس زن بدهد واگر بدهد آن زن هزار درهم مذکور را بزوج
بخشش تازه نموده و بسبب آن خلع نمیشود که بعطای آن درهم بائنه نشود بلکه مطلقه بطلاق رجعی میشود که زوج را در عده جایز است
که باز با او رجوع کند وحکم خلع ندارد که دران رجوع جایز نیست **سوم** هرگاه بگوید زن شوهر خود را که طلاق بده مرا در بدل
هزار دینار مثلا جواب آن فی الفور باید داد تا خلع شود وعوض لازم آید پس اگر بعد از مدتی بگوید طلقتک مستحق عوض
نباشد وطلاق رجعی میشود **نظر دوم** در فدیه است هرچند صحیح باشد که مهر شود صحیح است که فدای خلع باشد ومقداری معین
در شرع ندارد بلکه اگر زیاده ازانچه از شوهر باو رسیده از مهر وغیره بود نیز جایز است وهرگاه عوض حاضر نباشد لابد است ازینکه
ذکر جنس و وصف ومقدار او نموده شود و در حاضر مشاهده کافیست واگر مطلق دینار یا درهم بگوید منصرف میشود بسوی درهم
و دینار که غالبا رایج آن بلد باشد واگر معین کند که دینار بسکه فلان مثلا همان لازم میگردد واگر خلع کند زن را در بدل
هزار مثلا و مذکور نکند که هزار از کدام جنس مراد اوست و قصد جنس هم نکند خلع فاسد شود واگر فدا باشد از جنسی انچه مسلمان
مالک آن نتواند شد مانند شراب خلع فاسد شود و بعضی فقها گفته اند که درینصورت طلاق رجعی باشد نه خلع واین احق است
اگر بعد از لفظ خلع لفظ طلاق هم بگوید واگر لفظ خلع تنها گوید بدون طلاق بطلاق احق است واگر خلع کند با زن خود در بدل
مقداری از سرکه و بعد ازان ظاهر شود که شراب بود صحیح است خلع و باید بقدر آن سرکه بدهد بشوهر واگر خلع کند در عوض بچه که در شکم

حیوانی باشد یا در شکم کنیز بود صحیح نیست خلع زیرا که فدیه غیر معلوم است و صحیح است که فدا بدهد آن زن یا وکیل او یا هر که ضامن او شود یا جازت زن مختلعه و آیا صحیح است که متبرعی بطریق گذشتگی فدیه بدهد و بر فدای مال متبرع خلع نماید در ان تردد است و شبه عدم جواز است اما اگر بگوید دیگری بزوج که طلاق بده زوجه خود را در بدل یکهزار دینار از مال آن زن و برمن است ضمان آن مبلغ و یا در بدل این غلام زن و برمن است که آن عبد را بتو رسانم صحیح ست خلع پس اگر زن رضی نشود بدادن عوض متبرع ضامن میشود و در ان تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که درینصورت ضمان هم تحقق نمیشود و خلع هم صحیح نیست و اگر خلع کند زنی با شوهر خود در مرض الموت صحیح ست هر چند فدیه زیاده از ثلث مال خود بدهد و فدیه از اصل مال بر می آید و بعضی گفته اند که زیاده از مهر مثل از ثلث باید داد اگر ثلث وفا بآن کند و این قول اشبه است و اگر فدا شیر دادن طفل زوج باشد هم صحیح است بشرطیکه مدت رضاع معین شود و همچنین اگر طلاق دهد زن خود را عوض نفقه ولد خود صحیح است بشرط تعیین مدت و مقدار محتاج الیه از خوردنی و آشامیدنی و لباس او و اگر ولد بمیرد پیش از انقضای مدت زوج را میرسد طلب باقی کند از زوجه پس اگر عوض شیر بود اجرة المثل ایام باقی رضا بگیرد و اگر اتفاق ولد باشد ضروریات ایام ما بقی از و طلب کند یا مثل آن ضروریات یا قیمت آنها و واجب نیست بر آن زن که یک دفعه بدهد بلکه آهسته آهسته در مدت معین میرساند چنانچه اگر ولد زنده می بود با و میداد و اگر عوض خلع تلف شود پیش از انکه بقبض زوج بدهد باطل نمیشود استحقاق عوض بلکه لازم است زوجه را که مثل آن بدهد یا قیمت اگر مثل نداشته باشد و اگر خلع کند با زن در بدل عوضی که وصف نمود آنرا بصفتی پس اگر بهمان صفت باشد آن عوض نزاعی نیست و اگر بان صفت نباشد میرسد زوج را که رد کند آنرا و طلب بدل کند بهمان صفت و اگر فدیه چیزی معین باشد مانند پارچه مخصوصی و بعد از خلع ظاهر شود که عیب دار بوده که در وقت خلع معلوم نبود آن عیب رد کند و طلب مثل آن بی عیب نماید یا قیمت بگیرد و اگر خواهد همان را بگیرد با تفاوت قیمت و همچنین اگر خلع کند با زن خود در بدل غلامی باین قرار که آن غلام حبشی است و ظاهر شود که زنگی بوده یا بهر پارچه که پاک باشد از وسخ و بعد از ان ظاهر شود که چرکین بوده اما اگر خلع کند با زن بر پارچه باین قرار که ابریشمی است و بعد از ان ظاهر شود که کتان است صحیح است خلع و زوج را میرسد که قیمت ابریشمی از زوجه بگیرد و لازم نیست که کتان قبول کند زیرا که جنس مختلف است و اگر بدهد بشوهر هزار درهم و بگوید باو که طلاق ده مرا در بدل همان دراهم هرگاه خواهی صحیح نیست عوض زیرا که از شرایط صحت بدل عوض است اگر طلاق فی الفور بدهد و اگر بعد از ان طلاق بدهد طلاق رجعی خواهد بود و دراهم مال زوجه و اگر خلع کند با دو زن خود بیک فدیه صحیح است خلع و فدیه مشترک باشد در میان هر دو زوجه علی السویه و اگر دو زن با و بگویند که طلاق بده ما را در بدل هزار درهم

داو طلاق بدهد یک زوجه را میرسد او را نصف مهر او و اگر بعد از آن طلاق دویم بدهد آن رجعی باشد و بی عوض زیرا که
جواب متاخر از استدعا است که مقتضی تعجیل بوده و اگر خلع کند با آن زن بر متاع معین و ظاهر شود که آن متاع مال غیر بوده بعضی
فقها گفته اند خلع باطل است و اگر بگوییم که صحیح است و زوج را میرسد که طلب مثل آن کند اگر مثلی باشد یا طلب قیمت کند
اگر مثلی نباشد خوب خواهد بود و صحیح است بدل عوض خلع از کنیز هم که در نکاح کسی باشد و اگر با جازت آقا خلع نموده و با آقا
مقدار فدیه مقرر نکرده باید که فدیه زیاده از مهر مثل مقرر نکند و اگر زیاده از آن مقرر کند بعضی فقها گفته اند که خلع صحیح است و ادای
فدیه لازم بر آقا نمیشود بر ذمه آن کنیز میشود که هرگاه آزاد شود بهم رساند مالی بزوج بدهد و اگر بدون اجازت آقا خلع کرده آنچه
بدل خلع مقرر کرده ادا میکند هرگاه آزاد شود از کسب خود و اگر بدهد عوض خلع متاعی معین از مال آقای خود بعد از آن مولی
اجازت بدهد خلع و عوض هر دو صحیح است و اگر اجازت بدهد خلع صحیح است که موقوف بر اجازت آقا نیست و بدل عوض صحیح نیست که مال آقا
است شوهر انتظار بدل بکند که هرگاه آزاد شود بهم رسانیده بدهد مثل آن یا قیمت آن و صحیح است که مکاتبه مطلقه از کسب خود عوض خلع
بشوهر بدهد و آقا را نمیرسد که منع کند اما کنیز مکاتبه مشروطه حکم کنیز محضه دارد تا ادای تمام مال الکتابه چیزی آزاد نمیشود و مانند
قن است یعنی امة محضه چیزی از مال خود عوض خلع نمیتواند داد نظر سیوم در شرایط خلع است و معتبر است در خلع کننده
چهار شرط بلوغ و کمال عقل یعنی مجنون نباشد و مختار بود یعنی مکره نباشد و بقصد بگوید صیغه خلع را پس واقع نمیشود خلع
از صغیر و نه مجنون و نه با کراه و نه با مستی و بیهوشی و نه با غضب شدید که رفع قصد کند و اگر خلع کند ولی طفل زوجه طفل را
در بدل عوض صحیح است خلع و اگر خلع طلاق نباشد و اگر طلاق بود چنانچه مذهب بعضی فقها است باطل بود طلاق مخصوص
زوج است و از ولی صحیح نیست و شرط است در زن مختلعه که طاهره باشد بطهری که مجامعت نکرده باشد زوج با او در آن طهر
و اگر مدخوله زوج بود و غیر یائسه و زوج با و حاضر باشد و کراهت از طرف زن بوده نه از طرف مرد و اگر زن بگوید مرد را هر آینه
داخل میکنم بر تو کسی را که ناخوش داری او را واجب نمیشود بر زوج خلع آن زن بلکه مستحب است و در روایتی وجوب خلع
درین صورت وارد شده و صحیح است خلع نمودن با زن حامله هر چند صاحب حیض باشد چنانچه طلاق حامله هم با حیض جایز است
بقول جمعی که جایز داشته اند اجتماع حیض با حمل و همچنین جایز است خلع کردن با زن غیر مدخوله هر چند حایض باشد و زن
یائسه را هم خلع میتوانند نمود هر چند مواقعت کرده باشد با او در طهر خلع و معتبر است در ایقاع خلع حضور دو شاهد یک دفعه
و اگر بتفرقه بشنوند صیغه خلع را دو شاهد واقع نمیشود خلع و نیز شرط است که خلع معلق بر شرط نباشد مثلا بگوید ان دخلت
الدار فانت مختلعة یعنی اگر داخل این خانه شوی مختلعه باشی و کسی که محجور علیه باشد بسبب اسراف و تبذیر یا بسبب
تفلیس صحیح است که خلع کند و از ذمی و حربی هم خلع جایز است هر چند ایشانها عوض خمر و خنزیر بدهند و اگر مسلمان شوند

هر دو یا یکی از آنها پیش از قبض خمر و خنزیر باید قیمت خمر و خنزیر بدهد که نزد حلال دانندگان آنها ارزش داشته باشد و شرطیکه
باطل است در خلع همان شرط است که مخالف عقد خلع باشد و اگر شرطی کند که مقتضای عقد مذکور باشد ضرری ندارد مانند
اینکه بگوید ان جهت رجعت یعنی خطاب بزن کند در عقد خلع که اگر تو برگردی از عوض من هم برمیگردم از خلع یا زن شرط
کند اگر من رجوع کنم در فدیه تو هم رجوع کن در خلع اما اگر بگوید که خلع کردم ترا اگر خواهی صحیح نیست هرچند او خواهد زیرا که این شرط
مقتضای عقد خلع نیست و همچنین اگر بگوید که اگر ضامن شوی مرا هزار درهم مثلا یا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و هم چنین اگر بگوید
که اگر ضامن شوی مرا هزار درهم مثلا یا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و همچنین اگر بگوید که هرگاه یا هر وقت یا در هر زمان که خواهی
باطل باشد **فصل چهارم** در بیان احکام خلع است و آن چند مسئله است **اول** اگر اکراه کند زوجه خود را بر گرفتن فدیه فعل
حرامی کرده و اگر طلاق بدهد او را بان فدیه صحیح است طلاق و فدیه که بکره گرفته مال او نمیشود و میرسد او را که رجوع کند بان زن
زیرا که خلع شرعی واقع نشده **دویم** اگر خلع کند با زوجه خود در حالتی که منافرت در میان آنها نباشد صحیح نیست خلع زیرا که
شرط است در خلع کراهت از جانب زن و فدیه که از ان بگیرد مالک آن نمیشود و اگر طلاق بدهد آنزن را باین حال و بدل
عوضی مالک آن عوض نمیشود و طلاق صحیح است و او را میرسد که باز رجوع بان زن کند در عده **سیوم** هرگاه زوجه زنا
کند جایز است زوجه را که بعضی از حقوق آنزن را باز گیرد تا فدیه دهد آن زن و نفس خود را خلاص کند از نکاح و بعضی
فقها گفته اند که این حکم منسوخ است و ثابت نشده نسخ **چهارم** هرگاه صحیح شد خلع جایز نیست شوهر را که رجوع کند بان زن
و میرسد زن را که رجوع کند از عطای فدیه مادام که در عده باشد و اگر زن رجوع کند از عطا مرد هم رجوع کند از خلع اگر خواهد
پنجم اگر خلع کند با زوجه و شرط کند که اگر خواهد باز رجعت نماید صحیح نیست و همچنین اگر طلاق دهد در بدل عوض
و شرط رجعت کند **ششم** زنیکه خلع با او شده باشد مطلقه نمی شود بعد از خلع زیرا که طلاق دویم مشروط است
به رجعت و بعد از خلع رجعت جایز نیست و اگر آنزن رجوع کند از فدیه و نیز بعد از ان جایز است که او را از سر نو طلاق
بدهد یعنی بعد رجوع از خلع **هفتم** هرگاه بگوید زوجه طلاق ده مرا سه طلاق در بدل هزار درهم و او بدهد سه طلاق
شیخ رحمه الله فرموده که صحیح نیست زیرا که این طلاق بشرط است و وجه اینست که این طلاق در مقابل بدل است
و بدل شرط نیست پس اگر قصد زن سه طلاق پی در پی بود در میان آن طلاقها رجوع نباشد صحیح نیست بدل فدیه
زیرا که سه طلاق پی در پی بدون رجعت واقع نمیشود نزد ما و اگر او را سه طلاق بدهد بدستور مقرر در شرع یعنی تخلیل
رجعت در میان طلاقها باز مستحق یکهزار عوض نمیشود زیرا که سه طلاق باین معنی مطلوب آن زن نبوده و بعضی فقها
گفته اند ثلث یکهزار درهم باو بدهد زیرا که یک طلاق واقع شده چنانچه سابقاً مذکور شد پس ثلث مدعای او بعمل آمده

وثلث فدیه براو لازم میشود اما اگر قصد کند آن زن سه طلاقی که در میان آنها دو رجعت باشد صحیح است پس اگر
سه طلاق بدهد باید که یکهزار بگیرد و اگر یک طلاق بدهد بعضی گفته اند سیوم حصه یکهزار بگیرد زیرا که آن زن یکهزار را در
مقابل سه طلاق مقرر کرده بود پس اقتضا میکند که آن مبلغ را بر سه طلاق علی السویه قسمت کنند و درین مسئله تردد است
زیرا که تمام مبلغ را در مقابل سه طلاق تمام نموده من حیث المجموع و مقابل مجموع بر مجموع اقتضای تقسیم اجزا بر اجزا نمی کند
واگر آن زن با او باشد بر یک طلاق باین یعنی که دو طلاق داده باشد او را و یکی مانده باشد که با آن سه طلاق واقع شود
و بگوید زن زوج را که بده مرا سه طلاق در بدل یکهزار پس طلاق دهد او را یک طلاق میرسد او را ثلث یکهزار و بعضی
گفته اند تمام یکهزار اگر دانا باشد زوجه بآنکه دو طلاق با او واقع شده و یکی باقیمانده که مجموع سه طلاق میشود بآن طلاق
و سیوم حصه یکهزار اگر جاهل باشد درین کلام اشکال است و وجه اشکال از مسئله سابق معلوم شد که بمقابله مجموع به مجموع
اقتضای تقسیم اجزا بر اجزا نمیکند **هشتم** اگر بگوید زوجه بزوج که طلاق بده مرا یک طلاق در بدل یکهزار پس طلاق
بدهد او را سه طلاق پی در پی بدون رجعت واقع میشود یک طلاق و زوج را میرسد یکهزار و اگر بگوید طلاق بده مرا یک
طلاق در بدل یکهزار پس بگوید انت طالق فطالق فطالق یعنی تو مطلقه پس مطلقه میشود بطلاق اول و باقی لغو است
پس اگر بگوید مرد که یکهزار در مقابل طلاق اول بوده یکهزار مال اوست و طلاق باین میشود که رجعت ندارد و اگر بگوید که
یکهزار در مقابل طلاق دویم است طلاق اول رجعی باشد زیرا که در بدل فدیه نیست که رجوع جایز نباشد و دویم باطل
و فدیه هم باطل و اگر بگوید مرد که یکهزار در مقابل همه طلاق باشی خواهم شیخ فرموده که واقع میشود طلاق اول و میرسد او را
ثلث فدا و درین اشکال است زیرا که او التماس یک طلاق کرده در عوض یکهزار و او ملتمس ورا اجمل او رد و پس ثلث
عوض چرا بگیرد **نهم** هرگاه بگوید پدر زوجه که طلاق بده زوجه را و تو بری الذمه شوی از مهر او پس طلاق بدهد
آنرا صحیح است طلاق رجعی و لازم نمیشود بر زن ابرای مهر و پدر را هم ضامن بر آن نخواهد بود **دهم** هرگاه وکیل کند
زوجه کسی را برای خلع و تعیین نکند مقدار فدا باید که او را در بدل مهر المثل خلع کند بنقد نقد رایج بلد و همچنین اگر شوهر هم وکیل
کند دیگری را برای خلع زوجه خود و تعیین نکند مقدار عوض را پس اگر وکیل مقرر کند فدای زیاده بر مهر المثل باطل میشود
عوض و واقع میشود طلاق رجعی نه خلع و وکیل ضامن زیادتی فدیه نیست و اگر خلع کند زوجه را وکیل زوج بکمتر از مهر المثل
آنهم باطل است و اگر طلاق بدهد بهمان عوض واقع نمیشود طلاق زیرا که این فعلی است که موکل بآن اجازت نداده

لواحق خلع است مسائل نزاع و آن سه مسئله است **اول** هرگاه اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغیر جنس آن
واختلاف کنند در جنس آن قول قول زوجه است با قسم او **دوم** اگر اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغیر جنس آن

واختلاف کنند زن وشوهر در اراده جنس مانند اینکه متفق شوند بر انکه خلع در بدل ده من غله شده و زوج بگوید که مراد گندم بود وزن بگوید جو بود بعضی فقها گفته اند که باطل میشود خلع وبعض دیگر میگویند که اثبات بر شوهر است وقسم بر زن واین اشبه است سیوم اگر بگوید زوج بر زوجه که خلع کردم ترا بدل یکهزار که بر ذمه تو باشد ادای آن وزوجه بگوید بلکه بر ذمه زید پس بینه بر زوج است وقسم بر زوجه واگر زوجه قسم بخورد عوض ساقط میگردد وبر ذمه زید هم نمیشود وخلع هم متحقق میشود وهمچنین اگر بگوید زن که من خلع نکردم بلکه خلع کرده است با تو فلان شخص پس عوض بر اوست اما اگر بگوید که خلع کردیا تو در بدل این مبلغ واز جانب من ضامن شده فلان یا ادا میکند از طرف من فلان لازم میشود بر زن عوض مادام که بینه نداشته باشد زیرا که این دعوی محض است که کرده ومجرد دعوی او بر فلان چیزی لازم نمیشود اما **مبارات** وان محقق میشود بکراهت زوج وزوجه هر دو از یکدیگر وعبارت آن این است که مرد بگوید بارئتک علی کذا فانت طالق یعنی مبارات کردم با تو برین مبلغ و تو مطلقه پس اگر زوج اختصار کند بر لفظ مبارات ولفظ طلاق با ان ضم نکند واقع نمی شود مفارقت واگر بدل بارئتک فاسختک یا ابنتک یا غیر آن لفظی که بمعنی جدائی وازاله نکاح باشد بگوید غیر ان زیرا که مقتضی مفارقت زوج از زوجه لفظ طلاق است صحیح است مبارات بشرطیکه بعد از ان لفظ طلاق هم بگوید واگر اختصار کند بر گفتن اَنْتَ طَالِقٌ بکذا یعنی تو مطلقه در بدل این مبلغ نیز صحیح است وانهم مبارات خواهد بود زیرا که مبارات عبارتست از طلاق بعوض با منافرت زوج وزوجه در مبارات کننده وزن مبارات کننده شروط خلع معتبر است که مذکور شده وهرگاه طلاق در بدل عوض واقع شود طلاق باین است مطلقا وزوج را با طلاق باین رجوع جایز نیست بزن در عده چنانچه در طلاق رجعی جایز است مگر انکه زوجه رجوع کند در داد ان عوض پس مرد میتواند باو رجوع کرد اگر از عده بیرون نرفته باشد وزن را هم میرسد که رجوع کند از فدیه مادام که عده منقضی نشده باشد ومبارات هم مانند خلع است ولیکن مبارات محقق میشود در صورت کراهیت هر کدام از زن وشوهر از یکدیگر وخلع مرتب میشود بر کراهیت زوجه از زوج ومیگیرد مرد در مبارات انچه از مرد بزن رسیده باشد نه زیاده از ان که زیادتی حرام است بر شوهر ودر خلع جایز است زیاده از ان هم ودر مبارات شرط است بلفظ طلاق باتفاق علماء ما ودر خلع مختلف فیه

کتاب الظهار این کتاب در بیان احکام ظهار است ونظر در ان مستدعی بیان پنج امر است **اوّل** در بیان صیغه ظهار است وان اینست که بگوید مرد بزن خود انت علی کظهر امی یعنی تو بر من مانند پشت مادر منی وهمچنین اگر بگوید که این زن وامثال ان از الفاظ که دلالت کنند بر تمیز آن زن از زنان دیگر ودیگر اعتباری نیست بلفظ علی بلکه اگر لفظ منی یا عندی هم بجای علی بگوید ظهار واقع میشود واگر تشبیه بدهد زوجه خود را به پشت یکی از زنان محرمه سوای

مادر مانند خواهر و عمه و خاله و غیر آن خواه نسبی باشد خواه رضاعی و در آن دو روایت است مشهورتر وقوع ظهار است و اگر تشبیه
کند زوجه را بدست مادر خود یا موی آن یا شکم آن بعضی فقها گفته اند که ظهار واقع نمیشود بسبب اینکه در منطوق آیه کریمه ظهر
واقع شده و حکم مقصور بر همان است و در روایتی آمده که با اینهم ظهار واقع میشود لیکن در آن روایت ضعفی هست اما اگر تشبیه
زوجه خود بغیر مادر خود از زنان محرمه بسوای لفظ ظهر واقع نمیشود اصلا و اگر بگوید تو مانند مادر منی بعضی گفته اند که اگر بقصد ظهار بگوید واقع میشود
ظهار و درین اشکال است زیرا که ظهار مخصوص است بمورد شرع و در شرع باین لفظ ظهار وارد نشده و مقتضای عقد نکاح وطی حلال است
و اگر تشبیه بدهد زوجه خود را به زنیکه حرام باشد بر او بعلاقه مصاهرت حرام موبد مانند مادر زن و دختر زن مدخوله و زن پدر و پسر واقع
نمیشود ظهار و همچنین اگر تشبیه بدهد زوجه خود را بخواهر زوجه یا عمه او یا خاله او و اگر بگوید بزن خود که تو مانند پشت پدر منی یا برادر یا
عم من این چیزی نیست و همین حکم است اگر زن بمیرد بگوید که تو بر من مثل پشت پدر منی و شرط است در وقوع ظهار هم شهادت
دو عادل که بشنوند کلام ظهار کننده را و اگر بگردانند لفظ ظهار را قسم یعنی بگوید فلان کار نمیکنم و اگر بکنم تو بر من مثل پشت مادر
منی واقع نمیشود ظهار و واقع نمیشود مگر آنکه منجز باشد یعنی معلق بر شرطی یا صفتی نباشد پس اگر معلق کرده اند ظهار بر انقضای
ماه یا دخول روز جمعه و بگوید که اگر این ماه تمام شود یا روز جمعه داخل شود تو بر من مانند پشت مادر منی واقع نمیشود ظهار علی
الاظهر و بعضی گفته اند که واقع میشود و این قول نادر است و آیا واقع میشود در صورتیکه زوج بقصد اضرار زوجه بگوید بعضی
فقها گفته اند که واقع نمی شود و درین اشکال است زیرا که در آیه کریمه مختص بعدم قصد اضرار نشده پس عام باشد و اگر معلق
گذارد ظهار را بر شرطی یعنی بر امری که وقوع و عدم آن امر متیقن نباشد مانند اینکه بگوید اگر داخل این خانه شوی پس تو بر من
مثل پشت مادر منی در آن تردد است اظهر آنست که واقع میشود و اگر مقید کند ظهار را بر مدتی مانند اینکه مظاهر کند با زن خود
تا یکماه تا یکسال شیخ فرموده که واقع نمیشود و در آن اشکال است زیرا که در آیه کریمه عام است و بعضی فقها گفته اند که اگر آن مدت
کمتر از مدت تربص یعنی انتظار که در قرآن مجید واقع شده و آن چهار ماه است بوده باشد واقع نمیشود و اگر بقدر آن یا زیاده
بر آن بود واقع میشود و این قول تخصیص عموم آیه است بحکم مخصوص و در آن ضعف است **مسائل فرعیه** اگر بگوید بزن
خود که تو طالقی مانند پشت مادر من طلاق واقع میشود و ظهار لغو است خواه قصد ظهار بکند یا نکند و شیخ فرموده که اگر باین
کلام قصد طلاق و ظهار هر دو کند صحیح است هرگاه طلاق رجعی باشد پس گویا گفته است انت طالق انت کظهر امی یعنی
تو مطلقه و تو مانند پشت مادر منی و در آن تردد است زیرا که قصد تنها کفایت نمی کند در وقوع ظهار مادام که لفظ صحیح
غیر محتمل معنی دیگر نگوید و همچنین اگر بگوید که تو حرامی مانند پشت مادر من زیرا که آنهم صیغه ظهار نیست چه در میان مسند و مسند الیه
لفظ دیگر در آمده و صیغه ظهار را محتمل ساخته و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی وقوع ظهار است در هر دو صورت زیرا که

تحلل لفظ طلاق یا حرام در میان مبتدا و خبر مفید تاکید حرمت است و حدیث صحیح بروایت زراره آمده که واقع میشود
و اگر مظاهره کند یکی از دو زوجه خود را بر تقدیری که زوجه دیگر را هم مظاهره کند و بعد از ان مظاهره کند با زوجه دویم هر دو
ظهار واقع میشود و اگر مظاهره کند زوجه خود را مشروط بانکه اگر مظاهره کند با فلان زن بیگانه و قصد کند به مظاهره اجنبیه تکلم بلفظ
ظهار با او صحیح است ظهار هرگاه روبروی او بگوید این لفظ را و اگر قصد ظهار شرعی کند واقع نمیشود ظهار زیرا که این مخصوص
زوجه است و همچنین واقع نمیشود ظهار اگر تعلق گذارد آنرا بر ظهار با زن بیگانه غیر معینه و اگر مطلق گذارد بظهار زوجه خود را
بر ظهار فلان زن معین و قید اجنبیه نکند و بعد از ان تزویج کند آن زن را و مظاهره کند با او شیخ فرموده که هر دو ظهار واقع
شود و این خوب است **دوم** در ظهار کننده است و معتبر است در بلوغ و کمال عقل که جامع شرایط تکلیف باشد و مختار بود
و بقصد بگوید صیغه ظهار را پس صحیح نیست ظهار طفل نابالغ و نه دیوانه و نه کسی که او را اکراه و اجبار کنند بر ظهار و نه فاقد القصد
یعنی اینکه بلا قصد معنی ظهار تلفظ بآن لفظ کند مانند مست و بیهوش یا غضبناک که در هنگام شدت غضب سلب شعور آدمی
میشود و اگر ظهار کند با زن خود و قصد کند بآن لفظ ایقاع طلاق را واقع نمیشود طلاق بآن زیرا که صیغه طلاق نیست
و ظهار هم واقع نمیشود که قصد آن نکرده و صحیح است ظهار مقطوع الذکر و مقطوع الانثیین و ظهار کسی که کوبیده باشد خصیتین او را
اگر قایل شویم بانکه سوای وطی هم بر مظاهر حرام میشود مانند ملامسه و همچنین صحیح است ظهار کافر هم و شیخ منع نموده و گفته که
ظهار او صحیح نیست زیرا که حق تعالی در ظهار کفاره واجب ساخته و کفاره کافر صحیح نیست پس ظهار او هم صحیح نباشد
و این دلیل ضعیف است زیرا که ممکن است از کفاره هم کفاره بعمل آید بتقدیم اسلام و صحیح است ظهار عبد و حریت شرط
نیست **سیوم** در بیان زنی ظهار کرده شده شرط است که منکوحه باشد بعقد و واقع نمیشود ظهار بر زن بیگانه هر چند
آنرا معلق بر نکاح کند و اینکه طاهر باشد از حیض طهری که در ان مجامعت نکرده باشد هرگاه شوهر او حاضر بود و در سن حیض باشد
و اگر شوهرش غایب بود صحیح است بدون شرط مذکور و همچنین اگر زوج حاضر باشد و زن یایسه بود یا بحد بلوغ نرسیده باشد
و بعضی فقها شرط دخول بزوجه نیز نموده اند و در ان تردد است و در روایت واقع شده که دخول هم شرط است و قول بعدم اشتراطان مستند
بعموم آیه کریمه آیا واقع میشود ظهار بر زن منکوحه بعقد متعه در و خلاف است و ظاهر انست که واقع میشود و در زنیکه او را وطی کرده باشد بملک
همچنین نیز تردد است و مروی انست که واقع میشود چنانچه بر زن حره واقع میشود و در صورت دخول واقع میشود هر چند وطی در دبر کرده باشد صغیره
بود یا کبیره مجنونه بود یا عاقله و همچنین واقع میشود ظهار بر زنیکه رتقا باشد یعنی در فرج او مانعی بود از وطی و مریضه که او را وطی
نتوان کرد **چهارم** در احکام است و آنچند مسئله است **اول** مظاهره نمودن با زن حرام است زیرا که در آیه کریمه
حق تعالی آنرا موصوف نمیگیرد یعنی قبیح ساخته و بعضی گفته اند که عقابی ندارد زیرا که بعد از ان حلم بعفو آن فرموده

دوم واجب نمیشود کفاره بتلفظ لفظ ظهار بلکه اگر اراده عود با زن داشته باشد یعنی خواهش وطی کند کفاره میدهد
واقرب بتحقیق اینست که کفاره مستقر نمیشود بر ظهار کننده که باید البته بدهد بلکه معنی وجوب کفاره در ظهار اینست که بدون
آن وطی نمیتواند کرد و اگر پیش از کفاره وطی کند دو کفاره براو لازم میشود یکی کفاره رجوع بدون کفاره و دویم کفاره ظهار
و اگر مکرر وطی کند کفاره هم مکرر میشود **سیوم** هرگاه مطلقه کند زوج ظهار کننده زوجه خود را بعد از ظهار بطلاق رجعی
و بعد از آن رجوع کند حلال نمیشود او را جماع با آن زن در عده بدون کفاره و اگر بیرون رود از عده و بعد از آن بتجدید یا با
عقد نکاح کند و وطی نماید کفاره ساقط میشود و همچنین اگر مطلقه کند او را بطلاق باین و باز تزویج کند با او در عده و وطی کند
و همچنین اگر بمیرد و بمیرند یا یکی از دو بمیرد یا مرتد شوند هر دو یا یکی از انها احکام ظهار ساقط میشود **چهارم** اگر مظاهره کنند با زوجه که کنیز
دیگری باشد و بعد از آن بخرد آن زوجه را از مالکش عقد نکاح باطل میشود زیرا که عقد و ملک جمع نمی شوند و بعد از آن اگر بملکیت
وطی آن زوجه کند کفاره براو نیست و اگر بخرد آن کنیز را دیگری سوای شوهرش و مشتری فسخ نکاح آن کنیز کند حکم ظهار ساقط میشود
و بعد از آن اگر شوهرش او را تزویج کند بعقد تازه کفاره ندارد **پنجم** اگر بگوید بزن خود که تو بر من مانند پشت مادر منی
اگر زید خواهد پس بدین بگوید که خواستم واقع میشود ظهار بقول جمعی که قایلند بجواز تعلیق ظهار بر شرط و اگر بگوید که انشاء الله یعنی اگر
خدا خواهد ظهار واقع نمیشود **ششم** گویند مشیت الهی معلوم نیست که چه باشد و معهذا ظهار فعل حرام است و مشیت نزد ما
تعلق بحرام نمیگیرد و تحقیق شرط مجهول است پس ظهار واقع نمیشود مگر آنکه انشاء الله بقصد تیمن و تبرک بگوید و معنی شرط قصد نکنند
که دیگر ظهار واقع میشود **ششم** اگر مظاهره کند با چهار زن بیک لفظ واجب است براو که از جانب هر یک کفاره بدهد
اگر رجوع کند و اگر مظاهره کند با یک زن چند مرتبه واجب است که از هر ظهاری کفاره بدهد خواه آن ظهار متفرق کند
یا پی در پی در یک مجلس و از جمله فقهای ما یکی تفصیل تکرار ظهار با نموده و گفته که اگر یکی تکرار بقصد تاکید ظهار اول کند کفاره
مکرر نمیشود و اگر از هر یک ظهار علیحده قصد کرده باشد تکرار کفاره لازم میشود **هفتم** هرگاه ظهار کند بدون تعلیق بشرط
حرام میشود بر او وطی بدون کفاره و اگر ظهار را معلق بشرط گرداند جایز است که وطی کند تا وقتیکه شرط متحقق میشود و اگر پیش از
حصول شرط وطی کرده کفاره ندارد و اگر شرط ظهار وطی باشد مانند اینکه بگوید ان وطئتک فانت علی کظهر امی یعنی اگر وطی کنم
ترا پس تو بر من مانند پشت مادری ظهار ثابت میشود بعد از وطی و کفاره بر ذمه او قرار نمیگیرد تا وقتیکه وطی دویم نکند و بعضی
فقها گفته اند که بوطی اول لازم میشود و این قول بعید است زیرا که پیش از تحقق شرط ظهار معلق بشرط واقع نمیشود **هشتم** حرام است
وطی بر ظهار کننده مادام که کفاره ندهد خواه آن کفاره بعتق رقبه باشد یا بصوم یا باطعام و اگر وطی کند زن را در اثنای روزه
از سر بگیرد تمام صیام را و قلیلی از فقها گفته اند که اگر جماع در شب کند تتابع صوم بر طرف نمیشود بلکه تتمه ایام را روزه بگیرد و این

غلط است و بر زوجه مظاهر کمتر از وطی مانند بوسیدن و ملاعبه کردن جایز است یا نه بعضی فقها گفته اند که جایز نیست زیرا که
آنهم مس کردنست که در آیه کریمه نهی از آن قبل التکفیر واقع شده و در این اشکال است زیرا که مس کردن را بمعنی مجامعت هم
تفسیر کرده اند **پنجم** هرگاه عاجز شود ظهار کننده از کفاره یعنی عتق و آنچه قایم مقام کفاره است که صوم و اطعام است سوای
استغفار بعضی فقها گفته اند که آن زن حلال نمیشود بر او تا وقتیکه کفاره بدهد و بعضی گفته اند که استغفار کافی است و این قول اکثر
علماست **ششم** هرگاه زن صبر کند بر عدم رجوع شوهر پس نزاعی نیست و اگر نزد حاکم استغاثه کند زوج را مختار میگذارد
حاکم در میان کفاره دادن و رجوع کردن بزوجه یا طلاق دادن و مهلت میدهد او را تا سه ماه از حین استغاثه پس اگر مدت
منقضی شود و زوج اختیار نکند یکی از دو شق مذکور را تنگ میگیرد بر او در خوردن و آشامیدن تا وقتیکه یکی ازین دو شق قبول کند
و جبر نمیکنند زوج را بر طلاق دادن بتنگ گیری و حاکم طلاق نمیدهد زوجه مظاهره را زیرا که طلاق کار زوج است

کلام در کفارات و در آن چند مقصد است **اول** در بیان اقسام کفارات کفارات احرام در کتاب الحج مذکور شد
و در اینجا کفارات دیگر بیان میشود و آن منقسم است بچهار قسم یکی مرتبه و دویم مخیره و سیوم مرکب از مرتبه و مخیره چهارم کفاره
جمع مرتبه سه کفاره است کفاره ظهار و کفاره قتل خطا و بهر کدام ازین دو واجب است عتق رقبه یعنی آزاد کردن بنده و اگر
عاجز آید ازین پس روزه بگیرد دو ماه پی در پی و اگر از آن هم عاجز شود شصت مسکین را طعام بدهد و کفاره افطار یکروز قضای
ماه رمضان بعد از زوال آفتاب اطعام ده مسکین است و اگر عاجز آید سه روز پی در پی روزه بگیرد و کفاره مخیره بر کسی است
که افطار کند در روز ماه رمضان بیکی از اسباب موجب کفاره با شرایط وجوب صوم و کفاره و هر که افطار کند در روزی
که صوم آن روز بنذر بر او واجب شده باشد علی اشهر الروایتین و بروایت دویم که غیر اشهر است آنست کفاره خلف نذر
صوم کفاره قسم است که مذکور خواهد شد و همچنین کفاره خلف عهد و خلف نذر علی تردد و در هر یک ازینها واجب است
عتق رقبه یا صیام دو ماه پی در پی یا اطعام شصت مسکین علی الاظهر و کفاره مرکبه از مرتبه و مخیره کفاره قسم است و آن
عتق رقبه است یا اطعام ده مسکین یا پوشاک آنها پس اگر عاجز آید سه روز روزه بگیرد و کفاره جمع کفاره قتل مومن است
عمدا ظلما و آن عتق رقبه و صوم شهرین متتابعین و اطعام شصت مسکین است **مقصد دوم** در بیان کفاراتی که
مختلف فیه بین العلماست و آن هفت کفاره است **اول** هر که قسم بخورد به بیزاری از خدای تعالی یا به بیزاری
از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا یکی از ائمه معصومین علیهم السلام و شیخ صدوق رضی الله عنه براءة از دین محمد هم
گفته پس بر او است کفاره ظهار و اگر عاجز آید از آن پس کفاره قسم و بعضی فقها گفته اند که گناهکار میشود و کفاره ندارد
و آن اشبه است مترجم گوید علماء اختلاف کرده اند در آن که به بیزاری بطرق مذکوره که موجب کفاره است

بشرط مخالفت قسم است یا به مجرد تلفظ بالفاظ مذکوره کفاره لازم میشود بعضی بشرط مخالفت قسم وجبت ایجاب کفاره نموده اند
و دیگر مطلقاً واجب میدانند و حرمت قسم مذکور متفق علیه است خواه براستی باشد یا بدروغ **دوم** در بریدن زن موی سر خود را
در مصیبت کفاره عتق رقبه است یا روزه دو ماه پی در پی یا اطعام شصت مسکین کفاره مخیره و بعضی گفته اند که مانند کفاره ظهار
است که مذکور شد و قول اول مرویست و جمعی از علما میگویند که باین کار گناه کار میشود و کفاره واجب نیست زیرا که اصل عدم
وجوب است و روایت مذکور ضعیف السند است **سیوم** واجب است بر زن بسبب کندن موی سر و خراشیدن رو
در مصیبت و بر مرد بسبب چاک کردن جامه در موت فرزندش یا زوجه اش کفاره قسم و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی
استحباب است **چهارم** کفاره وطی زن در حیض عمداً با وجود علم بتحریم و قدرت بر ادای کفاره واجب است اگر در اول
حیض وطی زوجه کند یک دینار و در وسط حیض نصف دینار و در آخر ربع دینار و بعضی گفته اند مستحب است و لیکن قول
اول اوجه است و اگر وطی کند کنیز خود را در حیض کفاره بدهد سه طعام **پنجم** هر که تزویج کند زنی را پیش از انقضای عده اش
که از جدای شوهر دیگر بر او لازم شده باشد واجب است که جدای کند از آن زن و کفاره بدهد پنج صاع آرد و در وجوب این کفاره
خلاف است استحباب اشبه است **ششم** هر که بخواهد بدون گذاردن نماز عشا تا آنکه نصف شب بگذرد روزه آن روز واجب است
که بگیرد بموجب روایتی که در آن ضعفی هست و شاید استحباب اشبه باشد **هفتم** هر که نذر کند روزه روزی معین و عاجز آید از روزه
اطعام کند مسکینی را دو مد و اگر از اینهم عاجز شود تصدق بدهد هر چه تواند و اگر از اینهم عاجز شود استغفار کند بعضی انکار آن
کرده نظر بر آنکه ساقط میشود نذر در صورت عجز از صوم **مقصد سیوم** در بیان انواع کفارات است که از خصال کفارات اسم
میگویند و آن سه چیز است عتق رقبه و اطعام مساکین و صیام و کسوه **کلام در عتق است** یعنی بنده آزاد کردن و متعین میشود
آزاد کردن بنده بر هر که بر آید از ادا کفارات مرتبه که مذکور شد و یافتن بنده عبارتست از آنکه مالک شود یا مالک قیمت شود یا امکان خریدن
و شرط است که آن بنده موصوف باشد بصفت اول ایمان و این صفت معتبر است در کفاره قتل نفس باجماع و در غیر
آن علی تردد و اشبه اشتراط است و مراد بایمان در اینجا آنست که آن بنده مسلمان باشد یا در حکم مسلمان مانند اطفال مسلمین
خواه مذکر باشد یا مونث خورد باشد یا کلان و طفل هم حکم مسلمان دارد هرگاه پدر و مادرش هر دو مسلمان باشند یا یکی از اینها
هر چند در وقت ولادت آن طفل مسلمان شوند و پیشتر کافر باشند در روایتی واقع شده که در قتل نفس مجزی نیست مگر بنده
بالغ عاقل و این مخصوص قتل است و حدیث مذکور حدیث حسن است و کفایت میکند از کفاره آزاد کردن حملی که در شکم
مادر بود هر چند پدر و مادرش مسلمان باشند و هر چند آن حمل هم حکم مسلمان دارد و هرگاه بالغ شود بنده در حالتی که گنگ باشد
و پدر و مادرش کافر باشند و او بایما و اشاره مسلمان شود حکم باسلام او میکنند و در کفاره مجزیست و لازم نیست که آن

ند یا مسلمان نماز گذار باشد و کفایت میکند در مسلمانی اقرار بشهادتین یعنی شهادت بوحدانیت خدا تعالی و رسالت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و شرط نیست که بیزار باشد از ادیان دیگر سوای اسلام و حکم نمیتوان کرد باسلام طفلی که از کفار بغلبه
رفته باشند او را مسلمانان خواه پدر و مادر کافر همراه باشد یا نداشته باشد و اگر مسلمان شود طفل مراهق یعنی نزدیک بحد بلوغ
رسیده حکم میکنند باسلام او علی تردد و آیا جدا باید کرد او را از پدر و مادرش بعضی فقها گفتند که بلی از جهت محافظت او از اینکه
برنگردانند او را پدر و مادرش از عزیمت اسلام هر چند بحکم کافر باشد **وصف دویم** سلامتی از عیوبست پس مجزی نیست
در کفاره بنده کور و مجذوم یعنی صاحب خوره و نه مقعد یعنی زمین گیر که قادر بر ایستادن و راه رفتن نباشد و نه بنده که او را
تنکول کرده باشد مولای او یعنی گوشش بریده باشد یا بینی و مانند آن زیرا که او آزاد شده است بهمین سبب ها و اگر سوای
این عیبی داشته باشد مانند اینکه کر یا گنگ بود یا یک دستش یا یک پایش مقطوع بود مجزیست عتق آن در کفاره و اگر بریده
بود هر دو پای او مجزی نیست زیرا که او مقعد است و مجزیست آزاد کردن بنده که ولد الزنا باشد و جمعی مجزی نمیدانند زیرا که
گفته تکلم علیه بکفر شده و یا قاصر است از صفت ایمان و این قول ضعیف است **وصف سیوم** آنکه تمام الملک باشد یعنی
چیزی از آزادی با او نباشد پس مجزی نیست آزاد کردن بنده مدبر یعنی بنده که آقای او با او گفته باشد که بعد از من آزاد بود
مادام که نقض نکند آقای او آن تدبیر را شیخ در مبسوط و خلاف گفته که مجزیست عتق مدبر هم و آن اشبه است و شیخ علی رحمه الله
فرموده که همین حق است زیرا که عتق هم شکستن تدبیر است و مجزی نیست آزاد کردن بنده مکاتب مطلق هرگاه از مال الکتابت
چیزی ادا کرده باشد زیرا که بقدر آن آزاد شده پس عبد تمام آزاد نموده و اگر مکاتب مطلق چیزی از مال الکتابت ادا نموده
باشد یا مکاتب مشروط باشد که هر چند قدری از مال الکتابت ادا هم کرده باشد هیچ جزو او آزاد نشود تا تمام ادا نکند در کتاب
مبسوط گفته که مجزی نیست از کفاره و شاید که باعتبار نقصان رق بسبب تحقق کتابت باشد و ظاهر کلام شیخ در کتاب
تحریر آنست که مجزیست و شاید که همین اشبه باشد زیرا که رق متحقق و ثابت است و کافی است آزاد کردن بنده گریخته هرگاه
معلوم نباشد که مرده است و همچنین مجزی است آزاد کردن ام ولد زیرا که رقیت او ثابت است و اگر آزاد کند دو نصف
غلام خود را که مشترک باشد در میان او و شریکی دیگر کفایت نمیکند این عتق از کفاره زیرا که آنرا آزاد کردن بنده
نگویند و اگر آزاد کند حصه خود را از عبد مشترک جاری میشود عتق در حصه او پس اگر باین آزاد کردن قصد کفاره کند و مالدار
هم مجزیست اگر قایل شویم بآنکه باز آزاد کردن حصه خود عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود و اگر قایل
شویم بآنکه باز آزاد کردن حصه خود عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود مگر بسبب ادای قیمت آن
حصه پس وقتیکه ادای قیمت مذکور کند از کفاره محسوب میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که مجزیست زیرا که عتق رقبه نموده

و دران تردد است زیرا که شریک بسبب آزاد کردن حصه خود آزاد نشده بلکه دران وقت باقی بر رقیت بود و عتق تمام رقبه نشده و بعد ازان حصه دیگر بسبب ادای قیمت آزاد شده نه در بدل کفاره پس محسوب نباشد و اگر آقا مالدار نباشد و آزاد کند حصه خود را از عبد مشترک در بدل کفاره صحیح است آزادی در حصه او و کفایت نمیکند از کفاره هر چند بعد ازان مالدار شود زیرا که حصه شریک باقی در رقیت مانده و تمام عبد آزاد نشده و اگر بعد از مالدار شدن حصه شریک بخرد و نیت کند که این حصه را هم آزاد کردم در بدل کفاره صحیح است زیرا که عتق تمام رقبه بدل کفاره متحقق شده هر چند متفرق باشد که یک نصف اولا آزاد کرده و بعد ازان نصف دویم و اگر آزاد کند عبد مرهون را صحیح نیست مادام که رهن گیرنده اجازت ندهد و شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است مطلقا خواه اجازت بدهد مرتهن یا ندهد هرگاه مالک عبد مالدار بود و او را تکلیف میکشد که ادای حصه از رهان کند بالفعل اگر دین حال باشد یا عوض آن عبد رهن دیگر بگذارد اگر دین مشروط بمدت بود و این قول بعید است زیرا که بسبب ارتهان ممنوع التصرف مالک مرهون تا ادای دین بدون اجازت مرتهن و اگر عبد کسی عمدا شخصی را بکشد و بعد ازان آقا او را در کفاره آزاد کند شیخ رحمه الله را دران دو قول است و اشبه عدم جواز است زیرا که حق ورثه مقتول بر رقبه او قرار گرفته پس تام الملک نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر ورثه مقتول راضی بدیه شوند و مولی تعهد ادای دیه کند عتق مجزیست و اگر عبد بکشد کسی را بخطا در مبسوط گفته که جایز نیست عتق او زیرا که حق ورثه مقتول تعلق بر رقبه او گرفته و در کتاب نهایه گفته که صحیح است و ضامن میشود آقا دیت مقتول را و این قول خوب است و اگر آزاد کند از جانب آنکس دیگری بنده خود را با التماس او صحیح است عتق و نمیرسد معتق را عوض طلب کند از ملتمس مگر آنکه او را شرط عوض از روی التماس نموده باشد مانند اینکه بگوید که تو از طرف من آزاد کن بنده را و بر من است که ده دینار مثلا بتو دهم و اگر بطریق تبرع بدون التماس مشغول الذمه بکفاره دیگری عتق رقبه کند از طرف او شیخ فرموده که آن عتق نافذ میشود از همان معتق نه از آنکه از جانب او آزاد نموده خواه آن معتق عنه زنده باشد یا مرده و اگر وارث آزاد کند بنده را از جانب مورث از مال میت شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است و وجه اینست که اجنبی و وارث درین باب مساوی اند اگر جایز بود از هر دو خواهد بود و اگر جایز نباشد از هر دو نخواهد بود و شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد جواز است از هر دو وقتیکه معتق عنه میت باشد و اگر بگوید که آزاد کن بنده خود را از جانب من و او بگوید که آزاد کردم از جانب تو درین مسئله اتفاق است بر آنکه مجزیست آن آزاد کردن از جانب ملتمس و لیکن کلام درانست که آن بنده معتق چه وقت ملک ملتمس شود و بعد ازان از جانب او آزاد گردد شیخ رحمه الله فرموده که منتقل میشود بملک و بعد از آنکه معتق بگوید که آزاد کردم از جانب تو و مقارن آن آزاد شود و این تحکم است یعنی دعوی بی دلیل و وجه آنست که اقتصار کنیم بر حصول ثمره ملکیت که صحت عتق و برائت ذمه امر باشد و سوای آن قول تخمینی است که دلیلی ندارد و مثالش اینست که شخصی بگوید بدیگری که بخور این طعام را و درانهم اختلاف کرده اند فقها که در چه وقت آن طعام را مالک میشود خورنده و وجه نزد مصنف اینست که این کلام مفید اباحت تناول طعام است

فاده انتقال ملک به اکل نمیکند شرایط اعتاق در کفاره چند چیز است شرط اول نیت زیراکه عتق عبادتیست که جهات
ه مختلفه دارد چه گاهی واجب میشود و گاه مندوب پس معین نمیشود یکی از ان وجوه مگر به نیت ولابد است که نیت قربت در ان
ود و صحیح نیست عتق از کافر خواه ذمی باشد یا حربی یا مرتد زیراکه نیت آنها معتبر نیست و معتبر است نیت تعیین که در بدل کدام کفاره
ادا نموده در صورتیکه چند جنس کفاره براو لازم شده باشد مانند کفاره صوم و کفاره ظهار و غیره و اگر کفاره های متعدد براو واجب شده باشد
یک جنس مانند اینکه مکرر ظهار کرده باشد شیخ رحمه الله فرموده نیت کفاره مجرده با قصد قربه کافیست و احتیاج تعیین ندارد که بگوید
الا آزاد میکنم این بنده را در بدل ظهار اول یا ظهار دویم یا قتل زید یا قتل عمرو مثلا و درین اشکال است زیراکه کفاره عبادتیست
وره بها برای تدارک افعال معینه و نیت در عبادت شرط است و معین نمیشود برای تکفیر فعلی مگر بتعیین آن فعل و چنانچه در جمیع عبادات
ین منوی شرط است درین هم شرط باشد خواه کفارات متعدده از جنس واحد بود یا اجناس متعدد و سقاط عدم اشتراط تعیین در صورت
اد جنس دلیلی ندارد اما صوم کفاره پس اشبه بمذهب نیست که در ان لابد است از تعیین خواه سبب متحد باشد و خواه مختلف زیراکه
یت صوم سوای صوم ادای ماه رمضان مطلقا تعیین شرط نموده اند و جایز است در صورت فراموشی نیت در شب تجدید نیت
وال آفتاب مترجم گوید شیخ علی رحمه الله هم گفته که اقوی اشتراط تعیین سبب است در جمیع خصال کفارات خواه جنس موجب
ره واحد باشد یا متعدد بهمین دلیل که مصنف رحمه الله ایراد نموده پس احوط تعیین سبب در نیت است مانند اینکه قصد کند که این کفاره
دل ظهار اولست و این در بدل ظهار دویم مثلا مسائل فرعیه بنا بر قول بعدم اشتراط تعیین و اکتفا به نیت وجوب و قربت و کفاره
ل اگر آزاد کند بنده را به نیت یکی از کفارات که بر ذمه اوست صحیح است زیراکه نیت کفاره نموده چه تعیین سبب موافق این قول
نیست هرگاه در هر یک از ان اسباب حکم عتق باشد دویم اگر بر ذمه او سه کفاره باشد مساوی در عتق رقبه و صوم و اطعام
ه مرتبه خواه مخیره پس آزاد کند بنده را به نیت قربت و کفاره و بعد از ان از عتق عاجز آید پس صیام شهرین متتابعین کند
ت مذکوره و بعد از ان از انهم عاجز آید اطعام شصت مسکین کند بهمان دستور بری الذمه میشود از هر سه کفاره هر چند در هر یک
سبب نکند سیوم اگر بر ذمه او کفاره باشد و نداند که از جهة قتل نفس بوده و یا از ظهار پس آزاد کند بنده به نیت کفاره و قربة
الله مجزیست این کفاره و بری الذمه میشود چهارم اگر معلوم باشد که عتق رقبه بر ذمه او ست و شک کند در انکه این عتق
ل کفاره واجب است براو یا نذر عتق نموده بود پس آزاد کند بنده به نیت کفاره مجزی نیست زیراکه در صورتیکه نذر بوده
ه او میماند چه در عتق منذور نیت کفاره جایز نیست و اگر نیت کند که عتق رقبه میکنم برای ادای ما فی الذمه هر کدام که
ه من باشد خواه نذر باشد یا کفاره جایز است بری الذمه میشود و اگر نیت آزادی بنده کند مطلقا بدون تقیید بما فی
ه و وجوب مجزی نیست و بری الذمه نمیشود هر چند قصد قربت نموده باشد چه عتق گاهی بقصد استحباب هم میباشد و مطلق

عتق متصرف بهمان عتق تطوع میشود پنجم هرگاه بر ذمه کسی دو کفاره بوده و دو بنده داشته باشد پس آزاد کند هر دو بنده را و نیت کند که
نصف هر کدام آزاد کردم در بدل هر کفاره از آن دو کفاره صحیح است زیرا که هر نصفی آزاد میشود در بدل یک کفاره و عتق سرایت میکند
در نصف دیگر هم پس تمام دو آزاد میشود در بدل دو کفاره دفعةً واحدةً و همچنین اگر آزاد کند نصف بنده خود را در بدل یک کفاره
معین درین صورت هم عتق سرایت میکند در نصف دویم و تمام بنده آزاد میشود در بدل کفاره یکدفعه اما اگر بمجرد از مالکی پدر خود را
یا سوای پدر را مانند مادر و خواهر جمعی که آزاد شوند بمجرد خریدن او و نیت کفاره کند شیخ در مبسوط فرموده که این عتق کفایت میکند
از کفاره و در کتاب خلاف گفته که مجزی نیست و آن اشبه است زیرا که نیت عتق اثر میکند در عبیدی که ملک معتق باشد نه در ملک
غیر و سرایت عتق در خریدن پدر و مانند آن قبیل از تملک است چه تملک تعلق بر پدر و مادر نمیگیرد پس عتق رقبه مملوکه بعمل نیامده
شرط دوم آنکه آزاد کردن در کفارات مجرد از عوض باشد پس اگر بگوید بنده خود را که تو آزادی در برابر این مبلغ کافی نیست
از کفاره زیرا که قصد عوض نموده و اگر بگوید او را کسی که آزاد کن بنده خود را در بدل کفاره خود و از تست بر من این مبلغ پس
آزاد کند آنرا این عتق هم مجزی نیست از کفاره و درین صورت عتق واقع میشود یا نه دران تردد است و اگر قایل شویم بانکه
چنین عتقی واقع میشود آیا لازم میشود آن عوض که ملتمس بر خود گرفته یا نه شیخ رحمه الله فرموده که لازم میشود و این خوبست و اگر
مالک عبد آن عوض را بعد از آزادی رد کند به ملتمس باز مجزی نمیشود از کفاره زیرا که در هنگام اعتاق مجزی نبود پس بعد از ان چگونه
مجزی باشد شرط سیوم آنکه بسبب عتق حرام نباشد پس اگر تنکیل کند عبد خود را مانند اینکه دو چشم غلام خود را بکند یا دو پای او را
قطع کند به نیت کفاره عتق متحقق میشود بهمین فعل و مجزی از کفاره نیست کلام در ردیف کفاره است و متعین میشود صوم در
کفاره مرتبه در صورتیکه عاجز آید از عتق رقبه و عجز از عتق یا بسبب عدم وجدان رقبه میباشد یا عدم وجدان ثمن آن یا عدم
تمکن از خریدن آن هر چند ثمن و عبد موجود باشد و بعضی فقها گفته اند که حد عجز از اطعام آنست که نباشد با او انقدر مال که زیاده از
الطعام بود بقدر قوت یک شبانه روز او و عیال او و اگر داشته باشد غلامی مضطر باشد بسوی خدمت آن غلام یا بسوی قیمت
آن جهة خوراک و پوشاک ضروری خود واجب نمیشود عتق آن عبد و فروخته نمیشود خانه سکونت برای خریدن عبد جهة کفاره و نه
جامهای پوشیدنی که بحال او لایق بوده و میفروشد انچه زیاده بر مقدار حاجت بود از خانه سکونت و فروخته نمیشود خادم مملوک از کسی که
محتاج بخدمت او بوده مرتبه اش مرتفع باشد از انکه خود خدمت خود کند و میفروشد خادم کسی که عادت او جاری باشد بانکه خدمت
خود کند بنفس خود مگر انکه مریض باشد بمرضی و محتاج خدمت دیگری شود و اگر غلام او بیش قیمت باشد بنوعیکه او را فروخته کم قیمت
تر از او بخرد که کافی باشد برای خدمتش بعضی فقها گفتند که لازم است بفروشد آن غلام را زیرا که امکان بی نیازی از آن غلام
دارد و همچنین گفته اند در خانه سکونت هم هرگاه بیش قیمت باشد و ممکن بود تحصیل بدل آن خانه بقیمت کم دا شبه انست

میشود زیراکه نهی از بیع مسکن عام است و در صورتیکه عاجز شود از عتق در ظهار و قتل خطا لازم است بر او صوم دو ماه پی در پی
ماره و بنده غلام کسی بود بر وی روزه یک ماه و پس اگر افطار کند در ماه اول بدون عذری از سر بگیرد صوم را و اگر بسبب مانع شرعی
بعد از زوال مانع آن ایام را هم در حساب بگیرد و در تتمه ایام روزه بگیرد و اگر در ماه دویم افطار کند هر چند یک روز از آن گرفته
دیگر از سر گرفتن روزه واجب نیست بلکه مابقی را باتمام رساند و آیا گنهکار میشود بسبب افطار در ماه دویم در آن تردد است
عدم اثم است و عذر شرعی که بسبب آن افطار کند صحیح است که بعد از زوال آن بنا بر همان ایام بگذارد حیض است
بن و بیماری و بیهوشی و جنون اما بسفر پس اگر مضطر شود بسفر آنهم عذر است والا قطع تتابع روزه میکند و باید از سر بگیرد روزه را
ندان سفر و اگر افطار کند زن حامله در اثنای روزه کفاره پیش از آنکه از ماه دویم بگیرد روزه گرفته باشد یا زن شیر دهنده
ن هر دو افطار کنند از بیم ضرر بنفس خود بعد از زوال این عذر بنا بر همان صوم میگذارند و در حکم تتابع صوم اند و اگر افطار کنند
از بیم ضرر ولد شیخ در مبسوط گفته که تتابع صوم منقطع میشود و بعد از آن از سر بگیرند روزه را و در خلاف گفته که منقطع نمی شود
اشبه است و اگر باکراه کسی افطار کند تتابع منقطع نمیشود خواه بجبر او را بر افطار گذارند مانند اینکه در حلقش بریزند یا جبر با
اینکه بزنند او را تا اینکه بخورد و این قول شیخ است در کتاب خلاف و در مبسوط فرق کرده در میان اجبار مانند ریختن
در حلق و غیر اجبار مانند زدن تا وقتیکه بخورد دویم را قاطع تتابع صوم نموده و اول را غیر قاطع و اگر در اثنای ماه اول بیاید
ینکه روزه آن در بدل کفاره صحیح نباشد مانند ماه رمضان و عید قربان باطل میشود تتابع کلام در اطعام است
مین است اطعام در کفاره مرتبه بعد از آنکه عاجز شود از صیام و واجب است اطعام عدد مقرر بهر یک از مساکین یک مد
ی فقها گفته‌اند دو مد و اگر از آن عاجز آید یک مد و قول اول اشبه است و کفایت نمیکند اطعام کمتر از عدد معتبر اگر چه بقدر اطعام
د بود و جایز نیست که اطعام اقل کند از کفاره واحده با وجود امکان عدد معتبر و جایز است در صورتیکه بآن عدد مساکین
م نرسد و واجب است که اطعام کند مساکین را از اطعام وسط اهل و عیال خود و اگر عطا کند از قوت غالب آن بلد آنهم
ز است و مستحب است که با آن ادام یعنی نان خورش هم ضم کند و اعلای آن گوشت است و ادنی نمک و وسط سرکه و جایز است
باین عدد متفرق بدهند و باجتماع عطا کنند خواه بخورانند آنها را یا تسلیم انها کنند مقدار مذکور را و مجزی نیست عطای گندم
ر و نان و کفایت نمیکند اطعام مساکین صغار منفرد و جایز است که اطفال مساکین منضم باشند با مساکین کلان یعنی
بخورانند مساکین را و اگر عطا کنند بآنها در این صورت جایز است که اطفال باشند لیکن اجازت ولی انها هم در اخذ انها ضرور
ت چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده و اگر اطعام کند اطفال را منفرد او حساب کند دو طفل را یک مسکین و مستحب است که مومنین باشند
در حکم مومنین باشند اطفال انها و در کتاب مبسوط گفته که صرف میکنند بسوی مستحقین زکوة فطره و کسی که او را زکوة فطره نتوان داد

کفاره هم باو نمیتوان داد و وجه آنیست که اطعام مسلمان فاسق جایز است و اطعام کافر ناصب جایز نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که طعام
کفاره مخصوص مساکین است و بابن سبیل و به مجاهدان و غیره نمیتوان عطا نمود **چهار مسئله اول** آنکه قسم در کفاره قسم مخیری است در میان عتق رقبه
و اطعام و کسوت انها پس هرگاه کسوت بدهد فقیر را واجب است که او را اعطا کند دو پارچه لباس که پیراهن و ازار باشد با وجود قدرت
و در صورت عجز یک پارچه هم کافی است و بعضی فقها گفته اند که در صورت اختیار هم یک پارچه مجزی است و آن اشبه است **دوم**
در کفاره قسم یک مد طعام بهر مسکین باید داد هر چند قادر بر دو هم باشد و بعضی از فقها یک مد را در حال ضرورت کافی دانسته اند
و قول اول اشبه است **سیوم** کفاره ایلا یعنی قسم خوردن زوج بر ترک مجامعت زوجه چنانچه بعد ازاین مذکور خواهد شد مانند کفاره
قسم است **چهارم** هر که بزند غلام خود را زیاده از حد شرعی مستحب است او را که کفاره آن عتق عبد مضروب کند **مقصد چهارم** در
احکام متعلق باین باب است و آن چند مسئله است **اول** هرگاه بر او واجب باشد روزه دو ماه پس اگر روزه بگیرد دو هلال را مجزی است
برای او هر چند دو ماه هلال ناقص آیند و اگر پاره از یکماه را روزه بگیرد و متصل آن ایام یکماه هلالی را هم روزه دارد آنماه هلالی مجزی است
هر چند ناقص باشد و ماه اول را اتمام کند بعد از آن بحساب سی روز و بعضی فقها گفته اند که اتمام ماه اول را هم بحسابی که آن ماه بوده
باشد نماید و اگر سی روز آمده تتمه سی روز بگیرد و اگر بست و نه روز آمده بهمان حساب و قول اول اشبه است **دوم** معتبر در کفاره مرتبه
وقت ادای کفاره است نه وقت وجوب پس اگر در وقت وجوب کفاره قادر بر عتق بود و بعد از آن عاجز شده روزه میگیرد و عتق
از او ساقط میشود **سیوم** هرگاه او را مالی باشد که بگمان غالب بعد چندی باو برسد آن مال فرض کفاره او منتقل نمیشود بلکه واجب
است صبر کند تا وصول آن مال هر چند در آن مشقتی باو عارض شود چنانچه در ظهار بسبب صبر از جماع مشقت عارض میگردد و در ظهار
تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که معتمد آنست که اگر متضرر شود بصبر از جماع در ظهار فرض کفاره او منتقل شود بسوی صوم و اگر بانهم
متضرر شود منتقل میشود بسوی اطعام و اگر اطعام هم محتاج بطول زمان شود ممکن است که وطی جایز باشد باستغفار اگر عاجز آید
از جمیع خصال کفارات و اگر ممکن باشد تعجیل اطعام بجمع کردن مستحقان و دفع کردن مقدار طعام بانها یکدفعه درین صورت
واجب است تقدیم آن بر وطی و بر تقدیر تعذر حصول عدد مساکین بیک مستحق هم دفعه میتواند داد انتهی **چهارم** هرگاه عاجز
شود از عتق و داخل در صوم و بعد از آن بیابد بنده را لازم نیست که عود کند بعتق رقبه بلکه بهمان صوم میتواند تمام کرد هر چند عود بهتر است
و همچنین اگر عاجز شود از روزه پس داخل شود در اطعام و بعد از آن عجز زایل گردد **پنجم** اگر مظاهره کند با زوجه و قصد عود بآن زن
نکند و عتق رقبه نماید به نیت کفاره ظهار شیخ رحمه الله فرموده که مجزی نیست این کفاره زیرا که کفاره ادا کرده پیش از وجوب آن
چه در آیه کریمه ایجاب کفاره بر اراده وطی متفرع شده و این خوب است **ششم** وجه کفاره بطفل نمیتوان داد زیرا که او را شایستگی اخذ
نیست و میدهند حصه او را بولی او و شیخ علی فرموده که باجازت ولی الطفل هم میتوان داد اگر ولی داشته باشد و الا بکسی بدهند

که متکفل احوال آن طفل باشد هفتم کفاره نمیتوان واد بواجب النفقه داد مانند پدر و مادر و اولاد و زوجه و کنیز زیرا که اینها حکم غنی دارند
بوجود کفاره دهنده میتوان داد بغیر واجب النفقه هر چند اقربای دافع باشند هشتم هرگاه کفاره واجب شود در ظهار واجب است
که آنرا مقدم دارند بر وطی خواه بعتق باشد یا بصوم یا باطعام نهم هرگاه واجب شود برا و کفاره مخیره واجب است بجنسی از اجناس
کفاره ادا کنند فرض را و جایز نیست که نصف از یک جنس و نصف از جنس دیگر بدهد دهم مجزی نیست که قیمت جنس کفاره به مستحق بدهد
زیرا که آدمی مشغول الذمه بجنس کفاره شده نه قیمت آن یازدهم شیخ رحمه الله فرموده که هر که قتال کند در ماههای حرام که رجب
و ذوالقعده و ذوالحجه و محرم باشد واجب است برا و صوم دو ماه پی در پی از ماه های حرام هر چند در آن ماه ها عید و ایام تشریق
داخل باشد که روزه اینها باید داشت زیرا که زراره چنین روایت نموده و مشهور نیست که منع صوم روز عید و ایام تشریق عام است
بهر کس دوازدهم بر هر که واجب باشد روزه دو ماه و عاجز آید از آن هیجده روز روزه بگیرد و اگر بر اینهم قادر نباشد
تصدق کند در بدل هر روز یک مد از طعام و اگر بر آن هم قادر نباشد استغفار کند بدرگاه الهی و چیزی برا و نیست

کتاب الایلا

این کتاب در بیان ایلا است و آن قسم خوردنست باسمی از اسمای حقتعالی بر ترک وطی زوجه مؤبد آیا زیاده بر چهار ماه چنانچه بعد از این بیان
میشود و کلام ما در چهار امر است **اول** در صیغه و منعقد نمیشود ایلا مگر باسمای حق سبحانه و تعالی و تلفظ بآن اسم و واقع میشود بهر
زبانی هرگاه قصد معنی ایلا کند و لفظ صریح نیست که بگوید والله لا ادخلت فرجی فی فرجک یعنی قسم بخدا که داخل نمیکنم فرج خود را در
فرج تو یا بگوید بلفظی که مختص باشد بجماع یا لفظی که بصراحت دلالت بران کند و اگر لفظی بگوید که احتمال معنی دیگر هم داشته باشد پس
اگر بآن لفظ قصد معنی جماع کند و مطلبش ایقاع ایلا بود صحیح است مانند اینکه لا جامعتک یعنی مجامعت نمیکنم با تو و لا وطئتک یعنی
وطی نمیکنم ترا و اگر قصد معنی دیگر کند واقع نمیشود چه مجامعت و وطی بمعنی پیوستن بهم و بالیدن بهم آمده و واقع نمیشود ایلا اگر الفاظ
مذکوره بدون قصد ایلا بگوید اما اگر بگوید که جمع نمیکند سر مرا و سر ترا خانه یا تکیه یا در زیر یک سقف در نمی آیم با تو در خلاف گفته
که واقع نمیشود باین الفاظ ایلا و در مبسوط گفته که واقع میشود اگر قصد ایلا کند و این حسن است و اگر بگوید که مجامعت نمیکنم با تو در
دبر تو ایلا نباشد و آیا شرط است در ایلا که معلق بر شرط نباشد شیخ درین باب دو قول دارد و اظهر قولین اینست که شرط است
پس اگر معلق کند ایلا را بر شرطی یا بر زمانی که بعد ازین بیاید لغو باشد و اگر قسم بخورد بعتق که اگر وطی کنم ترا غلامان من آزاد باشند
یا بتصدق مبلغی یا بحرام گردانیدن بر خود چیزی از حلال را واقع نمیشود ایلا هر چند قصد معنی ایلا بکند و اگر بگوید که اگر مواقعت
کنم با تو بر من است فلان چیز ایلا نباشد و اگر ایلا کند یک زوجه خود را و دویم را بگوید که ترا هم شریک گردانیدم با آن زوجه واقع
نمیشود ایلا بزن دویم هر چند قصد ایلا با دومی هم کرده باشد زیرا که ایلا نمی باشد مگر بتکلم بنام خدا تعالی و واقع نمیشود ایلا مگر

بقصد اضرار زوجه پس اگر قسم بخورد که ترک مجامعت کند برای اصلاح شیر زن یا برای معالجه مرضی حکم ایلا ندارد و حکمش حکم قسم است و بشرایط قسم منعقد میشود که در کتاب الایمان مذکور است **دوم** در ایلا کننده و معتبر است در و که بالغ و کامل العقل باشد و باختیار ایلا کند نه بجبر و قصد معنی ایلا نماید و صحیح است از غلام هم خواه زن او حره باشد یا امه و از ذمی هم و از خصیه کشیده شده و در صحت ایلا از مقطوع الذکر والانثیین تردد است اشبه آنست که جایز است و رجوع او بزن مانند رجوع عاجز از جماع است یعنی به بوسیدن و ملاسه نمودن **سیوم** در زنی که ایلا کند از و شرط است که آن زن منکوحه باشد بعقد دایمی نه بملک و مدخول بها بود و در زن متعیه تردد است اظهر آنست که جایز نیست و واقع میشود ایلا بر زوجه حره و زوجه مملوکه و مرافعت نزد حاکم شرع هم کار زوجه است از برای تعیین نمودن مدت انتظار و صبر و میرسد زن را که بعد انقضای مدت طلب رجوع کند بسوی او هرچند زوجه کنیز باشد و آقای او را نمی رسد که مانع شود او را از طلب رجوع و واقع میشود ایلا بر زوجه ذمیه هم چنانچه بمسلمه واقع میشود **چهارم** در احکام ایلاست و آن چند مسئله است

اول واقع نمیشود ایلا تا وقتیکه تحریم مطلقه نباشد یا مقید بدوام یا مقرون به مدتیکه زیاده از چهار ماه بود یا مضاف بکردن کاریکه آن کار در مدت چهار ماه نتواند شد یقینا یا غالبا مانند آنکه در عراق عرب قسم بخورد که وطی زوجه خود نکند تا وقتیکه به بلاد ترکستان برود و از انجا مراجعت نکند یا بگوید که تا زنده باشد و واقع نمیشود ایلا اگر مقید بمدت چهار ماه یا کمتر از آن کند یا معلق بر کاریکه تمام شود آن کار پیش از چهار ماه یقینا یا بگمان غالب یا احتمال شدن و نه شدن آن کار در مدت کمتر علی السویه باشد و اگر بگوید والله وطی نمیکنم ترا تا وقتیکه داخل این خانه شوم ایلا نیست زیرا که ممکن است خلاص شدن از کفاره یا وطی بعد داخل شدن آن خانه و این هنگامی ایلاست پس ایلا نباشد **دوم** مدت انتظار کشیدن زن چهار ماه است خواه آزاد باشد یا کنیز و شوهرش هم خواه حر باشد یا عبد ابتدا کردن حق شوهر است که در آن مدت مطالبه و تقاضای زن بر او نمیرسد که رجوع کند پس هرگاه چهار ماه بگذرد رها نمیشود تا آخر آن سبب انقضای آن مدت و حاکم شرع هم طلاق نمیتواند داد او را هرگاه زن تنگ گیری کند شوهر را در طلب رجوع پس شوهر مختار است خواه او را رجوع کند و کفاره بدهد یا طلاقش کند و اگر طلاق دهد بری آید از حق زوجه و آن طلاق رجعی خواهد بود که تا انقضای عده اگر کفاره بدهد رجوع باو تواند کند محتاج عقد جدید نیست علی الاشهر و همچنین از حق مطالبه زوجه بری آید اگر رجوع باو کند بکفاره و اگر هیچ یک از دو کار نکند محبوس میکنند او را و تنگ میگیرند بر او در خوردن و آشامیدن تا وقتیکه یکی از این دو کار اختیار نماید و جبر نمیکنند او را حاکم بر یکی از این دو کار علی التعیین و اگر ایلا کند تا مدتی معین یعنی زیاده بر چهار ماه و بعد از مطالبه زوجه مدافعه نماید تا اینکه مدت ایلا منقضی شود حکم ایلا ساقط میشود و بدون کفاره با او مجامعت میتواند کرد و اگر زوجه حق مطالبه وطی اسقاط کند از زوج ساقط نمیشود این حق زیرا که روز بروز قرار میگیرد بر ذمه زوج و بعفو ساقط میشود حق ایام گذشته نه آنچه بعد از آن بر ذمه قرار نگیرد

مسایل فرعیه **اول** اگر اختلاف کنند در انقضای مدت چهار ماه قول قول کسی است که ادعای بقای مدت

انتظار کند زیرا که اصل بقای مدت است و مدعی انقضا باید ثابت کند آنرا به بینه و همچنین اگر اختلاف کنند در زمان وقوع ایلا قول قول کسی است
که ادعای تاخیر مدت کند دویم اگر مدت تربص یعنی انتظار کنند که چهار ماه است بگذرد و آن زن را مانعی از وطی باشد مانند حیض
یا مرض نمیرسد زوجه را که مطالبه برجوع کند بر زوج زیرا که عذر زوج ظاهر است و تاخیر رجوع و اگر بگوییم که مطالبه رجوع زوج غیر قادر بر وطی
که تقبیل و ملامسه باشد میتواند نمود خوب خواهد بود و اگر متجدد شود عذر زن در اثنای مدت انتظار که چهار ماه است شیخ در مبسوط
گفته که مستقطع میشود یعنی آن ایام را در حساب انتظار نباید گرفت زیرا که چهار ماه انتظار حق زوج است و ایام عذر که انتظار
زن مانع وطی باشد در حساب حق زوج محسوب نمیشود مگر آنکه آن عذر حیض باشد چه حیض غالبا در هر ماه میباشد پس اگر آن عذر محسوب
نمیشود حق تعالی امر بانتظار چهار ماه نمیفرمود بلکه ایام حیض را مستثنی میکرد و هرگاه استثنا در آیه کریمه نشده دلیل بر آنست که آن ایام هم
داخل زمان انتظار است و محقق در آن تردد نموده زیرا که در حیض اگر چه وطی جایز نیست اما ملامسه و تقبیل بدون وطی حرام نیست و بملامسه هم
رجوع ممکن است چنانچه رجوع غیر قادر بر وطی بهمان میشود و اگر عذر از جانب مرد باشد باین قطع نمیشود ایام انتظار بلکه ایام هم در حساب چهار ماه محسوب
میشود باتفاق خواه در اول زمان انتظار مرد عذر داشته باشد یا در وسط یا در آخر و عذر زوج از جماع مانع تنگ گیری زن نمیشود از مطالبه
رجوع در آخر انتظار چه رجوع عاجز از وطی میتواند کرد و مرض مانع این نیست سیوم هرگاه دیوانه شود زوج بعد از آنکه حاکم شرع حکم
بانتظار و مهلت تا چهار ماه کند ایام جنون را در حساب مدت مذکور محسوب میکنند هر چند در آن ایام دیوانه باشد پس اگر مدت
بگذرد و جنون او باقی باشد انتظار میکشد زن تا هنگام افاقت شوهر از جنون چهارم هرگاه منقضی شود مدت انتظار در حالتی
که مرد احرام بسته باشد تکلیف میکنند او را برجوع عاجز از وطی که تقبیل و ملامسه باشد یا طلاق و همچنین اگر اتفاقا در وقت انقضای
مدت صایم باشد و اگر در حال احرام رجوع بجماع کند گنهکار میشود لیکن رجوع متحقق میگردد و همچنین است هر وطی حرام رجوع بعمل می آید مانند وطی
در حیض و صوم واجب پنجم هرگاه ظهار کند شخصی و بعد از آن ایلا کند هر دو امر واقع میشود و بعد از انقضاء مدت ظهار که سه ماه است
چنانچه سابق مذکور شد تنگ میگیرند او را پس اگر مطالبه کند زوجه را حق مطالبه از و ساقط میشود و اگر طلاق بدهد لازم میگردانند
بر او کفاره دادن و وطی کردن زیرا که خود حق انتظار ایلا را که چهار ماه بود در ظهار ساقط نموده و بعد از کفاره ظهار و وطی کفاره
ایلا هم بر او واجب میشود ششم هرگاه ایلا کند و بعد از آن مرتد شود شیخ رحمه الله فرموده ایام رده از حساب مدت انتظار محسوب
نمیشود زیرا که در آن وقت ممنوع از رجوع بسبب ارتداد است نه بسبب ایلا و جهی نیست که آنرا حساب باید کرد زیرا که قادر بر وطی و
توبه از ارتداد است محقق گفته که در این وقت که مرتد ملی بوده نه مرتد فطری چه اگر مرتد فطری باشد در حکم میت است که توبه او قبول نیست متعین
است در حق او قتل نزد حاکم شرع هر چند عند الله مقبول باشد پس حکم تربص و انتظار در حق او نیست مسئله سیوم هرگاه وطی کند زوج
بعد از ایلا زوجه خود را در مدت انتظار واجب میشود بر او کفاره باجماع و اگر وطی کند بعد از مدت مذکور شیخ در مبسوط گفته که کفاره

ندارد و در خلاف گفته که کفاره بر او واجب است و آن اشبه است چهارم هرگاه وطی کند ایلا کننده زوجه خود را سهوا یا در حالت
جنون یا بطریق شبهه که آنرا زوجه دیگر یا کنیز مملوکه جایز الوطی تصور نموده باشد شیخ فرموده که حکم ایلا برطرف میشود زیرا که مجامعت متحقق شد
و کفاره هم لازم نمیشود زیرا که در قسم حانث نشد پنجم هرگاه که مرد ادعا کند که جماع کردم با آنزن یعنی بطریق سهو یا اشتباه یا در حالت جنون
و زوجه منکر شود قول قول زوج است با قسم او زیرا که اینمعنی مستند است ششم شیخ در مبسوط گفته که مدت انتظار که در شرع مقرر است در ایلا
بعد از ترافع دعوی زوجه است نزد حاکم شرع نه از وقت ایلا و دران تردد است هفتم چنانچه میگوید که در قرآن مجید حق تعالی مدت
تربص را بر ایلا متفرع ساخته نه بر ترافع پس از هنگام وقوع ایلا چهار ماه انتظار محسوب باید شود قال الله تعالی للذین یؤلون من نسائهم
تربص اربعة اشهر لیکن قول مشهور در میان فقها آنست که ایام تربص بعد از ترافع محسوب میشود و این اصح است هفتم هرگاه مرد
ذمی با زوجه ذمیه خود ایلا کند و ترافع کند نزد حاکم شرع مختار است حاکم که مطابق شریعت اسلام حکم کند در میان آنها یا رد کند آنها
بسوی اهل مذاهب آنها هشتم رجوع زوج قادر بر جماع بغیبوبت حشفه است در قبل زوجه و رجوع عاجز اظهار خواهش وطی است علی
تقدیر القدرة و اگر زوج طلب مهلت کند با وجود قدرت بر جماع مهلت میدهند او را بقدر مدتیکه عادت جاری شده باشد مهلت
دادن دران مدت مانند اینکه طعام شکم سیر خورده باشد مهلت دهند تا وقتیکه سبکی در معده حاصل شود و اگر گرسنه باشد مهلت دهند
تا وقتیکه چیزی بخورد و اگر تعب کشیده باشد و مانده شده مهلت دهند تا وقتیکه راحت یابد نهم هرگاه ایلا کند از زوجه که کنیز دیگری
باشد و بعد از ان آنزا بخرد و اینچنین یا الکش را ازاد کند و بصحت نکاح برطرف نشود و بعد از ان اگر باز تزویج کند آنزوجه را حکم ایلای سابق عود نمیکند
و همچنین اگر زوج عبد باشد و زوجه حره و او ایلا کند با آنزوجه بعد از ان زوجه حره از زوج عبد یا اینچنین یا الکش بخرد و آزاد کند و با او عقد نکاح کند
حکم ایلای سابق باطل میشود و باز عود نمیکند دهم هرگاه بگوید بچهار زن منکوحه خود که والله وطی نمیکنم همه شما را ایلا فی الحال متحقق نشود و جایز است
که سه زن را وطی کند و تحریم تعلق میگیرد بعد از ان بزن چهارم و در آن وقت ایلا ثابت میشود و چهارم را میرسد که مرافعه بحاکم
کند و مقرر میکند آنزن چهارم را مدت تربص که چهار ماه باشد و بعد از انقضای مدت تربص تنگ گیری کند زوج را آن زوجه
در اختیار طلاق یا رجوع با ادای کفاره و اگر بمیرد یکی از آنها پیش از وطی قسم منحل شود و بوطی زن های دیگر قسم بر او نمی افتد زیرا که
حانث نمیشود مگر بوطی همه و زن میته را وطی کردن حکم وطی ندارد که بان قسم بر او افتد و حانث شود و اگر بعد از ایلای چهار زن
یکی را یا دو تا یا سه تا از آنها را مطلقه کند بان حل نمیشود قسم زیرا که وطی مطلقه هم ممکن است گو بعنوان وطی شبهه باشد و اگر
بگوید لا وطیتک واحدة منکن یعنی قسم بخدا وطی نمیکنم یکی از شما را تعلق میگیرد ایلا بجمیع آن زنان زیرا که واحدة نکره غیر معین
است و هرگاه نکره در تحت نفی واقع شود افاده عموم نفی میکند بجمیع افراد آن نکره و مدت انتظار مقرر میشود برای هر چهار بالفعل
و اگر وطی کند یکی از آنها را حانث میشود و کفاره بر او لازم میشود برای زنان دیگر قسم منحل میشود و اگر مطلقه کند یکی از ان زنان را

یا دو تا یا سه تا را ایلا ثابت میماند از زن باقی مانده زیرا که ایلا تعلق گرفته بود بوطی هر یک از آنها و اگر درین مسئله بگوید که مراد من از یکی
زوجه معینه بود نه غیر معینه که نکره در تحت نفی باشد و افاده عموم کند قبول میکنند قول او را زیرا که خود بیناتر است بر نیت خود و اگر بگوید
وطی نمیکنم هر کدام از شما را ایلا از هر یک نموده باشد و گویا ایلا نموده از هر کدام علیحده علیحده و هر زنی که او را مطلقه ساخته دعوی از او
نماند بر زوج بسبب طلاق او از زنهای باقی قسم منحل نمیشود و همچنین اگر وطی کند یکی را پیش از و لازم شود او را کفاره ایلای زنهای
دیگر باقی باشد یازدهم هرگاه ایلا کند از زن مطلقه بطلاق رجعی صحیح است ایلا زیرا که آن هم در حکم زوجه است تا انقضای عده
و زمان عده را حساب میکنند از مدت تربص و همچنین اگر طلاق بدهد زوجه را طلاق رجعی بعد از ایلا و رجوع کند بآن مطلقه باین معنی
که حرمت وطی بدون کفاره تعلق بانهم میگیرد دوازدهم اگر مکرر قسم بخورد در ایلا کفاره مکرر نمیشود خواه بان تکرار قصد تاکید قسم اول
کند یا قصد تاسیس یعنی ایقاع قسم دویم یا مطلقه گذارد و قصد تاکید تاسیس نکند هرگاه زمان متعلق بهر دو قسم یکی باشد ولیکن اگر
بگوید که قسم بخدا وطی نمیکنم ترا تا پنج ماه و هرگاه آن پنج ماه بگذرد پس والله که وطی نمیکنم ترا تا یکسال این دو قسم دو ایلاست هر چند
در یک زمان واقع شده زیرا که متعلق دو قسم دو زمان است پس حکم دو ایلا دارد و میرسد آن زن را که مرافعه بحاکم کند از برای
مقرر کردن زمان تربص بعد از قسم و اگر تنگ گیری کند زن او را و مرافعه کند تا وقتیکه پنج ماه بگذرد منحل میشود قسم و شیخ رحمه الله
فرموده که بعد از انحلال قسم اول وقت ایلای دویم داخل میشود و از کلام شیخ دلیلی هست بر بطلان ایلای دویم زیرا که آن معلق
بصفت شده چنانچه شیخ تقریر فرموده پس باطل باشد سیزدهم هرگاه بگوید والله مجامعت نمیکنم با تو تا یکسال مگر یکمرتبه فی الحال ایلا
نموده زیرا که میرسد او را که یکمرتبه وطی کند بدون کفاره و اگر وطی کند بعد از آن ایلا واقع میشود بعد از آن می بینیم اگر مدت باقی مانده بقدر زمان
تربص باشد یعنی چهار ماه یا زیاده صحیح میشود ایلا و میرسد زوجه را که تنگ بگیرد شوهر را به طلاق یا رجوع چنانچه گذشت و اگر از آن زمان کمتر باشد باطل شود حکم ایلا

کتاب اللعان

این کتاب در بیان مسایل لعان است و نظر ما در ارکان آن و احکام آنست و ارکان لعان چهار چیز است رکن اول سبب
آنست و آن دو سبب است اول قذف است و آن نسبت بزنا دادن است مترتب نمی شود بر این کار لعان مگر آنکه زوجه خود را که عفیفه
غیر مشهوره بزناکاری بود نسبت بزنا بدهد و بگوید که زنا کرده است خواه در قبل ادعای زنا کند یا در دبر و دخول با آن زن کرده باشد
و دعوی مشاهده این فعل نماید و شبهه بر این مدعا نداشته باشد پس اگر نسبت زنا بدهد بزن بیگانه را که منکوحه آن نباشد متعین است
که حد قذف بزنند بر قذف کننده که در کتاب الحدود مذکور خواهد شد و لعان ندارد و همچنین اگر زن خود را بگوید که زنا کرده است
و ادعای مشاهده زنا نکند او را هم در قذف میزنند مگر آنکه چهار گواه بیاورد و دیگر لعان هم ندارد و حد هم او میزنند و همچنین اگر زنی مشهوره
بزناکاری باشد و او را قذف بزنا کند حد ندارد و هرگاه شرط لعان آنست که زوج ادعای مشاهده زنای زوجه خود کند پس اگر اعمی باشد

لعان ندارد زیرا که ادعای مشاهده نمیتواند کرد و ثابت میشود لعان بر اعمی در صورتی که زوجه او ولد بیارد و او انکار آن ولد کند که از نطفه
او نیست در این صورت لعان دارد و اگر مدعی زنا را بینه باشد و عدول کند از اثبات به بینه و راضی بلعان شود شیخ رحمه الله فرموده در کتاب
خلاف که صحیح است لعان او و در مبسوط منع کرده باعتبار اینکه شرط لعان نیست که بینه نداشته باشد چنانچه نص قرآن مجید بآن ناطق است
و این اشبه است و اگر قذف بزنا کند زوجه خود را و دعوی کند که پیش از نکاح او زنا کرده بود درین صورت واجب میشود براو حد قذف و آیا
بلعان ساقط میشود حد ازو در خلاف گفته که لعان ندارد زیرا که در آن زمان زوجه او نبوده و حکم لعان براو جاری نمیشود و در مبسوط
گفته که میرسد زوج را لعان زیرا که در هنگام قذف زوجه اوست و این قول اشبه است و جایز نیست که زن خود را نسبت بزنا بدهد بسبب
شبهه زنا و نه بگمان غالب هر چند خبر دهد او را معتمدی یا مشهور شود در میان مردم که آن زن زنا کرده با فلان و هرگاه زنی را مطلقه کند
و هنوز در عده رجعیه او باشد و ادعا کند که آن زن زنا کرده میرسد او را که لعان نماید و در عده بائنه لعان ندارد و بلکه حد قذف بر زوج ثابت
میشود و اگر نسبت بزنا دهد مطلقه بائنه را هر چند ادعا مشاهده کند که در زمان بقای زوجیت این عمل از او صادر شده و اگر بگوید که سحق نمود ثابت
نمیشود بآن لعان هر چند ادعای مشاهده کند و حد میزنند قاذف را اصح هم گویند بادعای سحق اصح ثبوت تعزیر است نه حد قذف
که آن مخصوص بادعای زناست چنانچه شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر قذف کند زن دیوانه خود را ثابت میشود بر شوهر حد قذف و آن حد
براو نمیزنند مگر آنکه زوجه با افاقت بیاید و طلب اقامت حد نماید نزد حاکم شرع و در صورت افاقت صحیح است که نفی حد بلعان کند و ولی زن
مجنونه را نمیرسد که مطالبه حد کند مادام که آن مجنونه زنده باشد و همچنین نمیرسد آقای کنیز را که طلب اقامت تعزیر کند از زوج کنیز خود بسبب
قذف آن کنیز و اگر آن کنیز بمیرد شیخ رحمه الله فرموده که آقای کنیز را میرسد که مطالبه تعزیر کند و این قول خوبست سبب دویم انکار ولد است
و ثابت نمیشود لعان بسبب انکار ولد مگر آنکه آن ولد بعد شش ماه از حین وطی یا زیاده از آن تولد کند بشرطی که زیاده از انقضای
مدت حمل نباشد و وطی کرده باشد آن زن را بعقد دایمی و اگر بزاید آن ولد را تمام الخلقه بعد کمتر از شش ماه از وقت وطی ملحق نمیشود
آن ولد بواطی و جدا میشود از او بغیر لعان اما اگر اختلاف کنند زن و شوهر بعد از دخول در زمان حمل ملاعنه میکنند با هم دیگر و ملحق
نمیشود ولد بزوج مگر آنکه وطی ممکن باشد و زوج قادر بر وطی بود پس اگر دخول کند طفل کم از نه ساله بزوجه و بزاید آن زوجه طفلی ملحق
نمیشود آن ولد بآن طفل و اگر او را ده سال یا زیاده از ده سال عمر بود ملحق میشود باو ولد زیرا که ممکن است بده ساله بالغ شود هر چند نادر
باشد و اگر آن طفل ده ساله انکار ولد کند ملاعنه نمیکنند زیرا که لعان غیر بالغ معتبر نیست و تاخیر میکنند لعان را تا وقتیکه متیقن البلوغ
شود و رشید باشد یعنی مجنون نباشد و اگر بمیرد آن طفل ده ساله پیش از تیقن بلوغ یا بعد از تیقن آن و انکار ولد نکرده باشد ملحق میشود ولد
باو و میراث او میبرد ولد و زوجه هر دو و اگر وطی کند زوج در دبر زوجه و آن زن حمل بگیرد ملحق میشود ولد بزوج زیرا که ممکن است که منی رفته باشد
بعد از انزال از راه فرج هر چند وطی در غیر فرج باشد و ملحق نمیشود ولد خواجه سرای خصیه کشیده شده که مقطوع الذکر هم باشد

بخواجه سرای مذکور زیراکه عادةً از چنین خصی بمساحقه انزال قابل انعقاد ولد متحقق نمیشود و مصنف دران تردد نموده نظر برانکه امکان
وجود منی پشت است و ممکن است که دران منی قابل حصول ولد بهم رسد و اگر خواجه سرای سلیم الذکر و مقطوع الانثیین یا مقطوع الذکر
و سلیم الانثیین باشد و با زوجه خود مساحقه کند و ولدی از زوجه او بهم رسد ملحق بخواجه سرا میشود و جدا نمیشود ازو مگر بلعان زیراکه احتمال
حصول منی قابل الایلاد و رسیدن آن برحم بسبب مساحقه او متحقق است هرچند بعید باشد و هرگاه زوج حاضر باشد در وقت
ولادت طفل و انکار ولد نکند بعدم عذر نمیرسد او را که بعد ازان انکار کند مگر انکه تاخیر انکار کند بهمان قدر که عادت جاری شده باشد
بآن مانند اینکه تاخیر انکار کند تا رسیدن نزد حاکم و اگر بگویم که میرسد او را انکار ولد مادام که اقرار بآن نکرده باشد خوب خواهد بود و اگر
باز دارد خود را از انکار حمل تا وقتیکه وضع حمل شود جایز است که انکار کند بعد از وضع موافق هر دو قول یعنی خواه در انکار ولد شتر اطا نویه
بلنیم یا جایز باشد تاخیر تا هنگامی که اعتراف بآن نکرده باشد زیراکه ممکن است انکار حمل بسبب اشتباه در تحقق حمل باشد بگمان اینکه
بادی در شکم زن بهم رسیده باشد و هرکه اقرار بولد کند صریحا یا بالفحوا نمیرسد او را که انکار ولد کند بعد ازان و اقرار فحوائی آن است
که با و بشارت بدهند بتولد ولد پس جواب بدهد بلفظی که متضمن رضا باشد چنانچه با و بگویند که بارک الله لک فی مولودک یعنی برکت
بدهد حق تعالی در تولد فرزندت و او بگوید امین یا انشاالله اما اگر در جواب بگوید که ترا خدا تعالی برکت بدهد یا احسان کند ترا خدا تعالی
این اقرار بولد نیست و هرگاه مردی طلاق بدهد زوجه خود را و انکار دخول کند و زن مطلقه ادعای دخول کند و دعوی نماید که حمل ازو
دارد پس اگر آنزن اقامت بینه کند برانکه خلوت با و نموده ملاعنه میکند بآن زوج و حرام میشود براو حرام موبد و واجب است
بر او که تمام مهر او بدهد و اگر اقامت بینه نکند از مرد نصف مهر میگیرد و لعان هم ندارد و برآن زن واجب میشود حد زنا صد تازیانه
بعضی فقها گفته اند که لعان ثابت نمیشود مادام که دخول یعنی وطی متحقق نشود و کفایت نمی کند اثبات خلوت تنشین
زوج بمیر حد واجب نمی شود زیراکه او قذف زوجه خود نکرده و انکار ولد ش هم نموده که لازم باشد براو اقرار او و شاید
این قول اشبه باشد و اگر بزن خود بگوید که زنا کردی و نفی ولد کند و اقامت بینه نماید حد قذف از شوهر ساقط میشود ولیکن ولد
ازو منتفی نمیشود بدون لعان و اگر طلاق بدهد زوجه خود را طلاق باین و بزاید ازان مطلقه ولدی ملحق میشود آن ولد ظاهرا بمطلق
یعنی طلاق دهنده و منتفی نمیشود ازو مگر بلعان و اگر آنزن شوهر دیگر کند بزاید ولدی بمدت کمتر از شش ماه از وقت دخول شوهر دویم
بعد نه ماه یا کمتر از جدائی شوهر اول ملحق بشوهر اول میشود و منتفی نمیشود ازو مگر بلعان رکن دویم در ملاعنه کننده است و معتبر است
ملاعن بالغ عاقل باشد و در لعان کافر دو روایت است مشهورتر روایت صحت است و همچنین در لعان مملوک هم خواه زوجه
حره باشد یا امه و صحیح است لعان گنگ که قادر بر تکلم نباشد هرگاه او را اشاره باشد مفهم معنی لعان چنانچه صحیح است طلاق او
اقرار او و قلیلی از علمای ما توقف کرده اند در لعان گنگ باعتبار اینکه علم باشاره متحقق نمیشود و این ضعیف است زیراکه

حال لعان زیاده از حال اقرار تفصیل نیست هرگاه اقرار او صحیح باشد لعان چرا صحیح نباشد و صحیح نیست لعان با عدم نطق و با عدم اشاره
مفهمه و اگر انکار کند ولد زوجه مجنونه را منتفی نمیشود از و مگر بلعان و اگر بافاقت بیاید از جنون و لعان کند صحیح است لعان و الا
نسب و زوجیت هر دو ثابت باشد و اگر انکار کند ولدی را که بوطی شبهه بهم رسیده باشد منتفی میشود از و و لازم نمیشود لعان و هرگاه
معلوم شود که حمل از وطی او نیست بسبب اختلال تمام شروط لحوق یا بعضی از آن چنانچه مبین شد واجب است که آن ولد را انکار
کند و لعان نماید تا غیر نسب ملحق بنسب نشود و جایز نیست انکار ولد نمودن بشبهه و بگمان و بسبب مخالفت صفات ولد
بصفات واطی رکن سیوم در زن ملاعنه است و معتبر است در آن بلوغ و کمال عقل و سلامتی از کری و گنگی و اینکه منکوحه باشد
بعقد دائمی و در لعان زن غیر مدخوله خلاف است و در روایت وارد شده که او را لعان نمیباشد و قول دیگر از لعان او هم هست
و قول ثالث اینست که اگر غیر مدخوله را قذف یعنی نسبت بزنا نماید لعان تعلق باو میگیرد نه بنفی ولد و ثابت میشود لعان در میان
شوهر آزاد و زن مملوکه و در روایتی واقع شده که نمیشود و قول سیم اینست که بنفی ولد میشود لعان در میان زوج آزاد و زوجه مملوکه
نه بقذف و صحیح است لعان نمودن با زن حامله ولیکن حد زنا بر او صحیح نیست مگر بعد از وضع حمل و کنیز مملوکه بسبب ملکیت فراش
مالک نمیشود که ولد او ملحق بمالک شود و آیا بسبب وطی فراش میشود که اگر ولدی بیارد بحکم الولد للفراش تعلق بمالک او بگیرد
و فرزند او شود در آن دو روایت است اظهر آنست که فراش نمیشود و ولد او ملحق بمالک نمیشود مگر باقرار مالک هر چند اعتراف
بوطی کرده باشد و اگر آقا نفی ولد امة موطوئه خود نماید محتاج بلعان نیست رکن چهارم در طریق لعان است صحیح نیست مگر نزد
حاکم شرع یعنی امام یا نایب امام و که برای این کار مقرر کرده باشد و اگر راضی شوند زن و شوهر بلعان در پیش یکی از عامه و او آنها را ملاعنه فرماید
جایز است و در این صورت حکم لعان ثابت میشود بنفس حکم او که حکم آنهاست و بعضی گفته اند که رضای زن و شوهر هم بعد از حکم ضرورست
و الا ثابت نمیشود و این خلاف در جمیع احکام حکم است که برضای متخاصمین مقرر شود و در هر تراضی که باشد مترجم گوید مراد از عامه فقیه مجتهد
غیر منسوب از جانب امام است در حال حضور امام چه پیش غیر مجتهد جایز نیست لعان و این صورت نیست که در لعان تحکیم جایز باشد و شیخ فخر الدین
از علمای امامیه جایز نمیداند تحکیم را در لعان زیرا که محاکمه در امور نیست که مخصوص متخاصمین باشد و بدیگری سوای متخاصمین تعلق نداشته
باشد و در لعان بعضی احکام هست تعلق بغیر متخاصمین دارد مانند نفی ولد که تعلق بولد دارد پس محتاج بامام یا نایب امام باشد در حضور امام
و در غیبت امام نایب امام که مجتهد جامع الشرایط فتوی باشد حکم حاکم شرع دارد در جمیع امور و صورت لعان اینست که شاهد بگیرد مرد خدای تعالی
را چهار مرتبه که او راست گفته در آنکه آن زن زنا کرده است و بعد از آن بگوید که لعنت خدا باد بر او اگر از دروغ گویان باشد و بعد
از آن زن هم چهار مرتبه خدا تعالی را شاهد بگیرد در آنکه زوج از دروغ گویانست در نسبت زن بزنا و بعد از آن بگوید غضب خدا باد
بر آن زن که اگر شوهرش از راست گویان باشد در این دعوی و لعان مشتمل است بر بعضی از امور واجبه و بعضی مستحبه پس امور واجبه تلفظ

بشهادتست بر وجهی که گفته شد و مرد ایستاده باشد در وقت تلفظ و همچنین زن هم و بعضی گفته اند که هر دو ایستاده باشند یکجا پیش روی
حاکم و ابتدا کند مرد به تلفظ به ترتیب مذکور و بعد از ان زن بگوید و معین کند آنزن را بنحوی که احتمال زن دیگر نداشته باشد مانند اینکه
نام او را و نام پدر او را ذکر کند یا صفات آنزن را بگوید بقسمی که ممتاز شود آنزن بآن صفات از زنان دیگر و تلفظ بلفظ عربی باشد بتقدیر
قدرت بر عربی و جایز است بلفظ غیر عربی هم اگر عاجز از عربی باشد و هرگاه بغیر لفظ عربی بگوید و حاکم واقف بآن لغت نباشد باید که دو مترجم
عدل حاضر باشند که شهادت بدهند نزد حاکم که آن الفاظ بهمین معانی است و یک شاهد کفایت نمیکند و واجب است که ابتدا کنند
بشهادات اربعه مذکوره و بعد از ان بلعن و زن ابتدا کند بشهادات اربعه و بعد از ان بگوید که غضب خدا بر او باد اگر زوج از راست
گویان باشد و اگر یکی از ان دو بجای اشهد باشد احلف یا اقسم یا مانند آن از الفاظ بگوید مجزی نیست و مستحبات نیست که بنشیند حاکم
پشت بقبله و بایستد مرد از طرف راست قاضی و زن طرف دست راست مرد و حاضر کنند جمعی را که سامع لعان باشند و وعظ
و نصیحت کند حاکم و بترساند زوج را بعد از شهادات پیش از ذکر لعن و همچنین زن را هم پیش از ذکر غضب و گاهی حاکم سخت میکند لعان را
بقول مانند اینکه بالفاظ الله اسمای الهی دیگر هم ضم میکند که بمعنی انتقام و قهر دال باشد مانند اسم عزیز و غالب و قهار و غیر آن و بمکان مانند
اماکن مشرفه و اگر در مکه باشد میان رکن و مقام ابراهیم و اگر در مدینه باشد میان قبر مقدس و منبر و مانند آن و بزمان مانند اینکه بعد از عصر ملاعنه کنند
و جایز نیست لعان کردن در مساجد غیر مسجد اعظم و در مسجد اعظم اگر مانعی نباشد از در آمدن در مسجد پس اگر اتفاق شود که آنزن حایض باشد
میفرستد حاکم کسی را از طرف خود که در حضور او شهادات بگوید زن در خانه خود و همچنین اگر زن بیرون نباشد تکلیف نمی کنند او را
به برآمدن از خانه و جایز است که شهادت از و بگیرند در خانه اش و شیخ رحمه الله فرموده که لعان قسمهاست و شهادات نیست و شاید
که شیخ نظر بر لفظ نموده چنین فرموده است زیرا که بصورت قسم است اما احکام آن مشتمل است بر چند مسئله اول بسبب قذف یعنی
نسبت زنا دادن بزوجه حد واجب میشود که بمرد بزنند و هرگاه مرد لعان میکند ساقط میشود حد قذف از او و واجب میشود حد زنا بر زن
و اگر هر دو لعان کنند ثابت میشود چهار حکم ساقط میشود حد قذف از مرد و حد زنا از زن و منتفی میشود ولد از مرد نه از زن باین معنی که میراث
مرد باو نمیرسد و واجب النفقه او نمیشود و میراث مادر باو میرسد و فراش که در میان زن و مرد میباشد برطرف میشود و آن زن حرام موبد
میشود بر زوج و اگر اقرار کند زوج در اثنای لعان بآن که دروغ گفته یا نکول از لعان نماید یعنی لعان نکند ثابت میشود بر او حد قذف
و احکام باقیه که انتفای ولد و زوال فراش و تحریم موبد باشد ثابت نمیشود و اگر زن نکول کند از لعان و سکوت نماید یا اقرار بزنا کند
سنگسار میکنند او را و ساقط میشود حد قذف از مرد و فراش برطرف نمیشود یعنی ولدی که بهم رسد ملحق بشوهر میشود بمضمون حدیث
شریف الولد للفراش و للعاهر الحجر و تحریم موبد هم ثابت نمیشود چه آن فرع ثبوت لعان از طرفین است و اگر مرد تکذیب کند خود را
بعد از لعان لاحق میشود باو ولد ولیکن ولد میراث او میبرد و او میراث ولد نمیبرد و هر که قرابت از جانب پدر با و داشته باشد مانند

برادر پدری یا جد آنها از میراث آن ولد نمیبرند زیرا که بحکم لعان از او جدا شده و تکذیبی که بعد از لعان بخود نموده در ضرر او قبول است
نه در ضرر دیگری و وارث او میشود مادرش و هر که قرابت باو داشته باشد از طرف مادر و فراش هم عود نمیکند بزوج و حرمت موبد هم
زایل نمیشود آیا حد قذف براو ثابت میشود یا نه دران دو روایت است اظهر دو روایتین اینست که حد ندارد زیرا که حد بسبب لعان ساقط
شده بمنطوق آیه کریمه پس عود نمیکند و اگر اعتراف کند زن بزنا بعد از لعان واجب نمیشود براو حد مگر آنکه اقرار کند چهار مرتبه و در وجوب حد
باقرار چهار مرتبه هم تردد است مترجم گوید جهة تردد مصنف درین مسئله ظاهر است زیرا که اقرار کرده بزنائی که حد او ساقط شده بود بسبب لعان بقول
حق تعالی ویدرؤ عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله الایه پس عود نمیکند و از عموم حدیث کل من اقر علی نفسه اربع مرات مسلما حرا
الی اخر الحدیث پس تعارض دو موجب تردد است دوم هرگاه منقطع شود کلام بعد از قذف و پیش از لعان میشود مانند گنگ که لعان او
باشاره است هرچند نا امید نشود از تکلم سیوم هرگاه دعوی کند زوجه که شوهر او را قذف نموده قذفی که موجب لعان است و زوج
منکر شود و زن اقامت بینه کند بر قذف از آن لعان نمیتواند کرد مرد زیرا که خود تکذیب خود نموده است و حد قذف متعین میشود
براو چهارم هرگاه قذف کند زوجه خود را بزنا با مردی پس براو واجب میشود دو حد یکی حد قذف زن دوم حد قذف آن مرد مگر
او را که اسقاط حد قذف زوجه کند بلعان و اگر بینه داشته باشد هر دو حد ساقط میشود پنجم هرگاه قذف کند زوجه خود را پس اقرار کند
آن زوجه پیش از لعان شیخ رحمه الله گفته که لازم میشود بر آن زن حد اگر اقرار کند چهار مرتبه و ساقط میشود از مرد حد قذف و اگر اقرار کند
زن یکمرتبه پس اگر در آنجا نسبی هم باشد یعنی ولدی بهم رسیده باشد سلب نمیشود سلب او از زوج مگر بلعان و میرسد زوج را که ملاعنه کند
برای نفی ولد زیرا که اتفاق زن و شوهر بر زنا نفی نسب ولد نمیکند چه نسب ثابت میشود بفراش و در ثبوت لعان تردد است
مترجم گوید که اقرار عقلا بر ضرر نفس آنها مقبول است و برای ضرر دیگری مقبول نیست پس بسبب موافقت زن و شوهر بر تحقق زنا
حد زنا که رجم باشد لازم میشود و نفی ولد باین اقرار نمیشود چه ضرر غیر است که ولد باشد و طریق نفی او بغیر لعان نیست و مصنف
دران تردد کرده چه لعان از طرفین میباشد و هرگاه زن اقرار کرده پس از یکطرف میشود معنی اللعان در صورتیست که تکذیب
همدیگر کنند و دراینجا زوجه مصدق زوج است و شیخ علی قدس سره فرموده که اصح ثبوت لعان است ششم هرگاه قذف کند مردی
زوجه خود را بزنا و اقرار کند آن زن بعد از آن منکر شود پس بیارد دو شاهد باقرار زن شیخ رحمه الله فرموده قبول کرده نمیشود مگر چهار شاهد
و واجب میشود بر آن مرد حد قذف و درین اشکال است زیرا که آن شهادت براقرار بزناست نه بر زنا و چهار شاهد در اثبات
زنا می باید نه بر اقرار هفتم هرگاه قذف کند زوجه را و بعد از آن بمیرد آن زوجه پیش از لعان ساقط میشود لعان و وارث او میشود
زوج و براو بر آن ثابت میشود حد قذف اگر ورثه زوجه طلب کنند و اگر خواهد که رفع حد کند بلعان جایز است که زوج تنها لعان کند و در روایت
ابی بصیر وارد شده که اگر مردی برخیزد از اهل زوجه مرده و ملاعنه کند با زوج او پس محروم میشود زوج از میراث زوجه و الا میگیرد

میراث را همچنین قایل شده شیخ در خلاف و اصل نیست که میراث ثابت میشود بموت زوجه پس ساقط نمیشود بلعانی که بعد از ثبوت میراث بعمل آمده باشد چهاردهم هرگاه قذف کند زوجه را و ملاعنه نکند با او و حد میزنند براو و بعد ازان باز قذف کند او را بزنا بعضی فقها گفتند که حد ندارد زیرا که پیشتر بران حد یافته است و بعضی دیگر میگویند که باز حد براو میزنند باعتبار حصول موجب حد که قذف باشد و آن اشبه است و همچنین اختلاف است در انکه اگر بعد از ملاعنه باز قذف بزنا کند بآن زوجه و درین مسئله سقوط اظهر است و اگر قذف بزنا کند زنی را مرد بیگانه بر قاذف حد قذف جاری میشود و اگر قذف کند او را بیگانه و بعد ازان اقرار بزنا کند آن زن پس قذف کند او را زوج یا اجنبی حد ساقط میشود و اگر قذف کند او را زوج و لعان هم کند و زوجه نکول از لعان نماید یعنی لعان نکند و بعد ازان قذف کند او را اجنبی شیخ رحمه الله فرموده که حد ندارد و در حکم آنست که گویا اقامت بینه نموده و اگر بگوییم که حد بر اجنبی باید زد خوب خواهد بود شانزدهم اگر شهادت بدهند چهار شاهد که زوج یکی از انها باشد درین دو روایت است یکی انکه رجم می کنند زن را و روایت دیگر انکه حد میزنند شهود را و ملاعنه میکنند زوج و بعضی فقهای ما این روایت را حمل نموده اند بر انکه بعضی شرایط شهادت متحقق شده باشد مانند عدالت که شرط شهادت است یا زوج اولا قذف نماید و بعد ازان اقامت بینه کند که درین صورت شهادت او مقبول نیست چه براو حد قذف لازم گردیده و الحال مدعی شد برای رفع آن حد و شهادت مدعی مسموع نیست و این خوبست زیرا که طرح روایت لازم نمی آید دهم اگر بعضی الفاظ واجبه لعان را بر زبان نیارد و اخلال در عبارت آن که در شرع وارد شده نماید صحیح نیست آن لعان و اگر حاکم حکم بهمان لعان کرده باشد نافذ نمی شود حکم او یازدهم مفارقت زوج و زوجه که بسبب لعان واقع میشود فسخ نکاح است و طلاق نیست و احکام طلاق بر این جاری نیست

کتاب العتق

این کتاب در بیان بنده آزاد کردنست و ثواب آن متفق علیه جمیع علماست و در حدیث وارد شده که هر که بنده مومن آزاد کند آزاد گرداند حق تعالی در بدل عضوی ازان بنده عضوی از او را از آتش جهنم و مخصوص است بنده شدن بکفار حربی نه یهودی و نه مجوسی که قایم بشرایط ذمه باشند و اگر اخلال بشرایط ذمه کنند آنها هم داخل میشوند در قسم کفار حربی و هر کسی که اقرار کند به بندگی خود معلوم نباشد که آزاد است حکم بعبودیت او زیرا که اقرار عقلای بالغ بر ضرر انها قبول است و همچنین اگر طفلی را بر دارند از دار الحرب که نسب او معلوم نباشد حکم کافر حربی دارد که بنده میشود یعنی در صورتیکه مسلمانی دران بلد نباشد که ممکن باشد تولد آن طفل از و چنانچه شیخ علی قدس سره تصریح بان فرموده و اگر بخرد مسلمانی از کافر حربی پسر او را یا زن او را یا یکی از ذوی الارحام او را جایز است و مالک او میشود زیرا که انها همه حکم می دارند در حقیقت و مال غنیمت مسلمانانند و این بیع و شرای شرعی نیست بلکه استیفای حق خود است و کافر حربی ملک مسلمان میشود بسبب سعی یعنی گرفتن او بغلبه از دار الحرب خواه مومنین

بگیرند آنرا یا اهل ضلالت از فرق مسلمانان و غیر هم مترجم گوید فقها گفته اند که کافر حربی مملوک مسلمان میشود بهر نحو که بدست مسلمان
آید بشرطیکه در دار الاسلام بطریق صلح و امان نیامده باشد چه اگر باین نحو ساکن دار الاسلام شود تملک اسلام او جایز نیست و بطرف
کردن رقیت عبد و آزادی او بچهار سبب میباشد یکی مباشرت دویم سرایت و سیوم ملک و چهارم عوارض **اما مباشرت**
یعنی مالک خود مباشر عتق عبد شود و آن بسه جهه است یکی عتق دویم کتابت و سیوم تدبیر **اما عتق** یعنی آزاد کردن پس عبارت
صریح آن اینست که مالک بگوید انت حر یعنی تو آزادی یا بگوید حررتک یعنی حر ساختم ترا و اگر بگوید اعتقتک و انت معتق دران تردد است
و فقها گفته اند که لفظ عتق هم صریح است در آزادی و در عبارات فقها و احادیث پیغمبر و ایمه طاهرین صلوات الله علیهم زیاده از تحریر واقع شده
و مصنف میگوید صحیح نیست بلفظ دیگر سوای تحریر خواه آن لفظ صریح باشد در افهام معنی تحریر در عرف یا کنایه باشد از آن هر چند بان لفظ
قصد معنی تحریر کند مانند اینکه بگوید بغلام خود فککت رقبتک یعنی واکردم گردن ترا یا تو سائبه یعنی سر خودی و اگر بگوید بکنیز خود که ای حره و قصد کند
بان لفظ آزادی آن کنیز را پس بباید دید پس آزادی ان کنیز تردد است و شبهه نیست که آزاد نمیشود زیرا که این عبارت بعید است از مشابهت
الفاظ انشا و اگر نام کنیز حره بود و بگوید انت حره یعنی تو حره پس اگر قصد معنی اخبار کند متعتق نمیشود آن کنیز و اگر قصد معنی انشاء عتق کند
صحیح است عتق و اگر معلوم نشود قصد او و ممکن نباشد معلوم کردن قصدش حکم کرده نمیشود بازادی کنیز زیرا که معلوم نیست که بچه قصد
گفته و دران تردد است و باعث تردد نیست که لفظ انت حره معنی حقیقی آن انشاء عتق است و معنی اخبار محتمل و توقف است در اینکه در صورت
احتمال غیر معنی حقیقی حمل بمعنی حقیقی میتوان کرد یا نه مترجم گوید که حمل بمحض حقیقی البته رجحان دارد بر اراده محتمل پس تردد ضعیف است
کما لا یخفی و لا بد است از تصریح بلفظ تحریر و کفایت نمیکند اشاره مالک و کتابت او با وجود قدرت بر تلفظ و لا بد است از اینکه خالی
باشد صیغه عتق از شرط پس اگر معلق کند آزادی غلام را بر شرطی مانند دخول دار یا صفتی مانند انقضای ماه صحیح نیست عتق و فرق در میان
شرط و صفت اینست که شرط احتمال وقوع و عدم وقوع دارد و صفت متیقن الوقوع میباشد و هر دو بالفعل واقع نمی باشد و همچنین اگر بگوید
که دست تو آزاد است یا پای تو یا روی تو یا سر تو اما اگر بگوید که بدن تو یا جسد تو حر است پس اشبه وقوع عتق است زیرا که همانست
مقصود بکلام انت حر و آیا شرط است که معتق معین شود ظاهر است که شرط نیست پس اگر بگوید که یکی از دو غلام من حر است
و تعیین موقوف بر مالک است پس اگر معین کند یکی را و بعد از ان عدول کند از و قبول کرده نمیشود و اگر بمیرد پیش از معین کردن بعضی
گفته اند که وارث او معین کند و بعضی دیگر میگویند که بقرعه تشخیص نمایند و آن اشبه است زیرا که وارث اطلاع بر قصد او ندارد اما اگر
آزاد کند غلام معینی را و بعد از ان اشتباه کند دران مهلت داده میشود تا وقتیکه بخاطر آورد پس اگر بیاد آورد و گفت که فلان
غلام است بگفته او عمل میکنند و اگر بعد از ان عدول کند قبول نمیکنند و اگر بخاطرش نیاید حکم بقرعه نمیتوانند کرد تا وقتیکه
زنده باشد زیرا که احتمال یاد آوردن هست در تمام عمر و اگر بمیرد و وارث ادعای علم بمقصود مورث کند قبول می کنند

قول او را و اگر غلام دیگر نزاع کند که مقصود مورث منم شیخ علی رحمه الله میفرماید که قسم بوارث میدهند و اگر بعد موت مالک معلوم نشود که مقصود او کدام مملوک بوده قرعه می اندازند زیرا که تعیین مشکل شده و امید آن نمانده است و اگر دعوی کند یکی از غلامان مالک بر او که مقصود تو من بودم و مالک انکار کند قول قول مالک است با قسم او و همین است حکم وارث او هم و اگر قسم نخورد و نکول از قسم نماید حکم میکنند بر او یعنی همان غلام آزاد میشود و شیخ علی فرموده که در صورت نکول مالک از قسم رد قسم بر عبد باید کرد و شرط است در آزاد کننده که بالغ و کامل العقل باشد و مختار یعنی مجبور نباشد در عتق و قصد معنی آزادی کند قربة الی الله تعالی و مالک محجور علیه ممنوع التصرف در مال خود نبود مانند سفیه و مفلس و در آزاد کردن طفل غیر بالغ وقتیکه ده ساله شود و در تصدق دادن او تردد است و دلیل جواز روایت زراره است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و صحیح نیست آزاد کردن در حالت مستی و هرگاه شرط قصد قربة باشد عتق از کافر صحیح نیست زیرا که نیت قربت متعذر است از کافر و صحیح نیست از او و شیخ رحمه الله در کتاب خلاف فرموده صحیح است مطلقا و معتبر است در بنده که آزاد کند او را اسلام و مملوک بودن پس اگر غلام کافر باشد صحیح نیست آزاد کردن او و بعضی گفته اند که صحیح است مطلقا و بعضی دیگر میگویند که عتق عبد کافر و شرط نذر عتق او صحیح است و صحیح است عتق ولد الزنا و بعضی گفته اند که صحیح نیست باعتبار کفر او و ثابت نشد کفر ولد الزنا و اگر آزاد کند بنده را غیر مالک نافذ نمیشود عتق او هر چند اجازت بدهد مالک و اگر بگوید که اگر مالک تو شوم تو آزادی آزاد نمیشود بعد از مالک شدن مگر آنکه صیغه نذر و مانند آن را هم ضمیمه کند و بگوید لله علیّ ان ملکتک فانت حر در این صورت هرگاه مملوک شود آزاد میشود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده تعلیق بر شرط در اینجا منافی تحقق عتق نیست زیرا که وجوب وفا بنذر و شبه نذر عام است در جمیع موارد و این مستند بروایت است لیکن تضعیف این قول نموده بآنکه عتق جاری میشود بر مالک معتق و در وقت ایقاع صیغه عتق عبد مذکور در ملک او نبوده پس اولی تجدید صیغه عتق است بعد از تملک و اگر صیغه عتق را بعنوان قسم بر کردن کاری یا نکردن کاری بگوید واقع نمیشود چنانکه بگوید انت حر ان فعلت او ان فعلت یعنی تو آزاد شوی اگر چنین کاری کنم یا چنین کاری کنی چنانچه میگویند بخدا قسم اگر فلان کار کنم عتق واقع نمیشود زیرا که قصد انشاء عتق نموده مترجم گوید عبارت قسم ساختن عتق و عبارت تعلیق عتق بر شرط یکی است در لفظ تفاوتی ندارد و متفاوت میشود باعتبار قصد کما لا یخفی و اگر آزاد کند غلام ملک طفل صغیر خود را بعد از آنکه او را ولایة برای خود قیمت کرده بخرد صحیح است و اگر آزاد کند بدون خریدن یا ولد بالغ رشید باشد صحیح نیست و اگر شرط کند در صیغه عتق با غلام شرطی مانند خدمت مدت معین لازم میشود وفا بآن شرط و اگر شرط کند که اگر آن خدمت بجا نیاورد مثلا باز او را غلام خود گرداند برگردانیده میشود بسوی بندگی اگر مخالفت شرط نماید باعتبار عمل بشرط و بعضی گفته اند که عتق باطل میشود زیرا که شرط شده بادخال آزادی در بندگی و آن جایز نیست و اگر بگذرد مدت خدمت که شرط کرده بود در صیغه عتق و آن غلام در آن مدت گریخته باشد و بعد از آن پیدا شود باز عود نمیشود در بندگی و آیا میرسد ورثه مالک را یا مالک را تا آن وقت

زنده باشد طلب اجرة المثل خدمت بعضی فقها گفته اند که نمیرسد و وجهی نیست که لازم میشود بر او اجرة المثل خدمت مذکوره هر که بر او واجب شود عتق کفاره و عجز بهم رسد
او را که تدبیر عبد کند یعنی معلق گرداند عتق را بر فوت خود بلکه فی الحال آزاد نماید و هرگاه بگذرد بر بنده مومن هفت سال در بندگی مستحب است
که او را آزاد کنند و مستحب است آزاد کردن بنده مومن مطلقا خواه مدت مذکوره بر او بگذرد یا نگذرد ولیکن اقل سنت مولدست و مکروه است آزاد کردن
مسلمان مخالف مذهب حق و آزاد کردن غلامی که قادر بر تکسب قوت خود نباشد و مکروه نیست آزاد کردن غلام مستضعف و هر که آزاد
کند غلامی را که عاجز از اکتساب باشد مستحب است که اعانت کنند او را **مسایل ملحقه بفصل مذکور** اوّل هر کس نذر کند آزاد
کردن بنده که مالک او شود پس مالک شود یکدفعه چند غلام را بعضی فقها گفته اند که بقرعه یکی آزاد کند و بعضی دیگر میگویند که هر کدام
که خواهد آزاد کند و بعضی فقها گفته اند که هیچکدام آزاد نمیشوند زیرا که شرط نذر متحقق نشده که تملک یک بنده بود و قول اول مرویست دوم
اگر نذر کند آزاد کردن اوّل بنده که از کنیز او بوطی غلام او مثلا بزاید پس دو بچه متولد شدند یعنی بیک دفعه هر دو آزاد خواهند بود و اگر
در ولادت تقدیم و تاخیر شود پس لدی که اول زاییده آزاد میشود اگر اول میت باشد و دوم زنده تولد کند همان دوم آزاد میشود علی ما
قال الشیخ علی قدس سره سیوم هرگاه او را غلامان بسیار باشند و بعضی از ایشان را آزاد کند و بعد از آن از او بپرسند که آیا غلامان خود را
آزاد کردی و او بگوید بلی عتق متصرف میشود بسوی همان غلامان که آزاد کرده نه ایشان را که آزاد نکرده باشد چهارم اگر نذر کند آزاد کردن
کنیز خود را اگر وطی کند آن کنیز را صحیح است پس اگر بیرون برد او را از ملک خود پیش از وطی حکم قسم یعنی نذر بر طرف میشود و اگر بعد از آن
باز آن کنیز را در ملک خود در آرد باز حکم قسم عود نمیکند پنجم اگر نذر کند آزاد کردن بنده قدیم خود باید بنده را آزاد کند که شش ماه در ملک
او بوده باشد یا زیاده از شش ماه مترجم گوید که این قول مستند است بروایت و در آن کلام بسیار است که مناسب این مقام نیست ششم
هر بنده که آزاد شود و او را مالی باشد پس مال او از مولای اوست و بعضی گفته اند که اگر عالم بآن مال نباشد آقا پس مال آقاست و اگر
عالم باشد مال بنده آزاد کرده شده مگر آنکه آنرا در عتق مستثنی کند مولا و قول اول اشهر است هفتم هرگاه آزاد کند سیوم حصه بندگان
خود را و ایشان شش نفر باشند استخراج میکنند ثلث بندگان را بقرعه و صورت قرعه نیست که بنویسند بهر رقعه نام دو غلام و بعد از
بر آرند آن رقعه ها را بنیت حریت یا عبدیت پس اگر بنیت حریت بر آرند یک رقعه کافی است و اگر بنیت عبدیت بر آرند
باید دو رقعه بر آورد و این در صورتیست که آن بندگان مساوی باشند در عدد و در قیمت یا مختلف باشند قیمت ایشان و ممکن بود
برابر کردن سه حصه مساوی العدد و اگر مختلف القیمت باشد و ممکن نباشد برابر کردن سه حصه مساوی العدد و مساوی القیمت
بر می آرند ثلث آن بندگان را باعتبار قیمت و اعتبار نمیکنند عدد را مثالش آنست که مجموع پنج غلام باشند قیمت دو غلام چهار صد
بود هر کدام دو صد و قیمت سه غلام دو صد پس دو غلام را در دو رقعه بنویسند و سه غلام را در یک رقعه پس سه رقعه درست
آنجا بر آید و اگر بنیت آزادی بر آید اخراج یک رقعه کافیست و اگر بنیت رقیت بر آرد دو رقعه باید بر آورد و در

ثلث باعتبار قیمت آزاد شود هرچند ثلث عددی نباشد و در آن تردد است زیرا که مروی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله شده
که در چنین جا اقتصار بر ثلث عبید بعد و اخراج فرموده اند و این قول هرچند مطابق با قاعده تقسیم حصص شرکا است اما در خلاف مرویست
و اگر متعذر باشد برابر ساختن بعدد و قیمت بر می آریم قرعه بنام یک یک بر حریت تا وقتیکه بحد ثلث برسد باعتبار قیمت و اگر
چیزی کم از ثلث باشد در رقبه ما بحر چه تمام میکنند آنرا هرچند بحصه عبد دیگر باشد مسئله هرگاه بخرد کنیزی را بنسیه و قیمت آن به بایع ندهد و آزاد
کند آن کنیز را و تزویج کند او را و بمیرد و از او سوای آن کنیز باقی نماند باطل میشود عتق مشتری و نکاح او و آن کنیز را واپس میدهند به بایع
در حالتی که رق باشد و اگر حملی از آن مشتری داشته باشد او هم غلام بایع کنیز میشود و این را هشام ابن سالم روایت کرده و بعضی
فقها گفته اند که عتق هم باطل نمیشود و ولد هم عبد نمیشود و این اشبه است و شیخ علی رحمه الله فرموده که فتوی بر همین است و روایت هشام
ابن سالم را تاویلات کرده اند که ذکر آن موجب تطویل است مسئله هرگاه وصیت کند بآزاد کردن بنده و آن بنده از ثلث مال
بر آید لازم میشود وارث را که او را آزاد کند و اگر او امتناع کند از عتق حاکم او را آزاد میکند و حکم میکنند بآزادی آن غلام از وقت
آزاد کردن نه از وقت وفات آقا و آنچه کسب کرده باشد عبد پیش آزاد کردن و بعد از وفات مال عبد است زیرا که سبب
عتق بوفات آقا استقرار یافته و اگر بگوئیم که مال از ارث است خوب خواهد بود زیرا که در هنگام اکتساب عبد صرف نموده مسئله هرگاه
آزاد کند غلام خود را از جانب دیگری باذن او واقع میشود عتق از جانب امر و منتقل میشود آن عبد بسوی امر کننده تا عتق در ملکیت
متحقق شود و در وقت انتقال ملکیت عبد از مامور بسوی امر تردد است بعضی فقها گفته اند که در وقت امر متعلق بملکیت امر میگردد تا عتق
غیر مملوک لازم نیاید و درین بحث است زیرا که اطاعت در این امر بر مامور واجب نیست پس انتقال ملک در چنین امر چگونه شود
و بعضی گفته اند که انتقال ملک مع العتق میشود و درین هم اشکال است چه انتقال ملک شرط عتق است و شرط مقدم میباشد
بر مشروط و مصنف رحمه الله گفته که وجه آنست که اقتصار کنیم بر ثمره که صحت عتق و برائت ذمه او باشد و سوای آن تخمین است که حاجت
بآن نیست یازدهم اگر کسی در مرض الموت بنده آزاد کند جاری میشود این عتق از ثلث مال مریض و حکم وصیت دارد و بعضی گفته اند
که از اصل مال و قول اول مرویست **تفریع اول** هرگاه آزاد کند شخصی سه کنیز خود را در مرض الموت و سوای آنها مالی نداشته باشد یکی
از آن سه کنیز را قرعه بر آید برای آزادی و اگر او را حملی باشد که بعد از آزادی بهم رسیده او حر است باجماع و اگر پیش آزادی بوجود آمده
بعضی گفته اند که او هم آزاد است و در آن تردد است دوم هرگاه شخصی سه غلام خود را آزاد کند در مرض الموت و سوای آنها مالی
نداشته باشد و بعد از آن یک غلام بمیرد پیش از مرگ آقا قرعه می اندازند در میان غلام مرده و غلامان زنده و اگر بر آید حریت
برای مرده حکم میکنند بهمان غلام مرده را بآزادی و اگر بر آید قرعه بنام یکی از دو زنده حکم میکنند بر میت بآنکه او مرده در عبودیت
ولیکن او را در حساب ترکه میت نمیگیرند چه ترکه میت چیزیست که بعد فوت او مانده باشد و آزاد میشود از آن دو غلام زنده بقدر

ثلث آنها و اگر یکی از آن دو بقدر ثلث نباشد اتمام ثلث مال باید کرد از غلام دویم و اگر قیمت آن دو غلام زیاده بر ثلث ترکه
باشد بقدر زیادتی در بندگی خواهد بود اما سرایت پس هر که آزاد کند حصه از غلام خود را مانند ثلث یا ربع یا نصف سرایت
میکند آزادی در تمام آن عبد اگر آزاد کننده صحیح باشد یعنی مریض نبود و جایز التصرف بود نه محجور علیه اگر او را شریکی باشد در آن
عبد قیمت حصه شریک از معتق میگیرند که باعث آزادی حصه شریک شده است اگر مالدار باشد آن معتق و اگر عسرت داشته باشد
عبد به کسب و کار خود بقدر حصه شریک بهم رسانیده باو بدهد و آزاد شود و بعضی گفته اند که اگر بقصد اضرار شریک آزاد کند حصه
خود را و مالدار باشد باید قیمت حصه شریک هم باو بدهد و عتق باطل میشود و اگر مضطر باشد و اگر بقصد قربت آزاد کند حصه او
آزاد میشود و عبد سعی کند در ادای قیمت حصه شریک و واجب نیست که معتق قیمت حصه شریک بدهد خواه موسر باشد یا معسر و اگر
عاجز آید عبد از کسب یا قبول نکند تکسب ابتدا آزادی مالک نفس خود است و بقدر حصه شریک مملوک شریک و آنچه بکسب
و کار خود حاصل کند مشترک است در میان او و شریک و نفقه آن عبد و زکوة فطره او هم مشترک خواهد بود میان او و شریک
و اگر مهایات کند با او آن شریک یعنی تقسیم ایام با او نماید صحیح است و شامل کسب معتاد و غیر معتاد میشود یعنی آنچه در روزهای
حصه خود بهم رساند مال اوست و آنچه در روزهای حصه شریک پیدا کند مال شریک خواه کسب معتاد باشد مانند کسب و کار
هر روزه یا غیر معتاد مانند شکار یا یافتن چیزی از سر راه و اگر غلام مشترک باشد در میان سه مالک و آزاد کنند او را دو کس
قیمت حصه مالک سیوم هم از آنها میگیرند برابر خواه حصه های آنها هم مساوی باشد یا متفاوت و معتبر است قیمت وقت آزادی زیرا که
در همان وقت حصه عبد از ملکیت او برآمده و آزاد میشود حصه شریک باداء قیمت آن حصه نه بآزاد کردن شریک حصه خود را و شیخ رحمه الله
فرموده موقوف میماند بر ادای قیمت باین معنی که اگر شریک اداء قیمت حصه شریک بکند پس آزاد میشود از هنگام عتق و الا آزاد نمیشود و اگر
بگریزد معتق بدون ادای قیمت حصه شریک صبر میکنند تا هنگام عود او و اگر قادر نباشد بر او مهلت میدهند او را تا زمان حصول وسعت و قدرت
او و اگر اختلاف کنند در قیمت آن عبد مشترک قول قول معتق است و بعضی گفته اند که قول قول شریک است زیرا که معتق حصه شریک را
از دست او برآورده و اگر معتق دعوی کند که در آن عبد عیبی بود قول قول شریک است یعنی اثبات عیب بر معتق لازم میشود بر تقدیر عجز او
از اثبات قسم بشریک میرسد و مالداری که معتبر است در سرایت عتق عبارتست از آنکه معتق مالک قیمت حصه شریک بود زیاده از قوت شبانروز
خود و اگر وارث شود حصه از غلام را که آن غلام آزاد شود بر وارث مانند اینکه پدر وارث یا مادر یا خواهر بود شیخ در خلاف گفته که آن
حصه آزاد میشود بجبر و آنکه تعلق بوارث بگیرد و عتق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود و قیمت آن حصه هم بر ذمه وارث میشود
و این قول بعید است و اگر وصیت کند بآزاد کردن حصه از غلام خود یا معتق تمام عبد خود و سوای آن عبد مالی نداشته باشد در صورت
اول همان مقدار آزاد میشود بعد از وفات موصی یعنی در صورتیکه زیاده از ثلث ترکه نباشد و در صورت دویم ثلث او آزاد میشود که وصیت

جاری در ثلث مال است و ما بقی بر عبودیت خود میماند و در اعتق سرایت نمیکند که باید عبد مذکور قیمت آن بورثه بدهد و همچنین اگر آزاد کند
بنده را در مرض الموت آزاد میشود از ثلث مال و فروخته میشود ما بقی آن عبد بر مریض و عبدی را که آقا بعتق او بعد از وفات خود وصیت کند
و از ثلث ترکه آزاد شود قیمت او بعد وفات موصی معتبر است نه در هنگام وصیت باین معنی اگر در هنگام وصیت زیاده می ارزید و بعد از وفات
قیمتش کم شد همان قیمت کم در حساب ثلث مال می آید و عبدی را که در مرض الموت آزاد کرده باشد قیمت وقت آزاد نمودن او باید اعتبار نمود
که از ثلث ترکه زیاده است یا کم تا از ثلث مال آزاد شود و قیمت ترکه ملاحظه میکنند باقل امرین وقت وفات تا وقت قبض و تصرف ورثه باین معنی
که اگر در وقت وفات که هنوز بقبض ورثه نیامده بود صد درهم می ارزید مثلا در وقتیکه بقبض ورثه در آمده هشتاد می ارزد پس همان هشتاد حسابست که
باید نمود حساب قیمت غلام را قیاس بر این باید کرد تا ثلث معلوم شود زیرا که هر چه کم شود از ترکه بعد از وفات در وقتی معتبر نیست از ترکه و آنچه
زیاده شود در آن تعلق بورثه دارد که در ملک آنها بهم رسیده و آنهم داخل ترکه میت نیست و اگر آزاد کند زنی حامله را حملی که در شکم اوست نیز آزاد
میشود هر چند آقا او را استثنا کند از عتق مطابق روایتی که سکونی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده و در آن اشکال است زیرا که قصد عتق
حمل نکرده است و این روایت مخالف اصول امامیه مطابق مذهب عامه است پس ضعیف باشد تفریع هرگاه عبدی مشترک باشد در میان
دو مالک و هر کدام دعوی کند بر دیگری که تو حصه خود را از عبد آزاد کرده و هر دو قسم بخورند بهمدیگر و بعد از آن مستقر میشود قیمت هر دو حصه برای
هر دو مالک و هرگاه یک شریک آزاد کند حصه خود را از غلام مشترک است قیمت حصه شریک دیگر بر او بسبب سرایت عتق آیا عتق در وقت
دفع قیمت متحقق میشود یا بعد از آن در آن تردد است و اشبه آنست که بعد از دفع قیمت عتق متحقق میشود زیرا که آزادی به مملوک تعلق میگیرد نه غیر مملوک
و اگر بگوییم که عتق مقارن دفع قیمت متحقق میشود خوب خواهد بود و هرگاه یک وارث شهادت بدهد بآزادی غلام مشترک بین الورثه حکم میکنند
بعتق حصه او و بشهادت او عتق حصه دیگران ثابت نمیشود و اگر وارث دویم هم شهادت بدهد و هر دو عدول و مجتمع شرایط قبول شهادت باشند
تمام آن بنده آزاد شود و الا حصه آنها آزاد میشود نه حصه باقی ورثه و تکلیف نمیکنند هیچکدام از این دو شاهد را که حصه شرکای دیگر هم بخرند یعنی
عتق سرایت در حصه آنها نمیکند زیرا که شهادت اثبات عتق میکنند نه ایقاع آن و باعث سرایت ایقاع عتق است نه اثبات آن و مالک
پس هرگاه مالک شوهر یا زن یکی از پدر و مادر را و هر چند بالا روند یا یکی از اولاد خود را هر چند پائین روند خواه اولاد ذکور باشند یا اناث
آزاد میشوند برا او فی الحال و همچنین اگر مالک شود مرد یکی از زنان را که حرام باشد نکاح آنها برا او از روی نسب مانند خواهر و عمه و خاله و غیر آنها
و آزاد نمیشوند بر زن مگر عمودین یعنی آباء و اولاد و اگر مالک شود مردی از جهت شیر کسی را که از نسب آزاد میشد برا او مانند شیر مادر و شیر پدر
در عتق او دو روایت است مشهور تر آنست که آزاد میشود و عتق ثابت میشود از وقت تحقق ملک آنها و چنانچه تمام عبد آزاد میشود بسبب
ملک جزء عبد هم آزاد میشود باین سبب هرگاه همان جزء را مالک شود و آن مالک که جزء عبد بسبب ملکیت او آزاد شده مالدار نباشد
عتق مذکور سرایت در باقی حصص آن عبد نمیکند که باید قیمت آن حصص شرکا بدهد و همچنین اگر مالک آن بدون اختیار خود شود مانند اینکه

بمیراث باو میرسد و اگر باختیار او تملک واقع شود مانند ابتیاع و مالدار باشد شیخ رحمه الله فرموده که در حصص دیگران هم عتق سرایت میکند باید
قیمت آن حصص بدهد و دران تردد است مترجم گوید جهة تردد آنست که مشتری حصه مذکوره عتق آن نکرده زیرا که عتق فرع ملکیت است
و بمجرد حصول ملکیت آزادی باو تعلق گرفته بلا اختیار مشتری پس مشتری فاعل عتق نباشد که قیمت حصص شرکا هم بر ذمه او شود و باعتبار
اینکه هرگاه قصد ملک نموده است که بر او متفرع میشود عتق پس قصد عتق نموده چه فاعل سبب فاعل مسبب هم هست باین عتق سرایت کند و قیمت
حصص شرکا هم بر او لازم گردد و شیخ علی رحمه الله فرموده که صحیح سرایت است و وجوب ادای قیمت حصه شرکا بر او دو مسئله متفرقه
اول هرگاه وصیت کند کسی برای صبی یا دیوانه بغلامی که بر موصی له آزاد شود ولی آن صبی و دیوانه را میرسد که قبول وصیت برای آنها کند
بشرطیکه در قبول این وصیت ضرری بآنها نرسد و اگر موجب ضرر آن صبی یا مجنون باشد جایز نیست قبول وصیت از ولی زیرا که تصرفات
ولی جهت نفع آنها جایز است نه ضرر مانند وصیت به پدر مریض فقیر چه اگر ولی آنرا قبول کند او آزاد میشود و واجب النفقه صبی میگردد
دویم اگر وصیت کند از برای صبی و مجنون بحصه از غلامی که بر او آزاد شود و آن صبی یا مجنون فقیر باشد جایز است که ولی او قبول وصیت
کند زیرا که دران منفعت صبی است که قریب او آزاد میشود و مضرتی ندارد باوجود نفقه او بر فقیر واجب نیست و سرایت عتق هم در حصه
دیگر نمیشود که ادای قیمت آن حصه بر ذمه صبی شود و اگر مالدار باشد بعضی فقها گفته اند که قبول ولی جایز نیست چه لازم میشود بر صبی
ادای قیمت حصه شرکا و آن ضرر او ست و وجه آنست که قبول جایز است زیرا که شبهه نیست که استخلاص مذکور بقبول ولی بر ذمه صبی
و مجنون نمیشود چه آن ضرر است و در ضرر صبی و مجنون فعل ولی جاری نمیشود پس سرایت عتق متحقق نمیشود و بعضی گفته اند که آن حصه بدون
اختیار صبی تعلق بملکیت او گرفته است چه ولایت امریست قهری و باختیار صبی و مجنون نیست مترجم گوید درین اشکال است زیرا که
قبول ولی هم مثل قبول مولی علیه است چنانچه گفته اند پس اختیار ولی اختیار صبی باشد اما عوارض موجب آزادی مملوک آنها
کوریست و جذام و مقعد شدن بنده یعنی عدم قدرت بر رفتار خواه از جانب او باشد یا از جانب حق تعالی و مسلمان شدن
غلام در دار الحرب پیش از آنکه آقای او مسلمان شود و ادا کردن عبد قیمت خود را بمالک از میراثی که باو رسیده باشد از مورث آزاد
که باید او را آزاد کنند اگر او را بخرند و آزاد کنند و در آزاد شدن بنده که او را مثله کند آقای او یعنی گوش یا بینی یا مانند او را ببرد تردد است و مشهور نیست
که او هم آزاد میشود و گاهی تدبیر سازند کنیز از مولی هم سبب عتق میشود پس کنیم سه چیز را که اسباب عتق اند در یک کتاب زیرا که ثمره هر سه ازاله عبودیت است

کتاب التدبیر والمکاتب والاستیلاد

تدبیر عبارتست از آزاد کردن آقا بنده را بعد از وفات خود و اگر آزادی بنده را مولی معلق کند بر فوت دیگری مانند زوج مملوکه
یا کسی که عبد را خادم او گرداند دران تردد است اظهر آنست که آنهم جایز است و حکم تدبیر دارد و مستند آن حدیث است و علم به تدبیر [illegible]
سه مقصد میکند اول در عبارت است و بیان چیزیکه بسبب آن تدبیر حاصل شود لفظ صریح آن اینست که بغلام خود بگوید

انت حر بعد وفاتی یعنی تو آزادی بعد از وفات من یا بگوید هرگاه بمیرم پس تو آزادی یا عتیق یا معتق بصیغه اسم مفعول و همه حروف شرط
درین صیغه تدبیر مساوی اند خواه ان بگوید یا اذا یا متی وهمچنین تفاوت نمیکند اختلاف الفاظی که بآنها تعبیر میکنند از مدبر
مثلا بگوید این غلام یا این کنیز یا تو یا فلان بنده وهمچنین اگر بگوید هر وقت و هر زمان و آن منقسم میشود بدو قسم یکی تدبیر مطلق مانند اینکه بگوید
هرگاه بمیرم دویم مقید چنانچه بگوید هرگاه بمیرم درین سفر یا درین مرض یا درین سال یا درین ماه و اگر بگوید که تو مدبری و نیز همین عبارت
اکتفا کند منعقد نمیشود تدبیر اما اگر بگوید باین عبارت پس هرگاه بمیرم تو آزادی صحیح است تدبیر و سبب صحت آن تلفظ بصیغه تدبیر است
به عبارت سابق که تو مدبری و اگر غلام مشترک باشد در میان دو شریک و هر دو بگویند هرگاه بمیریم پس تو آزادی تعلق میگیرد تدبیر هر کدام
در حصه او صحیح میشود تدبیر و معلق بر شرط نباشد که آزادی یک حصه موقوف بر آزادی حصه دیگر باشد و تمام عبد آزاد میشود بعد از فوت
هر دو آقا اگر حصه هر کدام زیاده بر ثلث مال متوفی نباشد چه وصیت در زیاده از ثلث ترکه جاری نیست و الا از هر یک بقدر ثلث یا کمتر
باشد قیمت حصه او از او جاری میشود و از دویم که زیاده بر ثلث است بقدر ثلث آزاد میشود و باقی در رقیت میماند و اگر یک آقا بمیرد
آزاد میشود حصه او از آن عبد اگر از ثلث مال او بر آید و حصه دویم موقوف میماند بر فوت آقای دویم و کسی که توهم نکند که عتق حصه هر کدام
معلق بر عتق حصه شریک دیگر گذاشتن تعلیق بر عتق شرط است که جایز نیست زیرا که هر چند این عبارت احتمال معنی مذکور دارد و محتمل
ایقاع عتق بعد وفات هم هست که معنی صحیح است و همین معنی باید مراد گرفت از برای محافظت قصد مسلم از باطل بقدر امکان
شرایط تدبیر دو چیز است اول آنکه صیغه تدبیر بگوید بقصد پس اگر بطریق سهو تلفظ بآن کند یا بطریق غلط یا در حالت مستی و شدت
غضب که بلا قصد الفاظ بزبان می آید کلام لغو است و اعتبار ندارد در حصول تدبیر و بعضی شرط کرده اند قصد قربت هم و دران تردد است
و وجه اینست که شرط نیست شرط دوم خالی بودن تدبیر است از شرط و صفت علی قول مشهور بین الاصحاب و فرق در میان شرط
و صفت مکرر مذکور شد پس اگر معلق بشرط کند و بگوید که اگر بیاید مسافر از سفر پس تو آزادی بعد از فوت من یا معلق بصفت کند
و بگوید هرگاه هلال ماه رمضان دیده شود مثلا منعقد نمیشود باین تدبیر و همچنین اگر بگوید که بعد از مردن من بیک سال یا بشش ماه
آزادی یا بگوید که اگر بمیرم یا بفرزند من این مبلغ برسانی پس تو آزادی بعد وفات من این همه تدبیر نیست و کتابت هم نیست
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و کنیز مدبره مملوکه آقای خود است میرسد او را که وطی آن کنیز کند و تصرفات دران نماید بخدمت
فرمودن و غیر آن و اگر حمل بگیرد از مولی تدبیر او باطل نمیشود و اگر آقای او بمیرد آزاد میشود بمردن او از ثلث مال مولی و اگر ثلث بقدر
تمام قیمت آن کنیز نباشد و آنچه زیاده از ثلث در آن کنیز باشد آزاد میشود از حصه ولد و اگر حامله شود کنیز مدبره از وطی غلام
آقای او حمل او هم که بعد از تدبیر بهم رسد مدبر باشد مانند مادرش خواه آن وطی بسبب عقد نکاح باشد یا از زنا یا از شبهه و اگر مولی
بر طرف کند تدبیر آن کنیز را جایز نیست او را که تدبیر اولاد آن کنیز را بر طرف کند زیرا که روایات درین باب وارد شده و معهذا

تدبیر در اولاد او بطریق سرایت از تدبیر مادر است و باختیار مالک نشده پس رجوع در ان جایز نباشد و بعضی گفته اند که میرسد
او را که برطرف کند تدبیر اولاد کنیز مدبره را هم لیکن قول اوّل مرویست و همچنین اگر از غلام مدبر هم بعد از تدبیر ولدی بهم رسد که مملوک
آقا باشد او نیز مدبر خواهد بود مانند پدرش و اگر مدبر کند کنیز خود را و بعد از ان برگردد از تدبیر آن و بیارد آن کنیز طفلی را که از وقت رجوع تا وقت
ولادت او ششماه و یا زیاده گذشته باشد آن ولد مدبر نخواهد بود زیرا که احتمال هست که بعد از رجوع از تدبیر در شکم مادر منعقد شده باشد
و اگر از وقت رجوع تا هنگام ولادتش کمتر از ششماه که اقل مدت حمل است گذشته باشد مدبر خواهد بود زیرا که معلوم است که در وقت
تدبیر بهم رسیده بود و پس رجوع از تدبیر مادر سرایت در ان ولد نمیکند و بر تدبیر خود باقی باشد و اگر تدبیر کند زن حامله را بعضی فقها گفته اند
که اگر مادر در هنگام تدبیر عالم باشد بثبوت حمل پس حمل مدبر است و اگر عالم نباشد پس تدبیر مادر در او سرایت نمیکند و رق آقا است
و در روایت و شاهد هم چنین آمده و بعض دیگر میگویند که مدبر نباشد زیرا که قصد تدبیر او نکرده است مولی و این اشبه است **دوم** در بیان
مباشر تدبیر است یعنی کسی که تدبیر مملوک خود کند صحیح نیست تدبیر مگر از عاقل و بالغ که بقصد و اختیار مباشر آن شود و جایز التصرف باشد
یعنی او را حاکم شرع محجور علیه نکرده باشد بسبب فلس و غیره چنانکه در کتاب الحجر مذکور شد پس اگر تدبیر کند طفل نابالغ واقع نمیشود تدبیر او و مروی است
که اگر ممیز باشد و ده سال داشته باشد صحیح است تدبیرش و صحیح نیست تدبیر دیوانه و نه تدبیر مکره و نه تدبیر مست و کسی که بسهو تدبیر کند و آیا صحیح است
تدبیر کافر اشبه آنست که صحیح است خواه حربی باشد یا ذمی و اگر تدبیر کند مسلمان بنده خود را و بعد از ان مرتد شود باطل نمیشود تدبیر او و اگر
بمیرد در ایام ارتداد آزاد میشود بنده مدبر او اگر مرتد ملی باشد نه مرتد فطری که در فطرت اسلام زائیده باشد چه اگر مرتد فطری باشد بمردن
او بنده مدبرش آزاد نمیشود زیرا که مرتد فطری واجب القتل است و نکاح او منفسخ میشود و بنده های او از ملکیت او بیرون می آیند و در ملک
ورثه در می آیند و شرط است در عتق مدبر که تا هنگام وفات آقا در ملک او باشد و در ان تردد است زیرا که حق مدبر سابق است
بر حق ورثه پس منتقل نمیشود با رتداد مولی بسوی ورثه بر رقیت صرفه و هرگاه مرتد فطری که مالک او بود بمیرد می باید آزاد شود و اگر مرتد ملی
شود و بعد از ارتداد تدبیر کند غلام خود را صحیح است تدبیر او و اگر مرتد فطری شود و بعد از ان تدبیر کند صحیح نیست و شیخ رحمه الله
فرموده که تدبیر مرتد خواه مرتد ملی باشد و یا مرتد فطری صحیح است لیکن برین قول همان اشکال است که مذکور شد چه مرتد فطری را از وال
ملکیت تعلق میگیرد بحکم شرع پس تدبیر چگونه بحال باشد و جواب آنهم ظاهر شد لهذا مصنف رحمه الله درین مسئله تردد و توقف نموده و اگر
مدبر کند کافری بنده کافر خود را و بعد از ان مسلمان شود آن بنده قیمت آن بنده را بمالک کافر میدهند و تکلیف میکنند آن کافر را
که آن بنده مسلمان را بمسلمانی بفروشد خواه از تدبیر او رجوع کند آن مالک کافر یا رجوع نکند و اگر بمیرد مالک مذکور پیش از فروختن
آن بنده و پیش از انکه از تدبیر او رجوع کند آزاد میشود آن بنده از ثلث مال آقا و اگر از ثلث کمتر از قیمت عبد باشد آزاد میشود بقدر آن
و ما بقی ملک ارث میشود و اگر وارث مسلمان بود قرار میگیرد ملکیت و بر ان مدبر و اگر کافر باشد بمقدار رقیت او را میفروشند بمسلمان

وقیمت آن باقای او میدهند وصحیح است تدبیر آقای گنگ باشاره مفهم معنی تدبیر وهمچنین رجوع آن آقا از تدبیر واگر تدبیر کند در حالتی که صحیح باشد
وبعد از ان گنگ شود ورجوع از تدبیر کند باشاره مفهمه صحیح است سیم در احکام تدبیر است وآن چند مسئله است اول آنکه تدبیر حکم
وصیت دارد که رجوع در ان جایز است خواه بطریق قول باشد مانند اینکه بگوید رجوع کردم از تدبیر تو یا بطریق فعل مانند اینکه بخشد او را
بکسی یا آزاد کند یا وقف کند یا وصیت کند باو که او را بفلان کسی بدهند بعد از وفات من خواه مدبر مطلق باشد یا مدبر مقید ومثال
مدبر مطلق ومدبر مقید قبل ازین مذکور شد وهمچنین اگر بفروشد بنده مدبر را باطل میشود تدبیر او وبعضی فقها گفتند که اگر از تدبیر او رجوع کند
اولا وبعد از ان بفروشد او را صحیح است بیع رقبه او وهمچنین اگر قصد کند بیع او رجوع از تدبیر واگر این معنی قصد نکند وبفروشد مدبر را
بیع جاری میشود در خدمت او نه در رقبه او وآزاد میشود بسبب مردن آقای او واگر انکار کند آقا تدبیر غلام خود را این رجوع از تدبیر نیست
یعنی بدون قرینه اراده رجوع واگر قرینه باشد که دلالت کند بر آنکه از انکار تدبیر قصد رجوع از تدبیر نموده پس ظاهر آنست که انکار هم
رجوع باشد واگر دعوی کند مملوک که مرا تدبیر کردی وآقا انکار کند وقسم بخورد تدبیر در نفس الامر باطل نمیشود اگرچه دعوی مدبر ساقط میگردد
دویم عبد مدبر آزاد میشود بمرگ آقای او از ثلث مال آقا پس اگر از ثلث برآید تمام آزاد شود واگر ثلث بقدر تمام قیمت آن بنده نباشد
بقدر ثلث آزاد میشود واگر سوای غلام مالی نداشته باشد ثلث همان غلام آزاد میشود واگر تدبیر کند جماعت از مملوکان خود را پس
اگر آنها از ثلث ترکه برآیند تمام آزاد میشوند واگر زیاده از ثلث باشند بقدر مال متوفی آزاد میشوند وما بقی بر رقیت ورثه قرار میگیرند
وابتدا میکنند بغلامی که اول تدبیر او نموده وبعد از ان دویم وسیوم به ترتیب ایقاع تدبیر واگر ترتیب معلوم نباشد بقرعه
بیرون می آید اسامی آنها را بقدر ثلث واگر بر میت دینی باشد بقدر تمام ترکه تدبیر باطل میشود ومیفروشند مدبر را از برای ادای
دین او واگر ترکه زیاده از دین باشد میفروشند از آنها را بقدر دین وآزاد میشوند از بقیه آنها بقدر ثلث بقیه خواه تدبیر پیش از دین
باشد یا بعد از ان علی الاصح وچنانچه صحیح است رجوع در تدبیر صحیح است رجوع در بعض مدبر هم سیوم اگر تدبیر کند بعضی عبد خود را
مثلا آزاد نمیشود بر او تمام عبد زیرا که تدبیر وصیت است بعتق بعد الوفات بالفعل عتق نیست که داخل عموم نص سرایت عتق شود
پس اگر شریکی در ان عبد داشته باشد او را تکلیف نمیکنند که حصه آن شریک را بخرد وهمچنین اگر تدبیر کند تمام عبد خود را وبعد از ان
رجوع کند از تدبیر نصف آن مثلا تدبیر کنند دو شریک عبد مشترکی را وبعد از ان آزاد کند یکی حصه خود را از ان عبد قیمت حصه
مدبر شریک نمیدهد واگر بگوییم که قیمت حصه شریک دویم از و میگیرند موجه است چه در عموم نص سرایت عتق داخل است واگر
یک شریک حصه عبد مشترکی را تدبیر کند وبعد از ان آزاد کند واجب است بر او که حصه شریک دیگر را هم بخرد وآزاد کند واگر
آزاد کند یک شریک حصه عبد خالص غیر مدبر را واجب نیست بر او که حصه مدبر آن عبد را هم بخرد ودرین تردد است
زیرا که عبد مدبر نسبتی بعتق دارد پس در او سرایت میکند عتق واگر نظر کنیم بانکه بالفعل حریت ندارد پس داخل عموم سرایت

عتق است باید سرایت کند عتق در او هم و قیمت حصه شریک بدهد چهارم هرگاه بگریزد غلام مدبر از پیش آقای خود باطل میشود تدبیر او و اولاد او
که بعد از گریختن بهم رسیده اند عبد میشوند غیر مدبر اگر از کنیز بهم رسیده باشند یا از حره منکوحه بشرط رقیت اولاد چه اگر از زن حره بلا شرط بهم
رسیده اند تابع مادر میشوند در حریت و اولاد او که پیش از گریختن بهم رسیده باشند باقی اند بر تدبیر و باطل نمیشود تدبیر غلام اگر مرتد شود پس
اگر ملحق شود بدار الحرب باطل میشود تدبیر او زیرا که این گریختن است که تدبیر با آن باقی نمی ماند و اگر بمیرد آقای او پیش از فرارش آزاد می شود
پنجم آنچه کسب کند غلام مدبر مال آقای او است زیرا که او رق مولای خود است و اگر نزاع کنند مدبر و ورثه آقای او در مالی که در دست
مدبر باشد و بگوید مدبر که آنرا بهم رسانیدم بعد از فوت آقا پس قول قول او است با قسم او و اگر هر کدام اقامت بینه کنند بر مدعای خود
حکم میکنند به بینه وارث زیرا که مدعی او است و البینة علی المدعی ششم اگر جنایت کند کسی بر عبد مدبر جنایتی که کمتر از قتل باشد
و با آن جنایت تفاوت قیمت بر ذمه جانی شود آن تفاوت قیمت با آن از مالک عبد است و تدبیر باطل نمیشود و اگر کشته شود آن عبد
مدبر باطل شود تدبیر او و قیمت او مال مولی است هرچه مدبر ارزد هفتم هرگاه جنایت کند عبد مدبر بر کسی را قیمت جنایتی که بر ذمه او
میشود تعلق برقبه عبد میگیرد و آقای او را میرسد که خلاص کند آن عبد را بدادن قیمت جنایتی که کرده و جایز است که بفروشد او را
در وجه قیمت جنایت پس اگر خلاص کند او را بر تدبیر خود باقی باشد و اگر بفروشد او را و جنایت بقدر تمام قیمت عبد باشد پس قیمت مال
کسی است که بر او جنایت نموده و اگر جنایت بقدر تمام قیمت عبد نباشد میفروشند از او بقدر قیمت جنایت و باقی بر تدبیر بحال
میماند و آقای او را میرسد که بفروشد خدمت مدبر را و میرسد او را که رجوع کند از تدبیر او و بعد از آن بفروشد او را موافق آنچه گفتیم
پیش از این که رجوع از تدبیر شرط صحت بیع نیست اگر بفروشد آن عبد را پیش از رجوع از تدبیر آنهم جایز است و بر بیع نقض تدبیر خواهد
شد و در روایتی وارد شده که اگر به بیع قصد نقض تدبیر نکند بعد از بیع هم تدبیر باقی باشد و بعد از موت مولی آزاد میشود
و مشتری یا وارث او را بر او دستی نباشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که این روایت معمول نیست و اگر بمیرد مولی پیش از آنکه عبد مدبر
را خلاص کند از دعوی مجنی علیه آزاد میشود و آن عبد وارث جنایت عبد از ترکه او نمیگیرند بلکه بر ذمه عبد میشود زیرا که الحال حر شده است
هشتم هرگاه بگریزد مدبر تدبیر او باطل شود و اگر آقا مقرر کند او را که خدمت کسی کند تا ایام حیات آنکس و بعد فوت او آزاد باشد و او
از پیش او بگریزد تدبیر او باطل نمیشود و گریختن مترجم گوید اصل بقای هر چیز است علی ما کان علیه تا وقتیکه معلوم شود عدم آن چیز پس
غلام مدبر را حکم به بطلان تدبیر نمیکنند تا ثابت نشود آن و بنده گریخته از آقا را بموجب نص تدبیر باطل میشود و قیاس حجت نیست
در مذهب امامیه لهذا فقها گفته اند که اگر پیش از مخدوم بگریزد که آقا او را برای خدمتش گذاشته باشد و عتق او را معلق بر فوت
آن مخدوم کند تدبیر او زایل نمیشود اختصاراً علی مورد النص مسایل فرعیه چهار است اول آنکه هرگاه کسب کند
بنده مدبر مالی را بعد از فوت آقای خود پس اگر آن بنده از ثلث مال و بر آید تمام آزاد میشود و مال تمام مکسوب از او است

واگر از ثلث مال میت زیاد باشد قیمت او پس بقدر ثلث مال آقا آزاد میشود از او و مابقی ملک ورثه باشد و بقدر آنچه از آن بنده آزاد شده
از مال مکسوب و بعد از وفات آقاش همان مقدار از او باشد و مابقی مال ورثه دویم هرگاه باشد آقای مدبر را مالی سوای آن
عبد مدبر که آن مال غایب باشد و دو برابر قیمت عبد بود و بعد فوت آقا سیوم حصه آن عبد آزاد میشود و تتمه موقوف میماند به حصول
آن مال غایب که اگر حاصل شود تمام آن مال تمام عبد آزاد میشود و اگر تلف شود مستقر میگردد آزادی بر مقدار ثلث از عبد و اگر
بعض تلف شود و بعض بدست ورثه آید بقدر ثلث حاصل هم در عتق عبد افزوده میگردد سیوم هرگاه آقا مکاتب کند بنده
خود را و بعد از آن مدبر گرداند او را صحیح است پس اگر ادا کند آن عبد مال کتابت را آزاد میشود بهمان کتابت و اگر تاخیر کند در ادای
مال الکتابت تا وقتی که آقای او فوت شود آزاد میشود به تدبیر اگر از ثلث مال متوفی برآید و الا ثلث آن عبد آزاد میشود به تدبیر و از مال
الکتابت هم بقدر ثلث از او ساقط میشود باقی را بورثه آقا میرساند و اگر اول تدبیر کند بنده را و بعد از آن مکاتب سازد او را بسبب
کتابت نقض به تدبیر میشود و درین اشکال است اما اگر تدبیر کند بنده را و بعد از آن مقاطعه کند با او بر مالی تا زود تر آزاد شود ابطال
تدبیر نباشد قطعا مترجم گوید جهة اشکال نیست که بسبب کتابت بالفعل بنده آزاد نمیشود و بر رقیت خود است پس تدبیر تعلق باو
میگیرد و منافات با تدبیر ندارد که کتابت ابطال تدبیر کند لیکن چون مکاتب بکتابت مالک نفس خود میشود پس گویا خود را از پیش
آقای خود خریده و بیع مبطل تدبیر است پس کتابت هم مبطل تدبیر باشد لهذا فقها درین مسئله اختلاف کرده اند چهارم هرگاه تدبیر
کند حملی را که در شکم مادر باشد صحیح است تدبیر و سرایت نمیکند به مادر او و اگر رجوع کند در تدبیر او آنهم صحیح است پس اگر بیاید ولد
بعد کمتر از شش ماه از وقت تدبیر آن ولد مدبر باشد زیرا که متحقق شد وجود او در وقت تدبیر چه اقل مدت حمل شش ماه است و اگر زیاده
از شش ماه گذشته آن ولد تولد کند حکم نمیکنند بآنکه مدبر شده زیرا که محتمل است که در آنوقت موجود نباشد و بعد از آن بهم رسیده
و به توهم آنکه حمل او را آقا مدبر کرده باشد اما مکاتبت پس استدعای بیان چند امر میکند یکی ارکان کتابت دویم احکام آن سیوم
لواحق آن اما ارکان پس چهار اند صیغه کتابت است و ایجاب کننده آن یعنی مالک عبد مملوک و عوض و کتابت امریست
سنت بدون استدعای مملوک اگر بنده امین باشد و قادر بر کسب مال بود و موکد میشود و مستحب هرگاه التماس کتابت کند مملوک
از آقای خود و اگر هر دو امر متحقق نشوند یعنی قادر بر کسب مال نباشد و التماس کتابت هم نکند یا یکی ازین دو امر متحقق نشود درین صورت
کتابت امریست مباح یعنی مساوی الفعل و الترک و کتابت عتق بنده معلق بصفت نیست که جایز نباشد و فروختن غلام
بهمان غلام هم نیست بلکه این معامله شرعی علیحده است بنفسه و درست است باشباهت بیع و شرا پس اگر بفروشد آقا غلام را بنفس
همان غلام بقیمت موجل جایز نباشد و ثابت نیست در کتابت عیب خیار مجلس چنانچه در بیع ثابت است و مذکور شد در کتاب
البیع و صحیح نیست کتابت بدون تعلیق به نیت ادای مال الکتابت علی الاشبه و محتاج است ثبوت کتابت بسوی ایجاب

و قبول و در مکاتب ساختن بنده کافیست که بگوید آقا مکاتب ساختم ترا که فلان مبلغ تا فلان مدت بهم رسانیده بمن بدهی و آیا
محتاج است با آنکه بگوید که هرگاه ادای آن مبلغ کنی آزادی و نیت آزادی هم داشته باشد بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند
نیت عتق کافیست با عقد کتابت هرچند تلفظ بلفظ آزادی نه نماید پس هرگاه ادای آن مبلغ نماید آزاد شود خواه ضمیمه یعنی هرگاه ادا کنی
پس آزاد شوی ذکر کند یا نکند و از ان غافل شود و این اشبه است و کتابت منقسم است بدو قسم کتابت مشروط و کتابت مطلق
مطلقه آنست که اقتصار کند آقا بر عقد کتابت و ذکر میعاد ادای مال الکتابت و عوض و نیت آزادی و مشروط آنکه ضم کند باین عبارت
هم که پس اگر عاجز آئی از ادای تمام عوض باز عبد باشی پس هرگاه عاجز آید آقا را میرسد که باز برگرداند او را به بندگی و آنچه تا آن وقت از او گرفته
باشد واپس نمیدهد و حد عاجزی آنست که یک قسط را بقسط دیگر اندازد و معلوم شود از حال او که عاجز آمده است از خلاصی خود و بعضی
گفته اند که حد عاجزی آنست که قسط را تاخیر اندازد خواه تا زمان قسط دیگر باشد یا کمتر از آن و این مرویست و شیخ علی رحمه الله همین
قول را معتمد دانسته و مستحب است مولی را که در صورت عجز غلام مکاتب مهلت بدهد او را و کتابت عقد لازم است خواه مطلق باشد
یا مشروط و بعضی گفته اند که اگر مشروط باشد عقد جایز است از طرف عبد زیرا که میرسد او را که عاجز سازد خود را و فسخ عقد کتابت کند
و قول اول اشبه است و مسلم نمیداریم که بنده را جایز باشد خود را عاجز ساختن بلکه بر او واجب است سعی کردن در تحصیل مال کتابت و اگر
امتناع کند جبر میکنند او را بر سعی و شیخ رحمه الله فرموده که جبر نمیکنند و در ان اشکال است زیرا که عقد کتابت اقتضای وجوب سعی
میکند پس اشبه اجبار است و لیکن اگر عاجز آید آقا را میرسد که فسخ عقد کتابت نماید و اگر هر دو اتفاق کنند بر فسخ آنهم صحیح است و همچنین
صحیح است که ابرا کند آقا عبد را از مال کتابت و باطل نمیشود کتابت بموت آقا و وارث را میرسد که مطالبه مال الکتابت نماید و آزاد
میشود باداء مال کتابت بورثه و معتبر است در مالک که بالغ عاقل باشد و باختیار کتابت نماید نه باجبار و جایز التصرف باشد یعنی
محجور علیه نبود و آیا معتبر است اسلام هم در ان تردد است و وجه عدم اشتراط است پس اگر مکاتب کند کافر ذمی غلام کافر ذمی خود را
در عوض خمر یا خنزیر و تقابض آن نمایند حکم میکنند بر آنها به التزام آزادی و اگر هر دو مسلمان شوند باطل نمیشود مکاتبت اگرچه قبض خمر
و خنزیر نکرده باشند و واجب است بر مملوک که قیمت آن بدهد و جایز است ولی یتیم را که مکاتب کند غلام یتیم را اگر در ان منفعت و صلاح او باشد و بدین قولیست
بعدم جواز و اگر مرتد شود کسی بعد از ان مکاتب کند غلام خود را صحیح نیست مکاتبت زیرا که اگر مرتد فطری باشد ملک او تعلق بورثه
او میگیرد و ملک غیر را مکاتبت نمودن صحیح نیست و اگر مرتد ملی باشد عبد مسلمان را از دست او بیرون آرند و تصرف او نمیگذارند و معتبر است
در مملوک که بالغ و عاقل باشد زیرا که صبی و مجنون را شایستگی قبول چیزی نیست و در مکاتب ساختن بنده کافر تردد است اظهر آنست
که جایز نیست زیرا که حق تعالی فرموده فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا یعنی مکاتب بسازید آنها را اگر در آنها خیری بدانید و در کافر
خیری نیست اما مدت پس شرط بودن مدت خلافست بعضی علما گفتند میعاد مدت در کتابت شرط نیست بلکه صحیح است

کتابت خواه در حال باشد یا بعد مدت و بعضی شرط کرده اند میعاد را و این اشبه است زیرا که آنچه بالفعل در دست مملوک است مال آقای
اوست پس صحیح نیست که معامله عتق خود کند در برابر آنچه در ملک عبد نیست آن چیزیست که متوقع الحصول باشد پس می باید برای
آن مدت معین کند و اگر یک مدت هم برای ادای آن مقرر کند کافی است و در بسیاری مدت حدی نیست هرگاه معین و معلوم باشد
و لابد است از اینکه وقت ادای آن مشخص باشد پس اگر بگوید بغلام خود که مکاتب ساختم ترا بر اینکه ادا کنی بمن فلان مبلغ در سال یا بمعنی
که سال ظرف زمان ادا باشد صحیح نیست زیرا که وقت ادا معین و مشخص نشده و اگر گذشت در تمام سال و جایز است که اقساط مساوی
مقرر کند یا مختلف و بعضی گفته اند که مدت میباید متصل بزمان عقد باشد باین طریق که در عقد کتابت زمانی که مقرر کنند مانند
یکماه یا دو ماه از روز عقد نه اینکه بعد از یکماه از مدت عقد مثلا لیکن در اشتراط آن تردد است و اگر بگوید که مکاتب ساختم ترا بر خدمت
یکماه و یک دینار بعد از یکماه صحیح است وقتیکه معلوم باشد جنس دینار و لازم نیست وقت ادای دینار تاخیر تا مدت دیگر زیرا که مذکور
شد که یک اجل هم در کتابت کافیست و اگر بیمار شود غلام در آن ماه خدمت باطل میشود کتابت زیرا که عوض متحقق نشد و اگر بگوید
که مکاتب کردم ترا بر خدمت یکماه بعد از این ماه بعضی فقها که اشتراط اتصال مدت بزمان عقد کرده اند نزد آنها باطل میشود کتابت
و در آن تردد است و اگر مکاتب کند او را و بعد از آن قید کند او را مدتی بعضی فقها گفتند که واجب است که مهلت دهد او را در ادای
وجه قسط زیاده از میعاد بقدر مدت حبس و بعض دیگر گفته اند که اجرت مدت حبس بدهد و آن اشبه است اما عوض که آنرا مال الکتابت
خوانند پس معتبر است در آن که دین باشد میعاد وقت معلوم و موصوف بصفتی که باعث تعیین آن دین شود و صحیح باشد که مولی مالک
آن شود پس صحیح نیست کتابت در برابر مال معین موجود فی الحال و نه مال مجهول بلکه باید که ذکر شود در وصف آن هرچه بآن تفاوت
قیمت ثمن میشود بنوعی که جهالت از آن برطرف شود پس اگر مال الکتابت از جمله طلا و نقره باشد باید وصف کند آنرا چنانچه وصف میکنند
در نسیه مانند درهم مسکوک بسکه فلان یا دیناری که باین وزن یا باین قیمت باشد مثلا اگر عوض کتابت متاع باشد آنرا معین
کنند بنوعیکه جهالت از آن برطرف شود چنانچه در بیع سلم میکنند و جایز است که مکاتب کند عبد را بهر قدر که خواهد از نقدین و مکروه
است که مکاتب کند او را بر زیاده از بهای او و جایز است مکاتبه نمودن بهر منفعتی مانند خدمت و دوختن جامها و ساختن عمارت
بعد از آنکه وصف کنند این امور را بوجهی که رفع جهالت شود و هرگاه جمع کند شخصی میان کتابت عبد و فروختن متاعی و اجاره
ملکی یا سوای آن عقود و معاوضات مانند رنگ کردن پارچه در یک عقد صحیح است مثلا بگوید که مکاتب ساختم ترا و فروختم
این جامه را و اجاره دادم این شتر را بتو مجموع در بدل صد درهم و او هم قبول کند جمیع عقود مذکوره واقع میشود در بدل مجموع
صد درهم در نیصورت اگر مطلوب باشد که معلوم کند که حصه عوض کتابت مثلا چه مقدار میشود طریقش اینست در نیصورت
که قیمت عبد را معلوم کند که در وقت کتابت چه می ارزید همچنین قیمت جامه و کرایه شتر و فرض کنیم که قیمت عبد ده درهم بود و قیمت

جامه ده درهم و کرایه شتر هم ده درهم مجموع سی درهم میشود و قیمت عبد ثلث مجموع سی درهم است و این هر سه عقد که در بدل صد درهم شده
مقسوم میشود صد درهم بر سه عقد اثلاثا پس ثلث آن وجه مکاتبت باشد که سی و سه درهم و ثلث درهم بود هرگاه آنرا ادا کرد آزاد میشود و علی هذا
القیاس در صورت تفاوت حصص مذکوره و قیمت ما اجرت هر عقد را حصه از مجموع ما وقع علیه العقود با اختلاف تعلق میگیرد و همچنین
جایز است که مکاتب کنند دو کس عبد مشترک را خواه حصه های آنها برابر باشند خواه [illegible] عبد به بدل مختلف بدل کتابت از هر دو مالک مساوی
باشد یا متفاوت و جایز نیست که مال الکتابت به یک شریک بدهد و شریک دیگر نه بدهد و اگر بدهد چیزی مشترک باشد در میان هر دو
مالک و اگر اجازت دهد یک شریک بشریک دیگر در گرفتن جایز است که او بگیرد و اگر مکاتب کند سه غلام را در یک عقد صحیح است
و هر کدام مکاتب شود بنسبت حصه خود از آنچه بر آن مکاتب شده باین معنی که هر سه غلام قیمت کنند که در وقت عقد مکاتبت چه می
ارزیدند و قیمت هر یک با مجموع چه نسبت دارد بهمان نسبت از مال الکتابت حصه بهر کدام تعلق میگیرد و هر کدام از آنها که حصه مال الکتابت
ادا کنند آزاد میشود و موقوف نمی ماند بر ادای حصه دیگران و هر کدام از آنها که عاجز شود در عبودیت بماند و اگر شرط کنند مالک بر آنها که هر کدام
ضامن یکدیگر در ادای مال الکتابت شوند در اصح اقوال هم شرط و کتابت هر دو صحیح باشد و اگر بدهد مکاتب نفس خود را پیش از مدت [illegible]
است در قبض و تاخیر اگر عاجز شود مکاتب مطلق واجب است بر امام که آزاد کند او را از مال زکوة از حصه فی الرقاب یعنی بندگان تحت الشده
و اگر مکاتبت فاسد باشد و موافق شرایط نشود لغو خواهد بود و حکم مکاتبت ندارد اما احکام و آن مشتمل است بر چند مسئله اول هرگاه
بمیرد مکاتب مشروط باشد یا مطلق باطل شود کتابت او و آنچه از او بماند مال آقای اوست و اولاد او هم غلام هستند و اگر مکاتب مشروط نباشد
بلکه مطلق بود و تفسیر مشروط و مطلق مکرر گذشت آزاد میشود از او بقدر آنچه از مال الکتابت ادا کرده و باقی میماند از او در بندگی آقا بقدر
آنچه ادا نکرده و از ترکه او هم حصه رقیت تعلق بمولای او میگیرد و آنچه از او آزاد شده بقدر آن از ترکه او مال ورثه اوست و اگر وارث
او در احکام تابع آن غلام باشد یعنی قدری از او هم آزاد شده باشد و مابقی در رقیت از حصه حریت قدری از مال مکاتب باو رسیده
عوض باقی مال الکتابت میدهد و آزاد میشود و اگر مالی نداشته باشد از مکاتب اولاد او سعی میکنند در ادای باقی مال الکتابت پدر و
هرگاه ادا کنند همه اولاد آزاد میشوند و آیا میرسد آقا را که جبر کنند اولاد مکاتب را جهت ادای بقیه عوض کتابت در آن تردد هست و در روایت
وارد شده که بقیه مال الکتابت را از اصل ترکه او میدهند و اولاد آزاد میشوند و مابقی مال از آنهاست و روایت اول اشهر است و اگر
کسی وصیت کند برای مکاتب بمالی صحیح است وصیت برای او بقدر یکه آزاد شده و باطل است بقدر زیاده از حصه آزادی و اگر واجب
شود او را حدی بمقدار حریت حد احرار بر او جاری میشود و بمقدار رقیت حد عبید و اگر زنا کند آقا با کنیز مکاتب خود بقدر رقیت
آن کنیز حد از مولی ساقط میشود و بقدر حریت جاری دویم جایز نیست مکاتب را که تصرف کند در مال خود بفروختن چیزی و نه بهبه
یعنی بعنوان گذاشتگی و رعایت و بخشیدن بکسی و نه آزاد کردن غلامی و نه بقرض دادن مالی بدون اجازت آقا و همچنین جایز نیست

آقا را هم تصرف کردن در مال مکاتب مگر بطریق اخذ حق خود از مال الکتابت جایز نیست و اگر کنیز مکاتبه را وطی کند خواه بملک یا بنکاح
و اگر کنیز مکاتب اطاعت او کند در فعل زنا مستوجب حد میشود و مراد از حد در اینجا تعزیر است زیرا که بسبب مکاتبت از ملک آقا بیرون آمده و این
شبهه است که موجب سقوط حد میشود و جایز نیست مولی را وطی کنیز غلام مکاتب و اگر وطی کند بطریق شبهه واجب میشود بر او که مهر المثل آن کنیز
بدهد دوم هر چه پیدا کند غلام مکاتب پیش آزادی مال الکتابت یا بعد از ادای آن پس آن مال اوست زیرا که تسلط آقا از او ساقط شد بکتابت
و تزویج نمیکند کنیز مکاتبه بدون اجازت آقا و اگر بی اجازت تجویز کند عقد آن کنیز موقوف بر اجازت مالک است خواه مکاتب مطلق باشد
یا مشروط و همچنین نمیرسد مکاتب را وطی کنیزی که بخرد آن را مگر با جازت آقای خود هر چند مکاتب مطلق باشد سیوم هر چه شرط کند آقا بر غلام مکاتب
خود در عقد کتابت لازم میشود بر او مادام که مخالف کتاب الله و سنت پیغمبر نباشد چهارم اگر حملی در شکم کنیز باشد و او را مکاتب گرداند
حمل مکاتب نخواهد بود ولیکن اگر حمل بگیرد بعد از کتابت بر بچه که او هم غلام آقا باشد در این صورت حکم اولاد آن کنیز حکم آن کنیز خواهد بود و اینها
اولاد هم آزاد میشود بعد ادای مال الکتابت بقدری از مادر آنها آزاد شده و اگر کنیز مکاتبه تزویج کند با مردی آزاد اولاد او آزاد میشود
و اگر حمل بگیرد از آقای خود باطل نمیشود کتابت او زیرا که استیلاد منافی کتابت نیست پس اگر بمیرد آقا و بر او باقی باشد چیزی از مال الکتابت
آزاد میشود آن کنیز از حصه ولد خود و اگر او را ولدی نباشد سعی میکند و بکسب خود مال کتابت بهم رساند و بورثه آقا میدهد پنجم مکاتب
مشروط رق است حکم غلام صرف دارد و زکوة فطره او واجب است بر آقای او و اگر مکاتب مطلق باشد واجب نیست بر آقا زکوة فطره
او و نه بر او مگر آنکه قدری از مال الکتابت آقا رسانیده باشد و بمقدار آن آزاد شده پس بقدر حریت زکوة مذکور بر او واجب می شود
و هرگاه واجب شود بر او کفاره ادای کفاره بصوم کند و اگر کفاره بعتق رقبه ادا کند مجزی نیست او را و همچنین اگر کفاره بدهد یا اطعام مساکین
آنهم مجزی نیست و اگر آقا او را اجازت بدهد بکفاره عتق رقبه یا اطعام مساکین بعضی گفته اند باز مجزی نیست او زیرا که کفاره دادن بر او
واجب نبود ششم هرگاه مملوکی مکاتبت مشترک باشد در میان دو آقا و یکی از حصه خود آزاد کند آن مملوک مالک نصف نفس خود میشود و کسب
کند مشترک است در میان او و آقای دویم و اگر یکی از این دو طلب مهایات کنند یعنی آقای دویم با آن مملوک خواهش تقسیم ایام
کسب و کار کند جایز است و تقسیم میشود باین طریق که یک روز حاصل او از آقا باشد و یک روز از عبد و هر کس از این دو که قبول مهایات
نکند او را مجبور میسازند بر قبول آن و بعضی میگویند که جبر بر او نمیتوان کرد بلکه هر چه هر دو کسب کنند هر دو در آن شریکند و این قول اشبه
است هفتم اگر مکاتب کند بنده خود را و بمیرد پس ابرا کنند یکی از ورثه حصه مال الکتابت آن عبد را یا آزاد کنند او را از حصه خود صحیح
است و قیمت حصه باقی ورثه بر ذمه او میشود و شیخ علی رحمه الله فرموده که مقتضای آنست که در صورت ابرا نمیشود و در صورت عتق میشود
هشتم هر که مکاتب کند بنده خود را اگر بر ذمه او از وجه زکوة باشد چیزی واجب است که آن مکاتب را هم معاونت کند بعطای چیزی
از مال زکوة خواه قلیل باشد یا کثیر و اگر نیز در او مال زکوة نباشد مستحب است که او را عطای کند هر چند واجب نباشد نهم اگر شخصی را

دو غلام مکاتب باشد و یکی ادای مال الکتابت کند و مشتبه شود که کدام یک ادا نموده صبر میکنند در مطالبه بامید آنکه بخاطر برسد و اگر بمیرد
آقا بدون بخاطر آوردن بتعیین استخراج تمام ادا کنند و میکنند بقرعه و اگر هر دو غلام دعوی کنند بر مولی که علم دارد بمودی قول قول آقاست
باقسم او و بعد از ان بقرعه تعیین میکنند مکاتب مودی را دهم جایز است فروختن مال الکتابت یعنی پیش از قبض پس اگر برساند عبد
مکاتب آن مال را بمشتری آزاد میشود و اگر مکاتب مشروط باشد و عاجز آید از ادای آن فسخ کند مولی عقد مکاتبت را بر میگردد مملوک
بسوی بندگی مولای خود و جایز است فروختن مکاتب مشروط بعد از آنکه او عاجز شود از ادای مال الکتابت و آقا فسخ کتابت کند
و جایز نیست فروختن مکاتب مطلق و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر مکاتب مطلق هم عاجز آید از ادای مال الکتابت کلا یا بعضا
و مولی فسخ کتابت او کند جایز است که او را هم بفروشد اگر از کل عاجز آید تمام او را بفروشد و اگر از ادای بعض عاجز شود حصه قیمت
او را بفروشد و باقی بقدر ادای مال الکتابت آزاد باشد یازدهم اگر تزویج کند مولی دختر خود را بغلام مکاتب و بعد از ان بمیرد
پس مالک شود دختر شوهر خود را فسخ نکاح میشود در میان آنها دوازدهم هرگاه اختلاف کنند آقا و غلام مکاتب در مقدار مال الکتابت
یا در مدت آن یا در اقساط پس قول قول آقاست باقسم او و اگر بگوییم که قول قول منکر زیادتی مال و زیادتی مدت است خوب است
سیزدهم هرگاه بدهد عبد مکاتب مال الکتابت را و حکم کند مولی بحریت آن عبد و بعد از ان ظاهر شود که مال الکتابت معیوب بوده پس
اگر راضی شود آقا بهمان معیوب عتق محقق شده و اگر رد کند عتق باطل شود زیرا که آن مشروط به وصف بوده هرگاه وصف نبود شرط
با آنهم باقی نماند و اگر در عوض عیبی بهم رسد در دست آقا مانع رد آن بعیب سابق نمیشود و ارش و تفاوت قیمت که بسبب عیب در آن مال بهم رسیده
باشد بگیرند و شیخ رحمه الله فرموده که عیب حادث مانع رد بعیب سابق میشود و این بعید است چهاردهم هرگاه جمع شود بر عبد مکاتب چند دین
دیگر با مال الکتابت پس آنچه در دست او است اگر وفا بهمه دیون کند نزاعی نیست و اگر کفایت نکند و مکاتب مطلق باشد موافق حصه رسد
دیون تقسیم آن کنند میان قرضخواهان و مولای او و آن عبد اگر مکاتب مشروط باشد اول ادای دین باید کرد زیرا که در تقدیم دین او محافظت حق
قرضخواهان و حق مالک هر دو میشود و اگر بمیرد مولی عبد مکاتب مشروط باشد کتابت باطل میشود و آنچه در دست او باشد از مال در ادای
دین او صرف میشود و جهت کتابت و اگر بقدر دین نباشد قرضخواهان موافق حصه رسد دیون تقسیم میکنند و ضامن دین
او نمیشود آقا زیرا که دین تعلق بهمان مال دارد نه بغیر آن و پس پانزدهم جایز است که مکاتب کند حصه از غلام را هرگاه باقی آن عبد
حر باشد یا برقیت بهمان مولی بود و شیخ رحمه الله آنرا جایز ندانسته و اگر باقی آن غلام ملک مالک دیگر باشد پس اگر آن مالک
دیگر اجازت کتابت بدهد بشریک خود صحیح است کتابت و اگر اجازت ندهد صحیح نیست زیرا که مستلزم ضرر شریک است و نیز مقتضای
کتابت استقلال عبد است در اکتساب مال و در صورت شرکت محقق نمیشود زیرا که بدون اجازت شریک سفر نمیتواند کرد در
اکتساب مال پس مستقل در اکتساب نباشد اما لواحق پس مشتمل است بر چند مقصد **مقصد اول** در احکام لواحق تصرفات مکاتب

است و سابق بیان کردیم که جایز نیست مکاتب را در مال خود تصرفی کند که منافی کسب مال بود مانند بخشش مال بکسی یا کم کردن در قیمت مال
خود یا بمضاربت دادن مال یا آزاد کردن بنده بغیر اجازت مولی چنانچه صحیح است که مال خود را به بیگانه بخشد باجازت آقا صحیح است که بخشد
باقای خود هم زیرا که منع تصرف مذکور از جهت حق مولی است نه از جهت دیگر الحاق میکنیم درینجا چند مسئله دیگر اول مقصود از کتابت
عبد تحصیل عتق است و تمام نمیشود مگر آنکه آن عبد را واگذارد مولی در سعی اکتساب بهر نحو که باشد از وجوه مکاتب مانند بیع و شرا و قبول هبه
وصلیات و غیره پس صحیح است که باقای خود چیزی بفروشد و بدیگری هم بخرد از آقای خود مالی و از غیر آقا هم در صورت گمان انتفاع در معاملات
پس بفروشد به نقد نه نسیه مگر آنکه بفروشد بخریدار بقیمت زیاده از قیمت حال و قیمت حال را بالفعل بگیرد از مشتری و زیاده را بر میعاد بگذارد
و مکاتب اگر چیزی را به نسیه بخرد جایز است یا بطریق بیع سلم بفروشد متاعی را که قیمت آن فی الحال بگیرد و متاع را به میعاد مقرر کند و جایز نیست
او را که برهن بگذارد متاع خود را زیرا که در ان خطر تلف است و منفعتی نیست و همچنین جایز نیست که بمضاربت بدهد مال خود را دوم هر گاه از عبد
مکاتب مالی باشد بر ذمه مولی و وقت ادای قسط مال الکتابت برسد پس اگر هر دو مال مساوی یکدیگر باشند در جنس و وصف بری میشوند
با یکدیگر و تقاص نمی مانند و اگر از یکی زیاده باشد و از دوم کم تقاص متعلق به زیاده میگردد و مساوی محسوب میگردد و اگر دو مال مذکور از
دو جنس مختلفه باشند مثلا از یکی جنس پارچه باشد و از دوم جنس غله تقاص یعنی استیفای حق هر یک نمیشود مگر برضای همدیگر و همین حکم است
در هر معامله که در میان دو کس باشد و هر گاه هر دو راضی شوند بری است ذمه طرفین متقاص میشود و احتیاج نیست که هر کدام باقی الذمه را ابتدا
دیگری بدهد و باقی الذمه او را از او بگیرد خواه آن مال از جمله نقدین باشد یا از امتعه و درین قول دیگر هم هست تفصیل آن اینست که اگر هر دو
مال از جنس اثمان باشند یعنی از جنس طلا و نقره پس یکی قبض کند از غریم خود باقی الذمه او را که نقره باشد مثلا و همان را عوض دین خود که طلا
باشد بدهد کافی است و اگر از جنس امتعه باشند باید هر کدام حق خود را از غریم خود بگیرد و در بدل حق غریم باو بدهد و اگر از یکی نقد باشد و از دوم
متاع و متاع را از غریم بگیرد و باو بدهد در عوض نقد جایز است و برعکس جایز نیست و این مبنی بر آنست که تقاص حکم بیع داشته باشد و شرائط بیع
در ان معتبر بود که بیع دین بدین لازم نیاید و بیع متاع پیش از قبض نشود سیوم هر گاه بخرد مکاتب پدر خود را بدون اجازت آقا صحیح نیست
خریدن او زیرا که پدر بمجرد خریدن پسر آزاد نمیشود و نقصان مالی بمکاتب میرسد که ضرر مولای اوست و اگر اجازت بدهد مولی صحیح است
و همچنین اگر وصیت کند مالک پدر عبد مذکور که او را به پسرش بدهند بعد فوت مالک در قبول این وصیت ضرری بعبد مکاتب نباشد
باین صورت که پدر آن عبد باکتساب خود معیشت پیدا میکرده باشد و مستغنی بود از مکاتب پس هر گاه قبول کند آن وصیت را و ادا کند
مال کتابت آزاد میشود عبد مکاتب بادای مال الکتابت و پدر را هم برای اینکه در ملک پسر آمده و اگر عاجز شود از ادای مال الکتابت و فسخ
کند مولی عقد کتابت را هر دو پدر و پسر غلام او خواهند بود ولیکن در غلامی پدر تردد است مترجم گوید سبب تردد اینست که آن غلام
تعلق بپسر گرفته و تشبث بحریت بهمرسانیده پس استرداد او در رق معقول نیست ولیکن اقوی استرداد است زیرا که پدر آزاد نمیشود

درصورتیکه در ملک پسر درآید و هرگاه پسر هم عبد باشد او را صلاحیت مالک شدن نیست پس آزاد نشود چهارم هرگاه عبد مکاتب جنایت
کند بر کسی مجنی علیه طلب قصاص جنایت یا دیت کند مکاتب را میرسد که آن غلام را خلاص کند باداء دیت که تفاوت قیمت جنایت شده
مگر آنکه در خلاص ساختن او دیت نفع مکاتب باشد و اگر غلام پدر مکاتب باشد که باجازت مولی خریده باشد او را نمیرسد مکاتب را که
او را خلاص کند باداء دیت هرچند آن دیت کمتر از قیمت پدر او باشد زیرا که مال حاضر را که قیمت اوست تلف میکند و باقی میگذارد مالی را
که بآن منتفع نمیتواند شد زیرا که تصرف مالکانه بر پدر خود نمیتواند کرد و درین مسئله تردد است زیرا که فقها گفته اند که در صورت عجز از اداء مال
الکتابة پدر خود را که باجازت آقا خریده باشد جهت اداء مال الکتابة میتواند فروخت پس مال لا منتفع به نباشد مقصد دوم در بیان
احکام جنایت مکاتب است و احکام جنایتی که بر مکاتب کنند و دران دو قسم است اول در مسایل متعلق بمکاتب مشروط است و آن
مسئله است اول هرگاه جنایت کند مکاتب بر آقای خود عمداً پس اگر آن جنایت قتل نفس باشد یعنی آقا را بکشد اخذ قصاص تعلق بورثه
آقا دارد پس اگر او را قصاص کنند و بکشند حکم مردن او دارد که گویا باجل خود مرده است مالی که از او مانده مال ورثه آقاست و اگر جنایت
قتل نفس نباشد و قطع عضوی مانند بریدن دست یا پای اگر ورثه هم همان عضو را از او ببرند بطریق قصاص در باقی کتابت بحال
خواهد بود و اگر جنایت بطریق خطا از مکاتب نسبت با آقا آمده باشد دیت آن تعلق بر قیمه مکاتب میگیرد باین معنی که هرگاه آزاد شود اداء
دیت ذمه خود بکند و میرسد آن مکاتب را خلاص کند نفس خود را بادادن دیت جنایت زیرا که این تعلق بمصلحت او دارد پس اگر در دست
او مالی بود بقدر اداء مال الکتابة و دیت جنایت و آنرا ادا کند بمولی آزاد میشود و اگر کم باشد که وفا بهر دو نکند اداء دیت کند مقدم
بر مال الکتابة و بعد از آن اگر ظاهر شود که عاجز شد از اداء مال الکتابة میرسد آقای او را که فسخ کتابت او نماید و اگر مطلقاً او را مالی نباشد
و عاجز شود از اداء مال الکتابة پس اگر فسخ کند آقا کتابت او را رق مولی میشود و دیت جنایت هم ساقط میشود از او زیرا که مولی را مالی
بر ذمه مملوک خود نمیباشد و مال الکتابة هم ساقط میشود بسبب فسخ کتابت دوم هرگاه مکاتب جنایتی کند بر بیگانه یعنی غیر مالک عمداً
و بکشد مجنی علیه او را کتابت او بحال خود است و اگر قتل نفس کند عمداً ورثه مقتول او را قصاص کنند حکم مرده دارد که مال و تعلق با آقا
میگیرد و اگر قتل خطا کند میرسد او را که خود را خلاص کند باداء دیت و ارش جنایت و اگر مالی نداشته باشد پس میرسد آن بیگانه را که او را بفروشد
در بدل ارش جنایت مگر آنکه آقا ارش جنایت بدهد بمجنی علیه یا ورثه او پس اگر آقا خلاص کند او را کتابت بحال خواهد بود سیوم هرگاه جنایت
کند غلام او بر کسی بطریق خطا مکاتب را میرسد که ارش جنایت بدهد و غلام خود را خلاص کند بشرطیکه ارش جنایت کمتر از قیمت غلام بود
و اگر زیاده از قیمت او بود نمیرسد مکاتب را که ارش بدهد چنانچه نمیرسد او را که بخرد متاعی را زیاده از قیمت مثل چهارم هرگاه جنایت کنند
مکاتب بر جماعتی پس اگر جنایت عمداً باشد قصاص از او میتوانند گرفت و اگر جنایت بخطا بود میرسد آنها را ارش جنایت که تعلق بر قیمه
مکاتب میگیرد پس اگر مالی که در دست او باشد بقدر ارش جنایت بود میرسد مکاتب را که آن مال بمجنی علیهم بدهد و خود را خلاص کند

از دعوی آنها و اگر او را مالی نباشد همه شریک میشوند در قیمت آن عبد مکاتب موافق حصه های ارش جنایت هر کدام پنجم هرگاه مکاتب را
باشد غلامی که آن غلام پدر مکاتب بود و بکشد غلام دیگر او را جایز نیست که مکاتب پدر خود را قصاص کند در بدل غلام چنانچه از قتل
پسر بر پدر قصاص نیست و اگر مکاتب را چند غلام باشند و جنایت کنند بعضی از آنها بر بعضی دیگر جایز است مکاتب را قصاص کند جانی را
از برای قطع مال تعدی و ظلم یعنی هرچند قصاص متضمن ضرر او ست و تصرفات مکاتب در مال خودش بنوعی که متضمن ضرر باشد جایز نیست
و در قصاص ضرر مکاتب است لیکن برای صلاح کل که و لکم فی القصاص حیوة تحمل این ضرر مستثنی شده است ششم هرگاه بکشند مکاتب را
حکم مرده دارد که کتابت او باطل میشود و دیت مال آقای او ست و اگر جنایت کند بر عضوی از اعضای او عمداً و جنایت کننده آقای او
باشد قصاص نمیکنند آقا را لیکن بر او لازم میشود ارش جنایت یعنی تفاوت قیمت که بمکاتب بدهد و همچنین اگر جنایت کننده بیگانه
بود و آزاد و اگر غلام باشد قصاص بر او لازم میشود و در هر جا ثابت میشود و تفاوت قیمت آن را بمکاتب میدهند زیرا که داخل کسب
او ست هفتم هرگاه جنایت کند غلام آقا بر مکاتب او عمداً و مکاتب طلب قصاص کند آقا را میرسد که منع او کند از قصاص
زیرا که مکاتب محبوس است و سلطنت آقا بر او باقی ست تا هنگامی که مال الکتابت ادا کند و اگر جنایت بطریق خطا باشد و مکاتب طلب
ارش کند از او یعنی تفاوت قیمت خواهد آقا منع او نمیتواند کرد زیرا که اینکار بمنزله اکتساب مال است و اگر خواهد که ببخشد ارش جنایت را
بجانی موقوف میماند برضای آقا اما مکاتب مطلق پس هرگاه از مال الکتابت چیزی ادا کند آزاد میشود از او بحساب همان که ادا نموده
مانند نصف یا ثلث یا غیر آن پس اگر چنین مکاتبی جنایت کند بر حری عمداً و قدری از او آزاد شده باشد یا دای مقداری از مال
الکتابت قصاص میگیرند از ان مکاتب و اگر جنایت کند بر مملوکی قصاص گرفته نمیشود از او زیرا که در او حریت تعلق گرفته و قصاص
عبد از حر گرفته نمیشود و لازم میشود بر او که تفاوت قیمت جنایت بدهد بآن مجنی علیه مملوک بمقدار حریت و تتمه تفاوت قیمت بر رقبه او
تعلق میگیرد بقدر رقیت و اگر جنایت کننده مکاتبی بر مکاتبی که هر دو مساوی باشند در حریت و عبدیت قصاص جاری میشود در جانی
و اگر حریت جنایت کننده زیاده از حریت مجنی علیه بود قصاص گرفته نمیشود از او و اگر کمتر باشد قصاص گرفته میشود و اگر جنایت کند
مکاتب خطای بقدر حریت او یعنی ارش جنایت تعلق بعاقله او میگیرد که از عاقله او باید گرفت و تفسیر عاقله در کتاب الدیات مذکور
خواهد شد و تتمه تعلق برقبه او میگیرد و آقای او را میرسد که خالص کند حصه مملوکیت او را بادای حصه آن از ارش جنایت خواه آن
مکاتب جنایت بر عبد کرده باشد یا بر حر و اگر جنایت کند بر او حری پس قصاص بر حر نیست و ارش جنایت از و میگیرند و اگر مملوک
باشد قصاص میگیرند از او در جنایت عمداً **مطلب سیوم** در احکام مکاتبت در وصایا و درین چند مسئله است **اول** صحیح نیست
وصیت کردن رقبه مکاتب یعنی بگوید که بعد از من فلان غلام مکاتب مرا بفلان شخص دهند چنانچه صحیح نیست فروختن مکاتب و اگر بگوید
که فلان غلام مکاتب من اگر عاجز آید از ادای مال الکتابت و فسخ کتابت نماید پس وصیت کردم که او را بتو دهند جایز است و اگر

هر دو وصیت مذکوره برای یک کس کند یا برای دو کس کند جایز است مثلا بگوید آقا که اگر مکاتب مال الکتابت بدهد وصیت کردم که آنرا بزید بدهند
واگر عاجز آید و فسخ کتابت نماید همان مکاتب بعد از من مال تو باشد یا بزید و عمرو بگوید که اگر ادای مال الکتابت کند مکاتب بعد از من بزید
بدهند واگر عاجز آید و فسخ کتابت نماید او را بعمرو بدهند دویم هرگاه مکاتب کند غلام خود را بعقد کتابت فاسد و بعد از آن وصیت کند
بآن عبد که او را بعد از من بفلان بدهند صحیح است و اگر وصیت کند بمال الکتابت که بر ذمه اوست صحیح نیست زیرا که بسبب عقد فاسد بر ذمه
عبد چیزی نمیشود واگر بگوید که اگر قبض کنم آن مال را از و پس وصیت کردم بآن برای تو صحیح است زیرا که مالی که باو بدهد مال مالکست و بعقد
کتابت فاسد مال بمکاتب نمیشود سیوم اگر وصیت کند که بخشند از مال الکتابت و اکثر از جمله آنچه باقی مانده بر او این وصیت است
بنصف باقی مع شی زاید و ورثه مختارند در تعیین مقدار زاید واگر بگوید ساقط کنند از او اکثر از آنچه بر ذمه او مانده و مثل اکثر پس این
وصیت است باسقاط تمام باقی باطل است در زیاده از تمام واگر بگوید که ساقط کنند از و هرچه میخواهد پس اگر مکاتب خواهد که قدری ساقط
کنند و قدری بر خود بگذارد صحیح است و اگر خواهد که تمام ساقط شود فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که لفظ هرچه خواهد دلالت بر بعض کند نه بر تمام
بقرینه حال پس باید چیزی باقی گذارد چهارم هرگاه بگوید که ساقط کنند از او قسط وسط را پس اگر در میان اقساط مال الکتابت قسط وسطی
باشد از روی عدد مانند اینکه سه قسط مقرر شده هر یک قسطی یک دینار پس دویم وسط است باعتبار عدد در میان دو طرف که اول
و سیوم است یا باعتبار مقدار مال مانند اینکه چهار قسط باشد دو قسط دو دو دینار و قسط سیوم سه دینار و قسط چهارم چهار دینار
در این صورت وسط اقساط باعتبار مقدار مال سه دینار است منصرف میشود وصیت بسوی همان وسط که آنرا باید اسقاط کنند واگر در اقساط
وسط عددی هم باشد و وسط مقداری هم ورثه موصی مختارند هر کدام از این دو وسط که خواهند اسقاط نمایند و بعضی فقها گفته اند که بقرعه
تعیین وسطی باید نمود و این خوبست و اگر وسط در اقساط نباشد نه باعتبار عدد اقساط و نه باعتبار مقدار مال جمع میکنند چهار قسط مساوی
باشند در هر قسطی یک دینار پس وسط چهار دو دینار باشد از دو قسط که در میان اول قسط و قسط چهارم واقع شده اند پس از چهار قسط
قسط دویم و سیوم وسط بود و از شش قسط سیوم و چهارم وسط باشد آنرا بموجب وصیت موصی اسقاط نمایند پنجم هرگاه آزاد کند غلام مکاتب
خود را در مرض خود یا ابرای مال الکتابت کند او را پس اگر چاق شود از آن مرض عتق هم صحیح و لازم میشود و ابرا هم واگر بمیرد در همان
مرض بری می آرند عتق یا ابرا هر کدام که واقع ساخته از ثلث مال میت زیرا که منجزات مریض هم در حکم وصیت است علی الاصح و دیگر
قول دیگر هم هست که منجزات از اصل ترکه بری می آید و در زیاده از ثلث مال هم جاری میشود پس در این مسئله ملاحظه باید کرد که ثلث مال
میت چه مقدار است مال الکتابت چه قدر است و قیمت آن عبد چه مقدار اگر مال الکتابت مثلا زیاده از قیمت عبد باشد و بقدر
ثلث ترکه یا کمتر از آن بود ابرای مال الکتابت صحیح باشد و عبد همان آزاد میشود و اگر قیمت آن عبد زیاده از مال الکتابت بود
و از ثلث ترکه زیاده نباشد باز عتق صحیح است و اگر یکی از این دو زیاده از ثلث ترکه باشد و دویم برابر ثلث یا کمتر هر کدام که

زیاده از ثلث بود آنرا می اندازند و اعتبار نمیکنند و بدویم که بقدر ثلث یا کمتر است آزاد میشود و اگر اقل مرین هم زیاده از ثلث ترکه
بود آزاد میشود از آن بنده بقدر آنچه از ثلث ترکه میت زیاده نباشد و باطل میشود وصیت در زیاده بر آن و بکسب و کار خود باقی
مال الکتابت هم بهم رسانیده بود بآقای خود میدهد و اگر از ادای آن عاجز آید میرسد ورثه را که بقدر آنچه بر ذمه او مانده از و بر رقیت باقی بگذارند
ششم هرگاه وصیت کند بآزاد کردن بنده که او را پیش از وصیت مکاتب کرده باشد و بمیرد و سوای آن عبد مالی نداشته باشد و وقت
قسط مال الکتابت نرسیده ثلث آن عبد بوصیت آزاد میشود بمجرد فوت آقا و در عتق ثلث عبد احتیاج انتظار نیست که بعد از رسیدن وقت
قسط مال الکتابت آزاد میشد و بعد از ادای ثلث بوصیت اگر مال کتابت تمام ادا کند بورثه حاصل میشود ورثه را مال و آزاد میشود
تماما و اگر عاجز آید از ادای مال الکتابت دو ثلث آن عبد را برمیگردانند ورثه بسوی غلامی خود و همان دو ثلث مکاتب شوند و آزاد
میگردند آن دو ثلث هم بعد از ادای مال الکتابت که بر او است هفتم هرگاه شخصی در مرض الموت مکاتب کند غلام خود را جاری
میشود مکاتبت اگر قیمت عبد بقدر ثلث مال یا کمتر از آن باشد و آزاد میشود بعد ادای مال الکتابت بورثه و اگر سوای عبد مذکور
مالی نداشته باشد یا قیمت عبد زیاده بر ثلث مال باشد بقدر ثلث جاری میشود مکاتبت در عبد و باقی میماند بر رقیت بقدر زیاده
بر ثلث ترکه و اگر بگویند مکاتبت در حکم بیع عبد است بنفس عبد پس اگر مال الکتابت بقدر قیمت عبد باشد شرعی بعمل نیامده که تعلق
بثلث مال موصی بگیرد جواب آنست که چنانچه عبد مال موصی است کسب او هم مال او است و مکاتبت معامله است بر مال موصی پس
در حکم هبه است و از ثلث بر می آید و این ظاهر است و در این مسئله قول دیگر هست نظر بر آنکه منجزات مریض از اصل مال بر می آید خواه بقدر
ثلث ترکه باشد یا زیاده از آن و حکم وصیت ندارد اما استیلاد یعنی کنیز ام ولد آقا شود پس استدعای بیان دو امر می کند امر اول در
کیفیت استیلاد است و کنیز ام ولد آقا میشود بشرطیکه در شکم او از نطفه آقا علقه متحقق شود یعنی خون بسته که آنرا حمل گویند در حالتیکه آن
کنیز در ملک او باشد و اگر بهم رساند از نطفه کسی از شکم کنیز دیگری بچه که آن بچه مملوک مالک کنیز بود و بعد از آن آن کنیز در ملک واطی کننده در آید
ام ولد واطی نمیشود و اگر آن بچه آزاد باشد مانند اینکه بوطی شبهه از کنیز دیگری بهم رسد و بعد از آن واطی مالک کنیز موطوئه شود شیخ رحمه الله
فرموده که آن کنیز ام ولد او میشود و در روایت این ماده وارد شده که نمیشود و اگر وطی کند کنیز مرهونه خود را که در رهن گذاشته باشد
آنرا و حمل بگیرد آن کنیز داخل میشود در حکم امهات اولاد زیرا که بسبب رهن از ملکیت او بیرون نمی آید و همچنین اگر وطی کند ذمی کنیز خود را و آن کنیز
حمل بگیرد از او و اگر مسلمان شود کنیز حامله ذمی پیش از او آنرا میفروشند بمسلمانی و از تصرف ذمی بر می آرند قهرا و بعضی فقها گفته اند که
کنیز را از تصرف او بر می آرند که با او ملاقی نشود و در دست زن معتمدی میگذارند و قول اول اشبه است مترجم گوید زاییدن بچه
مملوک از بطن کنیز یا باین طریق میباشد که واطی هم عبد بود یا حر باشد و موطوئه امته بود و مالک امته شرط کرده باشد که زوج امته در عقد
نکاح که ولد مملوک او بود که در این صورت هرچند ولد از مرد آزاد بهم رسد غلام مالک مادر خود شود و هم در احکام ام ولد است و در این

چند مسئله است مسئله اول ام ولد مملوکه مولای خود است آزاد نمیشود بسبب مردن آقا بلکه از حصه ولد خود آزاد میشود زیرا که ولد او
وارث مولی است در جمیع مال متروکه از جمله آن ام ولد هم هست پس حصه از ام ولد هم مملوک میشود بارث و بمجرد ملکیت آزاد میشود آن حصه
زیرا که پسر مالک مادر نمیتواند شد ولیکن جایز نیست مولی را که کنیز ام ولد خود را بفروشد مادام که والدش زنده باشد مگر در قیمت رقبه آن
کنیز در هنگام اعتبار آقا یعنی آن کنیز را بنسیه خریده باشد و بعد از آن از و ولد بهم رساند و معتبر شود که قدرت ادای قیمت بایع از وجه
دیگر نداشته باشد و بایع طلب کند و درین صورت آن کنیز را برای ادای وجه قیمتش میتواند فروخت و اگر بمیرد ولد آن کنیز رجوع کند بسوی
ملکیت صرفه مالک و جایز است که آنرا بفروشد یا بکسی ببخشد مسئله دوم هرگاه بمیرد آقای ام ولد و ولدش زنده باشد او را در حصه
ولدش مقرر میکنند و آزاد میشود بر همان ولد زیرا که پسر مالک مادر خود نمیشود چنانچه گذشت و اگر از آقا نمانده باشد مالی سوای ام ولد
آزاد میشود از آن کنیز بمقدار حصه ولدش و آن کنیز بکسب خود تتمه قیمت خود را بورثه دیگر میرساند و تمام آزاد میشود و در روایتی
وارد شده که مابقی قیمت آنرا از ولدش میگیرند اگر مالدار باشد و این روایت معمول نیست مسئله سیوم هرگاه وصیت کند آقا برای ام ولد
بمالی بعضی فقها گفته اند که ام ولد آزاد میشود از حصه ولدش و آنچه آقا وصیت برا و کرده تمام باو میدهند و بعضی گفته اند که از وصیت آزاد میشود
یعنی قیمت او را منجمله وصیتی که برای او نموده حساب میکنند و اگر قیمتش زیاده از مال موصی به بود زیاده را از آن حصه ولد محسوب میکنند
و اول اشبه است مسئله چهارم هرگاه جنایت کند ام ولد دیگری را بطریق خطا ارش جنایت تعلق میگیرد برقبه او که هرگاه آزاد شود ادا کند و میرسد
آقا را که او را خلاص کند بفدیه از دست مجنی علیه و خلافست در آنکه بچه مقدار خلاص کند بعضی فقها گفته اند که آنچه کمتر باشد از دو امر یعنی
ارش جنایت و قیمت کنیز همان مقدار بدهد بمجنی علیه و بعضی دیگر میگویند که ارش جنایت را باو میدهند هرچند زیاده بر قیمت کنیز باشد و آن اشبه است
و اگر خواهد آقا همان ام ولد را بمجنی علیه بدهد و در روایت صحیح از ابی عبد الله علیه السلام وارد شده جنایت ام ولد در حقوق الناس
بر سید اوست و در حقوق الهی مانند حدود و تعزیرات بر نفس او و اگر جنایت کند ام ولد بر جماعتی آقای او مختار است خواه خلاص کند
او را بدادن فدیه یا تسلیم کند ام ولد را بمجنی علیهم یا بورثه آنها که همه شریک رقبه او شوند بقدر جنایات پنجم روایت نموده محمد بن قیس از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام در حق زن کنیز نصرانیه که مسلمان شد نزد مرد مسلمانی و از و زائیده پسری و آن مرد فوت شد و کنیز آزاد گشت
و تزویج کرد با مردی نصرانی و نصرانیه شد و ولد آورد از نصرانی پس حضرت فرموده اند که ولد دویم او که از نصرانی بهم رسانیده ملک
پسر اوست که از مسلمان بهم رسیده بود که آقای او بوده و آن زن را حبس میکنند تا هنگام وضع حمل پس وقتیکه زائید او را بکشند و در نهایه گفته
که باید با او آنچه با زن مرتده میکنند و این روایت شاذ است مترجم گوید که صاحب مسالک گفته که محمد بن قیس نام دو راویست
که یکی ثقه و مقبول الروایت بوده و دویم ضعیف غیر مقبول و معلوم نیست که راوی این روایت کدام محمد بن قیس است معهذا مخالف
است باصل چه ولدیکه از نصرانی ذمی بهم رسیده حر است و استرقاق حر خلافست اصل و قتل مرتده خصوصاً ملیه نیز مخالف اصل است لهذا

حکم بضعف این حدیث نموده اند و مختار حربیست که شیخ در نهایه فرموده که حکم مرتده بر او جاری می شود و آن نیست که آن مرتده را حبس کنند و در اوقات نماز او را امیزده باشند تا وقتیکه مسلمان شود یا بمیرد و ولد بر حریت می ماند

کتاب الاقرار

این کتاب در بیان احکام اقرار است و آن در لغت بمعنی اثبات است و در شرع شهادت آدمی بر نفس خود و اخبار بثبوت حقی و کلام یا در ارکان و لواحق است و ارکان چهار است اوّل صیغهٔ اقرار و در آن چند مقصد است مقصد اوّل در بیان صیغه صریحه و آن لفظی است که متضمن اخبار از حق واجب باشد چنانچه بگوید از تست نزد من یا بر من یا در ذمهٔ من و امثال آن و صحیح است اقرار کردن بغیر لفظ عربی هم در حالت اضطرار و اختیار هر دو و اگر بگوید برای تست این مبلغ اگر خواهی یا اگر خواهم اقرار نباشد و همچنین اگر بگوید که اگر زید از سفر بیاید یا اگر فلان راضی شود یا شهادت بدهد زیرا که الفاظ متضمن اقرار به ثبوت حق نیست بلکه تعلیق اقرار بر شرط است پس اقرار به ثبوت حق نباشد و اگر بگوید اگر شهادت بدهد ترا فلان شخص پس او راست گو است لازم میشود او را اقرار فی الحال زیرا که هرگاه صادق باشد پس حق واجب است هر چند شهادت ندهد زیرا که هرگاه حکم کرد بصدق مدعی بر تقدیر شهادت و شهادت و عدم شهادت را در ثبوت حق و عدم ثبوت آن دخلی نیست پس تعلیق لغو و اقرار صحیح موجب ثبوت حق خواهد بود و مترجم گوید که درین دلیل اشکال است زیرا که حکم بصدق مدعی مطلقا نموده بلکه بر تقدیر شهادت فلان و شاید که شهادت باعتقاد متکلم ممتنع باشد باعتبار وثوق بر صدقش پس تعلیق محال بر محال نموده باعتقاد خود و اقرار چگونه خواهد و چنین کلامها متعارفست که در وقت اعتقاد بعدم حصول شرط امری غیر واقع بر حصول آن شرط معلق میسازند پس اخبار به ثبوت حق نخواهد بود و این ظاهر است و هرگاه اقرار کند بچیزی که موزون باشد مانند یکمن گندم و مقید نکند آن وزن را بصفت معین منصرف میشود بوزن متعارف آن بلد و همچنین اقرار بکیل مطلقا منصرف بکیل متعارف بلد میگردد و اقرار مطلق ذهب و فضه منصرف میشود بنقد یکه در بلد اقرار غالب بود و اگر در آن شهر دو غالب یا دو وزن مختلف رایج و مساوی در استعمال باشد مقر را تکلیف تعیین یکی از آن میکنند و اگر بگوید له علی درهم و درهم یعنی از او است بر من درهم و درهم لازم میشود بر او دو درهم و همچنین اگر بگوید درهم و بعد از آن درهم یا بگوید درهم پس درهم اما اگر بگوید درهم بالای درهم یا با درهم یا پیش از درهم یا بعد از درهم لازم میشود بر او یکدرهم زیرا که احتمال هست که مرادش درهم او یا درهم خود باشد پس اقرار مقصود متعین میشود که یکدرهم باشد و دویم مشکوکست و اصل برائت ذمه و همچنین اگر بگوید له علی درهم فی عشرة یعنی از و است بر من درهم در ده درهم و قصد معنی ضرب نکند یعنی یکدرهم که ضرب شود در ده درهم و ده درهم شود لازم میشود بر او یکدرهم زیرا که چنانچه عبارت در ده درهم محتمل معنی ضربست احتمال معنی ظرفیت هم دارد یعنی یکدرهم در میان ده درهم است پس یکدرهم متیقن و باقی مشکوک میشود و اقرار راجع بمتیقن میگردد که یکدرهم باشد نه مشکوک و اگر بگوید غصب کردم از تو پارچه که در رومال است یا گندمیکه در کشتی است یا جامهائیکه در بقچه است اقرار بمظروفست و داخل نمیشود ظرف در اقرار و اگر بگوید که او راست بر من غلامی که بر او عمامه است این اقرار

میشود بغلام و عمامه هر دو زیرا که غلام را اهلیت قبض و امساک هست پس چیزیکه در قبض و تصرف او باشد مال مالک او ست و اگر بگوید
از دست بر من چهارپائی که بر او بنی است این حکم ندارد زیرا که چهارپا را صلاحیت قبض و امساک نیست و اگر بگوید که از دست بر من
یک پیمانه گندم بلکه یک پیمانه جو لازم میشود براو دو پیمانه و همچنین اگر بگوید که او راست این جامه بلکه این جامه اما اگر بگوید از او ست یک پیمانه
بلکه دو پیمانه لازم میشود او را دو پیمانه و بس زیرا که بل کلمه ایست برای اعراض از ماقبل بسوی مابعد پس اگر مابعد منافی ماقبل باشد اعراض
از اول بسوی دویم انکار بعد الاقرار باشد و مسموع نیست و هر دو لازم میشود و اگر منافات بماقبل نداشته باشد بلکه مساوی ماقبل بود
لغو خواهد بود و اگر زیاده از ماقبل بود همان زیاده لازم میشود که منافاتی با قرار اول ندارد و اگر اقرار کند برای میتی بمالی و بگوید که وارثی
سوای این مرد نیست لازم میگردانند او را که بهمان مرد بدهد و اگر بگوید که از دست یکهزار بر من هرگاه اول ماه بیاید لازم میشود براو
یکهزار و همچنین اگر بگوید که هرگاه بیاید که ماه پس از دست بر من یکهزار و بعضی فقها فرق کرده اند در میان این دو عبارت و گفته اند که
از عبارت اول لازم میشود و از عبارت دویم نمیشود زیرا که اقرار در ان غیر منجز است و معلق بشرط و چنین اقراری باطل است چنانچه
گذشت و این فرق معقول نیست زیرا که هر دو عبارت در عرف افاده توقیت لزوم حق در وقت معین میکند و در تعلیق ظاهر نیست
و اگر مراد تعلیق بشرط باشد در هر دو عبارت اقرار باطل میشود و از تقدیم و تاخیر لفظ اذا یعنی هرگاه بیاید تفاوتی در معنی نمیشود پس فرق غیر
ظاهر است و اگر مالک بگوید که فروختم تو پدر ترا او انکار کند و قسم بخورد غلام آزاد میشود زیرا که مالک خود اقرار بحریت او نموده چه پدر بمجرد
خریدن پسر او را آزاد میگردد و بسبب قسم پسر دعوی ثمن ساقط میشود و اگر بگوید که مالک این خانه شدم از دست فلان یا غصب
کردم این خانه را از او یا قبض کردم از دست او این اقرار است از برای او بخانه و اگر بگوید که تملکتها علی یده یعنی مالک این خانه شدم بر دست
فلان این عبارت اقرار نیست از برای او بخانه زیرا که احتمال معنی اعانت هم دارد یعنی او معین من در تملک خانه بود و وکیل یا دلال
پس اقرار بملکیت برای او نباشد و اگر بگوید که بود از فلان بر ذمه من هزار درهم لازم میشود او را اقرار زیرا که خبر داده است از ثبوت
حق در زمان ماضی و سقوط آن بعد از ثبوت انکار بعد الاقرار است که مسموع نیست بدون بینه **مقصد دویم** در بیان احکام اقرار
مبهم است و در ان چند مسئله است **اول** هرگاه بگوید از فلان بر ذمه من مالیست لازم میگردانند او را که بیان آن مال کند پس اگر تفسیر کند
مال مبهم را به چیزیکه مالیت داشته باشد قبول میکنند هر چند قلیل باشد و اگر تفسیر کند به چیزی که عادة آنرا مال نگویند مثل پوست چهار مغز
یا پوست بادام قبول نمیشود و همچنین اگر مسلمان تفسیر کند آن مال را به چیزی که مسلمان مالک آن نشود و منتفع شدن بآن بر مسلمانی
جایز نباشد مانند خمر و خوک و پوست حیوان خود مرده زیرا که آنرا مال نمی گویند و همچنین اگر تفسیر کند بچیزیکه منتفع از ان شوند و مملوک
نمیشود مانند سرگین نجس و سگ گزنده اما اگر تفسیر کند آنرا بسگ شکاری یا سگ نگاهبان گله یا رمه یا نگاهبان زراعت قبول
میکنند و اگر تفسیر کند آنرا برد سلام و بگوید که بر ذمه من از او رد سلام است قبول نمیکنند این تفسیر را زیرا که عادت جاری نشده است

نکه بگویند رد سلام و امثال آن از فلان بر ذمه من است و هم هرگاه بگوید که بر ذمه من چیزی است تفسیر کند آن چیز را به پوست حیوان
مردار یا سرگین یا بعضی فقها گفته که قبول میکنند این تفسیر را زیرا که آنهم چیزی است و اگر بگوییم که این را قبول نمیکنند زیرا که این بر ذمه کسی نمیشود
واجب خواهد بود و اگر بگوید که از و بر من مالی جلیل یا عظیم یا خطیر یا نفیس است قبول میکنند تفسیر او را هرچند به قلیلی باشد زیرا که قلیل هم در نظر بعضی جلیل
و عظیم و خطیر است یا باعتبار وزر و وبال است که بر مستحل حرام آن و غاصب آن میباشد و اگر بگوید که از او بر من مال کثیر است شیخ رحمه الله فرموده
هشتاد لازم میشود برا و باعتبار اینکه در روایت وارد شده که نذر صدقه بمال کثیر را لازم است که هشتاد زیرا که حق تعالی فرموده و لقد نصرکم
الله فی مواطن کثیرة و آن مواطن هشتاد بود و بعض علما گفته اند که تفسیر کثیر به هشتاد خلاف معنی لغوی است و در مواضع دیگر از آیات قرآن مجید
باین معنی نیامده بلکه بمعنی اعم قوله تعالی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة پس تفسیر مذکور مخصوص به مورد نص است که در نذر مال کثیر باشد و این
خوبست و بعضی فقها تضعیف روایت مذکوره نموده اند که مرسله است تمام رواة آن مذکور نیستند و همچنین اگر بگوید که از او بر من مالیست عظیم
صد آنهم حکم مال عظیم دارد که قبول میکنند در آنهم تفسیر مقر را هرچند به قلیلی باشد و در آن تردد است زیرا که اصل برائت ذمه است از زاید و بهمان
تاویل که در عظیم محتمل است در عظیم چه اسم محتمل است و اگر نظر کنیم بانکه درین عبارت مبالغه بیشتر است از لفظ عظیم خالی پس باید مستلزم چیزی
باشد زیاده از عظیم و شراح گفته اند که قول اول اظهر است و اگر بگوید که مالی زیاده از مال فلان لازم میشود بقدر مال او و چیزی زیاده از آن
هر قدر که مقر بیان کند و اگر بگوید که گمان داشتم که مال او ده است قبول میکنند انچه بنای اقرار بر آن گذاشته هرچند ثابت شود که مال فلان
زیاده از آن بوده زیرا که انسان گاهی بگمان خود چیزی میدهد و مال گاهی مخفی هم میباشد بر غیر مالک و اگر بگوید غصب کردم از تو چیزی را
و بعد از آن بگوید که طلب من نفس تو بود یعنی ترا از تو گرفتم قبول نمیشود سیوم هم لفظ جمع نکره محمول میشود بر سه که اقل جمع سه عدد
مفرد اوست چنانچه اگر بگوید له علی دراهم او دنانیر یعنی از او بر ذمه من درهمها یا دینارها است سه درهم یا سه دینار لازم میشود و اگر بگوید از و
بر من سه هزار است و بیان جنس نکند تعیین جنس باختیار اوست هر چه معین کند همان لازم میشود بشرطیکه تملک آن صحیح باشد و مانند خمر و
خنزیر نباشد چنانچه گذشت چهارم اگر بگوید که از اوست بر من یکهزار و درهم یعنی بعطف درهم بر هزار ثابت میشود برا و درهم و در
تفسیر هزار مختار است هرچه تعیین کند لازم میشود و همچنین اگر بگوید هزار و دو درهم یا یکصد و درهم یا ده و درهم که دراهم معین میشوند و هزار و
و یک صد یا ده مبهم میماند که تفسیر آن بر مقر است اما اگر بگوید که یکصد و پنجاه درهم تمام دراهم باشد بخلاف آنکه بگوید یکصد و درهم و همچنین
اگر بگوید یکهزار و سه درهم یا یکهزار و یک صد درهم یا یکهزار و سی و سه درهم که تمام دراهم باشد و اگر بگوید که بر من است درهم و هزار و
یک درهم معین و هزار مبهم باشد پنجم هرگاه بگوید له علی کذا یعنی از وست بر من چنین پس گویا گفت له علی شیء یعنی از و بر من است
چیزی و تفسیر کذا از او استفسار میکنند چنانچه تفسیر شیء از وی میپرسند و حکم آن مذکور شد و اگر تفسیر کند کذا را بدرهم منصوب یا مرفوع
و کذا درهما بگوید یا کذا درهما اقرار بیک درهم میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر کذا درهما بگوید بنصب درهما بیست درهم میشود زیرا که

اقل عددی که مفرد بود و ممیز او منصوب مفرد باشد بیست بعد از آن سی و چهل و پنجاه و غیره پس بیست متیقن است و زیاده مشکوک و اصل عدم است
ذمه پس محمول بر معنی متیقن میشود و مصنف میگوید که این حمل ممکن است در صورتیکه اطلاع بر قصد او بهم رسد زیرا که تفسیر مبهم بر ذمه مقر است
و بدون بیان مقر مقصود معلوم نمیشود و اگر مجرور بگوید درهم را و کذا درهم بگوید احتمال هست که قصد بعض الدرهم نموده باشد و آن بعض هم است
مشترک در میان نصف و ثلث و ربع و غیره پس لازم میشود بر او تفسیر آن و بعضی فقها گفته اند که لازم میشود او را صد درهم از برای رعایت
اجتناب از قصد کسر و هرگاه کسر مراد نباشد و درهم مقصود بود اول عدد صحیحی که ممیز آن مجرور و مفرد باشد مائه است پس صد درهم شود
و مصنف رحمه الله گفته که من نمیدانم که این شرط یعنی تجنب از اراده کسر از کجا پیدا شد و اگر بگوید له علی کذا کذا یعنی از وست بر من چنان چنان
پس هیچ باین قدر اختصار کند بر او ست که تفسیر آن کند و اگر بعد از کذا کذا لفظ درهم بگوید بنصب یا برفع لازم میشود او را یک درهم باین اعتبار که
لفظ درهم تمیز باشد از کذا یا بدل از آن و کذای دویم تاکید اول و بعضی گفته اند که اگر منصوب باشد درهم لازم میشود یازده درهم
زیرا که اقل عددی مرکب که ممیز آن منصوب مفرد باشد یازده است و اگر بگوید کذا و کذا درهما بنصب یا برفع درهم لازم میشود او را
درهم باعتبار یکه مذکور شد آنفا و وجه نیست که اختصار بر یقین باید کرد که یک درهم باشد مگر آنکه علم بتعیین مقصود باشد ششم اگر بگوید که
این خانه مال یکی از این دو کس است الزام میکنند بر او که بیان کند که از کدام یک است پس اگر تعیین کند یکی را قبول میکنند قول
او را و اگر دعوی کند دویم که از منست شخص اول و دویم با همدیگر متخاصمین خواهند بود و بر مقر چیزی نیست و اگر دویم دعوی کند بر مقر
که تو علم داری بآنکه از من است میرسد او را که قسم بدهد او را مقر او و اگر بعد از اقرار اقرار برای اول کند برای دویم تا وان آن بدهد بدویم و از اول
استرداد نمیتواند کرد و اگر مقر بگوید که من نمیدانم که از کدام یک است میدهد آنرا بهر دو متخاصم گوید که درین اشکال است زیرا که دو مستحق آن نیستند یقینا
مستحق واحد باشد و بهتر است که بدهند آنرا بشخص ثالثی که هر دو راضی باشند بگذاشتن آن نزد او و بعد از آن با همدیگر خصومت کنند و اگر هر دو دعوی علم بر مقر
کنند یا یکی دعوی علم کند قول قول مقر است با قسم او هفتم هرگاه بگوید که این جامه یا این غلام از زید است پس اگر تعیین کنند یکی از دو را قبول میکنند از او و آنرا
بزید میدهند و اگر مقر له یعنی زید مثلا انکار کند که آن نیست بلکه دویم است قول قول مقر است با قسم او و حاکم شرع را میرسد که آنچه در دست مقر است و بان
اقرار نموده که مال زید است مثلا و زید انکار آن نموده از دست مقر بگیرد و پیش خود نگاه دارد تا وقتیکه مالک مستحق شود یا همان مقر له
منکر از انکار رجوع کند یا بگذارد آنرا در دست مقر هشتم هرگاه بگوید لفلان علی الف یعنی از فلان بر من هزار است و بعد از آن
بدهد آن هزار را باو و میگوید که همین است آن هزار که اقرار کردم بآن و این امانت بود و پیش من پس اگر انکار کند مقر له و بگوید که این سوای
آنست یعنی این هم مال من است که امانت بود و آنچه بآن اقرار کردی که بر تست سوای اینست قول قول مقر است با قسم او که این سوای
آن نیست و همچنین اگر بگوید که لک فی ذمتی الف یعنی تراست در ذمه من هزار و بیارد آنرا و بگوید که امانت بود و این هزار در بدل
آنست قول قول مقر است و قسم بر اوست اما اگر بگوید که تراست در ذمه من هزار و اینست آن هزار که اقرار بآن کردم و امانت بود

نزد من قبول نمیکنند قول او را زیرا که آنچه در ذمه باشد آنرا امانت نمیگویند چه در ذمه دین را میگویند و امانت تعلق بعین دارد و اگر تلف
شود به تفریط بدل او واجب میگردد نه عین و این عبارت مثل عبارت اول و عبارت وسط نیست زیرا که ودیعت را هم واجبست
محافظت و تسلیم بمالک که اگر نکند و تفریط در محافظت و تسلیم نماید ضامن آن میشود پس شاید در عبارت اول مراد ودیعت بوده
و بسبب تفریط در ذمه او قرار گرفته و معنی لفظ علی یعنی عندی هم آمده و لغت عرب یعنی فلان راست نزد من هزار پس تصریح بدین نیست
و همچنین در عبارت هرچند در ذمه گفته لیکن آنچه آورده آنرا بدل نامیده پس ممکن است که بسبب تفریط ودیعت در ذمه اقرار گرفته باشد
و بدل همان آورده و دیگر دینی در ذمه او نباشد و در عبارت سیم در ذمه گفته و آنچه آورده آنرا ما فی الذمه نامیده نه بدل پس امانت نباشد
و اقرار بدین و امانت هر دو شود و اگر بگوید که له علی الف یعنی از دست بر من هزار درهم آنرا با او و بعد از آن بگوید که این ودیعت بود و گمان
کردم که باقیست حال آنکه تلف شده بود یعنی بغیر تفریط پس تاوان آن بر من نیست قبول نمیکنند قول او را زیرا که تکذیب اقرار خود نموده
چه تلف ودیعت بدون تفریط موجب ضمان نیست و مضمون له علی اقرار بضمان است اما اگر ادعا کند که تلف شد بعد از اقرار من بدون
تفریط قبول میشود زیرا که منافات با اقرار ندارد و هم اگر بگوید که از فلانست در این خانه یکصد درهم مثلا قبول میکنند اقرار او را و لیکن
این کلام مبهم است تفسیر آن از مقر میپرسند صد درهم از خانه بچه معنی گفته زیرا که محتمل معانی کثیره است مانند آنکه بقدر صد درهم حصه او باشد یا صد
درهم برای خریدن آن خانه بمشتری قرض داده باشد یا جزئی از خانه بصد درهم خریده باشد هرچند قیمت آن جزء کمتر از آن بود یا در وجه قیمت
آن خانه صد درهم داده باشد خواه مشتری دیگر هم شریک او در اشتراء باشد یا نباشد و هر کدام از این معانی که مقر بیان کند اگر مقر له
انکار آن معنی و ادعای اراده معنی دیگر کند قول قول مقر است با قسم او و هم اگر بگوید از او است در میراث پدر من یا از میراث پدر من
یکصد درهم مثلا این اقرار صحیح است و باید بدهد آنرا به مقر له و اگر بگوید که از او است در میراث من که از پدر بمن رسیده است یا از میراث من
از پدر من این کلام اقرار نیست زیرا که اقرار عبارتست از خبر دادن بحق سابق برای مقر له و هرگاه میراث را بخود نسبت داده مال او
و مقر له را در آن حقی نباشد و تناقض لازم آید پس کلام بمنزله وعده است که بمقر له نموده که از مال خود بدهد بطریق هبه و همچنین اگر بگوید که
او راست از این خانه یکصد صحیح است و اگر بگوید که از خانه من صحیح نیست و اگر بگوید او راست در مال من هزار درهم قبول نمیشود بهمان
دلیل که مذکور شد یعنی لزوم تناقض و از جمله مردمان کسی است که فرق بیان کرده در میان له فی مالی و له فی داری باین طریق که بعض
مال را مال میگویند مثلا مال صد دینار است و ده درهم که در صد درهم است آنهم مالست بخلاف بعض خانه که آنرا خانه نمیگویند
پس اگر در مال من بگوید صحیح است اقرار و مراد این باشد که مخلوط با مال من شده و در خانه من اگر بگوید صحیح نیست زیرا که هرگاه قدری
از آن خانه از مقر له باشد پس باقی خانه نخواهد بود پس فی داری صحیح نباشد و اگر در جمیع این مسائل ضم کند با قرار لفظ بحق واجب
یا بسبب صحیح یا آنچه باین معنی باشد صحیح است اقرار در جمیع صور مذکوره و توهم تناقض رفع میشود زیرا که از لفظ میراث من یا مال من

یا خانهٔ من میراث منسوب بمن یا مال متصرف من و خانهٔ مسکن من هم مفهوم میشود بحق صحیح می فهمانند که همین معنی مراد مقر است منافات ندارد
بآنکه دیگری هم در آن شریک باشد پس تناقض لازم نیاید مقصد سیوم در بیان اقراریست که مفهوم شود از جواب پس اگر بگوید کسی
مرا است بر تو هزار درهم و مخاطب بگوید من والیس دادم یا بگوید که قبض کردی آنرا از دست من این اقرار است و اگر بگوید وزن کن آنرا این اقرار
نیست زیرا که بطریق تمسخر هم این کلام گفته میشود و اگر بگوید در جواب نعم یا اجل یا بلی که کلمات ایجابیه در زبان عربی اند هم اقرار است و اگر بگوید من تو را
بآن لازم میشود و اگر بگوید بقدر درهم و بان نگوید لازم نمی شود زیرا که متعلق اقرار معلوم نشد که بچه چیز مقر است و اصل برائت ذمه و اگر بگوید که از من خریده
یا من بتو بخشیده ام و او بگوید نعم یا بلی این هم اقرار است بسبق ملکیت مقر له و فائده این اقرار مطالبه ثمن و جواز رجوع در هبه بشرط بقای عین موهوب
و عدم قرابت محرم است میان موهوب له و واهب و اگر بگوید آیا نیست از من بر تو این مبلغ و مخاطب بگوید بلی اقرار باشد و اگر بگوید نعم اقرار نیست
و در ان تردد است مترجم گوید سبب تردد مصنف این است که اهل لغت گفته اند که بلی در جواب نفی برای نقض نفی است و افاده اثبات
میکند قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی و نعم برای استقرار نفی لهذا از ابن عباس روایت نموده اند که گفته اگر در جواب الست بربکم
نعم میگفتند کافر میشدند زیرا که نعم افاده نفی میکند یعنی نسبت بر بنای این کفر است پس در جواب الیس لی علیک کذا اگر نعم بگوید مفهوم
میشود که لیس لک علی کذا و اقرار نباشد و لیکن در عرف بلی و نعم بیک معنی هم مستعمل شده اند پس این هم اقرار بود و باعتبار رجحان اراده
معنی عرفی بر معنی لغوی معهذا بعضی علمای عربیت تصریح کرده اند بآنکه نعم هم بمعنی بلی آمده و لغت چهارم در احکام صیغهای استثنا
که در اقرار مستعمل میشود و آنرا سه قاعده است اول باید دانست که استثنا انکار بعد الاقرار نیست زیرا که صیغه اقرار با استثنا یک
کلام است عرفا و یک حکم دارد و استثنا از اثبات نفی است و از نفی اثبات و این ظاهر است دوم استثنای شئ از جنس مستثنی منه جایز
است بالاتفاق مانند اینکه بگویند که جاء القوم الا زیدا چه زید مستثنی از قوم شد و داخل در جنس قوم بوده و از غیر جنس هم جایز است
علی تردد مترجم گوید که نحویان گفته اند استثنا از جنس مستثنی منه و از غیر جنس هر دو جایز است و اول را استثنای متصل خوانند و دوم را
منقطع و مثال متصل مذکور شد و مثال منقطع مانند جاء القوم الا حمارا چه حمار از جنس قوم نیست و ارباب اصول فقه اختلاف کرده اند
در جواز استثنای غیر جنس از جنس بعضی جایز داشته اند و استشهاد بوقوع آن نموده اند در قرآن مجید و کلام بلغا و فصحای عرب نموده قال الله تعالی
فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس چه ابلیس باتفاق از جنس ملائکه نبوده و قائلین بعدم جواز آنرا حمل بر مجاز نموده اند و این مذکور است
در علم اصول فقه مبین شده و باعتبار تعارض ادله فریقین مصنف درین مسئله توقف و تردد نموده لیکن شیخ علی رحمه الله قطع بجواز
آن کرده نظر بر کثرت و شهرت وقوع آن هر چند مجاز باشد سیوم کافی است در صحت استثنا در اقرار که باقی بماند بعد از استثنا بقیه
از مستثنی منه هر چند کم باشد زیرا که مستثنی و مستثنی منه در حکم یک چیز است پس تفاوتی نمیکند بسبب قلت و کثرت و در قرآن مجید
و کلام فصحا استثنای اکثر وارد شده و یافته احکام متفرعه بر قاعده اول هر گاه بگوید له علی عشرة الا درهما بنصب درهم

یعنی از وست بر ذمه من نه مگر درهم اقرار به نه درهم است و نفی یک درهم زیرا که استثنا از اثبات نفی است و اگر بگوید له الا درهم برفع درهم
درینصورت اقرار به ده درهم است زیرا که موافق قاعده عربیت هرگاه منصوب باشد درهم مستثنی خواهد بود و یک درهم از ده درهم و درصورت
رفع الا برای استثنا نیست بلکه الا برای صفت است بمعنی غیر و معنی کلام چنین میشود که از وست بر من ده درهم موصوف بگونها غیر درهم پس
تمام ده درهم لازم میشود و اگر بگوید ماله عندی شیء الا درهم برفع درهم یعنی نیست او را نزد من چیزی مگر یک درهم اقرار به یک درهم باشد زیرا که کلام
غیر موجب و مستثنی منه مذکور است و نحویان گفته اند که درینصورت مختار است رفع مستثنی پس افاده اثبات درهم کند و همچنین اگر بگوید ما له
عندی عشرة الا درهم این هم اقرار بدرهم و نفی عشره باشد چه استثنا از نفی اثبات است و اگر بگوید الا درهما بنصب درهم اقرار بهیچ نیست
زیرا که درصورت رفع استثنا متعین است و احتمال دیگر نیست و در صورت نصب چنانچه احتمال استثنا از منفی است که اثبات باشد محتمل است
که استثنا از اثبات بود که نفی بران داخل شده باشد و افاده این معنی کند که عشره مستثنی از آنها واحد که تسعه باشد از و نزد من نیست
پس اقرار بچیزی نخواهد بود و هرگاه این معنی هم محتمل باشد و اصل برائت ذمه است پس چیزی بآن لازم نمیشود و معنی دویم ترجیح دارد بر معنی
اول نزد علمای عربیت چه درصورتیکه استثنای از منفی تام باشد مختار است دران رفع و جایز است نصب و اگر استثنا از کلام مثبت باشد
متعین است دران نصب پس اعتبار استثنا از اثبات و دخول نفی بر مجموع اولی باشد از اعتبار استثنا از کلام منفی کما لا یخفی و اگر بگوید له خمسة
الا اثنین و الا واحد بعطف لفظ واحد بر اثنین یعنی از وست بر من پنج مگر دو مگر یک اقرار بدو میشود زیرا که از خمسه اولا باثنین استثنا
کرده و ثانیا بواحد و هر دو مستثنی شده اند از خمسه چه استثنای دویم معطوف است بر استثنای اول و معطوف درحکم معطوف علیه هرگاه سه
مستثنی شد از پنج دو باقی میماند و اگر بگوید له عشرة الا خمسة الا ثلثة یعنی از وست ده مگر پنج مگر سه اقرار بهشت میشود زیرا که اقرار بعشره نموده
و استثنا از عشره خمسه و بعد ازان از خمسه ثلثه کرده و استثنای اول از اثبات است افاده نفی خمسه از عشره میکند و استثنای دویم
از نفی است اثبات ثلثه میکند از پنج منفی و پنج اولا باقی مانده بود و از استثنای دویم سه دیگر ثابت شده و پنج و سه هشت میشود و هو
المطلوب و اگر استثنای دویم بقدر استثنای اول باشد هر دو راجع میشود بمستثنی منه چنانچه بگوید له علی عشرة الا واحد الا واحدة یعنی از
وست بر من ده مگر یک مگر یک پس هر دو ساقط میشود از عشره و هشت باقی میماند مترجم میگوید ضابطه کلی در تعدد استثنا آنست
که اگر دویم معطوف باشد بر استثنای اول یا استثنای دویم فرا گرفته باشد مستثنای اول را باین طریق که مساوی مستثنای اول
باشد یا زیاده بران هر دو استثنا راجع میشود بمستثنی منه و اگر دویم کمتر از اول باشد و معطوف هم بر استثنای اول نشود راجع میشود
باستثنای اول نه بمستثنی منه مثال قسم اول چنانچه بگوید له علی خمسة الا اثنین و الا واحد چه درین صورت سه مستثنی میشود از پنج
و اقرار بدو میشود و مثال قسم دویم له عشرة الا واحد الا واحدة که دو مستثنی میشود از عشره و هشت باقی میماند که اقرار بهشت میشود
و مانند اینست که اگر بگوید عشرة الا ثلثة الا اربعة که هفت مستثنی میشود از عشره و سه باقی میماند که بآن اقرار میشود و این صورتیست

که استثنای آخر مستغرق مستثنی منه نباشد چه اگر مستغرق آن باشد که بعد آن چیزی از مستثنی منه باقی نماند همان اخیر باطل میشود چنانچه بگوید
که له عشرة الا ستة و الا اربعة که استثنای اربعه باطل است و اقرار بچهار میشود یا بدون عطف بگوید له خمسة الا خمسة که در این صورت استثنای
خمسه از خمسه باطل است و اقرار بخمسه ثابت و همچنین اگر بگوید له عشرة الا ثلثة الا سبعة استثنای دویم باطل است و اقرار بسبعه ثابت و اگر
استثنا متعدد باشد و یکی عطف بر دیگری نبود و مستغرق هم نباشد استثنای دویم راجع باستثنای اول باشد و اگر سیم هم باشد راجع
بدویم میشود خواه ابتدا باثبات کند یا بنفی و هر استثنای که ضد مستثنی منه میشود از اثبات و نفی پس هرگاه بگوید له عشرة الا خمسة الا ثلثة اقرار
بهشت میشود زیرا که عشره مثبت و خمسه منفی است از ان پس میماند پنج و سه مثبت آنرا ضم میکنیم با پنج اول پس هشت میماند و اگر ابتدا بنفی کند
و بگوید ما له علی عشرة الا خمسة الا ثلثة پس اقرار بدو میشود زیرا که پنج مثبت است از نفی و سه منفی است از پنج پس اقرار بدو باشد و همچنین قاعده
حکم هر مثالی که فرض کنند ظاهر خواهد شد انتهی و اگر بگوید از فلانست این پارچه مگر ثلث آن یا این خانه مگر این حجره و یا این انگشتر مگر این نگین
صحیح است و این هم استثنا است بلکه از ان ظاهرتر و همچنین اگر بگوید که این خانه از فلانست و این حجره از این خانه از من یا این انگشتر از و
است و این نگین از من هرگاه متصل باشد بمستثنی یا مستثنی منه در تکلم چه اگر منفصل باشد انکار بعد الاقرار لازم آید که مسموع نیست و اگر
بگوید که این غلامان از زید اند مگر یکی از آنها تکلیف میکنند او را که بیان آن یک کند پس اگر تعیین کرد صحیح است و اگر مقر له که در تعیین مثال
تعیین است انکار کند قول قول مقر است با قسم او و همچنین اگر یکی از ان غلامان بمیرد و مقر بهمان میت را تعیین کند قبول میکنند از او
و اگر نزاع شود قول قول مقر است با قسم او و متفرعات قاعده دویم هرگاه بگوید که او راست بر من هزار مگر یک درهم پس اگر ما جایز بدانیم
استثنا را از غیر جنس هزار درهم از جنس درهم خواهد بود و از آن یک درهم مستثنی میشود و اقرار بنهصد و نود و نه درهم میشود و اگر جایز ندانیم استثنا
از غیر جنس مستثنی منه در این صورت جنس هزار مبهم باشد و استفسار بیان جنس از مقر میکنیم اگر تفسیر کند بچیزی که صحیح باشد وضع قیمت یکدرهم
از ان صحیح است و اگر تفسیر کند بچیزی که برابر درهم یا از ده ازدرهم بود بعض فقها گفته اند که استثنا باطل میشود زیرا که انکار بعد الاقرار لازم
آید پس صحیح است اقرار و باطل است مبطل آن که استثنا باشد و بعض دیگر میگویند که باطل نمیشود استثنا و تکلیف میکنند مقر را که تفسیر کند
هزار را بچیزی که بعد از وضع قیمت درهم از ان چیزی باقی ماند اگر بگوید که از و است بر من هزار درهم مگر یک پارچه پس اگر اعتبار کنیم
در استثنا اتحاد جنس مستثنی منه با مستثنی استثنا باطل باشد چه پارچه از جنس درهم نیست و اگر آنرا شرط ندانیم تکلیف میکنیم مقر را که بیان
قیمت پارچه کند پس اگر بعد وضع قیمت آن چیزی از هزار درهم بماند صحیح است و اگر نماند در آنهم دو وجه مذکور است یکی آنکه استثنا باطل
میشود دویم آنکه تکلیف میکنند او را بانکه بیان کند پارچه را که بعد وضع آن چیزی از مستثنی منه باقی ماند و اگر هر دو یعنی مستثنی و مستثنی
منه مجهول باشد مانند اینکه بگوید له الف الا شیئا تکلیف میکنند او را که بیان هر دو کند و کلام در هر دو همانست که گفتیم متفرع
بر قاعده سیم اگر بگوید که او را درهم است مگر درهم قبول نمیشود استثنا زیرا که مستثنی مستوعب مستثنی منه است و انکار بعد الاقرار

لازم می آید و اگر بگوید که او راست ده درهم و درهم مگر درهم پس اگر بگوئیم که استثنا راجع بهر دو جمله میشود چنانچه مذهب بعضی اصولیین است
اقرار بیک درهم باشد زیرا که از دو جمله مذکوره اقرار بدو درهم مستفاد شده و از دو یکی مستثنی باشد و یکی باقی ماند و اگر بگوئیم استثنا راجع بجمله
اخیره میشود و همین صحیح است نزد مصنف اقرار بدو درهم میشود در دو جمله و استثنای یک درهم از یک درهم جمله اخیره شده که باطل است چنانچه
مذکور شد نظر دوم در مقر است شرط است در مقر که مکلف باشد و آزاد و مختار و جایز التصرف و شرط نیست عدالت مقر پس
اقرار طفل غیر بالغ معتبر نیست هر چند با جازت ولی کند اما اگر اقرار کند طفل غیر بالغ به چیزیکه میرسد او را کردن آن چیز مانند وصیت که از
طفل ده ساله صحیح است اقرار او در آنهم صحیح است و اقرار دیوانه صحیح نیست و همچنین اقرار باجبار و کره و در حالت مستی اما کسی که ممنوع التصرف
باشد در مال بسبب سفاهت پس اگر او اقرار کند بانکه مالی بر ذمه اوست مقبول نیست اقرارش و غیر مال قبول میشود مانند ایقاع خلع
و طلاق و اگر اقرار کند بدزدی مالی بآن اقرار حد سرقه بر او میزنند و از مال و بمنزله آن مال نمیدهند و مقبول نمیشود اقرار بمال بانکه بر ذمه او بایست
دیگر آنکه بر او حدی لازم است و نه بانکه جنایتی از او صادر شده باشد که ارش آن جنایت باید بدهد یا قصاص بر او لازم شود زیرا که
غلام مال آقاست و اقرار او بر ضرر نفس خود اقرار بر ضرر مولی است که غیر اوست و اقرار ضرر بر غیر مسموع است و اگر اقرار کند غلام
بمالی صبر می کنند مقر له تا وقتیکه آزاد شود آن غلام بعد از آن مطالبه کند و اگر غلام ماذون باشد از جانب آقا در تجارت کردن پس
اقرار کند به چیزیکه تعلق به تجارت داشته باشد قبول کرده میشود اقرار او در آن زیرا که او در آن مالک تصرف است باذن مولی
پس مالک اقرار نیز باشد و میگیرند مالی را که بآن اقرار نموده از آنچه در تصرف او باشد چه ماذون التصرف در همان مالست و اگر مال
مقر به زیاده از آن بود از مولای او طلب زیاده نمیشود و انتظار میکشند تا وقتیکه آزاد شود و بعد از آن مطالبه از و میکنند و اقرار
مفلس هم قبول است و آیا مقر له شریک غرما میشود در مال مفلس تا اگر زیاده از حق غرما مالی زو باشد بمنزله آن میگیرد در آن تردد است
چرا که اگر نظر کنیم بآن که اقرار به ثبوت دین سابق بر تفلیس نموده و باقرار دین سابق ثابت شده پس مقر شریک غرما خواهد بود
چنانچه اگر بعد تفلیس شهادت ثابت شود دین کسی شریک آنها میشود و اگر نظر کنیم بانکه هر گاه مفلس حق غرما بمال او تعلق گرفته پس
اقرار مفلس اقرار در حق غیر است و مقبول نباشد و اصح قول اخیر است و قبول میشود وصیت مریض در ثلث مال و هر چند ورثه اجازت
نه دهند و اقرار او هم در همان ثلث مقبول است خواه اقرار برای وارث کند یا برای بیگانه در صورت تهمت علی اظهر القولین
و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر تهمت باشد جاری میشود اقرار در اصل مال و قبول میشود اقرار مبهم هم و لازم است مقر را که بیان
مقصود از کلام مبهم کند پس اگر قبول نکند محبوس میسازند او را و تنگ میگیرند بر او تا بیان کند و شیخ رحمه الله فرموده که گفته میشود
باو که اگر بیان [illegible] مبهم را او را ناکل میسازند یعنی در صورتیکه دعوی مبلغی معین بر او کنند و اقرار مبهم نماید مثلا مدعی گوید هزار از تو
بر تست و او بگوید که چیزی بر من است و بیان آن چیز نکند پس او را میگویند که حکم ناکل از قسم بهم رسانیده و رد قسم بر مقر له میشود

که مدعی ست و قبول نمیکنند اقرار صبی را به بلوغ تا وقتیکه سنش بحدی برسد که امکان بلوغ در ان سن باشد نظر سیوم در مقر له است یعنی برای کسی که اقرار کنند و شرط است که او را شایستگی تملک باشد پس اگر اقرار کند برای چهار پائی مثلاً بگوید ازین چهار پا بر نست یکصد قبول نمیشود زیرا که چهار پا مالک چیزی نمیشود و اگر بگوید بسبب این چهار پا بر ذمه من است یکصد صحیح است اقرار و این اقرار برای مالک آن چهار پاست و درین اشکال است زیرا که گاهی بسبب چهار پا واجب میشود مالی بغیر مالک هم مانند اینکه شخصی سوار شود بر چهار پائی یا براند آنرا و آن چهار پا لگد زند یا بدندان گیرد کسی را در ین صورت تاوان جنایت که بر ذمه سوار یا راننده چهار پا شده مال مجنی علیه است نه مال مالک چهار پا و اگر اقرار کند بمالی برای غلامی صحیح است اقرار هر چند غلام هم مالک چیزی نمیشود لیکن ورا اهلیت تصرف در مال باذن مولی هست پس آن مال از مولای اوست و اگر اقرار کند برای حملی که در شکم مادر باشد صحیح است خواه مطلق باشد آن اقرار یا سببی هم برای آن بیان کند که احتمال تحقق آن سبب باشد مانند اینکه بگوید میراث آن حمل است یا وصیت است جهت حمل و اگر سبب باطلی برای آن اقرار بیان کند مانند اینکه بگوید که ازین حمل بر ذمه نست یکصد بسبب جنایتی که بران حمل از من آمده و این ارش همان جنایت است پس وجه صحت اقرار است نظر باول اقرار و ضمیمه که مبطل اقرار است لغو باشد و مالک میشود حمل آنچه را که مقر برای او اقرار کرده بعد از انکه زنده تولد کند و اگر مرده سقط شود پس اگر مقر تفسیر کرده باشد که مال میراث است بباقی ورثه تعلق میگیرد و اگر گفته باشد که وصیت است بورثه موصی میدهند زیرا که وصیت موقوف است بر قبول موصی له و هرگاه قبول متحقق نشود باطل باشد و اگر اقرار مجمل کند مطالبه میکنند مقر را به بیان آن تا رفع ابهام شود و حکم میکنند بمال برای حمل بعد از انکه تولد کند زنده و کم از ششماه گذشته باشد از وقت اقرار و اگر بعد از مدت اکثر زمان حمل تولد کند باطل میشود اقرار زیرا که این ولادت کاشف است از آنکه در زمان اقرار معدوم بوده و اگر وضع حمل در میان اقل مدت حمل و اکثر مدت بود و آن زن را شوهری و مالکی نباشد که امکان تجدید حمل بوطی او بود حکم میکنند بوجود او در وقت اقرار و اگر باشد آن زن را شوهری یا مالکی حکم نمیکنند برای حمل زیرا که یقین نیست که در هنگام اقرار موجود بوده شاید بعد از ان بهم رسیده باشد و اگر بگوئیم که ازولد است خوب خواهد بود زیرا که غالب عادات ولادت نیست که مولود تام نه ماهه میباشد نه کمتر از ان و اگر حمل دو مذکر باشند مال مقر به در میان آنها مساوی قسمت میشود و اگر یکی مرده تولد کند تمام مال تعلق بدویم میگیرد زیرا که میت حکم معدوم دارد و هرگاه کسی اقرار کند بولدیت مولود آن اقرار بزوجیت مادر او نیست هر چند مادر او مشهور بحریت باشد مترجم گوید که سبب آن نیست که زوجیت و نسب دو امر متغایر است هیچکدام مستلزم دیگری نیست زیرا که ولد از مملوکه و موطوئه بوطی شبهه نیز حاصل میشود پس اقرار باحدهما دلالت نمیکند باقرار بدیگری بهیچ قسم از اقسام ثلثه دلالت ولیکن اقرار بولد موجب مهر المثل والده او میشود اگر ملک یمین واطی نباشد چه بوطی شبهه هم مهر المثل لازم میگیرد نظر چهارم در لواحق است و در ان چند مقصد است اول در اقرار بعد الاقرار است اگر در دست کسی خانه باشد که ظاهر تصرف

مالکانه دران داشته باشد و بگوید که این خانه مال فلانست بلکه از فلان حکم میکنند بآنکه خانه از شخص اولست و قیمت آن تاوان میگیرند
از مقر برای دویم زیرا که او اتلاف حق دویم نموده و همچنین اگر بگوید که غصب کردم این خانه را از فلان بلکه از فلان اما اگر بگوید که
غصب کردم این خانه را از فلان حال آنکه مال فلانست لازمست که آنرا تسلیم کند بمغصوب منه که مقر له اول باشد و حکم
نمیکنند که آن خانه را بمقر له دویم بدهد که ملک دست بمجرد اقرار مانند آنکه خانه در دست کسی باشد و بیگانه بگوید که مال دیگریست
و همین حکم است اگر بگوید که این خانه مال زیدست و غصب کردم آنرا از عمرو که خانه را باید بعمرو بدهد که اقرار بغصب آن از و نموده
نه بزید و اگر اقرار کند بآنکه این غلام مملوک فلانست و مقر له انکار کند شیخ رحمه فرموده که آزاد میشود زیرا که هر کدام انکار ملکیت آن
نموده پس میماند بغیر مالک که معنی آزادی همانست و اگر بگوئیم که باقی میماند بر غلامی مجهول المالک حسن خواهد بود و اگر اقرار کند بآنکه
که این غلام را آقاش آزاد کرده است و بعد از ان او را بخرد شیخ رحمه الله فرموده که شرا صحیح است زیرا که اقرار مشتری در ملک دیگری
نافذ نیست و اگر بگوئیم که این شرا نیست بلکه استنقاذ یعنی خلاص نمودن بنده است از تصرف نامشروع غاصب خوب خواهد بود و بعد
خریدن مشتری آزاد میشود زیرا که بسبب خریدن مشتری احکام ملکیت مالک اول تمام از او ساقط شده است و در ملک مشتری
نمی آید چه باقرار او حر است و اگر چنین عبدی بمیرد و وارثی نداشته باشد سوای مولای عتق مشتری میتواند که از مال عبد بقدر
قیمت او که بمولای او داده بگیرد و باقی را بمولی بدهد زیرا که اگر مشتری صادق است در اقرار بعتق عبد پس مولای عتق تعلق باقای دیگر
او میگیرد و وارث اوست و اگر دروغ گفته است پس مال او بمشتری تعلق دارد که غلام او شده باشد و اگر بمیرد و بتقدیر قیمتی که داده
بی شک مال اوست و باقی موقوف میماند تا تحقیق اعتاق و عدم اعتاق مولی مقصد دویم در احکام اقرار است که بعد از ان
مقر کلامی بگوید که ظاهرش ابطال آن اقرار باشد و دران چند مسئله است اول هرگاه بگوید که از او است نزد من ودیعتی که به تحقیق
تلف شده قبول نمیکنند زیرا که اول کلام او منافی کلام آخر است چه اول گفته که از او هست ودیعتی و این مقتضی بقای آنست
و در آخر میگوید که هلاک شده و این انکار بعد الاقرار است که مسموع نیست بدون بینه اما اگر بگوید که بود از او نزد من مسموع میشود
و اگر بگوید که از او است بر ذمه من مالی از بهای خمر یا خنزیر لازم میشود بر او مال و ضمیمه لغو باشد دویم اگر بگوید که از او بر ذمه من
است یکهزار و سکوت کند و بعد از ان بگوید که از قیمت مبیعی که من قبض آن مبیع نکردم لازم میشود بر او یکهزار و اگر بلا فاصله
سکوت بگوید او است بر من یکهزار از قیمت مبیع و بعد از ان سکوت کند و بگوید که نگرفتم آن مبیع را قبول میکنند قول او را
خواه آن مبیع را معین کند یا نکند و درین کلام احتمال هست که مثل کلام اول باشد و شاید که همین شبه بود مقر چنانچه گوید در صورت
اول کلام ثانی منافی کلام اول است و هرگاه بعد سکوت گفته در حکم یک کلام نیست پس انکار بعد الاقرار باشد و در کلام
دویم لفظ از قیمت مبیع را متصل با اقرار ساخته و یک کلام است هر چند اخبار بعدم قبض بفاصله سکوت نموده منافی اقرار

اول نیست که مبیع گاهی مقبوض میباشد و گاهی غیر مقبوض لیکن اشبه آنست که تفاوتی در میان کلام اول و دویم نیست که هر دو انکار
بعد الاقرار میشود نزد مصنف سیوم هرگاه بگوید خریدم این متاع را بخیار فسخ یعنی میتوانم فسخ بیع نمود یا ضامن شدم بخیار یا کفیل و ضامن
فلان شدم بخیار یعنی اگر خواهم کفیل و ضامن باشم و اگر نخواهم نباشم اقرار بعقد بیع و کفالت و ضمان قبول میشود و خیار ثابت نمیشود
چهارم هرگاه بگوید که از او بر من است درهمهای نقصان و از صحیح است اگر کلام متصل باشد و قید نقصان را بعد سکوت نشود
و مانند استثنا باشد که در علم کلام واحد است و مقدار نقصان را از مقر می پرسند و قبول میکنند قول او را در تعیین آن مقدار و همچنین
اگر بگوید از او است بر من درهم مغشوشه و لیکن تفسیر او را قبول میکنند بشرطیکه بیان کند درهمی که در آنها نقره باشد و اگر خالی
از نقره باشد مقبول نمیشود پنجم اگر بگوید از او است بر من ده نه لازم میشود برای او ده و نیست همچنین اگر بگوید که ده مگر یکی زیرا که در مثال
اول اعراض از اقرار اول نموده که اقرار بده باشد و بعد از آن اقرار به نه کرده پس انکار بعد از اقرار باشد و در صورت دویم استثنا
واحد از عشره نموده و در علم لغت ثابت است که استثنا مانند تتمه کلام است ششم هرگاه اقرار کند بفروختن متاعی و قبض قیمت آن
و بعد از آن انکار قبض کند و ادعا کند که موافق عادت بدون قبض ثمن اقرار کرده بودم یعنی جهت تحریر و تتمیم قباله بیع مثلا بعضی فقها گفته اند
که دعوی او را قبول نمیکنند زیرا که این دعوی مکذب اقرار او است و بعضی دیگر میگویند که قبول میکنند دعوی او را زیرا که او دعوی
امر معتادی نموده و این قول اشبه است چه تکذیب اقرار خود نکرده بلکه ادعای امر دیگر نموده پس مشتری قسم راجع میشود و اگر دو شاهد گواهی
دهند بایقاع بیع و مشاهده قبض قیمت انکار بایع قبول نمیشود و قسم هم بمشتری راجع نمیشود زیرا که انکار در این صورت تکذیب بینه است
و آن مسموع نیست هفتم گویند شیخ علی رحمه الله فرموده که عدم رجوع قسم بمشتری در صورتیست که ادعا نکند بایع که بموافقت
همدیگر جهت مصلحتی ثمن را از مشتری در حضور بینه قبض کرده و بعد از آن اعاده آن بمشتری نموده چه اگر چنین دعوی نماید قسم راجع
بمشتری میشود مقصد سیوم در احکام اقرار به نسب است و در آن چند مسئله است مسئله اول معتبر نیست اقرار بولد مگر بسه
شرط یکی امکان ثبوت دویم مجهول النسب بودن مقر به سیوم عدم منازعه مدعی دیگر پس اگر امکان ولادت متحقق نشود اقرار فایده
نمیبخشد مانند اینکه اقرار کند بپسری کسی که از او در سن زیاده باشد یا برابر یا خوردتر نه آنقدر خوردی که عادة در میان پدر و پسر میباشد
یا اقرار کند بولدیت پسری که از زن او بهم رسیده باشد و در میان زوج و زوجه مسافت راه بسیار باشد و ممکن نباشد رسیدن
زوج بزوجه در امتداد عمر آن پسر و همچنین اگر طفل معلوم النسب باشد که پسر فلانست با قرار دیگری بولدیت او نسب متحقق نمیشود
و اگر مدعی دیگر نزاع کند که پسر من است در آنصورت هم اقرار بولدیت مفید نیست بدون بینه و شرط نیست تصدیق طفل
صغیر با قرار مدعی ثبوت و آیا معتبر هست تصدیق مرد بالغ که اقرار بولدیت او نموده باشد یا نه ظاهر کلام شیخ در کتاب نهایه
آنست که تصدیق بالغ هم معتبر نیست و حکم تصدیق صغیر دارد و در مبسوط گفته که معتبر است و این اشبه است پس اگر انکار کند مقر به نبرد

بالغ نسب ثابت نمیشود و همچنین ثابت نمیشود قرابت دیگر مانند برادری و خواهری و عم بودن و خال بودن مگر بتصدیق مقر به و هرگاه اقرار کند بغیر ولد صلب مانند پسر پسر او را وارث دیگر جدا شد و مقر به تصدیق او کند میراث یکدیگر می برند و باین اقرار وراثت سرایت نمیکند بسوی دیگران یعنی بدون بینه و اگر او را ورثه مشهور باشند درین صورت اقرار مذکور مقبول نیست در نسب زیرا که آن اقرار در حق غیر است دوم هرگاه اقرار کند بولد صغیر و ثابت شود نسب او و آن اقرار و چون از ان بالغ شود صغیر انکار نسب کند قبول نمیکنند انکار او را زیرا که پیش از انکار نسب ثابت شده است سیم هرگاه اقرار کند پسر میت به پسر دیگر برای میت این و اقرار کنند به پسر سیوم بشهادت این و ثابت میشود نسب سیوم اگر آنها عادل باشند و اگر انکار کند پسر سیوم که مذکور شد پسر دوم را نسب دوم ثابت نمیشود زیرا که یک شاهد دارد ولیکن درین صورت تقسیم ترکه بهشت شش سهم میشود و پسر اول ثلث ترکه میگیرد که دو سهم است و سیوم نصف ترکه و آن سه سهم میشود و باقی میماند یک سهم که سدس ترکه است آنرا بدوم میدهند که از اول باقرار خودش کم شده است زیرا که اقرار عقلا بر غیر نفس خود مقبول است بر دیگری مسموع نیست و اگر دو پسر معلوم النسب باشند و اقرار کنند به پسر سیوم ثابت میشود نسب سیم اگر هر دو عادل باشند و اگر یکی از ان دو معلوم النسب انکار کند التفات نمیکنند بانکار او و ترکه قسوم میشود درمیان هر سه اثلاثا مترجم گوید اگر دو پسر اقرار به پسر سیوم کنند سیم شریک میراث آنها میشود بمجرد اقرار زیرا که اقرار عقلا بر غیر خود مقبول است لیکن نسب سیم متحقق نمیشود بدون عدالت آنها چهارم اگر میت را برادران و زوجه باشد و آن زوجه اقرار کند بدیگری که او ولد میت است هشتم حصه ترکه میت را بزوجه میدهند و اگر برادران هم تصدیق بولدیت ولد مذکور کنند باقی ترکه بال همان ولد است و برادران را چیزی از میراث میت نمیرسد زیرا که شراکت آنها در میراث بر تقدیر عدم ولد است و همین حکم دارد هر وارثیکه بحسب ظاهر وارث او بود و اقرار کند بوارث دیگر که از و قریب تر باشد بمیت یعنی بایداد عامی وراثت نکند و آنچه در دست او است بمقر له بدهد و اگر مقر له مانند مقر باشد باین معنی که در مرتبه میراث او باشد آنچه در دست و ست از همان حصه مقر له بدهد و اگر برادران انکار ولدیت آن ولد کنند اقرار زوجه در حصه خودش نافذ میشود و نه در حصه برادران پس تقسیم ترکه باین قرار میشود که برادران را هر سه ربع ترکه میدهند و زوجه را حصه هشتم و باقی حصه زوجه که ثمن دیگر باشد بولد میدهند زیرا که حصه زوجه بر تقدیر عدم ولد ربع ترکه است چنانچه در کتاب المیراث مذکور خواهد شد پنجم هرگاه بمیرد طفلی مجهول النسب و شخصی دعوی کند که پسر من بود نسب درمیان این و ثابت میشود خواه آن طفل غیر بالغ باشد یا بالغ از و مالی مانده باشد یا نه و میراث او بمقر تعلق میگیرد هر چند متهم باشد بانکه بقصد ترکه اقرار بولدیت او نموده چنانچه اگر زنده می بود آن مجهول النسب و صغیر می بود و اقرار بولدیت او میکرد نسب ثابت میشد بعد مردن اگر کبیر هم باشد حکم صغیر دارد زیرا که میت صلاحیت اقرار ندارد و همچنین اگر اقرار کند شخصی بولدیت دیوانه مجهول النسب هر چند کبیر باشد چه اقرار و عدم اقرار دیوانه برابر است ششم هرگاه بزاید

از کنیز کسی ولدی بود مالک اقرار کند بانکه ولد از وست و ممکن باشد که از وطی او بهم رسد ملحق میشود آن ولد بمالک و حکم میکنند بآزادی آن
و اینست اینکه آن کنیز را زوج نباشد و اگر اقرار کند به پسری از دو کنیز خود که از من است و معین نکند آن پسر را ملحق باو میشود و اگر کنیز دیگر
دعوی کند اقرار به پسر او نموده پس قول قول مقر است با قسم او و اگر مالک بمیرد پیش از تعیین شیخ رحمه الله گفته که وارث تعیین میکند و اگر
وارث امتناع کند از تعیین بقرعه معین میشود و اگر بگوئیم که بعد از وفات قرعه استعمال باید کرد خواه وارث معین کند یا نکند خوب خواهد بود
هفتم اگر شخصی را سه ولد باشد از کنیز و اقرار کند بولدیت یکی از آنها پس هر کدام از ان سه ولد را که معین کند آزاد باشد و دو ولد
دیگر غلام و اگر مشتبه شود معین یا غیر معین و بمیرد آقا یا بدون تعیین بمیرد استخراج میکنند ولد را بالقرعه هشتم ثابت نمیشود نسب مگر بشهادت
دو مرد عادل و ثابت نمیشود بشهادت یک مرد و دو زن علی الاظهر و نه بشهادت یک مرد و قسم مدعی و نه بشهادت دو فاسق هر چند وارث باشد
مترجم گوید این در صورت عدم شهرت شایعه مستفیضه است و وقوع نزاع در میان متخاصمین چه اگر شخصی معلوم النسب شهرت داشته باشد
محتاج اثبات بشهادت عدلین نیست نهم اگر شهادت دهند دو برادر میت بانکه این پسر ولد میت است و عادل باشند ثابت میشود
نسب و میراث میبرد آن پسر از میت و از این شهادت دور لازم نمی آید که محال باشد و اگر هر دو فاسق باشند نسب ثابت نمیشود و لیکن آنها محروم از
المیراث میشوند و او وارث مترجم گوید توهم دور ازین جهت است که اقرار برادران در حق پسر وقتی مسموع است که آنها وارث باشند
و هرگاه اقرار بوراثت پسر کنند خود وارث نباشند پس وراثت پسر موقوف بوراثت برادران میشود و وراثت برادران موقوف بر عدم
وراثت پسر و ثبوت میراث پسر میکند بسوی نفی میراث و جواب اینست که ثبوت وراثت پسر بشهادت دو برادر عدل است نه باقرار
که مشروط بوراثت مقر باشد دهم اگر اقرار کند شخصی که بحسب ظاهر وارث میت باشد مانند عم و خال بدو وارث دیگر که اولی باشند
از و مانند برادر و جد و هر کدام تصدیق کنند او را بوراثت خود نه بوراثت دیگری نسب ثابت نمیشود و میراث به ثبوت میرسد و هر دو مقر له
میبرند آنچه در دست او باشد از میراث میت و اگر دو مقر له با همدیگر نزاع کنند انکار یکدیگر متوجه نمیشوند بانکار آنها زیرا که هر دو بیک
اقرار مقر وارث شده اند مگر اینکه بیکی اقرار کند اولا و بدویم ثانیا که درینصورت مقر له اول اولی است از مقر له دویم و اگر اقرار کند بوارث
دیگر که از و قریب تر باشد بمیت از مقر و بعد از ان اقرار کند بوارث دیگر که او از هر دو قریب تر باشد پس اگر تصدیق کند او را مقر
اول تمام مال بمقر له دویم میدهند و اگر تکذیب او کند بمقر له اول میدهد تمام مال را و تاوان میدهد بمقر له دویم زیرا که او را اتلاف مال
دویم نموده و اگر مقر له دویم در قرابت مساوی اول باشد مانند اینکه دو برادر باشند و تصدیق نکند او را مقر له اول مقر تاوان میدهد
بدویم نصف آنچه باول داده زیرا که هرگاه هر دو مساوی باشند مال در میان آنها تنصیف میشود و حصه هر کدام نصف باشد و تاوان
هم تعلق بهمان نصف میگیرد یازدهم اگر اقرار کند آنکه ظاهرا وارث زن مرده باشد بشخصی که این شوهر آن زن است و ولدی
هم از آن زن بود میدهد آن شوهر را چهارم حصه آنچه در دست او است از مال آن زن و اگر ولد نباشد میدهد او را نصف

وبعد ازان اگر اقرار کند بشوهر دیگر قبول کرده نمیشود واگر تکذیب کند اقرار اول را تا وان سیده بدهد ربع مثل آنچه باول داده واگر اقرار
کند بزنی که متوفی شوهر این زنست متوفی را ولدی هم باشد سیده بآن زن حصه ثمن آنچه در دست اوست از مال متوفی واگر ولد نبود
چهارم حصه ترکه که در دست اوست بآن زن سیده بدهد واگر بعد ازان اقرار کند بزن دیگر هم و آن زن اول تصدیق نکند تا وان سیده بزن
دویم برابر نصف آنچه بزن اول داده وبعد ازان اقرار کند بزن سیوم اورا هم سیده ثلث آنچه بزن اول داده وبعد ازان
اقرار کند بزن چهارم اورا هم سیده ربع حصه زوجه مذکوره واگر اقرار کند بزن پنجم وانکار کند یکی
از زنهای اولین را متوجه نمیشوند بانکار او وتا وان سیده بزن پنجم هم بقدر حصه یکی ازانها ووجه این همه ظاهر است

کتاب الجعالة

این کتاب فی بیان احکام جعالت است بشرح حکم گویم جعاله بحرکات ثلثه جیم در لغت نام چیزیست که آدم مقرر میکند برای عملی و شرعاً عبارتست
از التزام عوضی معلوم بر کاری و کسر جیم مشهور تر است از فتحه و ضمه و کلام او در ایجاب است و احکام و لواحق اما ایجاب پس اینست که بگوید
هر کس بر گرداند غلام گریخته مرا یا حیوان گم شده مرا یا کند برای من فلان کار پس او راست این مبلغ و احتیاج نیست دران بسوی
قبول زیرا که نزد مصنف از اقسام ایقاعاتست نه از عقود که محتاج بقبول باشد هر چند بعضی فقها آنرا از اقسام عقود شمرده اند وصحیح است
جعاله بر هر کاری که مقصود باشد نزد عقلا و حلال بوده حرام مانند دوختن جامه و ساختن خانه و بر گردانیدن غلام گریخته و جایز است
در جعاله که عمل مجهول باشد زیرا که این عقد جایز است مانند مضاربت چنانچه در مضاربت عمل مضارب معین نیست بلکه مال سپرده
میشود با جهت تجارت و معین نمیشود که تا چه قدر عمل کند و چه مقدار مسافت در سفر تجارت طی کند همچنان است این هم اگر مجهول باشد
مانند اینکه معین نکند که تا چه قدر مسافت بر گرداند بنده گریخته را و تا چه مقدار مسافت طی کند جهت بدست آوردن او صحیح است زیرا که
غرض از مشروعیت جعاله تحصیل اعمال مجهوله میباشد غالباً و نیز بهتر است که معلوم بود عمل اما عوض عمل لازم است که معلوم باشد بکیل
یا وزن یا عدد اگر عادةً معدود بود و اگر عوض مجهول باشد ثابت میشود بسبب گردانیدن غلام گریخته مثلاً اجرة المثل چنانچه بگوید
که هر کس که بر گرداند غلام مرا پس او راست جامه یا چهارپا و شرط است در جاعل که اهلیت اجاره داشته باشد یعنی جایز التصرف بود
و در عامل شرط است که ممکن باشد ازو تحصیل آن عمل و اگر معین کند جعاله برای کسی معین و دیگری بر گرداند غلام را عمل او ضایع خواهد
بود زیرا که جاعل اراده مخصوصی نموده و عام نکرده واگر بیگانه بطریق تبرع مقرر کند جعاله برای بر گردانیدن عبد دیگری واجب
میشود بر او هم اداے آن در صورت بر گردانیدن آن عبد بمالک و مستحق طلب جعاله میشود عامل بسبب تسلیم عبد بمالک پس
اگر بیارد آن بنده را و برساند بشهر مالک و بگریزد از بلد پیش از تسلیم استحقاق جعاله ندارد و جعاله عقد جایز است از طرف مالک
و از عامل هر دو پیش از انکه عامل شروع دران کار کند و بعد از شروع لازم میشود از طرف مالک که او نمی تواند فسخ جعاله کرده

از طرف عامل جایز نیست فسخ مگر آنکه مالک بعد از شروع عامل اجرت او بدهد که دیگر فسخ مالک هم جایز نیست و اگر جعاله مقرر کنند بر کاری
و بعد از آن جعاله دیگر مقرر کنند بر همان کار خواه جعاله دویم زیاده از اول باشد یا کم از آن همان جعاله دویم لازم میشود بر مالک مترجم گوید
این در صورتیست که پیش از شروع عامل در عمل مالک از جعاله اول رجوع کند بجعاله دویم که کمتر از اول یا زیاده از اول باشد و نیز شرط است که
عامل را اعلام کند برجوع چه اگر او مطلع نشود و شروع در عمل کند و آن کار را تمام رساند مستحق اجرت اول میشود و اگر بعد از شروع در عمل
تخفیف جعاله کند یا باید اجرة المثل عمل که تا آن وقت از عامل بوقوع آمده بدهد اما احکام پس چند مسئله است اول آنکه عامل مستحق اجرت نمیشود
مگر در صورتیکه مالک پیش از عمل مقرر کرده باشد پس اگر حیوان گم شده بدست کسی افتد پیش از آنکه مالک او جعاله برای بدست آوردن
او مقرر کرده باشد واجب است او را که تسلیم مالک کند و اجرت از او توقع نکند و همچنین اگر سعی کند در تحصیل گم شده بطریق تبرع بدون
عوض باز مستحق اجرت نمیشود دویم هرگاه ذکر کند جعاله معینی برای برگردانیدن غلام گریخته پس اگر برگرداند عبد را واجب است بر آقای
عبد که آن جعاله را بدهد و اگر معین نکند جعاله و ذکر جعاله مطلق شود لازم است مالک را که در صورت برگردانیدن حیوان گم شده
اجرة المثل بدهد بعامل مگر در برگردانیدن غلام گریخته که ابی سیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت
فرمودند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند که در برگردانیدن بنده گریخته یکدینار اگر بگیرد او را در شهر خود و اگر در غیر شهر خود بگیرد پس چهار
دینار و شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که این روایت محمول است بر فضیلت عطای مذکوره نه بر وجوب لیکن عمل بمقتضای روایت
هر چند قیمت او از آن کمتر باشد و بعضی فقها گفته اند که در شتر هم همین حکم است و بنا بر قسم دوم در آن باب دلیل است اگر شخصی از مردم طلب برد غلام خود نکند
و اجرت برای این کار مقرر نکند هر کس که آن را بیاورد واجب است که بیاورد و بمالک بدهد و چیزی از او بر ذمه مالک نمیشود زیرا که او بطریق
تبرع این کار کرده است پس استحقاق اجرت ندارد سیوم هرگاه بگوید که هر کس برگرداند غلام مرا او را است دیناری پس دو کس غلام را چند
کس دینار برای همه خواهد بود مشترک علی السویه زیرا که رد عبد از همه بعمل آمده نه از هر کدام بانفراد اما اگر بگوید که هر که داخل دار من
شود او راست دیناری و داخل شوند چند کس بهر یک از آنها یکدینار باید بدهد زیرا که این عمل از هر یک بعمل آمده مسایل متفرعه اول اگر
مقرر کند برای هر یک از سه کس جعاله متفاوت المقدار برای بعضی کم و بعض دیگر زیاده برای برگردانیدن غلام گریخته پس آن
عبد را بیاورند هر سه کس بهر یک ثلث جعاله او بدهد و اگر چهار کس باشند بهر کدام ربع جعاله او و اگر پنج کس باشند بهر یک خمس جعاله
او باید داد و همچنین یا اگر مساوی مقرر کند جعاله بهر کدام دویم اگر مقرر کند برای بعضی از سه نفر جعاله معلومی و برای بعضی دیگر جعاله
مجهول پس همه بیارند غلام گریخته را صاحب جعاله معلوم را ثلث آنچه با او مقرر نموده بدهد و صاحب مجهول را ثلث اجرة المثل
سیوم اگر مقرر کند برای یکی جعاله برای برگردانیدن غلام گریخته مثلا و شریک شود با او دیگری هم در این کار برای اول نصف
جعاله مقرره است زیرا که نصف عمل کرده و دویم را چیزی نیست زیرا که با او جعاله مقرر نکرده بود و متبرعا شریک این کار شده و فسخ

رحمه الله فرموده که متحقق بنصف اجرة المثل میشود و این بعید است زیرا که اگر تمام عمل میکرد مستحق چیزی نبود بنصف عمل چگونه مستحق شود
چهارم اگر مقرر کند جعاله معینی برای برگردانیدن او از مسافت معین پس رد کند او را از مقداری کمتر از مسافت مذکوره میباید بقدر
حصه همان مقدار از مسافت حصه جعاله هم بگیرد **ملحقات** این مذکور است مسائل نزاع و آن سه مسئله است **اول** اگر عامل
بگوید که شرط جعاله کرده بودی و مالک بگوید که نکردم قول قول مالک است با قسم او و همچنین قول قول مالک است اگر بیارد یک غلام گریخته را از
دو غلام گریخته پس بگوید مالک من قصد این غلام نکرده بودم **دوم** اگر تنازع کنند در مقدار جعاله یا جنس آن قول قول مالک است
با قسم او و شیخ رحمه الله گفته که بعد از قسم مالک اجرة المثل باید داد بعامل و اگر بگوئیم که اقل امرین از اجرة المثل و آنچه عامل دعوی کند باید
خواهد بود زیرا که مدعی خود اسقاط زیادتی نموده پس زیاده از آنچه دعوی کرده چرا باید داد هر چند اجرة المثل مشتمل بر آن زیادتی
باشد و مصنف گفته که یکی از معاصران ما میگوید که بعد قسم مالک آنچه مالک ادعا کرده همان لازم میشود که بدهد و این قول خطاست
زیرا که بقسم اسقاط دعوی عامل میشود نه اثبات غرض قسم خورنده **سیوم** اگر اختلاف کنند در سعی باین طریق که مالک بگوید غلام
گریخته پیش از تقرر جعاله در دست تو رسیده بود و مستحق جعاله نیستی زیرا که سعی از تو نیامده قول قول مالک است
باعتبار تمسک باصل چه اصل عدم سعی است و اثبات سعی بر ذمه عامل است بر تقدیر تحجر او از اثبات قسم راجع بمالک میشود

کتاب الایمان

این کتابیست در بیان احکام قسمها است و کلام ما در چهار قسم است **اول** آنچه بآن منعقد میشود قسم منعقد نمیشود قسم مگر بلفظی که از آن مفهوم
شود ذات الله تعالی یا باسما مخصوصه او سبحانه که در آن اسما شریکی نداشته باشد یا بلا قید که بگویند از آن او تعالی شانه مفهوم شود
هر چند امکان مشارکت دیگری هم در آن اسما بود پس قسم اول چنانچه بگوئیم و مقلب القلوب یعنی قسم بذات کسی که بر میگرداند دلها را
یا والذی نفسی بیده یعنی قسم بذاتی که نفس من در دست اوست یا بگوید والذی فلق الحبة و برئ النسمة یعنی قسم بذاتی که شکافته دانه
را و پیدا میکند آدمی را **دوم** مانند اینکه بگوید والله و الرحمن و الاول الذی لیس قبله شیء چه این اسما مخصوص ذات حق تعالی است
سیوم مانند والرب والخالق والباری والرازق زیرا که مفهومات این اسما عام است و احتمال اطلاق بر غیر او سبحانه هم دارد
لیکن هر گاه مطلق مذکور شوند بلا تقیید ذات او سبحانه از آنجا مفهوم میشود و منعقد نمیشود بنامی که در وقت اطلاق منصرف بذات او سبحانه نشود
مانند موجود و حی و سمیع و بصیر هر چند بآن اسما هم قصد قسم بذات او سبحانه کند زیرا که اینها اسامی مشترکه اند و آنها را احترام قسم نیست
و اگر بگوید و قدرة الله و علم الله یعنی قسم بقدرت حق تعالی و علم او سبحانه پس اگر قصد کند بآن معانی که معتزله آنرا احوال میگویند یعنی صفات
قایم بموجود که نه موجودند و نه معدوم و اثبات واسطه در میان موجود و معدوم نموده اند منعقد نمیشود بآن قسم و همچنین اگر قصد معانی
زایده بر ذات کند چنانچه مذهب اشاعره است زیرا که قسم بغیر خدا است و اگر قصد کند بودن حق تعالی قادر و عالم حکم قسم بآن

قرار میگیرد زیرا که گفته بالله القادر العالم وهمچنین منعقد میشود قسم هرگاه بگوید وجلال الله وعظمة الله وکبریاء الله چه جلال وعظمت صفتها
صفتی نیست زائد بر ذات نزد قائلین بصفات زائده نیز ومصنف درانهمه تردد نموده زیرا که علم وقدرت وجلال وعظمت ومعانی
مشترک اند وگاهی مراد بعلم معلوم وبقدرت مقدور میباشد چنانچه میگویند انظروا الی قدرة الله ای مقدوره وگفته میشود اللهم اغفر
علمک فی ای معلومک پس انعقاد قسم باین عبارات در محل تردد باشد واگر بگوید اقسم بالله یعنی قسم میخورم بخدا اقسم باشد وهمچنین
اگر بگوید قسمت بالله یا احلف بالله یعنی قسم خوردم بخدا و قصد معنی انشا قسم کند قسم است واگر بگوید که قصد معنی انشا نکردم بلکه اقسام
اخبار از قسم در زمان ماضی نمودم قبول میشود زیرا که او اعرف ست بقصد خود واگر لفظ الله بآن ضم کند وبگوید قسمت منعقد نمی شود
وهمچنین اگر بگوید اشهد قسم نباشد مگر آنکه اشهد بالله بگوید که دیگر قسم میشود اگر بآن قصد معنی قسم کند زیرا که لفظ شهادت بمعنی قسم در
قرآن مجید آمده قال الله تعالی اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله که درینجا شهادت بمعنی قسم است چنانچه در علم
تفسیر مبین شده وآیه کریمه اتخذوا ایمانهم جنة هم موید آنست ودرین مسئله شیخ رحمه الله دو قول دارد یکی آنکه اگر اشهد بالله بقصد
قسم بگوید قسم بآن منعقد میشود والا نمیشود قول دوم آنکه مطلقا باین واقع نمیشود زیرا که شهادت موضوع برای قسم نیست واگر بگوید
اعزم بالله قسم نیست زیرا که اعزم از الفاظ قسم نیست واگر بگوید لعمر الله قسم باشد زیرا که از الفاظ مستعمله جهت قسم است عرفا ومعنیش
اینست که هر آئینه حیوة حقتعالی قسم من ومنعقد نمیشود قسم بطلاق وعتاق وبحرام کردن حلالی و نه بظهار و نه بحرم خدا و نه
بکعبه معظمه و نه بمصحف مجید و نه بپدر و مادر و نه بپیغمبر وائمه علیهم السلام منعقد نمی شود بگفتن وحق الله یعنی قسم بحق خدا زیرا که این قسم
بحق اوست نه باو وبعضی گفته اند منعقد میشود بطلاق وعتاق وغیره الی اخره وآن بعید ست ومنعقد نمیشود قسم مگر بنیت واگر
الفاظ قسم بر زبان بیارد بغیر قصد قسم منعقد نمیشود خواه الفاظ صریحه قسم باشد یا غیر صریحه وآنرا قسم لغو خوانند واگر بالفاظ قسم لفظ
انشاء الله بگوید باطل میشود بآن قسم ومنعقد نمیشود واگر تخلف کند کفاره وحنث قسم لازم نمی آید در صورتیکه لفظ استثنا یعنی انشاء الله
را متصل کلام خود سازد که بران قسم خورده ودرمیان فاصله نکند بکلام دیگر یا سکوتیکه معتاد نباشد چنان سکوت در یک کلام
چه اگر انفصال استثنا از کلام کند بروجه غیر معتاد بدون عذری حکم استثنا باطل میشود وقسم منعقد میگردد وبه تخلف حانث میشود
ودر روایتی شده که اگر درمیان قسم واستثنا چهل روز مفاصله شود که استثنا مقصود او بوده فراموش کرده باشد جائز ست که بعد
چهل روز استثنا کند لیکن آن روایت معمول نیست وتاویل آن کرده اند وشرط ست در استثنا که نطق بیارد آنرا وکفایت
نمیکند نیت استثنا واگر بگوید که داخل اینخانه نمی شوم اگر زید خواهد پس معلق ساخته قسم را بمشیت زید واگر زید بگوید که خواستم
منعقد میشود واگر بگوید که من نخواستم منعقد نمیشود واگر معلوم نشود حال او که خواسته یا نخواسته بسبب مرگ او یا غیبت او منعقد نمیشود
قسم زیرا که شرط بعمل نیامده واگر بگوید که والله داخل این خانه میشوم مگر آنکه زید خواهد پس قسم منعقد شد واستثنا نمود خواهش

بیاید پس اگر نیاید بگوید که نخواستم که داخل نشود باطل میشود قسم زیرا که استثنا از اثبات نفی است پس هرگاه نفی یعنی عدم مشیت دخول
نیاید متحقق شد اثبات رفع شد و اگر بعد از آن داخل شود حانث نخواهد بود و کفاره قسم بر او نمی افتد و اگر بگوید که داخل خانه نمیشوم
مگر آنکه فلان خواهد یعنی دخول خانه را او بگوید که خواستم که داخل شوی در این صورت نیز ساقط میشود حکم قسم زیرا که استثنا از نفی
اثبات است و داخل نمیشود و استثنا بمشیت حق تعالی در غیر قسم مانند طلاق و اعتاق و اقرار باین معنی که بلفظ ان شاء الله حکم ان شاء الله
باطل میشود بلکه لغو باشد لیکن در اقرار اگر ان شاء الله بگوید نزد بعضی فقها باعث بطلان اقرار میشود و بعض دیگر میگویند که حکم انکار
بعد الاقرار دارد و مسموع نیست و مصنف در آن تردد کرده و گفته مشهور آنست که در آن داخل میشود و این استثنا لغو باشد و صاحب
مسالک گفته که این در صورتیست که ان شاء الله بقصد تیمن و تبرک نگفته باشد چه اگر بقصد تیمن و تبرک بگوید هیچکدام را باطل نباشد
حروف قسم با است و واو و تا چنانچه گویند بالله و تالله و والله و همچنین اگر مجرور بخواند لفظ الله را بحذف حرف جر و قصد
معنی قسم کنند بدون آنکه تکلم بحرف قسم منعقد میشود علی تردد و اگر بگوید ها الله بجر لفظ الله بحذف حرف قسم آنهم قسم است و اگر ایمن الله بگوید
بضم میم و نون مضموم و در آن تردد است از این جهت که ایمن جمع یمین است یعنی قسمها و تقدیر چنین میشود که قسمهای خدا قسم
من است پس قسم نخواهد بود و منعقد نشود و نظر بر اینکه در عرف این عبارت هم برای قسم در زبان عرب آمده پس قسم باشد
و این اشبه است و همچنین ایم الله بفتح همزه و کسر یا و دو نقطه او زیر و ضم میم و من الله بضم میم و نون و م الله بمیم مضموم **دویم** در
قسم خورنده است و معتبر است در او آنکه بالغ بود و کامل العقل و مختار نه مضطر و بقصد بگوید پس منعقد نمیشود قسم طفل غیر بالغ و نه قسم
مجنون و نه قسم کسی که باکراه او را به تکلم بعبارت قسم آورند نه قسم است و کسی که غضب بر او مستولی شده باشد مگر آنکه مالک
نفس خود باشد و غضبناک باین معنی که مستی و غضب بر آنها مستولی نباشد بحدیکه شعور و اختیار از آنها رفته باشد منعقد میشود
قسم بتلفظ الفاظ قسم با قصد و صحیح است قسم کافر چنانچه صحیح است از مسلمان و شیخ در کتاب خلاف گفته که صحیح نیست قسم کافر
و در صحت کفاره کافر تردد است زیرا که نیت قربت در کفاره شرط است و از کافر صحیح نیست نیت قربت و منعقد نمیشود قسم از
ولد بدون اجازت والد او و همچنین قسم زن بدون اجازت شوهر و قسم غلام و کنیز بدون اجازت آقا مگر آنکه قسم خورد و نذر کردن
کار واجب یا ترک کار حرام و اگر یکی از این سه قسم بخورد در غیر فعل واجب و ترک قبیح میرسد پدر و شوهر و آقا را که ابطال قسم آنها
کنند و کفاره لازم نمیشود بر هیچکدام و اگر قسم بخورد کسی بلفظ صریح قسم و بگوید که من قصد قسم نکرده ام قبول کرده میشود از او و این کلام
و واگذارند او را با نیت خودش زیرا که قصد امریست باطنی که غیر از حق تعالی کسی بر آن آگاه نیست **سیوم** در متعلق قسم است
یعنی بر چیزیکه قسم میخورند و در آن چند مطلب است **اول** منعقد نمیشود قسم بر گذشته خواه بر نفی باشد یا بر اثبات مثلا بگوید که والله
فلان کار نکرده ام یا کرده ام باین معنی که بآن کفاره واجب نمیشود هر چند عمدا و بدروغ خورده باشد و آنرا در عرف فقها غموس خوانند

زیراکه صاحب او بآن فرد میرود در گناه و کفاره آن سوای استغفار نیست و اگر غموس متضمن ظلمی باشد کفاره اش باستغفار رد حق
مظلوم است و منعقد نمیشود قسم مگر بر فعلی که متعلق بزمان مستقبل باشد بشرطی که آن فعل واجب باشد یا مندوب یا ترک قبیحی یا ترک
مکروهی یا امری مباح که مساوی الفعل و الترک بود یا بوده باشد یعمل بمقتضای قسم راجح باعتبار مصلحتی دینی یا دنیوی و اگر مخالف
قسم کند گناهکار میشود و لازم میشود براو کفاره و اگر قسم بخورد بر ترک امر راجح منعقد نمیشود قسم او و بمخالفت آن قسم لازم نمیشود
براو کفاره مانند اینکه قسم بخورد برای رضای زن خود که زن دیگر بعقد نیارد یا کنیز نگیرد یا زن قسم بخورد برای رضای شوهر که
که بعد از و شوهر دیگر نکند یا قسم بخورد که همراه شوهر بسفر نرود و بعد از ان محتاج شود بخروج و منعقد نمیشود قسم بر کار دیگری چنانچه
بگوید والله لتفعلن کذا یعنی بخدا قسم که تو البته فلان کار بکن که این قسم منعقد نمیشود در حق مخاطب و نه در حق متکلم و لیکن مستحب است
که بفعل آرد مخاطب آنرا چنانچه روایات بآن ناطق است و همچنین منعقد نمیشود قسم در کاریکه محال باشد یا مانند اینکه بگوید والله لاصعدن
السماء یعنی قسم بخدا که من بر آسمان میروم بلکه لغو باشد و واقع نمیشود قسم مگر بر کاریکه ممکن باشد وقوع آن و اگر در هنگام قسم ممکن بود
و بعد از ان عجز از ان عارض شد حکم قسم برطرف میشود چنانچه قسم بخورد که درین سال حج میکنم و بعد از ان عاجز شود **مطلب**
دویم در بیان احکام قسمهای متعلق بخوردن و آشامیدنست و در ان چند مسئله است **اول** آنکه هرگاه قسم بخورد بر آنکه نخورد شیر
بزهای خود و گوشت آنها لازم میشود که وفا بقسم بکند و بسبب مخالفت قسم کفاره براو لازم میگردد یعنی در صورتیکه نخوردن
شیر آن میشها جهتی از جهات دنیوی یا دینی راجح شده باشد بر خوردن چه انعقاد قسم در مباحات مشروط بهمانست چنانچه گذشت
مگر آنکه محتاج شود بخوردن شیر یا گوشت آنها که درین صورت باوجود قسم بر خوردن میتواند خلف قسم نمود و سرایت نمیکند حرمت اکل
گوشت و آشامیدن شیر باین قسم باولاد آن میشها و بعضی فقها گفته اند که سرایت میکند بموجب روایتی که در ان ضعف است
دویم هرگاه قسم بخورد که نمی خورم طعامی که خریده باشد آنرا زید و طعام خریده زید و عمرو که هر دو خریده باشند بیک عقد بیع بخورد
حانث نمیشود یعنی قسم بر او نمی افتد هرچند بعد از خریدن یکجا قسمت کرده باشند یا همدیگر علی تردد و اگر هر کدام از زید و عمرو طعامی
بخرند و مخلوط کنند آن طعام را شیخ رحمه الله فرموده که اگر زیاده بر نصف آن طعام بخورد حانث میشود و این خوبست و اگر قسم
بخورد که دانه معینی از خرما نخورد و بعد از ان بیفتد آن دانه در میان خرماهای بسیار حانث نمیشود مگر آنکه تمام آن خرماها بخورد
یا متیقن شود که آن دانه را خورده و اگر تلف شود از ان خرماها یک خرمائی و باقی خرماها را تمام بخورد باز حانث نمیشود بخوردن
باقی در صورت شک در خورده شدن آن دانه مترجم گوید وجه تردد در مسئله اول اینست که اگر نظر کنیم بآنکه هرگاه زید و عمرو
یکجا طعامی را بیک بیع بخرند هر کدام مالک نصف میشود لهذا نصف قیمت مجموع بر هر یک لازم میگردد پس حکم خریدن بانفراده
دارد و هرگاه از حصه زید بخورد حانث شود که طعام خریده او خورده و چون در بیع واحد بصفقه واحده ابتیاع متحقق شده بکلام

جزای طعام استیفا ان نرفته که خربزه زید است یا خربزه عمرو است یا که خرید عمرو پس خرید بیجلید ام نخورده و حانث نمیشود سیوم
اگر قسم خورد که این طعام را فردا بخورد و پیش از آن فردا بخورد قسم بر او می افتد زیراکه مخالفت قسم نموده و لازم است
برا کفاره و ... بالفعل یعنی انتظار روز دیگر شرط وجوب کفاره نیست و همچنین اگر آن طعام هلاک شود پیش روز آینده یا در
روز آینده بیکاره یک از طرف قسم خورنده بعمل آمده باشد و اگر فانی شود طعام خود بخود یا بفعل دیگری سوای حالف کفاره بر او نیست
چهارم اگر قسم خورد که نمی آشامد از آب فرات حانث میشود بخوردن آب آن خواه بدهن بخورد از دریای فرات یا بکفت یا بکاسه
بعضی فقها گفته اند که حانث نمیشود مگر آنکه بدهن بخورد از آن و عرف مساعدت قول اول میکند پنجم اگر قسم خورد که نمی خورم کله راجع
شود قسم بسوی کله هائیکه عادة آنها را جدا میفروشند و میخرند و میپزند و میخورند مانند سرهای گاو و گوسفند و شتر و حانث نمیشود بخوردن
سرهای جانوران و ماهی و ملخ و درین تردد است زیراکه بحسب لغت آنها را هم کله میگویند و شاید که این اختصاص بسرهای گاو
و گوسفند و شتر بحسب عرف باشد پس از قبیل منقول عرفی خواهد بود نه بر مجاز چنانچه بعضی گمان برده اند و حمل لفظ بر معنی عرفی اولی از
حمل آن بر معنی لغوی چنانچه در علم اصول فقه تبیین شده پس بخوردن سر جانوران و ماهی و ملخ حانث نشود و همچنین اگر قسم بخورد
گوشت نخورد در شمار اختلاف در نیست که بخوردن گوشت جانوران و ماهی و ملخ حانث میشود یا نه بعضی گفته اند که مطلق گوشت
منصرف بگوشت چهارپایان مانند گوسفند و گاو و شتر میشود نه طیور و ماهی و ملخ زیراکه هرگاه کسی بگوید که گوشت خوردم مفهوم
میشود همان گوشت چهارپایان لیکن درینجا قوی آنست که حانث میشود بخوردن گوشت هر حیوانی زیراکه عرفا لفظ لحم بر همه لحوم
اطلاق میشود و اگر قسم خورد که پیه نخورد و بخوردن پیه پشت چهارپایان حانث نمیشود زیراکه آن نوعی از گوشت است و اگر بگوید پیه که بان هم
حانث میشود زیراکه بحسب عادت آنرا هم پیه میگویند خوب خواهد بود و اگر بگوید که نمی چشم کباب را و بعد از آن بخاید و از دهن بیندازد
شیخ رحمه الله فرموده که حانث میشود و این خوبست ششم هرگاه بگوید نمی خورم روغن را و بخورد روغن با نان حانث میشود
و همچنین اگر روغن که داخل اندازد بر طعام و متمیز باشد از طعام چه اگر مستهلک باشد در طعام حانث نمیشود بخوردن آن زیراکه
چنین طعامی اگر بخورد در عرف نمیگویند که روغن خورده است اما اگر قسم بخورد که نمی خورد شیر و بخورد پنیر یا روغن یا مسکه حانث نمیشود
هفتم اگر بگوید که نمی خورم ازین گندم و بعد از آن آرد کنند آنرا یا سویق نماید حانث نمیشود و همچنین اگر قسم بخورد که آرد نمی خورم
و بعد از آن نان پزد از آن و بخورد یا قسم بخورد که گوشت نمی خورم و بخورد پیه حانث نمیشود و آیا بخوردن جگر و دل حانث
میشود یا نه و درین تردد است زیراکه در عرف آنرا گوشت نمیگویند چه اگر بغلام خود بگوید که گوشت بخر و او دل و جگر بخرد معاتب خواهد بود
و در لغت آنرا هم گوشت میگویند هشتم اگر قسم بخورد که نمی خورد بسر این خرمای شیرین ترش را و بعد از آن بخورد خرمائیکه
نصف آن شیرین ترش شده باشد حانث میشود هرچند نصف دیگر هنوز باقی بر شیرینی باشد و همچنین اگر قسم بخورد که رطب

نمی خورد یعنی خرمای شیرین شده و بخورد خرمائیکه نصفش شیرین ترش و نصف دیگرش شیرین شده باشد حانث میشود و درین
مسئله قول دیگر هست که حانث نمیشود و آن ضعیف است نهم نام فاکه اطلاق میشود بر هر کدام از انار و انگور و رطب پس هرگاه
قسم بخورد که نمی خورد فاکه حانث میشود بخوردن هر یک از آنها و در خربزه تردد است که داخل فواکه هست یا نه و نان خورش نام هر
چیزیست که با نان خورده میشود هر چند نمک خالی باشد یا چیز روانی بود مانند دوشاب یا چیز مائع مانند گوشت دهم هرگاه بگوید که
نمی خورم آب این کوزه را حانث میشود مگر آنکه تمام آن آب بخورد و همچنین اگر بگوید که نمی خورم آب آنرا و اگر بگوید نمیخورم آب اینچاه را
حانث میشود بخوردن قدری از آن آب زیرا که ممکن نیست اراده جمیع چاه کرده باشد و بعضی فقها گفته که حانث نمیشود و این
قول خوبست یازدهم اگر بگوید نمیخورم این دو طعام را حانث نمیشود مگر بخوردن هر دو زیرا که واو عاطفه برای جمع است و آن
مانند تثنیه است در افهام معطوف و معطوف علیه جمعا و شیخ رحمه الله گفته که اگر بگوید سخن نمیکنم با زید و عمرو و تکلم کند با یکی از آن
دو حانث میشود زیرا که واو عاطفه قایم مقام فعل است پس گویا گفته که تکلم نمیکنم با عمرو ولیکن قول اول اصح است دوازدهم
اگر قسم بخورد که نمی خورم سرکه را و بعد از آن نان با سرکه بخورد حانث میشود و اگر بگیرد و اندر سرکه را در مطبوخی و مخلوط کند آنرا با مطبوخ
که نام سرکه از آن برطرف شود حانث نمیشود هر چند ترشی آن باقی باشد سیزدهم اگر بگوید که نمی خورم از تو آبی هر چند تشنه باشم این
کلام حقیقة تحریم آب [illegible] میشود و آیا این قسم طعام خوردن هم حرام میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که عرفا بر آن هم دلالت دارد و بعضی
دیگر میگویند که حرام نمیشود زیرا که حقیقة این معنی دلالت ندارد مطلب سیوم در مسائل مختصه بعبارت و خانه است مسئله اول
هرگاه قسم بخورد بر کاری که فلان کار نمیکنم حانث میشود بسبب ابتدای انکار و حانث نمیشود باستدامت آن مگر آنکه انکار منسوب به مدت
هم شود چنانچه منسوب بابتدا میشود پس وقتیکه بگوید اجاره نمیدهم این خانه را نمیفروشم و نمی بخشم قسم تعلق میگیرد بابتدای اینکارها
نه باستدامت آنها باین معنی که اگر پیشتر اجاره داده باشد بعد قسم فسخ اجاره نکند حانث نمیشود اما اگر بگوید که ساکن اینخانه نمیشوم
و او در آنخانه ساکن باشد یا قسم بخورد که ساکن نمی سازم زید را و زید در آن خانه بود حانث میشود باستدامت سکونت یا باستدامت
ساکن ساختن و بری می آید از تخلف قسم بسبب برآمدن از آنخانه بمجرد قسم و حانث نمیشود و اگر باز درآید در آنخانه بقصد سکونت
بلکه برآوردن متاع که در آنجا گذاشته و همین حکم است در استدامت پوشیدن جامه و سوای مرکوب اما اگر قسم بخورد که خوشبوئی
نمیمالم و مالیده باشد بسبب مکث در ازاله آن حانث میشود یا نه در آن تردد است و شاید که اشبه آنست که حانث نمیشود باستدامت
خوشبوئی زیرا که قسم بخورده است بر خوشبو کردن خود بلکه بر خوشبوئی مالیدن و بعد از قسم اگر خوشبوئی نمالد خلاف قسم نکرده است
و همچنین اگر بگوید داخل خانه نمیشوم و در آنخانه ساکن باشد حانث نمیشود بسبب مکث در آنخانه زیرا که مکث دخول است بلکه حانث
میشود بابتدای دخول مترجم گوید فرق در میان فروختن خانه و دخول در آن و میان سکونت خانه و پوشیدن جامه ظاهر است

زیرا که فروختن و مثال آن قابل مستند شدن با سند از بیان نیست زیرا که نمیتوان گفت فروختم اینخانه را دیروز یا داخل شدم در اینخانه
دیروز مثلا چنانچه میتوان گفت پوشیدم این جامه را دیروز یا ساکن شدم دران در نیم ماه دوم هرگاه قسم خورد که لا ادخل بیته
الدار یعنی داخل اینخانه نمیشوم پس اگر داخل آنخانه شود یا داخل صفه‌ای آنخانه شود یا داخل غرفه از غرفهای آنخانه شود حانث میشود
هر چند از راه دروازه و از بالای بام خانه درنیاید و از راه بام خانه همسایه درآید اما اگر فرود نیاید بر بام خانه حانث نمیشود هر چند بام را
از اطراف دیوار بندی یا تخته بندی کرده باشد چه هرگاه سقف نباشد آنرا خانه نمیگویند و اگر قسم خورد که لا ادخل بیتا یعنی داخل
بیت نمیشوم پس داخل غرفه شود حانث نمیشود و دخول بیت متحقق میشود در صورتیکه هرگاه در آن بیت را ببندند آن در از عقب
او شود مترجم گوید که در لغت غرفه را تفسیر نموده اند به بالاخانه و از کلام مصنف ظاهر میشود غرفه بمعنی بالاخانه آنست که خارج از دیوار
و سقف آنخانه باشد مانند حجاره‌ها که در طبقه بالا میسازند زیرا که بیت عبارت از دیوار و سقف است پس اگر داخل دیوار بود داخل دروازه خانه
هم باشد پس بدخول آن باید حانث شود و حق دار آنهم است از بیت چه غرفه را دار اعتبار نموده و داخل بیت نکرده است سیوم
هرگاه قسم بخورد که داخل بیت نمیشوم اگر در عمارت درآید که شهریان میسازند حانث میشود و در خیمه که بادیه نشینان از موی یا پوست
حیوانات میسازند اگر درآید حانث نمیشود و اگر بادیه نشین یا هر که عادت او سکونت در آن خیمه بود این قسم بخورد و داخل خیمه
مذکور شود حانث میگردد و اگر قسم بخورد که داخل خانه زید نمیشوم و با زوجه او تکلم نکنم یا غلام او را خدمت نفرمایم حکم حرمت تا وقتی
باشد که خانه در ملک زید بود و یا زوجه در نکاح او یا عبد مملوک زید بود پس هرگاه برآید یکی از آنها از ملکیت یا تزویج حرمت هم زایل
میشود اما اگر بگوید داخل نمیشوم در خانه زید این خانه در این صورت تحریم دخول تعلق بعین آنخانه میگیرد هر چند از ملکیت زید برآید
و در این مسئله قول دیگر هم هست که ان مساوات است در میان هر دو مسئله یعنی خواه زید بگوید یا خانه زید اینخانه بگوید تفاوت نمیکند
در این معنی و در هر دو صورت تحریم تابع ملکیت است و این قول خوب است چهارم هرگاه قسم بخورد که داخل هیچ خانه نشوم و بعد
از ان داخل زمین خالی شود که پیشتر خانه بود حانث نمیشود اما اگر بگوید که داخل اینخانه نشوم و بعد از ان منهدم شود و زمین خالی
گردد شیخ گفت که حانث نمیشود و در این اشکال است زیرا که تعلق بعین مکان گرفته و جریان عرصه را که پیشتر عمارت داشته
نیز دار میگویند پس اگر وصف تعمیر از ان رفته باشد باز داخل معنی لفظ دار خواهد بود و اگر قسم بخورد که داخل اینخانه نشوم ازین
دروازه و بعد از ان از همه دروازه داخل شود حانث میگردد و اگر برگرداند آن دروازه را از آن مکان و دروازه دیگر
بسازد و از نو داخل شود از راه دروازه اول بعضی فقها گفته که حانث میشود زیرا که در دروازه که قسم بان تعلق گرفته بود باقی است
بحال خود و چوبی یا آنچه که بیرون گذشته باشند اعتباری ندارد و این قول خوب است و اگر بگوید که داخل نشوم این خانه را
از دروازه آن و بعد از ان برای آن دروازه تازه بسازد و از همان دروازه درآید حانث میشود زیرا که آنهم دروازه

همان خانه است پنجم هرگاه قسم بخورد که داخل نمیشوم در اینخانه یا نمی خورم یا نمی پوشم مقتضای تابید میکند یعنی هرگز نمیکنم پس اگر
اعاده کند که قصد من تا فلان مدت بود واگذارند او را به نیت خودش واگر قسم بخورد که داخل نمیشوم بر زید به هیچ بیتی و بعد از آن
داخل شود بر زید و عمرو که یک جا بوده اند بفراموشی یا از راه جهل به بودن زید در آن خانه پس حانث نمیشود واگر داخل شود با علم
حانث میشود خواه نیت داخل شدن بر عمرو تنها کند یا نکند و شیخ رحمه الله فرموده که اگر نیت دخول بر عمرو تنها کند حانث نمیشود هر چند
زید هم در آنجا باشد ولیکن قول اول اقوی است و آیا حانث میشود بسبب دخول بر زید در مسجدی یا در کعبه شیخ رحمه الله گفته که حانث
نمیشود زیرا که مسجد و کعبه معظمه را در عرف خانه نمیگویند و در این اشکال است زیرا که دعوی عدم التسمیه مذکور در عرف ممنوع است اما اگر
بگوید که تکلم نمیکنم با زید و سلام کند بر جماعت که زید در میان آنها باشد و او را از نیت بیرون کند صحیح است واگر مطلق سلام قصد کند
بدون بیرون کردن زید از آن جماعت در قصد حانث میشود بشرطی که عالم باشد بآنکه زید هم در میان آنها است ششم شیخ رحمه الله فرموده
که نام بیت واقع نمیشود بر کعبه و بر حمام زیرا که بیت آن است که برای سکونت ساخته اند و در این اشکال است که معلوم میشود از قول
حق تعالی ولیطوفوا بالبیت العتیق که مراد از آن خانه کعبه است و در حدیث آمده که نعم البیت الحمام و نیز شیخ گفته که دهلیز و صفه هم
همین حکم دارد که خارجند از بیت چه دهلیز مابین دروازه و اندرون خانه است و صفه مکانیست مرتفع بیرون عمارت که آن را
چبوتره گویند **مطلب دوم** در مسایل عقود است **اول** عقد نام ایجاب و قبول است پس متحقق نمیشود عقد مگر بهر دو پس هرگاه
قسم بخورد که بیع میکنم بری الذمه نمیشود مگر بحصول ایجاب و قبول بیع و همچنین اگر قسم بخورد که این متاع را می بخشم و شیخ در باب هبه
دو قول دارد یکی آنکه وفا بقسم میشود بایجاب تنها هر چند قبول موهوب له متحقق نشود و این قول معتمد نیست **دوم** اطلاق عقد منصرف
میشود بسوی عقد صحیح نه عقد فاسد پس اگر بخورد که این متاع را بیع میکنم و بعد از آن بیع فاسد کند بری الذمه نمیشود و همین
حکم است در عقود دیگر هم مثل عقد هبه و اجاره و مانند آنها **سیوم** شیخ رحمه الله گفته که هبه نام هر عطائیست که تبرعا واقع شود
مانند هدیه و بخشش و عمری و وقف و تصدق و ما منع میکنیم ثبوت حکم هبه را در عمری زیرا که عمری شامل منفعت سکونت
است چنانچه گذشت در کتاب السکنی والعمری و در هبه بخشش عین میشود و در وقف و صدقه تردد است زیرا که عرفا آنرا
هبه نمیگویند و هر کدام نام علیحده دارند شرعا **چهارم** هرگاه قسم بخورد که این کار نمیکنم حانث نمیشود مگر بمباشرت آنکار بنفس خود
پس هرگاه بگوید که بیع نمیکنم یا شرا نمیکنم و بعد از آن وکیل کند در آن کار حانث نمیشود اما اگر بگوید که بنا نمیکنم خانه و بعد از آن
بنا کند آنرا بنا بامر او یا باجاره دادن او و بعضی فقها گفته اند که حانث میشود نظر بعرف چه معنی عرفی ساختن خانه همین است که بنا را
اجیر می کنند برای آن نه آنکه قسم خورنده بدست خود بنا کند و وجه اینست که حانث نمیشود مگر آنکه بنفس خود مباشرت بنا کند واگر
بگوید که نمیزنم و بعد از آن امر کند دیگری را بضرب او حانث نمیشود واگر حاکم چنین قسمی بخورد و بعد از آن امر کند بعد امر خود را

زدن او دران تردد نیست که او هم حانث نمیشود مگر آنکه بنفس خود مباشر ضرب شود و اگر بگوید خدمت نمیفرمایم فلان را و بعد
زان او خدمت کند مخالفت را بغیر اذنش حانث نمیشود و اگر وکیل شود برای دیگری در بیع و شرا و قسم خورده باشد که بیع و شرا
نمیکنم دران تردد است اقرب آنست که حانث میشود زیرا که معنی مشتق منه که بیع و شرا باشد از او متحقق شده و هرچه گوید در بیع
و شرا که قسم بخورد متبادر به مباشرت بنفس خود است خواه برای خود باشد یا برای موکل خود پس اگر به وکیل بفرماید حانث نمیشود و همچنین
در ضرب لیکن اگر امر بضرب حاکم و سلطان باشد که بعد قسم امر بغلام یا ملازم خود بضرب او کند دران اختلاف کرده اند بعضی گفته اند
که حانث میشود زیرا که لا اضرب حقیقت است در عدم مباشرت ضرب بنفس خود و بوساطت غلام معنی مجاز است و اصل حقیقت
و برائت ذمه پس با امر بضرب حانث نباشد و بعضی دیگر میگویند در سلطان و حاکم معنی مجازی شایع و معروف است بدرجه که اراده معنی حقیقی
محتاج است بقرینه پس در اینجا معنی عرفی راجح است و محمول بر همان میشود و حانث میگردد و صاحب مسالک گفته که این قول
اقوی است و همین حکم است قسم بر بنای خانه که حقیقت است در مباشرت بنفس خود و مجاز در امر به بنا لیکن معنی مجازی معروف و شایع
است و راجح بر اراده حقیقت و مصنف رحمه الله در جمیع مثالها حمل بر حقیقت نموده و این اختلاف در صورتیست که حالف در هنگام
قسم قصد احدی المعنیین نه نموده باشد و اگر قصد کرده راجع بمعنی مقصود میشود خواه حقیقت باشد یا مجاز پنجم اگر بگوید نمیفروشم خمر را
و بعد از آن بفروشد بعضی فقها گفته اند که حانث نمیشود زیرا که بیع خمر شرعا بیع نیست پس بیع متحقق نشده و اگر بگوییم که حانث
میشود خوب باشد زیرا که منصرف میشود بسوی صورت بیع هرچند حقیقة بیع نباشد پس گویا قسم خورده که ایقاع صورت
بیع نمیکنم و همچنین اگر بگوید که نمیفروشم مال زید را بی رضا و اگر قسم بخورد که نمیفروشم خمر را منعقد نمیشود این قسم زیرا که آن فعل حرام
است مطلب پنجم در مسایل متفرقه است اول هرگاه تعیین نکند برای آنچه قسم خورده وقتی حانث نمیشود مگر در وقتی که گمان بهم
شود به مردن او پس معین میشود وقت آن فعل پیش از وفات بقدر زمان ایقاع آن فعل چنانچه هرگاه گوید روزه میدارم و نماز
میکنم و حق فلان را ادا میکنم یا فلان را چیزی عطا میکنم وقت این افعال موسع باشد تا هنگام قرب وفاتش بمقدار زمان ایقاع
که اگر از آن هم تاخیر کند حانث میشود دوم هرگاه قسم بخورد که بزند غلام خود را صد تازیانه بعضی فقها گفته اند که مجزیست ضغث
یعنی دسته گیاه خشک یا ترکه با آن بزند او را و وجه اینست که قسم منصرف میشود بسوی زدن با آله ضرب که معتاد باشد مانند
تازیانه و چوب و در صورت ضرورت مانند خوف هلاک مضروب ضغث کافی است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید حکایت نموده
از حضرت ایوب علی نبینا و آله و علیه السلام که بزوجه خود زده به تعلیم الهی و این در صورتیست که زدن غلام صلاح باشد برای
او شرعا که در همان صورت قسم منعقد میشود مانند اینکه قسم بخورد برای آنکه اقامت حد نماید یا تعزیر شرعی کند اما اگر قصد تادیب
جهت مصالح دنیوی باشد پس بهتر عفو است و کفاره هم ندارد و معتبر است در ضغث اینکه برسد هر چوب آن بجسد آن و کافی است

گمان حصول هم وجه نیست همان مقدار کرد از آب انشار نوشید سیوم هرگاه قسم بخورد که سوار نشوم اسپ غلام را حانث نمیشود بسوار
شدن بر اسپ غلام خود زیرا که مال آقا است نه مال غلام حقیقة هر چند گفته شود که از غلام است زیرا که این کلام مجاز است
نه حقیقت اما اگر بگوید که سوار نشوم بر اسپ مکاتب حانث میشود بسبب سوار شدن بر آن زیرا که تصرف آقا منقطع میشود
از اموال مکاتب و در این تردد است زیرا که هر چند تصرف مولی از مال او منقطع میشود لیکن تملک عبد مکاتب هم تمام نیست
بلکه متزلزل است چه در صورت عجز از ادای مال الکتابت رقیق میشود و مال او متعلق بمولای او میگردد پس تصرف مالک
بالکل منقطع نباشد چهارم اگر کسی بگوید که هر کس بشارت دهد بقدوم زید او را فلان مبلغ میدهم و بعد از آن چند کس یکدفعه
این بشارت باو میدهند همه مستحق آن مبلغ میشوند و اگر پیهم خبر دهند عطیه مال مخبر اول است زیرا که بشارت نام اخبار اوست و مبشر
کسی است که خبر خوش اول او را برساند و این حکم نیست اگر بگوید که هر که خبر دهد مرا زیرا که دوم هم خبر داده است مانند اول پس او هم مستحق عطیه
میشود پنجم هرگاه بگوید اول کسی که داخل خانه من میشود او راست این مبلغ و بعد از آن داخل شود یک کس آن مبلغ مال اوست
هر چند بعد از و دیگری داخل نشود و اگر کسی بگوید که آخر کسی که داخل خانه من شود برای اوست درین صورت مال کسی است که قبل
از وفات او بعد از و دیگری داخل آنجا نشود چه مطلق گذاشتن صفتی مانند دخول خانه بلا تقیید بوقت اقتضا میکند وجود آن صفت
را در تمام ایام حیوة او نه بعد از وفات زیرا که بعد از وفات بر ذمه میت چیزی نمیشود مگر نادراً اگر اینصورت از انجمله نیست و هذا
بعد از وفات خانه از ملکیت او بیرون آید پس خانه او نباشد ششم هرگاه بگوید والله لا اشرب الماء و لا اکلمن الناس یعنی
قسم بخدا که آب نخورم و با آدمیان تکلم نکنم شامل میشود قسم هر یک از افراد آب و افراد آدمیان هفتم اسم مال واقع میشود بر عین
مانند غلام و کنیز و نقود و امتعه و بر دین هم که از او بر ذمه دیگران باشد خواه وقت آن رسیده باشد یا نرسیده پس هرگاه قسم
بخورد که تصدق کند مال خود را خلاص نمیشود از قسم مگر آنکه جمیع مال خود را تصدق کند هشتم بر قرآن اطلاق میشود اسم کلام پس
اگر قسم بخورد که تکلم نمیکنم بکلامی بقراءت قرآن هم حانث میشود و شیخ رحمه الله فرموده که آنرا کلام نمیگویند عرفا و لهذا تکلم بکلام
در اثنای نماز مبطل نماز است و بقراءت قرآن باطل نمیشود نماز و دلائل دیگر هم بر این مدعا گفته لیکن مشکل میشود این قول
بقول حق تعالی که فرموده حتی یسمع کلام الله و حانث خالف مذکور بکتابت یا باشاره اگر قسم بخورد که کلام نکند زیرا که کتابت
و اشاره کلام نیست نهم حلی یعنی زیور اطلاق میشود بر انگشتر و مروارید هم پس اگر قسم بخورد که نمی پوشم حلی را و یکی از آنها
را بپوشد حانث میشود دهم اگر قسم بخورد که تسری نکند یعنی سریه نگیرد بعضی فقها گفته اند که تسری موافقت با کنیز است مطلقا
و بعضی دیگر میگویند که شرط گذاشتن آن در ستر و مصنف میگوید که درین شرط نظر است زیرا که در عرف تسری بمعنی جماع
کردن با کنیز بود مخفی از زوجه خواه آن کنیز را در ستر بگذارد و یا نه گذارد مگر آنکه در وقتی یا در شهری اصطلاح بر شهرت اطلاق کرده شده باشد

یازدهم هرگاه قسم خورد که ادای دین فلان میکنم تا فلان ماه اول آنماه منتهای زمان ادای دین باشد و نهایت شیء داخل بر آن
شیء نیست و پیش از دیدن هلال آنماه باید ادای دین کند و الا حانث میشود و اگر بگوید تا حین یا تا زمان شیخ فرموده که حین ششماه است
و زمان پنجماه بعرف شرع هرچند در لغت اعم باشد زیرا که در نص تفسیر نذر صوم حین و صوم زمان بصوم ششماه و پنج ماه شده و در این
اشکال است زیرا که این تجاوز است از موضع نص و قیاس در مذهب ما باطل و در غیر نذر صوم اگر حین و زمان مذکور شود و معلوم
باشد که مراد متکلم چه مقدار حین و زمانست محمول بر همان میشود و الا مبهم باشد و حانث نمیشود مگر بموت دوازدهم حنث یعنی خلف قسم
متحقق میشود بمخالفت از روی اختیار خواه آن مخالفت بفعل خود کند یا مانند اینکه قسم خورده که داخل شهر نشود و داخل شود برفتار خود
یا بفعل دیگری مانند اینکه در کشتی باشد و ملاحان او را در آن بلد رسانند یا بر شتری سوار شود که او را در آورد در آن شهر و متحقق
نمیشود حنث اگر باکراه او را در آورند در آن شهر مثلا یا فراموش کند که قسم خورده بود یا علم ندارد بآنکه آن بلد همان بلدیست که قسم خورده
بود بر آنکه در نیاید در آن نظر چهارم در لواحق است و در آن چند مسئله است اول قسمهای راست تمام مکروه است و کراهت
مؤکده است در غموس بر مال قلیل و غموس در اینجا یعنی قسم متعلق بزمان ماضی است براستی و غموسی که سابق مذکور شد که از محرمات است
قسم خوردن بر فعل گذشته بدروغ است پس این لفظ مشترک باشد ولیکن اگر مقصود بقسم دفع مظلمه ظالمی از مؤمن بود جایز است
و بعضی اوقات واجب میشود ولیکن در چنین امری اگر عالم بطریق توریه باشد واجبست که قسم دروغ بتوریه بخورد و گناهی ندارد و کفاره
هم واجب نمیشود مانند اینکه قسم بخورد تا رفع شر ظالمی کند از نفس انسانی یا مال او یا عرض او دوم قسم ببرائت یعنی بیزاری از
خدا تعالی و از پیغمبر او و همچنین از ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین منعقد نمیشود و کفاره بمخالفت آن واجب نیست لیکن
گناهکار میشود آدمی بچنین قسمی هرچند بر دروغ نباشد و بعضی فقها گفته اند که باین قسم کفاره ظهار لازم میشود در صورت خلف قسم
و برای این قول دلیلی نیافتم و در فرمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بمحمد بن یحیی نوشته اند مرقوم است که ده مسکین
را اطعام کند و طلب مغفرت از حق تعالی نماید و اگر بگوید که او یهودی باشد یا نصرانی یا مشرک اگر چنین باشد منعقد نمیشود
و این قسم لغو باشد سیوم واجب نمیشود کفاره قسم مگر بعد از حنث یعنی مخالفت قسم و اگر کفاره بدهد پیش از حنث
مجزی نیست بلکه بعد از حنث باید باز بدهد چهارم اگر کفاره بدهد بکافری یا بواجب النفقه خود پس اگر عالم بحال او باشد
مجزی نیست آن کفاره و اگر جاهل بحقیقت حال او باشد و تحقیق و تفتیش نموده بر او ظاهر نشد که کافر یا واجب النفقه اوست
و باو داد کفاره و بعد از آن معلوم کرد که کافر بوده یا واجب النفقه اعاده کفاره ندارد و همچنین اگر عطا کند کفاره را بکسی که
گمان فقر او داشته باشد و بعد از آن ظاهر شود که غنی بود اعاده نمیکند زیرا که اطلاع بر احوال باطنی مردم معتبر نیست پنجم
اگر در کفاره کسوت لازم شود باید کسوتی بدهد که آنرا ثوب گویند اگر کلاهی بدهد در بدل کفاره یا موزه کفایت نمیکند زیرا که

آنرا کسوت نمیگویند در عرف و عادت و مجزی نیست که جامهٔ شسته بدهد زیرا که اسم ثواب اعم است از آنکه شسته باشد یا ناشسته
صاحب مسالک گفته که هرگاه کفاره دهنده اختیار کسوت فقیر کند از خصال کفارات مسمای کسوت کافی است که آنرا در عرف
لباس گویند و اقلش یک ثوب است مثل پیراهن یا ازار یا عمامه یا جبه یا قبا یا مقنعه یا لنگ یا ردا زیرا که اسم کسوت بر جمیع
این انواع لباس اطلاق میشود و مختلف میشود باختلاف حال فقیر از ذکوریت و انوثیت و کبر و صغر پس صغیر را ثوب صغیر کافیست
هر چند کبیر اراده برابر آن وفا نکند و مستحبست که نو باشد خواه خام بود یا شسته و اگر مستعمل باشد بدرجه که نزدیک به پاره شدن رسیده باشد
مجزی نیست و اگر بآن درجه نرسیده باشد مجزیست و اگر پنبه بران زده باشند بواسطه کهنگی که پاره شده باشد مجزی نیست و اگر
از ابتدا مرقع ساخته باشند از قطعات پارچه بجهت زینت و غیر آن مجزی است و شرط نیست که دوخته باشد پس اگر پارچه
نادوخته بدهد مجزیست اما جنس آن پس مجزیست که پشم باشد یا از مو و اگر پوشیدن آن معتاد باشد یا پنبه یا کتان یا ابریشم یعنی
حریر محض که جایز الصلوة باشد ششم هرگاه بمیرد شخصی و بر ذمه او باشد کفاره مرتبه و وصیت نکند اختصار میکنند بآزاد
کردن اقل بنده که مجزی باشد از کفاره از اصل مال میت مقدم بر میراث مانند حقوق مالیه دیگر مثل زکوة و حج و غیر آن و لازم
نیست که بنده بیش قیمت بدهند برای ادای کفاره و اگر وصیت کند بقیمت زیاده از اقل مراتب مجزی و اجازت ندهند
ورثه قیمت مجزی از اصل ترکه بر می آید زیاده از ثلث مال و اگر کفاره مخیره باشد و وصیت متعلق از خصال کفارات
که قیمت آن کمتر باشد بهمان اکتفا میکنند و اگر وصیت کند بخصلتی که آن اعلی باشد در تخییر و اجازت ندهد ورثه آن پس اگر
ثلث ترکه وفا کند بانچه وصیت کرده همان عمل می آرند بلا تردد و نزاع و اگر وفا نکند قیمت خصلت ادنی را از اصل مال میت بر می آرند
و از باقی مال میت ثلث بر می دارند پس اگر باین دو مقدار مال وصیت بعمل آید بهتر و الا وصیت باطل است [illegible] کفاره
ادنی یعنی آنچه زیاده از قیمت ادنی خصلت از ثلث ترکه باشد که بانضمام آنهم وصیت بعمل نیاید داخل ترکه و مال ورثه میشود
زیرا که انضمام آن بصرف کفاره ادنی موجب حصول مدعای میت نیست پس صرف آن در کفاره نباید باشد هفتم هرگاه
منعقد شود قسم بنده و بعد از ان حانث شود در حالتیکه آن عبد بر بندگی خود باشد و آزاد نشده باشد پس فرض او صوم است
از خصال کفارات خواه کفاره مخیره باشد یا مرتبه و اگر ادای کفاره کند عبد بغیر صوم مانند آزاد کردن بنده یا کسوت فقرا یا اطعام
بغیر اجازت مولی مجزی نیست و اگر اجازت بدهد مجزیست و بعضی فقها گفته اند که باز مجزی نیست زیرا که او مالک نمیشود هر چند
آقا او را مالک گرداند و قول اول اصح است و همچنین صحیح است اگر آقای او از جانب آن عبد بدادن آن بنده آزاد کند
هشتم منعقد نمیشود قسم غلام بغیر اذن آقا و لازم نمیشود بر او کفاره هر چند حانث شود خواه آقا اجازت بدهد او را در حانث
شدن یا اجازت ندهد اما هرگاه اجازت دهد او را آقا در قسم خوردن پس منعقد میشود قسم او و بعد از ان اگر حانث شود باذن

آقا و کفاره میدهد بروزه داشتن نمیرسد آقا را که او را منع کند از او را روزه گرفتن هر چند آن صوم مضر برای مولی باشد و در این مسئله تردد
است مترجم گوید سبب تردد آنست که اگر نظر کنیم بآنکه اجازت در قسم مستلزم اجازت در حنث هم هست که لازم آنست یا تابع
آن پس اذن در ملزوم مستلزم اذن در لازم هم هست یا اذن در متبوع مستلزم اذن در تابع هم هست پس حکم حنث مع اجازة المولی
دارد که آقا او را منع از روزه نمی تواند کرد و اگر بگوئیم که اجازت در قسم مستلزم اجازت در حنث نیست بلکه مانع ایقاع حنث است
پس میرسد آقا را که منع عبد از روزه کند اگر صوم مضر باشد بآن عبد که موجب ضعف او در اقدام بخدمت آقا شود پس وجه منع
ظاهر است و اگر موجب ضعف نشود بآن مانع میتواند شد زیرا که حق آقا تعلق باو گرفته و بدون اذن صوم عبد سوای صوم واجب
متعین صحیح نیست و این صوم واجب معین نیست چنانچه ظاهر است قول ثالث آنست اگر مضر باشد برای آقا میرسد او را که
منع کند و اگر مضر نباشد جایز نیست منهم هرگاه حانث شود بعد از حریت کفاره میدهد مانند کفاره حر و اگر حانث شود در حال
غلامی و بعد از آن آزاد شود پس معتبر حال وقت ادای کفاره است اگر در آن وقت مالدار باشد کفاره میدهد بآزاد کردن
بنده یا کسوت یا اطعام و منتقل نمیشود فرض کفاره او بسوی صوم مگر آنکه عاجز باشد از آزاد کردن بنده یا کسوت و یا اطعام
و این در صورتیست که بر او واجب باشد کفاره مرتبه و در کفاره مخیره هر یک از خصال کفارات که خواهد بعمل آورد

کتاب النذر

این کتاب در بیان احکام نذر است و نذر در لغت بمعنی پیمانست و در شرع عبارت از التزام نمودن امر خیری بر خود و کلام
ما در نذر است یعنی نذر کننده و صیغه آن و متعلق نذر و لواحق آن اما ناذر و او بالغ عاقل مسلمانست پس صحیح نیست نذر
کردن طفل غیر بالغ و دیوانه و کافر زیرا که نذر هم از جمله عبادت است و عبادت مجنون و غیر بالغ شرعا عبادت نیست و شرط است
در نذر نیت قربت بدرگاه الهی و صحیح نیست نیت کافر ولیکن اگر کافر نذر کند امر خیری را و بعد از آن مسلمان شود مستحب است
او را که وفا بنذر کند و شرط است در نذر کردن زن اعمال مستحبه را اجازت شوهر و همچنین موقوف است نذر بنده بر اجازت
آقا و فقها گفته اند که نذر ولد هم موقوفست بر اجازت ولد پس هر کدام از اینها که بی اجازت دیگری نذر کند منعقد نمی شود
نذر او و غلام که در حین رقیت نذر کند بدون اجازت آقا هر چند بعد از آن آزاد شود واجب نمیشود بر او ایفای آن نذر
زیرا که نذر فاسد واقع شده بود و اگر اجازت بدهد او را مالک در صحت آن تردد است اشبه آنست که لازم میشود و شرط است
که نذر بقصد واقع سازد پس اگر مکره یا در حالت بیهوشی یا غضب مستولی که سلب قصد و اختیار کند نذر نماید صحیح نیست اما
صیغه نذر پس آن مشتمل بر امر خیر است یا باز داشتن نفس خود از کار بد یا ایقاع امری مستحسن شرعا پس امر خیر گاهی شکر نعمتی میباشد
مانند اینکه بگوید اگر حقتعالی مرا عطا کند مالی یا فرزندی یا بیاید مسافر من فلله علی کذا یعنی از خدا تعالی است بر من فلان چیز

وگاهی میباشد آن امر خیر و دفع بلای مانند اینکه بگوید اگر صحیح شود بیمار یا برطرف شود از من فلان مکروه فلله علی کذا و مثال
باز داشتن نفس خود از فعل بد مانند اینست که بگوید اگر غیبت کنم کسی فلله علی کذا و اگر احسان به پدر و مادر نکنم فلله علی کذا
و مثال نذر تبرع اینست که بلا شرط بگوید لله علی ان اصلی رکعتین یعنی از خدا تعالی بر ذمه منست که دو رکعت نماز کنم مثلا و شکی
نیست در آنکه دو قسم اول نذر باتفاق منعقد میشوند و در قسم سیوم اختلافست واضح است که منعقد میشود و شرط است که با صیغه
نذر قصد قربت کند پس اگر از ایقاع نذر زجر و قصد زجر نفس خود نماید و لله نکند منعقد نمیشود و اگر نذر معلق بشرط باشد لابد است
که آن شرط امری مجوز باشد خواه واجب باشد یا مندوب یا مباح و حرام نباشد چه اگر بفعل حرامی نذر معلق کند مانند اینکه بگوید اگر
خمر بخورم برای شکر حصول این آرزو ده درهم به مستحقین بدهم لله علی این نذر منعقد نمیشود و همچنین منعقد نمیشود نذر بطلاق و عتاق
نیز و ما مانند اینکه بگوید که اگر فلان کار کنم زوجه من طالق باشد یا غلامان من آزاد باشند اما متعلق نذر یعنی عمل که نذر بآن تعلق میگیرد
بر تقدیر حصول شرط باید آنرا بعمل آرند پس قاعده آن اینست که طاعتی باشد مقدور و نذر کنند مانند حج و صوم و صلوة و هدی و صدقه و عتق
پس مخصوص عبادات باشد اما حج پس میگوئیم که اگر نذر کند که پیاده حج کند لازم میشود و متعین میشود پیاده روی از شهر که نذر در آن
شهر کرده و بعضی فقها گفته اند که از میقات باید پیاده برود و اگر به حج برود سواره با وجود قدرت بر پیاده روی باید اعاده کند و اگر
سوار شود در قدری از راه قضا میکند حج را و پیاده میرود در راهی که سواره رفته بود و بعضی فقها گفته اند که اگر نذر حج مطلق باشد
و مقید بهمان سال نبود اعاده میکند پیاده و اگر معین بآن سال بود لازم است که کفاره خلف نذر بدهد و قول اول مرویست
و اگر عاجز شود کسی که حج پیاده نذر کرده باشد از رفتار حج میکند سواره و آیا واجب است بر او که ماده شتری هم ببرد بعضی فقها گفته اند
که بلی و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست بلکه مستحب است و همین اشبه است و اگر حج سواره نذر کرده باشد و پیاده برود خلف نذر میشود
و حانث میشود و کسی که نذر رفتار پیاده کرده باشد و به کشتی برود یعنی ضرورة مانند اینکه عبور از دریا ضرور شود و راه خشکی نباشد
باید که در آن کشتی ایستاده باشد زیرا که ایستادن نزدیکتر است بمشابهت پیاده رو و وجه اینست که مستحبست و در کشتی ایستادن
واجب نیست زیرا که درین صورت پیاده روی ساقط میشود از وعاده چه در کشتی پیاده روی متحقق نمیشود و بعد از طواف نسا حج
تمام میشود و پیاده روی ساقط میگردد **فروع** اگر نذر کند که پیاده برود بسوی بیت الله الحرام واجب میشود رفتن بسوی
بیت الله تعالی که در مکه است و همچنین اگر بگوید بیت الله و همین اقتصار کند و درین مسئله بعضی قائل به بطلان نذر شده اند
مگر آنکه بیت الله الحرام کند و اگر بگوید که میروم بسوی بیت الله بی آنکه حاجی یا معتمر باشم بعضی میگویند که منعقد میشود نذر بجز
اول کلام و باید حج یا عمره کند ضمیمه که نه حاجی و نه معتمر لغو باشد و شیخ رحمه الله فرموده که نذر ساقط میشود زیرا که عائد تمام نمیشود
مگر تا آخر و درین اشکال است که قصد بیت الله نمودن هم عبادتست پس چرا منعقد نمی شود و اگر نذر کند پیاده دوم

و همچنین گفته‌اند پس اگر قصد مکان مشرفه کرده باشد نذر منعقد میشود و تا بمکان مشرف پیاده برود و اگر مکان مشرفی قصد نکرده نذر
منعقد نمیشود زیرا که پیاده رفتن فی نفسه عبادتی نیست و اگر نذر کند که اگر خدای تعالی او را فرزندی بدهد او را حج ببرد یا از جانب او حج
بعمل آرد و بعد از آن نذر کننده بمیرد به حج می‌برند آن فرزند را یا دیگری را از طرف او به حج میفرستند از اصل مال او و اگر نذر کند که حج بگذارد
و مالی نداشته باشد پس حج کند به نیابت دیگری مجزی نیست آن حج از هر دو علی تردد زیرا که روایت در این باب صحیح است و مخالفت دارد
با قواعد شرعیه پس محل تردد باشد مسایل نذر روزه اگر نذر کند روزه چند روز معین مانند پنج روز یا ده روز مختار است خواه پی در پی
روزه آن روزه‌ها بگیرد یا متفرق مگر آنکه شرط تتابع کند و اگر زود تر بعمل آرد بهتر است هر چند تاخیر هم جایز است و منعقد نمیشود نذر روزه
مگر آنکه روزه آن روز عبادت باشد پس اگر نذر صوم عیدین کند یا یک عید یا روزه ایام تشریق کسی که در منی باشد یا روزه در ایام حیض
منعقد نمیشود و همچنین هرگاه نذر کند روزه روزیکه ممکن نباشد صوم آن روز چنانچه نذر کند روزه روز رسیدن مسافر بخانه زیرا که
اگر در شب برسد پس در روز نرسیده است و اگر در روز برسد شرط روزه بعمل نیامده زیرا که درین صورت روزه نذر واجب میشود
بعد از رسیدن مسافر بخانه و هرگاه در اثنای روز بخانه برسد پس قدری از آن روز منقضی شده و قدری باقی مانده و روزه در
تمام روز نباشد و در بعض روز و پیش از رسیدن خود واجب شده که تمام روز نیت وجوب صحیح باشد و درین مسئله وجه دیگر هم هست
و آن نیست که اگر پیش از زوال بخانه برسد و یا تا در آن وقت مرتکب مفطر نشده باشد بعد از آن نیت وجوب صوم کند زیرا که
در صوم سنتی و در بعضی روزه‌های واجبی هم جایز است که قبل از زوال نیت کند و اگر بگوید که لله علی ان اصوم یوم قدوم زید ابدا
یعنی از خدای تعالی است بر من که روزه بگیرم در روز رسیدن زید بخانه همیشه ساقط می‌شود وجوب صوم روزیکه در آن روز
بیاید و واجب میشود صوم ایام بعد از آن روز مانند اینکه روز رسیدن او دوشنبه باشد آن روز را روزه بگیرد و بعد
از آن هر دوشنبه را روزه دار باشد و اگر اتفاق افتد که آن روز معینه را الصوم از ماه رمضان باشد روزه آن روز به نیت
رمضان بعمل آرد نه بنیت نذر و ساقط میشود در آن روز روزه نذر زیرا که آن روز معین للصوم از ماه رمضان باشد روزه
آن روز بمنزله مستثنی خواهد بود از ایام و قضا هم ندارد و اگر اتفاقا آن روز عید باشد باید افطار کند اجماعا و در وجوب قضای روزه آن روز
خلافست اشبه عدم وجوب است و اگر واجب باشد بر کسی روزه دو ماه پی در پی بسبب کفاره و شیخ رحمه الله فرموده ماه اول را تمام
پی در پی روزه بگیرد و از ماه دوم هم یک روزی روزه بگیرد تا تتابع صوم شهرین شود به نیت کفاره و بعد از آن در ایام باقی مانده
روزه نذر را بگیرد زیرا که تتابع صوم ساقط شد از چنانچه سابق نیز مذکور شد در خصال کفارات بعضی از فقهای متاخر
گفته‌اند که در چنین صورتی ساقط می‌شود در کفاره تکلیف بصوم زیرا که ممکن نیست تتابع در صوم بسبب دخول
صوم نذر در میان و در کفاره متعین میشود فرض اطعام و این قول چیزی نیست بلکه وجه اینست که آن روز را صوم نذر بگیرد

بسبب آن در تتابع صوم کفاره خلل نمیشود هر چند مکرر روزهٔ آن روز نذر در میان بعمل آرد نه در ماه اول و نه در ماه دوم
زیراکه نذر عذریست که احتراز ازان ممکن نیست خواه کفاره واجب پیش از نذر لازم شود یا بعد ازان و هرگاه نذر کند صوم مطلق
پس اقل آن صوم یکروز است و همچنین اگر نذر کند صدقه مطلق اقتضا میکند بر اقل آنچه آنرا صدقه کنند و هرگاه نذر کند روزه
داشتن در شهری معین شیخ رحمه الله فرموده که روزه میگیرد هر جا خواهد و دران تردد است زیراکه هرگاه مکانی معین کرده پس
بصوم در همان مکان از عهدهٔ نذر بر می آید و اگر در مکان دیگر روزه بگیرد ایفای نذر نکرده است و اگر نذر کنیم بانکه ثواب روزه باختلاف
اماکن مختلف نمیشود مگر آنکه در مکانی راجح باشد بر مکان دیگر و نذر تعلق میگیرد بفعلی که رجحان داشته باشد شرعاً نه آنچه رجحانی
نداشته باشد پس در هر مکان که خواهد روزه بگیرد که از عهدهٔ نذر بر می آید مگر آنکه در شهری روزه مشقت بیشتر داشته باشد نسبت
بشهر دیگر و باعتبار افضل الاعمال احمزها دران شهر نذر کرده رجحانی باشد روزه گرفتن را که درینصورت از صوم در غیر آن
بلد ایفای نذر نمیشود و هر کس که نذر کند که روزه بگیرد در زمانی باید پنجاه روزه بگیرد و اگر نذر کند که در حینی روزه بگیرد باید شش ماه
روزه دار باشد و این قول مستند بروایتیست مگر آنکه از زمان و حین قصد معنی دیگر کند مانند دو ماه یا سه ماه که همان واجب میشود
زیراکه زمان و حین از الفاظ مشترکه اند اطلاق میشود بر قلیل و کثیر **مسائل نماز** هرگاه نذر کند نمازی پس اقل آنچه مجزیست دو رکعت
است و بعضی فقها گفته اند که یک رکعتست و این قول حسن است زیراکه یک رکعت وتر هم نماز است در شرع و بگذاردن
آن از عهدهٔ ایفای نذر بر می آید و همچنین اگر نذر که کاری موجب قربت بعمل آرد و معین نکند آن کار را اختیار است خواه صوم
بگیرد و خواهد تصدق کند بچیزی و اگر خواهد دو رکعت نماز گذارد و بعضی گفته اند که یک رکعت هم کافی است و شیخ رحمه الله گفته
که در اجزای یک رکعت تردد است و اظهر عدم اجزاست و اگر نذر کند که نمازی کند در مسجدی معین یا در مکانی معین از مسجد
واجب میشود زیراکه این هر دو عبادتست و بنذر واجب میگردد اما اگر نذر کند که نماز بگذارد در مکانی که آن مکان را فضیلتی
نباشد بر اماکن دیگر در فضیلت عبادت بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود و واجب میشود نماز کردن در هر مکان که باشد
و دران تردد است زیراکه هرگاه نماز در همان مکان نذر کرده اگر در غیر آن مکان گذارد منذور را بفعل نیاورده باشد هر چند
آن مکان را فضیلتی بر اماکن دیگر نباشد و اگر نذر کند نماز گذاردن در وقت معین واجب میشود که در همان وقت بگذارد
باجماع علما **مسائل نذر آزاد کردن بنده** هرگاه نذر کند که بنده مسلمانی آزاد کند لازم میشود نذر و اگر نذر کند که غلام
کافر غیر معین آزاد نماید منعقد نمیشود آن نذر و اگر غلام کافر معین باشد در جواز نذر عتق آن خلافست و اشبه آنست که لازم
نمیشود و اگر نذر کند آزاد کردن بنده مجزیست که آزاد کند بنده صغیری یا کبیری خواه صحیح بود خواه معیب مگر آنکه آن عیب
موجب عتق او شود مانند عمی و غیره و هر که نذر کند که غلام خود را نفروشد واجب میشود بر او نفروختن آن غلام و اگر مضطر

شود بفروختن آن بعضی فقها گفته‌اند که جایز نیست وجه آنست که در صورت ضرورت جایز است زیرا که تعلق میگیرد بفعلی که
راجح باشد در دین یا دنیا و در صورت ضرورت فروختن راجح خواهد بود نه ترک فروختن و اگر نذر کند آزاد کردن هر بنده
قدیم خود لازم است که آزاد کند بنده را که شش ماه گذشته باشد بر او در بندگی مالک این مضمون روایت است مترجم گوید
که فرق در میان نذر عبد کافر غیر معین و عبد کافر معین آنست که کافر مطلق خبیث است آزاد کردن او و در حکم انفاق او ست
که شرعا ممنوع است و در کافر معین گفته‌اند که شاید در خصوصیتی بوده باشد که بسبب عتق مسلمان شود چنانچه مرویست که حضرت
امیر المومنین علیه السلام بنده نصرانی خود را آزاد کرد و او بهمان مسلمان شد **مسائل تصدق منذور** هرگاه نذر کند
که تصدق کند چیزی را و معین نکند لازم است که صدقه بدهد هر چند کم باشد و اگر مقدار آن در نذر معین کند باید بهمان مقدار تصدق
نماید و اگر بگوید تصدق کنم مال کثیری باید هشتاد درهم بدهند زیرا که حق تعالی فرموده ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و عدد آن
مواطن هشتاد بود و این حکم بمضمون این روایت است و اگر بگوید مال خطیر یا جلیل تفسیر کند آنرا بهر چه خواهد هر چند که باشد زیرا که قلیل
هم در نظر بعضی کثیر و خطیر است و اگر پیش از تفسیر بمیرد وارث تفسیر کند و اگر نذر کند که تصدق کند مالی را در جای معینی باید که در همان جا
تصدق کند و اگر در جای دیگر کند واجب است که اعاده نماید در همان مکان و هر که نذر کند که تصدق نماید تمام مال
خود را لازم است که وفا بنذر خود بکند و اگر بیم ضرر در تصدق تمام مال داشته باشد قیمت کند تمام مال را و بخرد آنرا و تصدق
کند بمقدار قیمت آن باقساط تا وقتیکه معلوم کند که تمام قیمت ادا کرده و هر که نذر کند خرج کردن چیزی از مال خود در راه خیر
و ثواب تصدق کند آنرا بر فقرای مومنین یا در گذاردن حج یا در زیارتی یا در چیزی از مصالح امور مسلمانان مانند ساختن
پل و کاروانسرا **مسائل نذر هدی** هرگاه نذر کند هدی بدنه یعنی ماده شتری باید که آنرا بکعبه معظمه ببرد زیرا که در عرف
شرع از هدی همین معنی مستفاد میشود بقوله تعالی هدیا بالغ الکعبة و اگر نیت کند که بمنی برساند همان لازم میشود و اگر نذر کند
که هدی برساند بغیر آن دو مکان مشرفه منعقد نمیشود زیرا که طاعت نیست و اگر نذر کند که هدی بفرستد و مطلق بگوید بدون
تقیید و تشخص آن هدی منصرف میشود بسوی نعم یعنی چهارپا که شتر و گاو و گوسفند است و جایز است که اقل مسمای نعم بفرستد
بطریق هدی و بعضی فقها گفته‌اند که میسر شود او را که هدی کند گو تخم مرغی باشد و بعضی دیگر میگویند که اقل آنچه قربانی میکنند
باید بفرستد و قول اول اشبه است و اگر نذر کند که هدی بفرستد بسوی خانه کعبه سوای چهارپا چیزی دیگر را بعضی فقها گفته‌اند
که این نذر باطل است و بعضی دیگر میگویند که آنرا میفروشند و صرف میکنند در مصالح خانه کعبه اما اگر نذر کند که هدی نماید غلام
خود را یا کنیز خود را یا اسب خود را میفروشند و صرف میکنند قیمتش را در مصالح خانه کعبه یا مشهدی که نذر کرده باشد
که بآنجا بفرستد و در امداد حاجیان محتاج یا زیارت کنندگان مضطر که صرف کنند آنرا در سفر حج و زیارت آن مشهد

واگر نذر کند نحر هدی به مکه واجب میشود که آنرا در آنجا نحر نماید و اما تقسیم گوشت آن بفقرای مکه واجب میشود برا و یا نه شیخ رحمه الله
فرموده که واجب میشود احتیاطاً زیرا که مقصود از ذبح یا نحر همان تقسیم میان فقرا است نه مجرد نحر و ذبح و همچنین اگر نذر کند که در منی نحر نماید
واگر نذر کند که در غیر این دو موضع نحر نماید شیخ رحمه الله فرموده که منعقد نمیشود و مذهب اقوی اینست که منعقد میشود زیرا که مقصود
کرده است تصدق بر فقرای آن بقعه و این طاعت است اگر نذر کند هدی بدنه پس اگر قصد کند بدنه ابل یعنی ماده شتر لازم میشود
و همچنین اگر نیت ماده شتر نکند زیرا که بدنه عبارتست از ماده شتر و بعضی عامه گفته اند که بر گاو و گوسفند هم اطلاق میشود پس اگر قصد
یکی از آنها کند همان واجب میشود و الا هر کدام که هدی کند مجزیست و این قول باطل است و بر هر کس که واجب شود بدنه در
نذر پس اگر نیابد آنرا لازم میشود او را گاوی و اگر گاو هم نیابد پس لازم میشود بر او هفت گوسفند **اما الواحق** چند مسئله است
اول لازم میشود به مخالفت نذر منعقد کفاره قسم که در باب کفارات مذکور شد و بعضی گفته اند که کفاره افطار شهر رمضان
و مذهب اول مشهورتر است و کفاره لازم نمیشود مگر آنکه خلف نذر کند عمداً و در حالت اختیار **دویم** اگر نذر کند روزه یکسال
معین واجب است که تمام آن سال را روزه بگیرد مگر عیدین و ایام تشریق را اگر در منی باشد و این روزه ها را روزه نمیگیرد و قضا
آنهم بر نیست و اگر در منی نباشد پس روزه ایام تشریق هم باید بگیرد و اگر افطار کند عمداً بلا عذر در روزی از روزهای
سال قضا میکند آن روز را و کفاره هم بدهد و بعد از آن تتمه ایام آن سال را هم روزه بگیرد اگر بشرط تتابع یعنی روزه
پی در پی نذر نکرده باشد و اگر شرط تتابع نموده بسبب افطار بین است از سر میگیرد صوم را و بعضی فقها گفته اند اگر تجاوز از
نصف سال کرده باشد در روزه گرفتن پی در پی و بعد از آن افطار کند جایز است که بعد از آن بنای صوم بر همان روزها
بگذارد و ما بقی تمام کند هر چند که بعد از آن متفرقه روزه بگیرد و این دعویست بلا دلیل و اگر در میان سال افطار کند بسبب
عذری مانند مرض یا نفاس بعد از زوال عذر بنا بر همان روزه سابق بگذارد و ما بقی تمام کند خواه شرط تتابع صوم در نذر
کند یا نکند و کفاره هم ندارد و اگر نذر کند روزه تمام دهر صحیح است و ساقط میشود روزه عیدین و روزه ایام تشریق اگر در منی
باشد و در سفر هم افطار میکند و همچنین حائض هم افطار میکند در روزهای حیض و واجب نیست که قضای این روزها
کند زیرا که او را وقتی نیست در آن وقت روزه واجب نباشد و قضا در همان وقت بعمل آرد و سفر ضروری
هم عذر است که بسبب آن تتابع صوم منقطع نمیشود بلکه بعد از آن بنا بر روزه سابق باید گذاشت و تتمه روزها بالفعل
آورد و اگر سفر اختیاری باشد بسبب آن تتابع صیام بر طرف میشود و بعد از آن باید از سر گیرد و اگر نذر کند روزه
یکسال غیر معین مختار است خواه پی در پی روزه یکسال بگیرد یا متفرقه و در صورتیکه شرط تتابع نکند و میسر شد او را که
دوازده ماه روزه بگیرد از هر ماهی از هلال تا هلالی اعتبار کند یا سی روز و اگر روزه بگیرد در ماه شوال که بیست و نه روز

باشد باید که بعد از آن یک روز دیگر هم روزه بگیرد بدل عید که افطار در آن روز واجب است و بعضی گفته اند که دو روزه
روزه بگیرد از ماه دیگر زیرا که از هلال تا هلال روزه نگرفته که خواه ناقص آید و خواه تمام اکتفا بهمان کند پس باید سی روز حساب
کند و این قول خوب است و همچنین اگر در منی باشد در ایام تشریق و روزه نگیرد ماه ذی الحجه را باید روزه روز عید و ایام تشریق از ماه
دیگر قضا کند و اگر ذی الحجه ناقص بود باید پنج روزه قضا کند سه روز ایام تشریق و یکروز عید و یک روز دیگر که از ماه کم آمده و اگر روزه
یکسال نذر بگیرد باید تمام کند از ماه دیگر پس روزه یکماه و روزه دو روز عوض ماه رمضان و دو عید و بسبب رمضان و عیدین
تتابع منقطع نمیشود زیرا که ممکن نیست او را احتراز از رمضان و عیدین اگر در منی باشد ایام تشریق را هم قضا کند و اگر
نذر کند روزه یکماه پی در پی باید که اختیار کند ماهی را که در آن عید و رمضان نباشد و صحیح نباشد در تمام آن روزه گرفتن
پی در پی و اقلش آنست که پانزده روز روزه پی در پی تواند گرفت هر چند پانزده روز دیگر بعد از آن بتفرقه روزه بگیرد و اگر
شروع کند روزه را در ذی الحجة الحرام کافی نیست زیرا که درین ماه تتابع روزه نمیشود و در میان منقطع میشود بروز عید
سیوم هرگاه نذر کند روزه اول ماه رمضان منعقد نمیشود این نذر زیرا که روزه آن روز واجب است بغیر نذر پس از نذر
تحصیل حاصل لازم آید و در آن تردد است زیرا که نذر واجب افاده تاکید وجوب میکند که اگر ترک نماید کفاره خلف
نذر هم بر ذمه او میشود پس بی فایده نخواهد بود چهارم نذر معصیت منعقد نمیشود و واجب نمیشود بخلف آن کفاره مانند
اینکه نذر کند ذبح انسانی خواه پدر باشد یا مادر یا پسر از اقارب یا بیگانه و همچنین اگر نذر کند که زید را اطلا بکشد یا نذر کند که
شراب بخورد یا فعل حرامی کند یا ترک واجبی نماید این قسم نذر با هیچکدام منعقد نمیشود و اگر نذر کند که طواف بچهار دست و
پا کند حکم آن رفت در کتاب الحج و اقرب آنست که منعقد نمیشود پنجم هرگاه ناذر عاجز آید از ادای نذر ساقط میشود وجوب
آن پس اگر نذر کند که حج گذارد و بعد از آن مانعی بهم رسد در راه که عبور نتواند کرد در آن سال نذر و همچنین نذر کند روزه
روزی و عاجز آید از آن روزه در آن روز و مرویست که در چنین صورتی تصدق بدهد از هر روزه یک مد طعام ششم
عهد هم حکم قسم دارد و صورتش اینست که بگوید عاهدت الله یا بگوید علی عهد الله انه متی کان کذا افعل کذا یعنی عهد کردم
با خدا تعالی یا بر من است عهد خدا که هرگاه چنین شود من فلان کار کنم پس اگر بر آنچه عهد کرده امری واجب باشد یا سنت
یا ترک مکروه یا اجتناب حرامی لازم میشود و اگر بر عکس باشد لازم نمیشود و اگر عهد کند بر امر مباحی نیز هم لازم میشود مانند
قسم و اگر فعل آن اولی بود یا ترک پس آنچه اولی بود همان بعمل آرد و کفاره ندارد و کفاره مخالفت عهد همان کفاره
قسم است و در روایتی وارد شده که کفاره افطار یکروزه ماه رمضان است و این اشهر است هفتم نذر و عهد منعقد
نمیشوند بآنکه صیغه هر یک از آنها بر زبان آرد و اگر بخاطر بگذراند و تکلم بآن نکند بعضی علما گفته اند که بازهم منعقد میشود و جهت

که منعقد نمیشوند بکلم تمام شد قسم ثالث از علم فقه که ایقاعات است و بعد از ان می آید قسم چهارم که احکام است قسم چهارم از اقسام علم فقه در احکام است و آن دوازده کتاب است

کتاب الصید والذباحه

این کتاب در بیان احکام شکار کردن حیوانات است و ذبح کردن انها و گفتگو دران مشتمل است بر بیان سه امر میکند امر اول در بیان انچه شکار او حلالست خوردن هرچند که آن شکار کشته شود یا در وقتی برسند بر او که حرکت مذبوحی داشته باشد و بذبح نرسد و آن از حیوانات شکاری مخصوص است بسگ شکاری که او را تعلیم شکار کرده باشند و سوای سگ شکاری اگر حیوانات درنده دیگر خواه چرنده باشند یا پرنده شکاری کنند حلال نیست خوردن آن مانند شکار یوز و پلنگ و غیر آنها از درندگان مگر آنکه بذبح برسد و همچنین اگر شکار کنند به باز و عقاب و باشه و امثال آنها از جانوران پرنده شکاری خواه آنها تعلیم شکار کرده باشند و خواه نکرده باشند و جایز است شکار کردن بشمشیر و نیزه و هرچه دران پیکان باشند و اگر این آلات هم جرح برسد بر شکار و بکشند او را حلال میشود آن شکار و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر آن آلت بحدید بر شکار برسد حلال است و خورده میشود انچه بکشد آن از اسعراض یعنی تیر گز که تیر بی پر و پیکان باشد و قتی که تیز باشد و بشکافد گوشت انحیوان را و همچنین تیر بی پیکان و شرط است در سگ شکاری از برای حلال شدن شکار کشته او که بذبح برسد اینکه معلم باشد و متحقق میشود بسه شرط اول آنکه برود از پی شکار کشته او وقتی که او را رها کند برای گرفتن آن دویم باز ایستد وقتیکه او را منع کند سیوم نخورد انحیوانرا که شکار کرده پس اگر بطریق ندرت نخورد گوشت او را ضرری نمی رساند در مباح بودن مقتول او و همچنین اگر بخورد خون او را و اکتفا بهمان کند و گوشتش نخورد و میباید که مکرر شکار کند آن سگ بهمین شرائط تا ثابت شود که این شرائط در و متحقق است و کفایت نمیکند اگر اتفاقا گاهی چنین باشد و شرط است در رها کننده سگ شکاری چند چیز اول اینکه مسلمان باشد یا در حکم اسلام باشد طفل نابالغ که پدر و یا مادرش مسلمان بود پس اگر رها کند سگ شکاری را مجوسی یا بت پرست حلال نیست خوردن انچه آن سگ شکار کرده و کشته باشد بدون ذبح و اگر رها کند او را یهودی یا نصرانی دران میان فقها خلاف است اظهر آنست که مقتول او هم حلال نیست دوم رها کند او را برای شکار پس اگر رها شود خود بخود حلال نمیشود اگر بعد از رها شدن منع کند او را و بایستد و بعد از ان اغرا کند و برود و بکشد شکار را صحیح است زیرا که رها شدن خود بخود منقطع شد بسبب درنگی که کرد و بعد از ان اغرا در حکم ارسال تازه است و اگر خود بخود رها شود و بعد از ان اغرا کند او را بی انکه توقف کند بعد از منع حلال نیست خوردن مقتول بدون ذبح سیوم بسم الله بگوید در وقت رها کردن سگ شکاری و این شرط در سائر آلات شکار هم هست مانند نیزه و تیر

و تیر و شمشیر پس اگر ترک بسم الله کند عمداً حلال نمیشود مقتول او و اگر فراموش کند بسم الله گفتن ضرری ندارد و اگر رها کند
سگ شکاری را و دویم بسم الله بگوید فائده نمیکند در افاده حلیت مقتول و همچنین اگر یکی بسم الله بگوید و رها کند و دیگری
سگ دیگر رها کند بدون بسم الله گفتن و هر دو شریک باشند در شکار کردن آنهم حلال نمیشود چهارم اگر غائب شود آن شکار
از نظر شکار کننده در حالتی که حیوة مستقره داشته باشد و حیوة مستقره را تفسیر کرده اند باینکه با آن حیوة یکروز یا دو روز زنده تواند ماند
پس اگر پیدا آن شکار گشت بعد از غائب شدن حلال نیست زیرا که محتمل است بسبب دیگر مرده باشد نه از کشتن سگ شکاری
خواه آن سگ بر او ایستاده به بیند یا دور از و جایز است شکار کردن بانواع دامها ولیکن حلال نمیشود آن شکار مادام که
ذبح نشود هر چند در آن دامها سلاح تعبیه کرده باشند و همچنین آنچه به تیر بی پیکان کشته شود و بشگافد گوشت شکار را و بعضی فقها
گفته اند که حرام است که بر صید بزنند چیزی را که از و بزرگ تر باشد در جثه مانند سنگ کلان و به ثقل بکشد او را و بعض دیگر گویند
که مکروه است و این قول بهتر است و خواه حرام باشد یا مکروه شکاری را که بر او زده باشند حرام نیست خوردن آن بشرط حصول
تذکیه امر دوم در احکام است اگر بر صید مسلمان و بت پرست هر دو آلت شکار خود را و بکشند هر دو آلت او را حلال نمیشود
آن شکار خواه آلت هر دو متفق باشد مانند اینکه هر دو دو سگ را رها کنند یا دو تیر را یا مختلف مانند اینکه یکی سگ را رها کند
و دویم تیر خواه در یک زمان هر دو برسد بر آن صید یا دو وقت در صورتیکه اثر هر یک از این دو آلت کشنده باشد و اگر
سست کند او را آلت مسلمان بنوعیکه حیوة مستقره در او نماند و بعد از آن تمام کش کند او را آلت بت پرست حلال است
زیرا که قاتل او مسلمان شده و اگر بر عکس باشد حلال نیست و اگر حال مشتبه شد که آلت مسلمان او را کشته یا آلت کافر حکم
میکنند بحرمت او زیرا که غالب میکند حالت حرمت را بر حالت حلیت و اگر مسلمانی باشند دو سگ شکاری و یکی را
سر دهد بر شکار و دویم خود بخود وا شود و هر دو سگ او را شکار کنند حلال نمیشود و اگر بیندازد مسلمان تیری بر او و باد برساند
آن تیر را بر آن صید و بکشد او را حلال میشود هر چند حلال این باشد اگر باد نمی بود با و نمیرسید آن تیر و همچنین اگر برسد تیر بزمین
و از آن بجهد پس بکشد صید را حلال میشود و معتبر در حلیت اسلام مرسل است مسئله پس اگر سگ شکاری را مسلمانی سر دهد
و صید را بکشد حلال است هر چند معلمش مجوسی بود یا بت پرست و اگر رها کننده مسلمان نباشد هر چند معلم سگ مسلمان
باشد حلال نیست یعنی در صورتیکه بذبح نرسد و اگر حیوة مستقره داشته باشد و بذبح برسد حلال است هر چند بدست کافر
گرفتار شود و اگر بیندازد سگ خود را مسلمان بر صیدی و بسم الله بگوید و او بکشد صید دیگر را حلال میشود آن صید و همچنین
اگر بیندازد او را بر شکارهای کلان و آنها بگریزند و بچه های آنها را بکشد آن سگ حلال میشوند در صورتیکه آن بچه ها هم بحد
وقت امتناع رسیده باشند که بدون آلت شکار نشوند و همین حکم است در شکار با آلت دیگر هم مانند تیر و شمشیر و نیزه اما اگر

بیندازد آلت صید را بدون دیدن صید پس اتفاقاً بر صیدی بخورد حلال نمیشود هر چند بسم الله گفته باشد خواه آن آلت
سگ باشد یا سلاح زیرا که در هنگام انداختن قصد شکار نکرده پس حکم رها شدن سگ خود بخود دارد و شکاری که حلال
میشود بکشتن سگ شکاری یا برسیدن آلت ضرب باید در غیر مکان ذبح حیوانیست که وحشی باشد در اصل یا انسی و بعد
از آن وحشی شود و همچنین حیوانیکه حمله کند بر آدمی از جمله چارپایان و بدست نیفتد که او را ذبح کند یا بیفتد در چاهی و متعذر باشد
ذبح او یا نحر او و اگر شتر باشد در این صورت کافیست که بزنند بر او آلت حرب مانند شمشیر و کارد و تیر و همان بمیرد خواه بر موضع ذبح ضرب
برسد یا در غیر موضع آن و اگر تیر بزنند بر بچه که قادر بر امتناع نباشد و بکشند آنرا حلال نمیشود و اگر بزند بر جانور پرنده و بچه
که هنوز قادر بر امتناع نباشد و آن تیر هر دو را بکشد جانور پرنده حلال میشود و بچه حرام و اگر سگان پاره پاره کنند صید را پیش
از آنکه او را شکار کننده دریابد حرام نمیشود و اگر تیر بزند بر جانوری و آن حیوان بیفتد از کوهی یا در دریای و بمیرد حلال نمیشود
زیرا که احتمال هست که موت او از افتادن بود بلی اگر برسیدن تیر حیوة او غیر مستقره شود و در حکم مذبوح گردد و بعد از آن بیفتد
از کوه یا در دریا حلال میشود زیرا که حکم مذبوح دارد و اگر قطع کند آلت حرب از عضویرا و بعد از آن او را دریابند در حالتی
که حیوة مستقره داشته باشد و ذبح کنند او را آن عضو مقطوع حرام و باقی حلال باشد و اگر قطع کند او را آلت ضرب بدو حصه
و هر دو حصه بیحرکت شوند حلال میشوند و اگر یک حصه حرکت کند و حصه دویم نکند پس متحرک حلال و غیر متحرک حرام باشد
و بعضی فقها گفته اند که اگر در متحرک حیوة مستقره باقی نماند هر دو حصه حلال میشوند و این قول اشبه است و در روایتی وارد شده
که خورده میشود حصه که سر با اوست و در روایتی دیگر آنست که حصه اکبر را میخورند و حصه اصغر نمیخورند و هر دو روایت شاذ اند
امر سیوم در لواحق و در آن چند مسئله است اوّل شکار کردن بآلت مغصوبه حرام است و حرام نمیشود آن شکار و مالک
آن میشود شکار کننده نه صاحب آلت و بر شکار کننده است که اجرة المثل آلت بدهد بمالک آن خواه آن آلت شکار سگ
باشد یا سلاح دوم هرگاه بگیرد سگ صید را جای گزیدن نجس میشود که باید آنرا شست علی الاصح سیوم هرگاه بیندازد سگ را
یا سلاح را بر صیدی و او را مجروح کند و دریابد آن صید را در حالتی که حیوة داشته باشد پس اگر حیوة مستقره نداشته باشد
فقها گفته اند در حکم مذبوح است و در بعضی احادیث وارد شده که ادنی صیدیکه او را ذبح باید کرد آنست که پای خود را حرکت
میداده باشد یا چشم خود را میگردانیده باشد یا دم خود را حرکت دهد و ازین احادیث معلوم میشود که هر چند حیوة مستقره
نداشته باشد برای حلیت او ذبح در کار است و اگر حیوة مستقره داشته باشد و زمان آنقدر فرصت دهد که او را ذبح کند بدون
ذبح البته حلال نمیشود و بعضی فقها گفته اند که اگر آلت ذبح نداشته باشد بگذارد سگ را که او را بکشد و بعد از آن بخورد
اگر خواهد اما اگر زمان ذبح نباشد حلال است هر چند حیوة مستقره داشته باشد یعنی بگمان صیاد و هرگاه صیاد شکار را [illegible]

تقع نشود مالک آن میشود هرچند آنرا بدست نیاورد پس اگر بگیرد او را دیگری مالک آن نمیشود و واجبست که او را بدهد باول
باخته پس نظر دران یا در ارکان است یا در لواحق اما ارکان پس سه چیز است یکی ذبح کننده دویم آلت ذبح سیوم کیفیت
ذابح پس شرطست در وی که مسلمان باشد یا در حکم مسلمان پس متولی ذبح نمیشود بت پرست و اگر او ذبح کند حیوانی را در
نباشد و در ذبح کافر اہل کتاب دو روایت است اشهر آنست که جایز نیست پس خورده نمیشود مذبوح نه یهودی و نه نصرانی
مجوسی و در روایتی وارد شده که مذبوح ذمی خورده میشود بشرطیکه بشنود بسم الله گفتن او را و این روایت معمول نیست و زن
حالت هم ذبح میتواند کرد و خواجه سرا و جنب و حائض و طفل غیر بالغ مسلمان هرگاه خوب تواند ذبح کرد و شرط نیست در ذابح
یعنی اثنا عشری بودن و درین مسئله قول بعید است باشتراط ایمان ولیکن صحیح نیست خوردن مذبوح کسی که معلن بعداوت
اہلبیت علیہم السلام باشد مانند خارجی هرچند اظهار اسلام کند اما آلت ذبح پس صحیح نیست ذبح کردن مگر باهن و فولاد هم
از آهن است و اگر یافته نشود آهن و بیم فوت ذبیحه بود جائز است ذبح کردن بهرچه قطع اعضای ذبح کند هرچند پوست
باشد یا چوبی یا سنگ تیزی یا شیشه و آیا واقع میشود ذبح بناخن یا دندان در صورت ضرورت بعضی فقها گفته اند که بلی
مقصود باین هم حاصل میشود و بعضی دیگر میگویند که واقع نمیشود زیرا که نهی از آن وارد شده هرچند ناخن یا دندان منفصل
از حیوان اما کیفیت پس واجب قطع اعضای اربع است یکی مری و آن مجرای طعام است و حلقوم و آن مجرای نفس
و دو رگ میان آن دو رگ است که احاطه حلقوم نموده و کفایت نمیکند بریدن بعضی ازین اعضا در صورت امکان قطع
و این قول مشهور در میان فقهاست و در روایتی وارد شده که هرگاه قطع حلقوم کند و خون برآید باکی نیست در خوردن
او و کافیست در حیوان منحور که شتر باشد در آوردن کارد یا نیزه در گودال نحر او و آن گو سینه اوست و در ذبح و نحر چهار
است اول آنکه مذبوح یا منحور را رو بقبله گذارد در صورت امکان پس اگر رو بقبله ذبح نکند عمداً حکم میتة دارد و اگر فراموش
استقبال قبله را [illegible] ذبح و همچنین اگر ندانند جهت قبله را دوم بسم الله گفتن و این عبارتست از آنکه ذکر کنند نام خدا تعالی را
هرگاه ترک نام خدا کند عمداً حلال نمیشود و اگر فراموش کند حرام نمیشود سیم گویند فقها اختلاف کرده اند در آنکه در هنگام ذبح
اگر بسم الله تنها بگوید حلال میشود مذبوح یا نه بعضی گفته اند حلال میشود بدلیل قوله تعالی فکلوا مما ذکر اسم الله علیه و بعضی دیگر
گفته اند که ضم صفت کمالی از اوصاف الهی و ثنا نیز ضرور است و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر بسم الله تنها بگوید یا بسم الله
والله اکبر یا الحمد لله و الله اکبر کافیست و بعضی گفته اند که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید آنهم مجزیست سیوم مخصوص است
نحر بمحل آن مذکور شد و غیر شتر بذبح و در محل ذبح کنند یعنی در زیر لحیین یا اندکی پایین تر پس اگر نحر کند مذبوح را یا ذبح کند
منحور را حلال نمیشود و اگر منحور را ذبح کند پیش از آنکه قطع حیوة او شود یا نحر کند مذبوحی را نحر کند و باز ذبح نماید حلال میشود

و در آن تردد هست زیرا که بعد از نحر یا ذبح حیوة مستقره با حیوان نمی ماند پس گویا شتر مرده را نحر کرده یا گاو مرده را ذبح نموده باشد
و این صورت اشتراط حیوة مستقره هست نزد جمعی از فقها که حیوة مستقره در مذبوح و منحور شرط نکرده اند بلکه بمجرد حرکت مذبوح اکتفا نموده اند
حلال خواهد بود و اگر سر حیوان مذبوح را جدا کند عمداً در آن خلافست اظهر آنست که مکروه میشود و اگر کارد بدون تعمد سر مذبوح را جدا کند
حرام نمیشود و همچنین هرگاه پوست برآرد از حیوان مذبوح پیش از آنکه سرد میشود یا ببرد عضوی از او پیش از سرد شدن در آن هم خلافست
و اظهر آنست که مکروه هست و اگر بگریزد جانور پرنده جائز هست که او را تیر بزند یا نیزه بر او اندازد یا شمشیر اگر بیفتد و زنده باشد ذبح
کند او را و اگر زنده نباشد حلال میشود بهمان تیر که باو رسیده چهارم حرکت حیوان بعد از ذبح کافیست در حصول حلیت او
و بعضی فقها گفته اند که با حرکت برآمدن خون باعتدال هم شرطست در حصول تذکیه و بعضی دیگر گویند که یکی از این دو کافیست
و آن اشبه هست و کفایت نمیکند برآمدن خون بطریق تثاقل یعنی قطره قطره بغیر سرعت اگر با آن حرکت نباشد که دلالت بر حیوة
کند و مستحب هست در ذبح گوسفند که دو دست او را ببندند و یکپای او را واگذارند پای دویم او را بگیرند بپشم یا موی او را
وقتیکه سرد شود و در ذبح گاو ببندند دستهای گاو را و هر دو پای او را و واگذارند دم او را و در شتر ببندند پایهای او را تا بیخ
بغل و واگذارند هر دو پای او را و در جانور پرنده رها کنند او را بعد از ذبح و وقت کشتن قربانی در میان طلوع آفتاب هست
تا غروب آن و مکروه است کشتن حیوان در شب مگر هنگام ضرورت و در روز جمعه تا زوال آفتاب و برسانیدن کارد به نخاع
مذبوح و آن رشته سفیدیست که در میان استخوان گردن میباشد و نیز مکروه هست که کارد را برگردانیده ذبح کنند حیوان را از طرف
بالا و بعضی فقها گفته اند که این دو امر حرام هست و قول اول اشبه هست و نیز مکروه هست که بکشند حیوانی را در حالتی که حیوان دیگر
بسوی او ناظر باشد اما لواحق آن چند مسئله هست اول آنچه فروخته شود در بازار مسلمان از حیوانات مذبوح و گوشتها
جائز هست خریدن آن و واجب نیست که تفحص تفتیش کنند از حال آن که مذبوح هست یا نه و کدام کس آن را ذبح نموده
دوم هر حیوانی که متعذر باشد ذبح او یا نحر و از جهت عاصی شدن آن حیوان که بدست نیاید یا در مکانی هر دو ذبح کننده در آنجا
نتواند رسید و جای ذبح او را ببرید و بیم تلف شدن آن حیوان باشد جائز هست که بر او زخم زنند بشمشیر و نیزه و غیر آن از آنچه زخم
کند او را و حلال میشود همین هر چند آن زخم بموضع ذبح نرسد سیوم هرگاه بریده شود گردن مذبوح و اعضای ذباحت او
بحال باشد پس اگر حیوة مستقره او باقی باشد ذبح میکنند او را بعد از قطع کردن و حلال میشود بسبب ذبح و اگر حیوة مستقره
نداشته باشد مردار خواهد بود و معنی حیوة مستقره آنست که یکروز یا چند روز زنده تواند بود و همچنین اگر مجروح کند او را حیوان
درنده اگر حیوة او غیر مستقره باشد و آن اینست که حکم کنند بمرگ او در همان ساعت حلال نمیشود بسبب ذبح کردن زیرا که
حرکت آن مانند حرکت مذبوح هست مترجم گوید اگر مشتبه شود در حال مذبوح که حیوة مستقره داشته یا نه ملاحظه میکنند که اگر خون

بسرعت غیر متعارف از وی برآمده یا حرکت کرده بعد از ذبح حلال میشود والا حرام و بعضی فقها هر دو امر اعتبار نموده اند و آن احوط است
چهارم هرگاه نذر کرد حیوانی را برای قربانی کردن آن حیوان از ملک او بدر میاید و اگر آنرا تلف کنند واجبست بر او که قیمت آن بدهد
و اگر نذر کند حیوانی را برای قربانی و آن حیوان سالم باشد از عیب و قابل قربانی کردن و بعد از آن معیوب شود قربانی میکنند
آنرا بهمان عیب کافیست از نذر و اگر گم شود یا هلاک شود یا ضایع شود بدون بی پروائی ناذر ضامن نیست مترجم گوید قیمت
قربانی که در صورت اتلاف واجبست باید خریدن قربانی دیگر مثل آن صرف کنند و اگر وفا نکند بشرکت دیگر قربانی بخرد و ذبح کنند و الا
گوشت بخرد و تصدق کند علی ما فی المسالک پنجم هرگاه نذر کند حیوانی را جهت قربانی پس بکشد آن حیوان را دیگری در روز قربان
کردن و نیت نکند که از جانب صاحبش آنرا قربانی میکند مجزی نیست از ناذر و اگر نیت کند که از جانب ناذر میکنم مجزی است
از و هر چند ناذر را امر نکرده باشد او را بکشتن آن ششم هرگاه نذر کند قربانی واجب شود بر او ساقط نمیشود استحباب خوردن از
پوست آن بسبب نذر هفتم ماهی حلال میشود بسبب بر آوردن آن از آب زنده و اگر بجهد خود از آب و بگیرد او را پیش از
مردن حلال میشود و اگر ببیند آن ماهی را از آب جسته و بدست بگیرد آنرا بعد از بیرون جستن میران خلاف اشبه آنست
که جائز نیست خوردن آن و اگر بر آرد آن ماهی را مجوسی یا مشرک و بمیرد در دست او حلال میشود یعنی بشرطیکه مسلمان ببیند
که مشرک یا مجوسی آنرا زنده از آب بر آورده و حلال نیست خوردن ماهی که در دست آنها باشد تا اینکه بدانند که بعد از بر آوردن
از آب مرده است و اگر بگیرد کسی ماهی را زنده و بعد از آن باز در آب اندازد و بمیرد در آب حلال نمیشود هر چند در دام بند شده باشد
زیرا که آن ماهی مرده است در چیزیکه زندگی او در آن بود و آیا حلال است خوردن ماهی زنده بعضی فقها گفته اند که حلال نیست
و وجه آنست که جائز است زیرا که تذکیه آن بر آوردن آنست از آب زنده و اگر بگذارد دامی برای گرفتن ماهی و در آن دام
بعضی ماهیها بمیرند و بعضی از آب زنده بر آیند و مشتبه شود ماهی زنده با ماهی مرده بعضی فقها گفته اند که همه حلال اند تا وقتیکه معلوم
شود که مرده از آنها کدام بوده و بعض دیگر میگویند که همه حرام میشوند زیرا که حرمت را غالب میکنم بر حل تا وقتیکه معلوم شود که
کدام یک از آنها حلال نیست و قول اول خوبست مترجم گوید قول بحل همه ماهیها در صورت اشتباه از شیخ است که در کتاب
نهایه اختیار نموده و قاضی هم بر همین قول رفته و مصنف نیز آن اختیار نموده و مستند آن روایات صحیحه است و ابن ادریس
و علامه و اکثر متاخران گفته اند که تمام حرام میشود و مستند آنها هم حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده اند
احادیث حلال بودن تمام را تاویل کرده اند چنانچه در کتب مبسوطه مبین است و مخفی نیست که احوط اجتناب است هشتم
ملخ حلال میشود با آنکه او را زنده بگیرند و شرط است که مسلمان بگیرد و اگر بمیرد ملخ پیش از آنکه گرفته شود حلال نمیشود و همچنین
بقصد در نیستانی آتشی و بسوزد نیستان را و در آن ملخها باشد حلال نمیشود آن ملخها هر چند بقصد شکار همان ملخها آتش

زنده باشند بر آن نیستان و حلال نمیشود بچه ملخ تا وقتیکه در پرواز مستقل شود پس اگر بگیرند آنها را پیش از آن که در پرواز
استقلال بهم رسانند خورده نمیشود و نیز ذبح بچه که از شکم حیوان مذبوح برآید ذبح مادر او است یعنی بذبح مادر او هم حلال میشود بشرطیکه
تام الخلقه باشد و بعضی گفته که روح هم در و نرفته باشد و اگر روح حیوانی در و رفته بدون ذبح حلال نمیشود و درین اشکال
است زیرا که در روایت قید عدم دخول روح نیست پس شرط نباشد و نظر براین که هر فردی حیوانی را که قابل تذکیه باشد
باید ذبح کنند بنام خدا تعالی تذکیه او بفعل آید پس بدون ذبح حلال نباشد و بعضی گفته اند که اگر زنده از شکم مادر برآید و وقت
تنگ باشد که تا زمان ذبح حیوة او باقی نماند حلال است خوردن او و قول اول اصح است یعنی اگر تام الخلقه باشد و روح
در و نرفته ذبح مادرش ذبح او است والا فلا خاتمه مشتمل است بر چند قسم اول در بیان مسائل از احکام ذبح و آن شش
مسئله است اول واجب است که پی در پی چهار عضو مذبوح را که مذکور شد قطع کنند و اگر قطع کند بعضی از آن اعضا را و
مذبوح را واگذارد تا آنکه بحرکت مذبوح برسد و بعد از آن باقی اعضای ذباحه را قطع کند حرام میشود زیرا که در آن حیوة مستقره
باقی نمانده است در وقت قطع اعضای دیگر و ممکن است که بگوئیم حلال است زیرا که روح او بتمام از جسدش برآمده بتغییر
ذبح هر چند قدری از ذبح او واقع شده و قدری دیگر ثانیا و این اولی است دوم اگر شروع کند فاعل در ذبح کردن و دیگری
رودهای او را برارد و هر دو یکجا این دو فعل کنند حکم خود مرده دارد و همچنین هر فعلی که کنند با او که با آن حیوة مستقره باقی نماند
سیوم هرگاه یقین حاصل شود که پیش از ذبح حیوة مستقره داشته حلال است و اگر یقین شود که پیش از ذبح حیوة از و قطع شده
بود حرام است و اگر مشتبه شود حال او و معلوم نشود که حرکت بعد از ذبح کرده و خون معتدل هم برنیاید پس وجه است که طرف
حرمت را غالب باید نمود بر حلیت قسم دوم در بیان چیزی است که ذبح بر او واقع میشود و آن واقع میشود بر هر حیوانی که
ماکول اللحم باشد باین معنی که بعد از ذبح پاک باشد پس نجس العین مانند سگ و خوک بذبح پاک نمیشوند
و اقسام دیگر از حیوانات سوای دو قسم چهار قسم اند اول مسوخات مانند فیل و خرگوش و میمون در آن
خلاف است و سید مرتضی رضی الله عنه گفته که بر آنها هم ذبح واقع میشود و فقهای دیگر گفته اند که واقع نمیشود دوم حشرات
الارض یعنی حیواناتیکه در سوراخهای باشند مثل موش و ابن عرس که آنهم نوعی از موش است و سوسمار پس در وقوع
ذکات بر آنها تردد است و اشبه آنست که واقع نمی شود بر آنها ذبح سیوم آدمی و بر او هم واقع نمیشود ذبح که با آن پاک شود
از جهت احترام او و حکم میته دارد هر چند او را ذبح کند چهارم حیوانات درنده مانند شیر و یوز و پلنگ و روباه است
و در وقوع ذبح بر آنها هم تردد است اشبه آنست که واقع میشود و پاک میشود بمجرد ذبح و بعضی فقها گفته اند که استعمال پوست
آنها نمی توان کرد بدون دباغت قسم سیوم در مسائل احکام صید و آن ده مسئله است اول آنچه صید میشود در آلت

احکام صید

شکاری مانند دام و شبکه مالک میشود صیاد که اندام گذاشته و همچنین است هر چیزیکه معتاد باشد بآن شکار کردن و بر نمی آید
آن صید از ملک صیاد بسبب اینکه بگریزد از دست او و بعد از آنکه بدام او آمده باشد و مالک صید نمیشود بسبب اینکه در زمین او
در گل فرو رود یا آنکه در خانه او آشیان سازد و نه بجستن ماهی از دریا در کشتی او و اگر بسازد زمین را گل برای شکار کردن حیوانات
پس فرو رفتند در آن صیدی که از آن خلاص نتواند شد مالک آن صید نمیشود بسبب آن زیرا که گل ساختن آلت معتاد برای شکار
نیست و دران تردد است و شیخ علی قدس سره گفته که اگر در مکانی متعارف باشد که صید باین طریق کنند اولی آنست که در آنجا
حکم آلت صید دارد و اگر به بندد بر صید دروازه حجره را که راه دیگر برای خروج نداشته باشد یا در جای تنگی رساند او را که متعذر
نباشد گرفتن او از آنجا مالک آن میشود و دران نیز اشکال است و شاید که اشبه آنست که مالک نمی شود در اینجا مگر بدست
بگیرد آنرا یا بآلت شکار کردن بگیرد و اگر رها شود شکار از دست و بر نمی آید از ملک او و اگر بقصد رها کند و قطع نیت تملک او
کند آیا مالک او دیگری میشود بشکار کردن او اشبه آنست که مالک نمیشود زیرا که مال بسبب نیت اخراج از ملکیت مالک
بیرون نمیرود و بعضی فقها گفته اند که بیرون میرود از ملک مالک چنانچه اگر از مالک چیزی حقیری بیفتد و او متوجه برداشتن آن نشود
و واگذارد که درین صورت مالک گویا مباح ساخته برداشتن آنرا بدیگران و شاید که در میان دو حال فرق باشد زیرا که افتادن
چیز حقیری از دست مانند ریزه نانی و عدم توجه مالک به برداشتن آن موجب اباحت تصرف غیر مالک است دران و باعث خروج
از ملکیت مالک نمیشود که رها کردن صید از دست هم موجب خروج صید از ملکیت صیاد باشد معهذا در میان شئ حقیر و صیدیکه
بقصد و محنت بدست می افتد تفاوت بسیار است پس در حکم واحد نباشد دوم هرگاه ممکن باشد صید را خود داری بسبب
پرواز یا دویدن که بدست صیاد بیفتد مگر آنکه از پی او بسرعت رود مالک نمی شود صیاد اول او را و مالک کسی میشود که او را
بگیرد سیوم هرگاه صیاد اول تیر انداز و صید را پس بیندازد او را و بگرداند در حکم مذبوح و بعد از ان صیاد دوم بگیرد او را
و بکشد مال صیاد اول است و بر دوم دعوی از اول نمیرسد مگر آنکه دوم فاسد و ضایع کند گوشت او را یا قدری از گوشت را
و اگر بزند تیر او صیاد اول و بیندازد او را از رفتار و در حکم مذبوح هم نکند و بعد از ان صیاد دوم بکشد او را آن صید مال دوم
میشود نه اول و بر صیاد اول نیست تاوانی هر چند بفعل او گوشت آن شکار فاسد شود و اگر آن صید را از دویدن اندازد
صیاد اول و در حکم مذبوح نگرداند و شکاری دوم او را بکشد درینصورت دوم تلف کرده مال اول را پس اگر بگیرد او را
در هنگامیکه قابل ذبح بوده و ذبح کند بروجه شرعی پس آن صید مال صیاد اول است و بر صیاد دوم است که تفاوت قیمت
که میان زنده آن صید و کشته او باشد بدهد بصیاد اول زیرا که در مال او نقصان نموده و اگر او را زخمی کند دوم در غیر مکان
ذبح پس واجب است بر او تاوان قیمت آن بدهد باول اگر خود مرده او را قیمتی نباشد و اگر او را قیمتی باشد پس تفاوت قیمت

بدهد واگر مجروح کند او را دوم و نکشد پس اگر بذبح برسد آن شکار حلال است برای صیاد اول و اگر بذبح نرسد حکم خود مرده دارد زیرا که آن صید تلف شد از دو فعل یکی از آن مباح بود و آن فعل صیاد اولست و دوم غیر مباح که فعل صیاد دوم باشد مانند اینکه بکشد صید را که سگ یکی از مسلمان و دوم از مجوسی که صید حرام شود اما آنچه بر صیاد دوم لازم میشود که جراحت نموده پس آنچه ظاهر میشود اینست که صیاد اول اگر بعد از جراحت صیاد دوم قادر نشد بر ذبح آن صید پس صیاد دوم قیمت تمام آن صید بدهد بعد وضع تفاوت قیمت که از جرح صیاد اول در او بهم رسیده و اگر قادر بر ذبح شده و اهمال در ذبح نموده پس بر صیاد دوم نصف قیمت آن صید است بعد از وضع تفاوت قیمت مذکوره و نصف دیگر را بسبب اهمال که صیاد اول در ذبح نموده محسوب میشود که مالک آن در مال خود کرده است و اجتهاد این مسئله روشن میشود به بیان فرضی که میکنیم و آن اینست که فرض میکنیم گاوی مثلا که قیمت آن ده درهم باشد یکی بر او زخمی زد و قیمتش نه درهم شد و بعد از آن شخص دیگر زخم دیگر بر او زد قیمت آن بهشت درهم رسید پس هر دو زخم سرایت کرد در او و سقط شد آن گاو پس درین صورت پنج احتمال است که هیچکدام خالی از خللی نیست احتمال اول آنکه تمام قیمت معیب از شخص دوم میگیریم زیرا که شخص اول زخمی که بر گاو زده مفروض آنست که او مالک آن گاو بوده تاوانی ندارد که در مال خود مختار است و شخص دوم گاو مجروح مال دیگری را تلف کرده ضامن تاوان قیمت گاو مجروح است و در مسئله صید مذکور هم بهمین دستور صیاد اول که صید را مجروح ساخته و از رمیدن انداخته مالک آن شده و دوم که او را جراحت رسانیده و بهمان سقط شده تاوان قیمت صید مجروح میدهد و این قول ضعیف است زیرا که مفروض اینست که اول اهمال در تذکیه صید کرده پس شریک دوم باشد در جنایت و تمام بر ذمه دوم نباشد احتمال دوم نصف قیمت گاو که پنج درهم است اولین میدهد و نصف آن دوم و این ظلم است بر دوم زیرا که بجراحت اول یکدرهم از قیمت آن کم شده حصه تاوان آنهم از دوم گرفتن ظلم بر دوم باشد احتمال سیوم آنکه از اول پنج و نیم درهم بگیرند و از دوم پنج زیرا که جراحت هر دو سرایت نموده و قتل منسوب بهر دو شده پس هر کدام نصف از قیمت گاو بدهد و یکدرهم که بجراحت اول از قیمت گاو کم شده نصف آن اول بدهد و دوم که جنایت قتل باو تعلق گرفته بقاعده شرعیه مقرریه که ارش جنایت داخل قیمت نفس میشود هرگاه جنایت منجر بقتل نفس شود همان پنجدرهم نصف قیمت گاو بدهد و درین هم ظلم است زیرا که قیمت مجموع گاو ده درهم بوده چنانچه فرض همانست و نیم درهم که زیاده شده ظلم باشد بر هر دو یا بر یکی احتمال چهارم آنکه از اول پنجدرهم بگیرند و از دوم چهار و نیم زیرا که جراحت هر دو سرایت کرده و قتل گاو نموده و بر هر کدام نصف قیمت مجنی علیه لازم شود در وقت جنایت و هنگام جنایت اول قیمت ده درهم بود و نصف آن که پنج است بر اول لازم شود و در وقت جراحت دوم نه درهم قیمت گاو بوده نصف آن چهار و نیم باشد و درین صورت ارش جنایت داخل در قیمت نفس مقتول میشود لیکن این هم ضعیف

است زیرا که تضییع نصف درهم از مال مالک میشود چه قیمت گاو ده درهم بوده که بجنایت هر دو قبل آمد پس از قیمت آن چهار و نیم درهم
کم شود احتمال پنجم آنکه از هر کدام حصه قیمت وقت جنایت بگیرند و هر دو قیمت را ضم کنند و بر ده بسط کنند که قیمت گاو است
باین طریق که قیمت گاو ده درهم بوده در وقت جراحت اول و نه در وقت جراحت دوم و مجموع این هر دو قیمت نوزده میشود آنرا
ضرب کنیم بر ده که یکصد و نود شود و ده دینار را یکصد و نود حصه کنیم یکصد از اول میگیریم و نود از دوم و درین صورت ارش
جنایت داخل قیمت نفس میشود و زیاده و کم هم از قیمت گاو تحصیل نمیشود ولیکن درین صورت هم ظلم میشود بر دوم زیرا که جنایت
او بر مالی است که نه درهم بود و شرکت اول پس چهار و نیم حصه او میشود از ده حصه و یکصد و نود را که ده حصه کنیم هر حصه نوزده میشود
چهار و نیم حصه از ده حصه یکصد و نود هشتاد و پنج و نیم میشود و چهار و نیم از وا فزود گرفته شده است و پنج حصه از ده حصه یکصد و نود
نود و پنج میشود از او گرفته میشود یک حصه پس درین صورت بر هر دو حیف و میل شد بر اول پنج حصه و بر دوم چهار و نیم حصه افزود
بعمل آمد احتمال ششم آنکه از اول میگیرند پنج و نیم پنج باعتبار شرکت در اتلاف و نیم حصه ارش جنایت و از دوم چهار و نیم
باعتبار شرکت در اتلاف گاو معیب که نه درهم میارزد پس از اول نصف قیمت گاو و نصف یک حصه از ده حصه که کم بود گرفته
شود و از دوم تفاوت ارش جنایت داخل قیمت نفس مجنی علیه شود و این احتمال را مصنف اقرب بتحقیق دانسته اختیار نموده
لیکن این را هم ضعف است باعتبار اینکه از اول ارش در حساب قیمت نفس مجنی علیه نه نمودن و از دوم نمودن ترجیح بلا مرجح است
چه اگر در صورت تلف نفس ارش در حساب قیمت نفس داخل شود در حساب دوم داخل نمودن و از اول علحده حساب
کردن وجهی ندارد و اگر یکی ازین جنایت کننده مالک گاو باشد و دوم مالک نباشد ساقط می شود
آنچه مقابل جنایت مالک بود و میگیرد مالک از دوم آنچه مقابل جنایت او باشد چهارم هر گاه صید بدست
نیاید بسبب دو چیز مثل پرواز و دویدن مانند کبک و دراج و یک تیر انداز پر او را بشکند و بعد ازان بشکند دوم پای او را
بعضی فقها گفته که آن صید مال هر دو صیاد است و بعضی دیگر میگویند که مال صیاد دوم زیرا که به تیر دوم بدست آمده و قول دوم قویست
پنجم اگر تیر زنند بر صید و کسی مرد و او را مجروح سازند و بعد ازان بیابند آن صید را مرده پس اگر رسیده باشد جراحت در مکان
ذبح صید و همان ذبح شده باشد او را حلال است و همچنین اگر دو صیاد یا یکی ازان دو بیابند آن صید را زنده و ذبح کنند و اگر
بذبح نرسد و یافته شود مرده حلال نمیشود زیرا که محتمل است که صیاد اول او را انداخته باشد و در حکم مذبوح نکرده دوم او را بزخم کشته باشد
در حالتیکه از زخم افتاده بود و بسبب بذبح نرسد ششم صیدی را که بکشد سگ بگزیدن آنرا میتوان خورد و اگر بصدمه
بکشد یا بخفه کردن یا تعب انداختن حلال نمیشود هفتم اگر به بیند صیدی را و گمان کند که خوک یا سگ است یا سوای
آن از حیوانات غیر ماکول اللحم و بکشد آنرا و ظاهر شود که حلال بوده حلال نمی شود زیرا که در صید قصد معتبر است و همچنین است

اگر تیری طرف بالا بیندازد و بآن تیر جانور کشته شود حلال نیست و همچنین اگر رها کند بر سنگی و بعد از آن برگردد و تیری
بران اندازد بگمان اینکه همان سنگ است و ظاهر شود که صیدی بوده و همچنین اگر رها کند سگی در شب و بکشد آن سگ شکار را
زیرا که قصد رها کردن سگ شکاری بر شکار نکرده پس حکم رها شدن سگ خود بخود دارد در عدم حلیت صید آن هشتم
وقتیکه جانور پرنده را بگیرند که پرش بریده باشند مالک آن نمیشود آن صید کننده و همین حکم است اگر بیابد صید پرا در حالتیکه
اثری از آثار ملکیت داشته باشد مانند اینکه نشانی بر او گذاشته باشند یا رنگین کرده باشند او را و اگر صاحب پرواز
باشد مالک آن صیاد است مگر آنکه ظاهر شود که مالکی دارد بنابرین قاعده کلیه اگر جانوران یعنی کبوتران از برجیکه در خانهٔ
شما برای سکونت آنها ساخته باشند پرواز کنند و به برجی دیگری بنشینند صاحب خانه دوم مالک آنها نمیشود بلکه باید رد کند
آنها را بصاحب خانه اول مترجم گوید صاحب مسالک فرموده و اگر کبوتران همسایه در کبوترخانهٔ همسایه دیگر درآیند
و در آنجا تخم گذارند یا بچه برآرند بچه و تخم مال مالک ماده آنهاست نه نر و اگر کبوتران وحشی نه مال یکی در برج خانه کسی درآیند
دران خلاف کرده اند فقها بعضی میگویند که مملوک مالک برج میشوند زیرا که برج آلت صید است و بعضی دیگر گفته اند که مملوک
نمیشوند بدون آنکه بدست مالک درآیند و اولی اینست که مملوک میشوند زیرا که برج کبوتران برای صید آنها ساخته میشود
در حکم آلت صید است و اگر مشتبه شود کبوتر وحشی یا غیر وحشی پس صاید آن اولی است بآن تا وقتیکه معلوم شود که مالک دیگر
دارد و اگر مخلوط شوند کبوتران ملکی مردم بیگانه با کبوتران غیر ملکی وحشی که در برج درآیند و ممتاز نشوند از همدیگر پس اگر کبوتران
غیر محصور باشند عادةً جایز است خوردن آنها تا وقتیکه همان قدر بمانند که از خارج دران کبوترخانه درآمده و اگر محصور
باشند واجب است که از همه اجتناب کنند تا وقتیکه با مالکان آنها مقاسمه شود یا مصالحه بعمل آید و اگر مالک شود
کسی آب را بطریق برداشتن آن از نهر و بعد از آن باز بریزد آب را در نهر از ملکیت او بیرون نمیرود و لیکن چون در غیر محصور
مخلوط شده مردم را نمیتوان منع کرد از آب برداشتن نهم انچه قطع کنند از گوشت ماهی بعد از آن که آنرا زنده از آب
برآرند حلال است خواه آن ماهی بمیرد یا بعد از قطع باز در آب برود در حالتی مستقر الحیوة باشد زیرا که آن قطعه قطع شده
از او در حالتی که حلال شده بود دهم هرگاه تیر اندازند دو صیاد یکدفعه پس اگر هر دو تیر برسند بران صید و بیندازند او را
از گریختن آن صید مال هر دو میشود و اگر یک تیر او را مجروح ساخته و تیر دوم از گریختن انداخته پس آن شکار مال کسی است
که او را از گریختن انداخته باشد و تیر انداز اول که او را مجروح ساخته ضامن تاوان جرحت نیست زیرا که در هنگام مجروح ساختن مال کسی نبوده
و اگر معلوم نباشد که کدام یک از هر دو تیر انداز او را از دویدن انداخته پس صید مشترک است در میان هر دو و اگر بگویم بقرعه استخراج مالک باید نمود خوبی اید بود

کتاب الاطعمة والاشربة

این کتاب در بیان احکام خوردنیها و آشامیدنیها است مترجم گوید دانستن حلیت و حرمت ماکولات و مشروبات از مهمات
عظیمه است زیرا که حق تعالی محتاج ساخته خلایق را بخوردن و آشامیدن قال وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام و در
تناول حرام وعید بسیار فرموده قال صلی الله علیه و آله و سلم ای لحم نبت بالحرام فالنار اولی به یعنی هر گوشتی که بروید از حرام
پس آتش سزاوارتر است بآن و حلیت و حرمت راجع بشرعست پس هر چه را شرع مباح ساخته مباح است و آنچه را ممنوع
و حرام ساخته حرام است و درین کتاب بیان میشود آنچه حق تعالی آنرا بخصوصه حلال و حرام ساخته است و آنچه در شرع
بخصوصه مبین نشده صاحب مسالک گفته که مرجع حلیت و حرمت آن بسوی عادت عرب است که آنچه آنرا طیب میدانند
حلال است و آنچه خبیث دانند حرام است زیرا که حق تعالی فرموده احل لکم الطیبات و یحرم علیکم الخبائث و نیز گفته یسألونک
ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات یعنی سوال میکنند از تو مردمان که چه چیز حلال کرده شده برای ایشان و بگو ای محمد بآنها
حلال کرده شده برای شما طیبات یعنی اشیای پاکیزه و اگر در شرع و در عرف عرب مذکور نباشد از آن نباشد پس اگر معلوم
شود که مشتمل است بر ضرری در بدن آدمی حرام خواهد بود و الا مباح علی الاصح زیرا که اعیان موجوده مخلوق شده برای منافع
عباد قال الله تعالی قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون میتة الآیة بگو ای محمد که نمی یابم در آنچه کرده شده
بسوی من حرامی بر خورنده که بخورد آنرا مگر آنکه خود مرده باشد تا آخر آیه کریمه و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده
کل شیء مطلق حتی یرد فیه نهی یعنی هر چیزی به اطلاق خود باقی است و ممنوع نیست مگر آنکه در آن نهی وارد شده باشد و نیز از آنحضرت
مرویست که فرموده کل شیء فیه حلال و حرام فهو لک حلال ابدا حتی تعرف الحرام بعینه منه یعنی هر چیز که در آن حلال و حرام باشد
آن چیز برای تو حلال است تا وقتیکه بشناسی حرام را از آن و بعضی اصولیین قائل شده اند بآنکه اصل در اشیا حرمت است و منع
یا توقف لازم میاید بر آنها که مشتبهات همه حرام باشند و علما گفته اند که مراد از طیبات در قول حق تعالی یسألونک ماذا
احل لهم قل احل لکم الطیبات چیزیست که نفوس آنرا خوش دانند و متنفر از آن نکنند و مراد حلال نیست زیرا که آنها
سوال کرده اند که چه چیز حلال کرده است حق تعالی در جواب آنها گفته شود که حلال کرده شده است بر شما حلالها چه درین جواب
فائده نیست پس متعین شد که مراد امور خوش آینده غیر متنفر است که طبائع سلیمه در حالت اختیار آنرا خوش داشته باشند
از اهل تمیز و صاحبان عادات جمیله نه اهل بادیه و ناقص العقول و مضطر الحال زیرا که آنها خوش میکنند خوردن چلپاسه
و موش و مار هم و فقها گفته اند که منشاء شناخت حلیت و حرمت اشیا همین قاعده است که حق تعالی بیان فرموده در امور یکه
نص در آنها وارد نشده و در آنچه حلیت و حرمت آن منصوص است اشکالی نیست و مبین میشود در این کتاب و نظر در آن
مستدعی بیان شش قسم میکند قسم اول در حیوانات دریائی است و خورده میشود از آنها مگر آنچه را که ماهی دانند

یعنی ماهی ودشته باشد فلس وخواه آن فلس بران باقی باشد مانند شیوط و بتیاح یا باقی نماند بر آنها مانند کنعت و اینها
اقسام ماهیها ایست فلس دار اما ماهی بیفلس دران دو روایت هست اشهر تحریم است و همین حکم دارد زمار و مارماهی وزهو
لیکن اشهر روایتین در آنها کراهیت است وشیخ علی رحمه الله فرموده بلکه تحریم است وخورده میشود ماهیها که آنهارا بیشا و طمر و
طیرانی و ابلامی نامند و خورده نمیشود سلحفات یعنی لاک پشت و نه وزق و نه خرچنگ و نه سوای آن از حیوانات دریائی مانند سگ دریا
وخوک دریائی واگر یابند در شکم ماهی ماهی دیگر حلال است آنهم اگر از جنس ماهی حلال باشد والا حرام و درین باب دو روایت است
که وارد شده یکی بطریق سکونی که آن ضعیف است و دوم روایت مرسله که رواة آن تمام معلوم هستند و از جمله علمای متاخرین
کسی است که منع کرده از خوردن آن ماهی باعتبار عدم تیقن بخروج آن ماهی زنده از آب وشیخ علی رحمه الله فرموده منع جید است
ومصنف رحمه الله گفته که میتوان گفت که عمل بروایت راجح است باعتبار استصحاب حال حیوة ماهی تا وقتیکه علم بممات آن
بهم نرسد واگر یافته شود در شکم ماری ماهی از جنس ماهیهای ماکول میتوان خورد آنرا اگر پوست آن گنده نشده باشد واگر پوست
گنده شده باشد حلال نیست و وجه اینست حلال نمیشود آن ماهی که از شکم مار بر آید مگر آنکه ببیند از و آنرا مار در حالتیکه اضطراب
میکرده باشد واگر باین شرط اعتبار کنیم که زنده بدست آید تا ذکوة ماهی متحقق شود حسن خواهد بود و خورده نمیشود ماهی که بمیرد
در آب و آنرا طافی گویند خواه در آب بسببی بمیرد مانند ضرب علق و آن ضربیست که ماهی بآن میمیرد و یا بسبب گرمی آب بمیرد یا
بغیر سبب و همچنین ماهی که در دام صیاد بمیرد در آب یا در نی بست صیاد که در آب میسازند برای گرفتن ماهی واگر مخلوط شود
ماهی مرده یا ماهی زنده که ممتاز نشوند از یکدیگر حلال میشوند همه لیکن اجتناب از آنها اشبه است وخورده نمیشود ماهی نجاست
خوار بدون استبرا و طریق استبرای ماهی آنست که آنرا در آب اندازند یکشبانه روز و بخورانند علفی پاک را و تخم ماهی حلال حلال است
و تخم ماهی حرام حرام واگر مشتبه شود تخم ماهی حلال یا حرام بخورند تخمی را که درشت باشد نه آنکه صاف و نرم بود قسم دوم چهار
پایانست خورده میشود از چهارپایان انسی شتر و گاو و گوسفند و بز هم داخل جنس گوسفند است و مکروه است خوردن اسپان
و استران و خرهای اهلی به تفاوت مراتب کراهت و خر صحرائی که آنرا گورخر نامند کراهت ندارد و مصنف رحمه الله بیان
مراتب کراهت آنها نکرده و بعضی فقها گفته اند اشد کراهت در استر است و بعضی دیگر گفته اند که در خر است و اضعف در کراهت
گوشت اسپ است و گاهی عارض میشود حرمت حیوان حلال را از چند وجه یکی از آنها جلال شدنست و آن عبارتست از اینکه
فضله آدمی خورد نه غیر آدمی پس حرام میشود آن حیوان تا وقتیکه استبرا کنند او را و بعضی فقها گفته اند که مکروه میشود و اظهر تحریم است
و همچنین در استبرا هم خلاف کرده اند و مشهور آنست که استبرا ناقه به چهل روز است و گاو به بیست روز و بعضی فقها گفته اند
که گاو و ناقه برابرند به چهل روز و قول اول اظهر است و گوسفند را استبرا میکنند به ده روز و بعضی گفته اند به هفت روز و اول

ف وزق بفتح اول وثانی وسکون قاف معروفست واورا غوک خوانند وبعربی ضفدع گویند ...

ف وجوه حلال و حرام شدن ... حلال و طریق دفع حرمت ...

اظهر است و کیفیت استبرا اینست که حیوانی نجاست خوار را می بندند و علف پاک میخورانند در ایام استبرا مترجم گوید فقها گفته اند که حیوان جلال که گوشت او حرام میشود آنست که سوای نجاست یعنی فضلهٔ آدمی خوراک دیگر نخورد و شیخ رحمه الله گفته غذای اکثر او آن باشد هرچند سوای آنهم بخورد و در زمان خوردن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که آنقدر مدت بخورد که گوشت او از آن بروید و جزو بدن او شود و بعضی یکشبانه روز گفته اند و جماعت دیگر میگویند که بوی نجاست در گوشت و پوست او بهم رسد و در نصوص و فتاوای معتبره مقدار مدت مذکور نیست دوم آنکه شیر خوک بخورد پس اگر سخت نشود یعنی گوشت او نروید بآن شیر و استخوانش هم سخت نشود مکروهست خوردن گوشت او و مستحب است که او را استبرا کنند هفت روز اگر سخت شود گوشت و استخوانش بآن حرام است گوشت او و گوشت نسل او سیوم هرگاه وطی کند آدمی حیوانی ماکول اللحم را حرام میشود گوشت او و گوشت نسل او و اگر مشتبه شود آنحیوان موطوئه بغیر موطوئه قسمت میکنند آن حیوانات را بدو قسم و قرعه میاندازند بر آنها باین طریق که در یک رقعه موطوئه مینویسند و در رقعه دوم غیر موطوئه و بنام یکی که قرعه موطوئه بر آید باز آنرا تقسیم میکنند بدو حصه و باز دو قرعه مینویسند موطوئه و غیر موطوئه هم بر حصه که موطوئه بر آید آنرا هم تقسیم میکنند بدو حصه باز دو قرعه میاندازند و همین قسم عمل میارند تا آنکه دو حیوان بماند و بنام آنها هم دو قرعه مینویسند تا بنام یکی از آن دو حیوان قرعه موطوئه بر آید و اگر بخورد یکی از این حیوانات خمر را حرام نمیشود گوشت او بلکه او را می شویند و میخورند و نمی خورند از روده ها و دل و جگر و اگر بخورد بول آدمی را حرام نمیشود بلکه میشویند آنچه در شکم اوست و میخورند و حرام است سگ و گربه خواه اهلی باشد یا وحشی و مکروه است که بدست خود بکشد حیوانیرا که تربیت کرده باشد او را و حلال است از حیوانات وحشی گاو وحشی و کباش کوهی و گوره خر و آهو و یحمور که آنرا گوزن بخوانند و حرمت از آن حیوانات وحشی حیوانی را که او را دندان و ناخن باشد که به آن بدرد خواه قوی باشد مانند شیر و پلنگ و یوز و گرگ یا ضعیف مانند روباه و کفتار و شغال و حرام است خرگوش و سوسمار و تمام حشرات الارض مانند مار و موش و عقرب و جرذان و آن قسمی از موش ست و خنافس و صراصر و آن کرمی است و در زمینهای نمناک بهم رسد و در شب صدا میکند و بنات وردان و آن کرمهاست که در زمین بهم رسد بمقدار سر انگشت و کیک و سپش و همچنین حرام است یربوع و آن نوعی از حیوانات است که در سوراخ میباشد و آنرا موش دشتی خوانند و قنفذ یعنی خار پشت و وبر و آن جانوریست بی دم شبیه بگربه که کبود رنگ میباشد و آنرا بفارسی و نک خوانند و خز و آن جانوریست دریایی شبیه بروباه که از پشم آن پارچهای بافند و فنک و سمور و سنجاب که از پوست آنها پوستین میسازند و عضایه بعین مهمله که آنرا موش دشتی خوانند و لحکه و آن جانوریست مانند ماهی که فرو میرود در ریگ مشابه انگشتان دختران باکره قسم سیوم جانوران پرنده است و حرام از جانوران چند صنف است اول آنچه صاحب چنگال باشد که بآن جانوران را

شکار کنند خواه قوی باشد چنگال او مانند باز و چرغ و عقاب و شاهین و باشه یا ضعیف مانند کرکس یعنی رخمه و بغاث
و آنها دو نوع است از مرغان مردار خوار و در غراب دو روایت است بعضی فقها گفته اند که حرام است از آن کلاغ ابلق و کلاغ بزرگ
که در کوهها سکونت کنند و حلال است زاغ و آن غراب زرع است که در زراعت گاه میباشد و مردار نمی خورد و غداف
و آن از غراب زرع کوچک تر میباشد یا مائل به تیرگی و تیره رنگ نیست دوم جانوریکه در پرواز صفیف او اکثر از دفیف
باشد و صفیف عبارتست از دست گذاشتن بالها بدون تحریک و دفیف بر هم زدن و تحریک پرها باشد و هر جانوریکه
مجهول غیر منصوص الحلیت والحرمة در پرواز صفیف او اکثر از دفیف باشد حرام است و اگر هر دو امر او مساوی باشند یا اینکه
دفیف او زیاده از صفیف بود حرام نیست سیوم جانوریکه او را قانصه و حوصله یعنی سنگدان و چینه دان و صیصیه نباشد
و آن انگشت زائدیست که در طرف اندرون پای جانور میباشد بجای انگشت ابهام و آنرا خار پا نیز میگویند حرام است
و هر جانوریکه در او یکی ازین ها بود حلال است بشرطیکه مجهول الحال بود و منصوص الحرمة نباشد چهارم جانوراینکه منصوص
الحرمة اند مانند خفاش یعنی شب پره و طاوس و مکروه است هدهد و در خطاف یعنی ابابیل دو روایت است و کراهت اشبه است و مکروه است
گوشت فاخته و قبره که آنرا چکاوک خوانند و حباری و غلیظ تر است در کراهت گوشت صرد و صوام و شقراق هر چند
حرام نیست و باکی نیست در خوردن گوشت کبوتران همه اقسام آنها مانند قمری و دباسی و آنها کبوتران سرخ رنگ
اند و ورشان یعنی کبوتران سفید رنگ و باکی نیست در خوردن گوشت کبک نر و دراج و کبک ماده و قطا و تیهوج
و مرغان خانگی و کروان و کرکی و صعوه و معتبر است در جانوران آبی هم آنچه معتبر است در جانور مجهول که آن غلبه دفیف
باشد بر صفیف یا مساوات است صفیف با دفیف یا حاصل بودن یکی از امور ثلثه که قانصه یا حوصله یا صیصیه است
و خورده میشود هر جانور آبی که در وی یکی ازین علامات بود هر چند ماهی خوار باشد و اگر یکی از اینها بخورد فضله خالص آدمی را بدون
چیز دیگر در حکم حیوان جلال میشود و حلال نمیشود بدون استبرا و بط و امثال آنرا استبرا میکنند به پنج روز و مرغ خانگی و امثال
آنرا به سه روز و سوای آن هر حیوانی که باشد آنرا استبرا میکنند تا مدتی که از و زائل شود حکم نجاست خواری زیرا که در آن
حدی مقرر نیست و حرام است خوردن زنبور و پشه و مگس و تخم ماکول اللحم حلال است و غیر ماکول حرام و در صورت اشتباه
در تخم ماکول و غیر ماکول اگر دو طرف آن مختلف باشند در کلانی و خوردی ماکول است و اگر مساوی باشند طرفین آن
تخم غیر ماکول و خوردن مجثمه حرام است و آن حیوانیست که نشانه کنند آنرا و تیر اندازند بر آن تا اینکه بمیرد و مصبوره
هم حرام است و آن حیوانیست که زخم بزنند بر آن در غیر مکان ذبح و صبر کنند تا وقتیکه بمیرد قسم چهارم در اشیای جامدات
یعنی چیزهای خشک سوای حیوانات زنده و شماری نیست حلال آنها را پس بیان میکنیم حرام ها را و از آنهاست

پارهٔ مذکور شد در کتاب مکاسب و ذکر میکنیم در اینجا پنج قسم از آن جامدات اول میته یعنی حیوانات خود مرده و آنها
حرام اند بنص قرآن مجید و اجماع علماء و مراد از میته حیوانیست که بغیر تذکیه که در شرع معتبر است روح او مفارق بدنش
شده باشد و اجزای آن حیوان وگاه حلال میشود از اجزای میته استعمال جزوی که او را حلول نکرده باشد حیوة پس
صادق نیاید بر آن جزو که مرده است و آن اجزا پاک است و جایز است استعمال آنها و آن یازده چیز است ده چیز متفق علیه
است و یازدهم مختلف فیه و آن پشم است و موی و وبر و آن پشم ملایم است و پر و آیا معتبر است در طهارت این اجزا که
بمقراض جدا کرده باشند از پوست مرده وجهی نیست که اگر بریده شوند از میته پاکند و اگر کنده شوند موضع اتصال را باید
شست و بعضی فقها گفته اند که حلال نیست استعمال کردن آنچه از آنها کنده شود و قول اول اشبه است و دیگر پاک است
شاخ آنها و ناخن و دندان و تخم هرگاه از شکم میته بر آید در حالتی که پوست بالای آن سخت شده باشد و اگر از مرغ مذبوح
بر آید حلال است هر چند پوست بالای آن درست و سخت نشده باشد چنانچه فقها گفته اند و انفحه یعنی شکنبه بره و بزغاله
پیش از آنکه کاه بخورد و آنرا پنیر مایه هم گویند آن نیز پاک است هر چند از بره و بزغاله خود مرده باشد بموجب نصوص و در شیری که از
حیوان خود مرده بر آید دو روایت است یکی آنکه حلال است و این صحیح تر است از روایت دوم و روایت دیگر تحریم است
و آن اشبه است زیرا که شیر بملاقات مرده نجس شده و هرگاه مخلوط شود حیوان خود مرده و حیوان مذبوح و معلوم نشود که مذبوح
کدام است و میته کدام واجب است که از هر دو اجتناب کنند تا وقتیکه معلوم شود که مذبوح کدام است و آیا می توان فروخت
آن هر دو را یکجا بکسی که میته را حلال داند بعضی فقها گفته اند که میتوان فروخت و شاید که همین خوب باشد اگر قصد کند بایع فروختن
مذبوح را فقط نه فروختن غیر مذبوح و هر عضوی که جدا کرده شود از حیوان زنده حرام است خوردن آن و همچنین آنچه بریده شود از دنبه
گوسفند زنده که آنرا هم نمیتوان خورد و جایز نیست که بآن چراغ روشن کنند بر خلاف روغن نجس که بوقوع نجاست نجس شده
باشد بآن چراغ روشن میتوان کرد در زیر آسمان دوم اشیای حرام از حیوان حلال مذبوح پنج چیز است یکی طحال که آنرا
اسپرز خوانند دوم ذکر سیوم سرگین چهارم خون پنجم خصیتین و در بول دان و زهره و مشیمه که بچه دان باشد تردد است اشبه
تحریم است زیرا که آنها هم خبیث اند اما فرج حیوان و نخاع که آنرا حرام مغز میگویند رشته سفید است که در استخوان پشت میباشد
از سر تا نزدیک دم حیوان و علباوان دو پی عریض است زرد رنگ کشیده شده از گردن تا دم بر پشت حیوان و غده ها
و ذوات الاشاجع و آن عبارتست از پنج انگشتان که متصل بکف دست باشد و در اینجا مراد رگهای بالا ظلف است
که سم شکافته حیوان باشد مانند گاو و گوسفند و بز و خرزة الدماغ و آن دانه ایست بمقدار نخودی که در وسط مغز سر میباشد
در رنگش مائل به تیرگی و حدقه که سواد چشم است بعضی فقها اینها را هم حرام دانسته اند و وجه کراهیت است و شیخ علی رحمه الله

اشیای نجس العین

در اشیای مائعه

که پلید حرمت است و مکروه است کلیه و دو گوش دل حیوان و رگها و اگر کباب کنند سپرز را با گوشت و سوراخ نداشته باشد
حرام نمیشود گوشتی که با آن کباب کرده اند و همچنین اگر سوراخ کنند و سپرز را در یک سیخ بکشند و گوشت بلندتر باشد از سپرز
حرام نمیشود آن اما اگر سوراخ داشته باشد سپرز و گوشت پائین تر بود حرام میشود زیرا که رطوبت آن بگوشت میرسد سیوم
از محرمات اشیای نجس العین است مانند فضلهای آدمی و هر طعامی که ممزوج شود با خمر و نبیذ و مسکر و بوزه هر چند کم باشد
یا واقع شود در ان نجاستی و آن روان باشد مانند بول یا مباشرت کند با آن طعام یعنی ملاقات برطوبت کند کافر
هر چند ذمی باشد علی الاصح و بعضی فقها گفته اند از ذمی حلال است بدلیل قوله تعالی وطعام الذین اوتوا الکتاب
حل لکم و جواب اینها بحرمت قائلین گفته اند که مراد از طعام درین آیه کریمه طعام خشک است نه مطبوخ اهل ذمه که مباشرت
برطوبت کرده باشند چهارم خاک پس هیچ فردی از افراد خاک حلال نیست مگر تربت امام حسین علیه السلام جهت
استشفا و جایز نیست که زیاده از یک نخود بخورند از خاک شفا و در خوردن گل ارمنی روایتی بجواز وارد شده و این وقتی
خوب است زیرا که در آن منفعتی است جهت بعضی امراض که محتاج میشوند بدوم بخوردن آن پنجم از محرمات سمهای کشنده است
خواه قلیل آن بخورد یا کثیر اما سمی که قلیل آن نکشد مانند افیون و سقمونیا اگر بقدر یک قیراط یا دو قیراط تا ربع دینار از آن
بخورند در بسیاری ادویه مسهله باکی نیست زیرا که غالبا ضرر نمیرساند و آدمی سالم می ماند و جایز نیست که تجاوز کنند از آن
حد و بجائی برسانند که خوف هلاکت باشد مانند یک مثقال از سقمونیا و مقدار بسیار شحم حنظل و شوکران زیرا که متضمن نقل
فراح و فساد است ششم در اشیای مائعه است و حرام از آن پنج چیز است اول خمر و هر مسکری مانند شراب خرما
و شراب عسل و شراب مویز و شراب جو و شراب ترنج و غیر آن قلیل و کثیر آنها حرام است و حرام می شود آب انگور هرگاه
بجوشد یا آنکه حرارت آن اعلای شود خواه بجوش یا خود بخود و حلال نمیشود تا وقتیکه دو ثلث آن برود و یک ثلث بماند یا سرکه
شود دوم حرام است چیزیکه با آن اشیای محرمه ممزوج شود یا یکی از آنها یا واقع شود چیزی از آنها در او و مایع باشد آنچه در آن
واقع شده سوم خونی اگر چه اندک باشد از حیوانی بسبب زخمی یا بسبب ذبح نجس است و حلال نیست خوردن آن و آنچه
پاکست هر چند باشد مانند خون وزغ و خون قورکه آنرا بفارسی کنه گویند و در پوست گاو و گوسفند میافتد هر چند نجس نیست
ولیکن حرام است خوردن آن زیرا که خبیث است که حق تعالی حرام نموده و خونیکه حیوان مذبوح در وقت ذبح و دفع نکند
در میان گوشت او باشد پاک است نجس و حرام نیست و اگر بیفتد قدری کمی از خون مانند یک اوقیه که مقدار ده درهم
است یا کمتر از آن در دیگی در هنگامیکه میجوشد در دیگ بالای آتش بعضی فقها گفته اند که حلال است خوردن شوربای
آن هرگاه خون بسبب جوش برطرف شود و بعضی فقها منع کرده و صحت روایت مذکوره را و این خوبست اما آنچه در آن

و یک از اشیای جامده غیر مائعه بود مانند گوشت و توابل و آنچه با گوشت پزند جایز است خوردن آن وقتی که آنرا بشویند
و پاک کنند سیوم هر چیز که در نجاستی واقع شود مانند خون یا بول یا غایط و آن چیز مایع باشد حرام می‌شود هر چند بسیار
باشد یعنی کر و زیاده از کر سوای آب مطلق و آنرا به هیچ وجه پاک نمیتوان کرد و اگر آن چیز بسته شده باشد و واقع شود
در و نجاست در حالتی که جامد یعنی بسته بود و روان نباشد مانند دوشاب خشک بسته و روغن بسته و عسل بسته آن نجاست
را بیاندازند و از اطراف نجاست هم قدری از آن بگیرند و دور میکنند و باقی حلال است و اگر آن مایع روغن
چراغ باشد جائز است که آنرا در چراغ اندازند و زیر آسمان سوزانند و جایز نیست که در زیر سایه یا سقف بسوزنند
و آیا این حکم بسبب نجاست دود است یا از جهت دیگر اقرب آنکه برای دود نیست بلکه حکم تعبدیست و دود اعیان نجسه
نزد ما پاک است و همچنین هر چه آنرا آتش برگرداند از حال خود و خاکستر کند یا دود نماید که آن خاکستر و دود نجس نیست
و در عدم نجاست دود تردد است محقق گوید جهت تردد قول شیخ است رحمه الله در باب دود که موجب نجاست
سقف میشود زیرا که اجزای دهن با آتش صعود میکنند هر چند اجزای صغاره باشند و این قول ضعیف است زیرا که
مسلم نیست صعود اجزای دهن بدون استحاله و اثبات آن مشکل است و جایز است فروختن روغنهای نجس العین
و حلال است قیمت آنها ولیکن واجب است مشتریان را اعلام کنند و همچنین روغنی که در آن بمیرد حیوانیکه او را خون
جهنده باشد اما حیوانیکه خون جهنده نداشته باشد مانند مگس و جعل بمرگ آن روغن نجس نمیشود و بوقوع زنده آن هم چیزی
نجس نمیشود و کفار هم نجس اند و آنچه مایع باشد بمباشرت آنها نجس میشود خواه کفار حربی باشند یا ذمی علی اشهر الروایتین
و همچنین جایز نیست استعمال ظروف مستعمل آنها که استعمال کرده باشند آنرا در مایعات و در روایت واقع شده که هرگاه
خواهد کسی طعام خوردن با مجوسی امر کند او را به شستن دست و این روایت شاذ است و اگر بیفتد سینه حیوانیکه خون جهنده
داشته باشد در دیگی نجس میشود آنچه هست در آن و ریخته میشود آنچه مایع است در آن و دیگ میشویند اشیای جامده که در آن
دیگ بود و خورده میشود و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر خمیر کنند با آب نجس آرد را نان آن خمیر بسبب پختن با آتش پاک نمیشود
علی الاشهر و صاحب مسالک گفته که هنوز نجس است زیرا که آتش مطهر است چیزی را که خاکستر کند نه آنکه خشک کند
چهارم اشیای نجس العین مانند بول حیوان غیر ماکول اللحم خواه آن حیوان نجس العین باشد مانند سگ و خوک و یا پاک
مانند شیر و یوز و آیا حرام است بول حیوان ماکول اللحم هم بعضی فقها گفته اند که بلی مگر بول شتر که جایز است خوردن آن برای
دفع مرض و حصول شفا و بعضی فقها گفته اند همه ابوال حیوانات ماکول اللحم حلال است زیرا که پاکند و اشبه تحریم است
زیرا که خبیث اند پنجم شیر حیوانات حرام مانند شیر ماده گرگ و ماده گربه و مکروه است شیر حیوانیکه گوشت آن مکروه باشد

مانند شیر ماده خر خواه آن شیر مایع باشد یا جامد و حرام نیست **قسم ششم** در لواحق است و دران چند مسأله است **اول** جایز نیست استعمال موی خوک در حالت اختیار و اگر مضطر شود جایز است که موی خوک را که چربی نداشته باشد استعمال کند و دست خود را بشوید و جایز است آب کشیدن بدلویکه از پوست حیوان خود مرده ساخته باشند یعنی برای زراعت و نماز نمیتوان کرد بطهارت از آب آن زیرا که نجس میشود و ترک آب کشیدن بآن پوست بهتر است **دوم** هرگاه یافته شود گوشتی و معلوم نباشد که مذبوح است یا غیر مذبوح بعضی فقها گفته اند که او را در آتش در اندازند اگر منقبض شود مذبوح است و اگر منبسط شود میته **سیوم** جایز نیست که شخصی مال غیر بخورد مگر باجازت او و بتحقیق رخصت داده شده در خوردن بدون اجازت مالک از خانه جمعیکه در آیه کریمه اطلاق رخصت بخوردن در خانه های آنها واقع شده قال الله سبحانه ولا علی انفسکم ان تاکلوا من بیوتکم او بیوت آبائکم او بیوت امهاتکم او بیوت اخوانکم او بیوت اخواتکم او بیوت اعمامکم او بیوت عماتکم او بیوت اخوالکم او بیوت خالاتکم او ما ملکتم مفاتحه او صدیقکم لیس علیکم جناح ان تاکلوا جمیعا او اشتاتا و این در صورتی است که معلوم باشد که آن جماعت بدنمیدانند خوردن در خانه آنها و لیکن از آنجا نمیتوان بیرون آورد چیزی و همین حکم است چیزی را که واقع شود بران آدمی را عبور مانند درخت خرما و اشجار دیگر یا زراعتی علی تردد **مترجم گوید** علی تردد متعلق است بهر سه چیز که نخل و زرع و شجر است و محتمل است در امور دیگر هم یعنی اشجار و زراعت نه با نچه در آیه کریمه مستثنی شده و شیخ علی رحمه الله قائل بعدم جواز در هر سه چیز شده است والله اعلم **چهارم** هر که بخورد خمری یا چیزی نجس پس آب دهن او پاکست اگر رنگ نجاست نداشته باشد و همچنین اگر در چشم بکشد دوای نجس آب چشم او پاکست مادام که متلون برنگ نجاست نشود و اگر معلوم نباشد که رنگ نجاست گرفته یا نه حکم بطهارت باید کرد که اصل طهارتست **پنجم** ذمی هرگاه بفروشد خمری یا خوکی پیش از قبض ثمن مسلمان شود میرسد او را طلب آن ثمن زیرا که بر ذمه مشتری قرار گرفته بود پیش از اسلام **ششم** پاک و حلال میشود خمر وقتیکه منقلب بسرکه شود خواه بانداختن دوائی شود یا خود بخود یا بانقضای زمانه و خواه آنچه برای سرکه شدن بران ریزد چیزی باقی باشد که دران ظرف بحال بود یا مستهلک شود هرچند که مکروه است استعمال آنچه بدو سرکه شده باشد و کراهت ندارد آنچه خود بخود منقلب بسرکه گردد و اگر بریزند خمر را در سرکه که مستهلک سازد خمر آن سرکه را حلال نمیشود و پاک هم نمیشود و همچنین اگر بریزند در سرکه خمری و مستهلک کند سرکه خمر را آنهم پاک نمیشود بلکه آن سرکه بملاقات خمر نجس میشود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه بگذارند آن خمر مستهلک در سرکه را زمانی که دران زمان خمر سرکه می شده باشد حلال میشود و آنرا وجهی نیست زیرا که خمر باستحاله پاک میشود و سرکه نجس شده باشد به مخالطت خمر بچه نحو پاک شود **هفتم** ظروف شراب که از چوب و کدو و سفال ساخته باشند و روغن بآنها نزده باشند که مانع نفوذ شراب شود جایز نیست استعمال آنها زیرا که مستبعد است پاک شدن آنها از شرابیکه در آنها نفوذ کرده و اقرب آنست

که جایز است استعمال آنها بعد از ازاله عین نجاست و شستن سه مرتبه شیخ رحمه الله فرموده که ظروف مذکوره جایز الاستعمال نیست بدلیلیکه مذکور شد و رد و مصنف میگوید که اقرب جواز استعمال است زیرا که چنانچه خمر نفوذ در آنها میکند آب هم نفوذ میکند وقتیکه در آب کثیر بگذارند آنها را که سرایت کند آب در باطن آنها الا در نجاست بول و حال آنکه در تطهیر ظروف مذکوره از نجاست امثال بول خلافی نشده و متفق علیه فقهاست که بآب قلیل شستن دو مرتبه پاک میشوند و شیخ علی رحمه الله گوید که از نجاست خمر هفت مرتبه باید شست و مصنف رضی الله عنه سه مرتبه گوید و هفت مرتبه را حمل بر استحباب نموده تا تنافی در میان دو روایت نشود و تعدد غسلات در آب قلیل معتبر است و در آب کثیر تعدد ضرور نیست کذا فی المسالک **هشتم** حرام نیست هیچ چیز از رُبها و شربتها هرچند از آنها بوی شراب آید مانند رب انار و رب سیب زیرا که کثیر آنها مست نمیکند **نهم** مکروه است استعمال چیزیکه مباشرت کند آنرا جنب یا حائض وقتیکه آنها متهم باشند به بی پروائی در نجاست و طهارت و اعتماد بر طهارت آنها نباشد و همچنین مکروه است استعمال هر چیزی بیرون یا درست کند آنرا کسی که ملاحظه از نجاست نداشته باشد و نیز مکروه است که چیزی از مسکرات بخورد دو آب بدهند و مکروه است که بطریق بیع سلم خرید و فروخت آب انگور کنند چه ممکن است که مشتری وقتی آنرا طلب کند که متغیر بحالت خمر شده باشد بلکه آنرا دست بدست باید فروخت هرچند سلم هم حرام نیست و همچنین مکروه است امین گردانیدن کسی بر طبیخ عصیر که حلال داند شراب او را پیش از کم شدن دو ثلث آن اگر مسلمان باشد و اگر کافر بود حرام است و بعضی گفته اند که مطلقا جایز نیست خواه آن مسلمان باشد یا کافر و قول اول اشبه است و مکروه است طلب شفا کردن از استعمال آبهای گرم که در جبال میجوشد **مترجم** گوید صاحب مسالک گفته که حکم نجاست بدون علم یقینی نمیتوان کرد هرچند گمان غالب نجاست بهم رسد علی اصح القولین و فرق نیست در میان جنب و حایض متهم بعدم محافظت از نجاست و سوای این دو هرگاه آنها هم متهم بعدم تحفظ باشند **از جمله لواحق این احکام است** کلام در حالت اضطرار باید دانست آنچه حکم کردیم بانکه ممنوع است تناول **آنچیز** و آن در حالت اختیار است و در صورت اضطرار جایز است خوردن و آشامیدن آن زیرا که حق تعالی فرموده فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه و نیز فرموده فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم و فرموده و قد فصل لکم ما حرم علیکم الا ما اضطررتم الیه پس باید که بحث کرده شود در مضطر و کیفیت استباحت محرم اما مضطر و آن آنست که بیم مردن داشته باشد اگر از حرام نخورد و همچنین اگر بیم مرض داشته باشد در صورت ترک تناول آن و همچنین اگر منجر بضعفی بود که باعث تخلف از رفاقت رفیقان در سفر شود یا ظهور علامت هلاکت یا خوف ضعف قدرت بر سواری که باعث تلف نفس شود و در این هنگام جایز است او را تناول آنچه رفع ضرورت کند و این مخصوص قسمی از محرمات نیست بلکه هر حرامی در چنین حالی حلال میشود مگر آنچه بعد از این مذکور خواهد شد

وآن خمر است و رخصت نیست در تناول حرام عند الضرورة باغی را و او کسی است که بر امام حق خروج کند و بعضی فقها گفته اند که باغی آن است که مبتغی میته یعنی برای طلب میته جهت خوردن برآید و همچنین رخصت نیست عادی را و آن قاطع الطریق است یعنی راهزن و بعضی فقها گفته اند العادی هو الذی یعدو شبعه یعنی عادی کسی است که زیاده از سیری بخورد اما کیفیت استباحت پس آنچه مجوز شده بمقدار سد رمق است که محافظت حیوة بآن تواند شد و زیاده از آن حرام است و آیا واجب است خوردن حرام برای حفظ جان بعضی فقها گفته اند بلی و این حق است و اگر در حال خوف تلف نفس ترک خوردن حرام کند جایز نیست بلکه خوردن واجب است زیرا که حق تعالی میفرماید و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و اگر کسی مضطر شود بسوی خوردن طعام دیگری و قیمت آن نداشته باشد که باو بدهد واجب است بر مالک طعام که بدهد آن طعام را بمضطر زیرا که در بخل اعانت بر قتل مسلمان است و آیا میرسد مالک طعام را که طلب قیمت آن کند بعضی فقها گفته اند نمیرسد زیرا که بذل طعام در چنین مثالی واجب است پس عوض دادن لازم نیست و اگر قیمت داشته باشد و صاحب طعام طلب قیمت مثل کند واجب است که باو بدهد و واجب نیست بر صاحب طعام که بخشش طعام کند اگر او قیمت ندهد زیرا که ضرورتی که مجوز گرفتن طعام رایگان بلکه از دست مالک بود برطرف شد بقدرت بر ادای قیمت و اگر صاحب طعام طلب کند زیاده از قیمت مثل شیخ رحمه الله فرموده زیاده دادن واجب نیست و اگر بگوییم واجب است بهتر خواهد بود زیرا که ضرورت از و برطرف شده بسبب قدرت بر خریدن و اگر با وجود قدرت بر ادای قیمت صاحب طعام امتناع نماید از فروختن آن جایز است مضطر را که مقاتله کند با صاحب طعام از برای دفع ضرورت هلاکت و اگر غالب شود بر صاحب طعام و بخرد آن طعام را بقیمت زیاده از ثمن مثل بملاحظه نزاع و خونریزی شیخ رحمه الله فرموده که آن زاید لازم نیست زیرا که زیادتی باختیار خود نداده بلکه باکراه داده است و درین اشکال است زیرا که بحکم ضرورت خوردن طعام غیر باکراه مجوز است شرعاً و هرگاه قدرت بر ادای ثمن دارد هر چند زیاده بر ثمن المثل باشد اضطرار مجوز خوردن مال غیر باکراه باقی نماند پس باید بذل زیاده کند و اگر بیابد مضطر میته و طعام بیگانه را پس اگر به بخشد او را آن بیگانه طعام خود بی عوض یا در بذل عوضی که قادر بر ادای آن باشد که میته حلال نمیشود و اگر صاحب طعام غایب باشد یا حاضر بود و بذل طعام بلا عوض نکند و قوت داشته باشد که مدافعه مضطر توان کرد درینصورت میته میخورد و اگر صاحب طعام ضعیف باشد و خوردن مضطر طعام او را منجر بقتل و قتال نشود میخورد مضطر آن طعام را و تاوان باو میدهد عند القدرة و میته برای او حلال نمیشود و درین قول تردد است زیرا که استباحت اکل میته در صورت عدم تمکن بر غیر میته است و درین مثال تمکن بر غیر میته دارد که مال غیر باشد پس مباح نباشد و مال غیر خوردن بقهر و غلبه شر و ظلمست بضرورت و هرگاه متمکن بر خوردن میته باشد ضرورت متحقق نشد پس اکل میته مباح باشد و شیخ علی قدس سره احتمال دوم را اقوی دانسته است و اگر مضطر

بنا بر مگر آدم مرده حلال است برای او امساک رمق از گوشت آن مرده و اگر آدم زنده باشد غیر جایز القتل حلال نیست خوردن گوشت او در حالت اضطرار و اگر خون ریختن او مباح بود حلال است مضطر را که از گوشت او بخورد بقدر آنچه از میته میخورد و اگر نیابد مضطر سد رمق سوای گوشت خود بعضی فقها گفته اند که میخورد از بدن خود گوشت مکان گوشت دار را مانند ران خود و این چیزی نیست زیرا که دفع ضرر بضرر است و این مانند قطع اکله نیست که محقق تجویز آن برای قطع سرایت حاصل است و در خوردن گوشت بدن خود احداث سرایت است و اگر مضطر شود بخوردن خمری یا بولی بخورد بول را و اگر نیابد غیر از خمر شیخ در مبسوط میفرماید که جایز نیست جرائت کردن به خمر و در کتاب نهایه گفته که جایز است و آن اشبه است و جایز نیست مداوا کردن بخمر و دیگر از مسکرات در خوردن و آشامیدن و جایز است در وقت ضرورت که مداوای مرض چشم بان کنند مترجم گوید از این کلام ظاهر شد که وقت اضطرار از تداوی به خمر و دیگر مسکرات جایز نیست در مرض زیرا که مرویست که حق تعالی در حرام شفا نگذاشته و مشهور در میان فقها همین است بلکه شیخ در خلاف ادعای اجماع بران نموده و از حضرت صادق علیه السلام هم مرویست که از آنحضرت سوال کردند از دوای که خمیر آن از خمر باشد آنحضرت فرمودند که لا والله ما احب ان انظر الیه فکیف اتداوی به و همچنین در شراب خرما و دیگر شرابها نیز روایات وارد شده و از فقهای امامیه ابن براج تداوی بخمور جایز دانسته در وقتیکه علاج منحصر بهمان باشد و مضطر شود بتداوی بآن و گفته که در غیر ضرورت هم ترک احوط است و در کتاب دروس گفته که اقوی جواز است در وقت خوف تلف و بدون خوف تلف حرام است و در باب جواز اکتحال در مرض چشم بدوای که مخلوط با خمر بود نیز روایت آمده و مصنف بهمان روایت عمل نموده و صاحب مسالک این قول را صحیح دانسته والله اعلم **خاتمه** در بیان آداب طعام خوردن است مستحب است شستن هر دو دست پیش از طعام و بعد از آن و پاک کردن دست برومال و بسم الله گفتن در وقت شروع بطعام خوردن و حمد گفتن بعد فراغ و بسم الله گوید هر وقت در شروع کردن هر قسمی از طعام جدا جدا و اگر بگوید بسم الله علی اوله و آخره اینهم کافیست و مستحب است خوردن بدست راست در صورت اختیار و ابتدا کردن صاحب طعام در خوردن و دست کشیدن و در آخر همه و ابتدای شستن دست را اول صاحب طعام کند و بعد از آن از طرف راست و بگردانند شستن دستهای را تا طرف چپ و بود و بعد از فراغ ابتدای دست شستن از جانب چپ است در آخر همه صاحب طعام دست بشوید و جمع کند آب شستن دستها را در یکطرف و بر پشت بخوابد طعام خورده و پای راست بر پای چپ بگذارد و مکروه است طعام خوردن تکیه کرده و بسیار خوردن و بعضی اوقات پرخوری حرام میشود هرگاه ضرر بود و مکروه است طعام خوردن بر سیری و بدست چپ و حرام است طعام خوردن بر سفره که در آن سفره شراب میخورده باشند یا بوده **کتاب الغصب** این کتاب در غصب است

وکلام و نظر در سبب غصب است و حکم آن و لواحق آن اما اوّل پس غصب استقلال تصرف است در مال غیر بعنوان
تعدی و کفایت نمیکند در ثبوت غصب کوتاه ساختن دست مالک از آن مال بلکه تصرف کردن او هم می باید تا مغصوب
شود پس اگر منع کند دیگری را از گرفتن چهارپای او که رها شده باشد از قید مالک و تلف شود آن چهارپا ضامن نمیشود
هر چند گنهکار میشود زیرا که آن حیوان را متصرف نشده و ثبوت ضمان فرع تصرف و استقلال دست غاصب است
بر مال مغصوب و همچنین اگر منع کند مالک را از نشستن بر فرش خود یا منع کند مالک را از فروختن متاعش تا وقتیکه قیمت
آن کم شود یا تلف شود عین آن متاع اما اگر بنشیند بر فرش دیگری یا سوار شود بر مرکب غیر بی رضای مالک ضامن میشود
زیرا که اثبات ید خود بر آن نموده عدواناً و جاری میشود غصب در عقار یعنی آب و زمین هم و ضامن آن میشود غاصب و تحقق
میشود غصب عقار باثبات دست تصرف خود در آن مستقلاً بدون اجازت مالک و همچنین اگر ساکن گرداند دیگری را در خانه مالک
پس اگر ساکن خانه غیر شود قهراً بشرکت مالک ضامن نیست اصل خانه را بلکه ضامن اجرت سکنیٰ است و شیخ رحمه الله فرموده
که ضامن نصف خانه میشود و در آن تردد است زیرا که مستقل نیست در تصرف آن بدون مالک و اگر ساکن ضعیف باشد
از مقاومت مالک ضامن نمیشود زیرا که مستقل نیست در تصرف و اگر مالک غایب باشد ضامن میشود و همچنین اگر ببندد
بافشار چارپای را و بکشد آنرا و تلف شود ضامن میشود و اگر مالک آن چهارپا بر آن سوار شود و دیگری آنرا ریسمان بگردن انداخته
بکشد و تلف شود ضامن نیست یعنی در صورتیکه مالک قدرت بر محافظت داشته باشد و اگر ضعیف بود ضامن میشود و غصب
کنیز حامله غصب ولد او هم هست زیرا که دست تصرف غاصب بر هر دو مستقل شده و همچنین ضامن میشود مشتری حمل کنیزی را
که به بیع فاسد گرفته باشد آنرا و اگر دست بدست بگرداند غاصبان مال مغصوب را و تلف شود مختار است مالک از هر که
خواهد تاوان مال خود بگیرد یا از مجموع آنها یک تاوان بگیرد و آدم آزاد را اگر کسی غصب کند ضامن بر غاصب نیست آن
هر چند آثم باشد زیرا که ضمان تعلق بمال میگیرد و حر مال کسی نیست اگر چه صغیر باشد اگر در دست غاصب غرق شود
یا بسوزد یا بمیرد بی آنکه غاصب سببی باز از برای آن ساخته باشد ضامن نمیشود و شیخ در مبسوط در کتاب جراح گفته که
اگر آن خود مغصوب صغیر باشد غاصب ضامن او میشود هر چند تلف شود بسببی خارجی که از غاصب نباشد مانند
گزیدن مار و عقرب و وقوع دیوار بر او زیرا که او آن صغیر را نزدیک ساخته بسبب اتلاف و اگر خدمت بقهر باید حر را
لازم میشود او را اجرت خدمت و اگر حبس کند کارگری را ضامن اجرت عمل او نمیشود مادام که منتفع نشود از و زیرا که منفعت
او در دست اوست هر چند اجیر ساز داده را برای کردن آن کار و بعد از آن او را بسته بگذارد و کار نفرماید و در آن تردد
است و اقرب آنست که اجرت مستقر نمیشود بر ذمه غاصب بمثل همان دلیل که گفتیم یعنی منافع او در دست اوست

و این حکم ندارد اگر بکرایه بگیرد چهار پای را ببیند و او را در زمان انتفاع زیرا که چهارپا با مالک و قابض منافع خود نیست و ضامن
خمر نمیشود غاصب خمر از دست مسلمان هر چند غصب کند آنرا کافر و ضامن میشود هرگاه غصب کند خمر را کافر از ذمی که پنهان نگاه داشته باشد
آن خمر را هر چند مسلمان غصب کند و همچنین است خوک هم اگر غصب کند آنرا از دست ذمی مسلمان ضمان خمر لازم شود بر کسی باید که قیمت آن از که نزد مستحل آن بها نزد
بمالک آن بدهد نه مثل آن هر چند تلف کننده ذمی باشد که از ذمی تلف کرده باشد و درین تردد است زیرا که خمر هر چند
در ملت اسلام مال نیست که ادای مثل آن بر ذمه شود ولیکن هرگاه نزد اهل ذمه مال باشد و معامله آن آشکار انکنند و غاصب
و مغصوب منه هر دو ذمی باشند پس مانعی نیست از اینکه مثل بر ذمه آنها شود و چون در شرع اسلام حکم ثبوت خمر بر ذمه [illegible]
کرده هرگاه ذمیان با همدیگر معامله آن شراب نمایند مختار باشند در ادای مثل یا قیمت و اقوی نیست که اگر بشرع اسلام رجوع
کنند باید که بادای قیمت حکم بر آنها شود نه بادای مثل **بیان اسباب دیگر برای وجوب ضمان اوّل** مال کسی
خواه آن مال عین باشد مانند کشتن حیوان مملوک دیگری و سوختن جامه یا منفعت باشد مباشرت اتلاف چهارپا هر چند
غصب نباشد زیرا که غصب تصرف در مال غیر است نه اتلاف **دوم** سبب اتلاف یعنی سبب تلف شدن و آن
هر کاریکه باعث تلف مال غیر شود مانند کندن چاه در ملک غیر که اگر در ملک غیر خود بکند و در آن تلف شود چیزی ضامن آن
میشود و همچنین انداختن چیز لغزنده در راه که سبب افتادن راهروان شود و لیکن هرگاه جمع شود مباشر تلف و سبب
تلف مقدم مباشر است که تاوان از و میگیرند و مانند اینکه کسی در ملک غیر چاهی کنده بی اجازت او و دیگری انسانی را
در او انداخته آنکه انسان انداخته و مباشر تلف آن شده دیت از و میگیرند نه از چاه کن هر که دیگری را بر اتلاف مال غیر اکراه کند ضامن
تاوان آن مال میشود نه آنکه بر او اکراه کرده زیرا که درین صورت فعل مباشر اتلاف ضعیف شده و بسبب اکراه متکفل تاوان
اکراه کننده باشد و این حکم مخصوص اتلاف مال است نه اتلاف نفس انسان که در آن قصاص تعلق بمباشر قتل میگیرد چنانچه
در محل خود مذکور خواهد شد و اگر ببندد از در ملک خود آبی و بآن غرق شود مال دیگری یا در ملک خود آتشی بیفروزد و بسوزد
مال دیگری ضامن تاوان نمیشود مگر آنکه زیاده از قدر حاجت خود اندازد و عالم باشد یا آنکه چنین آبی انداختن یا چنین
آتشی افروختن موجب تعدی و اضرار همسایه میگردد و متفرع میشود بسبب اتلاف چند فرع **اوّل** اگر ببندد از طفلی را
در مکان درندگان یا حیوانی ضعیف را که از آنها فرار نتواند نمود و بکشند آنها را درنده ضامن میشود **دوم** اگر غصب کند
ماده گوسفند را اشتر و بچه آن تلف شود از گرسنگی در ضمان آن تردد است و همچنین اگر حبس کند مالک حیوان را از
نگاهبانی آن و تلف شود حیوان یا غصب کند چهارپائی را و از پی او برود بچه آن چهارپا تلف شود درین صورت
هم در ضمان تردد است مترجم گوید سبب تردد آنست که تصرف نکرده در صورت دوم حبس حیوان نه نموده

پس ضامن نباشد و نظر بر آنکه سبب تلف شدن هرگاه شده باشد ضامن میشود و همین قول قوی است شیخ علی رحمه الله
هم اختیار نموده سیوم اگر واکند قید چهارپای بسته را و بگریزد آن چهارپا و تلف شود یا قید غلام دیوانه را و بگریزد آن غلام
ضامن میشود زیرا که سبب فعلی کرده که مقصود از آن اتلاف مال میباشد و همچنین اگر واکند قفسی را که در آن جانوری باشد و آن
جانور همان لحظه یا بعد مدتی بگریزد و بدست نیاید خواه بپرد و اگر درون قفس بپر واکند یا بعد زمانی ضامن میشود و اگر بیرون کند
از حجره و بعد از آن متاع را دزد ببرد یا واکند غلام عاقل را و بگریزد آن غلام ضامن نمیشود زیرا که مباشر درین دو صورت
اقوی است از سبب پس ضمان تعلق باو میگیرد نه بسبب و همچنین اگر دلالت کند دزد را بر دزدی متاع چه دزد مباشر شده
و مکلف است پس تاوان از او باید گرفت نه از رهبر او و اگر دور کند مشکی را که در آن روغن باشد مثلا و بریزد آن روغن ضامن
میشود هرگاه بهمان جنبش روغن ریزان شده باشد و همچنین اگر بریزد آن مشک را رطوبتی و بآن زمین نمناک شود و بریزد مشک
و تمام آنچه در آنست ریخته شود ضامن میشود زیرا که فعل او سبب مستقل اتلاف شده اما اگر واکند سر ظرف را و باد آن را
برگرداند یا آفتاب بگدازد در ضمان تردد است و شاید که عدم ضمان باشد زیرا که باد و آفتاب مانند مباشر اتلاف اند پس ضمان
تعلق بسبب نمیگیرد مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله درین مسئله قائل بضمان سبب شده زیرا که مباشر ضعیفست در اینجا
و سبب قویست چه اگر او واکند سر ظرف را باد و آفتاب ریخته نمی شد و تلف نمیگردید از جمله اسباب ضمان است
قبض مال بعقد فاسد یا قبض مال برای سوم یعنی جهت خریدن بدون آنکه عقد بیع واقع شده باشد چه اگر تلف شود در دست
قابض ضامن آنست قابض و همچنین استیفای منفعت باجاره فاسده سبب ضمان اجرة المثل است که بمالک عین موجر باید
داد که اگر متاعی در معرض بیع باشد و شخصی آنرا قبض کند بقرار اینکه آنرا بخرد از مالک و هنوز بیع متحقق نشود و تلف شود آن متاع
فقها در آن اختلاف کرده اند بعضی میگویند ضمان تعلق بقابض دارد خواه بغیر تفریط یا بتفریط زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده که علی الید ما اخذت حتی تؤدیه یعنی بر قابض است یعنی بر ذمه اوست تا وقتیکه باز بما خوذ منه برساند و بعضی دیگر
گفته اند که بدون اجازت مالک قبض نکرده که غصب شده باشد و قبض در حدیث مذکور عام نیست زیرا که ودیعت
و بسیاری از قبض ها این حکم ندارد پس حکم امانت دارد که با فراط ضامن است نه بغیر تفریط و صاحب این قول را موجه دانسته
والله اعلم نظر دوم در حکم غصب کردن واجب است بر غاصب که مغصوب را بمالکش رد کند مادام که آن مغصوب باقی
باشد هر چند مشکل باشد رد و موجب ضرر بغاصب شود مانند چوبی که داخل در بنای خود کرده یا تخته که در کشتی بکار برده و لازم نیست
مالک را قیمت آن اگر چه با وجود بقای عین و همچنین اگر بیامیزد مغصوب بغیر مغصوب بنوعی که شاق باشد تمیز آن مانند مخلوط
ساختن گندم با جو یا ارزن بکمال تکلیف میکند غاصب را که جدا شده رد کند بمالک و اگر بدوزد جامه خود را برشته های

مغصوب پس اگر ممکن باشد کشیدن رشته ها از آن جامه تکلیف میکند او را که بکشد رشته های مغصوبه را و ضامن شود اگر
بسبب کشیدن آنها نقصانی شود یا تلف شوند از جهت سستی آن رشته ها ضامن قیمت آن میشود غاصب و همین حکم است اگر
بدوزد برشته های غصبی زخم حیوانی را که او را حرمتی بوده باشد آن رشته ها را نمی کشند از زخم آن حیوان مگر آنکه ایمنی باشد از
تلف شدن آن و از حدوث عیبی در آن و ضامن آن رشته ها میشود غاصب و اگر حادث شود در مغصوب بعد از غصب عیبی
مانند اینکه کرم افتد در خرما یا پاره شود جامه مغصوب را رد کند غاصب با تفاوت قیمت و اگر عیب ساری باشد مانند عفونت
که در گندم بهم رسد روز بروز زیاده میشود و شیخ رحمه الله فرموده که ضامن قیمت مغصوب میشود و اگر بگوییم که همان عین را رد کند
یا ارش عیبی که در وقت رد بود و بعد از آن هر قدر عیب که زیاده شود ارش زیاده هم میداده باشد خوب خواهد شد و اگر آن
مغصوب بحال خود باشد واجب است که رد همان مغصوب کند و اگر در قیمت سوقیه آن تفاوتی رو دهد از هنگام غصب
تا هنگام رد چنین ضامن آن نمیشود و اگر تلف شود مغصوب غاصب را واجب است که تاوان بمثل دهد اگر مغصوب مثلی باشد
یعنی اجزای آن متفاوت القیمت نباشد و اگر مثلی نباشد بلکه اجزای آن متفاوت القیمت بود یا مثلی بود و یافته نشود مثل
آن ضامن قیمت روز ادا میشود نه روز تلف مغصوب و اگر تلف شود و حاکم حکم کند بادای قیمت آن و بعد از حکم حاکم زیاده شود
قیمت آن یا کم شود لازم نمیشود برا و ادای آنچه حاکم حکم کرده و حکم کرده میشود بادای قیمت آن وقت تسلیم زیرا که ثابت بر ذمه
غاصب مثل است و هر گاه مثل متعذر بود قیمت قیمت وقت ادا باید بدهد و اگر مغصوب مثلی نباشد ضامن میشود غاصب قیمت
روز غصب را بقول اکثر فقها و شیخ در مبسوط و خلاف گفته که ضامن اعلای قیمتها از وقت غصب تا وقت تلف میشود و این
قول خوبست و اگر بعد از تلف قیمت آن زیاده شود یا کم اعتبار ندارد علی تردد و وجه تردد آنست که بعضی در قیمتی هم بوجوب رد
مثل یا قیمت قائل شده اند پس در صورت قول برد مثل ضامن همان بعد از تلف هم خواهد بود و طلا و نقره مضمون بمثل میشوند
زیرا که اجزای آنها در قیمت و وصف تفاوت نمیکند و شیخ رحمه الله فرموده که مثلی نیستند بلکه قیمتی اند پس اگر مثلی باشند چنانچه مذهب
مصنف است و متعذر باشد بهم رسیدن طلا و نقره پس اگر نقد بلد که طلا را بآن میفروخته باشد مخالف جنس مضمون یعنی طلا و نقره
باشد مانند اینکه بفلوس بیع و شرای آن میشده باشد ضامن همان مقدار فلوس میشود که قیمت آن طلا و نقره بود و اگر بجنس
طلا و نقره بیع و شرا آنها در آن بلد میشده باشد و مغصوب و قیمت آن در وزن موافق باشند صحیح است که نقد بلد بدهد در بدل
طلا و نقره مغصوب و اگر کم و زیاده باشند قیمت باید کرد مغصوب تلف شده را بغیر جنس خود تا ربا لازم نیاید و نیست که ربا مخصوص بیع است
بلکه ثابت است در هر معاوضه که واقع میشود در میان دو جنس ربوی که متفق الجنس باشند و اگر مغصوب صنعتی کرده باشند
که آنرا هم قیمتی باشد غالبا بر غاصب واجب میشود ادای مثل اصل مغصوب و قیمت آن صنعت هر چند قیمت صنعت زیاده از

قیمت اصل بود خواه جنس ربوی باشد یا غیر ربوی زیرا که صنعت را هم قیمتی هست که معلوم میشود در وقت ازالهٔ آن صنعت بتعدی هرچند بدون غصب بود و اگر آن صنعت حرام باشد مانند ساختن ظروف از طلا و نقره ضامن قیمت صنعت نمیشود غاصب و ضمان مخصوص باشد اصل باشد و اگر مغصوب چهارپا باشد و جنایت کند بر آن غاصب یا غیر غاصب یا معیب شود از جانب حق تعالی رد میکند آنرا غاصب بمالک با تفاوت قیمت و درین حکم برابر است چهارپای قاضی یا غیر قاضی مترجم گوید این روایت رد است بر مخالفین که گفته اند اگر دم خر قاضی را ببرد تمام قیمت حمار براو لازم میشود زیرا که قاضی بر خر مقطوع الذنب سوار نمیشود و اینحکم را در غیر حمار ثابت نکرده اند از اسب و استر و شهید رحمه الله در دروس گفته که مرکوب قاضی مانند مرکوب دیگرانست هرچند آنرا معیوب کند زیرا که نظر بر خصوص جنایتست نه خصوص نفع و مقداری معین هیچ از شرع نیست در هیچکدام از عضای او و تفحص باید نمود که هرچه تفاوت قیمت بازار شود تاوان بدهد و در روایت واقع شده که اگر چشم چارپا بکند حصه چهارم قیمت او بدهد و شیخ رحمه الله حکایت نموده در کتاب مبسوط و کتاب خلاف از اصحاب در کندن چشم دابه نصف قیمت آن در کندن دو چشم آن تمام قیمت و همچنین هرچه در بدن چهارپا از آن دو عدد باشد مانند دو گوش در یکی نصف قیمت و در هر دو تمام قیمت هست و لیکن رجوع بقیمت بازار در ارش جنایت اشبه است و اگر غصب کند غلامی یا کنیزی را و بکشد آنرا یا نکشد آنرا قاتل ضامن میشود غاصب اقل امرین را از دیت حر و قیمت عبد مقتول باین معنی که قیمت آنرا بدهد مادام که قیمت زیاده از دیت حر نباشد و اگر زیاده از دیت حر بود ضامن زیادتی نمیشود بلکه بقدر دیت حر وا از و میگیرند زیرا که اصل در ضمان جنایت عبد ضمان آن نیست است نه ضمان مالیت و مصنف گفته اگر بگوییم که ضامن زاید هم میشود بسبب غصب خوب خواهد بود و قاتل غیر غاصب ضامن نمیشود سوای قیمت عبد را مادام که زیاده از دیت حر نباشد و اگر قیمت عبد زیاده از دیت حر باشد دیت حر از و میگیرند نه از غاصب و همچنین اگر تفاوت قیمت عبد زیاده باشد از جنایتی که غیر غاصب بر او نموده آن زیادتی از غاصب میگیرند نه از جنایت کننده اما اگر بمیرد آن عبد یا کنیز در دست غاصب ضامن قیمت آن میشود غاصب هرچند زیاده از دیت حر باشد و اگر جنایت کند بر عبد مغصوب غاصب جنایتی کمتر از قتل نفس پس اگر آن جنایت مثله کردن باشد یعنی قطع عضوی از اعضاے او کند شیخ رحمه الله فرموده که آن عبد آزاد میشود بر غاصب واجب است که قیمت آن بمالک بدهد و درین تردد است زیرا که مثله کردن آقا عبد را سبب عتق او میشود نه مثله کردن غیر آقا و بعضی فقها گفته اند که روایت عتق غلام بمثله عام است خواه آقا کند یا غاصب و هر جنایتی که مقدر است دیت آن در حر همان دیت مقدر است در عبد لیکن بحساب قیمت او مانند اینکه در بدن عضوی که مکرر در بدن او نمیباشد مثل دست و چشم اگر یک عضو از آن اعضا ببرد نصف دیت قتل نفس لازم میشود در حر و در عبد نصف قیمت او و در قطع عضو غیر مکرر مانند بینی تمام دیت در حر و تمام قیمت در بنده

و جنایتی که آنرا مقداری معین نباشد در دیت آن پس هرگاه اگر بر عبد از غاصب شود در آن حکومتی است یعنی ارش و آن
تفاوت قیمت است که بسبب جنایت در آن عبد شده و اگر بگوییم که در جنایت عبد اکثر امرین لازم میشود بر غاصب خوب خواهد بود
باین معنی که اگر دیت زیاده از ارش بود همان لازم میشود و اگر ارش زیاده از دیت شود همانکه قیمت اوست و اگر جنایت عبد
بقدر تمام دیت او باشد مانند اینکه بینی او را ببرد یا ذکر او را که دیت تمام قتل نفس دیت بر آن مقرر است در شرع و شیخ فرموده مالک
مختار است خواه دیت او را بگیرد و عبد را تسلیم کند بجانی یا عبد بگیرد و هیچ چیز بر جانی نباشد و درین حکم مساویست خواه جنایت کننده غاصب
باشد یا غیر غاصب چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد بود و این حکم برای آن فرموده که اگر دیت و عبد هر دو بمالک بدهند لازم آید
اجتماع عوض و معوض عنه چه دیت عوض نفس است و اگر نظر بر آن کنیم دیت درینجا عوض جنایت است که قطع انف یا قطع ذکر باشد
پس اجتماع عوض و معوض عنه لازم نیاید و باید عبد مجنی علیه و قیمت او را هر دو بمالک بدهد و اگر قیمت عبد زیاده شود بسبب جنایتی
که غاصب بر او نموده مانند اینکه او را خصی یعنی خواجه سرا کرده یا قطع انگشت زاید او نموده رد کند آن عبد را بمالک با ارش جنایت
زیرا که انگشت زاید را هم در شرع قیمتی هست و آن سیوم حصه دیت انگشت اصلی است مترجم گوید اگر چیزی از عبد کم کند که بسبب
آن نقصان قیمت او نشود مانند فرجی منفرط که بسبب آن نقصان قیمت نمیشود درینصورت چیزی بمالک نمیرسد زیرا که آنرا در شرع
چیزی مقدر نیست و نقصان قیمت عبد هم بآن نمیشود علی ما فی المسالک و حکم عبد مدبر و مکاتب مشروط و ام ولد مانند حکم عبد
محض است در اموریکه مذکور شد زیرا که اینها هم عبد صرفند و هرگاه متعذر باشد تسلیم مال مغصوب بمالک واجب است که غاصب بدل
آن بمغصوب منه بدهد و مالک بدل میشود مغصوب منه و مالک عین مغصوب نمیشود و اگر بر گردد عین مغصوب بغاصب با قدرت
رد آن بمالک شود هر کدام را میرسد که مال خود را بگیرد و بر غاصب واجب است که اجرة المثل عین مغصوب از هنگام غصب تا هنگام
دفع بدل بدهد بمالک اگر آنرا اجرت باشد و بعضی فقها گفته اند که اجرة المثل تا هنگام رد مغصوب بدهد و قول اول اشبه است و اگر
غصب کند دو چیز را که قیمت هر کدام کم شود اگر منفرد باشد مانند دو پای موزه و بعد از آن تلف شود یکی از اینها نزد غاصب
ضامن میشود غاصب قیمت تلف شده را که باجتماع دو درهم می ارزید و رد کند باقی مانده را با آنچه از قیمت او کم شد بسبب انفراد
از اول و همچنین اگر دو حصه کند غاصب پارچه را قیمت هر کدام از آن دو حصه کم شود بسبب بریدن و بعد از آن یکی از آن
دو حصه و پارچه تلف شود ضامن قیمت آن حصه میشود یعنی قیمتی که قبل از قطع میارزید و ضامن تفاوت کمی که بسبب قطع در حصه
دوم بهم رسیده نیز میشود اما اگر غاصب یکپای موزه بگیرد از دو پای آن که ده درهم میارزیدند مجتمعا همان یکپا تلف شود
در دست غاصب و پای دیگر باقی مانده نزد مالک قیمت آن کم شود بسبب انفراد رد میکند قیمت تالف را قیمتی که میارزید
با انضمام با پای موزه موجود و در تاوان تفاوت قیمت پای دوم که بسبب انفراد شده تردد است زیرا که آن پاره غاصب

تصرف نکرده بود و در دست مالک بوده پس غاصب مباشر تنقیص قیمت آن نشده و ضامن تاوان آن نباشد و باعث باد
آنکه سبب نقصان قیمت آن غاصب شده تاوان باید بدهد هر چند سبب تاوان هم ضامن است چنانچه مباشر ضامن میشود و این
قول اقوی نیست علی ما فی المسالک و مملوک غاصب نمیشود عین مغصوب بسبب تغیر دادن غاصب آنرا از حالی بحالی و برآوردن
از نام مغصوب و از منفعت آن خواه بفعل غاصب باشد یا فعل دیگری مانند اینکه گندم آرد کند یا کتان ابریشم یا رسیده را پارچه
سازد و اگر غصب کند طعامی را بخوراند آنرا بمالکش یا گوسفند را و استدعا کند از مالک ذبح آن گوسفند را و عالم نباشد یا انکه گوسفند
خودش هست ضامن میشود غاصب و اگر بخوراند گوسفند را بغیر مالک بعضی فقها گفته اند که تاوان میگیرد از هر کدام که خواهد از غاصب
و اکل و اگر تاوان بگیرد غاصب را از اکل نمیگیرد و اگر تاوان بگیرد از اکل رجوع میکند اکل بسوی غاصب هر چه از او گرفته اند از غاصب
میگیرد زیرا که او خدعه کرده است اکل را و بعضی فقها گفته اند که ضامن میشود غاصب نه اکل و تاوان از اکل نمیتوان گرفت زیرا که فعل
مباشر ضعیف است از ایجاب ضمان بسبب قریب خدعه غاصب پس سبب اتلاف که غاصب باشد اقوی است از مباشر
اتلاف و اگر غصب کند حیوانی را و بجهاند آنرا بر ماده اش و لدی که از ان حاصل شود مال صاحب ماده است هر چند آن ماده از
غاصب باشد و اگر ضعیف شود آن نر بسبب جهاندن بر ماده اش بر غاصب واجب است که تلافی نقصان ان بمالک کند
و شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که غاصب ضامن اجرت جهانیدن نر بر ماده نمیشود قول اول اشبه است زیرا که اجرت جهانیدن
نر بر ماده نزد ما حرام نیست و شیخ آنرا حرام دانسته بدلیل نهی پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم از کسب جهاندن نر بر ماده و اکثر فقها گفته
اند که اجرت ثابت میشود بر غاصب زیرا که منفعتی است حلال که آنرا غاصب تصرف نموده و واجب است بر او که عوض آن بدهد
و نهی پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم را حمل بر کراهت نموده اند و اگر غصب کند چیزی را که اجرت داشته باشد عادة و باقی ماند در دست
او تا وقتیکه ناقص شود مانند اینکه پارچه کهنه شود و دابه لاغر گردد لازم میشود بر او اجرت المثل و تفاوت قیمت هر دو و این دو داخل یکدیگر
نمیشوند یا بمعنی که یکی از ان دو کافی باشد خواه آن نقصان بسبب استعمال باشد یا نباشد و اگر بجوشاند روغن چراغ را پس کم شود مقدار
آن نقصان میشود و اگر آب انگور را بجوشاند که کم شود وزن آن لازم نمیشود بر او تاوان کمی بقول شیخ رحمه الله زیرا که درین نقصان
رطوبت میشود که قیمتی ندارد بر خلاف روغن چراغ که از ان کم عین میشود لیکن درین فرق تردد است زیرا که عدم مالیت رطوبت
ممنوع است و از اینکه انرا باز رطوبت داخل توان کرد که بحالت اصلی برسد لازم نمیاید که با غفل تاوان لازم نباشد **نظر سوم در**
لواحق است و ان دو نوع است نوع اول در لواحق احکام است و آن چند مسئله است **اول** هرگاه زیاده شود قیمت مغصوب بفعل غاصب پس
اگر آن زیادتی اثری باشد که در مغصوب بهم رسد مانند اینکه مغصوب غلام بود و او را تعلیم صنعتی نمود یا پارچه بود مقطوع و آنرا
جامه دوخت یا رشته های بود و غاصب آنرا بافت و پارچه ساخت یا گندم بود و آنرا آرد کرده واجب است که انرا رد کند

بمالک و مستحق چیزی نمیشود غاصب برابر آن زیادتی و اگر کم شود قیمت مغصوب بفعل غاصب آنرا با تفاوت قیمت بدهد بمالک و اگر
زیادتی عین باشد نه اثر مانند اینکه در زمین مغصوب درختی نشاند میرسد غاصب را که آن عین را بگیرد و مغصوب را بمالک رد کند
و اگر بسبب دور کردن آن العین نقصانی در مغصوب شود آن نقصان را هم بدهد بمالک و اگر رنگ کند غاصب پارچه مغصوب را میرسد او را
که دور کند آن رنگ را بشرطیکه ضامن نقصان قیمت پارچه شود اگر بازاله رنگ بهای آن کم شود از آنچه پیش از رنگ کردن میارزید
و مالک پارچه هم میتواند آن رنگ را از پارچه خود دور کند زیرا که آن رنگ متاع او [illegible] و اگر یکی از مالک و غاصب بدیگری
خواهد بقیمت بخرد واجب نیست بر دیگری قبول کند خرید یا فروخت را و همچنین اگر ببخشد یکی از آنها مال خود را بدیگری واجب نیست
که موهوب له قبول کند هبه را پس اگر قیمت پارچه مغصوب بسبب رنگ کردن کم نشود و قیمت رنگ هم کم نشود مالک و غاصب
شریک میشوند در آن رنگین پارچه که قیمت پارچه از مالک است و قیمت رنگ از غاصب و اگر بسبب رنگ کردن پارچه مغصوب قیمت
رنگ و پارچه هر دو زیاده شود زیادتی هر کدام بمالک آن داده شود و اگر زیادتی در قیمت یکی از آنها شود آن زیادتی بمالک آن یک تعلق دارد
و اگر کم شود قیمت پارچه برنگ لازم است غاصب را که تفاوت قیمت آن بدهد بمالک و لازم نیست مالک را که اگر کم شود قیمت رنگ
و تفاوت آن بغاصب بدهد و اگر بفروشد آن پارچه را از قیمت رنگ چیزی کم کرده غاصب مستحق چیزی نمیشود مگر بعد از آنکه
مالک قیمت پارچه را تمام بگیرد و اگر بفروشد پارچه رنگین بیش از قیمت اصل پارچه لازم است غاصب را تتمه قیمت آن بمالک
بدهد **دوم** هرگاه غصب کند روغنی را مانند روغن چراغ یا روغن گاو و مخلوط کند آنرا با روغن خود که مانند آن روغن باشد بلا
تفاوت در جودت و در هیئت پس مالک و غاصب هر دو شریک خواهند بود در مجموع و اگر مخلوط کند آنرا بروغنی که بدتر باشد از روغن
مغصوب منه یا بهتر باشد از آن بعضی فقها گفته اند که غاصب باید بدل آن که مال مغصوب منه بود بدهد زیرا که عین آن مخلوط
با اجود یا ادون شده و باقی نمانده پس تاوان مثل باید بدهد و بعضی دیگر میگویند که عین هلاک نشده که مثل بدهد بلکه اگر مخلوط
با اجود شود غاصب با او شریک است در زیادتی جودت میشود و اگر با ادون مخلوط ساخته ضامن نقصان و ارث میشود که همان تفاوت
روایت بدهد مگر آنکه راضی شود مالک که عین مال خود بگیرد هر چند ردی شده باشد بمخالطت روغن بدی اما اگر مخلوط کند غاصب
مال مغصوب را با غیر جنس آن مال مانند اینکه آرد گندم را با آرد جو مخلوط کند در این صورت مال مغصوب مستهلک شده باقی
نماند پس ضامن مثل آن مال میشود نه عین **سوم** فوایدی که در مغصوب باشد تاوان آن هم بر غاصب لازم میشود بسبب غصب
و آن فواید مال مغصوب منه است هر چند که تازه بهم رسیده باشد بعد از غصب در دست غاصب خواه آن فواید اعیان
باشند مانند شیر که در گاو مغصوب بهم رسید یا موی یا پشم که در گوسفند بهم رسید یا بچه در حیوان یا میوه در درخت و خواه منافع
باشند مانند سکونت خانه و سواری چهارپا و همچنین اجرت در چیزی که آنرا اجرت باشد عادةً و اگر فربه شود دابه در دست

غاصب یا غلام مغصوب یا دیگر صنعتی یا علمی که بسبب آن قیمتش زیاده شود ضامن آن زیادتی هم میشود غاصب زیرا که از جانب
حق تعالی بدو مغصوب بهم رسیده پس اگر لاغر شود دابه در دست غاصب یا فراموش کند آن صنعت را یا علمی را که آموخته بوده
قیمتش کم شود غاصب ضامن تفاوت قیمت است هر چند که آن عین مغصوب را رد کند و اگر عین تلف شود ضامن قیمت
اصل و قیمت زیادتی هر دو میشود و دو **فرع اول** اگر زیاده شود قیمت مغصوب بسبب یاد شدن صنعتی در او و بعد از آن
آن صنعت برطرف شود و باز یاد گیرد لکن قیمت هم همان قیمت اول شود غاصب ضامن قیمت صنعت تالفه نیست زیرا که باز در
دست او شود آن صنعت شد و جبر نقص آن نمود و اگر صنعت عود شده کمتر باشد در قیمت از صنعت اول که تلف شده غاصب
تفاوت قیمت بدهد اما اگر متعدد شود و بعد از فوت صنعت اول صنعتی دیگر در مغصوب مانند اینکه فربه شود و قیمت آن زیاده میشود در دست
غاصب و بعد از آن لاغر شود و قیمتش کم شود پس صنعتی یاد گیرد که بآن قیمتش زیاده گردد و رد کند آنرا با تفاوت قیمتی که کم شده بود از زوال صنعت
اول **دوم** هرگاه زیادتی متصل در مغصوب حاصل شود و اگر بالقیمت نه زیاده شود غاصب ضامن آن زیادتی میشود که اگر تلف شود تاوان بدهد و اگر
با آن زیادتی در قیمت مغصوب چیزی نیفزاید مانند زیادتی سفر طا که در هیئه عبد بهم رسید هرگاه زائل شود قیمت عبد تفاوتی نمیکند یا قیمتش بزوال آن بیفزاید
در این صورت غاصب ضامن تاوان آن نباشد **مسئله چهارم** مالک نمیشود مشتری متاعی را که به بیع فاسد آنرا خریده باشد
و ضامن تاوان است و تاوان آنچه از منافع آن متصرف شده باشد یا تلف کرده باشد اگر در قیمت آن متاع چیزی بیفزاید بسبب یاد گرفتن
صنعتی در آن مبیع ضامن آنهم همان مشتری است که به بیع فاسد گرفته پس اگر تلف شود مبیع در دست او ضامن عین آن مبیع میشود
با علای قیمتها از هنگام قبض تا هنگام تلف داشته اگر آن مبیع تالف مثلی نباشد و الا ضامن مثل خواهد بود و اگر کسی مالی را از غاصب
و عالم باشد بغصب و تلف شود آن مال ضامن عین آن مال میشود و ضامن منافع آنکه بمالک بدهد و از غاصب طلب نمیتواند کرد
زیرا که عالم بغصب بوده و دیده و دانسته مال غیر را تصرف کرده و مالک را میرسد که تاوان از غاصب بگیرد یا از مشتری پس اگر تاوان
بگیرد از غاصب او طلب میکند از مشتری و اگر از مشتری بگیرد او طلب تاوان از غاصب نمیتواند کرد زیرا که تلف آن مال در دست مشتری شده و
اگر مشتری جاهل بغصب بوده و مالک استرداد مال خود نموده او میتواند از غاصب بگیرد قیمت آنرا که او داده بود و مالک را میرسد که قیمت آن مال
از مشتری بگیرد یا مثل آن بگیرد یا قیمت اگر تلف شود و مشتری آن تاوان را از بایع غاصب نمیتواند طلبید زیرا که در هنگام قبض
آن مال ضمان تلف بر ذمه او قرار گرفته بود و اگر مالک تاوان تالف را از غاصب بایع بگیرد غاصب از مشتری طلب نکند و غرامتی
مشتری که کشیده که در برابر آن منتفع نشده باشد مانند نفقه حیوان مغصوب یا تعمیر عمارات مغصوبه پس میرسد او را که از بایع
بگیرد زیرا که او بازی داد مشتری را و مال غیر با او فروخته و اگر مغصوب کنیز باشد و مشتری آنرا از پیش غاصب بخرد بدون علم
بغصبیت و مباشرت کند با آن کنیز و از و ولد بهم رساند آن مولود حر است مانند پدرش و مشتری قیمت او باید بدهد بمالک

کنیز و تاوان از بایع بگیرد زیرا که او خدعه نموده و مال غیر فروخته و بسبب غرامت شده و بعضی فقها گفته اند درین مسئله مالک را
میرسد مطالبه هر کدام از بایع و مشتری ولیکن اگر مطالبه از مشتری او تاوان آنمیگیرد از بایع و اگر تاوان بگیرد از بایع او نمیگیرد از مشتری و درین
قول دیگر هم هست و آن اختصاص مطالبه بغاصب است نه بمشتری و این قول ضعیف است اما اگر منفعتی به مشتری از مال مغصوب برسد
و غرامت آن بمالک بدهد مانند ثمر درخت یا سکونت خانه یا پشم گوسفند و شیر آن فقها گفته اند که ضامن تاوان آن غاصب
است نه مشتری زیرا که او سبب اتلاف آن منافع شده هر چند مباشر تلف مشتری باشد زیرا که مباشرت بسبب خدعه و فریب
غاصب ضعیف است و سبب تلف درین صورت اقوی است از مباشر چنانچه اگر غصب کند طعامی را و بخوراند آنرا بمالک که
درین صورت غرامت بر غاصب است نه بر تالف که مالک باشد و بعضی فقها گفته اند که مالک از هر کدام که خواهد مطالبه میتواند
کرد اما از غاصب جهت اینکه او حایل شده در میان مالک و مال او و اما از مشتری پس از جهت آنکه در دست او تلف و مباشر تلف
گردیده پس اگر مالک تاوان از غاصب بگیرد او از مشتری میگیرد که تلف در دست او شده و اگر مالک از مشتری بگیرد او از غاصب
نمی تواند گرفت زیرا که مشتری مباشر تلف بوده است و قول اول اشبه است پنجم اگر غصب کند کنیزی را و وطی کند آنرا پس اگر
هر دو جاهل بحرمت وطی باشند لازم میشود بر واطی که مهر المثل آن کنیز بدهد بمالک زیرا که وطی شبهه نموده و بعضی فقها گفته اند که اگر
کنیز باکره باشد عشر قیمت آن بدهد و اگر ثیبه باشد نصف عشر و بعضی فقها این حکم را مخصوص وطی بعقد شبهه میدانند و اگر ازاله بکارت
آن کنیز بانگشت کند لازم میشود بر او دیت ازاله بکارت و اگر باین کار وطی کند لازم میشود بر او هر دو امر یعنی دیت ازاله بکارت
و مهر المثل و واجبست بر او که اجرة المثل آن کنیز هم بدهد از هنگامی که غصب نموده آنرا تا هنگام استرداد آن بمالک و اگر حامله کند آنرا
ولد ملحق میشود باو زیرا که وطی شبهه نموده و واجبست که قیمت آن ولد هم بدهد بمالک کنیز یعنی آنچه بهم برسد در روزی که زنده تولد
کند و تفاوت قیمتی که در آن کنیز بسبب ولادت شده نیز بدهد و اگر مرده ساقط شود و انشیخ رحمه الله فرموده که ضامن آن نمیشود
زیرا که معلوم نیست که پیش از ولادت حیوة داشته باشد و درین اشکال است زیرا که اگر اجنبی جنایتی بر کنیز غیر کند و بچه از شکم
او مرده افتد ضمان قیمت بچه تعلق بآن اجنبی میگیرد و چه در آنهم معلوم نیست که پیشتر حیوة داشته باشد پس غاصب را هم همین
حکم باشد هر چند معلوم نباشد حیوة مولود و شیخ رحمه الله فرق بیان نموده در میان وقوع سقط بجنایت و بغیر جنایت در صورت
جنایت ضامن دانسته و بغیر جنایت ضامن نمیداند و اگر بزند برآن کنیز حامله بیگانه ضربی و سقط شود بچه ضارب ضامن
غاصب میشود بمقدار دیت جنین حر و غاصب ضامن میشود بمقدار دیت جنین رق و اگر غاصب و کنیز هر دو عالم باشند
بحرمت وطی پس مالک کنیز را میرسد طلب مهر المثل اگر غاصب باکراه وطی کند آن کنیز را و بر غاصب است حد زانی و اگر
کنیز هم رضا بوطی داده باشد زانیه است و بر واطی غاصب مهر نمیدهد بمالک زیرا که زانیه را مهر نمیباشد و قیاسش هست که در صورت

مطاوعت کنیز بواطی او زنا هر دو را حد باید زد چنانچه علامه قدس سره در کتاب قواعد الاحکام تصریح بآن فرموده است که حد
گفته و حد را بصیغه تثنیه آورده است که هر دو را حد باید زد هم بواطی و هم به کنیز و ظاهر نیست که مصنف ره چرا حد موطوئه را ذکر
نکرده است اختصار بر حد واطی کرده است ظاهرا سهو ناسخ باشد والله اعلم بعضی گفته اند که لازم است او را که عوض وطی چیزی
بمالک بدهد زیرا که حق مالک است نه حق زانیه و عدم وجوب اشبه است مگر آنکه کنیز باکره بوده پس بر او لازم میشود نقصان قیمت
کنیز که بسبب ازاله بکارت میشود و اگر حمل بگیرد کنیز از این وطی ملحق نمیشود ولد بواطی زیرا که بزنا بهم رسیده و عبد مالک کنیز میشود و غاصب
تاوان میدهد آنچه از قیمت آن کنیز کم شود بسبب ولادت و اگر بمیرد ولد او در دست غاصب تاوان او هم میدهد و اگر مرده او مرده برآید
بعضی فقها گفته اند که غاصب ضامن آن نیست زیرا که ما نمیدانیم که پیشتر در شکم مادر زنده بوده یا نه و در آن تردد است و اگر سقوط ولد
بسبب جنایت کسی باشد لازم میشود بر جنایت کننده دیه جنین کنیز چنانچه در کتاب الجنایات مذکور خواهیم نمود و اگر غاصب عالم
بحرمت وطی باشد و کنیز جاهل لاحق میشود ولد بغاصب و واجب میشود بر غاصب حد زنا و مهر و اگر بر عکس باشد که زن عالم بحرمت باشد
و غاصب جاهل لاحق نمیشود ولد بغاصب و ساقط میشود از و حد زنا و مهر بر کنیز لازم میشود حد زنا مترجم گوید باعث قول بضمان
مولود مرده اینست که غاصب ضامن حمل زنده میشود زیرا که اصل بقاء حیات است هر چند در شکم کنیز باشد لهذا حیوان شکم دار را قیمت
زیاده از حیوان خالی پس هرگاه مرده تولد کند تلف مال مالک کنیز نزد غاصب شده و ضامن باشد و نظر بر آنکه حکم به حیات او
قبل الولادة نمیتوان کرد و اصل برائت ذمه است پس اگر مرده برآید حکم بضمان هم نمیتوان نمود و منشأ تردد مصنف همین است و اگر
کنیز مطاوعت کند در وطی غاصب با وجود علم بحرمت بمقتضای قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لا مهر لبغی مهری ندارد و اگر نظر کنیم
بآنکه عوض بضع کنیز تعلق بمالک میگیرد و مال مالک است و از زن نیست که مهر او باشد باید بر غاصب لازم شود ششم هرگاه
غصب کند دانه را پس بکارد و آنرا یا تخم مرغی را و در زیر مرغ خود نگاه دارد و بچه از آن برآید بعضی فقها گفته اند که زراعت و بچه مال غاصب
است بعضی دیگر میگویند که مال مغصوب منه است و این اشبه است و اگر غصب کند آب انگوری و آن خمر شود و بعد از آن سرکه شود مال
مالک است و اگر قیمت آب انگور بسبب سرکه شدن کم شود غاصب ضامن آن کم میشود که بمالک بدهد مترجم گوید شیخ رحمه الله
گفته دانه مغصوب که آنرا بکارند یا تخم مرغ مغصوب که بچه از آن برآید مال غاصب میشود زیرا که دانه و تخم مستهلک شده و تلف
گردیده پس بر غاصب ضمان همان دانه یا تخم مرغ تعلق میگیرد نه زرع و نه مرغ و هر که میگوید که اینها عین مغصوب منه اعتبار نموده با وجود
آن در هر دو کتاب خود قایل شده بآنکه زرع و مرغ از مالک است و حق همین است زیرا که تخم و دانه تلف نشده بلکه مستحیل گردیده
و استحاله ملک موجب خروج از ملکیت مغصوب منه و دخول در ملک غاصب نمیشود زیرا که انتقال ملک باسبابی میشود
که شارع بیان نموده و استحاله از جمله اسباب آن نیست کما لا یخفی هفتم اگر غصب کند زمینی را و مزروع سازد و آنرا یا درخت

بنشاند در آن زمین پس زراعت و آنچه حاصل شود از آن مال زارع است که کاشته و غصب کرده و بر او ست که اجرت
زمین بمالک بدهد و دور کند زراعت و درختان را که در آنجا نشانده و ناهمواری که در زمین بسبب دور کردن درختان بهم
میرسد آنها را هموار کند و اگر بسبب زراعت یا غرس نقصانی در زمین مغصوب شود ارش آن بدهد بمالک زمین و صاحب زمین
اگر قیمت درختان بغاصب بدهد واجب نیست بر او که قبول کند فروختن درختان را و همچنین اگر غاصب قیمت زمین بمالک
بدهد واجب نیست بر مالک که قبول کند هر چند غاصب ببخشد زرع و درختان را با او و عوض طلب نکند و اگر حفر کند غاصب
در زمین مغصوب چاهی واجب است بر آن غاصب که پر کند آن چاه را و اگر مالک ناخوش باشد از پر کردن آن چاه آیا با وجود
آنهم واجب است که پر کند بعضی فقها گفته اند که بلی از برای محافظت از ضمان افتادن کسی در آن چاه چه اگر در آن چاه آدمی یا گاوی
یا گوسفندی افتد و هلاک شود تاوان بر ذمه غاصب است و اگر بگوییم که مالک را میرسد منع پر کردن چاه غاصب را ضمان از گردن او
ساقط میشود از غاصب برضای مالک بباقی گذاشتن آن چاه خوب خواهد بود هشتم اگر در آید حیوانی در خانه که بر نیاید از آن خانه
بدون ویران کردن خانه پس در آمدن او در آن خانه بسببی باشد از جانب صاحب خانه تکلیف میکنند بر او که خانه را ویران کند
و بیرون آرد آن حیوان را و مالک حیوان ضامن تاوان ویران خانه نیست و اگر بسببی از صاحب دابه باشد او ضامن تاوان ویران کردن خانه
است و همچنین اگر هیچکدام از صاحب خانه و مالک دابه بی پروایی نکنند صاحب ضامن ویران کردن خانه میشود زیرا که جهت مصلحت
مال او بعمل میآید و اگر داخل کند دابه سر خود را در دیگی و محتاج باشد اخراج آن بسوی شکستن دیگ پس اگر در دست مالکش
باشد یا بی پروایی کرده باشد در محافظت دابه ضامن تاوان دیگ میشود و اگر در دست مالک دابه نباشد و صاحب دیگ بی پروایی
کرده مانند اینکه دیگ خود را بر سر راه گذاشته می شکنند دیگ را از آن حیوان تاوان بر کسی نیست و اگر نباشد هیچکدام از مالک
حیوان و مالک دیگ را تقصیری و دیگ هم در ملک صاحب دیگ بود می شکنند دیگ را و صاحب دابه تاوان آن میدهد زیرا که
برای مصلحت او شکنند پنجم شیخ رحمه الله فرموده در کتاب مبسوط که هرگاه بیم افتادن دیواری باشد که بآن متضرر شوند نفوس
محترمه جایز است که دیوار را محکم کنند بگذاشتن چوبهای مردم بغیر اذن آنها و دعوی اجماع بر آن نموده لیکن در دعوی اجماع نظر است
مترجم گوید تصرف در مال غیر بدون اجازت مالک جایز نیست و شیخ رحمه الله در صورت مذکوره جایز داشته عقلا و شرعا چوبها را
بدون اجازت مالکان آنها جهت محافظت نفوس محترمه بگذارند بر تقدیری که بدون آن حفظ نفوس ممکن نباشد و گفته
که اتلاف مال غیر برای محافظت نفس جایز است پس اتلاف منفعت مال غیر جهت محافظت نفس بطریق اولی جایز باشد
اما اگر بدون گذاشتن آن چوبها محافظت نفوس ممکن باشد جایز نیست تصرف مال غیر اصلا و شیخ رحمه الله فرموده که جایز است
در صورت بیم مضرت راه روان و غیره آنها و در چنین صورتی اگر چوبها تلف شوند قیمت آنها از بیت المال

باید داد و الا از مصالحی در قیمت آنها شود ارش بدهند و الا اجرت مدت گذاشتن آنها بدهند وجوبا من بیت المال دهم هرگاه جنایت
قتل کند عبد مغصوب عمدا و بآن جنایت او را بکشند غاصب ضامن قیمت او میشود که بمالک بدهد و اگر ورثه مقتول از او طلب
دیت کنند از غاصب بگیرند اقل امرین از قیمت عبد و دیت جنایت یعنی اگر قیمت عبد کمتر از دیت باشد همان را از و میگیرند و دیت
نمیگیرند و اگر دیت کمتر از قیمت او باشد دیت میگیرند و قیمت عبد نمیگیرند و اگر جنایتی کند که قصاص آن کمتر از قتل نفس باشد مانند اینکه دست کسی را
ببرد و دست او را هم ببرند بر غاصب لازم میشود ارش یعنی تفاوت قیمت عبد که بمالک بدهد و اگر مجنی علیه عفو کند قصاص قطع
دست را مثلا او بدل مالی غاصب ضامن اقل امرین میشود از ارش جنایت و قیمت یعنی اگر دیت قطع دست کمتر از ارش جنایت
او بود دیت بمجنی علیه بدهد و غلام را خلاص کند و اگر تفاوت قیمت که بعد از قطع دست بر غلام شود کمتر از دیت بود همان از و میگیرند
و تکلیف زیاده از آن بر غاصب نمیکنند یازدهم هرگاه برآرد مال مغصوب را بسوی شهر دیگر سوای شهر غصب لازم است غاصب را
که برگرداند آن مغصوب را بشهری که در آن غصب کرده و اگر مالک طلب کند از غاصب اجرت رسانیدن مغصوب ببلد غصب
لازم نمیشود اجرت بر غاصب بلکه بر او اعاده واجب است و اگر راضی شود مالک باینکه در غیر بلد غصب آن را از غاصب بگیرد نمیرسد غاصب
را که قهر کند بر مالک جهت برگردانیدن آن ببلد غصب نوع دوم در مسایل نزاع است و آن شش مسئله است اول هرگاه
تلف شود مال مغصوب و تنازع کنند در قیمت آن پس قول قول مالک است با قسم و این مذهب اکثر فقهاست و بعضی گفتند که قول غاصب
و آن اشبه است اما اگر ادعا کند غاصب قیمتی که معلوم باشد کذب آن مانند اینکه در قیمت جاریه یک حبه بود یا یک درهم قبول نمیکنند
دوم هرگاه مغصوب تلف شود و مالک دعوی کند که موصوف بفلان صفت بوده که قیمتش بان زیاده شود مانند دانستن صنعتی و غاصب
انکار آن کند قول غاصب است با قسم او زیرا که اصل عدم زیادتی است و اثبات بر ذمه مدعی اما اگر غاصب ادعای عیبی کند
در مغصوب مانند یک چشمی و لنگی و غیر آن و مالک انکار کند پس قول قول مالک است با قسم او زیرا که اصل صحت است خواه مغصوب موجود
باشد یا معدوم سیوم هرگاه بفروشد غاصب مال مغصوب را و بعد از آن منتقل شود آن مال بسوی غاصب بوجهی شرعی مانند میراث
و بگوید بمشتری که فروختم بتو چیزی را که مالک آن نبودم و شاهد بگذارند بر آنکه مال او نبوده آیا میشنوند شهادت بینه او را بعضی فقها گفته اند
که نمیشنوند زیرا که خود تکذیب آنها نموده بسبب مباشرت بیع و بعضی دیگر میگویند که اگر اقتصار کند در فروختن اشیای مغصوبه بلفظ بیع
و ضم نکند بالفظ بیع چیزی از الفاظ که دلالت کند بر ادعای ملکیت قبول میکنند شهادت بینه او را و اگر در هنگام بیع لفظ ملکیت
آن مغصوب هم ذکر کرده باشد رد میکنند بینه او را و شیخ علی رحمه الله گفته که همین قول معتمد است چهارم هرگاه بمیرد عبد مغصوب
و غاصب بمالک بگوید که رد کردم او را بتو پیش از موت و مالک بگوید که بعد از موت پس قول قول مالک است با قسم او و شیخ
در خلاف گفته که اگر درین مسئله عمل بقرعه کنیم هم جایز است پنجم هرگاه اختلاف کنند غاصب و مالک در تلف مغصوب پس قول

قول غاصب است با قسم او و هرگاه قسم خورد غاصب مالک طلب قیمت عبد از و میکند زیرا که رد عین متعذر است ششم هرگاه نزاع کنند در چیزی که بر عبد است مانند پوشاک یا انگشتر او پس قول قول غاصب است با قسم او زیرا که در دست اوست پس ذو الید بود

کتاب الشفعة

این کتاب در بیان شفعه است و آن عبارت است از استحقاق شریک حصه شریک دیگر را بسبب آنکه منتقل شده آن حصه از شریک بسوی دیگری به بیع و نظر در ان مشتمل بر پنج مقصد است اوّل در بیان چیزی است که در ان شفعه ثابت میشود و ثابت میشود شفعه در زمین ها مانند خانه ها و عرصه ها یعنی زمینهای خالی و باغات با جماع علما و آیا ثابت میشود شفعه در اموال منقوله مانند جامها و آلات و ادوات و کشتی ها و حیوان بعضی فقها گفته اند که در آنهم شفعه است از جهت دفع مشقت قسمت و بدلیل روایت یونس از بعضی راویان او از حضرت صادق علیه السلام و بعض دیگر گفته اند که در آنها شفعه نیست زیرا که شرعًا مالک مسلط است بر مال خود بهر که خواهد بفروشد و هر چه خواهد بکند و تسلط دیگری بر مال او مخصوص است بر مواضع اجماع که زمینها باشد نه غیر آن و روایت مذکوره را ضعیف دانسته اند و این اشبه است اما درختان و بناها پس ثابت میشود در آنها هم شفعه بتبعیت زمین و اگر مالک آنها را علحده بدون زمین بفروشد در ان همان اختلاف است که مذکور شد و از جمله فقها یکی اثبات شفعه در غلام نموده نه در غیر غلام از حیوانات و در ثبوت شفعه در نهر و راه و حمام و هر چه در ان قسمت مضر بود تردد است اشبه نیست که در آنها ثابت نمیشود شفعه مراد بضرر در اینجا آنست که بعد از قسمت آن منتفع نتوان شد پس کسی را ضرر برسد از قسمت بر او جبر بر تقسیم جایز نیست و اگر حمام یا راه یا نهر وسیع باشند که باطل نشود منفعت آنها بعد از قسمت جایز است قسمت آنها و اگر شریک تن بقسمت ندهد او را جبر میکنند بر تقسیم و شفعه هم در آنها ثابت میشود و همچنین اگر یا چاه زمینی خالی باشد قابل زرع یا سکونت که اگر آنرا تقسیم کنند چاه در حصه یکی شود و زمین در حصه دیگری در انهم تقسیم جایز است و در دخول دولاب و کوزه ها که بر دولاب می بندند در شفعه هرگاه آنرا با زمین بفروشند تردد است زیرا که عادت جاری نیست بنقل یا تحویل آنها هر چند از جمله منقولات اند و ریسمانهای دولاب که بر آنها می بندند کوزه های آنرا داخل در شفعه نمیشوند زیرا که آنها بلا شک منقول اند مگر آنکه شفعه در جمیع مبیعات بود چنانچه مذهب بعض فقها است و شفعه نیست در میوه ها هر چند بفروشند آنها را پیش از چیدن با انضمام اصل و زمین و ثابت میشود شفعه در زمین مقسوم هم هرگاه راه خاصه آنها مشترک باشد یا شرب مشترک بود و هرگاه زمین مقسوم را با راه و یا شرب مشترک بفروشند و اگر همان زمین را بتنهائی بفروشند بدون راه و شرب شفعه نیست در زمین و ثابت میشود شفعه در راه مشترک و در شرب مشترک هرگاه ممکن باشد تقسیم آن زمین بآنکه وسیع بود و از قیمت آن انتفاع نیفتد و اگر بفروشند زمینی مقسوم را با حصه از دیگر غیر مقسوم بیک عقد بیع پس شفعه ثابت میشود در همان غیر مقسوم و بس بحصه از قیمت آن شرط است در ثبوت شفعه که منتقل شود زمین و هر چه در آن شفعه باشد به بیع

پس اگر آنرا مهر زن کند یا بطریق تصدق بکسی بدهد یا ببخشد یا بعنوان صلح بدهد شفعه ندارد و اگر خانه وقف باشد و قدری ازان خانه
مال شخصی پس آن شخص ملک خود را بفروشد موقوف علیه را نمیرسد که دعوی شفع دران کند زیرا که مالک رقبه نیست بخصوصه بلکه مالک
منفعت است و سید مرتضی رضی الله عنه فرموده که اگر موقوف علیه احد باشد شفعه ثابت میشود دوم در شفیع است و آن هر
شریکی است که در حصه غیر مقسوم شرکت داشته باشد و قادر بر ادای ثمن باشد و شرط است در او اسلام اگر مشتری مسلمان بود پس ثابت
نمیشود شفعه بسبب همسایگی بدون شرکت و نه در آنچه مقسوم و ممتاز باشد و شایع نبود مگر آنکه اشتراک در راه خاص داشته باشد یا در نهر
و ثابت شود شفعه در میان دو شریک و آیا ثابت میشود در میان شرکا بسیار هم زیاده از واحد دران چند قول است یکی آنکه ثابت میشود
بعدد سرهای آنها دوم آنکه ثابت در زمین میشود با کثرت شرکا و در بعید ثابت نمیشود مگر برای یک شریک سوم ثابت نمی شود
با شرکا زیاده از واحد و این اظهر است و باطل میشود شفعه اگر عاجز آید شفیع از دادن ثمن و بدرنگی در ادای آن همچنین اگر بگریزد شریک
و اگر ادعا کند که قیمت حاضر نیست و غایب است مهلت میدهند او را تا سه روز و اگر حاضر نکند تا سه روز باطل میشود شفعه او و اگر
بگوید که مال او در شهر دیگر است مهلت میدهند او را تا وقتی که برسد آن مال تا سه روز دیگر هم اگر مشتری متضرر نشود باین مهلت دادن
و ثابت میشود شفعه برای غائب و سفیه و همچنین برای دیوانه و طفل غیر بالغ و متولی اخذ شفعه میشود ولی آنها در صورتیکه
متضمن منفعت آنها باشد و اگر ولی مطالبه شفعه نکند با وجود نفع صبی و آن طفل بالغ شود یا دیوانه بهوش آید میرسد هر کدام را که شفعه
طلب کنند زیرا که تاخیر بسبب عذر واقع شده و اگر در گرفتن مبیع نفعی برای صبی و مجنون نباشد و ولی بگیرد آنرا صحیح نیست و ثابت
میشود شفعه برای کافر بر کافر و ثابت نمیشود برای کافر بر مسلم هر چند از ذمی خریده باشد و ثابت میشود شفعه از مسلم بر مسلم و بر کافر هرگاه
بفروشد پدر یا جد پدری بولایت یتیم یعنی پدر یا مادر ده حصه زمین او را که دران خود هم شریک باشد جایز است که بشفعه بگیرد آن
حصه را برای خود از پیش مشتری و تهمت نمیکنند او را که برای نفع خود این کار کرده زیرا که جایز است پدر و جد پدری را که مال یتیم را
بولایت برای خود بخرد و متولی بیع و شرا هر دو شود هرگاه دران متهم نباشند در اخذ مبیع بشفعه چرا متهم شوند و آیا آن کار را وصی هم
میتواند کرد شیخ رحمه الله فرموده که نمیتواند کرد زیرا که او متهم میشود و جای تهمت است و زیرا که درجه اعتبار او از درجه ولی ساقط
است لهذا از مال یتیم برای خود هیچ نتواند چیزی بخرد و مصنف رحمه الله گفته که اگر بگوییم که وصی را هم جایز است که مشتری بشفعه
بگیرد مانند پدر و جد پدری اشبه است چنانچه وکیل بیع را هم اگر شفعه در مبیع باشد میتواند آنرا بگیرد و بنده مکاتب خواه مطلق باشد یا مشروط
بشفعه میتواند گرفت آنچه را که دران شرعاً شفعه باشد و به آقا نمیرسد که مانع آنها شود زیرا که بسبب کتابت تسلط آقا از آنها
رفع شده و اگر بخرد مضارب کسی از مال مضاربه حصه زمینی را و صاحب مال شفیع الحصه باشد پس مالک صاحب الحصه باشد
بخریدن مضارب نه بشفعه و اگر در خریدن الحصه نفعی نباشد مضارب را اجرت خریدن میرسد و اگر بکفایت بخرد و نفعی در خرید آن

ظاهر شود شریک آن ربح خواهد بود بقراریکه در عقد مضاربت کرده باشند یعنی بقول جمعی از فقها که قایل شده اند بشرکت مضاربت در نفع بمجرد ظهور نفع و پیش جمعی که مضارب شریک در نفع میشود بعد از نقد شدن متاع بخریدن که مالک دران شفیع باشد مضارب شریک نفع نمیشود هرچند نسبت بربح بقیمت کم خریده باشد زیرا که صورت فروخت درین حصه نیست از حکم مال تجارت بیرون آمده است

مسائل فرعیه بنابر قول ثبوت شفعه باکثرت شفعا و این ده مسئله است **اول** اگر چهار شریک باهم که شفیع باشند و یک شریک بفروشد حصه خود را و شریک دوم عفو طلب شفعه کند پس دو شریک دیگر را میرسد که شفعه بگیرند تمام آن مبیع را و اگر آن دو بگویند که ما همان حق خود را میگیریم که دو ثلث مبیع باشد نمیرسد آنها را که دو ثلث بگیرند زیرا که شفعه برای برطرف شدن ضرر قسمت مقرر شده و هرگاه قدری بگیرند و قدری دیگر بمشتری بگذارند متحقق نمیشود ضرر قسمت و اگر شفیعان مبیع غایب باشند پس شفعه بآنها تعلق دارد و اگر یکی حاضر شود و مطالبه شفعه کند پس تمام مبیع را میگیرد یا تمام را میگذارد زیرا که این وقت سوای او شفیعی نیست و اگر بعد از آن شریک دیگر هم حاضر شود از آن شریک نصف حق خود میگیرد و اگر سوم هم ظاهر شود ثلث مبیع میگیرد یا ترک کند و اگر چهارم حاضر شود ربع میگیرد یا ترک میکند **دوم** اگر شفیع حاضر از جمله چهار شفیع طلب شفعه بکند یا عفو کند شفعه دیگران باطل نمیشود و غائبان مبیع میگیرند و همچنین اگر سه نفر از آنها طلب نکنند یا عفو کنند چهارم را میرسد که تمام بگیرد و اگر خواهد **سیوم** هرگاه حاضر شود یکی از شرکا و بگیرد شفعه را او با شریک دوم قسمت کند و بعد از آن حاضر شود شریک سیوم و طلب شفعه کند قسمت اول را فسخ میکنند قسمت دیگر میکنند که سوم هم حصه خود بگیرد و اگر شفیع اول رد کند مبیع را بسبب ظهور عیبی دران نمیرسد شریک دیگر را که بگیرد آنرا زیرا که در حکم عفو دارد هرگاه بعفو یکی ساقط نمیشود از دیگری برد دیگری هم از دیگری چرا ساقط شود **چهارم** هرگاه شفیع اول گرفت حصه را و آنرا استعمال کرد و از آن منتفع شد و بعد از آن شفیع دوم حاضر شد شریک میشود دوم هم اول را در مبیع نه در نفع آن که اولین داشته **پنجم** اگر شریک حاضر بگوید که من نمیگیرم مبیع را تا وقتی که غایب هم حاضر شود باین قول شفعه باطل نمیشود زیرا که تاخیر بواسطه غرضی متضمن ترک شفعه نیست و دران تردد است مترجم گوید اگر بگوییم که شفعه مبنی بر فوریت نیست و تراخی باطل نمیشود چنانچه مذهب بعضی فقها است پس برجواز تاخیر چه اشکال است و اگر بگوییم طالب شفعه فی الفوری باشد درین صورت دو وجه است یکی آنکه در صورت مذکوره چون قادر بر اخذ بود و نگرفت پس باطل شد شفعه و اگر بگوییم که در اختیار تاخیر عذر است زیرا که اگر بالفعل قبول میکرد و بایست تمام ثمن بدهد در برابر مبیعی که متزلزل بوده و محل وقوع منازعات پس تراخی باختیار نکرده و مقصر در اخذ نشده که ابطال شفعه شود پس شفعه باقی باشد و مصنف تردد نموده زیرا که معلوم نیست که چنین عذری تجویز تاخیر باشد و حال آنکه بنای شفعه بر قهر است و صاحب مسالک گفته که اقوی جواز است و شیخ علی قدس سره تاخیر را مبطل دانسته والله اعلم **ششم** اگر بگیرد شریک حاضر شفعه را و قیمت تمام بدهد و بعد از آن شریک غایب آید و او هم شریک شود و بدهد بشفیع اول نصف قیمت مبیع را و بعد

ازان ظاهر شود که الحصه مبیع مال غیر بوده که بایع بخلاف شرع فروخته بود ضمان انچه شریک غایب بشریک حاضر داده بر مشتری است
که از پیش او خریده اند نه بر شفیع اول زیراکه او بمنزله نایب است از جانب غایب در گرفتن حصه او و چنانچه مشتری ضامن در حاضر است
ضامن شریک غایب هم اوست هفتم اگر خانه مشتری باشد در میان سه شریک و یکی ازان سه حصه خود را بشریک دیگر بفروشد شریک
سوم مستحق شفعه است نه شریکی که آن حصه را خریده زیراکه شفعه حقی است از شریک بر مشتری و او را حقی بر نفس خود نمی باشد که
از خود باید بگیرد برای خود در میان اخذ و ماخوذ منه تغایر حقیقی ضرور است و بعضی فقها گفته اند مبیع مقسوم میشود در میان این دو شریک
و شاید که اقرب همین باشد مصحح حکم گوید وجهش اینست که درین صورت مشتری اولا مالک حصه مشفوع میشود باشترا و ثانیا بالشفعة
و جایز است که یک سبب اسباب مختلفه باشد برای حصول که بهر کدام حاصل تواند شد پس اخذ و اشترا العمل نیامده که مقتضی تغایر
اخذ و ماخوذ منه باشد هشتم اگر بفروشند دو شریک از شرکاء ثلثه حصه خود را بسه مشتری درین صورت هرچند یک بیع و یک لفظ لیکن
بایع دو و مشتری سه نفر اند و هر کدام از دو بایع حصه خود را بهر کدام از سه مشتری فروخته پس شش عقد متحقق شده و شریک سیوم
شفیع است او را میرسد که تمام مبیع را بگیرد بشفعه از هر سه مشتری یا از دو مشتری بگیرد انچه آنها خریده اند و سیوم را عفو کند یا از شریکی
مشتری بگیرد حصه او را و دو مشتری دیگر را عفو کند خلاصه کلام آنکه موافق قاعده شفعه شفیع اگر طلب شفعه کند باید که تمام مبیع را
بگیرد از مشتری و جایز نیست که نصف بگیرد و نصف دیگر رد کند و درین مسئله چونکه بیع در حکم شش بیع است شفیع مختار است یا همه
بگیرد یا از بعض بگیرد و از بعض دیگر عفو کند و همچنین اگر بایع یک شریک باشد و مشتری دو کس این هم حکم دو عقد بیع دارد و مشتری مختار
است خواه از هر دو بگیرد یا از یکی عفو کند و از دوم بگیرد و اگر بفروشند دو شریک حصه متاع خود را بدو مشتری این در حکم چهار عقد بیع است
و شفیع را میرسد که تمام را بگیرد یا از تمام عفو کند یا یک ربع را بگیرد یا دو ربع را یا سه ربع را زیراکه بهر کدام از حصص بیعی متحقق شده و مجموع
چهار حصه هم چهار بیع مبیع گردیده و تبعیض صفقه لازم نمی آید که از عقد بیع قدری از مبیع بگیرد و قدری دیگر بگذارد و فسخ بنا شود و در صورت
تعدد مشتریان آنها را با همدیگر شفعه نیست زیراکه مفروض آنست که بیک بیع خریده آید و تقدم و تاخر در تملک ندارند و اگر بفروشد
شریک حصه خود را بسه مشتری بسه عقد بطریق تعاقب نه یکدفعه پس شفیع را میرسد که تمام مبیع بگیرد یا عفو کند تمام را یا اخذ کند از بعض
پس اگر بگیرد از مشتری اول انچه خریده بود با او شریک در شفعه نمیشوند دوم و سوم و همچنین اگر بگیرد از مشتری اول و دوم شریک او
نمی شود مشتری سوم و اگر عفو کند از مشتری اول و بگیرد از مشتری دوم پس مشتری اول هم شریک او می شود در شفعه زیراکه او هم
شریک است در مبیع و مستقر شده تملک او بعفو شفیع و همچنین اگر بگیرد از سوم و عفو کند از اول و دوم این هر دو شریک میشوند با او در شفعه
بهمین دلیل که گفته شد نهم اگر بفروشد یکی از دو شریک حاضر حصه خود را و آنها را دو شریک دیگر باشند غایب پس شریک حاضر
بالفعل شفیع است زیراکه درینوقت دیگر شریکی نیست پس هرگاه بگیرد حاضر مبیع را و بعد ازان بیاید یکی ازان دو غایب هم شریک

میشود آنچه حاضر گرفته بیع را دو حصه باید کرد مساوی بینهما و اگر بعد از آن شریک سوم هم بیاید او شریک هر دو میشود و تقسیم میان هر سه میکنند
اما شاید هم اگر خانه مشترک باشد در میان دو برادر و یکی از آن دو بمیرد و وارث باشند دو پسر و یکی از دو پسر حصه خود را بفروشد شفعه تعلق میگیرد
به برادرزاده و عم هر دو زیرا که هر دو مساوی اند در استحقاق شفعه هر چند برادر اقرب باشد نسبت از عم و همچنین اگر ورثه بسیار باشند
و یکی از آنها بفروشد تمام جماعت در شفعه شریک خواهد بود هر چند حصص آنها در میراث مختلف باشد **مقصد سیوم** در بیان
کیفیت اخذ شفعه است مستحق میشود شفیع برای اخذ شفعه بسبب عقد بیع و انقضای ایام خیار فسخ از بایع زیرا که همان است وقت
لزوم بیع و بعضی فقها گفته اند که بنفس عقد بیع شفیع را استحقاق طلب شفعه بهم میرسد هر چند زمان خیار منقضی نشود زیرا که انتقال
ملک از بایع بمشتری بسبب عقد بیع میشود و این اشبه است اما اگر خیار فسخ مخصوص مشتری باشد در این صورت شفیع مستحق طلب شفعه
بمجرد عقد میشود زیرا که انتقال ملک بهمان متحقق میشود و نمیرسد شفیع را که قدری از حق شفعه بگیرد و قدر دیگر بگذارد بلکه یا تمام
میگیرد یا تمام میگذارد و مشتری از شفیع میگیرد قیمتی که بر آن عقد بیع نموده هر چند قیمت حصه زیاده باشد یا کم و لازم نیست شفیع را که آنچه
خرج کرده مشتری از قسم اجرة دلال بیع و اجرة وکیل بیع و سوای آن از اخراجات بمشتری بدهد و اگر زیاده کند مشتری در قیمت مبیع بعد
از عقد بیع و انقضای زمان خیار آن ملحق بقیمت مبیع نمیشود بلکه آن بخشش است که واجب نیست بر صاحب شفعه عطا آن
و اگر باشد زیادتی در زمان خیار شیخ رحمه الله فرموده که ملحق میشود بعقد زیرا که در حکم افزایش در هنگام عقد است و این اشکال دارد
زیرا که هرگاه قایل شویم بآنکه انتقال ملک از بایع بمشتری بمجرد عقد بیع میشود پس در زمان خیار افزایش دخلی در بیع و شرا ندارد و چرا لازم
شود بر شفیع و نزد قایلین بآنکه انتقال ملک از بایع بمشتری بعد از زمان خیار میشود وجهی ندارد و اگر ببخشد بایع مشتری را قدری
از ثمن مبیع ساقط نمیشود از شفیع بلکه شفیع باید یا وقع علیه العقد بدهد و لازم نمیشود بر مشتری دادن مبیع بشفیع مادام که بهای آن
بمشتری ندهد یعنی قیمتی که بر آن عقد بیع شده اگر بخرد شخصی حصه را که در آن شفعه بود با انضمام متاعی دیگر بیک عقد بیع شفیع انحصه را
میگیرد بحصه ثمن حصه و متاع منضم ملک مشتری است و در آن خیار فسخ نیست بمشتری زیرا که استحقاق شفعه در حصه مبیع بعد انتقال
ملک از بایع بمشتری حادث شده است نه در ملک بایع که اختیار فسخ بیع بمشتری ثابت میشود و شفیع میدهد بمشتری مثل ثمن اگر مثلی
باشد مانند طلا و نقره و اگر مثل نداشته باشد مانند حیوان و پارچه و جواهر بعضی فقها گفته اند که ساقط میشود زیرا که مثل ثمن متعذر است
و علی بن رباب هم از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت نموده و بعضی دیگر گفته اند که میگیرد شفیع آنرا بقیمت آن متاع
که در روز عقد می ارزید و آن اشبه است و شیخ علی رحمه الله قول اول را جید دانسته و قول آخر را که نزد مصنف اشبه است
ضعیف شمرده و هرگاه عالم شود شفیع بثبوت شفعه پس او راست که طلب آن کند فی الحال و اگر تاخیر کند در طلب شفعه
بنفس خود و وکیل هم مقرر نکند بسبب عذری باطل نمیشود شفعه او و همچنین اگر ترک طلب کند بتوهم بسیاری قیمت و بعد

ازان ظاهر شود که چنین نبود یا توهم اینکه قیمت طلا شده و بعد ازان ظاهر شده که نقره بوده و صاحب مسالک گفته که این گونه
توهمات وقتی معتبر است که از زبان کسی شنیده باشد و ثانی الحال معلوم شود که دروغ گفته بود و اینکه بخیال خود آورده چه آن
اعتبار ندارد و اگر شفیع محبوس باشد بواسطه ادای حقی که عاجز باشد از ادای آن و قادر بود بر شفعه و از توکیل هم عاجز بود
باز ساقط نمیشود شفعه و واجب است جلدی کردن بسوی طلب شفعه هرگاه علم بهم رسد بر بیع ولیکن بنوعی که آنرا در عرف
بگویند که تاخیر ننموده و لازم نیست که در رفتار هم جلدی و اضطراب کند بخلاف معتاد رفتار خود و اگر مشغول باشد بعبادتی
واجبی یا سنتی واجب نیست که آنرا قطع کند برای طلب شفعه و جایز است که صبر کند تا اتمام آن عبادت و همچنین اگر وقت
نماز برسد صبر کند تا وقتی که طهارت و نماز بتانی آرد و اگر عالم شود بشفعه در سفر پس اگر قادر باشد بر رفتن جهت طلب شفعه
یا وکیل مقرر نمودن جهت این کار و اهمال کند باطل میشود شفعه او و اگر عاجز باشد ازین دو کار ساقط نمیشود شفعه هرچند
شاید بگذرانند برای طلب خود و ساقط نمیشود شفعه بسبب اینکه بایع و مشتری فسخ عقد کنند زیرا که حق شفیع تعلق میگیرد بمجرد
بیع و شرا و فسخی که بعد ازان کرده باشند ابطال شفعه نمیکند و بایع و مشتری هم اسقاط آن نمیتوانند کرد بلکه مشتری ضامن است
که آنرا بشفیع بدهد و اگر راضی شود شفیع ببیع بعد ازان بایع و مشتری فسخ آن کنند طلب شفعه نمی تواند کرد زیرا که فسخ حکم
بیع ندارد که شفعه ثابت شود بآن و اگر بفروشد مشتری آن مبیع را میرسد شفیع را که فسخ آن بیع کند و از پیش مشتری اول بگیرد
آنرا و از مشتری دوم هم میتواند گرفت و همچنین اگر وقف کند آنرا مشتری یا مسجد بسازد و آنرا شفیع را میرسد که همه را برطرف
کند و شفعه بگیرد و آنرا از شفیع میگیرد و شفیع را از مشتری و ضمان درک آن بر مشتری است باین معنی که اگر ظاهر شود که آن حصه
مال دیگری بوده تاوان قیمت و خرجی که در ان کشیده باشد بر ذمه مشتری است زیرا که شفیع آنرا از دست او میگیرد نه از
دست بایع ولیکن اگر طلب شفعه کند و هنوز مشفوع در قبضه بایع باشد میگویند او را که بگیر آنرا از بایع یا واگذار مطالبه آن
ملک و تکلیف نمیکنند مشتری را که آنرا از پیش بایع بگیرد تا بقبض شفیع بدهد اگر بایع مضایقه در دادن مشفوع کند هرچند
شفیع التماس کند بمشتری که آنرا قبض کند از بایع و قبض شفیع قایم مقام قبض مشتری است زیرا که حق شفیع بر ذمه مشتری
قرار گرفته و مشفوع بمجرد عقد از ملکیت بایع برآمده است و درین صورت هم ضمان درک بر ذمه مشتری است و وجه آن
ظاهر است و نمیرسد شفیع را که فسخ بیع کند زیرا که او از پیش بایع نخریده بلکه مطالبه بشفعه میکند اگر خواهد و اگر نیت کند
شفیع فسخ بیع را و گرفتن آن مبیع از دست بایع صحیح نیست زیرا که فسخ بیع فعل متعاقدین است که بایع و مشتری باشند
و درینصورت باطل میشود شفعه هم نظر به اشتراط فوریت در طلب شفعه و اگر بنا و خانه را هم بتبعیت زمین بشفعه بگیرد
و آن بنا منهدم شود یا معیب گردد پس اگر انهدام یا حدوث عیب بغیر فعل مشتری باشد یا بفعل مشتری پیش از مطالبه

شفعة بود شفیع مختار است خواه آن مشفوع را بگیرد بتمام قیمت که مشتری آنرا بآن خریده یا واگذارد مشفوع را و تاوان انهدام و تفاوت قیمت معیب بر ذمه نمی شود و آلات عمارت شکسته مانند خشت و چوب وغیره متعلق بشفیع میگیرد خواه مثبت و باقی باشند در خانه یا بیرون برده باشند از آن جا زیرا که آنها را هم حصه از قیمت مبیع هست پس مال شفیع باشند یعنی در صورتیکه در هنگام بیع مثبت باشند تا شفعة بآنها تعلق بگیرد و اگر آن عیب بفعل مشتری در مشفوع بهم رسد بعد از مطالبه شفع ضامن تاوان آنست مشتری و بعضی فقها گفته اند که ضامن آن نیست زیرا که مالک آن نمیشود شفیع بمطالبه تنها بلکه مالک بعد اخذ میشود و پس در هنگام حدوث عیب در ملک مشتری بوده نه در ملک شفیع و تاوان در صورتیست که تصرف در ملک غیر کرده باشد و قول اول اشبه است و اگر درخت بنشاند مشتری در زمین مشفوع یا بنای خانه کند در آن و بعد از آن مطالبه شفعة کند شفیع پس اگر راضی شود مشتری بکندن درختان خود یا بنای که در آن کرده میرسد او را که چنین کند و واجب است نیست بر او که اصلاح زمین هم بکند مانند هموار کردن پستی و بلندی که از کندن درختان حادث شده باشد زیرا که آن تصرفی است که در ملک خود کرده بود و ضمان آن بر ذمه او نیست و شفیع را میرسد که آن مشفوع را بگیرد بتمام قیمتش یا واگذارد آنرا و اگر امتناع کند مشتری از کندن درختان خود یا دور کردن بنا شفیع مختار است خواهد آنرا دور کند و تفاوت قیمتی که میان درخت مغروس و درخت برکنده شده یا عمارت بحال مصالح و عمارت منهدم بود مشتری بدهد که یا قیمت آن عمارت و درختان با و عطا کند و غرس و بنا از شفیع باشد در صورت رضای مشتری یا ترک شفعة کند و اگر زیاده شود در مشفوع زیادتی متصل باشد مانند اینکه نخل صغیر که آنرا با زمین خریده باشد یا نهال کوچک از هر درخت که باشد درخت کلانی گردد پس آنچه زیاده شده مال شفیع است زیرا که تابع اصل است و اگر نمای منفصل دران بهم رسد مانند سکنی خانه و میوه درخت آن مال مشتریست و اگر بار بگیرد درخت خرما بعد از خریدن مشتری و آنرا شفیع بگیرد پیش از تابیر و بعد از شگفتن شیخ رحمه الله گفته که شگوفه مال شفیع است زیرا که این حکم شاخ درخت است که تابع اصل است و اشبه آنست که این حکم مخصوص بیع است که شگوفه مال مشتریست بموجب نص و در شفعة اجرای آن قیاس میشود که در مذهب ما باطل است پس شگوفه مال شفیع و حکم ثمره دارد و اگر بفروشد دو حصه مشاع از دو خانه پس اگر شفیع در هر دو خانه یکی باشد و بگیرد از هر دو خانه دو حصه مشفوع را یا بگذارد از هر دو جایز است و همچنین اگر بگیرد از یکی و ببخشد شفعة خانه دوم و جایز نیست قدری از شفعة یک خانه بگیرد و قدری دیگر بگذارد و اگر ظاهر شود که قیمت حصه مشفوع که مشتری به بایع داده مال غیر بود و شترا بعین ثمن شده شفعة ندارد زیرا که بیع و شرا فاسد بوده و شفعة فرع تحقق بیع است و اگر بعین نخریده بلکه بر ذمه خریده و بعد از آن عین که مال غیر بود به بایع داده در این صورت ثابت میشود شفعة زیرا که شرا صحیح بعمل آمده و اگر بدهد شفیع بمشتری

قیمتی که مال غیر باشد شفعه باطل نمیشود خواه شفیع بعین آن ثمن بگیرد یا برذمه بگیرد و بعد ازان مال غیر را و بدهد زیرا که حق شفیع
بجز دبیع تعلق بمشفوع گرفته نه باعطاء ثمن واگر در مشفوع مبیع عیبی ظاهر شود و مشتری ارش آنرا از بایع گرفته باشد شفیع ما بقی
قیمت را بمشتری میدهد و اگر مشتری ارش نگرفته شفیع هم باید تمام ثمن بدهد یا ترک مطالبه شفعه کند **ششم مسئله اوّل**
اگر بگوید مشتری که من خریدم نصف این حصه را بصد درهم و شفیع ترک شفعه کند و بعد ازان ظاهر شود که ربع را به پنجاه درهم
خریده بود شفعه باطل نمیشود و همچنین اگر بگوید که خریدم ربع را به پنجاه و ترک کند شفیع و بعد ازان ظاهر شود که نصف خریده بود
به یکصد درینصورت نیز شفعه باطل نمیشود زیرا که شاید که با او قیمت نصف نبود و قیمت ربع داشت یا رغبت در خریدن ربع
نداشت و نصف مرغوبش بود **دوم** هرگاه برسد بشفیع خبر بیع مشفوع و بگوید که من خریدم آنرا بالشفعه پس اگر عالم بقیمت مبیع
باشد صحیح است و اگر جاهل ثمن بود صحیح نیست و اگر بگوید که گرفتم از او بهر قیمتی که باشد بان صحیح نیست بسبب جهالت قیمت
و خلاصی از غرامت **سیوم** هم واجب است که قیمت بیع اول بدهد شفیع و بعد ازان بگیرد مشفوع را و اگر امتناع کند از تسلیم ثمن
واجب نیست بر مشتری که تسلیم مبیع کند تا وقتیکه قبض ثمن کند **چهارم** اگر برسد شفیع را که مشتری دو نفر اند و ترک شفعه کند
و بعد ازان ظاهر شود که یکی بوده یا برسد باو که مشتری یکی است و بعد ازان ظاهر شود که دو کس بوده اند یا برسد باو که برای
نفس خود خریده و بعد ازان ظاهر شود که برای دیگری خریده بود یا بر عکس در جمیع این صور شفعه باطل نمیشود از عدم طلب زیرا که
اغراض متفاوت میشود باختلاف صور مذکوره **پنجم** هرگاه زمین در زیر زراعتی باشد که واجب بود ابقای آن زراعت تا وقت
درویدن یعنی که شریک باجازت شفیع دران زمین غیر مقسوم زراعت کرده باشد چه اگر بی اجازت او کرده ابقای آن واجب
نیست علی ما فی المسالک درصورت اول شفیع مختار است درمیان اینکه الحال بشفعه بگیرد آن زمین را یا صبر کند تا وقت درو
دیدن زیرا که درین تاخیر او را غرضیست چه بالفعل بثمن منتفع میشود و کاری با زمین ندارد که در زیر زراعت بایع است و در
جواز تاخیر مطالبه با بقای شفعه تردد است زیرا که نظر به اشتراط تاخیر مطالبه مسقط شفعه باشد و نظر بر انکه تاخیر جهت غرضی صحیح
منافی فوریت طلب نه پس شفعه باقی بود **ششم** هرگاه بائع التماس کند بشفیع که اقاله بیع کند و او هم صحیح نیست زیرا که اقاله
فسخ بیع است و از مالک میباشد و شفیع پیش از اخذ شفعه مالک نیست و بعد ازان مشتری آن بایع نیست پس اقاله صورت
ندارد **مقصد چهارم** در لواحق اخذ بشفعه است و دران چند مسئله است **اوّل** هرگاه بخرد حصه مشفوع را مشتری
بقیمت نسیه شیخ در مبسوط گفته که شفیع را میرسد که بگیرد آن حصه را بقیمتی که مشتری مقرر کرده لیکن بالفعل بدهد آن قیمت را
و میرسد او را که تاخیر کند تا وقت رسیدن مدت نسیه و در همان وقت قیمت بدهد و مشفوع بگیرد و در نهایه گفته که بگیرد آنرا
بالفعل و ثمن بر ذمه او می ماند تا حلول وقت وعده و اگر مال دار نباشد ضامن مال میگیرند ازو و این اشبه است **دوم**

شیخ مفید و سید مرتضی رضی الله عنهما گفته اند که شفعه هم بمیراث تعلق بوارث میگیرد و شیخ رحمه الله گفته که میراث دران
نیست باعتماد روایت طلحه ابن زید و او تبری بود یعنی قایل بامامت ابتر پسر حضرت صادق علیه السلام بود و قول اول اشبه
است بدلیل عموم ایه میراث که دلالت میکند برانکه هرچه از مورث مانده از حقوق تعلق بورثه میگیرد و شفعه هم داخل در
عموم است بدستور حد قذف که اگر بزند قاذف را وارث طلب آن میتواند کرد سوم شفعه هم میراث میرسد بوارث چنانچه مال بوارث
میرسد زیرا که آن هم حقی است مالی پس اگر بگذارد میت زنی و پسری را زوجه را ثمن مشفوع میرسد و پسر را باقی بدستور میراث
و اگر یکی از ورثه عفو حصه خود کند تمام ساقط نمیشود بلکه هر که عفو نکرده میرسد که طلب جمیع شفعه کند زیرا که اگر بعض بگیرد و بعض
دیگر نگیرد حکم تبعیض صفقه دارد و آن جایز نیست پس باید تمام بگیرد یا تمام بگذارد بدستور شرکا شفعه چنانچه مذکور شد و درین مسئله
تردیدیست ضعیف زیرا که احتمال هست که بعفو یک وارث تمام ساقط شود چه وارث قایم مقام مورث است و مورث
اگر شفعه بعض اسقاط کند بعض دیگر هم ساقط میشود تا تبعیض صفقه نشود هرچند باسقاط احد شریکین اسقاط کل نشود
و شریک دیگر را میرسد که تمام بگیرد یا تمام بگذارد و باین تقریر فرق در میان شریکین و وارثین ظاهر شد و وجه ضعف آنست
که شرکا و وارث بمنزله شرکا در اصل شفعه هست در میان شرکا و خواه بشرکت باشد یا بمیراث پس بعفو بعض ساقط نمیشود
از بعض دیگر بخلاف عفو مورث زیرا که حق او در کل مجموع است من حیث هو مجموع نه در ابعاض پس بعفو بعض ساقط نمیشود
از بعض دیگر بخلاف عفو مورث زیرا که او از بعض حکم عفو از جمیع دارد علی ما یخفی چهارم هرگاه بفروشد شفیع حصه خود را
بعد از علم بشفعه شیخ رحمه الله گفته که شفعه او ساقط میشود زیرا که استحقاق شفعه بسبب حصه بود و هرگاه آنرا فروخت
پس استحقاق برطرف شد اما اگر بفروشد پیش از علم ساقط نمیشود شفعه زیرا که استحقاق بسبب بیع و شرا سابق است
بیع پیش ازین بیع ثابت شده و باقی باشد بحکم استصحاب اگر بگویم اخذ شفعه میرسد او را خواه بعد از علم بشفعه بفروشد
یا پیش از علم خوبست زیرا که بسبب بیع شرکت برطرف شد که بسبب استحقاق شفعه بود و بزوال سبب مسبب هم منتفی میشود
هرچند بیع و شرا حصه مشفوع قبل آمده باشد زیرا که این بشرطی بسبب شفعه میشود که شرکت باقی باشد تفریع شیخ رحمه الله
فرموده که اگر بیع و شرا بشرط خیار با مشتری باشد انتقال مبیع از بایع از هنگام عقد بیع میشود و اگر شرط خیار با بایع باشد
انتقال ملک نمیشود مگر بعد از انقضای زمان خیار و بنابراین قول اگر یک شریک حصه مشاع خود را بفروشد و شرط خیار
مشتری کند و بعد ازان شفیع حصه خود را بفروشد شیخ رحمه الله گفته که شفعه این بیع و شرا تعلق میگیرد بمشتری اول
زیرا که او مالک حصه شده بمجرد بیع و شرا و بعد ازان شفیع حصه خود را فروخته پس آن مشتری را میرسد که طلب شفعه
کند زیرا که انتقال حصه شفیع بعقد بیع متحقق شد و مشتری مذکور شریک هست در مبیع و شفیع باشد و اگر خیار به بایع یا

بهر دو بود پس بعقد بیع انتقال ملک از بایع بمشتری نمیشود بلکه موقوف بر انقضای خیار بینهما بود و درینصورت اگر پیش از
انقضای خیار شفیع حصه خود را بدیگری بفروشد شفعه آن تعلق ببایع اول میگیرد زیرا که هنوز مالک حصه همان بایع است
پنجم اگر بفروشد حصه خود را در مرض الموت بوارثی از وارثها خود و تخفیف قیمت اگر تخفیف زیاده از ثلث ترکه نباشد صحیح است
بیع و تخفیف هر دو و شفیع را میرسد که بهمان قیمت بشفعه بگیرد آن حصه را از مشتری و اگر زیاده از ثلث ترکه بود پس بیع جاری میشود
در همان مقدار که مقابل ثمن است و زیاده بر ثلث نباشد از تخفیف اگر ورثه اجازت بدهند یا امضای آن و بعضی فقها
گفته اند که صحیح است در تمام از اصل ترکه بنا بر آنکه منجزات مریض نزد آنها از اصل مال جاری میشود پس شفیع آنرا بشفعه
میگیرد بهمان قیمت مترجم گوید که درین مسئله وارث و غیر وارث مساوی اند نزد ما و مصنف رحمه الله که وارث ذکر نموده
اشاره بخلافی است که در میان عامه شده که بعضی از آنها فرق کرده اند یعنی در فسخ و امضای بیع او را اختیار کند ششم هرگاه
مصالحه کند شفیع در ترک شفعه صحیح است و شفعه باطل میشود زیرا که شفعه هم حق مالی است که در آن صلح جاری میشود
هفتم هرگاه خرید و فروخت کند در حصه و شفیع ضامن درک شود از جانب بایع یا مشتری یا متعاقدین شرط خیار کنند شفیع را
در فسخ و امضای بیع او را اختیار کنند باین امور شفعه ساقط نمیشود زیرا که متضمن ابرای شفیع از شفعه نیست همچنین اگر
شفیع وکیل شود از طرف بایع یا مشتری و درین تردد است زیرا که در وکالت علامت رضای بیع است مترجم گوید شیخ
علی رحمه الله فرموده رضای بیع متضمن ابرای شفیع نیست مگر آنکه این امور مستند تاخیر در اخذ شفعه باشند که ابطال شفعه
بهمان میشود هشتم هرگاه حصه بگیرد بشفعه و در آن عیبی ظاهر شود که پیش داشته پس اگر شفیع و مشتری هر دو عالم بودند بعیب
خیار فسخ ندارد هیچکدام از شفیع و مشتری و اگر هر دو جاهل بودند درینصورت اگر رد کند آن حصه را شفیع مشتری مختار است خواه
قبول کند برای خود آنرا یا او هم رد کند یا ارش بگیرد از بایع و اگر شفیع قبول کند مشتری را نمیرسد که رد کند زیرا که از دست او
برآمده است و مال شفیع شده و شیخ رحمه الله میگوید که درین صورت مشتری را نمیرسد که طلب کند تفاوت قیمت از بایع و اگر
بگوییم که میرسد او را طلب ارش خوب خواهد شد زیرا که مشتری بمجرد بیع مستحق ارش شده و از اینکه آنرا شفیع از پیش او گرفته
حق ارش از بایع ساقط نمیشود و هرگاه مشتری ارش بگیرد باید از شفیع اسقاط کند زیرا که آنچه مشتری ببایع داده همان مقدار بر شفیع
لازم الادا میشود و همچنین ارش میرسد اگر شفیع عالم العیب بود و مشتری مطلع شود مشتری نه شفیع و مشتری را بهمان بخرد آن را
میرسد شفیع را که رد کند نه اینکه ارش بگیرد از مشتری زیرا که او ارش از بایع نگرفته و بر شفیع لازم است که آنچه مشتری داده
بدهد والا رد کند نهم هرگاه بفروشد حصه مشفوع را در بدل عوضی معین که او را مثل نباشد مانند غلام یا جواهر پس اگر قایل
شویم بانکه هرگاه قیمت مثلی نباشد شفعه نمی باشد چنانچه مذهب بعضی فقهاست و شیخ علی رحمه الله هم همین قایل است پس

بحثی و نزاعی نیست اگر واجب دانیم دران شفعه قیمت آن غلام مثلا چنانچه بعض فقها گفته اند و بگیرد آنرا شفیع و بعد از ان ظاهر شود دران عبد یا جوهر که قیمت مشفوع بود عیبی میرسد بایع را که آنرا رد کند بمشتری و قیمت مشفوع از و بگیرد که در هنگام عقد بیع میارزید اگر در ثمن مذکور عیبی حادث نشود نزد بایع که مانع رد باشد و بایع واپس نمیکرد حصه مشفوع را زیرا که فسخی که بعد از بیع صحیح بعمل آمده باشد ابطال حق شفعه شفیع نمیکند پس حصه مال شفیع است و قیمت آن مال که از مشتری میگیرد و آن حصه مشفوع بعد از ان باز بمشتری برسد بسببی از اسباب تملک مستانف مانند هبه یا میراث باز نمی تواند آنرا رد کرد ببایع و اگر بایع آن را از مشتری طلب کند واجب نیست بر مشتری که اجابت طلب او کند زیرا که آن حصه از ملکیت مشتری بر آمده و بملک شفیع تعلق گرفته و بعد از ان بمیراث یا هبه مال مشتری شده و از بایع اصلا حقی دران نمانده که فسخ تعلق دران نمانده که فسخ تعلق بان بگیرد و اگر چنین حالی قیمت مشفوع کمتر از قیمت عبد باشد یا شفیع آن تفاوت را از مشتری واپس میگیرد و دران تردد است و شبه آنست که نمیتواند گرفت زیرا که قیمت عبد بمقتضای عقد بیع بر شفیع لازم شد خواه موافق قیمت حصه مشفوع باشد یا نباشد و اگر آن حصه در دست مشتری یا مثل و هنوز بدست شفیع نرسیده و رد کند ثمن آنرا بایع بمشتری بظهور عیب شفیع را منع نتواند کرد از تصرف در مبیع بشفعه زیرا که حق شفعه پیشتر باو تعلق گرفته و مشتری میگیرد قیمت ثمن را که عبد سلیم باشد از شفیع زیرا که عقد بیع بر سلیم شده نه معیب و بایع را میرسد طلب قیمت حصه مشفوع هر چند زیاده از قیمت عبد باشد و آن زیادتی را مشتری از شفیع نمیتواند گرفت زیرا که بر ذمه شفیع است ما وقع علیه العقد و اگر حادث شود آن عبد معیوب را در دست بایع عیبی که مانع رد بمشتری شود ارش یعنی تفاوت قیمت آن عبد معیوب از مشتری میگیرد و اگر شفیع آنرا بقیمت عبد صحیح گرفته باشد ارش نمیگیرد از و و اگر آنرا بقیمت معیب گرفته درینصورت ارش از وی تواند گرفت مشتری زیرا که عقد بیع بر عبد صحیح متحقق شده است مترجم گوید که انچه اولا گفته که درصورت ظهور عیب در ثمن غیر مثلی قیمت حصه مشفوع از مشتری میگیرد بایع این حکم بر تقدیر جواز رد قیمت است بمشتری که اگر عیبی مانع رد در دست بایع حادث شده باشد و انچه در آخر گفته که تفاوت قیمت ثمن از شفیع بگیرد در صورت عدم امکان رد معیب است فلا نقل عنه و هم اگر خانه مشترک باشد در میان حاضر و غائب و حصه غائب در دست دیگری باشد و او بفروشد حصه غایب را با دعای اذن غایب شیخ رحمه الله در خلاف گفته که شفعه ثابت میشود و شاید که منع شفعه اشبه باشد زیرا که شفعه تابع ثبوت بیع است و با دعاے اذن بدون ثبوت آن بیع ثابت نمیشود هر چند اشترا جایز باشد زیرا که از ذی الید خریده پس اگر حکم بشفعه کند درچنین صورتی و غایب حاضر شود و تصدیق باذن کند بحثی نیست و اگر انکار کند قبول قول اوست با قسم او و شفعه را واپس میگیرد و میرسد غایب را که اجره حصه خود بگیرد از هنگام بیع تا هنگام استرداد غایب اگر خواهد اجرت از بایع میگیرد

زیراکه او سبب اتلاف آن شده یا از شفیع بگیرد چه مباشر اتلاف شفیع است پس اگر از بایع بگیرد او را نمیرسد که بدعوی وکالت
فروخته تاوان از شفیع بگیرد زیراکه باو اعتراف بصحت بیع نموده و بقول او غایب ظلماً تاوان اجرت میگیرد و مظلوم را نمیرسد
که ظلم بر دیگری کند و اگر اجرت را از شفیع بگیرد او از بایع میگیرد زیراکه او فریب داده است شفیع را و بزیان انداخته و درین
مسئله قول دیگر هم هست و آن قول شیخ است در مبسوط که اگر از وکیل بگیرد او از شفیع نتواند گرفت زیراکه مباشره
اتلاف اقوی است از سبب و این قول خلاف مشهور است زیراکه حکم مباشرت ضعیف شده بسبب فریفتن بایع پس
سبب درین مسئله اقوی از مباشر است و اگر بخرد حصه مشفوعی بصد درهم و در بدل آن بهدیه بایع متاعی که ده درهم
و در بدل آن بدهد به بایع متاعی که ده درهم ارزش داشته باشد لازم میشود بر شفیع که صد درهم بمشتری بدهد یا واگذارد
شفعه را زیراکه مشتری میگیرد از شفیع آنچه بر آن بیع واقع شده باشد از لواحق مسائل شفعه است **کلام در بیان
مبطلات شفعه** باطل میشود شفعه بترک طلب آن باوجود علم به بیع و عدم عذر در ترک طلب و بعضی فقها گفته اند
که باطل نمیشود مگر آنکه تصریح باسقاط شفعه کند هرچند مدت بسیار بگذرد و قول اول اظهر است و اگر ترک شفعه کند
پیش از بیع باطل نمیشود شفعه یا بیع زیراکه اسقاط نموده چیزی را که هنوز حق او نشده بود و درین تردد است زیراکه اگر نظر
کنیم باینکه شفعه حق شفیع است و هرگاه اسقاط نموده پس مطالبه نمیرسد معهذا اسقاط قبل البیع دلیل رضا بان بیع است
و باعتبار اینکه اسقاط حق قبل از ثبوت حق معقول نیست جایز باشد و آنچه دلالت بر رضای بیع کند مبطل شفیع بودن
آن نیز ممنوع است شیخ علی قدس سره بعد النسبه و همچنین باطل نمیشود شفعه اگر شاهد بیع شود یا مبارک باد بگوید مشتری را
یا بایع را یا اجازت بدهد در اشترا زیراکه این امور زیاده از اسقاط حق شفعه قبل البیع نیست پس هرگاه بان باطل نشود
باین امور هم باطل نخواهد شد و درین هم همان تردد است که مذکور شد و اگر برسد او را خبر بیع بنوعی که ممکن باشد بان
اثبات بیع مانند خبر متواتر یا شهادت عدلین و طلب نکند و بگوید که من باور نمیکنم باطل میشود شفعه او و عذر او مسموع
نیست و اگر خبر بدهد او را طفلی یا فاسقی و مطالبه نکند باطل نمیشود شفعه او و تصدیق میکنند عذر او را و همچنین اگر خبر بدهد
او را یک مرد عادل و مطالبه نکند باطل نمیشود شفعه او و قبول میکنند عذر او را زیراکه خبر واحد حجت نیست و اگر شفیع و مشتری
ندانند مقدار ثمن مبیع را شفعه باطل میشود تا هنگامی که بخاطر او برسد زیراکه در شفعه تسلیم ثمن بمشتری باید نمود و آن متعذر
است در صورت عدم علم و اگر مبیع در شهر دوری باشد و شفیع تاخیر مطالبه کند بتوقع اینکه هرگاه بآن بلد برسد طلب
شفعه کند باطل میشود یعنی در صورتیکه امکان متوجه شدن بسمت آن بلد امکان توکیل ممکن باشد چه اگر هر دو
امر متعذر او نباشد معذور است و اگر ظاهر شود که ثمن مال غیر بوده شفعه باطل میشود زیراکه عقد بیع هم باطل است

مترجم گوید یعنی درصورتیکه ثمن العین مغصوب باشد و اگر بر ذمه بخرد و بعد از ان مال بدهد بیع صحیح بعمل آمده شفعة ثابت میشود و همچنین اگر شفیع و مشتری اتفاق کنند بر غصبیت ثمن با قرار کند شفیع بغصبیت ثمنی که مشتری ببایع داده منع میکنند او را از مطالبه شفعة و همچنین اگر تلف شود ثمنی که معین کرده بودند پیش از قبض زیرا که درینصورت هم بیع باطل میشود و درین تردد است زیرا که شفعة تابع بیع است و بمجرد عقد بیع متحقق میشود و شفعة تعلق میگیرد و بتلف ثمن ابطال بیع بعد تحقق البیع شده پس ابطال بایع بیع را محقق وجهی ندارد از جمله حیله های اسقاط شفعة آنست که بفروشند مبیع را به زیاده از قیمت حال و بدل آن بدهد مشتر متاع کمی پس اگر شفیع بخرد لازم میشود بر او همان قیمت که عقد بران واقع شده و همچنین اگر باشد بقیمت گرانی و قدری از ان بگیرد و از مابقی ابرا کند و همچنین اگر انتقال مبیع بغیر بیع شود مانند هبه و صلح اگر دعوی کند شفیع بر مشتری که خریده حصه شفیع را او تصدیق دعوی کند و بگوید که قیمت را فراموش کردم پس قول قول اوست با قسم او و هرگاه قسم بخورد باطل میشود شفعة یعنی تا هنگامیکه بخاطر نیاورد و اما اگر بگوید مشتری که من نمیدانم مقدار ثمن را این جواب صحیح نیست زیرا که احتمال است که در هنگام بیع هم ندانند و این مبطل بیع است یا در آن وقت میدانست و بعد از ان فراموش کرده و این مبطل بیع نیست پس تکلیف میکنند او را که جواب دیگر بگوید که در تعیین مقصود صریح باشد زیرا که در شقی از شقین محتملین حکم دیگر است و شیخ رحمه الله گفته که رد قسم بر شفیع میکنند درصورتیکه شفیع دعوی علم بثمن کند چه اگر او را هم علم نباشد رد قسم با و مفید نیست مقصد پنجم در احکام کتنازع است و در ان چند مسئله است **اول** هرگاه اختلاف کنند شفیع و مشتری در قیمت و هیچکدام تنبیه نداشته باشند پس قول قول مشتری است با قسم او زیرا که مبیع را از دست او میگیرند و او ذو الید است و تکلیف بینه بر مدعی میباشد و قسم بر منکر و درینجا مدعی شفیع است که دعوی میکند بانکه بیع بر ثمن قلیل شده و اگر یکی از ین دو اقامت بینه کند بر مدعای خود حکم بان بینه میکنند و شهادت بایع درین دعوی مقبول نیست خواه در حق مشتری باشد یا در حق شفیع زیرا که احتمال است برای جلب نفع خود زیاده بگوید و این ظاهر است یا کم بگوید و درین هم جلب نفع می تواند بود مانند اینکه مبیع معیوب باشد و مشتری طلب ارش کند که اگر اقرار بقیمت زیاده کند ارش بسیار باید بدهد و مثال این اغراض پس شهادت او مقبول نباشد و اگر مشتری و شفیع هر دو اقامت بینه کنند بر مدعای خود حکم میکنند به بینه مشتری زیرا که او مدعی زیادتی ثمن است و بینه او اثبات زیادتی ثمن میکند و شفیع منکر آنست و درین احتمال حکم به بینه شفیع هم هست زیرا که مشتری ذو الید است و شفیع از خارج دعوی بر او می کند پس بینه بر او باشد و اگر اختلاف و نزاع در میان بایع و مشتری باشد و یکی از انها بینه داشته باشد حکم میکنند به بینه او و اگر هر دو بینه بیاورند شیخ رحمه الله گفته که حکم بقرعه باید نمود و درین اشکال است زیرا که قرعه مخصوص موضع اشتباه حکم است و درین جا اشتباهی نیست اگر فتوی بدهیم بانکه قول قول بایع است با قسم او

با بقاء بیع چنانچه مذهب شیخ هم همان است و در کتاب البیع مذکور شد پس بینه بر مشتری باشد که مدعی و خارج اوست و هرگاه
حکم میکنند در میان بایع و مشتری بثمنی شفیع مختار است خواه بهمان ثمن بگیرد آن مبیع را و خواه ترک کند مترجم گوید در نیصورت نیست
که شفیع هم تصدیق آن ثمن کند و الا بر شفیع همان مقدار لازم میشود که مشتری گفته زیرا که بقول مشتری بایع زیادتی را ظلما
گرفته پس لازم نمیشود بر شفیع که آنچه باعتراف مشتری ظلما بایع از او گرفته باشد از مشتری بدهد دوم شیخ در کتاب خلاف
گفته که هرگاه شخصی دعوی کند که حصه خود را به بیگانه انکار شریک کند حکم میکنند بشفعه شفیع که شریک او باشد زیرا که اقرار عقلا
بر ضرر آنها مقبول است و در ان تردد است چه شفعه موقوف است بر ثبوت ابتیاع و هرگاه اجنبی منکر باشد پس ابتیاع ثابت
نشده و شفعه هم تحقق نشده باشد و شاید قول اول اشبه باشد مترجم گوید جهت قوت قول اول معلوم است زیرا که هرگاه
ذی الید اقرار کند باینکه مالک باقی بدره فلانست بموجب ظاهر اقرار او انتقال از ملکیت او بر می آید و احکامیکه متفرع بران است
نیز تعلق میگیرد که شفعه هم از انجمله است و انکار مقر له مانع نفوذ احکام اقرار نمیشود و درین صورت اگر اقرار بقبض ثمن هم کند
واجب است انکار نماید باید که ثمن را تسلیم حاکم کند زیرا که خود اقرار کرده باینکه از مشتری گرفته و هرگاه مشتری مبیع را تصرف
نکند و شفیع ثمن بدهد و تصرف نماید مالک ثمن اول بالفعل ظاهر است باید تسلیم حاکم شرع شود تا ظهور مالک و میرسد شفیع را
که قسم بدهد منکر اشتراء او بایع را هم میرسد که قسم بدهد او را از برای اسقاط زمان درک از وعلی مافی المسالک سیوم هرگاه
شخصی دعوی کند که شریک حصه خانه را خریده بعد از من و شفیع منم او انکار کند قول قول منکر است با قسم او و اگر قسم
بخورد که شفعه در ان بر ذمه او نیست جایز است و تکلیف نمیکنند او را که قسم بخورد باینکه بعد از و نخریده و اگر بگوید هر کدام از ان
دو شریک که من سابقم در تملک حصه و مرا شفعه میرسد پس شریک از آنها مدعی است و هرگاه هیچکدام بینه نداشته باشد
هر یک قسم میدهند که از دیگری بر ذمه او شفعه نیست و خانه مشترک میماند در میان هر دو و اگر یکی از ان دو شریک بینه
بیارد که او خریده حصه آنخانه را بی آنکه تقدیم و تاخیر بیان کند حکم نمیکنند آن بینه را زیرا که مفید مدعاء او نمیشود که اثبات
شفعه کند و اگر بینه یکی شهادت بدهد بتقدیم اشتراء او بر اشتراء شریک دوم حکم میکنند بان و اگر هر دو بینه باشند بر
مطلق اشتراء یا اشتراء در یک تاریخ پس بینه هیچکدام ترجیح ندارد بر بینه دوم و اگر بینه هر یک شهادت بدهد بتقدیم اشتراء او بر اشتراء
دوم بعضی فقها گفته اند که بقرعه انفصال باید نمود و بعضی دیگر میگویند که هر دو بینه ساقط میشوند از اعتبار و ملک باقی
میماند بر اشتراک چهارم هرگاه دعوی کند یک شریک بر شریک دیگر که او خریده حصه خانه را و او بگوید که بمیراث رسیده
و هر دو اقامت بینه کنند شیخ رحمه الله گفته که قرعه می اندازند بنام ابتیاع و میراث هر کدام که برآید حکم بان میکنند زیرا که
تعارض بینه شد و از تعارض تساقط مترجم گوید تحقیق آنست که تعارض در میان بینه در صورتی متحقق میشود

که هیچکدام رجحان بر دیگری نداشته باشد و در صورت مذکور میتوان گفت که مدعی شفعه خارج است و مدعی میراث ذی الید
و بینه بر مدعی است نه بر ذی الید پس بینهٔ مشتری راجح خواهد بود و بعضی گفته اند که بینهٔ ارث راجح است زیرا که اصل در هر ملکی
بقای ملکیت بمالک تا هنگام حیات او و انتقال بمشتری او موقوفست بر اثبات شفعه نه انتقال بارث پس بینهٔ ارث راجح باشد
بمعاضدت اصل و این قول را صاحب مسالک اقوی دانسته و شیخ علی رحمه الله بینهٔ مدعی شفعه را اقوی گفته و الله اعلم و اگر
دعوی کند شریک که بطریق ودیعت این حصه بمن رسیده و درین صورت مقدم بینهٔ شفیع است زیرا که امانت گذاشتن منافی
فروختن نیست چه ممکن است که اول ودیعت گذاشته باشد و بعد از آن فروخته و اگر بینهٔ شفیع شهادت بدهد بمطلق خریدن بلا تقیید
تاریخ و بینهٔ ایداع شهادت بآنکه مالک آنرا ودیعت گذاشته و تاریخ فلان که متاخر باشد از تاریخ وقوع شرا القول شفیع شیخ رحمه
الله فرموده که مقدم می گذارند بینهٔ ایداع را زیرا که آن افاده ملکیت مالک میکند بخلاف بینهٔ بایع که افاده مجرد تحقیق صورت
بیع میکند و ممکن است که بیع فاسد باشد که ملک غیر را فروخته و بعد از آن می نویسند حقیقت حال بموقع پس اگر تصدیق
قول مدعی ایداع کند حکم میکنند به بینهٔ او و ساقط میشود شفعه و اگر او انکار کند حکم می کنند به بینهٔ شفیع و اگر شهادت بدهد بینهٔ
شفیع بآنکه بایع فروخته آنرا در حالتی که مالک او بوده و بینهٔ ایداع شهادت بدهد مطلقا ایداع بلا قید آنکه در هنگام مالک او بوده
حکم می کنند به بینهٔ شفیع و نمی نویسند حقیقت حال بموقع زیرا که فایده ندارد و این مسئله چه منافاتی در میان این دو بینه نیست
پنجم هرگاه اتفاق کنند بایع و مشتری بر آنکه قیمت مشفوع مال غیر بوده و بیع فاسد شده و شفیع انکار آن کند قول قول شفیع است
و قسمی هم بر او نیست مگر آنکه دعوی کنند بر او که عالم بغصبیت ثمن است درین صورت قسم نفی العلم بشفیع راجع میشود هم چنین گویند
دعوی بایع و مشتری بعد از بیع بفساد بیع مسموع است در ضرر آنها نه ضرر شفیع زیرا که اقرار عقلا بآنچه مضر آنها بود مسموع است پس
باین اقرار مشتری و لازم است که رد مبیع به بایع کند و اگر نمائی در آن حاصل شده باشد هم تعلق به بایع میگیرد و شفیع آنرا ارش
از بایع میگیرد به ثبوت شفعه بمجرد بیع و دعوی فساد آن بدون بینه مسموع نیست

کتاب احیاء موات

این کتاب در بیان تعمیر زمینهای خراب است و نظر در آن اقتضای چهار طرف میکند **اول** در احکام ارضین است و آن
بالف و رای مفتوحتین جمع ارض بخلاف قیاس یعنی زمینها و آن دو قسم اند یکی عامر که در آن زراعتی یا عمارتی بود و دوم موات
خالی از زراعت و عمارت پس زمین عامر ملک مالک آنست که عامر ساخته باشد جایز نیست که دیگری متصرف آن مگر باجازت
مالک همچنین جایز نیست تصرف در زمینی که صلاح زمین عامر در آن باشد مانند راه و مرور و مشرب و کاریز خواه در دار الاسلام
باشد یا دار الکفر و فرق همین است که زمین دار الاسلام را غازیان بغنیمت نمیتوانند گرفت و زمین دار الشرک را بغلبه

مالک میشوند مسلمانان اما زمین موات غیر عامر و آن زمینی است که بآن منتفع نتوان شد بسبب معطل بودن آن یا از جهت منقطع شدن آب از آن زمین که بی آب قابل انتفاع نیست یا از جهت غلبه آب بران که دایم زیر آب بود و انتفاع از آن حاصل نشود یا بیشه شود یعنی جنگل یا سوای آن از موانع انتفاع دران حادث شود و آن مال امام است که مالک آن هیچ کس نمیشود هر چند احیاء آن کند مادام که امام اجازت ندهد و اذن امام شرطست در تملک آن پس هرگاه امام اذن دهد مالک آن میشود کسی که آنرا احیاء کند هرگاه مسلمان باشد مجیء و کافر مالک نمیشود و اگر بگوئیم که باذن امام او هم مالک میشود اندیشه خوب است و زمینی که مسلمانان بغلبه از کفار حربی بگیرند و آنرا مفتوح العنوه خوانند مالک آن جمیع مسلمانان اند هیچ کدام مالک رقبه آن زمین نیست و صحیح نیست فروختن آن و نه رهن گذشتن آن و اگر خراب شود صحیح نیست احیاء آن زیرا که مالک آن تمام مسلمانان اند و آنچه از زمین مفتوح العنوه خراب و موات بان در هنگام فتح آن زمین مالک آن امامست و همچنین هر زمینی که بران تملک مسلمانی قرار نگرفته باشد و هر زمینی که ملک مسلمانی شده آن زمین از وست و بعد از وی از ورثه او و اگر مالکی معروف نداشته باشد آنهم از امام است جایز نیست که آنرا احیا کنند مگر باجازت امام و اگر پیش دستی کند کسی بدون اجازت امام در احیاء آن زمین مالک نمیشود آنرا پس اگر امام غایب باشد احیا کننده سزاوارترست بتصرف آن مادام که تعمیر آن می نموده باشد و اگر واگذارد و آنرا بنوعی که بر طرف شود آثار آن و دیگری بیاید و احیاء آن کند او مالک آن زمین میشود و هرگاه امام ظاهر باشد میرسد امام را که از وی بگیرد آن زمین را و زمینی که نزدیک زمین عامر باشد از زمینهای موات صحیح است احیاء آن بشرطیکه از ضروریات زمین عامر نباشد مانند راه و شرب و حریم آن هم نباشد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و شرطست در مالک شدن زمین باحیا پنج چیز **اول** آنکه آن زمین اموات در تصرف مسلمانان نباشد چه اگر تصرف مسلمانی باشد غیر متصرف آنرا احیا نمیتواند کرد **دوم** آنکه حریم زمین عامر نباشد یعنی گرداگرد آن نبود مانند راه مرور و راه بر داشتن آب و گرداگرد چاه و نبا و چشمه و مقدار راه مرور برای کسیکه در زمین موات جایز التصرف و دیوار خانه بسازد که محتاج براه بود پنج ذرع دست و بعضی فقها گفته اند که هفت ذرع پس اگر دوم بیاید بقصد احیاء زمین نواحی آن زمین باید مقدار مذکور وا گذارد برای صاحب خانه اول و بفاصله آنمکان دیگر احیا کند و حریم نهر بقدر انداختن خاک نهرست و مقدار مرور و عبور از دو طرف آن و اگر آن نهر در ملک دیگری باشد پس ادعا کند در زمین کرد نهر که آن حریم نهرست حکم میکنند برای او بانکه حریم نهر اوست نظر بر ظاهر حال و دران ترددست چه ظاهر حال هر چند [illegible] قاعده مؤید صاحب نهرست تصرف غیر دران و ذی الید بودن او مرجح دعوی اوست و بعضی فقها گفته اند و قاعده مساعد دعوی [illegible] باشد و شاهد آنست که بسیاری از خانه ها پهلوی یکدیگر میسازند و در میان حریم میگذارند خانه و عمارت و نهر راه

وحریم چاه که برای حد زراعت آنرا کنده باشند شصت ذرع و حریم چشمه هزار ذرع در زمین سست و در زمین سخت پانصد
ذرع که گرد آن چشمه دیگر احداث بکنند و بعضی گفته اند که حد آن اینست که دوم ضرر نرساند باول و قول اول مشهورتر است
وحریم دیوار در زمین موات مباح مقدار افتادن خاک آن دیوار است یعنی نظر بر آنکه حاجت دارد بآنمقدار زمین اگر منهدم
شود و بعضی فقها گفته اند که حریم خانه آن قدر زمین است که خاک آن خانه در وقت انهدام بران ریخته شود و مقدار افتادن
آبهای ناودانها و راه در آمدن و بر آمدن و همه این حریمها در صورتیست که در زمین موات ساخته شده باشد و آنچه در املاک
معموره ساخته میشود حریم ندارد **فرع** مسئله مذکوره اگر احیا کننده زمینی را نهالی نشاند در طرف آن زمین نهالی از
درختیکه شاخهای آن دراز شود بطرف زمین موات جایز التصرف یا سرایت کنند بیخهای آن نهال بسوی آنزمین جایز
نیست که دیگری دران احیاء آن کند تا آنمقدار زمین که شاخها و بیخها تا آنجا برسد و اگر کسی شروع در احیاء آن کند صاحب
درخت را میرسد که منع کند **شرط سیوم** آنکه آنزمین موات را شرع مکان عبادت نگردانیده باشد مانند عرفات و مشعر الحرام
زیرا که شرع آنرا مخصوص مکان عبادت ساخته پس تا احیا مالک آن شدن باعث تقویت آن مصلحت میشود اما اگر
دران اماکن تعمیری اندک کند که باعث تنگی آنها نشود از مقدار حاجت مستبعد آن مصنف گوید منع آن نمیکنم مترجم گوید
بقول شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالک معتمد عدم جواز تعمیر دران اماکن است مطلقاً **چهارم** آنکه امام اصل آنرا بکسی
طریق اقطاع نداده باشد هر چند زمین موات خالی از تعمیر بود چنانچه بطریق اقطاع عطا کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عبد الله
بن مسعود را و دور دانکا نیست در مدینه منوره برای ساختن خانها و زمین دیگر در حضر موت بوایل بن حجر و بزبیر مقدار
یک دو سپاه و دو صد و بیست که وقتی که اسپ زیر دویدن ماند تازیانه جود انداخت تا مکانی که تازیانه او هم رسیده
ضمیمه مقدار دویدن اسپ فرمودند چنین اماکن را دیگری احیا نمی تواند کرد زیرا که عطای امام اقتضای اختصاص احیا
بان شخص میکند که مانع مزاحمت دیگریست **پنجم** آنکه پیشتر از او دیگری تحجیر نکرده باشد زیرا که تحجیر موجب اولویت متصرف است
بسبب تملک زمین موات و بتحجیر مالک تصرف میشود که اگر دیگری خواسته باشد بغلبه احیاء زمین کند تحجیر کننده [illegible]
که مانع او میشود و اگر ممنوع نشود مالک زمین نخواهد شد زیرا که بغلبه حق اولین بان تعلق گرفته است و تحجیر آنست که گرد
اگر زمین موات خاک جمع کند بجهت تعمیر یا دیواری بکشد و اگر اقتصار کند بر تحجیر و اهمال کند در تعمیر امام او را تهدید [illegible]
[illegible] احیاء انماید یا او بگذارد که دیگری احیا کند و اگر امتناع کند حاکم آنرا از دست او بیرون میکند تا معطل [illegible]
و اگر [illegible] شرع سلطان دیگری شروع در احیاء زمین محجر کند صحیح نیست مادام که حاکم اجازت ندهد [illegible] احیاء و دست
تصرف کوتاه بکند از ان و میرسد پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم برای خود قورق کردن زمین مواتی را که دیگری متصرف

وران نکند هر چند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کار نکرده‌اند و میرسد که پیغمبر برای مصالح مسلمین قورق کند یا شد اینکه چراگاه
چارپایان مال زکوة نماید و همین حکم است نزد ما امام اصل را و نمیرسد غیر پیغمبر و امام اصل را از مسلمانان که برای خود قورقی مقرر
کنند از زمین موات پس اگر کسی احیاء زمین مواتی کند که برای مصالح مسلمین آنرا قورق کرده باشد پیغمبر و امام علیهما السلام برای
مصلحتی و آن مصلحت برطرف شود جایز است که برطرف کنند آن منع را از آن زمین و بعضی فقها گفته‌اند که آنچه قورق نموده پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم نقض آن جایز نیست زیرا که قورق آن حکم نص دارد که مخالفت جایز نیست مترجم گوید تحقیق آنست
که پیغمبر و امام درین حکم مساوی اند نزد امامیه رضوان الله علیهم **طرف دوم** در کیفیت احیاء زمین موات است و معتبر است
در احیاء عرف و عادت زیرا که در شرع و در لغت معنی خاصی برای این لفظ بیان نشده پس محمول بر معنی عرفی باشد یعنی
هرگاه زمین موات را کسی تصرف کند که آنرا در عرف احیا گویند بهمان مالک آن زمین میشود و بعضی گفته‌اند که هرگاه قصد
سکونت داشته باشد و دیوار بلند می کند هر چند بچوب باقی بود و سقفی بسازد که سکونت دران تواند نمود آنرا احیا خوانند
و اگر قصد ساختن مکان شتران بود دیوار تنها بسازد بدون سقف آن هم احیا بود زیرا که مکان شتران لازم نیست که سقف
باشد و ساختن دروازه شرط احیا نیست و اگر قصد زراعت داشته باشد کافی است در تملیک آن زمین تحجیر و آن بکسر جیم
بمعنی جمع کردن خاک است گرد اگرد آن و سنگ چنین کردن هم همین حکم دارد و مسناة و آن هم بمعنی مرز است لیکن خاک زیرا
دران بیشتر می باشد یا آب جاری کند دران بجدولی و امثال آن و فقها گفته‌اند که بقصد ساختن مزرعه اگر دور آن خار بست
کند یا بی بست نماید آن هم احیاست و شرط نیست که شیار زمین موات کنند یا مزروع سازند آنرا زیرا که این انتفاعی است
بعد از احیا بعمل می آید مانند سکونت و اگر بنشانند درختی در زمین موات و بروید آن درخت دران و بجوئی انبار کند سوی
آن درخت بان هم متحقق می شود احیاء و همچنین اگر آن زمین جنگل باشد و قطع درختان آن کنند و هموار لایق زرع کنند آنرا
مالک می شود و همین حکم دارد اگر زمینی زیر آب باشد و آنرا از آن بیرون کشد که لایق عمارت باشد زیرا که این امور عادت
احیا می مانند چه بسبب آنها منتفع از آن زمین می تواند شد که از اطلاق اسم موات برمی آید و از جمله فقهای ما درین میان
کسی است که تحجیر را مطلقا احیا میدانند خواه برای سکونت باشد یا برای اغراض دیگر و این قول بعید است زیرا که برای
هر مطلبی که احیا باشد بنوعی مخصوص است چنانچه مذکور شد **طرف سوم** در منافع مشترک در میان مسلمانان که در بعضی
از اقسام زمین میباشد و آن سه قسم است یکی طرق یعنی راه ها دوم مساجد و سوم زمین های وقفی مانند مدارس و مساکن
اما طرق پس فایده آنها راه رفتن است و تمام مردم دران مساوی اند و جایز نیست که منتفع شوند در راهها بغیر
انتفاع مرور و اگر انتفاعی از طرق سوای مرور باشد که بمرور ضرر نباشد جایز است استیفا دران مانند نشستن براه که ضرری

بر سر راه نشسته باشد و هرگاه برخیزد کسیکه نشیند بر سر راه حق جلوس او باطل شود و اگر عود کند بعد از آنکه دیگری در ان مکان نشسته باشد جائز نیست که بردارد او را اما اگر برخیزد پیش از حصول غرض خود برای حاجتی بقصد برگشتن بهمان مکان پس او سزاوار تر است به نشستن در ان مکان از دوم و شیخ علی رحمه الله فرموده که درینصورت حق اولین باطل میشود و اگر بنشیند کسی بر سر راه برای بیع و شرا پس وجه آنست که جائز نیست مگر در راه های وسیع باعتبار عرف و عادت که در عرف آنرا مضر نمیدانند و اگر چنین کند و برخیزد از سر آن راه در حالتی که تصرف او باشد در آنجا پس او سزاوار تر است از دیگری برای نشستن در ان مکان و اگر تصرف خود را بردارد از ان مکان بنیت عود پس از ان عود نماید بعضی فقها گفته اند سزاوار تر است بان مکان تا متفرق نشوند معامله کنندگان او و متضرر شود و بعضی دیگر گفته اند که حق او باطل میشود چه او را سببی نیست برای اختصاص بانمکان و این قول بهتر است نمیرسد حاکم را که جلوس در طرق وسیعه بطریق شیوع را بکسی مقرر کند چنانچه احیاء و تحجیر آن جائز نیست اما مسجد پس هرگاه کسی پیشتر آمده بنشیند در مکانی از ان او سزاوار تر است بآن مکان مادام که نشسته باشد خواه برای نماز یا مطلق عبادت مانند تدریس و تعلیم علم و فتوی دادن مسائل دینی اگر اهل آن باشد پس اگر از آنجا برخیزد بقصد گذشتن آنمکان حق سکونت او باطل شود هرچند که بعد از ان باز عود کند و اگر برخیزد بقصد بازگشتن پس اگر چیزی از متاع او باقی باشد در آن مکان او سزاوار تر است بآن و الا مانند دیگرانست و بعضی فقها گفته اند که اگر برخیزد برای تجدید طهارت یا ازاله نجاست و مانند آن باطل نمیشود حق او از ان مکان و شیخ علی رحمه الله فرموده که باطل میشود حق اسکان او و اگر برسند دو کس یکجا در مکانی از امکنه مسجد پس اگر گنجایش نشستن دارد هر دو باشد جائز است که هر دو بنشینند و اگر تنازع کنند با یکدیگر قرعه میاندازند در میان آنها تا مدرسه ها و کاروانسراها پس هر که ساکن شود در خانه و جائز باشد سکونت او در انخانه یعنی از جمله موقوف علیهم بود مانند آنکه در مدرسه طلب علم کنند بهمان علمی که واقف شرط کرده باشد و اشتغال بان داشته باشد او سزاوار تر است بانخانه بمدت مدیدی که باشد بشرطی که واقف شرط نکرده باشد برای سکونت مدتی معین چه درینصورت باید برآید در وقت انقضای آن مدت و اگر شرط کند با سکونت اشتغال بعلم دادا اهمال کند در ان بر می آرند او را و اگر وفا بشرط واقف کند جائز نیست اخراج او میرسد او را که منع کند دیگری را که با او در انخانه سکونت کند و شریک او در سکونت شود مادام که متصف باشد بصفتی که واقف شرط سکونت نموده باشد و اگر برآید از مدرسه یا کاروانسرا بسبب عذری بعضی فقها گفته اند که هرگاه بعد زوال عذر باز مراجعت کند او اولی است از دیگران جهت سکونت در ان و درین تردد است و شاید که سقوط اولویت اقرب باشد مثل محقق گوید شیخ علی رحمه الله گفته که اگر ممتد شود زمان خروج او بحدیکه موجب تعطیل مکان شود باطل میشود حق او هرچند متاع او در انجا باشد و الا او اولی است بانمکان در صورتیکه

تصرف او باقی باشد **طرف چهارم** در احکام معدنهای ظاهره است که محتاج نباشند باظهار مانند معدن نمک و نفط و قیر
و آنها مملوک کسی نمیشوند باحیا و اگر محجری تحجیر آنها کند مانند تحجیر که در زمین موات کنند مالک نمی شود بلکه تمام خلایق در آنها
مساوی اند و امام آیا میتواند معدن ظاهر را باقطاع کسی مقرر کند یا آب ریزی شرکاراکه بدون عملی جریان داشته باشد آنرا
بشیور غال کسی میتواند داد در ان تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که جائز نیست زیرا که حق عامه خلایق بآنها تعلق گرفته
است و همچنین در اختصاص معادن ظاهره بامام نیز تردد است و در کتاب نافع هم گفته که اشبه آنست که تمام خلایق در آنها مساوی
اند و خصوصیتی بامام ندارند و هر که سبقت کند در رسیدن بمعدن جهت اخذ ما یحتاج خود او اولی است از آنکه بعد از و برسد
و اگر بسرعت بیایند دو کس بر سر معدن پس هر که اول بر آن رسیده اوست اولی از آنکه بعد از و رسیده و اگر هر دو در یک وقت
برسند و ممکن باشد که هر دو مدعای خود بگیرند از ان یکجا پس اشکالی نیست و اگر ممکن نباشد در یک وقت استیفای منفعت از دو
قرعه می اندازند در میان آنها اگر نزاع باهمدیگر کنند و بعضی فقها گفته اند که انچه بر می آرند باهم دیگر قسمت می کنند و این خوب است
و از جمله فقهای مالکی است که معادن مخصوص امام میباشد و آنها نزد او انفالند که اختصاص بامام دارند و انفال چیزیست از
زمین که بغیر قتال بدست آید و غیر آن که تفصیل در کتاب الخمس مذکور شد و باین قول مالک دیگری نمی شود و انچه از معادن آشکار
بر آید و انچه از ان مخفی بود که بدون کاوش بر نیاید و اگر صحیح باشد مالک شدن بآن بقول فقیه مذکور بشرط اذن امام خواهد بود
و این به ثبوت نرسیده و اگر بپهلوی نمک زار زمین مواتی باشد که اگر در ان چاهی بکنند و آب بر ان زمین اندازند نمک
شود از معادن ظاهر نیست و صحیح است که مالک آن زمین باحیا مخصوص بان زمین میشود و کسیکه تحجیر آن کند و اگر بطریق
شیور غال بدهد آن زمین را امام صحیح است و معادن نهان که آشکار نشوند مگر بعمل مانند معادن طلا و نقره و مس آنها
مملوک میشوند باحیا و جائز است امام را که در اقطاع کسی مقرر کند آنها را پیش از آنکه دیگری احیاء آن کرده باشد و طریق
احیاء آنها انیست که مدعا از آنها حاصل شود و اگر تحجیر کند کسی آنها را یعنی کاری کند در آنها هنوز مدعا از آنها
حاصل نشود او سزاوارتر است از دیگران بآن ها لیکن مالک نمیشوند بدون احیا و اگر بعد از تحجیر واگذارد و اتمام عمل
نکند جبر کنند براو که اتمام عمل کند یا واگذارد آنرا که دیگری احیا کند و اگر عذری اظهار کند مهلت میدهد او را حاکم بقدر
زوال عذر و بعد از ان الزام میکنند براو که یکی از این دو کار کند **مسئله فرعیه** اگر احیا کند زمینی را و بعد از ان
ظاهر شود در ان معدنی مالک آن معدن میشود به تبعیت آن زمین زیرا که آنهم از اجزای آن زمین است اما آب
پس هر که حفر کند چاهی در ملک خود یا در زمین مواتی که مباح باشد تملک آن مالک می شود آن چاه را اگر باب
برساند انرا و اگر تحجیر کند آنرا و هنوز از ان آب بر نیارد اختصاص باو هم میرساند که با وجود او دیگری را نمیرسد تصرف

و ران و هرگاه مالک چاه شود دیگری را نمیرسد آب کشیدن از ان چاه بی اجازت مالک و اگر بکشد باز باید در همان اندازه
یعنی اگر تعدی برآرد و جائز است او را فروختن آب آن خواه به پیمانه فروشد یا بوزن و جائز نیست که تمام آن چاه را بفروشد زیرا که
مجهول و متعذر التسلیم است و میجوشد و یا جوشیده مخلوط میشود و حفر کند چاه را برای انتفاع به بقصد مالک شدن پس او را سزاوار
تر است بآن چاه تا هنگامی که اقامت بران داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که در ینصورت باید که آب زیاده از حاجت خود را
بدیگران بدل کند و همین حکم است در آب چشمه که مخصوص کسی بود یا نهری که آنرا حفر کرده باشد و اگر بگوئیم که واجب نیست بذل
مذکور خوب خواهد بود و هرگاه بگذارد آنرا پس هر که پیشتر بران برسد اولی احق است بانتفاع از ان اما آب چشمه ها و چاهها یعنی چاه ها
مباح که برای عامه ناس ساخته باشند و آب باران ها پس تمام خلائق در آنها مساوی اند و هر که بردارد از آنها قدرے آب
و بظرفی یا در حوض خود یا مضیع خود مالک آن میشود و مضیع هم مانند حوض است که در زمین حفر میکنند برای جمع شدن آب
در آن درین مقام چند مسئله است اول آبی که فرا گیرد آنرا نهری که آنرا جدا کرده باشند از آب دریای مباح که مملوک
کسی نباشد شیخ رحمه الله فرموده که آب ملک مالک نهر نمیشود که آن نهر را حفر کرده باشد بلکه حکم آب سیل دارد که بر زمین کسی
جاری شود و مالک کسی که آن نهر را حفر او لی است بتصرف آب آن از دیگران زیرا که در دست اوست پس هرگاه مالک نهر
جمعے باشند و آن آب بقدر حاجت همه باشد یا راضی شوند با هم دیگر در تقسیم آن پس هیچ اشکالی و بحثی نیست و اگر تنازع کنند
بسبب عدم وفا بحاجت همه با همدیگر قسمت میکنند آن آب را بقدر حصص اراضی آنها و اگر بگوئیم که بقدر حصص ملکیت آنها در
نهر محفور خوب خواهد بود دوم هرگاه تازه حفر کنند جماعتی نهری را در زمین مباح پس بسبب کندن اولی بآن آب میشوند از دیگران و هرگاه
برسانند آن نهر را بمکان جریان آب از دریای مباح مالک آن میشوند و مشترک می باشد آن آب در میان
شرکا بقدر آنچه ساختن آن خرج کشیده اند سوم هرگاه اراضی بسیار باشد یا آب مباح مانند آب دریا و آب رود
خانها که ملک هیچکدام از مالکان آن اراضی نباشد سیر آب میشده باشد و آن آب کفایت نکند بسقی تمام آن زمین ها
بیکدفعه ابتدا میکنند بآب دادن زمین اول و آن زمینی است که متصل دهنه آن نهر عام باشد و بعد از ان بسیر آب
نمودن زمینی که متصل آن بود و نمیرسد هند آب را بآن زمین جهت زراعت تا بند لنگ عربی و برای درختان
تا قدم برای درخت خرما تا ساق پا و بعد از ان میگذارند آن آب را بر زمین پائین تر از ان زمین و واجب نیست
که سر دادن آب بر زمین پائین بیش از استیفای حق زمین بالا هر چند که با این تاخیر زراعت زمین زیر تلف شود
مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که مراد باعلی و اسفل درین مقام سابق در احیا و لاحق در احیاء است پس هر که
سابق در احیا باشد اول باید آب بزراعت او بدهند هر چند دورتر از دهنه آب مباح باشد و در صورتے که

تساوی در احیا داشته باشند همه مساوی خواهند و هیچکدام مقدم نیست و تقسیم کنند باهدیگر و اگر قسمت متعذر باشد قرعه میکنند و بنام هر که قرعه برآید اولا او را آب میدهند بقدر حق او و بعد از ان دیگری را او نمیرسد او را که تمام آب بگیرد زیرا که دیگری هم با او مساوی ست در استحقاق بخلاف اعلی در احیا باشد که او را تمام آب میدهند هر چند تلف شود زراعت اسفل و میرسد او را که بعد از ان دیگران چهارم و اگر احیا کند شخصی زمین مواتی را بر چنان آب مباحی شریک نمیشود بسبب احیا مالکان اراضی سابق الاحیا را در ان آب مباح و حصه میدهند یا از انچه باقی ماند از مقدار حاجت زمین های آنها و درین مسئله تردد ست زیرا که احتمال هست که شریک شود مجیی لاحق با محیی سابق درین آب مباح چه سبب استحقاق آب احیا زمین است و آن مشترک است در میان سابق و لاحق و میتوان گفت که در صورت عدم کفایت آب احیا لاحق صحیح نباشد زیرا که باعث منع حق سابق میشود بعد امتداد زمان که تقدم و تاخر احیا مشتبه شود

کتاب اللقطه

این کتاب در بیان احکام لقطه است و آن بضم لام و فتح قاف است و بسکون آن نیز آمده بمعنی مالیکه افتاده باشد و یا هر چه افتاده بود بر سه قسم است یا انسان یا حیوان یا سوای آن ها و قسم اول را لقیط و ملقوط خوانند و منبوذ هم میگویند و کلام مادر لقطه منحصر است در سه مقصد **مقصد اول** در لقیط است و آن طفل غیر بالغ است که گم شده باشد و کسی متکفل احوال او نباشد و شکی نیست در انکه احکام لقطه جاری میشود در طفل غیر ممیز نه در طفل بالغ عاقل و در طفل ممیز تردد است اشبه آنست که جائز است التقاط او یعنی برداشتن او زیرا که صغیر عاجز است از سر انجام ضروریات خود و اگر او را پدری یا جدی یا مادری باشد هر کدام از آنها که موجود بود او را جبر میکنند بر نگاهداشتن او و همچنین اگر پیشتر او را کسی برداشته باشد و بعد از ان او را بگذارد و دیگری او را بگیرد جبر میکنند اول بنگاهداشتن او زیرا که حق التقاط با و تعلق گرفته و اگر بردارد غلامی یا کنیزی را لازم است که محافظت آنها کند و برساند آنها را بمالک آنها و اگر آن مملوک از پیش او بگریزد یا تلف شود بدون بی پروائی ملتقط ضامن نیست ملتقط تاوان او را و اگر به بی پروائی او بگریزد یا تلف شود ضامن میشود و اگر اختلاف کنند در وقوع بی پروائی و مالک را بینه نباشد قول قول ملتقط است با قسم او و اگر نفقه بدهد ملتقط از مال خود آن لقیط را میفروشد او را برای خرج انفاق او شیخ علی رحمه الله گفته که باجازت حاکم یا نائب حاکم فروشد هر گاه متعذر باشد گرفتن خرج نفقه از کسب او یا از مال او یا از مالکش **دوم** در ملتقط یعنی التقاط کننده است و آن کسی است که بردارد لقیط را و شرط است در او بلوغ و عقل و آزاد بودن پس اگر طفل نابالغ التقاط کند حکم لقطه ندارد و همچنین دیوانه و غلام کسی زیرا که او مالک چیزی نیست بسبب استیلای آقا بر منافع او پس قادر بر محافظت و حرست و انفاق لقیط نباشد و اگر اجازت دهد او را

اقایه بر داشتن لقیط صحیح است التقاط او و درین صورت حکم التقاط مولی دارد که او آنرا بر داشته بغلام سپرده و یا شرط است در ملتقط که مسلمان باشد بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که کافر راه بملقوطی که حکم باسلام او کرده باشند ظاهر اسبیلی نیست قال الله تعالی ولن یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلا و نیز ایمنی نمی باشد ازاین که آن طفل ملقوط را خدعه کنند و بر گردانند از دین اسلام و اگر ملتقط فاسق بود بعضی فقها گفته اند که حاکم شرع میگیرد او را از دست آن فاسق و میسپارد بمردی عادل زیرا که محافظت و نگاهبانی لقیط امانت داری اوست و فاسق را صلاحیت امانت نیست و شبه نیست که از دست او نمیگیرند ملقوط را بلکه در دست او میگذارند زیرا که اصل عدم اشتراط است معهذا مسلمان محل امانت است و نگاهبانی ملقوط حقیقت امانت او نیست که عدالت دران معتبر باشد معهذا التقاط کافر کافر را جائز است باتفاق پس عدالت شرط نباشد و اگر التقاط کند طفلی را بادیه نشین که او را قراری نباشد در مکان التقاط یا شهری که اراده سفر داشته باشد بان بعضی فقها گفته اند آن ملقوط را از دست او باید گرفت زیرا که ایمنی نیست از آنکه ضایع شود بسبب او و بدست مادر و پدر خود و اولیای خود نیفتد چه طلب و نمیکنند مگر در موضع التقاط و وجه انیست که جائز است التقاط آنها زیرا که اصل عدم وجوب انتزاع است و هرگاه باشد که در مسافرت باولیای خود برسد و ولای التقاط در شرع نیست که ملتقط درصورت عدم وارث دیگر میراث ملقوط ببرد چنانچه ولای عتق و ضمان جریره موجب میراث میشود بلکه ملقوط بسر خود است اگر خواهد ضامن جریره برای خود پیدا کند که او وارثش خواهد بود درصورت عدم ورثه دیگر چنانچه در کتاب المیراث مذکور خواهد شد و هرگاه میباید ملتقط حاکمی که نفقه ملقوط بدهد امداد انفاق ملقوط از و طلب کند که از بیت المال بدهد و اگر حاکم نباشد از مسلمانان هم طلب دارد و بذل نفقه واجب است بر ایشان بنا بر کفایت زیرا که دفع ضرر نیست که قدرت بران دارد و بر ملتقط محافظت ملقوط واجب است و انفاق واجب نیست مگر آنکه دیگری بهم نرسد که انفاق او کند و عطای نفقه او واجب کفای است بر جمیع مسلمانان و بقیام بعض از دیگران ساقط میشود زیرا که دفع ضرورت مسلمانان واجب است باوجود قدرت و درین تردد است چه دفع ضرورت منحصر در تبرع انفاق نیست میتواند که بطریق قرض از او انفاق کند و بعد از بلوغ از کسب او بگیرد و اگر حاکم هم و متبرعی بهم نرسد که تبرعا انفاق او کند نفقه میدهد او را ملتقط و هرگاه بالغ شود و قادر براداء از و مسترد نماید اگر بنیت رجوع انفاق کرده باشد و اگر باوجود امکان استعانت از دیگران انفاق بنیت رجوع کند یا بطریق تبرع نفقه بدهد او را جائز نیست که از و طلب کند سیوم در احکام لقیط است و آن چند مسئله است اول شیخ رحمة الله فرموده که برداشتن طفل لقیط واجب کفائیست زیرا که معاونت بر نیکی است قال الله تعالی وتعاونوا علی البر والتقوی و قوله سبحانه

من احياها فكانما احيا الناس جميعا و نيز نگاه داشتن لقيط دفع ضرورت مضطر است و مصنف رحمه الله گفته كه وجه استحباب
است نه وجوب مترجم گويد كه قول مصنف موجه است در صورت عدم خوف ضرر بر لقيط و در صورت خوف ضرر او وجه وجوب
است چنانچه شهيد رحمه الله در كتاب لمعه گفته دوم لقيط هم مالك مي شود مانند بالغ و انچه در دست او باشد مال
اوست مانند انچه در دست بالغ بود زيرا كه لقيط هم شايستگي مالك شدن دارد پس هرگاه يافته شود بر بدن او جامه حكم
مي كنند بانكه جامه اوست و همچنين فرشي كه بران باشد يا گهواره يا به چادري كه بر او بود و همين حكم است انچه در جامه او بسته
باشد مانند زري يا زيوري و اگر ملقوط بر چهارپاي يا شتري سوار بود يا در خيمه يا فسطاطي يعني خرگاهي باشد حكم ميكنند بانكه
مال اوست و انچه در ان خيمه و خرگاه است مال اوست و همچنين اگر بيابند او را در خانه كه مالك نداشته باشد و در انچه يافته
شود پيش روي لقيط يا در دو طرف او ترددي است اشبه انست كه حكم نمي توان كرد بانكه انهم مال اوست زيرا كه دليلي نيست
مگر انكه قرينه باشد دال برانكه از وست چنانچه فقهاي ديگر گفته اند و همين بحث است اگر لقيط بر دكاني باشد و بران دكان
متاعي باشد و عدم حكم درين جا اوضح است خصوصا وقتي كه دست تصرف كسي بران متاع بود سيوم واجب نيست
ملتقط را كه در وقت گرفتن لقيط شاهد بران بگيرد زيرا كه لقيط امانت است و حكم وديعت دارد و اشهاد شرط امانت نيست
چهارم هرگاه لقيط را مالي باشد و ملتقط خواهد كه از ان مال انفاق او كند محتاج است باذن حاكم زيرا كه او را ولايتي
در مال لقيط نيست پس اگر بدون اجازت حاكم خرج آن مال در انفاق كند ضامن آنست زيرا كه اين تصرف در مال
غير است بدون ضرورت و اگر حاكم يافته نشود جائز است كه ملتقط لقيط را انفاق كند از مال او و ضامن نمي شود زيرا كه
بحكم ضرورت انفاق كرده و الضرورات تبيح المحذورات پنجم ملتقط كه يافته شود در دار الاسلام حكم باسلام او بايد نمود
هر چند مالك آن شوند كفار وقتي كه در ان مسلماني باشد كه امكان تولد لقيط از و بود زيرا كه احتمال هست كه از مسلم
باشد حكم اسلام را غالب نموده اند بر حكم كفر و اگر مسلماني در ان نباشد لقيط غلام ملتقط مي شود و همچنين اگر لقيط را بيابند
در دار الحرب و در انجا كسي از مسلماني متوطن نباشد مترجم گويد مراد بدار الاسلام در اينجا شهري است كه حكم اسلام در ان
جاري باشد و كافري در ان نباشد مگر انكه معاهد بود خواه اهل ان همه مسلمان باشند يا همه كافر يا بعضي مسلمان و بعضي
ديگر كافر كما لا يخفى ششم عاقله يعني ديت دهنده از جنايت لقيط امام است هرگاه نسب او معلوم نباشد و ضامن جريره
هم نداشته باشد خواه آن جنايت عمدا كند يا خطا در صورتيكه غير بالغ باشد و هرگاه بالغ شود و جنايتي كند بر كسي پس اگر
عمدا كند قصاص ميكنند او را و اگر خطا كند ديت آن جنايت امام ميدهد و اگر شبيه عمد باشد چنانچه در كتاب ديات
مذكور خواهد شد ديت از مال لقيط ميگيرند و اگر كسي جنايتي بر لقيط كند در حالتي كه صغير باشد پس اگر جنايت بر نفس او كند

یعنی لقیط را بکشد خطا دیت میگیرد از و امام و اگر عمدا بکشد او را قصاص میکند او را و اگر جنایت بر عضوی از اعضای او کند شیخ رحمه الله گفته که قصاص نمیکنند جانی را و دیت هم از و نمیگیرند زیرا که معلوم نیست که در هنگام بلوغ مقصود او چه خواهد بود و احکم طفلی که کسی عضوی از و ببرد و پدر طفل و حاکم را نمیرسد که جانی او را قصاص کند یا دیت از و بگیرند بلکه تاخیر میکنند تا هنگام بلوغ آن طفل که بعد بلوغ هر چه خواهد بکند و اگر بگوییم که جائز است ولی را که دیت بگیرد از جانی طفل و ممه وقتیکه نفع طفل دران باشد اگر جنایت خطا بود یا قصاص نماید اگر جنایت عمدا کند خوب خواهد بود زیرا که تاخیر با وجود سبب بی معنی است و ملتقط متولی قصاص یا دیت نمیشود زیرا که او را بر لقیط ولایتی نیست در غیر محافظت و نگاهبانی او هفتم هرگاه لقیط بالغ شود کسی او را قذف کند یعنی نسبت بزنا بدهد که زنا کرده و بگوید که تو غلامی یعنی قذف کنی نمیرسد زیرا که در قذف مملوک تعزیر مقرر است شرعا نه حد که هشتاد تازیانه باشد و او بگوید که من آزادم شیخ رحمه الله درین مسئله دو قول دارد یکی حد بر قاذف نمیرسد زیرا که حکم بحریت لقیط متیقن نیست شاید غلام کسی باشد بلکه بحسب ظاهر حکم بحریت او میکنند و محتمل است نه یقینی پس اشتباه بهم رسیده که موجب سقوط است و قول دویم آنکه هرگاه در شرع حکم بحریت لقیط دار الاسلام شده بحسب ظاهر و امور شرعیه منوط بظاهر است حد ثابت باشد مانند ثبوت قصاص و همین قول اخیر اشبه است هشتم اگر لقیط اقرار کند که بنده فلانست بعد از آنکه بالغ شود و عاقل باشد قبول میکنند اقرار او را در صورتیکه معلوم نباشد آزادی او و پیشتر هم دعوی آزادی نکرده باشد زیرا که اقرار عقلا در انچه مضر آنها باشد قبول است نهم هرگاه دعوی کند مرد بیگانه که لقیط پسر من است قبول کرده میشود دعوی او هر چند بینه نداشته زیرا که لقیط مجهول النسب است و هر کس مجهول النسب را ملحق بخود میسازد باقرار ملحق با و میشود چنانچه در کتاب الاقرار مذکور خواهد شد پس و سزاوار تر است بآن لقیط از دیگران خواه مدعی آزاد باشد یا بنده مسلمان بود یا کافر و همچنین اگر مادر اقرار کند که لقیط پسر من است با و ملحق میشود و اگر بگوییم که نسب او ثابت نمیشود مگر آنکه بعد از بلوغ اقرار کند بهتر خواهد بود و هرگاه لقیط یافته شود در دار الاسلام حکم به بندگی و کفر او نمی توان کرد و بعضی گفته اند که اگر کافر بینه بیارد برای اثبات پسری لقیط که حکم بکفر او میتوان نمود الا حکم باسلام باید نمود زیرا که از دار الاسلام برداشته شده هر چند بسبب بینه نسب و بجا فر لاحق شود در آخر لیکن قول اول بهتر است **وملحقات** مسائل لقیط است احکام نزاع و آن پنج است **اول** اگر اختلاف کند ملتقط و لقیط در انفاق یعنی ملتقط بگوید که فلان مبلغ در ضروریات تو خرج کردم و لقیط انکار کند پس اگر آن مبلغ بقدر خرج متعارف معتاد باشد قول قول ملتقط است با قسم او و اگر زیاده از قدر معتاد دعوی کند قول قول لقیط است در انچه زیاده دعوی نموده و اگر انکار کند اصل انفاق را قول قول ملتقط است و اگر لقیط را مالی باشد

انکار کند کہ ازان مال انفاق نکردہ درین صورت نیز قول ملتقط ست با قسم زیرا کہ او امین است شرعًا مترجم گوید
این درصورتیست کہ ملتقط انفاق بحکم حاکم کند و بعد ازان طلب وجہ انفاق از لقیط نماید و اگر بدون حکم حاکم انفاق کند
مطالبہ آن جائز نیست و اگر از مال لقیط انفاق او کردہ باشد ضمان آن براوست چنانچہ صاحب مسالک گفتہ دوم
اگر دو کس نزاع کنند در التقاط لقیط و ہر کدام دعوی التقاط کنند ہر دو مساوی باشند در شرایط قرعہ میاندازند درمیان آنہا
زیرا کہ ہیچکدام ترجیح ندارد بر دیگری و بسا باشد کہ اشتراک مضر باشد برای لقیط و اگر واگذارد یکی از آنہا حضانت لقیط
را بدیگری صحیح است و موقوف بر اجازت حاکم نیست زیرا کہ مالک محافظت او دیگری نیست سیوم ہرگاہ التقاط
کنند طفلی را دو کس پس ہر کدام از آنہا کہ خواہد تنہای نگاہبانی و حضانت او نماید بدست او میگذارند آن لقیط را و اگر
تنازع کنند قرعہ باید انداخت خواہ ہر دو مالدار باشند یا یکی مالدار بود و دوم معسر و ہمچنین ہر دو حاضر باشند یا یکی حاضر و دوم
مسافر یا یکی مسلمان و دوم کافر در صورتیکہ لقیط کافر باشد یعنی از دار الکفر بر داشتہ باشند او را و در انجا مسلمانی نباشد
کہ امکان تولد او ازان مسلمان باشد و یکی اگر ازان دو نشانی ازان طفل بگوید کہ در فلان عضو خالی دارد مثلاً بآن
حکم نمیتوان کرد کہ از دست بلکہ بقرعہ انفصال باید نمود چہارم ہرگاہ دعوی پسرے لقیط کنند دو کس پس اگر یکی ازان
دو بینہ داشتہ باشد حکم میکنند بہ بینہ او و اگر ہر کدام اقامت بینہ کنند قرعہ میاندازند و ہمین حکم است اگر ہیچکدام بینہ
نداشتہ باشند ہر چند یکی ازان دو ملتقط باشد زیرا کہ بسبب تصرف راجح نمیشود دعوی او چہ در نسب ذی الید
و غیر ذی الید برابر اند در دعوی بخلاف دعوی مال کہ ذی الید راجح است از غیر لہذا بینہ بر او ست و قسم بر ذی الید
پنجم ہرگاہ اختلاف کنند کافر و مسلمان یا حر و عبد در دعوی ثبوت لقیط شیخ رحمہ اللہ فرمودہ کہ ترجیح میدہند مسلم
را بر کافر و حر را بر عبد و درین تردد است مترجم گوید زیرا کہ اخبار دلالت میکند بر تساوی مدعیان نسب در دعوی
و عدم ترجیح ہیچکدام بر دیگری بغیر بینہ و بر تقدیریکہ ملحق بکافر یا عبد کنیم حکم بکفر و عبودیت نمی توانیم کرد تا ہنگام بلوغ
و بعد ازانکہ بالغ شود اگر اقرار بعبدیت خود کند عبد خواہد بود و الا حر و ہمچنین در اسلام و کفر قسم دوم در حیوان
ملتقط است و کلام در حیوان گرفتہ شدہ است و گیرندہ آن و حکم آن اما اول پس آنچیزیست مملوک ضایع
کہ در دست کسی نباشد و او را بگیرند و در عرف شرع آن را ضالہ میگویند و گرفتن او در صورت جواز ہم مکروہ است
مگر آنکہ یقین التلف باشد اگر کسی او را نگیرد والبتہ حیوانات درندہ او را بکشند یا از عدم علف داب تلف شود درین
صورت مال گیرندہ میشود و جائز است تصرف آن بدون کراہت و سنت است کہ شاہد بگیرد در گرفتن آن زیرا کہ
ایمنی نیست از آنکہ حادثہ بر گیرندہ عارض شود و ورثہ آن را مال میراث خود دانند و بر تقدیر شہادت خود ہم بطمع

اخذ آن بیفتد و مالک آن او را متهم بدزدی نکند پس شتر ضال را جایز نیست گرفتن هرگاه یافته شود در هنگامیکه آب و
علف داشته باشد یا صحیح بود که خود را باب علف تواند رسانید زیرا که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرموده خفه حذاؤه
وکرشه سقاؤه فلا تهجه یعنی سم او کفش اوست و شکمبه او مشک اوست پس او را نگیر و باین معنی که خود میتواند گردید و قوت خود
بهم رسانید تا هنگامیکه مالکش خود را باو برساند و شتر محافظت نفس خود از سباع هم میتواند کرد پس اگر کسی بگیرد شتر گم شده
را ضامن او ست و اگر تلف شود بری الذمه نمی شود اگر باز واگذارد آنرا و واجب است که آن را بمالکش برساند
و اگر نیابد مالک را تسلیم بحاکم کند زیرا که حاکم منصوب است برای مصالح مسلمانان که این کار هم از آن جمله است پس
اگر حاکم را چراگاهی باشد آنرا بسر مید بدهد در همان چراگاه و اگر نباشد بفروشد آنرا و قیمت آنرا نگاهدارد برای مالک که هرگاه
پیدا شود باو بدهد و همین حکم است در شتر هم و در گاو و خر تردد است اظهر آنست که آنها هم مساوی شترند در حکم زیرا که چنین
مفهوم میشود از فحوای حدیث منع گرفتن شتر اما اگر واگذارد کسی شتر را در مکان مشقت و گرسنگی که آب و علف در آنجا
نباشد جایز است گرفتن او و مال ملتقط میشود و ضامن او نیست ملتقط که تاوانش بمالک بدهد زیرا که حکم چیز مباح دارد که هر که
بیابد تصرف تواند کرد و همین است حکم اسب و شتر و گاو و خر هرگاه بیابند آنها را در مکان مشقت و تیقن تلف که آب و علف
نداشته باشد و هم کنار سباع بود که آنها را بدرند و طاقت گریختن از آنها نداشته باشند و گوسفند گم شده را هرگاه بیابد کسی
در بیدان که هم سباع در آن باشد جایز است که بگیرد آنرا زیرا که از سباع صغیر هم نمیتواند گریخت در معرض تلف است و هر که
آنرا بگیرد مختار است در آنکه مالک آن شود و صرف آن کند در حاجت خود و هرگاه مالک ظاهر شود تاوان باو بدهد و در وجوب
تاوان تردد است زیرا که حکم مباح دارد و شیخ علی رحمه الله فرموده تعریف آن واجب نیست و اگر خواهد نگاهدارد آنرا امانت
در دست خود برای صاحبش و اگر تلف شود ضامن نیست یا بسپارد آن را بحاکم و حاکم محافظت آن کند یا بفروشد
و قیمت آن نگاهدارد و برساند بمالک هرگاه پیدا شود و در حکم همین است هر حیوانیکه از سباع کوچک نتواند گریخت مانند بچه های
شتر و گاو و بره و کره اسپان و خران و در آن تردد است زیرا که در آنها نص وارد نشده و الحاق آنها بگوسفند قیاس است
که نزد ما باطل است پس حکم مال لقیط دارد که یکسال تعریف باید کرد و بعد از آن اگر خواهد مالک شود و بعد ظهور مالک
تاوان باو بدهد و الا تصدق کند آنرا از جانب او چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و گرفته نمیشوند آهوان ملکی که گم شده باشند
از مالک و نه بجا میر یعنی کوره خران ملکی زیرا که آنها از درندگان بسرعت دویدن خود را محافظت میتوانند کرد و مال
مسلمان را نمی توان متصرف شد بدون تیقن تلف آن چنانچه مذکور شد و اگر یافته شوند حیوانات گم شده در آبادی
حلال نیست گرفتن آنها خواه بیم درندگان نداشته باشند یا داشته باشند مانند بچه های آنها و گاوان و اگر بگیرد آنها را

ملتقط مختار است که نگاهدارد آنها را برای مالک بطریق امانت و نفقه از خود بدهد یا آنها بی آنکه بگیرد از مالک یا بدهد آنها را
بحاکم و اگر حاکم نباشد خرج آنها بکشد و هرگاه مالک ظاهر شود از و بگیرد و اگر گوسفند باشد حبس کند آنرا تا سه روز پس اگر
مالک پیدا نشود بفروشد و تصدق کند قیمت آنرا ابن حمزه گوید این حکم در صورتی است که در مکان معموره یافته شود
نه در میدان و سوای گوسفند هر حیوانی که باشد بی مالک و یافته شود در صحرا التقاط کننده آن را واجب است
که تا یکسال تعریف کند چنانچه اموال دیگر را تعریف می کنند و بعد از این مذکور خواهد شد یا محافظت آن کند تا ظهور مالک
یا بسپارد آنرا بحاکم علی ما فی المسالک جایز است گرفتن سگ شکاری ضاله و لازم است که تا یک سال تعریف آن کنند
و بعد از آن منتفع شود بآن اگر خواهد که ضامن قیمت سوقی آن میشود هرگاه تلف شود دوم در بیان کسی که بیاید ضاله را صحیح
است گرفتن گم شده حیوان هر بالغ و عاقل را اما طفل غیر بالغ و دیوانه پس شیخ رحمه الله جزم نموده بآنکه اخذ هم جایز است زیرا که
آن اکتساب مال است و هرگاه انواع دیگر از اکتساب صحیح است از آنها این صحیح باشد و لیکن ولی میگیرد آنرا از دست
آنها و تعریف میکند آن را عوض آن ها تا یک سال پس اگر مالک پیدا نشود و نفع در تملیک و تضمین آن باشد برای
صبی و مجنون تملیک میکند ولی آنرا هرگاه مالک پیدا شود قیمت آن باو بدهد و الا باقی میگذارد آنرا امانت تا هنگام هم
رسیدن مالک و در التقاط عبد تردد است اشبه آنست که جایز است زیرا که او را اهلیت محافظت است و اما شرط است
که ملتقط حیوان مسلمان باشد اشبه آنست که شرط نیست و عدالت بطریق اولی شرط نباشد سیوم در احکام التقاط
حیوان است و آن چند مسئله است اول هرگاه بیاید اخذ حیوان خانگی سلطانی که انفاق آن حیوان کند از بیت المال
نفقه او از مال خود میدهد و واپس میگیرد آنرا از مالک و بعضی فقها گفته که واپس نمیگیرد زیرا که بر او واجب است محافظت
او که بدون انفاق تمام نمیشود و بر امر واجب عوض گرفتن جایز نیست و نیز انفاق بر مال غیر است بغیر اذن او پس عوض
نداشته باشد و وجه آنست که جایز است زیرا که بآن دفع ضرر از ملتقط میشود و عدم جواز گرفتن عوض از واجب ممنوع
است و اذن شارع در انفاق قایم مقام اذن مالک است دوم هرگاه در حیوان ملقوط نفعی باشد مانند اینکه سوار
شوند یا شیر بدهد یا خدمت کند شیخ در نهایه فرموده این منفعت در برابر نفقه او خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که ملاحظه
نفقه و قیمت منفعت باید کرد و تقاص باید نمود یعنی موضعه باید کرد اگر برابر شود و اسقاط حق هر کدام از دیگری بعمل آمد
و اگر تفاوت باشد باید ادای وجه تفاوت بیکدیگر نمایند و این اشبه است سیوم ملتقط ضامن حیوان گرفته نمیشود
اگر بعد از یک سال زمان تعریف تلف شود آن حیوان در دست او مگر آنکه تفریط و توانی در محافظت آن کرده
باشد و اگر بعد از یک سال قصد تملک آن که حیوان کرد ضامن آن میشود که بعد از ظهور مالک تاوان باو بدهد و این

ضمان از و ساقط نمیشود هر چند بعد از ان فسخ این قصد نماید و قصد محافظت لقیط کند و اگر اولا قصد محافظت کند
و بعد از ان قصد تملک ضمان بر او لازم میشود چهارم شیخ رحمه الله فرموده هرگاه بیابد کسی غلامی بالغ یا مراهق یعنی
قریب البلوغ را او را نمی توان گرفت و حکم حیوان گم شده دارد که قادر بر محافظت خود باشد از درندگان و اگر آن غلام
صغیر بود جائز است که او را بگیرد و لقیط نماید و این قول خوب است زیرا که او مالی است در معرض تلف و التقاط آن جائز
است پنجم هر کس بیابد غلام خود را در غیر وطن خود و حاضر کند شهود که شهادت بدهند بر آنکه از شاهدان شنیده اند که باین صفت
غلام او بوده که از پیش او گریخته یا گم شده باین شهادت آن غلام را از دست متصرف نمیگیرند و باو نمیدهند زیرا که احتمال
هست که غلام دیگر هم باین صفات باشد و تکلیف میکنند او را که شاهدان اصل بیارد که آنها او را دیده باشند و اگر متعذر
باشد حاضر کردن آن شاهدان واجب نیست که غلام را بفروشند بشهری که شاهدان در آنجا باشند و همچنین واجب نیست
که غلام بفروشند بمدعی که او را ببرد بآن شهر و اگر شهود در آنجا شهادت بر مدعای او بدهند غلام از و باشد و زر قیمت
واپس بگیرد و الا باشتر املاک و باشد مگر آنکه حاکم صلاح در ان داند که درین صورت جائز است و اگر تلف آن غلام پیش از
رسیدن بمکان شاهدان یا بعد از ان بدون ثبوت دعوی مدعی ضامن میشود و مدعی قیمت غلام را و اجرة او را تا هنگام
تلف قسم سیوم در احکام لقطه بمعنی اخص است یعنی لقطه مال صامت و آن مقتضی بیان سه امر است اول این قسم
از اقسام لقطه مالیست که یافته شود و در ید تصرف کسی نباشد یعنی مال صامت نه اعم زیرا که این احکام مخصوص بهایمست
پس هر چه از مال ملقوط کم از درهم باشد جائز است که آنرا بگیرد و بان منتفع شود هر که یافته و تعریف آن واجب نیست
و آنچه زیاده از ان باشد پس اگر یافته باشد در حرم خدا بعضی فقها گفته اند که حرام است گرفتن آن و بعض دیگر میگویند
که مکروه است و آن اشبه است و حلال نیست که آنرا بردارد مگر بقصد تعریف و واجب است که آنرا تعریف کنند
در یکسال پس اگر بهم رسد مالک آن باو بدهد و الا تصدق کند آنرا از جانب مالک یا باقی گذارد آنرا امانت پیش خود
و جائز نیست او را که مالک آن شود و اگر تصدق کند آنرا بعد از اتمام سال و بعد از ان مالک پیدا شود و راضی
بتصدق نمودن نباشد در ان دو قول است قول بهتر آنست که ملتقط ضامن آن نیست زیرا که امانت بود نزد
او و دفع کرده آنرا بوجهی مشروع و اگر بیابد آنرا در غیر حرم تعریف کند آنرا در یکسال اگر از جمله اشیای باشد که باقی ماند
مانند جامه ها و متاعها و طلا و نقره و بعد از ان مختار است خواهد مالک آن شود و ضامن باشد که هرگاه مالک بهم رسد
قیمت آنرا باو بدهد و خواهد تصدق کند آنرا از جانب مالک و اگر پیدا شود مالک و راضی نشود بتصدق لازم است
ملتقط را که تاوان آن بدهد یا مثل آن یا قیمت آن و خواهد باقی بگذارد آنرا در دست خود امانت مالک و درینصورت

اگر تلف شود بدون تفریط ضامن نیست مترجم گوید در لقطه حرم بعد از تعریف یکسال اگر آنرا تصدق کند میان فقها
خلافست در آنکه اگر مالک پیدا شود و راضی بتصدق نباشد تاوان بر ملتقط هست یا نه و مصنف عدم وجوب تاوان
را بهتر دانسته بدلیلیکه مذکور شد و در لقطه غیر حرم باتفاق بعد از تعریف معهود و تصدق نمودن از جانب مالک و بهم رسیدن
مالک بعد از ان و کراهیت او از تصدق ضمان بر ملتقط هست و مستند آن روایات کثیره است هر چند دلیل عدم
وجوب که مذکور شد درین هم جاری بود والله اعلم و اگر ملقوط از اشیایی باشد که باقی نمی ماند مانند طعام آنرا قیمت کرده
خود بگیرد و منتفع شود بان و ضامن باشد و اگر خواهد بحاکم بدهد و ضامن نیست و اگر بقای آن محتاج بعلی باشد مانند خرمای تر
که محتاج هست بخشک کردن تا باقی بماند اطلاع میدهد حاکم را که قدری از ان بفروشد برای خرج اصلاح باقی و اگر حاکم
بداند که نفع در فروختن آنست و تعریف قیمت آن جایز است که بفروشد آنرا و قیمت را نگاهدارد که هرگاه مالک بهم رسد
باو بدهد و در جواز برداشتن نعلین و اداوة آن مطهره هست که از چرم میسازند و آب دران کشند برای طهارت و برداشتن
تازیانه که اینهم غالبا از چرم می باشد فقها اختلاف کرده اند زیرا که اصل در چرم عدم تزکیه است اظهر آنست که جایز با کراهیت
و همچنین مکروه هست برداشتن عصا و شظاظ یعنی چوبی که گوشه جوال شتربان بندند و ریسمان و میخ بستن چهار پایان
و خیمه و پای بند شتران و امثال آن از آلات و ادوات که قیمت آنها کم و نفع بسیار می باشد و هر لقطه که باشد مکروه
هست برداشتن آن خواه بزرگ باشد یا کوچک خصوصا فاسقان را که غالبا بی پروائی در امور شرعیه میکنند و کراهیت
موکده است برداشتن آن مصر را و سنت است که شاهد بگیرد در برداشتن لقطه یعنی مطلع سازد دو شاهد را برانکه برداشته
است چیزیرا که با آنها نشان بدهد آنرا بنوعی که بر تمام صفات آن مطلع شوند تا کسی ادعای تملک بدروغ نکند

پنج مسئله است اول انچه یافته شود در صحراها یا در اماکن خراب که اهل آنها هلاک شده باشند و کسی از آنها
نمانده باشد آن حق از کسی است که یافته آنرا منتفع می شود بان و تعریف آن واجب نیست و همچنین اگر بیابد
چیزی که مدفون باشد در زمین و آن زمین را مالکی نباشد و اگر آنرا مالک باشد یا فروشنده آن زمین معلوم
شود تعریف کند آنرا پس اگر نشانهای آنرا درست بگوید پس مالک یا بایع سزاوارتر است بان چیز و الا تعلق بواجد
دارد یعنی هر که یافته آنرا و همچنین اگر بیابد چیزیرا از شکم چهار پایی و بایع آن چهار پا نشانهای آن نگوید یا اگر بیابد چیزیرا
از شکم ماهی پس آن مال اوست مترجم گوید اگر چهار پا اهلی باشد تعریف آن ببایع باید نمود و اگر وحشی بود انچه از شکم
او بر آید مال واجد است و همچنین ماهی اگر از دریا شکار کرده باشند و از شکم آن جوهری و مانند ان چیزی بر آید بواجد
تعلق دارد نه بصیاد زیرا که او مطلع بران نبوده و قصد تملک آن نداشته و اگر ماهی را از آب محصوری بر آیند

مانند حوضی تعریف آن بمالک حوض باید نمود و اگر نشناسد مال اوست و الاولی واجد علی ما فی المسالک و نیز گفته اند که آنچه
از زمین یا دریا بر آید و حکم کرده باشند یا آنکه مال واجد است در صورتیست که اثر اسلام بران نباشد و بران خمس است و الا
حکم لقطه دارد **دوم** اگر نزد کسی دزدی مالی بگذارد و او بداند که مال آن دزد نیست جایز نیست که آن مال را بایمان دزد
بدهد خواه مسلمان باشد دزد یا کافر پس اگر بشناسد مالک آن مال را میرساند باو و اگر مالک را نشناسد حکم لقطه دارد و مترجم گوید
این حکم در صورتیست امکان اخذ آن مال است و رد آن بمالک است و اگر ممکن نباشد و متضمن ضرری برای او یا برای مومنی
بود در نیصورت مکلف بان نیست و حکم ودیعتی دارد که بزور غاصبی از دست او گرفته باشد **سوم** هر کسی بیابد در خانه خود یا در
صندوق خود مالی و نشناسد مالک آنرا پس اگر داخل آنخانه سوای او دیگری هم میشده باشد یا در آن صندوق دیگری هم تصرف
میکرده باشد احتمال حکم لقطه دارد و الا مال اوست **چهارم** لقطه ملک ملتقط نمیشود پیش از انقضای زمان تعریف که یکسال
است هر چند نیت تملک آن کنند ملتقط و بعد از یکسال هم ملک او نمیشود مادام که قصد تملک آن نکند و بعضی فقها گفته اند که
مالک آن میشود بعد از تعریف یکسال هر چند قصد تملک نکند و آن بعید است **پنجم** شیخ رحمه الله گفته که لقطه را ضامن شود
ملتقط بسبب مطالبه مالک نه بنیت تملک و این قول بعید است زیرا که مطالبه فرع استحقاق است و استحقاق مطالبه بعد ضمان
ملتقط است که متاخر از نیت تملک است امر **دوم** ملتقط است یعنی کسی که بردارد لقطه را و شرط است در او که شایستگی
اکتساب مال داشته باشد یا شایستگی محافظت آن پس اگر بردارد طفل غیر بالغ چیزی را جایز است زیرا که اطفال شایستگی اکتساب
دارند و ولی را واجب است که تعریف آن کند از جانب آن طفل و همچنین دیوانه و صحیح است التقاط کافر هم زیرا که او هم شایستگی
اکتساب مال دارد و در جواز برداشتن لقطه حرم از طفل و دیوانه و کافر تردد است زیرا که اینها شایسته امانت داری نیستند
و لقطه حرم را امانت باید نگاهدارند و قصد تملک آن جایز نیست اصلا و غلام را میرسد که لقطه حرم و غیر حرم بگیرد زیرا که
اهلیت امانت دارد و در روایت ابی خدیجه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وارد شده که غلام متعرض لقطه نشود
و شیخ رحمه الله جایز ندانسته و آن اشبه است بدلیل مذکور و همچنین غلام مدبر و کنیز ام ولد هم میتواند گرفت لقطه را و جواز لقطه
مکاتب اظهر است و خواه مکاتب مطلق باشد یا مکاتب مشروط زیرا که مثبت حریت است و او را اهلیت تملک
است **سوم** در احکام و این چند مسئله است **اول** توالی شرط نیست در تعریف لقطه پس اگر بتفرقه تعریف کند از آن یک
سال جایز است و تعریف باید نمود در وقت اجتماع مردم و بر آمدن آنها از خانها جهت امر جامعی مانند صبحها و شامها
که جهت نماز در مساجد جمع میشوند و کیفیت تعریف آنست که بگوید کیست که از او طلائی یا نقره یا جامه و امثال آن گم شده
و اگر بیشتر ابهام کند احوط است مانند اینکه بگوید کیست که از او گم شده مالی یا چیزی زیرا که این کلام دورتر است از آنکه

بتخمین و حدس دریابد آنرا بیگانه و زمان تعریف اوقات اجتماعات مردم در اماکن است مانند عیدها و جمعه ها و موضع اجتماع
خلایق مثل مشاهد مشرفه و دروازه های مساجد و مساجد عظیمه و بازارها و مکروه است تعریف در اندرون مسجد و جائز است
که ملتقط خود تعریف کند یا نائبی یا اجیری برای تعریف بگیرد مترجم گوید شیخ رحمه الله فرموده که اجرت نائب در تعریف بر ذمه
واجد است صاحب مسالک گفته که در نصوص امر بتعریف لقطه وارد شده در یکسال و لازم است که هر روز متعرض تعریف
شود و علما گفته اند که نوعی تعریف باید نمود که عرفاً آنرا تعریف گویند باین طریق که در ابتدا هر روز یکمرتبه یا دو مرتبه ندا کنند مردم را
و بعد از ان در هر هفته یکمرتبه و بعد از ان در هر ماه صاحب قواعد گفته توالی تعریف تا یکسال بهمین معنی است که واجب نیست
بلکه باید دوازده ماه تعریف بعمل آرد خواه آن ماههای پی در پی باشند یا متفرق باین طریق که در دو ماه تعریف بطریق
مذکور کنند و دو ماه دیگر توقف نماید و بعد از ان باز بعمل آرد دوم هرگاه بدهد لقطه را بحاکم و حاکم آنرا بفروشد پس اگر مالک
آنرا دریابد باو میدهد آن ثمن را و اگر نیابد مالک را استرداد میکند قیمت را بملتقط زیرا که او را ولایت تملک و تصدق است
اگر خواهد مالک شود آنرا و هرگاه مالک پیدا شود قیمت آن باو بدهد و اگر تصدق کند از جانب مالک مترجم گوید مراد از
استرداد بملتقط آنست که ملتقط درخواست آن از حاکم کند درینصورت حاکم آنرا بملتقط میدهد که او را ولایت تصرف
هست و اگر ملتقط هم نخواهد لازم نیست حاکم را که لقطه باو استرداد کند سوم بعضی فقها گفته اند که واجب نیست تعریف
لقطه مگر در صورتی که قصد تملک آن داشته باشد بعد از تعریف یکسال و اگر قصد تملک نباشد مالیست مجهول المالک
و محافظت آن باید کرد تا وقتی که مالک پیدا شود و درین اشکال است زیرا که لقطه مالیست غیر معلوم المالک و واجب
است رد آن بمالک هرگاه معلوم شود و طریق تحصیل علم بمالک آن در اخبار مبین شده که تا یکسال تعریف آن کنند
بخلاف مال دیگر سوای لقطه که مجهول المالک باشد که در ان امر بتعریف نشده پس مانند سایر اموال مجهول المالک
نباشد و جائز نیست تملک لقطه مگر بعد از تعریف هرچند در دست ملتقط سالها باشد و لقطه امانت است در دست
او در مدت یکسال که زمان تعریف است پس ضامن آن نیست ملتقط مگر آنکه تفریط و تعدی کند و اگر تلف شود
بدون آن مال مالک تلف شده باشد و اگر دران زیادتی حاصل شود آنهم از وست خواه آن زیادتی متصل باشد
مانند اینکه گاو لاغر فربه شود یا منفصل مانند اینکه بچه ازو بهم آید و بعد از تعریف اگر قصد تملک آن کند ضامن میشود
و اگر نیت تملک آن نکند ضامن نمیشود بلکه امانت خواهد بود در دست او و اگر نیت تملک کند و بعد از ان مالک
پیدا شود جائز نیست او را که از دست ملتقط بگیرد عین را بلکه طلب مثل آن بکند یا قیمت آن اگر مثلی نباشد
و درین صورت اگر ملتقط همان عین را بدهد که مالک خود نکرده بود آن هم جائز است و اگر بعد از قصد تملک در اثنا

عیبی بهم رسد بمال ملتقط باشد که در ملک او بهم رسیده و اگر بعد از قصد تملک در ان خواهد که عین آن را رد کند بمالک باید
تفاوت قیمت آن را هم بمالک بدهد زیرا که عیب در ملک ملتقط حادث شده و درین قول اشکال است زیرا که حق
مالک تعلق بغیر عین گرفته پس لازم نیست که معیب قبول کند چهارم هرگاه التقاط کند غلامی چیزی را و آقای او را
معلوم نباشد و تعریف کند الغلام لقطه را تا یکسال کامل و بعد از ان تلف کند آنرا تعلق میگیرد ضمان آن لقطه برقبه
عبد که هرگاه آزاد شود ادای تاوان بمالک کند مانند قرضی که بدون اجازت مولی گرفته
باشد و اگر آگاه شود آقای او بان که عبد التقاط نموده و هنوز تعریف نکرده و انتزاع نکند آن
لقطه را از دست غلام ضامن آن میشود زیرا که اهمال در محافظت کرده در صورتی که غلام
امین نباشد و درین تردد است زیرا که بر مولی واجب نیست که انتزاع عین از دست غلام خود کند بدون
اجازت آقا گرفته باشد تا ضمان براو لازم میشود باهمال و اگر تعریف کند آن مال را غلام مالک آن میتواند شد آقا
اگر خواهد و ضامن هم میشود و اگر انتزاع کند ان لقطه را آقا از دست غلام لازم است براو که تعریف آن کند و جائز است
که بعد از تعریف یکسال مالک آن شود یا تصدق کند آنرا و ضامن باشد یا باقی گذارد آنرا در دست خود بطریق امانت
که اگر تلف شود بدون تفریط ضامن نباشد پنجم واجب نیست دفع لقطه بمدعی ملکیت آن بدون بینه کفایت نمیکند وصف
مدعی صفات آنرا و اگر وصف کند مدعی صفاتی را که غالبا غیر مالک مطلع بر آن صفات نباشد مانند اینکه وکاء آن را بیان
کند یعنی رشته که بان بسته باشند آنرا یا ظرف که در ان گذاشته باشند یا وزن و نقد آن طلا است یا نقره ظاهر کند پس
ملتقط اگر اعتبار کند جائز است و اگر امتناع کند از و طلب بینه نماید جبر از و نمیگیرند لقطه را دو مسئله فرعیه اول
اگر رد کند ملتقط لقطه را باعتبار وصف مدعی صفات آنرا او بعد از ان دیگری اقامت بینه کند بر ملکیت آن انتزاع
میکنند آنرا از اول و اگر تلف شده باشد میرسد او را که مطالبه عوض کند از و زیرا که قبض فاسد گرفته و میرسد او را
مطالبه از ملتقط کند زیرا که او مالش را بدون اثبات بمدعی داده و لیکن اگر طلب کند از ملتقط او مطالبه آن بر مدعی
تملک نمی نماید که اخذ و قبض ناحق نموده در صورتیکه ملتقط تصدیق ملکیت او نکرده باشد و اگر مطالبه کند از قابض
او طلب آن از ملتقط نمی تواند کرد زیرا که بزعم قابض ظلما از و گرفته است و مظلوم را نمیرسد که بر دیگری مطالبه وجه ماخوذ
نماید دوم اگر یکی اقامت بینه کند بر آنکه مال او است و ملتقط بدهد آنرا باو و بعد از ان دیگری هم اقامت بینه کند
بر آنکه مال او است پس اگر بینه یکی راجح بر دیگری باشد حکم بهمان بینه میکنند و اگر هر دو مساوی باشند بقرعه حکم میکنند
پس اگر قرعه بنام دوم بر آید واپس میگیرند آنرا از اول و تسلیم میکنند بدوم و اگر تلف شود ملتقط ضامن آن نمیشود

که تاوان بدو یم بدهد در صورتیکه بحکم حاکم باول داده باشد واگر باجتهاد خود داده ضامن میشود واما اگر اولین اقامت بینه کند بعد از انقضای سال تعریف ایلتقط تملک آنکه دو باشد وعوض آن داده باشد بمدعی اول وبعد ازان دوم اقامت بینه کند وبینه دوم راجح باشد یا قرعه بنام او برآید ضامن میشود ملتقط باهر حال یعنی خواه بحکم حاکم باولین داده باشد یا باجتهاد خود زیرا که حق ثابت شده بذمه ملتقط باداى عوض باولین بری الذمه نشد و واپس میگیرد آنرا از اول زیرا که متحق شد بطلان حکم ادا از دادن او باول

کتاب الفرائض

این کتاب در بیان فرائض ست وفرض در لغت بمعانی بسیار آمده از ان جمله است معنی قطع وفصل یعنی عطیه است ودر عرف شرع عبارتست از سهام یعنی حصه ها که در کتاب الله باستحقاق در مال میراث مقرر شده ومناسب میان معنی لغوی ومعنی شرعی ظاهر است وپیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرموده که بیاموزند فرائض را که آن نصف علم است ودر توجیه نصف علم بودن فرائض وجوه گفته اند بملاحظه تطویل مذکور نشد وکلام ما در مقدمات ومقاصد آنست ولواحق اما مقدمات پس چهار است **مقدمه اول** در بیان موجبات ارث است یعنی اموریکه بسبب آن ارث ثابت میشود میان دو کس وآن یا نسب ست یا سبب ومراد بنسب آنست که میان دو کس پیوستگی باشد بجهت ولادت باین طریق که یکی از دیگری متولد شده باشد یا آنکه ولادت هر دو منتهی شود بثالثی بروجهی شرعی ومراد بسبب پیوستگی است میان دو شخص بزوجیت یا بولا که بعد ازین مذکور خواهد شد پس نسب سه مرتبه دارد **اوّل** پدر ومادر واولاد او هر چند پائین روند مانند پسر پسر او وپسر دختر پسر او **دوم** برادران واولاد آنها هر چند پائین روند تقسیمی که مذکور شد واجداد هر چند بالا روند مانند پدر جد وپدر پدر پدر او **سوم** خالوها وعموها مترجم گوید درینجا ذکر اولاد آنها هم لازم است که آنها هم درین مرتبه اند در وقت عدم اخوال واعمام ومصنف رحمه الله غفلت کرده وباید دانست که مراد از اخوت برادران وخواهران است واز اخوان واعمام وخالوها وخاله ها وعموها وعمه هاست وتخصوص ذکور نیست بلکه در هر مرتبه ذکور واناث مساوی اند هر چند در میراث کم وزیاد باشد ومراتب ثلثه مذکوره در نسب مرتب اند در میراث باین معنی که باوجود مرتبه اول بمرتبه دوم میراث نمیرسد زیرا که اقرب مانع ابعد است وسبب دو چیز است یکی زوجیت یعنی زن وشوی ودوم ولا بالفتح واو یعنی پیوستگی سوای نسب وزوجیت وآن سه مرتبه دارد یکی ولاء عتق وبعد ازان ولاء ضمان جریره پس ولای امامت وولای عتق مانع میراث بولای ضمان جریره میشود وآن مانع ولای امامت است بدستوری که در مراتب سابق مذکور شد وباید دانست که وارث منقسم است بسه قسم یکی آنکه میراث نمی برد مگر بفرض دوم آنکه گاهی

میراث بفرض برد وگاهی بقرابت وسوم آنکه میراث بقرابت باو میرسد نه بفرض و مراد بفرض آنست که حق تعالی در کلام مجید برای او حصه مقرر کرده باشد مانند مادر که حق تعالی باو سدس مقرر کرده اگر از میت ولد مانده باشد و اگر لا ولد باشد ثلث مال میت باو داده میشود و اگر پدر و مادر و برادران داشته باشد دران صورت بما در سدس داده میشود قال سبحانه تعالی ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد وان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس و حق مادر همانست و بقرابت میراث نمی برد دیگر آنکه گاهی بطریق رد هم زیاده فرض باو میرسد هرگاه بعد از ادای قرض چیزی از ترکه باقی بماند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و همچنین زن و شوهر میت میراث بفرض می برند نه بقرابت چه در کلام مجید شوهر را با عدم ولد نصف ترکه زن مقرر شده و با وجود ولد ربع و زن را با عدم ولد ربع و با وجود ولد ثمن یعنی حصه هشتم قال سبحانه و تعالی ولکم نصف ما ترک ازواجکم ان لم یکن لهن ولد فان کان لهن ولد فلکم الربع قال عز من قایل ولهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهن الثمن وسوای آن بزوج و زوجه چیزی نمیرسد مگر قادرا و آنرا دو تفسیر کرده اند یکی آنکه هرگاه شوهر بمیرد و سوای زن وارثی از و نماند تتمه میراث هم باو رد میکنند و با امام نمیدهند و اگر همچنین زن بمیرد و سوای شوهر وارثے نداشته باشد بعد ادای قرض که نصف مال باشد نصف دیگر باو رد میکنند و با امام نمیدهند و چنین صورتے نادر الوقوع است و معنی دوم آنکه زوج و زوجه غیر فرض نمی برند بلکه بقول نادری از فقها که رد بر زوجه جائز داشته و عامه علما رد بر زوج می نمایند و بر زوجه تجویز نکرده اند بلکه تتمه فرض او را وارث امام میدانند و مراد بقرابت آنکه حق تعالی جهت او بیان حصه یعنی مانند ثلث و ربع و نصف و سدس ننموده بلکه از آیت کریمه والوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله بیان وراثت او فرموده مانند اینکه از میت پسر و دختر ماند خواه از هرکدام واحد یا متعدد که دو حصه به پسر داده و یک حصه بدختر قاله سبحانه یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و مانند اعمام و اخوال میت که حصه برای آنها بخصوص معین نشده مثال وارثے که گاهی بقرابت میراث می برد و گاهی بفرض سدس می برد با وجود ولد بموجب آیه کریمه ولابویه لکل واحد منهما السدس و بقرابت بدون ولد و بدون مادر تمام مال و با مادر بدون ولد دو ثلث مال قال سبحانه وان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث یعنی اگر ولد نداشته باشد میت و وارث او پدر و مادر او باشد پس مادر او راست ثلث ترکه و دو ثلث باقی بموجب آیت کریمه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض به پدرش میدهند و همچنین یک دختر یا چند دختر و یک خواهر یا چند خواهر و کلاله مادر یعنی اولاد مادر که از شوهر دیگر سوای پدر میت بهم رسیده باشند که آنها گاهی بفرض میراث می برند و گاهی بقرابت چنانچه بعد ازین بیان خواهد شد و سوای آنها که مذکور شدند

میراث میت نمی برند مگر بقرابت که برای آنها حصه معینی در قرآن مجید بیان شده و بر طبق آیهٔ کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض وارث میت میشوند و باید دانست که اگر وارث را فرضی معین نباشد و شریک و هم دیگری نباشد که در مرتبه او بود تمام مال میت باو میرسد خواه قرابت نسبتی با میت داشته باشد مانند پسر یا قرابت سببی مانند مولای عتق یا ضامن جریره یا امام و اگر شریک داشته باشد کسی که برای او هم فرضی معین نیست و سوای آن دو شریکی نباشد پس مال در میان آنها قسمت میشود و اگر پیوستگی ورثه غیر ذوی الفرض تا میت مختلف باشد بهر طایفه میرسد حصه آنکه پیوستگی آن طائفه از جانب او باشد مانند یک خال یا چند خال که جمع شوند با یک عم یا چند عم پس خالها را حصه مادر میرسد و آن ثلث مال میت است و اعمام را حصه پدر میرسد که دو ثلث باشد و اگر وارث صاحب فرض باشد حصه مفروضه خود میبرد پس اگر با او دیگر وارثی مساوی او نباشد باقی میراث را رد میکنند براو مانند دختر میت یا برادر او که میراث یک دختر بموجب آیهٔ کریمه نصف ترکه است آنرا باو میدهند و نصف دیگر را باو رد میکنند زیرا که دختر اولی است بمیت و برادر میت در مرتبه دختر نیست که با او شریک میراث شود یا مانند خواهر یا عم که فرض خواهر نصف است و عم در مرتبه او نیست پس باو نصف بفرض میرسد و نصف دیگر برد و قال الله تعالی وله اخت فلها نصف ما ترک و رد نمیشود بر زوجه باقی فرض او مطلقا یعنی خواه امام حاضر باشد یا غایب و بر شوهر هم رد نمیشود با وجود وارث دیگر سوای امام بلکه هر کدام فریضه خود می برند و پس اگر مساوی دیگر با صاحب فرض باشد که او هم فرضی داشته باشد و ترکه میت بقدر حصه های آنها باشد که در قرآن مجید برای آنها بیان شده تقسیم میکنند ترکه میت را موافق فریضه و اگر ترکه زیاده بر فرائض آنها باشد زاید را رد می کنند بر آنها موافق سهام فرائض در صورتیکه بعضی از ورثه را مانعی نباشد از رد یا بعضی مخصوص بزیادتی قرابت نباشند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر ترکه کمتر از سهام فریضه بود نقصان وارد بر حصه یک دختر یا چند دختر میشود یا پدر یا هر که از جانب پدر قریب او باشد نه در حصه کسی که از جانب مادر قرابت باو داشته باشد مثال اول که ترکه بقدر سهام باشد مانند پدر و مادر و دو دختر یا زیاده پس دو سدس که یک ثلث باشد به مادر و پدر میرسد و دو ثلث فریضه دختران و تمام میشود بلا کم و زیاده یا دو کلاله مادری یعنی دو برادر مادری یا دو خواهر مادری یا یک برادر و یک خواهر مادری یا دو خواهر پدر و مادری یا پدری و دو کلاله مادر را یک ثلث و دو خواهر را ثلثان فریضه است یا شوهر و خواهر پدری که شوهر را نصف ترکه میرسد و خواهر را نصف و باقی نمی ماند چیزی مثال دوم که ترکه زیاده باشد از سهام مفروضه ولی را حاجبی از رد نبود این و بنت و برادر اند در ینصورت تقسیم شش سهم میشود پدر و مادر را دو سهم و دختر را سه سهم و یک سهم باقی می ماند در ان حصه از مادر نیست و رد میشود به پدر و دختر موافق فریضه آنها ارباعا که ثلث

ازان سدس بدختر میدهند و یک ثلث به پدر چه برادران حاجب مادر میشوند از عطای زیاده بر سدس قال الله تعالی وان کان له اخوة فلامه السدس **مثال** سوم که فریضه زیاده از ترکه بود ابوین و زوج و دو دختر است درینجا فریضه از دوازده سهم میشود دو سدس که ثلث دوازده است یعنی چهار حصه ابوین است و ربع که سه باشد حصه زوج و باقی میماند پنج آن حصه دو دختر است و دو ثلث دوازده هشت میشد فریضه دو دختر بود نقصان آنها سه سهم شد از جمله دوازده سهم ابوین و زوج تمام فریضه یافتند و پنج سهم میان دو بنت بقسمت صحیح مقسوم نمیشوند پس عدد بنتین را در اصل فریضه که دوازده است ضرب میکنیم بست و چهار میشود و ازان حصص هر کدام بلا کسر میاید باین طرز که ابوین را دو سدس که هشت سهم است میدهیم و زوج را ربع که شش سهم باشد و باقی ده سهم مقسوم میشود میان دو دختر انصافا مثال دیگر ابوین و زوج و یک دختر است درینجا هم فریضه از دوازده سهم بر می آید ثلث سهم ابوین است که چهار بود و ربع که سه سهم است حق زوج و پنج سهم برای یک دختر میماند که فریضه او شش بود و نقصان داخل در حصه او شد مثال دیگر زوج یا زوجه و دو کلاله از اولاد مادر و مع دو خواهر پدر و مادری یا پدری درینصورت اگر زوج باشد فریضه از شش سهم میشود زوج را النصف میدهیم که سه سهم است و دو کلاله مادر را ثلث که دو سهم است باقی میماند یک سدس آنرا بدو خواهر پدر و مادری میدهیم که فریضه آنها دو ثلث بود نقصان بر آنها وارد شد و اگر زوجه باشد فریضه از دوازده سهم میشود ربع که سه سهم است فریضه زوجه است و دو کلاله مادر را ثلث که چهار باشد تمام میدهیم و باقی میماند پنج سهم آنرا بدو خواهر پدر و مادری یا پدری باید داد و نقصان در حصه آنها میشود که دو ثلث فریضه آنها بود و اگر مساوی در درجه صاحب فرض نباشد یعنی برای او حصه در کلام مجید مقرر نشده باشد و میراث بقرابت میبرد و صاحب فرض فریضه می برد و باقی تمام با و میدهند مثالش ابوین یا یکی از آنها و پسر درینصورت تقسیم بشش سهم میشود ابوین را دو سدس است و اگر یکی باشد یک سدس است و ما بقی تمام به پسر زیرا که در مرتبه اول پدر و مادر است و برای او حصه معینی در قرآن مجید معین نیست مثال دیگر پدر و زوج یا زوجه را النصف میرسد و اگر زوجه باشد ربع می برد و باقی به پدر مثال دیگر پسر و زوج یا زوجه یا برادر و زوج یا زوجه که درین دو مثال هم زوج و زوجه فریضه خود می برند و باقی به پسر در مثال اول و به برادر در مثال دوم میرسد **مقدمه دوم** در بیان امور یست که مانع ارث میشوند و آن سه امر است یکی کفر دوم قتل سوم رق یعنی مملوک بودن و کفری که مانع میراث است آن اعتقاد باطلی است که بآن آدمی از مسلمانی بر آید پس وارث مسلمان نمی شود کافر و نه مرتد خواه کافر ذمی باشد یا کافر حربی مترجم گوید مراد از کافری که وارث مسلمان نمی شود آنست که بیرون باشد از اسلام خواه داخل در اسلام

بوده باشد مانند مرتد یا نباشد مانند کافر اصلی خواه یا کفر در زی مسلمان باشد مانند ناصب یا نباشد مانند یهودی
و نصرانی و خواه باقی گذاشته شود بر دین خود مانند کتابی یا باقی نگذارند او را مانند حربی نظر بعموم ادله عدم توارث بین
المسلم والکافر علی ما فی المسالک وارث میشود مسلمان کافر را خواه کافر اصلی باشد یا مرتد و اگر بمیرد کافری که ورثه کفار
و وارث مسلمانی داشته باشد تمام میراث او بمسلمان میرسد هر چند آن مسلمان مولای معتق باشد که او را آزاد کرده باشد یا ضامن جریره
بوارث کافر هر چند قریب باشد مانند پدر و پسر و اگر از کافر وارث مسلمانی باقی نماند وارث او میشود کافر اگر کافر اصلی باشد
و اگر میت مرتد باشد وارث او میشود امام در صورتیکه وارث مسلمان نداشته باشد و در روایتی واقع شده بکافر میراث
میرسد و این روایت شاذ است و اگر مسلمان و ورثه کفار باشند آنها وارث او نمیشوند و وارث امام است با عدم
وارث مسلمان هرگاه مسلمان شود وارث کافر پیش از قسمت شریک دیگر شرکا میشود و اگر با آنها مساوی باشد در مرتبه یا منفرد بمیراث
میشود اگر اولی بود و اگر مسلمان شود بعد از قسمت یا وارث یکی باشد دیگر او را حصه نیست اگر وارثی سوای امام نداشته
باشد و مسلمان شود وارث اولی است از امام بحکم حدیثی که ابو بصیر روایت نموده و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از
بردن ترکه بسوی بیت المال مسلمان شود وارث میشود و اگر بعد از بردن به بیت المال شود وارث نمیشود و بعض
دیگر گفته اند که مطلقا وارث نمیشود زیرا که امام علیه السلام حکم وارث واحد دارد و اگر وارث او زوج باشد یا زوجه و وارث
دیگر کافر پس اگر مسلمان شود میگیرد چیزیرا که زیاده از حصه زوج و زوجه است و درین اشکال است زیرا که یک وارث مانده
یعنی زوج یا زوجه و امکان قسمت نیست که بگوئیم پیش از قسمت مسلمان شد و شریک ورثه دیگر باشد و اگر بگوئیم که با
زوجه شریک میشود نه با زوج موجه خواهد بود زیرا که با زوجه تنها شریک امام میشود و بر زوجه رد نمیشود فاضل فریضه بخلاف
زوج که بر او رد میشود پس امکان قسمت نباشد مانند دختر مسلمان و پدر کافر یا خواهر مسلمان و برادر کافر چهار مسئله است
اوّل هرگاه یکی از پدر و مادر طفل مسلمان باشد حکم میکنند باسلام آن طفل و همچنین اگر مسلمان شود یکی از آنها در حالت
عدم بلوغ طفل تابع او میشود طفل هم زیرا که ولد تابع اشرف ابوین است و اگر بعد بلوغ امتناع از اسلام کند بقهر او را
مسلمان باید کرد و اگر مصر بر کفر شود مرتد است دوم اگر از نصرانی اولاد صغار بماند و برادرزاده و خواهرزاده مسلمان
برادرزاده ثلث ترکه او میرسد و خواهر را یک ثلث و آنها انفاق اولاد نصرانی می کنند موافق رسد ترکه نصرانی
که بآنها رسیده یعنی یکی دو ثلث نفقه آنها میدهد و دوم یک ثلث تا هنگام بلوغ اولاد نصرانی پس اگر در حین بلوغ
مسلمان شوند ترکه نصرانی را تمام بآنها میدهند موافق روایت مالک ابن اعین و اگر در وقت بلوغ کفر اختیار کنند
ملک وارثین مذکورین مستقر میشود بر ترکه نصرانی و اولاد را چیزی نمیدهند از آن ترکه و درین مسئله اشکال است

زیرا که طفل حکم مادر و پدر دارد در کفر و هرگاه پیش از اسلام آنها مال آن نصرانی مقسوم شد میان برادرزاده و خواهرزاده پس اولاد او را چه استحقاق خواهد بود سوم جمیع فرق مسلمانان میراث یکدیگر می برند هرچند مذاهب مختلف داشته باشند و همچنین جمیع فرق کفار میراث یک دیگر می برند هرچند مختلف الملل باشند زیرا که کفر ملت واحد است چهارم مرتد فطری و آن کسی است که در فطرت اسلام زائیده باشد یعنی مسلمان باشد و مسلمان زاده و اسلام او حادث نشده باشد و کافر شود ترکه او را قسمت میکنند ورثه او از هنگام ارتدادش و جدا میشود از و زنش و عده میگیرد عده وفات شوهر خواه او را بکشند یا زنده بگذارند و اگر توبه کند این احکام از و زایل نمیشود و توبه او عند الله هرچند قبول باشد موجب اسقاط حکم قتل بر او نیست و زن مرتد را بارتداد فطری نمیکشند بلکه قبول توبه او میشود اگر توبه کند والا حبس میکنند او را و میزنند او را در اوقات نماز تا وقتی که توبه کند یا بمیرد و تقسیم ترکه او نمیکنند ورثه اش مگر بعد موتش و کسی که مرتد ملی باشد یعنی در اصل کافر بود و مسلمان شود و باز مرتد شود مامور بتوبه میگردد و اگر توبه کند قبول توبه او میکنند والا میکشند او را و تقسیم مال او نمیکنند مگر بعد از قتل یا موت او و عده میگیرد زنش از هنگام ارتداد او پس اگر توبه کند پیش از اینکه عده زن او منقضی بشود او اولی بزن خود است و اگر منقضی شود عده زنش و بعد از آن توبه کند رجوع باو نمیتواند کرد بعقد سابق و زنش جدا میشود از و اما قتل پس قتل مانع قاتل میشود از ارث مقتول هرگاه عمدا بکشند مورث خود را ناحق و اگر حق بکشد او را ممنوع از میراث نمیشود و اگر بخطا بکشد مورث را اشهر است که میراث او میبرد و شیخ مفید رحمه الله فرموده که از دیت مقتول حصه باو نمیدهند و این قول خوب است زیرا که دیت از عاقله میگیرند بر جزای فعل او و عطای آن بخودش معقول نیست و قول اول اشهر است و برابرند در احکام پدر که قاتل پسر بود یا پسر که قاتل پدر باشد و باقی اقربای نسبی و سببی که وارث یکدیگر باشند و اگر از مقتول وارثی نماند سوای قاتل میراث او تعلق به بیت المال وارد و اگر کسی بکشد پدر خود را و قاتل را پسری باشد آن پسر وارث ترکه جد خود میشود هرگاه ولد صلبی دیگر نداشته باشد مقتول و ممنوع المیراث نمیشود نبیره از سبب جنایت پدر بمقتضای آیه کریمه ولا تزر وازرة وزر اخری و اگر آن قاتل را وارثی کافر باشد بهره و میراث مقتول نمیرسد و میراث به امام تعلق میگیرد و اگر مسلمان شود آن وارث میراث باو میدهند و طلب قصاص یا دیت او میکنند و درین مسئله قول دیگر هم است و آن اینست که امام حکم وارث واحد دارد که بمجرد قتل مقتول میراث او تعلق بامام میگیرد و اسلام وارث بعد از قتل موجب نقل ترکه از امام باو نمیشود و بعضی گفته اند که قبل از نقل ترکه به بیت المال امام مسلمان میشود تعلق باو میگیرد ترکه و بعد از نقل بوارث نمیشود و مذهب صحیح اینست که مصنف اختیار کرده آن اینست که امام حکم وارث واحد ندارد

بلکه اگر وارث مسلمان شود میراث تعلق باو میگیرد چنانچه مذکور شد و در ینجا چند مسئله ست اول هرگاه مقتول را
وارثی نباشد سوای امام پس امام را میرسد که طلب قصاص از ان قاتل کند یا دیت بگیرد و در صورت تراضی امام و قاتل
و جائز نیست امام را که عفو کند دوم دیت در حکم مال مقتول ست که ادای دین او از ان باید کرد و وصایای مقتول هم
از ان بعمل آورده میشود خواه عمداً او را کشته باشند و دیت از قاتل او گرفته شود یا خطا سوم وارث دیت مقتول میشود
هر که بقرابت نسبی و سببی وارث مقتول باشد سوای ورثه که از جانب مادر باو منسوب باشند مانند برادران مادری
و خواهران مادری و خالها و اولاد آنها که دران ما میان فقها خلاف ست بموجب احادیث صحیحه بآنها حصه میراث از دیت
مورث نمیرسد و در احادیث منع برادران مادری و خواهران مادری صریح وارد شده و فقهای باقی اقربای مادری را اسم
اجرای همین حکم کرده اند بطریق اولی چنانچه صاحب مسالک گفته و بعضی نظر بر عموم آیه میراث حکم بوراثت اقربای مادری
مقتول در دیت هم نموده اند و زوج طلب قصاص زوجه نمیکند و همچنین زوجه طلب قصاص زوج نمیکند زیرا که طلب
قصاص فعل اولیای مقتول است برای تشفی خاطر شان و علاقت زوجیت من حیث هی افاده ولایت طلب قصاص
نمیکند چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد و اگر دیت گرفته شود حصه میراث خود از ان می برند بلا خلاف امارق یعنی
بندگی وارث یا مورث مانع ثبوت میراث است پس هر که بمیرد و او را وارثی حر باشد و وارث دیگر عبد میراث او بحر
میرسد نه بعبد هر چند بعید باشد و عبد قریب بود و اگر وارث مملوک پسری آزاد داشته باشد ممنوع نمیشود و پسر از او بعلاقه
پدر و اگر وارث متعدد باشد و آزاد شود وارث دیگر که مملوک باشد پیش از تقسیم ترکه او هم شریک ترکه دیگر میشود اگر
در درجه آنها باشد و تمام میراث باو میرسد اگر از انها در درجه او مقدم بود و اگر آزادی او بعد از قسمت ترکه شود حصه
باو نمیرسد از میراث و اگر مستحق ترکه یکی باشد بمجرد فوت مورث تمام ترکه تعلق باو میگیرد و بنده که بعد از ان آزاد شود
شریک او نمیشود و اگر میت را وارثی نباشد سوای عبد باید بخرند او را از ترکه و آزاد کنند و بقیه ترکه باو میدهند و اگر
مالکش راضی بفروختن او نشود بغلبه از و میگیرند آن عبد را و قیمتش را باو میدهند و اگر ترکه بقدر قیمت او نباشد بعضی
فقها گفته اند که آزاد میکنند او را بقدر حصه قیمت و تتمه قیمت را سعی و کسب بهم رسانیده بمالک بدهد و تمام آزاد
میشود و بعض دیگر گفته اند که خلاص نمیشود از رقیت و میراث تعلق بامام میگیرد و این اظهر است و همچنین اگر بگذارد
دو وارث رق یا زیاده از دو را و حصه هر کدام یا حصه بعضی بقدر قیمت او نباشد هیچکدام از آنها آزاد نمیشود و میراث
بامام میرسد مترجم گوید حاصل عدم خلاصی رقبه عبد ست از ملکیت و خلاصی متحقق میشود در صورت استیفاء ترکه قیمت
عبد باتفاق علماء و در صورت عدم استیفاء بکل ورثه خلاصی متحقق نمیشود و بر رقیت باقی میمانند همه خواه بقیمت

هیچکدام وفا نکند یا بقسمت بعض دون بعض وفا کند چنانچه مصنف بیان نموده و بعضی فقها گفته اند حصه میراث هر کدام
که وفا بقسمت او کند او آزاد میشود و دیگران هیچکدام آزاد نمیشوند و این قول خالی از قوتی نیست چنانچه صاحب مسالک
گفته و اگر قدری از عبد آزاد شده باشد و قدر دیگر برقیت باقی باشد بمقدار حصه آزادی حصه میراث می برد و از حصه
رقیت ممنوع میشود مثلاً شخصی مرد و دو پسر از و مانده یکی آزاد است و یک دیگر نصفش آزاد است و نصف دیگر عبد
پسری را که نصفش آزاد است چهارم حصه ترکه میدهند و پسر آزاد را سه حصه و همچنین مورث هم اگر نصفش حر و نصف
دیگرش رق باشد نصف ترکه او را بوارثش میدهند و نصف دیگر بمالکش و حکم کنیز هم همین است دو مسئله است
اول اگر پدر و مادر میت مملوک باشد از میراث میت آنها را خریده آزاد باید کرد باجماع علماء و در خریدن و آزاد کردن
اولاد میت از ترکه او تردد است اظهر آنست که امر اینهم حکم پدر و مادر است و آیا سوای آباد و اولاد از ورثه آزاد کرده
میشود از حصه ترکه بدستور آنها اظهر آنست که آزاد کرده نمیشوند و بعضی فقها گفته اند که بروایتی که باشد آزاد کرده میشود
هر چند زوج یا زوجه باشد و مذهب اول اولی است و صاحب مسالک گفته که قول باخلاص جمیع ورثه قویست
دوم ام ولد میراث نمی برد زیرا که بر ملکیت باقیست تا هنگام حیات آقا و همچنین مدبر میراث نمی برد هر چند آقای
او مورث او باشد زیرا که مدبر آزاد میشود از ثلث مال پس انتقال ترکه بوارث مقدم است بر عتق او و محروم المیراث
باشد مترجم گوید هر سه قسم از اقسام مملوک که مذکور شده میراث نمی برند اما از قریب خود وجه آن ظاهر است زیرا که
بنده صرف اند است اما از آقای خود پس ام ولد میراث نمی برد زیرا که در مرتبه از عمومة و خؤولة آقا متاخر باشد
که تا وطی او آقا را حلال باشد و ولد او حاجب او ست از میراث چه ولد مقدم است در مراتب میراث از و و اما مدبر او
نیز میراث آقا نمیرسد زیرا که آزاد میشود بعد از وفات آقا از ثلث مال و انتقال ترکه بسوی غیر او از ورثه مقدم است
بر عتق او و این در صورتیست که وارث واحد باشد نه متعدد چه در صورت تعدد ورثه حریت مقدم بر قسمت ترکه است
پس شریک ورثه دیگر میشود اگر در مرتبه آنها باشد و اگر مقدم باشد در مرتبه از آنها تمام باو تعلق میگیرد و مکاتب مشروط
هم میراث نمی برد و مکاتب مطلق که از مال الکتابت چیزی ادا نکرده باشد او نیز وارث نمیشود زیرا که آنها بر عبودیت
خودند هر چند تشبثی بحریت بهم رسانیده باشند و مکاتب مطلق بقدری که ادای مال الکتابت کرده آزاد میشود و میراث
موافق همان مقدار میگیرد و چنانچه این هر سه صنف میراث نمی برند میراث آنها هم بورثه آنها نمیرسد بلکه بآقا
تعلق میگیرد و از جمله لواحق اسباب منع ارث چهار چیز است اول لعان که در میان زن و شوهر واقع شود
سبب سقوط النسب ولد است از لعان کننده که زوج باشد و اگر بعد از لعان اقرار کند که ولد از من است

ملحق باو میشود و ولد میراث او می برد و او میراث ولد نمی برد **دوم** کسیکه غائب باشد که خبری از موت و حیات او نرسد
مال او را بورثه نمیدهند تا وقتی که معلوم شود موت او یا بگذرد مدتی که مثل او در ان مدت غالبا زنده نمی ماند پس حکم میکنند
که آنرا بورثه او بدهند که در وقت حکم موجود باشند و بعضی فقها گفته اند تقسیم میراث او میکنند بعد از ده سال از غیبت
او و بعض دیگر گفته اند مال او را امین بدهند بوارث او که مالدار باشد باین شرط که اگر غائب پیدا شود ضمان آن برا او باشد
مترجم گوید کمال مدت حیات مختلف میشود باختلاف ازمنه و امکنه و بعضی گفته اند که یکصد و بیست سال است عادة
و امکان عقلی معتبر درین مالیت نیست و صاحب مسالک گفته که در زمان ما بلوغ عمر به یکصد سال هم برخلاف عادة است
و هرگاه معتبر باشد انقضای کمال مدت عمر غالبا پس تقسیم مال او و جدائی زوجه اش موقوف بر حکم حاکم بموت او نباشد بعد از
انقضای مدت مذکور و نیز گفته اند که اگر مفقود شود غائب در لشکری که شهادت بدهند بهزیمت آن لشکر و کشته شدن
تمام آنها که در ان لشکر بوده اند یا اکثر آنها انقضای چهار سال از هنگام مفقود شدن او کافی است **سیوم** حملی که در شکم زوجه
مدخوله یا کنیز موطوءه متوفی باشد وارث متوفی است بشرطیکه زنده تولد کند و اگر مرده از شکم مادر جدا شود او را حصه از میراث
نیست و اگر بمیرد بعد از ان که زنده تولد کرده بود میراث او بورثه اش میرسد و اگر سقط شود بجنایت کسی معتبر است در حکم
بحیوة او حرکتی که صادر نشود از غیر زنده نه کشیده شدن اعضا و اختلاج زیرا که بعد از زهاق روح هم بالطبع گاهی میشود بدون
اختیار **چهارم** هرگاه بمیرد و بر او دینی باشد بقدر تمام ترکه انتقال نمیکند چیزی از ترکه او بوارث و تمام حکم مال میت دارد
و اگر دین بقدر تمام ترکه نباشد منتقل میشود بوارث آنچه زیاده از دین بود و بقدر این در حکم مال میت است مترجم گوید
در صورت فرا گرفتن دین تمام ترکه را مذهب شیخ رحمه الله و مصنف و اکثر فقها همین است که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند
ترکه تعلق بورثه میگیرد و لیکن تصرف در ان نمیتوانند کرد تا آنکه ادای دین کنند مانند مال مرهون که ملک راهن است و تا هنگام
استخلاص از رهن متصرف نمیتواند شد زیرا که محال است که مال بی مالک باشد و بمجرد فوت مدیون ملک راهن نمیشود
پس باید که ملک ورثه شود و گفته اند که ملک مستقر ورثه نیست و این قول را صاحب مسالک قوی دانسته و گفته که فائده
نزاع و اختلاف ظاهر میشود در نمائیکه بعد از فوت مورث و قبل از تسلیم بقرض خواه در ترکه بهمرسد بمذهب اول حکم مال
میت دارد که بقرض خواهان او باید داد و بقول ثانی مال ورثه است که در ملک آنها بهمرسیده هرچند اصل مال بقرض خواه
داده شود تمام مال ورثه باشد **مقدمه سیوم** در حجب است که در لغت بمعنی منع است و شرعا منع کسی است که سبب
ارث داشته باشد از تمام میراث یا از حصه کامل میراث قسم اول را حجب حرمان خوانند و قسم دوم را حجب نقصان
و تفصیل آن مذکور خواهد شد **قسم اول** قاعده آن مراعات قرب میت است پس میراث بولد ولد نمیرسد با وجود

ولد خواه ولد ولد بنده که باشد یا مونث پس به پسر پسر نمیرسد با وجود دختر نیست نزد ما هرگاه جمع شوند اولاد اولاد هر چند پایین
بروند پس اقرب از آنها مانع الابعد میشود و ولد مانع اقارب که از طرف پدر و مادر میت باشند میشود مانند برادران و اولاد
آنها و اجداد و پدران آنها و عموها و خالوها و اولاد ایشان و شریک اولاد نمیشود هیچکس در میراث غیر از پدر و مادر و زوج و زوجه
و هرگاه معدوم شوند ابا میت و اولاد او پس وارث برادران و خواهران میت اند و اجداد او و مانع نمیشود برادر میت برادر
زاده را و اگر جمع شوند اولاد برادران و خواهران چند بطن پس اقرب به میت اولی ست بمیراث از ابعد و برادران و اولاد
آنها هر چند پایین روند مانع میشوند اقربای اجداد را مانند عموها و خالوها و اولاد آنها و مانع پدران اجداد نمیشوند زیرا که جد بالا
هم جد است و لیکن اگر اجداد جمع شوند چند پشت پس جدی که نزدیک تر باشد به میت اولی است بمیراث او از آنکه دورتر
بود و عموها و خالوها و اولاد آنها هر چند پایین روند مانع عموهای پدر میشوند و خالوهای پدر و همچنین اولاد عموهای پدر و خالوهای
او مانع میشوند عموهای جد و خالوهای او را و ساقط میشود هر که متقرب به میت از جانب پدر تنها بود با وجود هر که متقرب از
جانب پدر و مادر و هر دو باشد در صورتیکه هر دو مساوی در درجه باشند و کسیکه از اقربای نسبی میت بود هر چند بعید
باشد به نسبت قرابت او مانع مولای عتق میشود یعنی آزاد کننده میت و همچنین مولای عتق و ورثه او مانع ضامن جریره
میشوند در میراث بنده آزاد کرده شده و ضامن جریره مانع امام میشود از میراث میت و امام در درجه آخر است از ورثه
میت **اما** منع از بعض مقدار مفروض پس آن دو چیز است یکی منع ولد و دوم منع برادران **اما ولد** پس هر چند پایین
رود مانند پسر و پسر او و همچنین دختران و اولاد آنها مانع زیاده از سدس ترکه اند هر یک از پدر و مادر را مگر آنکه از میت
یک دختر یا دو دختر و زیاده از آن یکی از ابوین بماند بدون پسر که در صورت یک دختر نصف با و میرسد بفرض و سدس فرض
احد الابوین است و باقی رد میشود بر هر دو بقدر سهام آنها و فریضه از شش سهم بر میاید سه سهم حصه یک دختر و یک سهم حصه
احد ابوین است و دو سدس باقی را قسمت میکنند ارباعا پس سه حصه بدختر و یک حصه با حد ابوین در این صورت زیاده
از سدس با وجود ولد می برد و همچنین در صورت تعدد بنات دو ثلث بآنها میرسد بفرض و یک سدس با حد ابوین و سدس
ما بقی تقسیم میشود در میان احد ابوین و بنات بقدر سهام آنها و زیاده بر سدس با حد ابوین میرسد و نیز مانع میشود ولد
زوج و زوجه را از نصیب اعلی که نصف و ربع است و با ولد میرسد بهر دو نصیب ادنی که ربع و ثمن بود و زوج و زوجه را
سه حال است **اول** آنکه در فریضه ولد باشد و هر چند پایین رود پس زوج را ربع میرسد و زوجه را ثمن **دوم** آنکه
میت را ولد نباشد و ولد ولد هم نبود هر چند پایین رود در این صورت زوج را نصف و زوجه را ربع میرسد و در
صورت زیادتی سهام از فریضه بدخول زوج و زوجه عول هر حصه زوج و زوجه واقع نمیشود یعنی نرسد نقصان و فریضه

آنها کم نمیشود بلکه آنها تمام فریضه می برند و نقصان تمام در فریضه ورثه متقرب به پدری افتد چنانچه از میت دو خواهر پدری و مادری
و شوهر وارث باشد دو خواهر را دو ثلث ترکه و زوج را نصف میرسد بفرض و درین صورت تقسیم ترکه شش سهم میشود که سه سهم
حصه زوج است و چهار سهم حصه دو خواهر که دو ثلث میشود و یک سهم که نقصان میشود بر دو خواهر میافتد و سه سهم با ایشان میدهند
زیرا که بجای آنها اگر پسری بوداو را هم سه سهم میرسد و همچنین اگر وارث دو دختر و پدر و مادر و زوج یا زوجه باشد درین مسئله
هم دو دختر را دو ثلث و ابوین را یک ثلث فریضه است و بهمین تمام میشود ترکه و حصه زوج که ربع است و زوجه را که ثمن است
از میراث دو دختر کم باید کرد و ابوین و زوج و زوجه را تمام فریضه باید داد و نزد مخالفین کسر بر حصص همه میافتد علی قدر سهامهم
و آنرا عول گویند که نزد ما باطل است بنص و اجماع علمای امامیه و بعد ازین مذکور خواهد شد **سیوم** آنکه وارثی نباشد
اصلا نه نسبی و نه سببی سوای زوج یا زوجه پس نصف سهم زوج است و باقی رد کرده میشود بر او و تمام بزوج میدهند و زوجه را
ربع و آیا مابقی رد کرده میشود بر زوجه در ان سه قول است یکی آنکه رد میشود بر او مطلقا دوم آنکه رد کرده نمیشود سیوم آنکه
رد کرده میشود بر او با عدم امام نه با وجود امام و تحقیق آنست که رد کرده نمیشود و او مطلقا و مابقی مال امام است اما منع
اخوة از ثلث ترکه بموجب قول حق تعالی فان لم یکن له ولد فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس هر چند ایشان
با وجود پدر و مادر میراث نمی برند از میت ولیکن مانع میشوند مادر را از زیاده از سدس بچهار شرط **اول** آنکه اخوة دو
مرد یا زیاده از دو باشند یا یکمرد و دو زن یا چهار زن **مترجم** گوید سه مرد یا زیاده از آیت کریمه ظاهر میشود که صیغه اخوة جمع است
و دو مرد و یا یک مرد و دو زن از سنت نبوی و اجماع چنانچه فقها گفته اند **دوم** کفار نباشند و مملوک کسی هم نباشند
و آیا مانع میشود برادر قاتل مورث مادر را از زیاده سدس در ان تردد است و ظاهر نیست که حاجب نمیشود
مترجم گوید علمای امامیه متفق اند در آنکه برادر کافر و عبد مانع مادر نمیشوند از زیاده بر سدس چه آنها را صلاحیت استحقاق
ارث نیست پس وجود و عدم آنها مساویست و برادر قاتل مورث هم مانع نمیشود بنا بر قول مشهور فقها بلکه شیخ رحمه الله
ادعاء اجماع بران نموده بدلیل مذکور و مصنف رحمه الله تردد در ان کرده چه در آیه کریمه اخوة عام است از مومن و کافر
و قاتل و غیر قاتل و کافر بر آمده از عموم با جماع و نص و قاتل باقی باشد و اجماعی که شیخ رحمه الله ادعا نموده آنرا منع کرده زیرا که
صدوق و ابن ابی عقیل قاتل را حاجب نمیدانند و تعلیل نموده اند حجب اخوین را بانکه آنها عیال پدر اند لهذا حق تعالی
مادر را زیاده بر سدس نداده و بفضل خود بر میراث پدر افزوده و این در قاتل هم هست زیرا که برادر بسبب قتل برادر
از واجب النفقه بودن پدر خود بیرون نمیرود اما کافر که محفوظ الدم باشد هر چند او هم واجب النفقه پدر خود است
لیکن بنص و اجماع ازین حکم بیرون رفته و قاتل باقی باشد **چهارم** آنکه برادران پدر و مادری باشند یا برادران پدری

وبعضی شرط کرده اند که زاینده باشند از مادر چه در هنگام تقسیم میراث در شکم مادر باشند مانع نمیشوند و این قول اظهر است
وحاجب مادر نمیشوند از ثلث ترکه اولاد برادران و اگر برادران خنثی باشند شرط است که کم از چهار نباشند زیرا که محتمل است
که آنها زنان بوند مقدمه چهارم در بیان مقدار سهام ورثه است که حق تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده و اینکه کدام سهم
با کدام سهم ممکن الاجتماع است و کدام سهم با کدام سهم ممکن الاجتماع نیست سهام شش اند نصف و ربع و ثمن و ثلثان و
ثلث و سدس نصف حصه زوج است با عدم ولد هر چند پایین رود و حصه یک دختر و حصه خواهر پدر و مادری یا خواهر پدری
و ربع حصه زوج است با وجود ولد هر چند پایین رود و حصه زوجه با عدم ولد و ثمن حصه زوجه است با ولد هر چند پایین رود
و ثلثان حصه دو دختر است یا زیاده از دو و حصه دو خواهر یا زیاده از آن از خواهران پدر و مادری و یا پدری تنها و ثلث حصه
مادر است با عدم حاجب از ولد هر چند پایین رود و با عدم برادران او حصه دو نفر یا زیاده از دو از اولاد مادر خواه مذکر باشند یا مونث
و سدس حصه هر کدام از پدر و مادر میت است اگر ولد داشته باشد هر چند پایین رود مانند ولد ولد و حصه مادر با وجود اخوة پدر
و مادری یا پدری با وجود پدر و حصه یکی از اولاد مادر خواه مذکر باشد یا مونث فروض و این بعضی با هم صحیح الاجتماع اند و بعضی
ممتنع الاجتماع اند پس نصف جمع میشود با نصف و با ربع و با ثمن و جمع نمیشود با دو ثلث مانند زوج و دو خواهر زیرا که عول
باطل است پس آنچه کم میشود از سهم دو خواهر خواهد بود نه از سهم زوج و جمع میشود نصف با ثلث و با سدس و جمع نمیشود ربع
با ثمن زیرا که ربع سهم زوجه است با عدم ولد و ثمن سهم زوجه با وجود ولد و جمع میشود ربع با دو ثلث و با ثلث و با سدس
و جمع میشود ثمن با دو ثلث و با سدس و جمع نمیشود با ثلث زیرا که ثمن حصه زوجه است با ولد و ثلث سهم مادر است با عدم ولد
و ثلث با سدس جمع نمیشود بطریق تسمیه و ممکن است که جمع شود اتفاقا اما عدم اجتماع تسمیه زیرا که سدس حصه مادر است
با ولد و ثلث حصه او است با عدم ولد اما امکان اجتماع اتفاقا مثالش ابوین و زوج است پس زوج را نصف است
از شش سهم که سه سهم باشد و مادر را ثلث که دو سهم می شود باقی می ماند یک سهم سدس است به پدر میرسد
بقرابت و درین جا اجتماع ثلث با سدس اتفاقی است نه آنکه حصه معین بتسمیه الهی باشد ملحقات این مسائل و مسئله است
اول ثابت نمیشود میراث نزد ما بتعصیب و آن عبارتست از میراث دادن بعصبات که خویشان پدری باشند
با وجود اقرب از آنها هرگاه فرائض بجمیع ترکه وفا نکنند و بعد ادای فریضه چیزی باقی ماند درین صورت اگر با اهل فرائض
دیگری مساوی در مرتبه آنها باشد و برای او فرضی مقرر نباشد در کلام مجید آنچه فاضل آید از سهام تمام با و میرسد
بسبب قرابت زیرا که اقرب مانع ابعد است مثالش ابوین و زوج یا زوجه است فریضه مادر با عدم ولد ثلث ترکه
است و فریضه زوج نصف و از زوجه ربع و پدر را با عدم ولد حصه در قرآن مجید معین نشده و میراث بقرابت میبرد

و تقسیم بدوازده سهم میشود نصف ترکه فریضه زوج که شش سهم باشد و ثلث فرض مادر چهار سهم باقی میماند دو سهم آن را
به پدر میدهند یا بدو داده نه بخویشان پدر زیرا که با وجود اقرب بابعد نمیرسد و اگر زوجه با ابوین باشد ربع بزوجه میرسد
و ثلث بمادر که چهار باشد باقی پنج سهم است که آنرا به پدر میدهند نه بخویشان پدری و درین صورت هم تقسیم بدوازده سهم
میشود و اگر پدر یا مادر و زوج یا زوجه و برادران هم از میت مانده باشند مادر را سدس مال است و زوج را نصف و اگر
زوجه باشد او را ربع و مابقی مال پدر و همچنین ابوین ابن و زوج ابوین را دو سدس و زوج را ربع و مابقی بابن میرسد
که پیشتر بامیراث بقرابت فی برند بفرض و درینصورت هم تقسیم از دوازده سهم میشود و همچنین اگر زوج و دو برادر مادری
و یک برادر یا چند برادر پدر و مادری یا پدری داشته باشد نصف فریضه زوج است و ثلث فریضه کلاله ام که دو برادر
مادری اند و مابقی از برادران پدر و مادری یا پدری و تقسیم بشش سهم میشود و اگر با اهل فرض دیگری مساوی در مرتبه
نباشد بلکه ابعد بود با میراث نمیرسد زیرا که اقرب مانع ابعد است و رد میشود آنچه زیاده از فرائض باشد بر ارباب فریضه
سوای زوج و زوجه مثالش ابوین یا یکی از آنها و دختر و برادر و عم میت است ابوین را دو سدس میرسد که ثلث ترکه باشد
و دختر را نصف و قسمت از شش سهم میشود و باقی میماند یکسدس آنرا تقسیم میکنند میان ابوین و دختر اخماساً سه سهم آن
بدختر و دو سهم بابوین و برادر و عم را چیزی نمیرسد مخفی نماند که بدو مسئله تعصیب که مذکور شد و مسئله عول از اعظم مسائل علم
فرائض است و درین دو مسئله معرکهای عظیم واقع شده در میان امامیه و مخالفان آنها و اعظم مسائل فرائض مبنی بر انهاست
و همین دو مسئله اختلاف عظیم در قسمت ترکه واقع شده در میان عامه و خاصه و مذهب امامیه آنست که اقرب از وارثان
مانع ابعد میشود خواه اقرب صاحب فرض باشد که برای او حصه در قران مجید مقرر شده باشد یا نباشد و آنچه باقی ماند
از فرائض رد میشود بر صاحب فرض و ائمه اهل بیت علیهم السلام اجماع بران نموده اند و از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
ابن عباس بان قائل بوده و این مشهور است در میان عامه و خاصه و از عبدالله زبیر نیز علما روایت کرده اند و همچنین
از ابراهیم نخعی هم همین روایت کرده و عامه اهل سنت مخالفت آن نموده اند و اثبات تعصیب کرده اند و فریقین از اثبات
و ابطال تعصیب دلائل و براهین ایراد نموده و عامه روایت از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند که آنحضرت
فرموده ما ابقت الفرائض فلاولی عصبة ذکر یعنی آنچه از فرائض باقی میماند از مال میت بعصبات ذکور باید داد و امامیه
رضوان الله علیهم از ائمه اثنا عشر احادیث بسیار روایت نموده اند متضمن تکذیب حدیث مذکور و تصریح برد مابقی
بر ذوی الفرض علی قدر سهامهم و احتجاج بر بطلان تعصیب بآیات قران مجید هم نموده اند قال الله تعالی للرجال
نصیب مما ترک الوالدان والاقربون وللنساء نصیب مما ترک الوالدان والاقربون مما قل منه او کثر نصیبا مفروضا

استدلال باین آیهٔ کریمه بر بطلان تعصیب باین طریق است که آیهٔ کریمه نص است در توریث رجال و نسا از ترکهٔ والدین و اقربین و در تعصیب نسائی که مساوی باشند در درجه رجال آنها را ممنوع میسازند از میراث زیرا که قائلین تعصیب بخواهر میراث نمیدهند و به برادر میدهند و عمه را نمیدهند و عم را میدهند حال آنکه حقتعالی انهارا بمضمون آیهٔ کریمه شریک رجال ساخته و اگر جایز باشد محروم ساختن نسا از ترکه محروم ساختن رجال هم جایز خواهد بود پس تعصیب متضمن خلاف ما ثبت بالنص است و بر حکمی که مخالف نص قرآن باشد باطل است و اگر گویند که آیت کریمه بر عموم خود نیست زیرا که جمیع نسا و رجال را میراث نمیرسد مخصوص بعض است و دون بعض چه با وجود اقارب با عدم نمیرسد و جائز است که به برادر برسد و بخواهر نرسد و همچنین بعم برسد و بعمه نرسد گوئیم که مفهوم آیهٔ کریمه اشتراک رجال و نسا است در میراث والدین و الاقربین عموما و شک نیست در آنکه چنانچه از والدین میراث باولاد ذکور میرسد باناث هم میرسد و همچنین از اقربین میراثیکه باقرب میرسد در ان هم رجال و نسا موافق آیهٔ کریمه شریک خواهند بود و از حرمان ابعد با وجود اقارب لازم نمی آید جواز حرمان اقارب مساوی در مرتبه بتذکیر و تانیث با عدم مخصص شرعی کما لا یخفی و مفسرین گفته اند که این آیه وافی هدایت نازل شده برای رد بر عمل جاهلیت زیرا که آنها زنها مطلقا حصه از میراث نمیدادند و اگر بر عموم خود نباشد رد بر تمام نمیرسد و ایضا حق تعالی فرموده که اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین و باین آیه نیز ابطال تعصیب کرده اند و طریق استدلال بدو طریق است اول آنکه حق تعالی حکم فرموده باولویت بعض اولی الارحام ببعض دیگر و مراد بان اقرب فالاقرب است قطعا و مخالفین هم در ان موافقت کرده اند زیرا که گفته اند که عصبهٔ اقرب مانع عصبهٔ ابعد است و در آیت اولوا الارحام هم گفته اند که اقرب از آنها مانع ابعد میشود و شکی نیست در آنکه دختر اقرب است بمیت از برادر و اولاد برادر زیرا که دختر متقرب است بمیت بنفس خود و برادر و اولاد او و عم و اولاد او متقرب میشوند بمیت بواسطه پدر و جد بعضی بیک واسطه و بعضی بچند واسطه پس با وجود دختر عطای میراث به برادر و اولاد برادر یا عم و اولاد او مخالف آیهٔ کریمه باشد و طریق دوم آنکه حق تعالی حکم فرموده بآنکه اولوا الارحام بعضهم اولی اند ببعض دیگر و مراد باین اولویت در میراث و غیر میراث است بدو وجه است وجه اول عموم آیهٔ کریمه است در اثبات اولویت در هر چیز که از انجمله میراث هم است و وجه دوم آنکه مفسرین گفته اند که این آیت ناسخ توارث بعقد یمین است و ناسخ توارث بسبب مهاجرت است که در صدر اسلام بوده و ناسخ شی باید رفع آن شی باشد پس اگر مراد توریث ذوالارحام نمی بود نسخ توریث مذکور نمی نمود و این ظاهر است و احادیث اهل بیت پیغمبر علیهم الصلوٰة و السلام و اخبار آئمهٔ اطهار در نفی تعصیب و انکار آن زیاده از آنست که درین مختصر گنجایش بیان آنها شود و در کتب مبسوطه تفصیل آن و جواب سوال فریقین بشرح و بسط مذکور است فلیطالع ثم مسئلهٔ دوم

عول نزد ما باطل است وآن عبارتست از زیاد کردن فریضه بسبب قصور سهام از تمام ورثه بر وجهی که نقصان در اصل
همه حصص ورثه شود بحصه و رسد و در لغت بمعنی ازدیاد و ارتفاع وانتقاص هم آمده که هر یک ازان معانی مناسب
با معنی شرعی و اصطلاحی دارد دلیل بطلان آن اینست که حق تعالی تقسیم مالی نمیفرماید بنحویکه آن حصص ازان مال بر نیاید
مثلا قسمت کند مال بنصف و ثلثین تا بنصف و نصف و ربع مثلا و چنین تقسیمیکه موجب نسبت جهل است بذات اقدس
او سبحانه تعالی عن ذلک علوا کبیرا و این نقصان ترکه از سهام نمیباشد مگر بمزاحمت زوج یا زوجه و درینصورت طریق تقسیم
آنست که درچنین مسئله نقصان بر حصه پدری اندازند و اگر پدر در ورثه نباشد بر حصه یک دختر یا چند دختر که باشند و اگر آنها
هم نباشند و بر حصه اقربای پدر و مادری یا پدری یا یک خواهر پدری یا چند خواهر پدری نه اقربای مادری مثالش زوج
است و ابوین و دختر فریضه زوج ربع و ابوین را دو سدس که یک ثلث باشد و دختر را نصف تقسیم بر دوازده سهم میشود سه سهم
از زوج و چهار از ابوین که هفت میشود باقی میماند پنج سهم مال دختر است پس نقصان یک سهم بر دختر شد و مابقی تمام
فرض برند مثال دیگر زوج و یکی از پدر و مادر و دو دختر یا زیاده از دو زوج ربع می برد و احد ابوین را سدس میرسد و مابقی
بر دو دختر و درین مسئله هم فریضه از دوازده بر می آید حصه بنتین ثلثان است با نها باقی میماند هفت سهم و ثلثان هشت است
یک سهم نقصان آنها میشود مثال دیگر زوجه و ابوین و دو دختر تقسیم بیست و چهار سهم میشود زوجه ثمن که سه سهم است
می برد و ابوین دو سدس که هشت باشد و باقی که سیزده سهم است بر دو دختر میدهند که فریضه آنها دو ثلث بوده و آن
شانزده است سه سهم از فرض آنها کم شد مثال دیگر زوج با کلالۀ مادری یعنی ولد مادری و یک خواهر یا چند خواهر پدر و مادری
یا پدری درین مسئله هم تقسیم بشش سهم میشود نصف به زوج و سدس بکلالۀ ام که مجموع چهار سهم میشود و باقی دو سهم
حصه خواهر واحد یا خواهرهای متعدد پدری و مادری یا پدری میماند و نقصان در حصه آنها می افتد زیرا که یک خواهر
پدر و مادری یا پدری را نصف است و ثلثان فریضه خواهرهای متعدد مترجم گوید مصنف رحمه الله در مسئله
عول ارجاع نقصان بر فریضه پدر هم ذکر نموده حال آنکه امثله که در پیش گفته پدر را نگفته بلکه در حصص بنات و اخوات
می افتد علی ما یخفی و در صورت نقصان سهام از فریضه اختلافست در میان اهل سنت و امامیه فرقه اول
زیاده میکنند فریضه را تا نقصان مقسوم میشود میان همه ورثه علی قدر سهامهم مانند تقسیم دین هرگاه وفای دین به همه
دائنان نکند و طائفه دویم نقصان میاندازند بر بنت و بنتین یا متقربان باب و ام یا باب که خواهران پدر و مادری
یا پدری باشند و باقی ذوی الفروض را تمام فرض می دهند و گفته اند که اول مسئله که دران عول که حادث شده در زمان
خلیفه ثانی بود که زنی فوت شده و از و زوج و دو خواهر ماند پس خلیفه جمع کرد صحابه را و با نها گفت که فرض خدای تعالی

برای زوج نصف است و برای دو خواهر دو ثلث پس اگر ابتدای کنیم بعطای زوج دو خواهر را تمام حق نمیرسد و اگر ابتدا بدو
خواهر کنیم حق زوج باقی نمیماند شما گوئید که چه کنیم پس رای اکثر گرفت بر عول بعد از آن ابن عباس رضی اللہ عنہ اظہار خلاف
آن نمود و مبالغه دران کرد و گفت که زوجین تمام حق میبرند و ابوین هم و نقصان در حصه دختران میشود و هر که منتقرب باشد
از خواهران و همین قائل بود از جمله صحابه حضرت امیر المومنین علیه السلام هر چند عامه از ان حضرت خلاف آن نقل کرده اند
و ابن عباس باتفاق مخالف و موافق و از جمله تابعین محمد ابن حنفیه و حضرت امام محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام و از فقهاء
عامه داود و ابن علی اصفهانی و هر کدام از فریقین دلائل برای اثبات مدعای خود گفته اند اما فرقه امامیه پس استدلال کرده
بر بطلان عول بدلائل عقلی و نقلی اما دلائل عقلیه اول آنکه محال است که حق تعالی مالی را فرض کند که دو نصف و ثلث بکنند
یا دو ثلث و نصف نماید و همچنین تقسیمات دیگر که مال و فا بآنها نکند و در علم کلام ثابت شده استحاله آن زیرا که استناد
جهل و عبث میشود باو سبحانه تعالی عن ذلک علوا کبیرا دلیل دیگر آنکه در صورت عول تمام فرائض بهم نخورد و هیچ وارثی
حق نمیرسد بلکه کمتر از حق و این موجب تناقض است و اغرای بقبیح و این هر دو باطل است اما اول زیرا که هر گاه فرض کنیم
که وارث ابوین و بنتین و زوج است و فریضه آنها از دوازده سهم بگیریم و آن وفا نکند و بلند کنیم که
سهام را به پانزده و عطا کنیم ابوین را از ان چهار سهم پس سدس بآنها نداده ایم که فرض آنها بود بلکه یک خمس و ثلث خمس
داده ایم و همچنین هر گاه زوج را سه سهم بدهیم از پانزده سهم آن هم ربع ترکه نیست بلکه خمس است و باقی هشت سهم که بدو دختر
بدهیم ثلثین بآنها نرسد بلکه یک ثلث و خمس و این تناقض است زیرا که این صادق است که هر کدام هر چه داده
شد فرض او نبود اما دوم و آن اغرا بقبیح است بیانش اینکه در صورت عول حق تعالی خمس را اسمی بربع کرده باشد
و ثلث و خمس را باسم ثلثین و علی هذا القیاس و این قبیح است کما لا یخفی سوم آنکه اگر واجب باشد بودن حصص فروض
زیاده بر اثبات عول باطل خواهد بود مقدم حق است باعتراف خصم یا بقول حق تعالی و للرجال علیهن درجه چه مراد
زیادتی میراث است از زنان در میراث و همچنین تالی نیز حق است و ملازمت در میان مقدم و ثانی ظاهر میشود در
صورتی که از میت بماند زوج و ابوین و ابن یا زوج و دو خواهر مادری و یک برادر پدری در صورت اول زوج را
ربع و ابن را سه سین و باقی با بن میرسد و تقسیم بدوازده سهم میشود باتفاق زوج را سه سهم و ابوین را چهار و با بن پنج
سهم و اگر بجای ابن بنت بود بقاعده عول حصه دختر زیاده بر پسر میشود زیرا که نصف فریضه دختر است که شش سهم
از دوازده سهم میشود و ربع حصه زوج که سه باشد و ثلث حصه ابوین که چهار است و سیزده سهم میشود و یک سهم که بحصص
هر کدام از همه ورثه کم کنند یک سهم را سیزده حصه باید کرد و از دختر شش سهم از سیزده سهم یک حصه کم میشود باقی میماند

بدختر پنج سهم از دوازده سهم مطابق حصه پسر وهفت سهم از سیزده سهم یک سهم زیاده از حصه پسر وخلاف منطوق آیه کریمه بعمل آید ودر مسئله دوم فریضه زوج نصف است ودو خواهر مادری را ثلث وما بقی به برادر پدری میرسد بقرابت اتفاقا وتقسیم به شش سهم میشود سه سهم از زوج ودو سهم از دو خواهر مادری ویک سهم از یک برادر پدری واگر بجای برادر پدری خواهر باشد نصف فریضه اوست ونصف فریضه زوج وثلث فریضه دو خواهر مادری مخرج اصل مسئله از شش سهم سه سهم حصه زوج که نصف است وسه دیگر حصه خواهر پدری وثلث که دو سهم باشد حصه دو خواهر مادری وبقاعده عول همین دو سهم کم میشود از حصص ذوی الفروض وتقسیم بهشت سهم میشود سه سهم حصه زوج وسه سهم حصه خواهر پدری ودو سهم حصه دو خواهر مادری پس خواهر پدری نسبت به برادر پدری یک سهم وربع زیاده میبرد وتفضیل زن بر مرد در میراث لازم آید وهمچنین در بسیاری از مسائل میراث در صورت عول تفضیل اناث بر ذکور میشود که خلاف منصوص است وذکر آنها موجب تطویل اما دلایل نقلیه بر بطلان عول که بطریق آئمه اهل بیت علیهم السلام باسانید صحیحه وارد شده زیاده از آنست که تفصیل آن درین مختصر گنجایش داشته باشد در کتب معتبره امامیه مبین است واز کتب اهل سنت هم احادیث بر بطلان عول از صحابه وتابعین منقول شده ودرین مقام گنجایش دیگر آنها هم نیست **اما مقاصد علم فرائض** پس سه مقصد است **اول** در میراث به نسبت آن سه مرتبه دارد مرتبه اول پدر ومادر واولاد است پس اگر از میت پدر تنها وارث باشد تمام از وست واگر مادر تنها باند ثلث مال میت بفرض مال او میشود وتتمه را بطریق رد میگیرد واگر پدر ومادر هر دو وارث باشند ودیگری در مرتبه آنها نباشد پس بمادر ثلث ترکه میرسد وباقی مال پدر است واگر برادران هم داشته باشد مادر را سدس میرسد وباقی از پدر است وبرادر را از آن چیزی از میراث نیست واگر پسر تنها از میت بماند تمام مال از وست واگر پسران متعدد داشته باشد مال درمیان آنها علی السویه قسمت میشود واگر دختر تنها داشته باشد او را نصف مال میرسد بطریق فرض مال هم رد میشود با دیگری شریک نمیشود از آقارب واگر دو دختر یا زیاده از دو بماند پس آنها را دو ثلث مال میرسد فرضا وباقی هم رد میشود بآنها واگر از میت اولاد ذکور واناث باقی مانند پس مال از آنها است اولاد ذکور را دو حصه واناث را یک حصه واگر با اولاد ابوین هم باشند یا یکی از آنها پس نصیب هر کدام از پدر ومادر را سدس ترکه میت است وباقی از اولاد او اگر همه ذکور باشند مساوی باهم قسمت میکنند واگر بعضی ذکور وبعض دیگر اناث مذکور را دو حصه ومونث را یک حصه واگر با آنها زوج هم باشد یا زوجه هر کدام حصه ادنی میگیرند وآن ربع است برای زوج وثمن برای زوجه وهمچنین مادر وپدر هم حصه ادنی میگیرد که سدس باشد وباقی تمام باولاد میرسد واگر با ابوین دختر هم داشته باشد ابوین را دو سدس مال است ودختر را نصف وباقی ترکه رد میشود

بر آنها اخماساً زیرا که رد بر ذوی الفروض بقدر سهام هر یک می باشد و درین مسئله فریضه از شش سهم بر می آید سه سهم
از دو دختر و دو سهم از ابوین که مجموع پنج سهم میشود و یک باقی میان آنها اخماساً تقسیم میشود و اگر میت برادران پدری
هم داشته باشد آنها حاجب مادر میشوند از زیاده از سدس و درین صورت آنچه زیاده از فرائض بماند تقسیم می شود
میان دختر و پدر ارباعاً زیرا که خمس مادر ساقط میشود و اگر با آنها زوج هم باشد او را حصه ادنی میرسد که ربع باشد و ابوین
را هم حصه ادنی بهر کدام سدس و آنچه باقی ماند مال دختر است و اگر زوجه باشد بهر کدام از ذوی الفرض خود می برد و باقی
رد میشود بر دختر و ابوین نه بر زوجه و اگر درین مسئله از میت برادر آنهم مانده باشد آنچه از فرائض فاضل آید رد میشود
بر بنت و پدر ارباعاً و اگر با دختر یکی از پدر و مادر باشد مال مشترک است در میان هر دو ارباعاً یعنی سه حصه
از دختر و یک حصه از پدر یا مادر و اگر با دختر و پدر زوج یا زوجه باشد آنچه زیاده از فریضه بماند رد میشود بر دختر و احد ابوین
نه بر زوج یا زوجه و اگر با پدر و مادر دو دختر باشد یا زیاده از دو پس ابوین را دو سدس میرسد و دختر آنرا دو ثلث مال
علی السویه در میان آنها و اگر با آنها زوج یا زوجه باشد بهر کدام از زوج یا زوجه حصه ادنی میرسد که ربع و ثمن باشد
و ابوین را دو سدس و باقی مال دختران است دو باشد یا زیاده از دو و اگر در صورت مذکوره یکی از پدر و مادر باشد
او را سدس ترکه میت است و دو دختر یا زیاده از دو را دو ثلث و باقی یک سدس می ماند مقسوم میشود در میان دختران
و احد ابوین اخماساً و اگر زوج باشد حصه ادنی میبرد و نقصان در حصه دختران می افتد و اگر زوجه باشد او را ثمن میدهند
و باقی تقسیم میشود میان احد ابوین و دختران اخماساً و اگر با ابوین زوج باشد زوج را نصف و مادر را ثلث ترکه و باقی تمام
پدر می برد و اگر میت برادران هم داشته باشند آنها حاجب میشوند مادر را از زیاده از سدس و باقی تمام به پدر میرسد
و اگر با ابوین زوجه باشد پس زوجه را ربع ترکه است و مادر را ثلث مال اگر برادران از میت نمانده باشند و باقی
به پدر میرسد و اگر برادران داشته باشد مادر را سدس از ترکه است و باقی از پدر چند مسئله است اول
اگر اولاد نباشند اولاد اولاد بجای آنها می مانند در تقسیم میراث با پدر و مادر میت، و ابن بابویه رحمه الله شرط کرده است
در وارث بودن اولاد اولاد عدم ابوین و می گویند که با وجود ابوین تمام میراث با آنها است و با اولاد اولاد چیزی نمیرسد
و این قول معمول فقها نیست و مانع میشوند اولاد میت اولاد اولاد را که بواسطت اولاد قرابت با میت داشته
باشند و همچنین مانع میشوند جمعی را که بواسطت ابوین با میت قرابت داشته باشند مانند برادران و اولاد آنها
و اجداد و آبائی آنها و اعمام و اخوال و اولاد آنها و میراث بترتیب می باشد الاقرب فالاقرب پس وارث نمیشود
طبقه از اقارب میت با وجود اقرب از ان طبقه و میراث می برند هر کدام از بطون ورثه حصه که بواسطت او

بتقرب میت داشته باشد پس والد دختر حصه مادر خود می برد مذکر باشد یا مونث و آن نصف است اگر یک دختر باشد
یا با پدر و مادر باشد و باقی ترکه رد میشود بر او چنانچه بر مادر او رد میشد اگر موجود می بود و میراث می برد ولد پسر حصه پدر خود را
خواه مذکر باشد یا مونث تمام مال اگر منفرد باشد آن ولد یا آنچه زیاده از حصه های فریضه باشد اگر با او وارث دیگر بود مانند
ابوین یا یکی از آنها و مانند زوج یا زوجه و اگر منفرد باشد اولاد پسر و اولاد دختر اولاد پسر را دو ثلث و اولاد دختر را یک ثلث
است علی الاظهر و اگر زوج یا زوجه هم با آنها باشد هر کدام حصه ادنی مے برد و باقی مقسوم میشود درمیان اولاد اولاد
دختر را یک ثلث و اولاد پسر را دو ثلث دوم اولاد دختر قسمت می کنند حصه مادر خود را مذکور را دو حصه و باناث یک حصه
چنانچه اولاد پسر میکنند حصه مادر خود را مذکور را دو حصه و باناث یک حصه چنانچه اولاد پسر میکنند و بعضے فقہا گفته اند که ذکور
واناث آنها علی السویه قسمت میکنند و این قول متروک است سیوم عطا میکنند پسر بزرگ تر میت را از ترکه پدرش
جامها پوشیدنے او و انگشتر او و مصحف او و شمشیرش و آنرا حبوة میگویند و بر پسر بزرگ تر است که نماز ها و روزه های قضاء
پدر را ادا کند و از جمله شرائط اختصاص پسر بزرگ تر حبوة آنست که آن پسر سفیه نباشد و فاسد العقل نبود بقول مشهور
فقها و نیز شرط است که از میت مالی سوای آنهم مانده باشد و اگر سوای آن اشیاء دیگر چیزے از میت نمانده باشد پسر
بزرگ تر را چیزی مخصوص نیست و اگر ولد بزرگ تر دختر باشد عطای مذکور با و تعلق نمی گیرد و عطای کنند آنرا بهر کدام
که بزرگ تر باشد از اولاد ذکور او مترجم گوید صاحب مسالک گفته که مراد از جامهای بدن جامه ها است که جهت
پوشیدن خود ساخته باشد خواه آنها را پوشیده باشد یا نه و اختلاف است درمیان فقها که اشیای مذکور در حساب
حصه ترکه پسر بزرگ تر محسوب میشود یا نه اکثر فقها بر آنند که محسوب نمیشود و نیز اختلاف کرده در وجوب و استحباب
عطای مذکور و صاحب مسالک گفته که اختلاف روایات در عدد عطیه مذکوره دلیل استحباب است چه در بعضے
روایات زره هم داخل است و در بعض دیگر ثیاب داخل نیست و در بعضی کتب راحله هم درج است و همچنین خلاف
است در آنکه صلوة و صوم که بسبب عذری از میت قضا شده باشد همان بر پسر بزرگ تر واجب است که بعمل
آرد یا مطلقا بعضے قائل بشق اول شده اند و بعض دیگر بشق دوم و نیز شرط است که دین میت بقدر تمام ترکه او نباشد
چه اگر دین مستغرق ترکه بود حبوة یعنی عطیه مذکوره ساقط میشود و غلاف شمشیر و زیور آن نیز تابع شمشیر است علی الاقوی
کما فی المسالک چهارم جد و جده را میراث نمیرسد با وجود یکی از ابوین زیرا که اقرب مانع ابعد است ولیکن مستحب
است که پدر و مادر که زیاده سدس از ترکه میت بیابند اطعام بکنند جد و جده را بسدس اصل ترکه مانند اینکه از
میت بماند پدر و مادر و جد پدری و جده پدری و جد مادری و جده مادری و درین صورت مادر را ثلث ترکه میرسد

نصف آنرا که سدس اصل ترکه است بجد و جده مادری میت بدهد علی السویه و اگر جد تنها یا جده تنها داشته باشد تمام سدس
باو بدهد و پدر میت را درین مسئله دو ثلث میرسد او هم اطعام کند جد و جده پدری میت را بسدس اصل ترکه علی السویه
بهنها و اگر یکی باشد تمام سدس بهمان میدهد و اگر حصه یکی از پدر و مادر سدس بدون زیادتی باشد و دیگر را زیاده از سدس
مستحب است صاحب زیادتی را که بجد و جده میت که از جانب او باشد اطعام کند و ساقط است از آنکه زیاده بر سدس
باو نرسد و اگر بمانند از میت ابوین و برادران درین صورت مادر میت را سدس میدهند و باقی به پدر و مستحب است
که پدر طعمه جد و جده پدری بدهد نه مادر و اگر بگذارد میت پدر و مادر و زوج را التقسیم ترکه بشش سهم میشود نصف
بزوج که سه سهم است و ثلث بمادر یعنی دو سهم و باقی بماند یک سهم که پدر را میرسد پس استحباب طعمه تعلق بمادر میگیرد نه پدر
و طعمه نمیدهند بجد و جده پدری مگر در وقتیکه پدر زنده باشد و همچنین جد و جده مادری را هم طعمه نمیدهند مگر آنکه مادر
میت زنده بود مرتبه دوم برادران و اجداد اند پس اگر منفرد باشد برادر پدری و مادری در مرتبه او دیگری نباشد تمام
مال میت از وست و اگر متعدد باشند برادران مال درمیان آنها مقسوم میشود علی السویه و اگر ذکور و اناث باشند
مذکر را دو حصه و مونث را یک حصه میدهند و اگر میت را یک خواهر پدری و مادری وارث باشد پس نصف بخواهر
میرسد فرضا و نصف دیگر بطریق رد و تمام مال از و باشد و اگر دو خواهر یا زیاده از دو داشته باشد آنها را دو ثلث مال
میرسد فرضا و یک ثلث باقی بطریق رد و اگر برادر پدری و مادری نداشته باشد برادر پدری قائم مقام برادر پدری و مادری
است واحد این حکم واحد ازان دارد و میراث نمی برد برادر پدری و خواهر پدری با وجود یکی از برادران پدری و مادری
زیرا که صاحب دو سبب اولی است از صاحب یک سبب و اگر از میت یکی از اولاد مادری او بماند او را سدس
مال میرسد و هرگاه وارث دیگر در مرتبه او نباشد و باقی رد میشود برو خواه مذکر باشد یا مونث و اگر دو برادر مادری
داشته باشد یا زیاده از دو ثلث مال می برند علی السویه خواه مذکر باشند یا مونث یا بعض دیگر مونث قال الله تعالی
فهم شرکاء فی الثلث و شرکت مطلق اقتضای تسویه درمیان شرکا می کند در مال مشترک و اجماع هم برهمین واقع شده
و اجداد مادری ملحق باخوة مادری اند از تسویه میان ذکور و اناث زیرا که آنها هم متقرب بمیت از جانب مادر اند
و اولاد و برادران نیز همین حکم دارند چه آنها حصه برادران مادری می برند علی ما فی المسالک انتهی و اگر برادران
متفرق داشته باشد بعضی پدری و بعضی مادری برادر مادری را سدس میرسد و اگر یکی باشد و اگر متعدد باشند
ثلث علی السویه بهم و دو ثلث از برادران پدری و مادری خواه واحد باشد یا متعدد و لیکن اگر یک خواهر باشد
او را نصف مال میرسد بطریق فرض و باقی برد و اگر دو خواهر باشند آنها را دو ثلث مال است پس اگر بعد فرائض

چیزی باقی ماند آنرا بآنها رد میکنند و اگر همه ذکور باشند فاضل فریضه مقسوم میشود در میان آنها علی السویه و اگر ذکور
و اناث باشند دو حصه بمذکر و یک حصه بمونث و بکلاله مادر یعنی برادر مادری رد نمیشود چیزی از فاضل بلکه فریضه فقط
مال او وست خواه واحد باشد یا متعدد و جد هرگاه منفرد باشد و در مرتبه او دیگر نباشد تمام مال از وست خواه جد پدری
باشد یا مادری و همچنین جده و اگر جد یا جده یا هر دو از جانب پدر داشته باشد و جد یا جده یا هر دو از جانب مادر پس
از آنها هر که از جانب مادر باشد باو ثلث مال میرسد علی السویه بین الجد و الجده و هر که از جانب پدر بود دو ثلث
می برد مرد را دو حصه و زن را یک حصه و اگر جمع شود با برادران مادری جد و جده یا یکی از آنها از جانب مادر جد مانند
برادر مادری باشد و جده بمنزل خواهر مادری و ثلث مال در میان آنها تقسیم میشود علی السویه و همچنین اگر جمع شوند با یک
خواهر پدر و مادری یا پدری یا زیاده از آن جد یا جده یا یکی از آنها از جانب پدر و مادر یا از جانب پدر جد مانند برادر پدری
است و جده مانند خواهر پدری که آنچه بعد از حصه کلاله مادر باقی میماند مقسوم میشود در میان آنها مذکر را دو حصه و مونث
را یک حصه و زوج و زوجه را با برادران میت سهم اعلی می برند یعنی زوج نصف ترکه و زوجه ربع آن خواه برادران
همه برادران پدر و مادری یا مادری باشند یا مختلف یعنی بعضی پدر و مادری و بعضی مادری تنها یا پدری تنها و دیگر
از برادران هر کدام که از جانب مادر تنها باشند فریضه که مقرر دارند و مذکور شد از اصل ترکه و آنچه از فرائض فاضل
می آید بکلاله پدر و مادری میدهند یعنی برادران پدر و مادری و اگر آنها نباشند بکلاله پدری و اگر نقصان شود
از فرائض در حصه اقارب پدر و مادری یا پدری می افتد چنانچه از میت زوج ماند یا یکی از کلاله ام و یک خواهر
پدری چه درین مسئله تقسیم از شش سهم میشود نصف که سه سهم است حصه زوج و یک سهم حصه کلاله مادر یعنی یک برادر
مادری و حصه یک خواهر پدری نصف است درین صورت دو سهم از شش که باقی میماند که باو میدهند و نقصان
مخصوص حصه او میشود و نزد عامه که قائل بعول اند تقسیم از هفت سهم میشود که نقصان بحصه و رسد در حصص هر سه
می افتد و اگر ترکه زیاده از فریضه آید چنانچه در صورت یک کلاله مادر مع یک خواهر پدر و مادری تقسیم به شش
سهم میشود و کلاله مذکوره را سدس و یک خواهر پدر و مادری را النصف و دو سدس می ماند آنرا رد میکنند بخواهر پدر و
مادری و کلاله ام در فاضل شریک نیست زیرا که در مسئله عول نقصان بمتقرب از جانب پدر میافتد و در صورت
فاضل اضافه هم باو راجع میشود و قول مشهور در میان علماء امامیه همین است بلکه بعضی فقها ادعای اجماع این
فرقه کرده اند و کلاله پدر و مادری قرابت بدو سبب دارد پس اولی باشد از کلاله مادری کما لا یخفی و اگر با یک
کلاله مادری یک خواهر پدری باشد پس آنهم مخصوص بفاضل فریضه میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که

بهر احمست ازوج یا زوجه بقص پس بر خواهر پدری بر تا استد چنانچه بر خواهر پدری و مادری میافتد و فاضل تر مخصوص او خواهد بود
چنانچه مخصوص خواهر پدری و مادری است حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم روایت کرده در باب میراث پسر خواهر پدری و پسر
خواهر مادری استفسار کردند آن حضرت فرمودند که پسر خواهر مادری را سدس برسد و باقی به پسر خواهر پدری و پسر را
میراث بواسطه مادر میرسد پس حکم مادر هم همین خواهد بود و مصنف رحمه الله گفته که راوی حدیث مذکور علی ابن فضال
است که فطحی بوده و صحیح الاسناد نیست و بعضی فقها گفته اند که فاضل رد میشود بر کلاله مادر و یک خواهر پدری و یک یا دو
خواهر پدری ارباعا یا اخماسا زیرا که هر دو مساوی اند در مرتبه و این قول اولیست مسئله سیزدهم اول جد هر چند
بالا رود با برادران میت شریک میشود در میراث ولیکن اگر جد قریب و بعید هر دو باشند با برادران میت میراث
بجد قریب میرسد نه بعید مثل حکم گوید سابق هم مذکور شد که برادران و اجداد در یک مرتبه اند در میراث و اگر جد با
برادر باشد شریک با او میشود هر چند که برادر اقرب است از جد و درین جا اقرب مانع ابعد نیست زیرا که نسبت
هر کدام با میت مختلف است و اقرب مانع ابعد است در صورت اتحاد نسبت چنانچه ولد و ولد ولد شریک ابوین میشود هر چند
ابوین بلا واسطه منتسب بمیت اند و ولد ولد بواسطه دوم هر گاه بماند از میت هشت جد و جده باین طریق که پدر او را
جدی و جده پدری و جدی و جده مادری مانده باشد و همچنین از جانب مادر میت هم فرض میکنیم جدی و جده پدری
و جدی و جده مادری مانده و این هشت نفر در میراث مساوی المرتبه اند چهار مذکر و چهار مونث در صورت تقسیم
ترکه میت میشود اولا اثلاثا یک ثلث بچهار جد و جده مادری و دو ثلث بچهار جده و جد پدری ولیکن شیخ رحمه الله فرموده
که یک ثلث حصه اجداد مادری منقسم میشود در میان چهار جد و جده علی السویه و ثلثین منقسم میگردد در میان
چهار جد و جده پدری پدر میت للذکر مثل حظ الانثیین یعنی جد و جده پدری او را دو ثلث از ثلثین و جد و جده مادری
پدر او را یک ثلث از دو ثلث مذکوره بهمان دستور یعنی للذکر مثل حظ الانثیین زیرا که هر چهار جد و جده پدری
باشند یا مادری منتسب اند بمیت از جانب پدر و جداد پدری را میراث للذکر مثل حظ الانثیین است و آن چهار
جد و جده که از جانب مادر میت منتسب اند بمیت حصه میراث آنها علی السویه تقسیم میشود در میان آنها بقول
حق تعالی فهم شرکاء فی الثلث پس درین مسئله اصل فریضه از سه سهم است زیرا که مخرج ثلث و ثلثان سه عدد است
و سه سهم در میان دو فرقه یعنی اجداد مادری و پدری منکسر میشود پس ضرب میکنیم چهار را که عدد اجداد مادری
است در عدد نه که بضرب سه در سه از ثلثین اجداد پدری حاصل شده سی و شش حاصل میشود و آنرا ضرب
کنیم در عدد سه که اصل فریضه است یکصد و هشت میشود و جمیع سهام مذکوره بلا کسر از ان بر می آید زیرا که ثلث

آن سی و شش است مقسوم میشود در میان چهار جد و جده مادری میت علی السویه هر یک نه سهم و ثلثین که هفتاد و دو میشود آنرا قسمت میکنیم اثلاثا در میان اجداد پدری و اجداد مادری او للذکر مثل حظ الانثیین پس چهل و هشت سهم حصه جد و جده پدر او میشود سی و دو سهم حصه جد و شانزده سهم حصه جده او بیست و چهار سهم حصه جد و جده مادری او هشت سهم حصه جد فهم التقسیم و این مسئله میراث ثمانیه اجداد است که در کتب فقه بحث کردن از آن شایع و دایر است و درین مسئله دو قول دیگر هم هست که مصنف مذکور نکرده و اکتفا بذکر مذهب شیخ رحمه الله نموده از کتب مبسوط معلوم نمایند سیوم هم اگر از میت برادر مادری و برادرزاده پدر و مادری مانده باشد میراث او تمام به برادر مادری میرسد نه ببرادرزاده زیرا که برادر اقرب است از برادرزاده و از علماء امامیه ابن شاذان گفته که برادر مادری را سدس ترکه باید داد و باقی به برادرزاده پدر و مادری زیرا که بدو جهت قرابت بمیت دارد و این قول ضعیف است زیرا که تکثر سبب قرابت در صورتی اثر میکند در میراث که مساوات در درجه باشد و درین مسئله مساوات درجه نیست که برادر مقدم است بر برادرزاده و با وجود برادر به برادرزاده میراث نمیرسد چهارم اولاد برادران و خواهران قایم مقام آنها میشوند هرگاه برادر یا خواهر از میت نماند و برادرزاده حصه برادر میبرد و خواهرزاده حصه خواهر و اگر ولد برادر یا ولد خواهر یکنفر باشد تمام حصه مال او است و اگر متعدد باشند و همه ذکور یا همه اناث علی السویه تقسیم با هم دیگر میکنند حصه کسیکه از طرف او بمیت میرسد و اگر بعض مذکر و بعض دیگر مونث باشند مذکر را دو حصه و مونث را یک حصه باید داد و اگر اولاد برادران مادری باشند تقسیم حصه پدران در میان آنها علی السویه میشود و مذکر و مونث برابر میبرند و اگر با آنها اولاد برادر پدر و مادری یا پدری هم باشند باقی فرض برادران بآنها میرسد چنانچه به پدر آنها میرسید و اگر اولاد خواهر پدر و مادری و تنها باشد بآنها نصف ترکه میرسد حصه مادر آنها مگر آنکه از فرض زیاده آید ترکه چه درین صورت بطریق رد نیز بآنها میراث میرسد و زیاده از نصف خواهند برد و اولاد خواهر یا زیاده از دو را که خواهران پدر و مادری باشند دو ثلث مال میرسد مگر آنکه بدخول زوج و زوجه مال کمی کند که درین صورت زوج و زوجه تمام فرض می برند و نقصان باولاد خواهران میرسد و آنچه باقی ماند بآنها میرسد چنانچه بخواهران میرسد و اگر اولاد برادران پدر و مادری نباشند بجای آنها اولاد برادران پدری خواهند بود و آنچه بآنها میرسید باین ها میرسد و برادرزاده یا خواهرزاده مادری را سدس ترکه میرسد اگر یکی باشد و اگر بیش از دو باشند یعنی از خواهر و برادر مادری آنها را ثلث مال است اولاد خواهر را حصه خواهر و اولاد برادر را حصه برادر ولیکن تقسیم در میان آنها همه علی السویه میشود خواه مذکر باشند و خواه مونث و خواه بعض ذکور و خواه بعض اناث و اگر جمع شوند اولاد کلالات مادری و اولاد کلالات پدری و اولاد کلالات پدر و مادری اولاد کلالات مادری را

ثلث میدهند واولاد کلاله پدر و مادری را دو ثلث و ساقط میشوند اولاد کلاله پدر و آنها چیزے نمیدهند و اگر با آنها زوج
و زوجه هم باشد میرسد آنها را حصه اعلی یعنے زوج را نصف و زوجه را ربع و بهر که قرابت با میت از جانب مادر داشته باشد
ثلث ترکه اگر اولاد زیاده از واحد باشند و سدس ترکه اولاد اگر یک نفر باشند و باقی ترکه باولاد کلاله پدر و مادری خواه
زیاده باشند از فرائض یعنے بدون زوج و زوجه بود یا ناقص بشرکت زوج و زوجه و اگر اولاد برادر مادری نباشند باولاد
برادر پدری میدهند و پس و اگر زیاده از فروض چیزی بماند رد میشود بدستوریکه سابق مذکور شد و اگر با اولاد برادران
اجداد هم باشند شریک آنها میشوند چنانچه با برادران میت شریک میشوند و قبل ازین مذکور شد مرتبه سیم اعمام
و اخوان یعنے عموها و خالوها پس اگر عم تنها باشد تمام مال از وست و همچنین دو عم و زیاده ازین و قسمت میکنند علی السویه
و همین حکم است اگر یک عمه یا دو عمه یا زیاده از دو از میت وارث ماند و اگر اعمام و عمات جمع شوند عم را دو حصه و عمه را یکحصه
است در صورتیکه همه اعمام و عمات پدر و مادری یا پدری یا مادری باشند و اگر مختلف باشند پس عمه یا عم مادری را سدس
ترکه میرسد اگر واحد باشد و اگر زیاده از واحد بود ثلث و میان مذکر و مونث علی السویه قسمت میشود و باقی ترکه با عمام
پدر و مادری یا پدری خواه واحد و خواه متعدد و اگر ذکور و اناث باشند ذکر را دو حصه و اناث را یکحصه و ساقط میشوند
عموهای پدری با وجود عموهای پدری و مادری و اگر اعمام پدری و مادری نباشند اعمام پدری جای آنها میگیرند و میراث
با آنها میرسد و وارث نمیشود عموزاده میت با وجود عمو و همچنین وارث نمیشود کسیکه قرابتش بعید باشد با وجود اقرب
مگر در یک مسئله و آن اینست که از میت عموزاده پدر و مادری بماند با عم پدری که عموزاده اولی بمیراث میشود از عم
هرچند ابعد است از و مادام که وارث دیگر سوای این دو نماند پس اگر ضم شود با آنها وارث دیگر هم هرچند خالو باشد این
حکم باقی نمیماند بلکه عموزاده ساقط میشود و میراث باو نمیرسد و اگر یک خالو فقط بماند از میت و وارث دیگر نداشته باشد
تمام ترکه باو میرسد و همچنین دو خالو و زیاده از دو و خاله خواه واحد باشد یا متعدد و اگر جمع شوند خالوها و خالهها پس
مذکر و مونث مساوی قسمت میکنند و اگر مختلف باشند خالهها و خالوها یعنے بعضی از جانب مادر و بعض دیگر از جانب
پدر و مادر خالوهای مادری را میرسد سدس اگر یک خالو یا یک خاله باشد و اگر متعدد باشند ثلث مال با آنها میرسد
و مذکر و مونث مساوی قسمت میکنند و باقی مال بخالوها و خالههای پدری و مادری میدهند مذکر را دو حصه و مونث
را یک حصه و خالههای پدری تنها ساقط میشوند از میراث مگر آنکه خالههای پدر و مادری نباشند که درین صورت
اینها قائم مقام آنها میشوند و اگر جمع شوند عموها و خالوها خالوها را ثلث ترکه میدهند خواه واحد باشد یا متعدد
مذکر باشد یا مونث و عموها را دو ثلث اگرچه یکے باشد مذکر باشد یا مونث پس اگر خالوها مجتمع باشند یعنے هم

از یکجهت باشند مانند خالوهای پدر و مادری یا پدری و یا مادری پس مال مقسوم میشود در میان آنها مردان و زنان را برابر
و اگر متفرق باشند یعنی بعضی منسوب بمیت از جانب پدر و مادر و بعض دیگر از جانب مادر خالوی مادری را سدس ثلث میدهند
اگر واحد باشد و ثلث ثلث اگر متعدد باشند در میان مردان و زنان آنها علی السویه و دو ثلث باقی از ثلث باخوال پدر و مادری
و عموهای میت را تتمه مال که دو ثلث اصل ترکه است باید داد و اگر آنها از یکجهت باشند بهمه مذکور تقسیم در میان آنها للذکر مثل
حظ الانثیین است و اگر متفرق باشند اعمام مادری را سدس میرسد اگر واحد باشد و ثلث مال اگر متعدد باشند علی السویه میان
مردان و زنان آنها و باقی با عمام پدر و مادری للذکر مثل حظ الانثیین و ساقط میشود عموی پدری تنها مگر آنکه عموی پدر و مادری
نباشد و اگر جمع شوند عموی پدر و عمه او و خالوی پدر و خاله او و عموی مادر و عمه او و خالوی مادر و خاله او شیخ رحمه الله در کتاب نهایه
فرموده متقربان از جانب مادر را ثلث مال میت باید داد در میان ذکور و اناث علی السویه و متقربان از جانب پدر دو ثلث
که ثلث دو ثلث بخالوی پدر و خاله میرسد علی السویه و دو ثلث آن بعم و عمه میرسد للذکر مثل حظ الانثیین پس اصل فریضه از سه
سهم است که تقسیم نمیشود بر دو فرقه پس ضرب میکنیم چهار را در سه دوازده میشود و شش نمیشود و اضراب میکنیم
در سه یک صد و هشت خواهد شد و جمیع تقاسیم مذکوره صحیح از آن بر می آید چنانچه در مسئله ثمانیه اجداد مذکور شد

پنج مسئله است اول اعمام میت و عمات او و اولاد آنها هر چند پائین روند و همچنین خالوهای میت
و خاله های او و اولاد ایشان هر چند پائین روند سزاوارترند بمیراث از اعمام و عمات پدر میت و اخوال
و خالات او و سزاوارترند بمیراث میت و عمات او و از اخوال مادر میت و خالات او زیرا که اعمام میت
و اخوال او اقرب اند به میت از اعمام و اخوال پدرش و اولاد هر مرتبه قایم مقام آبای خود میشوند در وقت
عدم آبا پس هرگاه معدوم شوند اعمام میت و عمه های او و اخوال میت و خالاهای او و اولاد آنها هر چند پائین روند باشند
اولاد اولاد و اولاد آنها قایم مقام آنها میشوند اعمام پدر میت و عمات او و اخوال پدر میت و خالات او و اعمام
مادر میت و عمات او و اخوال مادر و خالات او و اولاد آنها هر چند پائین روند و همین دستور بر بطنی که از آنها هر چند
پائین روند اولی است از بطن اعلی دوم اولاد اعمام میت که متفرقه باشند هر کدام حصه پدر خود میگیرند پس هر یک عمو
زاده مادری را سدس ترکه میدهند علی السویه بین الذکر و الانثی و اگر متعدد باشند عموزاده های مادری را ثلث ترکه و باقی
ترکه به عموزاده های پدر و مادری باید داد و همین دستور است حکم خالوزاده ها بلا تفاوت سوم هرگاه
جمع شود در وارثی دو سبب جهت میراث پس اگر یک سبب مانع سبب دیگر نباشد میراث میبرد به هر دو
سبب مانند اینکه از میت عموزاده پدری مانده باشد که او خالوزاده مادری میت هم باشد و مانند پسر عم

زن متوفیه که زوج او هم باشد یا دختر عموی میت که زوجه او هم باشد و مانند عمه پدرے که اولاد مادری هم باشد و اگر جهت میراث مانع جهت دیگر شود وارث میشود از جهت مانع مانند ابن عم میت که او برادر مادری میت هم باشد چه درین صورت میراث به برادری می برد نه به عموزادگی زیراکه با وجود برادر عموزاده میراث نمیرسد **مترجم** گوید مثال عموزاده پدرے که خالوزاده مادرے باشد آنست که فرض کنیم زید تزویج کرد زنی را زینب نام و او را از شوهر دیگر دختر هست و زید هم پسرے دارد از زن دیگر که او تزویج کرد دختر زینب را و بعد از آن زید را از بطن زینب هم پسرے بهمرسید محمد نام و پسر زید را هم از بطن دختر زینب پسرے بهمرسید که نام او علی است درین صورت محمد عم علی است از جانب پدر زیراکه برادر پدر اوست و خالو هم هست چه برادر مادر او نیز هست و پسر او عموزاده پدرے و خالوزاده مادری علی می شود و بهر دو جهت میراث او می برد و اگر بجاے محمد دختر فرض کنیم مسمی بفاطمه عمه پدری و خاله از جانب مادر باشد و مثال ابن عم که برادر مادری میت هم باشد ظاهر است چه اگر زنی در عقد یکی برادر باشد و از و پسرے بهمرسد حسن نام و بعد از فوت زوج بعقد برادر دیگر بود و از و هم پسرے حاصل شود هر کدام ازین دو پسر عم زاده دیگرے و برادر مادرے او خواهد بود **چهارم** هرگاه با اعمام و عمات و اخوال و خالات زوج یا زوجه هم از میت بماند زوج یا زوجه حصه اعلی میرسد که با عدم ولد فریضه آنها است و اخوال و خالات را حصه ترکه مقرر است و مذکور شد تمام میدهند و بعد از آن آنچه باقی ماند با عمام و عمات بدهند خواه از جانب پدر و مادر هر دو قرابت داشته باشند یا از جانب پدر تنها و نقصان و حصه آنها افتد نه در حصه اقرباے مادری چنانچه گذشت **پنجم** حکم خالو زاده ها با زوج و زوجه حکم خالو هاست با آنها زیراکه آنها قایم مقام اخوال اند پس اگر میت را زوجی یا زوجه بود و بنی اخوال و بنی اعمام هم داشته باشد زوج و زوجه را تمام فریضه میدهند و اولاد خالو ها را ثلث ترکه و باقی هر چه بماند به عموزاده ها میرسد و نقصان در حصه آنهاے افتد **مقصد دوم** در بیان بعضی مسایل است از احکام میراث زوج و زوجه **اوّل** زوجه میراث زوج می برد مادام که در عقد زوجیت باشد هر چند دخول نکرده باشد او را زوج و همچنین میراث او هم مے برد زوج و اگر مطلقه باشد زن در هنگام وفات شوهر بطلاق رجعی باز میراث همدیگرے بردو هرگاه وفات یکی ازین دو پیش از انقضای عده شود زیراکه مطلقه رجعیه تا انقضاے عده در حکم زوجه است و میراث نمی برد زنیکه مطلقه باشد بطلاق بائن و شوهرش هم از و میراث نمی برد و مطلقه بائنه مانند زنیست که طلاق سیوم برا و واقع شده باشد چه آن را رجوع زوج جایز نیست و زن مطلقه غیر مدخوله و زنیکه در سن یاس از حیض باشد یا در سن حیض نبود یا جدا شده باشد از شوهر بخلع و مبارات و زنیکه در عقد یا وطی شبه بود یا بفسخ نکاح جدا شود از شوهر چنانچه در کتاب

طلاق مفصل گذشت که اینها بجز طلاق و فراق از حکم زوجیت بر می آیند و توارث احکام از دواج است مترجم گوید زن مطلقه که در مرض الموت او را طلاق داده باشد تا یک سال میراث می برد چنانچه صاحب مسالک گفته و سابق هم بآن اشاره شده دویم زوجه میت را با عدم ولد ربع ترکه میرسد و اگر متعدد باشد تقسیم ربع حصه در میان آنها بالسویه می شود و اگر از میت ولد هم ماند باشد میراث ازواج ثمن است علی السویه و اگر یک زن باشد نیز همان ثمن می برد و زیاده از آن بازواج نمیرسد سیوم هرگاه شخصی چهار زن داشته باشد و یکی از آن چهار را طلاق دهد بعد از انقضای عده آن مطلقه زوجه دیگر بعقد آرد و بمیرد و مشتبه شود مطلقه از جمله چهار زن اول که معلوم نشود که کدام یک بوده زن آخرین ربع ثمن میدهند اگر میت اولاد داشته باشد و اگر لاولد بود ربع ربع و باقی حصه زوجات تقسیم میشود در میان چهار زن اول علی السویه و از علمای امامیه ابن ادریس گوید که تعیین مطلقه بقرعه باید نمود زیرا که قرعه را حق تعالی برای هر امر مشتبه مقرر ساخته است چهارم هرگاه تزویج کند دختر غیر بالغ را پدرش یا جد پدرش نکاح صحیح است و میراث یک دیگر می برند و همچنین اگر دو صغیر را تزویج کنند پدران آنها هر دو میراث یک دیگر می برند و اگر تزویج کند آنها را سوای پدر و جد پدری آن عقد موقوف می ماند بر رضای آنها در وقت بلوغ و رشد و اگر یکی از آنها پیش از بلوغ و رشد بمیرد عقد باطل می شود و میراث هم نخواهد بود و همچنین اگر یکی بالغ شود و راضی بعقد شود و بعد از آن دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر بمیرد کسیکه راضی بعقد شود و بعد از آن دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر بمیرد کسیکه راضی بعقد شده حصه دویم را از میراث او جدا میکنند و انتظار میکشند که زنده بالغ شود پس اگر بالغ شود و راضی بعقد مذکور نباشد تزویج باطل است و میراثی نیست و اگر اجازت بدهد صحیح است عقد و میراث میت می برد لیکن قسم میدهند او را که رضا به عقد برای طمع میراث نداده پنجم هرگاه زوجه از میت ولدی باشد حصه ثمن ترکه از جمیع متروکات او می برد و اگر ولد نداشته باشد از اراضی میت باو حصه نمی رسد و عطا میکنند حصه او را از قیمت آلات و بناها و بعضی فقها گفته اند که محروم المیراث نمی شود مگر از خانه ها و مواضع سکونت ها مانند کاروان سرا و سید مرتضی فرموده که زمین میت را قیمت میکنند و حصه آن زن را بقیمت ادا می کنند نه از عین و قول اول اظهر است مترجم گوید این مسئله هم از مسائل میراث مخصوص فرقه ناجیه امامیه است مانند مسئله اختصاص حیات به پسر کلان که مذکور شد و مستند آن روایات منقوله از ائمه اطهار است ششم اگر در مرض الموت کسی نکاح کند زنی را و دخول بآن نکرده فوت شود عقد نکاح باطل است و مهری بآن زن نمی رسد و میراث هم ندارد و این قول بروایت زراره از حضرت امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیه السلام ثابت شده است فصل سوم

در بیان میراث بولاست وآن سه قسم دارد اول ولاء عتق است یعنی حق آزادی مملوک پس هر که غلامی
آزاد کند وآن غلام بعد از عتق مالک مالی شود واز وی وارثی نسبی باشد میراث بهمان آزاد کننده میرسد اگر او نباشد
ورثه قائمقام او خواهند بود بقول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم الولاء لحمة کلحمة النسب یعنی ولاء هم پیوستگی است
مانند رشته نسب ومعتق وارث میشود لیکن اگر تبرعا او را آزاد کرده باشد یعنی در بدل کفاره و بنذر وشبه نذر خود ودر هنگام آزاد
کردن سقوط ضمان جریرة الغلام از خود ننموده باشد وتفسیر آن بعد ازین مذکور خواهد شد وآیا شرط است در سقوط میراث بولای عتق
شاید گفتن باسقاط ضمان جریره ووجه اینست که شرط نیست واگر آقا او را تنکیل کند یعنی فعلی که موجب آزادی او شود مثل آنکه مانند اینکه
گوش وراه بریده یا آن آزاد شود سائبه باشد یعنی حق ولاء عتق از مولی بر او نخواهد بود ومیراث او با قائل نمیرسد وصاحب مسالک گفته
که بحدوث یعنی امراض هم غلام آزاد میشود مانند اقعاد وعمی وجذام وبرص وچنین عتق موجب استحقاق میراث معتق نمی شود زیرا که این
عتق از جانب حق تعالی است نه از مالک ودرین صورت مالک او را آزاد ننموده است واگر از آن غلام آزاد وارثی
باشد نسبی خواه قریب بود یا بعید چیزی از میراث او بمعتق نمیرسد واگر زوج یا زوجه داشته باشد از حصه زوجیت
با آنها میرسد وباقی بمعتق یا هر که قائم مقام معتق باشد در هنگام عدم معتق وهرگاه شرایط وراثت منعم یعنی معتق
متحقق شود وارث می شود واگر یک معتق باشد واگر متعدد باشند همه شریک خواهند بود در ولاء عتق وتقسیم
میراث می نمایند با همدیگر موافق حصه هر کدام خواه آن آزاد کنندگان مردان باشند یا زنان یا بعض مردان و
بعض دیگر زنان واگر آن معتق بمیرد ابن بابویه رحمه الله فرموده که ولاء عتق تعلق میگیرد با اولاد ذکور واناث او و
این قول خوب است وشیخ رحمه الله در کتاب خلاف نیز چنین گفته لیکن شرط نموده که معتق مذکر باشد وشیخ مفید رحمه الله
فرموده که ولاء با اولاد ذکور معتق میرسد نه با اناث خواه منعم مذکر باشد یا مونث ودر نهایه شیخ مذکور است که اگر منعم مرد باشد ولاء او تعلق
با اولاد ذکور او میگیرد نه اناث واگر زن باشد ولاء تعلق بعصبات او میگیرد یعنی اقارب پدر ومادری وباین قول بعضی روایات
وولای عتق را وارث میشوند پدر ومادر معتق واولاد او واگر منفرد باشند یعنی زوج یا زوجه با اینها نباشد هیچکدام از اقارب حق شریک
آنها نمیشوند واولاد اولاد قائمقام اولاد اند هرگاه پدران آنها فوت شده باشند وهر کدام از آنها حصه کسیکه بوساطت او
قرابت با معتق دارد میگیرد چنانچه در میراث های دیگر مقرر است واگر ابوین وولد نداشته باشد وارث ولاء نمی شوند
برادران معتق وآیا خواهران او میشوند ودر آن تردد است واظهر آنست که آنها هم میشوند زیرا که ولاء قسم رشته
ایست مانند رشته نسب وشریک میشوند در آن برادران واجداد وجدات واگر آنها هم نباشند اعمام وعمات
واولاد آنها الاقرب فالاقرب وارث ولاء نمی شوند اقربای مادری معتق مانند برادران مادری

وخواهران مادری وخالوهاے وخاله‌ها واجداد وجدات مادری واگر اقربای منعم یعنی معتق نباشند وارث او میشود آقاے
آقاکه او را آزاد کرده باشد واگر او نباشد اقربای پدری او قایم مقام او میشوند نه اقربای مادری ومنعم را وارث نمی شود
غلام آزاد کرده او واگر منعم را وارثے نباشد میراث او با امام میرسد نه به بنده آزاد کرده او وصحیح نیست فروختن ولاء عتق
بدیگرے ونه بخشیدن آن ونه شرط کردن در بیع غلام که ولاء عتق او بدیگرے باشد زیرا که ولاء رشته ایست مانند رشته
نسب وچنانچه در نسب خرید فروخت وهبه جاری نمیشود در ولاء هم نمیشود هشت مسئله ست اول میراث اولاد
کنیز آزاد شده تعلق بمعتق آن اولاد میگیرد هرچند در هنگام در شکم مادر باشند ویک جا آزاد شوند با مادر باینمعنے که آقای
آنها سوای آقای مادر آنها باشد ودر یک زمان هر دو آقا آزاد کنند هر دو مملوک را وولاء عتق آنها انتقال نمیکند
از آقای آنها باقای مادر آنها واگر بعد از آزادی مادر در شکم او پیدا شود ولاء عتق آنها نیز باقای مادر آنها تعلق میگیرد
اگر پدر آنها غلام باشد واگر پدر شان آزاد بود از اول اولاد آزاد خواهند بود وولاے آنها تعلق باقاے مادر شان
نمیگیرد واگر پدر آنها آزاد کرده باشد ولاء آنها نیز تعلق باقاے پدر شان میگیرد وهمچنین اگر آزاد شود پدر آنها بعد از
تولد آنها انتقال میکند ولاء عتق از آقاے مادر آنها باقای پدر شان دوم اگر تزویج کند غلامی زن آزاد شده را
ولدیکه از آنها بهم رسد آزاد باشد زیرا که ولد تابع اشرف ابوین است واشرف درینصورت مادر اوست که آزاد است
نه پدر که غلام است وولاء آن پسر هم تعلق میگیرد باقای مادرش که او را آزاد کرده پس اگر بمیرد پدر آن ولد وجدش
آزاد شود بعد فوت پدر شیخ رحمه الله فرموده که ولاے آن ولد منتقل میشود از آقاے مادر بسوی آقای جد زیرا که
او قایم مقام پدر است وهمچنین اگر پدر زنده باشد وباقی بر غلامی وجد آزاد شود انتقال ولاء باقای جد تعلق میگیرد واگر
بعد از جد پدر هم آزاد شود انتقال ولای ولد از آقاے جد بسوے آقای پدر ولد میشود زیرا که او اقرب است
سوم اگر بنده آزاد شده انکار کند ولد زوجه آزاد شده خود را که از من نیست وملاعنه کند با زوجه وبعد از ان
بمیرد آن ولد ووارثے نسبتی نداشته باشد ولاء او تعلق میگیرد باقاے مادرش ووارث همان آقای مادر میشود واگر
بعد از لعان اقرار کند پدر بولدیت او وارث نمیشود آن ولد را او ونه آقاے او زیرا که باقرار لعان کننده بعد از
لعان نسب ثابت میشود وعود میکند ولیکن میراث نمی برد از ولد نه او ونه اقارب او چهارم انتقال میکند ولاء
از آقای مادری بسوے آقای پدر چنانچه مذکور شد پس اگر آقای پدر مرده باشد بعصبه یعنی بخویشان پدرے آقای
پدر تعلق میگیرد پس اگر نباشد عصبه پس انتقال میکند ولاء بعصبه مولاے اب وولاء رجوع نمیکند از آقاے پدر باقاے
مادر ولد واگر نباشد هیچیکدام از مولاے عتق وضامن جریره داشته باشد میت میراث باو میرسد واگر او هم نباشد

وارث امام است پنجم اگر زنے آزاد کند غلامے را وآن غلام ہم بعد از آزاد شدن غلام خود را آزاد کند پس اگر غلام
اول بمیرد ووارث نسبی از و نباشد میراث او بآن زن تعلق میگیرد بولاء عتق واگر غلام دوم بمیرد ووارث نسبی از و نماند میراث او
بآزاد کننده او یابد واد واگر او نباشد ووارث نسبی ہم از و نماند ولاء عتق آن غلام دوم تعلق میگیرد بآن زن که آزاد کننده آقای
آن غلام است واگر زنے بخرد پدر خود را بجرد خریدن آزاد میشود آن پدر واگر پدر بعد از ان غلام خود را آزاد کند و بمیرد
وبعد از ان بمیرد آن غلام پدر که آزاد شده بود ووارثے از و نماند سوای آن زن میراث آن غلام آزاد شده از ان
زن است از طرف پدرش که آن غلام را آزاد کرده بود نصف بطریق فرض که یک دختر را حصه نصف ترکه میت ونصف
دیگر بطریق رد نه بطریق تعصیب که آن دختر عصبه پدر خود باشد بسبب ولاء چنانچه بعضی عامه گفته اند زیرا که میراث
بتعصیب نزد ما باطل است واین در صورتیست که قائل شویم بآنکه ولاء عتق ہم میراث با ولاد معتق میرسد هر چند
زنان باشند واگر باین قائل نشویم چنانچه اکثر فقها برانند میراث میرسد بآن زن بسبب ولاء نه بمیراث ولاء از جانب پدر زیرا که
آزاد کننده آزاد کننده میت است ششم اگر بخرد ابتدا از غلامے دو دختر زن آزاد کرده شده و بخرند آن دو دختران پدر
خود را زیرا که آنها آزاد اند به تبعیت عتق مادر خود آن پدر آزاد میشود بر ان دختران بسبب خریدن آنها او را زیرا که
پدر مملوک ولد نمیشود واگر بمیرد پدر آنها میراث او تمام بآن دو دختر میرسد دو ثلث بفرض ویک ثلث برد نه بولاء
عتق زیرا که نسب مقدم است بر ولاء در مراتب میراث چنانچه مذکور شد واگر بمیرند هر دو دختر یا یکی از آنها و پدر موجود
باشد میراث آنها به پدرشان میرسد واگر پدر موجود نباشد میراث دختر که اول فوت شده بخواهرش میرسد نصف
بفرض ونصف برد ومیراث نمی برد آن خواهر بسبب ولاء ظاهر از ادبه مولاة نفس خواهر است که وراثت بقرابت
دارد پس گویا مصنف گفته است میراث نمی برد از حیثیت مولا بودن چنانچه شیخ علی بآن دختر زیرا که عتق پدر زیرا که
میراث به سبب مقدم است بر میراث بولاء عتق واگر به برد خواهر دیگر ہم ووارثے نداشته باشد بعضی گفته اند وارث
او میشود آقای مادرش که آزاد کننده مادر اوست ودر ان تردد است زیرا که بعتق پدر انتقال ولاء عتق از معتق مادر
بمعتق پدر میشود پس ولاء عتق باز بمعتق مادر بر نمیگردد وشاید که اقرب عدم انتقال ولایت باشد درین مسئله زیرا که
جمع نمیشود استحقاق ولاء بنسب وبعتق وهرگاه معتق پدر همان دختر است پس وارث نسبی او باشد نه وارث
بولاء عتق هفتم اگر بخرد یکے از دو پسر بشرکت پدر غلامے را وہر دو آزاد کنند آن غلام را وبعد از ان پدر بمیرد
بعد از ان بمیرد آن غلام آزاد کرده شده سه ربع ترکه او بآن پسر میرسد که شریک پدر بود در خریدن او ویک
ربع به برادرش زیرا که نصف بولاء عتق مے برد ودر نصف دیگر با برادر خود شریک میشود انصافا ہشتم

هرگاه بزاید غلامی را از بطن زن آزاد کرده شده پسری آن پسر تابع مادر میشود در آزادی و ولاء عتق او تعلق بمعتق مادرش
میگیرد پس اگر بخرد آن پسر غلامی را و آزاد کند او را و ولاء عتق آن غلام بآن پسر باشد که معتق او ست و اگر آن غلام آزاد
شده بخرد پدر آقای خود را و آزاد کند او را ولاء عتق پسر از معتق مادر بمعتق پدر او منتقل میشود چنانچه مذکور شد و هر کدام از آن
پسر و غلام آزاد کرده او مولای یکدیگر باشند پس اگر بمیرد پدر میراث او بپسر میرسد و اگر پسر بمیرد و وارث نسبی از و نماند ولاء
عتق او بمعتق پدرش باشد که آن غلام آزاد کرده آن پسر است و اگر بمیرد آن غلام و وارث نسبی از و نماند میراثش بآن پسر
میرسد که معتق او ست و اگر هر دو بمیرند و هیچکدام از آنها را وارث نسبی نباشد شیخ رحمه الله فرموده ولاء عتق باز میگردد بمعتق
مادر آن پسر و در آن تردد است زیرا که رجوع ولا بعد از انتقال آن باقای پدر دلیلی ندارد و صاحب مسالک گفته اقوی
عدم رجوع ولا است و میراث آنها بامام میرسد اگر ضامن جریره هم نداشته باشد زیرا که وارث من لا وارث له امام است
قسم دوم از ولاء ولای ضمان جریره است و آن عقدیست که دو کس باهم کنند باین طریق که یکی بدیگری بگوید دمک
دمی و ثارک ثاری و حربک حربی و سلمک سلمی و ترثنی وارثک یعنی خون تو خون من است و قاتل تو قاتل من است و محاربه
با تو محاربه با من است و دوست تو دوست من است و تو وارث من باشی و من وارث تو و دیگری بگوید که قبول کردم پس
هر که چنین عقدی باکسی کند ضامن جریره او میشود یعنی اگر دیتی بر ذمه او میشود عاقله او ست که آن دیت را از و میگیرند و اگر
میراثی از و بماند که وارث نسبی نداشته باشد و مولای عتق هم نبود مالک ترکه همان صاحب جریره میشود ولیکن ولای ضمان
جریره تعلق بوارث ضامن نمیگیرد بلکه مخصوص او ست و ضامن جریره وارث نمیشود مگر سائبه یعنی کسی را که وارث نداشته
باشد مانند غلامی که در کفاره آزاد شود یا بسبب نذر او را آزاد کنند و وارثی از و نماند یا غیر مملوکی که وارثی نداشته باشد
اصلا نسبی و مولای عتق هم او را نبود و ضامن جریره اولی است بمیراث از امام و با او شریک میشود در ترکه شوهر و زن بقدر
حصه اعلی می برند یعنی بزوج نصف میدهند و بزوجه ربع ترکه و مابقی بضامن جریره و اگر ضامن مذکور هم نباشد وارث
من لا وارث له امام خواهد بود و این قسم سوم از ولاات پس اگر امام ظاهر باشد تمام مال او ست هر چه خواهد آن مال را
میکند و حضرت امیر المومنین علیه السلام عطا می فرموده چنین مالی را بفقرای شهر میت ضعفای همسایگان او بطریق
تبرع و اگر امام غایب باشد قسمت میکنند آنرا در میان فقرا و مساکین و نمیدهند بغیر سلطان حق که امام زمان است
علیه السلام مگر در صورت خوف از سلطان جابر و قهر و غلبه او مترجم گوید عقد ضمان جریره متعارف بود در زمان
جاهلیت میان عرب میراث بیکدیگر بهمین عقد میدادند و در صدر اسلام هم حق تعالی آنرا اجمال داشته بود و در آن باب
آیه کریمه والذین عقدت ایمانکم فاتوهم نصیبهم نازل فرموده و بعد از آن منسوخ شد و میراث باسلام و مهاجرت قرار یافت

واگر مسلمانی را پسرے می بود که بدار الاسلام ہجرت نمیکرد باو میراث نمیدادند و مہاجران میراث او میگرفتند و کریمهٔ الذین
امنوا ولم یہاجروا مالکم من ولایتهم من شیء اشاره بآنست وبعد از ان این حکم منسوخ شد بآیات میراث برحم و قرابت
و حق تعالے ایات فرایض فرستاد و فرمود و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و نزد شافعی ارث بضمان جریره مطلق منسوخ
شد و نزد امامیه در صورت عدم وارث نسبی و مولاے عتق حکم میراث ضامن جریره باقی است و منسوخ نشده و دلیل
بران احادیث صحیحه است که از آئمه اہل بیت علیهم السلام ورود یافته و تفصیل موجب اطالت کلام است که مناسب
این مختصر نیست و با فقد ضامن جریره وارث امام است و علماء اختلاف کرده اند در آنکه در غیبت امام آنرا چه باید کرد
بعضے گفته اند که محافظت آن نمایند یا دفن کنند آنرا تا ظهور آنحضرت علیه السلام چنانچه حقوق امام را ہم ہمین حکم کرده اند
و جماعتی قایل شده اند بآنکه درمیان فقرا و مساکین تقسیم نمایند خواه از اہل آن بلد باشند یا غیر آنہا از مساکین بلاد دیگر
و مذہب مصنف رحمه الله نیز ہمین است و صاحب مسالک گفته که اصح ہمین قول است سه مسئله است اول انچه گرفته
میشود از مال کفار حربی در ہنگام حرب حق جہاد کنندگان است که باینها مقابله کنند بعد از اخراج خمس دوم انچه بدست
آرد آنرا از اموال آنہا لشکرے که از لشکر امام بغیر اذن امام جدا شده بجانب آن کفار رفته آن مال امام است و انچه
کفار حربیه از بیم گذاشته باشند بدون جنگ آنهم مال امام است یعنی در صورتیکه لشکر اسلام برانہا نرفته باشد
چه اگر بعد رفتن اہل جہاد بحرب آنہا مالی بگذارند و بروند آن مال علی الاصح حکم غنیمت دارد که مقسوم میان مجاہدان
میشود بعد از اخراج خمس و انچه گرفته میشود از کفار بعنوان صلح یا جزیه مال مجاہدانست و اگر مجاہد نباشد مال فقراء
مسلمین سوم انچه گرفته میشود بعنوان دزدی از مال کفار حربے اگر در زمان صلح باشد بمالکش باز داده میشود و اگر در زمان
صلح نباشد مال کسی است که گرفته آنرا و واجب است که خمس بدہد بتحقیق خمس سوم کسیکه بمیرد از کفار حربے
و مال بگذارد و وارثے نداشته باشد مال او از امام است اما الواحق پس چہار فصل است **فصل اول** در بیان
میراث ولد زینب که شوہر او را و آن ولد را بلعان از خود دور کرده باشد و در میراث ولدے که از زنا بہم رسد ولد ملاعنه
را وارث میشوند اولاد او و مادرش سدس ترکه او بمادرش میرسد و باقی باولاد للذکر مثل حظ الانثیین و اگر
ولد نداشته باشد تمام بمادرش ثلث بفرض و باقی برد و در روایتی واقع شده که ثلث ترکه او بمادرش میدهند
و باقی بامام زیرا که عاقله او امام است چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد شد و قول اول اشهر است و اگر اولاد
و مادر نداشته باشد وارث او برادران مادری میشوند و اولاد آنہا و اجداد مادری ہر چند بالا روند و برنت
میراث [illegible] الاقرب فالاقرب و اگر آنہا ہم نباشند خالو ہا و خاله ہاے او و اولاد آنہا بترتیب میراث [illegible]

اقرب مانع ابعد است و در جمیع مراتب مذکوره مرد و زن برابر تقسیم میراث او می نمایند زیرا که انتساب آنها بمیت از
جانب مادر است و اگر اقربای مادری اصلا نداشته باشد ولا وارث بود میراث او با امام میرسد و زوج و زوجه او حصه میراث
او می برند یا بروجه از درجات میراث نصف بزوج میرسد با عدم ولد و ربع بزوجه و نصف آن با ولد و آیا وارث میشود
آن ولد اقربای مادری را بعضے فقها گفته اند که میشود زیرا که از جانب مادر نسب او ثابت است و بعض دیگر اند که وارث
نمیشود مگر آنکه اقرار کند پدرش بعد از لعان بولدیت او و این قول متروک است و میراث او نمی برد پدرش و نه اقربای
پدرش و اگر اعتراف کند بان ولد بعد از لعان او میراث پدرش برد و پدر میراث او نمی برد زیرا که بلعان از و منفی شده
و اقرار بعد اللعان اثبات میراث از جانب او میکند نه از جانب لد منفی و در صورت اقرار مذکور آیا وارث اقربای پدر هم
میشود یا نه بعضے فقها گفته اند که بلی و وجه اینست که وارث آنها میشود و آنها هم وارث او میشوند زیرا که نسب او منقطع شده
بلعان و حکم اقرار مخصوص بمقر است و پس و شیخ رحمه الله فرموده که اگر بگویم که وارث آنها میشود اگر آنها اقرار نسبت او کنند
و تکذیب پدر او نمایند در لعان و آنها هم وارث او میشوند اگر او اقرار بقرابت آنها کند موجه خواهد بود چند مسئله است
اول اعتبار ندارد نسب ولد ملاعنه از جانب پدر پس اگر از و بمانند دو برادر یکی برادر پدری و مادری و دوم برادر مادری
پس این هر دو برادر برابر میراث می برند و همچنین اگر بگذارد دو خواهر یا برادر و خواهر و یکی از آنها پدر و مادری و دوم مادری
تنها یا بماند از و برادر زاده پدر و مادری و دوم تنها مادری یا بگذارد برادری و خواهری از پدر و مادر مع جد و جده مادری
مال در میان آنها اثلاثا قسمت میشود یک ثلث بجد و جده مادری بینهما بالسویه و دو ثلث به برادر و خواهر پدر و مادری
و در میان آنها هم بالسویه قسمت مے شود زیرا که همه منسوب اند بمیت از جانب مادر و بسبب تحقیق لعان علاقه پدر
از آنها منقطع شده است دوم هرگاه مادر ولد ملاعنه بمیرد و وارثے سوای آن ولد نداشته باشد تمام میراث باو میدهند
و اگر با او باشد پدر و مادر یا یکی از آنها پس پدر و مادر را میرسد دو سدس ترکه و اگر یکے باشد یک سدس و باقی مال ولد است
اگر مذکر باشد و اگر دختر بود نصف مال مادرش بفرض مے برد و نصف دیگر تقسیم میشود در میان پدر و مادر را اگر هر دو باشند
و میان یکی از آنها اگر یکے بود و میان آن دختر بطریق رد بموجب سهام پس اگر هر دو باشند اخماسا و اگر پدر تنها یا مادر
تنها یا دختر ملاعنه بود در باقی بینهما ارباعا خواهد بود سوم اگر انکار حمل کند و لعان کنند با هم دیگر و بعد از ان دو ولد توام
تولد کنند توارث آنها بعلاقه مادر باشد نه پدر چهارم اگر شخصے نزد حاکم شرع اسقاط ضمان جریره ولد خود کند و اسقاط
میراث او هم از خود نماید تا عاقله او نباشد و بعد از ان ولد بمیرد شیخ رحمه الله در کتاب نهایه فرموده که میراث او باقارب
پدرش میرسد نه بپدر و این قول شاذ است زیرا که مستند است بروایتی که بصحت نرسیده و مخالفت با اصل دارد

که ثبوت میراث است اما از ولد زنا پس او را نسبی نیست با زانی و زانیه و هیچ کدام میراث او نمی برند و با قربای آنها نیز میراث او نمیرسد و او هم میراث آنها نمی برد و میراث تعلق بولد او میگیرد اگر ولد داشته باشد و وارث او امام است و زوج و زوجه او با وجود اولاد حصه ادنی می برند و با عدم اولاد حصه اعلی و در روایتی واقع شده که مادرش و اقربای مادرش میراث می برند و این روایت متروک است بسبب ضعف سند **فصل دوم** در میراث خنثی کسی است که او را فرج مرد و فرج زن هر دو باشند باید ملاحظه کنند که از کدام فرج ابتدای بول او شود اگر ابتداء در فرج مرد شود مرد باشد و اگر از فرج زن حکم زن دارد و اگر از هر دو معاً بر آید بول او پس ملاحظه کنند انقطاع بولش از کدام فرج شود و بهمان حکم کنند بر رجولیت یا انوثیت او در میراث و اگر هر دو مساوی باشند در شروع و انقطاع شیخ در خلاف فرموده که عمل میکنند در آن بقرعه بدلیل اجماع علما و اخبار و در کتاب نهایه و ایجاز و مبسوط فرموده که او را نصف میراث مرد و نصف میراث زن میدهند و بر این قول دلالت میکند روایت هشام بن سالم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که امیر المومنین علیه السلام حکم بان فرموده و شیخ مفید و سید مرتضی رضی الله عنهما گفتند که استخوانهای دو پهلوی او را بشمارند پس اگر هر دو پهلو برابر باشند در عدد زن است و اگر مختلف باشد مرد است و این روایت شریح قاضی است که حکایت نموده از حضرت امیر المومنین علیه الصلوة والسلام که چنین کردند و استدلال اجماع هم کردند این دو بزرگ برین قول و روایت مذکوره بصحت نرسیده و اجماع هم پیش ما محقق نشد زیرا که این مسئله مختلف فیه بین العلما همیشه بوده پس هر گاه شناختی این اقوال را پس اگر خنثی وارث باشد تمام مال می برد و حاجتی بتحقیق و تشخیص حال او نیست خواه مرد باشد و خواه زن و اگر متعدد باشند خنثاها و منحصر نشود به علامات مذکوره تذکیر و تانیث آنها پس بمذهب بعضی که قائل بقرعه شده اند قرعه می اندازند پس اگر بقرعه همه مذکر ظاهر شوند یا همه مونث مال در میان آنها مساوی قسمت میشود و اگر مختلف باشند للذکر مثل حظ الانثیین بدهند و کیفیت قرعه چنانچه در کتاب تنقیح مذکور است اینست که در یک رقعه عبد الله می نویسند و در رقعه دوم امة الله و هر دو رقعه را باهم مخلوط کنند و بعد از ان بگوید کسی که قرعه اندازد اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون بین لنا من امر هذا الشخص ما یحکم فیه بحکمک و بعد از ان بر آرد یک رقعه را و اگر عبد الله بر آید میراث مرد باو میدهند و اگر امة الله بر آید میراث زن و شیخ علی فرموده رحمه الله که ظاهر اینست که خواندن این دعا در هنگام قرعه مستحب باشد و بهمین نحو معین میشود تذکیر و تانیث خنثی بشمردن استخوان پهلو هم و مصنف رحمه الله میفرماید که موافق قولی که ما اختیار کردیم و آن اعطای نصف حصه پسر و نصف حصه دختر است چنانچه شیخ در نهایه فرموده و روایت هشام ابن سالم دال بر آنست همه خنثاها برابر میگیرند میراث پدر را هر چند صد نفر باشند زیرا که همه

مساوی اند در استحقاق ترکه بهمین دستور و اگر جمع شود با خنثی مذکری متیقن الذکوریة بعضی فقها گفته اند که خنثی را نصف نصیب مذکر و نصف نصیب مونث باید داد باین طریق که فریضه از هفت سهم مقسوم میشود و مذکر را چهار سهم میدهیم و خنثی را سه سهم زیرا که حصه پسر چهار سهم است نصف آن دو میشود و حصه دختر دو سهم و نصف آن یکی است پس خنثی سه سهم میبرد و اگر با پسر و خنثی دختر باشد فریضه از نه سهم باید گرفت دختر را دو سهم و پسر را چهار و خنثی را سه سهم و بعضی دیگر گفته اند که نصف نصیبین باین طریق باید بر آورد که فریضه را دو مرتبه اعتبار باید کرد و در یک مرتبه خنثی را ذکر فرض باید کرد و در مرتبه دیگر انثی و مجموع آنچه درین دو فریضه میشود آنرا نصف باید کرد و بخنثی باید همان نصف داد و طریقش اینست که نظر باید کرد در اقل عددی که ممکن باشد تقسیم فریضه ذکر و فریضه انثی از آن عدد و ضرب باید کرد مخرج یکی از دو فریضه در فریضه دیگر مثالش اینست که از میت یک خنثی و یک پسر مانده باشد پس یکمرتبه خنثی را پسر اعتبار کنیم و طلب کنیم مالی را که او را نصف و نصف او را هم نصف بود و اقل آن چهار است و بعد از آن فرض کنیم خنثی را دختر و طلب کنیم مالی را که او را ثلث باشد و ثلث او را نصف باشد و اقل آن شش است و شش و چهار توافق دارند بنصف پس ضرب میکنیم نصف یکی ازین دو عدد در عدد دوم یعنی چهار را در سه یا شش را در دو و دوازده حاصل شود و خنثی را در یکمرتبه نصف حساب میکنیم که شش باشد و مرتبه دوم ثلث حساب میکنیم که چهار میشود و شش و چهار ده میشود و نصف آن که پنج باشد بخنثی میدهیم و هفت سهم به پسر میدهیم و همچنین اگر در بدل ذکر انثی باشد فریضه آن هم صحیح میشود از دوازده سهم خنثی هفت سهم و انثی را پنج و اگر با خنثی پسرے و دختری باشد پس هرگاه فرض کنیم خنثی را ذکر دو پسر و یک دختر باشد و مال در میان آنها اخماسا مقسوم شود و اگر خنثی را انثی فرض کنیم یک پسر و دو دختر باشد و در میان آنها قسمت ارباعا شود پس ضرب میکنیم چهار را و پنج بیست میشود از بیست حاصل نمیشود برای خنثی مالی که آنرا نصف صحیح بود پس ضرب میکنیم مخرج نصف را که دو عدد است در بیست، چهل حاصل شود و صحیح میشود فریضه بلا کسر زیرا که اگر فرض کنیم خنثی را انثی حصه او از چهل سهم ده سهم باشد و ده سهم دیگر از دختر و بیست حصه پسر و هرگاه فرض کنم خنثی را ذکر حصه او از چهل شانزده شود و حصه پسر هم شانزده و حصه دختر هشت و شانزده را که با ده ضم کنیم بیست و شش شود و نصف آن سیزده است بخنثی میدهیم و پسر را هیزده و دختر را نه سهم مترجم گوید درین طریق تقسیم و طریق تقسیم اول تفاوتے در حصص میشود چنانچه بعد تامل ظاهر خواهد بود و طریق دوم نزد فقها اظهر است و اگر جمع شود با خنثی و پسر و دختر زوج یا زوجه اول تصحیح مسئله خنثی با پسر و دختر باید نمود بدون زوج یا زوجه چنانچه مذکور شد و بعد از آن مخرج حصه زوج یا زوجه را ضرب باید نمود در مجموع سهام آنها تا حصص هر کدام بلا کسر بر آیند مثالش اینست که تقسیم سهام خنثی و پسر و دختر از چهل سهم میشد علی یا امر الفا پس ضرب میکنم مخرج سهم زوج را که

چهار است در چهل یکصد و شصت میشود زوج را ربع میدهیم که چهل باشد و یکصد و هشت باقی ماند پس سهم هر کدام از سه وارث مذکور را که بدون زوج باو میرسد در سه ضرب کنم و انچه حاصل شود از ین یکصد و شصت سهم باو میدهیم و آن یکصد و بست سهم باقی باشد زیرا که حصه خنثی با پسر و دختر بدون زوج سیزده بود آنرا که در سه ضرب کنم سی و نه میشود و حصه پسر هیزده بود آنرا که در سه ضرب کنیم پنجاه و چهار میشود و حصه دختر نه سهم بود آنرا که در سه ضرب کنم بست و هفت میشود مجموع یکصد و بست است و اگر باشند ابوین یا یکی از آنها با خنثی پس ابوین را دو سدس ترکه میرسد که یک ثلث باشد بر تقدیر فرض ذکوریت خنثی آنها را که دو خمس ترکه میرسد بر تقدیر انوثیت او پس ضرب کنیم مخرج سدس را که شش است در مخرج دو خمس که پنج است سی میشود آنرا ضرب میکنم در دو شصت خواهد بود پس ابوین را بر تقدیر ذکوریت خنثی بست سهم خواهد بود و هر یکے را ده سهم و بر تقدیر انوثیت خنثی را بست و چهار پس آنها را نصف مجموع این دو تقدیر میدهیم که بست و دو باشد هر کدام را یازده سهم و خنثی را سی و هشت سهم باقی باید داد که آنهم نصف حصه او میشود علی التقدیرین و مصنف رحمه الله تقسیم از سے بیان فرموده ابوین را یازده سهم و خنثی را نوزده قرار داده برای اختصار و الا یازده که در میان ابوین تقسیم شود کسر در حصص میافتد پس سی را در دو ضرب باید نمود تا جمیع حصص بلا کسر بر آید و اگر از میت پدر و مادر و دو خنثی بماند یا زیاده از دو ابوین را ثلث مال میرسد و دو ثلث بدو خنثی و درین مسئله سهمی باقی نمیماند که بطریق رد تقسیم شود بر آنها و اگر یک خنثی با احد ابوین باشد او را سدس میرسد و دو خنثی را دو ثلث و باقی یکسدس میماند آنرا رد میکنند بر احد ابوین و دو خنثی اخماسا یک خمس با احد ابوین و چهار خمس از ان بدو خنثی و از روی حساب احتیاج میشود بسوی پیدا کردن عددی که جمیع حصص مذکوره از ان سالم بر آید و طریقش اینست که بر تقدیر انوثیت آنها تقسیم از پنج سهم میشود و بر تقدیر ذکوریت از شش سهم چنانچه مذکور شد و میان پنج و شش باصطلاح علم حساب نسبت تباین است یکی را ضرب میکنم در دوم حاصل میشود و آنرا ضرب میکنیم در دو که شصت میشود پس احد ابوین را بر تقدیر ذکوریت ده سهم میرسد و بر تقدیر انوثیت دوازده که مجموع بست و دو میشود نصف آن که یازده است با احد ابوین میدهیم و دو خنثی را بر تقدیر ذکوریت آنها پنجاه میرسد و بر تقدیر انوثیت چهل و هشت مجموع نود و هشت میشود و نصف آن چهل و نه حصه هر دو خنثی باشد و در تقسیم بلا کسر حاجت بضرب دیگرے افتد تا هر کدام حصه بلا کسر برسد و دران تطویل لاطایل است و تقسیم میراث در میان اخوه و اجداد و اعمام و اخوال که بعضے خنثی و بعض دیگر غیر آن باشند نیز بدستور تقسیم در میان اولاد است چنانچه مذکور شد اما اگر در میان برادران مادری خنثی یافته شود در تقسیم میراث آنها احتیاج باین ضرب و قسمت نیست زیرا که تقسیم ترکه در میان اقربای مادری علی السویه میشود در میان مذکر و مونث تفاوتے نیست چنانچه سابق بیان شد و در آباء و اجداد خنثی بعید می‌هست زیرا که از ولادت و حال او معلوم میشود که مذکر است یا مونث مگر آنکه نظر کنم بروایت شیخ قاضی درباب

خنثی در برادران و اخوات و اجداد

زنیکه از شوهرش بچه آورده او هم طفلی از زنی بهم رسد چنانچه مذکور است و شیخ رحمه الله فرموده که اگر خنثی زوج یا زوجه باشد نصف
میراث زوج و نصف زوجه باو باید داد و مترجم گوید در کلام شیخ بحث است زیرا که خنثای مشکل را تزویج جایز نیست با مرد و با زن پس میراث
زوجیت چگونه تواند برد هشت مسئله است اول کسیکه فرج مرد نداشته باشد و فرج زن هم میراث او بقرعه میدهند
باینطریق که در یک رقعه عبد الله بنویسند و در رقعه دیگر امة الله و دعای قرعه میخوانند که سابق مذکور شد و یکی از آن دو رقعه
بیرون آرند اگر عبد الله برآید میراث مرد باو میدهند و اگر امة الله میراث زن دوم هر که او را دو سر و دو بدن باشد بر یک حقو
یعنی محل بستن ازار یک بدن او را بیدار باید کرد پس اگر هر دو بیدار شوند هر دو یک کس است و اگر یکی بیدار شود و دوم در خواب باشد
دو کس اند سوم حمل وارث میشود اگر زنده تولد کند و اگر همچنین ساقط شود بضرب کسی یا بدون آن و حرکت کند بعد افتادن
از شکم مانند حرکت زنده ها و اگر نصف او برآید زنده و باقی برآید مرده میراث می برد همچنین اگر حرکت کند حرکتی که دلالت بر استقرار
حیات نکند مانند حرکت مذبوح و در روایت ربعی از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که اگر حرکت کند حرکتی
آشکار یعنی مثل حرکت تقلص و تمطی که در هم کشیده شدن و دراز شدن باشد وارث میشود و میراث او هم بوارثش میرسد
و همچنین در روایت ابی بصیر هم از حضرت صادق علیه السلام آمده و شرط نیست که آن حمل در هنگام موت مورث حیات
داشته باشد پس اگر بعد شش ماه از موت مورث تولد یابد میراث میبرد یا بعد از نه ماه که مادرش شوهر دیگر نکرده باشد
بزاید میراث تعلق باو میگیرد چهارم هرگاه میت بگذارد پدر و مادر یا یکی از آنها یا زوج یا زوجه و حملی صاحبان فروض را
حصه ادنی میدهند و نگاه میدارند باقی مال را پس اگر حمل مرده ساقط شود بهریک از صاحبان فرض تتمه فرض او میدهند
از آن مال پنجم شیخ رحمه الله گفته که اگر میت را پسری موجود و حملی باشد موجود را ثلث مال او میدهند و دو ثلث باقی
میگذارند زیرا که ممکن است در شکم مادر دو پسر باشد و ثلثان حق آنهاست و احتمال سه بچه نیست زیرا که غالبا زیاده
از دو نمی شود و نادر اعتبار ندارد و اگر موجود دختر باشد او را خمس میدهند تا وقتیکه بزاید و این قول خوب است ششم
دیت طفلی که در شکم مادر او را بکشند به پدر و مادر او باید داد و اگر آنها نباشند باقربای پدر و مادری یا اقربای پدری اگر اقربای
پدر و مادری نباشند خواه از اقربای نسبی پدر باشد مانند برادران یا سببی مانند معتق و غیره بدستور میراث هفتم هرگاه دو شخص تعارف
کنند به نسبی میراث بهمدیگر میبرند و برای اثبات نسب تکلیف نمیکنند آنها را ببینه و اگر معروف باشند به نسب دیگر و دعوی کنند نسبی
سوای آن قبول نمیکنند دعوی آنها را بدون بینه هشتم هر که مفقود الخبر شود مال او را نگاه میدارند و انتظار میکشند تا آنکه خبرش برسد و
مقدار انتظار خلافست بعضی گفته اند تا چهار سال و این روایت عثمان بن عیسی از سماعه از حضرت صادق علیه السلام است
و در این روایت ضعف است و بعضی دیگر میگویند که خانه او را باید فروخت بعد از ده سال و قیمت آن را میان ورثه تقسیم باید نمود

واین قول شیخ مفید ست رحمه الله بر طبق روایت علی ابن مهزیار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که در باب فروختن قطعه از خانه
مفقود الخبر ورود یافته و استدلال بمثل آن روایت تمام نیست زیرا که روایت مذکوره نص نیست در مدعای شیخ مفید و تجویز بیع
قطعه داد بعد از ده سال دلالت نمیکند بر آنکه حکم بموت آن کرده باشند چه حاکم را میرسد که مال غائب را جهت مصلحت او بفروشد
تا باو چه رسد و شیخ رحمه الله فرموده که اگر مال او را بحاضران بدهند و آنها را کفیلی گیرند که هرگاه غائب حاضر شود باو رد کنند
جائز نیست و در روایت اسحق ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام است که اگر ورثه مفقود الخبر مالدار باشند قسمت میکنند
مال او را در میان هم دیگر پس اگر بیاید مالک رد میکنند آن مال را باو و در باب اسحق قولی هست بعدم توثیق او و از جمله رواة
حدیث مذکور سهل ابن زیاد است که روایتش ضعیف ست و شیخ در خلاف فرموده که قسمت مال او نمیکنند تا آنکه مدتی بگذرد
که در مثل آن مدت زنده نمی ماند مثل او عادةً و این قول اولی است فصل سوم در میراث غریقان و آنها که در زیر ثقیلی
مانند دیوار خانه آمده مرده باشند و معلوم نباشد تقدم و تاخر فوت آنها این جماعت میراث هم دیگر میبرند اگر آنها را یا یکی از آنها
را مالی باشد و وارث یکدیگر باشند پس اگر آنها را مالی نباشد یا وارث دیگر نباشند یا یکی از آنها وارث دیگر بود
و آن دیگر وارث اول نشود مانند دو برادر که یکی را ولد باشد و یک دیگر را نبود این حکم ساقط میشود و هم چنین
اگر وفات آنها در یک آن بود لاحق بسبب مانند موت فجاءة یا موت بسوختن یا بجنگ یا بقتل یا یکی بمیرد مقدم
بر دیگری که درین صورت میراث هم دیگر نمیبرند و اگر بغیر سبب هدم بنا و غرق باسباب دیگر بمیرند و مشتبه
شود تقدم موت یکی بر دیگری همین حکم در آنها نیز ثابت است یا نه در آن اشتباه است و کلام شیخ
رحمه الله در کتاب نهایه مشعر بان است که در آنها هم حکم غریقان و مهدوم بالنست که میراث یکدیگر میبرند
و این حکم مطرد است در اسباب اشتباه و هرگاه ثابت شد اشتباه و شرائط مذکوره یافته شد هر کدام میراث دیگری
می برد از ترکه مخصوص او نه از آنچه باو از میراث اول رسیده و شیخ مفید رحمه الله گفته که از آن هم می برد قول اول
اصح است زیرا که فرض نتوان کرد چیزی را که ممکن باشد و میراث دادن یک وارث را از آنچه در صورت فرض موت
او بوارث دوم رسیده مستلزم فرض حیوة او بعد از وفاتست که محال است و نیز مرویست که اگر یکی را مالی باشد و دوم را
نباشد تمام مال مالدار را به بیمال باید داد و این صحیح است در آنکه از اثمال چیزی از دوم باول نمیرسد و بعضی فقها گفته اند که
اول حصه ضعیف یعنی باید حساب کرد و بعد از آن حصه کثیر السهم را و در آن تردد است و شیخ رحمه الله در کتاب ایجاز گفته که این
واجب نیست و در مبسوط گفته که خواه اول حصه کثیر السهم حساب کنند یا قلیل السهم تفاوتی نمیشود در حصص ولیکن تابع حدیث
باید شد و در تقدیم حصه ضعیف فائده ظاهر نیست زیرا که اگر اول حصه اضعف از اقوی گرفته شود و بعد از آن اقوی را حصه از اضعف

بدهند با قوی زیاده حاصل میشود از آنکه بر عکس کنند مثالش اینست که زوج و زوجه هر دو غرق شوند و هر دو لا ولد باشند ربع ترکه که حصه زوجه فرض کنیم که چهار دینار از زوج مانده یک دینار خواهد بود و آنرا که بزوجه بدهیم که آنهم مالک چهار دینار است از او پنج دینار میشود و بعد از آن نصف آن پنج دینار را بزوج بدهیم و دو نیم دینار مال زن خواهد بود و پنج نیم مال مرد که از آنها بورثه شان خواهد رسید و اگر اولا دو دینار از زوجه بزوج بدهیم نزد او شش دینار از اصل و میراث میشود و بعد از آن حصه زوجه که یک و نیم دینار است بزوجه بدهیم مال زوجه سه و نیم دینار باشد و آنچه شیخ در کتاب ایجاز ذکر کرده اشبه بصواب است و اگر ثابت شود که تقدیم حصه ضعیف واجب است تعبدی باشد والا در تقدیم و تاخیر تفاوتی نمیشود موافق قول اقوی که قول غیر شیخ مفید است پس اگر غرق شوند زن و شوهر اولا موت زوج فرض باید کرد و زوجه را حصه ترکه او باید داد بعد از آن موت زوجه فرض باید کرد و زوج را حصه او باید داد از ترکه اصلیه زوجه نه از آنچه از زوج باو رسیده و هم چنین اگر غرق شود پدری و پسرے میراث باید داد اولا پدر را از پسر و بعد از آن پسر را از پدر پس اگر هر یک از آن دو غریق اولی بدیگرے باشند از وارثان دیگر مال هر یک منتقل میشود بدیگری و از او بورثه اش مثلا پدر و پسر غرق شوند پسر را برادران مادری باشند و پدر را هم برادران باشند درین صورت مال پسر منتقل بپدر میشود و هم چنین مال پدر یعنی مال اصلی سوای میراث پسر بولد میرسد و بعد از آن منتقل میشود مال هر کدام از آن دو ببرادرانش و اگر یکے از آن غریق را یا هر دو را شریکے در میراث باشد مانند پسرے و پدری که غریق شوند و پدر را هم اولاد دیگر باشند سوای غریق و پسر را هم اولاد بود پدر را با اولاد سدس ترکه پسر میرسد و بعد از آن فرض کنیم موت پدر را پس پسر می برد از ترکه پدر حصه خود را که بشرکت برادران باو میرسد و منتقل میشود آنچه بعد از سدس پدر مال اوست یا این حصه که از مال پدر باو رسیده باولاد پسر که از او مانده اند و اگر هر دو وارث مساوی باشند در استحقاق ارث مانند دو برادر غریق منتقل میشود مال هر کدام بدیگرے پس اگر هیچکدام از آن دو برادر را وارثی نباشد منتقل میشود میراث آنها بامام علیه السلام و اگر یکی را وارث بود آنچه باو رسیده بوارث انتقال می یابد و آنچه بدیگرے رسیده بامام علیه السلام که وارث من لا وارث له اوست

فصل چهارم در احکام میراث مجوسی است گاهی مجوسیان زنانی را که در شرع حرام اند تزویج میکنند بشبهه دین ایشان مانند مادران و خواهران و دختران خود را بشبهه تزویج یکی با دیگری و امثال آنها و در مذهب آن مجوسیان نکاح میکنند پس حاصل میشود مجوسی از نسب صحیح و فاسد و سبب فاسد و سبب صحیح و سبب فاسد آنست که از نکاح محرم باشد نزد ما نه نزد ایشان چنانچه نکاح کند با دختر خود و از او ولد پیدا شود پس نسب آن ولد فاسد است و سبب نه وجهیت او دریز فاسد و بعضی علمای ما حکم بمیراث نمیکنند در میان آنها مگر آنکه نسب و سبب صحیح باشد و آنرا روایت کرده اند از یونس بن عبدالرحمن و تابعان او که از قدمای امامیه اند و بعضی دیگر حکم بتوارث میکنند به نسب صحیح و فاسد و سبب صحیح نه فاسد و این مختار فضل

ن شاذان هست ارقدما و تابعان او و همین است مذهب شیخ مفید رحمه الله و این قول خوبست و شیخ ابوجعفر طوسی رضی الله عنه فرموده که
سبب و سبب صحیح و فاسد هر دو میراث همدیگر میبرند زیرا که اهل ذمه را بر دین شان میگذارند و بنا بر این قول اگر جمع شود در یکی از مجوس دو سبب
سه میراث می برد بهر دو مانند اینکه با مادر خود نکاح کرده سهم زوجه و مادر را میراث او هر دو با آن باید داد نه سهم زوجه که ربع است با عدم ولد و سهم مادر
عدم ولد ثلث اصل ترکه چنانچه گذشت پس اگر شریک دیگر نداشته باشد مانند پدر باقی ترکه مجوسی هم رد میشود بر مادرش بسبب مادری نه بعلاقه
زوجیت و همچنین اگر دختر خود را نکاح کند او را ثمن باید داد بسبب زوجیت و نصف بسبب دختری و باقی رد میشود بقرابت دختری اگر
شریک دیگر نداشته باشد و اگر پدر و مادر هم داشته باشد آنها را دو سدس ترکه میرسد و او را ثمن بسبب زوجیت و نصف بسبب دختری
آنچه زیاده آید از ترکه رد میشود بر آن دختر و پدر و مادر بعلاقه قرابت و اگر همچنین با خواهر خود نکاح کند ربع ترکه می برد آن خواهر با عدم ولد بسبب
زوجیت و نصف بعلاقه خواهری و باقی رد میشود بر او از جهت قرابت هرگاه شریک دیگر نداشته باشد و اگر جمع شود در وارث مجوسی
سبب میراث و یک سبب مانع سبب دیگر باشد میراث می برد از جهت مانع مانند اینکه دختر خواهر مادریش باشد بجهت اینکه با مادر
نکاح کرده و دختری از او بهم رسانیده او را سهم دختر میدهند نه سهم خواهر مادری زیرا که با وجود دختر بخواهر میراث نمیرسد نزد ما و
همچنین اگر وارث او دختری باشد که آن دختر دختر او هم باشد یعنی دختر خود را نکاح کرده و از او دختری بهم رسانیده او را حصه دختری باید داد
میراث دختر دختر نه همچنین اگر مجوسی بماند عمه که خواهر پدری او باشد چنانچه تزویج کند با مادر خود و از او بزاید دختری آن دختر عمه پسر
می شود زیرا که خواهر مادری پدر او است و خواهر پسر آن مجوسی هم نیست که دختر او است و او را سهم خواهر میرسد نه سهم عمه و همچنین اگر عمه داشته باشد که دختر
او نیز بود چنانچه تزویج کند مجوسی دختر پسر خود را یعنی جد مجوسی تزویج کند دختر خود را از او بهم رساند دختر آن دختر عمه آن مجوسی است زیرا که
خواهر جد او است و دختر عمه او هم هست زیرا که دختر دختر جد او است پس او را حصه عمه میدهند نه حصه دختر عمه زیرا که با وجود عمه میراث بدختر عمه نمیرسد
مسئله است اول مسلمان میراث می برد بسبب فاسد پس اگر تزویج کند مسلمانی زنی را که در دین اسلام نکاح آن زن جائز نباشد
میراث همدیگر نمی برند خواه تحریم نکاح آن متفق علیه باشد مانند مادر رضاعی یا مختلف فیه مانند نکاح مادر زنیکه با آن زن زنا کرده باشد
یا زنیکه از زنا بهم رسیده باشد و خواه زوج معتقد تحلیل نکاح مذکور باشد یا نباشد دوم مسلمان میراث می برد بنکاح صحیح و فاسد هر دو
به وطی شبهه هم حکم عقد صحیح دارد در لحوق نسب خاتمه در حساب فرائض است و آن مشتمل است بر یک مقدمه و چند مقصد مقدمه در بیان
اصطلاحات علم عدد که دانستن آن بکار است مخارج شش فرض است که مذکور شد و طریق حساب و مراد بمخرج اقل عددیست که سهام فروض
از عدد صحیح در آنجا لازم است بر آید و آن مخارج پنج است یکی نصف و این از دو بر می آید دوم ربع و آن از چهار بر می آید
سیم ثمن و آن از هشت چهارم ثلث و ثلثان و آن از سه پنجم سدس و آن از شش بر می آید و هر فریضه که حاصل شود در آن دو نصف
یا نصف با باقی آن فریضه از دو بر می آید و اگر مشتمل باشد بر ربع و نصف یا ربع و ما بقی آن حاصل میشود از چهار و اگر مشتمل باشد

بربع و نصف و یا ثمن و مابقی آن از هشت بر می آید و اگر مشتمل باشد بر ثلث و ثلثین یا ثلث و مابقی یا ثلثین و مابقی از سه بر می آید و اگر مشتمل
باشد بر سدس و ثلث یا سدس و ثلثین یا سدس و مابقی آن از شش بر می آید نصف یا ثلث یا نصف یا ثلثین و سدس
یا با یکی از ثلثین و سدس پدر و مادر یا از شش بر می آید و اگر بدل نصف در امثله مذکوره ربع بود فریضه از دوازده
بر می آید و اگر بدل ربع ثمن بود فریضه از بیست و چهار حاصل میشود پس هرگاه منتهی این را باید دانست که فریضه
یا بقدر سهام است یا زیاده از آن یا کمتر قسم اول آنکه فریضه بقدر سهام بود پس اگر منقسم شود بر سهام بدون کسر هیچ
گفتگوئی نیست مانند فریضه یک خواهر با زوج که نصف بزوج و نصف بخواهر میرسد و فریضه از دو سهم بر می آید
یا دو دختر مع پدر و مادر یا ابوین و زوج که در این دو صورت اخیر تقسیم از شش سهم میشود بلا کسر زیراکه در صورت اول دو دختر
را دو ثلث میرسد که چهار سهم و پدر و مادر را ثلث که دو سهم بود و در صورت دوم زوج را نصف میرسد که سه سهم است و مادر را
ثلث که دو سهم میشود و مابقی پدر را و آن یک سهم است و کسر هیچ نمی افتد و اگر منکسر شود فریضه پس یا بر یک فرقه کسر می افتد
یا بر زیاده از یک فرقه در قسم اول عدد آن فرقه را ضرب باید کرد در اصل فریضه اگر درمیان حصص آنها و عدد شان وفق نباشد
مانند ابوین و پنج دختر که فریضه آنها از شش [illegible] سهم است چهار سهم حصه دختران و دو سهم حصه ابوین و چهار را که پنج دختر بدهم کسر
می افتد درمیان چهار و پنج وفق نیست پس عدد آنها که پنج است در شش ضرب باید کرد که سی حاصل شود و از آن حصص
هر کدام [illegible] آید باین طریق که سهم هر کدام از ورثه را در پنج ضرب کنیم آنچه حاصل ضرب باشد باو میدهیم و حصه ابوین از
شش [illegible] اصل فریضه دو سهم [illegible] شده زیراکه پنج ضرب کرده ایم ده سهم شده و هر کدام پنج سهم میرسد و حصه پنج دختر چهار سهم میشد زیراکه
چهار را در پنج ضرب کنیم بیست شده و هر کدام چهار سهم میدهیم قسم التقسیم و اگر درمیان سهام و عدد آنها وفق بود
پس ضرب کنیم وفق عدد آنها را در فریضه [illegible] حصص شان مثالش پدر و مادر و شش دختر است درین جا هم از
شش فریضه سهام میشود چهار سهم حصه دختران [illegible] بر شش دختر تقسیم بلا کسر نمیشود و چهار را با شش توافق بنصف است
پس ضرب میکنیم نصف عدد آنها را که سه باشد در فریضه که شش است هیجده حاصل میشود پدر و مادر را از اصل فریضه
دو سهم بود آن را در سه ضرب [illegible] کنیم شش [illegible] هر کدام سه سهم میدهیم و دختران را از اصل چهار بود آن را که در سه
ضرب کرده ایم دوازده شده هر یک از شش دختر دو سهم میرسد و اگر کسر افتد بر زیاده از یک فرقه پس درمیان سهام
هر فرقه و عدد آن فرقه وفق بود یا اصلا وفق نباشد یا عدد بعضی را با سهام آن بعض وفق باشد و بعض
دیگر را نباشد پس در صورت اول رد میکنیم هر فرقه را بسوی جزء وفق و در صورت دوم هر عددی را بحال
خود میگذاریم و در سوم رد طائفه که او را وفق باشد بسوی جزء وفق و باقی را میگذاریم بحال خود و بعد

از آن ملاحظه کنیم اعداد را یا متماثل باشند یا متداخل یا متوافق یا متباین پس اگر متماثل باشند اختصار میکنیم بر یکی از آن و آنرا
ضرب کنیم در اصل فریضه مثالش دو برادر پدری و مادری فریضه آنها از سه سهم شود دو سهم از دو برادر پدری و مادری است و یک سهم
از دو برادر مادری و دو برادر مادری و در تقسیم کسر می افتد درین صورت ضرب کنیم عدد یکی ازین دو فرقه را که دو باشد در فریضه که آن
سه سهم است شش میشود دو برادر مادری را دو سهم میدهیم و دو برادر پدری و مادری را چهار سهم و کسر در تقسیم نخواهد شد
اگر تداخل بود در میان عددین پس ببینند عدد کمتر را و ضرب کن عدد اکثر را در فریضه مثالش سه برادر مادری و شش
برادر پدری فریضه آنها هم ثلث و ثلثان است که از سه سهم بر می آید و منقسم نمی شود در میان آنها صحیحا و یک فرقه نصف فرقه دوم است
پس دو عدد متداخل اند درین صورت ضرب میکنیم شش را در فریضه که سه است هژده میشود از آن قسمت تصحیح بلا کسر
می آید که شش سهم حصه سه برادران مادری شود به هر کدام دو سهم و دوازده سهم حصه شش برادران پدری که به هر یک
از آنها دو سهم خواهد رسید و اگر توافق باشد در میان دو عدد پس ضرب میکنیم وفق یکی از آن دو عدد را با فرقه دوم آنچه حاصل شود آنرا ضرب میکنیم
در اصل وفق یکی از آن دو عدد چهار زوجه و شش برادر است فریضه آنها از چهار است زیرا که ربع حصه زوجات است و سه ربع دیگر از شش برادر
در میان چهار و شش توافق بنصف است پس ضرب میکنیم نصف یکی را که دو سهم باشد در دوم که شش است دوازده میشود و این دوازده را
ضرب میکنیم در اصل فریضه که چهار بود چهل و هشت میشود از همان قسمت صحیح بر می آید دوازده سهم حصه چهار زوجه به هر کدام سه سهم و شش سهم حصه شش برادر به
هر کدام شش و اگر تباین باشد در میان عدد دو فرقه پس ضرب میکنیم عدد یک فرقه را در عدد فرقه دوم و آنچه حاصل شود آنرا
ضرب میکنیم در اصل فریضه مثالش دو برادر مادری و پنج برادر پدری است که تقسیم در میان آنها اثلاثا میشود یک ثلث از
دو برادر مادری و دو ثلث از پنج برادر پدری است و فریضه آنها سه سهم است که منقسم در میان آنها بدون کسر نمیشود و در میان
دو عدد دو فرقه وفق نیست و تداخل هم نیست پس ضرب میکنیم یک عدد را در عدد دیگر ده را در اصل فریضه که سه بود
سی میشود از همان قسمت صحیح و اصل شود زیرا که ثلث سی ده است که میان دو برادر مادری مقسوم میشود به هر کدام پنج سهم
رسد و دو ثلث آن بیست است که در میان پنج برادر پدری تقسیم یابد به هر یک چهار سهم میرسد تتمه دو عدد یا مساوی
یکدیگر باشند مانند دو و دو و سه و سه یا مختلف و دو عدد مختلف یا متداخل میباشند یا متوافق یا متباین اما متداخلان آنها
دو عدد اند که اقل آنها اکثر را فانی کند یا دو مرتبه یا چند مرتبه و آن اقل زیاده از نصف اکثر نمی باشد و اگر خواهی آنرا متناسبین
هم میتوانی گفت زیرا که در میان آنها نسبت نصف و ثلث و ربع هم مثلا میتوان فرض کرد مثالش سه و شش است و سه
و نه و چهار و هشت و چهار و دوازده چه اگر سه را دو مرتبه از شش کم کند فانی شود و علی هذا القیاس متوافقان دو عدد اند که هرگاه اقل آنها را از اکثر
ساقط کنیم یک مرتبه یا چند مرتبه باقی میماند زیاده از واحد مانند ده و دوازده زیرا که هرگاه ساقط کنیم ده را از دوازده دو ماند

میماند وان دو را کاز ده چند دفعه کم کنیم فانی شود ده با آنها و بعد از اسقاط اگر دو ماند چنانچه درین مثال است توافق در میان
آنها به نصف خواهد بود زیراکه مخرج نصف است و اگر سه ماند موافقت به ثلث و همچنین تا ده که در ده موافقت بعشر خواهد بود و اگر
باقی ماند یازده پس موافقت بجزء یازدهم خواهد بود و این توافق بمعنی اعم است که شامل تداخل هم هست چنانچه میان سه و نه
تداخل است و توافق باین معنی نیز باهم دارند و توافق بمعنی اخص آنست که عددی ثالث سوای واحد که فنای آن عددین کند
نه عدد ناقص مبتا ئنان دو عدد است که هرگاه اقل آنها از اکثر ساقط شود یک مرتبه یا چند مرتبه باقی ماند مثل سیزده و بیست
چه هرگاه ساقط کنی سیزده را از بیست هفت میماند و هفت را که از سیزده کم کنی شش میماند و شش را که از هفت کم کنیم یکی خواهد ماند
قسم دوم آنکه فریضه وفا نکند بسهام مفروضه آن نمی باشد مگر به دخول زوج یا زوجه مانند اینکه از میت ابوین
یا زیاده از دو مع زوج یا زوجه بماند یا ابوین و بنت و زوج یا یکی از ابوین و دو بنت یا زیاده از دو مع زوج یا زوجه [illegible]
این صور زوج یا زوجه را حصه ادنی میرسد و هر کدام از ابوین را سدس و آنچه باقی ماند به بنت باید داد خواه واحد باشد
یا متعدد در صورت اول فریضه از دوازده سهم بر می آید ثلث که چهار سهم است با ابوین میدهیم لکل واحد منهما سهمین
و زوجه را ربع که سه سهم میشود و باقی میماند پنج سهم آنرا به دختران میدهیم و نقصان بر آنها افتاد زیراکه فریضه آنها ثلثان بود
که هشت سهم باشد و در صورت دوم فریضه از بیست و چهار میشود و زوجه را ثمن میدهند که سه سهم است و ثلث با ابوین که
هشت سهم باشد باقی میماند سیزده سهم آنرا به بنتین میدهیم که فریضه آنها ثلثان بود و آن شانزده سهم میشد و در مسئله سوم
ابوین را ثلث باید داد از جمله دوازده سهم که چهار سهم است و زوج را ربع که سه سهم است و مابقی که پنج سهم باشد به دختر میرسد
حال آنکه فریضه او نصف بود که شش می شد و علی هذا القیاس و مسئله چهارم عول که مذهب مخالفین است نزد امامیه
باطل است و آن عبارت است از زیاده کردن حساب فریضه بنوعی که نقصان مقسوم شود در میان جمیع ورثه بمقدار
سهام آنها و دلائل بطلان آن در کتب مطوله مذکور است درین مقام گنجائش ذکر آنها نیست و همین حکم است اگر میت
دو برادر مادری و دو خواهر یا زیاده از دو پدری و مادری یا پدری تنها مع زوج یا زوجه یا یک برادر مادری و خواهر پدری و مادری
یا پدری تنها و زوج بماند پس درین مسائل میگیرد زوج یا زوجه حصه اعلی را و داخل میشود نقصان در حصه یک خواهر یا خواهران
پدر و مادری یا پدری بخاصه در دو صورت اول فریضه از دوازده سهم میشود و برادران مادری را ثلث باید داد و زوج را هم فریضه
اعلی که نصف باشد میدهیم مجموع ده سهم میشود و باقی دو سهم می ماند آنرا بخواهران پدری و یا مادری یا پدری باید داد و نقصان
بر آنها می افتد زیراکه فریضه آنها دو ثلث بود که هشت سهم باشد منجمله دوازده سهم مذکوره و اگر درین صورت
بجای زوج زوجه باشد آنهم حصه اعلی می برد که ربع است و پنج سهم برای خواهران پدر و مادری یا پدری باقی [illegible]

بجای هشت سهم و در صورت سوم فریضه از شش سهم بهشت آید زوج حصه اعلی می برد که نصف باشد و برادر مادری ثلث
ترکه میگیرد و باقی یک سهم است بخواهر پدر و مادری یا پدری میرسد و نقصان بر ایشان خواهد افتاد در این صورت مختلفه اگر فریضه
منقسم شود بر جمیع ورثه بلا کسر محتاج عمل دیگر نمیشویم و الا ضرب میکنیم عدد ورثه که بر آنها کسر می افتد در اصل فریضه و آنچه
حاصل شود منقسم خواهد شد در میان جمیع ورثه صحیحا مثال تقسیم بلا کسر ابوین و زوج و پنج دختر است که از میت باشند
فریضه آنها دوازده است حصه زوج سه سهم که ربع مال است و فریضه ابوین چهار سهم که ثلث ترکه میشود مجموع هفت سهم
شد باقی میماند پنج سهم که حصه پنج دختر میشود بلا کسر و مثال دوم که کسر شود و قسمت صحیح بعمل بیاید آنست در همین صورت بجای پنج دختر
سه دختر فرض کنیم و پنج سهم منقسم نمیشود بر آنها صحیحا پس ضرب میکنیم سه را که عدد بنات است در دوازده که اصل فریضه است
سی و شش حاصل میشود و مسئله از آن صحیح خواهد شد قسم سوم آنست که فریضه زیاده از سهام باشد در این صورت آنچه
زیاده است رد میشود بر صاحبان سهام سوای زوج و زوجه که با وجود وارث دیگر سوای امام علیه السلام بر آنها رد نمی شود
و اگر وارث سوای امام نباشد بر آنها نیز رد جائز است چنانچه فقها گفته اند و سوای مادر با وجود اخوه میت که آنها حاجب
مادر میشوند از سوای فرض چنانچه سابق مذکور شد یا جمع شود صاحب دو سبب میراث با کسی که صاحب یک سبب باشد
پس صاحب سببین سزاوارتر است برد فاضل فریضه از صاحب یک سبب مثالش ابوین و یک بنت است فریضه از شش
سهم برمی آید سه سهم که نصف ترکه است بدختر میدهیم و دو سهم که دو سدس است به پدر و مادر میدهیم فاضل می آید یک سهم
اگر میت را برادران نباشند فاضل مذکوره را پنج سهم میکنیم سه سهم بدختر میدهیم و دو سهم بابوین و اگر میت برادران هم داشته باشد
بمادر سوای فرض نمیرسد و رد میشود فاضل مذکور بر پدر و دختر میت ارباعاً یعنی سه حصه بدختر و یک حصه به پدر و در یکی از این کسر افتد و اگر
قسمت صحیح مطلوب باشد مخرج سهام را که در صورت عدم برادران پنج است و در صورت وجود برادران چهار ضرب میکنیم در اصل
فریضه که شش است سی خواهد شد در صورت اول و بیست و چهار در صورت دوم از همان قسمت صحیح بعمل می آید شش سهم از بیست
و چهار سهم حصه پدر و نوزده سهم حصه دختر در صورت دوم و در مسئله اول پنج سهم به پدر و پنج دیگر یا در بیست سهم حصه دختر و مانند
احد ابوین با دو دختر یا زیاده از دو فریضه احد ابوین سدس است و دختران دو ثلث و قسمت از شش سهم می شود
یک سهم حصه احد ابوین است و چهار سهم حصه دو دختر یا زیاده از دو فاضل می آید یک آنرا اخماسا قسمت باید کرد میان
احد ابوین و دو دختر مثلا پس ضرب میکنیم پنج را در اصل فریضه که شش است سی میشود و شش از آن میدهیم باحد ابوین و بیست
و چهار بدختران و مثل یک برادر مادری و یک خواهر پدری فریضه برادر مادری سدس است و فریضه خواهر پدری نصف و
فریضه از شش بر می آید سه سهم حصه خواهر پدری و یک سهم حصه برادر مادری باقی میماند دو سهم که آنرا ارباعا رد می کنیم

به برادر مادری و خواهر پدری علی الاصح یعنی یک سهم از چهار سهم به برادر مادری میدهیم و سه سهم بخواهر پدری و شیخ علی
رحمه الله گفته که درین مسئله رد مخصوص خواهر پدری است و به برادر مادری چیزی از فاضل فریضه نمیرسد و مانند دو خواهر
مادری مع یک خواهر پدری چه دو خواهر مادری را ثلث ترکه میرسد و نصف فرض یک خواهر پدری است و فریضه از شش سهم
برمی آید سه سهم فریضه خواهر پدری است و دو سهم فریضه دو خواهر مادری باقی یک سهم میماند آنرا اخماسا درمیان سه خواهر مذکوره تقسیم
میکنیم و ضرب میکنیم پنج را در شش سی حاصل میشود که ازان تقسیم صحیح بیرون آید دوازده سهم حصه دو خواهر مادری و هیژده سهم حصه
خواهر پدری. مقصد دوم در مناسخات است و مراد از مناسخات آنست که شخصی بمیرد و پیش از آنکه مال او درمیان ورثه قسمت
کنند بعضی از ورثه هم بمیرند و غرض تقسیم ترکه درمیان ورثه میت اول و دوم از یک اصل باشد بلا کسر و این را مناسخ بایت سبب
گویند که منقسم ثانی نسخ بر تقسیم اول میشود و طریقش آنست که تقسیم کنی فریضه وارث اول را بنحویکه ازان حصه وارث ثانی جدا
شود و بلا کسر بر ورثه او مقسوم گردد پس اگر ورثه میت ثانی همان میت اول باشند و اختلافی در قسمت نبود قسم دیگر حکم تقسیم
دارد و حاجتی بتقسیم دیگر نیست مثالش اینست میت را سه برادر و سه خواهر از یک جهت یعنی از پدر و مادر یا از پدر تنها یا از مادر
تنها وارث باشند و بعد ازان یک برادر بمیرد و پس از او برادر دیگر و بعد ازان یک خواهر بمیرد و پس از او خواهر دیگر و باقی ماند یک برادر
و یک خواهر درین صورت تمام مال متوفی مذکور میان یک خواهر و برادر اثلاثا قسمت کرده میشود دو ثلث به برادر
و یک ثلث بخواهر اگر منتسب به میت از جانب ابوین یا اب باشند و علی السویه قسمت میکنند اگر انتساب آنها
بمیت از جانب مادر باشد و اگر مختلف باشند ورثه میت دوم یا ورثه میت اول یا اختلاف در وراثت بود و یا در
استحقاق یا در هر دو پس حصه میت دوم اگر میان ورثه او بلا کسر مقسوم شود دیگر سخنی نیست مثالش آنست
که شخصی بمیرد و ورثه از او ماند زوجه و پسر و دختر زوجه را ثمن که سه سهم است از بیست و چهار سهم میرسد
و چهارده سهم حصه پسر است و هفت سهم حصه دختر است بعد ازان زوجه می میرد و ورثه از او ماند پسر و دختر پسر را دو
سهم میرسد و دختر را یک سهم و اگر سهم میت دوم میان ورثه او بلا کسر منقسم نشود دران دو صورت است صورت
اول آنکه میان نصیب میت دوم از فریضه اول و میان فریضه ثانیه وفقی باشد ضرب کنیم وفق فریضه ثانیه نه وفق نصیب میت
ثانی از فریضه اول عددیکه بعد از ضرب حاصل شود هر دو فریضه تصحیح ازان برمی آید مثالش آنست که میت را دو برادر
مادری و دو برادر پدری و زوج ماند بعد ازان زوج بمیرد از او ماند یک پسر و دو دختر و فریضه اول شش است که قسمت صحیح
منقسم نمیشود و کسر لازم می آید پس ضرب کنیم دو را که عدد اخوین است در شش که اصل فریضه است دوازده حاصل میشود
و حصه زوج از شش سه سهم است و از دوازده سهم منقسم نمیشود بقسمت صحیح درمیان یک پسر و دو دختر او که چهار سهم حصه اینها

میشود و چون پدر را شش [illegible] است و نصف چهار که دو سهم باشد ضرب میکنیم در فریضه اول که دوازده است بیست
و چهار حاصل میشود و از ان قسمت صحیح بعمل می‌آید و هر که را از فریضه اول که سه سهم بود در دو ضرب نموده انچه حاصل شود حصه
او ست چنانچه زوج را از فریضه اول شش سهم بود دوازده و سه سهم و ابن از دوازده چهار سهم ورثه اخ صحیح بر می‌آید و تقسیم باقی ورثه
بلا کسر میشود و این ظاهر است صورت دوم انست که در میان نصیب میت دوم از فریضه اول و فریضه دوم تباین باشد پس
ضرب کنیم فریضه ثانی را در فریضه اول هر چه حاصل شود هر دو فریضه صحیح از ان بر می‌آید و هر کدام از ورثه میت اول
را هر چه سهم از فریضه اول شد [illegible] در فریضه دوم ضرب کرده انچه حاصل شود میدهیم مثال این انست که از میت ماند زوج
و دو خواهر مادری و یک [illegible] و ورثه او ماند دو پسر و یک دختر فریضه اول شش است سه سهم زوج سه سهم و از ان قسمت
صحیح پنج سهم ورثه او بر می‌آید پنج را باشد تباین است پس پنج را در شش ضرب میکنیم سی حاصل میشود از همان قسمت صحیح بر می‌آید حصه زوج پانزده
میشود و تمام ان پانزده [illegible] سهم حصه یک خواهر پانزده سهم دیگر به خواهر مادری یک [illegible] سهم ده سهم که ثلث سی است سهم
به دو خواهر مادری [illegible] و اگر تباینات اکثر از دو فریضه باشد تصور کنیم در میت سوم پس اگر حصه او میان ورثه اش بلا کسر
منقسم میشود احتیاج بعمل دیگر نباشد و اگر منکسر شود انچه در فریضه ثانی با فریضه اول عمل کرده در فریضه ثالث هم با فریضه ثانی عمل کنیم تا قسمت
صحیح بر آید و علی هذا القیاس میت چهارم و پنجم و زیاده از ان مقصد سوم در معرفت سهام ورثه است از ترکه بصحیح کوید
مقصد بیان میشود تمهید صاحب الفرائض [illegible] بعضی صورت تقسیم از صدها میشود هر چند ترکه یا یکصد سهم باشد پس معلوم نمیشود که هر وارث
از ان ترکه چند سهم میرسد احتیاج میشود بعمل دیگر بیانش همین طریق است که مذکور میشود بدانکه اگر ترکه زمینی باشد و هیچ از تقسیم میشود انچه
مسئله ازان تصحیح میشود و احتیاج بعمل نباشد و اگر برای توضیح عمل دیگر سهم کرده شود قصوری نیست و اگر ترکه از قسم معدود یا موزون
یا مکیل یا از جنس پارچه و غیره بود و که بیع نمیشود پس محتاج میشود بجانب عملی که بان معلوم میشود که بهر یک چند حصه از
اصل ترکه میرسد [illegible] را در بیان این عمل چند طریق است قریب تر به فهم آنست که نسبت میکنیم سهام هر وارثی را
از فریضه بسوی اصل فریضه و بگوییم از برای آن وارث از ترکه حصه که نسبت آن حصه با مجموع ترکه نسبت سهام آن وارث
اصل فریضه باشد مثلا اگر سهام او را اصل فریضه نسبت نصف باشد نصف ترکه با و میدهیم و اگر ثلث باشد ثلث علی هذا القیاس
و این مثال است تصحیح اصناف ترکه خواه زمین باشد یا غیر آن فرض کنیم که از میت چهل و هشت دینار است مثال این انست
از میت بماند زوج و پدر و مادر فریضه درین مسئله از شش سهم است زوج را سه سهم و این نصف فریضه است با و میدهیم
نصف ترکه را و مادر را با عدم اخوة ثلث که ثلث فریضه است پس با و ثلث ترکه میدهیم و پدر را یک سهم که سدس
ترکه است طریق دوم انست که قسمت کنیم ترکه را بر فریضه پس چیزی که خارج قسمت باشد یعنی حصه هر سهم می‌شود

ضرب کنیم در سهام هر یک از ورثه و چیزیکه حاصل شود بعد از ضرب همان حصه او ست مثالش اینست که ترکه ده دینار است
و ورثه زوج و ابوین اصل فریضه از شش سهم است قسمت کنیم ده را بر شش خارج قسمت یکی و دو ثلث است پس اگر خواهی
که حصه زوج از ترکه مذکوره معلوم کنی ضرب کن خارج قسمت را که یکی و دو ثلث است در سهم او که سه باشد حاصل آن پنج میشود
همین است حصه زوج از ده ترکه و ضرب کن خارج قسمت را که در سهم مادر حاصل میشود سه و ثلث و آن حصه او ست از ده
و ضرب کن خارج قسمت را در یکی که حصه پدر است حاصل همان یکی و دو ثلث میشود و آن حصه پدر است مجموع ده میشود طریق سیوم
هرگاه باشد ترکه صحیح و کسری در آن نباشد پس بگیر عددی را که از آن فریضه صحیح برآید و بگیر سهم هر وارثی را و ضرب کن آنرا
در عدد ترکه و چیزیکه حاصل شود آنرا قسمت بکن به عددیکه از آن فریضه صحیح برآمده باشد و خارج قسمت نصیب آن وارث
خواهد بود مثالش اینست که از میت ورثه باشد زوج و پدر و مادر و دختر ترکه میت ده دینار در اینصورت عدد فریضه صحیح دوازده
سهم است سهم دختر پنج است آنرا ضرب کنیم در ده که عدد ترکه است پنجاه شود و آنرا قسمت کنیم بر دوازده که عدد اصل فریضه
است خارج قسمت چهار صحیح و یک سدس است همان حصه دختر است از ده دینار ترکه ضرب کنیم سهام پدر و مادر را که چهار است
در ده میرسد چهل آنرا قسمت کنیم بر دوازده که فریضه است خارج قسمت که سه صحیح و یک ثلث میشود همان حصه ابوین است و
ضرب کنیم سه سهم را که حصه زوج است در ده که ترکه است حاصل میشود سی آنرا بر دوازده قسمت کنیم خارج قسمت دو صحیح و نصف است
همان حصه او ست طریق چهارم آنست که ترکه کسر باشد پس نظر کن ترکه را از جنس آن کسر باین طریق که ضرب کن مخرج کسر
را در ترکه اگر کسر نصف باشد در مخرج نصف که دو باشد و اگر ثلث باشد در مخرج ثلث که سه است و علی هذا القیاس تا عشر
پس آنچه حاصل شود آنرا همان کسرها حساب کن و عمل کن که در آنچه در صحاح عمل کردی پس آنچه جمع شود برای آن وارث
قسمت کن آنرا بر آن مخرج کسر و آنچه خارج قسمت است حصه او باشد مثالش اینست که از میت بماند زوج و پدر و
مادر و دختر و ترکه ده و نیم درهم اصل فریضه از دوازده است ده و نیم ترکه را ضرب کنیم در مخرج نصف که دو باشد حاصل میشود
بیست و یک پنج که سهم دختر است آنرا ضرب کنیم در بیست و یک حاصل میشود یکصد و پنج آنرا قسمت کنیم بر دوازده که
فریضه است خارج قسمت هشت و سه ربع است آنرا قسمت کنیم بر دو که مخرج کسر است چهار صحیح و ربع و ثمن حاصل آید همان
حصه دختر است و ضرب کنیم سهام ابوین را که چهار است در بیست و یک حاصل میشود هشتاد و چهار و آنرا قسمت کنیم بر دوازده
خارج قسمت هفت است آنرا قسمت کنیم بر دو حاصل میشود سه و نیم و آن حصه ابوین است از ترکه و ضرب کنیم سهام زوج را
که سه باشد در بیست و یک حاصل میشود شصت و سه آنرا قسمت کنیم بر دوازده خارج قسمت پنج و ربع است آنرا
قسمت بر دو کنیم بدست می آید دو و نصف و ثمن که حصه زوج است هرگاه جمع کنیم سهام و کسور را مجموع ده و نیم که اصل ترکه است

میشود واگر فریضه را احدی از کسور تسعه نباشد مثل نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر انرا اصم گویند در ینصورت قسمت کن ترکه را بر فریضه واگر از قسمت ترکه یک دینار فاضل آید از النسبة و بعدد فریضه او حیلۀ بسط قراریط بیست مثلا میت را چهار پسر و سه دختر مانده اصل فریضه آن یازده است هشت سهم بچهار پسر و سه سهم بسه دختر و ترکه که از او مانده دوازده دینار هر پسری را دو سهم از یازده سهم میدهیم و هر دختری را یک سهم و یک دینار فاضل آید آنرا یازده سهم کنیم از آن بهر یک از پسرها دو سهم و بهر یک دختر یک سهم و اگر بعد از قسمت کمتر از دینار ماند مثل آن که عدد ترکه یازده دینار و سه ربع دینار باشد پس ربع دینار را بر قراریط بسط کنیم پانزده قیراط میشود زیرا که دینار بیست قیراط است و پانزده قیراط که بر یازده قسمت کنیم چهار قیراط فاضل آید چهار قیراط را بر حبات بسط کنیم دوازده حبه میشود برای آنکه قیراط سه حبه است بعد از آن یازده حبه را قسمت کنیم بهر سهمی یک حبه میرسد پس فاضل آید یک حبه آنرا بر پنج بسط کنیم چهار پنج میشود چهار پنج چون قسمت نمیشود پس یازده از النسبة با جزا سهم کنیم که مجموع چهار پنج را چهل و چهار جزء میشود و هر سهمی یک دینار و یک قیراط و یک حبه و چهار جزء پنج میشود و طریق امتحان صحت و خطای حساب مذکور اینست که حصص هر کدام را جمع کنی اگر مجموع آن موافق مجموع سهام یا مجموع ترکه است قسمت صوابست و الا خطا پس در مثال اخیر هر سهمی از یازده سهم را یک دینار صحیح و یک قیراط و یک حبه و چهار جزء یک پنج است که آنرا یازده جزء کنیم هر سه پس مجموع حصص یازده دینار صحیح و یازده قیراط و دوازده حبه است که مجموع کسور سه ربع دینار است

کتاب القضاء

این کتاب در بیان احکام قضا است که تعلق بقاضی دارد و قضا در لغت بمعانی مختلف آمده از انجمله اتمام و حکم کردن است و قاضی را بهمین معنی قاضی میگویند زیرا که اتمام منازعات و حکم در میان متنازعان میکند و شرعا عبارت است از ولایت شرعیه بحکم برای کسی که او شایسته فتوی بجزئیات قواعد شرعیه باشد بر اشخاص معین از میان باثبات حقوق آن و اخذ آن حقوق جهت مستحقان و قاضی را ولایت است شرعا بر هر که ولی نداشته باشد و در بعضی مواضع با وجود ولی نیز و وجود قاضی از متممات نظام نوع انسان است و کلام در صفات قاضی است و آداب و کیفیت حکم در میان مردمان و احکام دعاوی

نظر اول در صفات قاضی است شرط است در او بلوغ و کمال عقل و ایمان و عدالت و حلال زادگی و علم به احکام شرعیه و مرد بودن و منعقد نمیشود قضاء طفل غیر بالغ و نه قریب البلوغ و نه کافر زیرا که کافر را اهلیت امانت نیست و همچنین منعقد نمیشود قضای فاسق و داخل است در شرائط عدالت شرائط امانت و محافظت بر تقدیم واجبات و نیز منعقد نمیشود قضای ولد الزنا که متحقق باشد حصول او از زنا چنانچه صحیح نیست پیشنمازی او و شهادت او در اشیای جلیله و بعضی فقها مطلقا او را مقبول الشهادت نمیدانند خواه در امور جلیله باشد یا در امور حقیره و همچنین منعقد نمیشود قضای کسی

که عالم و شائسته فتوی نباشد یعنی مجتهد در جمیع احکام شرعیه نبود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده قاضیان سه قسم اند یک قسم در بهشت و دو قسم در آتش جهنم قاضی بهشتی مردی است که بداند حق را و حکم کند بآن و دو قاضی که در آتش اند یکی مردی است که داند حق را و بآن حکم نکند و بخلاف آن امر نماید دوم مردی که علم نداشته باشد و جاهل باحکام شرعیه بود و صاحب مسالک گفته که اشتراط مرتبه اجتهاد در قاضی مجمع علیه امامیه است رضوان الله علیهم و کفایت نمیکند درین کار علم بفتوی های مجتهدین یا خود مجتهد در احکام شرعیه نباشد و همچنین کفایت نمیکند تجزی در اجتهاد باین معنی که در بعضی مسائل رتبه اجتهاد داشته باشد مترجم گوید شارح کتاب له گفته که تحقق میشود رتبه اجتهاد به شش مقدمه دانستن علم کلام و اصول فقه و نحو و صرف و لغت عرب و شرائط ادله از علم منطق واصول اربعه که آن کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل است و معتبر در اجتهاد از علم کلام [illegible] معارف خمسه است بدلیل تفصیل و شرط نیست دانستن زیاده از آن مانند آنچه در کتب کلامیه است از احوال و اعراض و مسائل حکمیه و اعتراضات و اجوبه شبهات که برای نصرت دین بکار آید هرچند دانستن آن واجب کفائی باشد از جهت دیگر و از علم اصول فقه معتبر دانستن قواعدی است که دلائل احکام شرعیه از آن شناخته شود از امر و نهی و عموم و خصوص و اطلاق و تقیید و اجمال و بیان و سوای آن از آنچه مقاصد اصول مشتمل بر آن باشد و از علم نحو و صرف آنچه مختلف شود معنی باختلاف آن تا حاصل شود بآن معرفت مراد شارع از خطاب و شرط نیست که معرفت اتم باین دو علم داشته باشد و از علم لغت آنچه بآن حاصل شود فهم کلام خدا تعالی و کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم و کلام نائبان آنحضرت بحفظ معانی لغات و رجوع نمودن بکتابی که مشتمل باشد بر معانی الفاظ متداوله در قرآن مجید و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از شرائط ادله معتبر است شناختن اشکال استثنائی و اقترانی و آنچه موقوف بر آن باشد از معانی مفرده و غیر مفرده و شرط نیست که بنهایت رسانیده باشد این علم را بلکه اقتصار بر ضروریات این علم کافی است و آنچه زیاده موقوف علیه اجتهاد باشد سعی در تحصیل آن تضییع عمر بود و معتبر از کتاب الله در اجتهاد و شناختن آیات احکام است و آن قریب به پانصد آیه است یا حفظ آن آیات یا مقتضیات آن آیات را بدانند تا رجوع کند بآن آیات هرگاه خواهد و بداند ناسخ و منسوخ آیات کلام الله هرچند رجوع بکتاب مشتمل بر آن باشد و از سنت جمیع احادیث است که مشتمل باشد بر احکام هرچند مکتوب باشد در کتابی که صحیح باشد و روایت از عدول بود بسندی که متصل باشد به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیهم السلام و بشناسد اقسام احادیث را از صحیح و حسن و موثق و ضعیف و موقوف و مرسل و متواتر و احاد و غیر آن و آنها امور اصطلاحی است که موقوف است بر سماع و مباحث علمیه نیست و داخل است در اصول فقه معرفت احوال آنها در هنگام تعارض و از اجماع و خلاف آن قدری باید بداند که آنچه حکم کرده مخالف اجماع نیست

باوجود موافق از علمای متقدمین یا بغلبه ظن بآنکه این مسئله در واقعه متجدده است که علمای سابق دران بحثی نکرده اند یا در ان
اجماعی یا خلافی بوقوع آمده باشد ولازم نیست که معرفت هر مسئله مجمع علیه مختلف فیه داشته باشد واقسام دلالت عقل از
استصحاب و برائة اصلیه وغیر اینها داخل اند در اصول اربعه مذکوره وهمچنین شناخت اسباب استنباط مسائل مانند قیاس
منصوص العلة ومفهوم موافقه واتحاد طریق که در بسیاری از مختصرات اصول مانند تهذیب علامه ومختصر الاصول ابن حاجب
مبین شده وبا این همه می باید قوتی داشته باشد که بآن استنباط فروع مسائل از اصول تواند نمود واین عمده است در باب
اجتهاد والا تحصیل مقدمات در این ازمنه سهل است بکثرت مصنفات علما و فقها والقوة محض فضل الهی است که یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم هرگاه متحقق شود مفتی باین صفات واجب است بر مردمان که مرافعت کنند بسوی او وقبول کنند قول ورا والتزام حکم او
نمایند زیرا که او منصوب است از جانب امام علی العموم بقول امام علیه السلام انظروا الی رجل منکم قد روی حدیثنا وعرف احکامنا
فاجعلوه قاضیا فانی قد جعلته قاضیا فتحاکموا الیه ودر بعضی اخبار آمده فارضوا به حاکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا
فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف وعلینا رد والراد علینا راد علی الله وهو علی حد الشرک بالله عز وجل انتهی کلام الشهید
رضی الله عنه فی شرح اللمعة الدمشقیة ولابد است که قاضی عالم باشد بجمیع اموری که متولی حکم دران شود ونیز می باید که حفظ تمام
داشته باشد پس اگر نسیان بر او غالب بوده جائز نیست که او را قاضی کنند وآیا شرط است که عالم بکتابت هم باشد وصاحب خط
بود دران تردد است نظر بآنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مخصص بریاست کل خلائق بوده باوجود آن در اول زمان بعثت خالی از این
صنعت بوده واقرب باشتراط است زیرا که مضطر میشود حاکم بسوی آن صنعت سوای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که آنحضرت علم لدنی
داشته وحقتعالی حافظ او بوده واز سهو وخطا ومنعقد نمیشود قضا برای زن هرچند تمام شرائط دران متحقق باشد ودر انعقاد
قضا برای کور تردد است اظهر آنست که منعقد نمیشود زیرا که قاضی محتاج است بسوی تمیز میان خصمان واعمی را تمیز نیست
مگر در امور قلیله وآیا شرط است آزاد بودن هم شیخ رحمه الله در مبسوط فرموده که بلی واقرب آنست که شرط نباشد در اینجا چند مسئله
است اول شرط است در ثبوت ولایت قاضی اذن امام اصل یا اذن کسی که امام او را اجازت در تعیین قاضی داده باشد
واگر اهل شهر قاضی برای خود مقرر کنند ثابت نمیشود واگر راضی شوند خصمین بیکی از مردمان که رجوع کنند منازعه خود را باو
لازم نمی شود بر آنها قبول حکم آن مرد ورا ضی شوند وشرط نیست که بعد از حکم آنمرد آنها راضی شوند بلکه حکم او نافذ است
در آنها خواه راضی شوند یا نشوند دوم شرط است همان شرطی که در قاضی منصوب از جانب امام است در جمیع احکام میتوانند
خصمان قاضی تحکیم مقرر کنند ودر غیبت امام علیه السلام نافذ است قضای فقیه از فقهای اهل بیت پیغمبر علیه السلام که جامع شرائط
فتوی باشد زیرا که حضرت صادق علیه السلام فرموده که او را قاضی کنید که من او را قاضی گردانیدم پس در خصومات

۱۶۰

خود ترافع کنید بسوی او و اگر با وجود چنین فقیهی رجوع کند بسوی قاضیان جور خطا کرده باشد مترجم گوید اشتراط
نصب امام در تحقیق ولایت قاضی در زمان حضور امام علیه السلام است اما در ایام غیبت پس مجتهد جامع شرائط فتوی قاضی
است و در صورت عدم مجتهد یا عدم امکان تحاکم نزد او ممنوع است مرافعه نزد حکام و قضات جور آیا در صورت عدم امکان
ترافع نزد او جائز داشته اند ترافع بسوی حکام جور و قضات جور برای تحصیل حقوق و استیفاء حق مجوز نیست چنانچه صاحب
مسالک تصریح بان نموده و گفته که نهی از ترافع بسوی قضات جور در صورت اختیار است و در عدم امکان تحصیل غرض از معاونت
اهل حق اما در حالت اضطرار که تحصیل حق بدون آن نمیشود جائز است دوم متولی امر قضا شدن مستحب است برای
کسیکه ایمن باشد در نفس خود در قیام بشرائط قضا و بعضی اوقات واجب هم میشود و قبول قضا وجوب کفائی باین معنی که
هرگاه یکی از شائستهای این امر خطیر قبول کند و آنرا اشتغال شود از دیگران ساقط میشود و هرگاه بداند امام بلده خالیست
از قاضی لازم است او را که قاضی در آنجا مقرر کند و اهل بلده اگر مخالفت کنند او را و اطاعت او نکنند و رجوع نشوند پیش او
گنهکار میشوند و حلال میشود با نها مقابله برای طلب قبول قضای قاضی اگر یافته شود کسیکه مستجمع شرائط قضا باشد و قبول
نکند این کار را جبر میکنند او را در قبول در صورتیکه دیگر سی هم مثل او موجود باشد و اگر الزام کند او را امام شیخ رحمه الله در کتاب
خلاف گفته که نمیرسد او را امتناع از قبول زیرا که آنچه الزام کند بران امام واجب میشود و ما میگوئیم که امام علیه السلام الزام ما لا یلزم شرعا
نمیکند اما اگر سوای او کسی شائسته این کار نباشد امام که او را شائسته این کار دیده جائز نیست که امتناع کند و اگر عالم نباشد که
امام که او شائسته این کار است واجبست بشناساند خود را زیرا که قضا هم از قبیل امر بمعروف است و نهی از منکر که بشرط
قدرت و امکان واجبست و آیا جائز است که شخص صالح قضا مالی بدهد که بوساطت آن متولی قضا شود بعضی فقها
گفته اند که جائز نیست زیرا که حکم رشوت دارد و حرام است مترجم گوید که هرگاه نصب قاضی از جانب امام اصل میشود یا
نائب و پس در عوض مال بعوض منصب قضا فرضیست محال اما از جانب حکام جور صاحب مسالک گفته که اگر در زمان
غیبت امام علیه السلام شخصی که صلاحیت این کار داشته باشد تواند از قبیل جائر متکفل رفع ظلم و تعدی و اجرای
احکام الهی نمود واجب است بر او با وجود قدرت بذل مال برای تولیت قضا و او مثاب خواهد بود و جابر که اخذ
مال نموده ظالم است اما بذل برای عزل قاضی ظالم که متصف به صفات قاضی نباشد مستحب است تا خلائق مستخلص شوند
از ظلم او سوم هرگاه یافته شوند دو کس که متفاوت باشند در فضیلت و هر دو شائستگی قضا داشته باشد پس اگر بر
فضیل بگذارد این کار را جائز است بی شبهه و آیا جائز است که بر غیر افضل بگذارند با وجود افضل در این دو وجه است
اینست که جائز است هرگاه مفضول هم جامع شرائط قضا باشد زیرا که نقصان فضیلت او را تدارک میکند تعیین امام بتفویض

قضا چهارم هرگاه اجازت بدهد امام او را در تعیین نایب از جانب خود جایز است که نایب مقرر کند برای انفاذ احکام و اگر منع کند
او را امام جایز نیست که نایب خود بگذارد و اگر تولیت قضا با او بلا قید اذن و عدم اذن نایب باشد درین صورت
اگر علامتی باشد اجازت برای مقرر نمودن نایب مانند توسعه بلاد که یک نفر از عهده نتواند برآید جایز است که نایب
مقرر کند والا جایز نیست زیرا که قضا موقوف است بر اذن امام یا نایب و چنانکه مذکور شد پنجم هرگاه متولی قضا شود کسیکه
بخصوصیت بر او واجب نباشد تکفل قضا پس اگر باشد او را مالی که وفا کند بضروریات او پس بهتر است که طلب معیشت از
بیت المال نکند و اگر طلب کند هم جایز است زیرا که قضا از مصالح مسلمانان است و اگر متعین باشد برای خدمت قضا و واجب باشد
برای او قبول تکفل این کار و استطاعتی نداشته باشد جایز است که روزی خود بگیرد از بیت المال مسلمانان و اگر مستطیع باشد
بعضی فقها گفته اند که جایز نیست او را که مؤنت خود از بیت المال بگیرد زیرا که ادای فرضی میکند که حق تعالی بر او واجب
نموده و برادای فرض خود اجرت نمیگیرند اما اگر اجرت بگیرد از مدعیین دران خلاف است و اوجه تفصیل است یعنی در صورتیکه
بعینه بر او واجب نشده باشد تکفل این کار و مضطر باشد بعضی فقها تجویز کرده بگیرد و اولی عدم جواز است و اگر بعینه
بر او واجب شود یا مضطر نباشد جایز نیست اجرت بگیرد اما شاهد پس جایز نیست او را که اجرت اقامت شهادت بگیرد
زیرا که واجب است بر او اقامت شهادت بر تقدیر امکان و جایز است مؤذن را و قاسم اموال مسلمانان را و کاتب قاضی را
و ترجمان و اندا که ترجمه دعوی و جواب دعوی کند و صاحب دفتر را و حاکم بیت المال را که بیت المال حواله اوست که حفظ
و ضبط آن بنماید و بامر امام رسیده بهر کسیکه باید و از بیت المال وجه گذران خود بگیرند زیرا که مصارف آنها از مصالح مسلمین
است و همچنین کسیکه کیل و وزن کند برای مردمان و کسیکه تعلیم علم عربیت نماید و تعلیم قرآن کند ششم ثابت میشود حکومت
قاضی و ولایت او در انفاذ احکام شرعیه بشیاع شنیدن از امام و بشهادت عادلین و همچنین ثابت میشود بشیاع نسب
مردمان و ملک مطلق یعنی ملکی که در تصرف کسی باشد و کیفیت تملک آن معلوم نباشد و موت و نکاح و وقف و
عتق زیرا که اقامت بینه در این امور و امثال آن خالی از تعذر یا تعسر نیست پس اکتفا نموده اند بشهرت و استماع
معهذا اسباب تملک املاک متعدد است و اطلاع بر آنها متعسر است و مشاهده میت نیز غالبا متعذر می باشد و همچنین
نکاح و وقف و عتق که در وقتی که واقع شده باشد شهود آن مرده باشد و اگر تسامع و اشتهار در امثال این امور معتبر نباشد
حرج لازم می آید و اگر اثبات ولایت قاضی باشتهار نتواند شد بسبب بعد مسافت از مکان سکونت امام یا نایب امام که او را قاضی کرده اند
یا باسباب دیگر درینصورت شاهد میسازد امام یا نایب امام دو شاهد عادل برای آنکه او را قاضی کرده ولایت قضای آن بلد باو تفویض
نموده و آن شاهدها را همراه او میکنند که در آنجا شهادت بدهند تا معلوم کنند مردم ولایت او را و واجب نیست بر اهل شهر قبول احکام قاضی

کتاب القضاء ۲۳۳ جامع الرضوی جلد دوم

با عدم بینه هرچند علامات شاهد صدق دعوی او باشند تا وقتی که یقین حاصل نشود مترجم گوید بعضی فقها ثبوت ولایت
قاضی را موقوف بر حصول علم یقینی دانسته اند و بعضی دیگر ظن غالب اعتبار کرده اند و گفته اند که بسند و فرمان هم ثابت میشود و در
صورت ایمنی از تلبیس است هفتم جائز است که دو قاضی منصوب شوند در یک شهر که هر کدام را جهتی علیحده معین شود در قضا مانند
اینکه در یک نصف بلد یک قاضی باشد و در نصف دیگر قاضی دوم یا در یک ماه یکی باشد و ماه دوم دیگری یا حکومت مسلمین
بیکی مفوض شود و اجرای حدود شرعیه بدوم و آیا جائز است که هر دو در قضا شریک باشند در یک جهت بعضی فقها منع کرده اند
زیرا که ماده نزاع زیاده میشود در میان مخاصمین بسبب امکان اختلاف در احکام اجتهادیه و اختیار هر کدام یکی از آن دو را
ترک جمعه و جماعت و هم وجه آنست که جائز است زیرا که قضا نیابت از جانب امام و تابع اختیار امام است بمقتضای مصلحت
هشتم هرگاه حادث شود قاضی را امری که مانع شایستگی قضا باشد مانند آنکه مجنون یا مغمی علیه یا فاسق شود معزول میشود هر چند
امام بر آن مطلع نشود و در آن حالت اگر حکمی کند نافذ نمی شود حکم او و آیا جائز است که امام یا نائب امام او را بی عذر تغییر کند وجه
آنست که جائز نیست زیرا که ولایت او قرار گرفته شرعا پس آن ولایت برطرف نمیشود بی سبب اما اگر امام یا نائب امام صلاح در
عزل او دانند بجهتی از جهات مصالح مسلمانان یا از جهت بهم رسیدن دیگری که لائق تر و کامل تر باشد بر این کار در این صورت جائز است
که عزل کنند او را برای رعایت مصلحت مترجم گوید موافق قواعد علمای امامیه اینگونه مباحثات فائده ندارد زیرا که امام نمی کند مگر
کاری که مشروع و موافق صلاح باشد تعلیق اجرای افعال امام به مقتضای مصلحت وقت نزد عامه صورت دارد که شرط عصمت
در امام نکرده اند نهم هرگاه بمیرد امام شیخ رحمه الله گفته که بمقتضای مذهب ما معزول می شوند قاضیان او همه و
در کتاب مبسوط گفته که معزول نمیشوند زیرا که ولایت آنها ثابت شد شرعا پس بوفات امام آن ولایت برطرف نمی شود و قول اول اشبه است
زیرا که ولایت آنها فرع ولایت امام بود و اذا زال الاصل یزول الفرع مترجم گوید بر تقدیری که بموت امام جمیع قاضیان معزول
شوند پس باید در زمان غیبت امام متحقق نشود قضای مجتهد جامع الشرائط زیرا که قضای او بحکم امام جعفر صادق علیه السلام ثابت است
و جواب آنست که قضای مجتهد در زمان غیبت امام بطریق عموم ثابت شده و قاعده کلی برای تعیین قضات از حدیث
مستفاد گردیده مخصوص شخصی و تولیت مطلق مثل تولیت مخصوص نیست که برطرف شود بموت اصل و علمای امامیه متفق اند بر
آنکه مستمر است تولیت مجتهد در زمان غیبت امام علیه السلام و اگر بمیرد قاضی اصلی که از جانب امام ماذون باشد بانکه تعیین
نائب از طرف خود میکرده باشد بموت او نائب او معزول نمیشود زیرا که نیابت او باذن امام بوده پس نائب او حکم نائب امام
دارد و معزول نمی شود بموت واسطه و قول بعزل او اشبه است شیخ علی رحمه الله فرموده مگر آنکه او را امام اجازت
داده باشد که نائب از طرف امام مقرر کند نه از جانب خود پس بموت واسطه معزول نخواهد شد و هم هرگاه مصلحت اقتضا کند

تفویض بعض قضایا بغیر مستکمل شرائط قضا با آنکه قاصر در علم یا عدالت باشد منعقد میشود و حکومت و ولایت او باعتبار رعایت مصلحت در
نظر امام علیه السلام چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شریح قاضی را فرموده اند با آنکه او متصف بعدالت نبود و بعضی فقها
منع کرده اند از آن و گفته اند که آنحضرت تفویض قضا باو نفرموده بود بلکه با وجود هم شریک بودند در آنچه جاری کند احکام
شرعیه پس در حقیقت حاکم آنحضرت بوده و در واقعات نه قاضی غیر مرضی مترجم گوید صاحب مسالک گفته که از شریح مخالفت آن
حضرت در احکام ظاهر شده که منافی عدالت و جواز تفویض قضا بغیر جامع شرائط بفعل آنحضرت وقتی ثابت شود که آن فعل باختیار
باشد و قرائن شاهد است بآنکه بحکم اضطرار او را قاضی کرده بودند که از جانب خلفای سابق قضا باو تفویض شده بود پس عزل او موجب
منازعات و مخالفات میشد و در زمان ولایت آنحضرت بعضی امور دیگر بحکم اضطرار بعمل آمده پس آن دلیل جواز مطلقا نباشد
یازدهم هر کس که مقبول الشهادة نباشد در حق دیگری حکم او هم نافذ نمیشود در حق آن شخص دیگر مانند حکم ولد بر ضرر والد و
حکم عبد بر ضرر مولی و حکم خصم بر ضرر خصم دیگر و جائز است حکم پدر بر ضرر پسر و بر نفع او و حکم برادر در نفع برادر و بر ضرر او چنانچه
شهادت هر کدام از پدر و برادر در حق آنها جائز و مقبول است مترجم گوید حکم هم شهادت است مع شیء زائد لهذا نفوذ حکم شرط
است در آنچه در نفوذ شهادت شرط کرده اند پس کسیکه شهادت او بر ضرر شخص دیگر مسموع نباشد حکم او هم بر ضرر آن دیگر نافذ نمیشود
مانند شهادت خصم بر ضرر خصم دیگر و لیکن در نفع قبول میشود در صورتیکه خصومت منافی عدالت نباشد و هر که شهادت او قبول باشد
مطلقا حکم او هم نافذ است مانند شهادت بیگانه بر بیگانه و شهادت برادر بر برادر و شهادت پدر در حق پسر خواه در نفع باشد یا
در ضرر اما حکم پسر بر ضرر پدر آنهم بقول مصنف رحمه الله جاری نمیشود نظر بآنکه شهادت پسر بر ضرر پدر مقبول نیست علی الاشهر المشهور
بین الفقهاء و اصح آنست که شهادت پسر بر ضرر پدر و در نفع او هر دو قبول است پس حکم او هم بر پدر نافذ باشد کذا فی المسالک
نظر دوم در آداب قاضی است و آن دو قسم است آداب مستحبه و آداب مکروهه اما آداب مستحبه آنست که طلب کند قاضی
بعد وصول بمحل قضا از اهل آن بلد بعد از آنکه از ایشان سؤال کند از آنچه محتاج میشود بمعرفت آن در اجرای امور آن بلد مانند تشخیص
علما و عدول و ثقات آن بلده و غیر آنها تا بصیرت حاصل کند در امور قضا و امضای حکم و استحقاق هر یک در تعظیم و تقدیم
مناسب بحال آنها از ابتدای ورود بآن شهر و ساکن شود در وسط شهر تا رسیدن سکنه آن شهر به جمیع ساکنان مساوی
باشد و منادی بگرداند در شهر که اعلام کند بوصول قاضی اگر شهر وسیع باشد که خبر رسیدن او در آن شهر محتاج بمنادی بود و
بنشیند برای قضا و حکم در امکنه ظاهر مانند اماکن وسیعه که در میان سواد شهری باشد تا آسان شود در آن اماکن رسیدن
نزد قاضی و ابتدا کند بگرفتن آنچه در دست قاضی معزول باشد مانند اسناد مردم و امانتهای آنها زیرا که ولایت قاضی اول قطع
شده بولایت او و اگر امضای احکام در مسجد کند نظر بمجرد جواز هر چند مکروه باشد پس ابتدا کند در وقت آمدن

بمسجد بگذارد و دو رکعت نماز تحیت مسجد و بنشیند پشت قبله تا روی متخاصمین بطرف قبله باشد و بعضی گفته اند که رو بقبله بنشیند زیرا که
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده خیر المجالس ما استقبل به القبلة یعنی بهترین مجلس مجلسی است که آن استقبال قبله شود و
قول اول اظهر است و بعد از آن سوال کند از حال زندانیان و بنویسد نامهای آنها را و ندا کند در شهر تا مدعیان حاضر شوند و
حضور برای آنها وقتی تعیین کند و هرگاه جمع شوند مدعیان نام هر یک برآورد و سوال کند از موجب حبس او و آنچه محبوس بگوید از او بشنود از
مدعی او پس اگر ثابت شود برای حبس او باعثی شرعی باز بفرستد او را به محبس والا منادی گرداند در شهر که بشنوانند حال المحبوس را
بسکنه آن بلده تا اگر ظاهر نشود برای او خصمی رها کند او را و همچنین اگر حاضر کند محبوسی را و بگوید که مدعی ندارم باید که منادی بگرداند
در شهر اگر ظاهر نشود مدعی رها کند او را و بعضی فقها گفته اند که با وجود آن بعد از قسم خلاص میشود و بعد از آن استفسار کند از احوال اوصیای
ایتام و عمل میکند باینها آنچه واجب باشد برای او مانند استرداد اموال ایتام در وقت ظهور فسق وصی و امضای وصایت او
اگر لایق باشد یا اسقاط ولایت از جهت بلوغ یتیم یا ظهور خیانت وصی یا ضم کند وصی دیگر با او اگر او به تنهائی عاجز باشد از تقدیم امور
وصایت و بعد از آن نظر کند در امنای قاضی معزول که حافظ اموال ایتام باشند و حافظ اموال مردمان غیر ایتام از قبیل
امانات و اموال جماعتی که ممنوع التصرف باشند در مال خود مانند سفیهان و مجانین و مفلسان پس معزول میکند خائنان را و
معاونت می کند ضعفای مستحفظان را بانضمام شریک دیگر یا بدل آنها دیگری مقرر کند بقسمی که صلاح داند و بعد از آن نظر می کند در
ضوال یعنی حیوانات گم شده از مردمان و اشیای برداشته شده که افتاده باشد و آن لقوطات است که مذکور شد میفروشد اشیائی
که بیم تلف آنها باشد و آنچه نفقه او را برابر قیمتش شده و تسلیم کند چیزی را که ملتقط تا یک سال تعریف آن نموده و مالکش پیدا نشده
بملتقط اگر او خواهد تملک کند آن را یا در بیت المال بگذارد و علیحده متوقع بهم رسیدن مالک آن یا بفروشد یا مخلوط کند در بیت المال
و اگر مالک بهم رسد از بیت المال قیمت آن را باو بدهد علی ما فی المسالک و اگر چیزی از این اشیا در دست امنای حاکم سابق باشد
نگاه دارد سوای آنچه خوف بیم تلف آن باشد مانند جواهر و طلا و نقره تا بهم رسیدن مالکان که بعد از آن باینها سپارد و طریقی که گذشت
در کتاب اللقطه و حاضر کند از اهل علم یعنی مجتهدین در احکام شرعیه کسی را که شاهد حکم او باشند تا اگر خطا کند خبردار کنند او را زیرا که
هر مجتهدی مصیب است نزد ما و خوض کند باینها در آنچه مبهم باشد از مسائل نظریه تا فتوی مقرر شود و مترجم گوید علما تجویز قضای
مقلد در مسائل شرعیه نه نموده اند بلکه شرط اجتهاد کرده اند باجماع پس مراد از احضار علما در مجلس حکم و مشاوره باینها در مسائل
مبهمه تقلید آنها در احکام نیست بلکه در هنگام حضور خصمان و سماع منازعات و جواب و سوال متنازعین مظنه تشتت خاطر
و تفرقه حواس است و بعضی احکام جزئیه مشتمل بر دقت و صعوبت ادراک می باشد و امکان غفلت و مسامحه در ملاحظه دلائل
مسائل خلافیه ظاهر لهذا حکم باحضار بعضی علمای متصف بصفات اجتهاد در آداب قضا نموده اند تا اگر غفلتی

او را خبردار کنند و مطابق اجتهاد خود حکم کنند و فتوی مقرر شود و اجتهاد در مسائل غیر اجماعیه و غیر منصوصه بنص واضح میباشد
در احکام منصوصه و اجماعیه محتاج اجتهاد نیست و بمقتضای آیه کریمه و شاورهم فی الامر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز و با
عدم احتیاج بمشوره جهت تعلیم است امر بمشورت بوده انتهی و اگر خطا کند قاضی در حکم و تلف کند مالی یا نفسی را ضامن
آن نیست بلکه تدارک آن از بیت المال مسلمانان کنند هرگاه تجاوز کند یکی از متخاصمین در آداب شرع بشناسانند و را خطا می
او بملایمت و اگر باز عود کند بخطا زجر و توبیخ نماید او را و اگر مرتبه دیگر هم عود کند باقدام بخلاف آداب شرعیه تعزیر کنند او را بمقتضی
حالش تا التزام طریق شرع کند و زیاده بران تادیب نکند و از آداب مکروهه اینست که قاضی دربانی مقرر کند در هنگام قضا تا
مردم را مانع دخول نزد او شود و مسجد را مجلس قضا کند و اعتیاد کرده نیست اگر اتفاقاً در مسجد بنشیند جهت قضا بطریق ندرت
و بعضی فقها گفته اند که مطلقاً مکروه نیست زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام حکم میفرمودند در جامع کوفه و امضای احکام کند
در حالت غضب و هر وصفی که مانند غضب باشد در اشتغال نفس مانند گرسنگی و تشنگی و غم و شادی و درد و مدافعه بول و غایت غلبه
پینکی و اگر حکم کند درین حالت پس اگر حکم بحق نمود نافذ میشود و الا فلا و نیز مکروه است که قاضی بنفس برای خود متولی
خرید و فروخت شود و جهت دعوی بر دیگر خود را آید نزد قاضی دیگر و چنین آبرو کند بر متخاصمین یا هر یکی از آنها که مانع
شود از تکلم بحجت در جواب و سوال بملاحظه ناخوشی او و همچنین مکروه هست ملائمت انقدر که موجب جرئت خصمان شود و نیز
مکروه هست که مقدم کند بعضی تبرعه در شهادت قومی را بر شهادت غیر آنها و بعضی گفته اند که حرام است زیرا که شهود عدول
مساوی اند در قبول شهادت زیرا که در ترجیح بعضی بر بعضی و اختصار در قبول شهادت بعضی عدول و رد بعضی کلفت و محنت بر
خلائق میشود باید که همان جماعه را جهت شهادت اختیار کند و معاملات خود را معطل بگذارند تا حضور آنها درین مقام چند
مسئله است اول امام اصل حکم میکند بعلم خود در حقوق الله و حقوق الناس و غیر آنحضرت بعلم خود حکم می کند در حقوق
الناس و در حقوق الله هم علی صحیح القولین و جائز است حکم حاکم بعلم خود و در آن حضور شاهدی در کار نیست که در وقت حکم
در آن مجلس باشد دوم هرگاه اقامت بینه کند مدعی و قاضی عالم بعدالت بینه نباشد و درخواست کند مدعی که مدعا علیه را
حبس کند که منکر است تا ثابت کند عدالت شهود را یا بینه دیگر شیخ رحمه الله فرموده که درین صورت جائز است حبس او
زیرا که اقامت بینه متحقق شده از جانب مدعی و آنچه باقی مانده بر حاکم شناختن عدالت شهود است و اصل عدالت است
تا وقتیکه خلاف آن ظاهر شود و در آن اشکالیست زیرا که ثابت نشده بآن بینه حقی که موجب عقوبت حبس باشد سوم
اگر حکم کند حاکم اول بر کسی بادای مالی و امر کند بحبس او تا ادای آن مال و بعد از آن حاکم دیگر منصوب شود لازم نیست که
تابع حکم اول باشد بلکه تحقیق و تفتیش کند اگر حکم آن موافق حق و اند نافذ نماید و الا باطل کند خواه مستند حکم حاکم اول قطعی

باشد یا اجتهادی و همچنین هر حکمی که حاکم اول نموده و ظاهر شود حاکم دوم را خطای آن در آن حکم باید باطل کند
آنرا و به تجدید حکم کند بآنچه حق دانسته و همچنین اگر حکم کند حاکم دوم و بعد از آن ظاهر شود نزد او که خطا کرده باید که باطل کند حکم
اول را و جاری کند حکم دیگر که آن را حق دانسته چهارم لازم نیست بر قاضی دوم پیروی حکم قاضی سابق ولیکن اگر ادعا کند
محکوم علیه که حاکم اول ظلما بر او حکم کرده لازم است دوم را که تحقیق آن کند و غور در آن نماید و همچنین اگر ثابت شود نزد او چیزی که سبب
ابطال حکم او کند بر هم بزند آن حکم را خواه از حقوق الله باشد یا از حقوق الناس پنجم اگر دعوی کند شخصی که قاضی حکم بر ضرر
و ضمان او نموده بقبول شهادت دو فاسق واجب است که قاضی اول را حاضر کنند برای جواب مدعی هرچند مدعی اقامت بینه نکرده باشد
بر فسق آنها پس اگر قاضی اول حاضر شود و اعتراف کند بصدق مدعی الزام میکنند بر او که غرامت بکشد و اگر بگوید که حکم بشهادت
عدلین کردم شیخ ره گفته که تکلیف بینه میکنند او را زیرا که اعتراف کرده است بنقل مال از مدعی و دعوی میکند که ضامن آن نیست
پس اثبات عدم ضمان بر او باشد و این قول مشکل است زیرا که ظاهر احتیاط حکام است در احکام پس قول قول او باشد با قسم
چه مدعی خبر نیست که ظاهر است و اثبات بر ذمه مدعی خلاف ظاهر باشد ششم هرگاه حاکم عالم بزبان متخاصمین یا بزبان شاهد نباشد
و محتاج شود بمترجمی قبول نمیکند ترجمه یک نفر را بلکه دو شاهد عادل باید مترجم باشند زیرا که متفق علیه نزد فقهاست که شهادت
دو عادل معتبر است و این هم از افراد شهادت است و عامه میگویند که ترجمه حکم اخبار دارد و اشهاد نیست و عمل بآنچه متفق علیه
باشد احوط است هفتم هرگاه با خود بگیرد قاضی نویسنده را برای نوشتن اسناد شرعیه و جواب سوال متخاصمین و کتب
احکام و بینه واجب است که آن کاتب عاقل و بالغ و مسلمان و عادل و شناسا بطریق کتاب باشد تا امین باشد بجمیع او
و اگر با وجود این صفات فقیه هم باشد بهتر خواهد بود مترجم گوید قاضی را احتیاج بتحریر بعضی خطوط میشود و بسبب
اشتغال بحکم بین الناس قادر بر آن بنفس خود نمی تواند شد پس ضرور است او را نویسنده خصوصا در بلاد عظیمه که یک محرر هم کفایت
نمیکند و محتاج بمتعدد میشود و مشهور است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم کاتب داشتند و خلفا نیز کاتب بوده
هشتم اگر حاکم عارف بعدالت شاهدین باشد قبول میکند شهادت آنها را و اگر علم بفسق آنها داشته باشد قبول نمیکند
و اگر هیچکدام نداند تحقیق احوال آنها کند و همچنین اگر عارف باسلام آنها باشد و غیر عارف بعدالت شان توقف میکند
تا هنگام تحقق عدالت یا فسق آنها و شیخ در کتاب خلاف گفته که حکم می کند بشهادت مجهول الحال یعنی بمجرد علم باسلام
و در این باب روایتی شاذه وارد شده و اگر حکم کند نظر بظاهر حال شاهدین و بعد از آن ظاهر شود فسق آنها
در هنگام حکم بر هم میزند حکم خود را و جائز نیست اعتماد کردن در قبول شهادت بر خوبی ظاهری شاهدین و مستحب است
که تحقیق حال آنها در پرده کند و بدون حضور آنها زیرا که اگر در حضور آنها تزکیه کند احتمال هست که حیای شاهدان

ذکر قبایح شان نکرده باشند و اگر غائبانه تزکیه شود از اتهام دورتر خواهد بود و فقها گفته اند که قاضی را مستحب است که جمعی از
مزکیان داشته باشد که میان خلائق مشهور نباشند باین کار و مخفی از احوال شاهدان تحقیق نموده باو اطلاع می داده باشند
و می باید که آنها نیز باید شاهدان عدول باشند تا وثوق بر اخبار آنها باشد و ثابت میشود عدالت بشهادت شاهدین
خواه مجملا شهادت بدهند بر عدالت کسی یا باین طریق بگویند که این مرد محترز است از جمیع اسباب فسق یا مفصلا بتعداد ذکر
آن اسباب لیکن باید مزکی معرفت احوال باطنی او داشته باشد از گذشته زیرا که عدالت عبارت است از ملکه اجتناب از جمیع
گناهان کبیره و اصرار بر گناهان صغیره و علم بآن موقوف است بر قدم مخالطت و ثابت نمیشود جرح مگر آنکه بیان سبب آن کنند
که کدام فسق از او مشاهده نموده تا از عدالت برآمده و بعضی فقها گفته اند که بدون بیان هم ثابت میشود و احتیاج نیست در
ظهور عدم عدالت بسوی قدم معرفت بلکه علم بحصول موجب خروج از عدالت کافیست و اگر اختلاف کنند شاهدان در تعدیل
و جرح کسی مقدم میدارند شهادت جرح را زیرا که این شهادت سببی بر حال مخفی او ممکن است که بر آن مطلع نشده باشند
شاهدان تعدیل لهذا شهادت بعدالت او داده اند پس در این صورت تکذیب هیچ یکی از دو شهادت نشده و اگر تعارض کنند
دو بینه در جرح و تعدیل باین طریق که یک بینه گوید که فلان روز صبح تا شام با او رفیق بودیم فلان کار حرام از او مشاهده
نمودیم و دوم گوید که در همان روز ما هم با او بودیم تمام روز صدور کبیره از او ندیدیم شیخ در خلاف گفته که حاکم توقف می کند و اگر
بگوئیم عمل بجرح می کند بهتر خواهد بود و کمتر باکی نیست و تفریق شاهدان یعنی حاکم جدا جدا از آنها طلب شهادت کند و تفتیش و
تحقیق و استقصاء جزئیات آن امر بدون اطلاع یکدیگر نماید زیرا که در ضمن صدق و کذب آنها بهتر میتواند معلوم شود
مستحب است تفریق شهود اگر در شاهدان قوی تهمتی باشد نزد حاکم باین معنی که وثوق تام بر آنها نداشته باشد و هم شهادت
ندهند شاهدین بعدالت مسلمان بدون مشاهده فعلی که منافی عدالت از او یا مشهور باشد در میان مردمان فسق او بنوعیکه افاده
علم نفس او کند و اعتماد نمیکنند بر شنیدن از یکی یا دو نفر زیرا که علم یقینی باخبار این عدد حاصل نمیشود و اگر ثابت شود عدالت
شاهدی حکم کند باستمرار عدالت او استصحابا تا وقتیکه منافی آن از او صادر شود و بعضی فقها گفته اند که اگر آنقدر زمان بگذرد که
ممکن باشد تغیر حال شاهد در آن زمان تجدید تفحص حال او باید نمود و آن زمان حدی معین ندارد بلکه موقوف بر دریافت
حاکم است یا نه و هم مستحب است که حاکم جمع کند قضایای هر هفته و احکام و وثیقه ها و حجت ها و سجلات مردم را که نزد او بگذارند
و بنویسد بر آن تاریخها پس هرگاه جمع شود نزد او کاغذهای یکماهه بنویسد بر آنکه کاغذهای فلان ماه است و بعد از آنکه یکساله
جمع شود بنویسد بر آن که قضایای فلان سال است مترجم گوید سبب استحباب این امور سهولت اطلاع او بر احکام
گذشته عند الحاجت است و بعد از احکام دیگر آنها آگاهی حاصل کنند از دفتر قضا چنانچه کاغذ هفته مستحب است

جمیع قضایا و احکام هر روز نیز هم بر تفصیل تعدد و کثرت احکام و بنویسند که آنها هر آخر روز که احکام فلان روز از فلان ماه است
و مراد بوثیقه اسناد و قبالت است که میگذارند مردم نزد قاضی باعتماد آنکه در دیوان قضا محافظت آنها بهتر میتواند شد و بر آن
هم بنویسند که محضر فلان و وثیقه فلان است تا آسان شود بیرون آوردن آنها عند المطلب و دانسته هم هرگاه واجب شود بر
حاکم نوشتن محضری پس اگر به نزد او چیزی از بیت المال که صرف تحریر میکرده باشد واجب است بر او توقیع نمودن آن
و همچنین اگر صاحب غرض از مال خود بدهد واجب نیست بر حاکم که کاغذ از خود بدهد مترجم گوید صاحب مسالک گفته که واجب
نیست بر قاضی که بنویسد در کاغذ خود و بمرکب خود اسناد و حجج مردم را و دیگر احکام و قضایا را بلکه واجب بر او حکم کردن است
بمقتضای آن و سزاوار است امام را که خرج آن از بیت المال بدهد زیرا که این هم مصالح مسلمانان است پس اگر امام یا نشد
و بیت المال یا ملتمس از مال خود بذل کند آیا واجب است بر حاکم که بنویسد در ان دو قول است اشهر نیست که واجب
است و بعضی گفته اند که مستحب است و هرگاه بنویسد خواه بطریق وجوب یا استحباب باید که دو نسخه بنویسد یکی بدست ملتمس بدهد
و دوم را در دفتر قضا نگاه دارد اگر یکی تلف شود دوم بحال باشد و ایمن باشد از تحریف و داخل چیزی دیگر در ان و اخراج چیزی
از آن نیز و هم مکروه است که حاکم تعنت نماید شاهدان را در تقریر شهادت هرگاه آنها اهل بصیرت و صاحب شأن
باشند مانند اینکه تفریق کند در میان آنها زیرا که آن موجب تفحص و باعث تخجیل آنها می شود و مستحب است این امور در حق
شاهدان ضعیف البصیرت و مشکوک الحال چنانچه دانستی و هم جایز نیست حاکم را که تعتع کند شاهد را یعنی در هنگام تلفظ شاهد بشهادت
و در اثنای ادای شهادت کلامی باو بگوید که باعث ترغیب یا ترهیب و تخویف او در این کار شود یا بعد از ادای شهادت
چنین کلامی باو القا کند بلکه واگذارد او را تا وقتی که تمام کند کلام خود را و اگر شاهد متردد شود در ادای شهادت و توقف
کند جایز نیست حاکم را که او را ترغیب درین کار کند یا تخویف در اقامت نماید و همچنین جایز نیست او را که موقوف کند
خواهش متعرض را نه اقرار اگر او را خواهش اقرار بحق باشد زیرا که آن ظلم است در حق مدعی او و جایز است چنین التفاتی
در حقوق الهی که اقامت حدود شرعیه باشد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بماعز فرموده در وقتی که او اقرار بزنا کرده
شاید بوسیده او را و شاید ملامست نموده و این کلام تعریض است برای اختیار استتار و هم مکروه است که حاکم ضیافت
کند یک خصم را بدون خصم دیگر دانسته و هم رشوت مطلقا حرام است بر حاکم که بگیرد آنرا خواه حکم بحق باشد و یا حکم
بناحق و گناهکار شود کسیکه بدهد رشوت به حاکم اگر بر دعوی در وضع جهت اخذ ناحق بدهد و اگر برای تحصیل حق خود بدهد
گناهکار نمیشود در صورتی که بدون آن بحق نرسد واجب است بر مرتشی که استرداد رشوت کند بهرکه از او گرفته و اگر
تلف شود پیش از انکه بصاحبش برسد مرتشی ضامن تاوان است مترجم گوید صاحب مسالک گفته که پیغمبر خدا

صلی الله علیه وآله وسلم فرموده لعن الله الراشی والمرتشی فی الحکم واز حضرت صادق علیه السلام مرویست که آن حضرت فرمودند الرشا فی الحکم کفر بالله اما هدیه پس بهتر آنست که آنرا هم قبول نکند و سد باب آن نماید برای دفع تهمت وشک دل خصم دیگر واگر بدون خصومت پس اگر معهود نباشد که پیش از حکومت هدیه جهت او میفرستاد در حکومت گرفتن هدیه او حرام است واگر از دوستان واقربای او باشد واو را منازعتی باکسی در پیش بود در ان صورت نیز گرفتن آن هدیه حرام است واگر منازعتی وخصومتی نداشته باشد حلال است مع الکراهت وهم چنین حرام است اگر زیاده از معتاد قبل الحکومة بفرستد باعتبار مقدار یا باعتبار صفت ودر صورتی که جائز باشد گرفتن هدیه پس بهتر اینست که آنرا در بیت المال بگذارد وفرق درمیان رشوت وهدیه بعضی باین طریق کرده اند که رشوت در برابر حکم بغیر حق یا امتناع از حکم بحق می باشد وهدیه مطلق عطیه است واظهر در فرق میان رشوت وهدیه اینست که دفع مال بحاکم ومانند حاکم از عمال اگر از برای غرض تودد ونهایت حاجتی از قبیل تحصیل علم ومانند ان باشد هدیه است واگر برای غرض حکم وعمل بود آنرا رشوت خوانند وبعضی فقها اخذ جعاله را از متخاصمین یا یکی از آنها جائز دانسته اند لیکن فرق درمیان رشوت بمعنی مذکور وجعاله ظاهر نیست وگفته اند که فرق آنست که در رشوت بذل کننده معین می باشد خواه محق بود یا مبطل ومدعی باشد یا مدعی علیه ودر جعاله باذل معین نیست مثلا حاکم بگوید که برای انفصال این قضیه محکوم له یا محکوم علیه یا هر دو این مبلغ بمن بدهد درینصورت باذل معین نیست که کدام یک ازین دو خواهد بود واحوط آنست از جعاله نیز اجتناب کند هفدهم هرگاه التماس کند مدعی که احضار مدعی علیه نماید در مجلس قضا پس اگر مدعا علیه در همان بلد بود حاضر می سازد او را خواه مدعی تحریر دعوی کند یا نکند اما اگر غائب باشد از بلد قاضی طلب نمیکند او را تا تحریر نکند مدعی دعوی خود را ومعلوم کند که دعوی مسموع هست یا نه زیرا که طلب او از مکان بعید مستلزم مشقت وتعب است وتا معلوم نکند که دعوی مسموع است طلب لازم نیست بخلاف آنکه در همان بلد حاضر باشد چه آمدنش در مجلس قضا مشقتی ندارد واین درصورتی است که غائب در مکان ولایت وحکومت قاضی بود ودر آنجا خلیفه ونائبی از قاضی نباشد که از جانب او حاکم باشد واگر غائب در غیر شهر متعلق بولایت او باشد ثابت میکند حاکم بر مدعی علیه بحجت شرعی بدستور که بر غائب اثبات می کنند وچنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد مترجم گوید اگر مدعی بر غائبی دعوی کند که ساکن در موضع متعلق بولایت قاضی باشد که اجرای احکام می نموده باشد درینصورت لازم نیست که قاضی او را طلب نماید بلکه بعد از تحریر دعوی بر غائب واثبات مدعی بطریقی که در حکم بر غائب مقرر است برای نائب خود بنویسد که اجرای حکم کند واگر در بلد بعید غیر متعلق بولایت قاضی بود درین صورت هم طلب بر او لازم نیست پس اگر مدعی التماس حکم بر غائب نماید بدستور مقرر اطلاع دعوی کند وصورت قضیه وثبوت دعوی مدعی بر تقدیر اثبات مدعی نوشته بدهد که در هر جا که

بیاید و او را بوساطت حاکم انجا ازاو طلب نماید و اگر حاضر باشد او را مهر بر کاغذ اعلام کند و حواله مدعی نماید و بر مهر نقش
نماید که اجب القاضی یعنی بیا بنزد قاضی برای جواب مدعی خود و اگر بان رجوع نشود محصل براو بفرستد و اجرت محصل اگر
از بیت المال مقرر نباشد ملتمس بدهد و اگر با وجود آن رجوع نشود از مدعی علیه بگیرد و اگر باز رجوع نشود بسلطان بگوید که او را رجوع نماید
و تعزیر او موافق انچه صلاح وقت گنجایش حال او باشد بکند و اگر خود را پنهان کند بفرستد حاکم کسی که بر در خانه او فریاد کند که اگر حاضر
نشود تا سه روز خانه اش را مسمار میکنند یا بر او مهر میکنند پس اگر بعد از سه روز هم حاضر نشود بر مدعی التماس تخریب خانه او یا مهر کردن
بر آن نماید قبول از اهل التماس نماید و در المسالک گفته اگر دعوی کند کسی بر زنیکه اگر آن زن بیرون رو باشد مانند مردانست که برای جواب مدعی
خود بیاید نزد حاکم شرع رجوع شود و اگر بیرون نشین باشد بفرستد حاکم شرع کسی را نزد او که بنیابت حاکم حکم کند میان مدعی
و آن زن **النظر الثالث** در کیفیت حکم کردن است و در ان چند مقصد است **مقصد اول** در آداب حاکم است و آن
هفت چیز است اول آنکه در نشستن و سلام کردن و کلام نمودن و گوش دادن باختصمین مساوات کند یعنی یک سان با هر یک
نماید و هیچکدام را ترجیح ندهد بر دیگری و بعدل حکم کند و واجب نیست که میل خاطرش بهر دو مساوی باشد زیرا که آن اختیاری
نمی باشد و متعذر است غالبا و تساوی در سلوک شرط مساوات در اسلام و کفر است و اگر یکی از متخاصمین مسلمان باشد و
دوم ذمی جائز است که ذمی را استاده بگذارد و مسلمان را نشسته یا مکان مسلمان بالاتر کند از مکان ذمی دوم جائز نیست که
تلقین کند بیکی از متخاصمین انچه مضر باشد بر خصم دیگر و همچنین جائز نیست که او را راهنمائی کند بطریق منازعت زیرا که این موجب
فتح ابواب منازعت است و حاکم منصوب برای دفع منازعت شده نه برای انگیختن نزاع سوم هرگاه سکوت کنند خصمین
مستحب است که بگوید آنها را که تکلم کنید یا بگوید که مدعی متکلم شود و اگر بداند که بسبب هیبت او ساکت شده اند بگوید دیگری را
که او بخصمین بگوید این کلام را تا آنها را رفع وحشت شود و یا او تکلم کنند و حاکم بشنود کلام آنها را و مکروه است که حاکم بیکی از خصمین
خطاب کند و با دیگری نکند زیرا که موجب وحشت او شود چهارم هرگاه رجوع شوند خصمین و حکم واضح باشد لازم است که حکم
کند ولیکن مستحب است که ترغیب نماید آنها را به صلح پس اگر هر دو ابا کنند از مصالحه و درخواست اجرای حکم شرع نمایند باید که
حکم بکند و اگر اشکالی در منازعت باشد باین طریق که عدالت شهود معلوم نداشته باشد تاخیر حکم کند تا هنگام وضوح امر و حدی
نیست آن تاخیر را مگر وضوح پنجم هرگاه خصوم به ترتیب بیایند نزد حاکم ابتدا کند باستماع دعاوی آنها بهمان ترتیب و اگر یک جا
بیایند بعضی فقها گفته اند قرعه اندازد در میان آنها و بعضی دیگر میگویند که اسامی مدعیان بنویسد و حاجت نوشتن اسامی مدعی علیهم
نیست و جمعی گفته اند که حاجت نوشتن انها نیز هست تا منحصر شود منازعت مدعی با همان مدعی علیه و بقول مصنف [illegible]
این قول معتمد نیست بلکه اسامی مدعیان بنویسد و در زیر ساتر بگذارد و بعد از ان حاکم خود بردارد کاغذی

بعد از کاغذی و طلب کند شخصی را که نام او برآمده و بشنود منازعهٔ او را و بعد از آن رقعهٔ دیگر برآرد و بعضی علما گفته اند که
اسامی مدعیان نمی نویسند مگر در صورت کثرت آنها که قرعه مشهور و متعذر باشد و آنهم نوعی از قرعه است ششم هرگاه مدعی علیه
در جواب دعوی مدعی ادعای حقی بر مدعی کند گوش نمیدهند بدعوی او تا وقتی که جواب مدعی بگوید و بعد از انفصال منازعه
مدعی بشنود حاکم دعوی مدعی علیه را و حکم میکند در میان آنها درین دعوی هفتم هرگاه شروع کند یکی از خصمین بدعوی او
اولی است به شنیدن دعویش و اگر هر دو یک جا تقریر دعوی کنند میشنود حاکم اولا دعوی کسی را که طرف دست راست
خصم خود نشسته باشد و اگر یکی از خصمین مسافر و دوم حاضر باشد هر دو مساوی اند در شنیدن دعوی آنها ما دام که تاخیر استماع
دعوی یکی موجب ضرر دیگری نباشد و اگر تاخیر مضر بود برای خصم دیگر مقدم کند سماع دعوی او را جهت دفع ضرر و مکروه است
حاکم را که شفاعت کند در اسقاط حقی یا ابطال دعوی یعنی بعد از اثبات و پیش حکم چنانچه شیخ مفلح رحمه الله گفته مقصد
دوم در مسائل متعلقه بدعوی هست و آن پنج مسئله است اول شیخ رحمه الله فرموده که گوش نمیدهند بدعوی هرگاه
مجهول باشد مانند اینکه بگوید اسپی از من یا جامه نزد فلانست و بیان نکند صفت اسپ و جامه را و اقرار به مجهول قبول میکنند
و به تفسیر الزام میکنند که تفسیر آن کند و در عدم قبول دعوی مجهول اشکال است و جهت اشکال چیزی است که شیخ رحمه الله گفته
و آن اینست که بعضی مدعیان حق خود را بوجهی میدانند نه بجمیع وجوه پس عدم قبول دعوی او اتلاف حق میشود اما اگر
دعوی وصیت کند و مجهول باشد موصی به مسموع می شنود دعوی مجهول زیرا که وصیت به مجهول جائز است چنانچه بعد
ازین مذکور خواهد شد دوم لازم نیست که دعوی بطریق جزم باشد پس اگر بگوید گمان دارم یا توهم میکنم که فلان مبلغ از من بر
ذمه زید است گوش نمیدهند باین دعوی و مصنف رحمه الله گفته که یکی از علما از معاصر را گوش میداد بدعوی غیر مجزوم به
در تهمت و مدعی علیه متهم را قسم میداد و دعوی تهمت بعید است از مشابهت دعوی زیرا که در دعوی شرط جزم است
و در صورت اتهام جزم متحقق نیست مترجم گوید اکثر علما اشتراط جزم مدعی در صحت دعوی نکرده اند
و گفته اند که اگر ادعای توهم هم کند مسموع میشود و در صورت انکار مدعی علیه قسم بر او لازم میشود و اگر نکول
از قسم کند حکم میکنند مر او که رضای مدعی حاصل کند و رد قسم بر مدعی نمی تواند کرد زیرا که مدعی دعوی جزم نکرده تا تکلیف
قسم بر او توان نمود و الله اعلم سوم شیخ فرموده هرگاه دعوی ثمنی کند میباید جنس ثمن و وصف آن ظاهر کند و بگوید که کدام
نقد است طلا و یا نقره و اگر دعوی متاعی کند که مثلی باشد مانند غله و پارچه ضرور است که تعیین آن کند بذکر صفات
و حاجت نیست که قیمت ذکر کند و احوط آنست که ذکر قیمت هم کند و اگر مدعا مثلی نباشد مانند جواهر درین صورت
باید که مدعی بیان قیمت آن کند و در جمیع این مذکورات اشکال است زیرا که دعوی و اقرار مساوی یکدیگرند چنانچه

اقرار مجهول صحیح است دعوی مجهول هم صحیح خواهد بود سوم هرگاه مدعی دعوی خود تمام کند آیا حاکم از مدعی علیه طلب
جواب میتواند کرد یا موقوف است بر التماس مدعی دران تردد است و وجه آنست که موقوف است بر التماس مدعی زیراکه جواب
حق مدعی است پس طلب آن از حاکم موقوف بر استدعای مدعی باشد چهارم هرگاه دعوی کند شخصی از رعیت بر قاضی اگر در آن بلد امام باشد
مرافعه میکنند نزد او و اگر امام نباشد و قاضی مذکور در غیر مکان ولایت قضای خود بود مرافعه میکنند نزد قاضی آن بلد و اگر در
مکان حکومت قضا باشد مرافعه میکنند بسوی خلیفه امام که دران مکان باشد پنجم مستحب است متخاصمین را که بنشینند پیش روی
حاکم و اگر استاده شوند پیش حاکم آنهم جائز است مقصد سوم در جواب مدعی علیه است و آن یا اقرار است یا انکار یا سکوت اما
اقرار پس لازم میشود بر مقر آنچه اقرار بآن کرده اگر مقر جائز التصرف باشد در آنچه اقرار کرده و آیا حکم کرده میشود بر مقر باداء
آن بمقر له بدون التماس مدعی که مقر له است بعضی فقها گفته اند که حکم کرده نمیشود زیراکه آن حق مدعی است پس طلب آن نمیتواند کرد
بدون استدعای او و صورت آنست که بگوید حاکم لازم گردانیدم ترا یا حکم کردم ترا یا بده بمدعی مال او را و اگر التماس کند مدعی بقاضی که
بنویسد اقرار او را نمی نویسد آنرا تا نداند او را بنام و نسب یا شهادت بدهند دو شاهد عدل باسم و نسب او و اگر شهادت اقرار او
بنویسند حاکم بچهره او یعنی صورت او را و بر کاغذ اقرار بنوعیکه بنویسد ممتاز شود از ما عدا آنهم جائز است و احتیاج شناختن اسم و نسب
نیست و اگر مقر ادعای عسرت احوال خود کند تحقیق و تفتیش میکند حاکم از احوال او پس اگر ظاهر شود فقر او مهلت میدهد او را و در سپردن
مدیون بقرض خواهانش برای آنکه او را قرض خواه خدمت بفرماید یا اجرة بدهد در آن دو روایت است مشهور آنست که انتظار بکشند
و مهلت دهند تا هنگام استطاعت مدیون و آیا مدیون را حبس باید کرد تا وقتیکه ظاهر شود حال او در آن تفصیلی است که در باب
مفلس مذکور شد اما انکار پس هرگاه بگوید مدعی علیه که حقی از مدعی نیست بر او پس اگر مدعی بداند که درین وقت میباید که از من طلب بینه
کند حاکم مختار است اگر خواهد بمدعی را بگوید شاهد داری یا نه و اگر خواهد سکوت کند و اگر مدعی بداند که در این مقام مطالبه میشود و واجب
است که حاکم بگوید او را که مطالبه قسم بتو میرسد و قسم نمیدهد مدعی علیه را حاکم مگر بعد از استدعای مدعی زیراکه قسم دادن حق مدعی است
و موقوف است استیفای آن حق بر مطالبه مدعی و اگر مدعی علیه بدون مطالبه مدعی قسم بخورد یا حاکم او را پیش از التماس مدعی قسم
بدهد آن قسم معتبر نیست و اعاده آن قسم میکند حاکم بعد از التماس مدعی و منکر یا قسم میخورد و یا رد قسم به مدعی میکند یا نکول از قسم کند
یعنی قسم نخورده و رد قسم نمیکند پس اگر قسم بخورد دعوی مدعی ساقط میشود و اگر بعد از قسم مالی از مدعی علیه بدست مدعی افتد حلال
نیست او را که بطریق تقاص آنرا عوض خود بگیرد و اگر باز مطالبه کند گناهگار میشود و گوش نمیدهد حاکم بدعوای او و اگر اقامت
بینه کند بعد از قسم منکر نمیشنوند آنرا و بعضی فقها گفته اند که اگر منکر در هنگام قسم شرط کرده باشد که اسقاط حق مطالبه شود به قسم
او درین صورت بعد از قسم نمیشنوند شهادت بینه را و بعضی دیگر میگویند که اگر فراموش کند که بینه داشته و قسم بدهد و بعد از آن

بخاطرش نیاید که بینه دارد می شنوند شهادت بینه را هرچند منکر قسم خورده باشد و قول اول مرویست و همچنین اگر بعد از
قسم دادن مدعی علیه اگر مدعی یک شاهد بگذرانند و در بدل شاهد دوم قسم بخورد آنرا نیز قبول نمیکنند و درینصورت عدم استماع
اولی باشد زیرا که هرگاه قبول شهادت دو شاهد نمی شنوند یک شاهد و قسم هم البته مسموع نخواهد بود اما اگر منکر بعد از قسم تکذیب نفس خود
بکند و بگوید که قسم دروغ خورده ام جائز است مدعی را که باز مطالبه کند یا از مال او بطریق مقاصه حق خود بردارد چنانچه علامه نسبت
برای او تقاص در صورت امتناع مدیون از ادای دین و اگر مدعی علیه رد قسم کند بر مدعی لازم است که قسم بخورد و مدعای خود
بگیرد و اگر نکول کند از قسم ساقط میشود دعوی او و اگر منکر نکول کند باینمعنی که قسم نخورد و رد قسم هم بر مدعی نکند حاکم او را میگوید
سه مرتبه احتیاطا که اگر قسم نخوری ترا ناکل از قسم میکنم پس اگر اصرار کند بر نکول بعضی فقها گفته اند که حاکم حکم میکند بر او بنکول و تسلیم
وجه دعوی بمدعی و بعضی دیگر گفته اند که رد قسم میکند یا ساقط میشود دعوی او و قول اول اظهر است و مروی هم همانست و اگر
بعد از انکه حاکم حکم بنکول کند قسم بخورد منکر التفات نمیکنند بقسم او و اگر مدعی را بینه باشد حاکم نمی گوید او را که حاضر کن بینه را زیرا که
احضار شهود حق مدعی است خواهد بکند و خواهد نکند پس او را حاکم الزام احضار نمیکند و بعضی فقها گفته اند که جائز است و این
خوب است زیرا که امر باحضار شهود و الزام احضار نیست بلکه اذن احضار و اعلام آنست و در صورت حضور شهود سوال
نمیکند حاکم از ایشان تا مدعی التماس نکند و بعد از اقامت شهادت نیز حکم نمیکند حاکم مگر بالتماس مدعی بعد از انکه معلوم کند حاکم
عدالت بینه را و میگوید بمدعی علیه که آیا جرحی داری برای بینه و اگر بگوید که دارم و طلب مهلت کند در اثبات مهلت میدهد
او را تا سه روز پس اگر متعذر باشد اثبات حکم جرح میکند بر مدعی علیه بعد از التماس مدعی و قسم نمیدهد مدعی را با وجود اقامت
بینه مگر آنکه شهادت بر میت باشد پس قسم میدهند مدعی را بابقای حق او بر ذمه میت احتیاطا و اگر شهادت بینه بر
طفل غیر بالغ یا دیوانه یا غایب بعضی فقها گفته اند که درینصورت هم با وجود بینه قسم بمدعی باید داد و در ان تردد است اشبه
آنست که قسم نمیدهد حاکم بعد از بینه بقدر حق از مال غائب میدهد بعد از گرفتن ضامن از مدعی که اگر بعد از حضور غائب کذب
دعوی ظاهر شود کفیل از عهده برآید و اگر مدعی بگوید که بینه من غایب است حاکم او را مختار میگذارد در میان صبر در حضور بینه
یا قسم دادن بمدعی علیه و نمیرسد مدعی را که حبس کند مدعی علیه را بدون بینه یا طلب ضامن کند از او زیرا که آن عقوبت است
بدون ثبوت سبب عقوبت مترجم گوید شیخ رحمه الله فرموده که بعضی فقها گفته اند که برای دعوی هم جائز است
مطالبه بکفیل نمودن و آن قولیست و شیخ رحمه الله در نهایه گفته که جائز است طلب ضامن کردن جهت محافظت
حق مدعی و ملاحظه اینکه مبادا عزیم فرار شود و صاحب مسالک گفته که آن احوط است والله اعلم اما سکوت مدعی علیه
پس اگر عمدا سکوت کند بدون عذری در جواب مدعی نگوید لازم میگردانند بر او که جواب بگوید پس اگر عناد کند و جواب

نگوید محبوس میکنند او را تا بیان کند و بعضی فقها گفته اند که او را خبر باید کرد به زدن و اهانت کردن تا جواب بگوید و بعضی دیگر
میگویند که حاکم او را بگوید یا جواب بده والا ترا ناکل از قسم میکنیم و رد قسم بمدعی میکنیم و اگر باز سکوت کند و جواب نگوید قاضی
سه مرتبه قسم را رد کند بمدعی او و قول اول مرویست و قول آخر مبنی است بر آنکه حکم بنکول تنها بدون رد قسم بمدعی جایز نباشد و
اگر حاکم را حکم بنکول جایز باشد حاجت رد قسم بمدعی نخواهد بود و اگر مدعی علیه را آفتی و علتی باشد مانند کری یا گنگی حکم باشاره
که مفید یقین باشد او را که جواب او بکند و اگر اشاره او مغلق باشد که بآن دریافت اقرار و انکار نتوانند نمود و محتاج بمترجم
شود یک مترجم کفایت نمی کند بلکه دو مترجم عادل باید که مدعای او را بیان کنند تا حکم صحیح باشد چند مسئله
متعلقه بحکم بر غایب اول گاهی حکم میکند قاضی بر غایب هم که در مجلس حکم حاضر نباشد خواه بسفر رفته باشد یا
در همان شهر حاضر بود و بعضی فقها گفته اند که بر حاضر حکم نمی توان کرد غائبانه مگر آنکه متعذر باشد حضور او در مجلس قضا
دوم حکم میکند بر غائب در حقوق آدمیان مانند دین و عقد نکاح و دیگر عقود شرعیه و حکم نمیکند بر غائب در حقوق الهی
مانند زنا و لواط زیرا که بنای حدود و حقوق الهی بر تخفیف است و بشبهه ساقط میشود حد و اگر حکم مشتمل بر حق الناس و حق
الله هر دو باشد حکم میکند قاضی بر غائب بحق الناس و بحق الله نمی کند مانند دزدی که غائبانه مدعی علیه باثبات
رسد حکم بادای تاوان مال میکند و بقطع ید حکم نمیکند علی نحو و زیرا که حق الله است و در حق الله حکم بر غائب
جایز نیست و اگر نظر کنیم بآنکه حق الله و حق الناس هر دو معلول یک علت اند و ثبوت یکی بدون الآخر مستحکم باشد پس هر دو
ثابت شوند سوم اگر صاحب حق غائب باشد و وکیل او طلب حق کند و مدعی علیه ادعا کند که تسلیم حق بموکل او کردم
و بینه نداشته باشد برای او درین صورت تردد است در آنکه حاکم توقف در حکم میکند باحتمال ادای طلب بموکل یا
حکم میکند بالتزام او و عدم شیاع دعوی مدیون بدون بینه زیرا که توقف موجب تعذر طلب حقوق بوکلا است بعد از
ثبوت حق باقامت بینه و قول اول اشبه است مترجم گوید که صاحب مسالک گفته درین مسئله در وقتی اند از بینه
سابقه در شهر ری میان علما اختلاف شده و بعد از آن فتوی داده بالزام مدیون بدلیل مذکور و قول اول تضعیف
نمودند مقصد چهارم در کیفیت قسم دادن است و کلام در سه امر است اول در قسم دادن نمی باشد
مگر بالله سبحانه و اسمای مخصوصه او هر چند بکافر قسم میدهند و بعضی فقها گفته اند که اگر مجوسی قسم بدهند اقتصار
نمی کنند بر لفظ الله زیرا که الله بمعنی اله است و آنها نور را هم الله میگویند پس قسم باسم مختص نمی شود و بلکه با ضمیمه
کنند بلفظ جلاله صفتی که رفع احتمال کند احتمال اشتراک را و جایز نیست قسم دادن بغیر اسمای حق تعالی مانند کتب سماویه
پیغمبران عظیم الشان و اماکن مشرفه و اگر حاکم بداند که قسم دادن بذمی بموافقت ملت او بیشتر باعث ترس او

از قسم دروغ میشود جایز است اما مسلم نمیکشد خود قسم بدهد و مستحب است حاکم را که اول موعظه کند و بترساند او را از قسم
دروغ و بدی عاقبت آن و کافیست که بگوید والله ما له قبلی حق یعنی قسم بخدا که نیست او را نزد من حقی و گاهی تغلیظ میکنند قسم را
باعتبار کلام دیگر و بزمان قسم و مکان آن ولیکن این لازم نیست هر چند التماس کند مدعی بلکه تغلیظ مستحب است از
جهت احتیاط در حکم و تغلیظ بکلام مانند اینست که بگوید حاکم که بگو والله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الطالب الغالب الضار
النافع المدرک المهلک الذی یعلم من السر ما یعلمه من العلانیة ان لهذا المدعی علی شیء مما ادعاه یعنی قسم بخدایی که خدایی نیست
غیر او و رحمن است و رحیم است و طالب و غالب و ضرر رساننده و نفع رساننده و دانا و هلاک کننده و آن دانائی که
میداند هر چه پوشیده است و آنچه آشکار است که نیست این مدعی را بر ذمه من چیزی از آنچه دعوی کرده و جایز است
تغلیظ در قسم بودن بغیر آن الفاظ آنچه حاکم صلاح داند و تغلیظ بمکان مانند مسجد و حرم کعبه و اماکن مشرفه و بزمان مانند روز
جمعه و عید و دیگر اوقات که به قسم تغلیظ میکنند بر کافر با مکانی که باعتقاد او مشرف باشد و اوقاتی که آنرا محترم میداند و مستحب است
حاکم را که تغلیظ قسم کند در جمیع حقوق ناس هر چند مقدار آنها قلیل بود سوای حقوق مالیه که تغلیظ در قسم مالی نکند تا وقتی که آن مال
بقدر نصاب قطع ید سارق نباشد و بعد ازین در مقاصد مذکور خواهد شد مستحب است که بعد موعظه قسم خورده بذکر آیات و احادیث
که در باب عقوبت قسم دروغ واقع شده و باید حاکم نکند مانند اینکه وارد شده که هر که جهت تعظیم حق تعالی قسم بد است نخورد
و بعبارت خود در انهی شود که حق تعالی فرموده و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم عوض آن عطا می فرماید او را حق جل و علا
در دنیا پیش از آخرت و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انجله کبائر شرک بخدا است و ایذای والدین و قسم دروغ نیز گفته
فرموده که هر کس حق مرد مسلمانی را بگیرد بقسم دروغ بتحقیق واجب میگرداند برای او حق تعالی آتش جهنم را و حرام میکند برای او بهشت
پس شخصی برخاست و عرض نمود که هر چند قلیل باشد آنحضرت فرمود که هر چند شاخ درخت اراک باشد و نیز پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بپرهیزید از قسم دروغ که خانها را ویران میکند و فرموده که هر کس بجهت تعظیم حق تعالی قسم
نخورد عطا میکند حق تعالی باو بهتر از آنچه از مال او رفته و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر کس قسم دروغ بخورد
کافر میشود و هر کس قسم راست بخورد گناهکار میشود زیرا که حق جل و علا میفرماید و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم و نیز فرموده هر کس
قسم بخورد و بداند که بدروغ قسم خورده بتحقیق که مخاصمه با خدا تعالی کرده و قسم دروغ باعث میشود بر فقر اولاد و اعقاب
قسم خورنده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که بتحقیق قسم دروغ و قطیعه رحم خانها را خراب می کند به مردن اهل
آنجاها و بانقطاع نسل آنها و درین باب اخبار و آثار بسیار وارد و یافته کرده در کتب معتبره منقول است دو فرع اول
اگر امتناع کند منکر از تغلیظ قسم جبر نمیکند حاکم برای او برای تغلیظ و متحقق نمی شود با این امتناع نکول قسم دوم اگر

بخورد منکر که تغلیظ نکنند و بعد از آن التماس کند قسم او که تغلیظ کند این التماس حق قسم او نمیشود باین معنی که حکم قسم برطرف
شود و تغلیظ جایز باشد بلکه قسم اول خود است و اگر تغلیظا در قسم کند حانث میشود زیرا که اصل قسم واجب است بمنکر و تغلیظ
لازم نیست چنانچه مذکور شد و تغلیظ قسم رجحانی نسبت بمنکر ندارد بلکه مرجوح است پس قسم به ترک آن از او منعقد می شود و
و قسم اخرس یعنی گنگ باشاره میباشد و بعضی فقها گفته اند که دست میگذارد بر نام الله تعالی که در قرآن مجید مکتوب باشد
و بعضی دیگر میگویند که لفظ جلاله بر کاغذ بنویسند و بر آن دست بگذارد و جمعی گفته اند که عبارت قسم را بر تخته بنویسند و بشویند
و بخوردن او دهند بعد از آنکه اعلام کنند او را که این عبارت قسم است پس اگر بخورد قسم خورده باشد و الا حق مدعی از او
میگیرند و لیکن این حکم حضرت امیر المومنین علیه السلام است در واقع اخرس و قسم نمیدهد حاکم کسی را مگر در مجلس قضا و اگر منکر
تا او در بیمار یا در مجلس قضا نباشد قاضی میفرستد نایبی از طرف خود برای قسم دادن بجانب او و اگر همچنین زنی باشد که بیرون آمدنش از خانه
و رفتن بمجلس مردان متعارف نباشد یا ممنوع از بیرون آمدن بسبب یکی از عذرهای شرعیه بوده **بحث دوم در بیان قسم منکر و مدعی** قسم
متوجه میشود بر منکر بموجب حدیث نبوی البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و بر مدعی متوجه میشود قسم اگر منکر رد قسم کند بر او و در
باب جواز قسم از حضرت ائمه معصومین علیهم السلام نص وارد شده و قسم حق منکر است و هرگاه راضی شود بقسم مدعی پس راضی
باسقاط حق بیمین شده و همچنین اگر مدعی یک شاهد بگذراند بدل شاهد دوم قسم بخورد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده
بشاهد و یمین و گاهی متوجه میشود قسم بر مدعی در دعوی خون لوث یعنی اثارات و علامات که حاکم گمان غالب بهم رساند
بصدق مدعی خون با عدم بینه چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و قسم نمیرسد منکر با وجود بینه مدعی زیرا که بسبب بینه تهمت از
مدعی رفع میشود و با عدم بینه مدعی منکر بحکم برائت اصلیه بری الذمه است پس او اولی است بقسم و می باید که قسم بخورد
بطریق جزم و یقین و نه بر دعوی نه بر عدم علم بصدق دعوی مدعی مگر آنکه قسم بدهد منکر را بر نفی فعل غیر که آن قسم بر عدم علم
بفعل آن غیر است پس اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که فلان متاع از من خریده یا فلان مبلغ بقرض گرفته یا فلان جنایة
بر من نموده و او منکر شود قسم بخورد بجزم که این کار نکرده ام و اگر دعوی کند بر پدر مرده او به پسر قسم متوجه نمی شود مگر آنکه ادعا
کند بر پسر متوفی علم بفعل متوفی و در این صورت قسم میدهد پسر را بر آنکه علم بثبوت حق مدعی بر متوفی ندارم و همچنین اگر مدعی علیه
بگوید که وکیل تو قبض حق تو کرده است و در این صورت هم قسم و نفی علم بر مدعی متوجه میشود اما مدعی که شاهد نداشته باشد قسم
بر او متوجه نمیشود مگر آنکه مدعی علیه منکر رد قسم کند بر او و یا مدعی علیه منکر نکول از قسم کند یعنی قسم نخورد و در این صورت بعضی فقها گفته اند
که حاکم شرع قسم بمدعی میدهد و بعضی دیگر میگویند که بمجرد نکول حکم بثبوت مدعی میکنند و حاجت بتکلیف قسم بمدعی نیست پس
اگر رد قسم کند منکر بر مدعی متوجه میشود قسم بر او و باید که قسم بخورد بر جزم و یقین و نه بر نفی علم باداء حق و اگر مدعی بعد از رد قسم

نکول از قسم کند ساقط میشود دعوای او باجماع علما و اگر رد کند منکر قسم را بر مدعی و یمین از قسم مدعی قسم بخورد شیخ رحمه الله فرموده
که بعد از او نمیرسد که بدل قسم کند مگر برضای مدعی و دران نیز و است زیرا که رد قسم تفویض قسم است بمدعی نه اسقاط حق
یمین از خود و اگر منکر قسم بخورد بر نفی استحقاق مدعی کافیست زیرا که استحقاق عام است بجمیع جهات که از جمله آنجهت دعوی هم
هست پس قسم بران جهت مخصوص هم واقع میشود یعنی درصورتیکه دعوی مدعی مخصوص بجهتی از جهات شرعیه باشد مانند قرض یا
متاع یا میراث مثلاً و اگر مدعی دعوی مطلق حق کند و بگوید که از من بر ذمه تست فلان مبلغ درینصورت قسم بنفی استحقاق
و برائت ذمه کافی است باتفاق علما پس اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که فلان مبلغ یا متاع از من غصب کرده یا از وجه اجاره
بمن نداده مثلاً و مدعی علیه جواب بگوید که غصب نکرده ام و اجاره هم از تو نگرفتم بعضی فقها گفته اند که لازم است او را که قسم بخورد بر موافق
جواب دعوی او زیرا که جواب نداده است مگر در حالتی که قادر بوده بر قسم خوردن بران هرگاه قسم بخورد باید که مطابق جواب قسم
بخورد و وجه اینست که اگر موافق جواب قسم بخورد قطع نموده یعنی گذشتگی کرده باشد و الا قسم بر نفی استحقاق مدعی و برائت
ذمه خود کافی است و تکلیف نمیکنند او را که قسم بر نفی غصب و اجاره کند زیرا که ممکن است که بعد غصب رد حق بر مدعی کرده باشد
یا وجه اجاره با و رسانیده باشد و اگر دعوی کند منکر که تو ابرای ذمه من کردی یا بتو رسانیدم و ادا کردم حق ترا پس مدعی علیه
مدعی میشود و مدعی منکر و لازم میشود قسم بر مدعی بر بقای حق بر ذمه مدعی علیه و اگر مدعی مذکور قسم بر نفی ابرا یا نفی اقباض بخورد
بیشتر تاکید رفع دعوی خصم کرده باشد و لیکن لازم بر او قسم بر ثبوت حقیت بر ذمه آن مدعی علیه که الحال مدعی شده و
بدانکه هر دعوی صحیح که مسموع باشد و لازم شود بر مدعی علیه جواب آن قسم متوجه میشود بر منکر خواه دعوی مالی باشد یا غیرمالی
بموجب قول پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و الیمین علی من انکر و حکم کرده میشود بر منکر اگر امتناع از قسم کند مانند آزاد کردن
بنده و نکاح و نسب و امثال آن و این قول سببی است بر آنکه بمجرد نکول از قسم حکم حاکم بر منکر جائز باشد اما بقول دیگر رد
قسم بر مدعی باید نمود و بعد از قسم او حاکم ادای وجه دعوی بمدعی میکند و اگر نکول از قسم کند حکم بر ضرر او باید کرد

هشت مسئله اول متوجه نمیشود قسم بر وارث مادام که مدعی دعوی بعلم بموت مورث و علم وارث بثبوت حق خود
و تصرف او در ترکه میت نکند و اگر نه موافقت کند مدعی با مدعی علیه بعدم یکی از این امور قسم از وارث ساقط میشود
و اگر دعوی کند بر وارث که علم داری بموت مورث یا علم داری بثبوت حق من بر ذمه او و وارث قسم نفی علم بخورد کافی
است در اسقاط دعوی و اگر اثبات حق کند بر ذمه مورث و اثبات وفات او هم بکند و ادعا کند که در دست وارث
مال مورث است قسم داده میشود وارث بر جزم بعدم تصرف او در مال نه بر نفی علم بتصرف مال دوم هرگاه دعوی
کند شخصی بر غلام پس مدعی علیه آقای غلام است خواه دعوی مال باشد یا دعوی جنایت یعنی ادای ذمه عبد

بر مولا لازم میشود و اگر قسم لازم شود بر عبد است نه بر مولا چنانچه شیخ علی ره تصریح نموده سوم دعوی بر اجرای حدود
الهی مسموع نمیشود بدون بینه مثبت صدور معصیت مستوجب حد بر مدعی علیه و قسم در حدود الهی بمنکر نمیدهند
ولیکن شخصی قذف اگر بر زنا کند دیگری را و بینه نداشته باشد و دعوی قاذف بر مقذوف که زنا کرده شیخ ره در مبسوط
گفته که جایز است مقذوف را قسم بدهد تا حد قذف ثابت شود بر قاذف و درین اشکال است زیرا که قسم در حد نمی باشد
چه حد از حقوق الهی است که بشهادت بر بندگان لازم میشود و حق مدعی نیست که بقسم اثبات و نفی آن تواند شد چهارم
منکر سرقه را متوجه میشود قسم برای اسقاط تاوان مال گم شده و اگر نکول از قسم کند لازم میشود بر او ادای مال نه قطع ید
بقول جمعی که قائل اند بقضا به نکول و آن اظهر است و نزد جمعی که قائل نیستند بقضای به نکول رد قسم میکنند بمنکر سرقه و بعد
از آن اگر قسم بخورد مدعی حکم به نکول سارق و الزام غرامت بر ادای نمایند و در هر دو صورت حد سرقه لازم نمی شود و همچنین
اگر مدعی یک شاهد بگذارند و عوض شاهد دوم قسم بخورد زیرا که حد الهی بقسم لازم نمیگردد پنجم هرگاه مدعی را بینه باشد و اعراض
کند از بینه و التماس قسم کند از مدعی علیه یا بگوید که من ساقط کردم بینه را و قناعت کردم بقسم منکر پس آیا میرسد او را که رجوع
کند ازین اعراض و اسقاط و بینه بگذراند نزد حاکم بعضی فقها گفته اند که نمیرسد زیرا که اسقاط حق بینه نموده و دران تردد هست
و شاید اقرب جواز رجوع است و همچنین است بحث اگر یک شاهد بگذراند و بعد از ان اعراض کند و از ان قناعت کند بقسم
منکر و وجه اقرب بودن اینقول آنست اعراض از بینه چرا موجب اسقاط حق اقامت بینه باشد و اصل در هر چه بقاء آنست
و بودن اعراض از چیزی موجب اسقاط آنچیز نیز ممنوع است چه اعراض از طلب حق موجب اسقاط حق نیست ششم
اگر دعوی کند صاحب نصاب که بدل کرده مال نصاب را در میان سال و سالی بران نگذشته که زکوة بدهد قبول میکنند قول
او را و قسم نمیدهند او را و همچنین اگر تخمین کنند زراعت او را و حکم کنند تخمین که بقدر نصاب است و مالک ادعای نقصان
کند یا ادعا کند ذمی که پیش از انقضای سال مسلمان شده و جزیه از او ساقط شده قبول قول بر دو میکنند و قسم باو
نمیدهند اما اگر ادعا کند طفل صغیر حربی که انبات موی عانه او بسبب دوائی شده نه بسبب سن بلوغ و غیر بالغ است
تا خلاص شود از قتل و در آن تردد است و شاید که اقرب عدم قبول قول او است بدون بینه هفتم اگر شخصی بمیرد و وارث
نداشته باشد و یکی شهادت بدهد که باو دینی از مال میت بر ذمه فلانست بعضی فقها گفته اند که مدعی علیه را حبس میکنند
تا وقتیکه قسم بخورد که حقی از میت بر ذمه او نیست یا اقرار کند و بدهد زیرا که مشهود له میت است و وارث من لا وارث
له امام است و قسم از مدعی متعذر و بشهادت یکشاهد بدون قسم مدعی دعوی ثابت نمی شود پس مدعی علیه را
قسم باید داد و همچنین اگر دعوی کند وصی بر ورثه که میت وصیت نموده بمقداری از مال برای فقرا و یکشاهد بگذراند

و وارث انکار کند در این صورت متعذر است قسم منکر زیرا که قسم صبی غیر بالغ معتبر نیست و موصی له فقرا اند نه شخصی معین میت
که با شاهد قسم بخورد و قسم بوصی نمیرسد پس صبر میکنند تا وقتیکه وارث بالغ شود و او را حبس میکنند که یا قسم بخورد و یا اقرار
کند و بفقرا بدهد درین دو مسئله اشکال است زیرا که حبس عقوبت است و بدون ثبوت موجب عقوبت وجهی ندارد
هشتم اگر بمیرد شخصی و بر ذمه او دینی باشد بقدر تمام ترکه بوارث منتقل نمیشود ترکه او و در حکم مال میت است و تعلق بآن
میگیرد و اگر دین بقدر تمام ترکه نباشد بلکه چیزی از ترکه بعد ادای دین بماند زائد منتقل میشود بوارث و بقدر دین مال
و اعیان است و اگر ترکه احاطه بدین نموده بوارث نمیرسد چیزی و در هر حال اگر از مال مورث چیزی در ذمه کسی باشد
مطالبه آن کار وارث است زیرا که او قائم مقام متوفی است و بینه و قسم باو راجع میشود نه بغرما مترجم گوید شیخ علی
و صاحب مسالک رح فرموده اند که اقوی انتقال ترکه بوارث است پس اگر نمائی در ترکه حاصل شود بعد از فوت وارث
و قبل از تصرف وارث آن مال وارث باشد و بقول مصنف رح مال وارث. بحث سوم در قسم با شاهد واحد است حکم کرده
میشود بشاهد واحد با قسم مدعی در بعضی دعاوی زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم حکم فرموده و حضرت امیر المؤمنین ع
نیز بعد از پیغمبر چنین فرموده و شرط است که شاهد اولا شهادت بدهد و ثابت شود عدالت او و بعد از آن مدعی قسم بخورد
که حق من بر ذمه مدعی علیه است و اگر ابتدا کند مدعی بقسم آن قسم لغو خواهد بود و محتاج شود باعاده قسم بعد اقامت شهادت
و ثبوت عدالت شاهد و ثابت میشود حکم بشاهد واحد با یمین در اموال مانند دین و قرض و غصب و در معاوضات مانند
بیع و صرف و صلح و اجاره و مضاربت و هبه و وصیت جهت او و جنایتی که موجب دیه باشد مانند قتل خطا و قتل
خطای شبیه بعمد و قتل پدر پسر خود را و قتل حر عبد را و شکستن استخوان و زخم جائفه و مأمومه یعنی جراحتی که بجوف بدن
رسیده باشد و جراحتی که بام دماغ برسد و ضابطه آن اینست که دعوی مالی بود یا منجر بمال باشد و در دعوی نکاح
تردد است زیرا که مقصود اصلی از نکاح صیانت فرج و حصول ولد است و اقامت سنت نبوی و محافظت نفس
از حرام پس دعوی مالی نباشد و میتوان گفت دعوی نکاح متضمن دعوی مهر و میراث هم هست پس منجر بمال هم میشود به
تبعیت لیکن مقصود اصلی نیست لهذا مصنف رحمه الله تردد در آن نموده اما خلع و طلاق و رجعت و عتق و تدبیر و کتابت و نسب
و وکالت و وصی شدن و عیوب باطنه زنان پس ثابت نمیشوند بشاهد واحد و قسم مدعی زیرا که این اشیا مال نیست و متضمن
مال هم نیست که در خلع اگر مدعی زوج باشد دعوی مال میشود که وجه خلع است که باید زوجه بزوج بدهد و اگر مدعی زوجه
باشد دعوی مالی نیست و رجعت بر عکس است زیرا که دعوی آن از طرف زن متضمن دعوی نفقه است و از طرف مرد دعوی
ثبوت نکاح است و بقای آن و مالی نیست بعضی فقها گفته اند که در عوض رجعت از طرف زن هم مالی نیست زیرا که

رجعت بالذات موجب نفقه نمیشود بلکه نکاح سابق موجب آنست لهذا اتفاق کرده اند برآنکه رجعت ثابت نمی شود بشاهد واحد
مع القسم انتهی و در وقف اشکال است و منشاء اشکال اختلافیست که میان علما شده در آنکه مال وقف منتقل از واقف
بموقوف علیه میشود یا بسوی حق تعالی است بمذهب جمعی که قائلند بآنکه منتقل بسوی موقوف علیه میشود بشاهد واحد
وقسم اثبات میتواند شد و بمذهب کسی که قائل بانتقال موقوف بسوی حق تعالی است قسم موقوف علیه بر ملک غیر فائده نمی بخشد
وشیخ علی رحمه الله فرموده اگر وقف خاص باشد و منتقل بموقوف علیه میشود و اثبات آن بشاهد واحد وقسم می تواند شد
واگر وقف عام باشد منتقل بجانب حق تعالی میشود والقسم موقوف علیه حکم بثبوت وقف نمیتواند نمود و مصنف رحمه الله
گفته در وقف اشبه قبول قول شاهد واحد با قسم است زیرا که منتقل میشود موقوف بسوی موقوف علیه وقسم او صحیح
باشد وثابت نمیشود دعوی جماعت بایک شاهد مگر آنکه هرکدام از آن جماعت قسم بخورند واگر بعضی از آنها امتناع از قسم
کنند حصه آنها ثابت نمیشود و حصه هرکه قسم خورده ثابت میگردد وقسم داده نمیشود کسی را که دعوی علم یقینی نکند بر آنچه قسم
میخورد یعنی بمظنه قسم نمی باشد وهمچنین قسم نمیدهند کسی را که جهت اینکه مالی ثابت شود برای غیر قسم خورنده پس اگر دعوی کند
قرض خواه میت بر کسی که مال میت نزد آنست بایک شاهد درین صورت اگر قسم بخورد وارث ثابت نمیشود والا قسم نمیدهند
قرض خواه را وهمچنین اگر دعوی کند شخصی بر دیگری که فلان چیز نزد او بطریق رهن است از مال زید مثلا ویک شاهد بگذراند
بر صدق دعوی قسم نمیدهند مدعی را برای اثبات مال غیر واگر دعوی کند جماعتی بانکه این مال موروث آنها است وقسم بخورند
بایک شاهد ثابت میشود دعوی وتقسیم میکنند آن مال را در میان خود علی فرائض الله واگر وصیت باشد علی السویه مگر آنکه
ثابت شود که وصیت بکم و زیاده بود واگر امتناع از قسم نمایند حاکم حکم نمیکند که آنها بایک شاهد بدهند واگر بعضی قسم
بخورند حصه خود می برند و هرکه امتناع از قسم نموده شریک نمی شود بآنکه قسم خورده واگر در میان ورثه صغیری باشد
یا مجنونی یا غایبی میگذارند حصه او را پس اگر کامل و رشید شود و غایب حاضر شود وقسم بخورد مستحق حصه خود می شود
واگر قسم نخورد چیزی نمیدهند او را واگر بمیرد پیش از بلوغ و رشد وارث او همین حکم دارد که قائم مقام اوست **پنج مسئله**
اول اگر گوید که این کنیز مملوک منست و مادر پسر من ویک شاهد بگذراند و عوض شاهد دوم قسم بخورد ثابت میشود
تملک جاریه و نسبت ولد ثابت نمی شود زیرا که ولد مال نیست که بیک شاهد وقسم اثبات ولدیت تواند شد وآن کنیز را
حکم ام ولد جاری میشود باقرار او **دوم** اگر ادعا کنند بعضی ورثه که میت خانه را وقف کرده بر ورثه و بر نسل آنها ویک
شاهد داشته باشند وقسم بخورند بر صدق دعوی خود حکم میکند حاکم به ثبوت دعوی آنها واگر امتناع کنند از قسم حکم
میکنند بآنکه میراثست و از انجمله آنچه حصه مدعیان شود وقف خواهد بود زیرا که اقرار عقلا بر ضرر آنها مقبول است

و اگر بعضی مدعیان قسم بخورند و بعض دیگر نخورند هر که قسم بخورد حصه او وقف نمیشود و حصه هر که ابا نمود وقف نیست و دین میت ازان ادا کرده میشود و وصیت او هم درآن جاری میشود و انچه باقی میماند بعد دین و وصیت میراث خواهد بود و فقره از این فاضل حصه مدعیان وقف نمیشود و وقف است و هر که امتناع از قسم نموده اگر پسر و پسر پسر اولاد او را که با یک شاهد قسم بخورند و بگیرند و باطل نمیشود دعوی آنها بسبب امتناع مورث تنها از قسم سوم اگر دعوی کند شخصی که این خانه را مثلا مالک وقف نموده بر ان شخص و اولاد او و بعد از او و یک شاهد بیارد و بدل شاهد دوم قسم بخورد ثابت میشود دعوی او و لازم نیست که اولاد او هم قسم بدهند بعد از فوت او زیرا که ثبوت و تثبیت اول مستغنی ساخته است از تجدید اثبات و هم چنین اگر تمام بطون مدعی منقرض میشوند و وقف تعلق باید بفقرا یا مصالح مسلمانان چنانچه در وقف مقرر است اما اگر دعوی کند شخصی که اولاد مرا با من شریک در وقف نموده درین صورت هرگاه اولاد او بهم رسند بسه آنها هم قسم لازم میشود زیرا که بطن ثانی بعد از وجود حکم موجود وقت الدعوی دارد چه مدعی دعوی مشارکت آنها نمود اگر سه برادر دعوی کنند که مالک وقف بر آنها و بر اولاد آنها نموده بشرکت و با یک شاهد قسم بخورند و بعد از آن یکی از آنها ولدی بهم رسد وقف را چهار حصه میشود و حصه این ولد نمیدهند تا هنگامیکه قسم بخورند زیرا که میگیرد وقف را از واقف چنانچه پدر را او گرفته پس گویا که وقت دعوی موجود است و نگاه میدارند برای او ربع حصه وقف را که اگر بالغ شود و عاقل باشد بعد قسم میگیرد آن حصه چهارم خود را و اگر امتناع کند از قسم شیخ ره فرموده که آن ربع را هم بسه برادر مذکور میدهند زیرا که آنها اثبات اصل وقف بر خود نموده اند بشاهد و قسم پیش از وجود مزاحم پس امتناع پسر از قسم آن پسر را در حکم معدوم ساخته و درین اشکال است زیرا که برادران اعتراف کرده اند بعدم استحقاق ربع پس چگونه مال آنها شود و اگر یکی از برادران بمیرد پیش از بلوغ طفل جدا کرده میشود برای آن طفل ثلث مال از هنگام وفات میت زیرا که اصحال وقف را اثلاثا تقسیم باید نمود میان دو برادر و یک برادر زاده و در زندگی آن برادر قسمت از ربع ها بود تا هنگام وفات او ربع تعلق باو داشته پس هرگاه بالغ شود طفل و قسم بخورد تمام حصه خود می برد یعنی تا حین وفات برادر و تمام ثلث از هنگام وفات او تا وقت قسم و اگر نکول کند از قسم ربع وقف از هنگام ولادت طفل تا هنگام وفات به دو برادر زنده میدهند و به ورثه برادر مرده زیرا که آنها از باب وقف بوده اند در آنوقت و ثلث وقف از هنگام وفات مرده تا وقت نکول قسم به دو برادر زنده خاصه و درین هم همان اشکال است که مذکور شد زیرا که باعتراف برادران آن مال برادرزاده است باو باید داد هر چند قسم نخورد چهارم اگر دعوی کند بنده را و بگوید که این بنده مملوک من بوده و آزاد کرده بودم او را و متصرف آن بنده انکار کند شیخ رحمه الله فرموده قسم میدهند مدعی عتق را اگر یک شاهد داشته باشد و خلاص میکنند غلام را از متصرف و این قول بعید است

زیرا که مدعی ادعای عتق نموده که مال نیست و بشاهد و قسم اثبات دعوی‌ها نمیشود بغیر مال چنانچه مذکور شد و حکم اگر دعوی قتل
کند بر کسی و یک شاهد بگذراند پس اگر قتل خطا باشد یا عمد خطا دعوی راجع بدیت میشود که مال است و بقسم منجر و حکم می‌کنند
بدانکه دیت بگیرد از قاتل و اگر قتل عمد باشد موجب قصاص ثابت نمیشود به یک قسم و شهادت یک شاهد در این صورت لوث
خواهد شد در دعوی یعنی قرینه موجب حصول رجحان ظن حاکم بصدق دعوی و جائز است که اثبات دعوی کند بقسامه که
در لوث معتبر است و بعد از این در مجلس مذکور خواهد شد خاتمه در کتاب قاضی است برای قاضی دیگر اعلام حکم یک حاکم
بحاکم دیگر یا بنوشتن میباشد یا بالمشافهه یا بشهادت شاهدین اما کتابت پس آنرا اعتبار نیست زیرا که تلبیس در خط و مهر ممکن
است و اما قول بالمشافهه و آن باین طریق است که بگوید حاکم اول بحاکم دوم که در این نزاع حکم چنین کردم یا انفاذ حکم باین نحو
نمودم یا اجرای آن چنین کردم و در جاری ساختن حاکم دوم آنچه قاضی اول بالمشافهه گفته باین طریق تردد است و شیخ
رحمه الله در کتاب خلاف گفته که قبول نمیشود و اما شهادت پس اگر بینه شهادت دهد بانکه حاکم اول در منازعت چنین حکم کرده
و ما را اشهاد گرفته بران حکم متعین است بر حاکم دوم که قبول کند و بهمان حکم نماید زیرا که چنین اعلامی و اشهادی ضرور است
که ارباب حقوق محتاج میشوند بان و معاملات بلاد بعیده بدون آن انفصال نمی‌یابد و تکلیف شهود اصل که برای ادای
شهادت از بلدی به بلدی بروند متعذر یا متعسر است پس وسیله می‌باید که بسبب آن استیفای حقوق در صورت
تباعد عرفا متحقق شود و وسیله سوای آن نیست که مرافعه احکام بسوی حکام نمایند و نهایت احتیاط در مرافعه آنست که بهمین
طریق واقع شود اگر بگویند که شاهد بگیرند بر شهود اصل و آنها که شاهد فرع اند ادای شهادت پیش حاکم دوم کنند
و باین وسیله قضایای بلاد متباعده فیصل شود جواب گوئیم که گاه باشد که آنها را هم متعذر باشد به بلدی
دیگر رفتن جهت ادای شهادت و شهادت دیگر بر شهادت فرع که شهادت سوم شود مسموع نیست دیگر دلیل
برای مشروعیت اعلام احکام بنحو مذکور است که اگر نکنند اسناد و حجتها بامتداد زمان باطل میشود و منع از این موجب
استمرار خصومت در منازعت واحده میگردد زیرا که محکوم علیه مرافعه بحاکم دیگر میکنند و او بدیگری و علی هذا القیاس اگر حاکم
دوم امضای حکم حاکم اول نکند منازعات هرگز منقطع نمیشود و همچنین اگر متخاصمین اقرار کنند بانکه حاکم چنین حکم کرده لازم است
حاکم دوم را که اجرای حکم اول کند پس اگر دو شاهد عادل ادای شهادت کنند بر حکم حاکم اول لازم است که آنرا جاری
نماید زیرا که بشهادت هم ثابت میشود آنچه باقرار بثبوت برسد و اگر بگویند علما باجماع فتوی داده‌اند بر آنکه کتابت قاضی برای
قاضی دیگر معتبر نیست و بان عمل نمی‌تواند کرد قاضی دوم و طلحه ابن زید و سکونی هم روایت کرده‌اند از حضرت
صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که علی علیه السلام اجازت نمیداد بعمل نوشته قاضی بجانب قاضی دیگر نه

در حدود الهی و نه در حقوق آدمیان تا وقتیکه مبنی است حاکم شناسند و قاضیان آنها فتوی دادند بجواز عمل بکتابت قاضی
به قاضی دیگر یا بینه جواب گوییم که اجماع بر فتوی مذکور ممنوع است معهذا ما نیز تجویز حکم عمل بکتابت نمی کنیم و منع از عمل بکتابت
از عمل بحکم حاکم اول بر تقدیر ثبوت آن نزد حاکم دوم نیست و با همین قائل ایم نه بجواز عمل کتابت قاضی برای قاضی دیگر
خواه سر بمهر بنویسد خواه مفتوح و شیخ رحمه الله نیز بجواز آن ایما نموده در کتاب خلاف پس در محل نزاع اجماع بر خلاف نشده
و جواب از روایت مذکور آنست که سند بر روایت صحیح نیست چه طلحه بتری که فرقه زیدیه اند و سکونی از عامه است و اثناعشری
نبوده و بر تقدیر تسلیم صحت روایت گوییم ما قائل ایم بمضمون آن زیرا که ما عمل بکتابت نمیکنیم اصلا هر چند بینه شهادت بدهند
بان کتابت چنانچه مذکور شد پس کتابت معتبر نباشد و هرگاه دانستی این را پس باید دانست که عمل بحکم حاکم اول با علام
مقصور است در حقوق آدمیان نه در حدود و تعزیرات شرعیه از حقوق الهی آنچه میرسد بحاکم دوم دو چیز است یکی آنکه حاکم اول
بین المتخاصمین چنین حکم کرده دوم آنکه نزد حاکم اول بر غائب چنین ثابت شده اما اول پس اگر دو شاهد اول حاضر باشند
در وقت خصومت و بشنوند حکم حاکم و آنها را شاهد بگیرد حاکم بر آن حکم و بعد از آن شهادت بدهند نزد حاکم دوم بآن حکم
ثابت میشود بشهادت آنها حکم آن حاکم و حاکم دوم انفاذ آن حکم کند نه آنکه حکم بصحت آن در نفس الامر زیرا که دوم اعلامی بحکم
بحقیقت نفس الامری بلکه فائده در ان قطع خصومت متخاصمین است که دوباره در آن واقعه منازعت نکنند و اگر دو
شاهد فرع کنند نزد حاکم دوم شهادت مذکور بدهند در هنگام خصومت نزد حاکم اول حاضر نباشند و آن حاکم نزد آنها
حکایت واقعه و صورت حکم خود ذکر کرده باشد و متخاصمین را بنام و نسب و صفات ذکر ساخته و شاهدین را بطریق
اخبار بر حکم خود شاهد گرفته و آنها نزد حاکم دوم همین نحو شهادت بدهند در قبول انفاذ حکم مذکور تردد است اولی قبول
است زیرا که هرگاه حکم قاضی اول نافذ باشد اخبار او از حکم هم نافذ خواهد بود اما امر دوم که شهادت بحکم بر غائب باشد پس
اگر دو شاهد فرع حاضر بوده باشند در هنگام دعوی و اقامت شهادت بر غائب و حکم حاکم بر او با آنچه شهادت داده اند
و شاهدان فرع را هم شاهد گرفته باشد که چنین حکم نموده و بعد از آن آنها نزد حاکم دوم ادای شهادت کنند قبول میکند
حاکم دوم آنرا و اجرای حکم می نماید و اگر شاهدان فرع در هنگام مخاصمت حاضر نباشند و آنها را شاهد بگیرد حاکم اول باین
طریق که فلان ابن فلان دعوی کرد بر فلان ابن فلان بان چیز مثلا و شهادت دادند فلان و فلان و بیان عدالت
آن شاهدان و تزکیه آنها کند و بگوید پس حکم کردم برا و باستماع شهادت نمودم و شاهدان فرع نزد حاکم
دوم همین طریق ادای شهادت کنند در جواز اجرای آن تردد است و معهذا قبول رجحان دارد خصوصا هرگاه
حاضر کنند نوشته که متضمن دعوی و شهادت شهود باشد اما اگر حاکم اول بالمشافهه بحاکم دوم بگوید که نزد او چنین

ثابت شده حاكم دوم بآن حكم نميتواند كرد برخلاف اينكه بگويد كه در نزد من چنين حكم كردم زيرا كه حاكم ثاني انفاذ حكم قاضي سابق
ميتواند كرد و حكم بآنچه نزد اول به ثبوت رسيده و نزد او ثابت نشده ميتواند كرد و تفاوت در ميان اين دو مسئله ظاهر است و صورت ادای
شاهد فرع نزد حاكم دوم اينست كه حكايت كنند آنها آنچه شهادت بآن داده‌اند از واقعه و آنچه شنيده‌اند از الفاظ حاكم اول و بگويند كه و ما را
شاهد گرفته بر نفس خود با آنكه چنين حكم كرده و امضای آن نموده و اگر حواله كند بمضمون نوشته بعد از آنكه حاكم دوم آن نوشته را نزد آنها بخواند
و بگويند شاهد گرفت ما را فلان حاكم بر نفس خود كه او حكم بآن كرده نيز جايز است و مي بايد كه بر آنچه شهادت بدهند مشخص و مضبوط باشد
كه مجهول بهيچ وجه نبوده و اگر مشتبه شود دعوی بر حاكم دوم توقف ميكند در حكم تا وقتيكه واضح كند دعوی مدعی فرع اگر حاكم اول بميرد
يا معزول شود ضرر نميكند در اجرای حكم او و اگر فاسق شود اجرای حكم او نميتوان كرد و بحال ميگذارند حكم او را كه قبل از زمان
فسق نافذ كرده باشد و اگر قاضي دوم بميرد يا معزول شود هر كه قائم مقام او شود آنچه قاضي اول حكم كرده و نوشته باشد
برای دوم آنرا جاری ميكند هرگاه به بينه ثابت شود نزد او حكم حاكم اول سه مسئله **اول** هرگاه اقرار كند شخصي نزد حاكم
دوم كه حاكم اول بر او چنين حكم كرده بشهادت شاهدين الزام ميكند حاكم دوم او را كه بموجب حكم سابق بعمل آرد و حق مدعی
بدهد و اگر انكار كند و شهادت بوصف بود يعني دو شاهد شهادت بدهند كه حاكم اول بر مدعی عليه كه باين صورت و صفات
موصوف بوده چنين حكم نموده و احتمال غالب باشد كه ديگری هم بآن وصف بود پس قول قول منكر است با قسم
او و در صورتيكه مدعی به بينه اثبات نكند كه شهادت بر او داده‌اند نه بر غير او و اگر وصف مختص باو باشد كه غير مشهود عليه
بآن صفت نباشد مگر نادر التفات نميكنند بسوی انكار او زيرا كه خلاف ظاهر است و اگر دعوی كند مشهود عليه
كه در شهر ديگری هم بآن نام و نسب است تكليف ميكنند او را كه ظاهر كند آن هم نام و هم نسب را پس
اگر كسی كه مساوی مشهود عليه زنده باشد آنرا مي پرسند اگر اقرار كند او غريم است و بر او لازم ميشود و او را
رها ميكنند و اگر انكار ميكند توقف ميكند حاكم در حكم تا وقتيكه معلوم شود مشهود عليه و اگر مساوی مرده باشد و دليلی
باشد كه دلالت كند بر آنكه ميت بری الذمه است يا از جهت اينكه معاصر مدعی نبوده تا تاريخ حق متأخر از زمان فوت
است ميگيرند حق را از اول و اگر احتمال باشد كه دين بر ذمه ميت باشد توقف ميكند حاكم تا هنگام ظهور حقيقت
حال **دوم** مشهود عليه را ميرسد كه امتناع كند از تسليم وجه دعوی بمدعی تا وقتيكه شاهد بگيرد بر ادا و اگر مدعی را شاهد
نباشد بعضی فقها گفته‌اند كه لازم نيست مدعی عليه را كه شاهد بگيرد و اگر بگوئيم كه لازم است خوب خواهد بود
تا قطع ماده متنازع عنه شود بر او اگر باز مدعی دعوی كند **سوم** واجب نيست بر مدعی كه سند مدعی عليه
را بعد ادای طلب باو بدهد زيرا كه شاهد آنچه مدعی عليه باو داده مال غير بوده است و مالك آنرا

از او مسترد کند و هرگاه سند مدعی علیه از دست بدهد بحیله حجت بر او دعوی حق خود خواهد نمود و همچنین بایع را هم
لازم نیست که قباله مبیع که از مالک سابق در دست او باشد بمشتری بدهد زیرا که فائده سند منحصر در زمان ملک نیست شاید
مدعی دیگر دعوی بر آن مبیع نماید و بعد ثبوت متصرف شود و مشتری طلب ثمن از بائع نماید در آن وقت بائع او را ضامن درک
خواهد بود **فصل دوم** در لواحق احکام قسمت مال مشترک است و کلام در قاسم است و در مقسوم و کیفیت لواحق
آن اما اول پس مستحب است امام را که نصب کند قاسمی را برای تقسیم مالهای مشترک در میان مسلمانان چنانچه مرویست
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شخصی را که نامش عبد الله ابن یحیی بود قاسم مقرر فرموده بود و نمود از بیت المال مؤنت
میداوند و شرط است در قاسم بلوغ و کمال عقل و ایمان و عدالت و معرفت حساب و مساحت و شرط نیست در قاسم
آزاد بودن بلکه غلام هم میتواند که قاسم شود و اگر راضی شوند شخصین بقاسمی شرط نیست که آن قاسم عادل باشد و اگر راضی
بقسمت کافر باشند در آن خلافست اقرب جواز است چنانچه اگر شخصین راضی شوند بانکه خود قسمت مال مشترک کنند بدون
قاسم و قاسمی که منصوب باشد از جانب امام قسمت او جاری میشود بمجرد قرعه خواه طرفین راضی باشند یا نه و در غیر قاسم امام
موقوفست لزوم قسمت بر لزوم شرکا بعد از قرعه و درین اشکال است زیرا که قرعه وسیله تعیین حق است و در این صورت
هم برضا بعمل آمده و پس رضای شرکا بعد از قرعه چرا شرط باشد خواه قاسم از طرف امام باشد یا نه و کافی است یک قاسم
هرگاه قسمت محتاج بتعدیل حصص شرکا نباشد و اگر احتیاج برد و تعدیل شود لازم است که دو قاسم باشند زیرا که رد و تعدیل
متضمن تخمین حصص بقسمت شیاهست تبو قسمت بقاسم واحد نمیتواند شد که بمنزله شهادت است حکم شاهد واحد دارد و اگر
شرکا راضی بقاسم واحد شوند دو در کار نیست و اجرت قاسم اموال مسلمانان از بیت المال باید داد پس اگر امام ظاهر نباشد
یا ظاهر باشد و در بیت المال وسعت و گنجایش نباشد اجرت قاسم بر متقاسمین است و اگر هر کدام از شرکا قاسم را اجرت
مقرر کنند بحثی نیست و اگر همه یکجا در عقد واحد اجرت تعیین نمایند و حصه هر یک ملحوظ نشود لازم میشود برآنها که هر کدام
موافق حصه و رسد خود اجرت بدهد و اگر همچنین معین نکنند اجرت المثل داده شود و تقسیم بحصص شود نه تساوی
دوم در مقسوم است و آن یا متساوی الاجزا باشد مانند گندم و جو و روغن یا متفاوت الاجزا است مانند
درختان و مزارع پس اول یعنی متساوی الاجزا مقسوم میشود بالتماس شریک و اگر امتناع کند یکی از شرکا و راضی نشود
جائز است که او را جبر کنند بتقسیم زیرا که آدمی را ولایت تصرف در مال خود است و اگر رفع شرکت شود انتفاع
کامل تر خواهد بود و تقسیم میشود متساوی الاجزا خواه به پیمانه یا بوزن خواه مساوی باشند حصص شرکا یا متفاوت و مقسوم ربوی
باشد یا غیر ربوی زیرا که قسمت تمیز حقوق است و بیع و شرا نیست که در صورت عدم مساوات ربا لازم آید و بعضی علما

تقسیم سبب بیع میدانند و احکام بیع در آن جاری ساخته‌اند و آن غلط است اما دوم که مقسوم متفاوت الاجزا بود و این یا مضر باشد
تقسیم آن بهمه شرکا یا بعض یا بهیچ کدام مضر نباشد و در صورت اول مانع تقسیم را جبر بر تقسیم نمیکنند مانند جواهر و دکانهای تنگ
و در صورت دوم اگر متضرر التماس تقسیم کند غیر متضرر را جبر میکنند و ضرر متحقق میشود بانکه بعد از تقسیم انتفاع از حصه حاصل نشود
و بعضی فقها گفته‌اند نقصان قیمت آن شود و آن اشبه است و شیخ رحمه الله در تفسیر ضرر دو قول وارد کرده از آن باید دانست
که در مقسوم اگر رد فاضل بمفضول در تعدیل حصص ضرور نشود و بعد از آن تعدیل شرکا نباشد هر کس آیا از تقسیم کند او را مجبور میسازند
و آنرا قسمت اجباری میگویند و اگر متضمن یکی از این دو امر باشد متضرر را جبر بر تقسیم نباید کرد زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که لا ضرر و لا اضرار و آنرا قسمت تراضی خوانند و تقسیم میکنند پارچه را که قیمت آن بقطع کم نشود چنانچه
تقسیم زمین متساوی الاجزا و اگر پارچه کم قیمت شود بسبب قطع تقسیم آن جائز نیست زیرا که ضرر حاصل میشود و تقسیم آن و تقسیم
میکنند پارچه‌ها و غلامان را بعد از تعدیل بتشخیص قیمت بقسمت اجبار و هرگاه شریکین التماس تقسیم کنند بحاکم در آنها با بینه باشد
بر ملکیت تقسیم میکنند و اگر مهر در دو والید باشند و منازعی نباشد شیخ رحمه الله فرموده در کتاب مبسوط که قسمت نمیشود و در کتاب خلاف گفته
که قسمت میشود و آن اشبه است زیرا که تصرف دلیل ملکیت است سوم در کیفیت قسمت است حصص شرکا اگر متساوی
باشد در مقدار و قیمت پس قسمت میکنند باین طریق که مال را بقدر سهام حصه‌ها می نمایند زیرا که درین صورت تقسیم موافق
قیمت هم میشود مانند اینکه خانه مشترک باشد در میان دو کس و قیمت آن متساوی باشد باین معنی که آنچه یک نصف
می ارزد و نصف دیگر همان ارزد پس آنرا دو سهم میکنیم و قاسم مختار است خواه در دو رقعه در یکی نام یک شریک
و در دوم نام شریک دیگر بنویسد یا دو حصه خانه بوضعی که از هم دیگر ممتاز شوند بقلم آرد و آن رقعها در میان موم یا گل بگیرد
یا در زیر ساتری بگذارد و کسی را که مطلع بر صورت آن رقعها نباشد بگوید که یکی از آن دو رقعه برآرد و اگر نام شرکا
نوشته باشد قصد کند که فلان حصه خانه را هر که نام او برآید بدهیم و یکی برآرد نام هر که برآید آن حصه را باو دهند و اگر در رقعها
نام دو حصه نوشته باشد قصد کند فلان شریک را هر حصه که رقعه آن برآید بدهیم و بهمان عمل نماید و حاجت برآوردن رقعه
دوم نیست که آن حصه شریک دوم باشد و اگر دو حصه خانه مشترک در میان دو شریک مساوی باشند در
مقدار و مختلف در قیمت تعدیل دو حصه باید نمود بموجب قیمت نه بمقدار چنانچه اگر دو ثلث مساوی باشند در
قیمت با یک ثلث پس ثلث را برابر دو ثلث باید نمود و قرعه بهمان دستور که مذکور شد باید نوشت که مسطور ساخت
برآورد بنام اشخاص یا بنام حصص و اگر مساوی باشند حصص در قیمت نه در مقدار مثل آنکه یکی را نصف و
دیگری را ثلث و سوم را سدس قیمت اجزای مقسوم متساوی تقسیم سهام باید نمود بقدر اقل حصص که سدس باشد

درین مثل و مجموع ملک را شش سدس می کنیم و بعد ازان رقعها بجهة عدد می نویسیم و دران تردد است که بعدد شرکا رقاع
باید نوشت یا بعدد سهام و اقرب آنست که بعدد شرکا اکتفا کنیم زیرا که مدعا حاصل میشود بهمان و در عدد سهام زیادتی
موجب مشقت است در حساب و هرگاه دانستی که چنین باید نمود پس بنویس سه رقعه بعدد سه شریک و سهام مقرر کن
که این اول است و این دوم و این سوم و این چهارم و این پنجم و این ششم و اختیار درین تشخیص و تعیین مفوض بمتقاسمین است و اگر
آنها تنازع کنند قاسم تعیین سهام کند و بعد ازان یک رقعه را از سه رقعه برآورند اگر نام صاحب نصف برآید حصه اول را باو
باید داد و اگر بعد ازان نام صاحب ثلث برآید اورا دو سهم دیگر باید داد و حاجت نیست که رقعه سوم برآرند بلکه باقی حصه
اوست و همچنین اگر نام صاحب ثلث اول برآید اورا دو سهم اول میدهیم و بعد ازان اگر در رقعه دوم نام صاحب نصف برآید
اورا سهم سوم و چهارم و پنجم میدهیم و احتیاج نیست که رقعه سوم برآورده شود زیرا که حصه ششم متعین برای او شده همین
دو رقعه قرعه همین دستور اگر نام صاحب سدس برآید اورا سهم اول باید داد و بعد ازان رقعه دوم برآرند اگر صاحب ثلث
بود اورا سهم دوم و سوم بدهد و باقی سه سهم بصاحب نصف و اگر در رقعه دوم صاحب نصف برآید اورا سهم ثانی و
ثالث و رابع بدهد و باقی دو سهم بصاحب ثلث بدون احتیاج برآوردن نام او و بنمی آرند قرعه ها در صورت که تساوی
قیمت اجزای مقسوم باشد باسامی سهام بلکه براسامی شرکا باید برآورد زیرا که اگر سهام برآرند ممکنست باعث تفریق
سهام شود و ضرر لازم آید چه احتمال دارد که بنام صاحب سدس سهم دوم برآید و سهم پنجم پس متفرق میشود ملک صاحب
نصف و ثلث و آن ضرر آنها است و نیز ممکن است که سهم چهارم بنام صاحب نصف برآید و بگوید میگیرم اورا با دو سهم بعد که
پنجم و ششم است و نزاع شود علی مافی المسالک و اگر مختلف باشند سهام شرکا و قیمت مال مشترک نیز مختلف بود برابر
میکنند حصص از روی قیمت و بمقدار حصه که کمتر از حصه های دیگر باشد تقسیم حصص می نمایند و قرعه می اندازند برآنها یعنی
بر اسامی شرکا چنانچه قبل ازین نوشته شد اما اگر قسمت محتاج برد باشد که بعض شرکا باید چیزی بشرکای دیگر عوض تفاوت
از خارج مال مقسوم در مقابله دهند یا بنا بر این پس صحیح نیست قسمت تا دام که هر شریک یعنی عوض دهنده و گیرنده راضی
نشوند زیرا که قسمت متضمن ضمیمه است و استقرار نمیگیرد بسوای رضای همدیگر پس اگر متفق شوند برد ضمیمه و سهام را برابر
کنند در صورت آیا لازم میشود بمجرد قرعه یا نه بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود زیرا که متضمن معاوضه است و هیچکدام را
معلوم نیست که عوض هرکه خواهد افتاد و پس محتاج است چنین تقسیمی بسوی رضا بعد از علم بانچه قرعه تشخیص و تمیز نماید
مسئله اول اگر خانه مشتمل بر دو طبقه باشد طبقه بالا و طبقه پائین یکی از دو شریک طلب قسمت کند باین طریق
که هر یک حصه باشد از هر دو طبقه بموجب تعدیل جایز است که چنین کنند و هر که امتناع ازین قسمت کند اورا مجبور سازند

در صورتیکه متضمن ضرر نباشد و اگر طلب کند که طبقه پائین را مخصوص او گردانند و علو را بشریک دوم دهند یا بر عکس و او راضی
نشود جبر بر رضا میکنند او را و همچنین اگر طلب کنند یکی از شرکا که یکی از دو طبقه را قسمت بانفراد نمایند بدون انضمام با طبقه
دوم درین نیز اجبار ممتنع جائز نیست دوم اگر در میان دو شریک مشترک باشد زمینی و زراعتی پس طلب کند یک شریک
قسمت زمین تنها بدون زراعت جبر میکنند شریک دوم را اگر امتناع کند از تقسیم زیرا که زراعت حکم متاعی دارد که در میان
خانه باشد تقسیم هیچکدام موقوف بر تقسیم دیگری نیست و اگر طلب قسمت زراعت نماید شیخ رحمه الله فرموده که شریک دیگر را
جبر نمیتوان کرد زیرا که تعدیل سهام زراعت ممکن است و درین اشکال است چه زراعت را هم بقیمت تعدیل سهام
میتوان نمود وقتیکه زراعت معلوم المقدار باشد و مجهول نبوده اگر تخمی باشد که در زمین مخفی بود صحیح نیست قسمت آن زیرا که
مجهول ست و اگر خوشه بر آورده باشد نیز صحیح نیست قسمت آن و این مشکل ست زیرا که جائز نیست بیع زرع نزد ما و اگر
مجهول می بود جائز البیع نمی بوده اگر در میان دو شریک زمینها متعدده باشد و یکی از آنها طلب تقسیم کند باین طریق که محتاج
تقسیم هر یک از آن راضی نباشد و دوم امتناع از آن کند ممتنع را جبر نمیکنند بر قبول چنین تقسیم و اگر طلب قسمت هر کدام از
زمینها کند جدا جدا و دوم راضی نشود او را جبر میکنند بر قبول و همچنین اگر مشترک در میان آنها غلات متفرقات باشد مانند گندم
و جو تقسیم میشود یک زمین هر چند آن مختلف النوع باشند در قطعات آن زمین مانند خانه وسیع که عمارات مختلفه داشته باشد
یعنی به تشخیص قیمت و اگر دکانها نزدیک بهمدیگر باشند و بعضی شرکا آن دکانها را القراع بعض در بعض طلب کنند یعنی چند دکان
از یک شریک باشد و چند دیگر از شریک دیگر مانع را جبر نمیتوان کرد زیرا که آنها املاک متعدد اند که در هر کدام از آنها
آدمی سکونت میتواند کرد علیحده پس آنها حکم زمینهای متباعده دارند در تقسیم **چهارم** در لواحق است و آن سه مسئله است

اول هرگاه دعوی کند شریک بر قاسم که غلط در قسمت کرده دعوی او مسموع نیست تا اگر اقامت بینه کند میشنوند و حکم
به بطلان قسمت می نمایند زیرا که فائده تقسیم تمیز مستحق است و آن حاصل نشد و اگر بینه نداشته باشد و طلب قسم از مدعی علیه
نماید میرسد او را طلب قسم در صورتیکه دعوی علم بغلط کند بر شریک **مترجم** گوید شیخ رحمه الله فرموده که بر قاسم امام که بغیر
اجره قسمت کند دعوی متوجه نمیشود زیرا که او حاکم است و قسم هم بر او نیست و اگر قاسم اجیر باشد متوجه میشود بر او دعوی
غلط و شهادت قاسم اجیر مسموع نیست زیرا که او متهم است و درین احکام تفاوت نیست در آنکه اجبار باشد یا قسمت تراضی

دوم هرگاه قسمت کنند دو شریک مال مشترک را و بعد از آن ظاهر شود که قدری از مقسوم مال غیر بوده پس
اگر آن مال معین بود و در حصه یکی از شرکا داخل شده قسمت باطل میشود زیرا که شرکت در حصه شریک دوم باقی می ماند
و اگر در حصه هر دو شریک باشد علی السویه باطل نمی شود تقسیم زیرا که فائده قسمت که تمیز حصص باشد متحقق شده و شرکتی

در میان دو شریک نمانده است و اگر مال مذکور در هر دو حصه در آمده باشد علی السویه باطل میشود قسمت زیرا که تمیز و تعیین حصص نشده و شرکت باقی است و اگر متاع باشد و معین نباشد شیخ رحمه الله دران دو قول دارد یکی آنکه باطل نمیشود تقسیم در زیاده از آنچه مال غیر است و دوم آنکه باطل میشود زیرا که تقسیم بدون اذن شریک شده و این قول اشبه است سوم اگر تقسیم کنند ورثه ترکه را بعد از ان ظاهر شود که بر میت دین بوده پس اگر ورثه ادای دین کنند باطل نمیشود آن قسمت و اگر امتناع کنند از ادای دین آن تقسیم را بر هم میزنند و اول ادای دین میکنند از ترکه **نظر چهارم** در احکام دعوی است و این است عامی بیان شده هر چند مقصد بلکنه اما **مقدمه** پس مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در مدعی است و آن کسی است که وا گذاشته شود اگر ترک نزاع کند و بعضی فقها گفته اند که مدعی کسی است که دعوی خلاف اصل کند یا دعوی امری کند که مخفی باشد و هر تعریفی که کنند مدعی را منکر مقابل او ست مترجم گوید بموجب حدیث مشهور که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر طلب بینه از مدعی باید نمود و اگر اقامت بینه نتواند کرد بر مدعی علیه که منکر باشد قسم راجع میشود پس درین مقام شناختن مدعی لازم شده و آنرا بانحای مختلفه تعریف نموده اند بعضی فقها گفته اند که مدعی کسی است که هر گاه ترک خصومت کند طرف ثانی متعرض او نشود و بعض دیگر گفته اند مدعی کسی است که دعوی او خلاف اصل بود و گفته اند که برات ذمه است یا دعوی امری مخفی کند چه ظاهر عدم اشتغال ذمه است و هر کس ادعای شغل ذمه کسی نماید دعوی امری غیر ظاهره کرده انتهی و شرط است در مدعی که بالغ و عاقل باشد و دعوی کند برای نفس خود و یا برای کسیکه ولایت دعوی از جانب او داشته باشد و طلب کند چیزی را که صحیح باشد تملک آن چیز پس مسموع نیست دعوی طفل صغیر و نه دعوی مال غیر مگر آنکه وکیل آن غیر باشد یا وصی او یا ولی شرعی او یا حاکم شرع بود و یا امین حاکم و مسموع نیست که مسلمان دعوی خمر یا خنزیر کند زیرا که مسلمان مالک خمر و خنزیر نمیشود و می باید که دعوی صحیح باشد و لازم الاستماع پس اگر دعوی کند که زید مرا فلان غلام بخشیده مثلا شنیده نمیشود دعوی مذکور تا وقتیکه دعوی قبض آن انضمام نکند زیرا که هبه موقوف است بر قبض موهوب له و همچنین اگر ادعا کند که فلان در رهن منست مسموع نمیشود تا وقتیکه دعوی قبض نکند یعنی بقول جمعی که در رهن هم شرط قبض نموده اند و شیخ علی رحمه الله باشتراط قبض در رهن قائل نیست پس نزد او دعوی قبض در رهن در کار نباشد و اگر منکر دعوی کند که حاکم فاسق است یا شهود مدعی عادل نیستند و بینه نداشته باشد و ادعا کند که مدعی هم علم بفسق حاکم و شهود دارد و درین صورت آیا قسم نفی العلم بمدعی راجع میشود یا نه دران تردد است اشبه آنست قسم متوجه نمیشود بمدعی زیرا که قسم بر دعوی حق لازم میشود و دعوی علم بفسق حاکم یا شهود دعوی حقی لازم نیست که بان قسم متوجه میشود و اگر از نکول از قسم کند یا رد قسم بر منکر کند باز هم دعوی منکر ثابت نمیشود و دعوی

فسق بر قاضی و شهود بدون بینه مورث فساد و اختلال اجرای احکام شرعیه میشود پس مسموع نباشد و همچنین مسموع
نیست اگر التماس کند منکر قسم خوردن مدعی را با وجود اقامت بینه متوجه است زیراکه برای اثبات حق بینه کافیست مترجم
گوید تکلیف قسم بمدعی بعد از اقامت بینه بیوجه است زیراکه متضمن طعن در بینه است که بدون شهادت مسموع نیست
اما اگر منکر بعد از بینه ادعای ابرا یا ادا بر مدعی کند و اثبات نتواند نمود درینصورت قسم متوجه بر مدعی میشود زیراکه این
دعوی دیگر است و مستلزم قدح و طعن در شهود نیست انتهی و اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که تو اقرار کردی بانکه فلان
مبلغ از من بر ذمه تست مثلا و او سکوت کند و جواب ندهد آیا حاکم شرع الزام میکند بر او که جواب این دعوی بگوید یعنی اقرار
کند با قرار او یا انکار آن نماید دران تردد است زیراکه بسبب اقرار ثابت نمیشود که حق مقر له در نفس الامر بر ذمه او باشد بلکه
بسبب اقرار اثبات حق در ظاهر میشود که حاکم او را تکلیف ادای نماید بموجب اقرار العقلاء علی انفسهم جائز و هرگاه اقرار
موجب ثبوت حق در نفس الامر نباشد بدعوی اقرار چه اثبات شود لیکن صاحب مسالک گفته که اظهر آنست که این دعوی را
میشنوند و اگر مدعی علیه نکول از قسم کند حکم میکنند بر او یا داو اگر رد قسم بر مدعی کند لقسم مدعی هم بر او ثابت میشود حق ظاهراً و امر میکند
حاکم با دای آن هر چند در نفس الامر بر ذمه او نباشد پس این دعوی مسموع خواهد بود و محتاج نیست صحت دعوی بر بیان تفصیل و
ذکر سبب در نکاح و در غیر نکاح و لبعضی اوقات احتیاج میشود هرگاه دعوی قتل بود زیراکه قصاص از امور عظیمه است که اگر دران
غلطی بوقوع آمد تدارک نمی توان کرد و معهذا اسباب قتل در احکام متفاوت است در بعضی صور دیت لازم میشود و در بعض قصاص
و احکام دیت هم مختلف بقتل خطا و شبه خطا میشود پس ضرور است که دران مذکور دعوی بتفصیل شود بخلاف دعاوی مالی که دران
تدارک ممکن است و اگر اقتصار کند زن در دعوی و بگوید که این شخص زوج من است همین قدر دعوی نکاح بوقوع می آید و احتیاج
نیست که باین کلام ضم کند چیزی از دعاوی حقوق زوجیت زیراکه دعوی زوجیت متضمن دعوی لوازم آن نیز میشود
و اگر زوج انکار نکاح کند و زوجه اثبات نتواند کرد بر زوج قسم متوجه میشود و اگر نکول از قسم کند حاکم حکم میکند بزوجیت
آن زن بقول بعضی از فقها که تجویز حکم بنکول کرده اند و بقول دیگران رد قسم بر زوجه باید نمود و اگر آن زن قسم بخورد
ثابت میشود زوجیت او و همین حکم است اگر زوج دعوی کند و زوجه انکار نماید و اگر دعوی کند که این دختر دختر کنیز
من است نمی شنوند دعوی او را زیراکه احتمال دارد که از کنیز او زائیده باشد در حالتیکه مملوک دیگری بود و بعد از آن
مملوک او شده پس آن دختر مملوک او نباشد و همچنین نمی شنوند دعوی او را اگر بگوید که این دختر از کنیز من زائیده
در وقتیکه آن کنیز مملوکه من بوده چه ممکنست که آن کنیز را بعقد مرد آزادی داده باشد و دختر بتبعیت اشرف الدین که
پدر آزاد است آزاد باشد یا بعقد عبد دیگری داده باشد که در هنگام عقد نکاح شرط شده که ولد در ملک مالک آن

شبهه باشد و در هر دو صورت دختر مملوک مدعی نخواهد بود و هم چنین نمی شنوند اگر بینه شهادت دهد که این دختر از کنیز او
زائیده است مادام که تصریح نکند مدعی یا بینه که این دختر مملوک اوست و همین حکم است اگر بگوید ذی الید که این میوه
از درختیست که از زید است مثلا یا این دختر دختر کنیز زید است باین اقرار میوه از زید نمیشود یا دختر کنیز مملوک او نباشد
و اگر تفسیر کند اقرار خود را بنوعیکه منافی ملکیت مقر له باشد مانند اینکه بگوید که میوه درخت زید است و من مالک ثمر یا دختر
دختر کنیز زید است و من مالک این و اگر تفسیر کند که موجب ملکیت مقر له شود قبول و مسموع خواهد بود و اگر بگوید که این
رشته ها از پنبه فلانست یا این آرد از گندم فلان این کلام اقرار است بانکه مالک مقر له است مترجم گوید فرق درمیان
میوه درخت یا دختر کنیز و درمیان رشته پنبه و آرد گندم آنست که رشته و آرد عین پنبه و گندم است و تفاوت و جدائی
درمیان آنها بمجرد وصف است پس اقرار باصل اقرار بفرع باشد بخلاف ثمر شجر و دختر مملوکه که آنها متغایرند بحسب ذات
پس اقرار بیکی از آنها اقرار بدوم نباشد و این ظاهر است **فصل دوم** در گرفتن حق است هرکس ببیند عین متاع
خود را در دست دیگری او را میرسد که حق خود یعنی آن عین المال بگیرد از دست قابض هرچند بقهر و غلبه بود مادام که موجب
حدوث فتنه نباشد و احتیاج نیست در تصرف حق بسوی اذن حاکم و اگر آن حق عین نباشد بلکه دین بود و مدیون اقرار بان
داشته باشد و در بذل آن مضایقه نکند درین صورت مدعی نمی تواند انتزاع حق خود کند از دست مدیون بدون اذن
دادن حاکم زیراکه مدیون مختار است در ادای حق و این از هر وجه که باشد متعین نمی شود حق دائن بدون تعیین حاکم اگر
مدیون امتناع کند و اگر مدیون منکر باشد و مدعی را بینه باشد که نزد حاکم اثبات حق تواند نمود در جواز گرفتن حق از
مال او بطریق تقاص بدون معرفت حاکم تردد است اشبه آنست جائز است و همین است که شیخ رحمه الله در کتاب
خلاف و مبسوط گفته و عموم اذن شارع در تقاص حق خود نیز دلالت بهمین جواز دارد و اگر او را بینه نباشد یا رسیدن
بحاکم متعذر بود و مدعی بیابد از مال مدعی علیه متاعی از جنس مال خود بر میدارد و از آن برابر حق خود بطریق تقاص و
محتاج باذن کسی نیست ولیکن اگر مال خود را بطریق امانت سپرده باشد مدیون باو درین صورت در جواز تقاص تردد است اشبه
آنست که از مال امانت برداشتن حق خود بطریق تقاص کراهیت دارد و حرام نیست و اگر آن مال که بدست دائن افتاده
از غیر جنس مال او بوده جائز است که از آن بمقدار قیمت متاع خود بگیرد بلا تفاوت و رضای مالک شرط نیست در تقاص نیز
بسبب ممانعت او از ادای حق چنانچه رضای او شرط نیست در صورتی که مدعی از جنس مال خود بیابد و جائز است که آن
مال مدیون را بفروشد و قبض دین خود از قیمت آن کند زیراکه در نگاهداشتن آن مشقتی است که تحمل آن مشقت بمدعی
لازم نیست و اگر تلف شود آن مال پیش از بیع شیخ رحمه الله فرموده لایق تر بمذهب امامیه اینست که دائن ضامن

تاوان نیست ومصنف رحمه الله گفته که وجه ضمانست زیرا که قبض بی اجازت مالک نموده ودرینصورت قیمت آن متاع را
در حساب دین خود بگیرد واگرچه پیش از بیع در دست او تلف شود مترجم گوید احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام
دلالت بر جواز تقاص از ودیعت هم وارد شده ودر بعضی روایات منع هم وارد شده وآیه کریمه ان الله یأمرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها نیز دلالت دارد بر وجوب ادای امانت بسوی اهل آن واین منافی اخذ نیست وعلما گفته اند
که اخذ آن بطریق تقاص در بدل حق خود هم حکم ادای امانت بسوی آن دارد واحادیث منع را محمول بر کراهت نموده
اند جمع بین الاخبار والله اعلم واگر داین بطریق تقاص از غیر جنس مال خود از مال مدیون بردارد پس اگر قصد کند
که بمال جنس را بقیمت رائج بدل حق خود گرفته مالک آن میشود اگر بعد از آن تلف شود از مال او تلف شده باشد و
اگر باین قصد برداشته که آنرا فروخته قیمت آن در عوض متاع خود حساب کند درین صورت اگر قبل از بیع تلف شود
نزد بعضی فقها ضامن تاوان آنست ومصنف هم درین کتاب بهمین قائل شده بدلیل اینکه تصرف در مال غیر بدون
اجازت مالک نموده است پس ضامن باشد وصاحب مسالک رحمه الله فرموده که اقوی عدم ضمانست زیرا که این تصرف
هرچند باذن مالک نشده باذن شارع که اقوی از اذن مالک شده انتهی **دوم مسئله اول** هرکه دعوی مالی کند که در
دست دیگری نباشد حکم میکنند بآنکه آن مال از اوست وباو میدهند آنرا یعنی مانع تصرف او نمیشوند واز این
قبیل است که کیسه زری در میان جمعی باشد واز آنها بپرسند که این کیسه از شماست وآنها بگویند از ما نیست ویکی
از آنها گوید که از منست آنرا باو میگذارند **دوم** اگر کشتی در دریا بشکند پس متاعی که آنرا دریا بکنار انداخته مال
اهل آن متاع است وآنچه بر آرد دیگری بغواصی مال غواص میشود بموجب روایتی که در آن ضعفی است مترجم گوید
مصنف رحمه الله تضعیف روایت نموده ومذهب خود درین مسئله بیان نکرده صاحب مسالک رحمه الله گفته که اقوی
اینست که آنچه صاحبان مال از آن مایوس شده واگذاشته باشند وآنرا حکم مال مباح است که هرکه بیرون آرد بغوص مالک آن
میشود مانند اینکه شتری را در صحرای بی آب وگیاه انداخته رفته باشند هرکه آنرا بگیرد مالک آن میشود اگر بدون یأس از
اخراج گذاشته اند دیگری بغوص مالک نمیشود وحلال نیست برای او اخراج آن عملا بالاصل انتهی **مقصد اول**
در بیان اختلاف احکام در دعوی املاک است ودر آن چند مسئله است **اول** اگر نزاع کنند دو کس در عین مالی
که در دست هر دو باشد وبینه نباشد حکم بآنکه آنرا بتنصیف قسمت کنند وبعضی فقها گفته که قسم میدهند هر یک را که
در نصف مقبوض او حقی از دیگری نیست واگر در دست یکی از آن دو باشد حکم میکند حاکم که مال ذی الید است
با قسم او واگر مدعی التماس قسم کند واگر آن مال متنازع فیه در دست هیچکدام از متخاصمین نباشد وبدست ثالثی بود پس

اگر ذی الید تصدیق دعوی یکی از ایشان کند آن یک را قسم میدهند بانکه حقی از دوم در آن نیست و مال تسلیم آدمی نمایند
و اگر ثالث بگوید که از هر دو هست حکم میکنند بانکه تنصیف کنند و هر کدام قسم بخورد که آن دیگر را در آن نصف حقی نیست
و اگر ذی الید تکذیب هر دو مدعی کند بحال میگذارند آن مال را در دست او تا وقتیکه مالک پیدا شود دوم متحقق میشود
تعارض در شهادت در صورتیکه دو شهادت ضد همدیگر باشند مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند بانکه فلان متاع مال
زید است و دو شاهد دیگر شهادت میدهند بانکه همان متاع بعینه مال عمر است یا شهادت بدهند دو شاهد که این
پارچه را عمر خریده در صبح امروز و دو شاهد دیگر شهادت بدهند در همان وقت خالد آنرا خریده و اگر ممکن باشد
موافقت درمیان شهادتین حاکم رفع تعارض میکند درمیان آن دو شاهد و عمل به هر دو میکند چنانچه دو شاهد شهادت
میدهند که این پارچه مال زید دیروز بود و دو شاهد دیگر بگویند که مال عمر است امروز پس عمل موجب شهادت
دوم میکنند و شهادت اول تکذیب میکنند و اگر جمع بین الشهادتین ممکن نباشد درین صورت یا عین مال در دست
هر دو خصم باشد یا در دست یکی یا در دست ثالثی اگر در دست هر دو باشد حکم میکنند بانکه آنرا تنصیف کنند زیراکه
هر کدام در نصف ذی الید هست و دوم اقامت بینه بر دو نموده پس حاکم بموجب آن حکم می کند با نتزاع انچه در دست
او ست و عطای آن بمدعی و در صورت دوم که مال در دست یکی باشد حاکم آنرا بغیر قابض میدهد نه بذی الید اگر هر دو
بینه شهادت بملک مطلق دهند و سبب ملکیت بیان نکنند و درین مسئله قول دیگر هم هست که شیخ رحمه الله در کتاب خلاف
ذکر نموده و آن قول بعید است و آن اینست که غیر ذی الید اولی است خواه بینه شهادت بملک مطلق بدهد یا بسبب ملکیت
و اگر هر دو بینه شهادت بدهند بسبب ملکیت بعضی فقها گفته اند ترجیح بینه ذی الید باید داد زیراکه در زمان حضرت
امیر المومنین علیه السلام در چارپائی نزاع شده و مدعی دو شاهد گذرانیده که آن چارپا در ملک او زائیده و مدعی
علیه هم دو شاهد گذرانیده که در ملکیت او زائیده آنحضرت علیه السلام حکم کرده اند به بینه ذی الید و بعض دیگر ترجیح
داده اند به بینه غیر ذی الید زیراکه بقول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ذی الید را بینه نمی طلبند چنانچه قسم بمدعی نمیدهند
که بینه بر مدعیست و قسم بر منکر و به همین تفصیل معلوم شد که مدعی علیه را شریک مدعی در استحقاق قسم نمی شود و این قول
اولیست اما اگر دو شاهد ذی الید شهادت بدهند بسبب تملک و دو شاهد غیر ذی الید بملکیت او و سبب بیان
نکنند درین صورت حکم میکنند بشهادت ذی الید خواه آن سبب قابل تکرار نباشد مانند زائیدن حیوان و
یا فتن پارچه کتان یا تکرار تواند شد مثل بیع و شرا و ساختن چیزی مانند زیور و آلات وغیره و بعض دیگر از فقها
گفته اند که بلکه حکم میکنند برای غیر ذی الید هر چند بینه او شهادت بملک مطلق بدون سبب بدهند بموجب

حدیث نبوی که مذکور شد و قول اول اشبه است و اگر در صورت مذکور متنازع فیه در دست ثالثی باشد و
متخاصمین هر دو بینه بگذارند حکم کرده میشود به بینه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت و اگر هر دو برابر باشند
درین صفت حکم میکنند برای آنکه شهود او بیشتر باشند در عدد و اگر در عدد و عدالت هر دو مساوی باشند حکم میکنند پس
قرعه بنام هر که بیاید او را بعد قسم میدهند مال متنازع فیه و اگر نکول از قسم نماید دوم را بعد قسم میدهند و اگر هر دو نکول
از قسم کنند از القسیم میکنند در میان آنها علی السویه و شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که حکم بقرعه میکنند اگر هر دو بینه شهادت
بمطلق ملکیت بدهند و تقسیم میکنند علی السویه اگر هر دو بینه شهادت بدهند بملک مقید بسبب و اگر بینه شهادت بمطلق
ملکیت بدهد و بینه دوم شهادت بسبب حکم میکنند به بینه سبب نه به بینه مطلق و قول اول مناسب تر است بقواعد و اما
وآن اینست که حکم کرده میشود به بینه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت الی آخره و تحقق میشود تعارض در میان
دو شاهد و یک شاهد یا دو زن و تحقق نمیشود تعارض در دو شاهد و یک شاهد و قسم و در قول نادری از شیخ ره است که تحقق
میشود و حکم بقرعه باید نمود و نیز تحقق نمیشود تعارض در میان یک شاهد و دو زن و یک شاهد و قسم بلکه حکم کرده میشود به شهادت
و یک شاهد و دو زن نه یک شاهد و قسم و در صورتیکه حکم کردیم بالقسمت پس تقسیم مشروط است بآنکه امکان قسمت داشته باشد
اینکه متنازع فیه اموال باشد نه آنچه ممتنع التقسیم بود چنانچه متخاصمین نزاع در زوجیت زنی کنند و هر دو بینه بگذارند
و شهادت بملکیت شیئی از قدیم راجح است بر شهادت ملکیت جدید مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند بآنکه پارسال این مال
تعلق بملکیت زید گرفته و دو شاهد دیگر شهادت بدهند که این مال از سال گذشته تا حال ملک عمرو است عمل بقول دو شاهد
اول ارجح است و همچنین اگر یک بینه بگوید که ملک قدیم زید است و دوم بگوید که ملک اقدم عمرو و ترجیح بشهادت اقدم
است بر قدیم و نیز شهادت بملکیت اولی است از شهادت بتصرف زیرا که تصرف احتمال ملکیت و عدم ملکیت هر دو
دارد و همچنین شهادت بسبب ملکیت اولیست از شهادت بتصرف سوم هرگاه دعوی کند شخصی را که در تصرف زید
باشد مثلا و زید بگوید که مال عمرو است خصومت از زید رفع نمی شود خواه مقرله که عمرو است حاضر باشد یا غائب و اگر
بگوید مدعی بحاکم که قسم بدهند او را که نمیداند که مال منست قسم متوجه میشود بزید برای اینکه اگر نکول از قسم کند یا رد
قسم بمدعی نماید آن مال را بقسم تسلیم مدعی بلکه برای این تکلیف قسم میکنند که اگر نکول از قسم کند تاوان آن بمدعی بدهد زیرا که
او حائل شد در میان مدعی و مال او بسبب اقرار کردن برای غیر و آن مال را باقرار خود باید بآن غیر بدهد و شیخ
رحمه الله گفته که هرگاه مدعی علیه اقرار کند بآنکه مال متنازع فیه ملک غیر است و نکول از قسم نفی علم کند تاوان
برا و نمی افتد لیکن اقرب آنست که تاوان برا و می افتد چنانچه مذکور شد و اگر مقرله که عمرو باشد مثلا انکار کند

که مال من نیست حاکم او را محافظت مینماید زیرا که از ملک مقر بر آمده و در ملک مقرله داخل نشده و اگر مدعی اقامت
بینه کند حاکم میدهد آنمال را باو و اما اگر مدعی علیه اقرار کند بآنکه مال مدعی نیست بلکه مال شخصی مجهول است منازعه این
اقرار از او دفع نمیشود و تکلیف میکنند او را بتعیین مقرله چهارم هرگاه دعوی کند شخصی که باجرت داده‌ام حیوان را بفلان و مدعی علیه
بگوید که بودیعت سپردی آنرا بمن و هر دو اقامت بینه کنند بر مدعای خود تعارض متحقق میشود میان دو دعوی و حکم بقرعه باید نمود
در صورتیکه بینه هیچکدام ترجیح بر بینه دیگری نداشته باشد باعتبار عدد یا باعتبار عدالت چنانچه قبل ازین مذکور
شد پنجم هرگاه دعوی شخصی کند خانه را که در دست کسی باشد و اقامت بینه کند برآنکه این خانه در دست من بود دیروز
یا از یکماه پیش ازین بعضی فقها گفته اند که نمی شنوند این شهادت را زیرا که ظاهر اینست که ذی الید مالک در وقت باشد
و به ثبوت تصرف دیگری در زمان سابق انتزاع مال از ذی الید نتوان کرد و همین حکم است اگر بینه بیارد که در زمان
سابق ملک او بوده و درین قول اشکال ست زیرا که هرگاه تصرف حال استدلال ملکیت ذی الید کند تصرف سابق
هم بحکم استصحاب مفید ملکیت بطریق اولی باشد و شاید اقرب قبول بینه مذکوره است اما اگر شهادت بدهد بینه مدعی
که ذی الید غصب نموده آنرا از مدعی یا باجرت گرفته از او حکم میکنند بموجب شهادت زیرا که این شهادت است بملکیت
مدعی و بسبب تصرف مدعی علیه هر دو و اگر مدعی بگوید که این خانه را غصب نموده و دیگری دعوی کند که ذی الید اقرار
بآنخانه برای من نموده و هر دو اقامت بینه کنند حکم میکنند به بینه مغصوب منه و خانه را باو میدهند و تاوان نمیدهد
مقر بدیگری دوم را اگر اقامت بینه که باقرار او نمود زیرا که حیلوله باین معنی منع تصرف مقرله نشد باقرار مقر بلکه به بینه شد
پس مقر ضامن نباشد مقصد دوم در اختلاف عقود است هرگاه اتفاق کنند اجاره گیرنده و اجاره دهنده بر اجاره
خانه معینی در ماه معین و نزاع کنند در اجرت موجر بگوید که در بدل ده درهم اینخانه اجاره دادم و مستاجر بگوید که پنج درهم
و هر دو اقامت بینه کنند بر مدعای خود پس اگر مقدم باشد تاریخ یک اجاره بر اجاره دوم عمل میکنند بهمان مقدم
زیرا که دوم باطل است و اگر یک تاریخ باشد تعارض لازم آید زیرا که در یکتاریخ دو عقد متنافی متحقق نمیشود
و صحیح نیست و درین وقت بقرعه فیصل میکنند و بنام هر که قرعه بر آید حکم بقول او باید نمود با قسم و این قول شیخ ما رحمه الله
است در مبسوط و دیگری از علما گفته که عمل به بینه موجر باید نمود زیرا که قول قول مستاجر بود با قسم او در نفی زیادتی
اگر موجر بینه نمیداشت و هرگاه موجر زیادتی به بینه نمود حکم بقول او باید کرد و درین هر دو قول نظر است اما قول
شیخ رحمه الله زیرا که دو بینه اثبات تحقق عقدین متنافیین در یکتاریخ میکنند پس حکم ببطلان هر دو عقد باید نمود بقرعه
و هرگاه چنین باشد پس نمی توان گفت عمل بقول موجر کنیم بسبب اثبات زیادتی به بینه لهذا مصنف درین مسئله تردد نموده

واگر دعوی کند مستاجر که باجاره گرفتم اینخانه را تمام باین مبلغ وموجر بگوید که یک حجره اینخانه را بتو اجاره دادم
بمبلغ مذکور شیخ رحمه الله فرموده که درین مسئله هم بقرعه حکم باید نمود وبعضی فقها گفته اند که قول موجر است در نفی
اجاره زیاده بر یک حجره وحکم بقرعه اشبه است زیرا که هر کدام از متخاصمین مدعی است بر دوم وحکم مشتبه شده بقرعه
انفصال باید نمود یعنی بعد از قسم هر دو واگر هر دو بینه بگذرانند وتاریخ یکی باشد تعارض در دو دعوی شده پس اگر یکی از دو بینه
ترجیح بر بینه دیگر داشته باشد حکم بان باید نمود والا بقرعه ودر صورت اختلاف تاریخ به بینتین حکم میکنند بانکه تاریخ
آن مقدم باشد وموجر باطل خواهد بود چنانچه قبل ازین هم مذکور شده ولیکن اگر مقدم بینه حجره باشد حکم میکنند باجاره حجره
بهمان اجرت وباجاره بقیه خانه بانچه حساب اجاره حجره اجاره بقیه خانه تواند شد مانند اینکه اجرت حجره تمام خانه باشد
پس انچه اجرت حجره شده دو چندان اجرت تمام خانه میدهد وعلی هذا القیاس واگر هر کدام از متخاصمین دعوی کند که اینخانه
را من خریدم وبهای آن ببایع دادم وخانه در دست بایع باشد وهر دو شاهد بگذرانند حکم میکند حاکم بقرعه اگر هر دو بینه
مساوی باشند در عدالت وعدد وتاریخ بیع وشراء ونام هر یک از قرعه برآید خانه باو میدهند بعد از قسم واگر بگوید که
باین هر دو فروختم دروغ دعوی میکنند قبول نمیشود قول او زیرا که تکذیب بینه لازم آید ولازم هست بایع را بهر دو
بازگشت قیمت کند زیرا که ممکنست که از هر دو قیمت گرفته باشد وهر دو بینه هم ثابت شده واگر هر دو نکول از قسم کنند تقسیم
میکنند اینخانه را میان هر دو وهر کدام آنها را نصف قیمت از بایع میگیرد وآیا میرسد آنها را که فسخ بیع کنند بسبب تبعیض
مبلغ از قبض اقرب اینست که میرسد زیرا که هر یک بیع وشرای تمام خانه کرده بود والحال که نصف بدهند مختار است در قبول
نصف ورد تمام واگر یکی از ان دو فسخ کنند دوم را میرسد که تمام بگیرد چه رفع مزاحمت دوم نماید ودر لزوم بیع برآن
دوم تردد است اقرب اینست که هرگاه یکی فسخ کند بر دوم لازم نمیشود وفسخ نمی تواند کرد واگر دعوی کنند دو کس بر سیوم
وهر یک بگوید که او خریده این متاع را از من وهر دو مدعی اقامت بینه بر مدعای خود کنند واو اقرار کند بیکی از آن
دو حکم میکنند برو که قیمت را بمقرله بدهد وهم چنین اگر اعتراف کند بهر دو حکم میکنند برو که بهر کدام یک یک قیمت کامل
بدهد واگر انکار کند ثالث وتاریخ هر دو بینه مختلف باشد یا هر دو بینه ادای شهادت بلا قید تاریخ حکم میکنند بر ثالث
باداء دو ثمن بر دو مدعی زیرا که ممکنست از هر دو خریده باشد انرا در دو تاریخ واگر تاریخ هر دو بینه یکی باشد تعارض
می شود در میان دو دعوی زیرا که ممکن نیست که ملک واحد از دو مالک باشند ومحال ست که دو عقد مختلف در یک
وقت برای دو کس شود وقرعه می اندازند در میان آنها ونام هر که برآید باو میدهند با قسم او که از دوم در ان
حقی نیست واگر هر دو امتناع کنند از قسم قسمت کرده می شود ثمن در میان آنها واگر دعوی کند یکی که مبیع را از زید

خریده و ثمن را باو داده و دوم دعوی کند که من آنرا از عمرو خریدم و قیمت هم باو دادم و هر کدام بینه بگذرانند که مساوی باشند در عدد و عدالت و تاریخ در یصورت هم تعارض می شود و حکم بقرعه باید نمود و نام هر کدام که بر آید بقرعه بعد قسم باو باید داد و اگر او در قسم بمدعی دیگر کند و هیچ کدام قسم نخورد تقسیم باید نمود مبیع را درمیان هر دو و هر کدام نصف قیمت را از بائع خود بگیرد و میرسد هر دو را که فسخ عقد کنند و هر دو ثمن از بائع بگیرند و اگر یکے ازان دو فسخ کند نیز جائز است و نمیرسد مدعی دوم را که تمام مبیع بگیرد زیرا که نصف دیگر بفسخ یک مدعی ببائع دیگر نرسیده که از بیع او انتقال بمدعی دوم کند و اگر دعوی کند غلامے که آقا او را آزاد نموده و دیگری دعوی کند که خریده الغلام را از پیش آقای او و آن غلام در دست ثالثی باشد که انکار هر دو دعوی کند و هر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود بشهادت بینه که تاریخ آن مقدم باشد و اگر تاریخ هر دو بینه یکی باشد حکم بقرعه باید نمود با قسم آنکه قرعه بنام او بر آید و اگر هر دو امتناع از قسم کنند حکم کرده میشود که نصف الغلام آزاد است و نصف ملک مدعی ابتیاع و او نصف قیمت را از بائع میگیرد اگر مدعے مذکور فسخ بیع کند تمام عبد آزاد میشود بحکم بینه دیگر بسبب مزاحمت بینه بفسخ بیع او و آیا قیمت العبد را مشتری از بائع میگیرد بسبب سرایت عتق در نصف هم اقرب آنست که نمیگیرد زیرا که عتق نصف بشهادت بینه ثابت شده که مالک باختیار نموده پس سرایت به نصف دیگر هم میکند و تمام آزاد میشود و مشتری قیمت تمام از بائع واپس میگیرد یعنی در صورت فسخ مدعی اشتراء بسبب تبعیض صفقه و اگر فسخ کند نصف عبد و نصف حر خواهد بود و بالا سرایت نیست و این ظاهر است چند مسئله اول اگر شهادت بدهند گواهان بر دعوی بینه که آنها را مدعی مالک است از فلان مدت باین معنی که آن حیوان مملوک که در فلان تاریخ در ملکیت او متولد شده و از حال آن دابه بعلم قطعی معلوم سود یا باعتبار اکثر مسئله بیشتر یا کمتر از آنست حکم بینه ساقط می شود زیرا که کذب آن متحقق شده یعنی بشاهد حال پس اعتبار ندارد و درین حکم باکثر باعتبار ظن است و بعضی فقها گفته اند که نظر بینه حکم باسقاط بینه نمیتوان کرد تا قطع بکذب بینه حاصل نشود و این قول بهتر است دوم هرگاه دعوی کند شخصی دابه را که در دست زید است و اقامت بینه کند بر آنکه خریده آنرا از عمرو پس اگر بینه شهادت دهند بانکه آنرا به ملک بائع بوده که فروخته آنرا بمدعی یا شهادت بدهند بانکه از عمرو خریده و ملک اوست یا بگویند بینه که بائع تسلیم آن بمشتری نموده حکم کرده میشود که آنرا بمدعی بدهد و اگر بینه شهادت بمجرد خریدن بدون انضمام ملکیت دهند بعضی فقها گفته اند که حکم نمیکنند بانتزاع آنرا از ذی الید و تسلیم بمشتری نمودن حکم کرده میشود که آنرا بمدعی بدهد و اگر بینه شهادت دهند بمجرد خریدن بدون انضمام ملکیت بعضی فقها گفته اند که حکم نمیکنند بانتزاع آنرا از ذی الید و تسلیم آن بمدعی زیرا که گاهی خریده و فروخته در ملک غیر هم می شود و به چنین شهادتے

حکم بثبوت ملکیت مدعی نمیشود و ازالهٔ تصرف ذی الید بگمان جائز نیست و اینقول قویست و بعض دیگر میگویند که حکم
بتسلیم آن بمدعی باید نمود زیرا که استمرار دلالت بر تصرف سابق دارد که آن دلیل ملکیت است سوم طفلی که نسبش معلوم
نباشد هرگاه در دست تصرف شخصی باشد و دعوی کند که غلام منست حکم میکنند در ظاهر بانکه غلام اوست هرچند احتمال
کذب دعوی باشد و همچنین اگر در دست دو کس باشد و اقرار و انکار طفل شرعا معتبر نیست اما اگر بالغ عاقل باشد و انکار
غلامی خود کند قول قول اوست زیرا که اصل حریت است اگر دو کس ادعای غلامی آن بالغ عاقل کنند و او اقرار بغلامی هر دو
نماید حکم میکنند برای هر دو و اگر اقرار بیکی از آنها کند غلام همان خواهد بود. چهارم اگر در دست دو کس گوسفندی مذبوح
باشد مثلا و هرکدام از آن دو دعوی کند که مذبوح از اوست و هر دو اقامت بینه نمایند بر دعوی خود بعضی فقها گفته اند
که حکم کنند بانکه هرچه از آن مذبوح در دست هرکدام است با دیگری بدهد و اینقول لائق تر است بمذهب ما یعنی بتقدیم
غیر ذی الید و همچنین اگر در دست هرکدام از متخاصمین گوسفندی باشد و دعوی کند هریک که تمام آن گوسفند که در دست دوم
است از منست و هر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود بهریک که بگیرد آنچه در دست دیگریست مترجم گوید حکم برای
هریک بگرفتن آنچه در دست دیگریست مشروط است بانکه اجزای آن منفصل باشد چه اگر متصل باشند و در قبض هر دو حکم
بتنصیف باید نمود زیرا که قبض مشاع است چنانچه اگر بدست دو کس پارچه باشد و هر دو دعوی ملکیت تمام آن
پارچه کنند و اقامت بینه نمایند حکم کرده میشود بانکه بهرکدام نصف آن پارچه بدهند و اگر گوسفندان متعدد باشند
و هریک در دست یکی باشد حکم حیوان منفصل الاجزا دارد که آنچه در دست کسی است بدیگری باید داد بمقتضای قول بتقدیم
بینهٔ خارج یعنی غیر ذی الید بمنطوق حدیث مشهور البینة علی المدعی و از متفرعات این مسئله که اگر یکی از دو متخاصمین
کافر باشد و دوم مسلم حکم میکنند بر آنچه حصه کافر شود بمیته بودن و بر آنچه از مسلم شود بمذبوح بودن هرچند که هرکدام
از آن دو حصه را بدیگر انتزاع کرده اند نظر بظاهر تصرف شرعی که بالفعل دارند و قدح نمیکنند در آن ثبوت تصرف
سابق زیرا که شرعا آن تصرف باطل است علی ما فی المسالک پنجم اگر شخصی دعوی کند گوسفندی را که در دست عمرو است
و اقامت بینه نماید و عمرو آن گوسفند را باو بدهد و بعد از آن عمرو اقامت بینه کند بر آنکه مال منست شیخ فرموده که آن
گوسفند برگشته میگردد بعمرو از آن شخص و این قول مبنی است بر آنکه در وقت تعارض دو بینه حکم به بینهٔ ذی الید باید نمود
و اولی آنست که برگشته نمیگردد بعمرو و حکم بتقدیم بینهٔ آن شخص باید کرد که مدعیست ششم اگر دعوی کند شخصی تمام خانه را
که در دست زید است و عمرو دعوی کند نصف خانه را و هر دو اقامت بینه کنند نصف خانه بدهند زیرا که در آن
نصف مدعی مزاحم نیست و در نصف دیگر تعارض دو بینه شده پس بقرعه حکم باید نمود و آن نصف را باید داد بهرکه

بنام او قرعه برآید بعد قسم او و اگر هر دو امتناع از قسم کنند حکم کرده میشود به تنصیف آن بینهما علی السویه پس مدعی تمام
خانه را سه ربع آنخانه میرسد و مدعی نصف را ربع خانه و اگر آنخانه در دست هر دو باشد و یکی دعوی کند که تمام خانه از او است
و دوم دعوی نصف خانه کند و هر کدام اقامت بینه کند مدعی تمام خانه را تمام خانه باید داد و مدعی نصف را چیزی نمیرسد زیرا که او ذی
الید است در نصف خانه و بینه ذی الید برای آنچه در دست اوست مقبول نیست و اگر دعوی کند یکی نصف خانه را و دوم ثلث
را و سوم سدس را و همه ذی الید باشند درینصورت تمام خانه را شش حصه فرض کنیم و دست هر کدام بر ثلث خانه است
که دو حصه باشد و صاحب ثلث دعوی زیاده از آنچه در دست اوست ندارد و در دست صاحب سدس ست یک سدس
زیاده از آنچه دعوی آن دارد که او را و مدعی ثلث را هم بر آن دعوی نیست پس آن سدس زائد مال مدعی نصف است که
بانضمام آن نصف برای او تمام میشود و همچنین اگر هر کدام از آنها اقامت بینه بر دعوی خود نماید و اگر دعوی کند یکی از آن
سه نفر تمام خانه را و دوم نصف را و سوم ثلث را و هیچکدام بینه نداشته باشند حکم کرده میشود بانکه هر کدام ثلث خانه را بدهند
علی السویه زیرا که دست هر کس بر آن ثلث است و بر دوم و سوم لازم است که قسم بخورند برای مدعی کل خانه و بر مدعی علیه ثلث
است که قسم بخورند برای مدعی نصف و اگر هر کدام اقامت بینه کنند پس اگر حکم کنیم ما که در صورت تعارض دو بینه حکم به بینه
ذی الید باید نمود حکم آن مثل آنست که هیچکدام بینه نداشته باشند زیرا که هر کدام از این سه نفر ذی الید است در ثلث
و بینه هم بر آن دارد و اگر حکم کنیم به بینه غیر ذی الید و آن اصح است درینصورت مسئله از دوازده حصه میشود و
هر کدام متصرف ثلث است که چهار حصه باشد از دوازده حصه پس مدعی کل خانه را میرسد سه حصه از جمله چهار حصه که در دست
اوست بدون منازعی در چهار حصه دیگر که در دست مدعی نصف است زیرا که اقامت بینه نموده مدعی کل بر آن بینه صاحب نصف
در آن معتبر نیست که ذی الید است و سه حصه دیگر هم از جمله چهار حصه که در دست مدعی ثلث است بمدعی کل تعلق میگیرد
پس باقی میماند یک حصه از جمله چهار حصه که در دست مدعی ثلث بود و آنرا هر کدام از مدعی نصف و کل دعوی میکنند پس
قرعه اندازند آنرا در میان مدعی کل و مدعی نصف و نام هر کس که برآید او را قسم میدهند و تسلیم حصه باو میکنند و اگر
هر دو امتناع از قسم کنند تقسیم آن حصه علی السویه در میان آنها میشود و حاصل میشود مدعی کل را ده و نیم حصه از دوازده حصه
مذکوره و صاحب نصف را یک و نیم حصه و دعوی مدعی ثلث ساقط میشود و اگر آن خانه در دست چهار کس باشد و یکی
از آنها دعوی کل خانه کند و دوم دعوی دو ثلث و سوم دعوی نصف و چهارم دعوی ثلث و در دست هر کدام ربع
آنخانه باشد پس اگر هیچکدام بینه نداشته باشد حکم میکنیم برای هر یک بانچه در دست اوست و قسم میدهیم هر یک
را برای دیگران که از حق آنها چیزی نگرفته و اگر هیچ کدام از چهار مدعی مذکور تصرف در خانه نداشته باشند و

متصرف دیگری باشد و هرکدام بر دعوی خود بینه بیارد و درین صورت تقسیم خانه بیست و شش سهم میشود و خلاص میشود بهر
مدعی کل خانه ثلث آن که دوازده حصه باشد زیراکه دران مدعی نداره و باقی می ماند تعارض درمیان مدعی کل و مدعی
ثلثین در سدس که آن شش سهم است منجمله بیست و شش سهم مذکوره ونداجما است بر نصف که هیژده سهم باشد پس ازان شش
سهم قرعه می اندازیم بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و بنام هرکه برآید آنرا بادمیدهیم و بعد ازان باز تعارض میشود درمیان
مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف در سدس دیگر که نزاع در آن است بر ثلث که آن دوازده سهم است و باز قرعه می اندازیم
در آن سدس بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف و بنام هریکی ازان سه مدعی که از قرعه برآید آن سدس را بادهیم
و بعد ازان باقی میماند تعارض در ثلث باقی که دوازده سهم است درمیان هر چهار مدعی پس قرعه می اندازیم درمیان هر چهار
و بنام هرکه برآید آن ثلث را بادمیدهیم و درین قرعها قبلهم سهام تقسیم میشود بلکه بعد قسمت آنکه قرعه بنام او برآید درین مسئله ممکن است
که جمیع قرعها بنام مدعی کل برآید و تمام بیست و شش باو میرسد و آنرا تعجبی نیست زیراکه قرعه حکم الهی است و دران خلاف
نیست و اگر هر چهار مدعی نکول از قسم کنند تقسیم میکنیم حصه مذکوره میان ایشان با هر مرتبه از مراتب مذکوره علی السویه
درمیان متنازعین پس باز تصحیح میشود قسمت از سی و شش سهم مدعی کل را میرسد دوازده سهم بلا تعارض چنانچه بیان شد
بعد ازان در یک سدس که شش سهم میشود تعارض است درمیان مدعی کل و مدعی ثلثین و مخرج نصف است که هیچ از قسم
نمی خورد آنرا المضا فا قسمت کنیم درمیان مدعی کل و مدعی ثلثین پس سه سهم دیگر از ان مدعی کل زیاده بر دوازده حاصل
شده و پانزده سهم باو رسید و مدعی ثلثین را سه سهم باقیماند و بعد ازان تعارض میشود درمیان سه مدعی کل و مدعی
ثلثین و مدعی نصف در سدس دیگر که شش است و آنرا اثلاثا تقسیم باید نمود و دو سهم منجمله آن بمدعی کل بر پانزده سهم
می افزاید و هفده سهم میشود و مدعی ثلثین را هم دو سهم بر سه سهم مرقوم افزوده میشود و پنج حاصل میشود و مدعی نصف را
دو سهم میرسد و بعد ازان باز تعارض میان هر چهار مدعی در ثلث که دوازده سهم باشد متحقق میشود و آنرا تقسیم ارباعا
باید نمود و بهرکدام سه سهم حاصل شود پس بمدعی کل بر هفده سهم مذکوره سه سهم دیگر می افزاید که مجموع سهام او بیست
سهم میشود و مدعی ثلثین را بر پنج سهم مذکوره سه سهم دیگر می افزاید که مجموع هشت سهم میشود و مدعی نصف را بر دو سهم مرقومه
سه سهم می افزاید و همگی پنج سهم باو میرسد و مدعی ثلث را از همین قسمت آخر که ارباعا میشود سه سهم حاصل میگردد و
تقسیم با تمام رسید و اگر این خانه در دست هر چهار کس باشد و هرکدام متصرف حصه چهارم بود پس اگر هرکدام اقامت
بینه کند بر مدعای خود شیخ رحمه الله فرموده که حکم کرده میشود برای هرکدام بکل خانه زیراکه هریک بینه و تصرف
دارد و مصنف رحمه الله گفته که وجه این است که حکم به بینه خارج باید کرد نه بینه ذی الید چنانچه تقریر کردیم و ساقط

میشود و حکم بینه هرکدام نسبت بانچه در دست اوست و فائده بینه آنست که حصه هرکدام تمام باید کرد از انچه در دست
غیر او باشد و بیان آن آنست که جمع کرده میشود دعاوی هر سه مدعی بر انچه در دست چهارم باشد و گرفته میشود از برای
هرکدام حصه از انچه در دست اوست و حکم کرده میشود در میان آنها بقرعه و قسم و اگر امتناع کنند از یمین و منقسم که
و متنازع فیه بینهم علی السویه و در صورت مذکوره مفروضه قسمت به هفتاد و دو سهم میشود که هرکدام از چهار مدعی متصرف
ربع باشد که هیژده سهم است پس در مرتبه اول جمع کنیم دعوی مدعی کل و مدعی نصف و مدعی ثلث را بر انچه در دست
مدعی ثلثین است و آن هیژده سهم است ربع هفتاد و دو سهم و مدعی کل دعوی تمام هیژده سهم بر مدعی ثلثین میکند و مدعی
نصف بر او دعوی شش سهم دارد زیرا که خود متصرف هیژده سهم است و هیژده سهم دیگر از مدعی علیهم میخواهد از هریک
شش سهم و مدعی ثلث بر مدعی ثلثین دعوی دو سهم میکند زیرا که متصرف هیژده سهم است و شش سهم دیگر میخواهد از هر ثلث
او که بیست و چهار است با تمام رسد پس هیژده سهم که در این مرتبه هیژده سهم مذکوره متنازعه است دو مدعی دیگر تعلق بمدعی کل میگیرد بحکم بینه
بدعوی تمام هیژده سهم که ده سهم بدیشان داخل است و باقی میماند شش سهم که انرا دعوی میکند مدعی نصف پس در ان قرعه
می اندازند بنام مدعی کل و مدعی نصف و بنام هرکه قرعه برآید بعد از قسم انرا باو میدهند و اگر امتناع از قرعه و یا قسم کنند
قسمت میشود علی السویه بینهما و نیز باقی میماند دو سهم دیگر از انچه در دست مدعی ثلثین است که انرا دعوی میکند صاحب ثلث هم
در ان قرعه بنام او و بنام مدعی کل میشود و بنام هرکه قرعه برآید انرا باو میدهند بعد از قسم و اگر امتناع کنند از قسم تقسیم
میشود در میان آنها بالسویه و در مرتبه دوم جمع کنیم دعوی مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی ثلث بر انچه در دست مدعی نصف
است که آنهم هیژده سهم است پس صاحب دعوی ثلثین دعوی ده سهم بر او دارد زیرا که دعوی او بر چهل و هشت سهم است
منجمله آن هیژده سهم را تصرف دارد و سی سهم دیگر میخواهد از هرکدام ده سهم و مدعی ثلث دعوی دو سهم میکند بر مدعی نصف
و تتمه بدست مدعی نصف شش سهم میماند که انرا دعوی نمیکند مگر مدعی کل پس آن شش سهم تعلق میگیرد بمدعی کل بحکم
بینه بلا منازعت دیگری و نیز مدعی کل قرعه می اندازد با مدعی ثلثین و مدعی ثلث بنام هرکه قرعه برآید بعد قسم باو میدهند
و اگر امتناع بقسم کنند هریک نصف مدعای خود میگیرد و در مرتبه سوم جمع میکنیم دعوی مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی
نصف را بر انچه در دست مدعی ثلث است و آن هم هیژده سهم است پس مدعی ثلثین دعوی ده سهم بر او دارد و
مدعی نصف دعوی شش سهم و باقی میماند دو سهم برای مدعی کل بلا منازع و قرعه می اندازند بنام مدعی کل و بنام
مدعی ثلثین و مدعی نصف در انچه هرکدام دعوی دارند میان ایشان بنام هرکه قرعه برآید بعد از قسم باو میدهند و اگر امتناع
کنند از قسم تقسیم متنازع فیه میشود در میان مدعی کل و هرکدام از مدعی ثلثین و مدعی نصف علی السویه

ودر مرتبهٔ چهارم جمع میکنند دعوی مدعی ثلثین و مدعی نصف و مدعی ثلث را بر آنچه در دست مدعی کل است و آن هم
هیژده سهم پس مدعی ثلثین دعوی ده سهم بر مدعی کل دارد و مدعی نصف دعوی شش سهم و مدعی ثلث دعوی دو سهم
پس فارغ میکنند دست مدعی کل را از تمام هیژده سهم و بهر کدام از مدعیان او میدهند آنچه به بینه ثابت شده انتهی و درین
صورت تمام آنچه بمدعی کل رسیده سی و شش سهم است از اصل مسئله که هفتاد و دو سهم باشد زیراکه در مرتبهٔ اول چهارده
سهم باو رسیده و در مرتبهٔ دوم دوازده سهم و در مرتبهٔ سوم ده سهم و در مرتبهٔ چهارم چیزی نمی یابد که دعوی بر او ست
و مدعی ثلثین را بیست رسیده زیراکه در صورت اول سهمی ندارد و وجه دعوی بر او ست و در مرتبهٔ دوم پنج سهم و
در مرتبهٔ سوم هم پنج سهم و در مرتبهٔ چهارم ده سهم و مدعی نصف را دوازده سهم میرسد زیراکه در مرتبهٔ اول سه سهم میگیرد
و در مرتبهٔ دوم چیزی ندارد و در مرتبهٔ سوم سه سهم و در مرتبهٔ چهارم شش سهم و مدعی ثلث را چهار سهم میرسد در
مرتبهٔ اول یک سهم و در مرتبهٔ دوم نیز یکی و در مرتبهٔ سوم چیزی ندارد که دعوی بر او ست و در مرتبهٔ چهارم دو سهم
و بیان این مسئله باین طریق در صورتیست که امتناع کنند از قسم چنانچه اول نیز گفته شد تتمه هرگاه تنازع کنند زن و
شوهر در متاع خانه حکم کرده میشود در آن به بینه هر که بینه بیارد مال او ست و اگر عاجز آیند از اثبات به بینه و دست
هر کدام ازین دو بر نصف متاع باشد شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که هر کدام قسم بخورند برای دوم و متاع مقسوم میشود در میان
آنها علی السویه خواه آن متاع مخصوص مردان باشد مانند عمامه و زره و سلاح یا مخصوص زنان مانند مقنعه و پیراهن
زنان یا صلاحیت مردان و زنان هر دو داشته باشد مانند اسباب و ظروف و خواه خانه ملک یکی از هر دو
از آنها باشد یا مشترک بینهما و همچنین زوجیت بحال باشد در وقت نزاع یا زائل بوده و برابر است درین حکم
تنازع زوجین و تنازع ورثهٔ آنها و در کتاب خلاف فرموده که آنچه صلاحیت مردان داشته باشد از مرد است
و آنچه صلاحیت زنان دارد از زنان و آنچه لیاقت هر دو دارد تقسیم میشود در میان هر دو و در روایتی وارد شده
که مال زن است زیراکه می آرد متاع را از پیش اهل خود بخانه شوهر و آنچه شیخ رحمه الله در کتاب خلاف گفته اشهر
است در روایت و اظهر است در میان علما و اگر دعوی کند پدر زن متوفیه که بعضی اشیا که در دست اوست بطریق
عاریت باو داده بود تکلیف بینه میکنند او را چنانچه دیگر اقربا را تکلیف اثبات می شود و درین باب روایتی
وارد شده متضمن فرق در میان پدر و غیر پدر که پدر را تکلیف بینه نباید کرد و آن روایت ضعیف است مقصد سوم
در احکام دعوی میراثها است و در آن چند مسئله است اول اگر جدید الاسلامی بمیرد و دو پسر از او بمانند و یکی
از آنها دعوی کند که من هم مسلمان شده بودم در حین حیوة پدر و پسر دیگر انکار آن کند قول قول برادر اول است

که دوم تصدیق او نموده و قسم میدهند او را بر آنکه علم ندارد به اسلام برادر دوم در ایام حیات پدر و همچنین اگر دو برادر
در مملوک مالکی باشند و هر دو آزاد شوند و اتفاق کنند بر تقدم حریت یک برادر بر وفات مورث آنها و اختلاف کنند
در تقدم برادر دوم درینصورت هم قول قول برادر متفق علیه است با قسم او و میراث مورث آنها بهمان برادر
باید داد دوم اگر اتفاق کنند هر دو برادر بر آنکه یکی از آنها مسلمان شد در ماه شعبان و دوم در غره رمضان و بعد از آن
متقدم در اسلام بگوید که پدر آنها پیش از رمضان مرده بود و وارث او منم و برادر متاخر بگوید که او فوت
شده بعد از دخول ماه رمضان اصل بقای حیات است و ترکه در میان هر دو مقسوم میشود علی السویه سیوم
اگر خانه در دست یکی باشد و دعوی کند دیگرے که این خانه مشترک است در میان من و برادر دیگر من که غائب
است بمیراث پدر و اقامت بینه کند برین دعوی پس بینه کامل باشد یعنی قدم معرفت داشته باشند و واقف ظاهری
و باطنی وارث مذکور بوده و شهادت بدهد که سوای این دو برادر وارثے از پدر آنها نماند و تسلیم نصف خانه
بمدعی میکنند و نصف دیگر را در دست ذی الید میگذارند تا حضور غائب و در کتاب خلاف گفته که بدست
امینی باید گذاشت تا آنوقت که غائب حاضر شود و لازم نیست که از وارث قابض نصف ضامن طلب شود
و اگر بینه کامل نباشد و شهادت بدهد با آنکه نمیدانند وارث دیگر سوای آنها تاخیر میکند حاکم در تسلیم نصف خانه بمدعی
تا هنگامیکه تحقیق کند و تفتیش فرماید کند بر وجه اتم بنوعیکه اگر وارث دیگر میبود البته براو ظاهر می شد بعد از آن
تسلیم خانه بمدعی کند و ضامن بگیرد از او احتیاطا اگر وارث دیگر پیدا شود و تسلیم حصه او باو نماید و اگر مدعی صاحب
فرض باشد مانند شوهر یا زن که هر کدام را حصه مفروضه است زوج را نصف با عدم ولد و ربع با ولد و زوجه
را ربع با عدم ولد و ثمن با ولد درین صورت اگر حاکم را یقین حاصل شود بعدم وارث دیگر حصه تامه هر کدام
میدهد و بر تقدیر عدم یقین آنچه حصه یقینی او باشد باو بدهد و اگر وارث دیگر هم باشد آن حصه باو
میرسد پس زوج را ربع و زوجه را ربع ثمن میدهد بالفعل بدون تکلیف ضامن و بعد از تحقیق و تفتیش تمام حصه
میدهد بآنها ضامن گرفته و اگر مدعی از آنها باشد که وارث دیگر حاجب و مانع او شود مانند برادر
که اولاد مانع او میشوند پس اگر اقامت بینه کامله کند چنانچه مذکور شد تمام مال را و میدهند و اگر بینه غیر کامله بیارد
بعد از تحقیق و تفتیش احتیاطا ضامن گرفته مال باو تسلیم مینمایند چهارم هرگاه بمیرد زنے و پسر آن زن و بگوید
برادر زن که اول پسر مرده و بعد از آن زن پس میراث هر دو بمن میرسد و شوهر زن انصافا و زوج بگوید که
اول زن مرده و بعد از آن پسر تمام مال بمن میرسد حکم میکنند بمدعی هر که بینه بیارد و در صورت عدم بینه

حکم نمی کنند بهیچ کدام ازین دو دعوی زیرا که میراث بدون تحقیق حیات وارث نمی باشد پس میراث نمی برد مادر از پسر و نه پسر از مادر ترکه پسر را به پدر او میدهند و ترکه زن تقسیم میشود در میان برادر و زوج پنجم اگر کسی بگوید که این کنیز ملک منست که بارث پدرم رسیده و زوجه پدرش بگوید که این مهر منست که پدر تو آنرا مهر من کرده و بعد ازان هر دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود به بینه زن زیرا که ادای شهادت کرده اند بر آنچه ممکن است عدم اطلاع بینه مدعی دیگر بران **مقصد چهارم** در بیان اختلاف در ولد است هرگاه دو کس وطی کنند زنی را بنوعیکه شرعاً نسب ولد ملحق بواطی شود یا باین طریق که زن یکی باشد و دوم وطی شبهه کند یا هر دو ندانسته وطی کنند یا زوجه هر دو شود بعقد فاسد یعنی هر یک با او عقد نکاح کند بدون اطلاع بعقد دیگری و بعد ازان ولد آورد آن زن که شش ماه یا زیاده از شش ماه که از کمال مدت حمل زیاده نباشد از هنگام وطی هر یک تا روز ولادت آن ولد گذشته باشد و امکان تولد او از هر کدام بود قرعه می اندازند در میان هر دو واطی و نام هر که بر آید ولد باو ملحق میشود خواه هر دو وطی کننده مسلمان باشند یا کافر عبد باشند یا آزاد و یا مختلف در اسلام و کفر و آزادی و بندگی یا یک واطی پدر باشد و دوم پسر او و این در صورتیست که هیچ یکی ازان دو بینه نداشته باشند و ملحق میشود نسب ولد بفراش غیر مشترک و بفراش مشترک و مدعی منفرد و دعوی مشترک و در صورت تنازع حکم کرده میشود به بینه و با عدم بینه بقرعه مترجم گوید این در صورتیست که هر دو وطی در یک طهر شده باشند زیرا که در دو طهر شود حیض متخلل علامت عدم حمل است از وطی اول مگر آنکه قائل شویم بامکان حیض با حمل چنانچه مذهب بعضی فقهاست و فراش منفرد متحقق میشود بآنکه زوج حاضر باشد و با او همخوابیده باشد و فراش متعدد و فراش زوج و فراش وطی شبهه است و نکاح فاسد یا دو زوج بشرط عدم اطلاع انها بر حقیقت حال و شهادت بینه بالحاق ولد در صورت اشتباه باین طریق می شود که بینه ادای شهادت کند بر قول معصوم باثبات قبله یا بعد او ون الآخر و الاعلم غیب مخصوص جناب احدیت است بر شهود از کجا حاصل میشود و قرعه هم حکم خداست و بعضی عامه قائل شده اند بآنکه در صورت اشتباه مذکور حکم بعلم قیافه باید کرد

و عمل بقول قائفی و کاهن حرام است باحادیث صحیحه عندنا

کتاب الشهادات

این کتاب در بیان احکام شهادتها است شهادت در لغت بمعنی خبر دادن از یقین است و در شرع خبر دادن از حقی است که لازم باشد بر غیر و واقع باشد از خبر دادن از غیر حاکم پس اخبار حقتعالی و رسول او و ائمه علیهم السلام و اخبار حاکم بحاکم دیگر از تعریف شهادت بر آید و کتاب و سنت برای شهادت و احکام ان بسیار وارد

شهد قال الله تعالی واستشهدوا شهیدین من رجالکم وقال سبحانه ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه آثم قلبه و از
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند که سائلی از آنحضرت سوال کرد از شهادت در جواب فرموده اند
که می بینی آفتاب را گفت بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود که بمانند آن شهادت بده والا واگذار
کلام درین احکام منحصر است در پنج طرف طرف اول در بیان صفت شاهد انست وشرط است در شاهد شش
صفت اول بلوغ پس قبول نمیشود شهادت طفل مادام که بالغ ومکلف نشود وبعضی فقها گفته اند که شهادت
طفل ممیز هرگاه ده ساله باشد قبول میشود مطلقا یعنی خواه در دعوی زخم زدن باشد یا در دعوی قتل واین
قول متروک است وعبارات فقها در قبول شهادت آنها در جراح وقتل مختلف است پس روایت نمود
جمیل از حضرت صادق علیه السلام که قبول میشود شهادت آنها در قتل وآنچه اول گویند آنرا قبول میکنند
واگر ثانیا خلاف بگویند مسموع نمیشود ومثل همین روایت محمد ابن حمران هم از آنحضرت نقل کرده وشیخ رحمه الله در
نهایه گفته که قبول میشود شهادت آنها در جراح وقصاص ودر کتاب خلاف گفته که قبول میشود شهادت آنها
در جراح مادام که از همدیگر متفرق نشوند واجتماع آنها بر امر مباحی باشد ومصنف رحمه الله گفته که جرأت نمودن بر قتل
نفوس بدو روایتین مذکورتین که خبر واحد است وبحد تواتر نرسیده خطر دارد پس اولی اینست که بشهادت اطفال
ممیز ده ساله بشروط ثلاثه در جراح مقبول باشد نه در قتل وآن ده ساله بودن طفل است وبقای اجتماع آنها که از هم
متفرق نشده باشند وآن اجتماع بر امر مباحی بوده نه امر غیر مباح اقتصارا علی موضع الوفاق دوم کمال عقلست
پس قبول نمیشود شهادت دیوانه باجماع علمای ما دیوانه که جنون دوری داشته باشد پس باکی نیست در قبول شهادت
او در حال افاقت لیکن بعد از احتیاط حاکم در تفتیش حال بنوعیکه به یقین معلوم کند که تشویش اصلا مختل نیست
وذکای او بدرجه کامل است وهمچنین مسموع نیست شهادت کثیر السهو زیرا که میشود چیزی که فراموش میکند
پاره از آن پس تغیر میدهد فائده الفاظ معانی را بتغیر عبارت ودرینصورت واجبست بر حاکم که احتیاط کند در قبول
شهادت او وتا معلوم نکند که سهو در مشهود به نکرده حکم بشهادت او نه نماید وهمچنین مسموع نیست شهادت
ابلهی که غفلت کند در کارها وبه خدع وفریب تزویر مردم در غلط افتد من حیث لا یشعر زیرا که او متفطن نمی شود
بامور مصالح ومفاسد دنیاوی بازی میخورد پس لازم است که قبول شهادت او نکند مادام که متحقق نشود نزد حاکم
عدم غلط او در مشهود به وآن امری باشد که غالبا در آن شهود غلط بوقوع نیاید واگر گاهی غلط وسهو از کسی
بوقوع آید قدح نمی کند در شهادت او زیرا که سالم ازان نمی باشد ومستبعد است علی

ما فی المسالک سوم ایمان است پس مقبول نیست شهادت غیر مؤمن از فرق مخالفین هر چند متصف باشد باسلام و مؤمن نه
غیر مؤمن زیرا که او متصف است بظلم و فسق که مانع قبول شهادت اند ولیکن قبول میشود شهادت ذمی یعنی کافر اهل کتاب
که ملتزم بشرائط ذمه بوده در میان خود عادل باشد در وصیت بمال خاصة نه وصیت ولایت که آنرا وصایت گویند هرگاه
یافته نشود از عدول مسلمانان کسی که شاهد وصیت بمال تواند شد و شرط نیست که موصی در غربت مسافر باشد و در روایتی
اشتراط غربت شده و آن روایت معمول نیست بسبب ضعف و ثابت میشود ایمان شاهد بمعرفت حال او یا باقامت بینه
بر ایمان او یا باقرار با نچه شرط ایمان است و آیا مقبول میشود شهادت ذمی بر ذمی بعضی گفته که مقبول نیست و همچنین مقبول نیست
شهادت ذمی بر غیر ذمی و بعض دیگر میگویند قبول میشود شهادت عدول هر ملتی بر اهل ملت آنها و این قول مستند است بسوی
روایت سماعه از حضرت صادق علیه السلام و عدم قبول اشبه است باعتبار ضعف سند روایت مترجم گوید صاحب مسالک گفته
که ظاهر کلام فقها انست که متفق اند بر اشتراط ایمان در شاهد و اتفاق علما حجت است و مصنف استدلال بر اشتراط مذکوره
نموده بانکه غیر مؤمن فاسق است و ظالم زیرا که اعتقاد او فاسد است و فساد اعتقاد از اکبر کبائر است و حقتعالی فرموده ان جاءکم
فاسق بنبأ فتبینوا و قال تعالی و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و درین کلام نظر است زیرا که فسق متحقق نمیشود مگر بفعل
معصیت مخصوصه با علم بکونها معصیتا آیا با عدم علم بلکه با اعتقاد بودن آن معصیت طاعت خصوصا با اعتقاد اینکه از
اهم طاعات است خواه آن اعتقاد باطل ناشی از نظر فاسد باشد یا از تقلید و الا فلا اعتقاد باطل سوفسطی فسق باشد که با وجود علم
به بطلان معتقدات باشد و این نادر الوقوع است هر چند جهال توهم نموده اند اکثر مخالفان حق چنین اند و این توهم ناشی از عدم علم
بحقیقت حال و تحقیق آنست که عدالت متحقق میشود در جمیع اهل ملل هرگاه بمقتضای مذهب خود عمل کنند و اخراج بعضی از آنها
از عدالت و حکم بعدم قبول شهادت آنها محتاج است بدلیل و قبول شهادت اهل ذمه در وصیت که بعد ازین مذکور خواهد شد
نیز بران دلالت دارد و بقول مصنف رحمه الله هرگاه مخالف مذهب حق ظالم و فاسق باشد از قید عدالت شاهد بیرون رود
و احتیاج اشتراط ایمان نباشد انتهی کلام المسالک و الله اعلم تحقیق عدالت است زیرا که اطمینان نیست بقول کسیکه
ظاهر الفسق بوده و شکی نیست در انکه زائل میشود عدالت بارتکاب گناهان کبیره مانند قتل نفوس و زنا و اغلام و غصب
اموال معصومه که شارع تجویز بصرف آنها نکرده باشد و همچنین اصرار بر صغائر یا ایقاع صغائر غالبا اما اگر بطریق
ندرت مرتکب صغیره شود بقول بعضی فقها قدحی در عدالت نمیکند زیرا که اجتناب از کبائر و صغائر نادر الوقوع
و مخصوص معصوم است و اشتراط آن موجب التزام امور شاقه و باعث حرج میشود و بعضی دیگر گفته اند که ارتکاب
صغائر هم موجب خروج از عدالت میشود زیرا که تدارک آن باستغفار میشود هرگاه شخصی مرتکب صغائر شود و تدارک

آن باستغفار نکند عادل نباشد و قول اول اشبه است و بعضی توهم کرده اند که صغائر گناهانیست که بحسنات معفو میشود
و این توهم سزاوار نیست که اعراض باید نمود زیرا که وجهی ندارد بلکه هر گناهی صغیره است بنسبت بما فوق این گناه
و کبیره است نسبت بما تحت و هر فرقه را میرسد که اصطلاح کنند بخلاف اصطلاح قوم دیگر فلا مشاحة فی الاصطلاح و از ترک سنتها باز آدمی
از عدالت بدر نمی آید هر چند هیچ سنتی بعمل نه آرد مادام که بجهة تهاون و استخفاف بسنن نبوی نرسد ششم علما در تفسیر
گناه کبیره اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که کبیره گناهی است که فاعل آن مستوجب حد شرعی باشد و بعض دیگر میگویند
که در قرآن مجید یا در احادیث نبوی بر آن تهدید شدید وارد شده باشد و قول سوم آنست که کبیره گناهی است که
حقتعالی وعید بر آن آتش کرده و از حضرت صادق علیه السلام هم باین مضمون حدیث مرویست و در روایتی هفت
مذکور است که کبیره اند و در روایت دیگر قریب بهفتاد وارد شده و بعضی علما در عدالت اشتراط مروت نیز نموده اند و بعضی
فقها گفته اند که آنهم صفتی است معتبر در شهود و هر چند جزو عدالت نباشد و وجه اینست که شهادت کسی که حیا و مروت نداشته باشد
مقبول نیست و گفته اند که صاحب مروت کسی است که محافظت نفس خود کند از اوباش و در حضور مردم مرتکب
امور خسیسه و تیه نشود و کارهائی که باعث تمسخر و خنده باشد بعمل نیارد و مضحک خلائق نشود و بسیرت امثال و اقران
زمان خود و مکان خود اوقات بگذراند پس هر که بپوشد لباسی که لائق بامثال او نباشد چنانچه فقیه لباس لشکری بپوشد
و تاجر لباس حمال و بهمان لباس تردد در میان مردمان کند که بر او خنده میکرده باشند تارک مروت باشد و از این قبیل
است نیز برهنه در بازارها و مجامع خلائق راه رفتن از کسی که لائق بحال و چنین حرکتی نباشد و پا دراز کردن در مجالس
و خوردن در بازارها مگر آنکه بازاری باشد یا مسافر بوده که خانه نداشته باشد و بوسیدن زن خود یا کنیز خود
در حضور مردمان و حکایت آنچه در میان او و زنش در خلوت گذشته باشد و حکایات مضحکه بسیار نقل میکرده باشد
و با همسایگان و اهل و عیال خود بدسلوکی کند و در امور محقره و نیک گیری و مضائقه نماید و همچنین مرد معتبری
باشد و برای خست و دنائت سقائی خانه خود بنفس خود کند و از بازار مطعومات بر خود بار کرده بخانه
می آورده باشد از راه بخل و اگر برای اقتدا بسلف صالح که تارک تکلفات رسمیه بوده اند نماید قادح مروت
نیست چند مسئله اول کسی که مخالف حق باشد در چیزی از اصول عقائد مردود الشهادت است
خواه آنرا بتقلید دیگرے معتقد شود یا خود ساخته باشد یا باجتهاد غلط درک کرده و می شنوند شهادت کسی که
مخالفت در فروع کند و معتقد اصول عقائد حقه باشد ولیکن شرط است در فروع مخالفت اجماع نباشد و حاکم
بفسق او حکم نکند هر چند در اجتهاد مخطی باشد مترجم گوید مراد باصول مسائل توحید و عدل و نبوت و امامت

و معاد است اما فروع عقائد مذکوره از معانی و احوالات که از فروع علم کلام است اختلاف در انها ضرری در
قبول شهادت ندارد زیراکه آن امور از مظنونات است و در میان علما یک فرقه هم در ان واقع شده و مراد بفروع
در اینجا مسائل شرعیه فرعیه است که تعلق باعمال مکلفین دارد زیراکه آنها مسائل اجتهادیه اند و دلائل آنها از کتاب و سنت
ظنی است و مراد باجماع که مخالفت آن در قبول شهادت کند اجماع همه مسلمانان است قاطبة با اجماع امامیه که معلوم باشد
دخول معصوم دران و در بعضی عبارات قول مشهور را هم مجمع علیه گویند و مخالفت آن قادح در قبول شهادت نیست
و اصطلاح چنین شده که انرا هم قول اجماعی میگویند و این دو اصطلاح را خبردار باید بود که طالب علم غلط نیفتد دوم کسی
که قذف محصنه کند یعنی مرد یا زن غیر مشهوره به زنا را نسبت به زنا میدهد چنانچه در کتاب الحدود مذکور خواهد شد
و چهار شاهد بیارد و او را حد قذف بزنند شهادت او مقبول نیست بموجب آیه کریمه و اگر توبه کند قبول میشود
شهادت او و حد توبه آنست که تکذیب نفس خود کند هرچند راست گفته زیراکه با عدم بینه حق تعالی امر بکتمان ان فرموده
پس باعلان آن خطا کرده و خلاف حکم خدا به عمل آورده در ینصورت واجبست بطریق توبه تکذیب نفس خود کند که
باطنا کذب نباشد و بعضی فقها گفته اند که اگر کاذب باشد در قذف تکذیب نفس خود کند و اگر صادق تخطیه نفس
خود کند علانیه زیراکه خلاف امر حق نموده و قول اول مرویست و بعضی فقها شرط کرده اند با توبه تفعل آن در ون عمل
صالح هم سوای توبه که موجب محو شدن گناه قذف باشد و دران تردد است و اقرب آنست که استمرار بر توبه هم عمل
صالح است هرچند در یک ساعت باشد و اگر اقامت بینه بر قذف کند یا تصدیق کند قاذف را مقذوف در ینصورت
حدی نیست بر قاذف و شهادتش هم رد نمیشود سوم بازی با آلات قمار اقسام آن حرام است مانند شطرنج و نرد و
چهار ده خانه و سوای آن خواه قصد تحصیل زیرکی داشته باشد یا مجرد بازی برد و باخت چهارم شارب خمر و مسکری
مردود الشهادت است و فاسق خواه از آب انگور باشد و یا از خرمای پخته یا نیم خام یا عسل یا ممزوج با آب که نصفش آب بود و هرچند
یک قطره از ان بخورد و همچنین است حکم فقاع هم یعنی شراب مجهول الاصل و حکم آب انگور که بغلیان آید یعنی تا آن حلال نشود خواه
خود بخود بشود یا با آتش و مسکر گردد یا نگردد انکه بجوش آید و دو ثلث آن کم شود اما سوای آب انگور از آب خرمای خشک
یا خرمای تر و غیر آن پس اصل دران حلیت است ما دام که مسکر نگردد اگر شراب سازد برای انکه سرکه بعمل آید
قصوری ندارد خواه خود بخود سرکه شود یا بانداختن دوای دران چنانچه فقها گفته اند پنجم غنا حرامست و مصنف جمله تفسیر
غنا نموده با انکه دران دراز کردن آواز است که مشتمل بر ترجیع باشد یعنی گردانیدن آن در گلو باعث طرب شود و بعضی فقها
موجب هم گفته اند و فاعل غنا و سامع آن هردو فاسق اند و شهادت انها مردود است خواه آن غنا در خواندن شعر کنند

یا در تلاوت قرآن عظیم و جائز است جائیکه برای سرعت سیر شتران میخوانند شعر با آن شیخ علی رحمه الله در کتاب شرح
قواعد مراثی حضرت امام سید الشهدا علیه السلام هم استثنا نموده و بعضی متاخرین علما گفته اند بشرطیکه بدستور الحان عربان
بخوانند که در مراثی معمول آنها بوده چنانچه قبل ازین مذکور شده و حرامست از شعر آنچه متضمن کذب یا هجو مومن یا اظهار
عشق بزنی معروفه که حلال نباشد برای او و سوای این اقسام شعر مباح است گفتن و خواندن آن را استعاره شعر هم گویند
بعضی گفته اند که شعر هم کلامی است حسن آن حسن است و قبیح آن قبیح و آنچه مشتمل بر فحش و دشنام و هجو مومن باشد حرام
خواه در آن صادق باشد یا کاذب و اگر شعری مشتمل بر تعریف حسن و جمال زن غیر معینه باشد منافی عدالت نیست شعر گفتن و خواندن
هم منافی عدالت نباشد و لیکن اکثار از آن مکروه است بموجب روایات والله اعلم ششم دف و عود و چنگ و سوای آنها از آلات
و ادوات لهو حرام است و نوازنده و شنونده آنها فاسق و مردود الشهادت اما دف را بعضی در عروسیها و ختنه ها خاصه
جائز داشته علی کراهیة هفتم حسد یعنی خواهش زوال نعمت مومن و بغض و عداوت او حرام است و آشکارا عداوت
با مومن بدون باعثی دینی موجب خروج از عدالت میشود اما اگر در دل داشته باشد و اعلان نکند حاکم شرع او را حکم
بفسق و خروج از عدالت نمیتواند کرد هرچند مرتکب حرام باشد هشتم پوشیدن لباس حریر محض است بر مردان باختیار
در غیر حرب و لابس آن مردود الشهادت میشود و در تکیه کردن بر پارچه حریر و فرش کردن آن تردد است و در نشستن آن
جواز وارد شده و شیخ علی رحمه الله تجویز التحاف نیز نموده اند و همچنین حرام است انگشتر طلا پوشیدن و زینت کردن
بطلا مردان را نهم نگاه داشتن کبوتران برای انس و فرستادن مکاتیب حرام نیست و اگر نگاه دارد آنها را برای سیر و تماشا
و بازی و چرخ زدن آنها مکروه است و سبب خروج از عدالت نمیشود و گرو بندی بر آنها قمار است و حرام دهم
رد نمیشود شهادت هیچیک از ارباب صنایع دنیه مکروهه مانند زرگری و فروختن غلامان و کنیزان و بافندگی
و حجامت هرچند در دناءت بدرجه کمال رسیده باشد مانند سرگین کشی و گلخن بانی زیرا که مدار قبول شهادت بر تقوی
و صلاحیت است نه بر حرفه های رذل پنجم از اوصاف شهود آنست که شاهد متهم نباشد بجلب نفع برای خود و بیان آن
در چند مسئله میشود اول قبول نمیشود شهادت کسی که در اثبات دعوی با نفعی عاید شود مانند شهادت شریک برای
نفع شریک دیگر در مال مشترک و شهادت صاحب دین برای نفع محجور علیه جهت افلاس زیرا که آنچه بآن شهادت
ثابت شود که مال محجور علیه است آنرا صاحب دین میگیرد و شهادت آقا برای غلام خود که او را اجازت داده باشد
آقا در قرض دادن و شهادت وصی در آنچه بوصایت او داشته باشند و همچنین قبول نمی شود شهادت کسی
که بقبول شهادت دفع ضرری از او شود مانند شهادت عاقله بر جرح شهود جنایتی که دیت آن بر عاقله باشد

و بعد ازین مذکور خواهد شد و همچنین شهادت وصی و وکیل بحجج شهود مدعی موصی و موکل در مال متعلق بنیابت
وکالت زیراکه متهم بجلب نفع یا دفع ضرر است و شهادت متهم مردود است بنص و اجماع علما دوم عداوت دینی مانع
شهادت نمیشود زیراکه شهادت عدول مسلمانان بر ضرر کفار مقبول است اما عداوت دنیوی پس آن مانع قبول
شهادت است خواه متضمن فسق باشد که بآن از عدالت برآید یا نباشد و عداوت معلوم میشود گاهی باین علامت که بضرر
یکی دیگری خوش بود و بخوشی یکی دیگری ناخوش یا درمیان تقاذف واقع شود یعنی یکدیگر را قذف کنند و همچنین
قبول نمیشود شهادت بعضی رفقای سفر برای بعض دیگر بر قاطع طریق آنها زیراکه بحال تهمت است شاید برای
نفع یکدیگر اتفاق برین شهادت کرده باشند اما اگر شهادت بدهد دشمن برای نفع دشمن قبول میشود یعنی درصورتیکه
عداوت متضمن فسقی نباشد زیراکه جای تهمت نیست سوم علاقه نسبی هرچند قرابت قریبه باشد مانع قبول شهادت
نیست مانند اینکه پدر شهادت بدهد برای نفع پسر خود و برای ضرر او و پسر برای نفع پدر خود و برادر خود برای ضرر
برادر خود در قبول شهادت پسر برای ضرر پدر خلاف کرده اند اظهر اینست که قبول نمیشود خواه شهادت بدهد برانچه
موجب ضرر مالی پدر بود یا ضرر بدنی مانند قصاص و حد و همچنین قبول میشود شهادت زوج برای نفع زوجه درصورتیکه
با زوج شاهد عدل دیگر هم باشد و بعضی فقها در زوج هم ذکر کرده اند شهادتش برای نفع زوجه مشروط است بانضمام
شاهد چنانچه در زوجه شرط است انضمام مذکور آنرا دلیلی نیست و شاید فرق میان زوج و زوجه این باشد که زوج
مخصوص است بقوة مزاج که دواعی رغبت نفسانی غالبا در او نمیتوانند باعث شد بر شهادت زور هرگاه به صفت عدالت
موصوف باشد بخلاف زوجه که زنان ضعیف المزاج میباشند و ممکن است که غلبه محبت و مراعات زوج انها را باعث اقدام
بر شهادت زور شود و فائده ظاهر میشود درصورتیکه شهادت بدهد برای نفع زوجه و دعوی که بیک شاهد و قسم مدعی
حکم جائز باشد مانند وصیت چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد پس درین صورت حاکم حکم بشهادت زوج تنها با قسم
زوجه مدعیه میکند و حکم بشهادت زوجه تنها بدون انضمام عدل دیگر برای نفع زوج با قسم زوج نمیکند و قبول میشود
شهادت دوست برای نفع دوست هرچند صحبت و ملاطفت درمیان آنها مستحکم باشد زیراکه صفت عدالت
مانع مسامحه در امر شهادت است چهارم قبول نمیشود شهادت سائل بکف یعنی خود مرتکب سوال شود زیراکه او
بغضب می آید هرگاه کسی رد سوال او کند و نیز این کار دلیل خواری نفس او است پس این در امور مالی [illegible]
و اگر بحکم اضطرار این کار کند بطریق ندرت ضرر نمی رساند در قبول شهادتش پنجم شهادت مهمان
و اجیر در دعوی میزبان و مستاجر مقبول است هرچند انها را میل خاطری بمدعی باشد و اتهام انها را بطرف

میکنند عدالت و اعمال آنها مترجم گوید مهمان ازین جهت که مهمان است باتفاق علما شهادت او قبول می شود
و مردود الشهادت نیست و در باب اجیر مادام که اجیر بوده بعضی فقها خلاف نموده اند بسبب اختلاف روایات
و صاحب مسالک گفته که ممکنست که روایات نهی را حمل بر کراهیت کنیم یا تخصیص دهیم بانکه اجیر متهم باشد دران شهادت
بجلب نفعی یا دفع ضرری تا جمع بین الروایات شود و بعضی از روایات نهی را تضعیف هم نموده اند باعتبار ضعف
سند و الله اعلم **در لواحق شش مسئله اول** طفل ممیز غیر بالغ و کافر و فاسق معلن الفسق هرگاه علم بچیزی
داشته باشند و بعد ازان زائل شود از انها مانع قبول شهادت و اقامت شهادت بان نمایند قبول می شود
شهادت آنها زیرا که تمام شرائط قبول در انها متحقق است و اگر یکی از انها اقامت شهادت کند در وقت مانع
و حاکم رد کند شهادت او را و بعد ازان اعاده شهادت کند بعد از زوال مانع قبول میشود و همین است حکم غلام که
اگر شهادت بر ضرر آقا بدهد و حاکم رد کند شهادت او را و بعد ازان آزاد شود و اعاده شهادت سابق کند یا ولد
شهادت بر ضرر والد خود بدهد آنرا قبول نکنند و بعد ازان پدرش بمیرد و اعاده شهادت کند بر ضرر خود و شرکای
خود اما فاسقی که کتمان فسق خود می نموده باشد هرگاه اقامت شهادت کند و حاکم بعد از علم بفسق او رد شهادتش کند
پس توبه کند و اعاده شهادت سابق نماید درین صورت متهم میشود به حرص دفع شبهه فسق از خود و باهتمام در اصلاح
ظاهر و شهادتش مقبول نیست ولیکن اشبه قبول است یعنی بعد از تحقق توبه از معاصی مستتر درست و دوم بعضی فقها گفته اند
که قبول نمیشود شهادت غلام اصلا و بعضی دیگر میگویند که قبول میشود مطلقا خواه بر ضرر کسی باشد یا برای نفع او و
بر حر باشد یا بر عبد مگر شهادتیکه بر ضرر آقای خود بدهد و بعضی علما عکس این گفته اند یعنی بر ضرر آقا قبول میشود و بر ضرر غیر
آقا و اشهر مذاهب آنست که قبول میشود شهادت عبد هرگاه متصف بصفت عدالت باشد مگر بر ضرر آقایش و اگر آزاد
شود شهادتش بر ضرر آقا هم مسموعست و همین حکم است غلام مدبر و مکاتب مطلق که قدری از مال را کرده باشد شیخ در نهایه
گفته که قبول میشود شهادت او بر ضرر مولایش بقدر یکه ادای مال کتابت از او شده و دران تردد هست و اقرب منع است
مترجم گوید عموم آیات شهادت دلالت بر قبول شهادت عدلین دارد مطلقا خواه عبد باشند یا حر قال الله تعالی و اشهدوا
ذوی عدل منکم و استشهدوا شهیدین من رجالکم و منشا اختلاف اقوال فقها اختلاف روایات است که هر یک از مجتهدین
بنوعیکه دیگر جمع بین الروایات نموده و تفصیل آن طولی دارد که مناسب مقام نیست و الله اعلم و اینکه مصنف رحمه الله
گفته که اگر آزاد شود قبول میشود شهادت او بر ضرر آقایش هم مراد اینست که بعد از ادای شهادت مذکوره بر رقیت
بوده هرگاه حر شود مانعی نمانده است پس شهادتی که در وقت عبودیت داده رد شده باید بعد از ادای اقامت

شهادت نماید چه مانع از شهادت مذکوره رقیت بود و بعد از آزادی اقدام باداء آن نماید و بنابر اول نگذارد
سوم هرگاه بشنود شاهد اقرار غریم بدین مثلا تحمل شهادت میشود که دو کس ایقاع عقد میکنند مانند بیع و اجاره و
نکاح و غیر آن یا مشاهده کند که کسی مال دیگری را غصب نموده یا جنایتی بر او کرده و شاهد آن شده هر چند هر دو غریم او را منع کنند
از شاهد شدن و آن منع لغو باشد زیرا که مدار شهادت بر علم یقینی است که بچشم خود ببیند یا بگوش خود بشنود از هر دو غریم
یا از یکی از آنها و آنچه دیده و از هر که شنیده بر او شهادت میتواند داد و همچنین اگر مختفی بجانه شاهد و بشنود کلام مشهود علیه را از
پس دیوار یا پرده که بغیر از استماع شاهد گفته باشد چهارم مبادرت نمودن شاهد بتبرع یعنی بدون التماس مدعی نزد حاکم
باعث تهمت میشود پس مانع قبول شهادت میشود یعنی در مجلس تبرع زیرا که از آن استنباط کثرت حرص شاهد میشود
بحصول دعوی مدعی و این حکم در باب دعاوی مالی است که مردم با همدیگر کنند اما در حقوق الهی مانند زنا و شرب خمر و وقف
بر مصالح همه مسلمانان پس مبادرت در شهادت بر آنها مانع قبول نمیشود زیرا که آنها مدعی نیست که انتظار التماس او
نداشته باشند و توقف در آن موجب تعطیل حدود الهی میشود و درین تردد است مترجم گوید وجه تردد
ورود روایات است در باب رد شهادت تبرع و حصول تهمت به تبرع در شهادت و ظهور فرق در میان دعوی
مالی مردم و دعوی حقوق الهی که آنرا مدعی نیست چنانچه مذکور شد و نیز باید دانست که تبرع در شهادت ممنوع
میشود در همان مجلس که تبرع نموده و اگر در مجلس دیگر دوباره بعد التماس اقامت شهادت کند و متصف بشرائط
قبول شهادت باشد شهادتش مسموع است چنانچه صاحب مسالک تصریح بآن نموده پنجم کسی که مشهور بفسق باشد
هرگاه توبه کند آیا قبول شهادت او میشود یا نه وجه اینست که مقبول الشهادة نمیشود تا وقتیکه معلوم شود که استمرار
بر صلاح دارد و شیخ رحمه الله فرموده که جائز است حاکم به شاهد بگوید که توبه کن تا قبول شهادت تو کنم مترجم گوید
فقها گفته اند که توبه بر دو قسم است یکی آنکه در میان بنده و خدا تعالی باشد و آن توبه ایست که بآن رفع گناهان میشود
قسم دوم آنکه بحسب ظاهر باشد و آن توبه ایست که بآن آدمی مقبول الشهادة میشود و قابل تولیت امور
شرعیه باشد اما قسم اول حاصل میشود بسبب ندامت و پشیمانی از معاصی گذشته و ترک آن معاصی در زمان حال
و عزم بر عدم عود در زمان استقبال و باعث بر آن قبح اعمال باشد پس اگر معصیت حق الله محضا باشد و تعلق بغیر نگرفته باشد
مانند متمتع شدن از زنان غیر محلله بما دون وطی بمجرد ندامت گذشته و عزم بر ترک آینده متحقق میشود توبه از آن
و اگر حقی از حق تعالی در آدمیان باو تعلق گرفته باشد مانند منع زکوة و غصب اموال مردم و خیانت مال غیر
باید آن اموال را رد کند بمالکان اگر موجود باشند و الا بدل بدهد یا تحصیل برائت ذمه خود از مالکان نماید

والتبعة ثابت بنیت ادا داشته باشد عند الامکان و اگر آن معاصی تعلق بمال نداشته باشد مانند زنا و شرب خمر
پس اگر نزد حاکم بظهور نرسیده باشد جایز است که اظهار کند و اقرار بآن معاصی نماید تا او را حد بزنند و برائت ذمه
او شود و جایز است که بپوشد بلکه اولی است پوشیدن آنها و اگر ظاهر شود و ستر برطرف شده و می آید نزد حاکم برای
اقامت حد شرعی مگر آنکه ظهور شود معصیت پیش از قیام بینه نزد حاکم شرع که درینصورت به توبه ساقط میشود حد مطلقا
و اگر حق بندگان خدای تعالی باشد مانند قصاص و قذف پس می آید نزد آن بندگان و تسلیم نفس خود کند برای استیفای حق
آنها و اگر آنها اطلاع نداشته باشند بگوید در قصاص که من پدر ترا کشتم مثلا و لازم است بر من قصاص اگر خواهی قصاص
کن و الا عفو فرما و از قذف و غیبت هم اگر رسیده بآن شخص که او را قذف نموده یا غیبت او کرده حکمش همان است که نزد
او برود و تحصیل برائت ذمه خود از او نماید و الا حد قذف بر خود بگیرد و اگر بآن شخص نرسیده باشد خبر قذف و غیبت
او در آن دو وجه است یکی آنکه حق آدمی است برطرف نمیشود مگر از بحل نمودن او و اکثر فقها برهمین قول اند و بعضی فقها
گفته اند که هرگاه مطلع نشده باشد درینصورت ذکر آن موجب زیادتی اذیت و دلتنگی او میشود که ممنوع است
درصورت اول اگر ممکن نباشد استحلال از او بسبب آنکه فوت شده باشد یا امتناع کند از استحلال پس استغفار بسیار
کند و اعمال صالحه بجا آرد شاید که عوض اعمال حسنه که در برابر قذف و غیبت در روز قیامت از او بگیرند و بمقذوف
و مغتاب بدهند این اعمال و از استحلال ورثه بکار نمی آید زیرا که حق مقذوف بر ذمه او مانده و حق کسی که غیبت
او کرده باستحلال ورثه ساقط نمیشود هر چند آنها وارث حد قذف باشند اما حق مالی وقتی که مستحق او فوت شود منتقل
بورثه او میگردد و بری الذمه میشود باداء حق آنها بآنها یا باستحلال آنها و همچنین بعد از انتقال آنها بورثه آنها
بطنا بعد بطن و اگر منقطع شوند ورثه تعلق بامام میگیرد و بعضی گفته اند که تعلق بحق تعالی میگیرد که او وارث زمین
و هر که بر زمین هست و جمعی از علماء نیز گفته اند اگر بعضی از طبقات ورثه صلح کند برای عطای قلیل از آنچه از مورث آنها
بر ذمه او هست دعوی تتمه آن حق در روز قیامت از مظلوم اول بر ذمه او باشد و همچنین اگر هیچیک از طبقات ورثه
ادای حق نکند مواخذه از مورث اول بر ذمه او خواهد بود اما توبه ظاهری پس معاصی منقسم میشود بدو قسم یکی
فعلی دوم قولی اما قولی و آن مانند قذف است و پیشتر بیان شد طریق توبه از آن و اما فعلی مانند زنا و سرقه و شراب
اظهار ندامت از آنها کافی نیست در قبول شهادت و عود ولایت زیرا که اطمینان بر اظهار مذکور حاصل نمیشود تا مدتی
امتحان نشود و شاید بر اظهار ندامت غرضی فاسد داشته باشد و مدت امتحان صدق تا وقتی است که گمان
حاصل شود بصدق اظهار توبه و شرعا مضبوط نیست بلکه مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال او

که بر معصیت حق مالی مترتب باشد باید از آنهم خود را استخلاص سازد تا توبه متحقق شود چنانچه در قسم اول مذکور
شد اینست آنچه مشهور است در میان فقها و شیخ رحمه الله گفته که اگر حاکم بگوید که توبه کن تا قبول شهادت تو کنیم
و اظهار توبه و ندامت کند کافیست و درین بحث است زیرا که توبه معتبر شرعاً پشیمانی از گناهانست بحسب قبح
آنها و درین کلام ظاهر آنست که برای قبول شهادت توبه کرده نه از جهت قبح آن معاصی و جواب گفته که ازین
کلام ظاهر میشود که توبه علت قبول شهادت باشد نه آنکه برای قبول شهادت واقع شده و معهذا حاکم امر نموده بتوبه
که معتبر است شرعاً مطلق توبه و لیکن مرجع کلام شیخ بآن میشود که گذشتن شرط نیست در ظهور توبه بلکه غلبه ظن حاکم کافیست
و ممکنست که قرائن الحال گمان غالب بصدق توبه حاصل شود والله اعلم ششم هرگاه حکم کند حاکم بشهادت بعد از آن
بر او ظاهر شود چیزیکه مانع قبول آن شهادت باشد از قبیل فسق یا کفر شود پس اگر آن مانع متجدد باشد بعد از حکم ضرری
در قبول شهادت ندارد و اگر حاصل باشد پیش از اقامت شهادت و بر حاکم مخفی مانده حکم را باید بهم بزند و تحقیق حق
و باطل تجدید کند صفت ششم طهارت مولد است یعنی حلال زاده باشد نه ولد زنا چه شهادت او اصلاً
قبول نیست و بعضی فقها گفته اند که قبول میشود شهادت او در مال قلیل نه کثیر در صورتیکه متمسک بصلاح باشد
و درین باب روایتی نادر وارد یافته و اگر مجهول الحال باشد و ظاهر العدالت قبول میشود شهادتش هر چند
بعضی مردم میگفته باشند که ولد الزنا است صفت دوم در چیزیست که بآن آدمی شاهد شود و ضابطه الحصول
علم یقینی است قال الله تعالی ولا تقف ما لیس لک به علم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده در جائیکه از آنحضرت
از شهادت سوال کردند هل تری الشمس علی مثلها فاشهد او دع یعنی آیا می بینی آفتاب را بر مثل آن شهادت بده یا واگذار و
مستند شهادت یا مشاهده است یا سماع یا هر دو پس آنچه محتاج است بمشاهده افعالست زیرا که آلت سمع دریافت
افعال نمیکند مانند غصب و دزدی و قتل و شیر خوردن طفل و ولادت و زنا و لواط پس شاهد هیچیک ازین امور
نمیتوان شد مگر بحس بصر و قبول میشود درین امور شهادت کر هم و در روایتی واقع شده که عمل بقول اول
اصم باید نمود نه بقول دوم او زیرا که متعذر است درین امور مشاهده چه اگر کسی مشاهده ولادت شخصی هم کند
مشاهده ولادت جمیع آبا و اسلاف او ننموده که بمشاهده علم بنسب بهم رسانیده باشد و هم چنین علم موت
نیز بسماع حاصل و علم بملک مطلق هر چند سبب تملک ندانند که به بیع مالک آن شده یا به هبه یا میراث زیرا که
حصول علم باین خصوصیات نادر الوقوع است بسبب امتداد زمان مخفی میشود و خبر مطلق بملکیت بسیار
دائر و شائع میباشد و درین امور سماع خبر متواتر که مفید علم قطعی باشد یا خبر مستفیض که ناقلان آن بحدی نرسند

که باخبار آنها ظن قریب بعلم حاصل شود و در تحمل علم شهادت کافیست و مشاهده شرط نیست زیرا که غالبًا وقوف
برآنها بمشاهده متعذر میباشد پس بحصول ظن غالب هم شهادت میتوان داد و مصنف رحمه الله در خبر مفید ظن
تردد نموده و گفته که اصل در تحمل شهادت حصول الیقین است چنانچه حدیث نبوی بآن ناطق و مذکور شد و اخراج اشهاد
باین امور از اصل مذکور محتاج است بدلیل و شیخ رحمه الله فرموده که اگر شهادت دو عدل یا زیاده از دو سامع شنود
متحمل شهادت اصل دعوی میشود نه شاهد شهادت زیرا که بخبر حصول ظن است و این بدو عدل هم حاصل شود و این قول
ضعیف است زیرا که بخبر ظن بخبر واحد هم میرسد پس باید بخبر واحد هم سامع متحمل شهادت میشود و ادای شهادت تواند کرد
حال آنکه کسی تجویز آن نکرده **فرع** اگر بشنود که شخصی اشاره میکند بسوی بالغ عاقلی و میگوید که این پسر منست و او
ساکت است انکار نمیکند و یا بگوید که این پدر منست و او سکوت کند شیخ در کتاب مبسوط فرموده که در هر صورت
سامع متحمل شهادت ببنوت و ابوت مشار الیه میشود و ادای شهادت نزد حاکم میتواند نمود زیرا که سکوت او افاده رضا
او میکند عرفا و این قول بعید است زیرا که سکوت احتمال بغیر رضا هم دارد **تفریع** بر قول بر اکتفا به خبر واحد
مستفیض مفید ظن غالب قریب بعلم در تحمل شهادت اول متحمل شهادت بخبر مستفیض هرگاه ادای شهادت بملکیت
مدعی نزد حاکم شرع کند باید که بگوید ملکیت نزد من بخبر مستفیض به ثبوت شرعی رسیده و ادای شهادت بران میکنیم
و اگر سبب ملکیت امری باشد که مخبر آن بان در کثرت بحد استفاضه نرسیده باشند غالبًا مانند بیع و هبه و غنیمت
آنرا ضم نمیکند با شهادت بملکیت زیرا که این امور ثابت نمیشود باستفاضه و انضمام آن موجب اختلال در شهادت
میگردد اما اگر سبب میراث باشد صحیح است ضم آن زیرا که میراث بموت متحقق میشود و خبر بموت ممکنست
بحد استفاضه رسد و مصنف رحمه الله گفته که هرگاه ملک ثابت شد بخبر مستفیض پس اگر اسباب خاصه مذکوره هم
ضم کنند در شهادت ضرری ندارد چرا که آنچه مقتضای جواز شهادت میکند متحقق شده است و آن خبر مستفیض است
بملکیت مدعی و انضمام سبب خالص لغو خواهد بود باعث رد شهادت ملکیت چرا باشد **دوم** اگر شهادت
بدهد کسی برای دیگری بملک بسبب اخبار مستفیضه اما محتاج است شاهد در ادای شهادت بسوی دیدن تصرف
مشهود له هم در آن ملک یا نه وجه اینست که محتاج نیست بلکه بمجرد خبر مستفیض ادای شهادت بر ملکیت مدعی
میتواند کرد اما یکی ذو الید بود دوم شاهد بسیار دشنیدن خبر مستفیض پس وجه اینست که ذو الید راجح است زیرا که
سماع خبر مستفیض بآنکه از فلانست این ملک احتمال دارد که اختصاصی باو داشته باشد خواه بملک یا غیر ملکیت
و باین شهادت محتمله ازاله تصرف ذی الید نمیتوان نمود این در صورتیست که شاهد بگوید که هذا الفلان اگر بگوید

که هذا الملک لفلان پس اثبات ملکیت او شود و دست ذی الید البته از ان کوتاه باید ساخت مسئله اول
انکه اگر شخصی متصرف ملکی باشد و بنای بران سازد یا هدم بنای کند و اجاره بدهد و منازعی با و نزاع نکند شکی
نیست که برای او شهادت بملکیت آنخانه میتوان داد بملک مطلق اما کسی که در دست او خانه باشد شبهه نیست
که شهادت متصرف داشتن در آنخانه جهت او میتوان داد و آیا شهادت میتوان داد برای او بملکیت آنخانه بملک
مطلق بعضی فقها گفته اند بلی و در روایت هم چنین وارد شده و درین اشکال است زیراکه ذی الید بودن اگر موجب
ملکیت باشد باید دعوی کسیکه بگوید اینخانه که در دست فلانست از من است مسموع نباشد چنانچه اگر بگوید که ملک
این شخص از منست مسموع نیست دوم وقف و نکاح ثابت میشود بخبر مستفیض المبنا برانچه ما گفتیم یعنی مراد بخبر
مستفیض درانیجا خبر متواتر است پس شکی نیست که مفید قطع و یقین میشود و امابنا بر قول باکتفا بگمان غالب پس
میگوئیم که وقف برای تابید و دوام است و اگر علم یا ظن غالب معتبر نباشد باطل میشوند تمام وقفها که در ازمنه
سابقه بعیده متحقق شده زیراکه شهود باقی نمانده است بسبب طول زمان و چگونه معلوم میشود که در هر وقتی
از اوقات گذشته تا زمان تحقیق وقف مخبرین تو قف این زمین مثلا بحد ی رسیده بودند که عقل تجویز میکرد
توافق آنها بر کذب اما در نکاح پس دلیل الاکتفا بظن غالب آنست که ما حکم میکنیم بانکه خدیجه علیها السلام زوجه پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم بوده چنانچه میگوئیم که مادر فاطمه علیها السلام بود و اگر بگوئیم که زوجیت ثابت میشود بخبر متواتر
میگوئیم که تواتر در امور محسوسه میباشد که بحس بصر دیده میشود و معلوم است که هیچ مخبری خبر نداده بانکه مشاهده عقد نکاح
نموده یا از اقرار پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم معلوم کرده بلکه نقل اینخبر از طبقه بطبقه تا طبقه اول بطریق استفاضه
مفید ظن غالب شده پس تواتر شرط نباشد و مصنف رحمه الله فرموده که شاید همین اشبه باشد سوم اخرس
یعنی گنگ صحیح است که تحمل شهادت شود و ادای شهادت کند و وقتی حکم میکند حاکم بشهادت او که معلومش شود
مضمون اشاره اخرس و اگر نداند از مترجم معلوم کند که عارف بمضمون اشاره او باشد ولیکن میباید دو مترجم
عدل باشند تا حاکم تواند کرد به ترجمه آنها مضمون اشاره معلوم کند و حکمی که بعد دریافت مدعای اخرس میکند
بقول دو مترجم مستند باصل شهادتست نه بشهادت بر شهادت که آنرا شهادت فرع خوانند پس شرائط شهادت
فرع که بعد ازین مذکور خواهد شد در ترجمه معتبر نباشد اما شهادت که محتاج باشد بسوی سماع و مشاهده هر دو
آن مانند شهادت بر نکاح و بیع و شرا و صلح و اجاره است زیراکه حاسه سمع کفایت میکند در فهمیدن لفظ
عقد و احتیاج به بصر هم دارد برای معرفت تلفظ کننده بالفاظ عقد و شبهه نیست در قبول شهادت کسیکه

هر دو حس داشته باشد اما اعمی پس قبول شهادت او میشود در وقوع عقد زیراکه آلت سماع لفظ دارد و اگر اصم شوند
با شهادت اعمی دو شاهد دیگر که معرفت اعمی باشند به یقین تلفظ کننده جائز است اعمی را که شهادت بدهد بوقوع
عقد از عاقدین باعتماد تعریف معرفان چنانچه بینا هم بعضی اوقات شاهد میشود بر کسی که او را نمی‌شناسد بتعریف
دیگر و اگر دو معرفت عدل یافته نشوند و بآواز نشناسد عاقدین را بعضی فقها گفته اند قبول نمیشود شهادت اعمی
زیراکه آواز متماثل هم می‌باشد و وجه اینست که قبول میشود در صورتیکه اعمی یقین حاصل کرده باشد چه کلام تا
در صورت یقین است و هرگاه یقین حاصل کند احتمال تماثل اصوات ندارد پس اعمی متحمل شهادت و ادای
شهادت میشود هرگاه نزد او مشتبه نباشد و بخبر مستفیض مفید ظن غالب هم متحمل شهادت میشود در امورے که
استفاضه در آن امور کافی نباشد در تحمل شهادت مانند وقف و نکاح و غیره چنانچه مذکور شد و اگر متحمل شهادت
شود در وقتے که بینا بوده و بعد از آن اعمی شود پس اگر عارف باشد بنام و نسب کسیکه شهادت بر او داده اقامت
شهادت بر او میتواند نمود و اگر شاهد باشد بر همین کسی بدون علم بنسب او و نشناسد او را بآواز به یقین باز جائز است
که ادای شهادت کند قبول کنند شهادت او را اما شهادت بر مقبوض صحیح است و قبول میشود شهادت
به ترجمه زبان متخاصمین که حاضر باشند نزد حاکم یعنی هرگاه حاکم عارف بلغت آنها نباشد و اعمی عارف بود نزد
حاکم ترجمه جواب و سوال آنها کند صحیح است زیراکه ترجمه موقوف بر ابصار نیست مترجم گوید علما تفسیر
شهادت اعمی بر مقبوض نموده اند باینکه شخصے دهن خود بگذارد بر گوش اعمی و دست اعمی بر سر خود به یقین بداند
که میشنود آواز او و اقرار کند در گوش و بطلاق زوجه خود یا بحقی که بر او باشد از مردی معروف الاسم والنسب پس بگیرد
او را اعمی و بگذارد او را وقتیکه نزد حاکم برسند هر دو و ادای شهادت کند بر آنچه از او شنیده و آنرا باصطلاح ضبط
خوانند و طرف سوم در اقسام حقوق است و این اقسام در ضمن دو قسم است یکی حق الله دوم حق الناس و قسم اول
بعضے اقسام آن ثابت نمیشود مگر بچهار مرد شاهد مانند زنا و اغلام و مساحقه یعنی جفت شدن زن با زن و در
جماع با بهائم دو قول است اصح آنست که بشهادت دو شاهد ثابت میشود زیراکه وطی بهائم حقیقت زنا نیست
هرچند حرام باشد و موجب تعزیر است نه حد پس حکم زنا نداشته باشد و مانند سائر حقوق است و ثابت میشود
زنا خاصة بشهادت سه مرد و دو زن و بشهادت دو مرد و چهار زن هم بموجب احادیث صحیحه ولیکن بشهادت
دو مرد و چهار زن حد ثابت میشود نه رجم و ثابت نمیشود بغیر آنچه مذکور شد و بعضے حقوق الهی ثابت میشود
بدو شاهد و آن سوای زنا و مساحقه و اغلام است از جنایات موجب حد مانند دزدی و شرب خمر

وارتداد و ثابت نمی شود هیچ حقوق الله بشهادت یک مرد و دو زن و بشهادت یکمرد و قسم و نه بشهادت
زنان هر چند بسیار باشند آنها اما حقوق الناس سه قسم دارد بعضی از آنها ثابت نمیشود مگر بدو شاهد و آن طلاقست
و خلع و وکالت و وصی بودن و نسب و رویت هلال ها و در باب عتق و قصاص و نکاح تردد است اظهر آنست که ثابت
میشوند اینها بشهادت یکمرد و دو زن هم شیخ علی رحمه الله فرموده که در قتل بشهادت یکمرد و دو زن دیت ثابت میشود
نه قصاص و در عتق و نکاح موافقت با مصنف نموده و بعضے حقوق الناس ثابت میشوند بدو مرد و بیک مرد و دو زن هم
و یک شاهد و قسم مدعی نیز و آن دیونست و اموال مانند قرض و عقد مضاربت و غصب و عقود معاوضات مانند بیع
استعه و صرافی که بیع نقود بنقود باشد و بیع سلم و صلح و اجاره ها و مساقات و رهن و وصیت بمال و جنایاتی که موجب
دیت باشد و در وقف تردد است و اظهر آنست که ثابت میشود بیک شاهد عدل و دو زن و بیک شاهد و قسم هم و بعضی
انچه که ثابت بدو شاهد و بیک شاهد و دو زن و یا بشاهد و قسم میشود حقوق مالی است که متعلق شهادت مال باشد
یا مقصود از آن مال بود مانند اعیان و دیونست و عقود مالیه مثل بیع و شرا و اقاله در بیع بعیب و رهن و حواله و ضمان
و صلح و شفعه و اجاره و قرض و مضاربت و مزارعه و مساقات و هبه و ابرا و مسابقه و وصیت بمال
و صداق و نکاح و وطی بشبهه و غصب و طلاق و جنایاتیکه موجب مال اند مانند قتل خطا و قتل صبی و قتل حر عبد را
و مسلمان ذمی را و والد ولد را و قبض اموال اما بدو شاهد و یک شاهد و دو زن قال الله تعالی و آن لم یکونا رجلین
فرجل و امرأتان و اما بشاهد و یمین آنرا فقها به روایات صحیحه اثبات نموده اند و مخالفتے بنص قرآن مجید ندارد و ثابت
نشود بشهادت زنان خالی از مرد کذا فی المسالک انتهی و در وقف تردد است و اظهر ثبوت است بیک شاهد
و دو زن و بیک شاهد و قسم مدعی و بعض دیگر از حقوق آدمیان ثابت میشود بشهادت مردان و زنان خواه منفرد
باشند یا منضم با همدیگر و آن حقوقی است غالباً مردان بر آنها مطلع نمیشده باشند و لادت و آزاد کردن مولود
در وقت ولادت و عیوب باطنی زنان مانند رتق و قرن و حیض و در قبول شهادت زنان بی شهادت مرد در
امر رضاع یعنے شیر دادن خلافست اقرب آنست که جائز است قبول شهادت آنها درین امر هم زیرا که غالباً
متعسر است اطلاع مردان بر آن و قبول میشود شهادت دو زن با قسم مدعی و قبول نمیشود در دیون و اموال شهادت
زنان تنها هر چند در عدد کثیر باشند و قبول میشود شهادت یک زن در ربع میراث صبی که زنده تولد شود و بعد
از آن بمیرد یعنی یک زن اگر شهادت بدهد چنین طفلی ربع میراث بآن طفل تعلق میگیرد نه تمام میراث و همچنین
در وصیت بمال هم بشهادت یک زن تنها ربع مال بموصی له میدهند و در هر موضعے که شهادت نسا مقبول

میشود شرط است که کم از چهار نباشند چند مسئله اول شهادت شرط نیست در هیچ عقدی از عقود شرعیه مگر در طلاق
و مستحب است در نکاح و در رجعت و همچنین در بیع و هم چنین در خلع و مبارات و ظهار هم شهادت شرط است چنانچه
در مواضع آنها مذکور شد **دوم** حکم حاکم تابع شهادت است پس اگر مطابق نفس الامر باشد حکم جاری میشود ظاهراً و
باطناً و اگر دروغ باشد و حاکم بموجب بینه حکم بآن کند نافذ میشود نزد ما ظاهراً نه باطناً و مباح نمیشود برای مبطل
بسبب حکم حاکم آنچه بغیر حق گرفته بلکه مباح میشود برای او آنچه بیقین میداند که حق اوست یا مجهول الحال باشد نزد او و ببینه
ثبوت برسد که حق اوست و در صورتیکه مواخذ بقسم شود تا علم یقینی نداشته باشد قسم نمیتواند خورد و نزد ابوحنیفه بحکم
حاکم مباح میشود برای او هر چند عالم باشد که حق او نیست و بینه ادای شهادت بدروغ کرده **سوم** هرگاه بطلبند
کسی را که شایستگی تحمل شهادت داشته باشد واجب است بر او که حاضر شود برای شاهد شدن و بعضی فقها گفته اند که واجب
نیست و قول اول مرویست و وجوب تحمل کفائیست نه عینی مگر آنکه دیگرے شایسته تحمل شهادت نباشد در صورتی
بر آنکه شایسته این کار باشد واجب عینی میشود اما ادای شهادت پس باتفاق علما واجب کفائیست قال الله تعالی
ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه آثم قلبه و اگر دیگری اقامت آن کند از او ساقط میشود و اگر هیچیکدام نکنند همه
مذموم و معاقب خواهند بود و اگر شهود معدوم شوند سوای دو کس بر آنها واجب عینی میشود ادای شهادت
و جائز نیست شاهدین را که تخلف کنند از ادای شهادت مگر آنکه ادای شهادت مضر باشد و بآنها ضررے که
مستحق آن ضرر نباشد پس اگر اقامت شهادت نماید بشاهد ضرری متوجه شود که مستحق آن باشد یا بن ضرر کتمان شهادت
مجوز نیست مثلاً شاهد مدیون مشهود علیه باشد و اگر شاهد شهادت بر او بدهد تقاضای دین از او خواهد کرد و اگر
شهادت ندهد مهلت خواهد داد و شاهد قادر باشد بر ادای دین باین عذر معذور نباشد و مستحق آن مطالبه بالفعل
ندارد و اگر ادای شهادت کند مشهود علیه او را به تقاضای شدید متضرر میسازد درینصورت در عدم اقامت
شهادت معذور است و شیخ علی رحمه الله گفته و اگر ادای شهادت متضمن ضرر برادری نباشد یا یکی از
مؤمنین هم همین حکم دارد **طرف چهارم** در شهادت بر شهادت است یعنی شاهدین شهادت بدهند بآنکه ما
از دو شاهد عادل چنین شنیدیم و ادای شهادت بر شهادت آنها میکنیم و آنرا شهادت فرع میگویند و مقبول
است در حقوق آدمیان خواه عقوبت باشد مانند قصاص یا غیر عقوبت مانند طلاق و نسب و عتق یا به
مال باشد مانند عقد مضاربت و قرض و عقود معاوضات مثل بیع و شرا و صلح یا امرے باشد که بر آن مطلع
نشوند مردان غالباً مثل عیوب زنان و ولادت طفل در وقت تولد و مقبول نمیشود در حدود خواه آنکه

محض حقوق الهی باشد مانند حد زنا وحد لواطه وسحق یا مشترک باشد میان حق الله وحق الناس مانند حد سرقه وحد قذف ولیکن درین دو حد میان علما اختلافست وشیخ رحمه الله گفته که درین دو حد هم قبول است شهادت فرع ترجیحا بحق الآدمی واولی عدم قبول ست علی ما فی المسالک ومیباید که شهادت بدهند دو شاهد عادل بر شهادت یک نفر نزد حاکم زیرا که اثبات شهادت بر شهادت اصل است وبدون دو شاهد عادل شهادت بنصاب نمیرسد پس اگر شهادت بدهند بر شهادت هر شاهدی صحیح است وهمچنین اگر شهادت دو شاهد بر شهادت هر دو شاهد اصل باشد آن نیز صحیح بود مانند آنست اگر شهادت یکشاهد اصل بر دعوی مدعی وبا او شاهد فرع شهادت بدهد بر شاهد دوم اصل واگر شهادت بدهند دو شاهد بر شهادت جماعه کفایت میکند شهادت همان دو کس بر هر کدام از انجماعه وهمین حکم است اگر شهود یکمرد ودو زن باشند یا همه زنان در انچه شهادت زنان تنهایی انضمام مرد جائز باشد وسابق مذکور شد کفایت میکند شهادت شاهدین برای اثبات شهادت آنزنان وتحمل شهادت را چند مرتبه است تمام ترین مراتب آن اینست که شاهد اصل بگوید بشاهد فرع که شاهد باش بر شهادت بر من که بتحقیق شهادت میدهم بانکه بر ذمه فلان ابن فلان این قدر مبلغ از فلان ابن فلان است وانرا استرعا خوانند وازین مرتبه پست تر است که بشنود بگوش خود شهادت شاهد اصل را نزد حاکم زیرا که شک نیست در آنکه شاهد اصل در پیش حاکم تصریح بشهادت میکند هر چند شاهد فرع را امر تحمل شهادت نکرده باشد ودر مرتبه سوم است آنکه شاهد فرع بشنود که شاهد اصل میگوید که من شهادت میدهم برای فلان ابن فلان بر فلان ابن فلان باین مبلغ وذکر سبب حق هم میکند مانند اینکه بگوید از قیمت پارچه یا زمین زیرا که این صورت موجب حصول جزم است باداء شهادت ودر آن تردد است وشیخ علی رحمه الله گفته که اقوی قبولست اما اگر سبب حق مذکور نکند بلکه اقتصار کند شاهد اصل بر همین قدر که من شاهدم از برای فلان ابن فلان بر فلان ابن فلان باین مبلغ شاهد فرع بسماع این کلام از شاهد اصل متحمل شهادت نمیتواند شد زیرا که بطریق مسامحه هم در عرف وعادت چنین کلامی میگویند وجزم ویقین حاصل نمی شود بانکه اداء شهادت شرعی نموده تا شاهد فرع برای اداء شهادت تواند نمود ومصنف رحمه الله گفته که فرق درمیان ذکر سبب وعدم ذکر سبب اشکال است چه اگر علم حاصل شود که شاهد اصل بطریق جزم میگوید نه بر سبیل تسامح حاصل شهادت متحمل شهادت میشود واگر احتمال تسامح باشد تحمل نمیشود خواه شاهد اصل سبب مذکور بکند یا نکند ودر صورت اول که آنرا استرعا گویند طریق اداء شهادت شاهد فرع اینست که بگوید ساخته مرا فلان بر آنکه او شاهد است براین مدعا ودر صورت تحمل شهادت بسماع شهادت اصل نزد حاکم باشد فرع بگوید که شهادت میدهم بانکه فلان شهادت داده نزد حاکم بچنین امر واگر نزد حاکم نباشد

بگوید که شهادت میدهم بانکه فلان شهادت داد و بر فلان باین مبلغ مثلا بر فلان باین سبب و قبول نمی شود شهادت
فرع مگر در وقتی که متعذر باشد حضور شاهد اصل بسبب مرض یا امثال آن و بسبب غائب بودن شاهد اصل و مقدار که
معین نیست زمان غیبت او را امکان بعد مسافت راهم و ضابطه اینست که شاق باشد حضور نزد حاکم بر شاهد
اصل و اگر شهادت بدهد شاهد فرع و بعد از آن انکار کند شاهد اصل در روایتی وارد شده که عمل کنند بقول هر که
عدالتش بیشتر باشد و اگر هر دو مساوی باشند در عدالت فرع را اندازند و عمل بشهادت اصل میکنند و درین اشکال
است زیراکه در قبول شهادت فرع شرط عدم اصل است پس باوجود اصل قبول شهادت فرع چه صورت دارد هرچند عادل
باشد و ممکن است قبول شهادت فرع اگر اصل بگوید که من نمیدانم زیراکه شاهد فراموش کرده باشد و فرع متذکر بود
و اگر شهادت بدهند دو شاهد فرع بر شهادت کسی و بعد از ان حاضر شود شاهد اصل پس اگر حضور اصل بعد از حکم
حاکم بشهادت فرع باشد در امضای حکم حاکم ضرر نمیرساند حضور شاهد اصل خواه هر دو موافق باشند یا مخالف و اگر
پیش از حکم حاکم حاضر شود شهادت فرع ساقط میشود و حکم بشهادت اصل میکنند و اگر تغیر یافته باشد حال شاهد اصل بفسق
یا بکفر حکم بشهادت فرع نمیتوان کرد زیراکه حکم بشهادت فرع باعتماد شهادت اصل بوده و اذا بطل الاصل بطل الفرع و قبول
میشود شهادت فرع از زنان هم در انچه قبول شهادت اصل میشود از زنان خالی از مردان مانند عیوب باطنه زنان
و استهلال یعنی سقوط صبی از شکم مادر زنده و وصیت چنانچه مذکور شد و دران تردد است زیراکه اگر نظر کنیم بآن که
هرگاه شهادت زنان در اصل جائز باشد در فرع هم جائز خواهد بود بطریق اولی زیراکه شهادت فرع مستند است
بشهادت اصل و ظاهر آیه کریمه فاستشهدوا شهیدین من رجالکم فان لم یکونا رجلین فرجل وامراتان هم شامل مردان
و زنان هر دو و اگر نظر کنیم بسوی علت جواز شهادت زنان تنها که عدم اطلاع مردانست در امور مذکوره غالبا
این علت در شهادت اصل متحقق میشود نه در شهادت فرع زیراکه در سماع شهادت از زنان مرد و زن مساوی
است پس شهادت فرع بر شهادت زنان جائز نباشد و مصنف رحمه الله گفته که عدم قبول اشبه است
و باید دانست که در شاهد فرع اگر در وقت ادای شهادت نام دو شاهد اصل هم بگیرند و شهادت بر عدالت آن
شاهد هم بدهند قبول می شود شهادت آنها و حاکم حکم میکند بمقتضای آن و اگر شهادت بر عدالت ندهند و نام
آنها ذکر کنند می شنود حاکم شهادت فرع را و تحقیق احوال شاهدان اصل میکند و اگر ثابت شود نزد او که عدل
و مقبول الشهادة اند حکم میکند بشهادت فرع و الا نمیکند اما اگر دو شاهد فرع تعدیل شاهدان اصل کنند
و نام آنها مذکور نکنند قبول نمیشود شهادت آنها زیراکه شاید حاکم شرع آنها را می شناخته باشد بجرح و عدم

قبول شهادت و اگر شخصی اقرار کند بلواطه یا بزنا با عمه خود یا خاله خود یا بوطی بهیمه ثابت میشود اقرار او بدو شاهد عادل نزد
حاکم و بشهادت فرع هم و ثابت نمیشود باین شهادت حد این کارها زیرا که در ثبوت حد چهار شاهد میباید چنانچه بعد ازین
مذکور خواهد شد و فائده قبول شهادت حرمت نکاح دختران عمه و خاله مزنیه است بر زانی و همچنین ثابت نمیشود تعزیر در
وطی چهارپا بلکه حرام میشود گوشت آن اگر ماکول اللحم باشد و واجب میشود بیع آن در بلد دیگر اگر غیر ماکول اللحم بود و مترجم
گوید شهادت فرع در حدود مسموع نیست زیرا که حدود ساقط میشود بشبهه بمقتضای حدیث صحیح الحدود تدرء بالشبهات
و واسطه در شهادت موجب شبهه و مسقط حد باشد ولیکن احکام شرعیه دیگر بان ثابت می شود باجماع فقها و شهادت
فرع بر شهادت فرع مقبول نیست و بان چیزی ثابت نمیشود **طرف پنجم** در لواحق است و آن دو قسم است **قسم اول**
در اشتراط توارد شاهدین بر ادای یک معنی و برین شرط مترتب میشود چند مسئله **مسئله اول** هرگاه دو شاهد شهادت
بر معنی واحد بدهند قبول میشود شهادت آنها هرچند الفاظ مختلف باشد زیرا که فرقی نیست درمیان اینکه هر دو بگویند
فلان غصب کرده یا یکی بگوید که غصب کرده و دوم بگوید ناحق انتزاع نموده و ظلم کرده نمیشود اگر یکشاهد بگوید که بیع نموده و دوم
بگوید که اقرار به بیع کرده چه بیع معنی دیگر است و اقرار به بیع دیگر و بر هر معنی یکشاهد اقامت شهادت نموده شهادت
هیچکدام بحد نصاب نرسیده و لیکن درین صورت اگر مدعی قسم هم بخورد حاکم حکم کند بیکشاهد و قسم جائز است **مسئله
دوم** اگر شهادت بدهد یکشاهد که فلان شخص دزدیده فلانرا بمقدار نصاب قطع ید که حصه چهارم درهم است
در صبح فلان روز مثلا و شاهد دوم بگوید که در عشای فلان روز بشهادت آنها حکم نمیکند حاکم زیرا که هر کدام بر فعل
علیحده ادای شهادت نموده و همچنین اگر شهادت بدهد شاهد دوم که همان مال معین را در شام آنروز دزدیده زیرا که
درینصورت تعارض شهادتین میشود و اذا تعارضا تساقطا **مسئله سوم** اگر یکشاهد بگوید که این شخص دزدیده
یکدینار و دوم بگوید یک درهم یا یکشاهد بگوید که دزدیده پارچه سیاه را و دوم بگوید که پارچه سفید را در هر دو دعوی
جائز است که حکم کند حاکم بشهادت یکی و قسم مدعی و لیکن ثابت میشود بر سارق که تاوان بدهد نه قطع ید زیرا که
به یک شاهد و قسم مدعی حد لازم نمیشود و اگر تعارض کنند درین شهادت دو بینه بر یک متاع معین یعنی بنوعیکه
منافات در دو دعوی نباشد و ممکن الاجتماع بود مثلا دو شاهد شهادت بدهند که زید این متاع را در صبح پنجشنبه
دزدیده و دو شاهد دیگر شهادت بدهند که همان متاع را در شام بدزدی برده ساقط میشود حکم قطع از برای
شبهه تعارض شاهدان و لیکن تاوان ساقط نمیشود زیرا که در هر دو صورت تاوان بر او لازم است خواه
صبح دزدیده باشد یا شام و ممکنست که صبح هم دزدیده باشد و بعد از ان رد بمالک نموده باز مرتبه دوم شام

هم به هر دو اگر همین قسم دو بینه شهادت بدهند هر دو متاع مانند هر دو دعوی بثبوت میرسد مسئله چهارم اگر شهادت بدهد یک شاهد که زید مثلا این پارچه را در صبح فلان روز به یک دینار فروخته و شاهد دوم شهادت بدهد که فروخت آنرا در همان وقت بدو دینار ثابت نمیشود هیچکدام ازین دو دعوی زیرا که یک دعوی نقیض دعوی دوم است و تعارض شهادتین واقع شده و بر هر دعوی یکشاهد گذشت درین صورت مدعی را میرسد که هر کدام ازین دو دعوی که خواهد قسم بخورد و به یک شاهد و یمین آنرا بگیرد و اگر شهادت بدهد با هر یک از شاهدین شاهد دیگر هم ثابت میشود دو دینار زیرا که شهادت هر دو دعوی بحد نصاب رسیده و در ضمن دو دینار هم هست پس بشهادت هر دو بینه حاکم حکم کرده باشد و اگر شهادت بدهد یک شاهد باینکه زید اقرار به یک هزار دینار برای عمرو کرده و شاهد دوم بگوید که نزد من اقرار کرده بدو هزار دینار برای او درین مسئله ثابت میشود بر ذمه زید یک هزار بشهادت شاهدین چه در ضمن دو هزار یکهزار هم آمده و یک هزار دیگر که یک شاهد بران شهادت داده آن را با نضمام قسم مدعی میدهند زیرا که شهادت بران بحد نصاب نرسیده است و اگر شهادت بدهند بر هر دو دعوی مذکوره دو شاهد ثابت میشود یک هزار بچهار شاهد و هزار دوم بشهادت دو شاهد و همچنین اگر شهادت بدهد یک شاهد که فلان دزدیده از مال فلان جامه را که قیمتش یک درهم بود و شهادت بدهد شاهد دوم که قیمتش دو درهم بوده یک درهم ثابت میشود بدو شاهد و درهم دوم بیک شاهد و قسم مدعی و اگر بهر کدام ازین دو دعوی دو شاهد بگذرد ثابت می شود یک درهم بشهادت چهار شاهد و درهم دوم بشهادت دو شاهد و اگر شهادت بدهد یک شاهد باینکه زید قذف کرده عمرو را در وقت صبح فلان روز و شاهد دوم بگوید در شام آن روز یا شهادت یکی بوقوع قتل در صبح معین و دوم در شام حکم نمیکنند هیچکدام ازین دو شهادت زیرا که هر کدام ازین دو فعل مغایر فعل دیگر است و بر هیچ یک ازین فعلین مذکورین شهادت بحد نصاب نرسیده و در حدود حکم بیک شاهد و قسم مدعی جائز نیست و اگر شهادت بدهد یکی باینکه زید اقرار نموده برای عمرو بزبان عربی و دوم بگوید که بزبان عجمی قبول میشود هر دو شهادت زیرا که خبر میدهند هر دو از یک خبر باختلاف زبان تغایر متحقق نمیشود یعنی در صورتیکه وقت متحد نباشد چه اگر وقت وقوع آن اقرار در شهادت هر دو شاهد متحد باشد که ممکن نباشد وقوع اقرار بدو زبان در آنوقت تعارض شهادتین واقع میشود و هر کدام تکذیب دیگری نموده باشد و اگر وقت وسیع باشد ممکن است که بهر دو لغت اقرار کرده باشد قسم دوم در احکام طواریست یعنی اموریکه عارض شود بعد اقامت شهادت و آن چند مسئله است مسئله اول اگر شهادت بدهند دو شاهد و پیش از

حکم حاکم بمیرند حکم کرده میشود بشهادت آنها زیرا که سبب حکم ادای شهادت آنها ست که حاصل شده و موت
آنها مانع حکم نیست و موجب تهمتی هم نیست و همین حکم است اگر بعد ادای شهادت پیش از تزکیه بمیرند بعد از ان تزکیه
آنها شود دوم اگر شهادت بدهند و بعد از ان فاسق شوند پیش از حکم حکم میکند حاکم بشهادت آنها زیرا که معتبر در شهادت
عدالت شاهدین در وقت ادای شهادت است و اگر دعوی حق الله باشد مانند حد زنا حکم کرده نمیشود زیرا که بنای
حقوق الهی بر تخفیف است نظر بر کمال تفضل و کرم او سبحانه و هذا عروض فسق در شهود موجب شبهه و الحدود
تدرء بالشبهات و در باب حکم حاکم بحد قذف و قصاص بعروض فسق شهود بعد از اقامت شهادت تردد است
اشبه آنست که حکم میکند حاکم زیرا که حق آدمی هم تعلق بآن گرفته و حق الله محض نیست که بشبهه ساقط شود مترجم گوید
آنچه مصنف رحمه الله پیشتر گفته که اگر حال شاهد اصل متغیر شود بفسق یا کفر حکم نمیکند بشهادت فرع زیرا که حکم مستند
است بشهادت اصل مراد آنست که چون شهادت اصل متحقق نشده و در هنگام حضور شهود فرع اصل ایشان غیر مقبول
الشهادت است حکم بفرع نمی توان کرد که فرع مستند باصل است اما اگر شاهد اصل اقامت بشهادت کند در
هنگامیکه عادل بود و بعد از ان فاسق شود حکم بشهادت آدمی توان نمود زیرا که معتبر عدالت در هنگام اقامت
است سوم اگر شاهدین شهادت بدهند بر کسی که آنها وارث او باشند و بعد از اقامت شهادت پیش از حکم
حاکم آن شخص بمیرد و مال منتقل بشاهدین شود حکم نمیکند حاکم برای شاهدین بشهادت آنها زیرا که لازم آید بشهادت
مدعی حکم برای او کرده شود چهارم اگر شاهدین برگردند از شهادت پیش از آنکه حاکم حکم کند بشهادت آنها در صورت
حاکم حکم نمیکند و اگر برگردند بعد از حکم و بعد از آنکه امضای آن حکم شده باشد و آن مال هم نزد مدعی باقی نباشد بلکه
تلف شده باشد حکم برهم نمیخورد و از شهود تاوان بمدعی علیه میدهانند و اگر برگردند شاهدان بعد از حکم و پیش
از اجرای آن حکم پس اگر شهادت در حدی از حدود الهی باشد برهم میزند حاکم آن را و اجرای آن نمیکند زیرا که شبهه
کذب در ان بهم رسیده و حد ساقط میشود بعروض شبهه و همچنین اگر در حق آدمیان بود مانند حد قذف یا مشترک
باشد در میان حق تعالی و آدمیان مثل حد دزدی و در برهم خوردن حکم چنین شهادتی برای غیر ازین سه حق
مذکور از حقوق مالی آدمیان تردد است اما اگر حکم کند حاکم بشهادت آنها و تسلیم مال هم بکند بمدعی بر طبق شهادت
شهود و بعد از ان برگردند آن شاهدان و تکذیب نفس خود کنند در حالتیکه عین المال موجود باشد اصح آنست
که حاکم نقض شهادت نکند و آن عین پس استرد نگرداند بسوی مدعی علیه بلکه تاوان از شهود گرفته بمدعی علیه
بدهد و شیخ رحمه الله در نهایه گفته که پس بگیرد اند و قول اول مرویست و همان اظهر است مترجم گوید وجه تردد

در باعدای حقوق ثلثه مذکوره انیست که هرگاه حاکم بموجب شهادت حکم کرده بانتقال حق بسوی مدعی پس بحکم
استصحاب آن حکم برجوع شاهدان برهم نمی خورد باقی خواهد بود و حق تعالی فرموده وان احکم بینهم بما انزل الله و امر
بحکم مستلزم نفوذ آن حکم است والا حکم بیفائده خواهد بود و اگر نظر کنیم بانکه رجوع شاهد در صورت استشهاد حکم بشهادت
او باعث شک در استحقاق مدعی است پس حکم به بقای آن حکم با وجود شک در ان موجه نباشد پنجم هرگاه شهود یعنی
با پنج شهادت داده اند شاهدان امری باشد که تدارک آن متعذر باشد مانند قتل و جرح و بموجب شهادت بحکم حاکم
استیفای آن بعمل آید و قصاص شود و بعد از ان شهود برگردند و تکذیب خود کنند پس اگر بگویند که عمداً دروغ گفتیم
لازم میشود بر آنها قصاص و اگر بگویند شهادت زور از روی خطا بوده بر آنها دیت لازم میشود و اگر بعضی اقرار
بتعمد کنند و بعضی دیگر بخطا پس هرکه اقرار بتعمد کرده قصاص است و بر آنکه اقرار بخطا نموده از دیت است بقدر حصه
که بر ذمه او شود و وارث مقتول را میرسد که هر دو مقر بتعمد را بکشد به قصاص ولیکن بعد از آنکه فاضل از دیت مقتول
رد کنند بورثه هر دو قاتل زیرا که قتل دو نفس در بدل یک نفس بدون رد فاضل دیت جائز نیست و نیز میرسد وارث
مقتول را که یکی از ان شاهد آنرا بکشد لیکن شاهد دیگر که شریک در قتل بوده باید حصه دیت که بر ذمه آنها است
بورثه او بدهند و اگر بگوید یکی از شهود اربعه زنا بعد از رجم مشهود علیه که عمداً شهادت زور داده ام پس اگر تصدیق کنند
او را شاهدان دیگر هم ورثه مرجوم را میرسد که همه شهود را بکشند و ادای فاضل از دیت مرجوم بورثه شهود کنند و اگر
خواهند یکی از شهود را بکشند شهود دیگر بعد وضع حصه دیت آن شریک مقتول تتمه حصه دیت ذمه خود را بورثه او ادا بنمایند
و اگر خواهند زیاده از یک شاهد را بکشند رد کنند آن وارثان آنچه زیاده از دیت مورث آنها باشد بورثه آن شهود
مقتول و آنچه کم شود بعد از وضع حصه مقتولان آنرا از شهود زنده میگیرند مانند اینکه ورثه مرجوم دو شاهد را بکشد
درینصورت باید دیت یک شاهد را رد کنند بورثه آن دو شاهد بهر کدام نصف دیت کامل و دو ربع که نصف است
از حصه آن مقتولان وضع میشود و دو ربع دیگر دو شاهد زنده بآنها میدهند و حساب دیت تمام میشود از هر کدام استیفای
ربع دیت شده باشد اما اگر تصدیق نکنند باقی شهود اقرار او را به تزویر در شهادت جاری نمی شود اقرار او مگر بر ضرر
خودش و بس و شیخ رحمه الله در کتاب نهایه گفته که مقر مذکور را میکشند و سه ربع دیت مقتول را رد میکنند به
شاهد دیگر بورثه او و این را وجهی نیست زیرا که اقرار عقلا بر ضرر غیر نافذ نیست و اگر شهادت دو شاهد بآزادی بنده
باشد و حاکم حکم کند بآزادی او و بعد از ان رجوع کنند از شهادت و اقرار کنند بانکه شهادت زور دادیم ضامن
قیمت آن عبد می شوند خواه عمداً شهادت زور داده باشند یا خطاً زیرا که آنها تلف کردند مال مالک را ششم

هرگاه ثابت شود نزد حاکم که شهادت بزور داده‌اند حاکم آن حکم را باطل میکند و باز میگردانند مال را از مدعی و اگر استرداد متعذر باشد تاوان بر شهود است و اگر دعوی قتل باشد قصاص بر شهود لازم میشود و حکم آنها حکم شهود مقرین به تزویر باشد و اگر وارث مقتول خود مباشر قصاص شود و بعد از ان تکذیب خود کند ضمان از شهود ساقط میشود و او را بقصاص میکشند **هفتم** هرگاه شهادت بدهند بطلاق و حاکم بموجب آن حکم کند و بعد از ان رجوع کنند شاهدان و اقرار به تزویر نمایند حاکم از حکم بطلان طلاق نمیکند زیرا که احتمال هست که بعد رجوع الحال تکذیب نفس خود می نموده باشند و حکمی که به بینه نموده مبرم و محکم است بمحتمل باطل نمیتواند شد پس اگر آن طلاق بعد از دخول باشد ضامن تاوان نمی شوند شهود زیرا که مهر آن زن بدخول بر ذمه زوج شده بود و بشهادت آنها اتلاف منفعت بضع یعنی فرج شده و ضمان بان تعلق نمیگیرد و اگر قبل از دخول باشد تاوان نصف مهر آن زن مطلّقه بر ذمه شاهدان زور میشود که بسبب شهادت غرامت نصف بر زوج افتاده زیرا که ممکن بود که بسبب ارتداد آن زن یا عروض فسخ نکاح از طرف زن لنفسه مهر هم از او ساقط میشد و بسبب شهادت زور بر ذمه زوج شد پس تاوان آن بر ذمه آنها باشد **چند فرع** **اوّل** هرگاه رجوع کنند هر دو شاهد بعد از شهادت و انفاذ شهادت بحکم حاکم ضامن خسارت مشهود علیه میشوند علی السویه و اگر یکی از آنها رجوع کند ضامن نصف خسارت میشود و اگر ثابت شده باشد دعوی مدعی بشهادت یک مرد و دو زن و بعد از ان هر سه رجوع کنند از شهادت از مرد دو حصه تاوان میگیرند و از دو زن دو حصه دیگر و اگر دو زن شهادت بضمیمه یک مرد دهند و بعد از ان مرد رجوع کند از شهادت و زنها رجوع نکنند و متنازع فیه امری باشد که شهادت زنان بانضمام یک مرد در ان مسموع باشد مرد ضامن حصه ششم خسارت میشود زیرا که دو زن برابر یک مرد است و بر مرد تاوان بقدر دو حصه خسارت از دوازده حصه آن می افتد و بر زنان ده حصه بهر کدام از آنها یک حصه و در ان تردد است زیرا که درین صورت بشهادت مرد نصف تلف میشود و بشهادت دو زن نصف دیگر پس باید انصافاً تقسیم تاوان بعمل آید لهذا مصنف درین مسئله تردد نموده **دوم** اگر سه شاهد شهادت بدهند از مردان و حاکم حکم کند بشهادت آنها و امضای آن حکم نماید و بعد از ان رجوع نمایند بهر یک از شهود که برگردد ضامن تاوان ثلث مال مشهود به است هر چند یک شاهد رجوع کند بتنهایی ولیکن مصنف رحمه الله میفرماید که بخاطر خطور میکند که آن یک نفر شاهد ضامن نباشد زیرا که بشهادت دو نفر دیگر شهادت بنصاب رسیده و اثبات حق شده پس رجوع و عدم رجوع سوم مساویست و غرامتی بشهادت او بمشهود علیه نرسید زیرا که بشهادت غیر او که.

دو شاهد دیگر بدر استیفای حق خود کرده است و قول اول مختار شیخ است رحمه الله و قول دوم مختار مصنف است رحمه
و هم چنین اگر شهادت بدهند یک مرد و ده زن و هشت زن از جمله آن ده زن رجوع نمایند از شهادت شیخ رحمه الله فرموده
که بر هر کدام ازان هشت زن تاوان نصف سدس مال است زیرا که شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است و ده زن
برابر پنج مرد میشوند و یک مرد هم شهادت داده پس شهادت ده زن و یک مرد برابر شهادت شش مرد شده و اگر جمیع شهود
رجوع میکردند از یکمرد تمام سدس تاوان می بایست گرفت و از هر زنی تاوان نصف سدس و مفروض آنست که هشت
زن بعد از شهادت رجوع کردند و بر یک مرد و دو زن که رجوع نکردند تاوانی نیست و مجموع حصص هشت زن چهار
سدس میشود و بر یک نصف سدس می افتد باید بدهند مقتضای کلام خود و درین مسئله هم مصنف
رحمه الله اشکال کرده که هرگاه بدون شهادت آن هشت زن نصاب شهادت بیک مرد و دو زن تمام شده
وجود و عدم آن هشت زن مساوی باشد و بر آنها چرا ضمان لازم میشود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله تقیید بنقول
نموده و گفته که هرگاه حکم حاکم مستند بشهادت سه مرد باشد در مسئله اول و مستند بشهادت ده زن و یکمرد در مسئله دوم
هر یک از شهود سبب اتلاف مال مدعی علیه میشود و اسناد اتلاف بدون معین از ده زن مذکوره وجهی ندارد و ترجیح
بلا مرجح است سوم اگر حکم کند حاکم بشهادت عدلین و بعد ازان دو شاهد جرح کنند آن شاهد را نسبت بشهادت صدور فسق
از آنها بلا قید وقت حاکم نقض حکم خود نمیکند زیرا که آن فسق شاید بعد از ادای شهادت صدور یافته باشد و در وقت
ادای شهادت عادل بوده اند و اگر معین کنند شاهدان جرح وقت صدور فسق را و آن وقت مقدم بر شهادت آنها
باشد حاکم نقض حکم و ابطال آن میکند زیرا که در وقت شهادت عدالت نداشتند و اگر بعد از شهادت باشد
و پیش از حکم حاکم نقض حکم نمیکند زیرا که در وقت ادای شهادت فاسق نبوده اند و بعد ازان فسق از آنها صادر شده موجب
ابطال حکم شهادت سابق قبل از فسق نمیگردد و شیخ علی و صاحب مسالک رحمهما الله گفته اند که موجب ابطال
میگردد زیرا که در وقت حکم باید عادل باشند و این قول را موجه دانسته اند و در صورتیکه بشهادت نقض حکم
کنند پس اگر حکم قتل کرده باشد حاکم یا حکم جرح یعنی زخم زدن قصاص بر کسی نیست و دیت آن در بیت المال مسلمانست
زیرا که اغلاط حاکم لازم شده و اگر مباشر قصاص ولی مقتول یا مجروح شود او ضامن دیت هست یا نه دران تردد است
اشبه اینست که ضامن نیست هرگاه بحکم حاکم و اذن او باشد پس دیت به بیت المال تعلق میگیرد و اگر ولی بکشد
او را بعد از حکم حاکم به ثبوت قصاص و پیش از اذن قصاص دران صورت ضامن دیت میشود و اما اگر دعوی
مال باشد بشهادت جرح لازم میشود و استرداد مال از مدعی اگر عین المال موجود باشد زیرا که قبض مال بغیر حق کرده

واگر تلف شده باشد تاوان بدهد بخلاف قصاص که حاکم قبض دارد واگر مدعی مشهود له است معتبر باشد شیخ رحمه الله گفته که امام ضامن آنمال است که بالفعل از بیت المال بمدعی علیه بدهد و بعد از حصول استطاعت مشهود له از او استرداد کند و در این کلام اشکال است زیرا که تاوان بر ذمه محکوم له مدعی است لازم میشود بسبب تصرف مال غیر و اتلاف آن پس حاکم چرا ضامن باشد واگر بگوئیم که بحکم حاکم تصرف کرده پس تدارک بر بیت المال باشد تا هنگام حصول قدرت استلاف بتدارک اینهم بوجه نیست چند مسئله است اول هرگاه شهادت بدهند دو شاهد عادل که میت آزاد کرده فلان غلام خود را در مرض الموت و قیمت او هم بقدر ثلث ترکه باشد و شهادت بدهند دو شاهد دیگر یا ورثه میت بگویند غلام دیگر را و قیمت او هم بقدر ثلث مال باشد پس اگر بگوئیم منجزات مریض از اصل مال بر می آید و حکم وصیت ندارد و هر دو غلام آزاد شوند و اگر بگوئیم که حکم وصیت دارد که زیاده از ثلث جاری نمیشود پس یکی از ان دو آزاد میشود و اگر بدانیم که اول کدام غلام را آزاد کرده عتق او صحیح باشد و عتق دوم باطل و اگر تاریخ معلوم نباشد بقرعه حکم میکنیم و اگر هر دو را یک زمان آزاد نموده شیخ رحمه الله فرموده که درین صورت هم قرعه بنام هر دو مینویسند و نام هر یک که بر آید او آزاد میشود و دوم بر ملکیت میماند و اگر مختلف باشد قیمت هر دو آزاد میشود یکی که قرعه بنام او بر آمده پس اگر قیمت او بقدر ثلث مال میت بود صحیح است عتق او و باطل میشود عتق دوم و اگر قیمت اول زیاده از ثلث باشد آزاد میشود از او بقدر ثلث مال میت و تتمه در ملکیت می ماند و اگر قیمتش کمتر از ثلث مال بود تمام میکنیم ثلث را با انضمام حصه از عبد دوم دوم هرگاه دو شاهد شهادت بدهند که میت وصیت کرده بقدر معین از مال برای زید مثلا و شهادت بدهند دو نفر عادل از ورثه میت که او از ان عدول نموده و وصیت برای خالد کرده شیخ رحمه الله فرموده که قبول باید کرد شهادت ورثه عدول را زیرا که اینها را نفعی درین شهادت نیست که متهم باشند و شهادت آنها مقبول نباشد ولیکن درین اشکال است زیرا که مال از دست آنها بر آورده میشود پس آنها خصم مدعی باشند و شهادت خصم بر ضرر خصم دیگر مقبول نیست سوم هرگاه شهادت بدهند دو شاهد بانکه میت برای زید باین مال وصیت نموده و شاهد دیگر شهادت بدهد که از زید رجوع نموده و وصیت برای عمرو کرده میرسد عمرو را که با یکشاهد قسم بخورد و بگیرد آنمال را زیرا که شهادت یکشاهد معارض شهادت دو شاهد مذکور نیست بلکه مصدق شهادت شاهدین است و مدعی رجوع میت از وصیت برای زید بسوی وصیت برای عمرو است و این دعوی دیگر است غیر دعوی اول و چنانچه دعاوی دیگر بیک شاهد با قسم قبول میشود این دعوی نیز مقبول باشد چهارم اگر وصیت کند بدو وصیت برای دو شخص و دو شاهد شهادت بدهند بانکه موصی از یکی از ان وصیت رجوع کرده شیخ رحمه الله فرموده که این شهادت قبول نمیشود زیرا که معین نکرده اند

که از کدام وصیت رجوع کرده واین مانند این است که شهادت بدهند بانکه اینخانه مال زید است یا مال عمرو لاعلی التعیین پنجم هرگاه دعوی کند عبد که آقا او را آزاد نموده ودو گواه بگذراند که محتاج تزکیه باشند وعبد التماس کند از حاکم که او را جدا کنند از دست آقا یا اثبات تزکیه شهود کنند ودر کتاب مبسوط گفته که تفریق میکند حاکم میان او وآقایش وهمچنین شیخ رحمه الله فرموده اگر مدعی مال اقامت یکشاهد کند وادعا کند که شاهد دیگر هم دارد وسوال کند از حاکم که مدعی علیه را حبس کند تا آوردن شاهد دوم حاکم حبس میکند او را زیرا که مدعی اگر شاهد دوم هم آورد بهتر والا اثبات حق خود بقسم میتواند کرد که اثبات دعوی مال بیکشاهد وقسم هم میشود ودر صورت اول اقامت دو شاهد نموده وشهادت بحد انصاب رسیده لیکن در هر دو مسئله اشکال است زیرا که تعجیل عقوبت بدون ثبوت دعوی لازم می آید وآن جائز نیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که هر دو مسئله اگر رجوع برای حاکم کنند که هر چه صلاح داند بکند باکی نیست زیرا که مسئله اجتهادیست ومنوط برای مجتهد

کتاب الحدود والتعزیر

این کتاب در بیان حدود الهی وتعزیرات شرعیست که در بعضی معاصی شارع مقرر فرموده وحد در لغت بمعنی منع است وحد شرعی را تسمیه بحد شده زیرا که باعث منع مردمان میشود از ارتکاب آن معاصی وشرعا عقوبتی است مخصوص که تعلق بایلام بدن دارد بواسطه تلبس مکلف بمعصیت مخصوص که شارع مقدار آن در جمیع افراد شخص معین کرده باشد وتعزیر در لغت تادیب است وشرعا عبارتست از عقوبتی یا اهانتی که مقدار آن غالبا باصل شرع معین نباشد ومفوض برای حاکم بود واسباب حد شش چیز است زنا وتوابع آن مانند اغلام وسحق وقذف وشرب خمر ودزدی واسباب تعزیر چهار است بغی وارتداد ووطی بهیمه وارتکاب سوای امور مذکوره از محرمات که برآنها حدی در شرع مقرر نیست پس برای هر یک از قسم ثانی بابی علحده می آید سوای انچه در ضمن یک دیگر در می آید وانچه از تعزیرات قبل ازین در کتاب التجارة وغیره بتبعیت مذکور شد باب اول در حد زناست وکلام در موجب حد است ولواحق آن اما موجب پس آن داخل کردن آدمی است ذکر خود را در فرج زن محرمه بدون نکاح وبدون ملک وبدون تحلیل مالک وبغیر شبه وتحقق میشود زنا بغیبوبت حشفه در قبل یا در دبر زن واگر مقطوع الحشفه باشد بغیبوبت مقدار حشفه وشرطست در ثبوت حد علم بتحریم واختیار وبلوغ ودر تعلق رجم یعنی سنگسار نمودن با شروط مذکوره احصان هم که بعد ازین مذکور خواهد شد واگر تزویج کند شخصی یکی را از محرمات خود را مانند مادر وشیر مادر وزن شوهر دار وزوجه پسر خود وزوجه پدر خود را وبعد از ان وطی کند وجاهل بحرمت این نکاح باشد حد زنا از او ساقط میشود وحکم وطی بشبهه دارد واگر با وجود علم بحرمت عقد کند وموافقت نماید زنا کرده باشد وحکم وطی شبهه ندارد ودر سقوط

حد و اگر اجاره گیرد زنی را برای وطی بمجرد عقد اجاره ساقط نمیشود از و حد و اگر توهم حلیت در این کار داشته باشد و بگمان صحت وطی مواقعت نماید حد ساقط میشود و ابوحنیفه در هر دو صورت حکم بسقوط حد با وجود علم بحرمت نموده و حکم وطی بشبهه با تیقن حرمت ظاهر البطلان است و هم چنین ساقط میشود حد در هر موضع که بتوهم حلیت وطی کند چنانچه شخصی در فراش خود زنی را ببیند و بگمان زوجیت با او وطی کند و اگر زنی بیگانه خود را مشابه بزوجه مردی کند و بر او مشتبه سازد و بخدعه مواقعت شود حد میزنند بر زن و از مرد ساقط میشود و در روایتی واقع شده که بر زن حد میزنند آشکارا و بر مرد خفیه و این روایت ضعیف است و غیر معمول فقها و هم چنین ساقط میشود حد اگر مباح سازد زنی نفس خود را او مرد بتوهم حلیت اباحت مذکوره با او وطی کند و نیز ساقط میشود حد زنا در صورت اکراه از مکره و اکراه بر زن متحقق میشود باتفاق و آیا بر مرد هم اکراه میباشد در جماع در آن تردد است شبهه آنست که امکان اجبار و اکراه از طرف زن هم بر مرد است زیرا که با وجود منع شرعی و عدم خواهش مرد ممکنست که باجبار و اکراه زن میل طبعی بر مرد غالب شود که باعث انتشار عضو و وقوع وطی باشد و بعضی فقها گفته اند انتشار موقوف بر میل نفسانی است و با وجود انصراف نفس از آن فعل لغو متحقق نمیتواند شد که وطی بعمل آید و این قول ضعیف است باحتمال مذکور و بر هر تقدیر شبهه اکراه در مرد هم متحقق الحدود تندرئ بالشبهات ثابت میشود برای زنیکه باکراه با و زنا کرده مهر المثل آنزن نیز بر وطی کننده علی الاظهر و ثابت نمی شود احصان در زنا که حد آن رجم است مگر بچند شرط یکی آنکه وطی کننده بالغ و آزاد باشد و وطی کند در فرجی که مملوک باشد بعقد دائم یا بملکیت بعقد منقطع و ممکن باشد از فرج حلال در صبح و شام یعنی هر وقت که خواهد بدون مانع شرعی مانند ایام حیض و نفاس و در روایتی واقع شده که اگر مسافت در میان زوج و زوجه کم از مسافت تقصیر باشد آنهم حکم احصان دارد و این روایت ضعیف و نیز معمول است و در اعتبار کمال عقل خلاف است پس اگر دیوانه زن عاقله را زنا کند واجب است بر او حد خواه آن حد رجم باشد خواه جلد و این مذهب شیخین است رحمهما الله و درین تردد است مترجم گوید شرط تکلیف بلوغ و عقل است پس چنانچه از غیر بالغ حد ساقط است از مجنون هم میباید ساقط باشد باشتراک علت و شیخین در لزوم حد بر مجنون غیر محصن و رجم در محصن روایت ابان بن تغلب است از حضرت صادق علیه السلام فقها گفته اند که روایت مذکوره صحیح در افاده این قول نیست بلکه دلالت بر حکم حد بر مجنون بجنون دوری دارد که در هنگام زنا تعقل و ادراک داشته باشد نه مطلقا والله اعلم و ساقط میشود حد زنا اگر ادعای زوجیت کنند هر چند باثبات نتوانند رسانند زیرا که موجب شبهه است و تکلیف بینه و قسم نمیکنند آنها را و همچنین اگر دعوی کند کنیز موطوءه زانی از مالکش خریده و باین دعوای بسبب شبهه سقوط حد

میشود فقط و احکام دیگر باشند اینکه عشر قیمت بآقا بدهد اگر کنیز باشد و اگر حره بکره باشد و ادعای زوجیت آن نماید مهر المثل
باید بدهد ساقط نمیگردد احصان در زن هم مانند احصان در مرد است ولیکن شرط است در زن که کامل العقل
باشد باجماع علما پس رجم و حد در زن مجنونه نیست که در حال زنا جنون داشته باشد چنانچه در مرد مجنون هست بمذهب
شیخین رحمهما الله هر چند محصنه باشد و هر چند زانی بالغ و عاقل بود و زنیکه مطلقه باشد بطلاق رجعی پیش از انقضای عده و عالم
باشد بحرمت تزویج مذکور بر آن زن لازم میشود تمام حد و بر شوهر دومش هم لازم است تمام حد اگر عالم بحرمت عده
بود و اگر جاهل باشد حد ساقط میشود و اگر یکی از آن دو عالم باشد و دوم جاهل حد بر عالم لازم میگردد نه بر جاهل و اگر
یکی دعوی جهالت کند قبول میکنند دعوی او را در صورتی که ممکن باشد جهل در حق او و اگر زنی مطلقه بطلاق بائن
باشد از حکم احصان بیرون آید و اگر مردی خلع کرده باشد با زن خود در بدل چیزی و بعد از آن از بدل آن رجوع کند
خلع او فسخ میشود و اگر بعد از آن وطی کند با آن زن مطلقه بخلع حکم احصان هم نمی رساند تا وطی جدید بوقوع نیاید و اگر
بعد از وطی زنا کند رجم بر او لازم می شود و هم چنین مملوک اگر زنی حره در عقد نکاح داشته باشد و بعد از آن آزاد شود
یا مکاتب گردد و بعد از آزادی مال الکتابت آزاد شود و وطی کند آن زن را حکم محصن هم رساند در تعلق رجم
باین معنی که در حال مملوکیت حکم احصان نداشت هر چند صاحب زوجه حره بود زیرا که خود عبد دیگری بود و از جمله
شروط احصان آزادیست و بعد از آن که آزاد باشد وطی زوجه حره نمود استقرار زوجیت شده و حکم احصان باو
تعلق میگیرد نه قبل از وطی هر چند در زمان عبودیت وطی کرده باشد و واجب میشود حد زنا بر کو هم و اگر ادعای شبهه
کند بعضی فقها گفته اند که قبول نمیشود دعوی او و اشبه آنست که قبول میشود در صورتیکه احتمال شبهه داشته باشد
و ثابت میشود زنا بدو چیز یا باقرار یا ببینه اما اقرار پس شرط است در اینکه مقر بالغ و کامل العقل و مختار و آزاد
بود و تکرار اقرار کند چهار مرتبه در چهار مجلس و اگر کمتر از چهار مرتبه اقرار کند ساقط میشود از و حد و واجب میشود
تعزیر و اگر اقرار کند چهار مرتبه در مجلس واحد شیخ رحمه الله در کتاب خلاف و در کتاب مبسوط گفته که ثابت نمی شود
و در آن تردد است و مساویست در اقرار مرد و زن و اگر گنگ باشد اشاره مفید اقرار در حکم اقرار کند
مترجم گوید ظاهر اوجه تردد اینست که نظر بعموم حدیث اقرار العقلا علی انفسهم جائز و عموم روایت جمیل
از حضرت صادق علیه السلام لا یرجم الزانی حتی یقر اربع مرات پس اقرار اگر چه در مجلس واحد باشد موجب
حد است و چون ناظر در عهد سید المرسلین در چهار مجلس اقرار زنا کرده و اقرار در مجلس واحد موجب حد نباشد
و آیا ثابت میشود حد قذف بر او از جانب آن زن در آن تردد است زیرا که اقرار بر خود بزنا موجب اسناد

زنا بر طرف آن زن اقرار است و اگر بگوید زنا کردم بفلان زن ثابت نمیشود حد زنا در باب لوط تا چهار مرتبه اقرار
نکند نیست شاید آنزن مکره بوده درین کار یا بشبهه تن داده باشد و اگر اقرار کند بحدی و معین نکند آنرا تکلیف
نمیکنند او را که بیان آن کن بلکه میزنند او را تا وقتی که بگوید بس کنید و مستند این حکم حدیثی است که محمد ابن قیس از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که مردی نزد امیر المومنین علیه السلام اقرار بحد لا علی التعیین نمود آنحضرت چنین
حکم کرده اند و بعضی فقها گفته اند که زیاده بر یک صد تازیانه و کم از هشتاد نمیزنند زیرا که اقل حدود حد شرب است که هشتاد
تازیانه باشد و اکثر حد زنا که صد تازیانه است و لیکن شاید این قول صواب باشد در طرف کثرت نه در طرف قلت
زیرا که شاید مراد او بحد تعزیر بوده باشد که منوط برای حاکم است و کم از هشتاد هم میباشد مترجم گوید تحدید ضرب بحد
کثرت و قلت قول ابن ادریس است و صاحب مسالک گفته که تحدید ممنوع است زیرا که حد قواد هفتاد و پنج تازیانه
است و حد زانی گاهی زیاده از صد هم میشود چنانچه هرگاه در مکانی شریف یا در زمانی شریف زنا کند که درینصورت زیاده
از صد بقدریکه رای حاکم اقتضا کند میزنند زانی را و گفته که تحقیق آنست که بموجب روایت مذکوره عمل نباید کرد زیرا که
سندش ضعیف است چه از راویان احادیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام دو کس مسمی به محمد قیس بوده اند یکی ثقه
و معتبر و دوم غیر ثقه و معلوم نیست که راوی حدیث مذکور کدام محمد قیس است پس بآن اثبات حکم که مخالف اصل باشد
نمی تواند شد انتهی و در بوسیدن زن بیگانه و در یک لباس با او خوابیدن و معانقه کردن دو روایت است
یکی آنکه صد تازیانه میزنند و در روایت دوم آنکه کم از حد تعزیر نمایند و اشهر همین است و اگر اقرار کند یکباریکه موجب
رجم باشد و بعد از آن انکار نماید ساقط میشود رجم و اگر اقرار کند بحد سوای رجم ساقط نمیشود بانکار و اگر اقرار کند
بحدی و بعد از آن توبه کند امام مختار است خواهد اقامت آنحد کند یا اسقاط نماید خواه رجم باشد یا غیر آن و اگر
زنی بی شوهر حامله شود حد نمیزنند او را تا چهار مرتبه بزنا اقرار نکند زیرا که ممکن است بوطی شبهه یا باکراه حامله شده باشد
اما بینه پس کفایت نمیکند کم از چهار مرد یا سه مرد و دو زن و قبول نمیشود در زنا شهادت زنان تنها و نه شهادت
یکمرد و شش زن و قبول میشود شهادت دو مرد و چهار زن و لیکن بآن ثابت میشود تازیانه نه رجم و اگر شهادت بزنا بدهند
کم از چهار شاهد واجب نمیشود حد بلکه آن شاهدان را حد قذف باید زد زیرا که حقتعالی ایشانرا کاذب گفته قال سبحانه
لولا جاؤا علیه باربعة شهداء فاذ لم یأتوا بالشهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون و میباید شاهدان بگویند که مشاهده
کردند دخول را کالمیل فی المکحلة یعنی میل سرمه در سرمه دان بدون عقد و ملک و شبهه و اگر بگویند که ما علم نداریم
بسبب تحلیل وطی در میان آنها کافیست در ثبوت حد بر مشهود علیه زیرا که اصل عدم تحلیل است و اثبات

بر مدعی تحلیل باشد و اگر شهادت ندهند شاهدان بمعاینه آن فعل حد لازم نمیشود بر شهود علیه و حد قذف باید زد شهود را و باید که همه شهود اتفاق کنند بر فعل واحد و زمان واحد و مکان واحد پس اگر بعضے شهود شهادت بدهند بمعاینه و بعض دیگر بغیر معاینه یا شهادت بعضی بوقوع در یک کنج خانه و بعض دیگر در کنج دیگر یا بعضی شهادت بدهند بوقوع آن فعل در روز جمعه و بعض دیگر در روز شنبه حد لازم نمیشود و شهود را حد قذف باید زد و اگر بعضے شهود بگویند زن را باکراه زنا کرده و بعض دیگر بگویند که او هم راضی بود پس در ثبوت حد زنا بر زانی دو وجه است یکی آنکه ثابت مے شود زیرا که هر دو متفق اند در ثبوت زنا که موجب حد است بر هر تقدیر و وجه دیگر آنکه ثابت نمیشود زیرا که زنا بقید اکراه غیر زنا بر ضا است و گویا شهادت بر دو فعل داده اند و بر هیچ یک از آنها شهادت بنصاب نرسیده و اگر کم از چهار شاهد نزد حاکم شرع اقامت شهادت کنند آنها را حد قذف میزنند و انتظار رسیدن شهود دیگر نمیکنند در وقت دیگر که شهادت باتمام برسد زیرا که تاخیر در حدود جائز نیست و ضرر نمیرساند در قبول شهادت شهود تقدم زمان زنا و در بعضی اخبار آمده که اگر زیاده از شش ماه بر آن فعل گذشته باشد مسموع نیست شهادت و این روایت معمول نیست و قبول میشود شهادت چهار شاهد بر دو زانی و زیاده از دو هم و از قبیل احتیاط است که شهود را جمع نموده هر کدام را جدا جدا استفسار حقیقت کنند تا صدق و کذب بخوبی ظاهر گردد و لیکن این احتیاط لازم نیست مگر در وقت گمان افتراء و شهادت ساقط نمیشود بتصدیق مشهود علیه و تکذیب و زیرا که تصدیق موکد شهادت است نه منافی و اگر تکذیب او اسقاط حکم شهادت کند تعطیل حدود الٰهی لازم می آید و هر کس توبه کند پیش از اقامت بینه ساقط میشود از و حد زنا و اگر توبه کند بعد از اثبات به بینه ساقط نمیشود حد خواه تازیانه باشد یا رجم

نظر دوم در حد است و درین دو مقام است مقام اول در اقسام حد آن قتل است یا رجم یا جلد و موے تراشیدن و اخراج بلد اما قتل پس واجب است بر کسی که زنا کند با زن محرم خود مانند مادر و دختر و امثال آنها و بر مرد ذمی که زنا کند با زن مسلمه و هم چنین بر کسیکه زنا کند باکراه و جبر با زنی و معتبر نیست درین مواضع که محصن باشد بلکه غیر محصن را نیز باید کشت خواه پیر باشد یا جوان و آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و هم چنین هم گفته اند در حق کسیکه زنا کند با زن پسر خود یا با زن پدر خود و آیا اقتصار میکنند بر قتل او بشمشیر بعضے فقها گفته اند که بلی و بعض دیگر میگویند که بعد از تازیانه که حد زنا است او را میباید کشت اگر محصن نباشد و اگر محصن بود بعد از جلد سنگسار باید کرد تا عمل بمقتضای هر دو دلیل شود یعنی نص قرآن مجید که اثبات حد جلد نموده و حدیث نبوی که امر برجم زانے با زن محرمه فرموده و قول اول یعنی اکتفا بقتل اظهر است مترجم گوید صاحب مسالک گفته

که حکم قتل برزانی که با زنان محرم مذکوره زنا کند اجماعی جمیع علماست یعنی زنان محرم به نسب و ممکنست که همین حکم
شامل زنان دیگر هم باشد که بعلاقهٔ سببی حرام مؤبد باشند برزانی مانند شیر مادر و شیر خواهر و شیر دختر و مادر زن و امثال
آنها از محرمات سببیه و رضاعیه اما رجم پس واجب است سنگسار نمودن محصن را هرگاه زنا کند با زن بالغه و عاقله و اگر باشد محصن
مرد پیر یا زن پیر جلد هم بر او میزنند و بعد از آن سنگسار می کنند او را و اگر جوان باشد در آن دو روایت است یکی آنکه
او را رجم باید نمود بدون جلد و در روایت دوم آنکه بعد از جلد رجم کنند و این اشبه است و اگر زنا کند بالغ محصن بغیر بالغه یا زن
دیوانه بر مرد است تمام حد یعنی صد تازیانه نه رجم و همین قسم بر زن هم واجب است تمام حد نه رجم اگر محصنه باشد و زنا
کند با طفلی اگر مرد دیوانه زنا کند با زن محصنه بر زن تمام حد است که آن رجم است بعد از صد تازیانه و در وجوب حد
مرد به زانی تردد است و در روایتی وارد شده که او را هم حد باید زد و این قول که ضعیف السند است و مخیر ظاهر الدلالت است
بر مدعا چنانچه مذکور شد اما جلد و تراشیدن سر و اخراج بلد آنها واجب اند بر مرد آزاد که غیر محصن باشد و زنا کند
صد تازیانه بر او میزنند و موی سر او را محاذی پیشانی بمقراض میگیرند و شارح لمعه گفته که جز تراشیدن تمام موی سر را
و بشهر بیگانه میفرستند که تا یکسال در آنجا باشد خواه مملک باشد یا غیر مملک یعنی زنی بعقد آورده باشد که هنوز آن زن
را بخانه نیاورده یا غرب بوده بعضی فقها گفته اند که اخراج بلد مخصوص بکسی است که مالک فرج شده باشد و دخول
نکرده و این قول مبنی را بر اختلاف تفسیر لفظ بکر که در حدیث نبوی وارد شده قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
البکر بالبکر جلد مائة و تغریب عام و الثیب بالثیب جلد مائة و رجم و اشبه آنست که بکر بمعنی غیر محصن است خواه نکاح بدون
زفاف کرده باشد یا نه اما غیر محصنه پس واجب است بر آن صد تازیانه و اخراج بلد و موتراشی بر او نیست
و اگر عبد زنا کند بر او نصف حد است پنجاه تازیانه خواه محصن باشد یا غیر محصن مرد باشد یا زن و بر هیچ کدام از آنها
موتراشی و اخراج بلد نیست و اگر آزاد مکرر زنا کند یعنی غیر محصن دو مرتبه او را حد زنند و مرتبه سوم هم چنین و بعضی
فقها در مرتبه چهارم قتل فرموده اند و این اولی است و اما غلام یا کنیز مملوک پس حد بر آنها واقع شود هفت مرتبه
از مرتبه هشتم قتل است و بعضی گفته اند که در مرتبه نهم و این اولی است و اگر تکرار حد نشود و تکرار باشد حکم قتل ندارد
اجماعا علی ما فی المسالک و بتکرار زنا یک حد لازم میشود هر چند مراتب کثیره باشد و در روایت علی بصیر از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد است که اگر زنا کند با زنی چند مرتبه بر او یک حد است و اگر زنا کند
با زنان بسیار دفعات بر او لازم است که بعدد آن زنان حد بزنند و این روایت معمول نیست و اگر زنا
کند ذمی با ذمیه امام مختار است خواه او را میفرستند نزد اهل مذهبش که اقامت حد بموجب اعتقاد خود بر او

نمایند و اگر خواهد بمقتضای ملت اسلام بر او حد جاری کند و اقامت حد بر زن حامل جائز نیست خواه از زنا حامل شده باشد
یا از غیر زنا تا هنگام وضع حمل و انقضای ایام نفاسش اگر مرضعه دیگر بهم نرسد تا انقضای ایام رضاع مولود هم اقامت
حد بر او نمیشود و اگر مولود را نگاه دارنده بهم رسد جائز است که بر آن زن حد جاری کنند و اگر حد زانیه رجم بود جائز است
در ایام مرض و استحاضه هم رجم او و مریضه و مستحاضه را تازیانه نمیزنند مادام که صحیح نشوند هرگاه واجب القتل و واجب
الرجم نباشند بملاحظه اینکه مبادا سرایت کند جلد مریضه بقتل او و انتظار می کشند که صحیح شوند بعد از ان حد بر آنها
جاری شود و اگر مصلحت اقتضا کند که تعجیل در اجرای حد او باید نمود یعنی حاکم صلاح داند میزنند او را بدستور از چوبها
که مشتمل بعدد جلدها باشد و شرط نیست در انکه هر چوبی به بدن محدود برسد شیخ علی رحمه الله فرموده که بنوعی باید زد
که هر شاخی را دخلی در ایلام او باشد و تاخیر نمیکنند حد را بسبب حیض زانیه زیرا که حیض مرض نیست مانند
استحاضه و نفاس بلکه دلالت بر اعتدال مزاج دارد و ساقط نمیشود حد زنا بسبب عروض جنون و ارتداد
از زانی خواه انحد رجم و قتل باشد یا جلد و اقامت حد نمیتوان نمود در وقت شدت سردی و نه در وقت شدت
گرمی بلکه در زمستان وسط روز و در تابستان اول روز یا اخر روز و نه در زمین دشمن دین نباید اجرای حد نمود
که مبادا محدود بسبب غیرت لاحق بمخالفان شود و در حرم نیز اجرای حد نمیکنند بر کسی که التجا بحرم کند زیرا که حق تعالی
فرموده و من دخله کان امنا بلکه تنگ می باید گرفت بر او در خوردن و آشامیدن یعنی زیاده برسد رمق باو
ندهند و همان قدر بدهند که بران صبر و گذران نتوانند نمود امثال و اقرانش تا خود از حرم برآید و حد بر او جاری
شود مترجم گوید سبب عدم اجرای حد و شدت حر و برد انیست که هرگاه حد رجم و قتل نباشد مبادا بسبب
برودت یا حرارت هوا ضرب موجب مزید المی شود که باعث تلف نفس باشد انتهی و هرگاه جنایت موجب حد
از جانی در حرم صدور یابد جائز است که در حرم او را حد بزنند زیرا که او خود حرمت حرم نگاه نداشته سزاوار انست
که در حرم اجرای حد بر او شود و مراد بحرم در اینجا حرم کعبه است و بعضی فقها حرم پیغمبر و حرم ائمه علیهم السلام یعنی
مشاهد مشرفه ایشانرا هم درین حکم ملحق بحرم کعبه ساخته اند و صاحب مسالک گفته برای این الحاق دلیلی نیافتم
دوم در بیان کیفیت ایقاع حد است هرگاه جمع شود بر مکلف جلد و رجم اولا او را جلد میزنند و بعد از ان رجم
میکنند تا استیفای هر دو حق واجب شود و همین حکم است در حدود زیاده از دو هم و ابتدا بجدی باید کرد که
بایقاع آن دوم فوت نشود چنانچه اگر جلد و رجم و قطع ید باشد قتل بر کسی واجب شود اول جلد و بعد از ان قطع
و بعد از ان رجم یا قتل و آیا انتظار به شدن پوست محدود از الم حد اول جهة ایقاع حد دوم باید کشید یا نه یعنی

فقها گفته اند که باید کشید و بعضی دیگر میگویند که انتظار نباید کشید هرگاه مقصود اتلاف نفس محدود باشد تاخیر چه او مرجوم
را دفن میکنند در زمین اگر مرد باشد تا سرین و اگر زن باشد تا سینه و اگر بگریزد باز گرفته می‌آرند او را اگر زنای او
ثابت به بینه شود و اگر با قرار او به ثبوت رسیده نمیگردانند او را زیرا که فرار در حکم رجوع از اقرار است که مسقط رجم
میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر فرار کند پیش از رسیدن سنگ بر میگردانند او را و اگر بعد از رسیدن سنگ بگریزد نمیگردانند
و واجب است که ابتدا کنند شاهدان بر رجم و بعد از ان امام و بعد از ان سائر مردم و اگر با قرار او باشد پس
امام ابتدا کند و سنت است که اعلام کنند مردم را که بسیار جمع شوند در مکان رجم و سنت است که در محل
اقامت رجم طائفه حاضر شوند و بعضی فقها این را واجب دانسته اند بمقتضای آیه کریمه ولیشهد عذابهما طائفة
من المومنین و اقل آن طائفه یکنفر است و بعضی گفته ده نفر است و متاخر فقها که مراد از و ابن ادریس است
سه نفر فرموده و قول اول خوب است و سنت است که سنگها صغیر باشند تا زود تلف نشود و بعضی گفته اند که
سنگ بر او نمی اندازد کسی که بر او هم حدی از حدود الهی لازم شده باشد و آنرا بر کراهت حمل کرده اند
و دفن میکنند او را هرگاه فارغ شوند از رجم او و جائز است اهمال در دفن و جلد میزنند بر زانی بر بدن برهنه
لیکن ستر عورت داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که میزنند او را بهمان حالتیکه در هنگام زنا بود خواه برهنه خواه
بلباس و استاده میزنند او را ضربهای سخت و در روایتی وارد شده متوسط و تفریق میکنند ضربتها بر بدنش
و محفوظ میدارند روی او را و سر و فرج را یعنی قبل و دبر او را و زن را میزنند نشسته و می بندند بر او ملبوس
او را مستحق رجم گویند فقها گفته اند امر باید کرد مرجوم را که پیش از رجم اغتسال ثلثه میت در حال حیات بعمل آورد
و اگر نکرده باشد بعد از مردن غسل میت بدهند و بعد از ان دفن نمایند نظر سوم در لواحق است و آن چند
مسئله است اول هرگاه شهادت بدهند چهار شاهد بر زنی بزنا در قبل و آن زن ادعا کند که باکره است
و چهار زن شهادت بدهند بر بکارتش حدی بر او نیست و آیا شاهدان را حد قذف می باید زد برای افترا
شیخ رحمه الله در کتاب نهایه فرموده که باید زد و در کتاب مبسوط گفته که نباید زد زیرا که احتمال هست که شهود
را شبهه در مشاهده شده باشد و حدود بشبهه ساقط میشوند و قول اول اشبه است دوم شرط نیست حضور
شهود در وقت اقامت حد بلکه اقامت حد میشود هرچند آنها مرده باشند یا غائب شوند زیرا که سبب
حد ثابت شد یعنی بی آنکه فرار شوند چه اگر فرار شوند حد ساقط میشود زیرا که فرار آنها موهم رجوع آنها
از شهادت است و شبهه مسقط حد و فقها گفته اند که حد قذف نیست بر شاهدان که فرار شوند زیرا که فرار

رجوع نیست والله اعلم سوم شیخ رحمه الله گفته واجب نیست بر شهود که حاضر شوند در مکان رجم و شاید حکم
وجوب حضور باشد زیرا که واجب است که آنها ابتدا برجم کنند چهارم هرگاه زوج یکی از شهدای اربعه باشد
بر زنای زن خود دران دو روایت است مضمون یکی قبول شهادت آنها و اقامت حد و مضمون روایت
دوم عدم قبول شهادت و اقامت حد قذف بر سه شاهد و حکم بلعان بر زوج است و سابق مذکور شد که شهادت
زوج برای نفع زن و ضررش هر دو مقبول است پس عمل بمضمون روایت اول موافق اصول مذهب باشد
و جمع در میان روایتین باین طریق کرده اند که اگر بعضی شروط شهادت متحقق نشود مانند اینکه زوج قبل از شهادت
قذف زوجه کرده باشد و او را حد قذف زده باشند یا لعان زوجه نموده در انصورت شهادت او مقبول
نیست حد میزنند سه شاهد دیگر را و حد ثابت میشود بر زوجه هرگاه در هیچ شرطی از شرائط قبول اختلالی بوقوع
نیاید و قذف هم قبل از شهادت نکرده باشد با وجود آن روایت دوم را تضعیف هم کرده اند فقها والله اعلم
پنجم واجب است بر حاکم که اقامت حدود حق تعالی نماید بمقتضای علم خود هرچند بینه نباشد مانند حد زنا زیرا که
او امین خدا است در زمین و اقوی است از بینه اما در حقوق الناس مانند قذف و سرقه موقوفست بر طلب
صاحب حق خواه حد باشد یا تعزیر ششم هرگاه شهادت بدهند بعضی شهود بزنا و قبول شود شهادت آنها
و بعد از ان شهادت بدهند بعض دیگر و رد شود شهادت آنها شیخ در کتاب خلاف و مبسوط گفته که اگر شهادت
آن بعض را رد کنند بسبب امری که ظاهر باشد بر شهود اول هم حد قذف میزنند همه شهود را زیرا که اقدام بر قذف
نموده اند با علم شهود اگر رد شهادت شود بسبب امری که بر شهود مقبول الشهادت مخفی باشد پس حد بر همان
شهود مردود الشهادت لازم میگردد و نه بر اولین و درین اشکال است زیرا که قذف بدون شهادت
شهود متحقق شده پس همه را حد قذف باید زد و اگر یکی از شهود رجوع کند بعد از ادای شهادت حد قذف
بر او لازم شود نه بر شهود دیگر زیرا که استیفای شهادت بعمل آمده خواه بر مشهود علیه حد زده باشند یا نه هفتم
هرگاه شخصی ببیند با زوجه خود مردی را که با او زنا میکرده باشد خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله و نکاح دائمی
باشد یا متعه و کنیز باشد یا آزاد جائز است آن شخص را که هر دو را بکشد و گناهی بر او نیست عند الله و در ظاهر
قصاص بر او لازم میشود مگر آنکه بر دعوی خود شاهد بیارد و یا ولی مقتول تصدیق قول او نماید هشتم هرگاه ازاله
بکارت زنی کند با انگشت خود لازم میشود بر او مهر المثل آن زن و اگر کنیز باشد لازم میشود بر او که حصه دهم
قیمت آن زن بمالک او بدهد و قول اول مرویست و شیخ علی رحمه الله گفته که ساقط نمیشود بسبب طاعت

آن زن زیرا که مهریست که بسبب مطاوعت زن ساقط باشد بمقتضای لا مهر لبغی منهم هرکه تزویج کند کنیزی را
بزن آزاد مسلم بدون اجازت آن زن و وطی کند آن کنیز را واجب است بر او حصه ثمن حد زنا که دوازده و نیم تازیانه باشد
و نیم ضرب آنست که از میان بگیرند تازیانه را و بر او بزنند بعضی فقها گفته که یک ضرب متوسط باشد در سختی و سستی
و هم هرگاه هرکه زنا کند در ماه رمضان روزانه یا در شب عقاب میکنند او را زیاده از حد مقرری زنا زیرا که هتک
حرمت ماه مبارک نموده و همین حکم است اگر در مکانی شریف مانند مسجد و حرم یا مشاهد مشرفه و یا در زمانی
شریف مانند روز جمعه و عید و عرفه کند و زیادتی منوط برای حاکم است باب سوم در حد لواطه و مساحقه و قیادت
اما لواطه پس آن وطی مرد است با مرد خواه ایقاب حشفه در دبر تماما واقع شود یا بعضا یا بدون ایقاب بعمل آرند
درمیان الیتین مرد و احکام هریک مختلف است و ثابت نمیشود هیچکدام از اقسام لواطه مگر باقرار چهار مرتبه
یا بشهادت چهار مرد بمعاینه و شرط است در مقر که بالغ و کامل العقل و آزاد و مختار باشد خواه فاعل بود یا مفعول
و اگر اقرار کند کم از چهار مرتبه حد لواطه بر او نمیزنند و تعزیر میکنند او را و اگر شهادت بدهند کم از چهار شاهد ثابت
نمیشود و لازم میشود بر آنها حد قذف زیرا که افترا کرده اند و حکم میکند حاکم باقامت حد لواطه هرگاه خود عالم شود
هرچند شاهد نباشد خواه حاکم امام باشد یا نائب امام علی الاصح و حد ایقاب قتل است بر فاعل و مفعول هرگاه هر دو
عاقل و بالغ باشند و مساوی است در حد آزاد و بنده و مسلمان و کافر و محصن و غیر محصن و اگر بالغی لواطه کند
با صبی و ایقاب نماید بالغ را میکشند و میزنند صبی را تا از آن کار باز ماند و همین حکم است اگر مرد عاقل لواطه
کند با مجنون که در آنصورت هم عاقل را میکشند و مجنون را میزنند و اگر آقا لواطه کند با عبد خود هر دو را
حد میزنند و در صورت ایقاب هر دو را میکشند و در صورت عدم ایقاب حد میزنند هر دو را و در هیچ صورت
که عبد دعوی نماید که او راضی نبود آقا او را باکراه لواطه نموده ساقط میشود حد از او نه از آقا و اگر لواطه کند دیوانه
با مرد عاقل حد میزنند عاقل را و آیا ثابت میشود حد بر مجنون هم درین دو قول است اشبه آنست که ساقط میشود
زیرا که موصوف نیست به تکلیف که مناط حد است و اگر لواطه کند ذمی با مسلمانی کشته میشود هرچند ایقاب
بعمل نیامده باشد و اگر لواطه کند ذمی با ذمی امام مخیر است خواه بر او حد اسلام بزند یا رد کند او را بسوی اهل
خودش که آنها موافق مذهب خود اقامت حد بر او نمایند و کیفیت اقامت اینحد آنست که میکشند
فاعل و مفعول را اگر در لواطه ایقاب بعمل آید و در روایتی وارد شده که اگر محصن باشند رجم کرده میشوند
و اگر غیر محصن باشند تازیانه میزنند و قول اول اشهر است و در صورت قتل امام مختار است آنها را بکشد

بشمشیر یا بسوزاند یا آتش یا سنگسار نماید یا از بالای بلندی بزیر افگند یا دیوار بر او بیندازد و میان آنها جائز است که جمع نماید
در میان یکی از این حدود و بسوزانیدن یعنی اول بشمشیر بکشد یا سنگسار نماید یا دیوار بر آنها بیندازد یا از بلندی زیر
افگند و بعد از آن بسوزانند و اگر لواطه بحد ایقاب نرسد یعنی آلت خود را در میان ران های مفعول یا در میان
دو الیه او بگذارد پس حدش صد تازیانه است و شیخ رحمه الله در نهایه فرموده که رجم کنند اگر محصن باشد و صد
تازیانه بزنند اگر غیر محصن بود و قول اول اشبه است و برابر اند درین حد آزاد و بنده و مسلمان و کافر و محصن و غیر
محصن و اگر این کار را مکرر کنند و دو مرتبه حد بر آنها زده شود در مرتبه سوم قتل است و بعضی فقها گفته اند که قتل در مرتبه
چهارم است و این اشبه است و دو مرد که در زیر یک جامه خواب بخوابند برهنه و قرابت رحمی با همدیگر نداشته باشند
که مانع لواطه باشد تعزیر میکنند آنها را از سی تازیانه تا نود و نه تازیانه کم و زیاد مفوض بتجویز حاکم است و اگر مکرر کنند
این کار را و در میان دو مرتبه تعزیر بوقوع آید در مرتبه سوم حد بر آنها زده میشود و همچنین تعزیر میکنند کسی را که بشهوت
ببوسد طفلی را که محرم او نباشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر طفل محرم را هم بشهوت ببوسد همین حکم دارد و هرگاه
توبه کند لائط پیش از قیام بینه ساقط میشود حد از و و اگر بعد از اقامت بینه توبه کند ساقط نمیشود و اگر باقرار لواط کننده
ثابت میشود امام مختار است اگر خواهد اقامت حد کند و الا عفو نماید و حد مساحقه زنان با یکدیگر صد تازیانه است
خواه حره باشند یا امه مسلمه باشند یا کافره محصنه یا غیر محصنه و فاعل یا مفعول لها و در کتاب نهایه فرموده که رجم میکنند
آنها را اگر محصنه باشند و حد میزنند بر آنها اگر غیر محصنه باشند و قول اول اولی است و اگر مکرر کنند این کار را بعد از اقامت
حد سه مرتبه در مرتبه چهارم حکم قتل است و ساقط میشود حد اگر تائب شوند پیش از بینه و ساقط نمیشود بعد از بینه و اگر
اقرار کنند نزد حاکم و توبه نمایند حاکم مختار است در اجرای حد و عفو و دو زن اجنبیه هرگاه یافته شوند در زیر یک جامه
خواب برهنه تعزیر میکنند هر یک از آنها را به کمتر از حد و اگر مکرر کنند این کار را و دو مرتبه تعزیر شود در مرتبه سوم
حد لازم میشود و اگر باز عود کنند در نهایه گفته که کشته میشوند و اولی اقتصار بر تعزیر است از برای احتیاط در امر قتل
و مسئله اول کفالت جائز نیست در حد زیرا که موجب تعویق حد است و امر حدود فوری است و تاخیر در آن
مجوز نیست در صورت امکان ایقاع حد و ایمنی از ضرر و شفاعت مقبول نمیشود در اسقاط حد دوم هرگاه شخصی
وطی کند با زوجه خود و آن زوجه مساحقه کند با عورتی باکره و آن از آن مساحقه حمل گیرد شیخ در نهایه فرموده
که زن سحق کننده را سنگسار میکنند و باکره را صد تازیانه میزنند بعد وضع حمل و الحاق میشود ولد بواطی که زوج
آن زن سحق کننده است و لازم میشود مساحقه را مهر مثل باکره بدهد اما رجم قول شیخ است و در آن تردد است

چنانچه قبل ازین مذکور شد و شبه اقتصار بر جلد است اما زدن تازیانه بر صبیه باکره بسبب وقوع موجب آنست
که مساحقه باشد اما لحوق ولد بزوج زیراکه ولد از منی او بهم رسیده و از زنان نبوده اما مهر بر مساحقه سبب آنست
که سبب ازاله بکارت شده و دیت ازاله بکارت مهر المثل است و مسحوقه مثل زانیه نیست که دیت نداشته باشد
زیراکه زانیه راضی بازاله بکارت خود میشود و مسحوقه اجازت آن نداده بمساحقه و بعضی از فقهای متاخرین گفته اند که
مسحوقه مثل زانیه است در سقوط دیت بکارت و سقوط نسب اما قیادت و آن جمع کردن زنان اجنبیه است
با مردان اجنبی برای زنا و مردان با مردان برای لواطه و زنان با زنان برای مساحقه و این ثابت میشود باقرار دو مرتبه
از بالغ عاقل آزاد مختار یا بشهادت دو شاهد و هرگاه ثابت شود واجب است بر قواد هفتاد و پنج تازیانه و بعضی
فقها گفته اند سر او را می تراشند و تشهیر میکنند خواه آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و آیا اخراج بلد هم میکنند او را
در دفعه اول شیخ رحمه الله گفته در نهایه که بلی و شیخ مفید رحمه الله فرموده اخراج در مرتبه دوم است و قول اول مرویست
اما اگر زن این کار کند او را تازیانه میزنند و بر او سر تراشی و تشهیر و اخراج نیست باب سوم در بیان حد قذف است
و نظر در چهار امر است اوّل در موجب حد و آن نسبت دادن است کسی را بزنا و لواطه چنانچه بگوید زنا کردے
تو یا لواطه یا ترا لواطه کرده اند یا تو زانی هستی یا لواطه کننده یا با تو جماع در دبر کرده اند و هرچه باین معنی باشد و دلالت
بر آن صریحا کند و بداند گوینده این کلمات معانی الفاظ را بهر زبانی و اگر بگوید بپسر خود که اقرار به پسرے او کرده باشد
تو پسر من نیستی واجب میشود حد قذف برای او و اگر بدیگری بگوید نیستی پسر پدر خود و اگر بگوید مادر تو بزنا بهم رسانیده
ترا یا بگوید که ای پسر زانیه قذف مادر او کرده باشد و اگر بگوید پدر تو بزنا بهم رسانیده ترا یا بگوید ای پسر زانی این قذف
پدر اوست و اگر بگوید ای پسر دو زنا کننده قذف پدر و مادر را نموده و ثابت میشود باین عبارات حد قذف یعنی
اگر پدر و مادر مخاطب مسلمان باشند هرچند مخاطب کافر باشد زیراکه مقذوف کافر نیست طلب حد از قاذف
میتواند نمود و اگر بگوید بکسی که تو زائیده از زنا درین صورت در وجوب حد از طرف مادرش تردد است
زیراکه شاید نسبت زنا مخصوص پدر او باشد و مادرش مجبوره بود که نسبت زنا باو نکرده باشد و ساقط میشود
حد در صورت احتمال اما اگر بگوید زائیده است ترا مادر تو از زنا باین عبارت قذف مادر میشود هرچند
احتمال مذکور درین کلام هم باشد زیراکه آن احتمال درین ضعیف است و ظاهر این کلام مفید نسبت زنا بے
مادر است و بعضی میگویند بلکه شبهه تردد من توقف است در حد زیراکه محتمل معنی مذکور هرچند ضعیف باشد و حدود
ساقط میشود بشبهات و اگر بگوید که ای شوهر زانیه پس قذف حق زوجه باشد و او مطالبه حد نزد حاکم میکند

وہمچنین اگر بگوید ای پدر زانیہ یا برادر زانیہ پس مطالبہ حد میکند دختر مخاطب یا خواہر او زیرا کہ نسبت زنا
با آنہا دادہ نہ بمخاطب واگر بگوید زنا کردے با فلان زن یا لواطہ با فلان مرد پس قذف مخاطب نمودہ و در ینوقت
قذف برای کسی کہ نسبت زنا یا لواطہ با و دادہ تردد است شیخ در نہایہ و مبسوط گفتہ کہ بر او حد ثابت نمیشود زیرا کہ
این یک فعل است ہر گاہ در یکی کاذب شد در دوم ہم کاذب خواہد بود و مصنف رحمہ اللہ فرمودہ کہ ما مسلم
نمیداریم کہ موجب فعل واحد است زیرا کہ موجب حد در فاعل فعل است و در مفعول انفعال و جائز است کہ یکے
باختیار آن فعل کند و مفعول مجبور باشد در انفعال و بسبب اختلاف نسبت حکم منسوب غیر حکم منسوب الیہ خواہد بود
و ہر چند این احتمال غیر ظاہر باشد و موجب سقوط حد نتواند شد واگر بگوید پسر زن ملاعنہ را کہ ای پسر زانیہ بر او ثابت میشود
حد قذف زیرا کہ زنای ملاعنہ کی بہ ثبوت نرسیدہ واگر بگوید پسر زنے را کہ آن زن را حد زنا زدہ باشند و توبہ از ان کار
نکردہ باشد ای پسر زانیہ واجب نمیشود بر او حد زیرا کہ زنای او بہ ثبوت رسیدہ و عفتش ثابت نشد و حد بسبب قذف
محصن کہ بمعنی عفیف است لازم میشود نہ بقذف غیر عفیفہ مشہورہ بزنا واگر پسر تائبہ را قذف کند حد بر او لازم میگردد
واگر بزن خود بگوید کہ من زنا کردم یا تو میرسد آنرا کہ طلب حد قذف کند و در آن تردد است قسمیکہ مذکور شد چگونہ است
کہ آن زن مکرہہ باشد در زنا و حد بر او نباشد پس قذف خود کردہ باشد نہ قذف زن و باین کلام بر مرد ہم حد زنا لازم
نمیگردد تا چہار مرتبہ اقرار نکند چنانچہ مذکور شد واگر بگوید ای دیوث وای کشخان وای قرنان یا سوای این الفاظ
مفید قذف اگر در عرف قائل ہم این الفاظ بمعنی قذف باشد لازم میشود بر او حد قذف واگر نزد او بمعنی قذف نباشد
یا سوای قذف معنی در عرف قائل داشتہ باشد پس بر او لازم نمیشود اگر معنی آنہا چیزے باشد کہ مخاطب ناخوش شود از آن
تعزیر لازم میشود بر قائل نہ حد قذف مترجم گوید فقہا گفتہ اند کہ دیوث کسی است کہ مردان بیگانہ را داخل کند بر زن
خود و کشخان آنکہ بر خواہر و قرنان آنکہ بر دختر خود داخل نماید و ہر کلمہ کہ بآن ناخوش شود مخاطب و در لغت و عرف
بمعنی قذف یعنی نسبت زنا و لواطہ نباشد و ثابت میشود بآن تعزیر نہ حد قذف چنانچہ بگوید تو ولد الحرامی یا بگوید
ولد الحیض یا بگوید زن خود را کہ ترا باکرہ نیافتم یا بگوید بکسی ای فاسق وای شارب الخمر و نہ آن شخص ظاہر الستر بود و معلن
الفسق نباشد یا بگوید ای حقیر ای دنی وای خوک واگر مخاطب مستحق استخفاف و اہانت باشد یعنی معلن الفسق بود و اورا
حرمتی احترامی نباشد پس حد و تعزیری بر اہانت و استخفاف او لازم نمیشود و ہمچنین اگر بگوید ای مجذوم وای مبروص ہر چند
مطابق واقع باشد چہ موجب اہانت و استخفاف است و تعزیر بر آن لازم میگردد دوم در قذف کنندہ است
و معتبر است در و کہ بالغ و عاقل باشد پس اگر قذف کنندہ طفل غیر بالغ باشد حد نمیزنند بر او و تعزیر میکنند او را

کم از حد هر قدر که حاکم صلاح حال او داند هرچند قذف کند مسلمان بالغ عاقل حر را و همین است حکم مجنون دویم شرطست
در وجوب حد کامل حریت قاذف بعضی فقها گفته اند بلی و بعض دیگر میگویند شرط نیست آزاد بودن قاذف و بقول
اول نصف حد کامل بر بنده لازم میشود و دوم تمام حد که هشتاد تازیانه است و اگر ادعا کند مقذوف که قاذف حر است
و قاذف انکار حریت خود نماید پس اگر بیک قول از این دو قول ثابت شود به بینه یا سوای بینه مانند شیاع عمل بآن
باید کرد و اگر مجهول ماند اظهر آنست که قول قول قاذف است زیرا که اصل برائت ذمه است از زاید و احتمال عبودیت
دفع وجوب زیاده میکند سوم در مقذوف است و شرطست در او که محصن باشد و مراد باحصان درینجا بلوغ است
و کمال عقل و آزاد بودن و اسلام و عفت پس هر که تمام این صفات داشته باشد واجب میشود بقذف او حد و با هر که
این صفات نباشد یا بعضی از این صفات نداشته باشد بر قاذف او حد نیست بلکه تعزیر است مانند کسیکه قذف کند طفل
نابالغ را یا غلام را یا کافر را یا متظاهر بزنا را خواه قذف کننده بالغ باشد یا طفل مسلمان باشد یا کافر آزاد یا بنده و اگر
بگوید مسلمانرا که ای پسر زانیه یا بگوید باو که مادر تو زانیه است و مادر او کافره بود یا کنیز شیخ در نهایه فرموده که بر او تمام
حد لازم میشود از جهت حرمت پسرش و اشبه آنست که تعزیر لازم میشود و اگر قذف کند پدر پسر خود را حد نمیزنند پدر را
و تعزیر میکنند او را و همچنین اگر قذف کند زن مرده خود را و وارثی نداشته باشد مگر آن ولد قاذف و اگر آن زن
مقذوفه را اولاد باشد از غیر قاذف آنها را میرسد که طلب تمام حد کنند از او و پسر را حد میزنند اگر قذف پدر یا مادر
خود کند و همچنین اگر مادر قذف پسر خود کند یا اقارب مانند برادر قذف خواهر کند و بر عکس چهارم در احکام است
و در آن چند مسئله است اول هرگاه قذف کند جماعتی را هر کدام از آنها علیحده علیحده پس هر یک از آنها را میرسد
که طلب حد کنند از او و اگر تمام جماعت را قذف کند بیک لفظ و باجتماع آمده طلب حد کنند بر قاذف یک حد میزنند
و اگر متفرق دعوی کنند برای هر کدام حد باید زد و بعضی فقها گفته اند که در تعزیر هم همین حکم است زیرا که حد اقوی است
از تعزیر و هرگاه در حد تعدد نباشد در صورت مذکوره در تعزیر هم بطریق اولی تعدد نخواهد بود و مصنف رحمه الله گفته
که تعزیر مفوض برای حاکم است و مقداری معین در شرع مقرر ندارد و در اختلاف وحدت و تعدد در تعزیر
هیچ معنی ندارد و همچنین اگر بگوید بکسی که ای پسر دو زانی درین مطالبه حد میرسد هر دو را یعنی پدر و مادر مقذوف
را و اگر باجتماع پیش حاکم آمده مطالبه کنند یک حد بر دعوی بر او میزند حاکم و اگر متفرق بیایند مدعی هر کدام حدی
علیحده لازم میشود دوم طلب حد قذف بوارث مقذوف تعلق میگیرد و اگر مقذوف استیفای آن نکرده باشد
شریک میشوند در آن ورثه ذکور و اناث میت سوای زوج و زوجه مترجم گوید یعنی وراثت از طلب حد آنست

که هرکدام از ورثه را میرسد که طلب حد از قاذف کند و بعفو بعض ورثه از دیگران اسقاط مطالبه نمیشود و اگر یکی از ورثه
عفو کند و دیگران عفو نکنند تمام حد بر او میزنند و مانند میراث مال نیست که منقسم میشود سوم هرگاه بگوید بکسی که
پسر تو زنا کرده یا لواط نموده یا دختر تو زانیه است پس حد حق پسر و دختر است که از قاذف مطالبه کنند نه حق مخاطب اگر
آنها طلب حد کنند یا عفو نمایند بحثی در آن نیست مختار اند و اگر پیش از طلب آنها پدر مطالبه کند شیخ رحمه الله در کتاب
نهایه فرموده که او را میرسد که مطالبه حد کند یا عفو کند که اهانت باو راجع شده و درین قول اشکال است زیرا که با وجود
مقذوف ولایت طلب به پدر مقذوف چرا منتقل شود و پدر مسلط نمیشود بر حق پسر چنانچه در باقی حقوق هم این حکم است
چهارم هرگاه وارث حد شوند چند کس و بعضے عفو کنند و بعض اگر طلب نمایند ساقط نمیشود حصه از حد بعفو آن بعض
بلکه باقی ورثه را میرسد مطالبه تمام حد هرچند یک وارث مانده باشد که عفو نکرده اما اگر تمام جماعت عفو نمایند یا مستحق
یک شخص باشد و عفو کند حد ساقط میگردد و مستحق حد را میرسد که عفو کند پیش از ثبوت حق نزد حاکم و بعد از ثبوت
هم و حاکم را نمیرسد که اعتراض کند بر او و اقامت حد نمیکند مگر بعد از طلب مستحق پنجم هرگاه مکرر واقع شود بر کسی حد قذف
مکرر بقذف دو مرتبه در سوم واجب القتل میشود و بعضے فقها گفته اند که در مرتبه چهارم و این اولیست از برای احتیاط
در خون مردم و اگر شخصے قذف کند و بر او حد بزنند و بعد از آن قاذف بگوید که آنچه گفته بودم صحیح بود واجب می شود
باین قول دوم تعزیر زیرا که تصریح بقذف نکرده و اگر مکرر قذف کند و در میان حد واقع نشود یک حد واحد بر او لازم
میشود نه زیاده از واحد ششم ساقط نمیشود از قاذف مگر به بینه مثبت زنا یا تصدیق مستحق حد که مقذوف یا ورثه
او باشد یا بعفو مستحق و اگر قذف زوجه خود کند به بینه و بلعان هم سقوط حد قذف میشود هفتم حد قذف هشتاد تازیانه
است خواه قاذف آزاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن و میزنند او را با جامها و برهنه نمیکنند او را و اقتصار میکنند
او را بر ضرب متوسط نه ضرب شدید که در زنا مقرر است و تشهیر میکنند قاذف را تا شهادت او قبول نشود و ثابت
میشود قذف بشهادت دو عادل و باقرار هم که دو مرتبه کند و شرط است در مقر که مکلف و آزاد بوده و مختار باشد
نه مجبور هشتم هرگاه تقاذف کنند دو کس باهم یکدیگر ساقط میشود حد و تعزیر مے نمایند هر دو را امام حکم گوید بعضے فقها
گفته اند که تعزیر میکنند کفار را بسبب اینکه تنابز کنند با همدیگر در القاب یعنی هر یک دیگری را بنامهای ناخوش بگذارند
و تحقیر و اهانت کنند یک دیگر را بامراض مانند اینکه بگویند ای مبروص و ای مجذوم چنانچه از مسلمانان بسبب تقاذف
با یک دیگر حد ساقط مے شود از کفار تعزیر ساقط نمیگردد مگر آنکه بیم حدوث فتنه باشد در میان کفار پس
قطع آن فتنه میکند امام با آنچه صلاح داند و لاحق میشود باین باب چند مسئله اول هر که العیاذ بالله سب

پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نماید جائز نیست که سامع او را بکشد یا دام که خوف ضرر بر نفس خود یا مال خود یا یکی از مومنین
نداشته باشد وهمین حکم است در سب یکی از ائمه معصومین علیهم السلام وانبیای دیگر علی نبینا وآله وعلیهم السلام
وعلامه در کتاب تحریر گفته که هر که سب حقتعالی نماید کافر میشود وهمین حکم است هر که استهزا کند بحق سبحانه بآیات او وپیغمبران
او وکتب او خواه بر سبیل جد بگوید یا بر سبیل تمسخر وهزل دوم هر که ادعای نبوت کند واجب است بر مسلمین که او را بکشند
وهمچنین کسیکه ظاهر الاسلام بوده بگوید من نمیدانم که محمد ابن عبدالله صادق است یا کاذب واگر ذمی چنین کلامی بگوید او را
میگذارند بمعتقد خودش وصاحب مسالک گفته که علامه در کتاب تحریر ملحق بسب نبی سب والده آنحضرت ودختران
آنجناب را هم ساخته چه حضرت سیدة النساء فاطمة الزهرا علیها السلام وچه بنات دیگران سید الانبیا از جهت رعایت احترام
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وشیخ علی رحمه الله گفته سب مادر امام علیه السلام ودختران امام هم همین حکم دارد سوم
هر که عمل سحر کند اگر مسلمان باشد او را باید کشت واگر کافر بود او را تادیب باید نمود بمقتضای نص زیرا که مرویست از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم که ساحر مسلمان را باید کشت وساحر کفار را نباید کشت وسوال کردند از آنحضرت ص ساحر کفار را
چرا نباید کشت آنحضرت فرمودند که کفر اعظم است از سحر باین معنی که بسبب کفر او را نمیکشند بسبب سحر چرا بکشند وساحر
مسلمان حکم مرتد دارد که واجب القتل است واسحاق ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که حضرت
امیر المومنین علیه السلام فرموده هر که تعلیم سحر کند حد او قتل است مگر آنکه توبه کند کذا فی المسالک ودر کتاب البیع تحقیق معنی
سحر وآنچه حرام است از آن مذکور شده چهارم مکروه است که در تادیب صبی زیاده از ده تازیانه بزنند وهم چنین در تادیب
غلام وکنیز وبعضی فقها گفته اند که اگر بزند مولی غلام خود را در غیر موجب حد بقدر حد لازم است او را که آزاد کند آن غلام را
واین محمول بر استحباب است وبعضی گفته اند که واجب است مترجم گوید صاحب مسالک فرموده که مقدار تادیب
وتعزیر عبید واطفال هم مفوض بحاکم است خواه سبب آن قذف باشد یا غیر قذف ودر روایت حماد ابن عثمان است که
گفت عرض کردم بخدمت حضرت صادق علیه السلام در ادب صبی ومملوک آنحضرت فرموده که پنج تا شش وشیخ رحمه الله
در کتاب نهایه همین فتوی داده وده ضرب نگفته وحضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده که در تادیب اطفال هم
حکومت است وتعدی در آن مانند تعدی در حکم بین الناس بترسانند معلمان را که ضرب شما زیاده از سه ضربه قصاص
دارد پنجم هر چیزی که در آن تعزیر باشد از حقوق الهی ثابت میشود بدو شاهد عادل باقرار دو مرتبه بقولی وبعضی گفته اند که اقرار
یک مرتبه هم کافیست در ثبوت تعزیر وهر که غلام خود را یا کنیز خود را قذف کند تعزیر بر او لازم میشود چنانچه در قذف
بیگانه لازم میگردد ششم هر کس فعل حرامی کند یا ترک واجبی نماید امام را میرسد که تعزیر او کند کمتر از حد ومقدار آن

مفوض بصلاح امام است ونهی باید تعزیر بقدر حد حر باشد وتعزیر عبد بقدر حد عبد باشد بلکه کمتر از آن بود **باب چهارم**
حد مسکر و فقاع است و دران سه بحث است **اول** در موجب حد است وآن تناول مسکر است یعنی
خوردن و آشامیدن آنها وتناول فقاع یعنی بوزه که از جو میسازند هر چند مسکر نباشد در حالت اختیار با وجود علم بحرمت
آن هرگاه خورنده آن بالغ وعاقل باشد واین چهار شرط است برای خوردن و آشامیدن مسکرات و فقاع که با آن
شروط مستوجب حد میشود وتناول شامل خوردن خالص آنست که نان خورش ساختن وممزوج با غذا یا دوا نمودن
واگر با آن حقنه کند یا در بینی بچکاند آنرا بنوعیکه بحلق نرسد وموجب ابطال صوم نگردد تناول نباشد که موجب حد شود پس
اگر یک قطره از آن در کوزه بریزد وبآشامیدن آب از آن کوزه حد واجب میگردد هر چند تغیر آب ندهد ومراد با مسکرات
آنست که از شان او آشکار باشد که حکم خمر یکقطره آنهم شامل است وهمه مسکرات درین حکم داخل است خواه آنرا خمر
گویند یا نبیذ وغیر آن از قبیل شراب خرما وشراب مویز وعسل ومزر که از جو یا گندم وذره میسازند وهم چنین اگر از دو
یا زیاده از دو چیز حلال ساخته شود ومسکر پیدا کند وبنگ هم همین حکم دارد وآب انگور نیز هرگاه به غلیان بیاید که اعلای
آن اسفل شود هر چند کف بهم رساند مگر آنکه بسبب غلیان دو حصه آن کم شود ویک حصه بماند یا منقلب شود بچیزی
دیگر مانند سرکه ودوشاب وسوای آب انگور هم هرچه در شدت مسکر بهم رسد حکم آب انگور دارد اما خرما هرگاه بغلیان
بیاید وبحد اسکار نرسد در حرمت تردد است واشبه بقای آن بر حلیت است تا وقتیکه مسکر شود وهمین حکم است
در مویز هم هرگاه بخیسانند آنرا در آب وبغلیان بیاید خود بخود یا بآتش وآنهم خلافست اشبه حلیت است تا بحد
اسکار نرسد وصاحب مسالک فرموده که انگور اگر خود بخود بجوش آید حکم آب انگور بجوش آمده دارد یانه ودرآنهم دو وجه است
زیرا که اسم عصیر عنبی بر آن اطلاق نمیشود ودر معنی مانند عصیر است وفقاع یعنی بوزه هم مانند نبیذ مسکر است
در حرام بودن هر چند مسکر نباشد ودلیل آن احادیثی است که درین باب وارد شده ودر باب اطعمه هم مذکور شد
ونیز حرام است تداوی بفقاع ونان خورش ساختن از آن ووجوب حد در تناول اشیای مذکوره مشروط است باختیار
وکسی را که باکراه بخورانند مانند اینکه بزور در حلقش بریزند یا برسد او را بدرجه که تحمل آن نتواند کرد ودست از
ضرب برندارند تا بخورانند حد براو واجب نمیشود ونیز شرط است که بالغ وعاقل باشد وچنانچه ساقط میشود حد از
مکره از جاهل بحرمت واز جاهل بانکه مشروب از جنس اشیای محرمه است هم ساقط میگردد وثابت میشود حد شرب بشهادت
دو عدل مسلمان ومقبول نیست در آن شهادت زنان خواه منفرد باشند آنزنان یا منضم با مردان وباقرار دو مرتبه
وکفایت میکند اقرار یک مرتبه وشرط است بلوغ مقر وکمال عقل وحریت واختیار او مقر بحکم گوید قبول ادعای جهل

میکردند و از قریب العهد با سلام و هرکه از بلاد اسلام بعید باشد نیز میکنند نه آنکه در بلد اسلام ساکن بوده یا با مسلمان
مخلوط باشد علی ما فی المسالک دوم در کیفیت حد شرب خمر است و آن هشتاد تازیانه است خواه شارب مرد باشد یا زن آزاد
باشد یا بنده و در روایتی وارد شده که بنده را چهل تازیانه باید زد نصف حد آزاد و این معمول نیست اما کافر اگر متظاهر
شرب خمر باشد میزنند او را و اگر در ستر این کار نماید و آشکار انکند حد بر او زده نمیشود و میزنند شارب را برهنه و بر پشتش و بر هر دو
شانه سوای روی و عورتین و سوای مکانیکه باعث قتل شود زدن بر آنمکان و اقامت حد بعد از هشیاری از سکر است
و هرگاه دو مرتبه حد زده شود مرتبه سوم قتل است بموجب روایت و شیخ در کتاب خلاف گفته که قتل در مرتبه چهارم است
و اگر مکرر شرب کند بدون تخلل حد یک حد کافیست سوم در احکام است و در آن چند مسئله است اول اگر
شهادت بدهد یک شاهد بشرب خمر و شاهد دیگر بقی کردن بنابرین لازم میشود حد بشهادت شاهدین بقی بخمر
هم زیراکه در حدیث واقع است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درباب ولید ابن عتبه فرموده اند وقتیکه یکشاهد شهادت
بخوردن خمر براو داد و شاهد دوم بخبر ما قاء ها الا وقد شربها یعنی قی نکرد مگر آنکه خورده بود آنرا و درین استدلال تردد است زیراکه
شاید باکراه او را خورانیده بودند و بر مکره حد نیست و میتوان گفت که این احتمال مدفوعست بآنکه اگر باکراه میخورد بهمین
عذر دفع از خود حد میکرد و اگر دعوی اکراه کند البته حد از و ساقط میگردد و بمقتضای حدیث الحدود تدرء بالشبهات
مترجم گوید این کلام وقتی تمام است که او عالم باشد که بر مکره حد نیست و شاید این عذر از جهت عدم علم بمسئله سقوط حد باکراه
نگفته باشد دوم هرکه شراب بخورد در حالتیکه حلال داند خوردن آنرا او را توبه میدهند پس اگر توبه کند اقامت حد بر او
میکنند و اگر امتناع کند از توبه کشته میشود و بعضی فقها گفته اند که حکم او حکم مرتد است یعنی اگر بر اسلام تولد نموده باشد
واجب القتل است و اگر بر کفر بوده و مسلمان شده توبه میدهند او را زیراکه حرمت خمر از ضروریات دین اسلام است و منکر آن
کافر و مرتد میشود پس مرتد فطری خواهد بود و یا مرتد ملی بنابر اختلافیکه واقع است در میان فقها و این قول قویست اما باقی مسکرات
پس کشته نمیشود مستحل آنها زیراکه در حرمت آنها میان مسلمانان اختلافست و از ضروریات دین اسلام نباشد
و شارب آنها را حد میزنند خواه مستحل باشد یا نباشد سوم هرکه بفروشد خمر را و حلال داند فروختن آنرا توبه میدهند او را
و اگر توبه نکند میکشندش و اگر حلال نداند تعزیر میکنند و اگر سوای خمر از مسکرات دیگر بفروشد کشته نمیشود هر چند توبه نکند
بلکه تعزیرش میکنند چهارم اگر توبه کند پیش از قیام بینه ساقط میشود حد او و اگر بعد از اقامت بینه توبه نماید ساقط
نمیشود حد و اگر ثبوت حد باقرار او باشد امام مختار است خواهد عفو نماید و خواهد اجرای حد نماید و بعضی فقها گفته اند واجب
است بر امام اجرای حد و این اظهر است تتمه و این مشتمل است بر چند مسئله اول هرکه حلال داند چیزی را از محرمات

حق تعالی که اجماع امت بر حرمت آن باشد مانند میته و خون و ربا و گوشت خوک و بر فطرت اسلام متولد شده باشد
واجب القتل است و اگر مرتکب آن شود بدون استحلال تعزیر میکنند او را و هم کسیکه حد یا تعزیر او را موجب قتل شود دیت
ندارد و بعضی فقها گفته اند که دیت او بر بیت المال است و قول اول مرجح است سوم اگر حاکم اقامت حد کند و بعد از ان
ظاهر شود که برادر فسق شهود دیت مقتول از بیت المال بدهد و ضامن دیت حاکم نیست و عاقله حاکم نیست یعنی در صورتیکه
حاکم غیر معصوم باشد چه از معصوم چنین حکمی صادر نمیشود و اگر بفرستد بسوی زن حامله کسی را برای احضار جهت استیفای
حد و ساقط شود حمل آن زن از بیم شیخ رحمه الله فرموده که دیت جنین بر بیت المال است و این قول قوی است زیرا که
اسقاط از روی خطا شده و تدارک خطای حکام تعلق به بیت المال دارد و بعضی فقها گفته اند که دیت بر عاقله امام میشود
چنین بود حکم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر عمر ابن خطاب که در زمان عمر زنی را طلبیده بودند برای اقامت حد
و آن زن حامله بود و بچه از شکم او افتاد طلب فتوی درین مسئله از آن حضرت نمود بعمر گفتند که دیت بر عاقله حاکم است
چه این قتل خطای محض است و دیت قتل خطا بر عاقله می افتد پس عمر تحصیل دیت از بنی عدی نمود که عاقله او بودند
و فقها گفته اند که طریق این روایت معتمد نیست و بصحت نرسیده و مخالف اصول مذهب است و قول معتمد تعلق
به بیت المال است و اگر امر کند حاکم یعنی حاکم غیر معصوم بضرب محدود زیاده از حد و محدود بمیرد پس بر حاکم است نصف
دیت که از بیت المال خود بدهد و اگر حد زننده عالم بمقدار نباشد زیرا که این قتل خطای شبیه بعمد است و این در صورتیست
که حد زننده واقف مسئله مقدار حد نباشد و اگر سهوا چنین حکمی کند پس نصف دیت مقتول تعلق به بیت المال میگیرد
و اگر امر کند حاکم بقدر حد بزنند و او زیاده از حد بزند عمدا درینصورت نصف دیت بر ذمه حد زننده باشد و اگر زیاده
بزند سهوا نصف دیت مذکوره بر عاقله جلاد اوست و درین مسئله احتمال دیگر هم است و آن اینست که تمام دیت مقتول را
تقسیم کنند بر سوطها یعنی بر ضربتها که تازیانه زده و مضروب بآن مرده و بهر قدر دیت مقابل ضربتهای شرعی شود آنرا
ساقط کنند و بقدر آنچه که مقابل ضربتها نامشروع شود از مال خود بدهد و بعضی گفته اند که تمام دیت از مال خود بدهد زیرا که
قتل بسبب همان زیادتی شده است و ضمان تمام دیت بر او باشد چنانچه اگر مریض مشرف بر موت را بزند یا سیلی
بر کشتی پر مال و مال تلف شود ضمان تمام آن مال بر ذمه او باشد باب پنجم در حد سرقه و کلام ما در سارق است
و مال مسروق و آنچه بآن ثابت میشود سرقه و حد آن و احکام لاحقه بآن اول در بیان سارق است یعنی دزد و در وجوب
ایقاع حد بر دزد چند شرط است اول بلوغ است پس اگر طفل غیر بالغ دزدی کند او را تعزیر باید نمود و حد بر او نیست
هر چند مکرر این کار کند و در کتاب نهایه گفته که اولا او را عفو میکنند و اگر باز دزدی کند تادیب میکنند او را و اگر باز عود کند

منجر شدن انگشتان او و اتا خون بیاید و اگر باز عود کند قطع میکنند او را سر انگشتان و اگر باز عود کند قطع دست میکنند
از او چنانچه از بالغ قطع میشود و درین باب روایات وارد شده دوم عقل است پس قطع کرده نمیشود دست دیوانه و قاید
میکنند او را هر چند مکرر سرقه کند مترجم گوید اگر جنونش دوری باشد و در هنگام افاقت دزدی کند حکم مجنون ندارد و تعزیر
اگر تعزیر موجب باز ماندن او را از سرقه شود تعزیر از او ساقط نمیگردد و تعزیر مشروط برای حاکم باشد و حدود و احکام مجانین
باختلاف اقسام جنون مختلف میشود للجنون فنون کذا فی المسالک سوم ارتفاع شبهه پس اگر توهم کند که مسروق ملک
اوست و بعد از آن ظاهر شود که ملک او نبوده قطع نمیشود و همچنین اگر مال مشترک باشد و ببرد قدری از آن بگمان اینکه بقدر
حصه اوست چهارم ارتفاع شرکت پس اگر بدزدد از مال غنیمت در آن دو روایت است یکی آنکه قطع نمیشود مطلقا
و در روایت دوم آنکه اگر مال مسروق زیاده از مقدار حصه او باشد و آن زیادتی بقدر نصاب قطع بود حکم قطع میکنند و الا
قطع ساقط میشود و درین مسئله تفصیل خوب است و آن اینست که اگر مشتبه شود بر او یا گمان کند که آنچه گرفته بقدر حصه اوست
و بعد از آن ظاهر شود که زیاده بوده حکم قطع ندارد و الا قطع میکنند و اگر بدزدد از مال مشترک بقدر حصه خود قطع نمیشود
و اگر زیاده از حصه خود بگیرد و زیادتی بقدر نصاب قطع باشد قطع میشود در صورتیکه شبهه نباشد و علم بتحریم باشد پنجم از مال مستور که محفوظ
باشد کشف ستر نموده برآرد یا بنقب زدن یا بشکستن قفل و وا کردن در خواه بانفراد یا مشترک پس اگر یکی هتک ستر کند
و دوم مال برآرد بر هیچکدام قطع نیست ششم متاع برآرد یا بانفراد یا بشرکت و تحقق میشود اخراج بسبب مباشرت و شبه
آن هر دو باین معنی که بخود برآرد یا بسبب برآوردن از مکان مستور باشد مانند اینکه ریسمان بر آن بندد و از بیرون آنرا بکشد
یا بگذارد آنرا بر پشت چارپای یا بر بندد بر بال جانور که معتاد باشد آن جانور به برگشتن نزد او و اگر امر کند طفل غیر ممیز را با خراج
آن متاع قطع تعلق بامر کننده میگیرد نه بطفل زیرا که طفل بمنزلهٔ آلت اخراج است مترجم گوید ظاهر کلام مصنف دلالت
دارد بر آنکه اگر دو شریک بشرکت یک نصاب برآرند قطع بهر دو تعلق میگیرد و لیکن احوط آنست که در هر یک از مال مسروق
که بحد نصاب رسد قطع بهر یک تعلق میگیرد و الا بهر کدام که نصاب برآرد قطع لازم میشود دون الآخر هفتم آنکه پدر سارق
مال پسر نباشد و قطع میکنند دست پسر را اگر دزدی مال پدر کند و همچنین قطع میکنند دست اقربا را بدزدی مال اقربا و قطع
میکنند دست مادر را بدزدی مال پسر هشتم بطریق سر برآرد مال را نه آشکارا پس اگر بقهر و ظاهر اهتک ستر نموده از مال
محفوظ برآرد غاصب است و قطع بر او نمیکنند و همچنین امین اگر مال امانتی را از مکان محفوظ برآرد بخیانت بر او حکم قطع نیست
و ذمی و مسلمان درین حکم مساوی اند و آزاد و مملوک شریک حکم دارند در صورتیکه سرقه عبد بقیام بینه ثابت شود نه باقرار
عبد و حکم زن و مرد هم دو یکی است و درین مسئله چند مسئله اول قطع نمیشود دزد امین اگر بدزدد متاع مرهون را

از خانهٔ مرتهن هرچند مرتهن سزاوار نگاهداشتن مرهونست و همین حکم است در موجر هم یعنی اگر کسی باجاره بدهد حیوانی را مثلا
بدیگری جهت بارکشی تا مدتی معین در بدل مبلغی مشخص و مالک آنحیوان بدزدد آن را از خانهٔ اجاره گیرنده هرچند مالک
ممنوع التصرف باشد در آن تا هنگام انقضای ایام اجاره درینصورت هم حکم بقطع ید مالک بسبب سرقه نمیشود زیراکه
هرچند قائل شویم بآنکه اجاره گیرنده مالک منفعت آنحیوان است تا هنگام انقضای ایام اجاره ولیکن سرقه مقدار نصاب
قطع ید ننموده از مال مسروقه منه بلکه تصرف عین مستاجره مال سارق است ناحق کرده او را بتکلیف استرداد عین موجره
بمستاجر میرسد و سزاوار حد سرقه نباشد دوم قطع نمیکنند دست غلام را اگر بدزدد مال آقای خود را و نه دست غلام
غنیمت دار الحرب را اگر در مال غنیمت دزدی کند زیراکه در آن مزید نقصان آقا است ولیکن تادیب میکنند
او را تا قطع جرأت او درین کار شود و درین باب روایت هم در یافته سوم قطع میکنند دست اجیر را که برای
مزدوری بخانه بیارند اگر بدزدد متاع را که مستور و در حفظ از غیر باشد از مزدور و آشکارا نباشد و در روایتی وارد شده
که قطع نمیکنند و این روایت محمول است بر آنکه او را امین در آنمال کرده باشد و از نظر او مستور ندارند و همچنین دست زوج را
هم قطع میکنند هرگاه مال زوجه بدزدد و بهمان شروط که در قطع معتبر است و زوجه را هم اگر دزدی کند در مال زوج
بشروط مذکوره و در مهمان دو قول است یکی آنکه مطلقا قطع نمیکنند خواه مسروق مستور که در حرز باشد از نظر او یا نباشد
و این مرویست و قول دیگر آنکه قطع کرده میشود اگر متاع مستور که در حرز از و داشته اند بدزدد و این قول اشبه است
چهارم اگر برآرد متاعی را و صاحب خانه بگوید که بدزدی برآوردی و او بگوید که تو بخشیدی آنرا بمن یا بگوید که باجازت تو
برآوردم هم حد ساقط میشود بسبب عروض شبهه و قول صاحب خانه است با قسم او در باب مال و هم چنین اگر بگوید که مال
از منست و صاحب خانه انکار کند درینصورت هم قول قول صاحب خانه است با قسم او و تاوان میگیرد از کسی
که برآورده و قطع دست نمیشود زیراکه جای شبهه که سبب اسقاط حد میشود دوم در مسروقست یعنی متاع دزدیده حکم
قطع دست نیست در متاعیکه کم از ربع دینار باشد و قطع میشود در سرقهٔ ربع دینار که نصاب قطع است و میباید
که ربع دینار از طلای خالص مسکوک باشد یا متاعی باشد که قیمت آن ربع دینار بود یا زیاده از ربع و کم نباشد
خواه پارچه باشد یا از جنس غلهٔ خوردنی یا میوه و سوای آن و خواه اصل آنرا اباحت باشد مانند علف صحرا که تا در
صحراست هر که ببرده بیارد مالک آن میشود و مباح است برداشتن آن بهر کس تا مباح بر غیر مالک نباشد و ضابطه
آن اینست که در ملک مسلمانی در آید و مانند خوک و خمر نباشد و در گل ارمنی و سنگ رخام روایتی وارد شده
که بر سارق آن حد نیست و این قول روایت ضعیف است و از جملهٔ شروط قطع است که در حرز مالک باشد

باین طریق که بقفل و در جای محفوظ در بسته یا مدفون در زمین گذاشته باشند و بعضی فقها گفته اند که در مکانی باشد که غیر مالک
در آنجا نتواند در آید بدون اجازت مالک پس متاعی که در حرز نباشد قطع نمیکنند سارق آنرا چنانچه بگیرند از آسیا خانه ها
و حمامها و مواضع که خلائق ماذون باشند در آمد و رفت بآن مواضع مانند مساجد و بعضی دیگر از فقها گفته اند که هرگاه مالک
خبردار آن مکان باشد آنرا هم حرز خوانند چنانچه قطع نمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دزد صفوان بن امیه را که از مسجد
ردای او دزدیده بود و درین قول تردد است شیخ علیه الرحمه گفته که در صورت دوام خبرداری مالک نیز چنین است مگر که اگر متاعی
بقدر نصاب قطع دست برد بر سارق حد لازم میگردد و الا فلا و آیا قطع یدش میشود از دزد لباس کعبه در مبسوط و خلاف گفته
که بلی و در آن اشکال است زیرا که تمام خلائق در آنجا آمد و رفت میکنند و حرز که شرط قطع است در آن نیست و قطع نمی شود
اگر بدزدد از جیب یا آستین جامه بالای و قطع میشود اگر از جیب یا آستین جامه زیرین بدزدد و همچنین قطع نیست بر دزدی
میوه از بالای درخت و قطع میشود اگر میوه را بعد از چیدن در مکان محفوظ بگذارند و از آنجا ببرد و همچنین قطع نیست بر کسیکه چیزی
خوردنی بدزدد در سال قحط و هر کس طفل صغیر را بدزدد و اگر آن طفل مملوک باشد و قیمتش بحد نصاب برسد قطع دست سارق
میکنند و اگر آزاد بود و او را بفروشد قطع دست سارق برای حد نمیکنند و بعضی فقها گفته اند که قطع میکنند برای دفع فساد
و اگر عاریت بدهد بکسی خانه خود را و بعد از آن نقب زده در آنخانه در آید و مال مستعیر از آنجا برآورده ببرد قطع نمیکنند و همچنین
حکم است اگر باجاره بدهد خانه خود را و از آنخانه بدزدد متاع مستاجر و قطع میکنند دست کسی را که مال وقف بدزدد هرگاه
مطالبه حد کنند موقوف علیه زیرا که موقوف علیه مالک آنست و شتر یا در حرز مالک نمیشود بانکه در نظر مالک باشند
و گوسفند هم در حرز مالک نمیشود بانکه چوپان ناظر بر آنها باشد بلکه در مکانی باشند که دزد در آنجا نقب زده یا قفل شکسته برآید
از حرز برآورده مستحق خواهد بود و درین مسئله قول دیگر هم هست که مذهب شیخ است رحمه الله و آن اینست که هرگاه شتر
در چراگاه باشد و بنظر شتربان بود حرز اوست زیرا که مردم همین قسم نگاه میدارند حیوانات خود را نزد نگاهبانان و اگر بطرف
شتر نگاه نکند و بخوابد پس در حرز نباشد و همین قسم در گوسفند و گاو هم و اگر بدزدد در دروازه بیرون مکان حرز یا در دروازه بنای
مکان حرز را شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که قطع دست باید نمود زیرا که آنهم در حرز اند عادةً پس سرقه آنها
سرقه متاع محرز است و همچنین اگر آدمی در خانه خود باشد و دروازه های آنخانه وا باشد اشیائیکه درون خانه است تا هنگامیکه
او ناظر باشد در حرز است و اگر دزد اگرچه بیرون آید متاع را از حرز برآورده باشد حاکم قطع ید او جاری میشود و اگر
دروازه وا گذاشته بخواب رود حکم حرز زائل میگردد و مصنف گفته که درین قول تردد است مترجم گوید اختلاف درین مسئله مبنی بر اختلاف
تفسیر حرز است اگر گوییم که حرز مکانیست که غیر مالک در آن بدون اجازت مالک نتواند در آید یا مکانیکه از در آمدن

در آن خایف و در خطر باشد یا قایل شویم بآنکه عادت از آنمکان حرز و حفظ گویند پس قول شیخ رحمه الله بلزوم قطع در سرقت
ازین مکانها حق باشد و اگر تفسیر حرز کنیم بآنکه بر آن در بسته شده باشد و در زیر قفل باشد یا مدفون در زمین بود و قول مصنف
و تابعان او که عدم قطع است و سابقا جزم بآن نموده و درین جا بطریق تردد گفته معتبر خواهد بود و الله اعلم و قطع کرده میشود
دست کفن دزد زیرا که قبر حرز آنست که قیمت آن بمقدار نصاب قطع باشد و بعضی فقها گفته اند که بلی و بعض دیگر میگویند
که شرط نیست و قول اول اشبه است و اگر نبش قبر کند و نگیرد کفن را تعزیر میکنند او را و اگر مکرر کند این کار را و بدست سلطان
نیفتد که تعزیرش کند میرسد سلطان را که بکشد او را برای اینکه باعث عبرت دیگران بشود سوم چیزیست که ثابت میشود
سرقه بآن و ثابت میشود بشهادت عدلین و یا باقرار دو مرتبه و کفایت نمیکند اقرار یک مرتبه و شرطست در مقر که بالغ عاقل
باشد و آزاد بود و باختیار خود اقرار کند و اگر اقرار کند بنده قطع نمیشود دست او که متضمن اتلاف مال غیر است و غرامت
مال بر ذمه مقر میشود که هرگاه آزاد و موسر شود ادا کند و اگر آقا او را تصدیق کند با قطع و ثبوت مال هر دو متعلق باو میشود
یعنی به عبد و اگر اقرار کند باکراه ثابت نمیشود حد و نه تاوان مال و اگر بعد از اقرار باکراه رد مال مسروق کند بسبب زدن
شیخ در کتاب نهایه فرموده قطع بر او لازم میشود و بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود زیرا که احتمال هست که آنمال در دست
او بغیر جهت سرقه باشد و باکراه و ضرب اقرار و رد نموده و این قول خوبست و اگر اقرار کند دو مرتبه و بعد از آن رجوع کند
حد ساقط نمیشود و لازم میشود تاوان مال مسروق و اقامت حد واجب است و اگر اقرار یک مرتبه کند واجب نمیشود
حد و واجب میشود تاوان مال چهارم حد است و آن بریدن چهار انگشت است از دست راست و وامیگذارند کف دست
و انگشت ابهام او را و اگر بار دوم بعد از قطع دزدی پای چپ را باید برید از بند قدم و پاشنه پای او را میگذارند که بر آن
ایستاده تواند شد پس اگر مرتبه سوم باز دزدی کند محبوس میسازند او را حبس ابد و اگر در آنجا هم دزدی کند میکشند او را
و اگر مکرر از او سرقه صادر شود یا بدون تخلل حد یک حد بر او کفایت میکند و قطع نمیکنند دست چپ او را با وجود دست راست
بلکه دست راستش باید برید هر چند آن شل باشد و همچنین اگر دست چپ او شل باشد همان دست راست باید برید
یا هر دو دست شل باشند همان دست راست بریده میشود و اگر دست چپ نداشته باشد در مبسوط گفته که دست راستش
بریده نشود هر چند یک دست بماند و در روایت عبد الرحمن بن حجاج از حضرت صادق علیه السلام است که قطع نمیشود
و قول اول اشبه است و اگر در وقت قطع دست راست داشته و بعد از آن برطرف شود آن دست پیش از اقامت
حد قطع تعلق بدست چپ نمیگیرد زیرا که تعلق بدست راست گرفته که آن برطرف شد و اگر در هنگام دزدی دست راست
نداشته در نهایه گفته که دست چپ او را ببرند و در مبسوط گفته که پای چپش را باید برید و اگر دست چپ هم نداشته باشد

بریده میشود پای چپ و اگر دزدی کند و بیدست و پا باشد محبوس میشود و در جمیع این احکام اشکال است زیرا که تجاوز است از موضع قطع که شارع مقرر فرموده و بدون اذن شارع چگونه جرأت بر آن توان نمود یعنی اصل در قطع سارق آنست که دست راست او را در دزدی ببرند در مرتبهٔ اول و بعد از آن پای چپ در مرتبه دوم و بعد از آن حبس مخلد در مرتبه سوم و قطع غیر این اعضا وارد نشده پس سندی ندارد و ساقط میشود حد بسبب توبه پیش از ثبوت نزد حاکم و واجب میشود حد اگر توبه کند بعد از ثبوت بینه بر قاضی و اگر توبه کند بعد از اقرار بعضی فقها گفته اند که قطع واجب و بعض دیگر میگویند که مختار است امام در اقامت حد و عفو و سند آن روایت است در آن ضعفی هست و اگر قطع کند حد زننده دست چپ او را با وجود دست راست و با وجود علم بوجوب قطع دست راست پس بر آن حد زننده لازم میشود قصاص و ساقط نمیشود بریدن دست راست از دزد و اگر حد زننده بگمان دست راست دست چپ را ببرد در این صورت قیمت دست چپ بر او لازم میگردد و آیا قطع دست راست ساقط میشود یا نه در مبسوط گفته که ساقط نمیشود زیرا که حکم قطع بر آن تعلق گرفته پیش از آنکه برطرف شود و در روایت محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده که قطع کرده نمیشود دست راست او بعد از آنکه دست چپش را بریده اند و هرگاه دست سارق را قطع کنند مستحب است که او را داغ کنند بروغن جوشان بجهة رعایت او که خونش بند شود بسبب استحکام افواه عروق و لازم نیست داغ کردن و اگر قطع موجب سرایت شود هیچکدام از مدعی و حاکم و حد زننده ضمان آن نیست زیرا که استیفای حد بحکم شرع بعمل آمده هرچند در گرما و سرما بوقوع آید و برای سارق ضرر بغیر دیگر شود پنجم در لواحق و در آن چند مسئله است اوّل واجب میشود بر سارق که اعاده عین مسروق کند بمالک و اگر تلف شود مثل آن بدهد و الا قیمت بدهد اگر مثلی نباشد و اگر نقصان در آن شود بر ذمهٔ او ست تفاوت نقصان و اگر مالک آن بمیرد بورثهٔ او رد کند و اگر وارثی نداشته باشد بامام بدهد دوم هرگاه بدزدند دو کس مالی را که بحد نصاب قطع برسد در وجوب قطع دست هر یک دو قول است شیخ در نهایه گفته که واجب میشود قطع و در خلاف گفته که هرگاه نقب بزنند سه نفر و حصهٔ هر کدام بحد نصاب قطع برسد همه را قطع میکنند و اگر کم از آن باشد قطع ندارد و توقف در این مسئله احوط است سوم اگر دزدی کند و حاکم دست بر او نیابد و بعد از آن باز دزدی کند مرتبهٔ دوم قطع دست او میکنند بدزدی دوم و تاوان هر دو مال از او میگیرند و اگر ثابت شود به بینه و بعد از آن گرفته شود قطع دست او کنند و بعد از آن بینه دیگر اثبات دزدی دوم کنند شیخ در نهایه گفته که دست او را به ثبوت دزدی اول ببرند و پای چپش را بدزدی دوم بمقتضای روایت و توقف نمودند بعضی فقها در این مسئله و آن بهتر است چهارم قطع دست سارق موقوف است بر مطالبهٔ مالک مال مسروق پس اگر مرافعه نکنند مالک دعوی سرقه را نزد حاکم

حاکم رانمیرسد که دزد را طلب کند هرچند اقامت بینه شده باشد و اگر ببخشد دزد را مالک حد ساقط میشود و همچنین اگر عفو
کند از قطع دست اما بعد از مرافعه نزد حاکم و ثبوت سرقه ساقط نمیشود حد نه بهبه و نه بعفو **فرع** اگر دزد ببرد مالی را و بعد از آن
مالک آنمال شود بمیراث یا بهبه و امثال آن پیش از مرافعه ساقط میشود حد از او و اگر مالک شود بعد از مرافعه نزد حاکم حد ساقط
نمیشود **پنجم** اگر برآرد دزد مال را و باز برساند بمکان حرز و حفظ ساقط نمیشود از او حد زیرا که سبب برای وجوب حد برآوردن آنمال
است از حرز و این امر متحقق شده و درین مسئله تردد است زیرا که قطع موقوف است بر مرافعه مالک و هرگاه آنمال را دفع کند
بمالکش پس او را مطالبه نمانده و اگر جمعی باتفاق حرز را بشکنند و برآرد یکی از آن جماعت مالی را پس قطع بر همان شخص برآورنده
مختص میشود زیرا که او بسبب برآوردن مال از حرز مستوجب حد گردیده و دیگران بسبب شکستن حرز مستحق زدن حد نیستند
و اگر یکی آنمال را نزدیک به برآوردن کرده و دیگری از آنجا برآورده درینصورت هم قطع بر کسی است که برآورده و همچنین هم
است اگر یکی از دزدان مال را از درون و میان نقب رساند و دزد دیگر بیرون ماند و آنرا بیرون برآورد درینصورت
هم قطع واجب میشود بر کسی که برآورده و شیخ ره میفرمود و گفته که هیچکدام ازین دو کس قطع ثابت نمیشود زیرا که هیچ یک از اینها
مال را از کمال حرز برنیاورده که موجب قطع باشد **ششم** اگر برآرد از حرز مالی را بمقدار نصاب بیکدفعه قطع بر او واجب
میشود و اگر برآرد چند مرتبه پس در وجوب حد تردد است اصح وجوب قطع است زیرا که برآورد دزد دیده مالی را بقدر نصاب
اگرچه بتفاریق باشد و اشتراط برآوردن یک مرتبه در اخراج نصاب غیر معلوم است و ثبوت نرسیده **هفتم** اگر نقب
زد و گرفت مال را بمقدار نصاب قطع و در آن عملی کرده که بسبب آن نقصان قیمتش شده از مقدار نصاب قطع و بعد
این عمل آنمال را از آنجا برآورده مثل اینکه جامه را پاره کرده یا گوسفند را ذبح کرده ساقط میشود قطع زیرا که او آنمال برنیاورده
بمقدار نصاب اگرچه ضامن آنمال بسبب نقصانی که در آن مباشرت او شده اما اگر برآرد آنمال را بقدر نصاب
و بعد از آن قیمتش کم شود پیش از مرافعه نزد حاکم ثابت میشود قطع زیرا که او مال را بقدر نصاب قطع دزدیده و بعد از آن اگر
نقصان قیمتی بآن شده اعتبار ندارد چه معتبر هنگام دزدیدن آنمال است **هشتم** اگر بلع کند در مکان حرز متاعی را که بقدر
نصاب قطع باشد مانند دانه مروارید پس اگر متعذر باشد برآوردن آن حکم تلف کننده شایع دارد که ضامن تاوان آنست
و حد سرقه ندارد و اگر اتفاقی برآید از شکمش بعد از آنکه از مکان حرز بیرون رود پس درینصورت هم ضامن است و اگر
برآمدن آنمال از شکم متعذر نباشد نظر بر عادت الشخص مانند اینکه معتادیتی باشد که هرچه بلع کرده بیرون برآید قطع کرده میشود
زیرا که حکم متاعی دارد که در ظرفی گذاشته از حرز برآورد **باب ششم** در حد محارب یعنی رهزن و محارب کسی
است که سلاح برهنه کند از برای ترسانیدن مردم خواه در بر و خواه در بحر خواه در روز و خواه در شب در سواد شهر

یا در بیرون شهر و آیا شرط است در لزوم حد که سپاهی و از اهل جنگ و جدل باشد در آن تردد است اصح آنست که شرط نیست هرگاه معلوم کند بقصد ترسانیدن مردم سلاح از غلاف بر می آورد و درین حکم مساویست مرد و زن اگر اتفاقاً زنان بکار راهزنی اشتغال نمایند و اگر با وجود ضعف و ناتوانی باین کار مشغول شود آیا حد محارب جاری میشود بر او یا نه دران تردد است اشبه آنست که حد ثابت میشود بر او هم و قصد تخویف هم کافیست هرچند قادر بر آن نباشد طلیعه لشکر راهزن که برای اطلاع بر حال مردم بر آید و معین محارب مانند کسی که آذوقه بردارد حکم محارب ندارد ما دام که مباشر برهنه کردن سلاح حرب و ترسانیدن مردم نشوند و ثابت میشود این جنایت باقرار هرچند یک مرتبه باشد و بشهادت دو عدل هم و بشهادت زنان خواه منفرد باشند یا بانضمام مردان ثابت نمی شود و اگر شهادت بدهند بعضی دزدان راهزن بر دزدان دیگر قبول نمی شود شهادت آنها زیرا که عدالت ندارند و هم چنین اگر بعضی غارت زدگان شهادت بدهند برای بعض دیگر قبول نمیشود شهادت آنها برای نفع یکدیگر زیرا که موضع اتهام است شاید برای نفع یکدیگر افترا می نموده باشند اما اگر شهادت بدهند بعضی باین طریق که راهزنان از ما اعراض کردند و چیزی نبردند و ازین جماعة گرفتند یا لی قبول میشود شهادت زیرا که تهمت جلب نفع برای خود از آنها رفع می شود که مانع قبول شهادت بود و حد محارب بمقتضای آیه کریمه انما جزاؤ الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض قتل است یا صلب یعنی بدار کشیدن یا قطع دستها و پاهای آنها بر خلاف یعنی دست راست و پای چپ یا دست چپ و پای راست یا اخراج بلد و فقها اختلاف کرده اند در آنکه این حدود بحسب اختلاف جنایات محاربین مختلف است و آنها باختیار حاکم است مفوض بهر کدام از آنها که خواهد بعمل آرد شیخ مفید رحمه الله فرموده که باختیار حاکم است و شیخ رحمه الله گفته که تفصیل دارد که محارب اگر کسی را بکشد او را هم میکشند و اگر وارث مقتول عفو کند امام او را میکشد برای عبرت دیگران و اگر بکشد راهزن و مال هم از او بگیرد واپس میگیرند از او مال را و قطع می کنند دست راست را و پای چپ او را و بعد از آن میکشند او را و بدار میزنند و اگر بگیرد مال و نکشد کسی را قطع کرده میشود دست و پای او بر خلاف و اخراج بلد میشود و اگر زخم زند و مال کسی بگیرد بعد از قصاص جراحت اخراج بلد میشود و اگر اقتصار کند بر کشیدن سلاح و ترسانیدن مردم غیر اخراج دیگر عقوبتی با و نمی شود و سند این تفصیل احادیثی است که از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام مروی شده و لیکن در سند احادیث ضعفی هست و در عبارات روایات هم قصوری و اضطرابی در دلالت بر این تفصیل پس حاصل اینست که عمل منجر شود باعتبار ظاهر آیه کریمه و اینجا چند مسئله است اول هرگاه بکشد راهزن کسی را برای طلب مال واجب میشود کشتن او و برای قصاص اگر مقتول

کفو او باشد مانند اینکه مسلمان مسلمانرا بکشد و حر حر را یا بنده بنده را و اگر وارث مقتول عفو کند میکشند او را برای
حد قطع طریق خواه مقتول کفو قاتل باشد یا نباشد و اگر بکشد کسی را نه برای طلب مال حکم قاتل عمد دارد و کارش
با ولی مقتول است و اگر زخم زند وی را عفو کند قصاص در جراحت هم ساقط میشود علی الاظهر دوم هرگاه توبه کند
پیش از آنکه حاکم قادر شود بر او ساقط میشود حد محارب از او و ساقط نمیشود حقوق مردم مانند قتل و جرح و مال و اگر توبه کند
بعد از آنکه حاکم بر او ظفر یابد هیچیک از حد و قصاص و تاوان مال ساقط نمیشود از او سوم دزد هم حکم محارب دارد
پس هرگاه در آید در خانه جهت دزدی میرسد مالک آنخانه را که با او محاربه کند و اگر مدافعه منجر بقتل او شود خونش
هدر است که دافع ضامن آن نیست و اگر در دافع جنایت کند ضامن میگردد و جائز نیست مالک را که متعرض دزد
نشود و بگریزد از پیش روی او اما اگر بقصد کشتن او در آید درین صورت جهت محافظت نفس واجب است مدافعه
و جائز نیست که خود را باختیار بدست او بدهد و اگر عاجز شود از مقاومت و ممکن باشد گریختن بگریزد و جوبا چهارم
عقوبات محارب که در آیه کریمه مذکور و مبین است و اگر مخیر باشد چنانچه مرقوم شده و مختار مصنف هم همانست
اگر او را بدار بکشند باید بسته بدار بزنند و اگر به ترتیب جنایات مفصله باشد بر طبق روایات باید بدار زدن
اگر قتل بعمل آید پنجم نمیگذارند مصلوب را بر دار زیاده از سه روز و بعد از آن فرود آورند او را از چوب دار و غسل میت
میدهند و کفن میکنند و نماز میگذارند بر او و مدفون میسازند و کسی را که بعد از قتل بدار میزنند اول او را امر میکنند
که اغسال ثلثه میت بعمل آرد و بعد از آن او را میکشند و بدار میزنند دیگر حاجت غسل ندارد مگر آنکه پیش از قتل
اغسال بعمل نیاورد ششم اخراج اخراج میکنند محارب را از بلد و مینویسند بسوی حکام هر شهر که بآن شهر برود با
او مجالست و مواکلت و مشاربت نه نمایند و بیع و شرا با او نکنند و اگر بطرف بلاد کفر برود منع میکنند او را از آن
و اگر آنها جا بدهند او را مقاتله نمایند با آنها تا آنکه اخراج کنند او را از آن بلد مترجم گوید اخراج راهزن از بلد و منع مجالست
و مواکلت او در هر بلدی برای آنست که توبه کند از این عمل و در روایتی وارد شده که دائما او را از جای بجائی اخراج میکرده باشند
تا یکسال یعنی اگر توبه نکند در اثنای سال و بعضی علما گفته اند که مراد از اخراج از ارض حبس ابد است هفتم معتبر نیست
در قطع محارب که بمقدار نصاب قطع دست برود در کتاب خلاف گفته که معتبر است و نیز معتبر نیست که از مکان
خود ببرد چنانچه در سرقه شرط است و مصنف رحمه الله میگوید که موافق آنچه گفتیم که عقوبات محارب تخییریست فائده دیگر
بجنبش نیست زیرا که بمذهب تخییر جائز است قطع ید محارب هر چند مالی نبرده باشد و کیفیت قطع محارب اینست
قطع کنند دست راست او را و بعد از آن داغ میکنند آنرا پس قطع میکنند پای چپ او را و او را داغ

هم میکنند استحبابا و اگر بهر دو داغ نکنند هم جائز است و اگر یکی ازین دو نداشته باشد عضو موجود را قطع باید کرد و انتقال حکم از عضو معدوم بغیر آن عضو نمیشود و شیخ رحمه الله فرموده که اگر دست راست نداشته باشد دست چپ و پای راست او را باید برید بمقتضای آیه کریمه او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف هشتم قطع کرده نمیشود دست مستلب و آن کسی است که آشکارا مال دیگری را برداشته ببرد و بگریزد و محارب نباشد و نه دست مختلس و آن کسی است که خفیه مال کسی ببرد از غیر مکان ضرر و این هر دو را شوکتی و سلاحی و قوتی نمی باشد و مالی نیز مانند آنها را حد دزد و قاطع الطریق نیست بلکه تعزیر میکنند آنها را بقدر صلاح حال آنها و همین است حکم کسی که بجد عهد تزویر و خط جعلی دروغ مال مردم ببرد آن مال را از او میگیرند و تعزیرش میکنند حاکم و همچنین است مبنج و آن کسی است که بنگ بخوردن کسی بدهد و مرقد که دارو بیهوشی بخوراند که موجب خواب سنگین شود و مال او را ببرد هیچکدام ازین ها را حکم سارق و محارب نیست بلکه واجب التعزیر اند و مال ربوده از آنها مسترد میشود و اگر بفعل آنها خیانتی از آن بنگ خورده و دوای بیهوشی خورده بعمل آید یا ایذا و ضرری بسبب بیهوشی برسد ضامن آن خیانت اند **قسم دوم** از کتاب حدود و در آن چند باب است **باب اول** در احکام مرتد است و آن کسی است که کافر شود بعد از مسلمانی و او را دو قسم است **قسم اول** مرتد فطری است و آنکسی است که ولادتش بر اسلام باشد یعنی ابوین او مسلمان باشند در وقت انعقاد نطفه در شکم مادرش و از او قبول توبه نمیشود و اگر باز رجوع باسلام کند یعنی حد شرعی ارتداد نزد حاکم بعد از ثبوت ارتدادش ساقط نمیگردد و هر چند عند الله مقبول التوبه باشد و واجب القتل است عند الناس مطابق احادیث صحیحه و زوجه اش از او جدا میشود و عده میگیرد عده وفات زوج و تقسیم اموال میشود درمیان ورثه اش هر چند ملحق بدار الحرب شود و خود را بجایی برساند که امام دست بر او نیابد و مقتول نشود و شرط است در ارتداد که بالغ و عاقل باشد باختیار ترک اسلام کند و کلمه کفر بگوید پس اگر باکراه بگوید لغو باشد و اگر ادعای اکراه کند و علامات اکراه موجود باشد قبول میکنند دعوی او را و کشته نمیشود زن بسبب ارتداد بلکه او را حبس دائمی میکنند و اگر توبه نکند هر چند مرتد فطری باشد و در اوقات نماز میزنند او را یعنی تا وقتیکه توبه کند یا بمیرد و مترجم گوید فقها گفته اند که اگر مرتد فطری توبه کند و کسی بر حال او مطلع نباشد یا اگر مطلع هم باشد قادر بر قتل او نبود توبه اش عند الله قبول است و عباداتش صحیح و معاملاتش جاری و حکم بطهارت او میتوان نمود و لیکن مال او و زوجه اش باز رجوع نمیشود بتوبه بلکه تجدید عقد با زوجه باید کند بعد از انقضای عده وفات و احتمال هست که در ایام عده هم عقد جائز باشد هرگاه حرام مؤبد بر زوج نشود مانند مطلقه بطلاق سوم تا انقضای عده درمیان و یا تخلل شرائط مذکوره در کتاب طلاق بر زوج اول حلال نمیشود انتهی **قسم دوم** مرتد ملی است و آنکسی است که مسلمان شده باشد از کفر و بعد از آن مرتد شود

وپس او را توبه میدهند و اگر امتناع کند از توبه میکشند و تلقین توبه براو نمودن واجب است و تا چند گاه تلقین توبه باید نمود
بعضی فقها گفته اند که تا سه روز و روز چهارم کشته میشود و اگر تائب نشود و بعض دیگر میگویند که تا هنگامیکه ممکن باشد و در آن
توبه کردن او قبول اول صحیح است و خوب است زیراکه در آن تضییق وقت نیست و مهلتی هست که عذر او برطرف شود
و املاک او بمجرد ارتداد از ملکیت او بیرون نمی آید بلکه باقی میماند در ملکیت او و عقد نکاحش برطرف میشود و موقوف میماند نکاح تا انقضای
عده و آن در اینجا مانند عده طلاق است که سه طهر باشد و از اموال او دینهای او را میدهند بطلبگارانش و هرچه در ذمه او باشد از حقوق
واجبی آنرا هم ادا مینمایند و مادام که زنده باشد نفقه اقارب او که محبوسین اند یعنی آباء و اولاد آنرا نیز از مال او ادا میکنند
و بعد از قتلش ادای دیون او و آنچه بر ذمه او بود از حقوق واجبه از مالش میکنند و نفقه اقارب که تا ایام حیات میداد
دیگر او واجب بود نداده قضای آن واجب نیست و اگر کشته شود یا بمیرد ترکه او بورثه مسلمین میرسد نه بکفار و اگر وارث
مسلمان نداشته باشد تعلق بامام میگیرد و اولاد او در حکم مسلمان اند پس اگر بالغ شوند مسلمان باشند بحثی نیست و اگر
اختیار کفر کنند بعد از بلوغ توبه میدهند آنها را و اگر قبول توبه کنند حکم اسلام دارند و الا میکشند آنها را و اگر ولد او را
قاتلی بکشد پیش از آنکه موصوف بصفت کفر شود قصاص میشود برای او خواه پیش از بلوغ بکشد یا بعد از بلوغ و اگر ولد مرتد ملی بعد از ارتداد
او بهم رسد و مادرش مسلمان باشد حکم او هم مانند حکم اوست یعنی در حکم مسلمان است و اگر مادرش هم مرتد باشد و حمل او
بعد از ارتداد مادر بود حکم پدر و مادر دارد و اگر مسلمانی او را بکشد در بدل مرتد مسلمان را نمیتوان کشت و آیا جائز است
که او را غلام کنند شیخ رحمه الله در آن تردد نموده و در بعضی تصانیف خود تجویز استرقاق او کرده زیراکه کافر است
که از دو کافر بهم رسیده پس مملوک تواند شد و در بعض تصانیف دیگر منع نموده زیراکه پدرش مملوک نمیشود چه باسلام
استرقاق او حرام شده پس ولد او هم حکم پدر و مادر دارد و این قول دلی است و حاکم محافظت مال او میکند تا اتلاف
آن نتواند کرد پس اگر عود باسلام کند او سزاوارتر است بمال خود و اگر ملحق بدار الکفر شود اموال باقی میماند در حراست
حاکم و میفروشد حاکم از جمله اموالش آنچه در فروختن آن نفع مالک باشد مانند حیوان و درین باب چند مسئله است
اول هرگاه مرتد ملی توبه کند و مسلمان شود و باز مرتد گردد و باز توبه کند شیخ رحمه الله فرموده که در مرتبه چهارم میکشند
او را و فرموده که اصحاب ما روایت نموده اند که در مرتبه سوم کشته میشود دوم هرگاه کافر را باکراه مسلمان کنند پس
اگر باشد از کفار ذمیه و امیگذارند آنها را بر دین خود حکم نمیکنند باسلام او زیراکه اکراه ذمی بر دین اسلام صحیح نیست
پس فعلی لغو باشد و اگر از جمله کفار حربی باشد که غیر از اسلام از آنها دست برنمیدارند حکم باسلام او باید کرد چه اکراه
آنها بر دین اسلام جائز است و اثر مترتب میشود سوم هرگاه نماز گذارد بعد از ارتداد حکم نمیکنند بآنکه عود باسلام

نموده خواه دار الحرب نماز بگذارد و یا دار الاسلام زیرا که ممکنست که ارتداد او بسبب انکار ضروری دیگر از ضروریات
باشد سوای وجوب صلوة و نیز محتمل است که تقیة نماز گذارده باشد مترجم گوید این در صورتیست که از او اقرار شهادتین
در نماز شنیده نشود و گفته اند که باستماع شهادتین در صلوة هم حکم باسلام او میتوان کرد زیرا که گذاردن نماز دلیل توبه
مرتد و اسلام کافر نیست شرعاً بلکه شارع شهادتین تنها استقلالاً وضع نموده برای حکم باسلام تا آنکه جزء عمل دیگر باشد چهارم
شیخ رحمه الله گفته در کتاب مبسوط بر سکران یعنی مست حکم باسلام و ارتداد میشود و اگر در حالت مستی مسلمان یا مرتد شود
و لفظ او معتبر است و این مشکل نمیشود در صورتیکه یقین بزوال تمیز از او حاصل شود چه عبارت غیر ممیز صحیح نیست شرعاً
و از این قول در کتاب خلاف رجوع نموده پنجم هرچه تلف میکند مرتد از مال مسلمان ضامن تاوان آنست خواه در دار
الحرب تلف کند یا در دار الاسلام در حالت محاربه یا بعد از انقضای حرب و اگر حربی تلف کند ضامن آن نیست
هرگاه مسلمان شود زیرا که اسلام محو میکند گناهان گذشته را و مصنف رحمه الله گفته که خطور میکند بخاطر که مرتد و حربی
هر دو ضامن اند اگر اتلاف مال مسلمان نمایند زیرا که مساوی اند در سبب غرامت که اتلاف مال غیر باشد بدون جواز
شرعی و حدیث نبوی که الاسلام یجب ما قبله حقوق الهی باشد نه حقوق ناس و الا بعد اسلام مطالبه دین هر دم از او ساقط
میشود ششم هرگاه دیوانه شود بعد از ارتداد کشته نمی شود زیرا که قتل مرتد ملی مشروط بامتناع از توبه است و امتناع
مجنون اعتبار ندارد هفتم هرگاه نکاح کند مرتد غیر فطری صحیح نیست تزویج او خواه مسلمه را بنکاح خود در آرد یا کافره را زیرا که
اسلام او مانع عقد با کافره باشد و اتصافش بکفر مانع نکاح مسلمه باشد هشتم اگر تزویج کند مرتد دختر مسلمه خود را صحیح نیست زیرا که
کافر را ولایت بر مسلمان نیست و اگر تزویج کند کنیز خود را از بحث نکاح آن کنیز تردد است اشبه جواز است زیرا که
ملک مرتد ملی حکم املاک و اموال مرتد فطری ندارد که تعلق بورثه او میگیرد بمجرد ارتداد او پس از ملکیت او بیرون نمی آید
و صحیح باشد که او را انکاح کند و صاحب مسالک گفته که اقوی زوال ولایت نکاح است هم از مرتد ملی است والله اعلم نهم
کلمه اسلام اینست که بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و با این کلمه طیب ضم کند و برأت
من کل دین غیر الاسلام یعنی بیزار شدم از هر دینی غیر از اسلام تاکید شهادتین باشد و اقتصار بر شهادتین هم کافیست
و اگر مقر باشد بحق سبحانه و تعالی و به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و انکار عموم نبوت آنحضرت کند بر جمیع ناس یا انکار موجود
شدن پیغمبر نماید و اعتقاد موجود شدن آنحضرت بعد از این زمان داشته باشد با این کلمه طیب ضم کند عبارتی را
که دلالت کند بر رجوع او از این اعتقاد باطل مثلاً بگوید که اقرار و اذعان نمودم بآنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم
موجود است و بود در میان مردمان و انتقال نمود از دنیا بآخرت تتمه و در آن چند مسئله است اول هرگاه

ذمی نقض عقد کند و ملحق بدار الحرب شود نفس او از امان بر آید و مالش که در دار الاسلام است و بر آنهم عقد امان بسته بود
باقی است بر امان پس اگر بمیرد وارث آنمال میشود ورثه ذمی حربی او و اگر منتقل شود مال بورثه حربی او برطرف میشود امان
در آنمال که مال کافر حربی شد که او را حرمتی و امانی نیست و به امام تعلق میگیرد زیرا که غازیان بر آن تصدیعی و تعبی نکشیده اند
و از جمله فیء خواهد بود که مال خالص امام است اما اولاد صغیر او پس آنها باقی اند بر ذمه و هرگاه بالغ شوند مختار اند در آنکه عقد ذمه
باقی بگذارند یا بمکان مأمن خود بروند و داخل کفار حربی شوند زیرا که مورث آنها با امان داخل بلده اسلام شده بود دوم
هرگاه بکشد مرتد مسلمانی را عمدا ولی مقتول را میرسد که او را بکشد بقصاص و قتل ارتداد ساقط میشود و اگر ولی عفو کند کشته میشود
بسبب ارتداد و اگر مرتد مسلمانی را بکشد دیت تعلق بمال مرتد میگیرد که بتخفیف بدون تغلیظ از او میگیرند و مدت برای ادای
آن مقرر میکنند زیرا که مرتد را عاقله نیست و در آن تردد است اگر کشته شود یا بمیرد مدت و عده دیت موقوف میشود
و درین حال میشود چنانچه مالهای دیگر که بمیعاد بر ذمه او باشد تمام معجل میگردد مترجم گوید مرتد کافر است و اقربای او که مسلمان
باشند عاقله کافر نمیشوند پس دیت بر مال او مقرر میشود چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد شد و این کلام در مرتد فطری
مشکل است زیرا که مال او تعلق بورثه میگیرد بمجرد ارتداد و مالی ندارد که ادای دیت از آن کند مگر آنکه بگوئیم که از کسب جدید
بهم رسانیده بدهد و هرگاه حکم قتل بر او جاری شود کسب جدید که میکند و اگر بگوئیم بآنکه تشبث باسلام دارد و اثر اسلام
بالکل از او برطرف نشده پس عقل بر اقربای او تعلق میگیرد لهذا مصنف تردد نموده والله اعلم سوم هرگاه توبه کند
مرتد و بعد از آن بکشد او را کسی که اعتقاد بقای او بر ارتداد داشته باشد شیخ رحمه الله فرموده که ثابت میشود بر او
قصاص زیرا که قتل مسلمان بظلم نموده ظاهر است که بعد از توبه اطلاق مرتد بر او نمیشود و در قصاص تردد است زیرا که
قصد قتل مسلم نکرده و شیخ علی رحمه الله گفته که قصاص لازم نمیشود دیت باید بدهد **باب دوم در بیان بهائم**
و وطی مردها و آنچه تابع آنست هرگاه وطی کند بالغ عاقل بهیمه را که ماکول اللحم باشد مانند گوسفند و گاو متعلق میشود بوطی
آن بهیمه چند حکم تعزیر واطی و تاوان قیمت آن اگر خود مالک آن نباشد و تحریم گوشت آن حیوان و وجوب ذبح
و سوختن آن اما تعزیر وان مفوض است برای امام هر قدر که صلاح داند و در روایتی وارد شده که بست و پنج تازیانه
بزنند و در روایت دیگر حد زنا است و در روایت قتل است و مشهور قول اول است اما تحریم و آن شامل گوشت
و شیر و نسل آن بهیمه است بتبعیة تحریم بهیمه و ذبح با حکم تعبدیست که سبب آن بر عباد معلوم نیست یا از جهت
اینکه نسل او در میان مردم منتشر نشود که اجتناب از آنها متعذر شود و اما سوختن برای اینست که تا مشتبه نشود
بعد ذبح بحلال و اگر مطلب اهم از آن حیوان سواری و بارکشی بود مانند اسپان و استران و خران ذبح نمیکنند

آنرا او تاوان میگیرند قیمت آنرا از واطی برای مالک بهیمه و اخراج می نمایند آن حیوان را از بلد این واقعه و میفروشند
آنرا در غیر آن بلد و این حکم هم یا تعبدیست که جهت آن بر ما ظاهر نیست برای اینست که تا عیب و عار لاحق مالک آن نشود
و قیمت آنرا بعضی فقها گفته اند که تصدق باید نمود و مصنف رحمه الله گفته که سند آن بمن نرسید و بعض دیگر از اصحاب
ما گفته اند آنرا بکسی که تاوان داده میدهند و اگر واطی مالک باشد او متصرف قیمت میشود و این قول اشبه است
و ثابت میشود این عمل بشهادت دو مرد عادل و ثابت نمیشود بشهادت زنان خواه منفرد شوند یا منضم شوند بمرد و باقرار فاعل نیز ثابت
میشود هر چند یکمرتبه اقرار کند اگر مالک دابه باشد و اگر حیوان ملک دیگری بود باقرار غیر مالک تعزیر بر مقر لازم میشود باقرارش
و بس یعنی تحریم و بیع ثابت نمیشود زیراکه اقرار عقلا بر ضرر آنها مسموع است نه بر ضرر غیر هر چند مکرر اقرار بوطی آن بهیمه
نماید بعضی فقها گفته اند که اقرار یک مرتبه در ثبوت کافیست و اگر دو مرتبه اقرار کند ثابت میشود و این غلط است
اگر مکرر این عمل نماید و سه مرتبه تعزیر شود در مرتبه چهارم واجب القتل گردد و وطی میته از دختران آدم حکم وطی زنده
دارد در گناه و حد و اعتبار احصان و عدم احصان چنانچه مذکور شد و در وطی میته گناه عظیم تر و شناعت بدتر
پس امام زیاده از حد زنده بر او عقوبت میکند بقدریکه صلاح داند و اگر با زوجه میته خود کند ساقط شود حد
و اقتصار بر تعزیر باید نمود و در عدد بینه درین کار خلافست بعضی اصحاب گفته اند که بدو شاهد ثابت میشود زیراکه
این شهادت بر یک فعل است که فعل واطی باشد بخلاف زنا با زن زنده که آن دو فعل است و بعضی فقها گفته اند که چهار شاهد میباید
زیراکه این هم زنا است و بشهادت یکشاهد حد قذف بر او لازم میشود و دفع نمیشود مگر آنکه شهادت کامل شود بچهار شاهد
و این قول اشبه است اما اقرار و آن تابع شهادت است پس هر که چهار شاهد اعتبار نموده در اقرار هم چهار مرتبه اقرار
معتبر دانسته و هر که اقتصار بر دو شاهد کرده در اقرار هم بدو مرتبه اکتفا کرده دو مسئله **اوّل** هر که اغلام کند بخوده حکم
کسی دارد که اغلام با زنده کند و تعزیر میکنند او را بیشتر از تعزیر مغلم با زنده یعنی چون عمل هر دو یکیست حد هم واحد است
و با مرده این عمل قبیح تر پس تعذیب و بیشتر میباید بعمل آید و بعد از تعزیر کشته میشود در صورت ایقاب و مقدار زیادتی
منوط برای حاکم است **دوم** هر که استمنا بر دست نماید تا آنکه انزال کند تعزیر میکنند او را و مقدار آن منوط
برای حاکم است و در روایتی وارد شده که حضرت امیر المومنین علیه السلام بر دست او زدند تا وقتیکه سرخ شد
و تزویج فرمودند از بیت المال و این تدبیریست که آنرا آنحضرت صلاح حال او دانسته اند نه اینکه از لوازم این عمل
باشد و ثابت میشود استمنا بشهادت عدلین یا اقرار هر چند یک مرتبه باشد و بعضی فقها گفته اند که بیک
اقرار ثابت نمیشود و این توهم است مترجم گوید اخراج منی بغیر دست از جوارح و اعضا سوای زوجه و کنیز

هم حکم اخراج بدست وارد و در اخراج آن بدست زوجه مملوکه محلله دو وجه است یکی آنکه مقتضی تحریم موجود است و آن اخراج
منی و تضییع آنست بدون جماع در تذکره آنرا حرام دانسته و نظر بر آنکه در آیه کریمه ازواج و ملک یمین مستثنی شده قال سبحانه
تعالی والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم و مخصوص شده حفظ فرج در زوجه و مملوکه بجماع پس استمنا
در دست آنها هم نوعی از استمتاع باشد و حرام نخواهد بود

باب سوم در دفاع است

آدمی را میرسد که دفع ظلم
کند از نفس خود و ناموس خود بشرط امکان و عدم لحوق ضرر متوجه گویا از احادیث اهل بیت علیهم السلام ظاهر میشود
دفع سارق و ظالم از نفس و ناموس واجب است بر تقدیر قدرت و اگر مقدور نباشد و امید سلامتی در گریختن و عدم
محاربه بود همان واجب میشود اما مدافعه از مال صاحب مسالک گفته که اگر مضطر شود بسوی آن و گمان غالب سلامتی
باشد واجب است مدافعه از مال هم و الا واجب نیست انتهی و واجب است دفع شر عدو کنند باسهل فالاسهل پس
اگر دفع شود بفریاد و طلب معاون اقتصار بر همان کند اگر در مکانی باشد که مددکار باو تواند رسید و اگر بان دفع نشود
پس بدست دفع کند او را و اگر کافی نباشد بعصا بزنند و اگر آنهم کفایت نکند بسلاح کار فرما شود و خون عدو سارق
هدر باشد و قصاص ندارد خواه جراحت زند براو یا قتل کند او را و آزاد باشد یا مملوک و اگر دافع کشته شود حکم شهید دارد
در ثواب نه در باقی احکام مانند ترک تغسیل و تکفین و ابتدا بضرب و حرب نکند مادام که قصد او معلوم نشود و جایز است
دفع او مادام که مقابل باشد و اگر پشت گرداند و اگذارد او را و اگر بزند او را و از کار بیندازد و تمام کش نکنند زیرا که
قطع ضرر او شده و اگر در هنگام مقابله ضربی براو برساند که دستش بریده شود ضامن آن نیست در جرح و اگر جراحت
سرایت کند و بهمان کشته شود نیز هدر باشد و اگر رو بگرداند عمده و پشت بطرف ضارب کند و بعد از آن ضرب دیگر
دافع براو بزند پس این ضرب دوم مضمون است زیرا که دفاع بضرب اول متحقق شده پس اگر جراحت ثانی به شود
قصاص آنجراحت بر دافع تعلق میگیرد بمقتضای والجروح قصاص و اگر به شود جراحت اول و سرایت کند زخم دوم
و بکشد او را ثابت میشود قصاص در نفس نه در طرف چنانچه در صورت اول جراحت تعلق بطرف میگیرد و نفس
و اگر هر دو جراحت سرایت کنند منجر بقتل شوند پس بمقتضای اصول مذهب قصاص لازم میشود بر دافع بعد از آنکه
ولی مقتول نصف دیت او کند بدافع زیرا که بعد از این در مقام خود مذکور خواهد شد که اگر بدو سبب قتل عمد واقع شود
که یکی از آن مباح و دوم غیر مباح باشد درین صورت جایز است قصاص قاتل بعد از رد نصف دیت و جراحت
اول مباح بود که بان دفع متحقق شده و جراحت دوم غیر مباح و مضمون است پس در مقابل جراحت اول نصف
دیت نفس میشود و در مقابل جراحت دوم قصاص و اگر قطع کند دست سارق را در حالتی که مقابل باشد سارق

وپای او را در حالتی که پشت گردانیده و باز دست دیگر او را در حالتی مقابل بوده و بعد از آن هر سه قطع منجر بقتل او شود شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که بر او ثلث دیت لازم شود و اگر راضی بدیت شوند زیرا که دو سبب قتل مباح و یک سبب غیر مباح است و اگر ولی مقتول طلب قصاص کند جائز است بعد از رد دو ثلث دیت اما اگر قطع کند دست او را بعد از آن پای او را در حالتیکه مقبل باشد و دست دیگر او را در حالتیکه مدبر باشد یعنی پشت گردانیده و هر سه قطع سرایت کند و منجر بقتل شود پس اگر هر دو اتفاق کنند بر دیت نصف دیت بر قاتل لازم میشود و اگر طلب قصاص کند بعد رد نصف دیت جائز است و فرق در میان این دو مسئله اینست که دو جراحت متوالی در اینجا حکم یک جراحت دارد و در مسئله اول هر کدام از سه جرح علیحده اند دو جرح حلال و جرح سوم یعنی متوسط حرام پس ثلث دیت در برابر آنها باشد و مصنف رحمه الله گفته که در این فرق نزد من ضعفی هست و اقرب اینست که هر دو مسئله در حکم مساوی اند زیرا که حکم جراحت طرف ساقط میشود در صورت بقتل چنانچه اگر قطع کند یکی دست دیگری را و یک دیگر پای او را و بعد از آن قطع کند اول دست دیگر او را و این هر سه جراحت منجر بقتل شود هر دو جارح مساوی اند در قصاص دیت مسائل این باب اول اگر بیابد بازوجه خود یا کنیز خود یا غلام خود کسی را که کمتر از جماع با ایشان فعلی میکرده باشد مانند بوسیدن و مثل آن جائز است که دفع کند او را و اگر دفع منجر بقتل شود هدر باشد یعنی عندالله مواخذ نباشد و عندالحاکم و اگر خیانت ثابت شود نیز هدر است و اگر بثبوت نرسد مواخذه ساقط نمیشود دوم هر کس نظر کند بر ناموس قومی میرسد آنها را که زجر کنند او را از این کار و اگر اصرار کند و آنها سنگ و چوب بر او اندازند و بآن خیانتی بر ناظر باشد مثل آنکه مجروح شود یا چشمش آفت برسد هدر است و گناه و دیت ندارد و اگر بدون زجر و توبیخ ابتداء به احجار و ضرب چوب سبقت کنند ضامن تاوان جنایت میشود و اگر ناظر محرم آن زنان باشد اقتصار بر زجر و منع کند و اگر بر او سنگ اندازد در حالتیکه ناظر محرم شرعی زنان او باشد و باعث جنایتی شود ضامن تاوان جنایت میگردد و اگر زنان برهنه باشند جائز است که زجر کنند او را و سنگ اندازند بر او زیرا که کسی محرم زنان برهنه نیست مترجم گوید شارح لمعه گفته که فرقی نیست در میان مکان اطلاع ملک ناظر باشد یا ملک منظور و اگر منظور در راه باشد نمیرسد که بر ناظر سنگ اندازد زیرا که خود تقصیر نموده و از ستر برآمده ولیکن جائز است که زجر کنند او را زیرا که نظر انداختن حرام است بر منظور غیر محرم شرعی سوم و اگر بکشد عدو را در خانه خود و ادعا کند که بقصد کشتن یا مال بردن درآمده بود و ورثه مقتول انکار کنند و اقامت بینه بر این نماید که با شمشیر برهنه مقابل صاحب منزل شده این شهادت باعث رجحان قول قاتل میشود و قصاص و دیت از او ساقط میگردد زیرا که اطلاع بر قصد کسی متعذر است و در چنین حالتی که اکتفا بقرائن احوال کافیست و شهادت بر آن قبول میشود و اگر بینه نداشته قول قول وارث مقتول است

برای اینکه اصل عصمت مسلمانست علی ما فی المسالک چهارم اگر بر کسی حیوانی حمله کند بقصد اضرار جائز است که او را دفع
کند از نفس خود و اگر بسبب دفع تلف شود آن حیوان ضامن آن نباشد پنجم اگر بگزد کسی دست کسی را و بکشد معضوض یعنی
گزیده شده دست خود را از دهن گزنده و بسبب آن کشیدن دندان گزنده کنده شود و بیفتد هدر باشد و اگر برای خلاص
کردن دست خود طپانچه بر او زند یا زخم کارد یا خنجر بزند جائز است زیرا که برای دفع تعدی از خود کرده که حلال است و هرگاه قادر باشد
بر دفع با سهل و بعمل آرد آنچه شاق‌تر باشد ضامن میشود ششم دو لشکر که بخلاف نزاع با همدیگر مقاتله کنند هر کدام ضامن
جنایتی است که بر دیگری نماید و اگر یکی دست از دعوا به کشد و دوم بر او حمله کند و آنکه دست کشیده بود دفع کند از خود ضرر او
ضمانی نباشد اگر اقتصار بر همان مقدار که دفع بآن حاصل شود و دوم که ابتدا آن مباشر ابتدا شده ضامن باشد و اگر دو کس
یک دیگر جراحت بزنند و هر کدام ادعا کند که قصدش دفع دوم بود از نفس خود قسم میدهند منکر را و آنکه جراحت زده ضامن
جراحت میشود یعنی بر مدعی سقوط ضمان بینه لازم میشود و بر منکر سقوط بالقسم و اگر هر دو قسم بخورند بر هر کدام دیت جراحتی که زده
راجع میشود هفتم اگر امر کند امام کسی را به بالا رفتن بر درخت یا فرود آمدن در چاه و او بمیرد پس اگر با اکراه او را برین گمارد آمر
ضامن دیت او باشد و درین فرض مخالفت مذهب امامیه است زیرا که امام معصوم میباشد که از و اکراه و اجبار بر کار غیر
واجب صادر نمیشود پس فرض اکراه در نائب امام باید کرد زیرا که در نائب شرط عصمت نکرده اند و اگر برای مصلحت عام
مسلمانان اکراه کند بر بالا درخت رفتن کسی را مانند دیده بانی کردن دیت او تعلق به بیت المال میگیرد چنانچه اگر حکام
خطا کنند در حکم باید دیت از بیت المال مسلمانان بدهند و اگر اکراه بوقوع نیاید دیت بر آمر لازم نمیشود و اصلاً و علامه
در قواعد گفته که همین است اگر انسانی دیگر سوای نائب امام امر کند کسی را برفتن در چاه یا بالای درخت بدون اکراه
و اجبار و او بمیرد در چاه یا از بالای درخت بیفتد دیت بر او لازم نمیگردد هشتم هرگاه تادیب کند کسی زوجه خود را تادیبی
مشروع و آن زن بمیرد و شیخ رحمه الله فرموده که بر اوست دیت آن زن زیرا که تادیب مشروع مشروط است بسلامتی و هرگاه
منجر بقتل شود دیت لازم میگردد و درین تردد است زیرا که تادیب از جمله تعزیرات مباح است قال الله تعالی فاضربوهن
پس موجب دیت چرا باشد و اگر بزند طفل را پدرش یا جد پدریش از برای تادیب بمیرد بر او است که دیت بدهد از مال
نهم هر کس را که غده‌ای باشد در سر یا در بدن و دیگری را امر کند که ببرند آن را و بهمین کار بمیرد و اگر آمر کامل العقل باشد و قطع
چنین گره‌ای غالباً منجر بقتل نباشد بر قاطع دیتی نیست زیرا که کاری کرده باجازت برای اصلاح و اگر بی اجازت کند
ضامن دیت میشود و قصاص ندارد زیرا که عمداً قتل نکرده و اگر مقطوع را ولی باشد پس اگر قاطع ولی او باشد یا باجازت ولی
او را قطع کرده ضامن دیت میشود و ولی نه قاطع و بعضی فقها گفته اند که قاطع دیت میدهد هر چند باذن ولی باشد زیرا که

حکم تداوی دارد که طبیب ضامن دیت است و اگر بیگانه قطع کند در قصاص تردد است اشبه آنست که دیت
در مال او تعلق میگیرد نه قصاص زیرا که قصد قتل نکرده

کتاب القصاص

این کتاب در بیان قصاص است و آن بر دو قسم است **اوّل** قصاص نفس است و نظر در آن ضمن چند فصل میکنند
فصل اوّل در موجب آنست و آن اخراج نفس انسان معصوم الدم است که خونش مباح نباشد از روی ظلم و مساوی
باشد نفس قاتل با نفس مقتول در اسلام و کفر و دیگر اموریکه معتبر است در قصاص و متحقق میشود قتل عمد بقصد بالغ عاقل قتل را
بچیزیکه غالباً سبب قتل باشد و اگر قصد قتل کند بفعلی که غالباً بآن قتل متحقق نشود بلکه نادرةً باعث قتل باشد و اتفاقاً سبب
قتل شود پس اشبه ثبوت قصاص است و اگر قصد فعلی کند که بآن موت حاصل میشود و باشد هرچند غالباً قاتل نباشد
و بقصد قتل نکند چنانچه بزند بر کسی سنگ ریزه یا چوب سبک و بمیرد آن شخص بهمان در آن دو روایت است اشهر آنست که قتل
عمد نیست که موجب قصاص باشد بلکه دیت لازم میشود و باید دانست که گاه قتل عمد متحقق میشود بمباشرت و گاه بسبب
اما مباشرت مانند آنست که ذبح کند کسی را یا خفه کند و یا سم قاتل بخوراند یا بشمشیر و کارد و چیز سنگینی و سنگ بسیار بزرگی
یا جراحتی در جای قتل هرچند فرو بردن سوزنی باشد بزند و **اما تسبیب** و آنرا چند مرتبه است اول آنکه جنایت کننده
منفرد باشد در صدور سبب تلف نفس و در آن چند صورت است **اوّل** آنکه بیندازد بر کسی تیر و برسد او را و بکشد
کشته میشود بقصاص زیرا که تیر زدن باعث قتل میباشد غالباً و همین حکم است اگر بیندازد بر او سنگ منجنیق را یا خفه کند
او را بریسمانی و سست نکند آن ریسمان را تا وقتی که بمیرد یا بگذارد او را در حالتیکه نفسش قطع شده باشد یا سست و ضعیف
و بیدست و پا شده باشد که بمیرد اما اگر حبس بکند نفس او را اندکی بدون سختی که مانند آن قاتل نباشد غالباً و بعد از آن بگذارد
پس بمیرد در این صورت در قصاص تردد است و اشبه قصاص است اگر بقصد قتل این عمل کند و دیت اگر قصد قتل نداشته باشد یا
مشتبه شود قصد و عدم قصد **دوم** هرگاه بزند کسی را بعصا مکرر آنقدر که احتمال زیست با آن نباشد نسبت به بدن او
و زمان زدن در شدت گرما و سرما بهمان زدن بمیرد قتل عمد است و اگر بزند او را کمتر از آن و بعد از آن مرضی بهم رسد
مضروب را و بمیرد بهمان مرض حکم آن مانند حکم کسی است که حبس کند نفس انسانی را بدون سختی که مانند آن قاتل نباشد
و در مسئله سابق مذکور شده و همچنین اگر حبس کند کسی را و طعام و آب ندهد اگر آنقدر مدت محبوس سازد که مثل آن شخص
در آن مدت زنده نتواند بود و بمیرد حکم قتل عمد دارد **سوم** اگر بیندازد کسی را در آتش و بمیرد کشته میشود بقصاص هرچند
قادر بر خروج باشد زیرا که گاه باشد که بسبب دهشت آتش یا در هم کشیده شدن اعضا سلب قدرت میشود از بدن

و شده باشد اما اگر معلوم شود که ترک خروج از آتش نموده با وجود قدرت بر خروج بطریق سهل انگاری تحمل مذلت
ن قصاص ندارد زیراکه اعانت بر قتل نفس خود نموده و بخاطر میرسد که درینوقت دیت هم ندارد زیراکه خود قتل نفس
د نموده و نیست چنین اگر مجروح شود و ترک تداوی کند و بمیرد زیراکه این سرایت جراحت مضمونه است یا ترک مداوات
در آن حکم قصاص است چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و تلف از آتش بمجرد القاء در آتش نشد بلکه بسبب احراق جدید است
اگر مکث در آتش نمیکرد نمیشد و همین حکم است اگر بیندازد کسی را در آب عظیم و اگر قصد کند کسی را و نه بندد رگ خود را
بیندازد کسی را در آب و او نگاهدارد خود را در زیر آب با وجود قدرت بر خروج قصاص دارد و نه دیت چهارم
ر کسی جنایتی کند بر دیگری عمداً مانند اینکه دست او را ببرد و سرایت کند بریدن دست و منجر بقتل نفس شود قصاص
او لازم میشود یا انگشت او را ببرد عمداً بآلتی که غالباً موجب قتل باشد آنهم همین حکم دارد پنجم اگر بیندازد خود را از مکان
ندی بر انسانی عمداً و چنین افتادنی غالباً موجب قتل باشد و هلاک شود آن آدم زیرین حکم قتل دارد و قصاص واقع
یت میشود و اگر غالباً موجب قتل نباشد درینصورت قتل خطا شبیه بعمد خواهد بود و در آن افتاده دیت مغلظه است
بعد ازین مذکور خواهد شد و آنکه خود را انداخته اگر بمیرد خون او هدر باشد ششم شیخ رحمه الله فرموده که سحر را حقیقتی نیست
در بعضی احادیث آمده که حقیقت دارد و شاید که آنچه شیخ گفته قریب باشد ولیکن بنابر احتمال حقیقت اقرب است پس
ر سحر کند کسی را و بمیرد موجب قصاص نمیشود و دیت هم لازم نمیگردد موافق مذهب شیخ و همچنین اگر اقرار کند بانکه
بسحر کسی را کشته و بنابر آنچه ما گفتیم از احتمال لازم میشود دیه بر او و قصاص بسبب اقرار و در اخبار آمده که ساحر را باید کشت
یخ در خلاف گفته که برای دفع فساد میکشند ساحر را نه بجهت سحر نه بقصاص مرتبه دوم از تسبیب آنست که ضم شود
تسبیب بمباشرت مجنی علیه هم و در آن چند صورتست اول اگر کسی پیش شخصی بیارد طعام مسموم را پس اگر آن شخص
مسموم است عاقل باشد و بخواهش بخورد پس نه قصاص دارد و نه دیت و اگر نمیداند و بخورد و بمیرد ولی او را میرسد که
بقصاص قاتل را بکشد زیراکه هرچند مباشر خوردن طعام نفس مقتول است ولیکن با عدم علم مسمومیت خورده
حکم مباشرت قتل از او بسبب فریب و خدعه سم دهنده بوده و اگر بیندازد زهر در طعام صاحب خانه و بخورد آنرا
صاحب خانه و بمیرد شیخ رحمه الله در کتاب خلاف و مبسوط گفته بر او لازم میشود قصاص و درین اشکالست زیراکه
صاحب خانه خود طعام را خورده و مباشر قتل خود شده و هرگاه سبب و مباشر جمع شوند ضمان مخصوص مباشر باشد
ن قصاص بر سبب نخواهد بود و نظر باینکه مباشر عالم نبوده اثر مباشرت ضعیف شد و قصاص تعلق بسبب میگیرد
گفته اند که اقوی درین مسئله ثبوت دیت است بر دهنده زهر نه بقصاص والله اعلم دوم اگر بکند چاهی عمیق در راه

و دیگر پیرا طلب کند که از آن بیاید او دانسته و بیفتد در چاه و بمیرد بر او ست قصاص زیرا که این کار غالباً برای قتل
میکنند معاندان پس حکم قتل عمد دارد سوم اگر کسی مجروح کند دیگری را و مجروح مداوای جراحت کند بدوای سمی پس
ان دوا بسرعت قاتل باشد خود را خود کشته و بر جارح کنند قصاص جراحت ست اگر شرعاً قصاص داشته باشد و الا
تفاوت قیمت که بسبب جراحت او مجروح شده و دیتی بر او لازم نمیشود و اگر آن دوا بسرعت کشنده نباشد و گمان غالب
سلامتی مجروح بود و بمیرد ساقط میشود از دیت او انچه مقابل فعل مقتول باشد که خوردن دوای سمی ست و نصف دیت
می باید جارح بدهد بورثه مقتول زیرا که موت او مستند بدو فعل شده و ولی مقتول را میرسد که جارح را بکشد بعد از رد نصف
دیت بورثه جارح و همین حکم ست اگر زود کشنده نباشد ولیکن گمان غالب مردن مجروح باشد یا بدوزد مجروح جراحت
خود را در گوشت صحیح و زخم سوزن هر دو سرایت کند و بمیرد ساقط میشود از دیت انچه مقابل فعل مجروح باشد که دوختن است
و ولی مقتول را میرسد که جارح را بکشد قصاصاً بعد از رد نصف دیت مترجم گوید در صورت اشتراک فعل جارح و فعل
مجروح اگر معلوم باشد که فعل یکے از آنها مستقل در قتل مجروح بود همان یک قاتل باشد و قصاص یا دیت باو راجع میشود
پس اگر فعل جارح مستقل در قتل بود قصاص بر او لازم میشود و بشرط رضای ولی مقتول دیت بدل قصاص میتواند شد
و اگر مستقل در قتل مجروح فعل خودش باشد مانند خوردن دوای سمی یا دوختن جراحت پس قصاص نفس و دیت هر دو
از جارح ساقط میشود و قصاص جراحت اگر آن جراحت را قصاص باشد یا تفاوت قیمت مجروح که عبارت از ارش است
اگر قصاص نداشته باشد بر جارح لازم میگردد و اگر معلوم نشود که مستقل فعل کدام است در قتل مجروح هر دو شریک خواهند بود
در قتل انصافاً و این ظاهر ست مرتبه سوم از مراتب تسبیب قتل عمد آنست که ضم شود با جنایت کننده فعل حیوانی
هم و در آن چند صورت ست اوّل هرگاه بیندازد کسی را در دریا و پیش از آنکه بآب برسد ماهی او را فرو برد پس
بر او ست قصاص زیرا که در دریا انداختن کشتن او ست عادةً و بعضی فقها گفته اند که قصاص ندارد زیرا که قصد
اتلاف او باین نوع نکرده پس دیت لازم میشود و این قول قویست اما اگر بیندازد او را بسوی ماهی و آنماهی فرو برد
بر او لازم میشود قصاص زیرا که ماهی بالطبع مضرست بآدمی و حکم آلت قتل دارد مترجم گوید مصنف رحمه الله درین
مسئله قول دوم را اقوی دانسته و شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالک قول اول اقوی دانسته اند و همین اظهر ست دوم
اگر برانگیزد سگ گزنده را بر کسی و آن سگ بکشد او را اشبه آنست که قصاص بر او لازم میشود زیرا که سگ حکم آلت
قتل دارد و همچنین اگر بیندازد کسی را پیش شیر بنوعیکه ممکن نباشد او را خلاص از او و بکشد او را آن شیر خواه در مکان تنگ
باشد خواه فراخ سوم اگر بگزاند کسی را از مار قاتل پس بمیرد کشته میشود بآن و اگر بگذارد بر بدن او مار قاتل را و بگزد

و اگر آن مار و هلاک شود اشبه وجوب قصاص است زیرا که عادت جاریست بآنکه این کار موجب قتل نفس است
چهارم اگر مجروح کند کسی را و بعد از آن شیر او را بگزد و میرد و جراحت سرایت کنند و بکشند ساقط نمیشود قصاص و آیا
فاضل دیت را رد باید کنند بورثه جارح اشبه آنست که رد میکنند و همچنین اگر شریک شود با قاتل پدر مقتول یا شریک شود
عبد و حر در قتل عبد مترجم گوید وقتیکه هلاک شود مقتول بدو جراحت که یکی موجب قصاص باشد و دوم غیر موجب
قصاص مانند اینکه شریک جارح شیر یا پدر مقتول باشد بقصاص بجهت کشتن پدر جائز نیست پس اگر راضی شوند اولیاے
مقتول بدیت بر جارح شریک شیر یا شریک پدر مقتول نصف دیت لازم میشود و نصف دیگر اگر شریک قاتل پدر
مقتول باشد از او گرفته میشود و حصه جراحت شیر ساقط است و اگر قصاص طلب کنند باید سوای حصه ساقط با ولیاے
قاتل نمایند تا قصاص بعمل آید و همچنین اگر عبد و حر شریک شوند در قتل عبد و آقای عبد مقتول طلب قصاص کند حر را
در بدل عبد قصاص نمیشود و عبد را در قصاص عبد میکشند بعد ادای فاضل دیت بآقای عبد قاتل والله اعلم پنجم
اگر بعد از او کسی را پشت بندد و بیندازد او را در مکان درندگان و بدرد او را شیر اتفاقاً قصاص ندارد و در آن دیت
است زیرا که افعال سباع موافق طبایع آنها باختیار آنها میشود و در آن افعال مختلف میباشند و انداختن در زمین آنها
موجب قتل نمیشود و لیکن سبب قتل شده پس موجب دیت باشد چهارم از مراتب تسبیب آنست که ضم شود بآن سبب
مباشرت انسان دیگر و در آن چند صورتست اول اگر شخصے چاهی بکند و دیگری در آن چاه افتد بسبب انداختن
ثالثی پس قاتل کسی است که او را در چاه انداخته نه آنکه چاه را کنده و همچنین اگر بیندازد او را از مکان بلندی و از پائین
دیگری شمشیر برهنه در برابر او بعرض گذارد و بنوعیکه آن شمشیر او را دو حصه کند پیش از آنکه بزمین برسد پس قاتل کسی است که
شمشیر محاذی او گذاشته که بآن دو پاره شده و اگر بگیرد کسی را یکی و دیگرے او را قتل نماید قصاص بر قاتل است نه آنکه
او را گرفته و لیکن گیرنده را حبس میکنند تا وقتیکه بمیرد و اگر ناظر در گرفتن او ثالثی باشد ضامن دیت یا قصاص نمی‌شود
و لیکن چشمهای او را میکنند دوم هرگاه شخصے اکراه کند دیگری را بر قتل ناحق قصاص تعلق بمباشر قتل میگیرد اما قتل کننده
و اکراه بقتل نمیباشد یعنی عذر نمیشود و تقیه در قتل نیست زیرا که تقیه برای محافظت نفس است نه برای قتل نفس و سوای
قتل هر چه باشد در آن اکراه عذر او است و در روایت علی ابن رئاب وارد شده که آمر بقتل را حبس باید کرد تا وقتیکه بمیرد
و این در صورتیست که مأمور بصیغه اسم مفعول بالغ و عاقل باشد و اگر غیر ممیز بود مانند طفل و دیوانه پس قصاص لازم میشود
بر اکراه کننده زیرا که غیر ممیز بمنزله آلت فعل است و برابر است درین احکام خواه قاتل آزاد باشد خواه بنده و اگر مکره
یعنی بر کسیکه اکراه کنند صاحب تمیز و غیر بالغ باشد و آزاد بود پس قصاص بر او نباشد و دیت تعلق بعاقله مباشر میگیرد

چنانچه در مقامش مذکور خواهد شد زیراکه عمد غیر بالغ حکم خطا دارد و در صورت اکراه بطریق اولی مخطی خواهد بود و دیت قتل خطا
بر عاقله است و بعضی اصحاب میگویند که اگر قاتل ده ساله باشد قصاص میکنند او را و این قول معمول نیست و اگر قاتل صاحب
تمیز باشد و بنده و غیر بالغ بود جنایت تعلق برقبه او میگیرد و قصاص ندارد و در کتاب خلاف گفته که اگر بنده مکره بصیغه اسم
مفعول صغیر یا دیوانه باشد ساقط میشود از او قصاص و واجب میشود بر او دیت و قول اول اظهر است و آن ثبوت قصاص
بر مکره است بصیغه اسم فاعل زیراکه غیر ممیز حکم آلت قطع دارد چنانچه مذکور شد **فرع اول** اگر کسی بگوید که بکش
مرا و الا میکشم ترا جائز نیست کشتن زیراکه اذن در ان موجب رفع حرمت نمیشود و اگر مباشر این کار شود قصاص بر او
لازم نمیشود زیراکه مقتول حق خود را اسقاط کرده بسبب اجازت پس بوارث چه میرسد وارث را استحقاق قصاص یا دیت
از مورث راست و هرگاه مورث را حقی نباشد وارث چه حق خواهد داشت معهذا اذن موجب شبهه است که مسقط حد است
مترجم گوید بعضی فقها گفته اند که ثابت میشود قصاص زیراکه قتل مباح نمیشود باذن پس حق هم ساقط نمیگردد بان مانند اینکه
بگوید بکش زید را و الا میکشم ترا یا بزن خود بگوید که بکن زنا و آن زن اطاعت کند بآن ساقط نمیشود حد لیکن اشهر قول
مصنف است و شیخ علی رحمه الله اصح این قول را دانسته والله اعلم **دوم** اگر بگوید بکسی که بکش خود را و الا میکشم ترا پس اگر
مامور عاقل و صاحب تمیز باشد بر آمر چیزی نمیرسد زیراکه خود مباشر قتل خود گشته و اگر صاحب تمیز نبود پس بر آمر قصاص است
زیراکه مباشر ضعیف است و سبب قوی پس قصاص تعلق بسبب میگیرد و درین اشکال است زیراکه اکراه متحقق نشده
که سبب باشد چه معنی اکراه بر قتل اینست که اگر قتل نکند بدتر از قتل بر او واقع شود و این جا آنرا و گفته که اگر خود را خود نکشی
من ترا میکشم تفاوت در این دو قتل چیست مگر آنکه بگوید خود را بوجه سهل بکش و الا ترا بعذاب الیم میکشم درینصورت شاید
اکراه بر قتل معقول باشد و قصاص تعلق بآمر میگیرد **سوم** صحیح است اگر در چیزیکه کم از قتل نفس باشد پس اگر بگوید قطع کن دست
زید را یا عمرو و الا میکشم و اختیار کند قطع یکی از آن دو را پس درینصورت در قصاص تردد است زیراکه تعیین یکی
از ان دو باختیار خود نموده و در آن مجبور نبود پس اجبار و اکراه متحقق نشده و در علم اصول فقه مقرر شده که امر بکلی از جزئیات
آن کلی نیست هرچند کلی متحقق نمیشود مگر در ضمن جزئی و اگر نظر کنیم بانکه هرگاه مجبور باشد ایقاع امر کلی باشد و تحقق کلی
بدون جزئی در خارج محال است پس اجبار بر ایقاع کلی عین اجبار جزئی خواهد بود و قصاص بر آمر تعلق میگیرد زیراکه سبب
در اینجا قویست از مباشر و این قول قوت دارد صورت **سوم** از مرتبه **چهارم** اگر شهادت بدهند دو کس بکاری که
موجب قتل باشد مانند قصاص یا شهادت بدهند چهار کس بکاری که موجب رجم باشد مانند زنا و حاکم بموجب آن قتل
یا رجم کند و بعد از آن معلوم شود که شهادت زور بود ضامن نیست ولی مقتول که طلب قصاص کرده و نه حاکم و نه کسی

اقامت نمی کنند بحکم حاکم و قصاص بر شهود یا شد و درین صورت هم سبب قویست از مباشر و این در صورتیست که ولی
مقتول عالم بحقیقت حال نباشد چه اگر علم داشته باشد که شاید دروغ شهادت میدهند و بنای کار بر شهادت زور
بگذارد و قصاص بر او ست که قتل ناحق کرده بدانستگی به فریب و خدعه **چهارم** اگر ضربی یا جراحتی بزند کسی بر دیگری
و بسبب آن در حکم مذبوح شود یعنی حیوة مستقره در او نماند و دوم او را ذبح کند پس بر شخص اول قصاص است و بر دوم
دیت ذبح میت که بعد از ین مذکور خواهد شد و اگر بعد از ضرب اول حیوة مستقره داشته باشد و ذبح در حین حیات مستقره
از دوم واقع شد پس اول جارح است و دوم قاتل خواه جنایت اول هم موجب قتل باشد غالبا مانند دریدن شکم یا زخم
بر سر زدن بنوعیکه بام الدماغ برسد و آن پرده باریکی است که مغز سر در آن میباشد یا موجب قتل نباشد مانند بریدن
سر انگشت زیرا که ذبح در حال حیات مستقره تاثیر ضرب اول را باطل ساخته است **پنجم** اگر ببرد یکی دست او را و دوم پای
او را و یک زخم به شود و بعد از آن هلاک گردد پس هر که جراحت او به شد او جارح است و دوم قاتل که او را میکشند و قصاص
بعد از رد دیت جراحتی که به شد زیرا که مقتول ناقص است و قاتل کامل و مساوی نیستند تفاوت نقصان بولی قاتل باید
رد کرد تا مساوات بعمل آید و بعضی فقها گفته اند که بمقتضای آیه کریمه النفس بالنفس التفات باعضا نمیشود در قصاص نفس
ازین جهت است که اگر شخصی مقطوع الیدین و مقطوع الرجلین باشد او را بکشد کاملی آن کامل را در قصاص باید کشت و نقصان
اعضای مقتول محسوب نمیشود و الله اعلم **فرع** اگر دو کس جرح بزنند بر کسی هر کدام یکجراحت و مجروح بمیرد و ادعا کند
ولی از ان دو که جراحت او به شد، بود و تصدیق او کند ولی مقتول تصدیق ولی جاری نمیشود بر دوم زیرا که برای
خواهش گرفتن دیت جراحت تصدیق نموده که از یکی دیت جراحت بگیرد و از دوم دیت قتل نفس پس او متهم است
در تصدیق و قول متهم اعتبار ندارد و نیز جارح دوم که انکار به شدن جراحت اول میکند منکر است و اصل عدم اندمال است
پس بر مدعی اثبات است و بر منکر قسم و قول قول او ست با قسم و بعد از قسم هر دو شریک دیت میشوند اگر ولی مقتول راضی بدیت شود
ششم اگر یکی دست دیگری را قطع کند از بند دست و دوم قطع کند همان دست را از مرفق و مقطوع بمیرد هر دو مستحق
قصاص میشوند زیرا که سرایت جراحت اول منقطع نشد بجراحت دوم چه در دوان با عضای رئیسه و تمام بدن رسیده
پیش از جراحت دوم و بهر دو الم مرده و نیست چنین اگر یکی دستش را ببرد و دوم بکشد زیرا که سرایت قطع دست
منقطع شد بتعجیل قتل پس قصاص بر قاتل باشد و بر قاطع دست دیت است اگر ولی مقتول راضی شود بگرفتن دیت
و الا قطع دست و در صورت اول اشکال است زیرا که هرگاه جنایت اول داخل در جنایت دوم شود و سرایت
جنایت اول بسبب جنایت دوم منقطع گردید و الم سابق بحد قتل نرسیده بود پس جنایت اول را حکم جنایت طرف

باشد و قتل نفس منسوب بجنایت دوم شود بخصوص یا بلا شرکت اول مانند اینکه یکی قطع دست کسی کند و دوم بکشد او را
جوابش آنست که بسبب جنایت اول الم بتمام بدن و اعضائی رئیسه مقطوع رسیده و روح باقیست و جنایت دوم هر چند
مشتمل بر جنایت اول هم باشد قطع روح بشرکت الم اول نموده پس هر دو شریک قتل باشند بخلاف اینکه اول قطع دست کند
دوم بکشد چه سرایت الم قطع ید بتعجیل قتل منقطع شود و قتل منسوب بجنایت اول نباشد و فرق میان دو صورت واضح است
در یک حکم نباشند و اگر از یک کس هر دو جنایت بعمل آید دیت طرف داخل در دیت نفس میشود باجماع علمای ما و دیت
بر او لازم نمیشود و این در صورتیست که ولی مقتول راضی بدیت شود و اگر قصاص طلب کند قصاص طرف هم داخل در قصاص
نفس میشود یا نه درین مسئله فتوای علمای ما اضطرابی دارد در نهایه گفته که قصاص طرف هم میگیرند از او و اگر آن دو جنایت
بدو ضرب بعمل آید و اگر بیک ضرب باشد زیاده بر قتل چیزی بر او لازم نمیشود و این سند قول حدیثی است که محمد ابن قیس
از امام محمد باقر و یا امام جعفر صادق علیهما السلام روایت نموده و در کتاب مبسوط خلاف گفته که قصاص طرف داخل
در قصاص نفس میشود همان قصاص نفس بعمل می آید خواه بیک ضرب هر دو جنایت شود یا بدو ضرب و این روایت ابی عبیده
است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و در موضع دیگر از کتاب مبسوط گفته که اگر قطع کند دست کسی را و بعد از آن بکشد
اول قطع دست میکنند و بعد از آن میکشند و اقرب چیزیست که در کتاب نهایه گفته زیرا که بضرب اول هم قصاص لازم شده
بخلاف اینکه بیک ضرب هر دو جنایت شود چه درینصورت جنایت طرف داخل در جنایت نفس میشود و بقتل اکتفا
باید نمود و همچنین اگر قتل بسرایت جنایت اول بوقوع آید مانند اینکه شخصی دست دیگری را قطع کند و همین قطع سرایت کند
و منجر بقتل نفس شود پس قصاص نفس لازم شود نه قصاص طرف **مسائل اشتراک اول** اگر شریک شوند چند کس در کشتن
یک شخص کشته میشوند آنهمه اشخاص بسبب کشتن آن یک نفر و ولی مقتول مختار است در اینکه همه را بکشد بعد از آنکه رد کند
فاضل مقتول دیت را پس هر یک از قاتلان میگیرند فاضل حصه دیت جنایت خود یا بکشد بعد از آن قاتلان را و باقی
قاتلان رد میکنند دیت جنایت خود را بورثه آنها و اگر از مقتولان بعد اخذ حصه دیت از شرکا قتل چیزی باقی ماند آنرا
ولی مقتول مذکور میدهد و متحقق میشود شرکت در قتل باین طریق هر کدام از آنها کاری بکنند که بانفراد موجب قتل باشد
یا کاری بکنند که موجب شرکت در سرایت بقتل شود و در حالتیکه عائد باشد در آن کار و معتبر نیست که شرکای قتل مساوی
باشند در جنایت بلکه اگر یکی یک جراحت بزند و دوم صد جراحت و جمیع انجراحتها سرایت کند و منجر بقتل شود هر دو شریک
در قتل باشند علی السویه و اگر ولی مقتول دیت طلب کند بر هر کدام نصف دیت لازم میگردد مترجم گوید هرگاه جمعی
بکشند یکنفر را خواه بشمشیر یا بکارد یا خواه بزدن چیزی ثقیل که برداشت آن انسان نتواند نمود یا بانداختن از بالای بلندی

یا دو یا سه و امثال آن همه آن جماعت را میتوان کشت بموجب نصوص و مذهب علمای امامیه آنست که دیت نفس
مقتول مقسوم میشود در قاتلان پس اگر اتفاق کنند بر اخذ دیت و ولی مقتول طلب دیت نماید تقسیم دیت میشود در میان
قاتلان علی السویه و اگر سه نفر شریک در قتل باشند بر هر کدام ثلث دیت لازم میشود و اگر اختیار قصاص کند میرسد او را
که هر سه را بکشد یا یکی را بکشد یا دو را پس اگر اختیار قتل یک نفر کند حق خود را گرفته ولیکن بر مقتول رد میکنند دو ثلث
دیت را از دو نفر که از قاتلان زنده مانده اند زیرا که بر هر کدام از سه نفر قاتل ثلث دیت لازم شده و هر گاه یک نفر
بقصاص کشته شد ثلث حصه دیت بر ذمه او بود و دو ثلث دیگر از دو نفر دیگر گرفته و از هر کدام استیفای ثلث دیت بعمل آید
و اگر دو نفر را بدل یک نفر بکشد ادا میکنند با ولیای هر دو نفر تمام دیت یک نفر را یعنی ثلث دیت ذمه یک نفر غیر
مقتول و بورثه هر کدام از دو نفر مقتول دو ثلث دیت میرسد و یک ثلث از هر یک برابر جنایت باشد و علی هذا القیاس
دوم چنانچه قصاص گرفته میشود از جماعت در قتل یک شخص اگر شرکت او را باشند در قطع اطراف یعنی اعضا هم
هر گاه چند کس شریک باشند بهمان دستور قصاص یا دیت از آنها میگیرند پس اگر جمع شوند جماعتی بر قطع دست کسی
یا کندن چشم او میرسد او را که دست هر یک از آنها ببرد و بعد از رد آنچه فاضل دیت بر هر کدام باشد و میرسد که قصاص بگیرد
از یکی از شرکا جنایت و باقی شرکا رد کنند حصه دیت جنایت خود را بولی آن یک و شرکت در قطع عضو باین نحو میشود که همه در آن
فعل شریک باشند یا باین طریق که همه شهادت بدهند بر او آنچه موجب قطع ید او باشد و بعد از آن که حاکم بشهادت آنها
قطع دست او کند برگردند از شهادت و تکذیب خود نمایند یا اکراه بکنند شخصی را برآنکه او قطع دست آنکس کند یا کارد
بر دستش بگذارند و همه زور بر آن کارد کنند که دستش بریده میشود پس اگر هر کدام آنها جزئی از دستش ببرد هیچیک
از آنها را تمام دست نمیتوان برید بلکه بر هر کدام قصاص بمقدار همان جزو است و همین حکم است اگر یکی کارد خود را
بالای بند دستش بگذارد و دیگری در زیر و هر دو زور کنند بر آن دو کارد تا آنکه تمام دست بریده شود چه از هیچکدام
قطع تمام عضو نشد تا قصاص بر او تعلق گیرد پس اگر ممکن باشد قصاص گرفتن از هر کدام علیحده بقدر جنایت او قصاص
واقع میشود و از آن تجاوز جائز نباشد والا فلا سوم اگر شریک شوند در قتل مردی دو زن هر دو زن را میکشند
در بدل یک مرد زیرا که دو زن حکم یک مرد دارند و رد کرده نمیشود چیزی بکسی چه فاضل از دیت هیچکدام نماند و اگر زنان
بیشتر باشند ولی مقتول را میرسد که همه از زنان قاتله را بکشد لیکن بعد از رد فاضل دیت آنها بهر کدام علی السویه
اگر همه آن زنان مساوی باشند در دیت مانند اینکه همه حره باشند و مسلمه و اگر در میان آنها کنیز یا ذمیه هم باشد و قیمت
کنیز بقدر دیت حره نباشد درین صورت رد فاضل دیت مساوی نباشد بلکه تفاوت محسوب میگردد و اگر مردی

وزنی باشند اگر بکشند مردی را و راضی شود ولی مقتول بدیت بر هر کدام نصف دیت لازم میشود و میرسد ولی را که هر دو را
بکشد لیکن بعد از رد نصف دیت مرد بان مرد قاتل و در کتاب مقنعه گفته که نصف دیت را بمرد و زن هر دو باید بدهد اثلاثا
و این قول معتمد نیست زیرا که فاضل دیت مخصوص بمرد است که برابر دو زن است و اگر بکشند زن را دیه هیچکدام تعلق نمیگیرد و بمرد
قاتل است که نصف دیت بدهد زیرا که بقصاص استیفای نصف دیت نموده و نصف دیگر که باقیست از مرد بگیرد و اگر بکشد
مرد را زن قاتل نصف دیت مرد بولی مقتول میدهد و بعضی فقها گفته اند که نصف دیت زن میدهد و این ضعیف است
و در هر مقام که رد واجب میشود اول رد عمل می آید و بعد از آن قصاص میشود چهارم هرگاه شریک شود بنده و آزاد
در کشتن آزادی عمدا شیخ رحمه الله در نهایه گفته که اولیای مقتول را میرسد که آن هر دو را بکشند در قصاص و باقای غلام
بدهند قیمت او را یا آزاد را بکشند و آقای غلام ادا کند نصف دیت مقتول را که پنجهزار درهم میشود بورثه او یا غلام را
بآنها تسلیم کند یا بکشند بنده را و آقای او را بر آزاد و قاتل دعوی نمیرسد و اشبه آنست که اگر هر دو را بکشند بقاتل آزاد نصف دیت
او باید بدهند و باقای بنده چیزی نمیدهند مادام که قیمتش زیاده از نصف دیت حر نباشد و اگر قیمت آن عبد زیاده
از نصف دیت آزاد باشد همان زیادتی را باقای او رد میکنند و اگر بکشند بنده را و قیمت او زیاده از پنجهزار درهم باشد
که نصف دیت مقتول است بمولای او میدهند آن زیادتی را و اگر قیمت عبد مقتول برابر دیت مرد آزاد باشد اولیای
مقتول استیفای حق خود بقتل همان غلام نموده اند و آقای او نصف قیمت عبد را از آن مرد آزاد که شریک قتل با غلام بود
میگیرد و درین مسئله اختلافی میان فقها است و آنچه ما اختیار کردیم و گفتیم که اشبه انیست و مناسب تر است بمذهب امامیه
پنجم اگر شریک شوند غلامی و زنی در کشتن مرد آزادی اولیای مقتول را میرسد که بکشند هر دو را و بر زن و غلام چیزی
رد نمیشود زیرا که نصف دیت مرد آزاد بر زنست و نصف بر غلام و زن حکم نصف مرد دارد و قیمت غلام اگر از نصف دیت
مرد آزاد کمتر باشد یا برابر نصف دیت مرد بود پس چیزی از هیچکدام فاضل نمی آید که رد شود باقای او و اگر قیمت غلام زیاده
از نصف دیت آزاد بود زیادتی رد میشود باقای او و اگر بکشند زن را بقصاص میرسد آنها را که غلام را در بندگی بگیرند عوض نصف دیت
مگر آنکه قیمت او زیاده از نصف دیت مقتول باشد پس رد کرده میشود بر آقای او آنچه زیاده بود و اگر بکشند غلام را و قیمت
او بقدر جنایت او باشد که نصف دیت حر است یا از آن کمتر پس چیزی رد نمیشود باقای او و بر زن لازم میشود نصف دیت
مرد آزاد و اگر قیمت غلام زیاده از نصف دیت باشد و یا بقدر تمام دیت حر پس اولیای مقتول بقتل غلام استیفای حق
خود گرداند و زن نصف دیت ذمه خود را باقای غلام میدهد و اگر کمتر از تمام دیت حر و بیشتر از نصف دیت او باشد در نصورت
زن از جمله نصف دیت که بر ذمه او است اولا از جمله قیمت غلام که زیاده از نصف دیت آزاد است باقای غلام میدهد

...ته آنچه از نصف دیت بر دو مرد زیاد بماند باولیای مقتول ادا نماید **فصل دوم** در شرائط قصاص است و آن پنج چیز است
...ل آنکه قاتل و مقتول مساوی باشند در حریت و عبدیت پس کشته میشود مرد آزاد بقصاص مرد آزاد و بقصاص زن آزاد
...م بشرطیکه اولیای مقتوله رد فاضل دیت مرد آزاد که نصف دیت او باشد باولیای مرد آزاد نمایند زیرا که دیت زن
...صف دیت مرد است و بسبب رد فاضل تساوی بعمل می آید و همچنین میکشند زن آزاد را در قصاص مرد آزاد هم و تکلیف
...د فاضل دیت از آن زن نمیکنند علی الاشهر زیرا که جنایت آدمی زیاده از نفس او تعلق نمیگیرد و قصاص میگیرند در قطع
...وارح و اعضا از برای زن از مرد بدون رد فاضل دیت و مساوی میشود دیت اطراف مرد با اطراف زن مادام
...بمقدار ثلث دیت آزاد نرسیده باشد و هرگاه دیت طرف بمقدار ثلث دیت نفس برسد پس رجوع میکنند یعنی
...ضاص میکنند مرد را بسبب جنایتی که بر زن کرده باشد بعد از رد نصف دیت که قدر تفاوت میان دیت زن
...دیت مرد است و کشته میشود بنده در بدل بنده و در بدل کنیز هم و کنیز در بدل کنیز و در بدل غلام هم و کشته نمیشود
...مرد آزاد در قصاص غلام و نه در قصاص کنیز و بعضی فقها گفته اند که اگر مرد آزادی عادت بقتل غلامان کند و این کار قبیح
...لمر بفعل آورد او را در بدل قتل غلام باید کشت از قبیل دفع فساد تا مردم دیگر هم جرأت بر آن امر شنیع ننمایند و اگر بکشد
...آقا غلام خالص خود را که هیچ جزوی از او آزاد نشده باشد کفاره قتل نفس میدهد و تعزیر میکنند او را حاکم شرع و قصاص نمیکنند
...او را و بعضی فقها گفته اند که قیمت آن غلام را تصدق میکند و در سند این حکم ضعفی هست و در بعضی روایات آمده
...که اگر عادت کند بقتل غلامان خود میکشند او را و اگر بکشد غلام دیگری را عمداً تاوان قیمت آن غلام میدهد بمالکش آنچه می ارزید
...در روز کشتن و اگر قیمت غلام زیاده از دیت آزاد باشد بقدر دیت آزاد میدهد نه زیاده از آن و همچنین قیمت کنیز هم
...اگر زیاده از دیت زن آزاد بود آن زیادتی لازم نمیشود بلکه بقدر دیت حره میدهد و اگر آن غلام ذمی مملوک کافر ذمی
...باشد زیاده از دیت ذمی بمالکش نمیدهند و اگر کنیز ذمی بود زیاده از دیت زن ذمیه از قاتلش طلب نمیکنند و اگر
...باشد غلامی مرد آزادی را کشته میشود بقصاص و آقا ضامن جنایت او نیست و لیکن وارث مقتول مختار است
...در اینکه اگر خواهد بکشد آن غلام را یا غلام خود بکند او را و نمیرسد آقای او را که خلاص کند او را از بندگی ولی مقتول بدون
...رضای ولی و اگر غلام جراحت زند بر آزادی میرسد مجروح را که قصاص بگیرد از او و اگر طلب دیت کند آقا خلاص
...میکند او را باداء ارش جنایت جراحت و اگر آقا امتناع کند از اداء ارش مجروح را میرسد که در غلامی خود
...بگیرد آن غلام را اگر ارش جنایت او بقدر تمام قیمت عبد باشد و اگر ارش کمتر از قیمت عبد بود جائز نیست که بقدر
...ارش آن غلام در ملکیت خود بگیرد و تتمه در ملک آقای خود باشد یعنی ملاحظه کنند نسبت ارش جنایت را با تمام قیمت

غلام واگر نصف قیمت باشد نصف بنده را مالک شود واگر ثلث باشد ثلث را مالک شود وعلی هذا القیاس واگر خواهد
طلب بیع عبد کند واز قیمت او بقدر ارش جنایت بگیرد پس اگر قیمتش زیاده بران باشد آن زیادتی را با قای خود بدهد واگر
بکشد غلامی غلامی را عمداً پس قصاص باختیار آقای مقتولست اگر خواهد قصاص کند واگر طلب دیت نماید تعلق برقبه
قاتل میگیرد واگر قیمت قاتل ومقتول مساوی بود آقای مقتول میتواند قاتل را در بندگی خود بگیرد عوض مقتول وضامن دیت
نمیشود آقای قاتل ولیکن اگر خواهد بطریق تبرع قیمت جنایت او را بدهد وخلاص نماید غلام خود را جائز است واگر قیمت
قاتل زیاده بر قیمت مقتول بقدر قیمت مقتول از قاتل میگیرد واگر قیمت قاتل کمتر از قیمت مقتول بود آقای مقتول را
میرسد که قاتل را قصاص کند یا او را غلام کند وآقای غلام ضامن چیزی نیست زیرا که آقای عاقله غلام نیست و اگر
غلام کسی غلام دیگر را خطا بکشد نه بعمد آقای قاتل مختار است خواهد او را خلاص کند باداء قیمت مقتول یا همان غلام را
باقای مقتول بدهد واگر قیمت او زیاده از قیمت قاتل باشد آن زیادتی را خود بگیرد واگر کمتر باشد اتمام آن بر ذمه
او نیست ودرین باب آقای مقتول اختیار ندارد واگر تنازع کنند قاتل وآقای مقتول در قیمت عبد مقتول در روز
قتل قول قول قاتل است با قسم او واگر آقای مقتول را بینه نباشد زیرا که اصل عدم زیادتی قیمت است وغلام مدبر
که آقا وصیت بعتق او نموده باشد در احکام حکم عبد خالص دارد پس اگر مدبر بکشد کسی را عمداً او را میکشند واگر ولی خواهد
او را در بندگی خود بگیرد واگر قتل خطا کند پس اگر آقا خواهد خلاص میکند او را باداء وجه دیت والا تسلیم کند باولیاء
مقتول برای بندگی پس اگر بمیرد آقای او که تدبیر آن غلام نموده بود آیا آزاد میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که آزاد نمیشود
زیرا که تدبیر حکم وصیت دارد و مدبر بسبب جنایت از ملک آقای خود برآمده پس تدبیر باطل میشود وبعضی دیگر میگویند
نمیشود بلکه آزاد میگردد و بنا بر قول بآزادی آیا سعی میکند آن غلام در خلاصی رقبه خود یعنی کسب وکار خود بقدر
قیمت خود یا وجه دیت بهم رسانیده بدهد وخلاص شود در آن خلافست اشهر آنست که سعی میکند بقدر قیمت خود
وبعضی فقها گفته اند که بقدر دیت مقتول وشاید این توهم غلط باشد زیرا که جانی جنایت نمیکند بر اکثر از نفس خود
وشیخ علی رحمه الله فرموده که آنچه اقل الامرین باشد از قیمت خودش در روز جنایت وارش جنایت در همان قدر
سعی میکند وزیاده بر آن بر ذمه او نمیشود وبنده مکاتب هرگاه از مال کتابت چیزی با قا نرسانیده باشد یا مکاتب
مشروط باشد که آقا با او قرار کرده باشد که تا هنگامیکه تمام مال الکتابت ادا نکند اصلا آزاد نمیشود بدستوریکه در مجلس
سابق ذکر یافت حکم مملوک خالص دارد در احکامیکه مذکور شد واگر مکاتب مطلق باشد وچیزی از مال الکتابت
رسانیده باشد آزاد میشود از آن بنده بقدر آنچه رسانیده از مال الکتابت پس اگر بکشد غلامی را قصاص ندارد

که آزاد است از دیت
له قدری از او آزاد شده از مساوات برآمده و دیت تعلق میگیرد بر رقبه او بتبعیض یعنی آنقدر
قدر از کسب خود بدهد و بقدریکه باقیست بر عبودیت اگر آقای او ادای حصه دیت کند کتابت بحال خواهد بود و اگر آقا
لتند اولیای مقتول حصه عبودیت او را در بندگی خود میگیرند و کتابت باطل میشود یا میفروشند حصه غلامی او را و با اولیای
قول میدهند و اگر قتل خطا باشد بقدر حریت او امام میدهد که عاقله اوست و بمقدار بندگی تعلق برقبه او میگیرد و آقای او
ار است خواه خلاص کند حصه غلامی او را یا تسلیم نماید آنرا در بدل جنایت و در روایت علی ابن جعفر از برادرش
امام موسی کاظم علیه السلام وارد شده که هرگاه مکاتب ادای نصف مال الکتابت کند حکم حر دارد و شیخ رحمه الله این روایت
ترجیح در کتاب استبصار داده و در غیر استبصار ترک عمل بآن نموده و مملوک هرگاه بکشد آقای خود را جائز است ولی را که
ند آن غلام را و همچنین اگر مرد آزاد را دو غلام باشد و یکی بکشد دوم را آقا مختار است خواهد قاتل را بکشد و خواه عفو کند
فش مسئله اول اگر بکشد مرد آزادی دو مرد آزاد را اولیای مقتول آنرا نمیرسد مگر قتل قاتل و طلب دیت نمیتوانند کرد
را که متعین در قتل نفس قصاص است و دیت بعنوان مصالحه میباشد برضای طرفین و اگر ببرد دست راست کسی بعد از آن
ت راست دیگری را هم قطع کرده میشود دست راست او بدعوی مقطوع اول و دست چپ او بدعوی دوم و اگر
د از آن دست سوم را هم قطع کند بعضی فقها گفته اند که قصاص سوم ساقط میشود و بدل آن دیت میگیرد و بعضی دیگر
گویند پای او را باید برید بدعوی سوم و همچنین اگر چهارم را هم قطع کند پای دوم او را قطع کرده میشود مترجم گوید که فقهای
سید ابن ادریس رضی الله عنه تجویز قطع پا عوض دست ننموده و گفته که اگر دست راست قاطع مقطوع باشد در قصاص دست
است دست چپ او را میتوان برید زیرا که مماثلت درمیان دو دست متحقق است و بدل دست پا بریده نمیشود چه مماثلت
درمیان دست و پا نیست و دیت متعین میشود و صاحب مسالک این قول را موجه دانسته و روایتی که در باب قطع پای
فاقد الیدین عوض دست وارد شده ضعیف دانسته والله اعلم اما اگر ببرد دست کسی را و قاطع فاقد الیدین باشد و الرجلین
او دیت لازم میشود زیرا که محل قصاص مفقود است و اگر بکشد غلامی دو مرد آزاد را در عقب یکدیگر اولیای مقتول دوم
ورا قصاص میکنند زیرا که هرگاه اولیای اول بعد از جنایت او را قصاص نکرده اند و باقی گذاشته اند که مصدر قتل
دوم شد پس اولیای دوم احق اند برای مطالبه و در روایتی واقع شده که اولیای هر دو شریک میشوند در قصاص او دام
حاکم حکم نکرده باشد برای اولیای مقتول اول و این اشبه است و اگر ولی مقتول اول اختیار استرقاق غلام قاتل کند
ا دیشود آن غلام هرچند حاکم بآن حکم نکرده باشد و درینصورت اگر بعد از آن بکشد دیگری را آن عبد قاتل از ولی
مقتول دوم باشد خواهد استرقاق او کند یا قصاص نماید دوم قیمت عبد مقسوم میشود بر اعضای او چنانچه دیت

از او مقسوم میگردد اعضای او یعنی هر عضوی که در آدمی یکی میباشد مانند زبان و ذکر یعنی در جنایت آن تمام قیمت آن عبد
از جانی گرفته میشود و در اعضای متعدده اگر دو عدد باشند مانند دست و پا و گوش در هر دو کمال قیمت است و در یکی
نصف قیمت عبد و آنچه در آدمی ده عدد از آن عضو بود مانند انگشتان دستها و پاها در هر کدام عشر قیمت و ملخص کلام آنکه
حر اصل است و عبد فرع در آنچه شرعاً دیت مقرر باشد و در جنایتی که شرعاً در حر دیتی مقرر نباشد و ارش گرفته میشود از جانی
در آن جنایت عبد اصل است و حر فرع باین معنی که حر را بدستور عبد قیمت مشخص می کنند و تفاوت قیمت از جانی میگیرند
پس هرگاه جنایت مرد آزاد بر غلامی که بمقدار تمام آن غلام که دیت او است آقای غلام مجنی علیه اگر خواهد غلام خود را
نگاهدارد و چیزی از جانی در وجه جنایت طلب نکند یا آن غلام را رد کند بجنایت کننده و قیمت او از او بگیرد زیرا که
اگر غلام را و قیمت او را هم بگیرد جمع در میان عوض و معوض عنه لازم می آید که غیر جائز است و اگر ببرد یکدست و یکپای
غلام را یکدفعه درین صورت بر جانی لازم است که در بدل آن غلام تمام قیمت او را با قاپش بدهد و اگر آقا نگاهدارد غلام
و بجانی تسلیم او نکند مستحق چیزی نمیشود بهمان دلیل یعنی عدم جواز گرفتن عوض و معوض عنه اما اگر قطع کند از غلام یکدست
او را درین صورت آقای او را میرسد که نصف قیمت غلام از او بگیرد و غلام را هم باو ندهد و نگاهدارد و همین حکم است
در هر جنایتی که بقدر تمام قیمت غلام نباشد و اگر دست غلام را یکی قطع کند و پای او را دیگری بعضی فقها گفته اند که آنرا
دفع میکند آقایش بهر دو جانی و تمام قیمت از هر دو میگیرد یا نگاه میدارد او را و از هیچکدام چیزی طلب نکند چنانچه اگر هر دو
جنایت از یک جانی صادر میشد همین حکم بود مصنف رحمه الله گفته که اولی اینست که بگوییم از هر یک دیت جنایت
او بگیرد و واجب نیست بر او که دفع آن غلام را بهر دو جانی کند و وجه این ظاهر است زیرا که جنایت هیچکدام بقدر
تمام قیمت نیست و دفع مجنی علیه بر جانی در صورتی لازم است که جنایت در صورت مستوجب تمام قیمت عبد باشد
تا اجتماع عوض و معوض عنه لازم نه آید سوم در هر مسئله که قائل میشویم بجواز استخلاص آقا عبد جانی را باداء ارش
جنایت باید که آقا ارش جنایت بدهد خواه زیاده از قیمت غلام جانی باشد یا کم از آن و شیخ رحمه الله گفته که اقل امرین میدهد
یعنی اگر ارش جنایت کمتر از قیمت عبد جانی باشد همان میدهد و اگر قیمت کمتر بود همان و قول اول مرویست چهارم
اگر یک غلام بکشد دو غلام دو مالک را بطریق تعاقب پس اگر آن دو مالک اختیار قصاص کنند بعضی فقها گفته اند
که اول غلامی را که کشته آقای او قصاص میکند او را زیرا که حق او سابق بر دوم است و بعد از آنکه او قصاص کرد دعوی
دوم ساقط میگردد زیرا که محل استحقاق قصاص مفقود شد و بعض دیگر گفته اند که هر دو شریک میشوند در طلب قصاص
مگر آنکه آقای غلام اول اختیار استرقاق آن عبد جانی کند در بدل دیت غلام خود پیش از صدور جنایت دوم چه اگر

ین استرقاق او نموده و بعد ازین قتل غلام مالک دوم از او بعمل آید پس قصاص یا دیت از آقای غلام دوم خواهد بود و مقتول
پیوست و اگر آقای مقتول اول اختیار دیت کند و مولای قاتل ضامن ادای آن شود حق آقای دوم بر رقبه غلام میگیرد
پرسد او را که قصاص کند پس اگر بکشد او را باقی میماند مال آقا در ذمه غلام قاتل زیرا که ضامن نشده و اگر ضامن شده با
اضی شود آقای مقتول اول باسترقاق عبد جانی درینصورت تعلق میگیرد حق آقای مقتول دوم بر رقبه او چنانچه
ن آقای مقتول اول باو تعلق گرفته بود پس اگر دوم قصاص کند او را حق اول هم از او ساقط میشود و اگر استرقاق او کند
یعوض حق دیت هر دو آقا شریک میشوند در مالکیت آن عبد جانی و اگر بکشد غلامی غلام دوم مالک را و طلب کند دیت ملا
یت مقتول هست مالک میشود از رقبه عبد قاتل بقدر قیمت حصه خود را از عبد مقتول و حق قصاص از آقای عبد دوم
اقط نمیشود از او و میتوانند او را بکشد لیکن بعد از رد قیمت حصه شریک پنجم اگر ده غلام بکشند یک غلام را برابر هر یک
آنها حصه دهم قیمت غلام مقتول بر ذمه میشود و اگر آقای او هر ده نفر قاتل را بکشد جایز است لیکن بهر کدام از آقای
نها نه حصه غلام او میدهد و اگر مجموع آن ده نفر غلام قاتل بقیمت یک غلام مقتول باشد چیزی از آنها فاضل نمی ماند
باید رد کند و هر ده غلام را بدون رد میتوانند کشت و اگر ولی طلب دیت کند پس آقای هر کدام مختار است خواهد غلام
خود را خلاص کند بادای حصه دیت مقتول یا همان غلام را تسلیم ولی مقتول کند برای بندگی اگر حصه دیت او بقدر
تمام قیمت عبد باشد شیخ علی رحمه الله فرموده که اقل امرین بدهد و اگر حصه دیت ذمه عبد قاتل بقدر تمام قیمت او نباشد
آقای مقتول میدهند از هر کدام از غلامان قاتل بقدر حصه جنایت او بار میکنند مولای مقتول فاضل حصه دیت را
آقای قاتل و تمام او را مالک میشود و اگر آقا چند کس از آن ده غلام قاتل را بکشد آنهم جایز است لیکن بهر یک از غلامان
نده که شریک قتل بوده اند دهم حصه قیمت مقتول را باقای آن غلام میدهد پس اگر بقدر قیمت آنکس باقای آنها واصل شود
ج وضع حصه دیت ذمه هر کدام از آنها حساب برابر میشود و الا تمام میکند آقای مقتول اول آنچه نقصان شود
هر یک از آن چند کس باقای آنها یا اقتصار کند بر قتل همان چند کس از غلامان قاتل که مقدار قیمت مجموع آنها زیاده
ز قیمت غلامش نباشد ششم هرگاه بکشد غلام آزادی را عمداً و بعد از آن آزاد کنند او را آقایش صحیح است
عتق و قصاص ساقط نمیشود از قاتل و اگر بگوئیم که صحیح نیست عتق زیرا که ولی مقتول را حق استرقاق قاتل است
بسبب عتق ابطال الحق نمیشود خوب خواهد بود و همین قسم است کلام در فروختن آن عبد قاتل و بخشیدن او بدیگری
اگر آن غلام بکشد آزادی را بقتل خطا بعضی فقها گفته اند که جایز است عتق او و ضامن میشود آقا دیت مقتول را
بمقتضای روایت عمر ابن شمر از جابر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ولیکن روایت عمر ضعیف است

وبعض دیگر از فقها گفته اند که عتق صحیح نیست مگر آنکه آقا ضمان دیت او را بر خود گیرد یا دفع کند دیت را با ولیای مقتول

فروع در احکام سرایت جنایت طرف بقتل نفس اول هرگاه جنایت کند مرد آزادی غلامی را بقطع عضوی از عضوهای او وبعد از آن سرایت کند جراحت ومنجر بقتل نفس غلام شود درینصورت آقای او را تمام قیمت آن عبد میدهند که دیت نفس عبد است واگر بعد از قطع آن عضو آزاد شود غلام مقطوع وبعد از آزادی سرایت کند قطع عضو منجر بقتل شود بمولای عبد میدهد اقل امرین از ارش جنایت قطع عضو ودیت نفس عبد زیرا که قیمت عبد اگر کمتر بود از دیت باقا همان قیمت میدهند وزیادتی که بعد از آزادی بهم رسیده آنرا آقا مالک نیست وبورثه مقتول باید داد واگر کم شود ارش جنایت بسبب سرایت بقتل لازم نیست جانی را که تاوان نقصان بکشد زیرا که دیت عضو داخل در دیت نفس مقتول شده مثالش اینست که یکی دست غلام را ببرید در حالت بندگی بر ذمه قاطع نصف قیمت غلام میشود پس اگر قیمت غلام هزار درهم است پانصد درهم باقای او میدهد واگر بعد از قطع دست آزاد شود ودیگری دست او را قطع کند وسوم پای او را واین هر سه جنایت سرایت کند ومنجر بقتل نفس غلام شود دیت عضو ساقط میشود ودیت قتل نفس لازم میگردد که هزار درهم است وآنرا اثلاثا قسمت میکنیم بر هر سه جانی پس لازم میشود جانی اولین را ثلث هزار درهم که باقای غلام بدهد بعد از آنکه نصف بر او لازم شده بود پس مولا را ثلث هزار درهم میدهند ودو ثلث دیگر بورثه مقتول باید داد وبعضی فقها گفته که باقا میدهند اقل امرین از ثلث قیمت که در حالت بندگی داشته وثلث دیت در حال آزادی وقول اول اشبه است **دوم** اگر مرد آزادی قطع کند دست غلامی را وبعد از آن آزاد شود غلام مقطوع وسرایت کند جراحت ومنجر بقتل شود آزاد را قصاص نمیشود زیرا که عبد مساوی حر نیست وبر ذمه قاطع میشود دیت مرد آزاد مسلمان زیرا که قطع دست منجر بقتل نفس شده وقتل در هنگام عتق استقرار یافته پس آقای او را از جمله دیت نصف قیمت آن عبد میدهد که در هنگام قطع می ارزید وبورثه غلام مقتول میدهند آنچه باقی ماند از دیت واگر قطع کند مرد آزاد دیگر پای او را بعد از عتق آن عبد وهر دو جراحت سرایت کند بر جارح اول قصاص نیست در قطع دست بسبب اوات در حریت ورقیت ونه در سرایت جراحت زیرا که هرگاه در اصل جنایت قصاص نباشد در سرایت آنهم قصاص نخواهد بود وبر جارح دوم قصاص است زیرا که جنایت حر بر حر بعمل آمده جانی ومجنی علیه مساوی همدیگر اند لیکن بعد از رد نصف دیت بورثه مجنی علیه وساقط نمیشود قصاص بسبب مشارکت دوم در سرایت چنانچه نمیشود قصاص بسبب مشارکت پدر یا اجنبی در قتل پسر ومشارکت مسلمان یا ذمی در قتل ذمی چه اجنبی وذمی را قصاص میکنند هر چند بر پدر وبر مسلمان قصاص نباشد **سوم** اگر قطع کند آزادی دست غلامی را در حالتی که آن غلام در بندگی باشد

ماز آن پای او را قطع کند در حالتی که آزاد شده باشد بر قاطع لازم است که نصف قیمت آن عبد با آقای او بدهد
ه وقت قطع می ارزید و برا وست قصاص در برابر جنایتی که در حالت حریت نموده پس اگر مجنی علیه قصاص جنایتی
حال آزادی برا و نموده جائز است و اگر طلب دیت کند نصف دیت میگیرد و در آن آقای او حقی ندارد و اگر هر دو جنا
یت کنند و منجر بقتل شوند پس بر جنایت اول قصاص نیست زیرا که مساوات در میان جانی و مجنی علیه نیست و قصاص
طع پا هست زیرا که در هنگام قطع رجل هر دو مساوی اند در حریت و آیا ثابت میشود قصاص بعضی گفتند نه زیرا که سرایت
سبب دو جراحت شده و یکی از آن دو جراحت که در هنگام رقیت بوقوع آمده موجب قصاص نیست و اشبه آنست
صاص ثابت میشود ولیکن بعد از آنکه اولیای مقتول رد کنند بورثه قاتل چیزی را که آقای مقتول مستحق آنست و اگر قصا
ولی مقتول بر قصاص قطع پا مجنی علیه نصف قیمت او را که در وقت جنایت می ارزید میگیرد و زیاده بر آن هر چه باشد
وارث است پس جمع میشود برای وارث قصاص و فاضل دیت قطع دست در صورتیکه دیت آن زیاده از قیمت
ت عبد باشد نظر سوم تساوی در دین است پس کشته نمی شود در بدل کافر مسلمان خواه آنکافر ذمی باشد یا در امان مسلمانان
بی بود ولیکن او را تعزیر میکنند در قتل کافر و دیت ذمی از او میگیرند و بعضی فقها گفته اند که اگر عادت کند بقتل کفار ذمی
ست که او را قصاص کنند تا دیگران نیز جرأت نکنند بر قتل اهل ذمه ولیکن آنچه تفاوت در میان مسلمانان و ذمی
ود آنرا باولیای مسلمان قاتل میدهند و بعد از آن او را قصاص می نمایند و کشته میشود حر ذمی در بدل مرد ذمی
ر بدل زن ذمیه هم بعد از رد فاضل دیت و کشته میشود زن ذمیه نیز در بدل زن ذمیه و در بدل مرد ذمی هم و از او
ب فاضل دیت کند و کشته نمیشود زن ذمیه نیز در بدل زن ذمیه و در بدل مرد ذمی هم و از او طلب فاضل دیت نمیشود
ر بکشد ذمی مسلمانی را عمداً میدهند او را با اموالش باولیای مقتول و آنها مختارند در قتل و در استرقاق اولاد صغار تردد
ید آنست که آنها باقی می مانند بر حریت و اگر مسلمان شود ذمی قاتل پیش از آنکه او را استرقاق کنند اولیای مقتول
برسد آنها را مگر قتل او چنانچه اگر در حالت اسلام قتل میکرد او را هم قتل میکردند و اگر بکشد کافری کافر دیگر را و مسلمان
ود قاتل کشته نمیشود در بدل کافر و میگیرند از او دیت را اگر مقتول صاحب دیت باشد یعنی حربی نباشد و کشته میشود
ال زاده در بدل حرام زاده هم زیرا که هر دو مساوی اند در اسلام از لواحق این باب چند مسئله اول اگر
مسلمانی دست ذمی را و بعد از آن مسلمان شود ذمی و سرایت کند جراحت و بکشد او را بر مسلمان قصاص بقطع
و قتل نفس هر دو نمیشود و همچنین اگر مسلمان آزاد دست عبد قطع کند و بعد از آن آزاد شود و جراحت سرایت و منجر
تل نفس شود زیرا که در هر دو مسئله کفاءت در میان جانی و مجنی علیه نیست در وقت تحقق جنایت و این حکم است

در صبی هم اگر دست بالغی را ببرد و بعد از آن بالغ شود و سرایت کند جراحت و بکشد مجروح را قطع دست او نمی کنند
زیرا که جنایت او را در حال تحقق جراحت قصاص نبود و ثابت نمیشود دیت نفس مقتول چه جنایت مضمون است و باید
ارش آن ببرد و آن در این جا دیت نفس است دوم اگر ببرد مسلمانی دست حربی یا دست مرتدی را و بعد از آن مسلمان
شود حربی یا مرتد و سرایت کند جراحت و باعث قتل شود هیچکدام از قصاص و دیت لازم نمیشود بر جانی زیرا که جنایت
بر حربی و مرتد مضمون نیست پس سرایت آن هم مضمون نباشد و اگر بر ذمی تیر اندازد و بعد از آن ذمی مسلمان شود و تیر
بر او برسد بعد از اسلام و بمیرد قصاص ندارد و دیت لازم میشود زیرا که در وقت رسیدن تیر مسلمان بود و همین حکم
است اگر تیر اندازد بر غلامی و بعد از آن غلام آزاد شود و تیر بر او برسد و بمیرد چه در وقت رمی آزاد نبود و در وقت
رسیدن تیر آزاد شد پس قصاص نمیشود و دیت لازم میشود و همچنین اگر تیر اندازد بر حربی یا بر مرتدی و برسد آن تیر بعد
از اسلام آن قصاص ندارد و دیت لازم میشود زیرا که تیر او رسیده بر مسلمان محفوظ الدم سوم هرگاه مسلمان قطع دست
مسلمان کند و سرایت کند جراحت و بکشد در حالتیکه مرتد شده باشد مجروح قصاص ساقط شود در نفس و ساقط نمیشود
قصاص قطع دست زیرا که در هنگام جنایت قصاص لازم شده و ساقط نمیشود بسبب عروض ارتداد و طلب قصاص
دست کند وارث مسلمان او و اگر وارث مسلمان نداشته باشد امام استیفای قصاص نماید و شیخ رحمه الله در کتاب
مبسوط گفته که موافق قواعد مذهب ما اینست که هیچکدام از قصاص و دیت بر او نباشد زیرا که قصاص دست و دیت
آن داخل شد در قصاص نفس و دیت آن و نفس مرتد مضمون نیست و مصنف رحمه الله گفته که این قول مشکل است
زیرا که از دخول قصاص طرف در قصاص نفس لازم نمی آید ساقط میشود قصاص طرف بسبب عروض مانعی از قصاص نفس
اما اگر عود کند مرتد بسوی اسلام قبل از سرایت جراحت قصاص در نفس لازم میشود و اگر سرایت در حالت ارتداد
بود و بعد از آن عود کند بسوی اسلام و تمام شود سرایت موجب قتل گردد پس در قصاص تردد است اشبه آنست
که قصاص ثابت میشود زیرا که جنایت در حال استقرار مضمونست و معتبر در ضمان جنایت حال استقرار است و بعضی فقها
گفته اند که قصاص ندارد زیرا که وجوب قصاص مستند است بجنایت و تمام سرایت و در اینجا قدری از سرایت هدر است
و آن سرایت در زمان ارتداد است و اگر جنایت بخطا صادر یافته دیت لازم میشود زیرا که در اصل مضمون است
و به محفوظ الدم رسیده زیرا که در حین جراحت مسلمان بود چهارم هرگاه بکشد مرتد ذمی را در قتل مرتد تردد است
زیرا که مرتد بسبب اسلام محترم شده و قوی آنست که کشته میشود زیرا که هر دو مساوی اند در کفر چنانچه نصرانی را میکشت
برای قتل یهودی و جمیع اقسام کفر یک ملت است اما اگر مرتد رجوع باسلام کند قصاص ندارد و بر او دیت لازم میشود و پنجم

زخم بزند مسلمانی نصرانی را وبعد از آن مرتد شود جارح و سرایت کند جراحت قصاص ندارد زیرا که در وقت جنایت
ساوات نیست و بر ذمه اوست دیت ذمی **ششم** اگر بکشد ذمی مرتد را کشته میشود ذمی زیرا که مرتد محقوظ الدم است
ست بذمی یعنی خون او بر ذمی هدر نیست هرچند امام او را بکشد بسبب ارتداد اما اگر بکشد مرتد را مسلمان قصاص ندارد بسبب عدم کفاءت و در وجوب
دیت است و اقرب آنست که دیت هم ندارد و اگر واجب شود بر مسلمانی قصاص و بکشد آن مسلمان را غیر ولی مقتول
اتل قصاص است و اگر واجب القتل شود بسبب زنا یا اغلام و بکشد او را غیر امام بر او قصاص نمیشود و دیت هم ندارد
زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند بمردیکه کسی را کشته بود و ادعا میکرد که او را با زن خود یافته بر تست
قصاص مگر آنکه بینه بیاری بر این دعوی و از این کلام ظاهر میشود که غیر امام هم بعضی زانیان را میتوان کشت **شرط سوم** آنست
اتل پدر مقتول نباشد پس اگر شخصی بکشد پسر یا دختر خود را قصاص بر او نمیشود و کفاره جمع و دیت و تعزیر لازم میشود
د و همین حکم است پدر پدر را هرچند بالا رود و میکشند پسر را در قصاص قتل پدر همچنین مادر هم کشته میشود در قصاص پسر
هم کشته میشود در قصاص مادر و همین است در اقارب مانند اجداد و جدات مادری و برادران پدر و مادری و پدری
و مادری تنها و عمو یا عمه و خالو یا خاله **فروع اول** اگر دعوی کنند دو کس مجهول النسبی را و هر کدام بگویند که این پسر
ست پس اگر بکشد یکی از آن دو پیش از قرعه قصاص هیچکدام نمیرسد زیرا که احتمال ابوة در هر دو قائم است والحدود تدرء
بالشبهات و اگر هر دو بکشند او را بشرکت باز احتمال ابوة باقیست و همان حکم دارد و بعضی فقها را بخاطر خطور نموده که بقرعه
باید کرد در این قول جرأتست بر ریختن خون با وجود اشتباه پس اقرب قول اول است و اگر دو کس ادعای پسری
مجهول النسب کنند و بعد از آن یکی رجوع کند از این دعوی و هر دو بکشند او را قصاص متوجه میشود بآنکه رجوع از این
دعوی کرده ولیکن بعد از رد نصف دیت شریک قتل که پدر او است و آن نصف دیت است و بر هر کدام از قاتلین
در این کفاره قتل نفس است بالتمام و اگر تولد کند طفل بر فراش دو کس که هر دو دعوی پسری او کنند مانند پسر متولد
کنیزی که مالک سابق و لاحق است هر دو وطی کرده باشند او را یا یکی زوج باشد و دوم بشبهه وطی کرده در یک طهر و آن
دو بکشند مولود را پیش از قرعه هیچکدام را نمیکشند زیرا که پدری هر کدام محتمل است و اگر یکی از آن دو رجوع کند
دعوی و بعد از آن هر دو بکشند بشرکت او را بازگشته نمیشود کسیکه رجوع نموده فرق در این مسئله و مسئله اول اینست
ین مسئله فراش ثابت است والولد للفراش بمجرد دعوی نیست چنانچه در مسئله سابق است لهذا در این جا حکم بقتل هیچکدام
نوان کرد هرچند یکی رجوع کرده باشد ولیکن در این فرق تردد است و شیخ علی رحمه الله گفته که راجع را قصاص میشود
اگر بکشد زن خود را پسر آن زن که از صلب قاتل باشد میتواند قصاص کرد پدر خود را یا نه بعضی فقها گفته اند

که نمیتواند کرد زیرا که او مالک قصاص پدر نیست و اگر بگوئیم که درین صورت مالک قصاص میشود ممکن است زیرا که آیه قصاص
عام است و تخصیص باید منحصر در مورد نص باشد که در قصاص پدر از قتل پسر منع وارد یافته و باقی بر عموم باقیست و همین
حکم است کلام در قذف که اگر زوج زوجه خود را نسبت بزنا بدهد و چهار شاهد نیارد و آن زن بمیرد وارثی سوای پسر
که از همان شوهر هم رسیده نداشته باشد مطالبه حد بر پدر خود میتواند کرد یا نه در آن خلافست شیخ علی رحمه الله فرموده
که نمیتواند کرد اما اگر پسری از غیر آن شوهر داشته باشد یا پدر و حصه دیت آن پسر باو کند و بعد از آن قصاص کند و استیفای
تمام حد قذف از زوج مادر خود میتواند نمود و اگر بکشد یک پسر خود را و پسر دیگر مادر خود را پس هر کدام ازان دو قصاص می دوم
میتواند کرد و اگر تشاح کنند در تقدیم و تاخیر یکی بر دیگری در قصاص قرعه بنام هر دو مینویسند و نام هر که بر آید اول او را قصاص
می نمایند و اگر یکی از آن دو پیش دستی کند و قصاص نماید دوم را وارث او را میرسد که از او طلب قصاص نماید شرط چهارم
کمال عقل است پس کشته نمیشود مجنون خواه مجنونی را بکشد یا عاقلی را و دیت میگیرند از عاقله او و همچنین طفل غیر بالغ و او هم
نمیکشند برای قتل طفل و نه برای قتل بالغ اما اگر عاقلی کسی را بکشد و بعد از آن دیوانه شود ساقط نمیشود از او قصاص و در
روایتی وارد شده که بر طفل ده ساله قصاص میشود و در روایت دیگر آمده هر گاه قامتش پنج شبر باشد حدود شرعیه بر او جاری
میشود و وجه اینست که صبی غیر مکلف است و عمدا حکم خطای محض دارد و دیت قتل او از عاقله باید گرفت تا وقتیکه پانزده
ساله شود یا بعلامت دیگر بلوغ او بثبوت برسد و صاحب مسالک گفته اگر شخصی خوابیده باشد و دیگری را بکشد در خواب
او هم مکلف نیست و قصاص بر او واقع نمیشود بلکه قتل خطا دارد در لزوم دیت بر عاقله فرع اگر نزاع کنند ولی
مقتول و قاتل بعد از بلوغ قاتل یا بعد از آنکه قاتل بافاقت بیاید و هشیار شود پس ولی بگوید که تو کشتی مورث ما را
در حالتی که بالغ بودے یا عاقل بودے و قاتل بگوید که بالغ نبودم و قول قول قاتل است زیرا که اصل عدم بلوغ و عدم
عقل است و شبهه صدق قول قائل است پس قصاص ساقط شود و دیت بر عاقله لازم میگردد یعنی در صورتیکه مدعے
بینه نداشته باشد و اگر بکشد بالغی طفل غیر بالغی را کشته میشود بقصاص مقتول علی الاصح و کشته نمیشود عاقل بقصاص کشتن
دیوانه و ثابت میشود دیت بر قاتل او و اگر عمدا بکشد او را یا شبه بعمد و بر عاقله لازم میشود دیت او و اگر قتل مجنون بخطای
محض باشد و اگر مجنون بر عاقل حمله کند و عاقل بقصد دفع بکشد او را خونش هدر باشد و در روایتی واقع شده دیت
او بر بیت المال باشد و در ثبوت قصاص برست تردد است و ثبوت اشبه است زیرا که مست هر چند فاقد الاختیار
باشد لیکن حکم هشیار دارد در تعلق احکام چه زوال عقل او باختیار او شده اما کسیکه بنگ خورده باشد یا دوائے
خواب آور نداده بخورد بدون عذرے شیخ رحمه الله آنها را هم در حکم مستان داخل نموده و در آن تردد است زیرا که

مسکر قویست و رایل العقل و بنگ ضعیف است و این فعل کردن و قیاس در مذهب ما نیست معهذا فرق در میان هست
و بنگ خورده بسیار است و قیاس مع الفارق میشود و قصاص نمیشود بر کسیکه در حالت خواب از او آدمی کشته شود زیرا که فاقد
القصد است و معذور است در آنکه سبب قتل شده و بر اوست دیت و اگر اعمی کسی را بکشد در آن تردد است اظهر آنست
که حکم بینا دارد در ثبوت قصاص اگر عمداً کسی را بکشد و در روایت حلبی از حضرت صادق علیه السلام آمده که جنایت اعمی
حکم خطا دارد که دیت آن بر عاقله است شرط پنجم آنست که مقتول محفوظ الدم باشد یعنی جائز نباشد ریختن خون او پس اگر
مسلمانی مرتد را بکشد قصاص ندارد و همچنین هر که مباح گردانیده باشد شرع کشتن او را و مانند کسی که هلاک شود بسرایت
جراحت قصاص یا حد **فصل سوم** در دعوی قتل است و آنچه ثابت میشود بآن قتل شرط است در مدعی قتل که بالغ و رشید باشد
در وقت دعوی نه در وقت جنایت هر چند ادعای وقوع قتل در زمان نابالغی و عدم رشد یا عدم حضور خود کند زیرا که گاهی
صحت بسماع متواتر میشود هر چند مدعی خود مشاهده ننموده و در وقت وقوع جنایت رشید نبوده باشد و نیز شرط است که دعوی
کند بر کسی که صحیح باشد از او مباشرت پس اگر دعوی کند بر غائبی که در هنگام وقوع جنایت حاضر نبوده قبول نمیکنند و همچنین
اگر دعوی کند بر جماعتی که متعذر باشد اجتماع آنها بر قتل مقتول واحد مانند اهل شهر و قبول نمیشود دعوی بر جماعت هم اگر نبوده
تقریر دعوی کند که ممکن باشد صدق آن دعوی مانند آنکه بگوید که این پنجاه نفر مورث مرا ریسمان بر گلو بسته همه یکبار زور کرده اند
تا کشته شد و اگر تحریر دعوی کند بتعیین قاتل و صفت قتل و نوع قتل که بکدام آلت بوده و وقوع آن عمد بوده یا خطا شنیده میشود
دعوی او و آیا شنیده میشود دعوی اگر اقتصار کند بر دعوی مطلق قتل در آن تردد است زیرا که احکام انواع قتل متحقق میشود
بر تقدیر اثبات مطلق قتل و حاکم حکم هیچکدام از قصاص یا دیت نمیتواند نمود پس فائده دعوی مترتب نمیشود و لیکن اشبه آنست
که قبول میشود و حاکم حکم بمصالحه میکنند والا ابطال حقوق لازم آید و اگر مدعی بگوید که کشت مورث مرا یکی ازین دو شخص
شنیده میشود این دعوی زیرا که ممکن است عدم علم مدعی بتعیین قاتل و اگر مسموع نشود ابطال حق لازم آید و غایت استماع
دعوی مذکور اینست که بر مدعی علیهما قسم لازم شود و در آن قصوری نیست و اگر اقامت بینه کند مدعی لعد اقامت بینه
مذکوره یک شخص را دعوی کند که تو کشتی لوث ثابت میشود بر آن شخص بآن بینه و حکم لقسمها باید نمود چنانچه در مسائل
لوث مذکور خواهد شد چند مسئله **اول** اگر دعوی کند بر کسی که او کشته است پدر مرا بشرکت جماعتیکه عدد آنها نمیدانند
شنیده نمیشود دعوی او را و حکم نه بقصاص میکنند و نه بدیت زیرا که معلوم نیست که حصه مدعی علیه چه مقدار است از جنایت
و حکم بمصالحه میکنند برای محافظت خون مسلمان **دوم** اگر دعوی قتل کند و بیان نکند که عمد بود یا خطا اقرب آنست
که شنیده میشود و قاضی طلب تفصیل و تعیین میکند از مدعی و این استفسار تا تلقین و تعلیم جواب نیست که ممنوع است

برقاضی بلکه تحقیق دعوی است که چه کیفیت شده تا بموجب آن حکم کند و اگر بیان نکند متوجه نمیشود بدعوی او اگرچه بینه
هم برای دعوی اقامت کنند زیرا که حاکم به ثبوت این دعوی هیچ حکم نمیتواند کرد و درین تردد است زیرا که حکم بمصالحه میتواند نمود
سوم اگر دعوی قتل کند بر شخصے که بانفراد کشته مورث مرا و بعد از آن دعوی کند بر دیگرے شنیده نمیشود دعوی دوم خواه
دوم را شریک اول کرده باشد یا اولین را برای گردانیده و دعوی بر دوم کند زیرا که تکذیب نفس خود کرده بدعوی اول
و درین مسئله شیخ قول دیگر دارد و آن اینست که میشنوند دعوی دوم را زیرا که شاید دعوی مبنی بر ظن غالب بوده و ممکن است
که بعد از آن علم قطعی بصدور جنایت از دوم حاصل نموده باشد شیخ علی رحمه الله گفته که عدم سماع قویست مگر آنکه مدعی
علیه دوم تصدیق او کند که درین صورت او مواخذ میشود باقرار خود چهارم اگر دعوی قتل عمد کند و بعد از ان تفسیر کند
آن را بخطا باطل نمیشود اصل دعوی قتل و همین قسم اگر دعوی قتل خطا کند و تفسیر آن کند بانچه خطا نباشد زیرا که مفهوم عمد
و خطا بر بسیاری از مردم مشتبه میباشد پس اصل دعوی باین تفسیر باطل نمیشود و دعوی قتل ثابت میشود باقرار مدعی علیه
یا به بینه بانقسامه اما اقرار پس کافیست یک مرتبه باشد و بعضی فقها شرط کرده اند که دو مرتبه معتبر است در مقر که بالغ
و عاقل و مختار و آزاد باشد اما کسیکه ممنوع التصرف در مال باشد بسبب فلس یا سفاهت پس قبول کرده میشود اقرار
او بقتل عمد و قصاص بر او جاری میشود اما بقتل خطا آنهم مقبول میشود ولیکن ورثه مقتول شریک غرمای او نمی شوند
در مال موجود و اگر شخصے اقرار کند بقتل عمد کسی و دیگرے بقتل همان مقتول بخطا مختار است ولی هر کدام را که خواهد تصدیق کند
و انچه موافق اقرار او بر او لازم شود بعمل آرد و بر دیگری چیزے لازم نمیشود و اگر اقرار کند شخصے بقتل عمد کسی و بعد از ان دیگرے
بگوید که من او را کشته ام و اول رجوع کند از اقرار از هر دو ساقط میشود قصاص و دیت و ادای دیت مقتول از بیت المال
میکنند و این مضمون روایتی است که از حضرت امام حسن علیه السلام نقل کرده اند که در زمان حیات امیر المومنین
صلوات الله علیه شخصے مقتول را یافتند در خرابه که می غلطید در میان خاک و خون و بر سر او کسی کارد خون آلود در دست
گرفته او را نزد آنحضرت آوردند تا که بعد از استفسار اقرار بقتل نمود و آنحضرت فرموده اند که او را ببرید بکشید و هرگاه بردند
او را که بکشند شخصے دویده آمد و آنها را منع کرد که نکشید او را و او شنیده نزد حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حاضر شد
و گفت آن شخص من او را کشتم منم قاتل او و مقر ظاهر کرد که من در ان همسایگی گوسفندی کشته بودم و برای قضای حاجت
در آن خرابه با کارد خون آلود رفته بودم و متعجب بودم درین واقعه ناگاه بجرم رسیدم و مرا گرفته اند و بسبب دهشت اقرار کردم
بگمان اینکه کسی باور نخواهد کرد انکار مرا پس آنحضرت علیه السلام فرستادند آنها را نزد حضرت امام حسن علیه السلام که حکم
در میان آنها کند آن امام همام فرمودند که اگر این مرد کشته او را لیکن زنده کرد این بیگناه را و حق تعالی فرموده و من احیاها فکانما

فکانما احیی الناس جمیعا مرد ودرا و الذا ندو دیت از بیت المال ادا فرمودند واکثر فقها بمضمون آن عمل نموده اند و بعضی فقها
گفته اند که روایت مخالف اصل واقوی اینست که ولی مختار است از هر کدام که خواهد استیفای حق خود نماید اما بینه پس ثابت
نمیشود جنایتیکه موجب قصاص باشد مگر بدو شاهد عدل و ثابت نمیشود بیکشاهد و دو زن و بعضی گفته اند که بآن دیت لازم
میشود و این قول شاذ است و همچنین ثابت نمیشود بیکشاهد و قسم و ثابت میشود بآن انچه موجب دیت باشد مانند قتل خطا
جراحت هاشمه و منقله و شکستن استخوان و جائفه و تغییر این جراحت ها بعد از این مذکور خواهد شد و قبول نمیشود شهادت
مگر در حالتی که خالی باشد از احتمال غیر جنایت قتل مانند اینکه بگوید شمشیر زد براو پس مرد یا بگوید کشت او را یا بگوید که روان ساخت
خون او را و مرد در همان حال یا بگوید که بعد آن جنایت مریض بود تا وقتیکه مرد هر چند زمان مردن ممتد باشد و اگر مدعی علیه
انکار کند بعد از شهادت شهود التفات بانکار او نمیکنند و اگر تصدیق شهادت کند و دعوی کند که موت مقتول بغیر آن
جنایت بوده قول قول اوست با قسم او و همین حکم است در جراحتها هم زیرا که اگر شاهد بگوید که زد پس مجروح شد بجراحت
موضحه قبول کرده میشود و اگر بگوید که باهمدیگر خصومت کرده اند و بعد از آن از همدیگر جدا شده اند در حالتیکه او مجروح بوده
یا بگوید که زد براو پس یافتیم ما او را در حالتیکه سرش شکسته بود قبول کرده نمیشود این شهادت زیرا که احتمال هست که بآن زدن
جراحت نشده باشد و همچنین اگر بگوید پس جاری شد خون او اما اگر بگوید شاید که پس جاری ساخت خون او را قبول میکنند
و اگر بگوید که روان ساخت خون او را و بعد از آن مرد قبول میکنند قول او در آنکه زخم دامیه از او بعمل آمده نه زیاده از دامیه
و شهادت بر حصول زخم دامیه قائم باشد و موتیکه بعد از آن بوقوع آمده شاید مستند بامر دیگر باشد و اگر شاهد بگوید که زخم
موضحه براو زد پس یافتیم من در او دو موضحه قصاص ساقط میشود زیرا که ثابت نشد که کدام یک از این دو زخم زده تا قصاص
همان بوقوع آید و متعذر است عادة که هر دو جراحت در مقدار و جمیع صفات مساوی باشند در استیفای قصاص رجوع
میکنند بسوی دیت و بعضی گمان کرده اند که در اینصورت قصاص مساوی اقل جراحتین باید نمود و در این قول ضعیف است
زیرا که این استیفای قصاص در غیر محل ثبوت قصاص است و همچنین اگر بگوید شاهد قطع کرد دست این را و یافتیم هر دو دستش
بریده و کفایت نمیکند اینکه شاهد بگوید زخم موضحه براین زده یا زخم شکننده سر این زده تا معین نکند که این زخم موضحه
یا این زخم شکننده سر زده است چه احتمال هست که سوای آن از آن زخم بزرگ تر یا کوچک تر زده باشد و شرط است
در شاهدین که اتفاق کنند بر حقیقت واحد پس اگر یکی شهادت بدهد که سر این را شکسته در وقت صبح و دیگری بگوید
که در وقت شام یا یکی بگوید بشمشیر کشته و دویم بگوید بکارد یا یکی بگوید در فلان مکان و دیگری بگوید در مکان دیگر قبول
نمیشود و آیا در اینصورت حکم لوث خواهد داشت شیخ در مبسوط گفته که لوث میشود و در این اشکال است زیرا که

این دو شهادت تکذیب همدیگر میکنند و بان چیزے ثابت نمیشود و اما اگر یکے شهادت بدهد باقرار و شاهد دوم بمشاهده ثابت نمیشود
قتل و لوث باشد زیراکه تعارض در شهادتین نیست و حکم یک شاهد دارد و چند مسئله اول اگر شهادت بدهد یکشاهد باقرار بمطلق
قتل بدون تقیید بعمد یا خطا و شاهد دوم باقرار بقتل عمد اصل قتل ثابت میشود و تکلیف میکنند مدعی علیه را به بیان و تعیین احدهما
پس اگر انکار قتل کند قبول نمیشود ازاو این انکار زیراکه تکذیب بینه عدل مسموع نیست و اگر بگوید که عمدا کشته قبول میکند
حاکم و حکم قتل عمد براو جاری میسازد و اگر بگوید که بخطا کشته و ولی مقتول هم قبول کند بحثی نیست و اگر ولی تصدیق نکند
قول قول جانی هست با قسم او و اگر یکشاهد شهادت بدهد بمشاهده قتل عمد او شاهد دوم بقتل مطلق و قاتل انکار قتل عمد کند
و ولی او ادعای عمد نماید شهادت یکشاهد قتل عمد متحقق شده که لوث است و ولی باید اثبات دعوی خود کند اگر خواهد بقسامه
که کیفیت آن بعد ازین مذکور خواهد شد زیراکه شهادت بنصاب نرسیده دوم هرگاه شهادت بدهند دو شاهد بانکه این
دو نفر قاتلند و آنها شهادت بدهند بر دو شاهد اول که آنها قاتل اند بر وجهی که تبرع در شهادت نباشد یعنی بدون سوال
حاکم نباشد بلکه بعد از سوال حاکم بود و اگر بدون طلب حاکم هم باشد بر وجهی بود که اقتضا اسقاط شهادت نکند چنانچه
در کتاب الشهادت مذکور شد پس اگر تصدیق کند ولی خون دو شاهد اول را حکم میکنند به ثبوت دعوی او بران و دو شهادت
دوم مسموع نمیشود و اگر تصدیق کند همه شاهد آنرا یا دو شاهد آخر را ساقط میشود هر دو شهادت اما شهادت اولین بسبب انکه
شهادت آخرین تکذیب شهادت آنها میکند و اما شهادت آخرین بسبب تحقق عداوت در میان آنها در صورت
تصدیق هر دو شهادت بر شهادتی تکذیب شهادت بر دیگری میکند سوم اگر شهادت بدهند دو شاهد که زید مثلا جراحت
زده بر مورث آنها بعد از آنکه آن به شده باشد قبول کرده میشود شهادت زیراکه جلب نفع درین شهادت برای شاهدان نیست
که بسبب تهمت آنها شود و قبول نمیشود شهادت آنها پیش از به شدن جراحت زیراکه متهم میشوند بانکه اگر آنجراحت منجر
بقتل شود دیت بشاهدان میرسد و شاید برای توقع همین شهادت داده باشند پس مقبول نباشد و درین تردد است
ولیکن اقوی عدم قبول است و اگر جراحت به شود بعد از اقامت شهادت و باز آن شاهدان اعاده آنشهادت نمایند قبول
میشود شهادت آنها زیراکه تهمت مذکور برطرف شده و اگر شهادت بدهند دو شاهد برای مورث خود بمالی سوای دیت
درحالتیکه مورث مریض باشد قبول کرده میشود شهادت آنها و فرق در میان این دو مسئله اینست که مستحق دیت ابتداً
وارث هست پس شهادت برای نفع نفس خود داده اند و در غیر دیت مستحق مورثست و بعد از فوت او تعلق بوارث میگیرد
از ملک مورث و ممکن هست که مورث در حالت مرض آنرا بدیگرے بدهد یا از بیماری صحیح شود و خود صرف نماید پس هنگام
شهادت جلب نفع برای مورث خود شهادت کرده اند نه برائے خود و متهم نباشند چهارم اگر شهادت بدهند

شاهد که عاقله قاتل باشند یا بالفعل یا بالقوة بفسق شاهدان قتل پس اگر آن قتل قتل عمد باشد یا شبه عمد یا هرچند عاقله باشند
ن فقیر باشند و قاتل را اقربای غنی هم باشند که عاقله او شوند در این صورت قبول میشود شهادت آنها بر فسق شاهدان قتل
ول نمیشود شهادت آنها در اثبات قتل و اگر باشند آن شاهدان از آن اقربا که عاقله قاتل باشند قبول نمیشود شهادت آنها بفسق
هدان قتل زیرا که دفع تاوان از خود مینمایند پنجم اگر شهادت بدهند دو شاهد که زید کشت عمرو را و دو شاهد شهادت بدهند که خالد
ت او را پس قتل نمیشود قصاص بسبب عروض اشتباه و واجب میشود دیت بر هر دو نفر بقرار مناصفه و اگر قتل خطا باشد دیت
عاقله هر دو لازم میشود و شاید که این حکم برای احتیاط در عصمت خون مسلمانان باشد که هدر نشود بسبب شبهه تعارض دو بینه
قائل هست در این مسئله وجه دیگر هم و آن اینست که ولی مختار باشد در تصدیق هر کدام از ایشان چنانچه اگر دو کس اقرار کنند
ل شخص منفرد او لیکن قول اول اولی است ششم اگر شهادت بدهند دو شاهدان که این شخص کشته زید را عمدا و بعد از آن
ی اقرار کند که من کشتم او را و بری الذمه گرداند شخص مشهود علیه را پس اگر ولی علم بقاتل نداشته باشد میرسد او را که مشهود
را قصاص کند بحکم شهادت و لیکن مقر را واجب است که او نصف دیت مقتول کند بورثه مشهود علیه زیرا که باقرار
شهود علیه بری الذمه است و بحکم شهادت و اقرار مشهود علیه و مقر هر دو مشغول الذمه میشوند پس مقر نصف دیت
یاد ادای مقتول زیرا که مشهود علیه مقتول بری الذمه او نموده و اگر مقر را قصاص کند لازم نیست بر مشهود
که ادای نصف دیت بورثه مقر کند زیرا که مقر برای ذمه مشهود علیه نموده و اقرار بانفراد در قتل کرده و میرسد ولی را
هر دو را بکشد لیکن بعد از رد نصف دیت بورثه مشهود علیه نه بورثه مقر و اگر دیت بگیرد باید هر دو ادای دیت کنند بمناصفه
مضمون حدیث زراره است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و مصنف رحمه الله گفته که در کشتن
و اشکال است زیرا که شرکت متحقق نشده نه بشهادت نه باقرار و هم چنین در تنصیف دیت هم اشکال است و قول باختیار
مقتول در مواخذه هر کدام از آنها که خواهد قوت دارد و لیکن روایت مذکوره صحیح و از احادیث مشهوره است
صحیح در کتاب مبسوط فرموده که اگر شخصی دعوی قتل عمد کند بر دیگری و یک شاهد مرد و دو شاهد زن بیارد و بعد از آن
کند صحیح نیست آن عفو زیرا که عفو کرده چیزی را که به ثبوت نرسیده چه شهادت یک مرد و دو زن کافی نیست در اثبات قتل
این قول اشکال است زیرا که صحت عفو موقوف به ثبوت حق نزد حاکم نیست بلکه قبل از دعوی هم صحیح است
اقسامه پس بحث از آن استدعای چند مقصد میکند اول در لوث است باید دانست که اگر تهمت قتل
شخصی نباشد بمجرد دعوی قسامه راجع نمیشود بمدعی علیه و میرسد ولی مقتول را که یک قسم بخورد و اگر نکول از قسم بکند
ی قسم بخورد و حکم آن مذکور شد که میان علما اختلاف است در حکم نکول بعضی گفته اند که بمجرد نکول مدعی علیه از قسم

تکلیف ادای وجه دعوی بر مدعی علیه راجع میشود و بعض دیگر میگویند که رد قسم بمدعی باید نمود و بعد از قسم مدعی حکم یا رضای او باید نمود بمجرد نکول مدعی علیه لوث عبارت است از علامتیکه موجب گمان غالب حاکم بوقوع قتل از قاتل معین باشد مانند ادای شهادت یکشاهد و مانند اینکه ببیند مورث خود را مضطرب در خون و شخصی با سلاح بر سر او ایستاده باشد که سلاحش خون آلوده بود یا افتاده باشد مقتول در خانه جمعی یا در محله که جدا از بلد بود و در ان محله سوای اهل آن محله کسی آمد و رفت نه نموده باشد یا در صفی افتاده در مقابل دشمنان بعد از زد و خورد و اگر یافته شود در قریه که آمد و رفت مردم در ان باشد یا در مکان نشست و برخاست که جماعت عربان در سوای قریه ها میگذرانند یا در محله جدا که راه مرور داشته باشد هر چند یک نفر آمد و رفت در ان کند پس اگر در میان آنها و مقتول عداوتی باشد آنهم لوث است و اگر معادات نباشد لوث نخواهد بود زیرا که احتمال هست که از راه روی این کار آمده باشد و اگر یافته شود در میان دو قریه لوث با قرب قریتین باشد و اگر مساوات با هر دو قریه داشته باشد پس هر دو مساوی اند در لوث و اگر مقتول یافته شود در اژدهام بر پل یا بر چاه یا بر حوض آب دیت او بر بیت المال مسلمانانست و همین حکم است اگر یافته شود در مسجد جامع عظیمی یا شارع عامی یا در صحرائی و لوث ثابت نمیشود بشهادت طفل غیر بالغ و نه بشهادت فاسق و نه کافر هر چند عدل باشد در مذهب خود و اگر خبر دهند جماعتی از فاسقان یا زنان یا گمان عدم موافقت آنها با مدعی لوث باشد و اگر جماعت مخبرین اطفال یا کفار باشند لوث ثابت نمیشود مادام که بحد تواتر نرسند و شرط است که خالی از شک بود پس اگر بیاید نزدیک مقتول شخصی مسلح را که سلاحش خون آلوده باشد و درنده هم در آنجا حاضر باشد که از شان او قتل آدمی باشد باطل میشود لوث زیرا که جای شک است و اگر شاهد بگوید کشته است او را یکی ازین دو شخص لوث باشد یعنی ولی مقتول دعوی میتواند کرد بر یکی ازین دو شخص که تو قاتل مورث منی بقسامه ثابت کند و اگر بگوید شاهد که این شخص کشته یکی ازین دو مقتول را لوث نباشد علی ما قاله الشیخ رحمه الله و مصنف گفته که در فرق میان دو شاهد تردد است زیرا که هر دو شهادت مشترک اند در ابهام که مانع حصول ظن است بتعیین و صاحب مسالک گفته که فرق ظاهر است زیرا که قول شاهد یکی ازین دو شخص کشته این مقتول را افاده ظن میکند بقاتل بودن یکی ازین دو شخص و قسامه وارث مقتول موافق ظن مذکور است بخلاف شهادت یکشاهد بانکه این شخص کشته یکی ازین دو مقتول را چه این شهادت افاده تعیین مقتول نمیکند علی الخصوص یا ثابت شود قتل بقسامه وارث او و شرط نیست در لوث که اثر قتل یعنی جراحت در مقتول باشد علی الاشبه زیرا که قتل بخفه کردن و فشردن خصیه یا و بند کردن مجرای نفس هم که اثری ازان در بدن نمی باشد و هم چنین شرط نیست در قسامه حضور مدعی علیه زیرا که حکم بر غائب هم جائز است علی ما هر چند مسئله اقل اگر بیاید مقتول را در خانه که در ان غلام او باشد لوث

تحقق میشود و لوث مقتول را میرسد قسامه و فائده آن تسلط ورثه بر قتل غلام باشد یا بر خلاصی او از رهن اگر مرهون بود
زیرا که حق مجنی علیه مقدم است بر حق مرتهن دوم اگر دعوی کند ولی مقتول که یکی از اهل خانه کشت مورث مرا جائز است
اثبات دعوی خود کند بقسامه پس اگر مدعی علیه انکار بودن خود در ان خانه وقت وقوع قتل نماید قول قول اوست
قسم او و ثابت نمیشود لوث زیرا که لوث در صورتیست که در هنگام قتل در انجا باشد و ثابت نمیشود بودن مدعی علیه
در آنخانه مگر باقرار و یا به بینه دوم در میان عدد قسامه و آن در قتل عمد پنجاه قسم است و اگر مقتول را قومی باشند از اقارب
پنجاه نفر باشند هر کدام یک قسم میخورند خواه آنها همه وارث قصاص باشند یا غیر وارث یا بعض وارث و بعض دیگر غیر وارث
مدعی باشند یا غیر مدعی و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مکرر قسم میخورند تا پنجاه قسم شود و بهمان ثابت میشود قصاص و در قتل
خطا محض یا قتل خطای شبیه بعمد بیست و پنج قسمی است و از جمله علمای ما کسی است که برابر دانسته عدد قسم را در عمد
و خطا و این اوثق است در حکم بقصاص و تفصیل اظهر است یعنی در عمد پنجاه و غیر عمد بیست و پنج قسم و اگر مدعیان جماعت
باشند تقسیم پنجاه قسم بر آنها علی السویه میشود در عمد و بیست و پنج در خطا و اگر مدعی علیهم یعنی جمعیکه دعوی قتل بر آنها کنند متعدد
باشند یا لوث و مدعی رد قسم بر آنها نماید آیا بهر کدام از آنها پنجاه قسم لازم میشود یا تقسیم پنجاه قسم بر مجموع آنها باید نمود در ان تردد
است و اظهر آنست که بر هر یک پنجاه قسم لازم میشود چنانچه اگر مدعی علیه واحد می بود بر او پنجاه قسم لازم میشد چه بر هر یک
دعوی قتل متوجه میشود اما اگر مدعی علیه واحد باشد و از قوم خود پنجاه کس حاضر کند که هر کدام شهادت بدهند به برائت ذمه او
بر هر کدام از آنها یک قسم لازم میگردد و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مکرر قسم میدهند آنها را تا استیفای عدد پنجاه قسم شود و اگر
ولی مقتول را قوم نباشد که با نها قسم بدهند و خود هم قسم نخورد میرسد او را که قسم بدهد منکر را پنجاه قسم اگر نباشند او را اقربا
و اگر اقارب داشته باشد او هم مانند یکی از آنها خواهد بود یعنی موافق حصه خود علی السویه قسمها می خورد و اگر امتناع کند
منکر از قسم و نباشند او را اقارب که تکلیف قسم بر آنها نموده شود الزام دعوی قتل بر او میکنند و قصاص راجع مے شود
بر او اگر قتل عمد باشد و دیت اگر غیر عمد بود و بعضی فقها گفته اند که اگر مدعی علیه نکول از قسم کند رد قسم بر مدعی باید نمود موافق
قاعده رد قسم و عدم حکم بمجرد نکول بدون رد قسم و مصنف رحمه الله میگوید که در اینصورت قسم بر مدعے علیه لازم میشود
بسبب رد مدعی و هرگاه مدعی علیه هم نکول از قسم کند باز رد قسم بر مدعی چرا شود بدون اختیار مدعی و حکم بنکول باید نمود و ثابت
میشود قسامه در قطع اعضا هم در صورت لوث و خلافست در عدد قسامه اعضا بعضے فقها گفته اند که اگر دیت عضو مقطوع
تمام دیت نفس باشد پنجاه قسم میدهند مدعی را بشرط تهمت احتیاطا زیرا که جنایت بمقدار قتل نفس است مانند قطع
بینی و زبان و هر دو دست و اگر دیت بقدر نفس نباشد مانند قطع یکدست یا یک انگشت از جمله پنجاه قسم

به نسبت جنایت کم باید نمود و در قطع ید دست حکم به نصف پنجاه و در قطع یک انگشت پنج قسم باید داد مثلا و بعضی
از فقها گفته اند که اگر جنایت قطع عضوی بعد از قتل نفس باشد در دیت شش قسم داده میشود در صورت لوث و اگر
از آن کمتر باشد و بهمان نسبت از شش قسم کم می شود و این حکم بمضمون روایت ظریف ابن ناصح است از حضرت
صادق علیه السلام ولیکن روایت ضعیف است و شرط است در قسم خورنده که بر علم قسم بخورد نه بر ظن و در قسامه
کافر بر مسلم تردد است و اظهر منع است و آقای عبد هم اثبات دعوی قتل غلام در صورت لوث بقسامه میتواند نمود
هر چند مدعی علیه حر باشد و قصاص حر در قتل عبد جائز نباشد زیرا که دیت هم بقسامه ثابت می شود بدلیل عموم
احادیث قسامه و قسم داده میشود مکاتب را هم اگر عبد او را کسی بکشد بشرط لوث چنانچه حر را قسم میدهند مولای
مکاتب را قسم نمیدهند زیرا که ولایت او از مکاتب زائل میشود و اگر ولی مقتول مرتد شود منع میکنند او را
از قسامه زیرا که حکم کافر دارد و قبول قسامه کافر بر مسلمان نمی شود چنانچه مذکور شد و اگر قسم بدهند او را نزد حاکم
شرع قسم بخورد واقع میشود قسامه او بموقع زیرا که ارتداد او مانع اکتساب نیست و قسامه هم حکم اکتساب دارد که از آن
تحصیل دیت میشود ولیکن این قول اشکال دارد اگر وارث مرتد فطری باشد زیرا که او را قتل میکنند و توبه او قبول
نیست و میراث او تعلق بوارثش میگیرد پس بری آید از ولایت مقسوم و قسامه حق ولی است و اگر مرتد ملی باشد
تا سه روز مهلت میدهند او را که شاید توبه کند و در آن سه روز قسامه او ممکن است که صحیح باشد و شرط است در قسامه
که ذکر نام قاتل و مقتول کند و ذکر نسب آنها نماید بنوعیکه احتمال دیگری نباشد و نیز مذکور کند انفراد در قتل یا شرکت
در آن و نوع قتل از عمد و خطا و شبیه بخطا اما اعراب صیغه قسم پس اگر بعلم صرف و نحو عالم باشد باید بعبارت صحیح الاعراب
قسم بخورد و اگر قواعد اعراب نداند اکتفا میکند از قسم او بعبارتیکه قصد القاع قسم از آن مفهوم شود و آیا مذکور باید کرد
در قسم که نیت من در قسم نیت مدعی است یعنی بتوریه قسم نمی خورم بعضی فقها گفته اند که مذکور باید کرد تا توهم توریه در قسم
رفع شود و احتمال تاویل نباشد و اصح آنست که واجب نیست زیرا که اصل عدم وجوب زیادتیست مع ذلک نیت
نیت مدعیست بحکم شرع و تاویل و توریه در آن موجب خروج از کذب نمیشود و بر حاکم است که تلقین این حکم
پیش از قسم بمتخاصمین نماید دوم در احکام قسامه است اگر دعوی کند بر دو کس و بر یکی از آن دو لوث داشته باشد
پنجاه قسم بخورد و دعوی خود بر صاحب لوث ثابت میکند و دوم یک قسم بخورد بر انکار زیرا که بر صاحب لوث نیست
و حکم منکر دعاوی غیر قتل دارد و بعد از قسامه اگر خواهد بکشد صاحب لوث را اما نصف دیت رد میکنند بر صاحب
لوث زیرا که دعوی شرکت در شرکت قتل نموده بر صاحب لوث نه استقلال و اگر یکی از دو وارث مقتول حاضر باشد

وم غائب وارث بود حاضر پنجاه قسم میخورد و حق خود ثابت میکنند و واجب نیست براو انتظار غائب بلکه حصه خود
دیت میگیرد و اگر حاضر شود غائب او هم قسمها بخورد بقدر حصه خود که بیست و پنج قسم است و نصف دوم دیت میگیرد
بعین حکم است اگر یک وارث صغیر باشد و دوم کبیر و اگر با وجود لوث تکذیب کند یک وارث وارث دوم را آنکه دعوی او
ح نمیکنند در قسامه وارث مدعی قسم میخورد مدعی برای اثبات حق خود پنجاه قسم و هرگاه بمیرد ولی مقتول وارث او
انم مقام او باشد در قسامه و اگر بمیرد ولی در اثنای قسمها شیخ رحمه الله فرموده وارث او از سر میگیرد قسمها را زیرا که اگر
بانگذارد در قسمهای متوفی و تتمه قسمها بخورد اثبات حق خود بقسم دیگری نموده باشد چند مسئله اول اگر قسم نخورد
مدعی قتل با وجود لوث و اخذ دیت کند از مدعا علیه و بعد از آن دو شاهد عادل شهادت بدهند بانکه مدعی علیه در هنگام
تل غائب بوده که در آن نیست ممکن نبود صدور قتل از او قسامه باطل میشود و دیت را از او مسترد می نمایند دوم
اگر ولی مقتول قسمها بخورد و دیت بگیرد و بعد از آن بگوید که این حرام است پس اگر تفسیر کنند این کلام را بانکه قسم دروغ خورده
از او استرداد دیت می نمایند و اگر تفسیر کند بانکه قسامه باعتقاد من جائز نبود متوجه او نمیشود زیرا که قسامه ثابت شده
باجتهاد حاکم نه باعتقاد مدعی و اگر تفسیر کند بانکه دیت که بمن داده مال غیر بوده و در این صورت اگر تعیین کند مالک آن را
لازم است براو که دفع کند آنرا بمالک و عوض از قاتل طلب نمیتواند کرد بمجرد اظهار خود یا بینه بران اقامت بکند و اگر
معین نکند مالک را میگذارند آن دیت را در دست او و مطالبه نمیکنند از او که تعیین مالک کند سوم اگر استیفا
کند بقسامه و بعد از آن دیگری بگوید که من کشتم آن مقتول را بلا شرکت غیر شیخ رحمه الله در خلاف فرموده که ولی مختار است
خواه مطابق قسامه بگیرد خواه از مقر طلب نماید و در کتاب مبسوط فرموده که ولی قسم نخورد مگر به علم خود پس تکذیب مقر
نموده طلب دیت از او نمی تواند کرد چهارم اگر شخصی متهم بقتل شود و ولی مقتول التماس حبس او بحاکم نماید تا احضار
بینه در قبول این تردد است و سبب جواز قبول حدیثی است که سکونی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام
که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حبس میفرمودند متهم بخون را شش روز پس اگر اولیاء احضار بینه میکردند متوجه دعوی
میشدند و الا خلاص می نمودند محبوس را ولیکن روایت سکونی ضعیف است و اصح عدم حبس است قبل از ثبوت جنایت فصل چهارم
در کیفیت استیفای قصاص است قتل عمد موجب قصاص است نه موجب دیت پس اگر عفو کند ولی مقتول قصاص را
در بدل مالی ساقط نمیشود قصاص زیرا که واجب بالاصالة قصاص است بر قاتل نه دیت بقول مشهور میان علمای
امامیه و دیت ثابت نمیشود مگر بعنوان مصالحه و ابن جنید گفته در قتل عمد ولی مقتول مختار است در میان قصاص
و اخذ دیت و عفو جنایت و اگر کسی عفو از قصاص کند اسقاط حق دیت او نمیشود و طلب آن می تواند

وبقول مشهور طلب نمیتوانند کرد و ثابت نمی شود دیت مگر برضای جنایت کننده یعنی قاتل و اگر عفو کند ولی جنایت را
و شرط نکند اخذ مال ساقط می شود قصاص و ثابت نمی شود دیت و اگر قاتل تسلیم نفس خود کند برای قصاص ولی را
نمیرسد که طلب دیت کند و اگر ولی طلب دیت کند و جانی عطا کند آنرا صحیح است و اگر امتناع کند از عطای دیت
جبری نمیکنند او را بران و اگر ولی راضی بدیت نشود و زیاده ازان طلب کند جائز است که خلاص کند خود را از قصاص
بعطای زیاده از دیت و حکم نمیکند حاکم بقصاص مادام که یقین تلف نفس مقتول بجنایت قاتل حاصل نشود و اگر شخصی
زخمی بزند بدیگری و مجروح را عارضه دیگر هم رسیده باشد و بمیرد و مشتبه شود که بان جراحت مرده یا بان عارضه حکم بقتل نفس
جانی نمیتوان کرد بسبب اشتباه ولیکن حکم بقصاص انجراحت میتوان نمود مثلا بمثل او و وارث قصاص میشود هر که وارث
مال هست باشد سوای زوج مقتول و زوجه مقتول زیرا که آنها وارث حصه میراث خود از دیت مقتول می شوند خواه
قتل عمد باشد یا خطاء طلب قصاص نمیتوانند کرد باجماع علما و بعضی فقها گفته اند که وارث قصاص نمیشوند مگر عصبات
یعنی خویشان پدری نه برادران و خواهران مادری و متقربان مقتول از طرف مادر یعنی در صورت عدم آبا و اولاد
و مصنف رحمه الله گفته که این اظهر است و شیخ علی رحمه الله این قول را ضعیف دانسته و بعضی فقها گفته اند که از جمله ورثه
مقتول زنان را نمیرسد که عفو قصاص کنند یا طلب آن نمایند و اقوی آنست که هر که وارث مال است اختیار عفو دارد
خواه مذکر باشد خواه مونث و همچنین وارث دیت میشود هر که میراث مال باو میرسد و خلاف در دیت هم مثل خلاف
در قصاص است که مذکور شد ولیکن زوج و زوجه وارث دیت میشوند در هر حال و هرگاه ولی مقتول یک نفر باشد
جائز است او را که مبادرت بقصاص کند یعنی بکشد قاتل را بغیر اجازت امام ولیکن بهتر است که با جازت امام کند
و بعضی فقها گفته اند که حرام است بی اجازت امام مبادرت قصاص نمودن و تعزیر میکنند او را اگر بی اذن امام
قصاص نماید و مکروه است مبادرت بکراهت مؤکده در قصاص طرف زیرا که ممکنست که سرایت بقتل نفس کند
و اگر اولیای مقتول متعدد باشند جائز نیست استیفای قصاص مگر بعد از اجتماع شرکا خواه بنفس خود جمع شوند یا وکلای
آنها حاضر گردند یا یکی از شرکا را اجازت بدهند در استیفای قصاص و شیخ رحمه الله فرموده که هر کدام را میرسد که بانفراد
متصدی قصاص شود ولیکن حصه دیت شریک دیگر میدهد اگر او رضا بقصاص ندهد و مستحب است حاکم شهود را
که در هنگام استیفای قصاص دو شاهد زیرک دانا حاضر کند از برای احتیاط در امر خون ریختن و با آنها مشوره کند
که مبادا در اجتهاد او در تحقیق صدق و کذب دعوی خطائی واقع شود و آن شاهدان در هنگام منازعت اقامت
شهادت بوقوع قصاص نمایند و دوباره منازعت نشود اگر احتمال وقوع نزاع باشد و ملاحظه آلت قصاص نماید

شمشیر هم نباشد خصوصا در قصاص طرف زیرا که در آن مقصود ابقای نفس جانی است و بالت ... اتلاف نفس
جل می آید و ضامن آن میشود ذبح کند قصاص کننده را از کشتن جانی بشمشیر کند تا تعذیب او نشود و اگر بآلت کند یا شد
قاتل را خوب نکرده است و تاوانی ندارد و قصاص نکند مگر بشمشیر و جائز نیست مثله کردن در قصاص نفس یعنی
بریدن گوش و بینی و امثال آن بلکه اقتصار میکنند بر زدن گردن و اگر چه جنایت جانی بغرق کردن یا سوختن یا چیز
سنگینی انداختن بر مقتول یا شکستن سر مقتول باشد و اجرت کسیکه اقامت حد کند از بیت المال مسلمانان باید داد و اگر
بیت المال نباشد یا ضرورتی دیگر هم از آن رو دهد که بیت المال را در همان صرف باید کرد اجرت اقامت حد بر مجنی علیه
است یعنی مدعی بر مدعی علیه تمکین وا دهنده بر ایقاع قصاص و اگر در قصاص طرف سرایت قصاص منجر بقتل نفس
شود قصاص کننده ضامن آن نیست مگر آنکه زیاده از جنایت جانی بفعل آرد که آن تعدی است از حد شرعی پس ضامن
شد و اگر بگوید که عمدا این زیادتی بعمل آورده قصاص میکنند او را در برابر زیادتی و اگر بگوید بخطا زیاد شده و بر جنایت
او بفعل آمده دیت تعدی از او گرفته میشود و اگر مخالفت قصاص کننده است یعنی قسم ایقاع زیادتی بجهه او لازم میشود
یا بر که قصاص در نفس میشود با او مقیض منه در دعوی خطا قول قول قصاص در طرف هم میشود مانند حر بحر و عبد
بعبد و زن بزن و با عدم مساوات جانی و مجنی علیه در امور مذکوره چنانچه قصاص در نفس نمیشود و قصاص در طرف
هم نمیشود و بدیت فیصل میشود چند مسئله اول هرگاه مقتول را اولیا باشند همه بالغ و عاقل شریک خواهند بود
در قصاص پس اگر بعضی حاضر و بعضی غائب بودند شیخ رحمه الله گفته که حاضر را نمیرسد که استیفای قصاص کنند بشرطیکه
ضامن حصه های دیت غائبان شوند و اگر بعضی اولیا صغیر باشند و بعضی کبیر آنها که کبیرند استیفای قصاص نمیتوانند نمود
بشرطیکه ضامن صغار شوند در ادای حصه دیت و نیز گفته که اگر ولی مقتول صغیر باشد و او را پدرے و جدی بود هیچکدام
از آنها را نمیرسد که استیفای قصاص کنند از طرف صغیر تا هنگامیکه صغیر بالغ نشود خواه قصاص در نفس بود خواه قصاص
در طرف و در این اشکال است زیرا که ولی شرعا مسلط است بر استیفای حقوق صغیر با مصلحت صغیر پس تاخیر استیفای
بعضی حقوق وجهی نداشته باشد و نیز شیخ فرموده که حبس باید نمود قاتل را تا هنگامیکه صغیر بالغ شود و مجنون با فاقه آید
و در این بیشتر از اول اشکال است زیرا که حبس عقوبتی است بی سبب و باعث بر آن چه خواهد بود دوم هرگاه اولیا
مقتول متعدد باشند همه را میرسد طلب قصاص کنند و اگر بعضی از اینها دیت طلبند و قاتل قبول ادای حصه او
دیت نماید جائز است و هرگاه تسلیم حصه دیت باو نماید ساقط میشود قصاص موافق روایتی ولیکن مشهور در میان
فقها آنست که ساقط نمیشود قصاص و شرکای دیگر را میرسد که قصاص کنند او را بعد رد حصه دیت که شریک آنها

گرفته و اگر قاتل حصهٔ دیت آن ولی را که طالب دیت نموده ادا کند باو جایز است که شریک طالب قصاص بکشد او را
بعد از رد حصهٔ دیت شریک و اگر بعضی اولیاء عفو کنند از قاتل قصاص ساقط نمیشود و باقی شرکا را میرسد که قصاص
او را بعد از آنکه بدهند باو حصهٔ دیت شریک عفو کننده سوم هرگاه اقرار کند یکی از دو ولی مقتول بآنکه شریک او
عفو کرده قصاص را از قاتل در بدل مال معین قبول نمی شود اقرار او بر شریک او زیرا که اقرار کسی در حق او غیر مقبول
نیست و ساقط نمی شود باین اقرار قصاص از هیچکدام از دو ولی و منفرد را میرسد که او را قصاص کند بعد از آنکه رد کند
بر قاتل حصهٔ شریک خود را از دیت بمطابق اقرار خود و رد آن مال معین بر او لازم نیست و اگر تصدیق او کند آن شریک
رد آن حصهٔ دیت باو نماید و اگر تصدیق نکند آن حصه را بقاتل میدهند و شریک بحال خود هست در شرکت طلب
قصاص چهارم هرگاه شریک شود اجنبی و پدر در قتل پسر یا مسلمان و ذمی در قتل ذمی پس بر شریک یعنی بر اجنبی
و ذمی قصاص تعلق میگیرد نه بر پدر مقتول و مسلمان زیرا که پدر را بقتل پسر قصاص نمیکنند و مسلمان را هم بقتل ذمی
قصاص نمی شود و مذهب ما اقتضای آن دارد که پدر نصف دیت پسر را باجنبی مذکور بدهد تا قصاص او بعمل آید
و همچنین مسلمان هم نصف دیت ذمی میدهد و بعد از آن ذمی را قصاص میکنند و همین حکم است اگر یکی از دو شریک
عامد باشد در قتل و دوم خاطی قصاص بر عامد است بعد از رد نصف دیت از خاطی ولیکن در این مسئله دیت
از عاقله میگیرند زیرا که در قتل خطا دیت بر عاقله است و همچنین اگر شریک قاتل باشد سبعی یعنی درنده ساقط
نمی شود قصاص از او ولیکن درینصورت نصف دیت قاتل رد میکنند بسوی او ولی مقتول پنجم کسی که محجور
علیه باشد از تصرف در مال خود بسبب فلس و یا سفاهت چنانچه در کتاب الحجر مذکور شد او را میرسد که طلب
قصاص کند بوارث مقتول زیرا که او ممنوع است از تصرف در مال خود نه در امور دیگر و اگر عفو قصاص کند
در بدل مال و راضی شود قاتل به بدل آن مال و قیمت قسمت میکنند آن مال را در میان قرضخواهان خود بتخصیص و اگر
کشته شود شخصی که مدیون باشد پس اگر ورثه اخذ دیت او نمایند تا بدهند ادای دیون و انفاذ وصایای او کنند چنانچه
از مال میت میکنند و آیا ورثه را میرسد که قصاص قاتل کنند بدون ضمان ادای دیون مقتول بعضی گفته اند که بلی
بدلیل عموم آیهٔ کریمه و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و نیز قتل عمد موجب قصاص است و اخذ دیت اکتساب
مال است و واجب نیست بر وارث اکتساب مال برای ادای دیون مورث و این قول اولی است و بعضی دیگران از علما
گفته اند که اگر مقتول مدیون باشد و قاتل ادای دیت او کند وارث را نمیرسد که دیت انگیزد و اختیار قصاص کند مگر آنکه
ضامن ادای دین او شود بقدر دیت اگر بعد از دیت یا زیاده از آن باشد و این قول مروی است شیخ علی رحمه الله گفته که شاید

ن ضعیف است ششم هرگاه بکشد شخصی جماعتی را بطریق تعاقب ثابت میشود بولی هر یک از مقتولان قصاص و حق
کدام به دیگری تعلق نمیگیرد پس اگر ولی مقتول اول استیفای قصاص کند حق دیگران ساقط میشود زیرا که محل
صاص مفقود شده و بدل هم لازم نمیشود و در آن تردد است زیرا که خون مسلمانان هدر میشود و اگر یکی از اولیای مقتولان
ب دستی کند و بدون اجازت شرکاء دیگر قاتل را بکشد اثم میشود زیرا که حق شرکاء دیگر هم در قصاص بود و اتلاف حق آنها
کرده حق آنها ساقط میشود بسبب فوات محل و درین اشکالست زیرا که همه مساوی اند در سبب استحقاق قصاص و هرگاه
استیفای حق خود کرده از دیگران باقی مانده باید که مال قاتل بدل بآنها بدهند که دیت است تا خون مسلمین هدر نشود
گر دفعة واحدة همه را بکشد مانند اینکه خانه را بر آنها ویران کند هر کدام از اولیای آن مقتول اولی نیست در طلب
صاص از دیگران بلکه اگر همه جمع شوند و قصاص کنند او را هر کدام استیفای حق خود نموده و اگر یکی از اولیاء بقرعه یا بدون
ه قصاص کند استیفای حق خود نموده و حق دیگران بر ذمه او مانده آنها دیت میگیرند تا خون مسلمان هدر نشود و بعضی گفته اند
واجب در قتل عمد قصاص است و هرگاه محل قصاص مفقود شد ساقط میشود قصاص و دیت لازم نمیشود و علی ما فی المسالک
هفتم اگر وکیل کند کسی را برای بعمل آوردن قصاص و بعد از آن عزل کند او را پیش از قصاص و بعد از عزل مرتکب قصاص
و پس اگر علم داشت وکیل که موکل او را عزل از وکالت نموده و با وجود علم بعزل خود قصاص بعمل آورده بر او لازم می شود
صاص زیرا که ناحق مرتکب قتل نفس شد و اگر نمیدانست که موکل او عزل کرده قصاص بر او نیست و دیت هم از او نمیگیرند
موکل عفو کند و بعد از آن وکیل استیفای قصاص کند بی آنکه عالم بعزل خود باشد قصاص بر او نمیشود و لیکن دیت مقتول را
او طلب میکنند و او طلب میکند از موکل خود دیت را زیرا که موکل او را بانکار داشته و فریب داده هشتم قصاص نمیکنند
ن حامله را تا وقتیکه وضع حمل او شود هر چند التحمل بعد از جنایت در شکم او بهم رسیده باشد خواه از حلال باشد یا از حرام پس اگر زنی
عوی حمل کند و قابله ها شهادت بدهند بثبوت حمل ثابت میشود والا قبول نمیکنند قول او را و قصاص بعمل می آرند بقول بعضی
نها زیرا که در قبول قول او دفع تسلط ولی لازم می آید و حق تعالی فرموده که فقد جعلنا لولیه سلطانا و اگر بگویم که گوش میدهند بقول
زن و صبر میکنند تا وقتیکه حقیقت حال معلوم شود احوط است و آیا واجب است بر ولی که صبر کند در قصاص قاتله تا وقتیکه ولدش
مستقل شود در خوردن غذا و مستغنی از مادر بعضی فقها گفته اند که بلی از برای دفع مشقت اختلاف شیر رضیع و وجه آنیست که ولی
مقتول مسلط بر قصاص میشود و اگر ولد را مرضعه دیگر بهم رسد سوای مادر یا بشیر حیوان تعیش میتواند نمود والا صبر باید نمود تا حصول
مستغنا از مادر و اگر زنی را بکشند بقصاص و بعد از آن ظاهر شود که حامله بود دیت حمل بر قاتل است و اگر مباشر قتل جاهل
بحمل باشد و حاکم عالم بود ضامن حاکم است نهم اگر شخصی قطع کند دست مردی را و بعد از آن بکشد دیگری را قطع میکنیم دست

اورا اولا و بعد از ان میکشیم او را بقصاص تا استیفای هر دو حق شود و همین حکم است اگر اول قتل کند و بعد از ان قطع و اگر
سرایت کند قطع دست مجنی علیه را و حال آنکه بعد از دست تا پیش از ان دیگری را کشته باشد ولی مقطوع الید را میرسد که نصف
دیت نفس از ترکه جانی بگیرد زیرا که قطع دست بدل نصف دیت است که بعمل آورده و نصف دیت بعوض سر جانی باقیست
که از مال او میگیرد و بعضی فقها گفته اند که از ترکه جانی چیزی نمیگیرد زیرا که در قتل عمد قصاص مقرر است و دیت بطریق
صلح گرفته میشود و اگر ببرد دو دست کسی را او بقصاص هر دو دست او را هم ببرند و بعد از ان جراحت مجنی علیه سرایت کند
و منجر بقتل شود جائز است ولی مجنی علیه را که طلب قصاص نفس از جانی کند زیرا که قطع یدین در مقابل قطع یدین بوده
بمقتضی آیه کریمه النفس بالنفس طلب قصاص نفس هم میتواند کرد و اگر قطع کند یهودی دست مسلمانی را و قصاص کند
مسلمان هم او را و بعد از ان سرایت کند جراحت مسلم و باعث قتل او شود میرسد ولی مسلمانی را که قصاص نفس کند یهودی را
و اگر مطالبه کند از یهودی دیت را میرسد او را که دیت مسلمان از او بگیرد و کم کند از ان چهار صد درهم را که دیت دست ذمی است
و همچنین اگر زنی ببرد دست مردی را و قصاص کنند از زن نیز او و بعد از ان سرایت کند جراحت مرد و بکشد او را میرسد ولی او را که
بکشد از زن نیز او و اگر طلب دیت کند از زن میرسد او را که سه ربع دیت مرد از زن بگیرد و یک ربع را اسقاط کند در بدل دست
زن که قطع کرده و اگر قطع کند زنی هر دو دست و هر دو پای مردی را و بعد از ان قصاص بعمل آید پس جراحتها سرایت کند
و منجر بقتل نفس مجنی علیه شود ولی او را میرسد که بکشد از زن نیز القصاص نفس و نمیرسد او را که طلب دیت کند از زن زیرا که
قصاص بعمل آورده و درین هر سه مسئله تردد است زیرا که قتل نفس را دیتی علیحده مقرر است و انچه ولی مجنی علیه استیفا نموده
قصاص جراحت است و آنرا در حساب دیت نفس وضع کردن وجهی نداشته باشد دهم هرگاه هلاک شود قاتل عمدا ساقط
میشود قصاص و آیا دیت هم ساقط میشود از مال او شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که بلی و در کتاب خلاف تردد در ان کرده
و در روایت ابی بصیر آمده که اگر بگریزد قاتل و نیابند او را تا وقتیکه بمیرد دیت از مال او گرفته میشود و اگر مالی نداشته باشد
از اقارب او میگیرند الاقرب فالاقرب یازدهم اگر قاطع دست را قصاص کنند و بعد از ان مجنی علیه بمیرد بسبب سرایت
قطع و پس از او جانی بمیرد بسرایت جراحت قصاص هر دو برابر شدند و همین حکم است اگر کسی قطع دست دیگری را کند
و بعد از ان مجنی علیه بکشد او را و ولی مقتول قطع کند دست قاتل را و همان قطع منجر شود بقتل نفس او هم
بسرایت اما اگر سرایت کند قطع او لا بجانی و بکشد او را و بعد از ان سرایت کند قطع مجنی علیه و منجر بقتل او شود
سرایتی که در جانی واقع شده قصاص نباشد زیرا که پیش از سرایت مجنی علیه بوقوع آمده و هدر باشد دوازدهم
اگر ببرد دو دست کسی را و انکس او را عفو کند و بعد از ان بکشد مقطوع را همان قاطع ولی مقتول را میرسد که قصاص

فس بعمل آرده لیکن بعد از رد دیت دست و همچنین اگر بکشد شخصی را که مقطوع الید باشد او را هم میکشند بعد از
رد دیت دست بشرطیکه مقطوع الید دیت دست خود از قاطع گرفته باشد یا دست او را بریده باشند بقصاص
اگر بغیر جنایت دست او را بریده باشند و دیت آنهم نگرفته باشد کشته میشود قاتل بدون رد دیت دست
این مضمون روایت سوره ابن کلیب است که از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده و همچنین اگر ببرد
ست کسی را که انگشتان نداشته باشد قطع دست او باید نمود و بعد از آن دیت انگشتان باو داده شود اگر بزند
ارث خون بشمشیر یا غیر آن قاتل را بقصد استیفای قصاص و گذارد او را بگمان اینکه کشته شده و حال آنکه
او رمقی باشد و معالجه نفس خود کند و زنده بماند نمیرسد ولی مقتول را که قصاص کند او را تا وقتیکه قصاص جراحت
والا بعمل نیاید از جانب جانی به نهجی علیه و این مضمون روایت ابان ابن عثمان است ضمن اخیره احدهما علیهما السلام
مصنف رحمة الله گفته روایت ابان ضعیف است معهذا حدیث مرسل است که تمام رواة آن مذکور نکرده
اقرب آنست که اگر بزند جانی را ولی مقتول بنوعی که در قصاص چنان ضرب نمیزدند مانند اینکه بعصا برده بزند و غیر
صاص نمیکنند جانی را تا وقتیکه قصاص آن ضرب بعمل نیارد والا جائز است که قصاص کند ولی مقتول جانی را بدون
صاص ضرب زیرا که آن ضرب مباح بوده و این چنانست که شخصی در قصاص به گردن قاتل شمشیر بزند و گمان کند
او را کشته و اتفاقا تمام گردن او بریده نشود و زنده بماند جایز است که مرتبه دوم او را گردن بزند بی آنکه قصاص
ضرب اول برا او شود قسم دوم در بیان قصاص طرفست یعنی قصاص اعضاء موجب آن جنایتی است که باعث
قطع عضو باشد غالبا و اگر غالبا موجب تلف عضو نباشد و بقصد اتلاف عضو مجنی علیه صادر شود از جانی موجب
قطع عضو گردد و در آنهم قصاص ثابت میشود و شرطست در جواز اقتصاص که جانی و مجنی علیه مساوی باشند
اسلام و آزادی یا مجنی علیه اکمل باشد از جانی پس قصاص میکنند از برای بریدن عضو مرد زن را و بیفتد
میکنند مرد را نیز زیرا که تفاوت قیمت عضو مقطوع بدهد بعد از قصاص باعتبار اینکه دیت عضو مرد دو چند عضو زنست
قصاص میکنند مرد را در بدل قتل زن یا قطع عضو از اعضای زن بعد از رد تفاوت دیت مرد و زن
قصاص کرده میشود برای ذمی از ذمی و قصاص نمیشود مسلمان را بسبب جنایتیکه بر ذمی نموده باشد
برای آزاد و قصاص میکنند بنده را و بر عکس نمیشود چنانچه در قصاص نفس مذکور شد و نیز شرطست در قصاص
طرف که مساوی باشد جانی و مجنی علیه در صحت و سلامت پس قطع نمیکنند دست صحیح را در بدل دست
شل هر چند تسلیم کند جانی دست صحیح خود را برضا و قطع میشود دست شل در بدل دست صحیح مگر آنکه اهل

دانش یعنی اهل تجربه بگویند که قطع دست شل موجب عدم انقطاع خون او است و منجر بقتل نفس میشود در نتیجه دیت
دیت میگیرند از او و بریده میشود دست راست در بدل دست راست و اگر جانی را دست راست نباشد دست چپ او را
باید برید و اگر هر دو دست نداشته باشد پای او را می برند اگر پای راست داشته باشد والا پای چپ موجب دیت و بعضی گفته اند
اگر قطع کند دستهای چند کس را بترتیب قطع کنند دست او و پاهای او را بهمان ترتیب و اگر باقی ماند مدعی
بعد از قطع هر دو دست و هر دو پا ست جانی دیت میدهند باو و در قصاص جنایت شجاج بکسر شین و هر دو
جیم که عبارت است از جراحات مخصوص سر و رو معتبر است که مساوی زخم جانی باشد در پیمایش طولا و عرضا
و معتبر نیست در عمق هم برابر باشد بلکه در عمق کافیست که نام جراحت بر آن اطلاق شود زیرا که سرها متفاوت میباشند
در فربهی و لاغری و قصاص نمی توان کرد در جراحتی که تغریر بر آن متعین است و حکم قصاص در آن نیست
مانند جائفه یعنی زخمی که بجوف دماغ برسد از هر جانبی که باشد و گفته اند که هر چند بقدر سر سوزنی باشد و مانند
مامومه و آن جراحتی است که بام الدماغ برسد و آن خریطه ایست که دماغ مستقر در آن بود و ثابت میشود قصاص
در حارصه بحاء و صاد مهملتین و آن زخمی است که بشگافد پوست را و نرسد بگوشت و در باضعه و آن زخمی است
که بسیاری از گوشت بگیرد و برسد بپوستی که بر استخوان میباشد و در سمحاق بکسر سین مهمله و اسکان میم و آن زخمی
که بسمحاق برسد و بجز آن نشد و سمحاق پوستی رقیق است که در پرده استخوان میباشد و در موضحه و آن زخمی است
که سفیدی استخوان را ظاهر سازد و بشگافد سمحاق را که پوست رقیق استخوان است و نیز ثابت میشود قصاص
در هر زخمی که تغریر متعذر نباشد بر جارح آن و سلامتی نفس هم غالبا با آن جراحت میباشد پس ثابت نمیشود قصاص
در هاشمه و آن زخمی است که میشکند استخوان را و نیز ثابت نمی شود در منقله و آن زخمیست که علاج آن منجر شود
بنقل استخوان از جای خود بجای دیگر یا باسقاط آن استخوان و در شکستن چیزی از استخوانها زیرا که در اینها
شرعا تغریر لازم شود و در قصاص خوف فوت است و آیا در جراحت طرف جائز است قصاص پیش از بسته شدن
جراحت شیخ در مبسوط فرموده که جائز نیست زیرا که تا وقت بسته شدن جراحت احتمال سرایت است که منجر بقتل شود
پس قصاص طرف داخل قصاص نفس میشود و در کتاب خلاف گفته که جائز است قصاص پیش از اندمال
جراحت هم و لکن صبر مستحب است و این قول اشبه است و اگر شخصی ببرد چند عضو دیگری بخطا جائز است
که دیت هر عضو مقطوع از قاطع بگیرد هر چند مجموع دیت آن اعضا اضعاف دیت نفس شود و بعضی گفته اند
که اقتصار میکنند بر دیت نفس تا هنگام اندمال و بعد از آن تتمه دیت را بگیرند و اگر سرایت کند جراحتها و منجر بقتل

نفس شود واکتفا به همان کنند که گرفته‌اند و این قول اولیست زیرا که دیت طرف داخل دیت نفس میشود باتفاق علما
و کیفیت قصاص اینست که جراحت را پیمایش میکنند به رشته و جارح را از همان مکان بقدر همان رشته پیموده
از دو طرف رشته دو نقطه بر عضو جانی نشان بگذارند در موضع قصاص و بعد از آن از یک نقطه تا نقطه دوم بشکافند
و اگر متحمل جراحت یکدفعه نتواند شد یا شاق شود بر او به دو دفعه یا زیاده از دو اتمام نمایند و تاخیر کنند قصاص را از وقت
شدت حرارت و برودت هوا تا هنگام اعتدال هوا و در قصاص جراحت نمی‌توان کرد مگر با آهن و اگر شخصی بکند چشم
دیگری را پس آیا میرسد او را که چشم جانی را در قصاص بدست بر آرد بهتر آنست که بالت آهنی کج که برای اینکار میسازند
بر آورند نه بدست زیرا که آن آسان تر است و اگر جراحت فراگیرد تمام عضو جانی را و زیاده از آن آید در پیمایش که بعضو
دیگر هم برسد در قصاص نمی‌رسانند جراحت را بعضو دیگر و اقتصار میکنند به همان مقدار عضو که برداشت آن تواند نمود
و آنچه زیاده از عضو باشد آنرا با عضو می‌پیمایند و قیاس با عضو میکنند و بحساب نسبت با عضو دیت باقی گرفته
میشود و اگر بقدر نصف عضو بود نصف دیت العضو هم از جانی باید گرفت و اگر بقدر ثلث یا ربع بود بهمان
نسبت و این در صورتیست که عضو جانی صغیرتر از عضو مجنی علیه باشد و اگر عضو مجروح در مقدار صغیر بود و عضو
جارح کبیر و جنایت جارح فراگیرد تمام عضو جارح را بلکه بمقدار مساحت جراحت اکتفا باید نمود و اگر قطع کند کسی
گوش دیگری را و بعد از آن قصاص کنند او را و مجنی علیه بچسپاند گوش بریده خود را بمکانش میرسد جانی را که دور کند
آن گوش را از امکان تا او هم مانند جانی شود و بعضی فقها گفته‌اند که واجب است ازاله زیرا که مقطوع حکم میت دارد
و نجس است و نماز با آن صحیح نیست و همین حکم است اگر قدری از گوشش بریده شود و اگر ببرد گوش کسی را و بعد از
قطع آویخته شود به پوست قصاص ثابت میشود زیرا که مماثلت ممکن است و ثابت میشود قصاص در کندن چشم هم چنانچه
جانی یک چشم داشته باشد در اصل خلقت و بسبب کندن آن چشم کور شود زیرا که حق تعالی او را کور کرده و لازم نمی‌شود
بر مجنی علیه که چیزی رد کند به جانی و بعد از آن قصاص نماید اما اگر بکند چشم صحیح اعور را کسی که صاحب دو چشم باشد
یک چشم او را میکنند در قصاص اگر خواهد مجنی علیه و الا دیت یک چشم از او میگیرد و آیا میرسد آن یک چشم را که نصف دیت
هم بگیرد با وجود قصاص یک چشم بعضی گفته‌اند که نمیرسد زیرا که حق تعالی فرموده العین بالعین و بعضی دیگر میگویند که بلی زیرا که
یک چشم اعور حکم دو چشم دارد و احادیث دلالت بر این میکنند که در این صورت از جانی تمام دیت نفس میگیرد یا یک چشم
او را قصاص نماید و بدل یک چشم دیگر نصف دیت لیکن قول اول اولیست باعتبار آیه کریمه العین بالعین و تقویت
آن باحادیث صحیحه در غیر روایات قول دوم در رسند و اگر بر طرف کند روشنائی چشم را و حدقه بجای خود باشد قصاص

بمثل باید کرد و بعضی فقها گفته اند که بر پلک چشم های او پنبه تر میگذارند و برابر چشم او آئینه گرم روبروی آفتاب تا وقتیکه
گداخته شود قوت نظر و حدقه باقی ماند و بعضی دیگر گفته اند که کافور در چشم او میگذارند و ثابت نمی شود قصاص در دو ابرو
و موی سر و ریش و اگر بروید موی مذکور قصاص لازم نمیشود و ارش میگیرند و ثابت میشود قصاص در قطع ذکر و برابر است در قصاص
ذکر پیر و جوان و صبی و بالغ و سلیم الخصیتین و آنکه خصیتین او برآورده باشند و ختنه کرده شده و غیر مختون و لیکن برابر نیستند ذکر عنین
و صحیح و ثابت میشود بقطع ذکر عنین ثلث دیت و در خصیتین لازم میشود قصاص و همچنین در یک خصیه مگر آنکه بیم آن باشد
که بسبب برآوردن یک خصیه آفت بخصیه دیگر هم سرایت کند در این صورت دیت آن میگیرند و قصاص نمیکنند و ثابت میشود
قصاص در شفرین یعنی دو لب فرج چنانچه در لبهای دهن قصاص است و اگر جانی مرد باشد قصاص ثابت نمی شود زیرا که مرد فاقد
محل قصاص است و بر مرد لازم میشود دیت اطراف فرج و در روایت عبد الرحمن بن سیابه از حضرت صادق ع وارد است که اگر مرد
ادای دیت فرج زن نکند فرج او را باید برید و باین روایت فقها عمل نکرده اند بسبب مخالفت اصل و جهالت راوی و اگر مجنی علیه
خنثی باشد پس اگر ظاهر شود که رجولیت او غالب است و حکم ذکر دارد و جانی او هم مرد باشد لازم میشود بر قطع ذکر و خصیتین او قصاص
و در طرف انوثیتش ارش و اگر جانی خنثی باشد و قطع ذکر و خصیتین آن خنثی کند دیت میدهد و اگر فرج انوثیت او را قطع نماید ارش
میدهد زیرا که اصلی نیستند که قصاص لازم شود و اگر ظاهر شود که آن خنثی زن است پس قصاص لازم نمی شود بر مرد در قطع دو لب
فرج انوثیت او و دیت آنها بر او لازم میگردد و اگر ذکر و خصیتین آن خنثی را مردی ببرد باید ارش آن بدهد و اگر جنایت کند
بر آن خنثی زنی در دو لب فرج انوثیت خود او قصاص است و در قطع ذکر و خصیتین ارش و اگر صبر کند خنثای مجنی علیه
تا هنگام تحقیق ذکوریت و انوثیت خود و تعجیل کند در مطالبه پس اگر طلب قصاص کند واقع نمیسازند آنرا زیرا که حال او
ظاهر نیست که مرد است یا زن و اگر مطالبه دیت کند آنقدر دیت که در هر دو احتمال لازم الادا باشد باو میدهند که آن دیت فرج
انوثیت است و اگر بعد از آن ظاهر شود که مرد بوده تتمه دیت ذکر و خصیتین هم میگیرد و اگر طلب کند دیت یک عضو با ابقای
قصاص اعضای دیگر نمیدهند او را این مطالبه زیرا که یکی ازین سه عضو یعنی فرج زن و ذکر و خصیتین زائد است و او را حکم ارش ثابت است
دیتی و قصاصی مقرر ندارد پس جمع کردن در میان قصاص و دیت صحیح نباشد و اگر مطالبه ارش یک عضو کند با ابقای
قصاص اعضای دیگر صحیح باشد و میدهند او را اقل دو ارش یعنی آنچه کمتر باشد از ارش ذکر و خصیتین یا ارش
شفرین زیرا که اقل بهر حال لازم الادا است و قطع کرده میشود عضو صحیح بجای بسبب قطع عضو مجذوم مجنی علیه
اگر آن عضو چیزی نریخته باشد بسبب جذام و همچنین قطع کرده میشود بینی که قوت شامه داشته باشد بسبب قطع بینی
عدیم الشم زیرا که قوت شامه در دماغ میباشد که خارج از بینی است چنانچه قطع کرده میشود گوش صحیح بسبب بریدن

گوش که چه منفعت سماع خارج است از عضو گوش واگر قطع کند قدرے از بینی کسی را مقدار مقطوع را می سنجیم تا تمام بینی
که چه مقدار است ازان یعنے حصه سوم است یا چهارم یا نصف مثلا از تمام بینی مقطوع و قطع میکنیم از جائے هم همان
مقدار بینی او نصف در بدل نصف و ثلث در بدل ثلث مثلا و بمساحت قصاص نمی شود زیراکه ممکن است که بینی قاطع
صغیر الحجم باشد نسبت به بینی مقطوع و تمام بریده شود در بدل نصف و همچنین ثابت میشود قصاص در یک سوراخ بینی
و در یک گوش و گوش سالم را می برند در بدل گوش سوراخ دار یعنی در صورتیکه سوراخ عیب دار نشده باشد زیراکه سوراخ
مطلقا عیب گوش نیست بلکه بعضی اوقات زینت گوش میشود خصوصا در زنان و اما گوش صحیح را در قصاص گوش چاک دار نه
میتوان برید بعضے فقها گفته که نمی توان برید و بریده میشود تا حد چاک و تتمه را ارش میگیرند و اگر بگوئیم قصاص جائز است
بر تقدیر یکه مجنی علیه رد دیت چاک گوش کند بجائے حسن خواهد بود و در دندان هم قصاص است پس اگر دندان متغیر
بضم میم و فتح تاے مشدده و غین مکسوره منقوطه و راے بے نقطه یعنے بر آمده و از نور و پریده باشد و باز بر آید ناقص
و متغیر و بصفت دندان اول نباشد بعد از کندن جانے در انحکم ارش است یعنے تفاوت قیمت نه قصاص و اگر
دعوے کند بصفت دندان سابق هیچکدام از قصاص و دیت ندارد و اگر بگوئیم که ارش دار خوب خواهد بود و اما دندان
طفل را اگر بکند تا یکسال انتظار باید کشید اگر باز بروید ارش از جانے باید گرفت و الا قصاص ثابت میشود و بعضے
فقها گفته اند که در دندان طفل مطلقا یک شتر دیت است خواه بروید یا نه روید و اگر بمیرد پیش از ناامید شدن از رویدن
آن دندان حکم میکنند براے وارث او که تفاوت قیمت بگیرد و اگر قصاص کنند الخ را که دندان کسی کنده باشد و همان دندان
از نو بر آرند و بعد ازان باز بروید دندان آنجانی بخلاف عادت نمیرسد مجنی علیه را که بکشد آنند زیراکه این دندان کنده
شده نیست بلکه بخشش تازه است که از جانب حق تعالے باو شده بخلاف اینکه اگر گوش بریده شده را بجا
گرمی خون باز بجای خود بچسپاند و بچسپید چه آنهمان گوش اول است که در قصاص بریده شده مجنے علیه را میرسد
که ان را دور کند تا مماثلت حاصل شود و شرط است در قصاص دندان تساوی در محل پس قطع نمی توان کرد
دندان کسے را در بدل غیر کسی و همچنین بر عکس هم و کنده نمی شود دندان اصلی در بدل دندان زیادتی
و دندان زائد در بدل دندان زائد در صورت تغایر محل بلکه درین صورت ارش ثابت میشود و اگر در محل دندان
مجنے علیه جانے را هم دندان باشد آنرا قلع میکنند در قصاص و همین حکم است در انگشتان اصلی و انگشتان
زائد هم و قطع کرده نشود انگشت در بدل انگشت اگر هر دو مساوی باشند و هر عضوے که قصاص
کنند او را اگر موجود باشد دیت آن میگیرند از باشے و اگر مفقود باشد مانند اینکه شخصے قطع کند

دو انگشت دیگر را و او را یک انگشت باشد یا قطع کند دستی تمام را و او را باشد دستی غیر تمام یعنی بی انگشتان پس در دو
صورت دیت لازم میشود چند مسئله اول اگر قطع کند شخصی دستی تمام را و دست او یک انگشت کم
داشته باشد میرسد مجنی علیه را که قطع دست ناقص کند در بدل قصاص دست کامل و آیا دیت انگشت کم را هم میگیرد از
جانی شیخ در کتاب خلاف گفته که بلی و در مبسوط گفته که نمیگیرد مگر آنکه جانی گرفته باشد دیت آن انگشت مقطوع از کسیکه
آنرا بریده در اینصورت آن دیت را هم میدهد بمجنی علیه و اگر ببرد انگشت کسی را و جراحت سرایت کند بدست
او و بعد از آن بشود ثابت میشود قصاص در انگشت و کف دست هر دو و آیا میرسد او را که قصاص کند در انگشت
و دیت بگیرد از کف دست وجه اینست که نمیرسد زیرا که قصاص ممکن است در هر دو و همان واجب میشود و دیت
در صورت امکان قصاص بعنوان صلح و تراضی میباشد و اگر قطع کند دست کسی را از بند دست لازم میشود
قصاص و اگر با او قدری از ذراع ببرد قصاص میکنند او را در قطع دست از بند و تفاوت قیمت میگیرند در برابر آنچه
زیاده از بند بریده و اگر قطع کند دست کسی را از مرفق قصاص گرفته میشود از او از همان مرفق و قصاص از بند دست
نمیکنند و از زائد تفاوت قیمت بگیرند چنانچه در مسئله اول است و فرق در میان این دو مسئله ظاهر است چه
در مسئله اول قطع دست مجنی علیه از مفصل دست نشده بلکه از بالاتر بریده و محل قطع مضبوط نیست در اصل
خلقت پس استیفای قصاص از بند دست میشود و در بالاتر حکم ارش جاری میگردد و در مسئله دوم محل قطع مرفق
است که آن متعین است دوم هرگاه قاطع دست را انگشتی زیاده از پنج باشد و مقطوع را هم شش انگشت بود
قصاص متحقق میشود زیرا که انگشت ششم او بحال میماند و مساوات میان قاطع و مقطوع ثابت میشود و اگر آن انگشت
زائد متصل انگشتان اصلی باشد و علیحده بود یعنی با انگشت اصلی چسپیده نباشد ثابت میشود قصاص در پنج انگشت
قاطع و انگشت ششم او را بحال میگذارند و کف دست او را هم قطع نمیکنند بلکه ارش یعنی تفاوت قیمت آن از قاطع
میگیرند و بمقطوع میدهند و اگر انگشت زائد متصل بانگشت اصلی باشد قطع اصلی موجب قطع زائد شود جائز است
که قصاص کنند او را در چهار انگشت دیگر سوای انگشت چسپیده بانگشت زائد و ارش انگشت پنجم هم بگیرند و ارش
کف دست هم زیرا که قطع کف دست موجب قطع انگشت زائد میگردد که مجوز نیست اما اگر انگشت زائد در دست
مجنی علیه باشد نه در دست قاطع پس میرسد مجنی علیه را که قطع دست جانی کند بقصاص و دیت انگشت
زائد از او بگیرد و آن حصه سوم انگشت اصلی است و اگر باشد مجنی علیه را چهار انگشت اصلی و پنجم غیر اصلی
و جانی را پنج انگشت اصلی باشد قطع کرده نمی شود دست جانی در قصاص زیرا که مساوات نیست

بلکه چهار انگشت او را هم باید برید و در بدل انگشت پنجم غیر اصلی دیت گرفته میشود اما اگر انگشت پنجم غیر
اصلی جانی را باشد و مجنی علیه را هر پنج انگشت اصلی بود قصاص ثابت میشود زیرا که ناقص را در بدل کامل قصاص
بعمل می آید و اگر در دست جانی و مجنی علیه هر دو انگشت ها زائد باشد ولیکن محل آن انگشتان زائد مختلف بود قصاص
متحقق نمیشود چنانچه انگشت ابهام را در بدل خنصر نمیتوان برید و اگر سر انگشت کسی را دو طرف باشد یعنی انگشتی
دو سر داشته باشد و دیگری قطع کند آن انگشت را پس اگر جانی را هم همان انگشت دو سر بود قصاص
بعمل می آید زیرا که مساوات است و اگر مانند آن نداشته باشد می برند انگشت او را و ارش سر دوم انگشت
مقطوع هم از جانی گرفته بمجنی علیه میدهند و اگر جانی را انگشت دو سر باشد و مجنی علیه را انگشت یک سر در نصورت قصاص
نمیکنند او را زیرا که مساوات نیست بلکه دیت سر انگشت مجنی علیه را و میگیرند که آن ثلث دیت تمام انگشت است یعنی در صورتیکه
اصلی و زائد معلوم نباشد و اگر اصلی ممتاز بود از زائد و قطع اصلی منفرد ممکن باشد در انصورت قصاص هم ممکن است و اگر قطع کند
از یکی بند بالای انگشت او را و از دوم بند وسط را که بند بالایش بآفتی برطرف شده باشد پس اگر مقطوع اول ابتدا در دعوی کند
قصاص میکنند جانی را بقطع سر انگشت بالائی و قطع دوم را میرسد که قطع بند وسط او کند بعد از ان و اگر مقطوع دوم ابتدا
بدعوی کند تاخیر میکند حاکم سماع دعوی او را پس اگر قصاص طلب کند مدعی قطع بند بالای قطع میکنند آنرا و بعد ازان بدعوی
وسط بند دوم انگشت را و اگر عفو کند مدعی اول مدعی وسط را میرسد که بقصاص قطع بند انگشت دوم جانی کند لیکن بعد
از رد دیت بند اعلی زیرا که قطع بند وسط مستلزم قطع بند وسط اعلی هم میشود و اگر ابتدا کند صاحب دعوی وسط و قطع
کند او وسط را که مستلزم قطع اعلی شود استیفای حق خود نموده با زیادتی که قطع اعلی باشد پس بر ذمه است دیت
زیادتی بدهد بانجانی و صاحب بند اعلی میگیرد آن دیت را از جانی سوم هرگاه قطع کند دست راست دیگری را و دست چپ
خود را بدهد بمجنی علیه که آنرا ببرد در قصاص و بهمان دست چپ جانی را ببرد بدون انکه بداند که دست چپ او ست
شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که مقتضای مذهب ما اینست که بسبب بریدن دست چپ قصاص دست راست ساقط
میشود زیرا که امکان شبهه است که موجب اسقاط حد میگردد و دران شد و دست زیرا که در نصورت متعین قطع
دست راست است پس بریدن دست چپ مجزی نباشد با وجود دست راست و قصاص بر دست راست
باقی باشد و تاخیر قصاص باید نمود تا وقتیکه دست راست به شود زیرا که احتمال تلف نفس است بسرایت جراحتین
اما دیت پس اگر جانی شنیده باشد کلام شارع درین صورت لقصاص دست راست است و قطع یسار مجزی
نیست دست چپ خود را بدهد در بدل دست راست و قصد قطع آن کند دیت هم ندارد بلکه دست خود را رائگان

باختیار او دست به بریدن داده باشد و اگر مجنی علیه علم بآن نداشته باشد که دست چپ در بدل دست راست
میبرد در کتاب مبسوط گفته قصاص ساقط میشود و از مجنی علیه دیت آن از مجنی علیه باید گرفت بجانی باید داد زیرا که
او باختیار خود آن دست را برای قطع جهت قصاص داده و پس شبهه قطع بعمل آمده که موجب سقوط حد است و درین
کلام اشکال است زیرا که مجنی علیه مصدر قطع عضوی شده که مالک قطع آن نبود و حکم آن دارد که سوای دست عضو دیگر را
ببرد و در هر موضعیکه دیت دست چپ بر قاطع لازم شود دیت سرایت قطع آن هم بر قاطع لازم باشد ضامن دیت
سرایت نمیشود و اگر ضامن قطعی نباشد و اگر نزاع کنند جانی و مجنی علیه بگوید دست چپ را یمین دادم با وجود علم
بانکه آن بدل دست راست نمیشود پس استحقاق دیت آن نداری و جانی انکار کند قول قول جانی نیست زیرا که او داناتر است
بمافی الضمیر خود و اگر اتفاق کنند بر اینکه بدل بوده و در حقیقت بدل نباشد و بر قاطع دیت لازم شود و او را میرسد که قصاص کند
دست راست جانی را زیرا که آن موجود است و بر آن تردد است زیرا که جانی شبهه است که مسقط حد میشود و اگر قصاص کننده
یعنی مجنی علیه دیوانه باشد و جانی غیر عضو مقطوع بدست او بدهد برای قصاص دیوانه قطع آن بکند هدر باشد زیرا که مجنون
را ولایت استیفای قصاص نیست پس جانی خود ابطال حق دیت آن عضو نموده و کسیکه قطع کند دست راست
دیوانه را و آن مجنون هم برجسته قطع دست راست جانی کند بعضی فقها گفته اند که استیفای قصاص بعمل آمده و بجا
باشد و بعضی دیگر گفته اند که قصاص شرعی بعمل نیامده زیرا که مجنون صلاحیت استیفای قصاص ندارد و این اشبه است پس
قصاص مجنون باقی باشد به جانی و دیت جنایت مجنون بر عاقله او چهارم اگر قطع کند دو دست کسی را و دو پای
او را و بعد از آن مقطوع بمیرد و قاطع و ولی مقطوع اختلاف کنند با یکدیگر پس ولی بگوید که مقطوع بعد از به شدن جراحت مرده
و دو دیت بر ذمه تو میشود یکی دیت قطع دو دست و دوم قطع دو پا و جانی بگوید که قبل از اندمال جراحت بسرایت
همان جراحت مرده و دیت اعضا داخل در دیت نفس شده و همان دیت نفس بر من باشد پس اگر زمان کمی گذشته باشد
که از این جراحت قطع اعضا در آن ممکن نبود قول قول جانی است و یک دیت لازم شود با قسم جانی و اگر مدتی رفته باشد که اندمال
آن جراحت در آن مدت تواند شد قول قول ولی است زیرا که هر دو احتمال برابر اند و اصل وجوب هر دو دیت است اگر
اختلاف کنند در مدت قول قول جانی است با قسم و اما اگر قطع کند یک دست او را و بعد از آن مقطوع بمیرد و ادعا کند جانی که
بعد از اندمال جراحت مرده و بر من نصف دیت لازم میشود و ولی مقطوع بگوید که بسرایت همان جراحت مرده و تمام
دیت بده قول قول جانی است اگر مدتی گذشته باشد که در آن مدت امکان اندمال جراحت بوده و اگر اختلاف کنند
در مدت قول قول ولی است و درین تردد است زیرا که اصل عدم گذشتن مدت است پس تمام لازم شود و نیز اصل برائت

ذمه جانی است از آنچه زیاده از نصف باشد پس لازم تمام نباشد و اگر ادعا کند جانی که مقطوع بخوردن سم مرده نه بسرایت
جراحت و ولی بگوید که بسرایت مرده هر دو احتمال مساویست و همین حکم است در کسیکه پیچیده شده باشد در لباسی
و او را دو حصه کند شخصی و ولی او دعوی کند که زنده بوده و او را کشته و جانی دعوی کند که مرده بوده و درین مسئله هم
هر دو احتمال مساویست پس ترجیح داده میشود قول جانی را بسبب اینکه اصل عدم ضمان است و درین احتمال دیگر هم
هست که ترجیح بدهیم قول ولی را زیرا که اصل عدم موت است و مصنف رحمه الله گفته که این احتمال ضعیف است و شیخ علی
رحمه الله احتمال اقوی دانسته و صاحب مسالک گفته مراد مصنف از احتمال دیگر فرق در میان نوع لباس میت است
باین طریق که لباس او بصورت کفن میت باشد قول قول جانیست و اگر لباس زنده ها بود قول قول ولیست و این ضعیف
شمرده بدلیل آنکه لباس را دخلی نیست در احکام والله اعلم پنجم اگر قطع کند انگشت کسی را و دست مرد دیگر را قصاص میکنند
او را برای قطع انگشت و بعد از آن برای قطع دست و لیکن چون انگشتش در قصاص جنایت اول قطع شد باید دیت
انگشت هم بمقطوع الید بدهد چه دست او کامل نبوده و اگر اول دست او قطع کند و بعد از آن قطع انگشت شخص دیگر قصاص میکنند
او را برای مدعی اول قطع دست و بعد از آن میگیرند از او دیت انگشت مقطوع دوم ششم هرگاه قطع کند انگشت کسی را و مقطوع
عفو نماید از آنکه جراحت او به شود پس اگر به شود جراحت قصاص و دیت هر دو ساقط میشود از قاطع زیرا که مجنی علیه اسقاط
نموده حقی را که ثابت بوده بر ذمه او در هنگام عفو و ابراء اگر بگوید مجنی علیه که عفو کردم از این جنایت ساقط میشود قصاص
و دیت هر دو زیرا که دیت لازم میشود در جائی مگر بعنوان مصالحه و بدل قصاص و هرگاه قصاص ساقط شود دیت هم بطریق
اولی ساقط باشد و اگر بگوید که عفو کردم از جنایت بعد از آن سرایت کند جراحت و کف دست را هم ببرد از او قصاص انگشت
ساقط میشود به عفو و لیکن دیت کف دست را باید بدهد زیرا که در هنگام عفو جنایت منحصر در قطع انگشت بوده و این تعلق
بهمان میگیرد نه بجنایت قطع کف دست که بعد از آن بوقوع آمده ابرای جنایت غیر متحقق معنی ندارد و درین صورت میرسد مجنی علیه را
که دیت کف دست از جانی بگیرد و اگر سرایت کند جنایت قطع انگشت بنفس مجنی علیه و بکشد او را ولی او را میرسد که قصاص
کنند در نفس جانی و وقتی کشند او را هم باید از او دیت آنچه مجنی علیه عفو کرده بجانی و اگر تصریح کند مجنی علیه بعفو جنایت و سرایت
هر دو صحیح است آن را در آنچه ثابت بوده در هنگام عفو که دیت جراحت و قصاص آن باشد اما دیت و قصاص قتل نفس که
ثانی الحال بسبب سرایت لازم شد در آن تردد است زیرا که در هنگام ابرا قتل بوقوع نیامده بود که ابرا تعلق بآن بگیرد و ابرا
مالم یجب میشود و شیخ در کتاب خلاف گفته که صحیح است عفو از جنایت و از آنچه حادث شود از آنکه سرایت باشد و این
عفو حکم وصیت دارد که در ثلث مال جانی میگیرد نه در زیاده از ثلث هفتم اگر جنایت کند بنده بر آزادی دیت آن

تعلق بگیرد بن آن بنده میگیرد نه به آقای او و بعد از آزادی از او طلب میشود بالفعل لازم الادا بر عبد هم نیست پس اگر بگوید آن عبد را که ابرا کردم ذمه ترا صحیح نیست زیرا که ابرا به التعلق میگیرد با نچه در وقت ابرا به ذمه بری گردد باشد و اگر ابرا کند آقا او را صحیح است زیرا که هر چند جنایت تعلق میگیرد به رقبه عبد آن عبد ملک آقا است و در این اشکالست زیرا که ابرا اسقاط چیزی است که به ذمه کسی باشد و به ذمه آقا چیزی نیست و اگر بگوید که عفو کردم ارش این جنایت را و خطاب به هیچیک ام از آقا و عبد نه کند صحیح است و اگر ابرا کند دیت را از ذمه قاتل خطا محض بری نمی شود زیرا که دیت قتل خطا بر عاقله است نه بر قاتل و اگر ابرا کند قاتل را یا بگوید عفو کردم ارش این جنایت را صحیح است ابرا و اگر قتل شبیه عمد باشد پس اگر ابرا کند قاتل را یا بگوید که عفو کردم از ارش این جنایت صحیح است و اگر ابرا کند عاقله را قاتل بری الذمه نمیشود تتمه کتاب القصاص در بیان دیتها است یعنی خون بهای قتل نفوس و قطع اعضا و جراحات که شارع معین نموده و مقرر است و ارش تفاوت قیمت است که در مجنی علیه بسبب جنایت جانی بهم رسد و آن بتقویم اهل معرفت پیدا شود و مقداری معین در اصل شرع ندارد و کلام ما در چهار امر است اول در اقسام قتل است و مقدار دیت ها باید دانست که قتل بر سه قسم است اول قتل عمد و پیشتر گذشت مثال و احکام آن دوم قتل شبیه بعمد مانند اینکه بزند کسی بر بدن او چوبی که غالباً نمی کشد تادیب او و بمیرد سوم خطای محض مانند اینکه تیرانداز در شکاری و برسد بانسانی و قاعده در قتل عمد اینست که قاتل عامد باشد در فعل موجب قتل و قصد ایقاع قتل کند و در حکم آنست که فعل موجب قتل باشد غالبا هر چند قصد قتل نکند و شبیه عمد آنکه عامد باشد در فعل و مخطی باشد در قصد و خطای محض آنست که مخطی باشد در فعل و قصد هر دو و جنایت در طرف هم منقسم باین قسم میشود مانند جنایت قتل نفس و دیت قتل عمد یکصد شتر است از شترهای مسنه یعنی پنجساله تمام نموده یا در سال ششم باشند و آنرا ثنیه گویند و شارح لمعه گفته که در بعضی کلامهای مصنف است که مسنه از شش ساله تا نه ساله است یا دویست گاو یا دویست حله که هر حله دو جامه باشد ردا و ازار از برد یمانی و اوالی رحیه الیست که در یمن بافته میشود و یا یکهزار دینار که هر دیناری یک مثقال شرعی طلای خالص باشد یا یکهزار گوسفند یا ده هزار درهم و آنرا در یکسال باید بدهند از مال جانی در صورتیکه اولیای مقتول راضی بدیت شوند و این دیت مغلظه ست در سن شتران و قید استیفا در یکسال و میرسد جانی را که بذل دیت کند از شتران آن بلد یا غیران بلد و از شتران ملکی خود بدهد یا از غیر خود یعنی با جابه تاو و از جنس او بدهد یا از جنس اعلی هرگاه بیمار و علتی نداشته باشند و بصفتی که معتبر است شرعا موصوف باشند و اما قیمت سوقیه قبول میشود با وجود شتر و در آن تردد است اشبه آنست که مقبول نمیشود و این شش چیز که از اقسام دیت مذکور شد

هر کدام علیهم السلام از اصول دیت و هیچکدام از آنها شروط بعدم دیگری نیست و جانی مختار است هر کدام که خواهد بدهد و دیت شبیه
عمد سی و سه بنت لبون و سی و سه حقه و سی و چهار ثنیه که همه آنها چهار ساله باشند و حامله بوند و در روایتی آمده که سی بنت
لبون و سی حقه و چهل خلفه و خلفه بفتح خای معجمه و کسر لام و فا بمعنی صاحب حمل است و تفسیر بنت لبون و حقه در کتاب الزکوة
مذکور شد و دیت قتل شبیه به عمد بر جانیست نه بر عاقله و شیخ مفید رحمه الله فرموده که ادا میشود در دو سال و درین
صورت این دیت تخفیف دارد نسبت به دیت قتل عمد چه باعتبار سن شتران و چه باعتبار ادا که در دو سال ادا میشود
و آن در یکسال و اگر اختلاف کنند ولی و جانی در بودن ناقه های حامله رجوع بسوی اهل معرفت میکنند و اگر ظاهر شود غلط اهل
معرفت لازم است بر جانی که تدارک غلط نماید و عوض بدهد ناقه های حامله را و اگر بچه از شکم ناقه افتد بعد از آنکه حاضر کند از او
پیش از تسلیم بولی مقتول لازم است که بدل آن بدهد و اگر بعد از تسلیم سقط شود بدل لازم نمیشود و دیت قتل خطای محض بیست بنت
مخاض است و بیست ابن لبون و سی بنت لبون و سی حقه مجموع صد میشود و در روایتی آمده که بیست و پنج بنت مخاض
و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه است ادا کرده میشود در سه سال خواه آن دیت تمام باشد یعنی دیت مرد بود یا ناقص که دیت زن
باشد یا دیت قطع عضو خطا پس این دیت مخفف است در سن و صفت شتران و در ادا هر سه و تفصیل اسمای شتران از
کتاب الزکوة دریابند و این قسم از دیت گرفته میشود از عاقله جانی و از جانی چیزی نمیگیرند و اگر قتل کند جانی در یکی از ماههای
حرام که رجب و ذوالقعده و ذوالحجه و محرم باشد از او میگیرند یک دیت کامل و ثلث دیت از هر جنس که باشد باعتبار تغلیظ جنایت آیا
لازم میشود دیت مغلظ اگر در حرم مکه جنایت به قتل آورد در هر دو شیخ رحمهما الله فرموده اند که بلی لیکن نصی برین باب وارد نشده
و شیخان ملحق کرده اند حرمت مکان را هم بحرمت زمان و تغلیظ نیست در دیت جنایت اعضا مانند یا دوم اگر تیر انداز د کسیکه
در حل باشد بر کسیکه در حرم مکه معظمه باشد و در حرم تیر باو برسد و بکشد او را لازم میشود براو دیت مغلظه یعنی دیت با ثلث دیت و آیا
تغلیظ دیت در عکس هم لازم میشود یعنی تیر انداز د کسیکه در حرم باشد بر کسیکه در حل باشد و تیر باو برسد در آن تردد است و
قصاص کرده نمیشود کسی را که ملتجی بحرم شود در حرم بلکه تنگ میگیرند او را در خوردن و آشامیدن تا بر آید از حرم و بعد از آن قصاص
بعمل می آرند و اگر جنایت کند کسی در حرم قصاص او میباید نمود در همان حرم زیرا که خود هتک حرمت آن نموده و آیا لازم است
همین حکم در مشاهد مشرفه ائمه هدی علیهم السلام یا نه شیخ در نهایه قائل بآن شده و شیخ علی رحمه الله این قول را جید دانسته و دیت
زن نصف دیت مرد است از جمیع اجناس دیت که مذکور شد و دیت کسیکه از زنا بهم رسیده باشد و اظهار اسلام میکرده باشد
دیت مسلمان است و بعضی گفته اند که دیت او دیت ذمیست و در سند این قول ضعفی هست و دیت ذمی هشتصد درهم است
یهودی باشد یا نصرانی یا مجوسی و دیت زنهای آنها نصف دیت آنها و در بعضی روایات آمده که دیت یهودی و نصرانی و مجوسی

دیت مسلمان است و در بعضی روایات هست که دیت یهودی و نصرانی چهار هزار درهم است و شیخ رحمه الله این روایات را
حمل کرده بر آنکه عادت کنند بقتل آنها پس تغلیظ میکند امام علیه السلام در دیت آنها بهر چه که صلاح داند تا جرات نکنند مردم
بر قتل یهودی و نصاری و دیتی نیست در قتل کفار غیر اهل ذمه خواه اهل امان باشند یا اهل حرب خواه دعوت باسلام بایشان
رسیده باشد یا نرسیده و دیت غلام قیمت او است و اگر قیمت او زیاده از دیت حر باشد رد میکنند دیت او را بهمان دیت
حر و تکلیف نمیکنند متعرضم گویا این حکم مستثنی است اگر جانی غاصب غلام باشد چه غاصب قاتل تمام قیمت عبد میگیرند
هر چند زیاده از دیت حر باشد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و گرفته میشود دیت از مال جانی اگر آزاد باشد جانی و عمداً جنایت
کند یا شبیه به عمد و میگیرند دیت را از عاقله جانی اگر جنایت خطا باشد و دیت اعضا و جراحتهای عبد را قیاس باید نمود به دیت
حر پس جنایتی که در او باشد تمام دیت حر در عبد تمام قیمت او خواهد بود مانند زبان و ذکر و بینی و لیکن اگر جنایت کند بر عبد جنایت
کننده بجنایتی که دیت آن تمام قیمت عبد بود آقای او را نمیرسد که مطالبه قیمت عبد کند مگر آنکه آن عبد را بدهد بجانی تا جمع
در میان عوض و معوض شده لازم نیاید و هر جنایتی که در آن مقرر باشد از آزاد پاره از تمام دیت پس آن جنایت را در غلام
همان مقدار از قیمت غلام میگیرند مانند قطع یک دست حر را نصف دیت او مقرر است پس اگر یک دست غلام را قطع کند
نصف قیمت آن غلام از او گرفته میشود و علی هذا القیاس اگر جنایت کند بر عبد جنایت کننده بجنایتی که دیت آن تمام قیمت
عبد نباشد آقای او را میرسد که مطالبه همان مقدار از قیمت عبد کند و آن عبد را هم نگاه دارد و لازم نیست او را که دفع عبد
کند و مطالبه آن مقدار قیمت او نماید و جنایتی که در آن شرعاً از حر دیت مقرر نیست ارش آن جنایت گرفته میشود و از جانی
و عبد در آن جنایت اصل میشود برای حر باین معنی که حر را مثل قیمت عبد بآزادی میکنند با عیب و بی عیب و آنچه تفاوت
قیمت بسبب جنایت در او شده باشد آنرا از جانی میگیرند و اگر جنایت کند بنده بر آزادی بخطا ضامن آن آقا و دیت است
و اگر خواهد آقا غلام را تسلیم مجنی علیه میکند در بدل جنایت یا ارش جنایت او بمجنی علیه او را خلاص کند و در بندگی خود
نگاه دارد مختار است در این باب آقای او و مجنی علیه مختار نیست باین معنی که آقای او هر چه از این دو شق خواهد بعمل می‌آورد و
مجنی علیه را نمیرسد که تکلیف بعمل شقی ازین دو بغیر رضای آقا برا و نماید و همین حکم است در جنایتی که کمتر از قیمت عبد باشد و هم
مختار است آقا اگر خواهد غلام را خلاص کند باداء دیت آنجنایت از مال خود و اگر خواهد همان غلام را تسلیم مجنی علیه نماید تا
از او بمقدار جنایت مالک شود و در این حکم برابر است عبد قن که چیزی از آن آزاد نشده باشد و عبد مدبر خواه مذکر باشد
یا مؤنث و ام ولد هر دو است چنانچه گذشت در باب استیلاد و اقرب آنست که ام ولد را در وجه جنایت مملوک خود میسازد و او را
مجنی علیه یا ورثه او دو روایتی آمده که جنایت ام ولد بر آقای او است نظر دوم در موجبات ضمانست و کلام در مباشرت

است یا و شبیه یا و ترا قسم موجبات اما مباشرت پس قاعده آن نیست که تلف کند بدون آنکه قصد اتلاف داشته باشد
چنانچه تیر اندازد به نشانه و برسد بانسان و مانند آنکه بزند برای تادیب اتفاقاً آن ضرب سبب موت شود و تمام این احکام
بیان میشود در چند مسئله **اول** طبیب ضامن است چیزی را که تلف شود بمعالجه او اگر قاصر باشد و غیر حاذق بوده
در کار خود یا معالجه کند طفلی را یا دیوانه را بغیر اجازت ولی یا معالجه کند بالغی را بغیر اذن او و اگر طبیب دانا و حاذق باشد در
معالجه آن مرض باعتبار علم و عمل و مریض و ولی او اجازت بدهد در معالجه و منجر بتلف او شود بعضی فقها گفته اند که ضامن نیست زیراکه
اسقاط ضمان میشود باجازت او و نیز معالجه بیماران کاریست جائز شرعا و بعضی دیگر میگویند که ضامن میشود بسبب اینکه مباشر
تلف شده و این اشبه است پس اگر بگوئیم که ضامن نیست بحثی نیست و اگر بگوئیم که ضامن است دیت در ذمه وست نه بر عاقله
و آیا بری الذمه میشود اگر مریض و ولی او ابرا ذمه کند پیش از معالجه بعضی فقها گفته اند که بلی بدلیل روایت سکونی از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام که آنحضرت فرموده که گفت امیر المومنین علیه السلام من تطبب او تبیطر فلیاخذ البراءة من ولیه و الا فهو ضامن یعنی کسی طب کند
یا بیطاری نماید یعنی معالجه اسپان کند پس بگیرد ابرا از ولی او چه اگر تلف شود ولی مطالبه دیت مینماید و اگر ابرا حاصل نکنند ضامن باشد و نیز
علاج مریض از ضروریات است که خلائق بآن محتاج اند و اگر ابرا پیش از علاج مجوز نباشد معالجه متعذر خواهد بود و بعضی دیگر از
فقها میگویند که بری نمیشود با برای ولی قبل العلاج زیراکه اسقاط حق قبل الثبوت لازم آید مترجم گوید صاحب مسالک گفته که
مصنف رحمه الله در کتاب نکت گفته که اصحاب متفق اند بر آنکه طبیب ضامن چیزیست که تلف شود بمعالجه او خواه نفس باشد
یا طرف و دلیل بر این اصل است نه بر روایت سکونی زیراکه اکثر علما عمل نمیکنند به روایتیکه سکونی منفرد در نقل آن باشد و گفته که
این کلام دلالت میکند بر آنکه اجماع بر این حکم واقع است و قول ابن ادریس به عدم ضمان معتبر نیست و از علامه ابن زهره هم
دعوی اجماع بر آن نموده و جواز معالجه دلیل سقوط دیت نمیشود چنانچه جواز ضرب تادیب مسقط دیت نیست
و مع ذلک سکونی راوی حدیث مذکور روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده که حضرت
امیر المومنین علیه السلام ضامن ساخته ختنه کننده را که حشفه طفل برید و بود والله اعلم **دوم** هرگاه شخصی در خواب
باشد و بسبب گردیدن از پهلو به پهلوی دیگر یا حرکتی کند که تلف نفسی نماید بعضی فقها گفته اند که ضامن دیت میشود که
باید از مال خود بدهد و بعضی دیگر میگویند که دیت بر ذمه عاقله میشود زیراکه خطای محض است و این اشبه است مترجم
گوید صاحب مسالک قول اول را اصح دانسته زیراکه نائم مباشر نیست بلکه سبب است چه باختیار از او صادر
نشده و بسبب تلف ضامن است که از مال خود تاوان آن بدهد **سوم** هرگاه بعنف زوجه خود
را جماع در قبل یا دبر کند یا بفشرد او را در بغل گیرد و بمیرد آن زوجه ضامن دیت میشود زیراکه این

قتل شبیه عمد است و همچنین زوجه هم هرگاه شوهر خود را در فعل بعنف بگیرد و زوج بمیرد در کتاب نهایه گفته که اگر متهم بعداوت
نباشند بهیچکدام از زوج و زوجه چیزی نیست ولیکن روایت سند این قول ضعیف است چهارم هرگاه بگیرد متاع را
کسی بر سر خود و آن متاع قابل شکستن باشد و بشکند آن را یا بزند بآن متاع صدمه بکسی که بآن صدمه بمیرد مصدوم یا ضرری بآن برسد که
موجب دیت یا غیر ضامن دیت ضامن تاوان متاع شکسته میشود که از مال خود بدهد مطلقا خواه تفریط یا انکار کند یا بلا تفریط
مترجم گوید سند این مسئله روایت داود بن سرحان است از حضرت صادق علیه السلام و در طریق روایت سهل ابن
زیاد است که ضعیف است و مضمون روایت اگر مطلق باشد مخالف قواعد شرعیه است زیرا که ضامن مصدوم وقتی
میشود که حامل از مال خود که در فعل عامد باشد و خطا در قصد کند و اگر عامد در فعل نبود خطای محض خواهد بود که دیت آن بر عاقله
است و متاع محمول را حامل وقتی ضامن میشود که تفریط در آن کند والا حکم امین دارد و موافق قواعد شرعیه پنجم
کسیکه فریاد کند برای تخویف بالغی را و بمیرد دیت بر ذمه او نمیشود زیرا که چنین فریادی بر کسیکه بالغ باشد
مهلک نیست عادةً اما اگر بر مریض یا دیوانه یا طفل صیحه کند یا بر عاقل بالغ ناگهان برای ترسانیدن فریادی نماید لازم
میشود بر او ضمان و اگر بگوئیم که یک حکم است در بالغ عاقل و غیر عاقل خوب خواهد بود زیرا که سبب اتلاف میشود
ظاهر او شیخ رحمه الله فرموده که دیت بر عاقله است و درین اشکال است زیرا که بقصد ترسانیدن صیحه نموده پس قتل خطا
شبیه عمد باشد همین حکم است اگر کسی شمشیر بکشد بر روی کسی و او بخوف بمیرد اما اگر بگریزد و از بیم شمشیر بیندازد
خود را در چاهی یا از بالای خانه شیخ رحمه الله فرموده ضامن نیست صاحب شمشیر زیرا که او الجا ساخته بود
آن شخص را بسوی گریختن نه بسوی چاه انداختن خود را در چاه یا از بام خانه پس خود هلاک نفس خود نموده و حکم شبیه
قتل ساقط شده و همچنین ضامن نیست صاحب شمشیر اگر وقتی گریختن برخورد گریزنده را درنده و بخورد او را آن درنده
و اگر از دنبال کور شمشیر کشیده بدود و آن کور در چاه افتد یا از بالای بلندی خود را اندازد ضامن دیت میشود و آنکه دنبال
او افتاده زیرا که او سبب هلاک کور شده که الجا ساخته او را افتادن در چاه یا از بالای بامخانه و همچنین ضامن میشود
گریزنده نبینا باشد و بیفتد در چاهی که پنهان است آنجا و را یا بمکانی رود که سقف خانه بر او افتد یا بسبب اضطرار بمکان مضیقی
خود را برساند که در آن مکان سبع او را بکشد زیرا که سباع در مکان ضیق متعرض آدمی میشوند غالبا ششم هرگاه بزند
کسی را و بسبب صدمه بمیرد مصدوم دیت او بر صدمه زننده است که از مال خود بدهد و اگر صادم هم بمیرد خونش هدر است
و این حکم در صورتیست که مصدوم در ملک خود یا در مکانی باشد که مباح بود قیام او در آن مقام یا در راهی که مانع مرور مردم نباشد اگر در
راه مسلمانان تنگی باشد بعضی فقها گفته اند که مصدوم دیت صادم میدهد زیرا که تفریط بسبب توقف در آن مکان حینئذ اگر

بنشیند و در راه تنگی و راه رو بسر در آید بسبب نشستن او و این در صورتیست که لامحاله قصد مصادمت واقع شود و اما
اگر بقصد صدمه زند کسی را و مکان وسیع باشد که مضطر بمصادمت نشود خون صادم هدر است و ضامن دیت مصدوم میگردد
هفتم هرگاه بهمدیگر بزنند خود را دو مرد آزاد و هر دو بمیرند ورثه هر کدام را نصف دیت میرسد از مال دوم و نصف دیت
ساقط میشود که بمقدار حصه دیت ذمه او است زیرا که هر یک تلف شده بفعل خود و بفعل غیر خود و در حکم مساوی اند خواه هر دو
سوار باشند یا هر دو پیاده یا یکی سوار و دوم پیاده باشد و بر هر کدام از ان نصف قیمت اسپ دوم لازم میشود اگر
تلف شوند اسپان آنها هم تهاتر دو دیت قصاص بعمل می آید یعنی هر کدام ما فی الذمه خود را در بدل ما فی الذمه دوم
حساب کنند و اگر هر دو بقصد قتل بهمدیگر خود را به یکدیگر بزنند قتل عمداً باشد اما اگر هر دو غیر بالغ باشند و خود سوار شوند
بدون اجازت ولی و مصادمت کنند با همدیگر خود را و هر دو بمیرند فعل عمد آنها حکم خطای محض دارد و دیت هر کدام
بر عاقله دیگری باشد و اگر سوار کند آنها را ولی آنها برای مصلحت آنها درین صورت هم ضمان دیت بر عاقله آنها
است و حکم آن دارد که خود سوار شده باشند و اگر سوار کرده باشد آنها را اجنبی پس ضمان دیت هر کدام بر سوار کننده
است که همان اجنبی باشد و اگر هر دو غلام بالغ باشند ساقط میشود جنایت آنها زیرا که عوض دیت هر کدام هدر است
و آنچه بر ذمه دیگری شود هم ساقط میگردد بسبب فوت او و آقا ضامن جنایت غلام نیست و اگر مصادمت کنند
دو مرد آزاد و یکی از آنها بمیرد پس موافق آنچه که گفتیم زنده ضامن نصف دیت مرده میشود و بموجب روایتی
که از امام موسی کاظم علیه السلام نقل کرده اند زنده ضامن تمام دیت مرده میشود و این روایت شاذ است
و معمول نیست و راوی آن مجهول و مخالف قواعد شرعیه و اگر مصادمت کنند دو زن حامله عمداً و هر دو بمیرند و صدمه
یکدیگر با بچه ها که در شکم آنها است ساقط میشود از هر کدام نصف دیت خود و نصف ثابت می شود برای دوم و نصف دیت
او و اما دیت بچه های مرده پس از آن هر کدام میگیرند دیت جنین کامل نصف برای وارث بچه خود و نصف برای وارث
بچه حامله دوم هشتم هرگاه راه برود کسی درمیان تیراندازان و برسد او را تیری دیت آن بر عاقله تیرانداز است
بر اینکه قتل خطای محض است و اگر ثابت شود که تیرانداز نه باو گفته بود که بترس و درمیان مرو بگوش او هم رسیده بود
این تخویف و با وجود آن در آمد خونش هدر است و دیت ندارد بموجب حدیثی که روایت کرده اند که طفلی
شکست دندان رباعیه کسی را بسنگ در وقتیکه با اطفال بطریق بازی سنگ اندازی میکرد و مرافعه کردند این قضیه
را بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پس اقامت بینه کردند نزد آنحضرت که آن طفل گفته بود باو که مرو در پیش راه
من و بترس از سنگ آنحضرت اسقاط حد از او نمودند و فرمودند قد اعذر من حذّر یعنی معذور داشت خود را

هر که تخویف نمود واگر باشد بر راه رو طفلی و آن طفل براه مرور تیر بمیرد بلا قصد و تیر بر او برسد ضمان آن بر راه رو است
نه بر تیر انداز زیرا که او آن طفل را بعرض تلف آورده و در آن تردد است زیرا که مباشر تلف رامی است پس او ضامن
باشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اصح ضمان او بر راه رو است اگر عمداً او را از راه مخاطره آورده باشد و تیر انداز جاهل
باشد از مرور آن طفل سهم روایت کرده سکونی از حضرت صادق علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ضامن گردانید
ختنه کننده را بقطع حشفه طفلی نموده بود و این روایت موافق قواعد مذهب است و سیم اگر بیفتد شخصی از بالای بلندی
بر دیگری و او را بکشد پس اگر بقصد افتاده و چنین افتادنی قاتل باشد غالباً حکم قاتل عامد دارد و اگر غالباً قاتل نباشد
حکم قتل خطای شبیه بعمد دارد که دیت لازم میشود بر او از مال خودش و اگر بیفتد از روی اضطرار بدون اختیار یا
قصد افتادن کند بدون قتل حکم خطای محض دارد و دیت آن بر عاقله است اما اگر بیندازد او را از مکان مرتفع یا باد یا پای
او بلغزد و بیفتد ضمانی بر کسی نیست و آنکه بیفتد از بلندی خون او هدر است در همه صورت مذکوره و اگر بیندازد او را
کسی و بمیرد دیت مدفوع بر دافع است اما دیت کسی که در زیر باشد و بسبب افتادن دیگری بر او بمیرد پس اصل
اینست که دیت او بر کسی است که بالائی را انداخته بر او چه او سبب قتل شده و مباشر درین مسئله ضعیف است ضمان
تعلق باو میگیرد و شیخ در کتاب نهایه گفته که دیت اسفل بر اعلا است که افتاده از بالا بر او زیرا که مباشر قتل همان ست و
اعلی رجوع کند بر دافع و از او میگیرد هر چه ورثه مقتول گرفته اند و این مضمون روایت عبد الله ابن سنان است از
حضرت صادق علیه السلام و شیخ علی رحمه الله فرموده که اقوی لزوم دیت بر دافع است یازدهم روایت کرده ابو جمیله
از سعد اسکاف از اصبغ که گفت حکم کرد امیر المؤمنین علیه السلام در باب کنیزی که سوار شده بود بر کنیز دیگر و مرکوبه را بچوب
یا بدست کنیز دیگر که آنرا ناخسه میگویند و آن مرکوبه بجست بسبب زدن او و انداخت آن کنیز راکبه را و مرد آن راکبه
بجان انداختن اینکه نصف دیت را از کنیز یعنی ناخسه سوم میگیرند و نصف دیگر از کنیز مرکوبه که آنرا قامصه گویند و سر حکم
گوید این روایت مشهور است در میان علما و شیخ رحمه الله و اتباع او عمل بمضمون آن نموده اند و مخالف قواعد متفق
علیها است که اشتراک جمعی در قتل موجب تقسیم دیت در میان همه شرکا است و راکبه هم از آنها ست پس سقوط
آن از او وجهی نداشته باشد و سند او بو جمیله ضعیف است پس اعتماد بر نقل او نیست انتهی و شیخ مفید رحمه الله در
در کتاب مقنعه فرموده که بر ناخسه و قامصه دو ثلث دیت است بر هر کدام یک ثلث حصه راکبه ساقط میشود زیرا که
رکوب او فعل عبث بود و چون قتل بفعل هر سه کنیز بعمل آمده حصه سوم که بفعل عبث مقتوله منسوب است هدر باشد و مصنف
رحمه الله این قول را خوب دانسته و متاخر فقها که ابن ادریس است وجهی سوم اختیار کرده و آن اینست که اگر ناخسه ملجا و مضطر

ساخته باشد بالمستقلا تمام دیت بر ضامنست و اگر مجا و مضطر نساخته دیت بر قاصه است و این قول موجه است و لیکن مشهور قول اول است مترجم گوید چون بعضے مسائل و اقوال مطابق بعضے روایات در میان فقها اشتهار یافته و مخالف قواعد مقرره شرعیه بوده فقها آن احکام را در کتب خود ایراد می نمایند و مستند روایات میسازند و از انجمله بسیاری از روایات مخالفه اصول ضعیف السند اند و ذکر ضعف آن روایات میکنند و اختلافاتی دران مسائل شده بیان میکنند و اشاره بترجیح بعضے اقوال بر بعض دیگر مینمایند این مسائل اند انجمله است و بعد ازین نیز امثال این مسئله مذکور میشود و سابق هم گذشته تا بخذ احکام خلاف اصول مقرره که مستند بروایات نیست و تاویلات علما معلوم شود والله اعلم

ازجمله لواحق مسائل قتل چند مسئله است اول کسیکه طلب کند دیگری را و برآرد او را در شب از خانه اش آنکس ضامن است تا وقتیکه بازبخانه خود برسد و اگر معدوم شود ضامن دیت او باشد و اگر بیابند او را کشته و بیان کند آن کس که دیگری او را کشته و اقامت بینه برین دعوی کند بری الذمه میشود از ضمان و اگر بینه نداشته باشد در قصاص تردد است و اصح آنست که قصاص نمیشود و دیت میگیرند از مال او و اگر مرده بیابند او را که اثر قتل نداشته باشد در لزوم دیت هم تردد است و شاید اشبه عدم ضمان باشد و شیخ علی رحمه الله گفته که ضامن میشود مترجم گوید جهت تردد ظاهر است زیرا که اصل برات ذمه از ضمان ست و در حکم مخالف اصل اقتصار بر موضع یقین باید نمود که است و اگر مرده بیابند و اثری از قتل یا ثبوت مستحق نباشد دیت چگونه لازم شود شاید باجل خود مرده باشد و روایات ضمان مطلق وارد شده و علما فتوے داده اند بمطلق ضمان که شامل حال موت هم هست بلکه حالت شک در ثبوت آنیز شامل است پس دیت لازم باشد شیخ علی رحمه الله حکم بضمان نموده والله اعلم **دوم** هرگاه دایه بعد مدتی بیاید و طفل را او اولیای طفل انکار کنند که این طفل ما نیست تصدیق میکنند آن دایه را تا وقتیکه ثابت نشود کذب دایه زیرا که دایه امین است و اگر ثابت شود که خود ... دیت طفل از او میگیرند یا حاضر میکند طفل را بعینه یا طفلے را احتمال آن باشد که طفل آنها بود و اگر آن دایه ... دیگری را برای شیر دادن بآن طفل و او را پنهان دایه به غیر اجازت اولیای طفل و بعد از ان معلوم نشود حال آن طفل ضامن دیت باشد ... اگر از پهلو به پهلوی دیگر گردد دایه و بکشد طفل را در خواب لازم می شود بران ... دیت ... مال خود ... اگر ... طالب فخر و اعتبار خود باشد و اگر از راه اضطرار اختیار شیر دادن آن طفل شده ... دیت ... دایه است **چهارم** روایت کرده عبدالله بن طلحه از حضرت صادق علیه السلام در باب ... که ... بعد مدتی ... جمع کرد ... سهای آن عورت را که ببرد و بعد از ان وطی کرد او را بقهر و غلبه و بعد ... پسر آن زن ... کشت ... داشت ... تا ... آنزن ... کشت او را آنحضرت فرموده اند

که ضامن میشوند اولیای دزد دیت پسر را و برای اولیای دزد است از مال او چهار هزار درهم به سبب آنکه با آن زن در مقام غصب فرج و بر زن
چیزی لازم نمیشود در قتل دزد و سبب دیت اینست که محل قصاص که دزد باشد فوت شده و آن زن او را کشته برای مدافعه از مال نه برای
قصاص و چهار هزار درهم دلیل است بر آنکه در چنین واقعه مهر المثل باید بدهند هر قدر باشد نه مهر السنت که آن پانصد درهم که بقدر پنجاه دینار باشد
حمل کرده اند روایت را که مهر المثل آن عورت چهار هزار درهم بوده چنانچه غاصب ضامن قیمت عبد مغصوب است در وقتیکه او را جنایت کند
هر چند قیمت او زیاده از دیت آزاد باشد غاصب فرج هم مهر المثل باید بدهد و روایت کرده اند از عبد الله ابن طلحه که حضرت صادق علیه السلام حکم کرده اند
در باب زنی که داخل کرد در شب زفاف دوست خود را در حجله و آن مکانیست که در شب زفاف برای عروس و داماد میسازند پس هرگاه
خواست زوج که موافقت کند با او جست دوست آن زن و با شوهر او بجنگ در افتاد و کشت او را زوج و آن زن کشت شوهر خود را اینکه ضامن
است آن زن دیت آن دوست را که او را در معرض قتل آورده و آن زن را بکشند در قصاص شوهر و مصنف علیه الرحمه گفته که در تضمین دیت
دوست تردد است و اقرب آنست که خون او هدر است مطابق اصل زیرا که اگر شخصی اجنبی را بگیرد که با زن او در خلوت بقصد فجور نشسته است جائز است
که او را بکشند و فقها این حدیث را حمل نموده اند که در واقعه معینی حکم فرموده باشند و وجهی شرعی برای آن خواهد بود که بما نرسیده پنجم روایت کرده
محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حکم کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چهار کس که شراب خورده بودند
و بهم دیگر افتادند در مستی و دو کس مجروح شدند و دو نفر مقتول اینکه دیت دو مقتول را دو مجروح بدهند و بعد از آنکه
وضع کنند دیت جراحت مجروحین را از دیت مقتولین و در روایت سکونی وارد شده از حضرت صادق علیه السلام
که آنحضرت ع دیت مقتولین را بر قبایل هر چهار نفر گذاشته و گرفته دیت جراحت دو مجروح را از دیت دو مقتول
و ممکن است که آنحضرت ع مطلع شده باشند بخصوصیتی که موجب حکم مذکور بوده چه اجتماع چهار نفر مقاتله آنها مستلزم
این نیست که قاتل دو نفر مقتول دو مجروح باشند یا جارح دو مجروح اند دو مقتول پس حدیث حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
را حمل باید نمود بر آنکه در واقعه معینی که موجب آن حکم بوده امر فرموده اند و آنحضرت بعلم لدنی در آن عمل کرده باشند
ششم روایت کرده سکونی از حضرت صادق علیه السلام و محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که
آنحضرت ع از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند در باب شش پسر که در آب فرات غسل میکردند و یکی غرق
شد و شهادت دادند دو پسر بر سه پسر که آنها غرق کرده اند او را و شهادت داده اند سه پسر بر دو پسر که اینها غرق کرده اند
او را آنحضرت ع حکم کردند بآنکه دیت را پنج حصه کنند و سه خمس از دو پسر بگیرند و دو خمس از سه پسر و این روایت معمول فقها
نیست و اگر صحیح باشد روایت باید حمل کنند بر آن که همان واقعه که وجهی داشته و حکم کلی نیست و موافق اصول مذهب
نیست بلکه موافق اصول آنست که شهادت دو طفل اول مقبول است اگر باشند عاقل و بالغ و عدالت آنها باشد و شهادت سه طفل

بعد از آن بر خلاف اولین مقبول نیست بسبب اتهام و اگر دعوی بر همه آنها باشد یا همه متهم باشند شهادت هیچیک از قبول
نیست و بان لوث متحقق میشود که اثبات آن بقسامه شود چنانچه مذکور شد دوم در اسباب تلف است و ضابطه آن اینست
که اگر آن چیز نمیبود تلف متحقق نمیشد و لیکن علت تلف سوای آن باشد مانند کندن چاه و گذاشتن کارد و انداختن سنگ در
مکانی زیرا که تلف نفس یا عضوی از اعضا بسبب لغزیدن و افتادن در چاه یا بالای سنگ و کارد میباشد نه بمجرد وجود
چاه و سنگ و کارد و لیکن اگر آنها نمیبودند لغزیدن سبب هلاک نفس یا تلف عضو نمیشد و فرض میکنیم برای صورتهای
اسباب چند مسئله **اول** اگر بگذارد شخصی سنگی را در ملک خود یا در مکان مباح که ممنوع نباشد تصرف کردن در آن
مانند اراضی اموات و کسی بران سنگ افتد بلغزیدن متضرر شود ضامن تاوان نمیشود آن شخص بشرطیکه بی اجازت در آن
مکان در آید یا با اجازت در آید و مالک او را خبردار کرده باشد که سنگی یا چاهی در آن زمین غیر مکشوف است که
باید احتراز از آنها کند و اگر بگذارد در ملک غیر یا در راه مسلوک که با آن متضرر شوند مردمان ضامن ضرر آن خواهد بود که از
مال خود بدهد و همچنین اگر بگذارد در مکانی کارد و بران افتد شخصی و مجروح بشود یا بمیرد و همین حکم است اگر حفر کند
چاهی یا بیندازد سنگی از مکان مرتفع و برسد آن سنگ بر کسی که در زیر باشد و اگر بکند چاه را در ملک غیر و بعد از آن
راضی شود مالک آن ملک بکندن چاه ساقط میشود ضمان از حفر کننده و اگر حفر کند چاه را در راه مسلمانان برای مصلحت
آنها بعضی فقها گفته اند که ضامن نمیشود زیرا که کندن چاه برای مصلحت مسلمانان در راه وسیع غیر مضر برای مردمان
جایز است و این قول خوب است دوم اگر بنا کند مسجدی در راه بعضی فقها گفته اند که اگر برضای امام بنا کرده ضامن تاوان
آنچه بسبب آن مسجد تلف شود نیست مانند این که دیوار مسجد بر کسی افتد و بکشد او را یا تلف مالی شود بسبب
افتادن دیوار و تحقیق اقرب اینست که این فرض مستبعد است زیرا که امام اجازت نمیدهد بساختن مسجد در راه که مضر باشد برای
راه روان مگر آنکه راهی وسیع باشد که بسبب ساختن مسجد یا حفر چاهی در چنین راه نزد بعضی فقها جایز است سوم اگر
پسر خود را شخصی تسلیم کند بمعلم شناوری و آن پسر غرق شود بسبب بی پروائی و عدم احتیاط معلم ضامن میشود آن معلم
دیت را از مال خود زیرا که تلف کامل نموده بسبب بی پروائی و بی احتیاطی و اگر آن پسر بالغ و رشید باشد معلم ضامن دیتش نباشد
زیرا که خود مسامحه و تفریط شده و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر اهمال کند در محافظت او ضامن میشود خواه بالغ باشد یا غیر بالغ
چهارم اگر ده نفر شرکت منجنیق را حرکت بدهند و سنگ را اندازند و آن سنگ برگردد و بکشد یکی از آنها را دیت او را ده حصه میکنند
و نه حصه از نه کس میگیرند و بولی او میدهند و حصه دهم که حصه مقتول بود ساقط میشود و جنایت تعلق میگیرد بر کسی که بسبب کشیدن
ریسمانهای منجنیق نه بگرفتن چوب آن یا بسبب مساعدت دیگر غیر از کشیدن ریسمانها و اگر قصد کنند آن ده نفر دیگری را بواسطه

سنگ انداختن بر او و آن سنگ بکشد او را قتل عمد باشد و موجب قصاص و اگر آن اجنبی را قصد نکنند در انداختن سنگ حکم قتل
خطا خواهد داشت شیخ رحمه الله در نهایه گفته که اگر شریک شوند در ویران کردن دیواری سه نفر و آن دیوار افتد بر یکی از
آنها ضامن میشوند دو نفر دیگر دیت او را زیرا که هر کدام از آنها ضامن دیگریست و روایتی که سند این قول است ضعیف
است و مانع عمل کردن بآن میشود و قول اول که شرکت هر سه نفر در سبب قتل است و اسقاط حصه دیت مقتول از سه حصه
دیت اشبه است پنجم اگر مصادمت کنند بر یکدیگر دو کشتی بسبب تفریط ملاحان قیم آن کشتی ها و آن ملاحان مالک آن
کشتیها باشند پس بر هر کدام ازان دو ملاح است که نصف تاوان ضرر دوم بدهد و همین حکم است اگر دو حمال مصادمت
یکدیگر نمایند و تلف کنند هر دو متاع محمول را یا یکی تلف کند مال دیگری را و اگر هر دو حمال یا هر دو کشتیبان غیر مالک کشتی
و متاع تالف باشند ضامن میشود هر کدام نصف کشتی دیگری را و نصف متاعی را که آن تلف شده زیرا که هر دو سبب
تلف اند و ضمان تاوان بر مال خود آنهاست خواه آنچه تلف شده مال یا نفس بوده و اگر تفریط نکرده باشند ملاحان بلکه باد غلبه
موجب تصادم کشتیها باشد هیچکدام ضامن نیست و اگر یک کشتی ایستاده باشد و کشتی دوم صدمه بر آن زند صاحب کشتی
ایستاده ضامن تاوان کشتی صدمه زننده نیست مگر آنکه مالک کشتی ایستاده هم تفریط نموده باشد در محافظت که درین صورت
او نیز ضامن است ششم اگر نجاری اصلاح کند کشتی را که آن کشتی روان میشده باشد در دریا یا بدل کند تخته از تختهای
آن کشتی را و غرق شود کشتی به سبب این کار مانند اینکه میخ بند بران و تخته بریده شود و یا خواهد که درست کند آن کشتی
را در جائی پس بشکند و ضائع شود ضامن آن میشود و باید که از مال خود تاوان آنرا بدهد خواه مال یا نفس زیرا که این جنایت
شبیه بعمد است هفتم ضامن نمیشود صاحب دیوار چیزی را که تلف شود بافتادن دیوار خواه آن دیوار در ملک باشد یا در مکان
مباحی مانند زمین موات و همچنین اگر بیفتد بطرف راه مرور مردم و آدمی بمیرد بسبب افتادن خاک آن دیوار و اگر بنای
آن دیوار کند خمیده بطرف ملک دیگری ضامن تلف میشود زیرا که بنای چنین دیواری جائز نیست چنانچه اگر در غیر ملک
خود بنا کند و اگر بنا کند دیوار را در ملک خود درست بعد ازان میل کند بطرف راه یا بسوی غیر ملک او ضامن میشود اگر قدرت ازاله
آن داشته باشد و اگر بیفتد پیش از آنکه متمکن شود از دور کردن دیوار ضامن نمیشود چیزی را که تلف شود بافتادن آن
زیرا که تعدی و تفریط ننموده هشتم گذاشتن میزابها یعنی ناودان ها بطرف راه جائز است و بر همین است عمل خلائق و آیا
مالک آن ضامن میشود اگر آن میزاب بیفتد و تلف کند چیزی را شیخ مفید رحمه الله گفته که ضامن نمیشود و ساختن آن جائز بوده بسبب
و نامشروع نیست که ضامن باشد تدارک آنرا و شیخ رحمه الله فرموده ضامن میشود زیرا که گذاشتن بشرط سلامت از
ضرر است و عدم ضمان اشبه است یعنی در صورت عدم تعدی و تفریط مالک و همچنین اگر رواشن را بطرف راهها

سلوک بسازند زیرا که برآوردن روشن بطرف راه عام مباح است هرگاه برای رهروان مضر نباشد و روشن جمع
روشن است بمعنی چوبهای که از دیوار خانه بطرف بیرون برآرند و بر آنها مکان سکونت سازند و اگر چوبی از آن روشن
بیفتد و بکشد کسی را شیخ رحمه الله فرموده که مالک ضامن نصف دیت آنکس میشود زیرا که هلاک شد بسبب چیزی که مباح است
من وجه و غیر مباح است من وجه چه ساختن روشن که در زیر آن مردم مرور کنند مباح است و چون مشروط است جواز
احداث آنها بسلامتی رهروان و در صورت افتادن چوب موجب قتل نفس شده نظر بران جائز نباشد پس نصف دیت
لازم شود و اقرب آنست که لازم نمیشود ضمان باقوال بجواز و ضابطه اینست که هر چه جائز باشد آدمی را احداث آن در راه عام
ضامن نمیشود چیزی را که تلف شود بسبب آن و ضامن میشود تدارک چیزی را که احداث آن جائز نباشد مانند گذاشتن سنگ
مضر در راه یا کندن چاه مضر در راه پس اگر بیفروزد آتشی در ملک خود ضامن آن نمیشود و اگر سرایت کند آن آتش و بسوزد
خانه دیگری را مگر آنکه زیاده بر مقدار احتیاج بیفروزد و گمان غالب باشد که سرایت بدیگران کند چنانچه در هنگام وزیدن بادها
میشود و اگر بوزد ناگهان و آن آتش سرایت کند بدیگران ضامن تاوان آن نیست و اگر افروزد آتشی در ملک دیگری
ضامن میشود نفسها و مالها هر دو را که بآن آتش متضرر شوند بسوزد زیرا که این تعدیست که بقصد و اختیار نموده و با فروختن
آتش قصد اتلاف نفوس خلائق کند و متعمد باشد فرار آنها از آتش حکم قتل عمد دارد و اگر بول کند چهارپایی شخصی در راه مرور
مردم شیخ رحمه الله فرموده ضامن نمیشود اگر بسبب آن بول راه لغزیده شود و ضرری مالی یا جانی به رهرو رسد و همین حکم است
اگر بیندازد خاکروبه مزلق را بر سر راه مانند پوست خربزه یا آب پاشی کند بر راه هر دو وجه اینست که تاوان بسبب ازلاق
مخصوص کسی است که نبیند تری راه را یا مشاهده نکند خاکروبه را و بسبب راه رفتن پایش بلغزد و متضرر شود چه اگر
مشاهده و معاینه کرده باشد و عبور کند خود ضرر بخود رسانیده باشد و دیگری ضامن نخواهد بود و نیز اگر بگذارد ظرفی را بر دیوار
خانه خود و آن ظرف بیفتد از بالای دیوار و تلف شود بآن نفس انسانی یا مال کسی ضامن نمیشود زیرا که این تصرفیست
که در ملک خود نموده و تعدی بر کسی نکرده و هم واجب است که محافظت حیوانی که حمله میکرده باشد بر مردم مانند شتر مست
و سگ گزنده پس اگر واگذارد آنها را ضامن اضرار آن میشود و اگر جاهل باشد حال آنها را یا عالم بود و بی پروائی در محافظت
آنها نکند ضمان بر او تعلق نمیگیرد و اگر چنین حیوانی بر کسی حمله کند و او برای دفع آن حیوان استعمال ضرب نماید که مجروح و مقتول
شود تاوانی بر او نیست و اگر بدون قصد دافعه متضرر سازد آنچه را ضامن شده و در ضمان اضرار گربه مملوکه بر مالک
تردد است شیخ رحمه الله فرموده که اگر مالک گربه شکاری بی پروائی در محافظت آن گربه کند ضامن تاوان اضرار
میشود و این بعید است زیرا که معتاد نیست که گربه را بسته بگذارند و لیکن کشتن آن جائز است مانند باقی

حیوانات موذی یازدهم اگر درآید حیوانی بر حیوانی دیگر و متضرر سازد او را بر مالک آن تاوان ضرر است و اگر حیوان مدخول متضرر
سازد داخل را تاوان بر مالک حیوان مدخول نیست ولیکن در صورت اول قید باید کرد که مالک در محافظت آن بی پروائی
کرده باشد و الا ضامن نیست دوازدهم هر که داخل شود در خانه قومی و بگزد او را سگ آنها ضامن جنایت آن سگ نمیشوند
آن قوم اگر باجازت آنها داخل شده و الا ضامن نیستند سیزدهم هر که سوار باشد بر چارپای ضامن جنایت آن چارپا
میشود بشرطیکه جنایت از دو دست حیوان بکسی برسد و اگر از سر او برسد دران تردد است اقرب ضمانست زیرا که قادر بود
بر نگهبانی آن دابه از طرف پیش و همین حکم است در باب قائد دابه یعنی کسیکه پیش روی آن دابه میرفته باشد و او را میکشیده باشد
چهاردهم گوید صاحب دابه ضامن میشود وقتیکه دابه او بچرد در زراعتگاه دیگری در شب زیرا که محافظت آن ننموده و اگر در روز
بچرد ضامن نمیشود زیرا که محافظت زراعت بر صاحب زرع واجبست و بعضی فقها گفته اند که مطلقا مالک ضامن میشود در صورت
تفریط در محافظت و دست داشتن بران دابه و اگر دست بران نداشته باشد ضامن نیست و اگر مالک آنرا بسته نگهدارد و دیگری
او را سر دهد همان ضامن باشد و اگر تلف کند دابه غیر زرع را مالک ضامن آن نمیشود مگر آنکه دست بران داشته باشد خواه
در شب و خواه در روز پانزدهم و اگر توقف کند سوار در رفتن و ایستاده بماند ضامن جنایت مرکب میشود خواه آن جنایت از دو
دست کند یا از دو پا و همچنین ضامن میشود و اگر بزند دابه را و بسبب زدن او برجهد و کسی را متضرر سازد و اگر غیر سوار هم بران حیوان
بزند همان زننده ضامن میشود زننده اسپ هم که از عقب او باشد ضامن است جنایت مرکب را خواه آن جنایت از دست
کند یا از پا و اگر سوار باشند دو کس بر یک دابه هر دو برابراند در ضمان و اگر مالک دابه همراه سوار باشد با دابه خود او ضامن جنایت
دابه خواهد بود نه سوار اگر بیندازد مرکب سوار را مالک مرکب ضامن جنایت نمیشود مگر آنکه او رماننده باشد دابه را و اگر سوار
کند غلام خود را بر چارپای ضامن میشود آقا جنایت آن غلام را و از جمله علمای شرط کرده که آن غلام صغیر باشد و این خوبست
چه اگر بالغ باشد جنایت او تعلق برقبه او میگیرد و اگر جنایت بنفس انسان باشد یعنی بکشد کسی را و اگر اتلاف مال کسی
کند آقا ضامن نیست و آیا بکسب خود آن غلام ادای تاوان جنایت کند اقرب اینست که انتظار کشیده شود مدعی که هر گاه
آزاد شود از او مطالبه کند بحث سوم در بیان احکام تعدد موجبات ضمانست هر گاه متحقق شود در جنایتی که مباشر
جنایت و سبب آن ضمان تعلق میگیرد بمباشر مثالش اینست که یکی چاهی کند در ملک غیر و دوم انداخت شخصی را
دران چاه پس آنکه انداخت آن شخص را در چاه مباشر اتلاف نفس نموده و چاه کن سبب است دیت تعلق بمباشر میگیرد
نه بسبب که حافر باشد چه مباشر اقویست از سبب و یکی گرفت حیوان غیر را و دوم ذبح آنرا کرد ذابح ضامن است و آخذ
یعنی گیرنده ضامن نیست و یکی سنگ منجنیق گذاشت در کفه منجنیق دوم ریسمانهای آنرا کشید و سنگ انداخت بر

شخصی و آن شخص بضرب سنگ مرده در اینجا هم کشنده رسیدن بها مباشر قتل شده و گذارنده سنگ بر کفه سبب قتل گردیده
ولیکن مباشر اقوی از سبب است و ضامن او است و اگر جاهل باشد مباشر حال سبب را ضامن میشود سبب مانند اینکه
چاهی کند در ملک غیر و سر آنرا پوشیده و دیگری انداخت آدم سوم در آن چاه پوشیده و نمیدانست که چاهی در آن
زمین است در این صورت دیت از چاه کن گرفته میشود نه از کسی که انداخت او را در چاه چه او عالم نبود که چنین چاهی
در اینجا است و مانند کسیکه بگریزد از جهت خوف و بیفتد در چاهی که نمیدانست آنجا چاه است دیت بر حافر آنچاه هست اگر
حفر کند چاه در ملک خود و بپوشاند سر آنرا طلب کند کسی را در املاک و آنکس بچاه افتد اقرب اینست که او ضامن میشود
چه آنرا مباشر در افتادن بچاه ساقط شده بسبب فریب حافر پس فریبنده ضامن باشد و اگر جمع شوند برای جنایت دو
سبب ضامن میشود کسیکه سابق باشد در سبب جنایت چنانچه شخصی سنگی بگذارد در ملک غیر و دیگری چاهی حفر کند متصل آن سنگ
و پای کسی بعد به سنگ بلغزد و در چاه افتد و بمیرد ضمان دیت بر واضع سنگ است و این صورتیست که هر دو
سبب جنایت مساوی باشند در جواز و عدم جواز و اگر یکی غیر جایز و دوم جایز باشد ضمان تعلق بغیر جایز میگیرد نه
بجایز و همچنین اگر نصب کند شخصی کارد را در چاهی که حفر باشد در ملک غیر و بیفتد شخصی در آنچاه بر آن کارد حافر
ضامن میشود زیرا که سبب اول برای هلاک همانست و بعضی اوقات بخاطر میرسد که هر دو مساوی باشند در ضمان
زیرا که تلف از هر دو بعمل آمده نه از یکی ولیکن اول اشبه است و اگر بیفتد در گودالی دو کس و هلاک شوند هر دو بسبب
یکدیگر پس ضمان هر یک بر حافر آن باشد زیرا که او حکم اندازنده دارد و اگر بگوید بکسی بیگری که بینداز متاع خود را در دریا
تا کشتی سلامت ماند و او بیندازد گوینده ضامن تاوان نیست و اگر بگوید که من ضامن آن متاعم ضامن میشود از برای
دفع ضرورت خوف و اگر خوف نباشد و بگوید که بینداز و از من ضمانت تاوانم در صورت ضمان تردد است و اقرب آن
است که ضامن نمیشود زیرا که فائده در این کار نیست و اصل عدم ضمانت و موجب او قول بعد مخصص است بر عموم
خود نیست و استدلال بآن ضعیف است و اقرب عدم ضمان است و اگر بگوید پاره کن جامه خود را بر من است ضمان آن
یا بگوید مجروح ساز خود را و بر من ضامن آن جراحتم لازم نمیشود زیرا که این ضمان مال عیب است و ضرورتی نیست
گوینده را در آن و اگر بگوید در وقت خوف که بینداز متاع خود را و بر من است ضمان آن با همه سواران کشتی
و آنها امتناع کنند از ضمان پس اگر بگوید که من قصد کرده ام که هر کدام از سواران کشتی شریک باشیم در ضمان
علی السویه قبول میکنند و لازم میشود او را که بحصه خود ادا نماید و حصه ضمان کند و امتناع کنندگان چیزی لازم نمی شود و
اگر بگوید که آنها اجازت داده بودند مرا در ضمان و آنها انکار کنند بعد از انداختن متاع قسم میدهند آنها را و تاوان

تمام متاع از او بگیرند از لواحق این باب است مسئله زبیه و آن بضم زای معجمه حفره ایست که حفر میکنند برای شکار
شیر پس اگر واقع شود کسی در زبیه شیر و او چنگ بزند بگیرد شخص دوم را و دوم سوم را و سوم چهارم را و هر چهار را
شیر بکشد دران دو روایت است یکی روایت محمد ابن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمودند که
حکم کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در باب مرد اول که دران زبیه افتاده با آنکه او طعمه شیر شد خونش بر کسی نیست و او
نگرفته هر سه است و تاوان گرفتند آنحضرت از اهل اولین ثلث دیت را برای آن شخص دوم که اولین او را کشیده و
تاوان گرفتند از اولیای دوم برای اولیای سوم دو ثلث دیت را و گرفتند از اهل سوم برای ورثه چهارم تمام دیت را مترجم
گوید توجیه آن چنانچه شهید ثانی رحمه الله در کتاب مسالک و شرح لمعه بیان نموده اینست که اولین کسی را نکشته
و دریده شیر است خونش هدر باشد و دوم را اولین باعث هلاک شده و او سوم و چهارم را و سوم سبب هلاک چهارم
گردیده و چهارم باعث هلاک کسی نشده پس هر کدام مستحق دیت میشود و بقدر جنایتی که بر او شده و ساقط میشود از او بجمله
دیت بقدر آنچه او جنایت بر دیگری نموده پس بر ورثه اولین لازم میشود یک ثلث دیت که از حصه جنایت او بجهة
بورثه دوم و دو حصه دیت در برابر جنایتی که او بر دو کس دیگر بسبب گرفتن و [illegible] داشتن آنها نموده ساقط میگردد و از جهة
سوم چهارم را کشیده و بکشتن داده و علی هذا القیاس بر سوم تمام دیت چهارم لازم میگردد و چون چهارم دیگری را نگرفته و
بکشتن نداده از دیت او چیزی ساقط نمیگردد انتهی و روایت دوم حدیثی است که مسمع از حضرت صادق علیه
السلام روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حکم فرموده که بر ورثه اولین ربع دیت باید داد و
ورثه دوم را ثلث دیت و ورثه سوم را نصف دیت و ورثه چهارم را تمام دیت این همه بر عاقله جماعتی که بر شکار شیر
ازدحام نموده اند مقرر فرموده مترجم گوید وجه آن اینست که مجموع چهار نفر اند دیت اولین را باعث سبب می شوند
بموجب اشخاص پس چون اولین سه نفر دیگر را کشیده درین صورت تقسیم دیت او اثلاثا میشود و دو ثلث از
دیت او ساقط میگردد و ورثه او مستحق یک ثلث دیت میشود و سومین چهار بین گشته تقسیم دیت او ارباعا باید نمود نصف
ساقط میشود بسبب اینکه چهارم را کشید و نصف لازم میشود و چهارم کسی را بکشتن نداده بورثه او دیت کامل باید داد انتهی و روایت
دوم ضعیف است بسبب ضعف طریق آن تا مسمع لهذا فقها از آن عمل ننموده اند و روایت اول مشهور است در میان
علما و لیکن گفته اند در واقعه مخصوصی چنین امر کرده باشد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وجهی داشته که ما نمیدانیم
آنرا چه لازم نمی آید از اینکه هر کدام دیگری را کشته باشد دیت او ساقط شود از قاتلش و مصنف رحمه الله فرموده که
ممکن است بگوئیم که بر اول دیت دوم است که سبب هلاکت او شده به تنهائی بلا شرکت دیگران و بر دوم است

که دیت سوم و بر سوم دیت چهارم بهمین جهت که هر کدام باستقلال سبب قتل دیگری شده و اگر قائل شویم بانکه مباشر
امساک و شریک جذب با همدیگر شریک اند در اهلاک بر اولین یک دیت کامل برای دوم و نصف دیت برای سوم
و ثلث دیت برای چهارم خواهد بود و بر دوم نصف دیت برای سوم و ثلث دیت برای چهارم و بر سوم ثلث دیت برای
چهارم باشد و بس و اگر جذب کند شخصی دیگری را یعنی بکشد بسوی خود او را بطرف چاه و واقع شود مجذوب در چاه و جاذب
بمیرد بسبب افتادن مجذوب بر او خون جاذب هدر است و اگر بمیرد مجذوب ضامن اوست جاذب زیرا که او
مستقل است در اتلاف مجذوب و اگر هر دو بمیرند خون اولین هدر است و بر اوست دیت مجذوب که از مال
خود بدهد یعنی در صورتیکه گمان غالب نباشد که بسبب وقوع در چنان چاهی آدمی بمیرد و چه اگر عادةً افتادن
در آن موجب هلاکت باشد داخل قتل عمد خواهد بود که قصاص لازم شود بر جاذب و اگر جذب کند دوم که مجذوب
اول باشد دیگری را که آن سوم میشود و هر سه بمیرند بسبب افتادن هر یک بر دیگری در آنچاه پس جاذب اول
مرده بفعل خود و فعل دوم یعنی جذب او مجذوب دوم را او افکنده او را بر اولین پس ساقط میشود نصف دیت اولین بمقتضای
فعل خودش و دوم که مجذوب اول باشد نصف دیت او میدهد زیرا که او مجذوب دوم را کشیده بر اولین انداخته
و شریک قتل او شده و دوم که مجذوب اول باشد فوت شد بسبب اینکه سوم را کشید بسبب جذب اولین او را پس
اولین ضامن نصف دیت او می شود و نصف دیت بسبب فعل خودش ساقط می شود و سوم کسی
را جذب نکرده که ضامن شود باید دیت تمام او بدهند پس اگر ترجیح بدهیم مباشرت قتل را به سببیت
تمام دیت سوم بر دوم خواهد بود و اگر شریک کنیم قابض و جاذب را باهم پس دیت بر اولین و بر دوم بقرار مناصفه
تقسیم باید نمود و اگر سوم جذب کند چهارمی را و هر چهار بمیرند بسبب افتادن بر یکدیگر از اولین است دو ثلث دیت
زیرا که او مرده بسبب جذب خود دومین را و بسبب جذب دومین سومین را با او و بجذب سوم چهارم را با او
او پس دیت منقسم میشود اثلاثاً و ساقط میشود از دیت بقدر فعل خودش که یک ثلث است و باقی میماند
دو ثلث دیت بر ذمه دوم و سوم و چهارم بجذب سوم افتاده و دیگری را جذب نموده او ضمانی نیست و از
دومین است دو ثلث دیت زیرا که او مرده بکشش اولین و بکشش خودش سومین را و بکشش سومین
چهارمین را پس ساقط میشود یک ثلث که مقابل فعل خودش هست و باقی میماند دو ثلث بر اولین و سومین
و سوم را هم دو ثلث دیت می رسد زیرا که او مرده بسبب جذب خود چهارم را و بجذب دومین و اولین
او را بهمان دستور ساقط میشود از او یک ثلث که بمقابل فعل اوست و تتمه دو ثلث می ماند از او بذمه اولین و

دوبین و بر ذمه چهارم چیزی از دیت نیست و از او ست دیت کامل پس اگر ترجیح بدهیم مباشر قتل را بر سبب تمام دیت
چهارمی بر سومی باشد که مباشر قتل او شده و اگر شریک کنیم سبب را با مباشر دیت چهارم اثلاثاً تقسیم میشود در میان
اول و دوم و سوم نظر سوم در احکام جنایت بر اعضا است و دران سه مقصد است مقصد اول در دیات اعضا
است پس هر جنایتی از جنایات اعضا که دران شرعاً مقدار دیت معین و مقرر نباشد دران ارش میگیرند از جانی یعنی
مجنی علیه را قیمت مشخص میکنند که قبل از جنایت چه مقدار می ارزید و بعد از جنایت چه قدر از قیمت او کم باشد همان
نقصان را از جانی گرفته باو میدهند و تقدیر دیت در شرع هیزده عضو است اول موی را و در تمام موی سر
تمام دیت ادمی است خواه از مرد باشد و خواه از زن و همچنین در موی ریش هم اگر بعد از تراشیدن یا کندن باز نبا[ید]
و اگر باز بروید بعضی فقها گفته اند که در ریش ثلث دیت است و این روایت ضعیف است و اشبه اینست که در موی سر
ارش است و در موی ریش هم بر تقدیری که باز بروید و شیخ مفید رحمه الله فرموده که در موی سر اگر باز بر نیاید یکصد دینا[ر]
است و مصنف رحمه الله فرموده که من نمیدانم سند آنرا اما در موی سر زن تمام دیت زن است اگر باز بر نیاید
و اگر باز بر آید دیت آن مهر المثل آن زن است و در دو ابرو پانصد دینار است و در هر یک از آن ابروها
نصف آنست و اگر قدری از ابرو تراشند اندازه تمام ابرو پیمایش باید کرد چه مقدار ابرو بوده باشد همان
مقدار دیت از جانی باید گرفت و در مژگانها تردد است شیخ در کتاب مبسوط و کتاب خلاف فرموده که
تمام دیت است اگر باز بر نیاید و علامه و ابن ادریس رضی الله عنهما ارش گفته اند و اگر مژگانها را با پلک چشم قطع
کنند دو دیت باید بدهند یکی دیت مژگانها و دوم دیت پلکها ولیکن اقرب آنست که در حالت انضمام پلک
چشم با مژگان دیت مژگان ساقط میشود و مژگانها را بدون پلک چشم قطع کنند ارش میدهند و سوای
آنچه مذکور شد از موها شرعاً چیزی مقرر ندارد به دلیل برائت اصلیه دوم دو چشم است و در آنها
تمام دیت آدمی است و در هر یک از چشمها نصف دیت است و برابر است در دیت چشم صحیح و چشم
اعمش و احول و چشم جاحظه و اعمش ضعیف البصر را خوانند که اشک از چشم می رفته باشد در اکثر اوقات
و جاحظه بجیم و حای حطی چشم عظیم المقله را گویند و مقله پیه چشم است که دران سپیدی و سیاهی می باشد
و در پلکهای دو چشم تمام دیت آدمی است و در مقدار دیت هر یک علحده خلاف است در مبسوط گفته
که در هر کدام از دو پلک ربع دیت آدمی است و در کتاب خلاف گفته که در پلک بالا دو ثلث دیت است و
در پلک زیر ثلث دیت و در جای دیگر گفته که در اعلی ثلث دیت است و در اسفل نصف آن و بین

صورت تقسیم دیت شش سهم باید نمود و ثلث دو سهم و نصف سه مجموع پنج سهم میشود و یک سدس
کم می آید از مجموع مترجم گوید که شارح لمعه گفته که بعضی فقها گفته اند که این نقصان در صورتیست
که دو کس شریک در قطع پلکها شوند و یکے قطع پلک اعلی کند و دوم قطع اسفل نماید یا یک نفر اولا قطع
یک پلک نماید و بعد از روارش جنایت پلک طرف دوم قطع کند والا واجب میشود در پلکها تمام دیت
باجماع علما انتهی و اکثر علما قائل اند به ثبوت نقصان سدس چنانچه مذکور شد و اگر جنایت بر تمام پلک نباشد
و به قدرے از پلک بود آنرا با مجموع پلک مساحت کنند و از دیت مجموع هر مقدار که در مساحت
کم باشد از دیت هم همان مقدار کم نمایند و اگر پلکها را قطع کنند با هر دو چشم باید دو دیت بدهند یکی
دیت چشمها و دوم دیت پلکها و هیچکدام ازین دو دیت داخل دیت دوم نمی شود بلکه هر یک جدا گرفته میشود
و در چشم صحیح از اعور که واحد العین است تمام دیت است اگر در اصل خلقت اعور بود و به آفتے
یا از جانب حق تعالی یک چشمش رفته باشد چه یک چشم او حکم دو چشم دارد و اگر یک چشم را دیگرے
کنده باشد و از او دیت آن گرفته یا نگرفته باشد چشم صحیح او را بعد از ان کسے بکند نصف دیت باو
بدهد که پانصد دینار میشود اما چشم بے نور اعور اگر به نه رفته باشد و به جنایت کسے بته افتد در ان
دو روایت است یکے آنکه ربع دیت میدهد و این روایت معمول فقها نیست بسبب ضعف سند
و روایت دوم ثلث دیت است و این مشهور است در میان علما خواه بے نوری آن چشم در اصل
خلقت باشد یا بسبب جنایت کسے بے نور شده باشد و ابن ادریس درین مسئله توهمے کرده در عبارت
شیخ و به غلط افتاده پس اجتناب کن از لغزش او و پیروے قول او مکن مترجم گوید ابن ادریس
گفته که اگر یک چشم معیب اعور بے نور بوده باشد در اصل خلقت من جانب الله بسبب حدوث
حادثه بے نور شود و کسے آنرا به جنایت بته اندازد دیت کامله میدهد و این خطا از نافهمی معنی عبارت
شیخ رحمه الله ناشی شده و عبارت شیخ در کتاب نهایه اینست و فی العوراء الدیة کاملة اذا كانت
خلقة او قد ذهب بآفة من جهة الله تعالی فان كانت قد ذهب بجنایة واخذ دیتها او استحق الدیة
ولم یاخذها كان فیها نصف القیمة یعنی در چشم عوراء تمام دیت است اگر عوراء در اصل خلقت باشد
یا نور او رفته باشد بسبب آفتے من جانب الله تعالی و اگر رفته باشد بجنایت کسی و دیت آن گرفته باشد
یا مستحق دیت شده و نگرفته باید نصف دیت باو بدهند و مراد شیخ به عین عوراء چشم صحیح اعور است

و چشم معیب و چشم صحیح اعور را هم عین عورا میگویند باعتبار اینکه اعور در لغت بی بدل در است
چشم صحیح اعور هم که چشم دو بیش بی نور است بی بدل در واقع شده بهمین معنی آنرا عین عورا ر
میگویند و مراد شیخ بان چشم بی نور نیست چه در جنایت چشم بی نور هیچکس از فقها قائل بتمام دیت نشده
و خلاف اجماع علما است انتهی سوم بینی و در آن تمام دیت است اگر جانی استاصل کند بینی کسی
را و همچنین تمام دیت لازم میشود بر او اگر قطع کند تمام مارن بینی را و آن طرف نرم بینی است و همچنین
اگر بشکند بینی را و فاسد شود تمام بینی و اگر بحال بیاید و عیبی در آن نماند پس صد دینار است و اگر عیب دار
شود دو ثلث دیت میدهد و در روثه یعنی پرده در میان دو سوراخ بینی نصف دیت است ابن بابویه
رحمه الله فرموده که روثه مکان اجتماع مارن و بینی است و اهل لغت گفته اند که طرف مارن است
و در یکی از منخرین نصف دیت است زیرا که نصف منفعت بینی بان یک طرف میشود و این قول شیخ
رحمه الله است در کتاب مبسوط بسند روایتی و در روایت غیاث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از
آبای آنحضرت علیهم السلام که در باب منخر ثلث دیت است و همین است در روایت عبد الرحمن عرزمی
از حضرت امام محمد باقر از پدر آنحضرت علیهما السلام ولیکن در روایت ضعفی هست و عمل بمضمون آن اشبه
است و اگر قطع کند بینی کسی را و قوت شامه آنهم برطرف شود به قطع دو دیت بر او لازم میشود چهارم
دو گوش است و در آنها تمام دیت است و در هر گوشی نصف دیت و در قدری از گوش بحساب
همان مقدار گوش و در نرمه گوش ثلث دیت آن بموجب روایتی که در آن ضعف است ولیکن شهرت
مؤید آنست و بعضی فقها گفته اند که در شکافتن گوش ثلث دیت گوش است و یکی از علما تفسیر کرده این
قول را بانکه مراد شکافتن نرمه گوش است و ثلث دیت نرمه گوش پنجم دو لب است و در دو لب
تمام دیت آدمی است باجماع علما و در مقدار دیت هر یک خلاف است شیخ در مبسوط فرموده که در لب
بالا یک ثلث دیت است و در لب پائین دو ثلث دیت زیرا که منفعت لب پائین زیاده از لب بالا است
چه نگاه داشتن طعام و شراب و گردانیدن لعاب دهن از لب پائین میشود و این قول مختار شیخ مفید است و در
کتاب خلاف گفته که در لب بالا چهار صد دینار است و در لب پائین ششصد دینار است و این روایت ابو جمیل
است از ابان از حضرت صادق علیه السلام و ظریف هم در کتاب خود ذکر نموده و ابو جمیل ضعیف است و ابن بابویه
رضی الله عنه گفته که از ظریف این هم منقول است که در لب بالا نصف دیت است و در لب پائین دو ثلث

و این قول نادر است و مع ذلک نصف و ثلثان بقدر یک سدس زیاده از تمام دیت آدمی میشود و زیادتی
معنی ندارد و ابن ابی عقیل گفته که هر دو لب برابر اند در دیت به دلیل قول ائمه معصومین علیهم السلام
که هر چیز در جسد آدمی از آن دو تا باشد در یکی از آن نصف دیت است و این قول خوب است و در
بریدن قدری از لب بمقدار مساحت مقطوع و نسبت آن با غیر مقطوع دیت میگیرند و حد لب پائین در
عرض از آنجاست که از لثه یعنی گوشت زیر دندان جدا شده مع طول دهن و عرض لب بالا آنچه از لثه
جدا شده متصل بدو سوراخ بینی دیده و میان دو سوراخ مع طول دهن و دو طرف دهن داخل لبها
نیست و اگر لبها متقلص شوند بجنایت جانی شیخ رحمه الله فرموده که در آن تمام دیت است از لبها و اقرب
ارش است و اگر سست و آویزان شوند شیخ رحمه الله فرموده که در آنها دو ثلث دیت است ششم زبان است
و در کندن زبان صحیح از بیخ تمام دیت است و در زبان گنگ ثلث دیت و اگر قدری از زبان اخرس قطع میشود بحساب پیمایش
مقدار دیت مقرر میشود اما زبان صحیح پس معلوم میشود سلامت آن بحروف تهجی آن بیست و هشت حرف است و در روایتی
بیست و نه وارد شده بزیادتی همزه بر الف و این روایت مطروح است و تمام دیت منقسم میشود بر بیست و هشت سهم بعدد
حروف تهجی علی السویه و حصه هر حرفی که بسبب آفت زبان مجروح آن بر طرف شود از جانی میگیرند و در این حکم مساوی اند
حروفیکه بغیر زبان مانند لب تکلم در آیند خواه حروف ثقیل باشند یا خفیف و اگر بر طرف شوند مخارج تمام حروف واجب میگردد
تمام دیت و اگر بسبب جنایت جانی سریع النطق شود یا سرعتش در کلام زیاده شود یا در اصل خلقت ثقیل اللسان بوده و بسبب
جنایت ثقلتش زیاده گردد در آن مقدر نیست دیت شرعا و ارش میگیرند و همچنین اگر ناقص شود زبان بجنایت جانی و حروف فاسد شوند بسبب
نقصان جرم زبان صحیح ارش میگیرند و معتبر نیست در قطع زبان مقدار مقطوع در مساحت از زبان صحیح بلکه معتبر در دیت اختلال
مخارج حروف بیست و هشت گانه است پس اگر ببرد نصف زبان را و مجروح را ربع حروف زائل شود ربع دیت است میگیرند و همچنین اگر
قطع کند ربع زبان را و نصف حروف زائل شود کلامش نصف دیت از او میگیرند و اگر بعد از آن دیگری هم بر او جنایت کند در زبان او تتمه را بکنند
آنچه باقیمانده و بعد از جنایت اول میگیرند همان مقدار دیت که بعد از آن نقصان شده باشد و اگر بجنایت یکی از تکلم افتد و بعد از آن
قطع کند دیگری زبانش را بر ذمه جانی اول تمام دیت است و بر دوم ثلث دیت زیرا که او زبان اخرس را بریده و اگر ببرد زبان
طفلی را در آن تمام دیت باشد زیرا که اصل سلامت زبان است و اگر برسد آن طفل بحدیکه مثل او گویا میباشد
و او سخن نگوید در قطع زبان او ثلث دیت است زیرا که گمان غالب است که زبان او معیوب باشد و اگر بعد
از آن تکلم کند معلوم میشود که صحیح بوده و بعد از آن امتحان باخراج حروف باید نمود و از جانی بمقدار

آنچه از مخارج او کم شده دیت باید گرفت پس اگر ثلث دیت که از او گرفته شده بقدر نقصان مخارج حروف او باشد
دیت گرفته والا تمام میکنند از برای مجنی علیه دیت را و اگر دعوی کند صحیح که بسبب جنایت جانی نطق او برطرف شده تصدیق
میکنند او را بقسامه زیرا که اثبات آن به بینه متعذر است و ادعای او با عدم نطق حکم لوث دارد که بقسامه ثابت میشود چنانچه
در قصاص مذکور شد و در روایتی آمده میزنند زبان او را زبان در فشی پس اگر خون سیاه از آن برآید تصدیق قول او
میکنند و اگر سرخ برآید تکذیب او مینمایند و اگر جنایت کند بر زبان کسی و برطرف شود تکلم او و بعد از آن باز عود کند آیا
استعاده دیت از او باید نمود شیخ در مبسوط گفته که بلی زیرا که اگر برطرف می شد باز عود نمیکرد و در خلاف گفته که استعاده
نمی شود و این اشبه است اما اگر قلع کند دندان متغر یعنی کسی که دندان طفولیتش افتاده و از نو برآمده باشد و مجنی علیه
دیت آنرا گرفته و باز آن دندان بخلاف عادت روئیده استرداد دیت از او نمیشود زیرا که دندان دوم غیر دندان اول
است و همچنین اگر اتفاقا زبان باز بعطای الهی بروید بخلاف عادت چه آن بخششی مجدد است و اگر زبان کسی را دو طرف
باشد و برطرف کند یک طرف آنرا اختیار میکند با دای حروف پس اگر تکلم نماید بتمام حروف دیتی ندارد و در آن
ارش نیست زیرا که طرف دوم زیادتی بوده یعنی امتحان میکنند و اصل زبان با قیست هفتم دندان ها است و در تمام
دندانها تمام دیت آدمی است و منقسم میشود دیت دندانها بر بیست و هشت دندان دوازده حصه در دندانهای
پیش است که آنها را ثنایا میگویند و در میان آنها دو دندان از دو طرف ثنایا هستند و ناباب که دو دندان متصل باعقبا
و این شش دندان طرف بالا است و شش دیگر طرف پائین مجموع دوازده دندان پیش دهن است و شانزده دیگر
موخر دهن ضاحک و آن دندان است که ظاهر میشوند در وقت خنده از طرف بالا دو ضاحک و از طرف اسفل دو
ضاحک دیگر که چهار مجموع میشود سه دندان کرسی که آنها اضراس خوانند از طرف بالا شش و از پائین شش دیگر
مجموع دندانها طرف موخر شانزده شد و در مجموع دندانهای پیش دهن شش صد دینار مقرر است و در هر
دندانی پنجاه دینار و در تمام دندانهای موخر چهار صد دینار حصه هر یک بیست و پنج دینار و همه برابر اند در
دیت خواه سفید باشند یا سیاه در اصل خلقت و همین حکم است اگر چه رنگ زرد باشند و هر چند اینها کسی دیگر هم
جنایتی کرده باشد مادام که آن جنایت سبب ارشی نباشد چه اگر موجب ارش بود دیت اینها بعد اسقاط
ارش میگیرند و دندانهای زائد بر بیست و هشت دندان را دیت در شرع مقرر نیست اگر آنها کسی قلع کند
بانضمام دندانهای دیگر و در هر یک از دندانهای زائد ثلث دیت دندان اصلی است اگر بانفراد آنها را
قلع نماید و بعضی فقها گفته اند که در آنها ارش است و قول اول اظهر است و اگر سیاه شود دندان بجنایت کسی

وساقط نشوند و آن دو ثلث دیت است و اگر کسی دندان سیاه شده دیگری را جنایت بکند باید ثلث دیت آن بمجنی علیه
بدهد علی الاشهر و در شکافته شدن دندان بی آنکه بیفتد دو ثلث دیت است بموجب روایت و درین روایت
ضعفی هست پس ارش اشبه باشد و در دندانیکه از ابکنند مع بیخ آنکه در سنخ میباشد و اگر بشکنند همان مقدار از دندان
که بیرون باشد از لثه در آن تردد است و اقرب آنست که در آنهم تمام دیت است و اگر بشکنند از دندان همان
مقدار از لثه بیرون باشد و دیگری بکند بیخ آنرا پس بر اولین لازم میشود تمام دیت یک دندان و بر دوم ارش
و انتظار میکشند در قلع دندان طفل که اگر آن دندان بر آید لازم میشود بر جانی ارش و اگر بر نیاید دیت کامله میدهد
یعنی دیت دندانی که نو روئیده باشد و از جمله علمای کی گفته که دیت آن یک شتر است و تفصیل دلیل آن نموده
و روایتی که متمسک ساخته ضعیف است و اگر بجای دندان در لثه استخوانی نصب کنند و آن استخوان قائم شود
و جای دندان بگیرد و دیگری آنرا قلع کند شیخ رحمه الله گفته که دیت ندارد و قوی آنست که در آن ارش است و اگر
کندن آن موجب درد و عیب میشود پس بر جانی باشد هشتم گردن است و دیت آن اگر کسی بشکند و کج شود تمام دیت
آدمی است و همچنین اگر جنایتی در گردن کسی کند که مانع فرو بردن طعام شود و اگر بر طرف شود کجی گردن دیت ندارد
و ارش لازم شود نهم در لحیه است و آن بفتح لام دو استخوان است که مجمع آنها را ذقن میگویند و بر آنها میروید
دندانهای اسفل دهن و بر بشره آنها ریش بر می آید و از یک طرف هر کدام متصل بگوش میشود در دو لحیه تمام
دیت است اگر آنها را قلع کند بدون دندان مانند لحیتین طفل یا کسیکه دندانهایش ریخته باشد و اگر آنها را بکنند با
دندانها دو دیت لازم میشود بر جانی یکی دیت لحیتین و دوم دیت دندانها و اگر جنایت موجب نقصان مضغ
یعنی خائیدن طعام شود یا باعث سخت شدن آنها گردد ارش لازم میشود دهم دو دست است و در دو دست
تمام دیت است و در هر کدام از دو دست نصف دیت و حد یعنی بسهولت حرکت نمی تواند کرد بند دو دست است
پس اگر بریده شود دو دستها با انگشتان دیت هر کدام پانصد دینار یعنی نصف دیت آدمی است و اگر انگشتان
را علیحده قطع کنند دیت انگشتان پانصد دینار است و اگر با دست قدری از ذراع بریده شود دیت دست
پانصد دینار است و در زیاده ارش لازم میشود و اگر بریده شود از مرفق یا از دوش شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که
نزد ما در آن مقداری از دیت هست که در کتاب تهذیب بیان کرده ایم و اگر شخصی را دو دست از یک بند باشد
در قطع آنها یک دیت کامل و ارش یکدست باشد زیرا که یک اصلی است و دوم زائد اصلی را دیت مقرر است
زائد را ارش و تمیز می شود دست اصلی از دست زائد با آنکه اصلی در گیرائی منفرد یا قوت لطش در آن

زیاده بود واگر هر دو مساوی باشند در کبر انی یکے ازان دو نزد ائمه لا علی التعیین پس اگر هر دو قطع کند در دست اصلی دیت است و در زائد ارش و در مبسوط گفته که در زائد ثلث دیت اصلیه هست و اقرب در انها ارش است و مصنف رحمه الله گفته ظاهر نزد من انیست که در دو ذراع دیت کامل است وهمچنین در دو بازو و در هر یک ازانها نصف دیت یا زدهم انگشتان اند و در انگشتان دو دست تمام دیت وهمچنین در انگشتان دو پا و در هر انگشتی عشر دیت و بعضے فقها گفته اند که در ابهام ثلث دیت است و در چهار انگشت باقی دو ثلث علی السویه و دیت هر انگشتی مقسوم میشود بر سر بند علی السویه سوای ابهام که دیت آنها دو حصه میشود به دو بند مساوی و در انگشت زائد ثلث دیت انگشت اصلی هست و در شل ساختن هر انگشتی دو ثلث دیت آن انگشت است و در قطع انگشت بعد از انکه فاسد شده باشد واز کار افتاده ثلث دیت است وهمین حکم است اگر فساد در اصل خلقت انگشت بود و در ناخن هرگاه باز بر نیاید ده دینار است وهمچنین اگر بر وید برنگ سیاه واگر سفید بروید دران پنج دینار است و در روایت سند این قول ضعیف است ولیکن مشهور است و در روایت عبد الله بن سنان آمده که در ناخن پنج دینار است دوازدهم پشت هست و در شکست آن تمام دیت لازم میشود وهمچنین اگر ضربے بران بزند و بسبب آن کوژ پشت شود یا قدرت نشستن ازو بر طرف شود واگر بعد ازان باصلاح آید دران ثلث دیت است و در روایت ظریف است که هرگاه پشت بشکنند و باز بحال آید بلا عیب یک صد دینار از جانی باید گرفت واگر معیوب شود هزار دینار واگر بسبب شکستن پشت پا ے مجنی علیه هم شل شوند یک دیت تمام برای شکستن پشت و دو ثلث دیت برای هر دو پای میدهند و در کتاب خلاف گفته که اگر بشکند پشت کسی را و بسبب آن بر طرف شود رفتار و جماع او دو دیت ازو میگیرند سیزدهم نخاع است وآن مغز پشت است مانند رشته سفید که در استخوان پشت حیوان میباشد وآنرا حرام مغز خوانند در قطع آن تمام دیت است چهاردهم دو پستان اگر از زن باشند در قطع آن تمام دیت زن است و در یکے ازانها نصف دیت واگر منقطع شود شیر ازانها بجنایت جانی ارش ازو میگیرند وهمچنین اگر شیر در پستان ها باشد ولیکن متعذر شود کشیدن آن واگر قطع کند پستانها را با قدری از پوست سینه پس در قطع دو پستان دیت آنها است و در قطع زیاده یعنی جلد سینه ارش و اگر با قطع جلد سینه جراحت را بجوف سینه برساند لازم است او را دیت دو پستان وارش جلد سینه و دیت جراحت جائفه که بعد ازین مذکور خواهد شد واگر قطع کند دو سر پستان را شیخ رحمه الله فرموده که در انها تمام دیت است و دران اشکال است زیرا که تمام دیت در دو پستان است و دو سر پستان جزوے از اجزای دو پستان اند پس در انها باید ارش باشد والا تساوی کل با جزء لازم آید مترجم گوید جواب ازین اشکال گفته اند که این کلام منتقض میشود بدیت دو دست یعنی

ودیت ذکر چه آنها جزو بدنند و دیت آنها مساوی دیت تمام بدن است و رد کرده اند این جواب را بآنکه اینها
مستثنی شده اند به نص خاص و غیر آنها که نص استثنای آن ننموده باقی باشد بر حکم اصل که عدم مساوات کل با جزء
است و توزیع حکم کل بر اجزا و ثبوت ارش و این کلام وقتی تمام میشود که محل نزاع یعنی سرپستان داخل در نص نباشد
حال آنکه نص عام است در آنکه هرچه در بدن واحد باشد در آن تمام دیت است و آنچه متعدد باشد دیت آن بمقدار
عدد آن متعدد باید نمود و صاحب مسالک گفته که درین مسئله اولی حکم به ارش است والله اعلم اما دو سرپستان
مرد شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط و خلاف گفته که در آنها تمام دیت است و ابن بابویه گفته که در سرپستان مرد ثمن
دیت است که یکصد و بیست و پنج دینار باشد و همین قسم شیخ هم در کتاب تهذیب از ظریف روایت نموده و در واجب
گردانیدن دیت در دو سرپستان مرد مصنف رحمه الله استبعاد نموده زیرا که آنها در بدن مرد دو عضواند بی منفعت
و هرگاه در دو سرپستان زن تمام دیت واجب نباشد با وجود کثرت نفع آنها و شدت احتیاج بسوی آنها در دو سر
پستان مرد چگونه دیت واجب شود و شیخ رحمه الله از روایت ظریف اعراض نموده و متمسک شده بحدیثی که در بالا
و لب مذکور شد یعنی در بدن انسان آنچه از آن دو عدد باشد در یکی از آن نصف دیت است و در دو تمام دیت
یا نه و هم ذکر است و در قطع حشفه و زیاده از حشفه تمام دیت است هرچند از بیخ بر کند خواه از جوان باشد یا از
پیر یا از طفل صغیر یا از خنثی و اگر ببرد قدری از حشفه را دیت مقطوع به نسبت آن مقدار با تمام مقدار حشفه باید گرفت اگر
نصف حشفه باشد نصف دیت و اگر ثلث باشد ثلث دیت و علی هذا القیاس و اگر یکی قطع کند حشفه را و دیگری مابقی ذکر
را ببرد اولین تمام دیت است و بر دوم ارش و در قطع ذکر عنین ثلث دیت است و اگر قدری از ذکر او را قطع کند بحساب
مقدار مقطوع دیت میدهد و در قطع خصیتین تمام دیت است و در هر یک از خصیتین نصف دیت است و در روایتی
وارد شده که در خصیه چپ دو ثلث دیت است زیرا که از آن حاصل میشود و سند این روایت حسن است ولیکن متضمن عدول
از عموم روایات مشهوره و در فتق ساختن خصیتین چهارصد دینار است پس اگر بسبب انتفاخ خصیتین مشکل شود در رفتار او
و قادر بر مشی نباشد هشتصد دینار میدهد و سند آن کتاب ظریف است که ضعف دارد ولیکن شهرت مؤید این روایت ضعیفه
میشود و شفران و هم شفران بضم شین منقوطه و آنها دو طرف فرج زن اند یعنی گوشت محیط فرج مانند احاطه دو لب بدهن و
در آن دو طرف تمام دیت است و در هر یک نصف دیت و مساوی اند در دیت زن سلیمه و زن رتقا یعنی مسدود الفرج
و در قطع رکب زن ارش است و رکب بفتح رای غیر منقوطه و فتح کاف است و آن مثل موضع روئیدن موی عانه مردان است
و در افضای زن یعنی دو سوراخ آن را یکی کنند تمام دیت است و اگر باعث آن جماع زوج بعد از بلوغ زن باشد ساقط میشود

این دیت از زوج و اگر وطی پیش بلوغ بود قصاص میشود زوج هرگز نزد او تمام دیت را و انفاق او را تا هنگام مردن یکی
از او و اگر غیر زوج این کار کند با کراه پس او را میرسد طلب مهر و دیت واطی و اگر زن راضی بوطی باشد مهر ندارد و دیت
طلب میتواند کرد و اگر آن زن که باکره بود آیا واجب است بر واطی ارش بکارت هم زیاده از مهر و ران تردد است
و اشبه وجوب است و لازم است دیت بر جانی که از مال خود بدهد زیرا که این جنایت عمد است یا شبیه بعمد که بعاقله تعلق
نمیگیرد و هفدهم در نشستگاه است شیخ در کتاب مبسوط گفته که در آنها تمام دیت است و در هر یک از آنها نصف دیت
و در نشستگاه زن دیت زن است و در هر یک از دو نشستگاه زن نصف دیت زن و این قول خوب است و موافق
روایتست که در فصل دیت شفتین مذکور شد یعنی دیت عضو غیر متعدد تمام دیت نفس است و در عضو متعدد نصف دیت
هیجدهم دو پا است و در ان تمام دیت است و در هر یک از آنها نصف دیت و حد دو پا تا مفصل ساق است و در
انگشتان پاها که بدون پا قطع کنند تمام دیت و در هر انگشتی عشر دیت و در انگشت ابهام پا هم خلافست که در انگشتان
دست مذکور شد یعنی بعضی فقها گفته اند که در ابهام ثلث دیت است و در چهار انگشت دیگر دو ثلث دیت جمهور فقها
برآنند که در هر انگشتی عشر دیت کل است و دیت هر انگشت یا مقسوم میشود بسر بند علی السویه و در ابهام بر دو بند
و هر دو ساق پا تمام دیت است و همچنین در دو ران پا و در هر یک از آنها نصف است چند مسئله اول در استخوانهائی
دو پهلو که آنها را قرعه خوانند در شکستن هر یک از آنها که متصل بدل باشد یعنی جانب چپ هست پنج دینار است و در استخوانها
که متصل ببازوها بود در هر یک دو دینار خواه از طرف راست باشد یا از طرف چپ دوم اگر بشکند بعصوصه کسی را
یعنی استخوان رقیق و در مقعد را وضبط غایت نتواند نمود در ان تمام دیت است و این دیت سلمان ابن خالد
است و هر که بزند عجانه کسی را و ان بکسر عین یا بین خصیتین و دبر است و ضبط غایت و بول نتواند کرد باید تمام دیت
بدهد و این روایت اسحق ابن عمار است سوم در شکستن استخوان عضوی حصه خمس دیت ان عضو است پس اگر با صلاح آید
و عیبی از ان بهم رسد در ان عضو چهار خمس از خمس مذکور میدهد و در هر زخمی که موضح آن استخوان باشد یعنی آشکار کند
ان استخوان را ربع دیت شکستن آنست و در کوفتن استخوان بدون شکستن ثلث دیت عضو است پس اگر درست شود
بی عیب چهار خمس دیت کوفتن دهد و در جدا شدن استخوان از محل آن بنوعیکه عضو معطل شود دو ثلث دیت آن عضو است
پس اگر با صلاح آید بدون عیب چهار خمس دیت جدا شدن بدهد چهارم شیخ رحمه الله در مبسوط بخلاف گفته که در دو ترقوه
یعنی دو چنبر گردن تمام دیت است و در هر کدام از آنها مقرری هست نزد اصحاب ما و شاید که شیخ باین کلام اشاره کرده باشد
بانچه جماعت فقها از طریق روایت کرده اند ترقوه وقتیکه بشکند و بحال آید بنوعیکه عیبی در ان باقی نماند چهل دینار است

پنجم هر که بگوید به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی را تا آنکه حدیث از او بپرسد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را [illegible] سید الانبیاء والاوصیاء [illegible] حضرت [illegible] خود ثلث دیه
را و سند این قول روایت سکونی است که ضعیف است و شیخ رحمه الله فرموده که ارش میدهد ششم هر که ازاله بکارت کند از زن باکره
بانگشت و بدرد دیده جای بول [illegible] بر او ثلث دیت آن زن با مهر و در روایتی وارد شده که تمام دیت میدهد و
این قول اولی است و مهر المثل زنان قبیله میدهد **مقصد دوم** در جنایت بر منافع اعضاست و آن هفت چیز است اول
عقل در آن تمام دیت است و اگر ازاله بعضی از عقل او میکند ارش بر جانی لازم میشود و آنچه حاکم بحدس و تخمین بخاطر بیاورد زیرا که
راهی نیست به دانستن نقصان عقل و شیخ رحمه الله در مبسوط گفته که تقدیر به زمان باید نمود پس اگر یک روز مجنون شود و یک روز با افاقت آید
نصف عقل رفته باشد و اگر یک روز بهوش آید و دو روز مجنون باشد ثلث عقل باقی و دو ثلث رفته باشد و این حکم هم بطریق تخمین
است و قصاص مقرر نیست در زوال عقل و نه در نقصان آن زیرا که معلوم نیست که مکان عقل کدام است تا قصاص در آن محل شود
و اگر بشکنند سر کسی را و بسبب آن عقل او هم زائل شود هر دو دیت لازم میشود و یک دیت داخل دیت دیگر نمیشود و در روایتی
وارد شده که اگر یک ضرب باشد تداخل در یکدیگر میکنند و قول اول اشبه است و در روایتی وارد شده که اگر بزنند بر سر او و بسبب
آن عقل مضروب زائل شود انتظار میکشند تا یکسال پس اگر بمیرد در آن سال قصاص میکنند و اگر زنده ماند و بهوش نیاید دیت
زوال عقل از او میگیرند و این روایت حسنه است و اگر جنایت کند بر کسی و برطرف کند عقل او را و دیت هم بدهد و بعد از آن عقل
مجنی علیه باز عود کند دیت واپس نمیگیرند زیرا که این بخشش تازه است از جانب حق تعالی دوم سمع است و در آن تمام دیت است
اگر شهادت بدهند اهل معرفت بحصول یأس از عود سمع و اگر امیدوار عود کنند بعد از مدتی تعیین انتظار انقضای آن مدت
میکشند پس اگر عود نکند قرار میگیرد دیت بر جانی و اگر جانی تکذیب کند مجنی علیه را در دعوی برطرف شدن سمع یا بگوید که من نمیدانم
که زایل سمع او شده یا نه امتحان میکنند حال مجنی علیه را در هنگام حدوث صداهای شدید و رعدهای عظیم و در هنگامی که غافل باشد فریاد
قوی نزد او میکنند اگر منزعج شود کاذب است و الا صادق است و اگر با این امتحان حقیقت حال معلوم نشود و بهتر در الحکم لوث دارد که بقسامه حکم
میکنند بصدق مجنی علیه اگر برطرف شود شنوائی یک گوش او در آن نصف دیت است و اگر کم شود شنوائی یک گوش قیاس میکنند مقدار
شنوائی آن گوش را با گوش دیگر باین طریق که بند میکنند گوش ناقص را و وا میگذارند گوش صحیح او را و صدا میکنند او را از مکانی نزدیک
و بعد از آن چند قدم دورتر و باز از آن دورتر تا جائیکه صدا از آنجا بگوشش در نیاید و نشنود آواز را از آن مکان و نشانی در آن مکان نصب
میکنند و بعد از آن گوش صحیح او را بند میکنند و گوش ناقص را وا میگذارند به همان دستور که مذکور شد آواز میکنند از مکانی و بعد از آن از
مکانی دیگر تا جائیکه از آنجا آواز بگوشش نتواند رسید و این مسافت را با مسافت اول بسنجند تفاوتیکه در میان دو مسافت باشد
بهمان مقدار تفاوت در میان گوش صحیح و گوش ناقص خواهد بود و بقدر نقصان مسافت آن گوش دیت بر جانی لازم میشود و لیکن هر دو

صدای باید در سختی و سستی مساوی باشد تفاوتی در میان آنها نباشد مانند صدای دراچه اگر تفاوت در میان دو صدا
باشد منافات اعتبار نخواهد بود و باید مکرر این عمل کنند از هر دو گوش که هر گاه مسافت امتحان یکمرتبه با مسافت امتحان مرتبه
دوم مساوی باشد مجنی علیه صادق خواهد بود و اگر تفاوت کند کاذب باشد و در روایتی وارد شده که امتحان باید نمود به آواز
از چهار طرف یعنی از پیش رو و عقب سر و دست راست و دست چپ هر گاه مسافت از هر چهار طرف مساوی بر آید
تصدیق او باید کرد و اگر تفاوت ظاهر شود تکذیب باید نمود و اگر دو گوش کسی قطع کند و سامعه او هم بهمان قطع ضائع شود
دو دیت بر قاطع لازم میشود و امتحان سامعه در هنگام باد نمیتوان نمود بلکه انتظار سکون هوا باید کشید سوم در نور دو چشم دیت
کامله است اگر دعوی کند مجنی علیه که نور هر دو چشم او بجنایت جانی زائل شده و شهادت بدهند بر دعوی او دو شاهد عادل توقف یا
یکمرد و دو زن اگر جنایت خطا باشد یا شبیه به عمد بتحقیق ثابت میشود دعوی پس اگر بگویند شاهدین که عود نور بصرش ممکن نیست
دیت مستقر میگردد و اگر همچنین بگویند که عود ممکن است لیکن زمانی معین نکنند برای عود یا مقرر کنند و آن زمان منقضی شود
و عود نکند یا بمیرد پیش از انقضای آن مدت اما اگر عود کند نور بصرش دیه ارش است و اگر اختلاف کنند در عود نور بصر قول
قول مجنی علیه است با قسم او و اگر دعوی کند مجنی علیه که بصارت او برطرف شده و حدقه او صحیح باشد قسم میدهند او را بقسامه
که در محل آن مذکور شد و حکم میکند حاکم بادای دیت و در روایتی وارد شده که او را مقابل آفتاب میگذارند اگر چشمهای او
در مقابل آفتاب وا ماند راست گفته و اگر دعوی کند که نقصان بصارت یک چشم او شده قیاس میکنند آن چشم را با چشم صحیح او و امتحان
میکنند چنانچه در گوش امتحان مینمایند و مذکور شد و اگر دعوی کند که در بصارت هر دو چشم او نقصان شده قیاس میکنند بصارت او را
ببصارت همسالانش بصارت او تا کجا میرسد و از ین تا کجا میرسد و از جانی میگیرند دیت بمقدار نقصان که در بصارت او شده بنسبت
همسالان بعد از احتیاط بقسامه و امتحان بصارت در روز ابر نباید کرد و نه در زمین مختلفة الجهات و اگر بکند چشم کسی را و بگوید جانی که آن چشم
قائمه بود یعنی حدقه اش بحال بود ولیکن نور نداشته و مجنی علیه بگوید که صحیح بوده قول قول جانی است با قسم او یعنی در صورت عدم بینه مجنی علیه
و مصنف رحمه الله میگوید که قول قول مجنی علیه باشد زیرا که اصل صحت چشم است پس اثبات عدم بصارت بر جانی لازم باشد ولیکن این
قول ضعیف است زیرا که چنانچه اصل صحت چشم است برائت ذمه جانی هم اصل است و اثبات ذمه دیت یا قصاص بر مجنی علیه باشد و
اصل صحت چشم افاده ظن بصحت آن مینماید و قصاص و اخذ دیت منوط است بتیقن سبب و ظن در آن کافی نیست چهارم قوت شم است در آن
تمام دیت است و اگر دعوی کند شخصی دیگری که قوت شامه اش بسبب جنایت او برطرف شده امتحان میکنند صدق و کذب او را به بوی
خوش و بوهای ناخوش حاد و بعد از آن احتیاطا قسمها میدهند او را بنوعی که در قسامه مذکور شد پس دیت بر او لازم میگردد زیرا که طریق
اثبات آن به بینه نیست و در روایتی وارد شده که میسوزانند نزدیک دماغ او حراقه یعنی چیز پاره و بسوزد به آتش و دود بخود

بسیار داشته باشد اگر اشک از چشمهای وی بریزد و دو چشم از شئ بینی خود را کاذب است و اگر ادعای نقصان شامه کند بعضی فقها گفته‌اند قسم میدهند او را زیرا که راه اثبات آن به بینه نیست و حاکم اجتهاد میکنند در تحقیق صدق و کذبش و بعد از اجتهاد و بر حکم اجتهاد خود عمل نماید و اگر بعد از گرفتن دیت قوت شم بازعود کند قوت شامه مجنی علیه استرداد میکنند و اگر بینی کسی را ببرد و نشامه او هم بهمان قطع بر طرف شود دیت بلا لازم میگردد و پنجم قوت ذائقه است و ممکن است که بگوییم در آن تمام دیتست بدلیل قول حضرات ائمه معصومین علیهم السلام که هر چه در انسان از آن واحد بود در آن تمام دیتست و بعد از جنایت اگر مجنی علیه دعوی زوال قوت ذائقه کند بهمان جنایت بعد از امتحان باشیای تلخ و تیز احتیاطا قسامه بعمل می آرند و بعد از آن حکم میکنند باداء دیت و اگر دعوی نقصان قوت ذائقه کند به صلح فیصل منازعه میکنند بمقتضای رای حاکم از روی تخمین ششم اگر کسی جنایت کند و بسبب آن جنایت متعذر بود بر مجنی علیه انزال منی در جماع بر آن تمام دیت باشد هفتم گوید شارح لمعه که گفته‌اند همین حکم دارد و تعذر حامله ساختن زن در مردان و تعذر حمل گرفتن در زنان ولیکن متعذر حمل گرفتن زنان بسبب جنایت دیت زن لازم میگردد و در ابطال التذاذ بجماع نیز تمام دیت دارد هشتم سلس البول ثابت است از یکه بول قطره قطره چکیدن گیرد بعضی فقها گفته‌اند که تمام دیت است و این روایت غیاث ابن ابراهیم است که ضعف دارد و بعضی دیگر میگویند که اگر ایشته تمام روز تا شام سلس البول همراه ساند بجنایت جانی باید تمام دیت بدهد و اگر تا زوال آفتاب سلس البول مدام همراه ساند دو ثلث دیت از جانی میگیرد و اگر تا بلند شدن آفتاب باشد ثلث دیت و در زوال صوت هم تمام دیت است یعنی در صورتیکه زبان بحال خود باشد و در گردش خللی در آن بهم نرسد مقصد سوم در شجاج و جراحت و شجاج بکسر شین جمع شجه بفتح شین است و آن جراحتی است که مختص بوجه و سر باشد و آن هشت قسم است چنانچه در کتاب القصاص هم اشاره بآن شد یکی حارصه است دوم دامیه سوم متلاحمه چهارم سمحاق پنجم موضحه ششم هاشمه هفتم منقله هشتم مامومه اما حارصه و آن جراحتی است که پوست را شگافد و در آن یک شتر است اما دامیه هم چنانست شیخ رحمه الله گفته که بلی بدلیل روایت و حال آنکه روایت ضعیف است و اکثر فقها بر آنند که دامیه غیر حارصه است و این قول مطابق روایت منصور ابن حازم است از حضرت صادق علیه السلام بنا بر این قول دیت دامیه دو شتر باشد و دامیه جراحتی بود که از پوست گذشته اندکی از گوشت هم بگیرد اما متلاحمه آن زخمی است که بگوشت بسیار فرو رود و بسمحاق نمیرسد و در آن سه شتر است و اما متلاحمه غیر باضعه است یا نه هر که میگوید که دامیه غیر حارصه است نزد او باضعه و متلاحمه یکی است و کسی که گفته دامیه و حارصه یکی است نزد او باضعه غیر متلاحمه است و اما سمحاق بکسر سین مهمله و اسکان میم آن جراحت است که برسد بسمحاقه و آن پوستی است که بر روی استخوان میباشد و در آن چهار شتر دیت است مقرر اما موضحه و آن زخمی است که کشف کند سفیدی استخوان را و در آن پنج شتر است فرع اگر کسی دو زخم موضحه بزند در هر یک پنج شتر دیت میدهد و اگر وصل کند جانی آنرا و جراحت موضحه را یکی گرداند موضحه یکی میشود چنانچه اگر

و در ابتدا هر دو جراحت یکی میبود و شیخ علی رحمه الله گفته که این حکم مشکل است و اقرب بتحقیق آنست که دو زخم او سرایت دو دیت
بان تعلق میگیرد و مصنف رحمه الله گفته که همین حکم است اگر سرایت کنند دو موضحه و یکی شوند بسبب دور شدن هیچ در
میانه زیرا که آن سرایت هم فعل جانی است و اگر وصل کند دو موضحه را سوای جانی اول لازم میشود به جانی اول
دو دیت و در واصل دیت سوم زیرا که فعل او را بنا نمیگذارند بر فعل دیگری و اگر وصل کند آن دو جراحت را مجنی علیه
پس بر جانی اول دو دیت است دو جراحت و اصلیه هر دو و اگر اختلاف کنند با یکدیگر و بگوید جانی که من شکافتم فاصله
میان جراحتین را و یک جراحت ساختم و یکدیت میدهم و انکار کند مجنی علیه قبول میشود قول مجنی علیه با قسم او زیرا که
اصل ثبوت هر دو دیت است و سقوط یکدیت ثابت نشد و همین حکم است اگر قطع کند دو دست مجنی علیه را و دو پای
او را و بعد از آن بمدتی بمیرد که ممکن باشد در آن مدت به شدن جراحتها و تنازع کنند باهم و جانی بگوید که مجنی علیه بسبب سرایت
جراحتها مرده و بر من یکدیت لازم میشود و ولی مقتول بگوید که مرده بعد از به شدن جراحات نه به سرایت و بر تو دو دیت
کامل لازم شده و یکی دیت هر دو پا و دوم دیت دو دست قول قول ولی مقتول است با قسم او و اگر زخم بزند بر او و بعد
از آن مختلف شود مقدار آن جراحت خواه بزیادتی باشد یا به کمی دیت ابلغ گرفته میشود زیرا که اگر بیک ضرب بان مقدار ابتدا
زیاده می شد دیت آن بلکه همان قدر از او میگرفتند الحال هم همان قدر مقرر از او گرفته میشود و اگر جراحت شجه برسد بر
دو عضو صحیح برای هر عضو دیتی علیحده میدهد مانند اینکه شمشیر بر سر او بزند بنوعیکه دو شل او را هم قطع کند هر چند به یک
ضرب باشد و اگر جراحت شجه بر سر و روی او برسد پس اقرب آنست که یکدیت لازم میشود زیرا که روی هم جزو سر است
پس حکم یک جراحت دارد اما هاشمه و آن جراحتیست که می شکنند استخوان را دیت آن ده شتر است پس اگر جراحت خطای
محض باشد ارباعا از چهار جنس شتر که در دیت خطای محض مقرر است و بتفصیل مذکور شده ده شتر داده میشود و آن دو
بنت مخاض و دو ابن لبون و سه بنت لبون و سه حقه است و اگر جراحت شبیه به عمد باشد ده شتر مذکور اثلاثا از جنس
شتران که در قتل شبیه به عمد بیان شده باید بیارند پس حقه و سه بنات لبون و چهار خلف حامله میشود و در جنایت خطای
شبیه به عمد قصاص نیست و این حکم متعلق است بر کسر استخوان هر چند جراحت نشود و اگر دو زخم موضحه بزند بر کسی و بشکنند
استخوان او را در هر دو جراحت و این دو هاشمه در باطن جلد باهم متصل شوند و در ظاهر متعدد باشند شیخ رحمه الله در مبسوط
گفته که حکم دو هاشمه دارند و در آن تردد است اما جراحت منقله آن جراحت است که محتاج کند در علاج بسوی برداشتن
استخوان از جائی بجای دیگر هر چند الصلاح استخوان نکنند دیت آن پانزده شتر است و در جراحت منقله حکم
قصاص نیست زیرا که احتمال هلاک در آن غالب می باشد و اگر جراحت منقله مشتمل بر جراحت موضحه هم باشد

مجنی علیه را میرسد که بقدر قصاص کند و زیاده از آن را دیت بگیرد و آن ده شتر میشود اما جراحت مأمومه و آن
زخمی است که برسد بام الدماغ یعنی پرده شبیه بخریطه که مغز سر در آن ملفوف باشد و در آن سی و سه شتر است
و ثلث شتر یعنی حصه سوم تمام دیت و مصنف رحمه الله اقتصار بر سی و سه شتر نموده و باعتبار روایت شارح لمعه گفته که
اقوی سی و سه شتر و یک ثلث شتر است و درین هم قصاص نیست اما جایفه [illegible] آن زخمی است که پاره کند ام الدماغ
را و سالمتی با چنین جراحتی بعید است و اگر مجنی علیه خواهد بقدر موضحه قصاص کند [illegible] آنچه زیاده از موضحه قصاص در جراحات
دامغه بوقوع آید از او دیت بگیرد هم جائز است و آن زیادتی بیست و هشت شتر میشود مطابق روایت مذهب مصنف
رحمه الله و شیخ رضی الله عنه در کتاب مبسوط ثلث شتر هم افزوده نموده که تمام ثلث دیت کامل شده و این قول مبنی بر آنست
که دیت مأمومه سی و سه شتر و ثلث شتر و مصنف رحمه الله گفته که اکتفا میکنیم بسی و سه شتر بتبعیت حدیث و اگر جنایت
کند بر او جراحت موضحه و دوم تمام کند از او هاشمه کند و سوم منقله رساند و چهارم مأمومه سازد اولین را پنج شتر بر دوم
مابین موضحه و هاشمه هم پنج شتر دیگر بر سوم مابین هاشمه و منقله پنج دیگر و بر چهارم تمام دیت مأمومه یعنی هژده شتر میشود از

جمله لواحق این باب چند مسئله است اول دیت زخمی که از تمام بینی بگذرد
ثلث دیت آدمی است و اگر التیام یابد خمس دیت که دو صد دینار میشود و اگر یک سوراخ بینی نفوذ کند
تا بید و که در میان دو سوراخ میباشد عشر دیت دوم در شگافتن [illegible] یکی [illegible] ظاهر شود
ثلث دیت شگافتن است و اگر صحیح شود خمس دیت آنها و اگر شگاف در یک لب شود ثلث دیت آن لب و اگر
بحال آید خمس دیت آن سوم جراحت جایفه و آن زخمی است که در سر بغور سر برسد [illegible] بدن شکم از
هر جانب بدن که باشد خواه از طرف شکم یا از پشت و پهلو هر چند [illegible] قصاص
نیست و اگر جراحت بزند بر عضوی و بعد از آن برساند آن جراحت را بجوف [illegible] لازم [illegible] دیت جراحت
و دیت جایفه هر دو مانند اینکه شگاف کند شانه او را و به پهلو برساند و بعد از آن [illegible] فرع اگر بجوف
رساند جراحت را بر او دیت جایفه لازم شود و اگر شخصی دیگر [illegible] جراحت [illegible] که
آن جراحت [illegible] لازم میشود نه دیت و اگر فراخ کند آن جراحت را [illegible] از بیرون و [illegible] ارش
لازم میشود و بر دوم و اگر وسعت بدهد اندرون و بیرون هر دو [illegible] باشد [illegible] کار میکرد
دیت جایفه بر او لازم می شد و اگر بیرون آرد روده [illegible] قاتل خواهد بود [illegible] جراحت او
دوم پاره کند [illegible] اگر جراحت مذکور بحال خود ماند و التیام نیابد و زیاده [illegible] شیخ رحمه الله گفته

و ارش بر ذمه او نمیشود و مستحق تعزیر میگردد و اقرب آنست که ارش رشته و اجرت خیاط بر ذمه او لازم میشود
زیرا که البته اذیت بمجنی علیه میرساند هر چند از دوختن دوباره باشد و اگر تعدی اثر آن التیام یافته باشد بعد از آن
بخیه را پاره کند در آن ارش لازم خواهد شد نه دیت جراحت جائفه و اگر بعد از اتمام التیام بخیه آن را پاره کند که جراحت
مجدد شود جائفه دیگر باشد که از نو بمجنی علیه عارض شده و برای او ثلث دیت لازم میگردد و اگر دو کس جراحت جائفه
بزنند دو ثلث دیت میدهند و اگر فرو برد آلت جارحه را در سینه کسی و از پشت او برآید شیخ رحمه الله در مبسوط گفته
که مجموع یک جراحت است و در کتاب خلاف گفته که دو جائفه باشد و آن اشبه است مترجم گوید وجه اشتباه نیست
که هرگاه جراحت از طرف باطن هم در جوف در آید و از طرف ظاهر هم حکم دو جراحت دارد که دو طرف زده باشند
و اگر هر کدام منفرد میشود و بلاشک دو جراحت بوده و هر کدام دیت داشته و باجتماع زائل نمیشود و حکم یکی از آن
دو که ثبوت پیوسته بوده در حال انفراد و اگر ضرب بزند مجنی علیه را از هر طرف و آن جراحتها مجتمع شوند هر کدام یک جائفه باشد
همین حکم درین صورت هم متحقق است و فرقی نیست مگر اتحاد ضربت و تعدد آن و این فرق موجب اختلاف حکم
نمی تواند شد و صاحب مسالک گفته که در صورت مذکوره تعدد ممنوع است چنانچه اگر دو ضربت موضحه بزند بر کسی
و وصل کند هر دو جراحت را بیکدیگر حکم یک جراحت موضحه داشته باشد بلکه اگر یک جراحت طویله بزند بیکدفعه که
قابل تقسیمات بود حکم متعدد ندارد و اصل برائت ذمه از زائد است پس با احتمال تعدد و تسلط بر مال محترم و حکم به تعدد
دیت مجوز نباشد والله اعلم چهارم بعضی فقها گفته اند که هرگاه فرو برد آلت جارحه مانند نیزه و کارد و خنجر در عضوی
از اعضای آدمی در آن عشر دیت است که یکصد دینار باشد مترجم گوید سند این حکم روایت ظریف است و
با وجود ضعف مشکل میشود در صورتیکه دیت عضو کمتر از یکصد دینار باشد مانند سر انگشت که دیت قطع آن کمتر از عشر
دیت آدمی است و جراحت نافذه را دیت زیاده از قطع باشد لهذا بعضی فقها قید کرده اند و حکم مذکور به عضوی که
دیت آن کمال دیت آدمی باشد و این قید بهتر است از اطلاق و نیز مخصوص گردانیده اند این حکم را بجراحت نافذه
اعضای مرد بتبعیت روایت و در جراحت نافذه اعضای زن اقوال مختلفه است اجود آنست که ارش
میگیرد از جانی علی ما فی المسالک پنجم در سرخ کردن روی بطپانچه مانند آن بوجه شرعی یک و نیم دینار است
و در سبز کردن آن سه دینار و همچنین در سیاه کردن او بحضرت نزد بعضی از فقها و بعضی دیگر میگویند شش دینار
و این قول اولی است بسبب روایت اسحق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام و از جهت آنکه در سیاه کردن
روز یادتی ایذا و معصیت است و بعضی گفته اند که دیت این جنایت هرگاه در بدن واقع شود نصف دیت آنست که

است ستم حتم گویا شیخ علی رحمه الله گفته که دیت احمرار و اخضرار و اسوداد و وجه یا بدن که مذکور شد در صورتی است
که آن عارضه دائم بماند اما اگر بهم رسد تا مدتی و باز زائل شود ارش واجب میشود و دوام و عدم دوام را از اهل خبرت
معلوم باید نمود بیست و ششم هر عضوی که دیت آن در شرع مقرر است اگر آن عضو را شل نماید دو ثلث آن دیت از جانی
گرفته میشود مانند دو دست و دو پا و انگشتان و در قطع آن عضو بعد از آنکه شل شده باشد ثلث دیت است بیست و هفتم
دیت شجاج سر و شجاج رو مساوی است زیرا که رو هم داخل سر است و دیت شجاج اعضای دیگر از بدن را قیاس به
دیت آن عضو باید نمود و تفاوتیکه در میان دیت قطع سر و شجاج آنست همان تفاوت در شجاج عضو از دیت
تمام عضو تخفیف باید داد مثلا در قطع راس تمام دیت آدمی است که هزار دینار باشد و در شجاج سر یکصد دینار که عشر
دیت آنست باید بدهد همچنین در قطع دست نصف دیت کامل است که پانصد دینار باشد و در شجاج دست
عشر پانصد دینار دیت خواهد بود و علی هذا القیاس دیت شجاج انگشت عشر دیت انگشت باشد بیست و هشتم زن مساوی
مرد است در دیت اعضا تا آنکه برسد دیت عضو آن زن به ثلث دیت مرد و بعد از آن دیت زن در اعضاء
نصف دیت مرد باشد خواه جانی زن مرد باشد یا زن پس در قطع انگشت زن یکصد دینار است عشر تمام دیت مرد
و در دو انگشت دو صد دینار است و در قطع سه انگشت سه صد دینار و در قطع چهار انگشت زن چهار صد دینار نشود
زیاده از ثلث مرد خواهد بود پس نصف آن که دو صد دینار بر جانی لازم شود و همچنین قصاص میشود مرد را
در بدل جنایت عضو زن مع رد تفاوت دیت مرد و هم هرچه در آن دیت مرد باشد از اعضا و جراحت مرد در آن
دیت زن است اگر اعضا و جراحت زن بود و همچنین از ذمی دیت ذمی خواهد بود و از عبد قیمت آن عبد و جنایتی
که در آن چیزی مقدر باشد از دیت در مرد آزاد و در جنایت بمقدار آن از دیت همان از جانی گرفته میشود و از
دیت ذمی بسبب دیت ذمی و از دیت عبد نسبت به قیمت آن عبد و هم در هر موضعیکه گفتم در آن ارش است
یا حکومت معنی هر دو یکیست و مقصود اینست که قیمت میکنند آنرا که در حالت صحت چه می ارزید اگر غلام میبود
و بعد از جنایت چه قدر از قیمت صحیح او کم شد همان یکی را از جانی میگیرند و اگر مجنی علیه غلام کسی شد مقدار نقصان را
آقای او میگیرد بیست و نهم هر کرا ولی نباشد ولی خون او امام علیه السلام است قصاص میکند قاتل را اگر قتل عمد
باشد و آیا میرسد او را که عضو را قصاص کند اصح انست که نمی رسد و در خطا اخذ دیت مینماید و جائز نیست که
عفو دیت کند نظر چهارم در لواحق است اول جنین است و آن بچه است که در شکم مادر بود
و دیت جنین مسلمانان آزاد یکص [illegible] ده عشر دیت کامل باشد هر گاه در شکم مادر تمام شده باشد و روح در او

دینار داده باشد خواه پسر باشد یا دختر و اگر جنین ذمی باشد دیت او عشر دیت پدر است و در روایت سکونی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام وارد شده که عشر دیت مادر است و عمل بر قول اول است اما دیت جنین غلام عشر قیمت مادر مملوکه
او است و اگر حمل زیاده از یک باشد در قتل هر کدام دیت لازم میشود و کفاره لازم نمیشود بر جانی و اگر در جنین
روح در آمده باشد بر قاتل او دیت کامل آدمی است اگر مذکر باشد و اگر مونث بود نصف دیت مرد واجب
میشود و دیت کامل مگر به تقدیر تحقیق حیات او و اگر سکون کند بعد از حرکت اعتبار نمیتوان کرد زیرا که احتمال هست که
آن حرکت از ریح باشد و در قتل جنین حی کفاره هم لازم میشود بر جانی و اگر صورت او تمام نشده باشد در دیت
او دو قول است یکی آنکه دیت او غره است و آن یک بنده است خواه غلام باشد یا کنیز که معیوب و پیر کبیر نباشد
و از هفت ساله کمتر نبود چنانچه شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط و خلاف گفته و در استبصار و تهذیب حدیث هم ایراد نموده
و قول دوم که آن مشهورتر است آنست که تقسیم دیت نماید بر مراتب انتقالات جنین از حالی بحالی اگر استخوان در او
بهم رسیده باشد هشتاد دینار و اگر مضغه باشد یعنی گوشت بی استخوان شصت دینار و اگر خون بسته بود که آنرا
علقه خوانند چهل دینار و متعلق میشود بهر یک از این مراتب انتقالات جنین سه چیز یکی وجوب دیت دوم انقضای عده
زن سوم مادرش ام ولد میشود و احکام ام ولد بان تعلق میگیرد و اگر بگویند که فائده ام ولد شدن مادر چیست چه آنکه
باسقاط جنین از حکم ام ولد بر می آید جواب میگوئیم که فوائد دارد مانند اینکه اگر آقائی در حین حمل او را بفروشد بگمان عدم حمل
و بعد از آن اسقاط شود و معلوم کنند که در هنگام بیع حمل در شکم او بهم رسیده بود آن بیع باطل میشود زیرا که کنیز حامله از آقا
حکم ام ولد دارد که آنرا بیع نمودن جائز نیست اما نطفه اگر از شکم بیندازد بجنایت جانی پس حکمی بان تعلق میگیرد و غیر از
دیت که بیست دینار است بعد از آنکه مستقر شود نطفه در شکم مادر و شیخ رحمه الله در نهایه گفته که بان هم حکم ام ولد بهم رساند
و این قول بعید است زیرا که افتادن نطفه را وضع حمل میگویند و شیخ رحمه الله گفته که در میان هر مرتبه از مراتب
انتقالات بحساب همان مرتبه دیت اسقاط جنین میگیرد بر جانی یعنی بیست روز را بیست دینار یا بیست بیست برابر
هر روز یک دینار تا روز چهل شود و جنین که در آن چهل دینار است و بعد از آن مضغه میشود و در آن شصت دینار تعیین
تا یکصد دینار است و با آئین این مراتب بحساب همین مراتب کم و زیاده میشود و فاضل هندی در تفسیر این کلام نموده که
نطفه تا بیست روز بیست دینار باشد و بعد از آن علقه میشود و جنین تا آئین علقه مضغه پس بیادی هر روز یک
دینار میباید مصنف رحمه الله گفته که ما اول می پیم انداز و دلیل صحت آنچه اول گفته و بعد از آن دلیل آنرا تفسیر
کرده حال آنکه در روایت آمده که در میان نطفه و علقه چهل روز کمیت و واقع میشود که جنین در میان علقه و

و این روایت را سعید بن مسیب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل نموده و محمد بن مسلم از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام و ابو جریر قمی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام اما بیست دینار که شیخ گفته برای آن واقف
نشدیم بر روایتی که مسلم علما باشد و بر تقدیر تسلیم آنکه نکته ذاتی بیشود و بین انتقالات از کجا معلوم شده که دیت
مقسوم میشود بر وزنها نهایت کلام اینست که احتمال این تقسیم باشد و هر چند محتمل است لازم نیست که واقع بود و بعضا
احتمال داده که شیخ رحمه الله قصد کرده باشد به تفاوت لطف نجید روایت کرده یونس شیبانی از حضرت صادق
علیه السلام که برای هر قطره خون که ظاهر میشود در نطفه دو دینار دیت است و همچنین هر چه میشود در علقه مشابه
عروق انگشت زیاد میشود دو دینار اشعار و تفاوت را ام نباشد در این احادیث هر چند من توقف
دارم در اینها بسبب اضطراب نقل یعنی تفاوت عبارات روایات و بسبب ضعف بعضی راویان و همچنین توقف دارم
در تفسیر کلینی بخیال این فاضل در آمده و اگر کشته زنی حامله را و بچه هم در شکم مادر بمیرد پس یک دیت از قتل آن زن
حامله بر جانی لازم می شود و نصف مجموع دیت پسر و دختر بسبب سقط حمل اگر معلوم نباشد که پسر بود یا دختر
و اگر معلوم شود که پسر است دیت پسر میدهد و اگر دختر باشد دیت همان بعضی علما گفته اند که در صورت جهالت اصح
بقرعه باید نمود زیرا که این از مشکلات است و قرعه برای امور مشکله مقرر شده و مصنف رحمه الله میگوید که هرگاه به
نقل مشهور ثابت شده که در صورت جهالت حمل تنصیف دیتین باید نمود پس مشکل چرا باشد تا حکم به قرعه شود
و اگر زن بچه از و حمل خود را یا مباشرا سقاط یا بسبب یعنی بسبب اسقاط شود هر چند مباشر نباشد پس بر آن زن
دیت واجب میشود و خود شریک وارثان دیت نباشد زیرا که قاتل محروم المیراث میشود از مقتول اگر می ترسانند حامله را زنی
و بچه انداخته را همان ترس دیت بر ترسانند واجب باشد و ارث دیت جنین میشود هر که وارث ترکه میت باشد
الاقرب فالاقرب و دیت اعضای جنین و جراحت جنین نسبت دیت او میباشد چنانچه تفصیل آن ذکر شد و کسیکه ترسانده جماع
کننده را او بسبب ترس عزل منی کند یعنی بیرون فرج انزال کند پس واجب است بر ترساننده که ده دینار بدهد بزوج و
زوجه و اگر عزل منی کند مرد باختیار خود از زن حره بی اجازت آن زن بعضی فقها گفته اند که لازم میشود برا و ده دینار و بیان
آن گذشته و اشبه آنست که واجب نیست اما عزل منی از فرج کنیز جایز است و دیت نباید و هر چند مملوک است قیمت
کنیز کلیه اسقاط و لا زاد شود برای تشخیص دیت جنین اعتبار کرده میشود در وقت جنایت نه در وقت انداختن جنین شیخ اگر کسی
بزند نصرانیه را که حامله باشد از ذمی بعد از آن مسلمان شود نصرانیه و بچه بیندازد بسبب همان ضرب لازم میشود بر جانی دیت جنین
مسلمان زیرا که جنایت بر جنین قیمی نموده که مضمون الدم بوده در وقت افتادن از شکم مادر در حکم مسلمان بوده و بچه و لد تابع اشرف

ابوین است و آن مادر اوست که بشرف اسلام مشرف شده و جنین به تبعیت او مسلم باشد پس معتبر حال استقرار قیمت
یعنی وقت سقوط جنین و اگر بزند زن حربیه را و بعد از آن آن زن مسلمان شود و بیندازد جنین را ضامن دیت او نباشد
زیرا که جنایت بر حربیه ضمان ندارد و همچنین جانی ضامن سرایت آن جنایت نخواهد بود و اگر زن مضروبه کنیز باشد و بعد از آن
آزاد شود و بچه از شکم انداز و بسبب آن ضرب بجانی لازم میشود دیت حره زیرا که در هنگام سقوط جنین مادرش حره
بود و دیت جنین حره یکصد دینار است عشر دیت و معتبر در تقرر دیت هنگام استقرار آنست که وقت سقوط باشد و از جمله
باقای کنیز چه مقدار میرسد شیخ رحمه الله فرموده که باقای او اقل امرین میدهند از عشر قیمت آن کنیز که در وقت جنایت ارزید
و دیت جنین زیرا که اگر عشر قیمت کنیز کمتر بود پس زیادتی بسبب حریت است و آقا مستحق آن نباشد و آن زیادتی مال وارث
جنین میشود و اگر دیت جنین اقل بود اقا را دیت میدهند زیرا که حق او کم شد بسبب عتق و این کلام مبنی است بر آنکه دیت
جنین کنیز غره باشد یعنی غلامی یا کنیزی که قیمتش پنجاه دینار باشد و کم از هفت سال نبود چنانچه قبل از این ذکر شد که مذهب شیخ است
و این مبنی نیست که جائز بود افزایش دیت جنین کنیز از دیت جنین حره و هر دو قول نزد مصنف ثابت شده لهذا فرموده که
پس در این هنگام دیت آن جنین عشر قیمت مادرش باشد که در روز جنایت می ارزید خواه عشر قیمت زیاده باشد از دیت یا کم بود
و اگر بزند زن حامله را خطاء و آن زن بیندازد بچه را و ولی بگوید که زنده افتاده و بعد از آن مرده و جانی اعتراف کند بچه مرده افتاده ضامن
میشود عاقله دیت جنین مرده را و جانی اعتراف بحیات او نموده فاضل دیت مرده میدهد بموجب اقرار خود زیرا که بر عاقله لازم
نمیشود آنچه جانی اقرار کرده و چه اقرار دیگری بر دیگری حجت نمیشود مگر آنکه به بینه ثابت شود و اگر انکار جنایت جنین کند جانی
و هر کدام از جانی و ولی بینه بیارند بر دعوی خود مقدم میداریم بینه ولی را زیرا که متضمن زیادتیست که ولوج روح در جثه
جنین باشد و به بینه ثابت میشود زیادتی نه عدم زیادتی و بینه مثبته مقدم میباشد بر بینه منفیه و اگر بزند حامله را و بیندازد و بضرب
او بچه را و آن بچه بمیرد و بعد از افتادن پس ضارب قاتل است او را قصاص باید نمود اگر عمداً زده باشد بقصد قتل و اگر شبیه عمد بود
دیت از مال خود میدهد و بر عاقله لازم میشود دیت اگر خطا باشد و همین حکم است اگر بیندازد جنین را مریض و بعد از آن بمیرد یا صحیح
باشد در وقت سقوط و لیکن چنان بچه زنده نتواند ماند و لازم میشود بر جانی کفاره قتل هم در هر یک از این حالات و اگر
بیندازد بچه زنده و دیگری او را بکشد پس اگر حیات مستقره داشته باشد دوم قاتل او است و اولی را تعزیر باید نمود و ضامن
دیت نیست و اگر حیات مستقره نداشته باشد اولی قاتل است و دوم گنهکار است او را تعزیر میکنند از جهت خطا و اگر مجهول الحال باشد
در هنگام ولادت شیخ رحمه الله فرموده که قصاص در صورت متیقن نمیباشد نه با احتمال و دیت جنین بیت لازم میشود و اگر وطی کنند
آن زن را ذمی و مسلم بوطی شبهه در یک طهر و آن بچه ساقط شود بجنایت کسی قرعه میاندازند بنام هر دو و واطی دیگر

از جانی دیت جنین بر که ملحق شود به او و اگر بزند زن حامله را و آن زن بیندازد یک عضو از جنین مانند دست پس
اگر آن زن بمیرد لازم میشود بر جانی دیت زن و دیت بچه هر دو و اگر بیندازد چهار دست را دیت یک جنین
لازم میشود بر جانی زیرا که شاید هر چهار دست از یک بچه بوده اگر اول عضوی انداز و بعد از آن جنین مرده
انداخت دیت داخل دیت جنین میشود و همان یک دیت اکتفا میکنند و همچنین اگر بیندازد بچه را زنده و بعد از آن بمیرد
اگر ساقط شود جنین در حالتیکه حیوة مستقر داشته باشد ضامن دیت دست تنها میشود جانی و پس اگر متأخر باشد
سقوط جنین از افتادن دست تحقیق آن از اهل معرفت میکنند اگر آنها بگویند که دست زنده بوده پس نصف دیت
بر جانی لازم میشود والا نصف صد دینار میباشد که دیت دست است پیش از ولوج روح دو مسئله
اول دیت جنین در قتل عمد و شبیه به عمد در مال جانی میباشد و اگر قتل خطا باشد بر عاقله است میگیرند از او در سه
سال دوم در قطع سر میت مسلمان آزاد صد دینار است و در قطع جوارح او بحساب دیت یعنی در قطع دست
او پنجاه دینار و اگر در آن جنایت دیتی مقرر نباشد شرعاً ارش میگیرند و همچنین در شکستن استخوان میت و جنایت
او وارث نمیشود وارث میت از دیت جنایت به میت چیزی را بلکه آنرا صرف میکنند در وجوه قرب میت مثل تصدق
خیرات و میراث و ادای دین او و اخراج حقوق واجبه برای او و عمل به دلالت است که درین باب وارد شده و سید
علم الهدی رضی الله عنه گفته تعلق به بیت المال میگیرد دوم از لواحق در جنایت بر حیوان است و این جنایت
منقسم میشود باعتبار اقسام حیوانات به سه قسم اول حیوان ماکول اللحم است مانند گاو و گوسفند و شتر کسیکه تلف
کند یکی از آنها با نحر لازم میشود برای او که تفاوت مابین زنده و ذبح آن به مالک بدهد و آیا میرسد مالک را که آنرا
وضع کند بر جانی و مطالبه بهای آن نماید از جانی بعضی فقها گفته اند که بلی این قول مختار شیخین است
باعتبار اینکه بهترین منافع الحیوانات را تلف نموده که حیات باشد بعض دیگر میگویند که نمیتوانند طلب تمام
قیمت نمود زیرا که اتلاف بعضی منافع آن نموده و همان بمقدار تلف را ضامن باشد و بسا دارش لازم
میشود و این قول اشبه است و اگر تلف کند آن حیوان را بغیر ذبح لازم میشود برای او قیمت روز تلف و اگر
در او باقی ماند بعد از اتلاف چیزیکه انتفاع بان جائز باشد مانند پشم و مو و کرک و پر مال مالک است
کم از قیمت آن وضع میشود و اگر قطع کند قدری از اعضای او را یا بشکند چیزی از استخوانش را ارش
میدهد دوم حیوان غیر ماکول اللحم است که صحیح باشد ذبح آن یعنی نجس العین نبوده مانند پلنگ
و غیر و یوز و اگر آنها را تلف کند برو ضامن ارش میشود زیرا که آنرا قیمتی میباشد بعد از تذکیه آن

حکم هست در قطع جوارح و شکست استخوانهای انهم اگر حیات مستقره داشته باشد و اگر تلف کند انرا بدون
ذبح ضامن قیمت آن می شود که در حین حیات می ارزید سوم در حیوانیست که تذکیه ان نمیشود یعنی نجس العین مثل
پس در سگ شکاری که معلم باشد چهل درهم است و از جمله مردمان کسی که آن دیت را مخصوص سگ شکاری
سلوقی ساخته زیرا که در روایت سگ شکاری سلوقی وارد شده و سلوقی قریه ایست از قریه های یمن و در
روایت سکونی آمده از حضرت صادق علیه السلام دیت سگ شکاری قیمت اوست و همچنین دیت سگ پاسبان
باغ و سگ پاسبان رمه و قول اول مشهور است و در روایت ابی بصیر آمده که در سگ پاسبان گوسفند یک گوسفند
و بعضی فقها گفته که بست درهم و این روایت ابن فضال است از بعضی اصحاب او از حضرت صادق علیه السلام
و مشهور هم هست و لیکن اول اصح است از روی سند و بعضی علما گفته اند دیت سگ پاسبان بوستان بست
درهم است و سند این قول معلوم نیست و در سگ نگاهبان زراعت یک قفیز گندم و قفیز پیمانه ایست مشهور
در عراقستان و آن بقدر هشت مکول میباشد و مکول بوزن رسول یک مد است و بعضی یک صاع گفته و قیمتی نیست
دیگر سگها را و غیر سگها را سوای انچه مذکور شد از حیوانات غیر ماکول و به قاتل آنها چیزی لازم نمیشود و بعضی فقها
گفته اند که بر باز هم دیت قیمت او و انچه مالک آن ذمی باشد نه مسلمان مانند خوک پس قاتل آن اگر مالکش
ذمی باشد قیمت بذمی میدهد انچه نزد مستحل آن بیرزد و در جنایت بر اطراف حیوان ارش است چند مسئله
اول اگر تلف کند کسی شراب ذمی یا آلات لهو او را مانند تخته نرد و شطرنج و طنبور و غیره ضامن آن نمیشود متلف
هرچند مسلمان باشد و شرط است در ضمان که مستور میداشته باشد و اگر ذمی آشکارا دارد آن اشیا را متلف
ضامن نباشد و اگر آن اشیا از مسلمان باشد ضامن نمیشود جانی بهر تقدیر خواه آشکار کند یا پنهان و متلف
کافر باشد یا مسلمان دوم هرگاه خیانت کند حیوان کسی زراعت دیگری را در شب ضامن تاوان نقصان میشود
صاحب آن و اگر در روز خیانت کند ضامن نیست و سند این قول روایت سکونی است و در ان ضعف هست
و اقرب آنست که ضمان در صورت تفریط مالک است خواه در شب باشد یا در روز سوم روایت کرده شده از
حضرت امیر المومنین علیه السلام که آنحضرت حکم کردند در باب شتری که نزد چهار کس ست و یکی از آنها پای او را
بسته و شتر افتاد در چاهی و کسر در او شد انکه با آن سه نفر لازم میشود تاوان حصه آن یک از کسر زیرا که
او لبته گذاشته و محافظت نموده و آن سه کس ضایع کرده اند مترجم گوید این قول را مصنف رحمه الله مستند به آیت
ساخته اشاره بان نموده که مطابق مذهب ما نیست زیرا که تاوان بر کسی ست که تفریط نموده در محافظت هر کدام از ان

چهار لغز باشد و روایت مذکوره با وجود ضعف سند محتمل است که در واقعه مخصوص باشد که در آن واقعه از جهان
سه لغز یا لعل آمده بود والله اعلم چهارم دیت هر سه سگ مقدر است بر قاتل اما اگر یکی از آنها را کسی غصب کند
و تلف شود در دست غاصب او ضامن قیمت سوقیه او باشد هرچند از مقدار شرعی زیاده باشد سوم از لواحق
در کفاره قتل است واجب میشود کفاره جمع یعنی هر سه کفاره که عتق رقبه و اطعام شصت مسکین و صوم شهرین
متتابعین باشد و قتل عمد و کفاره مرتبه بسبب قتل خطا اگر مباشر آن شود نه آنکه سبب شود پس اگر بگذارد در راه
سنگی یا چاهی بکند یا کاری نصب کند در غیر ملک خود و کسی در آن افتد و هلاک شود ضامن دیت باشد و کفاره ندارد
و واجب میشود کفاره بسبب قتل مسلمان خواه مذکر باشد یا مونث آزاد باشد یا بنده و همچنین واجب میشود کفاره بقتل
صبی و دیوانه و بر آقا هم واجب میشود بقتل بنده خود و واجب نمیشود بسبب کشتن کافر ذمی باشد یا مستامن یعنی
بعهد و پیمان در بلد اسلام آمده باشد بدلیل برائت اصلیه و اگر بکشد مسلمانی را که در دار الحرب باشد با وجود علم
باسلام او و ضرورتی نباشد در کشتن او بر قاتل قصاص و کفاره لازم میشود و مثال ضرورت قتل مسلم در
کتاب جهاد مذکور شده و اگر گمان کند که کافر است و او را بکشد دیت ساقط میشود و کفاره باید بدهد و اگر آن
مسلمان اسیر باشد در دست کفار و کسی او را بکشد شیخ رحمه الله گفته که ضامن دیت و کفاره میشود زیرا که بهیچ
قدرت بر استخلاص نیست و در آن تردد است و شیخ علی رح گفته که اصح وجوب است و اگر شریک شوند چند کس
در کشتن یک کس بر هر یک کفاره باشد و هرگاه قبول کند ولی از قاتل عوض دیت را کفاره بر او واجب باشد
و ساقط نمیشود از قاتل و اگر ولی مقتول قصاص کند آیا واجب میشود کفاره که از مال جانی اخراج کنند در مبسوط
گفته که واجب نمیشود و درین اشکال است زیرا که جنایت سبب وجوب کفاره شده است چهارم در عاقله
است مترجم گوید عاقله درین مقام یا مشتق است از عقل و آن بستن است از آن جهت که ایشان عقال میگویند
زیرا که می بندند شتر را در آستان خانه ولی مقتول یا گوئیم که عقل بمعنی دیت است زیرا که می بندند زبان ولی
مقتول را یا از عقل بمعنی منع زیرا که در زمان جاهلیت قوم منع میکردند قاتل را بشمشیر و بعد از آن در اسلام منع
بمال مقرر شد انتهی و کلام ما در تعیین محل عقل و کیفیت تقسیط دیت بر عاقله و میان لواحق آن است اما محل عقل
و آن عصبات قاتل اند و معتق و ضامن جریره و امام و عصبات خویشان پدری اند باشند برادران و برادر
زادها و عموها و اولاد ایشان و شرط نیست در عصبات که وارث قاتل باشند در هنگام تعلق دیت با آنها و بعضی فقها
گفته اند که ایشان جماعتی باشند از اقارب مذکوره که وارث قاتل بودند فی الحال و بعضی دیگر میگویند که آنها جمع

باشند که وارث دیت قاتل توانند شد اگر آن قاتل کشته شود و درین اطلاق توهمی کرده‌اند زیرا که وارث دیت ذکور
واناث زوج وزوجه واقربای مادری مانند برادران مادری وخالوها هم میباشند بقول بعضی فقها و وارث دیت اقرب
فالاقرب است چنانچه در میراث اموال مقرر است و در عقل چنین نیست زیرا که مخصوص عصبات ذکور است نه اقربای
مادری ونه زوج ونه زوجه و از جمله علما کسی است که مخصوص ساخته بعقل وارث صاحب فرض را که حق تعالی در قرآن
مجید برای او حصه میراث بطریق تسمیه بیان فرموده واگر او نباشند اقربای مادری و پدری شریک میشوند در عقل
اثلاثا یعنی اقربای مادری یک ثلث دیت میدهند و اقربای پدری دو ثلث آن و سند این قول روایت سلمة ابن کهیل
است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سلمه ضعیف است زیرا که زیدیه بوده و آیا داخل میشوند آبا و اولاد قاتل
هم در عقل شیخ سلمه سره در مبسوط و خلاف گفته نمیشوند و اقرب آنست که داخل میشوند زیرا که اینها اقرب قوم قاتلند
وشریک اینها نمیشود قاتل در ضمان دیت و عاقله نمیشود زن و نه صبی و نه دیوانه هرچند که اینها وارث دیت باشند و متحمل
دیت نمیشود فقیر بسبب عقل چیز بر او متعذر است و در عدم عقل فقر که در وقت مطالبه فقیر باشد و آن آخر سال است و داخل
نمیشوند در عقل اهل دیوان و مراد از دیوان دفترخانه پادشاهست که برای جهاد بامر امام برآمده باشند و جمعی همراه اینها
مقرر شده باشند برای نگاهداشتن سررشته حساب اسما و ارزاق اینها و نزد ابو حنیفه بعضی از اینها متحمل دیت بعض
دیگر میشوند هرچند در میان اینها قرابت نباشد و سند این فعل خلیفه دوم است و این قول خلاف مذهب است از اینها
گفته اند که شاید اهل دیوان را با همدیگر قرابتی بود و بهمان جهت خلیفه ثانی حکم عاقله برانها جاری ساخته باشد و در
عهد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم چنین بعمل نیامده و همچنین داخل نمیشوند در عقل اهل شهر اگر عصبه نباشند و در روایت
سلمه نقل کرده از آن حضرت علیه الصلوة والسلام که اهل بلد را در صورت فقدان اقربای مادری و اقربای
پدری قاتل حکم بعقل نموده اند هرچند وقوع قتل در غیر آن بلد شده باشد و ضعیف است و مقدم میشود از عصبات
هر که قرابتش از جانب پدر و مادر باشد بر کسیکه قرابت از جانب پدر تنها دارد و عاقل میشود مولای اعلی یعنی آزاد
کننده و عاقل نمیشود مولای اسفل که غلام آزاد کرده شده قاتل و حامل میشود عاقله دیت جراحت موضحه را که تفسیرش
قبل ازین مذکور شد و آن پنج شتر است و دیت جراحات زیاده بر موضحه را و آیا حامل میشود دیت کمتر از موضحه
را هم در کتاب خلاف گفته که بلی و در کتب دیگر منع نموده و در روایتی هم چنین آمده و لیکن ضعیف است روایت
و ضامن میشود عاقله دیت جنایت خطا را که در سه سال ادا کند در هر سال هنگام انقضای آن سال ثلث دیت خواه
آن دیت تامه باشد یا ناقصه بمقتضای جنایت مانند دیت زن و دیت ذمی اما ارش پس شیخ رحمه الله منع نموده

در کتاب مبسوط که آنرا در یکسال ادا میکند در وقت انقضای سال اگر ارش بقدر ثلث دیت تامه باشد یا کمتر از
ثلث زیرا که عاقله را در ادای دیت مقتول فی الحال تکلیف نمیشود و درین قول اشکال است زیرا که ممکن است
حکم تاجیل مخصوص دیت کامله باشد و در ارش نباشد و نیز فرموده که اگر ارش کم از دو ثلث دیت باشد حال میشود
ثلث اول در وقت انقضای سال و باقی آنچه باشد میدهد آنرا در وقت انقضای سال دوم و اگر ارش زیاده
از دیت باشد مانند قطع هر دو دست و کندن هر دو چشم که برای دو دست تمام دیت آدمی است و برای کندن
دو چشم هم تمام دیت پس مجموع دیتین ارش جنایتین باشد درین صورت اگر جانی واحد باشد و مجنی علیه متعدد
بهریک ثلث دیت میدهد در وقت تمام شدن سال و اگر قطع یدین و قلع عینین از یک جانی بریک مجنی علیه باشد
ثلث ارش هر دو جنایت میدهد بعد از تمام شدن سال برای هر جنایتی ثلث دیت آن جنایت که سدس مجموع
دیتین شود و مجموع را دوازده سهم میگیرند شش دیت یک جنایت و شش دیگر از جنایت دوم و ثلث هرکدام
دو سهم باشد که سدس دوازده است و هر سال چهار سهم از دوازده سهم میشود و مصنف رحمه الله گفته در جمیع
این مسائل ارش اشکال اول است زیرا که تاخیر و مهلت در ادای دیت ثابت است و در ارش دلیلی برای تاجیل
نیست و الحاق ارش بدیت چه صورت دارد و بر عاقله ضمان دیت جنایت خطا لازم میشود در صورتیکه آنجنایت
بثبوت برسد در وقت تنازع به بینه نه باقرار و بعنوان مصالحه یعنی اگر جانی و مجنی علیه بعنوان مصالحه و رفع خصومت
مبلغی مقرر کنند که بمجنی علیه بدهند زیرا که اقرار دیگری بر دیگری حجت نیست و هر که مصالحه کند با دیگری بر اداء
مبلغی آن مبلغ بر او لازم میشود نه بر غیر او که عاقله او باشد و همچنین در جنایت عمد هم بر عاقله دیت قرار نمیگیرد بلکه جانی
از مال خود میدهد اگر مجنی علیه راضی بدیت شود و قاتل موجود باشد هر چند آن قاتل موجب دیت باشد و قصاص
جائز نباشد در آن مانند کشتن پدر پسر را یا مسلمان ذمی را یا کشتن آزاد عبد را و اگر جنایت کند کسی بر نفس خود
بخطا خواه قتل باشد یا جرح هدر خواهد بود و عاقله ضامن او نیست و جنایتی که ذمی بر ذمی کند دیت آن در مال همان ذمی
است هر چند جنایت خطا باشد نه بر عاقله او و اگر عاجز شود از ادای دیت عاقله او امام است که از بیت المال
میدهند زیرا که جزیه او را هم امام میگیرد و آقای کنیز و غلام عاقل جنایت مملوک خود نمیشود خواه آن عبد صرف
باشد یا مکاتب یا مدبر بلکه جنایت او تعلق برقبه او میگیرد و همین حکم است در ام ولد ایضا علی الاشبه و ضامن
جریره و عاقله مضمون میشود و مضمون عاقل ضامن نمیشود مگر آنکه او هم ضامن جریره ضامن میشود یعنی عقد ضمان
هر جریره از طرفین متحقق میشود و جریره در لغة بمعنی گناه است زیرا که عقوبت جنایت بسوی گناهکار و

شرع ضامن جریره کسی را میگویند که مجهول النسب باشد و عقد ضمان کند با دیگری باین طریق که با و بگوید که عقاب
جریره میکنم با تو برآنکه تو تصرف کنی مرا و رفع شر از من کنی و عاقله من باشی و من عاقله تو و مخاطب بگوید که
قبول کردم اینعقد را و ضامن جریره عاقله جانی میشود در صورتیکه عصبات نباشند جانی را و مولاے
عتق هم نداشته باشد یعنی آقا آزاد کننده زیرا که عقد ضمان جریره مشروط است بجهالت نسب و عدم مولا
و با وجود ضامن جریره که استطاعت ادای دیت داشته باشد امام ضامن نباشد علی الاشبه اما کیفیت
تقسیط پس دیت واجبست اولا بر عاقله و مطالبه آن از جانی نمیشود علی الاصح و در مقدار تقسیط دیت
بر عاقله دو قولست قول اول آنکه بر غنی ده قیراط است که نیم دینار میشود و بر فقیر پنج قیراط باعتبار اقتصار
بر متفق علیه فقها باینمعنی که اینمقدار متفق علیه است و زیاده مختلف فیه و اصل برائت ذمه از زائد است و قول
دیگر آنست که امام تقسیم دیت میکند بمقتضای رای خود نظر باحوال عاقله و کم زیاده منوط برای امام است و این اشبه
است و آیا جمع میتوان کرد در میان قریب و بعید عاقله یعنی با وجود قرابت از بعید هم باید گرفت یا نه در ان
دو قول است اشبه آنست که تقسیم بترتیب شود یعنی اگر حصص قریبین کفایت نکند از بعید ان هم باید گرفت
و با وجود عصبات از مولای عتق میتوان گرفت یا نه اشبه آنست که باید گرفت در صورتیکه زیاده باشد دیت
از حصص تمام اشخاص عصبات و اگر با انضمام مولای عتق هم وفا نکند بدیت عصبه مولای عتق هم شریک آنها
میشوند و اگر از آنهم زیاده آید دیت پس از مولاے عتق آقا ے آقا هم میگیرند و بعد از ان
از عصبه او و اگر زیاده باشد دیت از جمیع طبقات عاقله شیخ رحمه الله گفته که آن زائد را از امام
میگیرند تا اینکه اگر دیت یکدینار بود و قاتل را برادری باشد از ده قیراط گرفته میشود و باقی از بیت المال و اشبه
آنست که از برادر تمام دیت گرفته میشود اگر سوای او عاقله نداشته باشد زیرا که ضمان امام در صورت عدم عاقله
میباشد یا عجز آنها از ادای دیت تا خون مسلمانی هدر نشود و اگر عاقله زیاده باشد دیت کم از حصص هر یکی
از آنها تخفیف داده بمقدار آن حصه مخصوص ببعض دون بعض نمیشود دیت و شیخ رحمه الله فرموده که امام مخصوص
میگرداند از عاقله هر کرا خواهد بطلب دیت و از دیگران عفو کند زیرا که توزیع و تقسیم در میان تخصیص
منافیست در بیصورت و قول اول انسب بعدالت و اگر بعضی عاقله غائب باشند و بعض دیگر حاضر دیت
مخصوص حاضر نمیشود بلکه حصه او را از او میگیرند و ابتدای زمان مدت تادین مطالبه دیت در جنایت نفس
از هنگام وفاتست و در جنایت طرف از هنگام جراحت نه از وقت به شدن زخم و در سرایت جنایت از وقت

به شدن جراحت زیراکه دیت آن قرار نمیگیرد و بر جانی بدون اندمال جراحت چه احتمال فوت نفس مجروح تا هنگام اندمال باقیست و موقوف نیست تشخیص مدت مهلت در مطالبه دیت بر حکم حاکم و اگر یکسال بگذرد و بر کسیکه قادر برادا باشد جائز است مطالبه از او و اگر بمیرد در اثنای سال ساقط نمیشود و از ترکه او میگیرند آنچه بر او لازم شده و اگر عاقله در شهر دیگر باشند مینویسند بحاکم آن شهر صورت واقعه را با تقسیم دیت کنند بر آنها چنانچه اگر در آن بلد میبودند تقسیم بر آنها میشد و اگر عاقله نداشته باشند قاتل یا عاجز باشند عاقله از ادای دیت اخذ دیت از جانی میشود و اگر او هم مال نداشته باشد امام میدهد تا خون مسلمان هدر نشود و بعضی فقها گفته اند که در صورت فقر عاقله یا عدم عاقله دیت جنایت خطا بر امام است نه بر قاتل و قول اول مرویست و دیت قتل خطای شبیه بعمد تعلق بمال جانی میگیرد پس اگر جانی بمیرد یا بگریزد بعضی فقها گفته که دیت گرفته میشود از اقرب فالاقرب قاتل که وارث دیت او باشند و اگر وارث نداشته باشد از بیت المال میدهند و از جمله علمای مابعضی اقتصار بر جانی نموده اند که از او باید گرفت و اگر فقیر باشد انتظار میکشند تا قادر بر ادا شود و قول اول اظهر است اما او احق چند مسئله هست اول عاقل نمیشود مگر کسی که کیفیت قرابت او با قاتل معلوم شود و کفایت نمیکند علم به بودن او از قبیله جانی زیراکه علم بانتساب او بقاتل از جانب پدر قاتل مستلزم علم بکیفیت آن قرابت نیست و عقل مبنی است بر تعصیب و قرابت از جانب پدر اعم است از آنکه بطریق تعصیب باشد یا بنحو دیگر خصوصا بر تقدیر قول بتقدیم اقرب فالاقرب دوم اگر اقرار کند شخصی بنسب شخص مجهول النسب ملحق سازیم ما آن مجهول النسب را بمقر و اگر بعد از آن دیگر دعوی کند او را که از منست و اقامت بینه کند حکم میکنیم بموجب بینه و باطل میشود دعوی اولین و اگر بعد از آن سوم دعوی کند که آن مجهول النسب پسر منست و بینه اقامت نماید بر آنکه فراش او تولد یافته حکم میکنند بآنکه نسب از او است زیراکه این بینه ترجیح دارد بر بینه اول مذکور سبب انتساب که تولد بر فراش باشد سوم اگر بکشد پدر پسر خود اعطا دیت میدهد بورثه پسر سوای خودش زیراکه قاتل را میراث مقتول نمیرسد و اگر وارث دیگر نداشته باشد مقتول دیت بامام علیه السلام باید داد و اگر بکشد پسر خود را بخطا این دیت بر عاقله لازم میشود و بورثه مقتول میرسد و آیا در اینصورت به پدر هم حصه میراث از دیت میدهند یا نه در آن دو قول هست و اگر پسر مقتول را وارثی سوای عاقله نباشد پس اگر قائل شویم بآنکه پدر او وارث نمیشود دیت ندارد و اگر گوئیم که پدر وارث میشود در گرفتن دیت از عاقله تردد است و همین بحث است که اگر پسر

پدر خود را بکشد چهارم اگر پدر پسر خود را عمدا بکشد میراث پسر اصلا باو نمیرسد خواه از دیت باشد یا غیر دیت
باجماع علما و در صورت قتل خطا در مشارکت پدر با ورثهٔ دیگر در تمام ترکه یا در دیت اقوال مختلفه هست و در باب
میراث مذکور شد و در اینجا اعاده این مسئله نموده برای اینکه بر تقدیر قول بارث پدر از دیت پسر یکه بخطا
مقتول پدر بوده از عاقله حصهٔ دیت را میتواند گرفت یا نه اصح آنست که نمیتواند گرفت علی ما فی المسالک پنجم
ضامن نمیشود عاقله آقا جنایت مملوک او را بلکه جنایت او تعلق برقبهٔ او میگیرد یعنی مجنی علیه در بدل دیت
عبد را مملوک خود میکند اگر دیت بقدر قیمت او یا زیاده از آن باشد و اگر از قیمت او کمتر بود بقدر
جنایت حصهٔ از رقبهٔ مملوک را مالک میشود مگر آنکه آقا ادای دیت کند او را مستخلص سازد چنانچه قبل ازین
نیز مذکور شد و همچنین دیت بهائم و دیت اتلاف مال کسی هم بر ذمهٔ عاقله نمیشود بلکه مباشر تاوان میدهد
و ضمان جنایت بر آدمی از روی خطا بر ذمهٔ عاقله میشود ولیس نه دیگر جنایات ششم اگر تیر اندازد بر جانوری
در حالتیکه ذمی باشد و بعد از آن مسلمان شود پس بکشد تیر او مسلمانی را عاقله او نمی شود عصبات ذمی او زیرا که
ذمه را عصبهٔ ذمی عاقل نمیشود چنانچه قبل ازین مذکور شد و جهت دیگر آنکه در هنگام رسیدن تیر وی
مسلمان بوده و عصبات ذمی عاقل مسلم نمیشود و عصبهٔ مسلم راوی نیز عاقل او نیستند زیرا که در هنگام رمی ذمی بوده
پس ضامن میشود از مال خود و همچنین اگر تیر اندازد مسلمانی بر جانوری و بعد از آن مرتد شود و برسد بعد
از ارتداد او تیر او به مسلمان شیخ رحمه الله در مبسوط فرموده که عاقل نمیشوند مسلمانان زیرا که در وقت
اصابت مرتد بوده و نه عصبهٔ کفار زیرا که در وقت رمی مسلمان بوده و اگر گوئیم که عصبهٔ مسلمین او عاقله
خوب خواهد بود زیرا که میراث مرتد تعلق بآنها میگیرد علی الاصح پس عاقل هم آنها خواهند بود یا تمام رسید
تصنیف جامع الرضوی شرح کتاب مستطاب شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام بعون الله سبحانه
و حسن توفیقه و تمام مسائل که درین کتاب ایراد یافته از کتب معتبرهٔ متداوله فرقهٔ ناجیهٔ امامیه است و مؤلف ناقل
آن و در مسائل خلافیه بین الفقها شک نیست که عمل باحوط متیقن النجات خواهد بود و الله اعلم بالصواب

خاتمة الطبع

الحمد لله حمدا یبلغ رضاه و لا یدرک منتهاه هو الذی ارشدنا الی طرق الهدی و الصواب و اکمل لنا الدین
و انزل لنا الکتاب و الصلوة و السلام علی رسوله و نبیه ابی القاسم محمد ن المصطفی جامع قوانین الشریعة

و شافع المذنبین یوم الجزاء باحسن سوریة و علی آله الذین اقاموا دین الله الجلیل و اجبوا ملة ابراهیم الخلیل صلوة دائمة متوالیة متتابعة مادام للنجوم نور و للقمر و الشمس سفور اما بعد بر طالبان علوم دینیه و واقفان رموز و اسرار یقینیه مخفی و محتجب مباد که این کتاب لاجواب اعنی جامع الرضوی جلد دوم که کتابیست جامع جمیع ابواب فقهیه و حاوی مسائل اصول و فروع احکام فرعیه عملیه بزبان فارسی مترجم از کتاب مستطاب مانع نصاب شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام که یادگار است از حبر محقق و نحریر مدقق العالم العامل و الفاضل الکامل اعلم علماء الانام افقه فقهاء الکرام هادی المومنین المتقین نائب الائمة المعصومین مولانا السید عبد الغنی بن ابی طالب علیهما رضوان الله الملک الواهب و تشلش نزد ارباب علم و اصحاب دانش و حلم معلوم که نادر بلکه معدوم درین زمان سعادت اقتران بتوفیق ایزد منان و تائید ائمه مومنان حسب حکم عمدة الاعاظم و الافاخر زبدة الاجلة و الاکابر جناب منشی نولکشور صاحب وفقه الله بالمواهب بماه نومبر ۱۸۹۰ع مطابق ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۰۸ھ بحسن اهتمام کارپردازان مطبع مشهور روزگار اوده اخبار لکهنو بکوشش بسیار بحلیه طبع آراسته کحل البصر چشم نظار و قرة باصره طلاب یار و مصار

اعلان

یہ مجموعہ جلد اول و دوم مکمل مطبع منشی نولکشور لکھنؤ اور تمام ہندوستان کے تاجروں سے درخواست کرنے پر بہم پہونچ سکتا ہے۔